[illegible]

[illegible] مؤلفه جمال الدین حسین انجو الملقب
[illegible]

[illegible]

[illegible]

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PI 7596

بنام ایزد بسم الله الرحمن الرحیم بخشاینده بخشایشگر

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ٭ آن همیگوید الهی این ایزد و آن
تنگری ٭ بیت دیباچه فرهنگ خود از حمد تو سازم ٭ تا هر ورقی گیرد از قیمت
دیباج ٭ حمد مجید و سپاس بی قیاس مر صانعی را سزاوار است که کاخ دماغ
صدر نشینان محفل سخندانی را بنقوش خیالات رنگارنگ رشک ارژنگ
مانی ساخته و شبستان حروف و کلمات را بدوشیزگان معانی گوناگون
چون بهار چین آراست بیت ای حیرت صفات تو بند زبان ما ٭ انگشت
حیرت است زبان در دهان ما ٭ حکمای بلاغت کیش حلقه مثال سر عجز بر در
توصیفش نهاده اند و شعرای فصاحت اندیش بکلید زبان بگشادن قفل تعریف
ثنا دانی متحیر و معترف آمده بیت حرف را چون غنچه بر لب بسته ای تحسین
من چگویم چون لغتها از حروف معجم است ٭ و نثار درود بیکران بر روان
خاصان شهرستان وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر زواهر معانی و دستور
آئین سخندانی اند علی الخصوص آن مهر سپهر هوش و رنگ سرلوحه صحیفه عقل و فرهنگ
محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوه انبیاء و اولیا قافله سالار اتقیا

اصفیا

و اصفیا و دانندهٔ حقائق اشیا کماهی علت غائی موجودات از ماه تا ماهی محرم اسرار الهی ؎ امّی لقبی کز انبیا اعلم بود ❊ احمد نامی که سرور عالم بود ❊ زان سایه باو نبود همراه که بود ❊ محرم جائیکه سایه نامحرم بود ❊ و بر آل و اصحاب او باد

امّا بعد نگارندهٔ این کتاب و گذارندهٔ این ابواب ابن فخر الدین حسن جمال الدین حسین انجو الملقب بعضد الدوله چنین گوید که از عنفوان شباب مرا رغبت و میل تمام بخواندن و مطالعهٔ اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان اوقات بتقریب صرف مذاکره و دواوین استادان پاستان میکرد و چون اکثر اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیره آنجا که کتب لغات فارسی که آنرا فرهنگ میخوانند رجوع می افتاد و بسا لغت و اصطلاح در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار داشت چه جمعی فیان رشتهٔ دانش و فرهنگ در تنقیح و تحقیق اصل لغات و اصطلاحات ضبط بسیار نموده و میان لغت پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنابر آن مقصود بحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعی ترتیب کتابی درین فن شریف مرکوز خاطر فاتر گردید از کتب نظم و نثر و لغت غیر مشهور بنظرم میرسید در جزوی چند درج مینمودم مختصر کلام آنکه قریب بیک قرن که مدت سی سال باشد بعضی از اوقات و برخی از عمر را صرف تحقیق لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیر آن کردم ؎ بسی رنج بردم درین سال سی ❊ عجم زنده کردم بدین پارسی ❊ زمین گشت دست فصاحت قوی ❊ بپرداختم دفتر پهلوی ❊ از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید که هیچ صاحب فرهنگ دست نداده بود و لیکن ترتیب آن بسبب موانعی که ذکر آن موجب زیادت فائده نیست در حیّز تاخیر افتاده بود و از غایت تتبع مهارتم درین فن بمرتبهٔ رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که باستشهاد آنش در ذکر این حقیر نبود و چنانکه اکثر یاران انصاف منش مرا درینحال علم لغة دانسته

هر مشکلی که در فن شعر و علم لغت ایشانرا پیش می آمد رجوع بمن می آوردند بیت
چو قفل ابجد زبور فی الفصاحت اند را آرم ٭ ببرم هزار دل را بشنید زند خوانی ٭ تفهم
بدیع من بمعنی چو نباشم ٭ سخنی بدین لطیفی نکتی بدین روانی ٭ سر این جریده
بر شد و درین قصیده یکتا ٭ که بسپهر قدر رفعت فضلا بار معانی ٭ مجملاً سخن مهارت
این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهر ذی قعده سنه [illegible] هجری وقتیکه رایت
آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آشیانی یعنی خدیو اعظم جهانبان خسرو
عالم عالم پناه بادشاه درویش نهادان و درویش بادشاه‌زادان واقف اسرار
حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی روح الله روحه و برد الله مضجعه
در شهر سرینگر که دار الملک کشمیر است نزول اجلال داشت یکی از یاران سخن
تحقیق لغات مصطلحات پارسی که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آئین
مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آستان بمجرد استماع این مقدمه کمینه مخلصانرا
بحضور اشرف و اقدس طلب داشته بزبان دُربار گوهر نثار فرمودند که ازان زمان
عربان را ببلاد عجم استیلا دست داده زبان پارسی با کلام عربی آمیزش یافته
اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی متروک بل نابود گشته بنا برین شرح کتبی
که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری که شعرای باستانی
بزیور نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب مختفی و محتجب مانده لهذا قبل ازین چندگاه
بار بنده های درگاه افاضل پناه را ترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات
پارسی و باستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهده آن
بیرون نتوانستند آمد باید که درین فن شریف کتابی بنام نامی و اسم سامی
مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار لیل و نهار
اثری باقی بماند که ابد الدهر ارباب فهم و دانش و ارباب فضل و بینش را ازان
نفعی اجزل و نفعی اکمل حاصل آید و دعاگوی دولت ابد پیوند انگشت قبول بر دیده
نهاده و بنده وار در رسی مثال امتثال جهان مطاع و عالم مطیع را از لوازم شمرده بهمگی

همت تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف داشته در جمع کتب
و نسخه که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بیشتر مبالغه نموده و از هر جاے
کتابے و نسخه بدست آورده از کتب لغات و غیره بدین تفصیل فرهنگ
ابو الحفص سعدی و فرهنگ ابو المنصور علی ابن احمد بن منصور اسدی الطوسی
و فرهنگ ابراهیمی و فرهنگ آداب الفضلا تصنیف قاضی فاخرخان بدر محمد
دهلوی المعروف بدهاروال و فرهنگ استاد عبد الله نیشاپوری و فرهنگ
اسکندری و فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی و فرهنگ جامع اللغات
منظوم نیازی حجازی و فرهنگ حسین وفائی و فرهنگ حسینی و فرهنگ
حکیم قطران و فرهنگ دستور الافاضل و فرهنگ دستور الفضلا و فرهنگ
رسالت النصر و فرهنگ زفان گویا و جهان پویا مشهور بلقب بخشی تصنیف
بدر الدین و فرهنگ سروری کاشی و فرهنگ سعد بن نصیر طاهر بن تمیم ابولو
که بنام خواجه نظام الملک و آن یکهزار و دویست و پنج لغت هست مسمے
به سخن نامه نظامی فرهنگ شرفنامه احمد منیری مشهور بابراهیم فاروقی و فرهنگ
شیخ زاده عاشق و فرهنگ شیخ عبد الرحیم بهاری و فرهنگ شیخ محمود
بهاری و فرهنگ ضمیری و فرهنگ عاصمی و فرهنگ عجایب و فرهنگ
قنیة الفتیان و فرهنگ لسان الشعرا و فرهنگ لغات دیوان خاقانی
و فرهنگ عالمی و فرهنگ علی بیگی . و فرهنگ فواید ربانی و فرهنگ قاضی
ظهیر و فرهنگ متین الطالبین و فرهنگ لغات شاهنامه و فرهنگ محمد
بن قیس و فرهنگ محمد بن هندوشاه نخشی که بنام خواجه غیاث الدین رشید
تصنیف کرده و فرهنگ مختصر و فرهنگ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین
اصفهانی و فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور بلقب قواس
و فرهنگ معیار جمالی و فرهنگ مولانا الهداد سرهندی و فرهنگ منصور
شیرازی و فرهنگ مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد و فرهنگ موارد الفضلا

سوای این چهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم نشد تفاسیر
و تواریخ کتاب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی شان موجب تطویل است
و از کتب نظم دواوین شعرا که اشعار شان بطریق تمثیل مسطور است چون این
کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بفرس قدیم شرح
نموده بودند مثلاً در تفسیر زاهدی دیدم که صابئین را بیغوشاک تفسیر کرده و در
تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم صابئین چه معنی دارد همان را در ذیل لغت
بیغوشاک مرقوم ساختم و همچنین بسی لغتی که بجانوران شکاری تعلق داشت
از بازنامه تصحیح کردم چنانچه در فرهنگها دیدم علی الخصوص در فرهنگ محمد بن هندوشاه
که معنی حسین را نوشته که رنگ باز باشد که نه سفید بود نه سبز و نه سرخ
ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد ببازنامه رجوع نمودم آنچه در آنجا
مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که بکتابها و دواها و امراض متعلق بود رجوع
بذخیرهٔ خوارزمشاهی و اختیارات بدیعی کردم و لغتی که تعلق بنام ملکها و ولایتها
و شهرها و قصبات و قری داشت بازگشت بنزهت القلوب حمد الله مستوفی
قزوینی و عجائب البلدان نمودم ع بسی رنج بردم بسی نامه خواندم + زگفتار تازی
و از پهلوی ۞ ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت
نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگ نشانی از آن نبود
بسی سعی حل آنرا نیافته بود بتفحص از اهل دیاری که مصنف و ناظم از آنجا بوده یا توطن
در آنجا داشته یافتم مثلاً لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته شد
از مردمان غزنی و کابل پژوهش نمودم و آنچه از دیوان حکیم ناصر خسرو و شعرای او
ظاهر گردید از خراسانیان و بدخشیان تفحص کردم و آنرا بشواهد ابیات فصحای شعرا
موکد گردانیده مرتب ساختم فاما هنوز این کتاب شرف انجام تمام نپذیرفته بود
که بندگان حضرت عرش آشیانی بشتقار شدند و بدار الخلد انتقال فرمودند
و شب پنجشنبه بیستم ماه جمادی الاول سنه ۱۰۱۴ روز چهارشنبه موافق روز خور از آبان ماه الهی

مربع بالانشین مسند خلافت بوجود همایون بندگان اعلی حضرت خاقان سلیمان
جاه مهر رایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه کریمی که از عفو شفاعت
حلم جرم را لقب بدین بندگان نابود انگارد قهرمانی که تهورش تیغ یک جرم بخون دشمنان ز
عالمی نیازارد بیت عفوش ز پای جرم شود عذر خواهشان * حلمش بگو که عفو جنایان عذرپذیر است
قهرش ببیم خصم بود معرکه جویان * خشمش بگو که قهر جنایان کم شنوگیر است + آنکه
میدان رخش سپهتازش آن است که سمند فهم در عرصه پیکرانش توان تاخت و تیر
قدر بار فعتش بلند تر از آنکه کمند وهم بکنگره اش توان انداخت بیت نوشت است
بخت از پی کار خویش * بر اوراق فرهنگ او نام خویش * شهریار ابن شهریار
شاهنشاه بن شاهنشاه ابو المظفر و ابو المنصور نور الدین محمد جهانگیر پادشاه
ابن جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی
خلد الله ملکه و سلطانه افاض الله علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت گرفت
این کتاب را باسم و لقب همایون مزین گردانیده به فرهنگ جهانگیری
موسوم ساختم پس جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع بخاطرم
پرتو انداخت مصرع زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر * چون حساب کردم بتاریخ
موافق آمد این دو بیت را بنظم در آوردم بیت مرتب گشت این فرهنگ نامی
باسم شاه جمجاه جهانگیر * چو جستم سال تاریخش خرد گفت * زهی فرهنگ نور الدین
جهانگیر * چون سبب تالیف این کتاب بمنصه بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه
شان چند بایست بطریق اجمال درین محل مناسب نمود چه تفصیل آن در آیین چهارم
که مشتمل بر ترتیب این کتاب است انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و بر خواطر
اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را
بیست و چهار باب موافق حروف تهجی که نزد پارسیان متداول است و در
آیین سوم مشروحا مرقوم میشود حصر نمودم و مقدمه بر اولش افزودم تا ارباب
افکاری که در حجله ضمیر جلوه گر گشته بود پارسی زبانان و شعرای سخندان و فصحای

از دانستن آن چاره نبود در آیین متعدد مذکور سازم و خاتمه با خیرش ملحق ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف هشتگانه در آن یافته شده و لغات ژند و پاژند و لغات عربیه که دانستن آن ضروری بود و از آن گزیر نبود داخل اصل کتاب که مشتمل بر فرس قدیم است کردن مناسب ننمود هر کدامش را در دری علیحده درج نمودم و هر دری را بر چند جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه بجای فصل چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی والتوفیق من الله تعالی ؎

بدین دلفریبی سخنهای بکر * بسنجی توان زادن از راه فکر *
سخن گفتن و بکر جان سفتن است * نه هر کس سزای سخن گفتن است *

مقدمه مشتمل است بر دوازده آیین

آیین اول در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران آنکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را فارس نامیده اند و تعداد زبان پارسی را که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها **آیین دوم** در بیان یگانگی زبان پارسی **آیین سوم** در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است و بیان تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین مخرج آن چند است **آیین چهارم** در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه نشان و چند باب است **آیین پنجم** در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی **آیین ششم** در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر و در بعضی از لغات در بعضی از مواقع بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا **آیین هفتم** در بیان ضمایر **آیین هشتم** در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام بیاورند و آنرا معنی ملاحظه نباشد **آیین نهم** در بیان حروف و کلماتی که باواخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افاده معنی نکنند **آیین دهم** در بیان حروف مفرده که باوایل و اواخر کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مختلفه **آیین یازدهم** در املا **آیین دوازدهم** در بیان

عقدهٔ اول **آئین اول** در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران است و آنکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارسی نامیده اند و تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها بدانکه بعضی از علماء و مورخین در پارسنامه چنین بتقیید بیان آورده اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بود و آن ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب بدوست و در دهر قدیم الایام تمام ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات است و از باب الابواب تا کنار دریای عمان است و بمرور ایام و لفرات ارمنیه هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول چون بفرس قدیم خراسان مشرق را میگویند و آن ملک را در مشرق استخر واقع شده خراسان نامیدند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپاهان و قراء و قصبات آن بعراق عرب دیده آن ملک را بعراق عجم موسوم گردانیده اند و ازین سبب که حضرت سلمان رضی الله عنه که مولود و منشء شریفش از نواحی اسپاهان بود بپارسی منسوب میدارند و زبانی را که درین ملکها مردمان باشند متکلم میشوند پارسی می نامند و معرب آن فارس است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است از فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده که الفارسیة نسبة الی الفارس ابن عامور بن یافث بن نوح و منهم من قال انهم من لد هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح وانه ولد لبضعة عشر ولدا رجالا کلهم کان فارسا شجاعا فسموا الفارس بالفروسیة وکان فیهم الصابئة تمجسوا وبنوا بیت النیران وکانوا اهل ریاسة وسیاسة وحسن مملکة وتدبیر الحرب ووضع الاشیاء موضعها ولهم الترسل والنظافة وتالیف الطعام والطیب واستعمل الناس رسوم الملک معنی این عبارت بفارسی چنین است که فارسی منسوب است بفارس پسر عامور پسر یافث پسر نوح علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام و بعضی گفته اند که فارسیان

از پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و هدرام ده پسر داشته که همه
ایشان سواران و شجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند
ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس ایشان از ان
انتقال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده نهاده بودند آنجماعه از اهل ریاست
و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت از فن الشاد و پاکیزگی و اختراع
اطعمه لذیذه و خوشبوها و لباسهای نیک شبیه و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم
ملکداری اقتدا بایشان میکردند و پوشیده نماند که زبان پارسی بر هفت
گونه باشد چهار از انجمله متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت
و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی بود این زبانها
چهارگانه ترکیبی بلکه در سغدی اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر متداول است
و بدان کتاب و نامه توان نگاشت و شعر توان گفت اول پهلوی مخصوص پارسی
باشد و پارسی زبانی را گویند که در بلاد پارس که دار الملک آن استخر است
مردمان بدان سخن کنند و استخر اول شهری ست که کیومرث بنا کرده است و در
عهد شدادیان بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر دیلمی مسطور است که سأل
رسول الله صلعم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی شیئا بالفارسی
قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چه کنم باین مشت ستمگار جز انکه بیامرزم
گر مطربان حریفان این پارسی بخواند ✤ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ✤ دوم
دری است گروهی دری را بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در ان نقصانی
نبود دری باشد مثلاً از اشکم و شکم و برو و ابرو و بگو و گو اشکم و ابرو و بگو دری
باشد و دیگر بانه بعضی گفته اند که دری لغتی که ساکنان چند شهر بدان نطق نمایند
و از شهر بلخ ثابت و صدر جهان بخارا بود و در کتابی دیده ام که دری لغت
مرو و بدخشان است و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان
بآن متکلم میشدند دری نامند و قایل حدیث انا افصح العرب علیه الصلوٰة و السلام

فرموده اند که اذا اراد الله امراً فیه لین اوحی الی الملائکة بالفارسیة الدریة و اذا
اراد امراً فیه شدة اوحی الی الملائکة بالعربیة المجهرة و نیز میفرماید که لسان اهل الجنة
عربی و فارسی و دری و نیز بنظر در آمده که ملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم
میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق برآنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است
بدین تقدیر میباید که زبان اهل بهشت دری باشد ع گر مهر تو بر قبالهٔ عبد ال
انگارند * خوانند بنام اندر شعر دری ابدال * سوم پهلوی باشد و پهلو نام پدر پارس است
که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه بیان آورده اند که پهلو منسوب
به پهله باشد و پهله ری و اصفهان و دینور است و گروهی برآنند که پهلو شهر را
گویند و زبانی که مردمان شهری بآن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از
خوانندگی است که به پهلوی موسوم است و آنرا شهری هم میگویند ازین معلوم
میشود که پهلوی و شهری یک معنی دارد و حکیم فردوسی درین بیت پهلو را بمعنی
شهر بنظم آورده ع ز پهلو برون رفت کاوس شاه * به هر سو همی گشت گرد
سپاه * و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان
تکلم میکردند پهلوی می نامیدند ع قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفی * کو
ز اهل بیت چون شد با زبان پهلوی * و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است
که حضرت رسالتپناه محمد مصطفی صلعم بزبان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی
در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیهٔ کریمه و ما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه گفته اند که امام ابو عبد الله بخاری باین آیه استدلال میکند بآنکه آن سرور
عارف میبودند بهمه زبانها زیرا که مبعوث بودند بر جمیع امم باختلاف لغات
ایشان و آنحضرت بیواسطهٔ احدی افاضهٔ حقایق و معارف بطوایف امم
میفرمودند و آنجماعه نیز بیواسطه و وسیلهٔ غیری استفاده و استفاضهٔ انوار مشکوة
هدایت از آن مهر سپهر رسالت و بدر فلک نبوت مینمودند و دلیل بر عموم
رسالت آنحضرت همین آیه کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین

بلکه ازین آیه چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بود بر جن و انس عمدة المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور با ابودردا فرموده اند که یا ابادردا اشکم درد و ابن ماجه قزوینی که یکی از مصنفین صحاح سته است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان که از مصنفات اوست آورده اند که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی انه اتی بتمر صدقة و عنده الحسن و الحسین فاخذ تمرا و ادخله فی فمه فادخل رسول الله صلعم اصبعه فی فیه فقال کخ کخ و اخرج التمر من فمه کخ کخ لغت پارسیست و هم او در کتاب مذکور روایت کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسی که اثر گدائی ازو ظاهر بود افتاد پرسید که گدای شدی گفت بلی فرمود که ولیمه گدائی چرا نمیپزی اگر چنان قدرت نداری بزی را ذبح کن و اگر بر آنهم قادر نیستی گنجشکی را ولیمه کن آنمرد بموجب امر آنحضرت ولیمه را ترتیب ساخت و معروض داشت در آن حال هر کس از صحابه بملازمت میرسید بفرمود فانه اتخذ لکم شوربا کلمه شوربا بتحقیق فارسی است و در صحیحین و غیره بصحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنهما از گوشت بزغاله طعامی پخته بود و سید عالم صلعم بمهمانی طلبید و آن سرور باواز بلند با جماعتی که در کندن خندق در ملازمت بودند فرمودند ان جابرا صنع شوربا فحی هلا بکم لفظ شوربا باین معنی متعین پارسی است و آن در باب فضیلت ابنای فارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه تعالی در قرآن مجید ذکر ابنای فارس سه جا فرموده اول قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و زکریا پیغمبر و یحیی پیغمبر معصوم را بقتل رسانیدند حق تعالی بگودرز اشکانی که از ابنای پارس بود الهام فرمود که لشکر گران از پارس برگرفت و بر ان طرف کشید و انتقام از یهود بخواست و شرح این معنی مفصل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه نیز

اشاره بابنای پارس است سوم در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر و شرح آیه کریمه و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد گشته التواتر والزهد فی الایمان وهم الفارس لانه سئل علیه السلام عنه کان سلمان النبی جنبه یضرب فخذه فقال هذه وقومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان منوطا بالثریا لتناوله رجال من فارس دیگر در فضیلت و فصاحت زبان پارسی در کتاب تحقیق که شرح حسامی است آورده که قرائت کردن در نماز بعد از عربی بپارسی جایز است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت عربی بهیچ زبان دیگر جایز نیست و عبارت اینست که و قیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة فاما القراءة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق و همچنین منقول است از حضرت نبوی صلعم که در شان سلمان فرموده اند سلمان منی لا یخلو الایمان من الدنیا حتی یبقی مثل سلمان احد مولانا نورالدین محمد ظهوری این معنی را در نعت بعینه نظم آورده

چون پارسیان بخود نسازند ✻ از تست که از من است سلمان ✻

و نیز در فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلعم لو کان العلم فی الثریا لتناوله رجال من رجال فارس معنی اینست که اگر بود علم در ثریا هر آینه برسیدند بدان مردمی از مردان پارس و نیز پیغمبر فرماید ان الله خیر من خلقه صنفین من العرب قریش و من العجم فارس و بنابرین در کتب انساب امام عالیمقام زین العابدین علیه التحیة والاکرام کریم الطرفین می نویسند چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه السلام اند بخیر کاینات که زبده قریش است میرسد و از جانب مادر که شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار است بسلاطین کیان که خلاصه اهل فارس می پیوندد و ازینست که آن امام همام میفرماید خیر الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین والدی شمس امی قمر فانا الکواکب و ابن القمرین و از حضرت امیر المومنین علی الکرار از ائمه معصومین علیهم التحیة والثنا نیز منقولست که بپارسی تکلم شده اند محجوب و مستور نماند که از آیات و احادیث و روایاتی که سبق

ذکر یافت چنان مستفاد میگردد که ازگذشت عرب هیچ طایفه بفصاحت مردم پارس و بعد از عربی هیچ زبانی فصیح تر و بهتر از پارسی نیست

آئین دوم

در بیان چگونگی زبان فارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده وشنونده ازان معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دویمی ساکن تا بآن وقف توان نمود و خاتمش توان شد چه ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نبندد چون سر و دل و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یکحرف معنی اراده نتوان کرد مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون در اول یا در میان آخر کلمه در آرند چنانچه شرح این در آئین نهم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالے و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی پراگنده که آنرا بتازی نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر نامند و شعر در اصل لغت دانش است و ادراک معانی بحدس صائب و استدلال راست و از روئے اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون و متکرر متساوی حروف آخر آن بیکدیگر مانند و درین حد گفته اند سخن مرتب معنوی تا فرق باشد میان بیت و شعر هذیان کلام نامرتب بیمعنی و گفته اند موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی گفتند متکرر تا فرق شد میان بیت و مصرع و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفتند متساوی تا فرق باشد میان بیت تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بر وزن دیگر و گفتند حروف آخرین آن بیکدیگر مانند تا فرق بود میان مقفے و غیر مقفے که سخن بی قافیه را شعر نشمرند اگرچه موزون باشد آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم هیچ شعر نشنوده اند و ایشانرا خلعتها فرموده اند و بتشریف ان الله خزاینا تحت العرش والسنة الشعراء مفاتیحها مشرف گردانیده اند و نیز بر زبان الهام بیان نبوی علیه الصلوٰة والسلام وارد گشته ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة

وخیر الشعر اکذبه بسم الله الرحمن **آئین سوم** در تعداد حروف تهجی که نزد علمای عرب و عجم متداول است و بیان تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین حرفی که در زبان پارسی متعذر است بدانکه علمای عرب بنای علوم را بر بیست و هشت حرف نهاده و آنرا به سه قسم منقسم ساخته اند قسم اول را مسروری نامند و مسروری دو حرفی است و این دوازده حروف است با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و قسم دوم را ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرفی بود که آخرش از قسم اول نبود و این سیزده حرف است الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام و قسم سوم را مکتوبی و ملبوبی نیز خوانند و ملبوبی سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول بود و این سه حرف است میم و نون و واو و بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حروف گذاشته اند بدین وجه که از جمله بیست و هشت حرفی که بنای لغات تازی است هشت حرف را که در تلفظ ثقیل دانسته اند ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی بقید نظم آورده

بیت

هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی ❊ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ❊ بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ❊ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ❊ فاما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بلکه اکثریست و این حروف بطریق ندرت آمده چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده آنجا قوله

فنوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسیة عکه و بعضی از لغات پارسی که در آن ازین حروف هشتگانه آمده اند در روی هم از فاتحه هر قوم خواهد شد انشاء الله تعالی باقی ماند بیست حروف و چهار حرف دیگر که خاصه عجم است و آن پ چ ژ و گ پارسی بود مجموع بیست و چهار حروف شود و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف و آن تواند بود که ساعات

شبانه روزی بیست و چهار است و دیگر وجوه از این ابیات حکیم سنائی مستفاد میگردد
بیت ربع مسکون چو از طریق شمار ٭ شد بفرسنگ بیست و چار هزار ٭ تو اگر واقفی
بصرف حروف ٭ بدلش کن به بیست و چار حروف ٭ کلمهٔ حق چو در شمار آید ٭
عدد حرف بیست و چار آید ٭ نیمی از حرف آن دوازده برج ٭ نیمی از حرف آن
دوازده درج ٭ و تفرقه میان دال و ذال منقوطه بدین وجه توان نمود که خواجه
نصیر الدین طوسی منظوم ساخته بیت آنانکه بفارسی سخن میرانند ٭ در معرض
دال ذال را بنشانند ٭ ما قبل وی ار ساکن جز وای بود ٭ دال است و گرنه
ذال معجم خوانند ٭ و نیز این چنین گفته بیت هرگاه دال و ذال که در مفردی فتد ٭
ز الفاظ پارسی بشنو ز انکه مبهم است ٭ حرف صحیح ساکن اگر پیش از و بود ٭ دال است
هر چه هست جز این ذال معجم است ٭ و این بیت حکیم انوری هم دلالت برین قاعده
میکند بیت دست تو بسخاوت ید بیضا نمود ٭ از جود تو بر جهان جهانی افزود
کس چون تو سخی نیست و نے خواهد بود ٭ گو قافیه دال زشت عالم جود ٭
اما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بل اکثری است
و بعد از تفتیش آنکه از چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربیان متداول است
بشش صیغه آورده اند بدین نمط که شش صیغه مؤنث را بالتمام ترک داده اند
و از شش صیغه مذکر دو صیغه تثنیه چه نزد پارسیان هرچه از مفرد زیاده است
در اعداد جمع باشد چنانچه دوازده صیغه مذکر و مؤنث بچهار صیغه اختصار یافته و دو صیغه
متکلم واحد و متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند که مجموعه شش صیغه
باشد آوردن حروف تهجی از سی و دو به بیست و چهار اختصار یافتن بیست و چهارده
صیغه بشش دلیل است روشن بر اینکه از اختصار این زبان بها تا که خیر الکلام
ما قل و دل در شان این زبان ایراد پذیرفته آئین چهارم در ذکر ترتیب
این کتاب که بر چه سان و چند باب است مسطور نماند که بعضی از صاحب فرهنگان
حرف اول را باب و حرف آخر را فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس این

با

و فرقهٔ حرف اول را باب و ثانی را فصل معین کرده اند و شق رابع که عکس روش ثالث است چون مختار عکس نگشته بود بمقتضای کل جدید لذیذ فقیر اختیار نموده ترتیب کتاب من چنین است ؛ این بیت لغات را تو یابی ؛ از فصل بگیر حرف اول ؛ وز باب بگیر حرف ثانی ؛ اگرچه مدار بر حرف اول و آخر باشد و جمیع لغات مختلفة الاوایل والاواخر را که ماخذ اشتقاق آنها یکی باشد در ابواب و فصول مختلفه بایست نوشت و آنصورت موجب تطویل کلام کتاب بی زیادتی فایده میگشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده بذکر مشتقاتش نپرداختیم مثلا بال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیده بود رقم کرده ترک بواقی گفتیم چون علماء فارس الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف الی آخره که در اول او الف ممدوده بود نوشتیم و دو الف رقم کردیم چه لغتی که حرف اول و ثانی آن الف باشد مطلقا نیافتیم و بنا بر مقدمه که در آئین سوم مذکور شده که بناء زبان پارسی بر بیست و چهار حروف است این کتاب را به بیست و چهار باب قرار دادیم و چون لغتی را که حرف اول آن ذال منقوطه باشد درین زبان مطلقا نیامده و هر لغتی که حرف اول آن ذال بوده باید دانست که فارسی نیست در همه ابواب ترک فصل ذال منقوطه نمودیم و لغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر از بذلون و پذیرفتن و پذیره و گذارنده و گذاشتن نیافتیم در باب ذال منقوطه این پنج لغات را بی قید فصول رقم گردانیدیم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر باول آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی و افصح باذ که چنانچه مذکور شد که پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار می کنند برین تقدیر درین لغات ذال منقوطه حرف سوم است نه دوم بر فرض که آذر با ذال منقوطه باشد و حال آنکه اکثر فارسی زبانان بدال غیر منقوطه این لغت را تصحیح کرده اند و بنا بر قاعده که در تفرقه دال و ذال منقوطه در آئین سوم مذکور شد میباید که آذر با دال

غیر منقوطه باشد **آئین پنجم** در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی بدانکه مقرر داشتم که بی نقطه را از قید یا مطلق دارم و نقطه دار را بمنقوطه مقید بسازم مگر نقطه داری که در پارسی بی تشبیه بود مانند خا و غین که مشابه آن حا و عین است و این حروف در زبان پارسی نیامده چنانچه در آئین سوم مذکور شده بمنقوطه مقید نکردم و با را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی و یا را تحتانی نوشتم و این چهار حرف که پی و چیم و ژی و گاف باشند هر کدام سه نقطه دارد و بخاصه عجمیان است بعجمی مقید گردانیدم فا و کاف و لام و میم و نون و واو و ها را باسامی ایشان املا کردم و واوی که در خورد و سور و سود و یایی که در نیل و پیل و زنجبیل و امثال آن باشد آن واو و یا را معروف نوشتم و واوی که در روز و سوز و بوز و یایی که در شیر و بیر و پیرکار و مانند آن بود آن واو و یا را مجهول مرقوم نمودم و واوی که مکتوب باشد و بتلفظ در نمی آید مانند خواجه و خوارزم و خواب آن را واو معدوله نوشتم **آئین ششم** در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از لغات بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا چنانچه تبدیل الف بدو حرف یکی بدال مانند این و بدین و با آن و بدان دوم بیا چون اکدش و یکدش و ارمغان و یرمغان تبدیل با بدو حرف اول بواو چون خواب و خواو چنانچه مولوی معنوی قدس سره العزیز فرموده گر خری دیوانه شد یکدم گاه ٭ بهر چندان حزن کاید بخواو ٭ و نهیب و نهیو و تاب و تاو و آب و آو و اسباب و اسباو و بزرگ و وزرگ و پس و وس دوم بمیم عشب و عشم تبدیل با بفای مثل سپید و سفید پارسی بفارسی و تبدیل تا بدال چنانکه تنبوره و دنبوره و ستایش و سدایش چنانچه شیخ فریدالدین عطار نظم فرموده سه چار و نه چه را بیکرد و سداس ٭ از دو نه آسیای چرخ سپاس ٭ و تبدیل جیم بچهار حرف اول بزا چو سنجه سنده دوم بزای پارسی چنانچه کج و کژ لجن و لژن هجیر و هژیر باج و باژ کاج و کاژ سوم

بکاف عجمی چون آخشیج و آخشیک چهارم بتاء فوقانی چون تاراج و تارات چنانکه حکیم خاقانی نظم نموده ـ هم بر سر خاکش از کرامات * تاتار لیمی رود بتارات * تبدیل جیم عجمی بدو حرف اول بشین منقوطه چون کچه و کشه و کاجی و کاشی دوم بزاء عجمی مانند کاج و کاژ تبدیل خا بدو حرف اول بها مثل نخجیر و نهجیر و نهیر دوم بغین چنانچه ستیخ و ستیغ تبدیل دال بدو حرف اول بتاء فوقانی چون دراج و تراج گنبد و گنبت کرد و کرت زردشت و زرتشت دوم بذال منقوطه چون آذر و آدر تبدیل را به لام چون سور سول کاچار و کاچال تبدیل زاء منقوطه بچهار حروف اول بجیم چون سوز و سوج و بوزش و بوجش آویز و آویج دوم بجیم عجمی همچون پزشک و پچشک سوم بغین همچون گریز و گریغ چهارم بسین چون آیاز و آیاس آنکز و آنکس و تبدیل سین بدو حرف اول بشین منقوطه مانند پالوس و پالوش دوم بها مثل آماس و آماه و سوم بجیم عجمی چون خروس و خروچ استاد رودکی راست ـ شگالنده جنگ مانند غوچ * تبر برد بر سر چو تاج خروچ * و تبدیل شین منقوطه بسین چون شاره و ساره و شارک و سارک و تبدیل غین بکاف عجمی چون لگام و لغام و غوچی و گوچی و تبدیل فا بواو چون فام و وام و تبدیل کاف بدو حرف اول بجا چنانچه شاماکچه و شاماچه دوم بغین چنانچه کژگاو و غژگاو و تبدیل کاف عجمی بغین چون غلوله و گلوله و گاو و غاو و تبدیل لام برای مهمله چون زلو و زرو و تبدیل نون بمیم مانند بان و بام و تبدیل واو بسه حروف اول بیا چون نوشته و نبشته دوم بپای عجمی چون وام و پام سوم بفا مانند یاوه و یافه تبدیل ها بدو حروف اول بحا چنانچه هیز و حیز دوم بجیم چنانچه ماه و ماج ناگاه و ناگاج * چنانکه حکیم فردوسی گفته ـ چو نوشابه بنشست بر تخت عاج * فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج * حکیم سوزنی راست ـ زهی دولت که من نازم که دیدم

چو تو ممدوح مکرم را بنا کاج * و تبدیلات دیگر خواهد بود اما آنچه درین مسوده بنظر در آمد همین است

آیین هفتم در بیان ضمایر

بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکن و آن **ش** منقوطه و **ت** مثناة فوقانی و **م** است و سه مرکب است که اول ساکن بود و آن **ن** و **د** بود و **ی** و **د** باشد و **ی** و **م** است که در اواخر کلمات ترکیب یابند بجهت حصول معنی مختلفه **ش** در اواخر اسما فایده معنی ضمیر غایب واحد دهد بمعنی او باشد چون آسپش و غلامش و آمدش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی او را باشد چنانچه میگویندش و حکیم فردوسی راست ~ عنان باعنان من ایدون ببست * که گفتی بر اسپ من اسپش نشست * و تای مثناة فوقانی در اواخر اسما و افعال فائده ضمیر واحد حاضر دهد و بمعنی تو باشد چون اسپت و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه گوئی میگویندت و میدهندت یا مانند زدت و کوفت که بمعنی او زد ترا و کوفت او ترا باشد چنانچه شیخ نظامی علیه الرحمة نظم آورده ~ نباشد پادشاهی زدت بهتر * همه او را بندگی کن کوت بهتر * **م** در اسما و افعال و صفات فائده ضمیر متکلم واحد دهد بمعنی من باشد مانند زرم و گوهرم و آمدم و رفتم و عالمم و دانایم و غلامم و عالمم و چون بر افعال مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زرم داد و اسپم بخشید حکیم فردوسی راست ~ پیاده از آنم که ننگ آیدم * که با چون تو مردی بجنگ آیدم * احیاناً موخر از فعل نیز بمعنی مرا آید شیخ سعدی شیرازی فرماید ~ تولای مردان آن پاک بوم * بر انگیختم خاطر از شام و روم * و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه معنی دیگر در عبارت سابق مذکور شده باشد حکیم انوری نظم نموده ~ القصه باز گشتم آمد سخانه زود * در باز کرد و باز ببست از پس استوار * شیخ سعدی گفته ~ گفتم که گلی بچینم از باغ * گل دیدم و مست شدم ببوئے * **ان** در اواخر اسما و افعال و صفات فائده معنی ضمیر جمع غایب دهد چنانچه مردانند آمدند و [illegible]

مى و دراواخر اسماء و افعال و صفات معنى ضمير جمع حاضر بخشد چنانچه آسایید
و آمدید و تونگرید مى م دراواخر اسماء و افعال و صفات زائده معنى ضمير متكلم با جمع
دهد چنانكه مردانيم و آمديم و عالميم و فاضليم و هرگاه يكى از شش كلمه را بلفظى كه
آخرش ها باشد ملحق كنند و همزه مفتوح بميانش در آرند تا دو ساكن جمع نشود
و گويند جامه اش و نامه اش و نامه ات و كرده ام و گفته اند و شنيده اند و ديده ايم
و رفته ايم هرگاه ش و ت را كه يكى از ضمير واحد غايب و دوم واحد حاضر است
جمع كنند و الف و نون با آخر آنها لاحق گردانيده خواه آن كلمه ها داشته باشد خواه نه
مثل جامه شان و اسپ شان مولانا شهيدى قدس سره العزيز گويد بيت جگر اتيان همه
نمكين دل كباب شان * ميخواره اند و خون شهيدى شراب شان * خواجه
حافظ شيرازى رحمة الله عليه بيت عمرتان باد و مراد اى ساقيان بزم جم *
گرچه جام ما نشد پر مى بدوران شما * مخفى نماند كه بعضى گويند الف اين ضماير
ستة اصلى است و بجهت كثرت استعمال محذوف گشته وقت ضرورت آن
الف را باز بيارند و جمعى گفته اند اين كلمات بى الف موضوع اند و بتركيب
كردن بلفظى كه ها دارد بجهت جمع شدن دو ساكن الفى بميان در آوردند
اما قول اخير راجح تر مينمايد س و ست كه براى ربط و اتمام كلام است افاده
حكم كند و چون اين كلمات در اثبات همزه مفتوح باول بجهت جمع شدن ساكن
با آن شش لفظ شريك است در ذيل الفاظ مذكور مرقوم ساختن مناسب نمود و پوشيده نماند
كه در لغت فارسى قضيه خالى از رابطه نباشد و تعبير از آن بكلمه هست
و بود و مانند آن ميكنند مگر آنكه كلمهٔ سابق را برابطه تمام نمايند و لاحق را بر
سابق معطوف سازند مانند آنكه منت خداى را عز و جل كه طاعتش موجب
قربت است و بشكر اندرش مزيد نعمت يعنى بشكر اندرش مزيد نعمت است
يا گوييم كه زيد كاتب است و منجم يعنى نجومى هست و اين لفظ رابطه بزبان
يونانى هم مى كنند و گاه باشد كه حركت با نون كار رابطه كنند مثل پير و پيرن يعنى پير و پيرست اينه

کثرت بجای رابطه باشد چنانچه استاد گفته ــــ بچهره بخوبی گل آتشین ❊ بدو رخ نشینم اگر آتشین این ❊ یا بگویم خوش و کش یعنی خوش است و نیک است و این نون نیز کار رابطه میکند شیخ روزبهان راست ــــ ایمن زبن نالش جام چین نامه بدر ❊ که نمیش از کلال است و نمی بهناهن ❊❊

آئین هشتم در ذکر کلماتیکه بجهت حسن و زینت کلام بیاورند و آنرا در معنی دخلی نباشد اول لفظ او مولوی معنوی بنظم آورده ــــ دل وقت سماع بوی دلدار برد ❊ جان را بسراپرده اسرار برد ❊ این زمزمه مرکبیست مر روح ترا ❊ بردارد و خوش بعالم یار برد ❊ یعنی روح ترا وگاه افتاده معنی حصر ترکیب چنانچه شیخ سعدی فرموده ــــ مر او را رسد کبریا و منی ❊ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ❊ یعنی همین او را رسد کبریا و منی دیگر کلمه در باشد ظهیر فاریابی بنظم آورده ــــ نگرفته دست فتنه گریبان هیچکس ❊ تا در نبست عشق تو دامن بدامنش ❊ یعنی تا نه بست عشق تو دامن بدامنش دیگر کلمه بر باشد بر خواند و بر گفت یعنی خواند و گفت دیگر کلمه فرا شیخ سعدی بنظم آورده ــــ چو فتنه او فتاد فتنه در ایام ❊ هر کس بگوشه فرا رفتند ❊ یعنی در گوشه رفتند ابن یمین گفته ــــ تنی که از بهر وجه معاش ❊ چه محتاج آید بهر دو نان ❊ فرا پیش گیرد صاحب قلم ❊ بیایند صد پهلوان تیغ زن ❊ دیگر کلمه خود چنانکه ــــ من خود چه کسم سخن که پرسد ❊ یعنی من چه کسم دیگر کلمه فرو باشد چون فرو ریخت و فرو برد و فرو گفت و فرو خواند و فرو دوید یعنی ریخت و دوید و گفت و خواند چنانکه شیخ نظامی در [illegible] بقیه نظم آورده ــــ یکی محرم ز نزدیکان درگاه ❊ فرو گفت این حکایت جمله با شاه ❊ دیگر حروف با بگو یا چنانکه بگفت و برفت یعنی گفت و رفت و نه بگوئی و نه بشنوی یعنی نگوئی و نشنوی و در جائیکه ما قبل کلمه در یا لفظ که واقع شده باشد خصوصاً شیخ سعدی منظوم ساخته ــــ گر خود همه عیبها بدین بنده در است ❊ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ❊ یعنی اگر

همه عیبها بدین بنده است شاعر گفته ؎ گر صاعقه بر سنگ همی کار گر آید ✤
تیرش به از آن کار گر آید به سر ✤ یعنی بر سر دیگر لفظ همی شیخ سعدی
فرماید ؎ همی رفتی و دیده با در پیش ✤ دل دوستان کرده بریان خویش ✤
یعنی رفتی و دیده با در پیش آئین نهم در بیان کلماتی که با واخر اسما
و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افاده معنی
نکنند کلماتی که افاده معنی خداوندی نماید چنانچه مند در هنرمند و دانشمند
و گار مانند خدمتگار و ستمگار و آموزگار و سازگار و ور با واو مفتوح مثل
تاجور و هنرور و گاه این ور را بجهت تخفیف ساکن سازند و گویند گنجور و رنجور
و مزدور و دستور کلماتی که فائده معنی بسیاری و انبوهی دهد لاخ چون
سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر محل شعرا جایی سنگلاخ و دیولاخ
در شعر و غیر شعر بسیار دیده نشده فاما رودلاخ بغیر از جاماسپ نامه در جای دیگر نظر نیامده
سار چنانچه کهسار و شاخسار و کوهسار زار مانند گلزار و لاله زار و سبزه زار
و مرغزار بار دریابار و هندبار و رودبار ستان چون گلستان و بوستان
و سنگستان و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشند ویش با یای مجهول چنانچه
خانه ویش و مهچ ویش و فرخار ویش استاد فرخی فرماید ؎ یکی خانه
کرد است فرخار ویش ✤ که زیبا قبا دارد اندام بیش ✤ وش با واو مفتوح استاد
عنصری گفته ؎ ندیده نه بشنیده اینچنین ✤ که زر هم مثل ریگ ریزم وش ✤ وان
امیر خسرو میفرماید ؎ سبکبار نکنی تا سلامی گران سیل پیچ ✤ که گر بید از شتر بهتر
تواند رفت پیلوان ✤ هم او گوید ؎ عجب نبود گر انبار فرو بغلطد با آب و گل ✤ که بختی لوک
گردد چون گذر باشد به پیلوانش ✤ آسا شیر آسا و مرد آسا وار چون خوار وار
و بزرگوار و ترکوار سان همچو شیرسان و پلنگسان سار مثل خاکسار و سنگسار
فش و وش چنانکه شیرفش و شاه فش و ماه وش کلماتیکه فائده
معنی فاعلیت دهد گر مانند کاسه گر و شیشه گر ان مثل خندان و گریان

وافتان وخیزان **ار** چنانکه خریدار و فرختار حکیم قطران نظم نموده ؎ هرگز نبود خلق فرختار چو تو جور ✽ مانا که ترا رضوان بود است فرختار ✽ چو کسے که فروشنده او رضوان باشد ✽ او را نپسندد هیچ بلکه زاده خریدار ✽ کلماتے که افادهٔ معنی تصغیر نماید **چه** مفتوح همچون باغچه و غلامچه **ک** ساکن مانند غلامک و اسپک **واو ساکن** چنانچه شاعر گفته ؎ با ما نظری نمیکند ای پسرو ✽ چشم خوش تو که آفرین باد برو ✽ و کلماتیکه فایدهٔ معنی علت ودلیل دهد **چه** مکسور چنانچه اندر زنش نباید گفت چه او را گوش شنوا و دل دانا نه و بمعنی هرچه نیز آید حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ چاکری را ز چاکران تو هست ✽ دوستی با من و دعاگر تو ✽ قطعه گفته ام فرستادم ✽ او رسانید قطعه را بر تو ✽ هیچ توفیق خیرخواهی یافت ✽ او بدین خیر هست رهبر تو ✽ چه بشیر بود بدو برسان ✽ تا رساند بمن بشیر تو ✽ که مانند تعدیش کردم که نماز نمیکرد و بمعنی هرکه نیز آید چنانکه حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ که جراحت عشقت گو امید ندار ✽ که التیام پذیرد بصنعت جراح ✽ کلماتیکه معنی لیاقت بخشد **وار** مثل شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آید چون جامه وار و نامه وار **انه** همچو مردانه و شاهانه و بزرگانه کلماتیکه فایدهٔ معنی محافظت دهد **دار** مانند پرده دار و در بدار بمعنی دارنده نیز مے آید مثل زردار و مالدار و امثال آن **بان** چون فیلبان و دربان **وان** چون استروان و شتروان کلماتیکه فایدهٔ معنی اتصاف بچیزے دهد **ناک** همچو غمناک و سهمناک و دردناک **گین** همچو شرمگین و شرنگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین بالف ممدوده بود و بمعنی پر از شرم و پر از خشم کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد **ین** مثل سیمین و زرین و آهنین **ی** مفرد مثل بصری و مصری و هروی و کاشی **ه** با چون یکساله و یکروزه و یک شبه و یکماهه و دینه و دوشینه و سپینه و زرینه کلماتیکه مفید معنی لون و رنگ باشد **فام** و **وام** و **دام** چنانچه مشکفام

و عنبر فام و گلفام گون و گونه مانند گندم گون و سرخ گونه چرده و چرته این دو لغت
یعنی از آخر لفظ سیاه و سپید پیدا نشده چون سیاه چرته و سیاه چرده و در بعضی
از عبارات نظم و نثر چرته و چرده تنها نیز بمعنی سیاه بنظر رسیده کلماتیکه معنی حاصل
مصدر دهد آر همچو دیدار و رفتار و گفتار و کردار گی همچو بخشندگی و شرمندگی کلمه که فایده معنی ظرف
دهد و آن مانند قلمدان و سرمه دان **آیین یازدهم** در بیان حروف مفرده که اوایل و اواسط و اواخر
کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مقصود بدانکه الفاتیکه در اوایل کلمات باشد دو گونه بود اصلی
و وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه هیچ وجه حذف نشاید نمود چون بحذف الف کلمه آن یعنی
مانند الفخ و الفقده که بعد از حذف الف لفخ و لفقده شود و آن هیچ معنی ندارد ؛
قسم دوم آنکه چون آنرا حذف سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان و افتان
که بعد از انداختن الف ستخوان و فتان گردد و همان معنی بخشد که استخوان
و افتان حکیم ارزقی نظم نموده ؎ زبیم خامه چون خیزران تو شب و روز
چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان ؛ منوچهری راست ؎ آنکو بگرد
زن غالیه رنگست ؛ کور اشکمی هیچ نیکی غالیه دانست ؛ اندر شکمش هست یکی
جان و ستا دل ؛ وین هر سه دل او را زسه پاره ستخوانست ؛ امیر خسرو فرماید
؎ عصا شان باشد اول حرف احمد مرسل عقبی ؛ قدم ستان کج و چون ره
آنجا فتان خیزان ؛ و وصلی آنست که در اول لغاتی که بی الف موضوع باشد
در آورند و در معنی آن اختلافی راه نیابد مثل با و بر و بلی و لو که چون الف بر ابتدای آنها
زیاده شود و همان معنی افاده نمایند حکیم فردوسی فرموده ؎ ابا خلعت خوب و با
خسروی ؛ برفتی همی چون نوشتی رهی ؛ اوستاد رودکی نظم آورده ؎ تا بر
گل رخ تو گرد شبنمی ؛ شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی ؛ حکیم اسدی
گفته ؎ بدو گفت ابدار بی کام تو ؛ نپوییم بجز نام تو ؛ استاد عنصری منظوم
ساخته ؎ خیال شعبده جادوان فرعون است ؛ تو گفتی آن همه سیمی ابا
کران حکیم سوزنی گفته ؎ ستمگار یار است و من مانده عاجز ؛ که تا با امیدوار

چون کنم من ؛ چون میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی نیفتد و الف
وصلی که بمنصب آن در معنی کلمه هیچ اختلافی روی نماید جز متعارفات
روزمره تفرقه نتوان نمود چنانچه مشاهده میشود که همه مردمان باتفاق استخوان
و افتان میگویند و ستخوان و فتان جز در شعر مسموع نشد و همچنین با خلعت
و برگل و بیگانه و بیداد میگویند ابا خلعت و ابر گل و ابی گانه و ابی داد بجز در شعر
جائی دیگر بنظر نرسیده پس معلوم شد که الف استخوان و افتان اصلیست و بسبب
ضرورت آن شعر محذوف گشته و الف آبا و آبر و ابی و ابی داد وصلیست بواسطه
ضرورت شعر افزوده شده و بهر تقدیر هر وجه ازین قبیل از شعرای عرب و عجم در مواضع
ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و قصر حرکات وقوع یافته
جایز داشته اند و هر یک را وجه درست آورده اند و شعرا را درین باب یجوز للشاعر ما لا یجوز
لغیره مثالیست قوی اما لایق بحال شعرای بلاغت شعار و منشیان صاحب کمال
آنکه از استعمال این کلماتی که در محاورات فارسی گویان متداول نباشد
احتراز لازم شمرند و الفاظی که در میان کلمات بود پنج نوع باشد **نوع اول**
الف است که ماقبل حرف آخر افعال آرند و آن دو بود اول آنست که برای
حصول معنی دعای نیک و بد باشد چنانچه **شیخ سعدی** فرماید ؎ الهی دشمنت
جائی بمیراد ؛ که هیچش دست بر بالین نباشد ؛ دوم الفی است که افاده معنی نهی
کند که بر اول افعال در آرند مانند کناد و بمیراد بمعنی بکند و بمیرد چنانچه
شیخ سعدی گفته ؎ جهان آفرین بر تو رحمت کناد ؛ دگر هر چه گویم
فسانست و باد ؛ شعر منفرده است ؎ گرد سر و پای تو چو پروانه
دوانم ؛ بوسه بده ای شمع که در پای تو میرانم ؛ و اگر یا را بر اول کلمه کناد و میرم
و امثال آن بحال خود بگذارند و حرف نفی ماقبل حرف آخر افعال در آرند و گویند
بکناد و بمیرام در مفعول الفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک و بد بیاورند چنانچه
سابق برین مذکور شد **حکیم فردوسی** بنظم آورده ؎ هزار آفرین بر جهان

زن بواد ۞ ہران زن که چون او نباشد مباد ۞ و بجہت کثرت استعمال از
لفظ بواد او را از روی تخفیف حذف نموده بار اختصار دادند و باد خوانند
نوع دوم زایده است که بجہت حسن کلام یا ضرورت شعر در آورند مانند
سبکسار و پرہیزگار و ستمگار که در اصل سبکسر و پرہیزگر و ستمگر ۞ نوع سوم
آنکه برای افادهٔ معنی ملابست و قربت و توالی میان دو کلمهٔ متجانس در آورند
ہمچو خنداخند دوشادوش زودازود و پیچاپیچ حکیم انوری فرماید ع دفع
چشم بدجانی را ۞ ہمچنان بزم بزم خنداخند ۞ شیخ نظامی بنظم آورده
ع تا رسیدند ہر دو دوشادوش ۞ به بیابانے از بخار بجوش ۞ ہم او گوید
ع شه زگرمی سیاستم فرمود ۞ در ہلاکم بکوشش زودازود ۞ امیر خسرو گفته
ع زپیچاپیچ آن شب گر دہم شرح ۞ دو زلفش را دوبخ دادن توان
طرح ۞ و این الف در زبان ہندوی نیز متعارف است چون بولابول چلاچل
نوع چہارم الفیست که میان دو کلمه بجہت افادهٔ معنی ہمه و تمام در آرند چون
سراسر و سراپا و معنی آنہمه وا ز سرتا بسر و از سرتا پاست حکیم فردوسی فرماید ع
سراسر ببندند دست ہوا ۞ ہوا را بدارند فرمانروا ۞ شیخ سعدی فرماید ع
بخدای و بسراپای تو کز دوستی ات ۞ خبر از دشمن و اندیشه ز دشنامم نیست ۞ و آن
الف غیر این دو کلمه دیده نشده نوع پنجم بمنزلهٔ واو عطف است چنانچه
تگاپوے و تگادو بمعنی تگ و پوی و تگ و دو است و این الف
نیز در جز این دو کلمه بنظر نرسیده مولوی معنوی فرموده ع چند ازانکس
که لبت داد لب خود بگشاے ۞ چند لپوی که تگت داد تگاپوی مکن ۞
و الفاتے که در اواخر کلمات لاحق کنند شش بود اول الف ندا است ۞
و آن دو گونه است قسمی که منادی مذکور بود چنانچه مولانا ہاتفی عبدالله گفته
ع شہا شہریارا سراسرورا ۞ خداوندگارا جہان پرورا ۞ قسمیکه منادی
مذکور نباشد چنانچه شیخ سعدی بنظم آورده ع لبا تا م تنگی [illegible] چپال

بیکنام زشتش کند پایمال ٭ امیر خسرو فرماید ؎ خوشا هندوستان رونق
دین ٭ شریعت را کمال عز و تمکین ٭ دوم الفیست که افاده معنی دعا کند بطریق
تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست ؎ سرمه چشم بزرگان جهانا خاک پای تو
از بزرگان هیچ کس نشنید ابر جای تو ٭ و گاه دو الف در یک کلمه آید
یکی ماقبل حرف آخر و دوم با آخر هر دو افاده معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه
اوستاد فرخی نظم نموده ؎ سفر از دوست جدا کرد مرا ٭ گم شواد از جهان
نام سفر ٭ سوم الفیست که فایده معنی فاعلیت بخشد چنانچه که دانا و بینا و شنوا
و گویا و شکیبا و زیبا و فریبا حکیم گفته ؎ هم حور بهشت ناشکیبا از تست ٭ هم جادوی
هم پری فریبا از تست ٭ خوبان جهان بجامه زیبا گردند ٭ آن خوب توئی که جامه زیبا از تست ٭
چهارم الف اشباع است و آنرا قدمای شعرا الف اطلاق گرفته اند چه عربان در
قافیه جمال و کمال چون وزن مقتضای حروف دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الف پیدا کنند
و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی
و کمالی و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حرف اطلاق خوانند
زیرا که حروف روی را بحرکت مطلق میگردانند و قید سکون از روی برمیدارد
و اگر در نثر وقوع یابد حرف اشباع نامند چه این الف و واو و یا جز از اشباع
فتحه و ضمه و کسره نخیزد و حکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوف الاواخر اند چون
وزن تقاضای حرکت کردی الفی بدان الحاق کردندی چنانچه رشید وطواط
بنظم آورده ؎ خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا ٭ پندی بگویمت بشنو
رایگانیا ٭ هجو کسی مکن که بسی مه بود ز تو ٭ شاید که او به بود و تو ندانیا ٭ متاخران
این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم الف نسبت است چون فراخا و درازا و پهنا
که معنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف زایده بود حکیم خاقانی راست ؎ بیت
سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی ٭ خوشا دل شیدا کو را بود گنج تن آسانی ٭ الف سلطانیا و شیدا زایده
چه معنی بیت آنست که به سلطانی که او را رنج دل آشوبی بود خوش دل شیدائی که او را گنج تن آسانی باشد بهتر است و این حرف

شین مفرد ساکن افادهٔ معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواهش و آمرزش در بیان حرف کاف کاف مفرد ساکن در اواخر اسماء افادهٔ معنی تصغیر نماید مانند پسرک و کنیزک و غلامک در بیان حرف نون نون مفرد ساکن افادهٔ معنی مصدری کند مثل کردن و گفتن و این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال غیر منقوطه باشد و گاه نون را بیندازند و افادهٔ همان معنی نماید لیکن بدین تقدیر اکثر تا کلمهٔ دیگر که ضد او باشد مستعمل میشود چنانچه گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد در بیان حرف واو بدانکه واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ پارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرک و دوم ساکن چنانچه به تفصیل و دلیل در آئین دوم سبق ذکر یافته و نیز مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی مسکنة الاواخر اند بعد از حرف تای فوقانی و دال غیر منقوطه و جیم عجمی مضمومات است واو بیان ضمه در آورند و گفتند و تو و دو و چو تا کلمه را ابدان وقف توان نمود و از این واو غیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده یافته نشد دوم واو لیست که جمع ان را معدوله نامیده اند بجهت آنکه از ان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن نیک بتلفظ در نیاید و فرقهٔ آن را واو اشمام ضمه گفته اند باین تقریب که این واو را بعد از خاء مفتوح نویسند معلوم و مفهوم گردد که فتحه آن خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بویانیدن است از این سبب این واو را واو اشمام ضمه گفتند آنچه از روی تتبع و تفحص معلوم شد که این بی بضاعت شده آنست که نیست واو معدوله که ماقبل آن حرف خاء منقوطه نبوده باشد و این خاء مفتوح میباشد مگر بطریق ندرت که مضموم و مکسور نیز آمده مثل خوهل و خوهله و خویله که این خاءات مضموم بنظر نیامده و خی خویش که مکسور دیده شد و این ساکن کالمعدوم باشد لیکن این خا چنان تکلم باید نمود که گوئی بوی ضمه دارد بنا بر این بعد از خاء مفتوح واوی در آورند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمیکه بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم قسمی که بعد از واو یکی از این حروف هشتگانه باشد د ر ز س ش ن ه ی چون

خود و خوز و خورم پارسو خوست خوش خوند و خوید و خوبل خو هله و دلیل بر مفتوح بودن این خاءات اشعار شعراء پارسیان است که بعضی ازان بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد و شیخ سعدی شیرازی بعینه نظم آورده بیت پسر پرده بیند عملهای بد ۞ همو آن پرده پوش ببالای خود ۞ هم او گوید بیت دران ساعت که مارا وقت خوش بود ۞ ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود ۞ خواجه حافظ راست بیت ماهی که رخش روشنی خور بگرفت ۞ گرد رخش بنفشه یکسر بگرفت ۞ دلها همه در چاه زنخدان انداخت ۞ و انگاه سر چاه بعنبر بگرفت ۞ و استاد عنصری گفته بیت همین تا بسوز و بتاب اندر آذر ۞ بگیر و عقاب پران را کبوتر ۞ جهانگیر کینه کش از بدسگالان ۞ ملک باش از نعمت ملک برخور ۞ شیخ نظامی فرموده بیت شه عالم آنچ گیتی نورد ۞ دران خاک یکماه کرد آب خورد ۞ بدو گفت یوسف بداغ و بدرد ۞ منم آنکه گفتند گرگش نخورد ۞ و خورد بمعنی کوچک را که سیم واو نویسند با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوسی گفته بیت بر آسود و شاه باش نورد ۞ مر این کینه را خرد نتوان شمرد ۞ بگو آنچه پادش بزرگ و نخورد ۞ چنین کار بر دل ندارید خورد ۞ سوم واو عطف است و علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صدور یافته باشد در آرند مانند رفت و آمد و نشست و گفت چنانچه حکیم گفته بیت نشست و گفت حکایات دوری از هر در ۞ گذشت و خواند شکایات فرقت از هر باب ۞ یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آرند چنانچه محمد و محمود آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسپ و اشتر خریدند چون در تلفظ که ماقبل این واو مضموم سازند حرکت ضمه حرف ماقبل ازان مفهوم نگردد داخل ادات غیر ملفوظ تعداد پذیرفت فاما در بعضی از محال چون ماقبل این واو را ساکن گردانند این واو را فتحه دهند و بتلفظ در آرند و ازین تعداد برآید چنانچه حکیم فردوسی گفته بیت بیکر و جستن بزرگی رواست ۞ دگر در میان دم اژدهاست ۞ و دیگر که گیتی ندارد درنگ ۞ سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ ۞ و در شعر گوینده گفته

وجواب شنید و دید و گرفت این واو در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد و در نثر نه دیگر واو مفتوح سه قسم است اول واو عطف و آن دو بود اول آن که مرقوم شد و ثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید و دیگرے ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام سازد چنانچه شخصی بگوید که من بپارس میروم و دیگرے گوید بعراق هم بگو یعنی بعراق هم میروم بگو تا کسی سخنے گوید یا سلام کند و دیگری ابتدا بواو کرده جواب دهد مثلاً چون یکے سلام کند دیگرے گوید و علیک السلام چنانچه در جواب این بیت فخر الدین سلام علیک انوری کیف حالک ÷ مرا حال بی تو نه نیکست بارے ÷ حکیم انوری گفته ÷ و علیک السلام فخر الدین ÷ افتخار زمان و فخر زمین ÷ دوم مختصر او باشد چنانچه ورا گفت و ویرا داد و مرا و را دید معنی آن باشد که او را گفت و او را داد و مر او را دید سیوم آنست که آنرا بیا متصل ساخته بگویند چنانچه حکیم فردوسی نظم آورده ÷ ببینیم تا اسپ اسفندیار ÷ سوئی خانه آید همی با سوار ÷ و یا باره رستم جنگجوے ÷ بآخر نهد بی خداوند روے ÷ یعنی یا باره رستم جنگجوی دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آید و گاه از آن ترحم مفهوم گردد چنانچه شاعر گفته ÷ با ما نظری نمیکند ای پسرو ÷ چشم خوش تو که آفرین باد برو ÷ دیگر واویست که نخوانند الا نوشته شود مثل واو شاور و سیاوش و کاوس خواجه عمید لویکی گفته ÷ عاشق روئی تو شد شیرین صفت دولت از آنکه ÷ حسن خلق تو سیاوش مثال شاور آمده ÷ در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دو گونه بود ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند و مخفی اما هاے ملفوظه خواه ماقبل آن مفتوح باشد خواه مضموم خواه مکسور در جمع بحال خود ماند مانند رهها و جهها و انده ها و گرهها و زرهها در تصغیر مفتوح گردد مثل رهک و اندهک و در اضافه مکسور شود چنانچه زره من و انده تو و زره او و هاے ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر محذوف گشته یافته نشد و هاے ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن جز او بود و بواسطه ضرورت نظم انداخته باشند بنظر در نیامده اما هاے مختفی چهار است اول هاے

که چون نام چیز بر چیزے دیگر مشابه آن چیز باشد نهد در آخرش ها آورند مانند
دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه
و زبان و زبانه و امثال آن بسیار است دوم های باشد که در آخر افعال بجهت
انها حرکت بیاورند مثل آنکه شاعری این بیت گفته و فلان مروارید سفته و غنچه
شگفته و مانند آن نیز بسیار آمده سوم هائیست که بواسطه تشخیص و تعیین مدت
در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند همچنانکه یکساله و یکماهه و ده روزه
و یکشبه و دو ساعته چهارم های بیان بر فتحه بود و آن هائیست که جز دلالت
بر فتحه ما قبل و معنی کلمه هیچ دخل ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شگوفه و این ها
غیر ملفوظ مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و بندها و شگوفها
و در اضافه بهمزه ملینه تبدیل یابد مانند خامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف عجمی
بدل شود مثل جامگک و خامگک در بیان حرف یاء مثناة تحتانی بدانکه
هشت نوع است اول یاء نسبت است مثل محمدی و عیسوی و موسوی و
خراسانی و هندوستانی و لاری و ابراهیمی و اشرافی این یا هیچ وجه ساقط نشود
و گاه از برای آنکس آن چیز نسبت یقین کنند و گویند محمدی نیاس و عیسوی
بیا اضافه کنند و گویند که خراسانی من و هندوستانی تو و همچنین ابراهیمی
سره و اشرفی قلب و درین حین آن یا در تکلم بهمزه ملینه تبدیل یابد و در کتابت
بحال خود ماند دوم یای تعجب است که اگر مخاطب حاضر باشد این یا را بفتح خوانند و گویند مردیدی عجب دیدی
و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند و گویند مردندی و چه مردندے این یاءات را اضافه
نمی باشد سوم یای خطاب است چنانکه گفتی و آمدی و دادی این یا نیز معروف است
چهارم یای لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن
و برداشتن و کشتن و زدن و این یا را همه جا نویسند و در اضافه بهمزه ملینه
تبدیل کنند پنجم یای تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آرند که آن چیز
معلوم بوده باشد و فائده وحدت نیز دهد چنانچه گوییم مردی با آن راه میرفت

و یک اسب نامعلوم بیان را می آمد چون اضافه کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت
یا را ساقط باید کرد چنانچه در اضافه گوئی مرد دونده اسپ رونده چه نوشتن یا درین محل
سهو املا باشد اما بسیاری از مردمان را که دعوی املا داشتند دیدم که درین دو صورت
خطا کردند و یا نوشتند مانند شمشیری برنده و شیری درنده در اضافه نوشته اند که یاری
من و دوستی تو وجه نانوشتن این یا آنست که هر گاه اضافه و صفت متحقق شود محال تنکیر
محال باشد چه موجب اجتماع دو متنافی گردد ششم یای تعظیم است چنانچه گویند
فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم یای اثبات صفت است چنانچه گویند
که تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت است مر ترا هشتم یائی است
که معنی حاصل مصدر دهد چنانچه کامبخشی و وزیری **آئین یازدهم** در بیان
توصیف آنچه کاتب را از دانستن آن گزیری نیست و تعریف املا بدانکه مکتوب
و صحیفه از روی لغت نامه را نامند و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین ذوی الاحترام
و باصاغر و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه و به ترکی یرلیغ نامند
و آنچه از اکابر و اشراف و اعالی بمردمان فرد نویسند ملاطفه و مفاوضه و مفوضه و مشرفه
و ملاطفه خوانند دیگر می باید که قلم واسطی سه سین داشته باشد سرخ و سفید و سنگین
و از سه سین منزه بود سیاه و سست و سبک دیگر می باید که بند پای قلم را بقلم نگذارند
که آنرا شوم و مذموم داشته اند و سبب بستگی کارها ساخته اند و دیگر قلم را بر قلم قط ننماید
که هر چه بدان قلم بنویسند بمقصد نرسد و شوم باشد باین تقریب مقطع علیحده باید داشت
دیگر اگر خواهی تو ای گنج معانی ٭ که وصف کاغذ نیکو بدانی ٭ سفید و نرم باید
صاف هموار ٭ کمالش آن بود کاید پدیدار ٭ دیگر باید که تراشه ریزگی قلم و کاغذ
که مقراض و قلمتراش جدا شده باشد در زیر دست و پا نگذارند که شوم است اما بعد در بیان
املا شروع نموده بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف
مفرده و مرکبه بنهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و میگویند که فلان املا دارد
و مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است و سبب املا نمودن

عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم است که قواعد املا را از خطوط معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخصی که معتمد علیه این فن باشد بهم رسند و بعمل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف هست که نمی نویسند و خوانده میشود و بعضی می نویسند و خوانده نمیشود و بعضی از صیغها هست که در معنی مصدری و فعل ماضی آخر جزئی باشد که چون آن را تصریف نمایند بفعل مضارع و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد بنابر آن املا در کتابت معتبر است نه در تلفظ آنچه ازین وادی معلوم این حقیر شده بود از حروف مفرده و مرکبه و حروف مفرده و مرکبه را در آئین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را درین آئین ذکر نموده بالتوفیق من الله تعالی اول آنکه ماقبل واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ماقبل یای معروف و یای مجهول البته مکسور باشد و املای پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم کردن و در بعضی از محال مواضع است و در املای ترکی و اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یای مثناة تحتانی نویسند دیگر هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود اسپ دیگر هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد یای زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن الف را بیای تحتانی بدل کنند چنانچه بر کلمه افراز یای زایده را افزودند بیفراخت گفتند و یای امر در آوردند بیفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نفی آوردند نیفراز خواندند و از افروز و افراز جهت ضرورت شعر اگر الف را حذف نمایند چون یای زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات مذکوری آورند بفراز بفروز گویند نه بیفراز و بیفروز چنانچه ادیب صابر بنظم آورده ع بر همه یاران بچهره بر همه خوبان بقد ٭ زود قد چون سرو گل افروز بفراز ای پسر ٭ و نیز مولانا محمد عالم گفته ع ما سینه خستیم بسوزنیم و اختر سوخته ٭ شمع مقصودی بدست خود شبی نفروخته ٭ و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد آن را بموجب قاعده که در آئین چهارم مرقوم گشت دو الف اعتبار کنند

و دو جنبشی که یای زائده و یای امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند یک الف را قلب
بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمهٔ آرست مثال یازدهم
بیاراست مویدیا و امر بیارا بمثل میم نهی میارا یا باشند نون نفی نیاراست و اگر کلمهٔ
دیگر را بر کلمهٔ مقید بالف ممدوده باشد بیفزایند و در بعضی از صیغ الف را بیای تحتانی
قلب کنند چنانچه کلمهٔ آس را که بر کلمهٔ آب افزایند یک الف آب را بیای قلب
تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته آسیاب خوانند دیگر آنست که هرگاه
دو کلمه را باهم ارتباط دهند و حرف آخر کلمهٔ اول با حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد
یا آن حروف را باهم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند یا ادغام نمایند
علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد و ادغام آنکه مشدد بود مثلاً نیم را که در
ترکیب کلمهٔ نیمن گوئیم نه نیم من چنانچه استاد بنظم آورده ☙ دو خوک نیمن سنجها
دارم درست و روی نیمن را پس بدان نیم من کسیمانه پای شوید چنانچه سپیداند
و از بادام مغز یک میم را حذف نموده بادامغز خوانند شرف شفروه راست ☙
☙ چون لب گل خنده بگشاید نمکدان حیات ❊ در میان پسته سی و دو بادامغز بین ❊
و از سپید دیو یک دال را حذف کرده سپیدیو گفتند حکیم فردوسی فرماید ☙ سپیدیو از تو هلاک
آمده است ❊ هراهم ز تو سنجاک آمده است ❊ و از کرده هن یک دال را انداخته کرهن گفتند حکیم نزاری
قهستانی نظم آورده ☙ یارک رهنگ یارگک کردهناست ❊ و حکیم سوزنی در هجا گفته ☙ تیره زنخ
چیز مو کردهن و سیاه روه ❊ و کلمهٔ شرمنده که در اصل شرم منده بود چه منده و منده بمعنی
خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند و همچنین خمند که در اصل خم مند بوده است
و همچنین نا که بمعنی محل آمده میگوئیم که تیزنا یعنی محل تیزی چنانچه کمال اسمعیل گفته ☙
ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ❊ بریده گشت چو بر تیزناش کرد گذار ❊
و درازنا بمعنی محل درازی هم کمال اسمعیل گوید ☙ درازنای جهانش
اگر شود میدان ❊ کند خیال که با دست تنگنای جهات ❊ و اگر نه قاعده که مذکور
شده باشد برین قیاس محل پهنی را پهنانا بایست گفت و حال آنکه پهنا میگویند

تمثیل حروفی که قرب مخرج در آنها بوده باشد دو را دوگان میگویند و سه را سه‌گان و چهار را
چارگان و پنج را پنجگان بدین روش یک را یکگان باید گفت و حال آنکه یکان میگویند
از ثمن من یک میم را حذف کردند و از بهمن تا یک نون را محذوف ساختند و از یک
کان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند تمثیل ادغامات
شبو در اصل شب بو بوده بارا در با ادغام نموده شبو خوانند و همچنین شباز که در
اصل شب باز بوده است بارا در با ادغام کرده شباز گفتند تمثیل ادغام حروفی
که باهم قرب مخرج دارند مثلاً چون درمیان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بود
در کلمهٔ شبپره بای تازی را که حرف آخر کلمهٔ اول است که شب باشد در بای پارسی
که کلمهٔ اول حرف دوم است که پره بود ادغام کرده شپره گفتند و همچنین در کلمهٔ بدتر
دال را که حرف آخر کلمهٔ اول است بواسطهٔ قرب مخرج تا که حرف اول کلمهٔ آخر است
حذف کرده بتر مخفف گفتند یا ادغام نموده بتّر مشدد خوانند و کلمهٔ بتر و بتّر ازینها
مقول است چنانکه مولوی معنوی فرماید ــه دامن او گیر زوتر بی‌گمان
تا رسی در دامن آخر زمان ❊ و جوهری گفته ــه برسانش هر لحظه‌ئی نالم ز درد
جان و تن ❊ یا رب ز لطف خویشتن بازش بمن زوتر رسان ❊ و کلمهٔ آوند که ظرف
آب را گویند هم ازین جنس است چه وند ظرف باشد بواسطهٔ قرب مخرج یالواو بارا
که محذوف پیشوا آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف
آخر کلمهٔ اول است حذف کرده اند و گفتند اکنون هر ظرف و خنور را آوند نامند و دلیل
بر آنکه حرف آخر کلمهٔ اول محذوف پیشوا آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده
شده که حرف آخر کلمهٔ اول محذوف گشته دیگر هرگاه لغت عربی که در آخر آن تای فوقانی
باشد و آنرا در املای عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدولة والسعادة والرفعة والشوکة
چون در پارسی نویسند آن تا ات را دراز باید نوشت مانند ظهیر دولت و سعادت
و رفعت و شوکت و این تاها را در عبارت فارسی گرد نوشتن بی املا است دیگر چون
ان شاء الله عن قریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی

متصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را
منظور ندارند **دیگر** پارسی زبانان در کلمه که نون و بای موحده پهلوی هم واقع شده باشد
در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه کنبلی را کملی گویند چنانچه **رضی الدین نیشاپوری**
گفته ؎ دراز کار بود گر بیسوت کملی ❊ بتاج و تخت کند میل رای پیر گدای ❊
و همچنین خنب را خم و خنبره را خمره و دنبل را دمل و انبله را آمله و دنب را دم و سنبه را
سمه و کنب را کم خوانند و معرب آن قم است و آن شهریست مشهور از عراق عجم که بتقریب تخم
اشتهار دارد و اگر ضرورت ندانند آن کلمه را بهمان طور بنون و بای موحده نویسند چنانچه
ابیات ذیل مستشهد آن مدعا است **شیخ اوحدی** فرماید ؎ بدکان میفروشان
گر دست هر چه دارم ❊ همه خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم ❊ **حکیم ناصر خسرو** گفته
؎ در خنبره بماند دو دستت برای کوزه ❊ بگذار کوزه دست برآور ز خنبره ❊❊
ظهیر فاریابی گفته ؎ گر عدو لافی زند تا با تو همچنی کند ❊ عاقلان دانند موی
از مار و رشته از انبله ❊ **مولوی معنوی** بنظم آورده ؎ تو بذات خدای بنگر که صد
اعتقاد بخشد ❊ ز چه سنبی است مردی ز چه رافضیت کنبی ❊ بفرست سوی پیش هم
نطق ز او تن را ❊ که ترا یکی نظر به که همیشه می غنبی ❊ **دیگر** در بیان الفاظی مخصوص
انسان ذوی الروح و غیر ذوی الروح است بدانکه لفظ او و وی اشارت است بسوی
انسان است و کلمه آن اشارت بغیر انسان و چون کلمه در برابر لفظ او و وی
در آورند بسوی غیر انسان را جمع سازند چنانچه **ملا غزالی مشهدی** گفته
؎ هیچ فانوس خیال و عالم حیران درو ❊ مردمان چون صورت فانوس سرگردان
درو ❊ ولیکن این جز در نظم استعمال نیابد و ذوی روح را با الف و نون جمع نمایند چون
مردمان و اسپان و غیر ذوی روح را بهای و الف مانند زرها و گوهرها و گاه بخلاف
قیاس برعکس آن کنند لیکن در غیر ذوی روح هائی بیان فتحه را حذف نمایند مانند
جامها و نامها و هائی ملفوظ را بحال خود گذارند مثل گرهها و زرهها و ذیروح را کاف
عجمی قلب کرده با الف و نون جمع نمایند مانند خسرگان و فسرگان و بندگان و اعضای ذیروح را

هیچ غیر ذی‌روح بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها، سر و گردن اگر از عضو باشد این نیز همین حکم دارد اما اگر مراد سردار و مهتر بود با ... و نون جمع نمایند و سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید مثل سپوز که صیغه امر است از سپوختن هم بمعنی بر آوردن و هم بمعنی فرو بردن آمده حکیم انوری بمعنی بر آوردن نظم نموده بیت چون ز سر بادهٔ شوقی جانش ٭ بر سپوزد سر از گریبانش ٭ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته بیت ولی را کاه خر بر گاه بنشان ٭ عدو را چاه کن اندر سپوز ٭ و لغت فراز هم بمعنی بستن و بمعنی گشادن آمده خواجه حافظ فرماید بیت حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند ٭ و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید ٭ و هم کمال اسمعیل بمعنی بستن فرموده بیت بهار تا بود از امن دولت امروز ٭ دهان عافیه باز است چشم فتنه فراز ٭ و این لغات را اضداد گویند دیگر گاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم امیر خسرو راست بیت نشاید هیچ مردم خفته در کار ٭ که در پایان پشیمانی دهد بار ٭ هم او گوید بیت اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند ٭ که در دریا فتد موری حدیث آشنا گوید ٭ و جمع آن مردمان است و نیز گاه باشد که شخصی واحد یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم یا غلط حقیقت بلفظ جمع آیند چون شما گفتید و کردید و رفتید و فرمودید اگرچه این الفاظ جمع است بر شخصی واحد جهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را بجهت عظیم جثه اژدرها گویند شیخ سعدی بنظم آورده بیت گرچه کس بی اجل نخواهد مرد ٭ تو مرو در دهان اژدرها ٭ دیگر در بیان آنکه هرگاه در صیغه مصدری یا در فعل ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغه امر و مضارع و غیره تصرف نمایند و آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلاً هرگاه در صیغه او صیغهٔ مصدری و فعل ماضی حرف خا باشد چون بصیغه مضارع و امر برند آن خا را تبدیل بزای منقوطه یابد چنانچه از ساختن و ساخت که بمعنی مصدری و ماضی است مضارع و امر بسازد و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت می آموزد و بیاموز و از آمیختن و آمیخت می آمیزد و بیامیز و از آویختن و آویخت می آویزد و بیاویز و از افراختن و افراخت

می افرازد و بیفراز و افروختن افروخت می افروزد و بیفروز و انداختن انداخت می اندازد و بینداز و اندوختن اندوخت می اندوزد و بیندوز و دوختن دوخت می دوزد و بدوز و باختن باخت می بازد و بباز بیختن و بیخت می بیزد و ببیز پختن پخت می پزد و بپز پرداختن پرداخت می پردازد و بپرداز تاختن تاخت می تازد و بتاز ریختن ریخت می ریزد و بریز سوختن سوخت میسوزد و بسوز گداختن گداخت میگدازد و بگداز گریختن گریخت میگریزد و بگریز نواختن نواخت می نوازد و بنواز تاختن تاخت می یازد و بیاز و صیغه مضارع و امر از شناختن می شناسد و بشناس آمده و این بسبب قرب مخرج زای منقوطه و سین است چنانکه ایاز را ایاس گویند شیخ فریدالدین عطار فرماید

گر تو مرد طالبی حق را شناس * بندگی کردن بیاموز از ایاس *

و لفظ آهیختن و تاختن و گسیختن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس یا گوییم که آهیختن بمعنی آهختن و تاختن و گسیختن در اصل نشاندن و گسستن بوده پس ازین باب نباشند و لفظ فروختن مشترک بود میان معنی روشن ساختن و بیع کردن و همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع بود و خستن بمعنی دوشیدن و صیغه فروشد بمعنی افروزش و صیغه دوشد بدوش گفته اند بجهت رفع التباس ثمانین اللفظین دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع و امر بحرف با یا واو بدل شود چه در زبان پارسی با و واو را یکحرف شمرده اند و در کلمه که با بوده باشد جایز داشته اند که آنرا قلب بواو سازند چنانچه در آئین ششم مذکور شد مثال تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت مضارع و امر آن میکوبد و بکوب آمده همچنین تافتن و تافت می تابد و بتاب خفتن و خفت میخوابد و بخواب یافتن و یافت می یابد و بیاب شتافتن و شتافت می شتابد و بشتاب رفتن و رفت می رود و برو و آشوفتن و آشوفت می آشوبد و بیاشوب و چون با بیان کلمات مشترک اند واو رفتن و آشوفتن را که در تلفظ اثقل بود حذف نموده ضمه ما قبل او را بحال خود گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن ساختند و اگر جای وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن نظم نمایند و سفتن و سفت

که مضارع و امر آن می سفتد و بسفت آمده و نون در برابر تا افتاده است چون نفون ننگ بتلفظ در نمی آید بجز تنوین معلوم نمی شود گویا درین لفظ نیز یا در مقابل فا آمده تمثیل قلب فا بوا و گفتن و گفت و میگوید بگو رفتن رفت میرود برو شنفتن شنفت و می شنود بشنو کافتن و کافت میکاود و بکاو تافتن تافت می تابد و بتاو و این کلمه در هر دو تبدیل دلیل میشود چه تابد بتاب هر دو درست است گرفتن و پذیرفتن نهفتن الفتن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده نهفتن و الفتن خود صیغه مستقبل و امر ندارد و دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین باشد و ما قبل آن الف بود در مضارع امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکارد و بکار گماشتن و گماشت میگمارد و بگمار و گذاشتن و گذاشت میگذارد و بگذار انباشتن و انباشت می انبارد و بینبار داشتن و داشت میدارد و بدار پنداشتن و پنداشت می پندارد و بپندار برداشتن و برداشت می بردارد و بردار لکاشتن و لکاشت می لکارد و بلکار انگاشتن و انگاشت می انگارد و بینگار افراشت در اصل افراخت بود و آن در تبدیل خا برا مرتوهم گشت و دیگر درین چهار کلمه یافته شد یعنی که در معنی مصدری و ماضی است در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می یابد کاستن و کاست میکاهد بکاه خواستن و خواست میخواهد بخواه جستن جست میجهد و بجه رستن رست میرهد و بره و دیگر درین چند کلمه یافته شد یعنی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع امر و غیره بحرف یای تحتانی بدل میشود رستن و رست میروید و بروی جستن و جست میجوید بجوی شستن و شست میشوید و بشوی پیراستن پیراست می پیراید و بپیرای آراستن آراست می آراید بیارای **آیین دوازدهم** در بیان عقد انامل — در نظر ارباب دانش جلوه گر میگردد که نوزده ۱۹ صورت از هیئات اوضاع اصابع بر بدایع انسانی یا جزو از عقود و اعداد وضع کرده شد چنانچه از یک تا ده هزار بآن ضبط توان نمود و آنچنان است که اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه و آحاد تعیین نموده و سبابه و ابهام

از برای عقود نهگانه عشرات مقرر شده واز اصابع خمسه یسری سبابه وابهام
(۹۰۰ بضبط عقود تسعه مئات مخصوص گشته وخنصر وبنصر ووسطی بعقد عقود نهگانه احاد
الوف اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا نه وعقود احاد الوف از یکهزار تا نه هزار
یکسان بود مثلا وضع راس انمله وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد
واز جانب یسار پنجهزار وهمچنین عقود عشرات وعقود مئات متفق الصور باشند وتفرقه وتمیز
یمین بر یسار کرده شود وصورتیکه در دست راست کرده شود مثلا دلالت بر نود کند ودر دست چپ
نهصد شمرند چون این مقدمات تمهید گشت صور نوزده گانه مذکوره مفصل کرده شود
انشاء الله تعالی از برای واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت وجهت اثنا بنصر را
با خنصر ضم کردن وبجهت ثلثه وسطی را نیز چنانچه در عد داشتن بین الناس مشهور ومتعارف است
ولیکن درین سه عقد باید رؤس انامل نزدیک اصول اصابع باشد وبجهت اربع
خنصر را رفع باید کرد وبنصر ووسطی را بحال خود گذاشتن وبرای خمسه بنصر را نیز رفع کردن وبجهت
سته وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانچه سر انمله اش بر وسط کف
باشد واز برای سبعه آنرا هم برداشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه انگشت نیک مایل باشد
بجانب رسغ وجهت ثمانیه با بنصر همان باید کرد وبرای تسعه با وسطی نیز ودر عقود ثلثه
آخر باید که رؤس انامل بطرف کف باشند تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد واز برای
عشره سر ناخن سبابه را بمفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانچه فرجه میان دو انگشت
بحلقه مدور مشابه باشد واز برای عشرین طرف عقده زیرین سبابه که یکی وسطی است
بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری انمله ابهام را در میان اصول سبابه ووسطی
گرفته اما وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود احاد
متغیر ومتبدل گردد واتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت
بر عشرین کند واز برای ثلثین ابهام را قائم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او
باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیات قوس ووتر واگر جهت سهولت
عقد ابهام را خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند والتباس واقع نشود واز برای اربعین

ناخن انمله ابهام بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام طرف و کف هیچ فرجه نماند و جهت خمسین سبابه را قایم و منتصب داشته ابهام را تمام خم باید داد و بر کف باید نهاد محاذی سبابه و از برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد و از برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقده اول یا دوم سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام بکشیده باشد و از برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت متصل انمله او باید نهاد و از برای نود سر ناخن سبابه را بمفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در عقده عشره بر مفصل انمله اول باید نهاد و چون این صور و اوضاع هژده گانه که عقده خنصر و بنصر و وسطی ذکر کرده شد و نه عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد استغنا کرده و از مقدمات سابق روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقده از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مات کند از یکصد تا نهصد و با هر دو دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان صور هژده گانه ضبط توان کرد اما جهت عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بباطن تمام انمله سبابه یعنی از عقده دوم او چنانچه سر ناخن سبابه تا سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او در پیوست نوشتن بیتی چند که دانستن معانی آن موقوف بدانستن عقد انامل است مناسب نمود حکیم سنائی فرماید ؎ آنچه دو صد باشد نه دو شمال ٭ نیست شمارند بسوی یمین ٭ جز بگرد رهی فزون نشود ٭ مائتین جز بحث لشه عشرین ٭ حکیم فردوسی گفته ؎ کف شاه محمود عالی تبار ٭ نه اندر نه است و سه اندر چهار ٭ حکیم انوری آورده ؎ مرا داشتی که خدمت تو ٭ روی نجم بآب لطف بشست ٭ داده آن عدد که بر کف راست ٭ پشت ابهام در رکوع آن جست ٭ ؎ از خنصر حبیب عقد را با دست گرفته ٭ اطفال دران عدد که ابهام بکیده ٭ ؎ اول از خنصر حبیب

عشقش تا دجیب گرفت * پس لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت * حکیم خاقانی راست ـــه هر لحظه کشتی زدست عشاق * چندانکه بدست چپ شماری * اگر گرد چرخ بشمری * شمارش سوی دست چپ بری * رستم و بهرام را بهم چه مصاف است * دین و دولت را چه چشم و خلاف است * بر سر شطرنج کنند جنگ شاه و رخ * ورنه عشق من زجنگ بر و مصاف است * صدگانه چو پاسی انگشت است * کاندرو بود شمار دریاست * الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

ـــه شکر که این نامه بعنوان رسید * پیشتر از عمر بپایان رسید * این نکات از طبع خود من گفته ام * در حقیقت در معنی سفته ام * آنچه من بر فرق خلق افشانده ام
گر نمانم تا قیامت مانده ام **

باب الالف

فصل الالف * **اب** سه معنی دارد اول معروف دوم بمعنی رونق و رواج و جاه و عزت و آبرو آمده مولوی معنوی فرماید در صفت بلقیس ـــه بهر زر تا چهل فرسنگ راند * تا که زر را در نظر آبی نماند * حکیم سوزنی گفته ـــه ای همه کار تو به رونق و آب * وی همه رای تو درست و صواب * سوم طرز و روش را گویند امیر خسرو نظم نموده ـــه باز ابر تیره از هر سوی سر بر میکند * سبزه را در هر چمن با آب دیگر میکند * هم او گوید ـــه زغزنین تا لب دریا درین باب * همه اسلام بینی بر یکی آب * و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سیف اسفرنگی راست ـــه بسوز و لقب خصم ماه را * سموم نصیب تو در ماه آب *

اباد چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آفرین آمده امیر معزی فرماید ـــه روز از دی شادی و شراب است * آباد بر آن که او خراب است ** نجیب الدین جرباذقانی راست ـــه دل من جای خراب است و در او گنج غمت * باد آباد برین گنج برین ویرانه * و آباد انیدن مصدر است و بمعنی آبادان

ستودن و آفرین گفتن باشد سوم نام خانهٔ کعبه است حکیم اسدی گفته ؎ فرستاد پس کردگار از بهشت * بدست سروش خجسته سرشت * ز یاقوت یک پارهٔ لعل فام * درخشان بدان خانه آباد نام * مر آنرا میان جهان جای کرد * پرستشگه خاطر آرای کرد * چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده * **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ اکنون بیا شاد آمدی خندان و آباد آمدی * چون سرو آزاد آمدی بیگو بزیر لب صلا * **حکیم فردوسی** فرموده ؎ به ابان دلت از غم آزاد باد * همیشه تن و تخت آباد باد **ابان** سه معنی دارد اول نام فرشته باشد که بر آهن موکل است و تدبیر امور مصالحی که در ماه ابان و روز آبان واقع است بدو متعلق دوم نام ماه هشتم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیّر اعظم است در برج عقرب **حکیم خاقانی** فرماید ؎ گرچه در غربت زبی آبان شکسته خاطرم * ز آتش خاطر بآبان ضیمران آورده ام * سوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز عید گیرند وجه آن در ذیل لغت سروش انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب آنکه زو که پادشاه ایران بود درین روز ازین ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی یافت و او را از ملک خویش براند و در همین روز از ماه بعد از پنج سال قحط افتاد و بعد از هفت سال بروایتی دیگر باران بارید پارسیان این روز ازین ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند نیک است درین روز حاجت از یزدان و سلطان و بزرگان خواستن و سلاح ساختن **آب باران** نام موضعی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سیاران که آنهم سیرگاه است شاعر گفته ؎ اگرچه جای خوش کابل آب باران است * بهشت روی زمین خواجه سیاران است * **آب باختن** بمعنی پیشاب کردن بود استاد رودکی فرماید ؎ ز قلب آنچنان حمله دشمن بتافت * که از هیبتش شیر آب باخت * **آبتین** بابای مکسور و تای فوقانی و یای معروف نام پدر فریدون است **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ دشت عرب را طلب شیر دل آبتین * ملک عجم را ببین * **حکیم خاقانی** فرماید ؎ خاصه کسی را که هست چتر پسر در حرم * تا تل ضحاک بست خنجر آبتین

انجامه جامی باشد که بدان آب خورند **حکیم سنائی** گفته ع ز فر صد لطف انجامه
اوست ❊ کعبهٔ اهل فضل خامهٔ اوست ❊ **انجیر** با بای موقوف و جیم عجمی مفتوح غذای
اندکی را گویند که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توانند نوشید چرا که آب بر ناهار
خوردن ممنوع است و در فرهنگ مولانا الهداد سرهندی و دیگر فرهنگها
مرقوم است که خوراک آدمی و جن و پری و وحوش و طیور را گویند **انجین** جامه باشد
که بعد از غسل بدن مرده ابدال پاک کنند **حکیم فردوسی** فرماید ع بپیمان که چیزی
نخواهی ز من ❊ ندارم بمرگ انجین کفن ❊ **حکیم اسدی** راست ع بپوشم باین
بجامهٔ عجم ❊ کفن و انجین ده ز کافور هم ❊ **انجست** با بای موقوف و خای مفتوح
بسین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا گویند که اندرون آن ترش
شده باشد و آنرا آبزفت هم خوانند **حکیم علی فرقدی** است ع سوی ترکان
نارسیا و کست ❊ زرد و پرچین چون ترنج انجست ❊ **انجو** خشکی را گویند که در میان
دریا باشد و آنرا آبخوست و جزیره نیز خوانند **محقق بخاری** گفته ع گوئی که
مردمک دیده انجو ❊ یا خود چه ماهی است که دارد در انجو ❊ **انجوخ** با بای موقوف
و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد شاعر گفته ع خواست
دلم تا که مسجد شود ❊ کانجوخش جانب میخانه برد ❊ **حکیم قطران** نظم نموده ع بر سرهم
که بیاید ز جهان انجوخ من ❊ گر شهر بر آورد جهان انجوخ او ❊ دوم تشنه را گویند
حکیم خاقانی گوید ع در غمت ای زرد و سیر خون جگر خورم ❊ تشنه بخون من که دید
انجوخش آتشین ❊ سوم از کنار استخر و تالاب و رودخانه جایی را گویند که مردمان
و جانوران از آنجا آب بخورند و بتازی آنرا مطلق و بهندی گهاٹ نامند **انجوخ**
با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی بخت انجو است
که مرقوم شد **حکیم خاقانی** راست ع جان شد انجا چه خاک بیز و تن ❊ کانجوخ
از جهان برخاست ❊ دوم وقفه نمودن و مقام کردن باشد **شیخ نظامی** فرماید
ع شهر عالم آنچ گیتی نورد ❊ در انجاک یکماه کرد انجوخ ❊ **انجوست** با بای موقو

دخانی مفهوم و واو معدوله یعنی آنچه باشد که مرقوم شد شمس فخری گوید ؎
ز دریای عظیم شاه کریم ؛ بود هفت گردون همین آبجوست ؛ ۱۱ آبچیز زمینی باشد
که هر جائی آنرا اندک بکنند آب برآید و در بعضی از فرهنگ با طغیان آب و در بعضی
موضع موج آب و در بعضی بمعنی ناودان مرقوم است ابدار با بار موقوف چهار معنی
دارد اول چیزی با طراوت را گویند دوم کنایت از مردم صاحب جمعیت و سامان
حکیم سنائی نظم نموده ؎ ثقة الملک ناصر آنکه چو آب ؛ ایزد کش آبدار خواهد کرد ؛
سوم هر چیزی را آب خوانند مانند میوه و جواهر و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و مثل
آن حکیم فردوسی فرماید ؎ چو باد و نبید آنچه جای درنگ ؛ همان آبداری
که بودیش بجنگ ؛ نبد بر سپهر تارک آن نامدار ؛ تو گفتی تنش سر نیاورد بار ؛ چهارم
نام گیاهی است که شبیه باشد بلیف خرما ابدان دو معنی دارد اول زمینی را
گویند که آب باران در آنجا فراهم آید و آنرا آبگیر و آبخیز نیز خوانند حکیم خاقانی گفته
؎ آب باران چو صدف کردارگاه تشنگی ؛ ماهی آسا هیچ آب از آبدان کمتر
خورید ؛ دوم مخفف آبدان است ابدست سه معنی دارد اول وضو باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ خیال یار شد قبله نمازم ؛ ز اشک افشان او شد
آبدستم ؛ حکیم خاقانی گفته ؎ نیم پاک ابستاند چو گرد آلود بسیارد ؛ شرم
از آبدست آید نشکند از آبدستانش ؛ دوم اوستاد کاری را گویند که دست او
در کارها طراوت و خوبی بخشد شیخ نظامی نظم نموده ؎ بنقاشی زبانی مژده
داده ؛ بهر سامی ز اقلیدس زیاده ؛ چنان در لطف بودش آبدستی ؛ که بر آب
از لطافت نقش بستی ؛ سوم زاهد پاک را گویند آبدستان و آبدستدان
و آبدسدان آفتابه بود مولوی معنوی فرماید ؎ من خمش کردم که آمد
خوان غیب ؛ انک نان با آبدستان میرسند حکیم خاقانی بمعنی آفتابچی نظم نموده
؎ آسمان آید و زرین آبدستان آفتاب ؛ پشت خم پیش سران چون آبدستدار
آمده ؛ آبندان با بار موقوف چهار معنی دارد اول حریف و گول و فریبنده باشد

حکیم انوری فرماید ــــ حادثه در روز دو فتنه در شطرنج رنج ؛ بدسگالت اخلیفه آبدان بادا ؛ حکیم خاقانی
گفته است ــــ تو خود را از غیرت قفائی خاکپاشان زن ؛ هوا را از پی خندان حریفان آبدان گو ؛
دوم جنسی از امرود باشد سوم نوعی از انار است چهارم اسم ولایتی است آبراه بگذر آب را
گویند آبرفت با بای موقوف و رای مضموم بفا زده سنگی را گویند که بصدمه آب گرد و ملائم
شده باشد آبرو با بای موقوف و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و آنرا بهندی بالچهر
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقوم است آبریز چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند
حکیم حاجی فرماید ــــ میان بسته یکسر باهمی گریزه ؛ مطبخ بد آنجا و فی آبریز ؛ مولوی معنوی
فرماید ــــ ای بریده لوبهای جیب خیز ؛ فضله آنرا ببین در آبریز ؛ دوم ناودانرا حکیم سنائی
در ذکر افلاک و انجم گوید ــــ دستی را بر چرخ چنبر زنان و گه تهی بود گه پر ؛ سوم ظرفی باشد
که در هنگام غسل بدان آب بر سر و بدن بریزند چهارم گودالی بود جهت ریختن آبهای
مستعمل کرده باشند و آنرا ابریکی نیز گویند آبزرفت با بای موقوف و زای
منقوطه و رای مضموم بفا زده بمعنی آبخست است که مرقوم شد حکیم طرطری راست
چون آبزرفت بد عروسش ؛ چندین غش تش خراشید ؛ آبریزگان نام جشنی است که پارسیان
در سیزدهم تیرماه کنند آب و گلاب بر یکدیگر بپاشند و آنرا آبریز و تیرگان نیز
گویند آبزن ظرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی ؛ که از مس یا آهن یا امثال
آن بسازند و اطبا گاهی آنرا از آب گرم پر کنند و گاه با دویه جوشانیده در حمام و غیره
بگذارند و بیمار را در آن میان نشانند یا بخوابانند و جهت آن سرپوشی بسازند با
طبقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سرپوش را بر سر آن نهند سر بیمار
بیرون باشد و گاه آنرا خشک نیز بعمل آرند و آنچنان بود که ادویه خشک را در میان
آن بریزند یا بخورات کنند و بیمار را در میانش بر وجهی که مذکور گشت بنشانند یا بخوابانند
آبزه با بای موقوف و زای مکسوره و اظهار های ؛ تراویدن آب بود از کنار چشمه و حوض و رود
و تالاب و امثال آن و آنرا زه آب نیز گویند آبس با بای مفتوح نام شهریست
آبسال باغ باشد فخر گرگانی راست ــــ بسان شیپور بر صد راه نالان ؛

بسان بلبل اندر آلبالان ✤ **آلبست** با بای مفتوح بسین زده
پوست ترنج باشد و با بای مکسور آلبستن را گویند **مولوی فرماید** ؎
خیر و خیر آلبست از شاه بهار ✤ چشم شان چون درج پر در شمار ✤ مرهمان بی شکوه
آلبست از سپیج ✤ خامشان بی لاف و گفتار فصیح ✤ **آلبستان** آلبستن باشد
مولوی معنوی گفته ؎ در وزه گر بیخ آلبستن بود ✤ بر چنین اشکستن
زندان بود ✤ **حکیم سوزنی فرموده** ؎ بهار تازه آلبستان بیاراست ✤ چغز دوزه گر
وقت است و هنگام ✤ **آلبستم** با بای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و میم
مخفی زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشند و با بای مکسور بهمان باشد
و آنرا بتازی رحم خوانند ✤ **آلبسکون** با بای مکسور بسین زده و کاف عجمی و واو معروف
نام جزیره ایست که در سه فرسخی استرآباد بود و گویند که رودخانه که از آلبسکون ناحیت
از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن اسکون است و مردم بغلط قلزم
میگویند فرو میریزد و محل پیوستن رود آبکون را بدریای اسکون و آلبسکون میگفتند چون آن
جزیره در آنجا و محل واقع شده بود آنرا نیز آلبسکون نام کردند آورده اند که چون محمود
خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخته بآن جزیره رسید روز عمرش سپری گشت و در وقت
آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که رود جیحون بیشتر بدریای مشرق میریخت
نزدیک بآمدن لشکر مغل راه بگردانید و بدریای اسکون ریخت ناچار زمین
خشک بدریا افزود **استاد رودکی فرماید** ؎ گرفته مدحی دریا چو کشتی بکی
تو بر تو ✤ ز بهر مدح خوانانت ز شروان تا آلبسکون ✤ و دریای اسکون را گاهی
بنام آن جزیره نیز خوانند آلبسکون میگویند چنانچه **استاد فرخی نظم نموده** ؎
تو داری از کنار گنگ تا دریای آلبسکون ✤ تو داری اندر کالنج تا قصدار تا مکران
آلبشتگاه و آلبشتگه و آلبشنگاه و آلبشنگه هر چهار لغت بمعنی جای
نهفته و پنهان خانه باشد شاعر گفته ؎ همی باز شناسند ز خشم سر کین پنهان
نه گلستان بشناسند ز آلبشنگاه ✤ **آلبشتن** با بای مفتوح بشین منقوطه زده

وتای فوقانی مفتوح نهفته و پوشیده داشتن بود **آبشخور** با بای مکسور و شین منقوطه زده
و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود **خواجه حافظ شیرازی** راست
بیت ما بر فتیم و تو دانی و دل غمخور ما ۰ بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما ۰ دوم از کنار
و تالاب و رود و خانه جائی را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب بخورند و آنرا ابشخور نیز
خوانند و بهندوی گهات خوانند **کمال اسمعیل** فرماید بیت هر کجا باز سیاست تو سایه فکند
کبک و شاهین بهم آیند بسوی آبشخور ۰ هم او گوید بیت کی با بشخور حکمت دل تو راه برد
که گدائی همه اندر دل لوتان گردد ۰ سوم توقف نمودن و مقام کردن باشد و آنرا آبخور
نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده بیت بتوران زمین زاد وهی از بادرت ۰ هم آنجا
آرام آبشخورت ۰ **آبشناس** کنایت از دو چیز است اول حقیقت شناس و فایده آن و بیت سیف اسفرنگی
گفته بیت پیش عنان تو اند آب شناسان سطیع ۰ زیر رکاب تو اند کارگذاران یقین ۰ دوم شخصی را گویند
که بالا تر کشتی برآمده از صلاح و فساد آب و ریاح خبر دهد ۰ **آبک** با بای مضموم سه معنی دارد اول اصطلاح اهل کیمیا گران اکسیر
زیبق را گویند معرب آن ابوتا شد خجسته گفته بیت مس وجود من شود از می بسان زر ۰ گوئی که همچو آبک اجزای
کیمیاست ۰ دوم آبله باشد که اطفال بر آورند ۰ سوم هر چیز آبکی و پر آب را خوانند ۰ **آبکار** دو معنی دارد اول
سقا باشد امیر خسرو در نعت فرماید بیت دستی با گوشش گاو بابه ما پیش عیسی خضر آبکار ۰ هم او گوید بیت
ابر را گفتم که چندین در افشانی چه بود ۰ گفت که سهر کاب شد بدم از نظاره ۰ کاشان کاشه عالم بدار الملک خویش
گوهر خود را کنم در راه میمون نثار ۰ تا در افشانی من شهر سر گوشه گرد ۰ دست شه خواند مرا یار ابر آبکار ۰ دوم
شرابخوار و شرابفروش را گویند **حکیم خاقانی** گوید بیت پاک آبد زرنشه باد خرابی ۰ آن آبکار عشرت کر در
کار آبی ۰ **آبکبود** با بای مکسور نام دریای چین است گویند هر شب زنان خوب صورت
از آن دریا برآیند و در دامن کوهی که بر لب آن دریا واقع است بازی کنند چون روز
شود باز بدریا فرو روند و آن دریا را بتازی بحر اخضر خوانند **آبکانه** بمعنی اوکانه است
که بعد از این در همین فصل مرقوم خواهد شد ۰ **آبکون** دو معنی دارد اول نام رود
و شرح آن در ذیل لغت آبسکون مرقوم شده ۰ دوم نشاسته را گویند ۰ **آبگیر** دو معنی دارد
اول گوی را گویند که آب باران در آن فراهم آید و آنرا آبگیر دار بیر و تالاب و کولاب نیز

خوانند حکیم اسدی در صفت باغ گفته بیت در و آبگیری بهنای راغ ۞ بشناور در آب شکن گیر باغ ۞ دوم آوازی
باشد مانند جاروبکی که جولاهگان دارند و آنرا در آب فرو برده برآرند و بر تانی که بجهت بافتن ترتیب دهند
بفشانند حکیم خاقانی در تسمیه چه گوید بیت بدفه جد ما شوره کاوه چرخ ۞ بآبگیر تفسوت تیغ کوب
طناب ۞ آبگینه بابای موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد حکیم ازرقی
فرماید بیت زان شراب خورد باید خرم و یاقوت فام ۞ کز فروغش سیمگون
ساغر شود یاقوت سان ۞ ز آبگینه عکس آن چون نور بر دست افکند ۞ دست
بیرون کند پنداری کلیم از بادبان ۞ دوم شراب را خوانند شیخ نظامی نظم نموده
بیت چو انجام کیخسروانی نماند ۞ بجام آبگینه چه باید فشاند ۞ سوم الماس را خوانند
آبلوج قند باشد و بهای جامی راست بیت تا آبلوج بیخته تبریز و نشد لطیف ۞
تا چون نبات نیست به پیش نظر شکر ۞ با دانهاده در دهن دولت سقیم ۞ دست
نشاط و عیش بفتح و ظفر شکر ۞ آب مرغان نام سیرگاه است در نواحی شیراز
که مردمان در ماه رجب هر سه شنبه در آنجا بسیر روند شاعر گفته بیت دیگر زدم
با آب مرغان ۞ دیگر نخورم کباب مرغان ۞ و نیز نام چشمه ایست در قهستان
که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که برند هر قدر سار که در آن نواحی باشند از دنبال
برنده آب روان شوند و از دنبال برنده هر جا که ملخ آمده خرابی میکرده باشد آن آب را آنجا
برند تا سارها ملخ را بخورند و آن چشمه سار هم گویند آلو بابای مضموم و واو معروف
گل نیلوفر را گویند خواجه عمید لویکی راست بیت نقشش سر کرده بدر باینده شقایق
در باغ و باه لطف شش سوسی و آلو ۞ آلی سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم
نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند مولانای اسیدی راست بیت آبی که بود
برو غبارے ۞ تو خط وقتی بود زیبارے ۞ گر در بستان فتاده باشد ۞ بس در بهی
نهاده باشد سوم نام نوعی از انگور باشد ۞ آبیار شخصی را گویند که مزروعات را آب دهد
کمال اسمعیل راست بیت تا کشت تخم مهر تو بیدم چو انگشت ۞ از چشمه سار خون جگر
آبیار چشم اسیر او بانی است ۞ از بیل قافیه حریف بیت چه پاک ۞ تا آبگون حسام تو آتش باشد آبیار

اخوندمیر مورخ است ؎ بآبیاری دولت بباغ نصرت شاه ٭ بسال فتح گل خار هند شد بویا ٭ ۱۱ آئین بابای مکسور و یای معروف نام قریه ایست در نزدیک غاری که موسیائی ازان حاصل میشود آتش افروز و آتش فروز سه معنی دارد اول ظرفی بود میانه تهی بهیئت کله آدمی که سوراخ تنگ داشته باشد چون آن را گرم کرده میان آب فرو برند آب را بخود درکشد هرگاه که خواهند که آتش را بفروزند آن ظرف را بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش بوزد تا آتش افروخته شود این از مخترعات جالینوس حکیم است و آنرا دمه نیز گویند و بتازی جره منفخه خوانند دوم نام ماه یازدهم بود از سال ملکی یزدگردی سوم نام مرغیست که آنرا بتازی ققنس گویند آتش پارسی آنرا بتازی نار فارسی نامند و در کتب طب آورده اند که نار فارسی و جمره هر دو یک مرض است یا دو مرض نزدیک بهم و آن نیز چند است بسیار سوزان با درد شدید و از اوایل چرکی و زرد آبی همراه میباشد و جوشیدن و پخته شدن آن ببثور و جوششهای دیگر نمی ماند و لون آن بزردی مایل است و ضماد و غذای این مرض در اکثر اوقات با حرارت و تپ میباشد و سبب آن صفرای تند و تیز است و در نهایت حدت علاج آن بدفع صفرا و ضمادات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این غیر از آتشک است که باد فرنگ معروف است استاد فرموده ؎ دل بین که مرا غمی مهمان آورده ٭ وز عشق که بر سرم چه طوفان آورده ٭ از آتش پارسی روان سوزتر است ٭ این عشق که از خاک خراسان آورده ٭ و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی تبخاله مرقوم است حکیم خاقانی در خطاب بخضر گفته ؎ دیدم اگرفته لب آتش پارسی تب ٭ نطق من آب تازیان برده بنکته دری ٭ ۱۱ آتشخوار و آتشخواره دو معنی دارد اول نام مرغیست که اکثر و اغلب آتش خورد مثال ؎ خسرو است از سوز دل از ذوق عالم بیخبر ٭ مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را دوم کنایت از ظالم بود حکیم سوزنی فرماید ؎ ببرد آب عالم ابرار ٭ بدرخت پادشاه آتشخواره ٭ ۱۱ آتشدان دو معنی دارد اول آتش زن چقماق را گویند خواجه افضل الدین کاشی نظم نموده ؎ آتش زنه و سوخته و سنگ بهم ٭ گر گرد

چو سوخته دارد هم ز نزدیکی و دوریت بلائیست عظیم ÷ دوری ز تو کافریست و نزدیکی هم ÷
منوچهر راست بیت ایخداوندی که روز خشم تو از بیم تو ÷ در جهد آتش بسنگی
آتش و آهن ز تن ÷ **الاتشاک** سه معنی دارد اول برق را نامند دوم کرم شب تاب
بود سوم نام مرضیست که آنرا آبله فرنگ نیز گویند **الاتشیزه** با تای فوقانی مفتوح و شین
منقوطه مکسور و یای معروف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی دوم آتشک است **الاتل**
با تای فوقانی مکسور نام رودیست بس بزرگ که از کوه [illegible] آسیر و بلغار خیزد گویند
ازان رودی بزرگتر در جهان نیست آورده اند که هفتاد و چند نهر از آب میدارد
که از هیچ کدام اسپ باسانی گذر نیابد حکیم خاقانی فرماید بیت گریه گر سوی
مژه را ننماید مژه را ÷ ره سوی گریه گذر نیست گذر بگشایید ÷ گر سوی قند ز مژگان
نرسد آتل اشک ÷ راه قند ز بسوی آتل بحسن بگشایید ÷ **الاتون** با تای فوقانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کدبانوی را گویند که دختران را تعلیم خواندن
و کشیده دوختن کند دوم بچه دان باشد و آنرا بتازی مشیمه خوانند مثال اول
بیت طغان شاه من مادر آلتون او ÷ من برضای تمام سنقر کنون او ÷ **الاجال**
والاجال خاک را گویند **الاجل** با جیم مضموم آریغ باشد شیخ روزبهان نظم فرموده
بیت ناخوشیهای دهر را بالکل ÷ بایدت خوردنا تردن آجل ÷ و بکسر جیم بمعنی
سه معنی دارد اول آخرت بود دوم برانگیزیده را گویند سوم چیزی با مهلت باشد
الاجگان با جیم مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای سرخس
و معرب آن اجقان باشد **الاچار** سه معنی دارد اول معروف است امیر خسرو
فرماید بیت ور نیش نفس چو در حلق تو از تا ÷ لقمه نرود زیر اگر آچار نیابی ÷
دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت راست نگر دروغ و مکر بچاره ÷
معصیت را بدین دروغ میالا ره ÷ هم او گوید بیت پر شور و مغز آب خشن این را
تا بدست لکار حیله بیا فکارده ÷ و دو هم است چنانکه نیر قاتل را ÷ در نوشتن [illegible]
سوم شیر زنیست و بلند و سر شکسته کوی را گویند [illegible] گنجوی گفته بیت [illegible]

در عالم سراسر ٭ از این پژمرده زمین لیس عجب تر ٭ چگونه جای باشد صعب دشوار ٭ یکی دریا دگر آچار کهسار ٭ و بزبان علمی اهل هند عمل نمودن باشد باحکام شریعت الخ آفرین بود ٭ آآخال چیزهای افگندنی و بیکار باشد مانند پوستهای میوه و تراشه چوب و خس و خاشاک و رفته جاروب و امثال آن را بتازی حشو خوانند حکیم سنائی فرماید ٭ دامن تردامنان عقل در آخال کش ٭ ساعد سیمین کشان عشق بر خلخال کن ٭ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ٭ از جاه و جلالی که جهالت بود امروز ٭ آسوده خردمند نه جاهست نه جلال ٭ جاه و جلالی که بعنند و قف سوا را اینست جاه و جلالیست گران سنگ بر آخال ٭ آآختن یعنی برکشیدن بود شیخ سعدی گفته ٭ ایکه شمشیر جفا بر سر ما آخته ٭ صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست ٭ حکیم سوزنی راست ٭ به بوستان شرف خرمی و پیروزیست ٭ که سرو آخته قدی به بوستان شرف آآخر با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معروف دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و بتازی ترقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته ٭ بهر آن خنگ توسن دشمن ٭ جای سازد بآخر گردن ٭ حکیم نزاری قهستانی راست ٭ بزد بر آخر گردن جانش ٭ که بگذشت از لعل آب روانش ٭ آآخردست دو معنی دارد اول واقع آخر قمار دوم صفت نعال آآخرسالار میر آخر را نامند آآخرک با خای مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم آخرست که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ٭ تیغ تو تیز هست که شد خنگ تو یعنی ٭ در خورد آن گردن خصم آخرک بود ٭ آآخریان با خای موقوف و رای مکسور و یای تحتانی متاع و کالای باشد و آنرا آخریان بالف مفتوح نیز خوانند و بتازی سلعه گویند استاد عسجدی نظم نموده ٭ آخریان خرد صفت فرستم بدوست ٭ هیچ ندارم دگر جز دل و جان نزد اوست ٭ آآخسمه با خای موقوف و سین مضموم و میم مفتوح و های مختفی شربتی باشد مسکر که از برنج یا جو یا ارزن و امثال آن سازند و بالف مفتوح نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه هم مرقوم است ٭ آآخش با خای

مفتوح قیمت باشد **شمس فخری** گفته ؎ در سلک مدحت تو بنگر چه درکشیدم
درّ سهی که هست آنرا صد ملک نیم آختش ✽ **آخشیج** با خای موقوف و کسر شین منقوطه و یای
مجهول بمعنی ضد است **شمس فخری** نظم نموده ؎ عالمی از عدل بواسحاق
گشت است آنچنان ✽ کز جهان بر داشت رسم و گفتگوی آخشیج ✽ و عناصر
اربعه را بنابر ضدیت بار دیگر آخشیج گفتند **حکیم خاقانی** گفته ؎ بردم از بر او گیتی
یک دو ابله اندر سه زخم ✽ گرچه از چار آخشیج پنج و شش در ششدرم ✽ **اشرف الدین** آخشکی
راست ؎ ز عزم و حزم تو باید دو آخشیج اثر ✽ هوا شتاب و بجول و زمین درنگ و سکون
آخشیجان جمع آنست **حکیم سنائی** فرماید ؎ آخشیجان گنبد دوار ✽ خردگاهند
زندگانی خوار ✽ **آوک** خشکی را گویند که در میان دریا باشد آنرا آبخو و آبخوست و آبخود
و خرسته و خرسته نیز گویند **آدخ** با دال مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده
و آنرا آدخ نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ روز تو هرگز با بیان سعد و میمون کی شود
چون تو بر ابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی ✽ گر بیابستان علم اندر بگیری خانهٔ ✽ روز
خویش امروز و فردا آدخ و میمون کنی ✽ دوم بمعنی بلندی باشد **آدر** با دال مفتوح
بمعنی آذر است بضم ذال منقوطه که بعد ازین مرقوم خواهد شد و با دال مکسور شترگزن باشد
آدرخش با دال موقوف و رای مفتوح بخا زده و شین منقوطه برق را نامند
حکیم اسدی فرماید ؎ خصمت بود بجنگ تف و تب آدرخش ✽ تو همچو کوه تیره ابر
تو صدا ✽ **آدرم** با دال موقوف و رای مفتوح دو معنی دارد اول نمدین باشد و آنرا
درمه نیز گویند **شرف شفروه** گفته ؎ دو پهلوی من از خشکی بسود ✽ چو
آن اسپی که او را آدرم نه ✽ **مختاری** راست ؎ مرد را آگنده از گرد سواران خشم و گوش و سر
اسپ را آغشته اندر خون مردم آدرم ✽ دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و شمشیر و تیر و کمان و امثال
آن صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ؎ چیست انجام آخر کار است ✽ آدرم سلحه که خونخوار است
آدرنگ با دال موقوف و رای مفتوح و نون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و آنرا
درنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ از چشم بدی مرا چو دیده رسید

یکروز مباد آذرنگت ۞ امیر معزی راست ؎ مهرگان بر تو مبارک باد و ز گشت سپهر جاه تو بی عیب باد و عمر تو بی آذرنگ ۞ آآده با دال مفتوح و هاء مختفی آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر سر آن دو چوب بندند تا کبوتران و جانوران بر بالای آن بنشینند سحری گفته ؎ فلک چو برج کبوتر کشیده پرین چو نجوم ۞ میان برج خط استواست چون آده ۞ آدیش با دال مکسور و یای معروف آتش باشد چون علمای فارس تجویز و تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر جایز داشته اند و در بعضی از لغات و در بعضی از مواقع چنانچه در آئین ششم از مقدمهٔ این کتاب ذکر آن نموده شد تای آتش را بدال ابدال کرده آدیش گفتند و آنکه آتش بفتح تا اشتهار دارد غلط است چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر کسرهٔ ما قبل کند و آدیش خوانند اگر بموجب قاعده که در تفرقهٔ بیان حرف دال و ذال در آئین سوم از مقدمهٔ این کتاب سبق ذکر یافته میباید که این لغت با ذال منقوطه باشد اما اینقاعده درین لغت وقتی منظور میشد که این دال اصلی میبود و حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای فوقانی است و وجه اینکه صاحب فرهنگان این لغت را بذال منقوطه تصحیح نموده اند و بخاطر فاتر مسوّد این اوراق چنین میرسد که چون در زمان قدیم و عهد باستان زیر دال نقطه می نهادند متاخرین که از این قاعده آگاه نیستند آنرا خیال ذال منقوطه کرده اند والعلم عند الله تعالی چنانکه اندرین بیت مولوی معنوی گفته ؎ گفت آتش من همانم آتشم ۞ اندر آ تا تو ببینی تابشم مصدق این معنی است بنابرین بعد از ذال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر کسر ما قبل کند آدیش خوانند حکیم انوری فرماید ؎ گر کند چوب آستان تو حکم ۞ شحنهٔ تنها نشود آدیش ۞ آدیند و آدینده با دال موقوف و یای تحتانی بنون زده و دال مفتوح و هاء مختفی قوس قزح باشد استاد رودکی فرماید ؎ علم ابر تندر بعد کوس او ۞ کمان آدینده شود ذال تیر ۞ آدینه بحیله شد کمال اسمعیل گفته ؎ کودکان همه آدینه خواهان آن فیان ۞ ز شوق نام تو در محراب ۞ آذرمیان بعوام النجم ذال منقوطه اشتهار دارد اما بیا جستجو مرقوم کلک تحقیق گردیده بضم ذال منقوطه است چنانچه

در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری بزرگ بود و اشعار خوب دارد و باتفاق شیخ صدرالدین رواص در مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها الصلوة والتحیة بدیدن میرزا الغ بیگ رفته اند و میرزا اول از شیخ صدرالدین پرسید که شما رواس بسین یا رواث بثا ئید شیخ عرض نمود که ما رواص بصاد ایم میرزا گفتند که شما آنهم نبوده اید چه رواص بصاد در کلام عرب نیامده بعد ازان از شیخ آذری سؤال کرد که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفت که بنده در آذر ماه متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام میرزا فرمودند شما شاعری هیچ نبوده اید چه آذر بضم ذال است و بفتح نیامده آذری بدیهه گفته که ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری گذرانیده چنانچه پشتش دوتا گردیده و نزدیک بدان شده که بیفتد و کسرش واقع شود بمقتضای شعور و ادراک رسیده قایم گشته و پشت راست کرده میرزا را از بدیهه او خوش آمده و بایشان صحبت داشته اند و فقیر حقیر که راقم این حروفم پیرے از پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که خبری چند از کتاب زند و وستا داشت چون مرا رغبت و شفقت تمام بجمع لغات فرس بود و در فرس اثر زند و وستا که کتابی معتبرست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغات که در خاتمه این کتاب از زند و پازند و وستا نقل شده از تقریر آن زردشتی است و او هرگاه قرات زند میکرد و باین لغت که میرسید آذر بضم ذال غیر منقوطه میخواند و میگفت که در کتاب زند و پازند و وستا این لغت بذال منقوطه نیامده و هر لغتی که دران لفظ آذر بود چون آذرآباد و آذرآبادگان و آذر افروز و آذر برزین و آذرخش و آذرگون و امثال اینها همه را بضم دال مهمله میخواند پس معلوم شد که این لغت بضم دال یا ذال منقوطه آمده و یا میتواند بود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود هیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند علی الحال این لغت چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل بر نیر اعظم باشد و تدبیر مهمات و مصالحی که در روز آذر ماه باشد متعلق بدوست دوم آتش را گویند حکیم انوری فرماید ع ساغر شب بیار و بنگر چنان آتشی کز میان آب روشن بنمود سنی آذری حکیم خاقانی نظم بدوست نم آذر ع

که آتش افروزه خویشتن را در آتش اندازد ۞ آذرده اند که مجازا هفت آتشکده بود بترتیب اول آذر مهر دوم آذر نوش سوم آذر بهرام چهارم آذر آیین پنجم آذر خرین ششم آذر برزین هفتم آذر زردشت و هریک ازین آتشکدها باسمی هفتگانه منسوب بیکی از کواکب سبعه ساخته اند و بخوری که متعلق بدان کوکب بود دران آتش میسوختند سوم نام ماه نهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج قوس مختاری گفته ۞ بیت

گر نیست آذر نقش پذیر از پس چرا ۞ هر بامداد نقش کند باد آذرش ۞ چهارم نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی و برحسب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه برابر آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند آتشها برافروزند و درین سازند و آذر روز را آذرجشن نامند وجه آنکه چون روز با نام ماه موافق شود عید کنند بپیروی انشاء الله تعالی در ذیل لغت شهریور مرقوم خواهد شد و نیک است درین روز ناخن چیدن و موی ستردن و بآتشکده شدن

آذراباد و آذرابادگان و آذربادگان آذربایگان این چهار لغت مترادف اند بدو معنی اول نام آتشکده بود که در شهر تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معموره آتشی است چه آذر آتش را گویند و آباد معموره را خوانند دوم شهر تبریز را نامند چون آن آتشکده دران شهر بود شهر بنام آن آتشکده موسوم ساختند و حالیا آن آذربایجانست حکیم فردوسی فرماید ۞ بیت ۞ بیکماه در آذرآبادگان ۞ ببودند شاهان آزادگان ۞ شیخ نظامی بنظم آورده ۞ بیت ۞ از آنجا بتدبیر آزادگان ۞ بیامد سوی آذرآبادگان ۞ اسیر الدین اخسیکتی راست ۞ بیت ۞ ارمغان بیخ آذربایگان شعر من است ۞ در چه شهری را بجای ارمغان نتوان گرفت ۞

آذر آیین نام آتشکده چهارم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بود ۞

آذرافروز و آذرفروز و آذرافزا و آذرآفزا این هر چهار لغت بمعنی آتش افروزنده که مرقوم شد استاد رودکی فرماید ۞ بیت ۞ نفس را العید هم چو انگیز کرده ۞ چو آذرفزا آتشم تیز کرده ۞

آذر برزین نام آتشکده بود و در تسمیه آن وجوه

بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سوار شده میرفت دران اثنا رعد صدا آمد از غایت مهابت
میکند کیخسرو خود را از اسپ می اندازد و همان دم صاعقه افتاد بر زین اسپ و کیخسرو زین سوزان
می گردد و نمیگذارند که آتش فرونشیند و بجهت آن آتشکده ساختند و آنرا آتش آذر برزین
خوانند دوم آنکه یکی از ائمهٔ دین ابراهیم زردشتی که برزین نام او بود آن آتشکده را
بنا نمود و بنابر آن آن آتش را برزین نام نهادند و این آتشکده ششم است از جمله
هفت آتشکده که پارسیان داشتند **شرف شفروه** نظم نموده ؎ شبانگه رابها
سوئی دل من ٭ ببین گر آذر برزین ندیدی ٭ **مسعود سعد سلمان** گفته
؎ در دل و در دیدهٔ من روز و شب ٭ آذر برزین بود و رود گنگ ٭ **آذربو** و
آذربویه گل آستانست و آن زرد رنگ می شود و لیکن آن سرخ شود و بیخ آنرا گاه
شوهی گویند و بتازیش قلاقناسند **آذر بهرام** نام آتشکدهٔ سوم باشد از جملهٔ هفت
آتشکده که پارسیان داشتند **آذر خورداد** دو معنی دارد اول آتشکده‌ای بود عالی بنا
در شیراز و این آتشکده پنجم بود از جملهٔ هفت آتشکده که پارسیان داشتند و آنرا
آذر خزین نیز نامند **استاد فرخی** فرماید ؎ پدر و مادر سخاوت وجود ٭ هر دو
خوانند شاه را داماد ٭ پیش وی دست از سجود کنند ٭ چون مغان پیش آذر خورداد ٭
و **شرف شفروه** راست ؎ با رحمت تو دود سقر گردد نور ٭ با هیبت تو گشت صبح آذر خورداد ٭ دوم نام یکی
از موبدانست که بانی آن آتشکده بود و بعضی از پارسیان بر آن عقیده اند که نام ملکیست که بمحافظت آن آتشکده
مشغول است **استاد فرخی** فرماید ؎ همه بیابان از روستائی آگنده ٭ چو جان ز آذر خورداد آذر خورداد
آذر خشن با ذال منقوطهٔ مضموم براى زده و خاى مضموم و شین منقوطه زده نام
روز نهم از ماه آذر است که پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند
و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکده را بروبند و نیک است درین روز
ناخن چیدن و موی ستردن و در آتشخانه شدن **آذر خزین** اسم آتشکدهٔ پنجم
از هفت آتشکدهٔ پارسیان و آنرا آذر خورداد نیز گویند **آذر زردهشت** نام
آتشکدهٔ هفتم است از هفت آتشکده که پارسیان داشته اند **حکیم فردوسی** فرماید

بیت پرستندهٔ آذر زردهشت ٭ همی رفت با باژ برسم بمشت ٭ چو از دور جای پرستش
ندید ٭ شد از آب دیده رخش ناپدید ٭ **آذرشسپ** با ذال منقوطه مضموم و رای
زده و شین منقوطه و بای عجمی ٭ **آذرشسپ** با شین منقوطه مفتوح بسین زده
و **آذرگشسپ** با کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و بای عجمی **آذرگشسب** با کاف
عجمی مضموم بشین منقوطه زده این چهار لغت مترادف اند بسه معنی اول سروش است
که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش مقام دارد و از سروشتهای هیچ سروش
به تندی و جلدی نیست **منوچهری** در صفت اسپ گفته بیت درشود بستانی رزم
و زجنگ در شود بی ترس و بیم ٭ همچو آذرشسپ بآتش همچو مرغ آبی بجوی ٭ **حکیم سنائی**
فرماید بیت آب آتش نخوانده کور اسپ ٭ آن صدف خواند و نیش آذرشسپ ٭
حکیم فردوسی فرماید بیت چو برساخت کار اندر آمد براسپ ٭ بیامد بکردار آذرگشسپ
دوم نام آتشکده باشد که گشتاسپ در بلخ بنا نهاده بود و گنجهای خود در آن پنهان
ساخته بود آورده اند که سکندر ذوالقرنین آن بنا را منهدم ساخته آن گنجها برد
شیخ نظامی در اقبال نامهٔ اسکندری نظم نموده بیت ببلخ آمد و آتش زردهشت
بطوفان شمشیر چون آب کشت ٭ بهار دل افروز در بلخ بود ٭ کزو تازه گل و من تلخ بود
زده موبدش نعل زرین براسپ ٭ شده نام آتشگاه آذرگشسپ ٭ سوم برق را گویند
و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود چون آذر آتش است و شسپ و گشسپ و گشسب
بمعنی جهنده آمده ٭ **آذرکیش** با ذال منقوطه مضموم و رای زده و کاف مکسور
و یای مجهول آتش پرست بود ٭ **آذرگون** با ذال منقوطه مضموم و رای زده و کاف
عجمی و واو معروف نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ میشود
و میانه اش سیاه باشد **حکیم سنائی** فرماید بیت که پنهان کرد چندین لاله در سنگ خار دراز ٭
که رویاند همی چندین ز خاک تیره آذرگون ٭ **حکیم ازرقی** گوید بیت بوی خلقش
ار خواهی کنی آذر چو آذرگون ٭ چشمش ار خواهی ز آذرگون کنی آذر ٭ **آذرماه**
ماه نهم است از سال شمسی ٭ **آذرنگ** با ذال منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده

وکاف عجمی روشن و نورانی بود حکیم فردوسی فرماید ـ بسنگ گران آذر سنگ خورد
مر آن سنگ و این سنگ بشکست خورد ❊ فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ❊ دل سنگ
گشت از فروغ آذرنگ ❊ حکیم قطران گفته ـ زهی از دوستان حاضری از
دشمنان ❊ دشمنان را آذری و دوستان را آذرنگ ❊ **آذر نوش** آتشکده
دوم بود از جمله هفت آتشکده که مغان را بوده و آن را آذر نوش و آذر نیز گویند **آذر همایون**
نام ساحره بود از نسل سام که خدمت آتشکده اصفهان میکرد و بلیناس حکیم بحکم اسکندر
او را بنکاح آورده بدین تقریب بلیناس جادو میگفتند شیخ نظامی در تعریف آتشکده
اسپهان نظم نموده ـ بهاری کهن بود چینی نگار ❊ بسی خوشتر از تازه نوبهار ❊
بآیین زردشت و رسم مجوس ❊ بخدمت در آن خانه چندین عروس ❊ هم آشوب دیده
هم آشوب دل ❊ فرو رفته دل را بسی پا بگل ❊ درو دختری جادو از نسل سام ❊ پدر کرده
آذر همایونش نام ❊ **آذرین** با ذال منقوطه و یای معروف نسبت آذر است که آرایش بود
حکیم سنائی فرماید ـ از پی قدر خویش صدرش را ❊ ابدیت القدس خلد آذرین
حکیم خاقانی گفته ـ بهر آذین عروس خاطرش ❊ چیست الفاظ سپاهانی پرست
و در بعضی از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز آمده است فاما مثالی از اشعار استادان بنظر نرسیده
آراد دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر تدبیر امور و مصالح روز
آراد بدو متعلق است دوم روز بیست و پنجم باشد از هر ماه شمسی و در آن روز که آراد گویند
نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و دوستی [illegible] بیشتر کردن
و نقل و تحویل نمودن **آرامین** بیای مفتوح و نون زده بمعنی آذین که در میان شهرها
و قصبه‌ها ساخته باشند **آرایش** سه معنی دارد اول زینت است دوم بمعنی
رسم و آیین آمده حکیم فردوسی راست ـ سپاه و سپهبد همه نو شده ❊ ز آرایش
بندگی گشته ❊ سوم نام نوائیست از موسیقی **آرایش خورشید** نام نوائیست
از تصنیفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد مطرب گوید ـ چو زد
ز آرایش خورشید راهی ❊ در آرایش بدی خورشید ماهی ❊ **آراست** با زای مفتوح

وتای فوقانی زده آسخ باشد **آرج** بارای مفتوح بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف آرنج دوم نام پیوند دالیست **آرد** بارای مفتوح بدال زده مخفف آرداست که بمعنی ذکر یافت و بارای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تقصیر آید **آردم** بارای موقوف و دال مفتوح بمیم زده نام گل آذرگون است **آردون** ظرفی باشد مانند طبقی که دران سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان حلوائیان آنرا بسر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشی بدان صاف کنند و آنرا ترشی پالا نیز گویند **آردهاله** آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و بشیر هردم فقیر بخورند و آنرا بتازی السخینه گویند **آرزه** بارای موقوف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی کاه گل باشد و آرزه گر کسی را گویند که کاه گل کند **آرست** بارای مخفف مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول بمعنی توانست باشد دوم مخفف آراست بود **آرسته** مخفف آراسته باشد **استاد فرخی** فرماید ~ ای بزم خود آرسته تر ز صد حاتم ❊ وی معرکه مردانه تر ز صد سهراب ❊ **آرش** بارای مفتوح بشین منقوطه زده نام پهلوان ایرانی است از لشکر منوچهر که در صفت تیراندازی نظیر نداشت و قصه تیر انداختن او معروف و مشهور است و در کتب تواریخ و شاهنامه بتفصیل مرقوم است مجملاً از آن انشاء الله تعالی در ذیل لغت نیز نوشته خواهد شد **خسروانی** گفته است ~ چون کار تقبل و تقدیر فتد از جیب خرد کلید تدبیر فتد ❊ آرایش کرم ولی چو برگردد بخت ❊ در معرکه پیکان چو از تیر فتد ❊ **آرغنده** بارای مضموم بغین زده و دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول خشمگین و قهرآلوده را گویند و آنرا ارغنده نیز خوانند **استاد فرخی** فرماید ~ شیر ارغنده اگر پیش تو آید بشکرد ❊ پیل آشفته اگر گرد تو آید بجدال ❊ پیل نخیه صمصام تو بیند اندام ❊ شیر سرمایه موران تو باید چنگال ❊ **استاد ابو الفرج رونی** راست ~ اگر الغنده بستند از من ❊ نیست جانم چو شیر ارغنده ❊ شکر اینحال چون توانم کرد ❊ که مرا بستند الغنده ❊ دوم بمعنی حریص آمده **منوچهری** گوید ~ ارغنده پیشانی آزجان شکست از آنک از پی ورود مکارم اخلاق تو منم ❊

آرمان با رای موقوف آرزو و حسرت بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ چراغ را
که بودش آرمان * راست کردی میر شهر رایگان * **خواجوی کرمانی** راست
؎ از فراقت روز و شب عشاق را هست الامان * هر که دیدار تو بیند نیستش
هیچ آرمان * **آریده** مخفف آرسیده بود **حکیم اسدی** در توحید گفته ؎ گران
ساخت سنگ و سبک باد پاک * روان کرد گردون و آرنده خاک * **آرش**
با رای موقوف و میم مکسور شین منقوطه زده آرامش باشد **حکیم انوری** فرماید ؎
راه را بکسی نمی شاید * سپهر چون شناس می باید * تا ز خورشید پرتوش یابد * در
دل خلق آرش یابد * **آرن** با رای مفتوح مخفف آرنج است **عاصی** راست
؎ زبانی دست کردی جفت خسار * زبانی جفت کرد از زانو آرن * **آرنگ**
با رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند **ظهیر فاریابی** را
؎ آرنگ زرد باد چو تاریک روی خصم * پاداش هر بریده چو سر گفته باد رنگ *
دوم آرنج باشد **منصور شیرازی** راست ؎ گر بعهد تو ظلم باز و بنگ *
باد دستش بریده از آرنگ * سوم بمعنی بهانا آمده **اوستاد رودکی** نظم نموده
؎ هرگز نکند سوی من خسته نگاهے * آرنگ نخواهد که شود شاد دل من *
چهارم محنت و رنج باشد **کمال اسمعیل** گفته ؎ هر کرا از تو رسیده سبلی آرنگی * هرگز
از تو رسیده بسوی آزاری * **عضایری رازی** فرموده ؎ گشت از اسباب شوق و
نشاط و اقبال * بود نصیب دشمن آرنگ و رنگ ادبار * پنجم مکر و حیله بود **شرف شفروه**
گوید ؎ بر طبل قمری زند راست * کلاه شاه بنفشه این چه آرنگ است * ششم
حاکم باشد و آنرا کنارنگ نیز گویند * **آرون** با رای مضموم و واو معروف صفتهای
نیکو باشد **اوستاد عنصری** راست ؎ بآرون نیست در ایوم درست *
جهان را بآرون آذین جست * **آروین** با رای موقوف و واو مکسور و یای معروف
تجربه باشد * **ارلغ** با رای مکسور و یای معروف کینه بود **خسروانی** گفته ؎ آه از غم
آن نگار بدمهر * کارلغ زمن بدل گرفته * **آز** با زای منقوطه موقوف حرص باشد

حکیم خاقانی گوید بیت افسر عقل بایدت بر سر ؛ از گهر خون دل چه خوری ؛ ادیب صابر نظم نموده بیت سبز گشت از سخاش کشت امید ؛ سیر گشت از عطاش معدهٔ آز ؛ آزاد ششم معنی دارد اول در فرهنگ بمعنی از قید مسطور است چنانچه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد که از قید عبودیتش نجات دادم و مراد از سرو و سوسن آزاد این تواند بود که از قید و علت و کجی پیوستن بشاخ دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده بیت مولا آنکه استادت کند ؛ همچو سرو و سوسن آزادت کند ؛ صاحب اختیارات بدیعی آورده که سوسن چهار نوع است یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در ذخیرهٔ خوارزمشاهی مرقوم است که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت بر این معنی میکند بیت بسرو گفت کسی میوه نمی آری ؛ جواب داد که آزادگان تهی دست اند ؛ و نیز در گلستان از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند گردانیده هیچ یکی را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که هیچ ثمر ندارد درین چه حکمت است گفت هر یکی را دخلی معین است در وقتی معلوم گاهی تازه و گاهی پژمرده اند سرو را هیچ نیست همه وقت خوب است و تازه و تر ازین عیب ها فارغ پس صفت آزادگان اینست شیخ سعدی راست بیت گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ؛ ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد ؛ دوم نام درختیست بلند قد که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن بشصت گز و هفتاد گز رسد و شاخهایش مانند درخت صنوبر در بالا بود و تنه اش راست و هموار و چوبش تا بالا بیک نسبت مستوا و صافی و جوهردار لیکن از جوهر چوب چنار ریزه تر باشد شرف شفروه گوید بیت من بندهٔ آن قد چو آزاد درختم ؛ من بندهٔ آن صورت چون لعبت چینم ؛ سیوم قصبه ایست کوچک از تومان نخجوان که مردمش سفید چهره باشند و شیره آنجا را شهرت عظیم است اینمعنی از نزهت القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده

چهارم نام نوعی از ماهی است که در گیلان بهم رسد و گوشت او بنهایت لذیذ باشد پنجم نام درختی است که چون بهایم چوب و ورق او بخورند بمیرند. این معنی از مخیلات یعنی نوشته شد ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت ارزن را آزاد گویند و آن درخت بادام کوهی است در کوهستان پیش بیشتر از جاهای دیگر شود آزاد میوه نام حلوائیست که از قند و مغز بادام شیرینی سازند بسحاق اطعمه راست بیت کعب الغزال دار و از نوش بیشتر است آزاد میوه دار ز قند و خورده کرده ؛ آزادوار دو معنی دارد اول نام صوتی از موسیقی منوچهری گفته بیت صلصل باغی همی نالد بباغ اندر بصد دستان بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار این دو بصد چنگهائی سه تایان بالیان ؛ وان زند برنا الهائی اوریان آزادوار ؛ دوم اسم موضعیست از توابع اسپرین که در آنجا اکثر میوهای خوب شود علی الخصوص انگور آزادی شکر باشد حکیم فردوسی گفته بیت هم آزادی او به یزدان کنیم ؛ همی پیش آزاد مردان کنیم حکیم خاقانی راست بیت نعمتی بهتر از آزادی نیست ؛ بر چنین مایده کفران نکنم ؛ آزاده بازای منقوطه و دال هر دو مفتوح و هاء مختفی رنگ کرده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت سوی خانه شد دختر دل زده ؛ رخان معصفر بخون آزده ؛ آزر بازای منقوطه براء زده اما آزردن بود و بعربی نام پدر حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است حکیم سوزنی فرماید بیت نگار و صورت آن بت بهار و چین را هم ؛ شکست کار مانی و ننده آزر ؛ نگار از روی معنی غلام صورت اوست ؛ سخن بدین که گفتم گر آزری آزر ؛ او بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی پارسی مستفاد میگردد آزرده بازای منقوطه مفتوح بر وزن زده رنگ را گویند که آزرنگ نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده بیت ابر سر در دین بباران در چمن بسپرد دوده ؛ گشت چنین که از فراق سرکشش آزرده زرده ؛ هم او گوید بیت بوستان از بانگ مرغان پر خروش و پر نعم گشت ؛ گلستان از زر و گوهر چون سر سپهر گشت ؛ آزرم بازای [illegible] چهار معنی دارد اول [illegible] و حرمت [illegible] حکیم انوری

ای بزرگی که از بلندی قدر ٭ آسمان را نداشتی آزرم ٭ محمد سکاک نظم نموده
آزرم وارش از پی بخشش بود حقیر ٭ از ان شمار زر چه بنزد وست گران بود ٭ دوم تاب
و طاقت باشد حکیم فردوسی گفته سر پهلوانان بدو گرم گشت ٭ دل طوس
نورانی آزرم گشت ٭ سیوم نام دختر خسرو پرویز بود که چهار ماه بادشاهی کرده و اورا
آذرمیدوخت نیز گفته اند حکیم فردوسی نظم نموده یکی دختری بود آزرم نام ٭
ز تاج بزرگان شد او شادکام ٭ همی بود بر تخت بر چار ماه ٭ بپنجم شکست اندر آمد بگاه ٭
چهارم غم و اندوه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده که اندر زمانه مرا کو کسیست ٭
کز آزرم او بر دلم خواب نیست ٭ پنجم عدل و انصاف بود شیخ نظامی است
پیرزنی راستی در گرفت ٭ دست زد و دامن سنجر گرفت ٭ کای فلک آزرم تو کم دیده ام ٭
در تو همه ساله ستم دیده ام ٭ ششم راحت و سلامت را نامند شیخ نظامی فرموده
دو کس را روزگار آزرم داده است ٭ یکی گوهر دو دیگر گوهر اوست ٭ هفتم بمعنی نگاهداشت آمده
شیخ نظامی بنظم آورده صواب آنچنان شد که آزرم شتاب ٭ که آزرم سنجر
بود ناصواب ٭ هشتم بمعنی خشم آمده و این نیز شیخ نظامی راست و با بخت
چنان دادم این جرم را ٭ که بی تابد آسیب آزرم را ٭ نهم شرم و حیا باشد امیر خسرو
گفته بازدو گنجینه گره کرد باز ٭ که سخن آزرم شد و گاه راز ٭ دهم مسلمان شستن است
یازدهم خواری گذاشتن باشد دوازدهم گناه را گویند آذرمیدخت بمعنی سیوم آزرم است
که نوشته شد آزرنگ با زای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده بلا
و محنت و رنج و تعب باشد حکیم سوزنی گفته انصاف و عدل شاه به تدبیر و رای تو ٭
برداشت از جهان ستم و جور و آزرنگ ٭ آزمون با زای منقوطه موقوف و میم مضموم و واو
معروف آزمایش بود امیر خسرو راست آزمون زر بخش را در بوتگاه سکه است
امتحان نقاش را در نقش اسپ لاغر است ٭ حکیم خاقانی فرماید ایست روزگار
که آزمون سن ٭ شمشیر کن به بخل که پاکیزه آهنم ٭ آزور با زای منقوطه مضموم و واو
معروف صاحب حرص و آز را گویند حکیم انوری فرماید جرعه جام کش

اگر بخورم ٭ بکنم درد شکم تمویه ٭ مرد باشی ای جست قالع ٭ خاک خوری طبیعت ازورد ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ع دهان تیر چنین باز مانده از پی چیست ٭ اگر نشد بجگر گوشه عداوت آزورد ٭ **ازریر** بمعنی آزار باشد حکیم **انوری** فرماید ع در جهان چندانکه خواهی بیشمار ٭ نیستی و محنت و آزیر هست ٭ در فلک چندانکه خواهی بیشمار ٭ نفرت آهو و خشم و شیر هست ٭ **آزلغ** بازاء منقوطه مکسور و یای معروف نفرت بود **شمس فخری** گفته ع از جفای زمانه چند رسد ٭ بر دل خسته نفرت و آزلغ ٭ **آژ** بازاء عجمی موقوف بمعنی آسودن و سایه بود حکیم **ناصر خسرو** فرماید ع از گرد سفاهت بلجهای سخندان ٭ جان را بکنی غسل تو بشوی همین آژ ٭ **آژخ** بازاء عجمی مفتوح و بخا زده دانهای سخت باشد که بر اعضاء مردم بر آید و درد کنند و سخت شوند و آن را بعضی از ولایت پارس و عراق عجم گوک گفته اند و اهل آن ترکی گوی نک و بزبان تبریز زگیل و بهندی مسّا گویند حکیم **سنائی** نظم نموده ع کاهد انبیت همی رنج همه افسونها آژخ ٭ حکیم **سوزنی** نظم نموده ع بگرد عارض آن ماه روی چاه زنخ ٭ سیاه رنگ بر آمد بسان مور و ملخ ٭ نگار خط انگشت مشکبار خالی داشت ٭ چو جرم کرد که گل خاک گشت خال آژخ ٭ **آژده** بازاء عجمی مفتوح و دال باخفای ها بسوزن زدن و استوار زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن باشد نزدیک یکدیگر و بعضی گفته اند آن سبزه ریزه نزدیک بهم که برستوده بهر جا مثل اینها باشد آن را آژده خوانند **ظهیر فاریابی** گفته ع رخ عدوت چو نارنگ آژده باد ٭ بسوزنی که از آتش گداز رنگ ٭ حکیم **اسدی** است ع دل هر دو بیدادگرشان بسوز ٭ که سرگرزشان چنبر نیزه بجنبد تیره روز ٭ بداغی جگرشان کنی آژده ٭ که بخشایش آید بر ایشان زده ٭ **آژغ** بازاء عجمی مضموم بغین زده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهای زیادی را گویند که از درخت تاک ببرند ٭ **آژفنداک** بازاء عجمی موقوف و فای مکسور و نون زده و دال مفتوح قوس قزح باشد و آن بخاریست تر و لطیف که چون برابر آفتاب افتد بجانب خالی ماند هر شعاع بر آن بخار افتد پس عکس آفتاب آن را ملوّن گرداند بحسب کیفیت و کمیت ماده هیئت آژفنداک ظاهر سازد حکیم **اسدی** گفته ع کمال

آتش فشاند اگر شد ز لاله تیره * گل غنچه پیکان زرد آبگیره * اژگهن با زاء عجمی مفتوح بنون زده گچی را گویند که در عمارت بکار برند و لایق که در آب بهتر بود و بعضی بمعنی گلابه هم نوشته * اژیدر بمعنی اژدها بود و شرح آن در ذیل لغت اژدها مرقوم شد سید ذو الفقار شروانی گفته بیت کشتن کردار بدگو گشته اژدر طوق است سر لبان * خار پشتش گرد شست پیچ تیر اژدهان * اژنگ با زاء عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چینی بود که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو گفته بیت ترا چشم از دست و آفتابم * از پیران من رخ پر آژنگ چینی * حکیم ازرقی نظم نموده بیت آن دم که بدم جوان و موی شبرنگ * صد حور بدی بدامنم در زده چنگ * اکنون که شدم پیر و رخم پر آژنگ * از من زن و فرزند همی دارد ننگ * اژوغ با زاء عجمی مضموم و واو معروف بمعنی ازغ است که مرقوم گشت * اژیانه با زاء عجمی مکسور نشستی را گویند که از سنگ و خشت پخته سازند خواجه عمید لویکی راست بیت برای زینت درگاه عالیت * ز مهر و ماه گردید آشیانه * آژینج با زای عجمی مکسور و یای معروف چرک چشم بود و آنرا گلنج نیز نامند و بتازی رمص خوانند * اژیر با زاء عجمی مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول پرهیزگاری باشد حکیم اسدی در صفت برهمنان گوید که در کوهی دور از آبادانی بعبادت مشغول بودند بیت سراسر همه دست پیچیده بود * گیا خوردن و پوششش اژیر بود * دوم زیرک و هوشیار بود حکیم فردوسی گفته بیت سپه را نگهدار اژیر باش * شب و روز با ترکش و تیر باش * سوم بمعنی آماده آمده حکیم فردوسی گفته بیت زبان در سخن گفتن اژیر کن * خرد را کمان و زبان تیر کن * چهارم انگبیر را گویند منوچهری در صفت بهار و درختان نظم نموده بیت شیر دهشان بیاے تا در اژیر * کودک دیدی کجا باهی خورد شیر * پنجم بانگ و فریاد باشد * اژیرنگ با زاء عجمی مکسور و یای معروف بانگ و فریاد کردن بود * اژینه با زای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی آهنی با دسته باشد که سنگ آسیا را بدان درست زنند تا دانه بر وی آرد شود و آنرا آسیا زنه نیز گویند * آس چهار معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد کنند و از غایت اشتهار

احتیاج بیان ندارد حکیم سنائی راست ؎ عرش از آس آسمان سوده ؛ تو دمی و چو او بسی آسیا سوده ؛
آنچه آنرا بدست گردانند دست آس نامند و آنچه آنرا بخر و گاو گردانند آنرا خر آس و آنچه آنرا بباد گردانند
باد آس و آنچه بآب گردد آسیاب نامند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ؎ هست پیر آتش منش
طوف کنان آسمان ؛ آری بر گرد قطب چرخ زند آسیاب ؛ آسیاب در اصل آس آب بوده بنا بر آنکه
در لغت پارسی حروف آخر مضاف مکسور میباشد سین آس را کسره داده آس آب خوانند و چون
پارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار کرده اند و مقرر است که هر گاه در اول کلمه که مصدر بالف ممدوده
باشد یکی ازین چهار حرف که باء زایده و یاء امر و میم نهی و نون نفی باشد در آرند البته یک الف را
قلب بیا سازند و الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در آئین یازدهم از مقدمه کتاب ذکر آن
بتفصیل نموده شد اگر کلمه دیگر بر کلمه که مصدر بالف ممدوده بود بیفزایند در بعضی از صیغ یک الف را
قلب بیا سازند و چون کلمه آس را بر آب افزودند یک الف آب را قلب بیا کرده آسیاب خواندند
بهمین تقدیر آسیاب دست و آسیاب باد گفتن صحیح نباشد چه باد ان آس آب دست آسیا
باد میشود و این عبارت هیچ وجه درست نیست لهذا آس را که بخر و گاو گردانند خر آس نامند نه خر آسیا
چون در کلام پارسی تبدیل با بواو بسیار آمده چنانچه در آئین ششم در مقدمه کتاب سبق ذکر یافته
که پارسیان با بواو را بکثرت بدل سازند آسیاو گفتن و گفتن نیز صحیح است و بکثرت استعمال یا و واو آخر آسیا را
و آسیا ترتیب داده آسیا خوانند دوم غله آرد کرده را نیز آس گویند چنانچه مختاری گفته ؎ سیاهی
خود این خطا کردم ؛ تا بدست آس بیخ گشتم آس ؛ و آسیابان را هم آسیا نامند حکیم طرزی
راست ؎ هنوز این آس خوان گردان از انست ؛ که آن را آب بیده آسیابست ؛ سوم شتر میرا
گویند که موی او پیچیده باشد و آنرا آبزه نیز گویند چهارم قریه ایست از قرای پارس و بعربی نیز
دارد اول نام درختی مورد است و آنرا الفارسی همانا مند و برگ آنرا حب الآس خوانند دوم درخت آن که جاهای گیرند
آورده اند که عصای حضرت موسی علی نبینا علیه السلام از آس بود گویند شکوفه آن خوشبوی بود و هر کس
آنرا ببوید خواب کند محتلم گردد دوم نبیجس اخوانند که درشان انگبین بانده باشد سوم خاکستر را
که بجائی مانده بود چهارم نشانهای عمارت باشد و در ترکی دو معنی دارد اول نام شهریست از دشت
قبچاق دوم نام جانوریست شبیه بسیاه گوش که از پوستش پوستین سازند رنگش سفید باشد و نیز نام آسیاه

وآنرا بتازی قاقم گویند و بزبان هندی دو معنی دارد اول امید را گویند دوم کمان تیراندازی را خوانند ∗ آسا
هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود استاد عسجدی گوید ∗ بامید قبولت بکر فکرم ∗ چو شهر یوسف مصر
زلیخا ∗ بانواع نفایس چو نشستن ∗ بسان نوعروسان کرد آسا ∗ دوم دهان دره باشد و آنرا فاژه و فاژه
نیز خوانند و بتازی تثاوب گویند شمس فخری راست ∗ ازان بشش که کشیدم تب و اندوه ∗ ز فرط خواب
ملامت زدم بسی آسا ∗ سوم شبه و مانند را گویند مثالش ∗ از کس ناکس حبس خاقانی آسا کز جهان ∗ هیچ حبس صنا در درا
صاحب دوائی نخاست ∗ چهارم معنی وقار است ملقابادی فرماید ∗ پیوسته همین شتاب و تمکین آسای شاه
که طاعتت بود فرض ∗ از عزم تو چرخ میکند وام ∗ ز آسائی تو میکند زمین قرض ∗ پنجم بمعنی آسودن
آمده حکیم اسدی در صفت اسپ گوید ∗ کم آساو و مساو و هنجار جوی ∗ سبکتاز و آسان رو
تیز پوی ∗ رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ∗ اسپ چه طاقت آورد زین بر تر نه تخت ∗
چه درخور تو باشد بر چرخ آسائی ∗ ششم هیبت و صلابت بود مختاری فرموده ∗ زود بستاند
پیر تو از پنجه شیر ∗ کبر بیرون کند آسائی تو از طبع پلنگ ∗ هفتم روش و قاعده را خوانند این بیت راست
ببین که صنعت خیاط رشته کرمش ∗ چگونه دوخته باساقبای ترتیبم ∗ آسال بنیاد را گویند
ابوشکور گفته ∗ ز دانا شنیدم که پیمان شکن ∗ زن جافت جافست آسال کن ∗ آسا
حساب باشد ∗ آسانی دو معنی دارد اول ضد دشواری بود و آن معروفست دوم خواب ایشان را
گویند حکیم سنائی فرماید ∗ روز بیکاری و شب آسانی ∗ ترسی بسر سلطانی ∗ حکیم ناصر خسرو راست
جای رنج و آنده است این ای پسر ∗ جای آسانی و شادی دیگر است ∗ آستان سه معنی دارد اول معروفست دوم
به پشت خوابیده را گویند و آنرا آستان نیز گویند کمال اسمعیل راست ∗ در تنگنای سفینه تا تیر عدل او ∗ ذوالفقار تیغ
پیکر مرغ آستان نهاد ∗ سوم آنچه اسب سالها مخوند ملونه که آنرا بتازی عتبه گویند ∗ دوم الناس فرا خوانند ∗ آستی آستی
مخفف آستین باشد حکیم خاقانی فرماید ∗ روح الله از آستین مریم آمده است ∗ صد پیکرم
روح تر الله آستین ∗ اثیر الدین آخسیکتی فرماید ∗ کنار و آستین جان چو بحر و کان پر شد ∗ که در دو لا بیست
معنی که ای کان بنست ∗ آستینه با سین موقوف تا و فوقانی مکسور یا معروف و نون مفتوح و ها مختفی تخم
مرغ باشد ∗ آسر با سین مضموم کشت زار بود منجیک گفته ∗ چو ابر گشته تقاطر نماید ∗ ز ترک آسر طبیعتها
بروید و بزبان علمی مردم هندوستان آن دوم خوار را گویند ∗ آسریش با سین موقوف و رای مکسور و یای مجهول

میدان را گویند و آن را اسپریس هم گویند حکیم فردوسی فرماید بیت نهادند
بر آسپریش دستار نکرد آنچه با کس نگیس ﴿ آسغده با سین مضموم و غین نقطه دار
و دال مفتوح و های مختفی هیزم نیم سوخته باشد معروفی فرماید بیت ایستاده میان
گرمابه همچو اسغده در میان تنور ﴿ آسکون با سین موقوف و کاف عجمی
مضموم و واو معروف نام دریائی خزر است و آن را دریای گیلان نیز گویند
و عوام بغلط قلزم را خوانند حکیم خاقانی در صفت تیر اغلظ نموده بیت تیغ ارزد
بر اسپ آسکون تاخت ﴿ میدان فلک پلنگ وش ساخت ﴿ حکیم انوری
در صفت عماری گفته بیت باد اندر وزید زنهائی آسکون ﴿ ابر اندر گذاشته
ز بالای قیروان ﴿ اسمار درخت نور باشد و آن ابتادی آس خوانند آسمان شش
معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آس است آسمان یعنی آسیا
دوم نام فرشته ایست که بمهمات موکل است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید بیت همه ساله را استاد و آسمان ﴿ [illegible] اشاد و روان
سیوم نام روز بیست و هشتم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز ابتدای [illegible]
و شاید هیچ کار دیگر کردن ﴿ آسمان دره با نون موقوف و دال و رای مفتوحه
و های مختفی کهکشان را گویند منجیک گفته بیت یک چند گه زدی بالف [illegible]
چو آسمان دره سازی ز بس گهر بازی ﴿ آسمانه سقف خانه بود حکیم انوری
فرماید بیت ز آسمانه ایوان کسری اندر ملک ﴿ [illegible] آستانه درگاه
کمال اسمعیل گوید بیت [illegible] آستانه گردون
[illegible] گشت ﴿ آسمند با سین موقوف و میم مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول
دروغ گفتن باشد بفریب ﴿ دوم سرگشته و حیران را گویند آن را آسمنه نیز خوانند آسموج
با سین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دیویست از دیوان اهرمن که منسوب
بدروغ گفتن و سپوزکاری و کسی که [illegible] اندازد بدو متعلق است طبیبان [illegible] گفته
بیت گفته [illegible] دروغ بود ﴿ [illegible] چو آسموج بود ﴿ آسمه [illegible] بود که

زراعت مهیا ساخته باشند ❊ آسیار نیز بمعنی آژینه بود که مذکور شد ❊ آسیب فرو گرفتن با
و آنرا بتازی صدمه و بهندی دهکا خوانند چنانچه مثلا دو کس همراهی روند کتف بر کتف
یا پهلو به پهلو محکم بزنند حکیم علی فرقدی گفته ❊ شعله قهر تو گر با کره آسیبی زند
چرخ بر آید چنان کز قعر دوزخ التهاب ❊ امیر خسرو راست ❊ گناه من به یک
آسیب باد رحمت تو ❊ بریزد ار چه فزون از برگ اشجار است ❊ و گاه بطریق استعاره
آفت و کلفت را نیز گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ❊ چه آزادانه در بستان
ز آسیب گرانباری ❊ چه محتاج اند سلطانان باسباب جهانبانی ❊ آسیم با سین
و یای معروف بزرگ مرتبه را گویند زرآتشت بهرام پژدو گفته ❊
بپرسیدم من از همراه آسیم ❊ که این مردم چه قوم اند اندرین الیم ❊ آسیمه و آسیون
در هر دو لغت با سین مکسور و یای مجهول در لغت اول با میم مفتوح و های مختفی در لغت
ثانی با واو مفتوح سرگشته و سرگردان بود حکیم خاقانی فرماید ❊ تا ماه بکشتی در من
در خطرم ❊ چون کشتی از آب دیده آسیمه سرم ❊ زان باکره و لنبازی آرد خبرم ❊ چون
آب نشینم و چو کشتی بهم ❊ شیخ فرید الدین عطار گوید ❊ چه خبری کین همه
آسیون از کیست ❊ که بپیوندگانی من از کیست ❊ انجیک گفته ❊ گر نه
کرد آسیوان مرا ❊ از چه رو سرگشته و آسیونم ❊ آشام دو معنی دارد اول کشیدن آب
بتدریج و شربت و مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود و بتازی تجرع خوانند
حکیم خاقانی فرماید ❊ حسرت فرو خورم چو لب سینه گرد شود ❊ آشام خون کنم
آنرا فرو برم ❊ دوم خوراک بقدر حاجت بود و آنرا بتازی قوت خوانند و صراح
معنی قوت باین عبارت ادا نموده که و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام استاد
نظم نموده ❊ بملک شاه ندیم تا رسیت ❊ ندایم گرچه گاه شام آشام ❊ آشگال
چغندر پخته باشد یوسفی طبیب گفته ❊ چغندر پخته آش تکیاک ❊ که کند دفع
علت صبیان ❊ آشتیخاره صلوا و نقل و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دو دوست
پزند و صرف نمایند آشتینه با شین منقوطه موقوف و تای فوقانی مکسوره و یای

بمعنی آستینه است که مرقوم شد **آشکوب** باشین منقوطه موقوف وکاف مضموم
وواو مجهول هر مرتبه پوشش خانه را گویند وآنرا تازی طبقه خوانند کمال اسمعیل در صفت
عمارت گوید ؎ بر آشکوب نخستین دست فطرت من ؛ بزیر پایی فلک را چو نردبان
افگند ؛ شرف شفروه نظم نموده ؎ روان صاعد ماضی چو خواجه بار دهد ؛
ز آشکوب نهم میکند تماشائے ؛ **آشناد** ؛ **آشناد و آشناه** بدو معنی دارد
اول معروف است دوم آب ورزی بود وآنرا آشناد نیز گویند حکیم سوزنی این
دو معنی را نظم نموده ؎ بیگانه باد با تو نعیم آشنا طرب ؛ وز بهر لهو باد طرب آشنا ر تو ؛
اوستاد رودکی آشنا را بمعنی شناور نظم نموده چنانکه ازین مطلع نیز مستفاد میگردد
؎ تا دل من در هوای نیکوان شد آشنا ؛ در سرشک دیده گردانم چو مردم آشنا ؛
و آشناو آب باران را گویند سید حسن اشرفی گفته ؎ دل لب تر از زنگار
پر زرق شدن ؛ یا شیفته لقائی چون برق شدن ؛ چون مردم آشناور اندر
گرداب ؛ دست زدن است عاقبت غرق شدن ؛ **آشنو** مخفف آشنوب باشد
حکیم خاقانی فرماید ؎ بسا نرم مجلس از سایهٔ خویش ؛ که آنجا مجلس آشنوبی ندارم ؛
آشوردن باشین منقوطه مضموم وواو مجهول بمعنی آمیختن و ممزوج ساختن
و خمیر کردن هر چیز باشد **آشوغ** باشین منقوطه مضموم وواو معروف شخص مجهول را
حکیم طرطری گفته ؎ چکنم از جفای چرخ کهن ؛ هستم آشوغ در دیار شما ؛
آشوفتن باشین منقوطه مضموم وواو مجهول بمعنی آشفتن است شیخ سعدی راست
؎ چو زنبور خانه بر آشوفتی ؛ گریز از محلت که در او فتی ؛ **آشیانه** دو معنی دارد
اول معروف است دوم سقف را گویند عبد الواسع جبلی این دو معنی را
نظم آورده ؎ بایوانش سپهر سال از بلندی ؛ نهاده نسر طایر آشیانه ؛
ز مجد و مرتبت باشد که زیبد ؛ سپهرش کاخ و مهرش آشیانه ؛ **آشینه** بمعنی
آستینه که مرقوم شد و آنرا آفغاره و فرغره نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ از چرخ
سپهر کینی از سر و ز پهلوش ؛ زان چیره در آید چیزی به آشینه ؛ حکیم نزاری قهستانی گوید

؎ بمنزلی که فرود آیم از فراق رخت ٭ ز خون دیده جهان لب بیاغارم ٭ دوم
آمیختن و تحریک و شستن کردن باشد کمال اسمعیل است ؎ ز باد سرد کجا آب منعقد گردد ٭
بلطف طبعش اگر آب را بیاغاری ٭ سوم برانگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا بغالانیده
نیز گویند و بتازی اغرا گویند منوچهری فرماید ؎ با چنین کم دشمنی خواجه بیاغارد
بجنگ ٭ اژدها را حرب نیاید که باغرا کند ٭ حکیم سوزنی نظم نموده ؎ ای خلیفه
که همیشه شعر آغازی ٭ و اندر معنی منحول کار الشعر هی ٭ آغاز سه معنی دارد اول ابتدا
کار بود ضیاء الدین پارسی نظم نموده ؎ رستم آورد خدنگ تو زد آن سیف فان
در دل معرکه بر خود سپر خندیدن ٭ نطفه زکز قبول تو ظفر در سید ٭ کند آغاز همی پشت بد خندیدن ٭
دوم صدای آوند را گویند استاد رودکی فرماید ؎ بدشمن چه از خشم آوازه کرد ٭ تو گفتی کرنید
آغازه کرد ٭ سوم بمعنی قصد آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ رو بگرد خاکبازی کرد این آن
راه نیست ٭ کاندران ره با براق جلد جز تازی کنی ٭ با تو خود گرد آن باشی که خود را چون خلیل ٭ در کف
محنت چو گوئی همه آغازی کنی ٭ آغازه بازاء منقوطه مفتوح دست افزار
باشد کفشگران را و در بعضی از فرهنگها مرقوم است دوالی را گویند که کفشگران
و موزه دوزان در میان و زیر روی کفش و موزه و ته آن نهاده بدوزند تا آب
و خاک بدرون کفش و موزه در نیاید آغال پنج معنی دارد اول تحریک کردن
و بر شورانیدن و بر غلانیدن و آنرا اغال نیز گویند مولانا حسن کاشی راست ؎
بگرد عارض آن زلف را بیاغارد ٭ سوی قافله زنگبار بگشاید ٭ حکیم اسدی راست
؎ بخندید مکا گفتا مباد ٭ کز آغال تو سرو سمن مباد ٭ آغالش و آغالیدن
مصدر آنست دوم تاجاونده فرو بردن باشد حکیم ازرقی فرماید ؎ زروی تیغ تو
اندر چشم دشمن لوه زبان گشاده بمانند نهنگ تشنه آغال ٭ سوم جایی را گویند
که در صحرا و کوه بلها سازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شب در آنجا
باشند و آنرا آغل نیز خوانند چهارم خانه زنبوران را گویند پنجم بمعنی نخست آغاز را
که مرقوم شد آغال پیشه نام درختیست که آنرا اسده نیز گویند و شرح آن در ذیل

لغت سنده انشاء الله مرقوم خواهد گشت ٭ آغر با غین مفتوح خشک رودی را گویند که سیلاب بران گذشته باشد و جا بجا استاده بود و آن را دغر نیز گویند حکیم محقق بخاری در صفت راه صعوبت آن گوید ٭ فرازش ز افراخت چو کوهی تیز خون ٭ نشیبش ز اشکم چو از غاب آغر ٭ آغوده با غین مفتوح بر او زده و فتح دال جامهٔ تنگ نازک باشد حکیم سوزنی گفته ٭ پدر درخواست کمرگاه پشتت از سردی ٭ که پوششش زرین تو بود آغوده ٭ آغشتن با غین مفتوح بشین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی تر کردن بود چیزی را در جائی ٭ و آغشته با غین مفتوح بشین منقوطه و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته بود ٭ شیخ نظامی فرماید ٭ زمینش به آب زر آغشته اند ٭ تو گوئی در آن زعفران کشته اند ٭ مولانا شرف شفروه راست ٭ همه دشت خسته و کشته شد ٭ زمین سر بسر چون گل آغشته شد ٭ آغل با غین مکسور جائی را گویند که در کوه‌ها و صحراها بسازند تا گوسپندان و گاوان و دیگر چهارپایان هنگام شب در آنجا باشند و آن را آغال نیز گویند مولوی معنوی فرماید ٭ بره بره که خران آمدند در اغلها ٭ خر جوان و خر پیر و خر یکساله ٭ آغنده با غین مفتوح بنون زده و دال و های مختفی بمعنی آغشته است که مرقوم شد و با غین مضموم دو معنی دارد اول پنبهٔ زده را گویند که بجهت رشتن بشکل پیغوله ساخته بود دوم بمعنی از عنکبوت نیز دارد و آن را غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند ٭ آغوش با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ابرهٔ بالا بود شیخ نظامی فرماید ٭ در آغوش آنچنان گیرم تنت را ٭ که نبود آگهی پیراهنت را ٭ دوم بر را گویند شیخ سعدی این هر دو معنی را بنظم آورده ٭ مگر با ساخت فراموش شد ٭ که دست در آغوش آغوش شد ٭ هم او گوید ٭ بر بنده مگیر خشم بسیار ٭ جور مکن و دلش میازار ٭ او را تو بصد درم خریدی ٭ آخر نه بقدرت آفریدی ٭ این خشم و غرور و حکم تا چند ٭ هست از تو بزرگتر خداوند ٭ ای خواجه ارسلان آغوش ٭ فرمانده خود مکن فراموش ٭ آغول با اول مضموم و واو مجهول آغل باشد

آغجیل با غین مکسور و یای معروف نگریستن بود بگوشهٔ چشم حکاک گفته ؎
ترک او را سلام کردم و وی ٭ کرد سوم نگه بچشم آغجیل ٭ **آفتاب پرست**
این لفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق می یابد اول گل نیلوفر بود دوم نام جانوریست
مانند چلپاسه که آنرا بتازی حربا و بهندی گرگٹ گویند سوم گلی باشد بهر جانبی که نیر اعظم
میل نماید برگهایش رو بدانجانب کنند و بطریق عموما اهل هند هر گل کبود را گویند
چنانچه شیخ نظامی نظم نموده ؎ هر سوئی کافتاب سر دارد ٭ گل ازرق درو
نظر دارد ٭ لاجرم هر گلی که ازرق هست ٭ خوانندش هند آفتاب پرست ٭٭
آفتاب گردک بمعنی دوم آفتاب پرست است که مرقوم شد **آفرازه** با فای
موقوف و زای منقوطه و های مختفی شعلهٔ آتش را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ خلیل وار
بتان شکند بیند لیشند ٭ ز آفرازهٔ نمرود و منجنیق انداز ٭ هم او گوید ؎ گشت
زنگشت آفرازهٔ دوزخ ٭ همه تن او کباب نیمه مهره ٭ **آفروزه** با فای موقوف
و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه و های مختفی فتیله باشد حکیم سوزنی گفته ؎
آنم ز آتش طبع تو آفرازه بلند ٭ ز آفرین تو گر باشد آفروزهٔ من ٭ **آفروشه** با فای
موقوف و رای مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و های مختفی آنچه از فرهنگ
نوشته اند نام حلوائیست که از آرد سازند و چنان بود که آرد گندم و روغن را با هم گرم
سازند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه عسل را بر سر آن بریزند و در پاتیلی کنند و بر آتش
کنند تا نیک بپزد و پخته شود و آنچه از مردم گیلان مسموع شده است اینست
که بالفعل در گیلان آفروشه می پزند و آن نان خورش است مشهور و معروف
و طریق اینست که زردهٔ چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و بهم زنند و بر آتش نهند
تا شیر ببندد و لخته شود و بعد از آن شیرینی داخل سازند و نان را دستمالش بپزند تا
خشکه پلادی دران ریزند و با قاشق بخورند و آنرا افروشه بالف مفتوح و فروشه بحذف الف نیز
نامند چنانچه از بیت رضی الدین نیشاپوری که بطریق استشهاد مرقوم میگردد بیشتر آن است
که افروشه لذیذ باشد والعلم عند الله حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ این آفروشه نیست که دادا

خوالاکیس ٭ هر دو قرین یکدگر و نیک درخوراند ٭ رضی الدین نیشاپوری گفته
ای همه جهان شکر لطف تو گرفت و هنوز ٭ با آفرینش درون میدهی عدو را سیر ٭
آفرین سه معنی دارد اول کلمهٔ تحسین و ستایش بود امیر خسرو در توحید گوید
دلی بخش از ثنای خویش معمور ٭ زبان از آفرین دیگران دور ٭ دوم بمعنی هستی دهنده
بود و باین معنی بدون ترکیب اطلاق نکنند مانند جهان آفرین و سخن آفرین
سیف اسفرنگی راست ای کف پای کباز تو بال و پری کند جدا ٭ روح مجسم
از شده خانهٔ صورت آفرین ٭ سوم نام روز اولست از خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی آفسانه
با فا موقوف بمعنی افسانه آمده عمادی سلطانی گفته ای آن موی که در ستایش
آمده زلف است و کله موی فسانه ٭ مردم حبشند زیرش دستار ٭ حکمت گفتم
نه آفسانه ٭ سیف الدین اعرجی گوید ای پیش خلق شب و روز مناقب تست
مدار قصهٔ تاریخ و آفسانهٔ من ٭ آفکانه با فا موقوف و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده
از شکم بیفتد و آنرا افکانه با الف مفتوح و فکانه بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد
سلمان نظم نموده ای شکم حادثات آبستن ٭ از نهیب تو افکانه فکند ٭ مثال افکانه حکیم
خاقانی گفته ای مادر بخل کرد افکانه از سهم تو ٭ خون شد زهدان بخراسان یا بم ٭ آفند
با فا مفتوح بمعنی زده جنگ جدال و خصومت بود حکیم سوزنی زاید ای آورد سپاهی که مبادا که خورشید گر
مشتاک شوی و عبدیه آغازی آفند ٭ آفنداک با فا و سکون نون بمعنی آخر فنداک است که قوم گشت
آک دو معنی دارد اول عیب بود حکیم سوزنی گفته ای بدین صفت که منم هر کجا نهم خیرم ٭ کرا کنایید خود آک
مرا هم آک ٭ دوم آفت و آسیب و دهم گوید ای آکی ترسید برتوانین ٭ صد بار از تو رسد آک ٭
آکب با کاف مضموم بیای عجمی زده اندرون سوسن باشد و آنرا هندوی گاله
خوانند خسروانی گفته ای کند از جست ادهمی پنهان ٭ همچو سوسن بخود در آکب
خویش ٭ آکج با کاف مفتوح بجای منقوطه زده قلاب را گویند و بعضی از فرهنگها
بجای منقوطه غیر منقوطه مرقوم ساخته اند همانا که ایشان از غلط افتاده است چه این
لغت پارسی است و در پارسی غیر منقوطه نیامده ٭ آکس با کاف مضموم قلم آهنی یا تیشه

که سنگتراشان بدان سنگ را تراشند **آکپه** با کاف مفتوح و بای پارسی و اخفای های چنگ در زده و آویخته بود از چیزی **حکیم سوزنی** فرماید بیت ای اهل هوا و بدعت ای چنگ در دامن تو آکپه بهشت ** **آگفت** با کاف مفتوح بفا زده آزار و آفت و رنج بود **استاد عنصری** راست بیت شاها ادبی کن فلک بدخو را کآگفت رساند رخ نیکو را ** گر گوئی غلط رفت بچوگانش از آن ** در اسپ خطا کرد بهمن بخشش او را ** **ابوالفرج رونی** گفته بیت چون صبح برافگند ردای از رخ بنشست بصد حیله و برخاست بتفت ** گفتم که مرو بحجت این بگفتم که برفت ** رفتم که ببینم صبح آمد آگفت ** **آگسه** با کاف عجمی مفتوح سرین را گویند **آگسته** با کاف عجمی مفتوح بسین زده و تای فوقانی و های مختفی آخته و **آگشته** با کاف عجمی مفتوح و بشین منقوطه زده و تای فوقانی و های مختفی بمعنی آغشته بود که مرقوم گشت و این دو لغت با کاف عجمی مکسور محکم و بسته را گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده بیت خرد بکن قصه دراز آخر نباشد کم زبان چون طبع را گشته است از جبه و دستار تو ** **شمس فخری** گفته بیت گردن دشمن بزنجیر بلا + انتقام تو بکین آگسته است ** **آگنج** با کاف عجمی مفتوح بنون زده پر و پهلو باشد **سیف اسفرنگی** گفته بیت چون لنگ خر مرده آن چند برآفت ** چون در ته ناشسته یا روی کهنه آگنج ** صاحب فرهنگها روده را گویند که گوشت و برنج و مصالح در آن کرده پزند چنانچه دیده ام که نام آن روده آگنج است و حال آنکه معنی آن روده پر کرده است **آگنده** با کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول بمعنی آغنده است که مرقوم شد دوم طویله را گویند **حکیم سوزنی** این هر دو معنی را بنظم آورده بیت لولوافشان گنبد چرخ مرا ** عشق آن لعل لولوآگنده ** و آن آگنده کان دراز چهره + بر سکیزان چو خر در آگنده ** هم او گوید بیت خواه سغر باش تو خواهی هم خر خواه پاگنده باش خواه بصحرا ** سوم بمعنی بزرگ و بر آمده **حکیم فردوسی** راست بیت چو آن گنج و سیم میشو اندر گزید یکی درمیان کرم آگنده دید ** **آگسته** با کاف عجمی مفتوح چیزی را گویند باشد پنبه و پیله و ابریشم که در میان آبره و آستر جامه نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و آن را بتازی حشو خوانند **آگور** با کاف عجمی

مضموم و واو معروف خشت پخته که آنرا آجر بعربی آنست حکیم سنائی فرماید ٭ خانه چند اگر شدی بهیچ آگوره نقش پوشیده مر آن هیچ آگور گیر ز خانه دین ٭ دین بیاراسته بنور یقین ٭ ابن یمین در صفت عمارتی نظم نموده ٭ آب کافور وش اندوده بر آگور او ٭ خشت زرین را طلا کرده گوئی سیم ٭ آگوش بمعنی آغوش است که مرقوم شد جلال الدین فضل الله بخاری گفته ٭ در مجلس با گلی رخساری باشد ٭ آگوش مرا آگوش مرغزاری باشد ٭ سرتاسر اگر پلاس گرپاسی بود ٭ این اکسون کلهداری باشد ٭ آکیش با کاف عجمی و یای معروف در آویختن بود بچیزی و آنرا آکشته نیز خوانند اوستاد رودکی گوید ٭ توسنه جان خود از پای بیش ٭ کاید مرگ پای آکیش ٭ آگین با کاف عجمی مکسور و یای معروف پر و مالامال باشد کمال اسمعیل فرماید ٭ زبسکه عنبر و مشک است توده بر توده ٭ دماغ دانش اندیشه عنبر آگینست امیر خسرو راست ٭ گشت زان نکته های مشک آگین ٭ روی کاغذ نگارخانه چین ٭ آل سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را گویند میرزا قاسم گونابادی در صفت میرزا بهرام میرزا گفته ٭ در اطلس آل گرم و سرکش ٭ ابلقی میان آتش ٭ دوم نوعی از ماهی فلوس دار بود و آنرا آل و دوال نیز گویند سوم مرض مهلکیست که گاهی زنان نوزائیده را تا هشت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که جنیست بدین نام که جگر زنان نوزائیده میکند و بزبان تازی چهار معنی دارد اول شراب را گویند مولانا حسین کاشفی نظم نموده ٭ نسبت دست تو سکردم بدریا عقل ٭ گفت سیم دانش نیست کردن نسبت دریا بآل ٭ دوم شخصی نجیب بود سوم اولاد را گویند چهارم سراب را گویند که بامداد و شبانگاه بنظر آید و بزبان ترکی مهر پادشاهانرا گویند و آنرا آل تمغا نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ٭ زهی بخاتم القاب تو نهادستند ٭ بحکم تیغ از آل ایلخان یاقوت ٭ حکیم حاجی راست ٭ نبشتند فرمان نهادند آل ٭ که آنست نقش خجسته بنال ٭ و بزبان هندی نام درختیست که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل آید مانند رنگ روناس در هندوستان

جامه رابدان رنگ کنند و در دوا نیز بکار برند **آلا** سرخ نیم رنگ بود و آنرا آل نیز گویند منصور شیرازی نظم نموده ـ چو چشم ابر شد آلا و روی گلناری ٭ در آبگون قدح افگن شراب گلناری ٭ و بعربی جمع الی است که بمعنی نعمت باشد شیخ سعدی فرماید ـ پس چه بیند عطاهای بد ٭ همچون پرده پوشد بآلای خود ٭ **آلاو** آتش شعله زن را خوانند و آنرا آلاو بفتح اول نیز خوانند حکیم ازرقی گوید ـ بر اوج گنبد گردون از آن شتابد مهر ٭ که یافت از تف قندیل مرتضی آلاو ٭ **آلست** بالام مفتوح و بسین زده سرین را گویند استاد عسجدی گفته ـ همچون رطب اندام و چو روغن کف دست ٭ همچون شبه زلفین و چو دنبه آلست ٭ **آلغده** باول مضموم بغین زده و دال و های مختفی با آغده که مرقوم شد در هر دو معنی مترادف است استاد رودکی فرماید ـ شیر آلغده که بیرون جهد از خانه بصید ٭ تا بچنگ آرد آهو را و آهو بره ٭ **آلغونه** بالام موقوف و غین مضموم و واو معروف و نون و های مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند منجیک گفته ـ رو کرا ور زرد گردد زرد ٭ سرخ ریشش بآلغونه کند ٭ **آلفته** بالام مضموم بفا زده و تای فوقانی و های مختفی دو معنی دارد اول آشفته باشد دوم پریشان و آواره گویند **آلک** و **آله** بالام مفتوح سنبل الطیب را گویند و آنرا بهندوی بالچهر گویند **آلکونه** بمعنی آلغونه است که مرقوم شد **آلنج** بالام مضموم بنون زده آلوچه را نامند **آلنگ** خندق و گوی را گویند که در اطراف قلعه که محاصره کرده باشند بسازند تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و آنرا مورچال نیز خوانند ٭ خواجه عمید لویکی راست ـ جهد او بوده کز اینم نوبت آلنگ او ٭ حق فتح چین حصن قوی آسان نهاد ٭ **آلو** سه معنی دارد اول نام میوه ایست معروف دوم مخفف آلود بود مولوی معنوی فرماید ـ جمله اهل بیت چشم آلو شدند ٭ که همه در شیر نطامع بد شدند ٭ هم او گوید ـ بر سبک دارد ره بالا کند ٭ چون گل آلو گرانیها کند ٭ سوم داس خشت زنی را گویند **آلیر** بالام مکسور [illegible]

دستور را گویند و آنرا اشکم و اشکنبه نیز خوانند آماج چهار معنی دارد اول
نشانهٔ تیر باشد و آماجگاه جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند دوم آلتی بود که برزیگران
بدان زمین را شدیار کنند و آنرا اسپار و آهن جفت هم خوانند این دو معنی را نیز
در یکبیت حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بر کند روی زمین تیر تو در آماجگاه * برزگر
بر کند شدیار را با آماج و کلند * سوم تخت پادشاهان را گویند حکیم فردوسی فرماید
؎ چنان هم گذران و گویان ز شاه * ز فرمان و ز فر آماجگاه * چهارم حصه را گویند
از ثلث چهار حصه فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگ سه میل است و میل مسافت
دو هزار گز فرسنگی شش هزار باشد و بدالقدر چار آماج که فرسنگی بست و چهار
آماج شود شیخ نظامی فرماید ؎ ستاده قیصر و خاقان فغفور * بیک آماجی
از بساط بیگه دور * آماده ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید ؎ تو دائم
بدل گنج آماده را * تو کردی بلند آدمی زاده را * آمار و آماره سه معنی دارد
اول استقصا بود شمس فخری گوید ؎ حسود جاه تو بی آب در تموز فتن *
بسا دچه بیابان فتاد و آماره * دوم نهایت طلبی و تفحص را گویند حکیم سوزنی
گفته ؎ ساختگی بدی پیش از این بش باش * کار من جان برگرد بی آماره هم او
گوید ؎ تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی * میدان همه افعال من بی همه آماره سوم
حساب باشد و آماره گیر محاسبه گیر را گویند آماه بمعنی آماس است که آنرا ورم نیز
خوانند شرف شفروه نظم نموده ؎ شیر کز نالش عسل تو دباغت یابد
گردنش هم ترا ز نیفهٔ روباه بود * خصمت از فربهی یافت ار چون غرور چه شود
فربهی طبل ز آماه بود * آمده با میم مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم بدیهه لطیفه بعد امیر خسرو فرماید ؎ بارها در شه مجلس خاص * که تو از آن
بدیهی وگه رقاص * گاه گفتی لبنگی آمده * گه نمودی لعب و شعبده * آمرغ
با میم مضموم بر وزن زده سه معنی دارد اول نفع و فایده بود حکیم سنائی فرماید ؎ بگذرد
صید گر دو مرغ * صد درم هر یکی شود آمرغ * دوم قدر و مرتبه باشد حکیم سنائی گفته

کسی کو کشیده نباشد نیاز ✽ نداند دلش هیچ آمرغ ناز ✽ ابوشکور راست ه نداند دل مرغ پیوند دوست ✽ نداند که بی دوست کارش نکوست ✽ سوم چیز اندک را گویند و آنرا تبرکی چیز لیز نیز نامند شمس فخری راست ه سبیل ستم و جاد شعبیا و هراکنده ✽ از آنها امید نماند است جز آمرغ ✽ **آمنه** با میم و نون مفتوح و های مختفی توده هیزم شکافته گویند حکیم سوزنی گفته ه از آنکه گلخنم کوه خشک مرا ملکی است ✽ بخشک چوب مالک کشیده بردارم ✽ هزار آمنه هیزم همه ز کوه خشک ✽ نهاده اند چو انبار دخل بانبارم ✽ **آموی** رودخانه ایست معروف که میان ایران و توران واقع است گویند دیهی است آمو نام که این رودخانه بنام آن دیه موسوم شده باشد سید حسن غزنوی فرماید ه شخصم چو موی گشته عجب تر مگر که گردد ✽ اشکم چو چشمه چشمه آموی موی او ✽ **آموت** با میم مضموم و واو معروف آشیانهٔ جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب و شاهین منجیک گفته ه بر تلّهٔ قاف و بخت اقبال ✽ آموت عقاب دولتستم ✽ **آموده** بضم میم و واو معروف و دال و های مختفی سه معنی دارد اول مروارید و لعل و امثال آن بود که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرموده ه بر آموده گوهر بسنگین کمند ✽ فرو هشته بر گوهر آگین پرند ✽ دوم بمعنی پر کرده بود هم شیخ نظامی فرماید ه گذارنده صراف گوهر فروش ✽ سخن را بگوهر بر آموده گوش ✽ سوم آراسته را گویند امیر خسرو راست ه دگر باره در جنبش آمد نشاط ✽ بر آموده شد خسروانی بساط ✽ **آمون** با میم مضموم و واو معروف بمعنی آموست که مرقوم شد شاعر گفته ه آن روز که خوشتر است آمون ✽ بی شیشه نیست رود سیحون ✽ **آمه** با میم مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم قطران راست ه ای ترا نیک آلامه الی جامه لوح حکیم تخته نزد هست ✽ دوم بمعنی آمنه است که مرقوم گشت **آمیز** و **آمیغ** و **آمیخ** و **آمیغه** در همه این لغات با میم مکسور و یای مجهول و در لغت اول و ثانی با زای منقوطه فوقانی و در لغت ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع باخفای ها دو معنی دارد اول آمیخته بود حکیم سنائی فرماید ه گرد کرده بسی سخن ریزه ✽ نیک و بد خیره در هم آمیزه ✽ حکیم خاقانی راست ه بنگر بدست کفش که با هیچ تیغ ✽ سر با هیچ نگو بر آمیغ ✽ حکیم سوزنی

سخن آرایان در وصل سر آید سخن * وقت آمیز بگویند سر را اندر بزم * دوم مباشرت و مجامعت را گویند حکیم **اسدی** نظم نموده بسی گرد آمیغ خوبان مگرد * که این کند سست و خساره زرد * **آن** دو معنی دارد اول اشارت بچیزی دور بود و آن معروف است دوم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر در نیاید و بدون ذوق آنرا در نتوان یافت **خواجه حافظ شیرازی** این هر دو معنی را نظم نموده شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد * بنده طلعت آن باش که آنی دارد * **آنج** بانون مفتوح نام داروئیست که آنرا بتازی زعرور نامند **آندون** سه معنی دارد اول آنجا باشد و ایدون بمعنی اینجا حکیم **ناصر خسرو** راست راه تو ز خیر و شر هر دو گشاده است * خواهی ایدون گرای خواهی آندون * استاد **فرخی** نظم نموده خواسته چون نان دهد که گوی بستند * روی که ایدون گرای خواه آندون * دوم بمعنی فی الحال آمده و صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته مثل آندون چنان * چنین ایدون * اگر آخر بودن از چه و چون * سوم آنگاه و آنزمان بود **آسته** بانون مفتوح اسپند زده و تاء فوقانی و هاء مختفی گیاهیست خوشبوی که آنرا بتازی سعد و بهندی موتهه گویند **آنگندن** بانون موقوف و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح بمعنی آگنده است معنی آن در ذیل لغت آگنده مرقوم شد **آهین** بانون مکسور و یای معروف چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و آنرا آلستو نیز خوانند طیان گفته سبو و ساغر و آهین و غولین * حصیر و جاروب و خمیره بالان * **آوا** و آب را گویند حضرت **شغرده** گوید دستی که جود با لفظ آشنا کرده است * دستی که آب درهم او آشنا و است * و بزبان هندی بمعنی بیا باشد **آوا** آواز باشد حکیم **خاقانی** فرماید هر صبح سر ز گلشن سودا بر آوریم * وز صور آه بر فلک آوا بر آوریم * حکیم **سوزنی** فرماید هر آنکه لؤلؤ لطفت ز گوش خود در آویزد * بد انسان حق شنو گردد که خبر حق نشنود آوا * **آوخ** و **اوخ** با واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده **مولوی معنوی** فرماید از کنج قدم شدیم آوازه او * افسانه او شدیم ز افسانه او * آوخ بر جان سینه او که خانه او

[illegible]

عدا امضا نهٔ او ؛ دل یافت دیده که مقیم هوائی اوست ؛ آوخ که آن هوا چو دل و دیده را سوخت
حکیم خاقانی راست ؎ تهدید تیغ سید به آوخ کجا است تیغ ؛ تا چون حلیفش
دست بگردن در آورم ؛ دوم نصیب باشد شهیدی گفته ؎ از تو بخشش که
کجا نالم ؛ کاو خم از تو جز غم دل نیست ؛ آوار و آواره هفت معنی دارد اول
بمعنی کم و نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ تو باقی و من خاک تو تو آب و
من خاشاک تو ؛ با خوی آتشناک تو خرمن آوار آمده اسیر الدین اخسیکتی راست
؎ آنچه بر من ز دل و دلدار است ؛ چون دهم شرح لبسکه بسیار است ؛ گر گذشت
از دل و محروم است ؛ در دل است از بر من آوار است ؛ خواجه حسن دهلوی
؎ بهر رقیب خواندی اشکی خود حسن را ؛ کردی برای دشمن آواره دوستان را ؛
دوم پراگنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته ؎ سپهبد چو ولت بر چنین کار ما ؛
برین درد و تیمار آوار ما ؛ حکیم خاقانی راست ؎ خاکره بر نافه مشک آست
ازانکه ؛ همو کسب زلفت با آوار آمده ؛ و آوارگی مصدر آنست خواجه حسن دهلوی
؎ یار آوارگی همی خواهد ؛ رفتن حج بهانه افتاده است ؛ چند گوئی ز خانه کعبه
کار با خصم خانه افتاده است ؛ سوم حساب را گویند آواره بفتح اول نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ؎ من بچه کارم خدا را که بالیست ؛ کردن چندین
هزار کار به آواره ؛ چهارم خراب را خوانند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ؎ خشم گیر
جنگجو ترجمان بیمانی از جواب ؛ خشم بکشد و سخن گستر که شهر او آوار است ؛ عضایری
رازی راست ؎ هزار شکیده آواره کرد هر یک از وی ؛ هزار شیر درنده بقهر کرد
شکار ؛ پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری بنظم آورده ؎ شاه و تاج کیان است
شاه بوالاسحاق ؛ که از ممالک عاد کرده است آواره ؛ ششم بمعنی یقین بود آنرا آوار نیز گویند هفتم زره
آهنی را خوانند که در هنگام سوراخ کردن نعل بغیتا آواز ۳ معنی دارد اول معروف است دوم گفتار بلند باشد حکیم سنائی غزنوی
فرماید ؎ گر درستی بگویم آواز باشد که دم توکلی باده سوم بمعنی شهره شدن و نامی گشتن باشد فخر گرگانی
راست ؎ اگر نومید ازین در باز گردم ؛ بزشتی در جهان آواز گردم ؛ هم او گوید ؎ که گفتی

هم اکنون باز گردم * سپیلا در جهان آواز گردم * آوَر با واو مفتوح چهار معنی دارد اول یقین باشد استاد رودکی فرماید * کسی را که باشد بدل جوهر پدید شود شرح آور در دو گیتی آور * شیخ روزبهان باقلی راست * گر مسلم جهد عشقی بخور تریاق فقر * نا مسلم گردد آور چون سلیمان اشتر * دوم نام فلک هفتم است ابوشعیب گفته * اگر دیده بگردون برگمارد * همیشه پاره پاره گردد آور * سوم زشت و کریه را خوانند استاد عنصری نظم نموده * نزدیک عقل جمله درین عهد باور است * کار فرزند سجل و هنر زشت و آور است * چهارم بمعنی خداوند و صاحب بود و این ترکیب اطلاق نشود مانند دلاور و جنگاور آوَرد با واو مفتوح و رای زده دو معنی دارد اول ضد برده باشد و آن معروفست دوم کارزار و جنگ را گویند و آنرا آورد نیز خوانند ابوالفرج رونی راست * نعل خنگش بروی زمین گه آورد * از پی شیر بود بچه پشت ماهی بسیم * حکیم اسدی گفته * جهان گشت دیگر گرد و آخیز * ز خون بیشه دریا آورد جای * و آورگاه و آوردگاه جنگگاه را گویند شیخ نظامی فرماید * چنان رفت و آمد بآوردگاه * که وا ماند از هم دو شیر راه * آورَه رهگذر آب و آنرا آوره نیز گویند آوَن بمعنی آویخته و آن را آوند و آونگ نیز خوانند منوچهری راست * شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک * چو بیژن من میان چاه آونگ * ثریا چون منیژه بر سر چاه * دو چشم من بدو چون چشم بیژن * آوَند با واو مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست * چنین گفت با پهلوان زال زر * چو آوند خواهی بتیغم نگر * دوم ریسمانی را گویند که خوشه‌های انگور بدان بیاویزند و جامه بر آن بلند اندازند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده * بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار * کش تن بشود از بار غم آونگ شکسته * و ز دار عنا گشته حسود تو نگونسار * چون خوشهٔ انگور بر آوند شکسته * سوم ظرف و آوانا شود و آنرا آوند با الف مفتوح نیز خوانند خواجه عمید لوبکی راست * مباد ساغرش یکلحظه از خون زنان خالی * فلک را تا بود خون شفق زرین نیلی آوندش * چهارم تخت و مسند را گویند پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی اول و

آماده **آونگ** با واو مفتوح و نون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول آونچه را
گویند مولوی معنوی نظم نموده ع وظیفهٔ تو رسیده نیافت راه ز ره تا ز بی
کرم که چو روزن بکرد بیش آونگ ؛ دوم ریسمانی باشد که میان جامه امثال آن
ببندند و خوشهای انگور و جز آن بدان بیاویزند و آنرا آوند نیز گویند حکیم انوری
فرماید ع دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ؛ مدتی شد که بر آونگ سرش کشبست
آونه با اول مفتوح مخفف آونگ است **آوه** با اول مفتوح و واو و اظهار ها بمعنی
آه باشد مولوی معنوی فرماید ع همچو مجنون که شنید از یکی ؛ که مرض آمد
به لیلی اندکی ؛ گفت آوه بی بهانه چون روم ؛ ور بمانم از عتاب چون شوم ؛ و با
با ها چهار معنی دارد اول نام شهریست نزدیک شهر ساوه دوم داشی را گویند که خشت
و آجر و امثال آن پزند و آنرا آزاده نیز گویند سوم بر آورنده صدا و ندا بود چهارم زنجیره را
گویند که نقاشان کشیده دوزان بر کنار نقشها بر تختهای خود کشند و دو زنند
آویزه گوشواره باشد شاعر گفته ع ای از تو هر آگوش پر ز دیده مثنی ؛ خوش
آنکه ز گوش بای در دیده مهی ؛ تو هر دم دیده‌ها آویزهٔ گوش ؛ از گوش پدید آ
که در دیده نهی ؛ **آویش و آویشه** با واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح
نون زده سبزه ایست که آنرا خشک کرده در دوا بکار برند و درویشان و گوشه نشینان
با زیره و نمک بنان خورش سازند و عراق آنرا کاکوتی و در گیلان کنکتو و در هندوستان
ساتل مرواخوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ع چکنی دنیای بی دین و خرد زنهار ؛ خوش نباشد
بی نان و زیره آویش ؛ یوسفی طبیب گفته ع آویشه خوری چو نیم مثقال
بیرون رود از تن تو بلغم ؛ نیکو بود از برائی معده ؛ قوت یابد از او جگر هم ؛ فارغ کندت
ز درد سینه ؛ تشویش سپرز را کند کم ؛ **آبار** دو معنی دارد اول خورش را مانند
چون خورش باعث قوت است آتشی را که بکاغذ و جامه مالند تا سبب تقویت آن گردد
ابار گویند و نهاری بود که خورش نخورده باشد و معنی ترکیبی آن نا آبار است
یعنی ناخورده ابار دوم پولاد جوهردار باشد حکیم اسدی راست ع نهاد از یکی

کرسالار بود ٭ محمود شمس فخری پولاد آهار بود آهار زبده باز او منقوطه آسوریزه یا خسروا آه

با ہای موقوف و تای فوقانی مفتوح **آهخته** با ہای مفتوح بخای زده بمعنی کشیده آمده اعم از آنکه قد کشیده باشد یا شمشیر یا تنگ اسپ و مانند آن یا عمارت طولانی وامثال آن **حکیم اسدی** فرماید ـــه برآهیخت خرطوم فیل آن زره ٭ بپیچید چون رشته بر زد گره ٭ یا بگرزش چنان کوفت زخم درشت ٭ کش اندر شکم ریخت مهره ز پشت ٭ هم او گوید ـــه یکی تیز کرد از پی جنگ خنگ ٭ برآهیخت گلگون را تنگ تنگ ٭ **اهرمن** و **آهرمن** و **آهرن** و **آهریمن** و **آهریمه** راه نمای بدیهای باشد چنانچه یزدان راه نمای نیکیهای و علامه طوسی در نقل محصل آورده که اهرمن شیطان است چنانچه یزدان ملک است و عبارت اینست که المجوس من الثنویة یقولون ان فاعل الخیر یزدان فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما ملکا و شیطانا والله تعالی منزه عن فعل الخیر والشر **حکیم سنائی** فرماید ـــه گرد بادی گر بگردی گرد خاک هم بگرد ٭ مرد یزدان گر نباشی خفت اهرمن مباش ٭ **عبدالواسع جبلی** گفته ـــه باغ برجسته نخ گویی که از بیم خشش ٭ از شهاب اندر هوا آتش گرفته اهرمن

آهمند با ہای موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد و آنرا آهمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظوم منظوم ساخته ـــه از ترش صاعقه بی آسیب ٭ آهمندان دروغگو بفریب ٭ **آهن** دو معنی دارد اول معروف دوم شمشیر را گویند **شیخ نظامی** نظم نموده ـــه کسی کآمد جانش با آهن گرم ٭ بسی جا جهاد رسکاهن نرم ٭ هم او گوید ـــه سخنهای بخش تعلیم کردند ٭ بپر وعده با آهن بیم کردند ٭ **آهنج** با ہای مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن بود **کمال اسمعیل** گوید ـــه بدست سعد توان در حسام جان آهنج ٭ بدان صفت که بود در میان بحر نهنگ ٭ **شرف شفروه** گفته ـــه چونکه آن گه گه سرشک افشاند این دایم گهر ٭ چونکه آن گه گه بجا را آهنجد این دایم روان

آهنجفت با ہای مفتوح بنون زده و جیم مضموم بفا زده آستی را گویند

که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را شدیار نمایند ❊ آهنجه با های مفتوح بنون زده
و جیم مفتوح و های مختفی هیناکش جامه را گویند که جولاهگان دارند امیر الدین اخسیکتی راست
❊ ز تشریف صاحب بگویم که من ❊ بقدر یادم از صاحب مختشرش ❊ تو خود جامه گیر
بر قدر جود ❊ به اندازه خاطر ببین سعد کش ❊ ز آغاز حبل آهنجه کار ❊ بانجام ادریس
ماکو زنش ❊ آهنگ هشت معنی دارد اول موزونی آواز ساز باشد
سیف اسفرنگی راست ❊ هر شبی زاویه بیح گهربار تو یار ❊ روشن
از شمع رخ مطرب ناهید آهنگ ❊ دوم قصد بود شیخ سعدی راست ❊
چو آهنگ رفتن کند جان پاک ❊ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ❊ سوم
خمیدگی طاق و ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند
رفیع الدین لنبانی گفته ❊ جلالت از افلاک بر بصد نشیند ❊ شکسته گردد
طاق سپهر را آهنگ ❊ چهارم کنار صفه و حوض و مانند آنرا خوانند کمال اسمعیل
فرماید ❊ ز بینوائی جائی رسیده ام که مرا ❊ مسافتی است ز آهنگ صفه تا پیه
پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد حکاک گوید ❊ چه بد کردم ستوانی شوخ
بد مهر ❊ که بخروشم بدین آهنگ داری ❊ ششم صفت مردم و جانور را نامند حکیم ازرقی
نظم نموده ❊ زمین سپیران یک گرگ بسلانند ❊ بروز نبرد و تو زآهنگ لشکر ❊ هفتم بمعنی
کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن بود ❊ هشتم طویله و آخور چاروا را نامند
آهنکا بفتح ها و کاف عجمی آهنی را گویند که بر سر قلبه نصب کنند و آنرا آهن جفت
و شیار نامند و آهن کاو هم گویند ❊ آهیانه با های مفتوح بنون زده و یای تحتانی
بالف کشیده و یای مفتوح و اخفای ها دهان دره باشد و آنرا آسا و فاژه نیز خوانند
آهو پنج معنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب آید حکیم خاقانی راست
❊ دیدی آن جانور که زاید مشک ❊ نافش آهو و آهوش همه هنر است ❊ شیخ نظامی
فرماید ❊ گر افتاده ز چشم خویشتن گیرد ❊ بر آهوئی صد آهو پیش گیرد ❊ سوم فریاد
و آوا باشد حکیم فردوسی نظم نموده ❊ با آهو زیاده فتاد و بمرد ❊ بپیدا کیان آهوان

چهارم بطریق استعاره چشم را نامند مولوی **عبدالرحمن جامی** راست ؎ چو بستی
نرگسش را پرده خواب * شدی با شمع همدم در تب و تاب * دو دست آهوی خود را
تا سحرگاه * چرانیدی بباغ حسن آن ماه * **سیف اسفرنگی** راست ؎ وقت
شکار تو شد آهوی تو شیرگیر * گشته گریزان چو شیر زین دل آتش‌فشان * پنجم
نام مرضیست که عارض حال آدم و سایر حیوانات میشود و نفس تنگ کند و آنرا بتازی
ضیق النفس خوانند **شیخ نظامی** بنظم آورده ؎ سگ تازی که آهوگیر گردد *
بگیرد آهویش چون پیر گردد * **آهوپا** دو معنی دارد اول خانه شش پهلو را گویند
و آنرا آهوپا نیز گویند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود که پنج بری در آن
نقاشی کرده باشند و در بعضی مثبت است که خانه مقرنس باشد **ابوالفرج رونی** در
صفت خانه گفته ؎ ای مبارک بنای آهوپای * آهوی نانهاده در تو خدای *
دوم کنایه از تیز دویدن باشد **امیر خسرو** گفته ؎ زان بساط روان ز آهوپوی *
گرد با هم رود آتش آهوپای * **آهوری** با ها مضموم و واو مجهول و رای مکسور
و یای معروف خردل است و آنرا بترکی قچیر و بهندی رائی نامند **شهاب الدین طلحه**
در صفت اسپ گوید ؎ وقت بر جستن چو آهو جست تند * گاه بر رفتن چو آهو
جست تیز * **آهون** با ها مضموم و واو معروف نقب باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید
؎ منگر سوی حرام و جز حق مشنو * تا نبرد دزد سوی نقد تو آهون * **حکیم اسدی**
در صفت نقب بزبان ایران گوید ؎ با آهو زدن در زمین باشتاب * سبک
رو نهی چو ماهی در آب * بهمان پاره سرتاسر آهو زدند * نکوباره تر روی هامون
زدند * **آهما** آهو باشد * **آهیانه** با های موقوف شقیقه را خوانند و بمعنی کاسه سر
و کام تیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است * **آهیخت** بمعنی برکشید و آنرا آهنجیت نیز
گویند **کمال اسمعیل** گفته ؎ چون گشت بسینه سر اندر کشد اجل * آنجا نه نیزه تو برآهیخت
یال را * **ایازی** نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود محمود غزنوی بوده
ابوالفرج رونی گوید ؎ نکند کار تیر ایازی * مثل هندی و نیزه تازی

آآلیسته و آآلیسته و آآلیشه این ۳ لغت بکسر یای تحتانی ۲ معنی دارد اول خاییده را
گویند دوم چاپلوس بود **آآلیفت** با یای تحتانی مفتوح بفا زده حاجت باشد حکیم
زرتشت بهرام گفته ــه زیزدان خواستند آن جمله آلیفت * که تا ترشند
مرا و را هیچ آلفت * هم او گوید ــه ز حق آلیفت میخواهی بزاری * کند شکر و
بپرهیزگاری * **آآئین** ۳ معنی دارد اول بمعنی آفرین که مرقوم شد سیف اسفرنگی
راست ــه کشاد ابروی طاق فتح را آذین * ظفر بطاق گردون ببست آئین * دوم
طرز و روش و رسم بود حکیم سنائی فرماید ــه همه هم صورتند و هم سیرت * همه هم شکلند و هم آئین *
سوم این مؤلف گوید که در نزدیکی آن غار که مومیائی حاصل میشود دهی است
نام آن دیهه آئین بود بدین سبب این دارو را موم آئین نام کردند بمرور ایام
و تغیر السنه مومیائی خواندند آئین جمشید نام نوائیست از موسیقی **آآئینه فروز و آئینه فروز**
و آئینه زدای آئینه آرا و صیقل را گویند و **آئینه چینی** آئینه را گویند که از بال سازند و آنرا
بتازی سجنجل خوانند یوسفی طبیب گفته ــه آنرا که رسد از مرض لقوه گزند
باید که بیاد دارد از من این پند * آئینه چینی بنظر آورده * در خانه تاریک نشیند یکچند *
و آنرا استعوذ خوانند **آآئینه دار** و **آآئینه دار** سر تراش را گویند *

فصل الباء

باد دو معنی دارد اول آش باشد مانند ماست باد کدو باد زیره باد و آنرا با نیز
گویند حکیم سنائی فرماید ــه کی شود صفرا ایتو ساکن بجز باکه هست * مطبخ ما را
بجای زیره با الفصیر با + دوم مخفف بادبود مولوی معنوی فرماید ــه مهمان شاهیم
هر شبی بر خوان اخوان الصفا * مهمان صاحب دولتی کش دولتش پاینده باد *
باد و شش ۲ معنی دارد اول خیاری را گویند که بجهت تخم نگاه دارند دوم خوشه انگور را گویند که کوچک باشد و آنرا باد لیسب
نیز گویند **بابزن** با بای موقوف سیخ کباب بود و آنرا بتازی سفود خوانند حکیم سنائی فرماید ــه شاد باش ای آنکه
کز صفت همی مرغ بابزن طبعی گویا شود بابزن * حکیم خاقانی گفته ــه چو پیشه در کار آتش فتنه چون مرغ
از بابزن درنماند * **بابزن** ۲ معنی دارد اول کفیل ضامن را گویند دوم مخفف بادبیزن بود و با پ

بابا تازی عجمی پدر را گویند حکیم سنائی فرماید ع هر دو را در جهان عشق طلب ابا آتی
باپ دان تا نشی آب ** **باتر** با تاء فوقانی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ باشد
دوم نام مردی بوده **باتره** با تاء فوقانی مفتوح دف و دایره باشد حکیم ناصر خسرو
نظم نموده ع خواهیت همی نرد من انگشتان زن دم ** پیش تو برکناره خوش با آهنگ
باتره ** **باتش** با تاء فوقانی مضموم ترنج را گویند **باتنگان** بادنجان باشد
باتو با تاء مثناة فوقانی مضموم سه معنی دارد اول بمعنی باتست که مرقوم شده دوم
لقب السلاطین آنکه چنگیزخان او را نیز نامند سیوم نام یکی از پادشاهان چنگیزی بوده **باتونه** با تاء فوقانی مضموم
و واو مجهول کوزه سیراب را گویند و آنرا بالاو نیز گویند **باج** سه معنی دارد اول مال
و اسباب و اشیای زر و مالی را گویند که پادشاه قوی از پادشاه زیردست بگیرد حکیم فردوسی
فرماید ع سلیح و همیان و اسپان و باج ** با ایران فرستاد با تخت و تاج ** دوم زری
بود که گذربانان از آینده و رونده بستانند حکیم خاقانی گوید ع غمز لب باج نفس
بگیرد ** لب لقمه باز نفس زنان چه کنم ** حکیم سوزنی نظم نموده ع تا پدر فتنه دوری
آل علی نیست ** بر قافله دین ها او پیشه باج ** سیوم خاموشی را نامند که مغان وقت
بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه بابند و شرح این اجمال در ذیل لغت بیسم در فصل الیاء مرقوم
خواهد شد انشاء الله تعالی شیخ نظامی گوید ع بدان وقتی که خسرو دست و اشست **
رسوم باج و بیسم را نگه داشت ** چو آمد وقت جانداری عالم ** ز موبد خواست بیسم باج و زمزم
رسوم باج و بیسم آنچنان شد ** که او بر چاشنی گیری نشان شد ** و آنرا باژ نیز خوانند
باختر با خاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح براء زده مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده
چنانچه استاد عنصری فرماید ع چو روزی که بودش بخاور گرایش ** هم از باختر
بر زند باز تیغ ** هم او گوید ع چو سر بر زد فتنه از باختر ** دواج سیه را سفید آستر
باخرز با خاء مفتوح براء زده و زای منقوطه دو معنی دارد اول نام قصبه ایست از ولایت
خراسان دوم اسم شخصی بود از توابع امیر خسرو فرماید ع که نبات ذرا ذره گاه
یافته در عرصه باخرز راه ** **باخسه** با خاء موقوف و سین مفتوح و ها مختفی دو معنی دارد

اول راهی باشد بغیر از در که بخانه از آن راه نیز آید و رفت توان نمود دوم نشتر حجام باشد **باخه** لاک پشت را گویند امیر خسرو راست ع بسا بر دل نهنگ از تیغ کینه ؛ که بر دزدید چون باخه لب سینه ؛ هم او گوید ع ضربت گرز نهنگان سپاه هست در وغا ؛ خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند ؛ **باد** ده معنی دارد اول معروف است دوم نام فرشته ایست که بر تزویج موکل است و تدبیر امور و مصالح روز بد و متعلق است سوم روز بیست و دوم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بر اسپان و ستوران سوار شدن و جامه نو بریدن و پوشیدن زرتشت بهرام این هر دو معنی را بترتیب در نظم گفته ع فلک شاد و مر باد را باد ؛ بهنگام آبان مه روز باد ؛ چهارم بمعنی نابود آمده جوهری راست ع روز وصالم یاد شد بیت فراقی باد شد ؛ داد ستم بیداد شد گشته خرابم کار از آن ؛ خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ع پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ؛ ملک آنست سلیمان که ز ملک آزاد است ؛ پنجم کنایه از سخن باشد حکیم سنائی فرماید ع تو داده شعاری مهین و یافته شعری ؛ این یافته جاویدی آن داد قبایی ؛ هم نقش پرانباد ازین کوهی بدان کوهی ؛ در خلعت تو نزد همه شکر سرای ؛ اوستاد فرخی گفته ع خداوندی که او چون یاد کردی ؛ زمین و آسمان آید بگفتار ؛ ششم آه را گویند حکیم سنائی فرماید ع بس که با یار باستادی ؛ بر کشیدی ز درد دل بادی ؛ هفتم کنایه از تندی و تیزی باشد حکیم اسدی نظم نموده ع بگفت این و بس پور کین باد کرد ؛ سبک دست زین گرز پولاد کرد ؛ حکیم ازرقی راست ع تو آن کریم نهادی که جای گنه گاری ؛ ز باد خشم تو هرگز نبد باده فراخ ؛ هشتم بمعنی مدح و ثنا و تعریف آمده حکیم قطران فرماید ع گر کند بلبل بالحان در بسر او را یاد حلیت ؛ باد اصل او جدای حسنش در فرمان کند ؛ نهم نام گنجیست از گنجهای خسرو پرویز که آنرا باد آورد نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت باد گنج مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی دهم نخوت و تکبر بود و خود بینی و تکبر باشد مولوی معنوی فرماید ع نفخت اختر لی آسید از خاکیان چین ستیزند ؛ هم آب و آتش را زنم هم بادشاهان بشکنم ؛ بادفره

و بادافراه دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بدی آمده اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎
ای کرده بس مکرمت خوان عدل او ٭ پاداش خواره عده باد آفراه را ٭ حکیم اسدی
بنظم آورده ؎ گر از یک گناه ار بگشتم زراه ٭ فتادم بباد آفره صد گناه ٭ دوم بازیچه
باشد کودکان را و آن پوست پاره ایست مدور که ریسمان بدو گذرانیده و کشاکشش
آرند تا گردش در آید و آنرا بادافره نیز گویند بادامه پنج معنی دارد اول پیله ابریشم
باشد حکیم خاقانی نظم نموده ؎ آن غنچهای تستر بادامهای باشد ٭ زر قراضه
در وی چون کرم پیله مضمر ٭ شیخ نظامی گفته ؎ گرچه ترا ابریشم جامه نیست ٭ چکم
تر ابریشم بادامه نیست ٭ دوم نگین را گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ بخندی پیش
چشم حسرتم حسرت ٭ شرمی شده نیست آخر بیکی خانه دو بادامه ٭ سوم چشم باشد چهارم
که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرگ از طلا و جوهر سازند و مردم فقرا از نقره و مس
و کشیده دوزی هم امیر خسرو گفته ؎ از بسکه بر کلاهش دو چشم دیده ٭ بادامه
ن ندم بر پیشه کلاهش ٭ چهارم خال گوشتی بود مانند آنچه که از بشره برآمده باشد
بدیع یوسفی راست ؎ میان ابرو بادامه سیاه چنانکه ٭ ببقیه بنده یکی تیر پیله
تا پیکان ٭ پنجم نوعی از انجیر باشد بادان مخفف آبادان بود بادانجیر نوعی از درخت
انجیر باشد که بیش از همه درختان انجیر میوه دهد و انجیر آنکا واک بود و بیاد حکیم خاقانی را
؎ گه زنا پاکی ز باد انجیر بنا انگیختند ٭ گه بجود رائی ز بید انجیر بو ساختند ٭ بادان
نام شهر اردبیل است چون فیروز آن شهر را بنا کرد آنرا باین نام موسوم ساخت چه بادان
بمعنی آبادان است بادانگیز نام گلی است که هرگاه غرابان خواهند که سلاله از گاه جدا
سازند و بادیو آن گل را بدست مالیده برگ آنرا بر سبو پاشند بفرمان ایزد تعالی
بادوزد و العلم عند الله بادآور و بادآورد چهار معنی دارد اول نام گنج است
و شرح آن در ذیل لغت گنج بادآورد مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی فرماید ؎ دگر گنج
کش نام بادآور است ٭ فراوان درو زر و گوهر است ٭ دوم نام خسرو خار خشک
بود که بوته آن در زمین ریگ بوم و دامن کوه ها بیشتر روید و ساقش سطبری انگشت باشد

و قد آن بمقدار یک گز بود اول که برگ بیرون کند چون گیاهی بود و در آخر خار کرده
و خارش انبوه شود و دراز و سفید باشد و گل او بنقش سرخ و سفید باشد و تخم
آن مانند خسک **منجیک** این دو معنی را بترتیب نظم آورده ؎ گر گیرد گنج باد آورد
گرد نبی المثل ⁂ آن تخم خار باد آورد گردد و در زمان ⁂ سیوم نام موضعیست
نزدیک بواسط ⁂ چهارم نام نوائیست از موسیقی **بادبان** دو معنی دارد اول پرده
باشد که بر کشتی به بندند و آن معروف است **حکیم انوری** فرماید ؎ آسمان
در کشتی عمر کند دایم دو کار ⁂ گاه شادی بادبانی وقت اندوه لنگری ⁂ دوم پرده
قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود و از جانب راست بجانب چپ و از چپ بجانب راست می بندند
و دست زیر دست بالا گویند و آنرا بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است که و ادخل
یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء **حکیم سنائی** گفته ؎ خوبسته موسی اندر خانه بدین بادبان ⁂
از بر آن حوطها سنگ سیاهان داشتن ⁂ **حکیم ازرقی** راست ؎ زانش انگیزه یا خیمه یا فوق قیام ⁂ کز
فروغش همگون کاغذ شود یاقوت سان ⁂ زآبگینه مجلس چون نور برق افگند ⁂ دست بیرون کن ز بیداری کلیم
از بادبان ⁂ **بادبر** و **بادبرگ** بفتح با کاغذ باد باشد **بادبرین** باد صبا بود ⁂
شمس فخری گوید ؎ بر چرخ برین بی مثال و رایش ⁂ ز سوی غرب نیارد
وزید باد برین ⁂ **بادپروا** خانه را گویند که بادگیر داشته باشد یا جائی که گذرگاه باد بود
حکیم خاقانی نظم نموده ؎ ز خط استوا و خط محور ⁂ فلک را با صلیب آمد پدیدار ⁂
ز تثلیث اکجا سعد فلک راست ⁂ ببرج خیمه صلیبیست بادپروا ⁂ دگر راهبست اندر دیر
هرقل ⁂ کند تسبیح این ابیات غرا ⁂ **بادخانی** نام چشمه ایست که در یکی از قرای
دامغان بود و نام آن قریه هوا باشد و اگر زن حایضه لته نجس خود را در آن چشمه افگنند
باد طوفان تند بهم رسد چندانکه اسپ و آدم را برباید **شیخ آذری** در کتاب عجائب الدنیا
و عجایب العلیا نظم نموده ؎ شهر قومس که دامغان نامند ⁂ قریه هست کش
هوا خوانند ⁂ هست مشهور زان هزار مقام ⁂ چشمه آب بادخانی نام ⁂ از زنی
حایض ار کهنه پلید ⁂ اندر آن افگند کسی که رسید ⁂ از حوالی آن برآید باد و برکند

[illegible]

باد خاک زان بنیاده ❊ **بادخن بادخون بادخان** با دال موقوف در لغت اول بفتح خا و در لغت ثانی بضم خا و در لغت ثالث بفتح خا خانه بود که بادگیر داشته باشد **حکیم سنائی** فرماید بیت باش تا عشق خود بر خود کو امانی حق ❊ باش تا بر کف نهند نامهٔ سر و علن ❊ دانی آنگه که هیچ نیست بود خواجه پریشان + دانی آنگه کلیه صمع بود بادا بادخن ❊ **حکیم کسائی** نظم نموده بیت مرچگونه جهد از دست خلق + باز چگونه جهد از بادجان ❊ استاد گفته بیت تا بوقت سحر قطب فلک بر بنات نعش ❊ چون نافه شگفته و از گلستان خیزد کرد آن پیران شال که از کاغذ آسیا ❊ آرند کودکان سوی بالا ز بادخن ❊ **شمالی دهستانی** در صفت طاوس گوید بیت چون صوفیان سماع گر و ساقیان بزم ❊ چون سفریان بباغ سماشر بادخن

بادران نام سر و شیست که باد را بجست آرد و از جائی بجای برد **مولوی معنوی** فرماید بیت آدمی چون کشتی است بادبان ❊ تا کی آرد باد را آن بادبان ❊ گل ببادرانج باد سمان کی جهد بیهوده آن بادران ❊ **بادرم** با دال موقوف و را مضموم دو معنی وارد اول بیهوده و تباه بود **استاد عنصری** گفته بیت چون بایشان باز خورد آسیب شاه شهریار ❊ جنگ ایشان باز گشت و سحر ایشان بادرم ❊ دوم حیت را گویند صاحب فرهنگ منظومه نظم ساخته بیت جلد کشکول وان خودش پدرام ❊ بادرم شد زعفران را خوب نام ❊ **بادرنگ** با دال موقوف و را مفتوح بنون زده و کاف عجمی بپنج معنی وارد اول نوعی از خیار باشد و آن معروف است **حکیم انوری** نظم نموده بیت با جمل اللسان کاندرین باغ ❊ بر شجر همیشه بادرنگ است ❊ دوم ترنج را گویند **حکیم فردوسی** گفته بیت که دنیا یافت رومی در میان کارگاه ❊ ترنجی اندر او لیک اندر بادرنگ بادرنگ ❊ **مسعود سعد سلمان** راست بیت تا کیم از جیب خیزد آن ترنگها تا کی از جیب گونه چون بادرنگ ❊ سوم اسپ تند و تیز و جلد را گویند این معنی را استاد نظم نموده بیت بادرنگ آمد بکارم با غدارمی بادرنگ ❊ بادرنگی زیران بکف گرفته بادرنگ ❊ از بادرنگ اول که در مصرع ثانی است مراد اسپ است و از ثانی ترنج چهارم گاهواره باشد که آنرا باویژه نیز بادرنگ میگویند **حکیم سوزنی** نظم نموده بیت تمام و البسهٔ اطفال بر + تا کرشته نقش شنبند بادرنگ ❊ پنجم اوکدیه [illegible]

بوده گهواره تا گور* وی زن بمرد تا بجنازه زباد رنگ* ششم بیماری را نامند که بسبب
غم خوردن بسیار عارض گردد و آنچنان بود که در رودی یا دردی بالفتح وافراسهم
زیافت پیچش کند و آنرا غم باده نیز گویند و بهندی باگوله خوانند سید سراج الدین
شکری راست* دارد غم بادرنگ عشقت* در درون جان من شتابی*
بادرو و بادرونه با دال موقوف و راء مضموم سبزه باشد مانند ریحان که آنرا بادرنجبویه
نیز گویند شمس فخری راست* کیوان نبرد ای ظل سلطنت روز باز از گشت زار
اجرام آورد بادرو* بادرونه بمعنی هرزه باشد حکیم سوزنی فرماید*
شرف توئی شرف گوهر حمید الدین* که شد مدیح تو تسبیح بادرونه من* و قاضی حمیدی
در مقامات خود آورده که عروس را بپیرایه عاریتی نتوان آراست و آرایش بادرونه
بسوال و جواب دریوزه نتوان ساخت بادره سخن گفتن بی اندیشه باشد و نیز تیری
در کار بود بادریس و بادریسه با دال موقوف و راء مکسور و یای معروف و سین مفتوح چرم پاره ای
که در دوک کنند میگویند شمس طبیب گفته* تا بروی عدل تو این بادریس آسمان*
از کرده های خویشتن خود را پشیمان ساخته* حکیم سنائی فرماید* نشود مرد بی دل و
صعلوک* پیش با باد و بادریسه دوک* ابوالفرج رونی راست* فلک
فصل را تو گردانی* دوک را بادریسه افلاک* و کلیچه خمیر را نیز بمشابهت بآن
[illegible] بادزنه باد بیزن باشد امیر خسرو گفته* بادزنه دست بدست همه* وز
دم او باد بدست همه* بادزهره نام مرضیست که گلو را ورم کند و نفس آدمی گرفته
شود و آنرا زهرباد نیز گویند و بتازی خناق خوانند بادژ و بادژفام و بادژکام
و بادژنام و بادژوام با دال مکسور بزای عجمی زده سرخی مفرط مایل بنفش و کبود
و کدورت بود که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که بر روی دود
خداوند بادژ شیفته و بر روی کسی که ابتدای جذامش بود و آخرش منجر بجذام گردد بادش
و بادش غام* بادشنام و بادشن وام با دال مکسور و شین منقوطه زده بمعنی
بادژ باشد که مرقوم شد یوسفی طبیب گفته* آنها که گرفتار به بادشنام اند* کرک

نشنند در خروشی نامند ، مطبوخ هلیله بعد ازین گر بخورند ، در طور و طریق پخته کار خلق مند

بادغد بادال موقوف جای بادگداز و مقامیکه دران باد از هر جای برسد و آن عمارت مخصوص است بادغوف و بادغود بادال موقوف و همین بر آورده بادگیر باشد ، خسروانی فرماید ~ که هر که تیره بگردد جهان ، بسوزد که دوزخ بود بادغد ، ابوشکور گوید ~ خوش الحان و کاشانه و بادغرو ، بید اندرون شادی و نوش خورد ،

بادفر بادال موقوف و فاء مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی بادافراه است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید ~ چرخ نارنج گون چو بازیچه ، در کف خرچو طفل جان شکرست بدخشتی بلوت شب و روز ، در کشایش بسان بادفر است ، دوم مکافات بدی را گویند سیوم خشت بادی بود بادفراه و بادفره بمعنی بادفراه و بادافراه است که مرقوم شد

بادفروردین باد نوروز بود شمس فخری راست ~ بیاد خلق در هر باغ و بستان ، دم عیسی بود باد فروردین ، بادکش خشت بادی بود و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی بادبزن نوشته اند بادکانه بادال موقوف دریچه باشد مشبک و آنرا بالکانه نیز خوانند بادگیر بمعنی متکبر است و خویشتن بین حکیم فردوسی فرماید ~ بدو گفت رستم که ای بادگیر ، چه گوئی سخنهای نادلپذیر ، بادنوروز نام صوتیست از موسیقی باده هم بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله شراب آمده حکیم سنائی بهر دو معنی نظم نموده ~ چون شوخ بینی بسان نرگس ، یک باده و صد هزار رنگست ، از باده اول مراد پیاله باشد و از ثانی شراب حکیم سنائی بمعنی پیاله گفته ~ یکره بدو باده دست کوته کن ، این عقل دراز قد احمق را ، شیخ اوحدی بنظم آورده ~ گاه خوردن دو باده کمتر نوش ، تا نیاید بدست رفتن دوش ، بادهرزه افسونی را گویند که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران برو مستولی شود حکیم خاقانی در تشبیه گوید ~ بچار باده رنگی و بادهرزه و دزد ، ببانگ زنگل باش و کم کم نقاب ، بار نوزده معنی دارد اول معروف است دوم نامیست از نامهای حقتعالی کمال اسمعیل فرماید ~ زبان همه در صنع و عمل ، دهشت دل که نام بار بری ، سیوم رخصت باشد اثیرالدین اخسیکتی

این هر دو معنی را بنظم آورده ــه تا ز بالش تجنبش نگشت از قول ؛ تد بیار لطف ایزد بارش ؛ با پاس
دوم بمعنی اذن و از بار اول معنی دوم مراد است و رخصت درآمدن مجلس را خصوصاً چنانچه حکیم فرخی
فرماید ــه خلق ز هر سو نهاده روی ز هر سو براه ؛ انبوه گشته چون ره بازار هر که درآید همی ستاند منع
بخواهی همی درآید بار ؛ و حکیم سنائی هم بقید نظم آورده ــه آن شمست جاه تو همی پیش پاید ؛ تو قمر و شمس
نزدیک تو بی بار ؛ چهارم بمعنی کرت و مرتبه باشد شیخ سعدی گفته ــه هزار بار بگفتم هزار بار هزار ؛
بدل که ایدل مسکین مرو تو از پی یار ؛ پنجم بارگاه را خوانند امیر خسرو فرموده ــه
کلاه بارت زده بر اوج میغ ؛ لنگر قصرت زده بر اوج تیغ ؛ کمال اسمعیل نظم نموده
ــه بخدائی که قبهٔ گردون ؛ زیر بار جلال تو پست است ؛ ششم بمعنی بیخ و بن
آمده حکیم سنائی فرماید ــه قفس تنگ و چنگ و طبع حواس ؛ پر و بالت بلند
زبن و بار ؛ استاد فرخی نظم نموده ــه شجرهای نوح باید تا نشیند خیزد دگر ؛
نیم ازان شاهان که تو بر کنده از بیخ و بار ؛ هفتم مترادف کار است حکیم سنائی گفته
ــه بر در بانم سرای وی چندین نای نوش ؛ بر درگه شاهی دل و چندین کار و بار ؛
هشتم جای انبوهی و بسیاری چیز را گویند مانند شهربار و گنجبار و دریابار کمال اسمعیل
راست ــه بجان تو که دریا شدن تا کمرگاه است ؛ بجانه ات که بسبز دو هند و بار ؛
حکیم فردوسی فرماید ــه بیارم نشانمش بر تخت بار ؛ وزان پس گشایم در گنج بار ؛
نهم بارنده را خوانند مانند زلف مشکبار و ابر بار از استاد گفته ــه اگر یاران خود را
کند بار ؛ زمین پر سیم و زر گردد چو جبهر ؛ سیف اسفرنگی راست ــه
چو باد صبحدم از زلف یار برخیزد ؛ عجب نباشد اگر مشکبار برخیزد ؛ دهم حاصل نباتات را
گویند از گل و میوه حکیم ازرقی فرماید ــه واغلست باغ من تو که دارد بنفشه بار ؛
سرو بست قامت تو که دارد بر آفتاب ؛ یازدهم غشی بود که میان زعفران و مشک
و غیر آن کنند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ــه زر چون بعیارت آمد کم بیش نباشد
کم بیش شود زری کان با غش و بار است ؛ حکیم خاقانی فرماید ــه سر جاله جمع
خسی هم حریف اوست ؛ آری ز گوشت گاو بود بار زعفران ؛ حکیم ازرقی گفته

ـ شنیده ام صنما کی پاپشک کنند ٭ از آن جگر که ز آتش برو رسید اثر ٭ دوازدهم دیگدان باشد بسحاق اطعمه راست ـ عشق لخت دل ما برد بیغما امروز ٭ مطبخی خیز دور دیگ کلان ٭ بر بار ٭ سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ـ کتاب تو مقنعه وار بیست که در پردهٔ غیب ٭ هیچ بکری را از وی نه حجاب است و نه بار ٭ چهاردهم دوست را گویند و آنرا یاره نیز خوانند زن یار یعنی دوست و غلام یار یعنی غلام دوست ابن یمین فرماید ـ آن کو بچه یار طفل کابیست ٭ این بس که شد ز حد و رنجیده ٭ پانزدهم حمل زنان باده چهار پا را گویند شیخ نظامی بقید نظم آورده ـ آن کره کز آن تخم شریفش بود ٭ بار نه دوران تنگ بر دو ٭ بار رفتار ٭ شانزدهم غم و اندوه باشد حکیم انوری فرماید ـ بار اندکش کم بار دیگر ٭ بر بالا دیت ایزد از غم بار ٭ هفدهم انبار بود که در آن کتابها بر هم نهند ٭ هژدهم سازها را گویند که مطربان نوازنده مانند چنگ و رباب و امثال آن ٭ نوزدهم پنج واری را گویند که بجهت بوزه مهیا ساخته اما هنوز صافی را از دردی جدا نکرده باشند ٭ بستم نام دهی است از مضافات نیشاپور ٭ بارانی نوعی از کلاه است که بر سر بوقت باران نهند کمال اسمعیل راست ـ چرا باید که دانی همه نوعی و ناکولی ٭ اگر در هجر بگذرند بارانی و لوبالانی ٭ باربد نام مطرب خسرو پرویز است گویند که اصل وی از جهرم که از توابع شیراز بود و در فن بربط نواختن و علم موسیقی شبیه و نظیر نداشته و سرود سی [illegible] از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده اند امیر خسرو فرماید ـ گرش شیرین بخوانی باربد هست ٭ و گر جان نیست بازی کالبد هست ٭ بار خ بار با مفتوح سکون را باشد بار خدای حقتعالی را گویند و پادشاه بزرگ را نیز خوانند منوچهری گفته ـ شاه ملکان پیشرو بار خدایا ٭ زاینده ملکی یافته و بار خدائی ٭ باردان بوقتی وار داول خرجین را گویند و در اصطلاح سنج خرج باردان شد حکیم آزری گفته ـ باردانهای باریده الست ٭ مدفن سرهای پنهان است ٭ باردا که بود و با لصد من ٭ گندم انداخت اندر و کمین ٭ دوم [illegible] بود باریک بار با فتح خدا [illegible] بار بود و آنرا اشتری باریک خوانند و بهار مکسور کاف زند و مخفف باریک بود ٭

[illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲

خواجه عمید لویکی راست ؎ حدیث غزل کم کنم در ثنایت ٭ لطافت کنم درج
بارک تر از مو ٭ بارگی اسپ بود امیر خسرو گوید ؎ می خور که بخشد زر و بارگی ٭
نه آن می که آرد بخونبارگی ٭ بارمان نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی
گفته ؎ برفتند یکبارگی در زمان ٭ چو بهرام گودرز تا بارمان ٭ بارنامه سه معنی
دارد اول اسباب تجمل و حشمت را گویند حکیم سنائی راست ؎ دین فروشی
همین که نا سازی ٭ بارگی نقره خنگ زین زر کند ٭ گوی از بهر حرمت علم است ٭ آینه
طراق خنگ و سمند ٭ علم زین بارنامه مستغنیست ٭ تو به رو به مروت خویش بخند ٭
دوم سنت بود مثال ؎ انوری لاف خرد قاعده بسیار منه ٭ بالغی طفل نه
جامی ببین ثراث ضجاهی ٭ بارنامه نکشد بار خدای که سپهر ٭ هست از پای رکاب پدرش
گشته دوتای ٭ سوم غرور و تفاخر بود شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید ؎ عنبر کو که
ماه در چنبر اوست ٭ شیرین سخنی که شهد در شکر اوست ٭ زان غمزه که بارنامه اندر
سر اوست ٭ فرمانده روزگار فرمان بر اوست ٭ نجیب الدین جربادقانی
راست ؎ چه شک بود که بپیش تو بارنامه کند ٭ سپهر پیر که همچون پلنگ
مغرور است ٭ باره حصار بود منصور شیرازی گفته ؎ بود نخست قدم پاسبان
قدر ترا ٭ فراز کنگر این هفت حصن نه باره ٭ باروزنه باول و را مفتوح بواو زده
و زای منقوطه و نون مفتوح و یای مختفی نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎
ساقی بنواز سرود و ساقی کبک دری ٭ ساقی سرود ستاره ساقی باروزنه ٭
باره بارای مفتوح و های مختفی نه معنی دارد اول اسپ را گویند استاد عنصری است ؎ چو بلند
مهر کند مهر اوست للشعرا ٭ چو باره داغ کند داغ اوست للزوار ٭ دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد
سوم بمعنی کرت و مرتبه بود و این دو معنی را حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ از قلعه قاف سنگش آرند ٭
باره ز ستاره برگذارند ٭ صد باره بر آورند بهتر ٭ صد باره ز باره سکندر ٭ چهارم بمعنی دستاورنجن
باشد و آنرا یاره نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ نیست محبت طالب این خسرو شاهی یاره ٭ تا به
زل و شعر روان النعیم ٭ حکیم ناصر خسرو راست ؎ در بلخ و یمن اندر شهری ٭

میخواره و دزد و لولی و زن باره ❊ شرف شفروه گفته ۵ دلی که عشق نیارد بسنگ خاره بود ❊ چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود ❊ پنجم بمعنی حق بود مولانا مومن حسین یزدی گوید ۵ یک لطف بکن و یار در بارهٔ من ❊ کس یاد نکرد از دل آوارهٔ من ❊ شرمندهٔ ناصحم که دارد گاهی ❊ حق نمکی بر جگر پارهٔ من ❊ ششم بمعنی طرز و روش بود حکیم فردوسی راست ۵ ازین باره گفتار بسیار گشت ❊ دل مردم خفته بیدار گشت ❊ هفتم مسترونی باشد که از ان بیخ دار زنند و آنرا بار نیز گویند مولوی معنوی فرماید ۵ زیور عقل کل عقلم چنان تنگ آمد ❊ کز ان معزول آمدم و تنگ باره شیره ❊ هشتم لقمه را گویند حکیم سنائی فرماید ۵ هر زبان مدعی راز غم و در دل خویش ❊ تازه خونی دهد از غم هر بارهٔ دوست ❊ نهم کله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال آن را گویند باری دو معنی دارد اول بمعنی بار باشد که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست در ملک هندوستان که چندین دیه بآن متعلق است اوستاد فرخی فرماید ۵ آن شاه عدو بند که بگرفت و بفگند ❊ گرگی و دوم شیری اندر ره باری ❊ و بزبان عربی نامی است از نامهای باری تعالی سبحانه باز ده معنی دارد از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز لفظ آن ده است اول بمعنی دیگر آمده است دوم امر از بازیدن است و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود مانند شطرنج باز و قمار باز و نشست باز و امثال آن سوم کشاده باشد چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت وسطی تا سر انگشت دیگر و آنرا باره نیز نامند و بتازی باع و بترکی قلاچ را خوانند پنجم ضد فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم نام جانور شکاری است که مشهور است این شش معنی را بترتیبی که مذکور شد منوچهری نظم آورده ۵ آمد نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ❊ کامگارا کام گیتی تازه از سر گیر باز ❊ شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است ❊ وقت شبگیر ان نطع سیمین شطرنج باز ❊ ای خداوندی که تو تا از عدم پیدا شدی ❊ بسته شد دستها بدسهامی جنگی گشت باز ❊ آفرین هر کسی کو بشنود در نیم شب ❊ بانگ پای مورچه در زیر چاه شست باز ❊ همچنان سنگی که او را سیل گرداند زکوه ❊ گاه زیر و گاه از نشیب

گه فراز و گاه باز ؞ گاه بر سواری چو کبک و گاه جنبان چون بختی است ؞ گاه در گشتن چو
باشد گاه بر جستن چو باز ؞ هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا جدا را
گویند کمال اسمعیل این دو معنی را بنظم آورده ؎ کسی که دست چلیپا ز دست بر است
داند باز ؞ باختیار ز مقصود خود نماید باز ؞ نهم بمعنی سوی و جانب آمده حکیم سوزنی
گفته ؎ آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش ؞ هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام ؞
دهم گذرگاه سیل بود بازانو آستیر باشد از گیاه بموجب قرارداد زند استا هر استیری
چهار مثقال بود باز داشتن کنایت از پنهان داشتن و منع نمودن باشد استاد
فرخی نظم نموده ؎ ز نکوئی چه فتادست بگواشتوان ؞ سخن بیگانه امر اینحال ز من باز ندارند
باز افکن پارچه‌ئی باشد که بر گریبان جامه بدوزند و نیز پیش سینه افکنند برای
زیب و خوش آیندگی و آنرا بترکی الیاق خوانند و بتازی رقعه گویند حکیم خاقانی گوید
؎ نقش هاربنجی چرخ در جیب خاک ؞ باز افکنش نور فر آویزش از ظلام ؞
شرف شفروه نظم نموده ؎ از گریبان جلالش ماه نو باز افکنی است ؞ لاجرم
بر جیب آن مه صوفی گردیده شد ؞ بازرنک بازاء منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده
و کاف عجمی سینه بند زنان باشد و آنرا سینه بند نیز گویند و بتازی لبب خوانند و آن پارچه
باشد سه گوشه بود از بافته ریسمانی و ابریشمی بدوزند و زنان پستان خود را در میان آن نهاده
بندهای آنرا بر پشت ببندند تا پستان بزرگ و دراز نشوند و ببندند محکم و انگیا نامند حکیم لولی نظم فرموده
؎ مطربا پیش بتانت برقص ؞ چون در آینه دل ناهید برده ؞ بازرنک از مه و خورشید کند ؞
بازرنک از مه و خورشید برده ؞ بازیچ بازاء منقوطه موقوف و نون و یای معروف و جیم عجمی ریسمانی
باشد که در ایام جشن و خوشی کودکان از بام و درخت بیاویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند
و آنرا اورنک و کاژه و دیلوچین و هلو نیز گویند شمس فخری راست ؎ امن و عدل
استقامت در هوای ملک تو ؞ باد چون بیدی کنان بازیگران بر بازیچ ؞ باژو نام جادوی است
از توران که جادوی کرده لشکر ایران را شکست داد آخر بدست رهام بن گودرز کشته شد
حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد یکی مرد پنهان پژوه ؞ برهام بنمود ز انگشت کوه ؞ که باژو بر

بازوی نستوه بود ٭ بافسون تنبل بر آن کوه بود ٭ **بازه** سه معنی دارد اول کشادگی
سر دو دست باشد از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر و آنرا باز هم خوانند دوم زمین
باغ و بترکی قلاج گویند **حکیم اسدی** راست ٭ بهی ژرف دیدند صد بازه راه ٭ بگرد
چرخ گردند بالای چاه ٭ سوم چوب گنده و لک را گویند باشند چوبی که کیان را از آن
بیاویزند و چوب دستی و امثال آن باشد خجسته لوید ٭ نشسته بخشم در کازه ٭
گرفته پلنگ اندرون بازه ٭ **حکیم اسدی** فرماید ٭ آن فرد چیست آنکه سبزی
مواسا او ٭ پالیزبان ببازه چوپان رسیده باز ٭ سوم فاصله میان دو دیوار و دو کوه را گو
که عبارت از دره و کوچه بود ٭ **بازیار** دو معنی دارد اول کسی را گویند که نگهبانی زراعت کند
و آنرا برزگر نیز گویند **خواجه سلمان ساوجی** گوید ٭ در صناع او که هر یک بود بی معنی
گور آهو راست مسکن شیر و روبه را فراز ٭ باغ چون راغش خراب گشته کشت او چون
سراب ٭ زاغ آنرا باغبان و قاز آنرا بازیار ٭ **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ٭
آب را میراند دی بازیار ٭ سایلی گفتا که هستی در چه کار ٭ گفت انگور و انار و سیب و به
میکشم رنج یا جوی سوی باغ و ده ٭ در جواب بازیار خوش ضمیر ٭ این اشارتها بسوی
عشق گیر ٭ دوم بازدار را گویند یعنی میر شکار باز **حکیم سوزنی** فرماید ٭ بگیرد یا بازیاران
کشت خرامیدن زکبک ٭ تا بیاموزد خرامان کبک بازیدن بناز ٭ دست در زلف چو
چنگ بازیار کبک زن ٭ در شکار پوست تن بازان بسوی کبک ساز ٭ **بازیره** با زای
منقوطه مکسوره و یای مجهول و رای مفتوح و ہای مختفی پاره از شب را گویند چنانچه پاره نخستین
شب و پاره واپسین شب بازیره نخستین و بازیره واپسین گویند ٭ **باژ** با زای عجمی چهار معنی
دارد اول زر و مال و اسباب و اشیا را گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیر دست
بگیرد **حکیم فردوسی** فرماید ٭ چنان چون که هر سال یکچند گاه ٭ ز کابل همی خواستی باژ شاه
دوم زری باشد که راه داران و گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر آینده‌ها و رونده‌ها بستانند
چنانکه **حکیم خاقانی** بنظم آورده ٭ زان این رسدان ملتزم استند ٭ کز قافله باژ هم خواهند
سوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند

و شرح این اجمال ان شاء الله تعالی در ذیل همین لغت بر سبیل تفصیل مرقوم خواهد شد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ نشستند با باژ هر دو براسپ ٭ دوان با سوی خانهٔ آذر گشسپ این لغت درین معنی با زای فارسی مرقوم شد مترادف است چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از ناحیت طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی در آن قریه واقع شده **باژگونه** دو معنی دارد اول واژونه را گویند و آن معروف است دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا واژونه و دواژونه نیز خوانند چنانچه ان شاء الله تعالی بعد ازین در فصل واو از همین باب مرقوم خواهد شد **استاد فرخی** این دو معنی را بقید نظم نموده ؎ باژگونه دشمنانش را زبیم کلک او ٭ موی گردد باژگونه بر بدن دندان باره از مصرعهٔ ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی مستفاد میگردد **باسوک و باسوق** بعض با سین موقوف و نام ریحانی است که آنرا مرزنگوش نامند **باستار و بیستار** لفظی است مانند فلان و بهمان و همچنانکه **فلان و بهمان** را گاهی باهم نویسند و گویند و گاهی فرادا فراد باستار و بیستار نیز گاهی باهم نویسند و گاهی فردا فرد از مکاتیب **قاضی عین القضات همدانی** مرقوم شد علی الجمله از قدرت راه بشرط مشروطی است بی تفاوتی پس هر که پندارد که فلان حادثه را سبب وجود فلان چیز است و فلان چیز را سبب وجود بهمان چیز است و سبب بهمان چیز وجود باستار چیز است باطل است و بعاقبت گویند آخر این اسباب حق است **استاد رودکی** نظم فرموده ؎ انجواجه انچه که تو بر سیدی شمار ٭ یا دام تر و سنگی و بهمان باستار **شمس فخری** راست ؎ با وجودت از شهان باستان ٭ هیچ نارد بر زبان چیز باستار ٭ **باستان** با سین موقوف دو معنی دارد اول کهنه و گذشته و دیرینه و قدیم را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تخت نرد پاکبازان در عدم گسترده اند ٭ گر سرش داری برانداز این بساط باستان ٭ **عبد الواسع جبلی** راست ؎ حلقه بستند که هر کس بر آن قادر نشده ٭ از سلاطین گذشته و ملوک باستان ٭ دوم تاریخ باشد حافظ ابرو در تاریخ خود آورده که بزبان پارسی و دری باستان تاریخ را گویند و دهقان مورخ را و معرب آن دهقان است **باسم و باسمه** با سین موقوف و فتح [illegible] را گویند

کی بجهت کشت و زراعت آراسته باشند **شمس فخری** گفته ـ پیوسته کشت زار امید تو ز آب کام * سیراب باد تا که بود نام باسره * **باسک** باشین مضموم دهان دره باشد و آنرا اشاذ و فاژ و خمیازه نیز گویند **خواجه طیان مرغزی** فرموده ـ ای برادر بیار کاسهٔ می * چند باسک زنم ز خواب و خمار * **باشامه** معجری باشد که زنان بر سر اندازند **کمال کوته پا** گفته ـ باشامه بگرد آن جبین مهوش * چون هاله بگرد ماه زیبنده و خوش * هر کس که بدید آن رخ چون خورشید * فریاد برآورد که آتش آتش * **فخر گرگانی** راست ـ ازان پس داد آفرین نامه بس * همان پیراهن باشامه **باشت** بر وزن چاشت چوب بزرگی باشد که سقف خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شه تیر و فرسب و شتیر تیر خوانند **نظامی عروضی** بنظم آورده ـ بی پایه ترا و سقف بی باشت * با عقل نمیتوان نگهداشت * **باشتین** با شین منقوطه موقوف و کسر تای فوقانی و یای معروف دو معنی دارد اوّل باری باشد که از میان درخت برآید بی آنکه گل کند دوم نام بلوکی است از سبزوار * **باشگونه** با شین منقوطه موقوف و ضم کاف عجمی و واو معروف بمعنی بازگونه بود **عبد الواسع جبلی** راست ـ گشته است باشگونه همه رسمهای خلق * زین عالم بی بهره و گردون بیوفا * **باشگونگی** بازگونگی باشد **کمال اسمعیل** راست ـ زین باشگونگی که ترا رسم و عادت است خور را چو باشگونه کنی رسم اولیا هست * **باشو** با شین منقوطه مضموم و واو مجهول طپانچه را گویند * **باغچ** با غین مفتوح و جیم عجمی انگور نیم پخته باشد * **باغره** با غین موقوف و فتح رای گرهی را گویند که در اعضای بندگاه مردم بسبب درشتی یکی پیدا شود مثلاً از پای کسی دنبل بر آمده باشد بواسطهٔ درد آن در بغلها ان گرهایی بهم رسد یا سر بالین بنهاده باشد بد انجست و در گردن گره ها پیدا شود و هر گرهی که بمثل آن بهم رسد آنرا باغره خوانند **باغ سیاوشان** نام صوتیست از سی لحن باربد **منوچهری** گفته ـ قمریان راه گل نوش لبینه دانند * صلصلان باغ سیاوشان چون سروستاه * **باقدم** با قاف موقوف و فتح دال عاقبت کار را باشد **حکیم اسدی** گوید ـ براسپان

از نه راست خم ؛ قرار است بدو رخ بود با قدم ؛ و شمس فخری بضم دال بسته چنانچه پادم قافیه ساخته شعر زین خران بران خورد و کود ایما ؛ در دم ایشان فتد چون پادم ؛ گر کند دارای دوران تربیت ؛ کار دانش نیک گردد با قدم ؛ ورین مادّه قول حکیم اسدی اصح است و اعتماد را بشاید **پاک** اندیشه و ترس و بیم بود چنانچه حکیم انوری نظم نموده شعر من و این نفس که باقیچه رعنائی جهان ؛ چون خسان عشق نبازم نه بلهو و لعب ؛ تو و دانی آنکه نیست مرا باکی نیست ؛ همت تا ستدن هست و لله الحمد ؛ حکیم فردوسی گوید شعر من آن پاک در خواب دیدم نخست ؛ چنین است این خواب من شد درست ؛ دوم از فرهنگها بمعنی التفات نمودن و ازپس نگریستن نیز مرقوم است پاکره با کاف عجمی موقوف بمعنی پاغوش است که مرقوم شد پاکند یاقوت باشد کذا فی القنیه پاکل با کاف عجمی آب نیم گرم باشد **بال** چهار معنی دارد اوّل از آدمی و حیوانات چرنده دست بود از کتف تا سر ناخن و سیم از جانوران پرنده چنانچه حکیم فردوسی فرموده شعر بپوشید مادر ببال و برش ؛ همی آفرین خواند بر پیکرش ؛ حکیم انوری راست شعر صبا جان تا شمع با پروانه است ؛ این غرور انگیز و آن صاحب خیال ؛ برنخیزد گفت و گوی جستجو گر چه سوزد خویشتن را پر و بال ؛ **باکو** نام شهریست از ولایت شروان حکیم خاقانی راست شعر باکو که عامی خیرش امروز ؛ ماند بسلام خاور از ؛ دوم بمعنی لفظ بال که مرقوم شد یعنی نوعی ماهی باشد که بغایت بزرگ باشد و در دریای اتک بهم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرماید شعر بیاراست خوان خورش ملیده دیگر مرغ و بال و بره ؛ سوم بمعنی نمود کردن و اظهار نمود کردن است استاد رودکی نظم نموده شعر چنان ببالد از او از سپاه لشکر جان ؛ که چنان مادر زاد از گم شده فرزند ؛ شاعر گفته شعر یکی بر خود ببالی ای خاک گورستان بشادانی ؛ که چون من کشته زان دست و خنجر در لحد داری ؛ چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت و هم بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اوّل ماو العسل را نامند یعنی از اختیارات بدیعی نوشته ام دوم دل را گویند بالا دو معنی دارد اوّل بضم بمعنی زیبا باشد و آن معروف است

دوم قد بود **حافظ شیرازی** گفته ؎ بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید ؛ که میرویم بداغ
بلندبالائی ؛ سوم بمعنی درازیست و آنرا بتازی طول خوانند **مسعود سعد سلمان**
نظم آورده ؎ ای شاه بپیمود زمین را و فلک را ؛ جاه تو و قدر تو ببالا و بپهنا و
اوستاد گفته ؎ آنشب که مرا ز وصلت ای مه رنگ است ؛ بالائی فلک کوته و پهنا
تنگ است ؛ آنشب که ترا با من مسکین جنگ است ؛ شب کور و خروس کنگ پهنا
لنگ است ؛ **بالاد** اسپ جنیبتی باشد **بالار** شهتیر باشد و آنرا بتازی جایز خوانند
شمس فخری راست ؎ زمین خانه و باغ از زبرجد است و عقیق ؛ عجب مدار که هست
از زمردش بالار ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و آنچه از مردم ثقه
شنیده شده است چوبی باشد که آنرا در پوشش عمارت بر بالای شاه تیر بچسپانند و بر زبر آن
تخته بگسترانند **بالاکیر** با کاف عجمی مفتوح ستون باشد **بالال** بمعنی بالار است که مرقوم شده است
بالان دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد **شمس فخری** گفته ؎ مخالف ار چه که خود را
چو سنگ می‌پنداشت ؛ ز تاب آتش تیغش چو موم شد بچسپان ؛ فگنده بالان تالان
بماند اندر شکل ؛ وداع کرد و بنا چار خانه و بالان ؛ دوم تلی را گویند که بیدان جانوران لگم
بالانه بمعنی تخت بالان است که مرقوم شد **حکیم سنائی** در کتابی که بصدر اجل
قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین که تخت و تاج خواص در
بالای علیین منتظر قدر اوست و بالانه اسفل السافلین چه کار دارد **بالاور** کوزه که بر
گنبد باشد **بالست** با لام مفتوح بسین زده دو شیره دیگر را گویند **مولوی معنوی** فرماید
؎ کیست از دم روح قدس ؛ حامله چون مریم بالست نیست ؛ **بالشت** و **بالشتک**
با لام مکسور و شین منقوطه زده بالش بود **شیخ عماد الدین فقیه** گفته ؎ در چشم محققان چه
سیاه و چه زشت ؛ سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت ؛ پوشیدن بیدلان چه
اطلس چه پلاس ؛ زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت ؛ **بالنک** با لام مفتوح
بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد و آنرا بادرنگ نیز گویند
دوم نوعی از ترنج بود که بغایت نازک و شیرین شود و از آن مربا پزند **اسحاق اطعمه** گوید

؎ با شیخ و شیب و مفتی و ریواس و محتسب ؞ بالنگ شد کلو و ترنجش مشیر گشت ؞ بالو
با واو معروف دو معنی دارد اول دانهای سخت باشد که بر اعضای آدمی بر آید و درد نکند
و پخته نشود و آنرا ثخ و ثرخ نیز نامند و در بعضی از ولایت فارس و عراق و عجم گوک خوانند
و بتازی ثولول و به تبریزی سکیل و بترکی کوپک و بهندی مسا گویند شمس فخری راست
؎ بر وجه هر که روشن نیست چشمش ؞ بود نشفته چشمش در چو بالو ؞ دوم برادر را گویند
بالواسه با لام موقوف تار بار را گویند که بجهت بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تانه نیز
خوانند بالوایه پرستوک باشد و آنرا ابلوانه نیز خوانند بالودن و بالیدن بزرگ شدن
و بر آمدن و نمو کردن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ این نسبت پیوسته او را
بوده است ؞ کز شهنشاهان همه بالوده است ؞ بالوس و بالوش با لام مضموم و واو
معروف کافور مغشوش باشد باله قسمی از جوال بود و آنرا کاله نیز گویند ادیب صابر گفته
؎ چون کیر در سپوخم اندر کسش تمام ؞ دیدم کسی فراخ نماند باله ؞ و در عربی ظرفی
باشد که در و خوشبو ها نهند و بزبان هندی خس و خوشبوی را گویند بالیوس
با لام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف ولایت قندهار را گویند بام سه معنی
دارد اول معروف است و آنرا بان نیز خوانند دوم صبح پگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند
سوم ترنم را نامند خواجوی کرمانی نظم نموده ؎ بسوز ناله در آرم ز عشاق ؞
نوائی زیر و بامی بر نیاید ؞ بامشن با میم مضموم کسی را گویند که از بودن شهری و دیاری تنگ
آمده باشد و بنا بر سوانح از آنجا سفر نتواند نمود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ از شرف
فر و جاه بر فلک سا وشید ؞ در چمن باغ لهو یاسمن بر کشید ؞ با همه شکستند تا بهده
بامشید ؞ خود بخود از یکدگر از مهان بر رسید ؞ شمس فخری گفته ؎ همچون
خر لنگ است حسود تو بوحل در ؞ افتاده و بیمار بمانده شده بامشن ؞ بامشاد
نام مطربی بود که در فن خنیاگری مثل باربد شبیه و نظیر نداشت منوچهر فرموده ؎
بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد ؞ خوبتر از باربد نیکتر از بامشاد ؞ بامه ریش
بزرگ و انبوه را گویند و آنرا ابلمه نیز خوانند بامی لقب شهر بلخ است حکیم فردوسی فرماید

ع چو از بلخ بامی بجیحون کشید ÷ سپاهی که کس در جهان کس ندید ÷ و حکیم سوزنی نظم نموده ع شود عالم چنان معمور از انصاف تو کانسان ÷ توان از بلخ بامی شد ببام مسجد اقصی ÷ **بان** دو معنی دارد اول بام خانه باشد **مولوی معنوی** فرماید ع سر فرو کن یکدمی از بان چرخ ÷ تا زنم من چرخها پیرسان چرخ ÷ دوم دارنده و محافظ را گویند و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه دربان و فیلبان **کمال اسمعیل** ع مراد باغ بدان غایت از غرور تباه ÷ که در سرای تو شایسته ام بدربانی ÷ ترا عنایت در حق من چنان قاصر ÷ که از سپهر برین هم فروترم دانی ÷ و بزبان عربی نام درخت که بر آن خوشبوی شود و آنرا حب البان میگویند و در دواها بکار برند و بپارسی بانک نامند **حکیم انوری** نظم نموده ع آهو بسبزه مگر نافه بینداخت ÷ کز خاک چمن آب بشد عنبر و بان را ÷ **بانک** بانون مفتوح حب البان است که مرقوم شد **بانیت** بفتح با و سکون را و یای معروف و تای فوقانی فیل باشد از کتاب ثبت مرقوم شد **بانو** دو معنی دارد اول خاتون خانه را گویند دوم صراحی گلاب و شراب و امثال آن باشد **بانوج** بانون مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی بانیج است که مرقوم شد **قمر الاوی** گفته ع طارمی از سرای تست فلک ÷ منطقه لیسان بانوج است **بانوگشسب** نام دختر رستم است **حکیم فردوسی** فرماید ع از آن پس کسی کرد بانوگشسب ÷ ابا خواسته همچو آذرگشسب ÷ **باول** بواو مفتوح نام موضعیست در میان سنجابها ابریشمی بغایت خوب باشد **حکیم خاقانی** فرماید ع هر حلقه کز تن ولی یافت ÷ چو خورشید لیسیج باولی یافت ÷ **باوین** با واو مکسور و یای معروف سبد کوچکی باشد که نیمه را که می رشته باشند در آن می نهند **باهار** دو معنی دارد اول ظرف و آوند را نامند دوم روش کوبندگی باشد که آنرا سپهلوی و اسندی خوانند **باهک** با های مفتوح بکاف زده شکنجه را گویند **باهمان** با های موقوف بمعنی مهمان بود که مترادف فلانست **استاد علی ابن حسن باخرزی** گفته ع نه چشم جز آکنده روی ساقی ÷ نه گوشم بدند و صیت [illegible]

سر و آرزو هم نخواهم ⁂ بگویم فلانی تو پاپاهانی ⁂ **پاهو** با های مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول چوب دستی باشد **استاد فرخی** فرماید ؎ من چون چنان بدیدم جستم ز جای و چوب آهو بدست کرده باشتر شدم فراز ⁂ **حکیم سوزنی** فرماید ؎ بشکنم کله سپاهو و بیجاد و دشنام زانکه آن کله شوم از درپاهو ست مرا ⁂ دوم بازو را گویند ⁂ **پایا و پایست و پایسته** با یای تحتانی مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد **حکیم سوزنی** فرماید ؎ از بهر تازه بودن دماغ خاص و عام ⁂ پایاز می لیسی زنم بهر نبات ⁂ **امیر خسرو** راست ؎ سایل بخور تر شده هان آب تشنه ⁂ خواهنده هم ز خواسته پایسته تر بسی ⁂ **پالیک** نام مردی بوده ⁂

فصل الباء مع الجیم **پاچ** دو معنی دارد اول معروف است دوم تاب و طاقت باشد چنانچه **کمال اسمعیل** گفته ؎ شاد باش ای شه دل که ندارد پایت ⁂ دشمن از خود بمثل رستم دستان باشد ⁂ **پاچ آهو** باصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه را گویند که هیچ پیرامن نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پاچ نیز گویند و آن سبق ذکر یافت و فرقه خانه مقرنس را گویند **حکیم ناصر خسرو** در مذمت دنیا نظم نموده ؎ زین دیو وفا چرا طمع داری ⁂ هیچ پس از تن بنای پاچ آهو ⁂ **پاچ افراز** کفش باشد و آنرا بحذف الف نیز گویند ⁂ **پاچ افشار** دو تخته کوچک باشد بمقدار نعلین که بافندها پا را بر زبر آن نهند و چون پا ابفشارند نصفی از رشتهای پایین آیند و چون پای دیگر بفشارند نصف دیگر و آنرا لوح پای نیز خوانند **شیخ آذری** نظم نموده ؎ نیست بافنده او بهست افروز ⁂ نه تا کو نورد پاچ افشار ⁂ **پاچ برنجن و پای رنجن** **پاورنجن** خلخال باشد **پاست** تخت را گویند **پاتیمار** با تاء فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شتاب باشد **پاتینی** با تاء فوقانی مکسور و یای معروف طبقی باشد چوبین که بدان غله را بیفشانند و آنرا چیغ و پاشتینی و غله افشان نیز گویند ⁂ **پاتراس** بکسر تاء فوقانی مکافات بدی باشد و آنرا باد افراه نیز گویند ⁂ **پاچال** گوی را گویند که جولاهگان در وقت بافتن پاهای خود در آن بیاویزند **حکیم خاقانی** در قسمیه گوید ؎ بلوح پاو و بپاچال پنجره نشکوه ⁂ بنا بنه بملوک و بتار و پود و سیات ⁂ **پاچان** بمعنی پاشان و پاشیدن بود

حکیم ناصر خسرو راست ؎ طاعت ارکان بپای چرخ و انجم بالطبع ÷ تا بطاقت
چرخ و انجم شان همی پاچان کند ÷ پاچیدن مصدر آنست **پاچاک** با جیم عجمی مفتوح
سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا پیست آنرا پهن ساخته خشک کرده
باشند بجهت سوختن و آنرا غوشاک و غوشان نیز خوانند و بهندی اپلی نامند و بزبان
هندی پاچک داروئی را گویند که بجهت هضم طعام بخورند **پاچله** با جیم عجمی مکسور و لام مفتوح
و اخفای ها چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف بپاها برپای بسته
برف را بکوبند تا لشکر و قافله بر زبر آن بآسانی بگذرند **مولوی معنوی** فرماید ؎
در درون کعبه رسم قبله نیست ÷ چه غم ار غواص را پاچیله نیست ÷ **پاچنامه** با جیم عجمی
موقوف تعب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قریه و جبال نیز مرقوم است ÷ **پاچنگ**
با جیم عجمی مفتوح و نون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول دریچه بود **شمس فخری** گفته
؎ هزار گونه گل از شاخ چهره بنمودند ÷ چو نازکان گل اندام نازک از پاچنگ ÷ دوم گفته را
گویند **پاخره** با فا و را مفتوح و های مختفی نشیمنی را گویند که پیش در خانه بسازند **پاخیره**
با خای مکسور و یای معروف بنای دیوار و خانه و امثال آنرا گویند بتازی رس خوانند
پاخیره زن رقاص را نامند **پاد** سه معنی دارد اول پاس و پاسبانی باشد دوم بمعنی پاییدن
و دارندگی آمده سوم تخت را نامند و آن در اصل پات بود که بمرور ایام و کثرت استعمال بدال
تبدیل کردند پاد گفتند **پادر** سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز هفتم
از ماه های فلکی سوم اسپ جلد و تند را نامند **پاداش** و **پاداشت** و **پاداشن**
مکافات نیکی باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ دست عدلی در آن کز هستی ÷ هم پاداش ها
دهم پادافراه ÷ **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ خدایگان جهان آنکه از خدای جهان
جهانیان را پاداشت گشت و پادافراه ÷ **لامعی جرجانی** راست ؎ یگانه کز دو دستش
که عطا بدهد ÷ هزار فایده با صد هزار پاداشن ÷ **پادشاه** [illegible] پاسبانی
و معنی پاد بسه طریق بنظر رسیده اول بمعنی پاس و پاسبانی دوم پاییدن و دارندگی سوم
تخت چنانچه در ذیل لغت پاد سبق ذکر یافت و شاه بچهار معنی دیده آمد اول چیزی بود

که بصورت و سیرت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاه‌راه و تیر بزرگ را نیز گویند که بدان خانه بپوشند و شاه تیر نیز خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین طریق از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر این معنی اخذ کنند بغایت شایسته باشد دوم همیشه داماد چون ملک را بعروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب بنماید سوم چون پادشاه نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند باشد به پاییدن و دارندگی بحال او انسب است اگر او را بدین نام خوانند پس اولی بود چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نایبست پاستانی و شاه در سخن پاستان اصل باشد و خداوند پاد پاییدن و دارندگی یعنی اصل خداوند پاییدن و دارندگی **پادنگ** و **پادنگه** با دال مکسور بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان غله را بکوبند علی الخصوص شلتوک و آنرا چنان سازند که چون پا بر یک سر آن چوب نهند و زور بر سر دیگرش بلند شود و همینکه پای را بر دارند آن سر بر غله خورد و بنوعی که سبوس از غله و پوست از شلتوک جدا شود و آنرا دنگ نیز خوانند **پاده** با دال مفتوح بها مختفی دو معنی دارد اول گله گاو و خر را گویند فرالاوی گفته ؎ پاده گاوان و پاده شتر هر یک ؛؛ شاه پرور بود چو پر بالون ؛؛ دوم چوب دستی بود حکیم سنائی فرماید ؎ خصم در دست قهرت افتاده ؛؛ پا بهاد در رکاب چون پاده ؛؛ **پادیز** با دال منقوط مکسور و سکون یاء معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته نهند تا نیفتد اوستاد رودکی در صفت عمارتی گوید ؎ نه پادیز باید ترا نی ستون ؛؛ نه دیوار خشت و نه آهن در او **پار** چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسپ نظم نموده ؎ رایج نبوده بر خم او گر نه گم بود ؛؛ در دم سال نامده بستی عنان پار ؛؛ دوم پاره را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ [illegible]

آشکاره شده ؛ پردهٔ رحم پاره پاره شده ؛ عماد سلطانی گفته ؎ زینت
باغ بیشتر گردد ؛ چون گل سرخ جامه پاره کند ؛ پیش دانا زبان شدت وسی ؛
قصهٔ راحت بهار کند ؛ سوم بمعنی پرس بود پاریدن بمعنی پریدن است چنانچه
مولوی معنوی فرماید ؎ پروانهٔ در کنف شمع بود ؛ چونکه پر یافت بخواهد
سر پاریدن ؛ هم او گوید ؎ از خوف و رجا پار دو پر داشت دل من ؛ امسال چنانم
که پر از پار ندانم ؛ چهارم چرم گاو را گویند که دباغت کرده باشد پاردان دو معنی دارد
اول زن پدر باشد و آنرا پارو و پاروت نیز گویند دوم ملوکیست از ملوکات قزوین
پارسا دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزگار باشد خواجه حافظ شیرازی فرماید
؎ گر مطرب حریفان این پارسی بخواند ؛ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ؛
دوم بمعنی پارسی آمده و جمع آن پارسیان باشد پارسه گدائی باشد پارکین با رای
موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال
آن باشد و آبهای کثیف و چرکین در آنجا جمع شود حکیم سنائی راست ؎ گرچه
شوی صورتیان گاه شکل ؛ زیر یک جامه چو دین است و دین ؛ نیک در آنست
که داند خرد ؛ چشمهٔ حیوان ز نم پارکین ؛ کمال اسمعیل فرماید ؎ گر با تو دشمن تو
زند لاف همسری ؛ باشد حدیث چشمهٔ حیوان و پارکین ؛ پاریج زر را گویند که بلولیان
و مطربان و سازنده ها و امثال ایشان دهند که در جشن و میزبانی حاضر شوند شیخ نظامی
فرماید ؎ مغنی را که پاریج دادی ؛ بهر دستان کم از گنجی ندادی ؛ پارو و پاروت
با رای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زن پدر باشد دوم شل چوبی بود که بدان
برف را بروبند و سرگین اسپ و امثال آن کشند پاره شش معنی دارد اول
معروف است دوم رشوت را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ مکن ای دوست
ز جور این دل آواره مکن ؛ جان بی پاره بگیر و جگرم پاره مکن ؛ سوم تحفه بود حکیم
ناصر خسرو راست ؎ بدانش گر سخن چیزی نیابی ؛ گرامی دانمت ای پر سیم پاره ؛
چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا شکر پاره نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ از مرد

حکیم در جهان نیست ؛ خوشتر بمزه چو قند جز پند ؛ پندی بمزه چو قند بشنو ؛ بی عیب چو پارهٔ سمرقند ؛ پنجم بمعنی پریدن بود حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ه گر بپرد بپنجهای بود ؛ پارهٔ او بیست و پای بود ؛ ششم گرز را نامند مسعود سعد سلمان فرموده ه پری را کوفته پاره دلی را دوخته زوبین ؛ سری را خار و خس بالین تنی را خاک و خون بستر ؛ و بزبان رومی زری را گویند که دران ملک رایج باشد و بزبان هندی سیماب را گویند پاریاب ؛ پاریاو پار و زراعتی را گویند که بآب چشمه و کاریز و رودخانه و مانند آن مزروع شود و آنرا فاریاب و فاریاو نیز گویند پاژاج با جیم عجمی موقوف دایهٔ نافبر را گویند و او را ماماچه و مام ناف نیز نامند و بتازی قابله خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ه گفته من حلال زاده بطبع ؛ نبود مخشوک را پاژاج ؛ و منصور شیرازی بمعنی دایهٔ شیرده نظم نموده که آنرا بتازی رضیعه خوانند و درین معنی ظاهرا سهو کرده ه همانا زیاد در ایام طفل بخت ترا ؛ بزرگ میکند اندر کنار چون پاژاج ؛ پاژند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است حکیم ناصر خسرو فرماید ه ای خوانده کتاب زند و پاژند ؛ این خواندن زند تا کی و چند ؛ حکیم انوری گفته ه حرف صوت از قضا نگرداند ؛ هر چه با زند و چند با پاژند ؛ پاژو نام نوعی از انگور باشد پاژهر تریاک باشد در اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن آمده بمرور ایام و تغیر السنه دال را حذف نموده پازهر خوانند و معرب آن فادزهر است پاژخ بازای عجمی مفتوح موقوف بالش بود عماد زوزنی گفته ه ای کرده دلم غم تو تلخ زرخ ؛ تا چند کنم ز عشق بازنخ ؛ پاژنامه بازای عجمی موقوف بمعنی پاچنامه است که مرقوم شد پارنگ بمعنی پاچنگ است که نوشته شد پاژه پاچه را گویند پاس چهار معنی دارد اول نگاهداشتن بود فخر گرگانی نظم آورده ه کنم تا یکی را نگهبوده را ؛ سپارم یکی جنس پالوده را ؛ بشرطیکه داری ز اغیار پاس ؛ بپای دری معنوی را قیاس ؛ پاسبان نگاهبان را گویند دوم شبانه روزی را هشت بخش کرده اند و هر بخشی را پاسی خوانده اند حکیم فردوسی فرماید ه یکی گفت صد بدره زر بیار سپاس ؛ ثنا و ستایش کنم روز و شب در سه پاس ؛ چو یک پاس بگذشت زان تیره شب ؛ بپیچید

اندر آمد خروشش طلب * سوم تنگدل و اندوهگین را خوانند حکیم فردوسی در صفت اسپ
گفته است * فرشته گرفته ز تبش بیم پاس * پری در بهشت اهرمن در هراس *
چهارم پاسبانرا ناسند حکیم اسدی فرماید است * چلیپا پرستان روسی گروه * خیانند در
سیاهش ستوه * که دارند روز و شب از بس هراس * بهر کوه دیده بهر دشت پاس *
پاسار و پاسیار لگد بود یکی از قدما گفته است * چون شندندی چو پیشان [illegible]
پاسپاری یا پاسبانی نشد * **پاسخ** بجا و زده جواب باشد حکیم خاقانی فرماید است
گر زغمت صد یکی شرح دهم پیش کوه * آه دهد پاسخم کوه بجای صدا * این سخن
است شهریارا کامگارا یک سخن زین همین * بشنو پاسخ بگوای جان او [illegible]
پاسره با سین مفتوح و رای قرشت زینی را گویند که ما حضت [illegible] در وی [illegible]
جدا ساخته بهر ازمان دهد * **پاشنا** با شین موقوف پاشنه را گویند امیر خسرو فرماید
است * مهای جهان بعکس چو نیست * که بیلکی کدادی را به دست * پیشینه نهم دیدم
کافشرده بپای * بتخت را دیده پاشنای * پاشنا [illegible]
که بالایش [illegible] گشته * **پاشنگ و پاشنگه** با شین [illegible] دو معنی دارد
اول خوشه انگور را گویند حکیم اسدی فرماید است * تو گوئی درخشنده پاشنگ بود و یا
در دل شب [illegible] دوم خیاری باشد که از برای تخم آنرا بدارند و در فرهنگ
دیده شد که خیار رسیده را گویند [illegible] از برای تخم نگاهدارند
پاشنگ خوانند * **پاشیب** زینه پایه را گویند مولانای منظری گفته است
ساخته بستان سرای و بام قصرش کز علو * کاخ و فردا [illegible] آورده اند
از گچ و خشت پاشیب پیشا بسته اند * و نبات نقش آن از [illegible] آورده اند * **پاغره**
با غین معجمه جلیایی باشد که آنرا بتازی دار الفیل خوانند * **پاغنده و باغنده**
با غین معجمه [illegible] پنبه حلاجی کرده را گویند مولوی معنوی فرماید است
همچو منصور تو بردار کن ناطقه را * چون زنان چند بری پنبه پاغنده زنی * بدر حاجی
گفته است * تا وقت شام [illegible] پاغنده برکنار نهد چرخ اخضر [illegible]

پاداش چون دیده چشمه‌ست سفید دل ٭ وز تاب دل شکسته دل نیست پرورش
پاغوش با غین مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر بآب فرو بردن استاد
رودکی فرماید ٭ بوذر و دو آگر این تنگ خاموش ٭ چو صبح آبی زنی در زیر پاغوش ٭
پافراز بمعنی پا افراز است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده ٭ دست انعام
بپرورش میدار ٭ ورنه ترتیب پافراز کشد ٭ امیر خسرو راست ٭ شمع گردون
چیست با رای تو دود مشعله ٭ لیک مسکین چیست در پای تو گردد پافراز ٭ پا
دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی هم و پیاپی بود حکیم ناصر خسرو راست
٭ همه بگذاشت همه پاک چو باد ٭ مال و نالت تربت و شتاب ٭ پاکار
و پاکار دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در دهها و قریها باشد چون تحصیلدار که آن
زر از رعایا گرفته بتحصیلدار رساند و محلات خانه مردم بمحصلان در باب طلب دلالی نمود
حکیم سوزنی گفته است ٭ مرد کان ترک بخشید هم حسابی را که ترک ٭ فخریها و شادان و
ذا ایشان پاکار ٭ دوم آنکس را گویند که بهر دو معنی فرماید ٭ بو و گفت بهم
شد پاکار بیاورد که سرگین کشد بکنار ٭ پالاجهار بمعنی دارد اول جنیبت باشد حکیم
فردوسی راست ٭ چو خورشید بنمود پیشانی خویش ٭ نشست از بر بند بالای
خویش ٭ حکیم اسدی گفته ٭ ز دروازه تا درگه شهر دو میل ٭ ز دو رویه بود
پالاجهل ٭ دوم بمعنی مصادف کننده آمده لیکن بمعنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون
میپالاسیدهم آورنده گویند چهارم در کتاب زند بمعنی فریاد آمده پالاپال بمعنی سخت
باشد رفیعی راست ٭ بفریب ستمش از گرفت ٭ زمانه را که پر آشوب بود و
پالاپال ٭ پالاد بمعنی نخست پالاست که مرقوم شد شمس فخری راست ٭ شهنشهی
که گشت قیمت در سوالک با او ٭ چو لقره خنگ سمند فلک دو صد پالاد ٭ پالاده دو معنی دارد
اول بدگوی بود دوم بمعنی نخست پالا باشد پالانه تخاره بود که در بالاخانه سازند
پالاوان و پالاون ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار باشد مثل
کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن شیره و ترشیها و امثال آنرا

بدان صاف کنند و آنرا تشی پالا وارون نیز خوانند **پالاهنگ** کمندی را گویند
که بر گوشه افسار و لگام بسته اسپ را کشند در اصل پالاهنگ بوده است بمعنی جنیبت کش
چه پالا اسپ جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانچه مذکور شده بنا بر آنکه
در میان علماء پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حروف آخر کلمه اول و حروف
اول کلمه دوم هر دو کلمه از یک جنس باشند یکحرف را اسقاط سازند و چون حروف آخر پالا الف است
و حروف اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند **حکیم سنائی** فرماید
ع همه درگاه خسروان دریاست ٭ یک گهرنی و صد هزار آهنگ ٭ در پناه خرد نشستن را
کر خرد کردن آزراست پالاهنگ ٭ **نجیب الدین جرباذقانی** گوید ع
کمین گشائی قهرت بقهر بخشند ٭ قوای جاذبه را از برای پالاهنگ ٭ **پالدم** بمعنی پاردم
بود **مولوی معنوی** فرماید ع ابروان چون پالدم زیر آمده ٭ چشم را نم آمده
تاریک شده ٭ **پالغ** بالام مضموم پیمانهٔ شراب باشد که از شاخ کرگدن و گاو و دندان
فیل و چوب سازند **حکیم اسدی** راست ع بدیدش همانجای بر تخت خویش
یکی پالغ و کاسهٔ پیش پیش ٭ **پالکانه** دریچه باشد **کمال اسمعیل** گفته ع ترسم پالکانهٔ
دیده برون جهد ٭ این چند قطره خون که محل وفای تست ٭ **خواجه شمس الدین محمد**
درکالی فرماید ع مشبکات روان سپهر پیروزه ٭ ز پالکانهٔ ایوان تست نظارهٔ ٭
پالنگ بالام مفتوح بنون زده پایی قرار چی می باشد و نیز بمعنی شرح درو
غله نویس باشد و در فرهنگ هندوشاه پالنک با با و کاف بر وزن تازی بکسر لام و بجای نون
یای معروف مرقوم است **پالو** بالام مضموم و واو معروف دانهای سخت باشد که از غربال
مردم آید و در دنگ کنند تا پخته نشوند و آنرا آخ و تخ نیز گویند و در بعضی از ولایات فارس
عراق عجم کوک و بتازی ثولول و بترکی کوتنک و بزبان تبریز کیل و بهندی مسّا نامند
شمس فخری گفته ع بدیت هر که روشن نیست چشمش ٭ بود مقلهٔ چشمش
در چو پالو ٭ **پالوانه** بمعنی پالوان است که مرقوم شد **پالوده** سه معنی دارد اول ۱ مزد
دوم ۲ صاف کرده باشد سوم ۳ پالیه ترازو را گویند و بمعنی اخیر از فرهنگ قواس جامی دیگر یافته نشد

پالونه بمعنی پالوانه است که نوشته شد و آنرا پالون و پالوانه نیز گویند **حکیم خاقانی** راست ے سحری که رخت بخت بپالونه غژه * باد خیال انس و شادان تو منجوم * هم او گوید ے گر نه جانم آهنی بودی ز آه آتشین * دیده چون پالونهٔ آهن فرو پالودمی * **پالهنگ** بمعنی پالاهنگ است که مرقوم شد **حکیم انوری** فرماید ے سر کردن اختصار اجزای اکنون نه رواست پالهنگ است * **حکیم اسدی** گفته ے بهر جای از اسپ بگذار جنگ * همیشه عنان دار با پالهنگ * **فخر گرگانی** در خطاب ویس با رخش رامی [illegible] ے نه از زر ساختم اسپام تنگ است * ز ابریشم فشاره و پالهنگ است * **پالیدن** بمعنی دیدن و جستن و تفحص کردن باشد * **پالیز** بلام مکسور و یای معروف باغ و بستان و کشتزار را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ے یکی دختری دارد آن نامدار * ببالا چو سرو و برخ چون بهار * شهنشاه بیند پسند آیدش * بپالیز سرو بلند آیدش * هم او گوید ے بگسترد کافور بر جای مشک * گل ارغوان شد بپالیز خشک * بپالیز بلبل بنالد همی * گل از نالهٔ او ببالد همی * و درین روزگار کشت زار خربزه و هندوانه و خیار را نامند **پالیزبان و پالیزوان** دو معنی دارد اول معروف است دوم نام صوتیست از موسیقی **منوچهری** گفته ے صلصل باغی بباغ اندر همی نالد ببرد * بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار * این زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان * وان زند بر نایهای لوزبان آزادوار * **پالیاب** بلام مکسور و یای معروف پایاب باشد * و در فرهنگ هندوشاه پارنتا تازی بمعنی پا افزار مرقوم است **پاپا** پناه نگاهبان جمیع با ولایت را گویند که آن جمیع تابع او باشند یان ولایت در تصرف او باشد از آن است [illegible] **فردوسی** گفته ے چو بشنیدش مست شد او بوده دانا * بدینسان گفت شاهنشاه پاپا * هم او گوید ے یکی ای پاک پاپا پادشاهم * گواهم من گواهم من گواهم * **پانسیدن** بفتح نون و کسر سین و یای معروف پسیدن است * **پانه** چوبک تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی آنرا پاره می شکافند یا فرو برند تا زود بشکافد و کفش گران و موزه دوزان در فاصلهٔ قالب کفش و موزه فرو برند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد و آنرا فانه و پهانه و فهانه نیز گویند

حکیم ناصرخسرو راست ؎ ترا خانهٔ دین است و ابلیس دزد درون [illegible] بدین تا نبخشد گز
در میانه ❊ پاپیدکن بانون مکسور و یای معروف نوعی از حلویات است مانند شکر و آن
از شکر غلیظ تر باشد و معرب آن فانید بود و آنرا بتازی کعب الغزال خوانند و پانی آب باشد
و بزبان هندی نیز آب را پانی گویند و تحقیق معلوم نشد که این لغت [illegible] است یا
در زبان پارسی نیز آمده حکیم سنائی راست ؎ [illegible]
دیده قطرهٔ پانی ❊ پاو بمعنی شستن و پاک کردن آلودها باشد ❊ پاچک بمعنی [illegible]
کم قوم شد ❊ پاورنجن خلخال باشد و آنرا پابرنجن نیز خوانند ❊ پاو [illegible] که بر پای
گنهگاران نهند ❊ پاهنگ شکنجه باشد ❊ پاچنگ و پاشنگ [illegible]
پاینگه کفش باشد شیخ نظامی [illegible] گوید ؎ [illegible]
سر کفش تنگ دارد پای [illegible] ❊ حکیم فردوسی گوید ؎ [illegible]
شده پاهنگ [illegible] ❊ پایاب [illegible]
دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا [illegible]
[illegible]
؎ [illegible]
چهارم [illegible]
حکیم سنائی راست ؎ [illegible]
حکیم خاقانی فرماید ؎ [illegible]
ز آتش [illegible] دوم بمعنی [illegible] حکیم فردوسی [illegible]
[illegible]
[illegible] است کان [illegible]
[illegible] پایاب [illegible] شیخ سعدی نظم نموده [illegible]
[illegible] حکیم اسدی
گوید ؎ [illegible]

خوانند که زینه پایه بران بسته باشند تا بآسانی بته رفته آب ازان بردارند و آنرا آوای
نیز خوانند و بہندوی باولی نامند حکیم نزاری قهستانی در طلب شراب جهت دفع
استسقا بنظم آورده ؎ می هست ناب نیست و ممکن نیست ؛ زو بیش هیچ اسبابم ؛ ای
دریغا گر آب زر بودے ؛ و اخریدی ز آب پایابم ؛ پای اوزار و پای افزاره
با زاء فارسی تختکی باشد که جولاهگان پای بالای آن نهاده بیفشارند ؛ پای افزار
و پای افزاره کفش باشد و آنرا پای افزار و پافزار نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎
طرب زانگونه بر شاه اشتلم کرد ؛ که پای افزار چیست و پای کم کرد ؛ پای باف
جولاهه باشد استاد عنصری فرماید ؎ گفتم از جود تو غنا کیست ؛ گفت بر پای باف
بر خیراب ؛ حکیم انوری نظم نموده ؎ داند خرد که پای ثبات ندید در رزم ؛ با حملهٔ
گران حمله پای باف ؛ پای پیل دو معنی دارد اول حربه ایست که اکثر و اغلب بنگالیان
دارند شیخ نظامی بنظم آورده ؎ مبارز طلب کرد چون پیل مست ؛ کسی کاندر
پای پیلش بدست ؛ حکیم خاقانی فرموده ؎ من صید آنکه چون پیادهٔ شطرنجش
پا من بپای پیل کند جنگ خیره شکل ؛ دوم نوعی از قدح باشد و آنرا پیل پا نیز گویند
حکیم خاقانی راست ؎ تا پای پیل می بر کعبهٔ عقل آمده است ؛ پیل بلا
نقد جان بر پیلبان افشانده اند ؛ پای خاسته و پای خست چیزی را گویند
که در زیر پا لیده و کوفته شده باشد شمس فخری راست ؎ بتیغ قاآن
شاه غازی کشته ؛ پای علوش عل پای خست ؛ پا خوشه زمینی را گویند که در هنگام
باران که در هنگامیکه باران بران باریده پای سپر شده باشد مردم و حیوانات عبور بران
آمده شد بسیار نمایند چندانکه محکم و خشک گردد استاد فرخی فرماید ؎ بہار
چو بہشت است پای خوشه زمین ؛ بهشت خرم گشت است خشک شورستان
پایدار یعنی پایدار است که مرقوم شد پایداره مددگاره را گویند و آنرا پایمرد نیز خوانند
رفیع الدین نیشاپوری راست ؎ زهی مودت تو پایدارهٔ اقبال ؛ زهی
عداوت تو دست موزهٔ حدثان ؛ پای دام نوعی از تله باشد و آن آنچنان بود که پیچی

باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و بر یک سر آن دامی نصب کنند و سر دیگرش را تیز سازند بنوعی که بآسانی بزمین فرو برد و بجائیکه جانوران استاده باشند صیادان بر یکجانب آن سیخهای را بر زمین فرو برند و از جانب دیگر خود در پناه گاوی یا شتری که از شاخهای سبز ساخته باشند در آمده پیش روند تا جانوران رم کرده بجانب دامهای بیایند و پایهای ایشان درمیان دام بند شده گرفتار شوند و آنرا بتازی حبالة گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ اجل تا دامی نهاده است صعب ٭ بناکام پایش همی در فتاده ٭ **مختاری** فرماید ؎ از خجل خون ببارهمی دست موزه ساخت ٭ تا طمع را هر دو را لبسخا پابدام کرد ٭ **پائیزه** بیای تحتانی مکسور بزای منقوطه زده پاییز باشد و آن فصلیست از فصول چهارگانه ٭ **پایژه** بیای تحتانی مکسور و زای عجمی مفتوح ریسمانرا که بر دامن خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ ایلچی آمده خلعت جان آورده ٭ یرلیغ پایژه از حکم غزان آورده ٭ **پای سنتور** نام سازیست که کمینه ترین سازها باشد ٭ **پالیسته** بیای تحتانی مکسور بمعنی پاینده بود **شیخ نظامی** فرماید ؎ جهانا چه بدخورد پالیسته‌ای ٭ که چند با کس بپالیسته ٭ **پالیکار** با باء معروف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که چون تحصیل بدیه آید و زر را از رعایا گرفته بتحصیلدار رساند و آنرا پایکار نیز نامند **حکیم سوزنی** راست ؎ بردگان ترک بخشیدم حسابی را که ترک ٭ خبر قتق نادرستان خر کس پایکار ٭ دوم کناس را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو گفت بهرام شو پالیکار ٭ بنیاد که سرگین کشد بر کنار ٭ **پالیگاه** چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا پاگاه نیز گویند ٭ **امیر خسرو** راست ؎ رمه گرگان ربایند از جاهش ٭ فرس دزدان برند از پالیگاهش ٭ دوم قدر و مرتبه باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ ای کرده بخدمت همایونت هفت اختر و نه فلک تولا ٭ بهر سمت تو دستگاه روزی ٭ هم صدر تو پالیگاه والا ٭ **حکیم زجاجی** نظم نموده ؎ بهر یک از آن مهتران گفت شاه ٭ که افزون کنم جمله را پالیگاه ٭ سوم از رودخانه و تالاب و امثال آن جایی را گویند که تا بدین آب برسد و آنرا پایاب نیز خوانند

حکیم فردوسی فرماید ؎ بدریا همی کرد پاسی شناه ٭ بیامد بجاییکه بد پایگاه ٭ چهارم نسب و اصل بنای هر چیز بود شیخ سعدی راست ؎ ازان بخش حق پایگاهش قویست ٭ که دست ضعیفان بجاهش قویست ٭ پای مرد مددگار را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ ای زهر تو دستگیر تریاق ٭ وی درد تو پایمرد درمان ٭ هر کس که نیوشد این قصیده ٭ در حد عراق یا خراسان ٭ داند که تو نیک پایمردی ٭ خاقانی را بصدر خاقان ٭ پایندان با یای تحتانی مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی نعال و کفش کن را خوانند منجیک گفته ؎ ماه را در محفل خورشید و من ٭ جای اندر صف پایندان بود ٭ دوم ضامن و کفیل را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ وی همی گفتی که پایندان شوم ٭ گر بود با فتح نصرت دمبدم ٭ هر که پایندان او شد وصل یافت ٭ او چه ترسد از شکست کارزار ٭ ابن یمین گوید ؎ مشتری صد سال دیگر در بقا ٭ گشته پایندان مجد الدین علیست ٭ سوم بمعنی رهین و گرو آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ ای پسر وام خواه روز پسین ٭ جان ستاند رهین و پایندان ٭ پای و پی تاب و طاقت و قدرت را گویند حکیم فردوسی گوید ؎ ستودان همی ساز وش زال زر ٭ ندارد همی جنگ پای پدر ٭ پایون با یای تحتانی مضموم و واو معروف ارمغانی و پیرایه را گویند پایه چند معنی دارد چون اکثر معنی آن مشهور است و معروف ترجمه آن نپرداخته به بیان همین شش معنی اختصار نموده اول قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست ؎ بر پایهٔ پای تو هم نسپرد ٭ بر دامن تو دست معالی نرسیده ٭ امیر خسرو نظم نموده ؎ سر افسروران سلطان آفاق ٭ بپایه پا سریر عرشش هم ساق ٭ دوم بمعنی فرع آمده مولوی معنوی فرماید ؎ جوهر است انسان و چرخ او را عرض ٭ جمله فرع و پایه اند او غرض ٭ سوم بزبان گیلان چوب را گویند میرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدن از تو خوش است این عتاب با غره را ٭ که با ز پایه و زن پیله خجل بلاغره را ٭ چهارم فرو ریختن باران باشد در یکجا حکیم آذری گوید ؎ سنگ بسیار ریخت زان باران ٭ همچو ژاله ز پایهٔ باران ٭ پنجم زینه پایه است ابن یمین فرموده ؎ چون شد بپایهٔ منبر زبهر وعظ پای ٭

آنکه چون کرد بیان دارد بعظمت اشتهار ؛ ششم تنهای را گویند **شیخ سعدی** نظم آورده ؎ اول اندیشه وانگهی گفتار ؛ پای پیش آمدست و پس دیوار ؛ و نیز پایاب را گویند چنانچه سیر و عوق آب را گویند **قرالاوی** گفته ؎ از گریه و آه آتشینم ؛ گاهی سر است گاه پایه ؛ **فصل تای فوقانی** ؛ **تا** ـ شش معنی دارد اول کلمهٔ انتها باشد دوم مخفف تاو بود یعنی تختهٔ کاغذ **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر بگویم شرح این بی حد بود ؛ مثنوی هفتاد تا کاغذ بود ؛ سوم تار را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ آن هست تا بر ابط گر جان را بهشتی هشت در ؛ هر تار زو بلولی شد سه میوه ؛ تا پخته ؛ چهارم بمعنی عدد آمده **حضرت خواجه حافظ شیرازی** این هر دو معنی را که مذکور شد بترتیب نظم آورده ؎ مغنی ملولم دو تای بزن ؛ بیکتای او که تای بزن ؛ پنجم بمعنی زنهار باشد **شیخ سعدی** نظم آورده ؎ ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ؛ که گر کار بندی پشیمان شوی ؛ ششم مثل و مانند را خوانند **مولانای کاشی** فرموده ؎ چون خواجه نظام نیست بزم الله ؛ بی صوت خوشش مباد خالی جای ؛ هر جا که هست تار آن نتوان یافت ؛ تنبور نیست آنکه ندارد تای ؛ **تاب** پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ جان او تا تاب آفتاب ؛ شب نهالیق و لمعات از ما تاب ؛ **فلکی شروانی** نظم نموده ؎ با من چو بجنبد بخوشش آن در خوشاب ؛ بر چهرهٔ شرم دست را کرد اتقا عکس لب از پشت دست پر تاب ؛ بشتافت چو از جام بلورین می ناب ؛ دوم بمعنی پیچ بود **کمال اسمعیل** راست ؎ از دیده فرو باری اگر آب شوم ؛ از زلف برون کشی اگر تاب شوم ؛ در دست بگیری چو می ناب شوم ؛ در چشم تو در بیایم از خواب شوم ؛ سوم طاقت و توانائی را گویند **شال صفی** دل میبایدت صبحی که آرد تاب دیدارش ؛ فغانی گر دل داری تو باش اینجا که من انتم ؛ چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده **سیف اسفرنگی** گوید ؎ نه بر بالای رخسار تو بنات النعش ؛ چو جان سوخته گیرد میان آب آتش ؛ پنجم محنت و مشقت بود **حکیم سنائی** گوید ؎ داشت لقمان یکی کریچ تنگ ؛ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ ؛ بد و گفتی با آفتاب شوی ؛ شب بدو در بپیچ و تاب شوی ؛ **تاباز** ـ ششم

و آنرا اوابا و ذابا نیز گویند و بتازی ذهب خوانند از کتاب زند رقوم شد **تابخانه** خانه بود
که در آن بخاری و تنوری بود و بعضی آورده اند که خانه را میگویند که زمین آنرا حمام مجوف
سازند و روباه خانها کنند و در زیر آن آتش فروزند تا از حرارت آتش همیشه گرم شود
و در ایام زمستان آنجا بسر برند **حکیم خاقانی** در ستایش سپر اعظم گفته ع سر دایهٔ
وحشت زمانه ٭ از فر تو گشت تابخانه ٭ **حکیم انوری** فرماید ع هر روز در تابخانه برفتم
که نبود آشنا جداسے فراق ٭ و در قزوین و بعضی از شهرها و قری و قصبات تابخانه
خانهٔ تابستانی را خوانند **تالبسه** بتای مفتوح چراگاه چرآسپ و علف را گویند **تابوک** مخارجه
عمارات بود **قراالاوی** راست ع هوشم ز ذوق لطف سخنهای جان فزاش ٭
از حجرهٔ دلم بسوی تابوک گوش شد ٭ **تاپاک** طپیدن و اضطراب کردن باشد **امیر خسرو**
فرماید ع تاپاک جان از حد گذشت افتادگانرا دریت ٭ بر نیم بسمل کشتگان دستور محوده
تازرا ٭ **تاپال** تنهٔ درخت بود ٭ **تاتا گرفتن** زبان باشد بسخن گفتن و آنرا بتازے
لکنت گویند **تاتلی** بتای ثانی مکسور ستارخان باشد **شیخ جنید خلجانی** راست ع
چو خوردم تاتلی بیداشت از پیش ٭ دعا و شکر دولت کرد درویش ٭ **تاجوان**
با جیم مضموم شخصی را گویند که معنی لغتی بلغتی دیگر فهماند و آنرا ترجمان نیز گویند **تاجک**
با جیم مکسور مخفف تاجیک بود **تاخ** نام درختی است که چوب آنرا هیزم سازند گویند
که آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ و سکیاب نیز گویند **حکیم اسدی**
فرماید ع بر از کوه و بیشه جزیره فراخ ٭ درختش همه بود بادام و تاخ ٭ **صغار** گفته
ع عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم ٭ کز عشق نماند اینچنین وای بمن ٭ **تاخته** با خای
موقوف سه معنی دارد اول تافته بود دوم بمعنی دوانیده و دویده آمده سوم ریخته را گویند
تاخیره نصیب و سرنوشت بود **تاریچ** دو معنی دارد اول ضد نور بود دوم تاریکرا گویند
این دو معنی را **حکیم اسدی** بترتیب نظم نموده ع ز بس گرد چون در تار شد بران
غول چهران جهان تار شد ٭ سوم تارک سر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع
سخن رسید بعشق و همی چه دل من ٭ کجا جهد ز چنین زخم بیجا با تار ٭ **حکیم سوزنی** گوید

ے ای شه اولاد مرتضی که ز ایزد ٭ تاج شرف داری و کرامت بر تاره ٭ چهارم تار موی و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد ٭ پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که از ان آبی حاصل کنند که نشاء باده در سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود و شرح آن در ذیل لغت تال مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی ٭ تارا ستاره را گویند علی شطرنجی گفته ے برآید خسرو انجم ز اوج قلعهٔ گردون ٭ بگیرد تیغ او یکسر جهان زیر و بالا را ٭ طلوع کوکب سعدش کواکب را کند روشن ٭ فروغ طلعت عدلش بسوزد بخش تارا را ٭ تاراب نام شهر نخشب است که بشهر سبز اشتهار دارد و نیز نام قریه ایست که از ان تا بخارا راه سه فرسنگ ٭ تارات بمعنی تاراج آمده حکیم خاقانی در منقبت گفته ے از نافه مشک صبح از دم سائی بصلایهٔ فلک بر ٭ وان غالیه کنی سمائی ٭ بر تربت بوتراب سائی ٭ خود بر سر خاکش از کرامات ٭ تاتار مهر ود بتارات ٭ تاران بمعنی تیره و تاریک باشد ٭ سیاران که بمعنی سر و پایان که بمعنی پائین آمده و آنرا تارون و تاره و تاری و تاریپن نیز گویند از آفاق و انفس خویش قدم مرقوم شد ے مردمان بینند روز از روشن شبهای تار ٭ من شب روشن بپایان روز تاران دیده ام ٭ تارجوب نام داروئیست که در دوا بکار برند و آنرا الیبون نیز گویند ٭ تار تنک تار عنکبوت باشد ٭ تارخ بارای مضموم بخای زده نام آذربت پرستش باشد بزبان پهلوی ٭ تاروکیته باشد که بر دمی گاو و دیگر حیوانات خسپید ٭ تارک کاسهٔ سر باشد استاد رودکی در صفت شراب گوید ے زان عقیق که هر که بدیدی ٭ از عقیق گداخته نشناخت ٭ تا بسوده دو دست رنگین کرد ٭ تا چشیده بتارک اندر تاخت ٭ تارمیغ بخاریست که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای مماس باشد بر زمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا تمن و باغ و میغ و دم نیز خوانند و بتازی ضباب نامند مختاری راست ے سر با چنان در آتش خورشید خفته بود ٭ که تارمیغ گفتی طشتی است اندر آب ٭ تار و تور دو معنی دارد اول سخت تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد تار و مار بمعنی ریزه ریزه باشد خواجه حسین ثنائی گفته ے گر او بفتنه چون سر زلفت پا بلهی ٭ اکنون بتیغ عدل شهش تار و مار کرد ٭ تارون

بمعنی تاران است که هر قوم شد از یوسف زلیخا حکیم فردوسی نوشته شد ؎ اگرچه هزار روز تاران شود زفرمان اولیست سر چون شود ٭ **تاره** شش معنی دارد اوّل بمعنی طارم آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ نه خوانده نه دانسته بنیم ٭ همی بنیم ستاره چون نظاره ٭ نگر کایشان همی بیرون کشندت ازان همواره دی در سیه تاره ٭ دوم تارک سر بود مختاری راست ؎ از هول کنون جان دیه بر بشنوت ٭ آنکس که همی تیغ زد و بتاره ٭ سوم بمعنی تاریک آمده خواجوی کرمانی نظم نموده ؎ شود در گردنم بند و سلاسل ٭ خیال زلف او شبهای تاره ٭ چهارم بمعنی تار آمده خواه تار ریسمان باشد خواه تار مو خواه تار چنگ و رباب و امثال آن شاه قاسم انوار گفته ؎ چنگ غمش میزند بر دل هر تاره ٭ کشف روان میکند معنی حبل الورید ٭ ابن یمین فرموده ؎ چون دیده موری و چو یک تاره موئی ٭ آورد میان از دهانی و میانی ٭ پنجم تان جولاهان باشد ششم نقار را گویند **تاری و تارین** دو معنی دارد اوّل تاریک را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ انجا چه من جام سیم چون سینه رنگین کنم ٭ شمع و چراغ خانه ام چون خانه را تارین کنم ٭ دوم آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و آن شربتی باشد که نشاء باده در سر آورد ٭ **تاز** دو معنی دارد اوّل تاختن بود و آن معروف است دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ بدو گفت مادر که ای تاز مام ٭ چه بودت که کشتی چنین از دوام ٭ حکیم سوزنی راست ؎ با اینهمه در علم فرو گفتن تازان ٭ گه عامی حرفیم و گهی خواجه امامیم ٭ زان روی که دام دل پر تار بدام است ٭ مولا بدامیم مدامیم و مدامیم ٭ **تازانه** مخفف تازیانه است حکیم اسدی نظم نموده ؎ بزد بر سرم مرد تازانه چند ٭ فگندن همی خواست دُم سمند ٭ **تازک** بازاء منقوطه مکسور غیر ترک را گویند و آنرا تاجیک نیز خوانند ابونصر احمد رافعی گفته ؎ ز چین و ماچین یکرویه تا لب جیحون ٭ ز ترک و تازک و ترکمان غز و خزر ٭ **تازنک** بازاء منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی چیلپایه باشد **تاژ** بازاء عجمی خیمه را گویند **تاسا و تاسه** اندوه و ملامت بود بهائی جامی نظم نموده ؎ خواجه حاجی خوارزه تا شاه خورد چوب اندر شتر تاشا ٭ حکیم سنائی فرماید ؎ با زهیم کاسه است بسیاری ٭ لیک هم تاسه کم بود باری ٭ حکیم سوزنی راست ؎ درین جهان که سرای غم است تاسه و تاب ٭ چو کاسه بر سر آئیم سر بدان

سراب ❊ حکیم انوری راست ؎ تو با من نسازی که از صحبت من ❊ ملالت فزاید
شمار او تا سه ❊ تاراسه اضطراب و بیقراری بود **تاشش** کلفت باشد که بروی از غم
مردم پدید آید و آنرا کلاک نیز گویند ❊ یوسفی طبیب گفته ؎ چون پیچ سوسن آزاد را بجای
آرایش ❊ بشوئی روی خود را پاک سازد تاشش از رخت ❊ **تاشاک** با شین منقوطه
مفتوح دو معنی دارد اول مسکه باشد که آنرا بتازی زبده خوانند دوم مرد چابک و چالاک بود
تاشکل با شین منقوطه مفتوح موقوف بمعنی آشخ باشد که نوشته شد **تاغ** سه معنی دارد اول آن
تاخ است که مرقوم گشت کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دام اسپی کشان استخوان در گلوست
هست چون در جوال هیزم تاغ ❊ حکیم قطران فرماید ؎ آنست جود او و دل دوست
چون خیمه ❊ چشمش چو آتش است و تن خصم همچو تاغ ❊ دوم قلعه ایست از قلاع سیستان
سوم تخم مرغ را گویند **تافته** شش معنی دارد اول پرتو انداختن ماه و آفتاب و ستارگان
و چراغ و آتش باشد دوم آزرده بود و کوفت راه از دشواری و غم و اندوه و جز آن این
دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ؎ ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب ❊ تافته ام از غمت
روی زمین بر متاب ❊ حکیم اسدی بمعنی دوم نظم نموده ؎ بمه خسته و مانده و تافته
ز بیم تشنگی کام بر کافته ❊ سوم برگشته را خوانند خواجه سنائی نظم آورده ؎ گر بمثل
جا کنی در سپه الحمد شخص ❊ بیند تمثال خویش تافته زین تثنا ❊ چهارم چیزی را و کسی را گویند
که از حرارت آتش آفتاب یا غضب و تب گرم کرده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
در سایه دین رو که خرد تافته نیست ❊ با شمع خرد باش که عالم شب تار است ❊ پنجم موی زلف
و گیسو و ریسمان و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند تافتن مصدر این پنج معنی است
ششم نوعی از تافته ابریشمی است **تافشک** با فا و شین منقوطه مفتوح دلوکی باشد
و آنرا دلوچه و دلوچو و دروچو و لبنک نیز خوانند و بتازی آخینه نامند **تاکاج** بمعنی یکتا کا
و یکتا باشد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ زهی دولت که من دارم که دیدم ❊ چو تو ممدوح
کرم را تاکاج ❊ هم او گوید ؎ بی نکهت مداحی صد تو بهم ❊ تاشاک نیم بگیرد ابر فروز
تاکاج ❊ **تار** چهار معنی دارد اول درختیست شبیه بدرخت خرما که در تار پیدا شود و آنرا

ازان درخت حاصل کنند که نشاء باده در سر آورد و درازی برگ آن از یک گز بیشتر باشد و برهمنان کتاب های خود را بر برگ آن نویسند و هندوان و زنان ایشان نرمهٔ گوش خود را پاره ساخته برگ آن درخت پیچیده دران نهند و آنرا تار نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ عمیا کسی که دم زد ازین صبح کاذب است ❊ خفاش لاف نور کجا دارد احتمال ❊ گوش هلال باز توان کرد ازین ورق ❊ همچون شگاف گوش برهمن برگ تار ❊ دوم طبق مس و برنج و نقره و طلا و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید ؎ زسیری فلک هند سیر خورشید ❊ همه تال برنجش تال زر شد ❊ سوم دو پیالهٔ کوچک کم عمق باشد که از برنج سازند و در هنگام سرود گفتن و رقص کردن خنیاگران و گوینده های هند آنرا بهم زده بصدای آن اصول نگاه دارند هم امیر خسرو گفته ؎ دگر سار برنجین نام آن تال ❊ بر انگشت پری رویان قتال ❊ گرفته چون پیاله یال در دست ❊ نوازی از سرود خویشتن مست ❊ چهارم آبگیر باشد و آنرا تالاب نیز خوانند تالار عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته بپوشند حکیم سوزنی گفته ؎ چندین رنج و بلا و جور شود هم ❊ تا شش تالار بخانه بر دم تالار ❊ تالار فتالانه نوعی از شفتالو بود لیسحاق اطعمه گوید ؎ تار رباب شحنه و نارنج میر آتش ❊ تالانه لشکری شد امرود میر گشت ❊ هم او گوید ؎ زانکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد ❊ مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار ❊ تالش بالام مکسور نام قومی باشد از مردم گیلان ابن یمین نظم آورده ؎ خسرو خسرو نشان تالش جمشید فر ❊ مهر سپهر کرم سایهٔ پروردگار ❊ تالکی بالام موقوف و کاف عجمی مکسور کشنیز صحرائی باشد تالواسه بالام موقوف بی آرامی و بیقراری باشد تال و مال بمعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی فرماید ؎ تهمتن بزابلستان است و زال ❊ شود کار ایران همه تال و مال ❊ هم او گوید ؎ شد از بی شبانی رمه تال و مال ❊ همه دست تن بود نی دست و بال ❊ تالس نیرو باشد از کتاب زند نوشته شد تالین سبوی آب باشد که از سفال سازند زرتشت بهرام پژدوی گفته ؎ سرش بر تن چو دیگی بر مناره ❊ دو لب تالش و تالین کواره ❊ تام بمعنی اندک آمده و آنرا استام نیز نامند و بتازی بمعنی تمام است تامول برگی باشد [illegible]

و شیرگیر تر و کوچکتر از کفگیر و دسته نیز شود و آنرا در دیار هند بانوفلی و آلک جهیر نامند و آنرا انبرل
و پان نیز گویند **تان** سه معنی دارد اول تارهای طولانی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن
ترتیب داده باشند و آنرا تانه و فرت و فلات نیز خوانند **کمال اسمعیل** راست ؎ جولاه پیشه
همسر او در سرای او * کو کسوت لطیف در او پود تان کند * هم او گوید ؎ من نیز هم ببافتم از
انبرای تو * روزی که بود هیچ درازم بتان سنگ * دوم بهن باشد **عمادی** گفته ؎ کوچک
تانی که در حکایت * ریزد همه دُرهای مکنون * سوم بمعنی شما آمده **تنبول** بمعنی تانبول است
که مذکور شد **تانست** مخفف توانست **تانم** مخفف توانم بود **مولوی معنوی** فرماید ؎
دل ز حق گر برکنی بر که نهی آخر بگو * بیجان کسی که دل از وی بکلیه بر تانست کند * هم او فرماید ؎
من بیارم ترک او پادشاه کرده * من تانم زو ببر شستن رخ زرد * **تانکو** بانون موقوف و کاف
بمعنی مجامع را گویند و آنرا تونکو نیز خوانند **تانول** بانون مضموم و واو معروف پیرامون بهن باشد
و آنرا تانور نیز گویند **استاد عسجدی** نظم نموده ؎ من نیز هم ز ناله شده پیدا همه بر من تانول
بمعنی کج و کفته شده دندانها * **تاو** پنج معنی دارد اول بمعنی تاب که مرقوم است مترادف است تاو
قوت و قدرت بود **کمال اسمعیل** راست ؎ هر که او را هست معنی کتک * پیش تیغم لاف
تاو اتای تو * **تاوانه** بانون مفتوح بمعنی تابخانه است که مرقوم شد **تاوسه** باواو مفتوح
بمعنی تالسه که مذکور شد **تاوک** باواو مفتوح خرد کار حواله گویند **تاول** باواو مفتوح
بمعنی تاوک است که مرقوم شد **شمس فخری** گفته ؎ گاه بخشش ببایلان بخشد * گلها
اسپ و اشتر بتاول * و باواو مکسور آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست
و پا پدید آید **تاه** دو معنی دارد اول بمعنی عدد و دلا است **حکیم سوزنی** چه خوش نظم ساخته ؎
همتائی شد خوف نرگس تشنو این تاه * زیرا ملک المشرق نه همتائی سمان است * دوم
که بر دی شمشیر و امثال آن نشیند **تاهو** باها مضموم و واو معروف شراب عرقی باشد
امیر خسرو فرماید ؎ تکلف نیست حاجت خوردنی خواهم که گنجی * چه تاهو نه انگوری سکوره
گل خیام جم * هم او گوید ؎ چشمه خورشید او در تنازش اند * عکس ساقی کرنه تاهو دی نمود عفا
عصمت یار محکم تا بود * همچنین تانوس این دولت بپاهی * **تاسی** دو معنی دارد اول جام را

از قماش حکیم نزاری قهستانی گفته بیت تا بدیوان ممالک و حساب ۞ زر بدینار آمده جابه بهای ۞ عقد حرمت باد محکم تا بود ۞ همچنین فانوس این دولت بپای ۞ دوم بمعنی عدد آمده ۞ ۞

فصل الجیم ۞ **جابلسه** چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب در آن بماند **جابلو** نام شهریست از ترکستان حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت تا حج تو برنیاید از جور ۞ اقطاع تو کند است جابلو ۞ **جاتاغ** کلیچه خیمه باشد و آنرا بادلیشه نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید بیت ای خیمهٔ تو بدر سپهر برین بقدر ۞ جاتاغ خیمهٔ تو مهر و از سپهر بدیر ۞ **جاتش** بفتح تاء فوقانی نام ایزد است از کتاب زند مرقوم شد **جاتوتن** بضم تاء فوقانی و واو معروف بکسر نون بفتح تاء فوقانی آمدن بود **جادنگ** بفتح دال و سکون نون و ضم کاف عجمی کسی را گویند که زر و اشیائی را که پارسیان نذر آتشخانه ها و موبدان و هیربدان نموده باشند گرفته بمصرف رسانند از کتاب زند نوشته شد زراتشت بهرام گفته در آنکه زردشت خبر میدهد که چون ببهشت و افلاک رفتم شخصی را خوشحال دیدم پرسیدم که این چه کس است بیت سروشم گفت جادنگوی باشد ۞ کزینان خرم و خوشدل باشد **جاسونتن** بضم سین و واو معروف و کسر نون و تاء فوقانی بمعنی داشتن است از زند نوشته شد **جاخسوک** با خاء موقوف و سین مضموم و واو معروف داس را گویند حکیم اطری راست بیت بجاخسوک غره گشت ز راطاعت خویش ۞ بدست نفس گرو کرده ام هزاران آه ۞ **جاغر** با غین مفتوح چینه دان مرغان را گویند و آنرا ژاغر نیز خوانند و بتازی حوصله نامند شمس فخری گوید بیت دائم از غبسهای انعامش ۞ پر بود مرغ آزرا ژاغر ۞ **جاف** و چاف و جاف زنی را گویند که بر یک شوی آرام نگیرد و در هر چند روز شوهری کند شمس فخری گفته بیت خاک بر سر شاعران را کاشکی ۞ بودمی سر شوی با نه یا چاف با تا مگر بودی که هم برخوردمی ۞ زینهار بی ثبات جاف چاف ۞ **جال** دو معنی دارد اول دام را گویند و آنرا بتازی شباک نامند و بزبان هندی نیز جال خوانند عبد الواسع جبلی گوید بیت ای ز انعامت گرفته طالب آمال مال ۞ بر ره حشمت نهاده صاحب اقبال جال ۞ مسعود سعد سلمان نظم نموده بیت گهی ز رنج بپیچم گه از بلا بتپم ۞ چو شیر خسته [illegible]

چو مرغ بسته بچال * دوم درخت اراک بود که از چوب او مسواک کنند و آنرا جالس نیز گویند و بزبان هندی پیلو نامند **جالش** بالام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی را که در مباشرت حریص بود و بسیار جماع کند جالش گر خوانند **جاله** بالام مفتوح و خفای ها آن باشد که چوب و علف برهم بندند و چند پوست گاو را پر باد ساخته بران نصب کنند و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند **حکیم قولی** گفته ؎ خیز جاله الفضل ای برادر از بهر جهالت گذر نیست * **جالی** نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند آنرا جال نیز گویند چنانچه مذکور شد **جالیز** بالام مکسور و یای معروف کشت زار خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا نیز گویند که درین روزگار پالیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ؎ ز خصمش ار نشود ملک پاک نیست عجب * که نیست از خرچاره بهرهٔ جالیز * **جامونتن** بکسر میم و ضم تای فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تای فوقانی رسیدن بود **جام** چهار معنی دارد اول پیاله باشد دوم آبگینه بود که در تابدان خانه بکار برند سوم ولایتی است از خراسان چهارم نام حاکم تته باشد از ولایت سند **جامدان و جامه خانه** را گویند که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی از دوخته و نادوخته دران بگذارند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ حکایت من و این کارنامها اکنون * همان کلید که در جامدان آنمر واست * هم او گوید ؎ گرچه هم پیرهن قصب اللسن * تنگ آمد از فراخی آن جامدان سخن * **شرف شفروه** راست ؎ یک برایی ز جامه خانهٔ وصل * به تن مهجوران راز رسان * **جامغول** با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ از غرض غافل ندیدی بی خبر * در طمع خفتند بیرون سر بسر * همچنان کان جامغول حلوادان * گفت هیچم کسی از مصریان * و آنرا اشغل و خشوک و ثنیه نیز خوانند **جامگی** دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد و آنرا اتباری و رزق نامند **شیخ نظامی** فرماید ؎ مرا خضر تعلیم گر بود دوش * براندی که آمد بسپیدی گوش * که ای جامگی خوار تدبیر من * ز پیغام سخن چاشنی گیر من * **مولوی معنوی** گفته ؎ نی سیم و نه زر نه مال خواهم * از لطف تو هیچ آذال خواهم نی جامگی نه حکم حکیم * بر حکم تو احتمال خواهم * **حکیم زجاجی** راست ؎ بلشکر از پی جامگی

وادشاه ٭ بیا سوز انعام خسرو سیاه ٭ دوم رشتهٔ چند باشد که باهم تاب داده سر آن را روشن کنند تا بندوق را بآن درگیرانند **جامه** دو معنی دارد اول معروف است دوم صراحی باشد **استاد منجیک** نظم نموده ع چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی ٭ هوا سی باغ و صهبا کند دل ابدال ٭ **بدر چاچی** گفته ع از جامهٔ سرایت یک سیم هزار دریا ٭ وز خامهٔ عطایت یک حرف هفت کشور ٭ **جامهٔ غوک** سبزی باشد که در میان آب بهم رسد و شبیه باشد بابریشم و بهند سوار نامند **امیر خسرو** فرماید ع کنون مرده به اژدهای چو مور ٭ که از جامهٔ غوک سازد کفن ٭ هم او گوید ع بحر که در داد گهر جوش او ٭ جامهٔ غوک است بنوش او **جان** و **جانه** دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه **شیخ بوعلی** در رساله معراجیه گوید که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند **امیر خسرو** نظم نموده ع بارگیر جان جاندارانش بد هنگام گشت ٭ کره گردون گاهی رام و گاهی توسن است ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ع یکی بارهٔ گیر و برگستوان ٭ برسید آورد جامهٔ هندوان ٭ هم او گوید ع ز اسپان تازی و برگستوان ٭ ز خفتان در خانهٔ هندوان ٭ **جاندار** و **جانه دار** سه معنی دارد اول سلاح دار باشد **مولوی معنوی** فرماید ع چو زخم تیغ نباشد بجنگ تیر و تبر ٭ چه فرق حیز و مخنث ز رستم جاندار ٭ **رفیع الدین لنبانی** راست ع شاهیست چهرهات که دو جاندار خاص او ٭ چشم کمان کشیده و زلف زره وراست ٭ دوم روزی بود که آن را بتازی قوت خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ع چنان شده است بیازار بار وامی بان ٭ که بوی نان تبر از و نمی رسد ز تنور ٭ هنوز روز ار توان یافت اندکی جاندار ٭ چه چاره داند کرد آنکه زر ندارد و زر ٭ سوم نگاهبان و حافظ جان را گویند **شرف شفروه** گفته ع کی تواند کرد جاندار آن او هم جانور ٭ حافظ جاندار او ایزد تعالی بس بود ٭ **جاندار** و تریاق باشد **حکیم خاقانی** در صفت آفتاب گوید ع ای مهره دهان روزه داران ٭ جاندار و علت بهاران ٭ هم او گوید ع بهترین جای بدست بدترین قوم کرد ٭ مهرهٔ جاندار اندر مغز ثعبان دیده اند ٭ **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ع جاندار وی عاشقان حدیثت ٭ قفل در کمر بان دعایت ٭ **جانانه** از پیش سر جایی را گویند که در هنگام کودکی نرم باشد و بجنبد و بتازی آن را یافوخ نامند

چانفر نام روز بیست و سیوم است از ماه های فلکی **چانوسپار** با نون مضموم و واو معروف و سین مکسور و بای عجمی نام یکی از دو همدانی است که نوکر دارا بود که در روز جنگ سکندر دارا را بکشت و او را چانوسیار نیز گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ یکی موبدی نام او ماهیار ٭ دگر بد دگر نام چانوسپار ٭ یکی دشنه بگرفت چانوسپار ٭ زناگه بزد بر بر شهریار ٭ **چاوید چاویدان و چاویدانه** یعنی همیشه و ابد باشد **چاوو و چاودان و چاودانه** مخفف هر سه لغت مذکور است **استاد فرخی** نظم نموده ؎ همی تا جاودان را نام در تازی ابد باشد ٭ ملک محمود را شاهی و شادی جاودان باشد ٭ **امیر خسرو** میفرماید ؎ جاودانی دیده باید مرا ٭ تا نگرم جاودان از دو سه دل ٭ **ابوالحسن شهیدی** چه خوش گفته است ؎ اگر غم را چو آتش دود بودی ٭ جهان تاریک بودی جاودانه ٭ **جاودان جود** نام کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف نموده **چاوز** با واو مفتوح و زای منقوطه زده نوعی از خار باشد و آن سفید رنگ بود **چاره** دو معنی دارد اول نام جزیره ایست مشهور دوم بمعنی مرکب است که هر قوم شده جای باشش خانه را گویند **فصل جیم عجمی** **چابکی** با بای مضموم اسپ راهوار را گویند که اگر چابک سیر نبود در راه غلط نکند و آنرا چابکانه نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ داد با حسان رهی برد رهم ٭ بارگی خاص دونده رزم ٭ **چابوک** با بای مضموم و واو معروف یعنی چابک و چست آمده **حکیم اسدی** در نکوهش دنیا نظم نموده ؎ چه چابوک و چست است بازی شگال ٭ که در پرده داند نمودن خیال ٭ **چاپاتی** نان فطیر باشد که بدست پهن ساخته پزند و آنرا چپاتی نیز گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ غلام گنبد کاکی و قبهای تنگ ٭ نهی به چهره چاپاتی و لب کرده ٭ **چاپلوس** با بای عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول کسی را گویند که بسخنهای شیرین و چرب زبانی مردم را فریبد **مولوی معنوی** فرماید ؎ چاپلوس و لفظ شیرین و فریب ٭ می ستانی می نهی چون زر بجیب ٭ **حکیم اسدی** راست ؎ منه دل برین گیتی چاپلوس ٭ که گیتی فسوسست و باد و فسوس ٭ **چاچ** دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ترکستان که به تاسکیت اشتهار دارد **شیخ نظامی** فرماید ؎ کمانهای چاچی چو چاچی پرید ٭ گرانمایه شمشیر مانند چید ٭ و منسوب بچاچ را چاچی گویند عموما

وکمانرا خوانند خصوصاً **حکیم فردوسی** نظم نموده ـ هر آنگه که چاچی تیر در کشم ؛ ستاره فرو ریزد از ترکشم ؛ دوم توده تپاله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غله یا کاه را خرمن خوانند **مولانا حسن کاشی** فرماید ـ ای چاچ گذاشت چرخ ازرق ؛ ای شادروان چرخ اطلس ؛ **چاچله** با جیم عجمی مفتوح و اخفای های هوز نوعی از پا افزار بود **مسعود سعد سلمان** نظم آورده ـ کفشگر کرد ندی همه بر کیفیت شان بی کور دین ؛ صد حسینه ـ همه در پاشان بی چاچله ؛ **ملکی شیروانی** راست ـ بسکه کند بخشش و سیم و زر در گهر توی ؛ صاحب چاچ کاشغر خدمت کفش و چاچله ؛ **چار** سه معنی دارد اول مخفف چهار باشد **حکیم انوری** فرماید ـ ز حسن یوسف ثالث بمصر چرخ چارم در ؛ دل خورشید با یک خانمان دارد زلیخائی ؛ دوم مخفف چاره بود **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ـ ز بهر حیله و همدم و خصم را چاپان ؛ ز لون و بوم دو داروی دلم را چاره ؛ **حکیم ولولی** راست ـ مبارزا بیم و امید ننگ و نبرد ؛ دو جامه پوشد تا چار چار وز آتش آب ؛ سوم داسی را گویند که کاسه و کوزه و خشت و امثالهم در میان آن نهند و بزبان هندی درنجلف را گویند و بزبان علوی جاسوس خوانند **چارک** با رای مفتوح چارشش را گویند **حکیم نزاری قهستانی** گفته ـ بیکدم هر دو تن از جا بجستند ؛ چو چارک چوب در چاره ببستند ؛ **چهار کاسه** اسپ را سوار تیز باشد و آنرا چهار کاسه چابکی نیز خوانند **حکیم خاقانی** راست ـ ساقیا اسپ چهار کاسه بیران ؛ تا رکاب سه گانه بستانیم ؛ **چار گوشی** صراحی را گویند که چهار گوشه باشد **مشهدی** فرماید ـ چار گوشی و چار گوشه باغ ؛ گر بدست آیدت فرو مگذار ؛ **چار** بمعنی بسار و است که انشاء الله تعالی بعد ازین مرقوم خواهد شد **چار و چیدر** این لغت از توابع است و معنی آن علاج و چاره بود **فریع الدهر** نظم آورده ـ او چاره بکار چو در کرد ؛ چار و چیدر از کسی نخواهم ؛ **چاره** دو معنی دارد اول حیله باشد دوم بمعنی جدائی آمده است **چاشش** بمعنی خیر چاچ است که تخم گشت **سوزنی** راست ـ از زمین دل من چاشش نیابر گیری ؛ ز آنکه تخم کرم احسان کشت برروی زمین زکشت احسان ؛ از خرمن ماه بلند

اول معروف است دوم طعام را گویند که روزان شب و بخورند **حکیم سنائی** بنظم آورده گفت
یکروز باجی روزی ٭ کز علی و عمر مگو چیزی ٭ گفت بادی جی که اندوه چاشت ٭ در دلم حب
بعض کس نگذاشت ٭ **چاشدان و چاشکدان** در لغت اول باشین منقوط
موقوف و در ثانی بفتح ظرفی را گویند که نان را در میان آن بگذارند و آنرا کرسان نیز
خوانند **چاک** پنج معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا چک هم گویند
حکیم سنائی فرماید گرچه هستند زمانه چاک چاکری زما ٭ آتش نشست در شکن چاک و
چاک زنیم ٭ سوم سفیده صبح را گویند **حکیم فردوسی** فرماید چنان کن که چون بر دمد
چاک روز ٭ پدید آید از چرخ گیتی فروز ٭ هم او گوید شب تیر تا بر کشد روز چاک ٭
نیایش کنم پیش یزدان پاک ٭ چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود
حکیم فردوسی فرماید ز چاک تبرزین و چرخ کمان ٭ زمین گشت گردان تر از آسمان ٭
پنجم دریچه باشد که در میان دروازه های کلان مانند در قلعه و سرا سازند **چاکانیدن**
بمعنی چکانیدن بود **اوستاد فرخی** راست پیش سایل ز سخا کانند بهنگام جواب
پیش نحوی سوی لیث گاه بهنگام سوال ٭ **چاکسو** دانه ایست سیاه مانند دانه عدس
که آنرا در دواهای چشم بکار برند **چالوج** با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد
بو مهاجی **جامی** بنظم آورده سر دیده زد بچالوج دشنام تیخ چوب ٭ اصل چوبین را
ز سهین و لیسار نعل ٭ **چوال** شش معنی دارد اول دو موی را گویند عموماً و اسپی را که موهای
آن سرخ و سفید در هم آمیخته باشد خوانند خصوصاً **اثیر الدین اخسیکتی** راست
در سیر گرفته تا بکنه کلاه اخضرت ٭ گلگون آسمان هوس چوال و ابرش ٭ **حکیم
نزاری قهستانی** نظم نموده رکاب بار چنگش چو کوه کاه در تنگ ٭ عنان
چال کمیتش چو باد وقت مسیر ٭ دوم شگاف و گودال بود و آنرا چاله نیز گویند مثال
از جام جم **شیخ اوحدی** فرماید کله در چول و غله اندر چال ٭ نتوان داشت
حیله از سر چال ٭ **ابن یمین** بنظم آورده شد دل خسته من بسته حال زنخت ٭
وانگه اینجا شده ست تا بلب آن خال بمشک ٭ وگوی را که چو لاهیگان پای خود را دران بیند

یا چال بخوانند و گوی نارنگی را که بچه بان را دران محبوس سازند سه چال نامند سوم گذار و گردشمار را گویند **جمال الدین عبدالرزاق** فرماید ❊ هیچ میدانی که اینجا با حریفی ❊ هر دو ده چال ای همه بازی محصل ای تو هر چال و قمار عشرت ششدره ❊ گفته ❊ فلک تخته نرد و سیاره مهره ❊ زمین جمله چال قمار است گوئی ❊ چهارم آستانه را خوانند **ملک الکلام مولانا ملک قمی** در رفتن روز و آمدن شب گفته ❊ سیه مرغ شب در آمد بچال ❊ ازین بیضه بنهفت در زیر بال ❊ پنجم نام مرغی باشد و آن دو قسم است اول بزرگ دوم کوچک بزرگ آنرا گویند که در جثه مقدار غازی بود خرچال خوانند و کوچک را که در جثه بچند زاغی باشد چال و کبک و کبکک گویند و بعربی حباری و بترکی توغدری **شمس فخری** فرموده ❊ یگانه خسرو صاحب قران که از عدلش ❊ رود بپیش شاهین بخانه بط و چال ❊ و این ابیات که **شیخ نظامی** در رفتن سکندر بسیر دارا و دیدن کبکان جنگی در اثناء راه و تفاؤل نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که چال کبک دری باشد والعلم عند الله تعالی ❊ دو کبک دری دید بر خاره سنگ ❊ بآئین کبکان جنگی بجنگ ❊ یکی را نشان کرد بر نام خویش ❊ برو بست فال سرانجام خویش ❊ دگر مرغ را نام دارا نهاد ❊ بران فال چشم آشکارا نهاد ❊ همان مرغ شد عاقبت کامگار ❊ که بر نام خود فال زد شهریار ❊ چو پیروز دید آنچنان چال را ❊ دلیل ظفر یافت آن فال را ❊ ششم نام دهی باشد از ولایت قزوین که سیر ملک را میداشت و بزبان هندوی سه معنی دارد اول بزبان علمی اهل هند چهار کروه را چال گویند و دو کروه یک فرسنگ باشد دوم بزبان متعارف اهل هند رفتار را خوانند سوم نام نوعی از ماهی است **چالپوس** بالام موقوف و یای عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی چالپوس است که مذکور شد **چالش و چالیش** بالام مکسور و شین منقوطه زده رفتار از روی تکبر و ناز باشد **کمال اسمعیل** نظم آورده ❊ چون مهر فلک کند سواری ❊ از چالش لاشه خر چه خیزد ❊ **امیر خسرو** گفته ❊ بمیدان شد و چالش آغاز کرد ❊ بتحسین خسرو زبان باز کرد ❊ **مولوی معنوی** فرماید ❊ این نظر با آن نظر چالیش کرد ❊ ناگهانی از خرد خالیش کرد ❊ **چالیک** دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعیکه سر آن اندک از زمین بلند باشد

و آن چوب دراز را بر سر آن چوب کوتاه میزنند بعنوانیکه از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی برو
نیز زنند چنانکه دور افتد و در بعضی از بلاد آنرا الاده و دسته چالک نیز خوانند و در هندوستان
گلّی ڈنڈه خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ طفلیست سخن گفتن مردیست خمش کردن
تو رستم چالاکی نی کودک چالیکی ؞ هم او گوید ؎ که تاج سلطانان شوم گه ماه شیطانان شوم ؞
گه عقل چالاکی شوم گه طفل چالیکی شوم ؞ **چام** بمعنی چم و خم آمده **منجیک** گفته ؎
گفتا مرا چه جان کرا یار انم بنشینیم ؞ گفتم که زود خیز نمیکرد چام و چم ؞ **چامه** غزل باشد **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ بدان چامه گو گفت کای ماه روی ؞ مرا از دل چامه شاه گوی ؞ سیان چامه چنگ
بر ساختند ؞ بیکبارگی دل از غم بپرداختند ؞ **حکیم سنائی** راست ؎ سرمایه عشقند چه چامه
سرایند ؞ پیرایه نازند چه در خدمت مانند ؞ **چامین** با میم مکسور و یای معروف هم بمعنی بول هم
بمعنی غائط آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ بس کن که مرغ ای پسری ؞ خوش خور انجیر
بی سعادت طوطی با شکر وان زاغ را چامین خورش ؞ **چانه** دو معنی دارد اول سند باشد
و آنرا زنخدان و فک نیز گویند **مولوی معنوی** فرموده ؎ شکر حق گوید زهی پیشوای آن
لب چانه دارم آن نوا ؞ دوم گلوله آرد خمیر کرده بود که از آن نان پزند و آنرا زواله نیز گویند ؞
چاو چاو آواز گنجشک باشد در وقتی که جانوری شکاری خواهد که او را بگیرد یا کسی اراده
بر داشتن بچه او کند **شمس فخری** گوید ؎ نی خانمان و نی زن و فرزند دشمنت ؞ گنجشک وار
دیده بچه بسته چاو چاو ؞ **چاوک** نام مرغیست خوش آواز که آنرا چکاوک و چل نیز خوانند
چاوله گلی خوشرنگ باشد **اوستاد عنصری** راست ؎ همی بوستان سازی از دشت
و راغ ؞ چه نمایش پر لاله و چاوله ؞ **چاولی** با واو موقوف غله برافشان را گویند و آنرا
چچن نیز گویند **بسحاق اطعمه** در جنگ زرد پلاو با بغرا گفته ؎ فرستاد بریق بهر کاولی ؞
که یابند بهر چاولی ؞ **چاه پوز** و **چاه جوی** با های موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف
و زای منقوطه قلابی چند را گویند که بدان دلو و جز آن که بچاه افتاده باشد بکشند **کمال اسمعیل**
فرماید ؎ چاه جوی ز سر زلف محبت است کنم ؞ مگر آرم دل از آن چاه زنخدان بیرون ؞
فصل جیم با خای منقوطه ؞ **خاگوی** را گویند که آبهای گنده و کثیف انجا فراهم آید و آنرا گنیز نیز خوانند

خاب باز پس افگنده بود **خاتوله** مکر و حیله و دغا باشد شاعری گفته ع گر تو خاتوله خواهی آوردن * اینچه ملک است تنبل و دستان * **خاج** دو معنی دارد اول چلیپا باشد و آنرا بتازی صلیب خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ع صلیب خاج بسوزد و گلستان نکند * بنای مدرسه بر گنبد کیان آرد * دوم نرمهٔ گوش باشد **حکیم سوزنی** راست ع دوست از خاج گوش بندهٔ تو * بنده را حلقه در کشند بخاج * **خاد** غلیواج باشد **کمال اسمعیل** راست ع گرگ بیشه پوستین وز لیست * دزد کالای که عدل تست او استاد * هم بجا آرد ار تو فرمائی * باز را دایگی بچهٔ خاد * **خاده** با دال مفتوح و انتهای با چوب بلندی باشد چونکه کشتی بانان کشتی را بدان رانند و چوبی که چار چوب بر سر آن بسته سقف خانه بدان پاکیزه کنند و چوبی که بسازند و امثال آنرا گویند **حکیم سوزنی** گفته ع نصیب دوست او گر نیست گل بالغ زار * نصیب دشمن او هست خاده ارزنی وار * **خار** پنج معنی دارد اول معروف است دوم نام قصبه ایست از مضافات ری **مولانا امیدی** راست ع بجای جایزهٔ شعرم درین مجلس * به بنده لطف کنی شهریاری ای خار * بخواهم از خط جان خویش بیخواهم * گر نبوده باشم و باشم در اصفهان چه کار * سوم نام ماه بدر بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ع چو خورشید تابان نهان کرد روی * همی تافت خار از پس پشت روی * **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ع در عشق تو گم شدم بیکبار * سرگشته همی چو فلک خار * الساقی آفتاب پیکر * پر جام نه زیر جام چون خار * چهارم تازه کرشمه باشد **مختاری** گفته ع باده بیار ای پسر خوش که ماکه باده بیدار دل غمگین بخار * ای می و گل بخش لب و روی تو * بهره چشم تو خمار است و خار * پنجم سنگ خارا گویند **امیر خسرو** منظوم ساخته ع تیر در سنگ شیشه تا سوفار * خار چینی نموده پشته خار * **خارا** دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد **امیر خسرو** فرماید ع خارا نسبت باز دلی کاتش کشند * آنرا تو دل بگوی که خارا دیگر است * دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد که مانند صورت حریر موج دار بود **کمال اسمعیل** راست ع بهجر لاله رخی سوز دل بیدرم * درین خارا کنند پیرهنم * **خار اشتر** و **خار شتر** نام جنسی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام چرا کنند و آنرا اشتر خار و اشتر خار نیز گویند **خار چلپه** مقناس را گویند **خارکش** با کاف فارسی بوم

سر موزه را گویند و سرموزه کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند و آنرا بتازی جرموق خوانند
خارکش دو معنی دارد اول نام نوائیست از موسیقی **ظهیر فاریابی** گفته ؎ نوای خارکن از
عندلیب نیست عجب ٭ که مدتی سر دکارش نبود جز با خار ٭ دوم بوته باشد چو خار **حکیم سنائی**
نظم نموده ؎ خارکن گرچه دست بالا کرد ٭ سر او را سپهر والا کرد ٭ **حکیم نزاری قهستانی**
نظم نموده ؎ برون کن از نحوستی و مغز سر بخاوردی ٭ که اقلیم گلستان از نبات خارکن دارد ٭
خاره سه معنی دارد درین دو معنی با خارا که مرقوم شد مترادف است مثال معنی نخست **حکیم**
انوری نظم نموده ؎ اگر بکوه برند از عنایت تو نشان ٭ وگرنه بحر برند از سیاست تو مثال
ازین نخفته بروید ز سنجاره صلب ٭ وزان بشیزه بریزد ز پشت پای دال ٭ مثال معنی
دوم **سیف اسفرنگی** گفته ؎ ازین خلعتی که هر لحظه بما دهی ٭ همت تو بر آورد از
دل سنگخاره ٭ سوم سنگ را گویند **زراتشت بهرام پژدوی** راست ؎ مر آن
خاره را بود رعدوی نام ٭ که زراتشت فرخنده را بود نام ٭ **خارز** سه معنی دارد اول نوعی از جامه
کتان را گویند که آنرا اسفته مانند مثقالی بیافند **ابن یمین** فرماید ؎ ز روی کسوت
اگرچه امتیازی نیست ٭ ولیک اطلس و اکسون توان شناخت ز خارز ٭ دوم سنگ
پای شوی باشد **حکیم نزاری قهستانی** نظم آورده ؎ بودم اندر شوق آنحضرت مثل
همچو دنیا دار غرق بحر آز ٭ آرزوی پای بوس شهریار ٭ داشتم روی دژم چون سنگخاز ٭ سوم
چرک بود آنرا شوخ نیز خوانند و بتازی وسخ گویند **بدیعی سیفی** گفته ؎ تو خاز غصه و غم
از لباس عیش نهی ٭ بآب لطف بصابون التفات بشوی ٭ **خازنه** بزاء منقوطه و نون
مفتوح و اخفای ها خواهر زن باشد و آنرا خیازنه نیز نامند **خازه** بزاء منقوطه مفتوح و اخفای ها
بمعنی سرشته و خمیر کرده بود مثال ؎ خدایا اهل دل را ذوق دل ده ٭ ضیای نخشبی را
شوق دل ده ٭ دلم از باد قربت تازه گردان ٭ گلش از آب رحمت خازه گردان ٭ **خواجه**
عمید لویکی گفته ؎ یا رب اگرچه پیش ازین بود مرا دل و جگر ٭ خسته و لعبت چگل بسته
دلم ببست ٭ دست فشانده ام برین پای گشاده ام بران ٭ جسته ز سر دو دانگ چون گل خازه
از لیشنگ ٭ **خازغان** بزاء معجمه دیگ را گویند و آنرا بترکی قازان خوانند و بتازی مرجل نامند

خاسب با سین مکسور و بای عجمی زده سیب را گویند **خاشش** سه معنی دارد اوّل کسی را گویند که محبت مفرط داشته باشد دوّم مادر زن و مادر شوهر را خوانند و آن را چشش نیز خوانند سوم ریزه چوب و علف و امثال آن بود **خاش** و **خش** این لغت از توابع است و معنی آن قماش ریزه بود **خاشه** با شین منقوطه مفتوح و اخفاء های دو معنی دارد اول خاشاک را گویند **شرف شفروه** نظم نموده بیت سپهش و قارت چو خاشش هرزه روی * زبانه نزد تو چون ابر باد پیمای * **محمد سکر** فرماید بیت نشسته باشد به چار بالش سپهر مسیح * بحرص پهلوی مهر کیشب بافی * نیاید او بزمین از سوای مستی خیز * کی باد خاشه فروشد بکنج دکانی * دوّم رشک و حسد باشد حکیم **ناصر خسرو** گفته بیت گر شان کار همه ساخته از یکدگر است * همگنان کینه ور و خاشه بر یکدگر اند **خاکشو** و **خاکشی** تخمی است دوائی که سرخ و میگون بود بغایت ریزه باشد طبیعت گرم و تر است و آن را خوب کلان و شفرک نیز خوانند و بعربی حبة و بذر الخمخم و بترکی عراشوه و بهندی خوب کلان نامند **خالم** بالام مضموم مار باشد **ابن یمین** نظم نموده بیت همیشه تا که بر اهل خرد مجال نماند * که خار پشت بود در که مساس چو خالم * لسان خالم و شکل خار پشت حسودت * کشیده پوست زتن با دو سر درون شکم * **خالو** بالام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل برادر مادر را گویند و آن را بتازی خال گویند دوّم سرنای و شهنائی را نامند **خام** پنج معنی دارد اوّل معروف است دوّم قلم باشد و آن را خامه نیز گویند **امامی هروی** گفته بیت ای خداوندی که خام و خام تا از دست تو * سر بر آوردند چون خورشید و تیر اندر جهان * باد خامت ریخت بر خاک مذلت آب بحر * شیر خامت داد بر باد سخاوت خاک کان * سوم نامیست از نامهای شراب **فلکی شروانی** نظم نموده بیت گر پخته نصیب پختگان است * ما سوخته ایم خام درده * **امیر خسرو** راست یکی لعل روشن فشاندم بجام * یکی در سفال افگند و شد خام * چهارم چرم دباغت ناکرده باشد **سیف اسفرنگی** فرماید بیت چون ز کیمخت زمین ادیم شب جست برون * رسد از خام خود افگند سر و زرین پلنگ پنجم کمند بود **شیخ نظامی** منظوم آورده بیت الا ای سوار سیه پیل نام * تبر را نموده بشمشیر و خام *

حکیم اسدی فرموده ؎ گه این جست کین وگه آن جست نام ٭ گه این تیغ بر کف
گه آن خم خام ٭ **خامالا** نام داروئیست که آنرا ماذریون و هفت برگ نیز گویند و برگ
آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر بود و سبزتر و لونش بزردی گراید و طبیعت
آن گرم و خشک بود در مرتبهٔ چهارم بر برص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و بر خشکریشها
با عسل مالیدن سودمند باشد **خامه** دو معنی دارد اول قلم را گویند **سیف اسفرنگی**
راست ؎ در نگارستان معنی تازه کردم جان نگار ٭ خامهٔ نقاش فکرت را بیاد وصل
یار ٭ دوم هر توده را گویند عموماً چنانچه **شیخ اوحدی** نظم نموده ؎ خودنمائی بآسب و خامه مکن ٭
پوشش اهل شوق جامه مکن ٭ و تودهٔ ریگ را خوانند خصوصاً چنانچه **حکیم سنائی** بقید
نظم نموده ؎ کرده از خلق دشمنان چو سحاب ٭ خامهٔ ریگ را چون سراب ٭ **حکیم نزاری**
قهستانی گفته ؎ روان شد ریگ همچون ریگ دریا ٭ سر خامه بگذشت از ثریا ٭
خامه زن مقطر را گویند **خامیازه و خامازه و خمیازه** خمیازه باشد **مولوی معنوی**
فرماید ؎ این همی دانم ولی مستی تن ٭ می گشاید بی مراد من دهن ٭ آنچنان کز عطسه و از
خامیازه ٭ آن دهن گردد بنا خواه تو باز ٭ **حکیم سوزنی** راست ؎ بس از انجمله شاد باده
نگشت ٭ به تب گرم خامیازهٔ من ٭ **خان** چهار معنی دارد اول پادشاهان ترکستان را
گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند **حکیم انوری** راست
؎ ای خواجه که پیوسته بتدبیر صوابش ٭ در بندگی شاه کشد قیصر و خان را ٭ دوم
سرا و خانه باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ دشت و کهسار گیر همچو وحوش ٭ خانه و خان
بمان بگربه و موش ٭ **حکیم سوزنی** گفته ؎ قوت و غذای باب و عم و خال تو بود
مال و قمار و خان و خرابات مقسقه ٭ سوم کاروان سرائی را نامند **قوامی گنجه** نظم نموده
؎ دل پر معرفت باید که در خان بایدش ایمان ٭ کسی را پاسبان باید که در خان باشد قماش
کالا ٭ چهارم شان عسل و شان زنبوران را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ برآرم از دل
چون خان زنبور ٭ چو زنبوران خون آلوده غوغا ٭ **خانچه** با نون موقوف و جیم گوی کوچکی
باشد که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را در میان بربایند **حکیم سوزنی** گفته بیت

چو هیبت بازرسی ای فرزند * راست غلط لبسوی خانج همه چون بدر * **خانچه و خوان** جرب
کاروان سرا را گویند و آنرا خان نیز نامند **کمال اسمعیل** راست ؎ خان جرب
شد است همه خان و مان ما * بریکدگر گشته برد کاروان برفت * **خان غو** با نون
موقوف و غین منقوطه مفتوح برا نزده خانه تابستانی را گویند **خانگاه** با نون مفتوح
خانه باشد که در آنجا درویشان باشند و معرب آن خانقاه است **حکیم خاقانی** راست ؎
مرا گر نیز خانه بخانگاه بود * چو طفل کو بر مادر گریزد از بر باب * **حکیم زجاجی** گفته ؎
شب و روز در خانگاهی بدی * ور اسوی اکسیر راهی بدو * **خانی** سه معنی دارد اول
چشمه و حوض خانه را گویند **شیخ نظامی** نظم آورده ؎ زشرم آب آن رخشنده خانی *
شده در ظلمت آب زندگانی * **نجیب الدین جرباذقانی** راست ؎ عکس
سیم ساعدت کوه است چون ماهی سیم * خانهٔ چشم مرا هر لحظه خانی میکند * دوم نوعی از
زر باشد سوم نام همای بنت دارا است **خانچه** چشمهٔ خورد و حوض خانه کوچک را
گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ من آن خانچه ام کآب حیات است * هر انجم درستست
آن بر زبان است * **خاور** با واو مفتوح برا نزده مشرق را گویند **شیخ نظامی** نظم آورده
؎ سنان سکندر دران داوری * بسبق برد از چشمهٔ خاوری * و بعضی از شعرا بمعنی مغرب
نیز بسته اند **خاوران** نام ولایت است از خراسان **حکیم انوری** فرماید ؎ سپهر
فضل پیدا شد ز خاک خاوران * تا شبانگاه آمد از آفتاب خاوری * خواجه چون بوعلی
شادان وزیر مشرق و مغرب * مفتی چون اسعد مهنه زمشرکی بری * صوفی صافی چو سلطان طریقت
بوسعید * شاعر ساحر چو من مشهور خراسان انوری * شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی
لطف * هیچ آب بحر و خاک کان گوهری پروری * **خاوش** با واو مضموم و شین منقوطه زده
خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند **خاول** با واو مضموم مورچه را نامند امین بیان نظم نموده
؎ از آرزوی قد چو سروت براستی * بر من زمانه تنگ تر از چشم خاول است * **خایه**
دو معنی دارد اول تخم هر جانور باشد و آنرا بتازی بیضه نامند دوم خصیه را ایضا بمناسبت
بیضه خایه گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ عقابیست تیرش که در مغز ترک * بچه تخم شد ور خایه کند

دوم خایسک را نامند حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده ـ با اجل پنجه زدن چگونه بود * بیضهٔ مرغ خایه سندان * **خایه دلیس** با دال مکسور و یای معروف گیاهی باشد و آن رستنی سفید است که در جاهای نمناک روید و شبیه بتخم مرغ باشد و آنرا مردم فقیر پخته بخورند و بتازی ترکیبی آن تخم مرغ مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و دلیس بمعنی مانند است **خایه ریزه** خاگینه را گویند و آنرا بتازی عجه خوانند **خایه گیر و خایه گیرک** با کاف عجمی مکسور و یای معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا دلمه و دلمک و عنده نیز گویند و بتازی رتیله خوانند و شرح آن در ذیل لغت دلمه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل دال** **داب** کر و فر باشد **مولانا مظهری** نظم نموده ـ گر ببینی آن همه دارات و داب و دار و گیر * کیا مر شاه و رسم پاستان آورده اند * **دالبشلیم** بکسر با و لام نام قومی و طایفه ایست که بادشاه سومنات مخصوص بدیشان بوده **حکیم خاقانی** فرماید ـ بر سر فیلبان فرستادے * افسر زر چو شاه دالبشلیم * **داپرزه** با بای عجمی مفتوح برا زده و زای منقوطه مفتوح و های مختفی فراشتوک و فراشترک را نامند و آنرا دالپوزه و دالبوزه نیز خوانند **داچک** با جیم عجمی مفتوح گوشواره باشد **شرف شفروه** در صفت اسپ نظم نموده ـ آن شهنشه که مرکب تندت همی زند * بر چنگ آسمان چو نوای حجاوک است * وان نعل کهنه که بصفت زیبائی او * در گوش دختران حیا نعل داچک است * **داختن** با خای موقوف و تای فوقانی مفتوح دانستن بود **داخل و داخول** با خای مضموم و واو مجهول درگاه بادشاهان را گویند **امیر خسرو** فرماید ـ نرگس از پهلوی سنبل سوی ما چشمک زنیست * تا بدان چشمک اسیر طرهٔ سنبل شویم * شاه تا داخل بساط آراست اندر بلخ او * چون علم گشتیم بار سوے آن داخل شویم * هم او گوید ـ نوک محجش چرخ اطلس را دریده بارها * بر سر اعلام داخل بسته اطلس بارها * **داخم** با خای مکسور بمیم زده رزق و روزی باشد **داخیدن** و **واخیدن** دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی انداختن باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دیده ور شدن نیز مرقوم است **داد** سه معنی دارد اول معروف است دوم نام جد بشقنی است که آنرا ایزدیون و دولین نیز نامند این دو معنی را شاعر نظم نموده ـ امان الله

آن گرگین بیداد ؛ که گرگین استمیل کردن او ؛ نبشته دوم که ازوی داد خواهند ؛ گرفته داد ستا یاتن او ؛ سوم بمعنی سن و سال آمده حکیم **قطران** فرماید ؎ نور وزیر تو فرخ بد روز باید او ؛ از بخت داد یابی و از داد برخوری ؛ **دادا** هر کنیزرا گویند عموماً و هر کنیزرا که در طفلی خدمت کسی کرده باشد و بمنزلهٔ اتکه بود خوانند خصوصاً شاه **داعی شیرازی** گفته ؎ است بشنو صوفیان بالله زمن ؛ خواهری دارم بصورت بد زمن ؛ گر ببینی حسن مهر آرای او ؛ تو مرا خوانی یقین دادای او ؛ **داد آفرید** دو معنی دارد اول اسمیست از اسماء الله تعالی جل شانه دوم نام نواییست **دادار** نام حق سبحانه تعالی است جل جلاله حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ علم اجلها هیچ خلق نداوت ؛ ایزد دادار گستر ذو المنن ؛ وگاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه **مولانا نامی مطهری** نظم نموده ؎ نادری در همه فن ناموری در همه چیز ؛ زر ده و زور وری دادگر و دادوری ؛ و معنی آن داور آمده بود **داده** دو معنی دارد اول نامی است از نامهای باری عز اسمه دوم نام روز چهارم است از ماههای ملکی **دادر** با دال مفتوح برادر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ تلخ گردیده است بر طبعم بدین بیداردی دادر ترا ؛ حکیم **آذری** نظم نموده ؎ نسبت بخاندان علی و بآل او ؛ زان کرده ام درست که پاکست مادرم ؛ آن را که با ولایت او نیست نسبتی ؛ خصم منست گر همه باشد برادرم ؛ آنرا که هست با علویان ارادتی ؛ گر از نژاد ترک بود هست دادرم ؛ **دادراست** عادل را گویند حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ چو بشنید جاماسپ برپای خاست ؛ چنین گفت کای خسرو دادراست ؛ اگر شاه گفتار من بشنود ؛ بدین گردش اختران بگرود ؛ هم او گوید ؎ گرامی پشوتن که دستور بود ؛ دلش سخت رنجور بود ؛ به پیش جهاندار برپای خاست ؛ بگفتا که ای خسرو دادراست ؛ **دادستان** بانون مفتوح دوم مکسور شریک شدن و راضی گشتن بود در کاری **دادک** دو معنی دارد اول دادیک را گویند حکیم **سنائی** فرماید ؎ همه دادش نه حاجت و نه امید ؛ همه لافش ز دادک و ز وزیر ؛ دوم آنکه دالرا نامند **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ؎ تو آن نازنینی که در عهد فطرت ؛ روان دالیکان بهتر از عقل دادک ؛ **داوگر** با کاف عجمی

مفتوح سه معنی دارد اول اسمیست از اسمای الهی دوم عادل را گویند **عبد الرافع جبلی**
راست ــه گرچه چون ضحاک ظالم بر جهان وی ظلم کرد ٭ داد چون نوشیروان دادگر
جز داد و داد ٭ سوم نام جشنی است از جشنهای ملکی **امیر معزی** گوید ــه تهنیت گویند
شاهان را بجشن پیادگر ٭ جشن را من تهنیت گویم بشاه دادگر ٭ **دادو** هر غلام را گویند
عموماً و نیز غلامی را که در طفلی خدمت کرده باشد و بمنزلهٔ ادوامه خوانند خصوصاً **مولوی**
معنوی راست ــه بیرون تر ازین طفلی ما را بران ای جان ٭ از منت هر دادو روز
غصهٔ سر داده ٭ **دار** دو معنی دارد اول درخت باشد و چوبی که مجرمانرا ازان بحلق کشند
و چوبی که خانه را بدان پوشیده نیز بمناسبت درخت دار گویند **بابا فغانی** راست ــه
بر کنگرهٔ وحدت و پر دار حقیقت ٭ غیر از سر شوریدهٔ منصور نگنجید ٭ دوم نام شهریست از مضافات
مالوه که پای تخت آن شهر مندو نام دارد **امیر خسرو** فرماید ــه خودش در دهلی و جان
داد در داو ٭ تنش در شهر و جان در دار مندو ٭ **دارا** دو معنی دارد اول نام پدر داراب
بن بهمن است و هر پادشاه و صفت را نیز گدا حالان در مقام مدح و توصیف دارا گویند
دوم وردی بود که در تهجد خوانند **استاد عنصری** این دو معنی را نظم نموده ــه
زمی گر نباشد ز دارا کشم ٭ اگر چند سلطان دارا وشم ٭ از مصرعهٔ ثانی مراد معنی اول است
و از مصرع اول مراد معنی ثانی ٭ **دار آفرین و دار افرین** با رای موقوف در هر دو لغت اول
با الف ممدوده و فای مفتوح و در ثانی با الف مفتوح بفای زده چیزی را گویند که مردم بران
تکیه کنند خواه آن شخصی باشد که کسی باو تکیه کنند و خواه تکیه گاهی بود مثل محجر که بر کناره
صفه و گرد تخت پادشاهان سازند و بدان تکیه زنند و آنرا بتازی محجر گویند **عبد الواسع**
جبلی راست ــه آن پیمبر کو باعجاز کلین بر انس و جان ٭ بود مستولی بحکم ایزد دار آفرین
گر شود زنده کنون بر خط آن کس سر نهد ٭ کو لبید ناهش از بهر تفاخر بر کلین ٭ **حکیم سوزنی**
فرماید ــه هست بر تخت ترا قدرت که تخت را کند ٭ پایه از یاقوت و صحن از سیم و زر دار افرین
امیر خسرو گفته ــه چرخ دار افرین ایوانت ز چوب سدره ساخت ٭ تکیهٔ دولت بدار افرین
ایوان تو باد ٭ **دراب** بمعنی کرد راست **مولانا مظهری** راست ــه گر نبی

نبی

اینهمه داراب و داب دار گیر ٭ که با هر شاه و سیم پاستان آورده آید ٭ **دارپا** چیزی ضروری گویند و آنرا درپا و دروا و درپالیست و دروالیشت نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرموده ؎ هرگز مباد بی تو خداوند ملک شمار عمر ٭ همچون جنان و پیش تو رضوان بزندگی ٭ هست این جواب شعر بتویانی آنکه گفت ٭ یارب چه دارپا و فریبنده کودکی ٭ **دارباز** آن باشد که چوبی بلند بر زمین فرو برند و از اطراف آن ریسمانها ببندند و شخصی آمده دست در آن ریسمانها زند و بر سر آن چوب بلند برآید و بازیهای غریب و عجیب کند **امیرخسرو** راست ؎ سپهر بوالعجب از هفت پرده ٭ جهان از داربازی راست کرده ٭ بگردش داربازان بر سر دار ٭ شود برگشته زالیشان چرخ دوار ٭ **داربام** شاه تیر باشد **دارسنبا** بضم نام مرغیست سبز رنگ که بمنقار درختان را سوراخ کند و آنرا البیزی تک سنگ نیز گویند و بزبان گیلانی دارکوخ خوانند **دارافزین** و **دارپزین** با رای موقوف در هر دو لغت و در لغت اول بالف مفتوح بفا زده و زای منقوطه مکسور و در لغت ثانی با بای مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف پنجره را گویند که در پیش در سازند **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ صدر قدرم بمقابلست که هر لحظه زحل ٭ چشم روشن کند هر لحظه ز دارافزینم ٭ **حکیم روحانی** در قصیده گوید ؎ پنجره چشمی سوراخهای داربزین ٭ بسر خردی دیوارهای آتشدان ٭ **داربوی** عود باشد **اوستاد رودکی** راست ؎ تا صبر را نباشد شیرینی چو شکر ٭ تا بید را نباشد بوی چو داربوی ٭ **دارپرنیان** بسکون را چوب بقم باشد **مختاری** گفته ؎ در چین و هند لشکر فغفور و جیش و رای ٭ آثار عزم و حزم تو دیدند ناگهان ٭ تا استخوان سوخته و خون بسته شان ٭ زان دارچینی آمد و زین دارپرنیان ٭ **دارخال** درختی را گویند که آنرا پیوند کرده باشند و در بعضی از فرهنگها بمعنی درخت نو نشانده مرقوم است **دارکدو** با رای مکسور چوب بلندی را گویند که سلاطین و امرا در روزهای عید و ایام جشن فرمایند که تا استاده کنند و چند کدو طلا و نقره از آن بیاویزند و تیراندازان تیر را در کمان نهاده اسب تازند و چون محاذی آن کدوها رسند شست را گشاده دهند و تیر هر کسی که بر آن کدو خورد آن کدوها را باسپ و خلعت باو بخشند و آنرا تیربازی پیچاش گویند و تیرکی قباق خوانند

دارکوش بمعنی نگهدار باشد **خواجه حافظ شیراز** فرماید ؎ ای مالک العرش مرادش
بده ٭ در خطر چشم بدش دارکوش ٭ **حکیم اسدی** راست ؎ نخستین تن از دشمنت
دارکوش ٭ پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش ٭ **دارمک** با رای موقوف و میم مفتوح نوعی از
مرواست و مرو جنسی از ریاحین باشد **دارنی** نام موضعیست از دیار هند مشتمل بر بتکده های
بسیار و آن معبد هنود انست و در یکروزه راه تهانیسر **حکیم فرخی** گفته ؎ بگشت مردم
بتها نها بکند و بسوخت ٭ چنانچه بتکدهٔ دارنی و تهانیسر ٭ **دارنهال** درخت بقم باشد **دار**
وبرد با بای مفتوح بمعنی کرد و فر آمده **حکیم اسدی** فرماید ؎ برابر کشیدند صف نبرد ٭
برآمد ز جنگ آوران دارو برد ٭ هم او گوید ؎ همیگفت در کشتن دارو برد ٭ جز ایرانیان را
ز بید نبرد ٭ **داره** سه معنی دارد اوّل وظیفه و راتبه باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ بر عمل
کرد بدیوان او ٭ خانه بود جائی و داره گیر ٭ دوم مخفف دائره بود سوم هاله را گویند گویا که نسبت
تدویر آنرا باین نام خوانده اند **داره** با رای منقوطه مفتوح آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند
و چوب دیگر بر زبر آن دو چوب را به بندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند و آنرا
آده نیز خوانند **داس** پنج معنی دارد اوّل معروف است دوم جنسهای سر تیز را گویند
که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد **حکیم خاقانی** گوید ؎ از بیم خوشه تا گهش در
شکست در گلو ٭ کرد رگ گلوش را بسر داس مشتری ٭ هم او در صفت اسپ گوید ؎ جفت
طاق سپهر در شکند ٭ خنگان بکاو اندازد ٭ بشکند سنبلهای چنان ٭ داس در چشم اختر اندازد
سوم نوعی از دام باشد و آنرا با دام نیز گویند **فخر گرگانی** راست ؎ چو گوری دیدم اندر مرغزار
ندیدم داس و دامی دام یاران ٭ تو بودی دام باز و داس رم ٭ نهادی دام و داست بکنارم ٭
چهارم بیه ایست که برگ آنرا در دوا بکار برند و بتازی سلاسه خوانند پنجم استخوان ماهی را گویند
داسار و داستار دلال بود و آنرا بتازی سمسار خوانند **داستان** دو معنی دارد اوّل
حکایت بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ هر داستان که آن به ثنای محمد است ٭ دستان
کاهنان شمر آن را بداستان ٭ دوم مثل و شهرت باشد **داسکاله** داسی باشد نسبتاً بزرگ
که تاک و امثال آنرا بدان ببرانند **ظهیر فاریابی** راست ؎ در کف و دست تو بری اعدا را

داسکاله چو ذوالفقار بود ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عصاء سرکج مرقوم است **داس دلوس** این هر دو کلمه از اتباع اند و معنی آن ضایع و ابتر بود **شمس فخری** گفته مقام دشمن او نیست جز خراب یباب ❊ صفات حاسد او نیست غیر داس دلوس ❊ **داش** دو معنی دارد اول معروف است **شیخ فرید الدین عطار** فرموده زاهد خام خویش بین هرگز ❊ نشود پخته گر نهی در داش ❊ دوم گلستان بود **داشا و داشن** دو معنی دارد اول عطا و بخشش بود **منوچهری** نظم نموده زتیغ و زکفت حزین شد عدو ❊ ز داشنا دیو شاد گردد ولی ❊ **شمس فخری** گفته بود بحضرت تو قیس ساعده نادان ❊ ز جود همت تو معن زایده داشاد ❊ **فخر گرگانی** راست نپذرفت آنچه داشن ایه ارزام ❊ بدو گفت ای مرا فرخنده تر کام ❊ ترا بهتر بهر داشن خواستارم ❊ که من خود خواسته بسیار دارم ❊ ولی چشم مرا خورشید روشن ❊ مرا دیدار تو باید نه داشن ❊ دوم بمعنی اجر آید **فخر گرگانی** گوید بدین رنج و تن کردار نیکو ❊ ترا داشن دهد ایزد به مینو ❊ و در شرفنامه نوشته که داشن زر و اشیایی را گویند که پارسیان در عیدها و جشنها برسم نذر یا صدقه بدرویشان و مستحقان بدهند **داشته** بمعنی کهنه و فرسوده آمده چنانکه **حکیم ناصر خسرو** فرماید این کم شد از تو و کهنه پیرهن جانست ❊ پیراهن باشد جانرا خرد در اش ❊ عاریت داشتم این از تو تا بکی چند پیش تو بفکنم ای داشته پیراهن ❊ **داشخار و داشخال** حرک آهن باشد و آنرا بتازی خشت الحدید خوانند **داغ** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آتشدان آهنی **حکیم اسدی** چه خوش گفته بکشت آنکه مرغ کند آب و نی ❊ ندید ار دوان هیچ چیز داغ لی ❊ هم او گوید به بیچاره چون در افتی زراه ❊ همی کن بره داغ هر بیگناه ❊ **داغ سر** با غین موقوف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که پیش سر او موی نرسته باشد و آنرا آدم سر نیز نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در میان سر آن چند موی زرد باشد و مانند بلبل و چل سبزه خوش آواز بود **داغول** با غین معجمه و واو مجهول حرامزاده را گویند و آنرا دغول و خسوک و جامغول و سند نیز نامند **داغنه** کبتر را گویند **دال** نام جانوریست که پر آنرا بر سر نصب کنند و آنرا بتازی عقاب خوانند **حکیم اسدی** گفته

سر سرج کیمخت را باز کرد ✽ در و هر چه بد مرغ پرواز کرد ✽ هوا پر ز زنبور شد دال پر ✽ خدنگ تن و آهنین نیشتر ✽ نجم الدین سیستانی راست ع چو دال گرد شود نسر طایر از سهمت ✽ بحرم آهو وحشی چو پر نهی بر دال ✽ **دالپوز** و **دالپوزه** بالام موقوف و بای پارسی مضموم و واو مجهول فراشتوک را گویند **دام** دو معنی دارد اول معروف است حکیم انوری فرماید ع گر ز جود تو گیتی مثل دام نهند ✽ طایر و واقع گردونش در آید بدام ✽ دوم وحشی غیر پرنده را گویند حکیم سنائی گفته ع تا سلیمان وار خاتم باز نستانی ز دیو ✽ کی برد فرمان ترا دام و دد و دیو و پری ✽ امیر خسرو راست ع هر جنس مردم و دد و دام ✽ در صحبت جنس گیرد آرام ✽ **دامغول** با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی از غول دیوی است و آنرا جن نیز خوانند و بتازی شعله نامند دوم گرهی باشد که در گلو و اعضا مردمان بر آید و درد نکند و آنرا باغرو باکیره نیز خوانند و بتازی غدود نامند **دامک** با میم مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول جانوران غدل را خوانند که درنده نباشد مانند خرگوش و روباه و این ضد دد است دوم مقنعه سر انداز عورت را نامند و این را دامنی نیز خوانند **دامنی** سر انداز زنان باشد و آنرا باشامه نیز خوانند و بتازی مقنعه نامند امیر خسرو فرماید ع خود این شعر احق آن شاه افگنی داد ✽ که بر سرهای شاهان دامنی داد ✽ **داموغ** با میم مضموم و واو معروف فریاد و زاری باشد **دامی** و **دامیار** صیاد را گویند حکیم تراری قهستانی راست ع بوی لقمه ماهی صید گشته ✽ بشست دامیاران قید گشته ✽ **دامیدن** بر زبر چیزی شدن و بر بالا رفتن بود **دان** دانه باشد حکیم سوزنی فرماید ع دانست و دام خال و خم زلف آن صنم ✽ من بسال و ماه بسته بدان دان و دام دل ✽ **داند** بمعنی تواند و دانم بمعنی توانم آمده حکیم تراری قهستانی فرموده ع نگفتم این شب یلدا بسر دانم برد ✽ کدام یلدا کاین شب هزار چند انست ✽ مولوی معنوی نظم نموده ع توئی جان من و بی جان ندانم زیستن باری ✽ توئی چشم من و بی تو ندارم دیده بینا ✽ **دانشور** و **دانشی** دانشمند را گویند حکیم فردوسی فرماید ع سزد گر بدین بوم زابلستان ✽ نهد دانشی نام غلغلستان ✽ اطیان مرغزی راست ع

۱۵

چو دانشور این قول ما بشنود ٭ پس آنگه زبانی فرو سر برد ٭ **دانک** بانون مفتوح دانه را گویند و بانون مضموم آن باشد که هرگاه که اطفال را دندان بر آید از جنس غله باهم ممزوج ساخته و کله گوسپندے درمیان آن انداخته بپزند و بخانهای دوستان بفرستند چه عقیدهٔ عوام آنست که هرگاه آن کار کنند دندان طفل بآسانی بر آید **والکانه** آن باشد که چون حبی لبشیر گشت برو ند هر کدام زری بدهند تا از ان سر انجام خوردنی کنند ٭ **کمال اسمعیل** فرماید ٭ با کفت دریاش تو بردم زتنگ ٭ ابر زند بر رخ دریا تفو ٭ گر چه مرا هست بجز وار فضل ٭ نیست زر دالکانه مرا یک تسو ٭ **دانه کاشه** با کاف فارسی اسباب و کالا و متاع بود **دانه دان** پریشان و پراگنده و دانه دانه را گویند ٭ **سیف اسفرنگی** راست ٭ خرمن سپهر اچو سوخت ز آتش شمع آفتاب ٭ خوشهٔ پروین چو اشک ریخت فرو دانه دان ٭ **حکیم سوزنی** نظم نموده ٭ بدسگال جاه تو باد اچو گندم کفته سر ٭ چون کریج دانه دان از دیدگان باشد اشک ٭ **دوانوش** نام شخصی بود که عذرا الفروخت **اوستاد عنصری** راست ٭ گذشته بر وی بسی کام و دوام ٭ یکی تیز پایے دوانوش نام ٭ **دانه زن** نوعی از جادو بود و آنچنان باشد که زنان ساحره که در هندوستان باشند دانهٔ ارزن یا جوارے یا جو یا زعفران یا زرد چوبه رنگین سازند و افسون خوانده آن دانه را بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودی که از و دارند بحصول رسد **حکیم خاقانی** فرماید ٭ سر زنی هند که او را دانه زن دست افکنم ٭ دانهٔ بی دانه ببیند خرمن سودای من ٭ **داو** چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن بود **منوچهری** راست ٭ از لبسپرد باز داو گران بر سر ٭ وز دو کف ساتکین ساتکی کش بودم ٭ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ٭ توکل بر خدا خود از برون نه ٭ بزن دستی و داو دست خون ده ٭ دوم دعوی باشد **شیخ سعدی** فرماید ٭ نه خصمی که با او بر آئی بداو ٭ بگرداندت گرد گیتی کاو ٭ سیوم دشنام را گویند چهارم هرزه دلوار پخته را خوانند و آزادای نیز گویند **داور** سه معنی دارد اول نام حق تعالی جل جلاله باشد **حکیم خاقانی** نظم نموده ٭ زهد شما و فسق ما چونکه بحکم داور است ٭

داورتان خدای ما نیهمه چیست داوری ❊ دوم پادشاه عادل را گویند و در اصل دادور بوده و بمرور ایام آنرا مخفف نموده داور گفتند سوم بمعنی دار و ولدبان آمده **حکیم قطران** گفته — چه باید پایه آنکس را که دارد سود بی پایه ❊ چه باید پایه آنکس را که باید در دل داور ❊ چو بنده رنج بردارد چه باید رنج بر خسرو ❊ چو کهتر کار بگذارد چه باید شغل بر مهتر ❊ **داوری** جنگ و خصومت باشد **حکیم انوری** فرماید — آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند ❊ از میان هر دو بردارد نکوهش داوری ❊ هم او گوید — گر طبیعت را بدست آدمی بودی زمام ❊ خنده بیوقت را یکه کردی داوری ❊ **داه** دو معنی دارد اول معروف است دوم عدد ده را گویند اوستاد رودکی راست — اختر انند آسمان شان جایگاه ❊ هفت باشند دوان در دو و داه ❊ **داهول** با هاء مضموم چوبی باشد که در میان زراعت ایستاده کنند و بران کاه و لته و امثال آن به بندند و از کاه صورتی نیز بسازند تا جانوران رم کرده بر زراعت در نیایند و صیادان نیز از طرفی دام و طرفی دیگر داهول نصب نمایند تا جانوران رم کرده بطرف دام روند **شمس فخری** گفته — صید اگر جز نام او سازد ❊ پیشش شود شیخ برشش از داهول ❊ **مولوی معنوی** فرماید — بهر صیدی کو نگنجد بدام ❊ دام داهول انگاری بیکشم ❊ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده — سلطنت گر هم بدین طبل و علم بودی بحشر ❊ دست بافی داهول خود آنرا زهم بفراشتی ❊ **داهم** و **داهیم** تاج پادشاهانرا گویند و آنرا دیهیم نیز خوانند **حکیم قطران** نظم نموده — ابا با صبح دشنام داهم داری ❊ و یا حاسد شاه داهیم داری ❊ **دای** هر دو دیوار بخته را گویند **شیخ نظامی** فرماید — آنچه بد خانه نو آیین بود ❊ خشت پسین دای نخستین بود ❊ **دایتی** نام رود آموست آنرا آمهی نیز خوانند

فصل را ❊

راخ غم و اندوه باشد و آنرا رخ نیز خوانند **حکیم فردوسی** فرماید — دو گوشش بخنجر چو سوراخ کرد ❊ دل بر توران چرا ز راخ کرد ❊ **راد** چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد **اوستاد رودکی** فرماید — حاتم طائی توئی اندر سخا ❊ رستم دستان توئی اندر نبرد ❊ نی که حاتم نیست با جود تو راد ❊ نی که رستم نیست در جنگ تو مرد ❊ دوم شجاع و دلاور را خوانند **حکیم اسدی** راست — وفا جو و کین فرع رادی بهوش ❊ کمان از خرد ساز و خنجر ز هوش ❊ ابد بنیان

سواهی کن از خویشتن ❊ پس اسپست بهر جا که خواهی فگن ❊ سوم حکیم و دانا را گویند چهارم
سخنگوی بود راد بوی عود را گویند **فخری زرکوب** گفته ؎ بمفلس گفت مردم رادبوی
چو بیز یعنی عنبر و رادبوئی ❊ **راد** ثالثش معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند **شیخ نظامی**
فرماید ؎ رهی خواهی شدن گردیده راز است ❊ به بی برگی مشو کین ره دراز است ❊❊
شیخ سعدی فرماید ؎ چنان این سخن در دلت دار راز ❊ که گر بازگوئی نیابیش باز ❊
دوم رنگ و ام از رنگ کردن بود و آنرا رز نیز خوانند **فخر گرگانی** گفته ؎ همی رفت از زمین
بر آسمان گرد ❊ تو گفتی خاک جامه را زمی کرد ❊ سوم خار پشت را گویند **ملک الشعرا**
حکیم روحی گفته ؎ چون کرد روز روشنت باز ترکتاز ❊ درخش کشیده روز بر از بیم شب
چو راز ❊ چهارم نام قریه ایست که در یک فرسخی سبزه وار واقع است پنجم اسم پادشاهزاده بود
فقیر حقیر که مسود این اوراق است در پشت کتابی بخط امام فخر الدین رازی دیده که در ایام ماضی
پادشاهزاده بود راز نام و برادری داشته موسوم برازی هر دو باتفاق بنای شهری کردند و چون
با تمام رسید میان برادران دانشمندان مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که شهر را بنام خود
گردانند بزرگان و عقلای زمان رفع آن تنازعه بدین توجیه اندیشیدند که شهر را بنام برادری
و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را رازی گفتند و در عربی راس البنائین بود
یعنی سردار گلکاران ششم بنا را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ جان بدانش کن گزین
تا شوی زیبا از آنکه ❊ زیب بی گیرد عمارت بی نظام دست راز ❊ **خواجه عمید لوبکی** نظم آورده
؎ بنای قصر معانی ست کاندر وی ❊ نه عقل هیچ مهندس نه وهم راز رسد ❊ **رازنا** رازیانه
را گویند و آنرا بادیان نیز نامند **راژ** بازای عجمی موقوف توده غله را گویند و آنرا چاش نیز
خوانند **راس** راه باشد **راستا** وظیفه و راتبه را خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎
خدایا نخواهم ز تو راستا ❊ چو جودت همه را وظیفه مداد ❊ **راسن** با شین مفتوح بنون
زده نام درختی است که آنرا ایلکوشش نیز نامند و آن نافع بود همه آبلها و دردها را
خصوصاً دردهائی که از سردی و رطوبت باشد مفرح دل است و مقوی آن و گزندگی
جانوران را سودمند بود **حکیم انوری** گفته ؎ در بوستان گفته من گرچه جابجاے ❊

باسرو یاسمین مثلاً سیر و راسن هست ؛ هم او گوید ؎ در بوستان مجلس لهو از خارجی ؛ چون
درمیان سرو سمن سیر و راسنم ؛ با یاد دور لطافت ازین بیش فری کنم ؛ گر خاک درگه تو نماید
نشیمنم ؛ **راسو** نام جانوریست که آنرا موش خرما نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
مهر را بجو روشب و روز و ماه و سال ؛ پنهان و ترم ترم چو موشان و راسوان **رانش**
بمعنی رازش بزاء عجمی است که مرقوم گشت **راغ** دامن کوه که بجانب صحرا باشد **مولوی معنوی**
فرماید ؎ ای نو بهار حسن بیا کان هوای خوش ؛ بر باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارک است ؛
شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ؎ بهر انگشت در گیرم چراغی ؛ ترا میجویم از هر
دشت و راغی ؛ **راف** پیاز باشد و بتازی بصل خوانند **راقه** گیاهی بود مانند سیر
که آنرا بریان کرده بخورند **راک** دو معنی دارد اول قوچ جنگی باشد **منصور شیرازی**
نظم نموده ؎ نیافت بازوی حفظت بپنجهٔ قوّت ؛ ز موی گردن شیر ژیان قلاده راک ؛
دوم کاسه را گویند **راکاره** زن فاحشه و بدکاره را گویند **شرف شفروه** راست ؎
ای طبع تو بسته تر ز سنگخاره ؛ وی گاه سخن سرودم وگه خواره ؛ وی والدهٔ عزیز تو آکاره ؛
وی سک زبان بر دفت راکاره ؛ **رام** هشت معنی دارد اول ضد وحشی باشد و آن معروف است
خواجه آصفی راست ؎ بسکه استغنای لیلی با سگش تاثیر داشت ؛ رام شد آنکه مجنون بود
سگ لیلی نشد ؛ دوم نام فرشته ایست که موکّل بر افعال بندگان و تدبیر امور مصالح روز رام باو
متعلق است سوم روز بیست و یکم از ماههای شمسی و نشاید درین روز سفر کردن و دوا دادن
حکیم فردوسی گفته ؎ ترا روز رام از جهان رام باد ؛ همین باد را با تو آرام باد ؛ چهارم
آرام را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جلوه گری کرد بیک غمزه او ؛ فتنه نمود و دو جهان
رام کرد ؛ پنجم بمعنی آوان آمده **حکیم فردوسی** گفته ؎ بسوی ظفر کردم آن تیر رام ؛ بدان
تا بهره ورم زبانش لگام ؛ ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و او را امتین نیز گویند
حکیم خاقانی نظم آورده ؎ گرچه تن چنگ صفت ناقهٔ لیلی است ؛ ناله مجنون ز چنگ
رام برآمد ؛ هفتم شاد و خوش باشد **حکیم اسدی** گفته ؎ سپهبد از آن گفتها گشت
رام ؛ که پیغام بد با بلند و خرام ؛ هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان **استاد فرخی** گفته

ع آن کرد نکو نام که اندر دره رام ÷ با بلبل همان کرد که با گرگ بخواری ÷ و نیز بانی شهی نام پادشاهی بوده ÷ بیت **استاد فرخی** نظم نموده ع گاهی بدر پادشه شوی گاهی چو جهان بگذری ÷ گه رای بگیری و بوی گه رام گه خان گه تکین ÷ و نیز نام عاشق ویسه باشد و اورا رامین و رامه نیز خوانند **فخر گرگانی** نظم نموده ع چه خیزی تو گرفته جای آرام ÷ که ماند شمنت خسته دلی رام ÷ شمشیر ویسه گفت ای بخیر رام ÷ ندانی از خردمندی بجز رام ÷ **رام اردشیر** نام شهریست که اردشیر آنرا بنا کرده **رام برزین** دو معنی دارد اول آتشکده بود **حکیم فردوسی** راست ع بران نامه بر مهر زرین نهاد ÷ بر موبدان رام برزین نهاد ÷ دوم نام پهلوانیست هم او گوید ع سپاهی ز گردان ازیدر برفت ÷ بشد رام برزین سوی جنگ تفت ÷ **رامتین** نام شخصی است که چنگ او وضع کرده و اورا رام و رامی نیز خوانند **عبدالواسع جبلی** راست ع بر فلک بردوخته خورشید جامه وانگهی ÷ بر سما بنواخته ناهید چنگ رامتین ÷ **منوچهر** گفته ع حاسدم خواهد که شعر او بود تنها و بس ÷ باز نشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین ÷ **رامش** با میم مکسور و شین منقوطه زده بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود سازنده و گوینده را رامشگر گویند **منوچهری** گفته ع برامشگران رامشی کن طلب ÷ که رامش بود نزد رامشگران ÷ و نقش نگین نوشیروان باین عنوان بوده راه بسیار تاریکست مرا چه علیش عمر دوباره نیست مرا چه خواهش مرگ و بقا نیست مرا چه خواهش **رامشت** دو معنی دارد اول بمعنی رامش است دوم نام روز چهارم است از خمسه مسترقه سال ملکی **رامش جان** نام صوتیست از مصنفات باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت باربد فرموده ع چو کردی رامش جان را روانه ÷ ز رامش جان فدا کردی زمانه ÷ **رامش خوار** نام نوائیست از نواهای موسیقی **رامشاک** بمعنی رامش است که مذکور شد **راموز** با میم مضموم و واو معروف و زاء منقوطه موقوف ناخدای را گویند **حکیم آذری** گفته ع تن چو کشتی است اندرین دریا ÷ رهبر و بادبان فضل و عطا ÷ هست راموز مرشد کامل ÷ که برد مر ترا سوی ساحل ÷ **رامهرمز** نام شهریست از اهواز که آن را در زبان قدیم همیکان میگفتند **رامی** بمعنی رامتین است که مذکور شد و اورا رام نیز گویند استاد

چه خوش گفته است چو رامی که نواختی چنگ ٭ ز خوشی بسراهی آمدی سنگ ٭ **رامیار** با میم موقوف است با زا نامند و آنرا رامیار نیز گویند چنانچه **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده است رسیدم در میان مرغزارے ٭ در و دیدم نگاری رامیاری ٭ **رامیتن** با میم مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مفتوح نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر قریب دو فرسنگ شهر واقع است و بدیه بارها مشتمل است **خواجه علی رامیتنی** که از اکمل اولیا و تحضرت عزیزان اشتهار دارد نظم نموده است خواهی که بحق رسی بیارام ای تن ٭ وندر طلب دوست بیارام ای تن ٭ خواهی مدد از روح عزیزان یابی ٭ پا بی از سر خود ساز و بیا رامیتن ٭ **رامین** نام عاشق ویسه باشد **ران** دو معنی دارد اول معروف است دوم درخت انگور را گویند **رانین** بانون مفتوح شلوار باشد **حکیم خاقانی** فرماید کز ملح رانیست بر آموزه زرین شاه ٭ ران او رانین دیبا بر نتابد بیش از این ٭ **حکیم انوری** گفته هر آنکه طوطی نظمی در چنین وصلی ٭ چو چوزه پای بگل در نباشد آخر شین ٭ اگر چه بطر و ها یکند کرامت تو ٭ بچه سر بود مسیح و زینت رامین ٭ **رانا و رانه** حاکم هندوستان بوده **مختاری** گفته است پرورده زبهر خدمت است ٭ فرزند نهد زرای و رانه ٭ **رانی** زن حاکم هندوان را گویند **رواچه** نام نوعی از انگور باشد **راوز** زمینی را گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و در آن آب روان و سبزه فراوان باشد **حکیم فردوسی** فرماید قبیله سرا و همی داشتی ٭ شب و روز بر دشت بگذاشتی ٭ **راورا** خار پشت بود **عماد الدین یوسف** گفته است گر سایه عمود تو افتد بر پشت او ٭ سر در کشد به شیشه عدو هیچ راورا ٭ **راوک** با واو مفتوح بکاف زده شراب صاف و لطیف باشد و معرب آن رواق است **اثیر الدین آخسیکتی** فرماید شهی که تیغ آبدار زبیرامش ٭ همی تا بیفزاید از راست سلک ٭ دلت همی خوشی باد دایم ٭ گفت همدم باده با دراوک ٭ **ظهیر فاریابی** گوید بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی ٭ پر کن قدح ز باده گلرنگ و راوکی ٭ **راویاوه** انگوزه باشد و آنرا تازی حلتیت خوانند **راوشیر** درخت اشترغاره باشد **راه** هشت معنی دارد اول معروف است

دوم بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانچه یکراه بمعنی یکمرتبه و یکبار باشد **سید حسن غزنوی** فرماید
ه شاها بنعال جنگ تو سر ماه باد ؛ اقبال را بپیش تو صد ره راه باد ؛ **حکیم سوزنی**
راست ه مخمور دو چشم تو بیک غمزه و دلال ؛ صد راه در خانه خمار شکست ؛ سوم کنایت از
رسم و قاعده است **کمال اسمعیل** گفته ه تعجب چه باشد که این رسم و راه ؛ ندارند آنجا
زبان هم براه ؛ چهارم نغمه بود پنجم پیش بود **شیخ نظامی** این دو معنی را بترتیب تمام
نظم آورده ه نیزت را که شه براه گردد ؛ نگین داوری کوتاه گردد ؛ ششم سخن بود
هم او فرماید ه چه حرفی نو و نزاد او بوت کجاست ؛ سخن دگر بگوئی هر اراه راست ؛ هفتم
پادشاه هندوستان را گویند و او را رای نیز خوانند **استاد فرخی** راست ه یک
بنده تو دارد زین سو همی رود شاهی ؛ یک چاکر تو دارد زان سوی گنگ راهی ؛ هشتم باطن
شخصی را گویند چنانکه اگر گویند که راه فلان فلان رو و اراده آن باشد که باطن فلان فلان
زده **راه آورد** و سوغات را گویند و آزاره آورد نیز خوانند **راه جامه دران** نام نوا
از نوای موسیقی نکیسای چنگی ساخته اوست و آزاره جامه دران نیز گویند شرح او و امثال
این در ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **راه خارکش** نوائیست
از نوای موسیقی که آنرا نوای خارکش نیز خوانند **شیخ فریدالدین عطار** گوید ه تنی گر راه
راه خارکش زد ؛ بنوک خار راه سخت خوش زد ؛ **راه خسروانی** نام سرودیست از موسیقی
امیر خسرو چه خوش فرماید ه نوا چون گفته شد یکشاد جوجو ؛ ز راه خسروانی عشق خسرو ؛
راه شبدیز نام لحنی است از موسیقی از مصنفات باربد **شیخ نظامی** در صفت
باربد گوید ه هر آن شب کو گرفتی راه شبدیز ؛ شدندی جمله آفاق شب خیز ؛ **راه گل**
نام نوائیست از موسیقی **منوچهری** گفته ه قمریان راه گل و نوش لبنان دانند ؛ صلصلان
باغ سیاوشان با سرو ستاه ؛ **راه افتاد** چون زروان در راه بر سر جماعه بریزند گویند
که راه افتاد ؛ **راه نشین** گدای را گویند که بسر راهها نشسته گدایی کند و آزاره نشین
نیز نامند **حکیم سنائی** فرماید ه در جو شاهان تراست آنچه که ماند ؛ صرافست آنچه
سر راه نشست ؛ **راه اسپهی** نام مقامیست از موسیقی **شیخ نظامی** گفته ه نکیسا در ترانه

جادوی ساخت ✽ پس انگه این غزل در راهوی زد ✽ **رای** دو معنی دارد اول بمعنی راه آمده **رفیع الدین لنبانی** فرموده ؎ چو پیش رای رالش بدیشانه نمود ✽ ز چه زیر روی آفتاب بیرازی ✽ دوم یکی از نامهای حاکم هند است **رالکا** محبوب و مطلوب را گویند و مردم مازندران ریکا خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ رالیکا روی نموداست و غلط افتادی ✽ باش تا در طلب نور جهان بیمائی ✽ **رایگان** چیزی را گویند که در راه یابند بی بدل و عوض و تحمل مشقت و کسی در اصل راهگان بود حرف ها را بهمزه یائیه بدل کرده بصورت یا نویسند **حکیم سنائی** فرماید ؎ هیچ طاعت نیاید از ما چنین لی غایتی ✽ رایگان تا ان آفریدی رایگان تا در پذیر ✽ **شیخ نجم الدین** گفته ؎ دست از جهان بدار و از دو پای باز کش ✽ کان رایگان بکافرما تا رمید بهند ✽ **رابه** نام چوبشی است که بر سر دو اطفال برابند و بتازی آنرا التعفه گویند **رای چنپا** بفتح جیم عجمی و سکون نون و بای عجمی نام گلیست زرد رنگ که بدرازی گل سابق باشد و بغایت خوشبو بود و خیز ولایت هندوستان جائی دیگر نشود و درخت آن بدرخت گردکان بلکه از و بلندتر باشد و آنرا چنپا نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ دگر آن رای چنپا شاه گلها ✽ که بویش مشکبار آمد چو ملها ✽

فصل زای منقوطه

زالغر و زالکر در هر دو لغت با یا موقوف و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد و دیگری چنان دست بران بزند که باد از دهانش بدر جهد تا صدا کند و آنرا زالغر و زالکر خوانند **استاد رودکی** گفته ؎ من دهان پیش تو کنم پر باد ✽ تا زنی تو بر کنم زالکر ✽ **زابل** با لام مضموم نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیمروز نیز خوانند و نیز نام شعبه ایست از موسیقی **زاچ و زاچه** زن نوزائیده را گویند و آنرا زچه نیز نامند زاچ شور جشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند **زاخل** با خاء منقوطه مکسور درخت زقوم است **زاد** دو معنی دارد اول آزاد بود **استاد عنصری** راست ؎ گفتم که ساعتی بر من فرو نشین ✽ گفتا که زاد سرو زمانی فرو نشان ✽ **استاد فرخی** نظم نموده ؎ کنون چه بست غلامان سبز پوشیده ✽ ببوستان بود از باد و آزاد و سرو لو

دوم فرزند را گویند و بتازی نبیره را گویند **زادخو** و **زادخوشت** پیر سالخورده را گویند **زادشم** با دال موقوف و شین منقوطه مفتوح و میم زده نام پدر افراسیاب **زراغنک** زمینی ریگناک و سخت باشد و آنرا زاغن و زراغناک نیز خوانند **زارتشت** و **زاردشت** و **زاردهشت** و **زارهشت** این چهار لغت نام مردیست که کیش مغان او بنا نهاد و در کتابی آورده که نام آن زند بوده و گفتند این کتاب از حقتعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بود و مغان را باو اعتقاد نبوت بود و در زمان گشتاسپ بوده **زاریج** زرشک باشد **زاره** دو معنی دارد اول بمعنی زریست که مترادف جوری بود **منوچهری** در صفت انگور گفته ؎ آنکه از بد کینه کلواره ٭ بر سر بازارشان نهد زاره ٭ دوم زاری که مترادف گریه و ناله است **شمس فخری** گفته ؎ سهم و ترسش بعنف آبحیات ٭ بگشاید ز خاک و ز خاره ٭ آنکه از بیم تیغ او شب و روز ٭ خصم را هست گریه و زاره ٭ **زاریانه** سبب و باعث زاری بود **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ بشنو ای باز از نزاری زار ٭ زاری ما و زاریانه ما ٭ **زاغان** مرغکی سیاه دست و پا کوتاه باشد چون بر زمین نشیند نتواند برخاست **زاغتوک** مانند **زازل** بزاء منقوطه مکسور ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار بود مثل کفگیر که طباخان حلوا و کبابها آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها و امثال آنرا بدان صاف کنند و آنرا پالا و پالاون و پالونه و پالوانه و آرون و ترشی پالا نیز خوانند **زاستر** با سین موقوف و تاء فوقانی مفتوح براء زده بمعنی آنسوتر و آنطرف تر بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ گرچند رضای تست غرض هر از عمر ٭ هر چیز باید بده بدو عالم ظفر مرا ٭ وندر رضای خویش تو یارب بدر جهان ٭ از خاندان حق تو مکن زاستر مرا ٭ **کمال اسمعیل** نظم آورده ؎ بکنه مدحت او چون رسی که این بازی ٭ بسی ز حیطه امکان زاستر دارم ٭ **زاغ** سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشه کمان را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دو زاغ کمان را بزه بر نهاد ٭ ز یزدان فیروزه گر کرد یاد ٭ **شمس طبسی** گفته ؎ سپهر علم برات فنا ز تیر تو یافت ٭ ز زاغ کمان مثال اجل زیر بر گرفت ٭ سوم صوتی باشد از موسیقی **امیر خسرو** در صفت قلم نظم نموده ؎

گه بصر آمده چون مرغ بباغ ؛ نغمهٔ بلبل زده از نول زاغ ؛ **زاغچ** با غین منقوطه مکسور زاغ را
گویند شاعر گفته ؎ بسان این دل سرگشته دم بدم دولاب ؛ ز دست چرخ جفاجوی منید
نیچ نیچ ؛ دلا منال که رفتند بلبلان چمن ؛ وطن گرفته بگلزار عکه و زاغچ ؛ **زاقه** خارپشت
باشد **زال** ۲ معنی دارد اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است **زال زر** پدر رستم
باشد حکیم **فردوسی** فرماید ؎ دل زال زر شد چو خرم بهار ؛ ز رخش نو آئین و چرخ سوار
زالوک گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند و آنرا غالوک نیز گویند **زامهران** با میم مفتوح
نام دارویست که آنرا تریاک نامند **زامیاد** ۲ معنی دارد اول نام فرشتی است که محافظت
حوران بهشتی بامو است و تدبیر امور مصالح روز زامیاد باو متعلق است و دوم اسم روز
بیست و هشتم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارات کردن
زامیم نام رودخانه باشد بس بزرگ حکیم **سوزنی** راست ؎ ز خود خون ز هر دم ز پای
اسمعیل ؛ پدید شد ز کفش بحر قلزم و زامیم ؛ **زانیچ** با نون مکسور و یای معروف و جیم عجمی وطن را
گویند **زلو** پنج معنی دارد اول نیاز را گویند و آنرا نیز نامند **مولوی معنوی** فرماید
؎ ز لو الوان را سبب ساخته ؛ قطره‌های مستقل پرداخته ؛ دوم قوی و زبردست
و زورآور را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ اشک سیر اند کای هندوی راه ؛ شیر را
کردی اسیر دم گاو ؛ سوم شکاف باشد حکیم **ازرقی** راست ؎ اگر بقاطع تیغ تو بدید آید
ز خواو ؛ ز سهم در کمر کوه قاف افتد زلو ؛ چهارم دره کوه را نامند پنجم درخت شکسته و خشت شکسته بود
زاو با واو مفتوح بر وزن ده هفت معنی دارد اول خادم را گویند حکیم **سنائی** راست ؎
چیست چندین آب و گل را پیروی کردن ز حرص ؛ آب و گل خود مر ترا البته میان در زاوی
دوم نام ستاره زهره است **شیخ اوحدی** نظم نموده ؎ بام شاخ سر آید گل از سر حجله بلنج
چنانکه بر افق چرخ زاو زهره اوش ؛ سوم قدرت و یارا باشد **شمس فخری** راست ؎
آنکه نبود خلاف فرمایش ؛ انجم آفتاب و مه زاوش ؛ چهارم حیوانی را خوانند که بران سوار شوند
و آنرا بتازی راحله نامند **استاد رودکی** فرماید ؎ جنگ کنگ کا ننبی لوشکان ؛
که بیچاره گاه نبی زاوران ؛ پنجم زنده بود ششم در تفسیر از فرهنگ با معنی زاغ سیاه هفتم

و در بعضی بمعنی عضوی که آب سیاه آورده باشد نوشته والعلم عند الله تعالی هفتم قحبت و بخیل را گویند **زاوش** و **زاوش** باواو مضموم و بشین منقوط زده ستاره مشتری باشد و آنرا برجیس نیز نامند **حکیم سنائی** فرماید ؎ فلک ساوش است زاوش را ٭ که دهنده است دانش و بینش را ٭ **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ؎ سایهٔ خورشید تیر و زاوش آمد کز شرف ٭ پایهٔ اجلال تو بر فرقد آورده است ٭ **زاول** باواو مضموم بلام زده بمعنی زابل است که مرقوم شد **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ؎ زاول ار بنیاد و الماس تیغ تیزش ٭ احتراز زال زر را لرزان کند چون برق ٭ **زاویل** باواو مکسور و یای معروف بنیاد را گویند و آنرا زاول نیز نامند

فصل زای عجمی

ژابیژ دو معنی دارد اول سرشک آتش باشد دوم نام دارویست که آنرا بوی مادران گویند **ژاژ و ژاژه** گیاهی بود که در صحرا روید و در غایت بی مزگی باشد و چندانکه آنرا شتر بخاید نرم نشود و سخنان بیهوده را بدین اعتبار ژاژ خائیدن گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ چو شتر وجود تو ژاژ خاید در آن ٭ نام اگرچه ورا اشتر دلا نبود ٭ **مولوی معنوی** فرماید ؎ دلربا هیچ کسی را نخراشد ٭ پاپیده او نیست کسی ژاژ نخاید ٭ **حکیم خاقانی** گوید ؎ ژاژ خائی مرا بلی نرسد ٭ زانکه هستی در عدم است آنکه همسران نیست ٭ **ژاژمنک** بازای ثانی مضموم و میم مفتوح اسپیا باشد و بتازی آنرا البیار گویند **ژاغر** باغین مفتوح چینه دان مرغان باشد و آنرا بتازی حوصله خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ از دل و رخسارشان خورند چندان کرکسان ٭ گرسنه منقار و از چینه ژاغر ساختند ٭ **حکیم ازرقی** راست ؎ خجسته خانهٔ تو با چنین در تمکین ٭ چو زر نشاد شده است از برای نقد ثمن ٭ کبوتر لیست کز چنگ مخلب شاهین ٭ براه دیده ز ژاغر افکند ارزن ٭ **ژاله** سه معنی دارد اول تگرگ باشد **حکیم انوری** راست ؎ در جهد برق خاطرش لعاب ٭ ژاله خورشید شعله بار دگر ٭ دوم شبنم بود و آنچنان باشد که شب سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند شود و بر گیاهی نبات قطره ها پدید آید **شیخ سعدی شیرازی** نظم نموده ؎ ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر ٭ راست چون عارض گلبوی عرق کرده ایاز ٭ **حکیم اسدی** گفته ؎ بگفت

این گلگ سبز را کرده ز خونین ٭ بشاک آتشین لاله کرده ٭ سوم بمعنی ژاله است که تگرگ شد **شمس فخری** گفته ؎ تا علاء الدین نگذرد از بحر ٭ پیکر آسمان شود ژاله ٭ **ژاوه** خالکی را گویند **فصل سین غیر منقوطه** ٭ **سا** چهار معنی دارد اول خراج باشد و آنرا باژ و باز نیز خوانند **حکیم ناصر خسرو** گوید ؎ پادشا گشت از رو بر تو زبیباکی تو ٭ جان و دل بایدت داد باین پادشا را باژ و سا ٭ دوم شبه و مانند را گویند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ نیست شعر گربه با در سخن من ولیک ٭ گربه او شیرگیر اشتر او پیل سا ٭ سوم نوعی از قماش باشد **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ تشریفهای فاخره کرده روان زهر سو ٭ شنج و لیچ و کمخا کرکو و ساهی ساده ٭ چهارم سائیدن و امر از سودن بود **سالونه** زن پیر باشد بزبان پارسیان **ساپود** دو معنی دارد اول هاله را گویند دوم رسنی باشد که اطفال در عید و ایام جشن آنرا از بام یا از درخت آویخته بران نشینند و باد خورند و آنرا بادپیچ و کاز و کازه نیز خوانند **ساپوده** با بای مضموم و واو معروف هیزم و خشت را گویند **ساپیرک** با بای مکسور و واو مفتوح مردم گیا باشد **ساتگین** دو معنی دارد اول بمعنی ساتکین است که بعد ازین مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی دوم محبوب باشد **منوچهری** راست ؎ از پس برد بازد انگیزان ترسیر ٭ دزد و کف ساتکین ساتکینی کش بیم ٭ **ساتگینی** قدح باشد که بدان شراب خورند مثال ساتکینی را **امیر خسرو** در نظم فرماید ؎ بیک ساتکینی بصبح افگنده ٭ دلم انچه در پرده راز داشت ٭ هم دریناب **شیخ سعدی** فرماید ؎ بمستی در آید سرایان مست و سر اندر سر و ساتکینی بدست ٭ و آن قدحی باشد که بدان شراب خورند **حکیم خاقانی** راست ؎ ساتکینی خوردیم بخوردیم ٭ دورها در میانه لبتانیم ٭ **حکیم ازرقی** گفته ؎ شراب لعل بده اندکی بدور و بده ٭ میان دور در و ساتکینی که و ماه ٭ **ساج** دو معنی دارد اول ماده مرغ کنجشک خواره را گویند **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ چون زاغ شب بگشادان پر ٭ بربست زبان مرغ دراج ٭ طاوس ملایکه بپرید ٭ کس کنک نمود کمتر از ساج ٭ دوم یار را نامند **ساجی** با جیم مکسور و یای معروف شکر سفید را گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ لبت بتنگ لو در هوای شکر ٭ شکر ساجی است در گلاب سرشته ٭ **ساخت**

یا خای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بند و بار زین باشد حکیم خاقانی راست ؎
از جنیبت فرو کشاید ساخت * امنه اش بر عذار بند صبح * هم او گوید ؎ بامداد از کیسوارهٔ
چرخ * ساخت بر پشت اسفر انداز * ساخن با خای مکسور ساروج باشد ساده چهار معنی
دارد اول بمعنی ساده آمده شمس فخری راست ؎ برای کسوت خدام درگهش خورشید
ز چرخ کاه منقش طراز دوکه ساده * دوم اوستاد را گویند حکیم سنائی راست ؎ خلق گشتند
از قدوم زاهد شاده * زانکه او دید به پند دادن ساده * سوم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند
حکیم اسدی فرماید ؎ درخشان که کشته نداریم یاد * بدندان بدو هم کرد نرساده *
چهارم دشت و صحرای بود و آنرا ساده نیز گویند ساده چهار معنی دارد اول معروف است
دوم صحرای را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بنظم آورده ؎ ز چاه عشق بر آید دل
بساده چو او * بمشک سوده بپوشید چاه ساده زنخ * از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی
اول مراد است مسعود سعد سلمان در صفت اسب گفته ؎ گه تگش کرده ساده را
کهسار * گه بپیش کرده کوه را گردره * سوم بمعنی ایستاده بود حکیم اسدی فرماید ؎ فلک
چو ایوانی شد زمین در و چو سهی * بتکیه داری کان پیش ساده چاکروار * چهارم نام برگیست
دوائی که از دیار هند بیاورند و معرب آن ساذج است و آنرا بهندوی تیج گویند سار
هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نگونسار بمعنی نگون سر است و از کرزکاو سار مراد
کرزکاو سر باشد و از سنگسار مقصود مخلوقی است که سر او مانند سنگ بود و بدن مثل آدمی *
حکیم ناصر خسرو در صفت قلم گوید ؎ آن زرد تن لاغر گل خوار سیه سار * زرد است و
تر است چنین باشد گل خوار * همواره سیه سرش ببرند از تیر اک * هم صورت مار است
دوم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که بالهای سفید دارد و خوش آواز بود حکیم خاقانی را
ست ؎ ساز از نوشید چو گشت * هندی چهار باز و زن گشت * سوم محل جای را گویند
عموما چنانچه مختاری بنظم آورده ؎ بلبقت سار بر آورد زانو از دبار * تیغ تیز چشم خانه
دیده از نار * و محل انبوهی چیزها را خوانند خصوصا مانند نمکسار و کوهسار و شاخسار
ترکیب آخر کلمه گویند [illegible] حکیم خاقانی این [illegible]

زنگی چاره بازان زن ❊ خنده زنان چو زنگیان ابری زردی اغبری ❊ چهارم بمعنی شبیه و مانند و روش آمده **ملقابادی** گفته ❊ دیو با مردم بیامیزد مترس ❊ بل بترس از مردمان دیو سار ❊ ماران سرین سازی وحیوانی کوزنان ❊ با چشم کوزنانی تا گردن آهو ❊ پنجم شتر را نامند و ساربان و شتربان بود **استاد رودکی** در صفت تاجری بنظم آورده ❊ داشتی آن تاجر دولت شمار ❊ صد قطار سار اندر زیر بار ❊ ششم رنج و محنت بود **خسروانی** گفته ❊ جانم بلب آمد از غم و سار ❊ مردم ز جفا و جور بسیار ❊ هفتم کلک و نی میان تهی را گویند **سارا** خالص را گویند اگرچه این لفظ بمعنی شایستگی صفت دیگر چیزها نیز دارد فاما ترکیب آن بغیر از زر خالص اطلاق میکنند احیاناً بر مشک و زر نظر رسیده چنانچه **حکیم اسدی** بنظم آورده ❊ ز خاک تبه جان گویا کنی ❊ ز خون سیه مشک سارا کنی ❊ **مولانای جامی** در یوسف زلیخا بنظم آورده ❊ چه حاصل زانکه دانی کیمیارا ❊ مس خود را نکرده زر سارا ❊ **ساران** دو معنی دارد اول سر باشد **مولوی معنوی** فرماید ❊ گفت آن رنجور کای یاران من ❊ چیست این شهر سیر ساران من ❊ هم او گوید ❊ نصیحتهای اهل دل دوای الحال را ماند ❊ سر از حلوا بکند حاشمش خرش خانه ساران ❊ هم او گوید ❊ بگورستان بر خشت بنگر ❊ که نشناسی تو سارا شان ز پایان ❊ دوم نام قصبه ایست از قصبات عراق عجم ❊ **ساریج** جانوریست خوش آواز و آنرا سار نیز خوانند ❊ **سارچک و سارشک** با رای مفتوح بجای زده در لغت اول در ثانی بسین منقوط زده پشه باشد **شیخ فریدالدین عطار** نظم نموده ❊ پیش آفتاب نام سردار ❊ چه سارچک چه پیل آید بسر بار ❊ خود پیل اگر خود پیل گیری ❊ چو مردی بسارچکی بمیری ❊ **اثیرالدین اخسیکتی** گفته ❊ سارشک نیل بستان بر زمین زند ❊ لیکن مرد پنجه بازوی صرصر است ❊ **سارچکدار و سارشکدار** نام درختیست و آنرا اغال پشه و کژدم پشه وار و پشه وراشنگ و دارتن و دار اوپشه خانه و لیله غال و کنجشک نیز خوانند و تازیان شجرة البق نامند ❊ **سارک** با رای مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ که نقطهای سفید دارد و خوش آواز بود و آنرا سار نیز گویند **زرالشت بهرام** گفته ❊ خروشان چو سهر کاسار سارک ❊ که با دانش نوروزی مبارک ❊ **سارنج** با رای مفتوح بنون زده

مرغیست کوچک ضعیف سیاه رنگ دارد در آذربایجان سوران گویند شمس فخری گفته
ع چو حق‌شناسان و را دشمن چو صعوه ❊ چو شهباز است او خصم سار بیخ ❊ سارو با رای
مضموم و واو معروف ساروج باشد استاد فرخی فرماید ع از راستی چنانکه
زره او را گوبی ❊ ز دست مسطر و ساروج و سارده ❊ و با واو مجهول نام جانوریست سیاه
رنگ که در هندوستان پیدا شود مانند طوطی سخن گوید آنرا شارو شارک نیز خوانند سارو
با رای مضموم و واو معروف زر و انگور باشد استاد رودکی فرماید ع شد سار از نشر
همچو در ریخته ❊ چو خوشه ز ساروئه آویخته ❊ ساره با رای مفتوح سه معنی دارد اول نوعی
از فوطه و فرنیا باشد که از ملک هندوستان آورند و آنرا در آن ملک سرستان لباس سازند
و ساری خوانند حکیم اسدی راست ع فصول و سال همه خاومند زانکه بوقت ❊
لباسی آرد هر یک ترا بدیع نگار ❊ سپید ساز زمستان دو رنگ حله تموز ❊ حریر زرد خزان
دیبه لطیف بهار ❊ حکیم ناصر خسرو فرماید ع تن بهمان خاک گران سایه است از خرد ش
ساره زربفت کنی کرته و شلوارش را ❊ دوم پرده را نامند مولوی معنوی نظم فرموده
ع ای سنگ سیه را کرده مدد دیده ❊ وی از لب نومیدی بشکفته گل از ساره ❊
سوم رشوت را گویند و آنرا پاره نیز خوانند ساری دو معنی دارد اول نام شهری بود
از مازندران قریب شهر آمل مولانا جامی در هجو گفته ع سیر کردن بلخ کابل کو د
پیشت خس او بر جبل بعد غنی ز ستره آب بسرم سلامت تا ❊ موی سر من تمام کاکل بود ❊ استاد فرخی
فرماید ع شاه ملکان میر محمد که مر اوراست ❊ از آمل و ساری تا ران همی باژی ❊
دوم نام جانوریست که آنرا سار نیز خوانند نجیب الدین جرباذقانی راست ع
بنام صاحب عادل میان خطه باغ ❊ لب بریده شب خطبه میکند ساری ❊ محمد چکمه گفته
ع قمری و ساری و باغ وطن گسازند ❊ بلبل و فاخته بر سرو نشیمن گیرند ❊ و بزبان
هندی فوطه و میزری را گویند که زنان آنرا از ناف بپوشند یک سر آنرا به سار تند و سر دیگر را
مقنعه سازند ساریان نام شهریست از خراسان شاعر گفته ع لیس خسرو با موبد ش الی
شد ستند تری ساری و ساریان ❊ ساز نه معنی دارد اول معروف دوم

سامان واستعداد بود اوستاد **فرخی** راست ؎ بدل نیک تو داد است خداوند
این نعمت سلطان جهان و اینهمه سامان ساز ❊ **حکیم قطران** گفته ؎ مردم بی برگ را یک غم شمر
صد ساله برگ ❊ مردم بی ساز را یک تنش صد ساله ساز ❊ سوم سلاح جنگ را گویند
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ ز هیبت تو عدو نفس شا هیاه بود ❊ که زو نه مرد بکار آید و نه اسپ و
نه ساز ❊ چهارم مهمانی و ضیافت را نامند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ سرش را بها ناز تن
باز کرد ❊ دد و دام را از تنش ساز کرد ❊ پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند **اثیر الدین اخسیکتی**
فرماید ؎ نرگس جادوش به نیرنگ و ساز ❊ خواب سحر بر حدقه ها بست ❊ ششم بمعنی مثل
و مانند آمده ❊ هفتم بمعنی نفع باشد **سازگری** نام پرده ایست مرکب از مقام موسیقی عراق و سپاهان
امیر خسرو فرماید ؎ زمزمهٔ سازگری در عراق ❊ کرده باهنگ عراق اتفاق ❊ سازگری را
همه خواهان شده ❊ نغمهٔ او تا به سپاهان شده ❊ **سازمند** چیزی آراسته و با نظام را گویند
شیخ نظامی فرماید ؎ سازمند از تو گشته کار همه ❊ ای همه آفریدگار همه ❊ **سازو** بازای
مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما بتابند و کشتی آنرا که
[illegible] را اکثر بدان بجانب کشند و آن بکسیا موسوم و معروف است **سازو** بازای
باز را گویند **مولانا وحشی** گفته ؎ السلام ای سیاه سازو ناز ❊ بارچات که هیچ کردم باز
سازوار یعنی سازگار است **ساس** دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود دوم نام کرمیست
از قسم کیک و سپس تا ازان بزرگتر باشد و خون مردم بخورد و چون آنرا بگیرند دست را
بد بوی سازد و بهندوی آنرا کتمل خوانند و بزبان هندی ماذرن را گویند **ساسان** دو
معنی دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار بود آورده اند که چون بهمن ملک را به همای داد
ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر از جهان گرفت و اورا پسری بود هم
ساسان نام ملک والی فارس دختر خویش باو داد پس فرزندان آن ساسان بن بابک
که نبابیه پاپک بودند ملک را قهر و گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند دوم گدا را گویند
از جمال حسینی نقل نموده شد **ساشتا** با سین موقوف نام ولایتیست از توابع اهرمن —
قمر البادی گفته ؎ ده بی ولدی از ... ❊ ساشتا سا و ساسی آسائی ❊ **ساشتر** باسین

مفتوح بمعنی سارج است که مرقوم شد و با سین مضموم نی باشد که ازان قلم سازند ساسی گدارا
گویند حکیم سنائی فرموده ؎ چه خیزد اول ملکی که در پیش وهم آخرش بود ساسی و بی سامان
چه سامانی چه سامانی ✤ هم او گوید ؎ خاک پاشان دیگر اند و بادپیمایان دگر ✤ کی توان ساسیانرا
ز اهل سامان داشتن ✤ ساسغ نام جانوریست مانند سار مولوی معنوی راست ؎
از تو شد شاهین باز و ساسغ ما و سار ما ✤ وز تو آمد فخر نام و ننگ ما و عار ما ✤ ساسغر دو معنی دارد
اول پیاله شراب باشد شیخ نظامی گفته ؎ جهان دام خویش از تو یکسر درید ✤ بجرعه قدر
بساغر برد ✤ او ستاد در صفت اسپ گفته ؎ بکرد ساغر باریک لب ز هشیاری ✤ چنان
رود که خنجر نبیند در ساسغر ✤ دوم نام قصبه باشد از ملک دکن بدیعی سمرقندی فرماید ؎
شکر خدا که هست چو در باب حرص دار ✤ گاهی تنبدر و گه فکساغرم ✤ ساکیر نمد باشد و آنرا
ساکر نیز نامند سالار سردار و مهتر بود شیخ سعدی در صفت معراج نظم نموده ؎
بدو گفت سالار بیت الحرام ✤ که ای حامل وحی برتر خرام ✤ سالار خوان چاشنی گیر باشد
و آنرا خوان سالار نیز خوانند و بترکی بکاول سال آهردن نام ماه دوازدهم است از سال
ملکی سال برد رختی را گویند که یکسال بار آورد و دیگر سال تاریخ را گویند و آنرا ازو زنه نامند
مسعود سعد سلمان گفته ؎ شد تنش فراموش انسان و مه که آن خود بین ✤ فرو
گرفت به نیرنگ و تنبل و دستان ✤ و بمعنی علی الدوام نیز آمده سالوس فریبنده را گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ تو چه مردی کناری و لوسه ✤ مرد زرقی و یار سالوسی ✤ ساله الشکرا
گویند که ادریس قلب بدارند و بزبان هندی برادرا مانند سام سه معنی دارد اول نام
پسر حضرت نوح علی نبینا علیه السلام است دوم نام پدر زال باشد که جد رستم بوده حکیم فردوسی
فرماید ؎ چو دستان سام اندر آمد بتنگ ✤ پیاده شدندش همه بیدرنگ ✤ سوم عربی بود
و بعضی بمعنی ورم مرقوم ساخته اند ✤ و در شرح اسباب علامات آورده السام قال الطبری
هذا الاسم فارسی و تفسیره مرض الراس فان سر هو الراس و السام عندهم المرض قال الشیخ تفسیره ورم
فی الراس فان السام هو الورم و لعل ذلک فی الفارسی القدیم و قد هجر استعماله کذا الامام
فان الصحیح ان السام یسمی لیتفرقه فی الحقیقة و هو ورم حار چهارم آتش را نامند و ازین است

[illegible]

که جانوری را که در میان آتش مسکون شود سام اندر نامند یعنی آتش اندرو و از درج همزه را انداخته سامندر گفتند چنانچه **مولوی معنوی** بنظم آورده ﴿ آخر سنگی درسن گفتا که نمی ترسی ٭ از آتش خسارم آگاه تو سامندری ٭ و آنرا بتخفیف کرده سمندر گفتند و اکنون بسمندر اشتهار دارد ۵ پنجم نام کوهیست در ماوراء النهر و بتازی دو معنی دارد اول زر دوم هلاک را گویند و در صراح بمعنی ریگهای زر که در کان بهم رسد مرقوم است و بزبان هندی نام گیاهی است

سال نام درختیست که آن بیشتر در هند بود و در عمارت بکار برند **امیر خسرو** در صفت کشتی گوید ﴿ ماه نوی کاصل وی از سال خواست ٭ یک مه نوگشته بده سال راست ٭ و بزبان یونانی کشتی را گویند و بزبان بربری آذر را خوانند و بزبان هندی چیزی خلیده را نامند

ساماخچه و **سماکچه** در لغت اول با خای موقوف و در ثانی با کاف و در هر دو لغت با جیم عجمی مفتوح و اخفاء ها سینه بند زنان است

سامان هفت معنی دارد اول نظام و اندازه کار باشد دوم بمعنی میسّر آمده این دو معنی را **حکیم سوزنی** بنظم آورده ﴿ هر چه کردم تا بهم روی او سامان نشد ٭ کار چون من عاشقی هرگز کجا سامان گرفت ٭ از مصرع ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی مراد است سیوم قرار و آرام را گویند **کسائی** گفته ﴿ که سامه چار آسمان شکنند ٭ چگونه باشد در روز محشرش سامان ٭ چهارم شهر و قصبه را نامند **شیخ نظامی** در رفتن شیرین از ارمن بسوی مداین تغییر لباس دادن منظوم ساخته ﴿ قبای بسته بشکل غلامان ٭ همی شد ده بده سامان بسامان ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ﴿ دو سالار هر دو سامان بجنگ ٭ فراز آوریدند لشکر بجنگ ٭ پنجم عفت و عصمت بود **امیر خسرو** ﴿ کردی طراز پاکی دامان خویش ٭ دامن مده بسامان خویش ٭ ششم قوت و قدرت را خوانند **رضی الدین نیشاپوری** فرموده ﴿ مرا هزار زبان در دهن بود دانکه ٭ نه روی خدائی نه سامان آهی ٭ هفتم نشان گاه مراد است

سامند نام جانوریست گویند در میان آتش مسکون بود و بعضی بر آنند که در هیأت موش باشد و از پوستش کلاه سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی بود و آنرا سمند هم خوانند

سامه با میم مفتوح و اخفاء ها چهار معنی دارد اول عهد و سوگند با

۲۱۰

شاعر گفته ـــه برگی چو زده از حیات وقتی ÷ بشکست لبی دو سامه حق ❁ **حکیم کسائی** فرماید ـــه کسی که سامه چهار آسمان شکند ÷ چگونه باشد از روز محشرش سامان ÷ دوم دوام بود ÷ **امیر خسرو** راست ـــه ز خونریزی تو از سامهٔ زلف تو افتادم ÷ ترسید گر بخواهی کشت باری اندر آن سامان ÷ سیوم بمعنی سامان آمده **حکیم سنائی** نظم نموده ـــه حفظ ایزد سال و مه در سامهٔ کام تو باد ÷ عقد گردون روز و شب بر کوکب بام تو باد ÷ چهارم پناه باشد خواجه **عصمت بخاری** گفته ـــه روزی ببارگاه سلیمان روزگار ÷ رفتم که سامهٔ یزدان آستان نبود ÷ سامیر با میم مکسور و یای معروف و زای منقوطه سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند **سان** هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوهان را نامند **حکیم انوری** این دو معنی را نظم آورده ـــه از سیرت و سان رشک ملوک و ملک آمده ÷ حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را ÷ در کار بامید قبول تو کند خویش ÷ آهن الم چپاک خراشیده سان را ÷ سیوم شبه و مانند است **حکیم خاقانی** فرماید ـــه آن نازنین که عیسی و لها بالین اوست ÷ عود الصلیب من خط زنار سان اوست ÷ چهارم سلاح باشد اعم از آنکه در روز جنگ مردمان بپوشند یا اسب و فیل را بپوشانند **استاد الرئیس ابوالقاسم حسین بن احمد عنصری** است ـــه صف تبلاشر اندر سان زرین ÷ چو بر کوی شگفته زعفران زار ÷ پنجم پاره را گویند از هر چیزی چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان سان کنند مراد آن باشد که پاره پاره سازند **حکیم آذری** گفته ـــه کرد تدبیر پیش شه کشور تا که و سپه اموالشی لاغر گشت مجموعه چو او یکسان ÷ کرد آنگاه جمله را سان سان ÷ ششم سنگی را خوانند که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آنرا فسان و افسان نیز نامند **مختاری** در صفت شمشیر نظم نموده ـــه بشبه آسمانست آن بصورت بحر گوهر ÷ ولیک از نجم خورشید نتوان دیدن آسمانش ÷ بسا کز رنج او دشمن همی نالید جان در تن ÷ در آنساعت که آهنگر همی نالید به سانش ÷ هفتم بمعنی سامان آمده **حکیم نزاری قهستانی** منظوم ساخته ـــه نه از لشکرکشی و لشکرنشانی نکارم رایمری بسپاه سانی ÷ هشتم نام قصبه البیت از توابع بلخ نزدیک بجار یک کار آن باشد **سانیچ** با نون اول مفتوح بنون زده بمعنی سانیچ است که مرقوم شد **ساو** چهار معنی دارد

اوّل زر و مالی بود که بادشاه قوی از بادشاه ضعیف بگیرد حکیم سنائی فرماید ۵ بهرام شه محمود
الشّاه کز او شاهان جهان باژده و ساو گزارند ٭ دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه
باشد و آنرا بتازی قراضه گویند حکیم نزاری قهستانی راست ۵ صیقل کن ای رواق
ازرق ٭ آنرا ز زر ساو کرانه ٭ این صحن زمردین شود راست ٭ از ریزهٔ ساوه چون دبانه ٭٭
حکیم سوزنی گفته ۵ تقریست مرا مهدا تو هم قیمت زر ٭ زر چون ساو شکسته چه چونایه
دیست ٭ سوم لوبه باشد خاردار سفید رنگ که بلندی آن قریب بیک گز شود و آنرا بجای هیمه
بسوزند و نیز در میان کرمهای پیله بگذارند تا پیله بران تنند ٭ چهارم سوده را گویند ساوه
سه معنی دارد اوّل نام شهریست مشهور از ملک عراق سیف اسفرنگی راست ۵
خاک ساوه بهشت از کم و بیش ٭ سیم صد بار آب بار معین ٭ دوم زر خالص را گویند که شکسته
و ریزه ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم ازرقی فرماید ۵ گل لاله
سیدا سی زر ساوه و زر خالص ٭ دهان لاله از سیماب روی گل ز سنگ سبز ٭ حسن التاج المآثر گفته
خوشبوی دارد زر ساوه در دهن ٭ لاله خود ای دارد مشک سوده در کنار ٭ سوم نام یکی از پهلوانان
توران است که خویش کاموس بود در جنگ رستم کشته شد حکیم فردوسی نظم نموده ۵ یکی خویش
کاموس بد ساوه نام ٭ سرافراز تر جای گسترده کام ٭ ساوه نیز نیک خوی و خوش خلق بود حکیم
علی فرقدی نظم نموده ۵ خوشتر و خونریزه مرد عاشق ٭ ز شفق ساوه تر دلربا شوخ ٭٭
ساوپیس باواو مکسور و یای معروف سه معنی دارد اوّل چیزی گرانمایه را گویند دوم
جامه پنبه آگنده بود که آنرا در جنگ پوشند سوم سبدکی بود که پنبه را برای رشتن مهیا ساخته باشند
در میان آن نهند ساوین باواو مکسور و یای معروف بمعنی سوم ساوپیس بود که مرقوم شد
ساهوبه نام معبری بود که در علم تعبیر شبیه و نظیر نداشته حکیم سوزنی نظم نموده ۵ پنج تلبیست
بخواب دیدن خیر ٭ ساهوبه چنین نهاده تعبیر ٭ سابوس با بای تحتانی مضموم و واو معروف
اسبغول باشد ٭ سایبان چیزی باشد مانند چتر که بر سر پادشاهان دارند تا مانع آفتاب
شود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهندی سه بایان گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
۵ چو سایبان شهنشه [illegible] تختگاه افق ٭ ز شاه شام نمود سایه چتر سیه

بابای و رای مفتوح بکاف زده گیاهی است که چون شتران ازان بخورند بخواب روند **سایه گوی** شاسیانه باشد **سایه خوش** درخت ناژون را گویند

فصل شین منقوطه

شابران با بای مضموم نام دربند شروان باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تا نه بس دیر از کمال عدل شاه * مصر وری در شابران بینی تهی * هم او گوید ؎ شمشیر شه از آسمان مدد یافت * فتح دربند شابرانش داد * **شاپرن و شاپورکان و شاپورن** در سه لغت با بای ثانی مضموم و رای مفتوح و در دو لغت اخیر بواو مجهول اسامی پولاد معدنی است از اختیارات بدیعی نقل نموده شد **شاپور** با بای موقوف و واو مفتوح برای زده بالدار را گویند و آنرا اخرمن نیز گویند **شابهار** با بای مفتوح نام بتکده بود در نواحی کابل که در اطراف آن دشتی بزرگ واقعست **مسعود سعد سلمان** فرماید ؎ همه شادی شابهار کزو شد شگفته بهار دولت و فر * **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ هرچه در هندوستان پیل مصاف آرا بود * پیش در کردی و آوردی به پشت شابهار * **شاخ** دوازده معنی دارد اول شاخ درخت را نامند دوم شاخ حیوانات باشد این دو معنی از غایت اشتهار محتاج بشاهد نیست سوم پاره پاره را گویند و شاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود **منصور شیرازی** راست ؎ زده بسنبل پرتاب شانه از غم آن * چو شانه سینه صاحبدلان شده صد شاخ * **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ این زمین و آسمان بس فراخ * کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ * چهارم ظرفی را گویند که بدان شراب بنوشند و از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب در بوره بشاخ گاو و بزکوهی میان تهی میخورند ظن غالب آنست که بهمین علاقه ظرفی را که ازان شراب بخورند شاخ گویند **شمس طبسی** راست ؎ برکش آن شاخ گرانباده کز آتش گه او * مرغ جان خواهد تا طبع سمندر گردد * هم او گوید ؎ شاخ گرانزن حزن پیش دم آنجهان * چون قدح خور مخور بیش غم آن سرای * پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاهتیر و فرسب نیز خوانند **منصور شیرازی** گفته ؎ ز تیر فضل برآرد ز فضل تیر بنای * شاه فلک آستان زرین شاخ * ششم پیشانی بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چه مردی بگفت با من بگوی * که هم شاه شاخی و هم شاه روی * هفتم دست را نامند از انگشتان تا کتف هم *

حکیم فردوسی فرموده ست ۵ بدین شاخ واین بال وین دستبرد ٭ برنجم که بدنام بردار کرد ٭ هم او گوید ست ۵ بدین چهره چون ماه این فر وبرز ٭ بدین بال واین شاخ وان زور وگرز ٭ هشتم گوی کوچکی را گویند که از رودخانه وجوی بزرگ جدا سازند تا جدا شود واین نیز **حکیم فردوسی** فرماید ست ۵ یکی چشمه دیدم بدشت فراخ ٭ هر آن چشمه را بر سوی راه وشاخ ٭ نهم تیر بر جامه باشد **مولوی معنوی** نظم نموده ست ۵ پس سوم بار افتاد از دیده شاخ ٭ کوز جدش یافت میدان فراخ ٭ دهم خوشبوی باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل آید وآنرا بتازی زباد خوانند چون زباد در شاخ گاو پر کرده از جانب بربادی آورند آنرا باین سبب شاخ میگویند **استاد رودکی** فرماید ست ۵ ز اشک ابر نیسانی بدینسان شاخ شد سعلم ٭ ز بوی باد آزاری بعینه شاخ شد معجون ٭ یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ران وآنرا لنگ نیز خوانند **شاخانه** جوی ونهری باشد که از رود بزرگ ودریا جدا شود وآنرا بتازی خلیج خوانند **شاخسار** با خای موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان با شاخ را گویند دوم آهنی را گویند که آنرا آهن ساخته در وسوراخهای کوچک وبزرگ کرده باشند وسیم کشان سیم وزر از میان آن بکشند وآنرا شفساهنگ وشفسانج نیز خوانند **شاخ شانه** نام قسمی از گدایان است وشرح آن در ذیل لغت کنکر انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد **شاخل** با خای مفتوح نام علامه ایست که بهندوی اسر خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ست ۵ میخوری تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کس ٭ نان شاخل هم نیز آید گر بود در خوان خویش ٭ **شادان وشادوان** خوار زنان فاحشه وبدکار خوانند وآنرا شادخوار وشادخواره نیز گویند **مولوی معنوی** راست ست ۵ زهره وسه دف سنج شادوان ماست ٭ بلبل جان مست گلستان ماست ٭ **شاد** سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی بسیار وپر آمده است مانند شاداب که بسیار آب وپر آب بود سوم شراب را نامند وشرابخوار را نیز نامند **شاداب** بمعنی شراب وپر آب بود **حکیم ازرقی** فرماید ست ۵ عید شاداب درختست که تا سال دگر ٭ از گل ومیوه او بوی همی یابی وبر ٭ **حکیم ابوالحسن زلالی** راست ست ۵ اگر گردی ز کلک سحر تحریر ٭ بجوی شعله نقش آب تحریر ٭ ز بس بودیش نقش کلک شاداب ٭ شدی مستسقی از نظاره سیراب ٭ **شاخی** بمعنی شکوه است که انشاء الله تعالی شرح آن

در ذیل لغت شکوه مرقوم خواهد شد **شادباد** نام پرده ایست از موسیقی **حکیم سوزنی** فرماید ؎ دوخانه نوای چکاوک نیم ٭ یکی شادبادش دگر نوش باده **شادباش** نام روز بیست و ششم است از ماههای ملکی **شادمهر** دو معنی دارد اول خوشحال باشد **شیخ نظامی** گفته ؎ یکی روز خرم دل و شادمهر ٭ برآسوده بود از هوسهای دهر ٭ دوم نام کنیزکی بود **شادخ** با دال مفتوح و بخا زده نام شهریست یعنی نشاپور و انرا شادیاخ نیز گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ وی زمین پرسید مغرولی زمغرونان بلخ ٭ از شما پوشیده کی داریم عز شادخی ٭ **استاد فرخی** نظم نموده ؎ ز تاج شاهان بر کن چهار شادخ را ٭ چو شاه شرف ز گنج ملوک و کعبه کشای ٭ **شادخواب** خواب خفتن بود و آنرا شکرخواب نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو از شادخوابش برانگیختم ٭ سرش را به نیزه در آویختم ٭ **شادخوار** و **شادخواره** با واو معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال و فرحان آمده **استاد فرخی** بنظم آورده ؎ این سپر و سینه تو بگرو زانسو حربه تیر ٭ وندر میان رعیت خوشنود شادخوار ٭ **حکیم اسدی** گفته ؎ تو بلکه هم کوه واحسانی و هم دریای جود ٭ چه عجب گر پس بروت باز کردم شادخوار ٭ دوم زنان مطربه و فاحشه را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ جهان چون شادخواری بود لیکن ٭ نماند آن شادخوار اکنون ز شادی ٭ هم او گوید ؎ به پیری و خواری باز گردد ٭ بآخر هر جوان شادخواره ٭ سوم شراب خوار و در بعضی فرهنگها بمعنی شراب خوردن بی اعتبار و بی مزاحمت مرقوم است **حکیم ازرقی** گفته ؎ در بوستان ببند بهر جای مجلسی ٭ چون طمع عیش پیچ در و چون جان شادخوار ٭ **حکیم قطران** راست ؎ آن شنبلید گفته چو رخسار دردمند ٭ وان ارغوان شگفته چو رخسار شادخوار ٭ **شادران** با دال مضموم همان شادروان است که مرقوم شد **شادروان** با دال مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده که پیش در خانه ملوک و پیش ایوان بکشند **مولانا محسن کاشی** بمعنی شامیانه نظم نموده ؎ با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه ٭ زیر شادروانت یا امیر المؤمنین ٭ **شیخ نظامی** بمعنی سراپرده و شامیانه بسته ؎ بشادروان شیرین بود شادش ٭ برسم مهتران کرسی نهادش ٭ **حکیم انوری** بمعنی پرده که پیش ایوانها بیاویزند نظم آورده ؎

بارها جادوستانت سپهر چرخ را ٭ در پناه سهر شادروان ایوان یافته ٭ دوم فرشی باشد بس
بزرگ و منقش و انمعنی هم نزدیک بمعنی نخست است **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بادام ساقی مست
خواب از جرعه شادروان خراب ٭ از دستها جامه سراب افتاد صهبا ریخته ٭ سوم نام نوائیست
از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید گویند چهارم عمارت عالی را نامند مانند
کنگرهٔ عمارت قلعه و قصر ملوک **شادروان مروارید** نام صوتیست از مصنفات باربد
مطرب که مرقوم شد وجه تسمیه ایش آنست که روزی باربد مطرب بر شادروان خسرو پرویز
نشسته بود و آن صوت گفته آنرا شادروان نام نهاده خسرو فرموده که طبقی از مروارید
بر سر باربد نثار کنند پس آنرا شادروان مروارید خواندند **امیر خسرو** راست ؎ نوا را نام
شادروان بره بود ٭ که پرده ز شادروان شه بود ٭ چو مروارید بابر وی فشاندند ٭ که شادروان
مروارید خواندند ٭ **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو شادروان مروارید گفتی ٭ لبش
گفتی که مروارید سفتی ٭ **شادکام** نام برادر فریدون بود **شادکونه** با دال موقوف و کاف
عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشک باشد که بران خواب کنند و آنرا نهالی
نیز گویند **استاد فرخی** فرماید ؎ بر شادکونه خفته ملک شاد و شادکام ٭ دولت یمین تخت
سطیح و فلک غلام ٭ دوم زنان مطرب را گویند هم او گوید ؎ بر طارم جلالت کیوان همیشه
خارش ٭ در بزم دلفروزت ناهید شادکونه ٭ **شادورد** چهار معنی دارد اول هاله باشد
که بگرد ماه واقع شود **حکیم اسدی** راست ؎ چه ترکی که مه گرد او شادورد ٭ بناورد گاه
بلی ور نبرد ٭ دوم تخت پادشاهان بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ جهاندار بر شادورد بزرگ ٭
نشسته بپیکش میش و گرگ ٭ سوم نام گنج هفتم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز چهارم
پرده ایست از موسیقی این دو معنی را بترتیب حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ دگر گنج بد شادورد
بزرگ ٭ که گویند رامشگران سترگ ٭ **شادباخ** با دال مکسور نام شهر نیشابور است و آنرا شادیاخ
نیز گویند **ابن یمین** نظم نموده ؎ یارب این باغ ارم یا شادیاخ خرم است ٭ یارب
استخر است یا این چشمه سار زمزم است ٭ تا ابد سرسبز کنان باد این کاخ شادیاخ ٭ همچنان
ابن یمین که الحق حریف محرم است ٭ **شادچهر** بالاپوش باشد و آنرا بتازی لحاف خوانند

پور بهای **جامی** راست ؎ چو بالش از همه کس برتر آیم ار باشد * دمی نپذیرم **شادیچه** چون
نهالچه * سخن زخوبی شادیچه پیش ازین دارم * ولیک قافیه زین بیش نیست صالچه * سید
سراج الدین شکری راست ؎ گل چو از شادیچه روحی برون آمد زباغ * زند فراش
همچو اشقی شند خوان آمد برون * **شاذنه** با ذال منقوطه مفتوح سنگی باشد سرخ که بسیار
زنند زود بشکند و آن نوعیست هندسی و کاوسی و آنرا از طور سینا و از هندوستان آرند
و در دواها بکار برند خصوصاً در دوای چشم * **شار** نه معنی وارد اول شهر را گویند **حکیم سنائی**
نظم نموده ؎ زیرا که زنی پیرنی از قبیل شرم * وز خانه چو خفاش برآید مانند بشاری * و شارستان
شهرستان باشد دوم پادشاه غرجستان را نامند چنانچه پادشاه ترکستان را خان و پادشاه
چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و کی و پادشاه روم را قیصر و پادشاه هند را راجه و رانا
خوانند **استاد معزی** این دو معنی را به ترتیب بقید نظم آورده ؎ شار غرجستان
اگر با پیمینش * خاک آن بقعه کند چون زرشست افشار شار * سوم بمعنی غش آمده چنانچه
حجت الحق ناصر خسرو فرماید ؎ کم بیش نباشد سخن حجت هرگز * زیرا سخنش پاک از
زر عیار است * زر چون بعیار آمد کم هیچ نگردد * کم بیش شود زری کان با غش و شار است
چهارم سفال را نامند **عمادی شهریاری** از برای سراج الدین قمری گفته ؎ قمری که نگاه
فرق نشناخت * از پهلوی شیر سینه شار * در شعر تو فقیر آورده * در شعله تار دانه نار * پنجم چادری
باشد رنگین بغایت تنگ و نازک بود و بیشتر زنان از آن لباس سازند و گرته فانوس هم کنند
و آنرا شاره نیز خوانند **حکیم سنائی** راست ؎ چاره و زلف او چو خاره سنگ * شود هم
سنگ او چو شاره تنگ * ششم نام جانوریست که مانند طوطی سخنگوی شود و در هندوستان بسیار
از بسیار باشد و آنرا شارک و شاره نیز گویند هفتم بنایی بلند و بس عالی بود هشتم راه کشاده
و فراخ باشد و آنرا شاهراه نیز نامند نهم فرو ریختن آب و شراب و امثال آنرا گویند مانند آبشار
و سرشار و در بعضی نسخ مرقوم است که سار پادشاه حبشه را گویند **شارده** با دال مفتوح نام
جزیره ایست از جزایر دریای روم **شارسان و شارستان** شهر را گویند حکیم فردوسی
گوید ؎ یکی شارسانی برآورد شاه * سراسر همه کوی و بازارگاه * حکیم سوزنی گفته

احمد مختار ملکی بود شارستان علم ❊ چون در محکم بران بنیاد شارستان علی ❊ **شارک** نام
جانوریست مشهور آنرا شار نیز گویند **حکیم اسدی** گفته ـــ پراگنده با شکم سنگخوار ❊ خروشان
همه شارک و کبک و شار ❊ **امیر خسرو** راست ـــ اگر شاهین زبون گردد ز شارک ❊ کلاه گل
مرغ را زیبد تبارک ❊ **شاردان** مخفف شاروان بود **حکیم اسدی** فرماید ـــ
یکی خسروا شاردان کوته کون ❊ درازیش میدان اسپی فزون ❊ **شارویه** نام پسر خسرو
پرویز است که بشیرویه و شیروا اشتهار دارد ❊ **شاره** با رای مفتوح دو معنی دارد اوّل دستار
اهل هند باشد و آنرا هندوی چیره گویند **حکیم فردوسی** فرماید ـــ بسر شارهٔ هندوی
برگرفت ❊ پیاده شد و دست بر سر گرفت ❊ هم او گوید ـــ ز گفتار او ماند شکل شگفت ❊
ز سر شارهٔ هندوی برگرفت ❊ دوم چادری باشد رنگین که بغایت تنگ و نازک بود و زنان
بیشتر ازان لباس کنند و گرته فانوس نیز و آنرا شار نیز خوانند ❊ **شاریدن** و شاشیدن
فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد **مولوی معنوی** نظم نموده ـــ بنا کن شاشکا
سخن شاسیت را ❊ و اکن انبان قلماشیت را ❊ **شاشاک و شاشناک** هر دو
لغت با شین منقوطه مفتوح در لغت اوّل بسکون کاف تازی و در ثانی کاف عجمی دو معنی
دارد اوّل تیهو را گویند دوم زبانی باشد چهار تاره اوستاد گفته ـــ گهی سماع رباب است
گاه بربط و چنگ ❊ گهی چغانه و تنبور بود گه شاشنگ ❊ **شاشنو** نام گیاهی است که تخم آن در
دواها بکار برند ❊ **شاشوله و شاغوله** با شین و غین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های
مختفی شملهٔ دستار باشد **ابن یمین** نظم نموده ـــ ای بخت جوان بیا و در ساغر پیچ ❊ شاشولهٔ
دستار تو اینجا بجز پیچ ❊ دست خرد میساز تر پیچ ❊ دستار نگه دار و برو در سر پیچ ❊ **شاف**
سینه بند زنان باشد و آنرا شاماک و شاماخچه و شاماکچه و شماخچه نیز گویند ❊ **شاکار** کار فرمودن
باشد بیمزد و آنرا بیگار نیز گویند **اوستاد کسائی** نظم نموده ـــ تکنی طاعت و انگه کنی
سست کنی ❊ راست گوئی که همی سخرهٔ شاکار کسی ❊ **شاکلول** با کاف موقوف
و لام مضموم و واو معروف بسیار خوار و بسیار گو بود ❊ **شاگمند** با کاف موقوف و میم مفتوح
نون زده منه باشد ❊ **شاگردی** سه معنی دارد اوّل معروف است دوم شاگرد پیشه را گویند

اوستاد عسجدی فرماید ع تا بهند ز روم لاجرم ای شاها ٭ عالم همه زیر پای شاگردی تست ٭ سوم شاگردانه باشد و آنرا بر معار و بر معارته نیز خوانند و آنچنان است که چون شخصی از اهل حرفه کاری فرماید و آن کار حسب دلخواه بتقدیم رسد در حین دادن اجرت بعمده شاگردان او برسم انعام چیزی بدهد **شالوده** بالام موقوف و دال مفتوح و اخفای ها بنائی دیوار باشد **شالنگ** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که یکی را در عوض دیگری بگیرند بجهت طلب حق خود و آنرا نیز گویند **شالنگی** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی بیماری را راگویند **عضایری رازی** گفته ع آه کز استیلای نفس پالهنگ ٭ همچو شالنگی است در پس رفتنم ٭ **شالهنگ** بالام و ها مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول گرد و پهلوان را خوانند **حکیم انوری** فرماید ع با جل پناه کاندرین باغ ٭ سینه بیشه باد رنگست ٭ و زکوهی هنر مباش کان کوهی ٭ اقطاع قدیم شالهنگ است ٭ دوم ستم و ظلم باشد **حکیم سوزنی** نظم نموده ع با عیب گیر شعر من آنکو قرین شود ٭ یاری همی دهد ظلمی را بشاهلنگ ٭ سوم مکر و حیله را گویند **حکیم سوزنی** گفته ع ایمن مباش تا دم آخر زمکر ریو ٭ تا دیو دین تو ببستاند بشالهنگ ٭ چهارم بمعنی سرکش آمده **عضایری رازی** راست ع آه کز استیلای نفس شالهنگ ٭ همچو شالنگ است در پس رفتنم ٭ **شاماخچه** و **شاماچه** همان شاماخچه است که در فصل شین در همین باب مرقوم گشت **شامار** نام موضعیست که گبران در آنجا متوطن میباشند **شاماک** بمعنی شاک است که مرقوم شد **شامش** بامیم مکسور بشین منقوطه زده نام جزیره ایست از یونان زمین **شاهکان** بامیم موقوف ایوانی باشد که همه جا را فرو گرفته باشد **شامه** مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا سرپوشه و دامنی نیز گویند **شان** دو معنی دارد اول خانه زنبور بود که دران عسل باشد و آنرا شانه نیز گویند و کواره هم خوانند **حکیم خاقانی** گفته ع زیبد گر نکوئی نماید تو عذر از آفرینش ٭ که معذورست مار از نیش چون نحل از عسل شانش ٭ دوم جامه باشد سفید که از دیار هند آرند و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی حال سوم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر کردن بود از چیزی **شانیدن** دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن بود **حکیم انوری** فرماید ع تو بابد

بملک شکوه بدبیرست ❊ امام گیتی تدبیر نمی زاید ❊ جهانتاب و فاروی عدل می بنشیند بفلک
بدست ظفر جعد فتح میشاید ❊ امیر خسرو فرماید ❊ ای شانه بخوبانت عمل دانی چیست +
زلف لیلی که بازمی سانی چیست ❊ گیسوی پریشانش توکی دانی چیست ❊ مجنون داند
که این پریشانی چیست ❊ ۲ دوم شکوفت شانه زدن باشد هم امیر خسرو فرماید ❊ تا سحاب
کفت توسیم فرو ریخت چو آب ❊ شانه بر روی زمین هر چه غبار چمن است ❊ حکیم سوزنی راست
❊ بدسگان تو دار دریچه دار و جان ❊ شانه در دل زخم نهان از تو ❊ شاناک سنگدانه
مرغانرا گویند ❊ شانه سه معنی دارد اول معروف است ۲ دوم بمعنی شان است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید ❊ چون آینه فرق زن سر الیش ❊ چون شانهٔ انگبین خوش الیش +
زان آینه جان صفا گرفته ❊ زان شانه ملک شفا گرفته ❊ ۳ سوم جست و خیز اسپ باشد
حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ❊ هر یکش هیبت ملک دارد ❊ که بر اعدائش خاک می بازد +
دشمن و دوست را چه نحس و چه سعد ❊ سینه شانه اش چو کرد و چو رعد ❊ شانه سر شانه
سرک هدهد باشد و آنرا پوپشه و پوپو و پوپه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته ❊
وصال بلبل با گل هنوز نابوده ❊ بخیره شور بر آورد شانه سر پوپه ❊ و آواز هدهد را نیز پوپو گویند چنانچه
فاخته را کوکو گویند ❊ شانه کرباس دست افزاری است که جولاهگان دارند تارها از آن بگذرانند
بعد از آنکه در محل بافتن دو تار پهلوی هم واقع نشود ❊ شانی درم ده هفت باشد و آنرا شبانی نیز
گویند استاد عنصری فرماید ❊ بجای خیمه شانی نهاد براستر ❊ بجای موکب گوهر نهاد
بربستر ❊ حکیم سنائی نظم نموده ❊ چون برادرت واو در یکشعر ❊ بهر هشتاد بیت چل شانی +
شاور بمعنی شالور است امیر خسرو فرماید ❊ رفتن همرکاب شاه شاور ❊ همیار دراز سخن
کوتاه رو دور ❊ شادغر با واو موقوف و غین مفتوح براء زده دو معنی دارد اول نام ولایتیست
بنهاوند التهم ساکنان آنجا اکثر و اغلب جولاهه باشند و بیکطرف آن بیابان ریگ است شیخ فخری
گفته ❊ خصمش چو تشنه و حیر بماند باد ❊ در دشت ریگ کافران سوی شادغر ❊ ۲ دوم نام
سدیست که گویند و آنرا شیپور نیز نامند ❊ شادفی چادر گهواره باشد و آنرا شتاری نیز خوانند
شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون پادشاه بسبب بسیار مردمان اصل اند

باشند و ایشان را شاه خوانند دوم داماد را گویند این دو معنی را بترتیب تمام حکیم خاقانی نظم فرموده
ے یک هنای شاه شاه آمد عروس طبع را ۰ از کرم کابین عذرا بر نشاند پیش از این ۰ حکیم سنائی
فرماید ے داد کلکش چنانکه شاه عروس ۰ از نقاب خرد بتنک رانوش ۰ سوم کشت گرفتن
شاه شطرنج بود بهاء الدین زنجانی نظم نموده ے شاه نطع آسمان هنگام لعب جان
مات گردد در زبان گر گویدا و را شاه شاه ۰ رضی الدین نیشاپوری گفته ے جان
شاهان جهان بکشود لبیک زن ۰ چو نتوان تعجیل در شطرنج گوئی شاه شاه ۰ چهارم چیزی
که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه انار
و شاهراه و شاه توت و امثال آن شاه سپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرغم و شاه
اسفرغم و شاه سپرم و شاه سپرهم بپارسی ای هرششن نام ریحان باشد و آن را
بتازی ضمیران گویند و وجه پیدا شدن ریحان که آنرا بپارسی شاه سپرهم خوانند اهل فرس
گویند که شاه فرهم پیش از زمان کسری نوشیروان نبوده و در دریای فرس که آنرا ایران
شهر خوانند کسی نشان نداده روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام
در داده ناگاه ماری لیس عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر گشت چنانکه حاضران از دیدن آن متوحش
شده قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید آنرا نیز ظلامه باشد بر اثر آن برفتند بکنار چاهی
رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه بسته آنگاه در آن چاه در آمده بالفور بر آمد چون در آنجا نگاه
کردند در عین چاه ماری دیگر دیدند افتاده جان از و ساقط شده و بر پشت او عقربی عظیم
نیش بند کرده نیز بستند از بالای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و آنرا نزد ملک آوردند
و از حال آن مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند چون یکسال از آن قصه بگذشت بهمان روز
ملک نشسته بود دیوان مظالمی پرسید همان مار نزدیک تخت سر بر آمده و از دهن قدری
تخم سیاه فرو بنداخت کسری فرمود تا آن تخم را بکشتند از آن شاه سپرم بر آمد و کسری
همیشه زکام و آسیبی و فضلات در دماغ او بسیار بودی چون از آن نبات استعمال نموده نافع
آمد شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر و اگر تخم او را دو درم در شکر داخل کنند
و بغل ابدان جلا کنند دفع صبیان بکند اگر چه او را هیچ علاجی نبود از بهر رعاف نیز نافع آید

[illegible]

حکیم سنائی فرماید ❁ چون شمه شاه اسپرم از باد شمالی ❁ شامل شده از خلق تو هر جا
شمایل ❁ **حکیم ازرقی** گوید ❁ بوستان افروز شکوفه بسته با شاه اسپرم ❁ گر بدیدستی
خط قوس قزح بر آسمان ❁ **منوچهری** راست ❁ بنه شاسپرم تا نکنی تخته کم ❁ پند بهر دو
تالیده تو تا نشود ❁ **شاه بالا** مجوب نماند که مقرر آنست چون جوانی را که کدخدا کنند
شخصی را که هم سن و سال و همقد داماد باشد بوضع داماد بیارایند و همراه داماد سوار کرده
بجای عروسی ببرند و آنرا شه بالا و همدوش نیز خوانند و ترکی ساق دوش خوانند
امیر خسرو راست ❁ در شادی خضر خان والا ❁ شادی خانست شاه بالا ❁
شاه ناسک با هاء موقوف و نون مفتوح گیاهیست دوائی و آنرا ادالس کنند نیز خوانند
و شادی شفیع الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است **شاهیسم** با هاء موقوف و یای
منقوط و شین مفتوح و یای مختفی اکلیل الملک بود **شاهبوی** عنبر را گویند **استاد
منوچهری** گوید ❁ شاهبوی دهد خلق شاه توی از آنکه ❁ عنبر است سرشته باصل طینت او ❁
شمس فخری راست ❁ شه عادل جمال دولت و دین ❁ که خاک درگه او شاهبوی است ❁
شاهپره نام سبزه ایست که بغایت سبز و خرم بود و طعم او تلخی باشد و در دوا بکار برند جهت صفا
جرب را نافع بود **شاهجان** نام ولایت مرو باشد **شاه دارو** جمشید شراب دار انگوری را
نام نهاده و جلوگی آن چنانست که جمشید خواست که اکثر اوقات تناول از انگور منتفع شود لیکن
انگور یک وقت و ظرفی را ایران پر کرد و چون بجوشش آمد و صاف شد جمشید آنرا زهر و نگهداشت
و بیمار شهر بهیچ زبان معالجه کردی چون از جوشیدن ساکن گشت تلخ شد گمان برد
که اگر زهر قاتل گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزکی بود که او را دوست داشتی
قضا را بدرد شقیقه گرفتار شد و از درد بطاقت گشته مرگ رضا داد و با خود گفت که صواب آنست
که از آن زهر مقداری بخورم تا بیکبارگی خلاص شوم پس قدحی برداشت و بخورد و اثری بران
مترتب نگشت قدحی دیگر بخورد فرحی و اهتزازی در خود دریافت پس چند قدح پی در پی بخورد
چند روز بود که خواب نکرده بود سر بنهاد و یک شبانروز بخفت چون بیدار شد از ان زحمت
اثری نیافت و آن حال را بعرض جمشید رسانید جمشید آنرا شاه دارو نام نهاد و فرمود که دیگر علل

و مرض بکار برند خواجه طیان مرغزی گفته ✿ صاحبا از کرم دریغ مدار ✿ شاهدانه و لطیفت این بزبان ✿ شاعر فرموده ✿ شاهدانه ای بود شراب ولی ✿ زو چو سر حد اعتدال گذری ✿ لیک با زهر همسری دارد ✿ تو بافراط گر زلال خوری ✿ شاهدانه تخم بنگ را گویند ✿ شاه درخت درخت صنوبر باشد شاه رس بیخ ارس را گویند حکیم فردوسی فرماید ✿ ز دانشوران نزد او شد گروه ✿ دو دیوار کرد اندرو پهنای کوه ✿ از این تا بسر تیغ بالای او ✿ چو صد شاه رس کرد پهنای او ✿ شاهرود چهار معنی دارد اول رودخانه بزرگیست که منبع آن ولایت طالقان قزوین باشد دوم نام سازیست با متدنی که اکثر و اغلب رومیان دارند و در بزم و رزم نوازند سوم نام ماهی بود که بسیار بزرگ باشد و آنرا شهرو نیز خوانند چهارم قصبه ایست مابین دامغان و بسطام واقع شده شاهکار بمعنی شاه کار است که مرقوم شد شاه کال کاج باشد و آنرا اوج نیز گویند و بتازی سطول خوانند شاه گوهران نام گوهریست بس گرانمایه و شیخ آذری آنرا بدین نهج صفت کرده است ✿ گوهری است که خسروان جویند ✿ که ورا شاه گوهران گویند ✿ آن گهر را بسلسلهٔ غواص ✿ میفرستند باذن شه بخواص ✿ هر کجا گوهریست در دریا ✿ آن گهر میکشد بخویش آنرا ✿ برکشیدش بسان مقناطیس ✿ بسته بر خویشتن ز تنهای نفیس ✿ شاهنام نام شهری بود از ولایت شروان شاهنای بابای موقوف نام سازیست که بسرنائی اشتهار دارد و آنرا شهنائی و سرنائی و سورنای نیز خوانند شاهندان بابای مفتوح بنون زده صلاح اندیش و هر چیز نیکو و مبارک را گویند و آنرا شاهیدان بابای مکسور و یای معروف نیز خوانند حکیم فردوسی راست ✿ یکی کار نو ساخت اندر جهان ✿ که شاهنده شد بر کهان و مهان ✿ شاهوار چیزی را گویند که لایق پادشاهان باشد از گوهر و جواهر خانه و باغ و غیر آن ✿ حکیم فردوسی نظم نموده ✿ بیاراست لشکر شاهوار ✿ بقلب اندرون تیغ زن صد هزار ✿ حکیم اسدی فرماید ✿ یکی خانه دید نو شاهوار ✿ زر و گهر بام و دیوارش بکار ✿ مولانا کلامی راست ✿ تا دیده‌ها نبارد چرخ زمردین ✿ در کان روزگار چو من شاهوار لعل ✿ مختاری بنظم آورده ✿ چو شعر من شهرت استماع سلطان یافت ✿ شدم توانگر از انعام

شاهوار ملک ٭ **مسعود سعد سلمان** گوید ٭ اگر سپیدان فضلت شاهوار است
سفر در کما خلقت شاهوار است ٭ **شاپور** بابای موقوف و واو مفتوح بر وزن دو معنی
شاپور است که مرقوم شد شاپور نام شهریست از ملکهای ماذران که سودابه از انجا بود
حکیم فردوسی فرماید ٭ یکی شهر بد شاه را شاپور نام ٭ همان از در سوختن و حرام ٭ **شاپاره**
نام حلوائی باشد **شاهیدن** بمعنی شاهیدن است که مرقوم شد **شاهین** دو معنی دارد
اول نام جانور شکاری معروف دوم چوب ترازو باشد **حکیم انوری** هر دو معنی را تشبیب
نظم نموده ٭ باشش چون دست او دراز کند ٭ دست یابد ز روی شاهین ٭ بشکند منقار
انعامش ٭ بموازین قسط شاهین ٭ **مولانا نظامی** علیه الرحمه راست ٭ بپرواز دولت
دو شاهین بکار ٭ یکی در خزینه یکی در شکار ٭ **شامان** بمعنی لایق و سزاوار بود **شایگان**
چیزی را گویند که لایق و سزاوار شاهان باشند در اصل شاهگان بوده ها را بهمزه بدل
کردند بصورت یا نوشتند خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که بس بزرگ بود شایگان نام نهاد
و هر گنجی بزرگ را که لایق پادشاهان باشد شایگان توان گفت قافیه تحکمی را که بآن تکلفی
هم شایگان گویند چه تحکم مناسب پادشاهانست و آن بر دو قسم است یکی شایگان خفی
و دیگری شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاعل آید چون
گردان و خندان و این کلمات را با زبان و کمان قافیه نتوان کرد با نون خفی نسبت باشد
مثل آتشین و سیمین و امثال آن و این کلمات را نیز بهمین و کمین قافیه نتوان کرد و شایگان
جلی الف و نونی باشد که در اواخر اسمای بجهت افاده معنی جمع آرند چون یاران و دوستان این
کلمات را با زبان و کمان قافیه نتوان کرد و این قوافی در عربی بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز
نداشته اند شایگان بمعنی گنج و شایگان بمعنی قافیه را **عبید زاکانی** در رشید وطواط نظم نموده
٭ طبع عبید را که چو گنج است شایگان ٭ معذور دار قافیه گر شایگان کند ٭ و رشید
وطواط گوید ٭ اشعار بدایع دوشیزه نیست ٭ بی شایگان و لیک سزد گنج شایگان
و چون کار هنر فرمودن نیز سزاوار پادشاهان است آن را هم شایگان گفتند **شهیدی**
راست ٭ اگر بگروی تو به روز حساب ٭ منهای درویش را شایگان ٭ و در کتاب

بمعنی وسعت و فراخی آمده **فخر گرگانی** گفته ع کجا رایت چو بر تو مهربان گشت * همت خاکراه شایگان گشت * **شایورد** با بای موقوف و فتح واو در هر چهار معنی با شادورد مترادفست **شایه** میوه باشد **حکیم خاقانی** فرماید ع دوش چنان دیده ام بخواب که نخلی * بر لب دریا بانتقام برآمد * نخل موصل شده ترنج و رطب راست * شایه و شاخ آن فراخ نام برآید * **امیر خسرو** نظم نموده ع سرو که از شایه نشانی نداد * سایه بستان بهوا باد داد

فصل غین منقوطه

غاب سه معنی دارد اول بقیه خوردنی باشد که از خورش کسی فاضل آید **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع زان همه وعده نیکو بچه خورشید شدی * این خردمند بدین نعمت پوشیده غاب * دوم بیهوده و بی مزه باشد **حکیم اسدی** راست ع کز ایشان سخنهای غاب آوری * چو هم چشم دانش بخواب آوری * سوم چیزی باشد خراب شده و از کار مانده و بعضی بیشه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع خروشان و جوشان چو شیران غاب * بیامد دمان تا بنزدیک آب * **غابوک** گلوله که از کمان گروهه اندازند **حکیم فردوسی** فرماید ع که افگند نخچیر در دشت و راغ * گهی بغابوک بر مرغ و بر زاغ * **غاتفر** با تای فوقانی موقوف و فای مفتوح برا زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و در آن سرزمین سرو خوب میشود **حکیم ازرقی** فرماید ع بری ندارد رنگ شگفته گل سرخ * بری ندارد بالای سرو غاتفری * دوم نام محله ایست از محلات سمرقند **مولوی معنوی** فرماید ع گفتگوی تو کدام است از گذر * او سر پل گفتگوی غاتفر * سوم نام یکی از پهلوانان تورانست **حکیم فردوسی** فرماید ع کوی غاتفر نام سالارشان * بجنگ اندرون نامبردارشان * چنین گفت با سرکشان غاتفر * که زار اندر آمد ز اختر بسر * **غارج** با رای مکسور بجیم عجمی زده صاحب فرهنگان بمعنی شرابی که در وقت صبح بخورند تحریر نموده اند **غارجی** بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند و این دو بیت را علی الاطلاق استشهاد نموده **بوسلیک** گفته ع زمین خوش ببید غارچی با دوستان یکباره * گیتی با آرام اندر [illegible]

شمس فخری راست ؎ بدام غارچی هنگام دولت * در انداز دلش هنگام غارچ *
حکیم نزاری قهستانی غارچ را بمعنی شراب و غارچی را بمعنی ساقی منظوم ساخته ؎
غارچیست بدهد غارچ و هم توبه کند * از شرابی که حرام است برو در همه باب * و در بعضی از فرهنگها
بفتح را هم مرقوم است **غاره و غوله** بمعنی هرج و مرج و فتنه و آشوب باشد حکیم سنائی راست
؎ هر که انبار نه چون مور بود * همانا که غاره غور بود * **غاره** بمعنی غارچ است که مرقوم شد
غاز با زای منقوطه پنج معنی دارد اول پنبه بود حکیم سوزنی راست ؎ زهی بافته تار و پود
مدحت تو * پیرینه غاز سخن شاعران نخورده بمن * دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه باشد سوم بمعنی
شکاف آمده این دو معنی را بترتیب هم حکیم سوزنی نظم نموده ؎ غاز گر پهلو زند بر باد عل
پهلوان * چرخ عنقا وار متواری شود از بیم غاز * صعوه در ظل همای عدل دادی پهلوان *
مر عقاب ظلم را بر پر بدارند غاز * چهارم نیاز را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ شود دمی
همه غاز بود و شود دمی همه ناز * شود دمی همه نار و شود دمی همه نور * پنجم بر هم زدن پشم کهنه باشد
تا نیک توان رشت و آنرا تابی نکشت نامند **غازه** سه معنی دارد اول سرخی باشد که زنان
بر روی مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ بی غازه و گلگونه گل آن
رنگ کجا یافت * کافروخته از پرده مستور بر آید * امیر خسرو نظم آورده ؎ گلگونه فرد است
سیه روی کونین * غازه چشم لعبت نرخار بینائی * دوم بمعنی صدائی آوند آمده حکیم آذری
گفته ؎ ای لب گفتگوی و آوازه * کان چو تنور گشته پر غازه * سوم پیچ دم پیچ پیر را گویند
و آنرا غژه نیز خوانند مانند دم غازه و نر غازه و دم غژه و نر غژه بامعنی بدون ترکیب و سوای
این دو محل بنظر نرسیده **غازی** دو معنی دارد اول لوطی و ریسمان تاز را گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ ز زلف شان غازی چون دل رسن تازی * آموخت که یوسف را در قعر چهی ماند *
محیی الدین باقانی راست ؎ سالک نشود بصورت عنکبوت * غازی نکند
از چه برآید بریسمان * دوم چیت چنده باشد اسحاق اطعمه گوید ؎ از شوق غازی آن
آن کس که کشته گردد * در دین لوت خواران باشد شهید غازی * و در زبان عربی کسی را گویند
که بجهت اجرای مثوبات با اعدای دین حرب نماید **غاژ** با زای عجمی دو معنی دارد اول مردمان فراخ زا

گویند دوم خار باشد **غاشش** سه معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او باعلی درجه رسیده باشد **شمس فخری** نظم نموده ع چگونه دولت از درگهش کند دوری * بدین صفت که بدین درگسست عاشق عاشق * **منصور شیرازی** راست ع بباغ حسن گل تازه عذار ترا هزار چون من بیچاره هست عاشق عاشق * دوم خوشه غوره بود سوم خیاری باشد که آنرا بجهت تخم نگاه دارند و آنرا باسنک نیز گویند **غاک** دو معنی دارد اول فتنه و آشوب باشد دوم آواز کلاغ را گویند و آنرا کاغ نیز خوانند و معرب آن غاق است **غال** سه معنی دارد اول بمعنی غلطیدن بود دوم آشیانهٔ زنبوران را گویند سوم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل کفتار و شغال و روباه بجهت خود در زیر زمین سازند یا چوپانان بجهت گوسپندان در کوه و صحرا در زیر زمین بکنند تا شب هنگام در آنجا بوده باشند **غالوک** بالام مضموم و واو معروف گلوله گویند که از کمان گروهه بیندازند حکیم **فردوسی** نظم نموده ع که افگند نخچیر در دشت و راغ کی زد غالوک بر مرغ و باغ * **خسروانی** راست ع کمان گروهه زرین بچرخ گشته هلال ستاره یکسر غالو کمانی سیم اندوده * **غاو** دو معنی دارد اول گاو را گویند دوم گوی باشد که در زمین بود **غاوشش** باواو مضموم و شین منقوطه زده خیاری باشد که بجهت تخم نگاهدارند **شمس فخری** گفته ع پالیز حشمت را چون وقت ربیع باشد * از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوشش * **غانه** با نون مفتوح نام شهریست در حدود یمن که خاک آن زرد دارد چنانچه از خاک روبه خانها بیرون آید **غاوشنگ** با واو موقوف و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بسر آن سیخی از آهن نصب کنند و آنرا بسرین گاو بخلانند تا تیز رود و بمعنی ترکیبی گاو تند کن است چه غاو گاو را گویند و شنگ بمعنی تیز و تند بود **شمس فخری** راست ع چه گاو است خصمت برای ادب * نفرسید او را بجز غاوشنگ * **غاوشو** در سه معنی با غاوشش که مرقوم شد مترادف است *

فصل الفاء

فا دو معنی دارد اول سرگین بود **اشرف اشرفی** راست ع یک خادمش ابکار معانی و فای حسنش * یک بسند شش گسسته سکوح و بادپایی * دوم بجای کلمه پا و استعمال کنند چنانچه گویند

فا او گفت پس اراده آن باشد که با او گفت **مولوی معنوی** فرماید ؎ جادوی کم پر از تخسیم بهر د ٭ روی خوبی زشت فا الک سپرد ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ سیمرغ وار گوشه نشینیم نه چون مگس ٭ بنشینیم از حرص لقمه جائی که فا رسیم ٭ **فاترسین** با تاء فوقانی مفتوح برای زده و سین مکسور و یای معروف اسپندان باشد و آنرا فاشرسی نیز گویند **فاتوریدن و فاتولیدن** با تاء فوقانی مضموم و واو مجهول دور تر شدن و یکسو شدن و رمیدن بود

فاراب در بعضی از کتب ارباب الباب مرقوم نموده شد که اسم ولایت است در دیار ترکستان و بقول صاحب لباب نام شهریست که مابین چاچ و بلاغوشان واقع است مولد ابونصر بوده و آنرا بترکی پیرام گویند **فاژ و فاژه** دهان دره باشد و آنرا باسک نیز خوانند **امیر خسرو** راست ؎ هر که دهن باز کند عاقل است ٭ فاژه ز خواب است ملال دل است ٭ هم او گوید ؎ خواه اگر عنبر کند پس از چه معنی غنچه را ٭ فاژه می آید مگر خاصیت عنبر گرفت ٭ **فاشرسی** با شین منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده بمعنی فاترسین است که مرقوم شد **فالغ و فالغیه** در لغت اول با غین مکسور بیاء زده و در لغت ثانی با غین مکسور و یای تحتانی مفتوح گلی باشد زرد مایل و خوشبوی مانند گل زنبق دراز و اکثر و اغلب در دیار هندوستان و آنرا بهندوی رای چنپا گویند و رای چنپا در جلوه لغات غریبه مرقوم خواهد شد انشاالله تعالی **فام** چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد دوم شبه و مانند بود سوم قرض را گویند و این لغت بهر سه معنی با دام مترادف است **حکیم سنائی** فرماید ؎ زند فام لبش هزاران خان ٭ از پی عارض من فامش ٭ چون تقاضا گر اوست باکی نیست ٭ گردن ما و منت فامش ٭ **حکیم سوزنی** راست ؎ فام داران تو باشند همه شهر درست ٭ نیست گیتی تهی از فام ده و فام گذار ٭ چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان و مولد و منشای مولانا شهاب الدین که در علم انشا و شعر و تاریخ مهارت تمام داشته از آنجاست **فاهره** نام شهریست نزدیک فرخار که آنجا مشک خوب شود و **فاره** سه معنی دارد اول بمعنی پاره است که در فصل بای عجمی از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ در بیشه شیران شو و از زخم میندیش ٭ کاندیشه ترس است همه اشکال زنان است ٭ کانجا نبود زخم همه راحت قهر است ٭ لیکن پس در وهم تو مانند فاره است

شمس فخری گفته ؎ دشمنت گرچه آدمی شکل است * هست کمتر بسی به پیتانه * بهر او را نهند نجاران * در میانهای چوب چون فانه * دوم حوض خانه بود لیکن کوچک **خواجه عمید لویکی** نظم نموده ؎ بر پیش ز هیبت تو چرخ منکوب * بر نزد همت تو جیحون فانه * سیوم مخفف زفانه بود **حکیم سوزنی** راست ؎ پیش تو نهید د بفرخود زفرملاس * بر دی در کفک زفانه آتش * **فاوا** شرمنده و رسوا باشد **عمیق بخاری** گفته ؎ بسکه بخشد کف تو زر و گهر * بحر شرمنده گردد و فاوا * **فایه** با یاء تحتانی مفتوح کلمهٔ انتهاست یعنی بتازی حتی گویند **حکیم قطران** نظم نموده ؎ خداوند است میر و میرزاد است * ز عهد عصر آدم فایه اکنون * *

فصل کاف عجمی *

کابک و کالوک با بای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول آشیانه را گویند عموماً و خانهٔ کبوتران را خوانند خصوصاً **سیف اسفرنگی** گفته ؎ آنکه عرش در کبوترخانهٔ سبحانیان * از برج رفعت افلاک کابک میکند * **حکیم انوری** در هجو گوید ؎ تو پرندهٔ کالوک آسمان بودی * از آن فراز نگری در آشیانهٔ پست * دوم لته چند باشد که بهم دوخته مانند گرد بالش بسازند و نان را بر زبر آن پهن ساخته بتنور بندند و آنرا رفیده و کابوک نیز خوانند **کالیچ و کالیچ** انگشت کهین را گویند و آنرا بتازی خنصر خوانند **شمس فخری** راست گفته است ؎ چون باستحقاق شاهی ممالک زان او * خاتم ملک سلیمان وا داند کالیج * **کاپیدن** بمعنی کاویدن آمده **شیخ کمال خجندی** در هجا گفته ؎ خدای که کوه شهد آفرید * ترا و دهنی چو کوه شراب * پی کوه کن چند کاپیش * نگهدار ادب با بزرگان مکاب * **کاپیله** با بای عجمی مکسور و با یای عجمی مجهول دارو و کوهرا گویند **کات** دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم واقع است **حکیم انوری** فرماید ؎ مرحبا ملک خراسان وادنزدانت نجات * از بلای غزت خالده گر کاج و کات * دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت شوشتر بهم رسد گویند که آنرا بکارند تا هفت سال بار آورد **کاتوره** با تاء فوقانی مضموم و واو معروف سرگشته و حیران گویند

منوچهری گفته است آن یکی کاتوره برجسته ز مطموره ⁂ چون دسته طنبوره کرده بحر اینکل

کاتوزی با تای فوقانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه مکسور زاهد و عابد را گویند آورده‌اند که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول **کاتوزی** نامید و گفت که در کوه‌ها و غارها جای گرفته و بعبادت حقتعالی و کسب علوم مشغول باشند و گروه دوم را نیتازی خواند و گفت که سپاهیگری نمایند و طبقهٔ سوم را نام نسودی نهاده فرمود که بکشت و کار مشغول باشند و جماعهٔ چهارم را اهنوخشی لقب داد و حکم کرد که بانواع حرفها پردازند چنانچه **حکیم فردوسی** این چهار لفظ بترتیب در نظم فرموده است گروهی که کاتوزیان خوانیش ⁂ برسم پرستندگان دانیش ⁂ جدا کردشان از میان گروه ⁂ پرستنده را جایگه کرد کوه ⁂ صفی بر دگر دست بنشاندند ⁂ همی نام نیتازیان خواندند ⁂ کجا شیرمردان جنگ آورند ⁂ فروزنده لشکر و کشورند ⁂ نسودی سه دیگر گروه را شناس ⁂ کجا هست هر کس از ایشان سپاس ⁂ بکارند و ورزند و خود بدروند ⁂ بگاه خورش سرزنش نشنوند ⁂ چهارم که خوانند اهنوخوشی ⁂ همان دست ورزان با سرکشی ⁂ کجا کارشان همگنان پیشه بود ⁂ روانشان همیشه پراندیشه بود ⁂ **کاج** شش معنی دارد اول لوچ را گویند و آنرا احول خوانند چنانکه **مولوی معنوی** گفته است رخ رخی بر داشتی ای کیچ کاج ⁂ تا که کالائی بدت یابد رواج ⁂ دوم بمعنی کاشکی بود **خواجه حافظ شیرازی** راست چه اشکسته‌ای جان من ز سنگدلی ⁂ دلی ضعیف که هست او ز نازکی چو زجاج ⁂ فتاده در دل حافظ هوای چون تو شهی ⁂ کمینه بنده که خاک در تو بودی کاج ⁂ سوم نام درختیست که آنرا ناژو ناژ و نوژ نیز گویند از سمط این مجلین است رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن ⁂ این گل خیری و ریحانی و شاخ یاسمن ⁂ سرو شمشاد و صنوبر بید و کاج و نارون ⁂ در شمیم یابد کنون چیز بجز درد درون ⁂ خیز برده ساقی که ما را نیست بر عمر اعتماد ⁂ تا شود ما را فراموش این همه رنج و محن ⁂ چهارم سیلی باشد **مولوی معنوی** فرموده است کسی کو گردن تسلیم دارد ⁂ رگ منای دارد دو صد تاج ⁂ اگر هستی فرشته عقل سرکش ⁂ بزن بر گردنش دیدم دو صد کاج ⁂ **حکیم انوری** فرموده است خصم تو چه الیاس سحره دارد ⁂ گردن از کاج در ته وز دیده ⁂ پنجم آبگینه را گویند و خشت و ظروف گلی که بر سر آن آبگینه ریخته باشند کاجی نامند و چون در زبان پارسی به تبدیل

جیم عجمی بسین بی نقطه داشته اند لیکن کاشی اشتهار یافته تا آنکه بکثرت یافته کاشی گفتند ازین
پنج لغت که مرقوم شد لغت اوّل که بمعنی اول است بجیم تازی است و لغت پنجم که بمعنی آبگینه باشد
بجیم عجمی است و دو لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و هم بجیم عجمی هر دو راست است **کاشم**
نام ریاحینیست شبیه بفودنج که آنرا سیکاخ گویند **کاپیشه** با بای عجمی مکسور گلی باشد سرخ که از آن
رنگ سازند و سرخ همان کنند جامهای بدان زنند و آنرا اخیاب و کفالة نیز گویند و بتازی قرم و
نامند و بضم آنرا بضم کابیشه و بضم کالبان گویند **کاچار و کاچال** با جیم عجمی اسباب خانه را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید **بیت** در طلبت آنچه نیاید بدست * زیر و زبر کردی کاچار خویش *
خیره نداری به پشیز جهان * زر گرانمایه و دینار خویش * هم او گوید **بیت** نگه کن شگفتی بستان
بستان * که هر یک چه بازار و کاچار دارد * **شمس فخری** راست **بیت** خدایگانا داند
خرد و زیرکیست * کلام داعی شعر است و شعر دیگر سال * ز ترک و تاز حوادث درین فتن ما را
نه خان بماند و نه مال و نه رخت و نی کاچال * **کاشغر** نام شهر چاچ است که بکاشغر اشتهار دارد
حکیم ازرقی راست **بیت** اگر بباغ نهان شد بهرکان گل سرخ * سرای باغ گل از گلرخان
کاشغری * **کاچاک** با جیم عجمی مفتوح تارک سر را گویند **عنیز مشتملی** گفته **بیت** زخم خوردن
بکاچاک اندر زخم * خوشتر از لعنت عدو صد بار * **کاچه** با جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل ریخ باشد
و نیز زبان که بخوانند **حکیم سنائی** فرماید **بیت** غلط ایشان بجامه زرکش * در درون شو
نز ابریشمی * کاچیک و ریشه شناجوئی * کرک و کچیک و سخندانی * دوم بمعنی خوشی که
آمده را گشت **پور احمد ترودی** گفته **بیت** چو نامه نزد چنگیز خان چو آمد زوش
در شادی و در کاچه آمد * **کاخ** سه معنی دارد اوّل قصر باشد دوم باران را گویند سوم
نام قصبه ایست از مضافات تون **کالیج** با خای مفتوح یرقان باشد و زردی را که در زریر
افتد نیز گویند **کاخشه** با خای مفتوح دو معنی دارد اوّل باران بود دوم یرقان را گویند
کاو بمعنی حرص و شیره باشد **مولوی معنوی** راست **بیت** زین بی کسی که نان و لقمه
خوردند را نکرد آن لقمه بکاوش برده * هم او گوید **بیت** نان دهان یاوه لیفی کم کند * چونکه
کاو دارد گره محکم کند * **کار** سه معنی دارد اوّل معروف است دوم جنگ باشد و آنرا کارزار

و پیکار خیز گویند اوستاد فرخی فرماید ای زکار آمده و روی نهاده بشکار ٭ تیغ تیز
همی سپر نگر دید از کار ٭ اوستاد فرخی فرماید که اندر جنگ با شمشیر هست ٭ که اندر
بیشها با شیر همکار ٭ سوم سخن را گویند حکیم اسدی نظم نموده سپهبد گفت ملاح مقری کار
که اینجا بود دگر گردن بشمار ٭ کار آب شراب خوردن باشد خاقانی فرماید بس بس
ای دل زکار آب بعقل ٭ هست از این کار او بیزار ٭ هم او گوید من نکنم کار آب کو بود آب کار ٭
صبح خرد کو دمید باد تو و کار آب ٭ یعنی وقت صبح که وقت نیک بود کار آب کردن
نباید که آب کار خواهد برد ٭ کارس نام جانوریست که آواز بغایت حزین
دارد حکیم خاقانی فرماید قمری ز تو پارسی زبان گشت ٭ کارسی کارنامه خوان گشته ٭
کاربان قطار شتر و خر و امثال آن را گویند حکیم فردوسی نظم آورده بیاورد لشکر
بکوه و بدشت ٭ همی گوسپندان عدو بر گذشت ٭ شتر بود بر کوه صد کاربان ٭ بهر کاربانی
یکی ساربان ٭ و درین روزگار قافله را خوانند کارت با رای موقوف و تای فوقانی مفتوح
عنکبوت را خوانند کارتنه با رای مفتوح و تای فوقانی زده مشتمل بشد و آنرا تنابت نیز خوانند
و بتازی جلبه و بهندوی مکری خوانند کاردار و کاردان وزیر باشد بهرام زراتشت
گفته در شرح زند کارداران ٭ بگشتی سپه یکی برفت از ایران ٭ حکیم اسدی
نظم نموده سپهدار بی باک بر تخت نشست ٭ بهر کارداری سرانداز شد ٭ اوستاد فرخی
گوید چون اختیار کرد خداوند با وزیر ٭ این اختیار کرد جهان سر بسر سزیر ٭ کار جهان بدست
یکی کاردان سپرد ٭ بازدم جهان چو فرزند شد بشد بیر ٭ کارزار جنگ و جدل باشد حکیم سوزنی
فرماید بفشنه دشمن آمیخ تیغ تو ملکا ٭ بلاله کاسته دست کارزار تو باد ٭ کارسان
ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب یا گل سازند و بآن حلوا و امثال آن نهند و آنرا
کرکسان و چاشدان و چاشتدان هم خوانند کارکیا بمعنی دارا و اول بادشاه را گویند حکیم سنائی
فرماید سر فرو بردیم تا بر سروران سروریم ٭ چاکری کردیم تا کارکیایی یافتیم ٭ مولوی
معنوی نظم نموده عشق آن بگزین که جمله انبیا ٭ یافتند از عشق آن کارکیا ٭ دوم نام یکی
از عناصر اربعه بود مولوی معنوی قدس سره الشریف فرماید ای معدن نور و صفا ای شمس تبریز

بیا ٭ کاین روح بی کارکیا در تابش جان داد نیست ٭ هم او فرماید شعر گفت الطاف الهی شهد این اولیا ٭ در غریبی مرد بی کارکیا ٭ **کارنک** صاحب طرب و چرب زبان باشد **کاروان** بمعنی کاریان است که مذکور شد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ پس تو فرمود تا ساروان ٭ هیون آرد از بیش صد کاروان ٭ **حکیم سوزنی** راست ؎ یک خر نخواهمت که یکی کاروان خرید ٭ کرد آخرت چرا ز علف و کفر زندقه ٭ **کاروانک** نام جانوریست پرنده که در کنارهای آب نشیند **کاره** پشتواره را گویند **کاری** مبارز جنگی را گویند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ سالار سپاه ملک ایران محمود ٭ یوسف پسر ناصر دین آنکه کاری ٭ **کاز** و **کازه** بزای منقوطه مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول خانه باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه پالیزبانان و دهقانان بر کنار پالیز کشت زار ترتیب دهند **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ شهریاری که خلافش طلبد رود اوفتد از سمن زار بخارستان از کاخ بکازه ٭ **مولوی معنوی** فرماید ؎ گرچه از میری ورا آوازه است ٭ همچو درویشان مر او را کازه است ٭ هم او گوید ؎ امید وصل تو نیست در وهم من که آخر ٭ در کازه گدایان سلطان چگونه باشد ٭ دوم شاخهائی درخت باشد که صیادان از آن لبها و چیزها آویخته بر یک طرف دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بطرف دام آیند و آنرا داهول نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ؎ بپای خود بدام آیند نخچیر ٭ اگر باز او سازند کازه ٭ **کاژ** بزای عجمی دو معنی دارد اول احول را گویند **ناصر خسرو** راست ؎ این تیغ زبان مر قافله راز چشمت بطمع مانده سوی ناکسان کاژ ٭ **حکیم سنائی** نظم کرده ؎ از فصیحان و ظریفان پاک شد روی زمین ٭ در جهان مشتی بخیل و کور و کاژ و لال ماند ٭ دوم درختیست که آنرا کاج و ناژو و ناژ و زنوبر و ناجو نیز خوانند و آنرا بتازی صنوبر خوانند شیخ **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ؎ غرض خمیدن خم است گرنه تیر اشد ٭ ز کاژ و نور بیک روز ده سر بخار ٭ **کاژغ** بمعنی کاغذ است که مرقوم شد **کاژیره** بزای عجمی گلی باشد سرخ که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رنگ کنند و آنرا کسک نیز گویند و بتازی عصفر خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ اشکم که زخون برنگ کاژیره شده است

در رفتن آن دو چشم کاریزه شده است ۞ از دیدهٔ بیچاره همی باید دید ۞ کاین آب به شهر دل
تیره شده است ۞ **کاس** دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقارهٔ بزرگ بود **امیر خسرو** راست
ع هم او ریخت در طاس ظلمت زلال ۞ هم او کوفت بر کاس نوبت دوال ۞ هم او گوید ع
دمدمهٔ کاس به آواز خوش ۞ کوس زده با فلک کاسه وش ۞ دوم خوک نر را گویند **عز الدین طبیب**
گفته ع اندر کفش آن تیغ درخشنده شب داج ۞ گفتی تو که بر پشتهٔ افر کاس برآمد ۞
کاسان نام دهی است از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت واقع است **عزیز الدین**
گفته ع کرده گلش از نهر کاسان ۞ خورده روش از ظفر کاسات ۞ **کاشانه** رنگی باشد
سبز رنگ که در ولایت خوزستان بسیار بود **محقق بخاری** راست ع چند لولی بکر و عالم
چند ۞ پند گوئی طرق یونانی ۞ ایکه از مهر قوت شهوت ۞ همچو کاشانهٔ نیاسانی ۞ **کاست**
یعنی کم شده باشد **امیر معزی** نظم نموده ع گر نور مه و روشنی شمع تراست ۞ پس کاهش
سوزش من از بهر چراست ۞ گر شمع توئی چرا مرا باید سوخت ۞ ور ماه توئی چرا مرا باید کاست ۞
کاسج و **کاسجک** با سین مضموم در لغت اول و با سین موقوف در لغت ثانی خار پشت
باشد و آن را شیخول و درکاشه و رکاشه نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** گفته ع تیره و
صعب شده از زخم ناسج ۞ همه ابناش همچون اپشت کاسج ۞ **مولوی معنوی** نظم نموده ع
از آن پیچد دل من همچو مارے ۞ که هجر آتش است و چون کاسج کیست ۞ **کاسکینه** با سین موقوف
و کاف عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح نام غلیست سبز رنگ و آن را سبک نیز گویند
و بترکی سقراق گویند **کاسمو** و **کاسموی** موی خوک باشد چه کاس خوک را گویند و کفشگران
و موزه دوزان رشته را بکاسموی به بندند و چرم کفش و موزه را بدرفش سوراخ کرده کاسموی
با رشته از آن بگذرانند تا دوخته شود و بتازی حلب خوانند **استاد فرخی** در صفت بیابانے
نظم نموده ع چو کاسموی گیاهای او همه بی برگ ۞ چو شاخ نیزه درختان او همه بی بار ۞
حکیم سوزنی راست ع آب تو از نقاره گشت و ز کاسنی ۞ کم بیش تو زنیش یا همه
رنگ تو از رنگ ۞ **کاسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم طبق و نقاره بود **استاد**
فرخی در مرثیه آورده ع دل و کاسه‌ها تا که همی زان بر شب ۞ بیخ شیخون کمتر بودن دل

کاسه‌پشت لاک پشت باشد **سیف اسفرنگی** گفته ه لقمه خور حریص گرد زرد فلک کاسه پشت ؛ ورنه شدی خشک سر اغذیهٔ اطفال کان ؛ **کاسهٔ درویشان** اکلیل شمالی را گویند و آن هشت ستاره ایست نگران باهم و کواکبش در میزان عقرب اند ———

کاسه‌رود نام رودخانه باشد حکیم **فردوسی** گفته ه بسی گذشت از در کاسه رود ؛ جهان راخ و برفت سر کاسه بود ؛ **کاسه‌گاه** نقارخانه را گویند **امیر خسرو** گفته ه شاه بنظارهٔ آن کاسه گاه ؛ نرم ترک راند فرس را براه ؛ **کاسه‌گر** چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام نوائیست از موسیقی **نجیب الدین جرباذقانی** گوید ه حالت مرغ بیان که ذوقی دارد ؛ نفس بلبل و آن دبدبهٔ کاسه گری ؛ **سیف اسفرنگی** راست ه نوبت کبریا زنی چون بنشاط سور او ؛ همچو دمامه دمدمه برهٔ کاسه گری ؛ سوم نام خطی است از جملهٔ هفت خط که در جام جم بود و آنرا خط کاسه گر گویند چهارم نقاره نواز باشد **کاسه‌گردن** گدا را گویند حکیم **خاقانی** فرموده ه در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را ؛ از پی دریوزه جان کاسه گردان دیده اند ؛ **کاسه‌یتیمان** بمعنی کاسهٔ درویشان است که مذکور شد

کاش دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند آنرا کاج نیز خوانند **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ه کاش حافظ بسر احمد کنگر بودی ؛ تا ز دینار درم کیسهٔ او پر بودی ؛ دوم نام شهر کاشان است **مولوی معنوی** فرماید ه گر تو نامی تو اندر شهر کاش ؛ کس نفروشد بصد انگشت بواش ؛ **کاشانه** خانهٔ مختصر را گویند **شیخ سعدی** نظم نموده ه چو خلوت در میان آمد نخواهم شمع کاشانه ؛ تمنای بهشتم نیست چون دیدار می بینم ؛ و این لفظ بر آشیانهٔ مرغان نیز اطلاق میکنند چنانچه حکیم **خاقانی** گفته ه از فراخ اهل عالم در دمی کم کن از آنکه ؛ مرگ از کاشانهٔ کرکس همای برنخاست ؛ **کاشمر** نام قریه ایست از ولایت ترشیز و آنرا کشمیر نیز گویند آورده اند که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگرے در قریهٔ فرومد و هر دو عجیب بیان آن است که زردشت شاخ سروی از بهشت آورده و درین قریه کشت متوکل عباسی بهنگام عمارت جعفریه بیری که بسامری اشتهار دارد حکم بطاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالمنن کرد الی وقت حاکم

خراسان بود نوشته که آنرا قطع نموده بگردونها نهادند و شاخهای آن در نمد گرفته بر شتران بار کرده به بغداد فرستند جماعت مجوسان پنجاه هزار دینار میدادند که آنرا نبرند طاهر ابن عبد الله قبول نکرده بقول مولف تاریخ جهان نمای از عمر آن درخت تا سنه اثنی و ثلثین و مایتین یکهزار چهار صد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و دور آن درخت بیست و هفت تازیانه و هر تازیانه ارشی و ربع ارشی بود که در سایه آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند و جانوران مختلف النوع خارج از حد شمار بر زبر آن درخت آشیان داشتند چون آن درخت بیفتاد دران حدود زمین بلرزید و بکاریزها و بناهای بسیار خلل فاحش راه یافت و اصناف مرغان از حد حصر بیرون آمدند چندانکه هوا پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش نوحه و زاری میکردند و گوسفندان و گاوانیکه در سایه آن می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چرخ تخته دان تا بغداد نقل نمودن پانصد هزار درم شد و شاخهای آن سیصد هزار و سیصد شتر حمل نموده بودند و آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان او را پاره پاره کردند **امیر معزی** فرماید ؎ ترک سر آمد چو تو بکاشغر اندر ٭ سرو بنالد چو تو بکاشمر اندر ٭ **کاشه** دو معنی دارد یکی یخ را گویند لاو استاد رودکی راست ؎ گرفت آب کاسه زبرهای سخت ٭ چو زرین ورق گشت برگ درخت ٭ دوم بمعنی کاریست که مرقوم گشت **کاشی** با یاء معروف نوعی از خشت بود که بر روی آن آبگینه بریزند و نقاشی کنند چنانچه پخته شود و شرح آن در ذیل لغت کاج مرقوم شد **شیخ اوحدی** فرماید ؎ کاشی و آخرت بهم خورده ٭ بال قارون بدم فرو برده ٭ هم او گوید ؎ گرچه کاشیست خانه با چینی ٭ دل بگیرد چو پیش بنشینی ٭ و با یاء مجهول مخفف کاشکی بود **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ کنون در دست ماند از دوست باری ٭ که کاشی آرام دادی دلنوازی ٭ هم او گوید ؎ زخط گوهر افشانت تو باری ٭ مرا کاشی که بودی یادگاری ٭ **کاغ** سه معنی دارد اول آتش را گویند **حکیم قطران** گوید ؎ از ابر تیره برق نماید بروز تاک ٭ چون سرخ داغ تابان از تیره دود کاغ ٭ دوم فشخاره باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ عیسی من گرسنه چون زاغ ٭ خر او سیر کند ز کنجد کاغ ٭ **مولوی** فرماید

چندان شرف بریخت کنون ساقی ربیع ؛ مستسقیان مغاک ازین فیض کرد و کاغ ؛ چهارم
ناله و فریاد بود همچو ناچنانچه **مولوی معنوی** منظوم ساختند ع آنکه آتشهای عالم ز آتش او
کاغ کرده ؛ با فسون خواند عشق و بر دل آدم دمید ؛ **ابوالفرج رونی** گوید ع
چه شخصیست آن براق خواجه یارب ؛ که زو هر چستی برقی است مایل ؛ بتن زرد گوش خورده کوه
کوساکن ؛ بیک ره کاغ کرده تا دعا جل ؛ و فریاد و کلاغ را خوانند خصوصاً **مولانا نامی
عبد الرحمن جامی** نظم نموده ع جامی از نطق لب چون نشناسد کس ؛ نکته طوطی
شکر شکن از کاغ کلاغ ؛ **کاغاب** با غین مفتوح بکاف زده بمعنی نشاط و خورمی باشد
کاغ کاغ بانگ کلاغ و زاغ باشد **برهان الدین نزار** گفته ع شد زلون
مختلف چون خانه صلاح باغ زاغ ؛ زاغ بیرون شد ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ ؛ **کاغنه** با غین
مضموم و نون مفتوح و اختفای ها جانوریست سرخ زهره دار و برو نقطه های سیاه باشند گویند
که شیر در میان غالیه پیدا شود و آنرا انباه ساز و بتازی آنرا روح خوانند **کاف** مخفف
شکاف بود **حکیم فردوسی** گوید ع همی موی کافی به پیکان تیر ؛ همی آب گردد ز داد تو شیر ؛
حکیم اسدی راست ع بدان گونه ز نقره کوه و کاف ؛ که سیمرغ لرزید در کوه قاف ؛
و کافتن و کابیدن مصدر آنست **کافور جوانه** نوعی از کافور است و شرح آن در ذیل
لغت جودان مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **کافوری** نوعی از گل بابونه بود که آنرا بابونه
گاو گویند و گاو چشم نیز خوانند و بتازی اقحوان خوانند **کاک** شش معنی دارد اول مردرا
گویند **شمس فخری** راست ع گر نه بر من زدند دشمن دوست ؛ سوخت بر حال من دل
زن و کاک ؛ دوم مردمک چشم را گویند **ابو المثال** فرموده ع جهان همیشه بد و چشم شاد
روشن باد ؛ از ان که کند ز چشم بد حوادث کاک ؛ سوم چیزی خشک را گویند و گوشت را
که خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط آنرا قاق گویند چه یقین این لفظ پارسی است
نه عربی و در ترکی و در کلام پارسی باتفاق جمهور قاف نیامده پس معلوم شد که گوشت خشک کرده را
کاک خوانند و آدمی و دیگر حیوانات را بسبب خشکی بدن نیز کاک خوانند چنانچه **حکیم انوری**
در هجو رنگ لاغر گفته ع دوش چون احتفان خانه خویش ؛ سوی گوشتی کاک شدم ؛ چه

القصّہ تا بگردن فرو رفتم بریش ❊ ہمچو جولاہہ در مغاک شدم ❊ غرضکہ حکیم انوری کاک بمعنی لاغری و خشکی را
با مغاک قافیہ ساختہ ❊ چہارم نانی بود کہ از آرد خشکہ پختہ باشند و آن گنگ است و گویا بمعنی ہم
از وی معنی کہ پیش ازین مرقوم شدہ خواستہ **امیر خسرو** در قسمیہ فرماید ❊ بحق بود سبز کنارۂ
کاک ❊ چو کرد قرص خور از سبزی سپہر نشان ❊ **اسحاق اطعمہ** گوید ❊ پیش زخم نخود آب
از سبز کاک پری ❊ ہمچو نان تنکش جان سپری نتوان کرد ❊ پنجم ماہتاب را گویند چنانکہ آفتاب را
کلیچہ نامند **رضی الدین نیشاپوری** نظم نمودہ ❊ نداشت بہرہ ز علمی کہ اوج مہر جہست ❊ تیز زدہ کہ
بو ہم زال قبل شد کاک ❊ ششم نام قلعہ ایست از قلاع آذربایجان **کاکا** سہ معنی دارد اول
تنقلات باشد **حکیم سنائی** در روش مکتب دادن اطفال گوید ❊ گر نخواند بخواہ زر و دوال
گوشمالیش بگیر و سخت بمال ❊ ور کند پیش آن زبان کاکا ❊ تا شود سرخ چہرہ اش چو لکا ❊
دوم برادر کلان را گویند سوم غلام بود کہ در خانہ پرورشدہ باشد **کاکاو** نام بازیست و آنچنان بود
کہ یککس بر سر پا نشستہ دستہا بر زمین نہد و فریاد کند کہ کاو کاو و حریفان از اطراف در آمدہ او را
دست ملاق کہ بدو گویند کہ کاو کاو او ہمانطور دست بر زمین نہادہ از دنبال حریفان دود و ہر شخص
کہ پای خود را رساند بجای او نشیند و آنکس با حریفان و حریفان با آنکس ہمان سلوک نمایند
کہ مرقوم شد **حکیم انوری** نظم نمودہ ❊ بکاو چشمہ دل را ز غیر صافی کن ❊ ز لہو و لعب چہ بازی
چو کودکان کاکاو ❊ **کاکیان** کاریزہ باشد و آنرا بتازی قرطم خوانند و معصفر تخم آن را تخم
کاریزہ و تخم کاکیان گویند **کاکرہ** با کاف مکسور و رای مفتوح عاقر قرحا باشد و آنرا اکل کرا
نیز خوانند **کاکل** با کاف ثانی عجمی مفتوح نوعی از گندم است و آنرا بتازی حنطہ رومی گویند
و در بعضی از فرہنگہا بمعنی شورہ گیاہ مرقوم است **کاکو** و **کاکویہ** دو معنی دارد اول برادر مادر را
گویند و آنرا خالو نیز خوانند دوم نام پہلوانیست از نبایر مسلم بن فریدون کہ نبیرۂ دختر ضحاک بود
حکیم فردوسی فرماید ❊ نبیرہ سپہدار ضحاک بود ❊ شنیدم کہ کاکوی ناپاک بود ❊ **کاکوی**
آتش باشد کہ نوشتہ شد **کاکوش** نفشہ را گویند **کال** ہفت معنی دارد اول خام را گویند
امیر خسرو گوید ❊ ببین ملح تا بہ بینی آن گزاری دہن ❊ ز رشک
ببین بست ماہ کال ❊ دوم بمعنی جای بود میان کال و میانہ کال یعنی میانہ جای ہم **امیر خسرو** فرماید

؎ این صفت آن حیاتست که از رشک رای اوست ؛ نسبت هلال را که خم است از میانه کال ؛
سیوم بمعنی ژولیده و درهم بود **شیخ سعدی** راست ؎ ازین حرفی موئی کالیده ؛
بدی سر که بر سر دی بالیده ؛ چهارم چیز خام را گویند پنجم کدو باشد ششم نام نوعی از گل بود
هفتم بمعنی کند نا آمده و آنرا کالوخ و کالو نیز نامند **کالا** دو معنی دارد اول رخت و متاع باشد
حکیم سنائی فرماید ؎ چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب ؛ چو دزدی با چراغ آید
گزیده‌تر برد کالا ؛ **امیر خسرو** راست ؎ راضی نمیشود بدل و دیدهٔ عشق او ؛ این دزد
در تفحص کالای دیگر است ؛ دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده از کتاب زند رقوم شده **کالار** دو معنی دارد
اول آب کندی باشد که بسیار عمق باشد و کنارهای آن یک تیر انداز بود بمثابه که اسپ و آدم
از آن گذر نتوانند چنانچه در میان مردم خراسان مثل است که جائیکه کالار است هیزم نیست
و جائیکه هیزم است کالار نیست و این مثل بدان گویند که هرجا که کالار باشد هیزم زود تر کنده
کنده نمیشود ؛ دوم سنگ نمک را گویند **کالب** بالام مضموم کالبد باشد و آنرا کالوب نیز
گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ این من و این تن که درین کالب است ؛ هیچ مگو جنبش این
قالب است ؛ **کالجار** بالام و جیم موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان کارزار باشد
دوم مزرعهٔ برنج را خوانند **کالجوش** بالام و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماحضری باشد
که درویشان بپزند و آنچنانست که نان را ریزه سازند بنوعی که بجهت اشکنه ریزه میکنند و در دیگ
اندازند و کشک را بآب گرم کرده یا روغن و اندک زیره و فلفل نیز بر آن بریزند و سرجوش داده
فرو گیرند و بخورند **کمال اسمعیل** راست فرماید ؎ خواجگان تا نوا اکنون خورند ؛ کالجوش تماج
لوت و معدنی ؛ بینوایان نیز هم برخود کنند ؛ کاسه‌های کالجوش یک منی ؛ **کالفته** کالفه
بالام مضموم بفا زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها آشفته و شیدا باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
یک خیل خرک دارد افتاده ؛ هر یک دگری چو پهلوان کالفته ؛ **کالک** بالام مفتوح دو معنی دارد
اول کدو را گویند و آنرا کال و کاله نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ لابد آنکس که مثل پیشهٔ او
حجامست بساز او سترهٔ کالک دلستر باشد ؛ دوم خربزهٔ نارسیده را گویند و بهمان آنرا بمشابهت
کدو باین نام خوانند **کالنج** بالام مفتوح نام میوه‌ایست مانند کنار در رنگ سرخ و زرد بود

کالیچه بالام مکسور ونون زده وجیم مفتوح واخفاء ها فاخته بود هرچند که قاف در زبان پارسی نیامده وعوام شیراز آنرا قالیچه خوانند وبتازی صلصل گویند **کالوج** دو معنی دارد اول کابلیج است که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند **کالوخ** گیاهی باشد در غایت بدبوی **حکیم سوزنی** راست ع گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ * گنده دهانی شکرفش جای نه کناره * **کالوش** نادان وابله باشد **شمس فخری** راست ع بزرگی از کیخسرو شاه داند عقل * که سروری نه بسگی نیاید از کالوش * **کالوشه** بالام مضموم وواو مجهول وشین منقوطه مفتوح واخفای ها دو معنی دارد اول دیگ را گویند **حکیم فردوسی** در صفت مهمان شدن بهرام گور بکسک سقا را گوید ع بشد لنبک و مشک چندین کشید * خرید آر آتش نیامد پدید * همین گشت لنبک هیزم کشید * یکی آبکش را بهر در کشید * که دستار بود پیش در زیر سنگ * ببازار شد گوشت آورد ولنگ * بیاورد در گوشه بنهاد * دران ریچ پنهان همی کرد یاد * بپختند وبخوردند ومی خواستند * یکی مجلس نیکو آراستند * دوم آشی باشد که از برنج وچغندر ونخود وسرکه بپزند چون پخته شود کشنیز ونعناع نیز باهم کوفته در روغن بریان کنند وبرنیران پخته بخورند واین آش خاصه مردم دیلمان است **کاله** چهار معنی دارد اول متاع باشد وآنرا کالا نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ع نو خرانی که رسیدند ببازار کهن * کالهٔ کاسد ایشان به بهائی نرسید * هم او فرماید ع ای رو ترش که کاله گرانست چون خرم * بگذر ز مسخره که ما ز خریدار فارغیم * دوم کدو را گویند عموما وکدوی که در آن شراب کنند خصوصا **حکیم انوری** راست ع کند قرابهٔ گردون تهی ز زر وشفق شبی که بهره بیاورش نشاط کاله کند * سوم خربزهٔ نارسیده را گویند وآنرا کالک نیز نامند **شمس فخری** گفته ع آنکه بالیز اصطناعش را * نبود مهر ومه بجز کاله * چهارم زمینی را گویند که جهت زراعت مهیا وآراسته ساخته باشند **کالیو وکالیوه** دو معنی دارد اول سرگشته وگیج شده بود **حکیم سنائی** فرماید ع آنکه ز نقش گل بود کالیو * چه کند نقش نقش مایهٔ دیو **منوچهر** راست ع نالهٔ بلبل سحرگاهان وباد مشکبوی * هر دم سرمست را کالیوه وشیدا بکند * دوم بمعنی کر آمده **شیخ سعدی** نظم نموده ع تبسم کنان گفت کای تیز هوش اسم به گفتار باطل نیوش * چو کالیوه اندرم اول نشست * بگو بیند نیکو بدم هرچه هست *

اگر بد شنیدن نباید خوشتم ۞ زگفتار بد دامن اندر کشم ۞ **کالبوس** بمعنی کالیوش است که گذشت

کامه با میم مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کام آمده و آنرا ابتازی مراد گویند **شیخ نظامی** فرموده

ـــ کامهٔ دل اگرچه زجان خوشتر است ۞ عاقبت اندیشی زجان خوشتر است ۞ دوم چیزی باشد

که زنان آنرا البسازند بجهت نانخورش سیوم نواحیست از مضافات کابل که [illegible] واقع است

کان دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی کندن آمده **استاد فرخی** این هر دو

معنی را بترتیب نظم آورده ـــ تا زروی کف راد او رکان گهر ۞ گهر ندیده بکوه و کان [illegible]

حکیم قطران گفته ـــ اگر بگنج حواس اندرون توی گنجور ۞ و گر بکان وفاش اندرون تو

که کان ۞ بگنج راستی اندر بود همیشه سنج ۞ بکار دانش اندر بود همیشه مکان ۞ **کانابی** بمعنی ابله

و احمق و نادان بود **حکیم سنائی** فرماید ـــ مر ترا خصم دشمنی انا ۞ بهتر از دوستان همه

کانا ۞ **حکیم قطران** راست ـــ اگرچه مهترین مطلی و گرچه بهترین دانا ۞ زجود و بخشش کمترین

سایل ز فضلش کمترین کانا ۞ **کانازین** خوشه خرما را گویند **استاد رودکی** بنظم آورده

ـــ من بدان آمدم بخدمت تو ۞ تا برآید رطب ز کانازم ۞ **شمس فخری** گفته ـــ عجب

نباشد اگر از نحوست طالع ۞ مخالفان و را زهر روید از کاناز ۞ **کانون** آتشدان باشد ۞

حکیم خاقانی راست ـــ هست من و اوحدی و موبد ۞ هر سه دو حدیث رانده یکدم ۞

کانون شده قبلهٔ من از راست ۞ قانون شده تکیه گاه جیب هم ۞ در کان تو دو اصل ابلیس ۞

از قانون علم شخص آدم ۞ **کانیرو** با نون مکسور و یای معروف و راء مضموم بازریون بود و آنرا

دارو ئیست که بجهت دفع استسقا بکار برند **کاواک** و **کاوک** پوچ و میان تهی را

گویند **حکیم سوزنی** راست ـــ چو کتب پیری خانه کرد هر کاواک ۞ چو مار سفیدی ره یافته

بهر کاواک ۞ **ابوالفرج رونی** راست ـــ صدقه دهم در اصابت رای آفتاب یقین

کند کاواک ۞ **کاوانی درفش** و **کاویانی درفش** نام علم فریدون بوده چه درفش

علم را گویند و کاویان منسوب بکاوه آهنگر است تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت

نشست بعد از مدتی دو غده بر دوش او از تیغ شیطان پیدا شد و آن بصورت دو مار نظر

مردمان در آمد و در عذاب و تسکین آن از مغز سر آدمی بود بدینواسطه خلق بسیار بحکم او کشته شدند

وگاوه نام آهنگری بود در صفاهان و چند پسر او را نیز کشته بودند دو پسر او مانده بود قضا و قدر از
مدتی نوبت باین دو پسر نزدیک رسیده کاوه ازین حال بیطاقت شده در ان حکیمی در صفاهان بود بغایت
دانا و انواع طلسمات ماهر و کاوه با او آشنائی داشت بخدمت او رفت و از ظلم ضحاک و کشتن
فرزندان خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر تو اندک شجاعت داشته باشی من دفع این ظلم از تو
میکنم کاوه گفت که من در خود اینقدر جرأت می یابم در انوقت کاوه چرمی از پوست ببر یا پلنگ
که آهنگران در وقت کار بر میان می بندند در کمر بسته بود و آن حکیم از و گرفت و صد صد در
ساعت سعد بر ان کشید و با کاوه گفت می باید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسران تو بیایند
این چرم را بر سر چوب کرده بگوی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که هیچکس با تو مقاومت
نتواند کرد و بعد از مدتی که کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند او بانچه حکیم وصیت کرده عمل
نموده مردم بر و جمع گشتند و او را بسرداری پذیرفته با مردمان ضحاک جنگ کرده بعضی را کشتند
و بعضی را گریزانیدند همچنین بسر داروغه صفاهان رفته او را بقتل آوردند چون این خبر بضحاک
رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد کاوه با ایشان جنگ کرده همه را منهزم گردانید القصه هر لشکر که بجنگ
او می آمد چون چشم ایشان بران چرم علم چرمی می افتاد همه منهزم میگردیدند تا آنکه آخر کاوه فریدون را
از بادشاهی بر داشته و با ضحاک جنگ کرده او را بگرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون
چرم را بفیروزه مرصع ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز میگویند بعد از
سلاطین فریدون هر کس جواهر نفیس بران می افزود چنانچه تمام مقومان از بها کردن آن عاجز
آمدند همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم میبود البته فتح از آن لشکر بود
تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح ملک عجم گشت و در چند جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی
که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر بمدینه معظمه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما
بجهت درفش کاویانی بوده گویند که تمام مردم در دفع آن عاجز آمده آخر استغاثه بحضرت امیر المؤمنین
علی مرتضی علیه السلام بردند آنحضرت فرمود که من علاج این بکنم صد و یک در صد و یک در ساعت سعید
کشیدند و آنرا بر علم نصب کردند درین نوبت که لشکر بجنگ عجم آمدند ایشان درفش کاویانی را همراه
رستم فرخزاد بجنگ فرستادند بعد از آنکه سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد درفش کاویانی گرفت

ورستم کشته شد و آن چرم درفش را پاره پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند **کاورک** با واو مفتوح براو زده آشیانه چرغان را گویند و آنرا کاباک و کابوک نیز خوانند و با واو مفتوح موقوف و رای مفتوح پرکیر باشد و آن شبیه است بچنار کوچک و آنرا خالکیر و کورک نیز نامند و در سرکه انداخته آچار کنند **کاوشجک** خیار و بادرنگی را گویند که سبز و تازه باشد **کاوته** بمعنی کاغذه است که مرقوم شد و بعضی کرم شب تاب را گویند و آنرا عروسک هم خوانند **کاوه** دو معنی دارد اول نام آهنگری است مشهور و شرح احوال او در لغت کاویانی درفش مرقوم شد **حکیم خاقانی** فرماید ے کاوه ام شیاک زنم بر سر بوه * در دکان کوره سندان چکنم * دوم ناسه اسک را خوانند **کاهش** کم شدن بود **کاهنکان** با های مفتوح بنون زده کاهکشان را گویند **حکیم جاجی** نظم نموده ے جمال لعل وش خواجه در عماری سیم * چنانچه ماه رود در طریق کاهکشان * **کاهو** دو معنی دارد اول نام تره است که آنرا کوک هم گویند و بتازی خس نامند دوم خمیازه باشد و آنرا کاهوکیب نیز خوانند **حکیم فردوسی** در صفت آمدن فرامرز بدشت نخچیرگاهی که شغاد چاه باکنده ورستم را با توابع در آن چاه افگنده هلاک ساخته و آوردن تابوتها و بردن مرده بارا بدخمه گوید ے بیامد بدان دشت نخچیرگاه * بجایی که کنده بودند چاه * ببردند بسیار کاهو و تخت * نهادند بر تخت زیبا درخت * و بزبان سریانی ملکی از ملوک بنی اسرائیل **کاهوکپ** بمعنی اخیر کاهو است **حکیم فردوسی** گفته ے وزان پس بکافند موبد برش * میان تهی گاه مغز سرش * بیاگند اگر بکافور و مشک * بدیبا تنش را ببستند خشک * بکاهوکپ زر و در مهد عاج * بسوی پارس رفت آن خداوند تاج * **کالوک** بضم یا و واو معروف چیزی باشد که از پارچه های کهنه مانند گرد بالشی سازند و نان ایران بهمن ساخته بتنوره بندند و آنرا رفیده و کمالوک نیز گویند

فصل کاف عجمی * **گاپاره** دو معنی دارد اول غار باشد دوم کله گاو بود **گاری** چیزی بیدار و ناپایدار را گویند چنانچه شاعر گفته ے دنیا گذرانست اگر بیداری * در خواب مباش اگر تو دنیا داری * دنیا همه در خور دار و باری * پس غره مشو بروزگار گاری * **گاز** سه معنی دارد اول دندان باشد **خواجه عمید لوبکی** گوید ے عجب نبود گر از تأثیر عدلش * همه تریاک تا زد گاز ارقم * دوم دندان گرفتن را گویند **شیخ نظامی** فرماید ے حکم ترا در خم این نه نشد * رشته دراز

گره برگره ❊ انهمه دندان کواکسب بگاز ❊ یک گره‌ش رابگشادند باز ❊ حکیم خاقانی گوید ؎
بنده دندان خوشم کو بگاز ❊ نقش یاسین کرد بر بازوی او ❊ دوم نوعی از مقراض بود مانند قط
جامه وکاغذ بریدن وسر شمع گرفتن وطلا ونقره قطع کردن حکیم انوری راست ؎ پایم
از خطهٔ فرمان تو بیرون فشرد ❊ سرم از پیش تو چون شمع ببر بند بگاز ❊ حکیم سنائی نظم نموده
؎ تو که در بند حرص آز شدی ❊ همچو زر در دهان گاز شدی ❊ سوم علفی را نامند وبزبان
هندی کاس خوانند **گازو گاز** ریسمان را گویند که از بام باشاخ درخت بیاویزند وکودکان
بر زبر آن نشسته وایستاده در هوا در آیند و روند و ریسمانی که بر دو شکی نهند واطفال ایران
خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند وآنرا پانیچ وبهندوی جهوله نامند وبتازی ارجوحه گویند
کاشت یعنی گردانید وکاشتن که مصدر آن است بمعنی گردانیدن باشد حکیم فردوسی
فرماید ؎ ترا تا که یزدان بران برگماشت ❊ نداده ز ایران و توران بکاشت ❊ حکیم اسدی
راست ؎ گرفتش دُم اسپ برجای داشت ❊ ز بالا سرش چون فلاخن بکاشت ❊ **کال**
هشت معنی دارد اول بمعنی دور وامر از دور شدن باشد ومکال بمعنی دور مشو بود حکیم سنائی
در تعبیر خواب گوید ؎ طبیب باشد دو گونه اندر خواب ❊ آن یکی راحت آن دیگر همه تاب ❊ راحت
آن نوع را که برمالند ❊ محنت آن جنس را که برکالند ❊ مولوی معنوی فرماید ؎ هر او که آن
دواند بسوی گمرهی ❊ کند آن اسپ لگدکوب مکال از لگدش ❊ دوم نام غله ایست که دانه آن
بغایت ریزه باشد وآنرا کاورس وکاورسه نیز خوانند امیر خسرو فرموده ؎ برگرد هر دقیقه این
شعر بر ملک ❊ تو زان نگر چو بچه گنجشک بهر کال ❊ هم او گوید ؎ مائیم و آن چنین تو ردای مرغ
دانه چین ❊ طاوس صحن جنت و گنجشک کشت و کال ❊ سوم شغال را خوانند وآنرا اسکال نیز
نامند سیف اسفرنگی فرماید ؎ شد عدو غره بجیکم لیکن نشود ❊ بچه شیر فلک نیست
زبچه کالی ❊ چهارم فرمایند بود ❊ پنجم به پهلو غلطیدن آمده ❊ ششم نوعی از عنکبوت زهردار باشد
وآنرا غنده نیز نامند وبتازی رتیلا خوانند ❊ هفتم غوره وپنبه را گویند که سبز و ناشگفته باشد
هشتم خروس را نامند **کالبد** معنی دارد اول بمعنی نخستین کال است که قوم شد
حکیم سنائی گفته ؎ دوستی گر پی پیاله کنند ❊ از پی دیده پوست کالبد کنند ❊ دوم کالبد

پنبه بیزده بود که برای رشتن و جز آن ساخته باشند سوم جوال باشد و آنرا باله نیز خوانند
گام سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروف است دوم لگام اسپ را گویند چنانچه
حکیم **سوزنی** فرماید ؎ ز خاک شمس فلک زر کند که تا گردد ستام گام رکاب و
براق تو از رکند سوم ده و دستار را خوانند **مولوی معنوی** راست ؎ لطف رویش
سوی مصدر میکند ✤ او مفر در پشت ماد میکند ✤ که اگر بیرون فتم زین شهر و گام ✤ زین عجب
بنیم بدیده انتقام ✤ **گاواب** جامه خوک باشد که مرقوم شد **گاوره** دو معنی دارد اول
کله گاو را که آنرا گوپاره نیز خوانند **ابن یمین** گفته ؎ چو شیر شرزه یکسته سیاهش در
جهان ✤ مانند گاو چشم زگاواره بر مداره ✤ دوم مخفف گاهواره بود **استاد فرخی** نظم فرموده
؎ زگاواره چون پای بیرون نهادی ✤ کمان برگرفتی و ژوبین و خنجر ✤ **گاو آهن** آهنی را
که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شدیار نمایند و آنرا آهن جفت و شیار هم خوانند
گاو پیکر و **گاو چهر** نام گرز فریدون است گویند که فریدون هیأت آن گرز بصورت سر گاو
ساخته باهنگران داد تا مانند آن بجهت او ساختند **گاودی** بیعقل و احمق را گویند
گاوزهره سنگی باشد که در میان زهره گاو پیدا میشود و گویند که در میان سروران گاو پیدا
گردد و آن از گاوان هندوستان است بهم رسد و مانند پاره زهره بود در لون و خاصیت انچه در میان
زهره گاو و گوسپند باشد مثل زرده تخم مرغ سست و بشیرازی اندرزنه خوانند و بتازی حجر البقر
گویند و معرب آن جاذ زهرج است **گاوسار** و **گاوسر** بمعنی گاوچهره است که بالا مرقوم شد
و بشیرازی اندرزنه خوانند حکیم **سوزنی** راست ؎ چو گاوسار فریدون ز تازیانهٔ تو ✤
ز رنج تو علم گاویان شود پیدا ✤ **گاه** شش معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و آنرا
رباح نیز گویند **عزالدین طبیبی** راست ؎ آن قصه خوانند که مسیحا بعون قصه او
افسر و از چرخ گاه یافت ✤ دوم وقت بود و این هر دو معنی را بترتیب مولانا **نظامی** نظم نموده
؎ بآیین جمشید پیروز شاه ✤ شدی بر سر گاه هر صبحگاه ✤ سوم بوته باشد که زر و نقره
و امثال آن در وی گدازند حکیم **ازرقی** راست ؎ ای ستوده شهی که ز خیال خنجر تو
بگدازد چو نقره اندر گاه ✤ چهارم صبح را گویند چنانچه پگاه و بیگاه شام را خوانند حکیم **انوری** فرماید

ع بنده از شوق خاک درگه تو * بر سر آتش است بیگه و گاه * پنجم جای بود و آنمعنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوگاه * ششم نام ستاره جوی باشد *

گاوچشم گلی باشد که برونش سفید باشد و اندرون زرد و آنرا بهار و بابونهٔ گاو نیز گویند و بتازی عین البقر و احداق المرضی و اقحوان و در مصر کرکاش و در موصل شجر الکافور و بیونانی فرباثیون خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آنرا گرفته بر اعضای حوالی انثیین بمالند قوت مجامعت تمام دهد و ادمان بوئیدن آن سبات آرد و در دواها بکار آید **شیخ نظامی** فرماید ع شمال انگیخته هر سو خروشی * زده بر گاوچشم پیل گوشی * هم او گوید ع ز بس کشتن گاوچشم و فیل و گوش است * چمن چون کلبهٔ گوهر فروش است * **گاوده** با واو مکسور گاو کوهی بود **گاودم** با واو موقوف و دال مضموم نفیر باشد و آنرا شیپور نیز خوانند **حکیم اسدی** راست ع بر آمد جهرهٔ گاودم * شد از گرد گردون خور و ماه گم * **گاودوش و گاودوشه** بمعنی ظرفی باشد سرکشاده که تن آنرا تنگ سازند و شیر گاو و میش در میان آن بدوشند و آنرا بتازی علبه و محلب خوانند چنانچه **ملا کمال** گفته ع وی گفت بخنده اشرف خور اذن * ای لاک دهانت گاودوشهٔ کس من * بسیار نگاه خنده مکشای دهن * بی تیغ صبا داست افتد ز بدن ** **ملک الشعراء حکیم نوحی** فرماید ع شمر چو تو جو گاودوشه * از فاقه دو دست بر آید *

گاوسناک بمعنی گاوپیکر است که مرقوم شد **حکیم زجاجی** راست ع چو سلطان جنان شد سوی جنگ * بجنگ اندرون گرزهٔ گاو رنگ * **گاوسناک** بمعنی غاوسنگ است که نوشته شد **گاوسیر** صمغ الیست که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماند و از برگ انجیر بزرگ و گردتر و کوچکتر باشد و گویند که برگ آن مثل برگ زیتون است فاما برگ زیتون از آن درازتر بود و ساق او چون خیار زه کشیده بود و گل آن زرد باشد و تخمش خوشبوی و تیز بود و صمغ آن چنان بگیرند که ساق بشگافند صمغ بیرون آید بهترین آن بود که بلون زعفران باشد و در آب زود حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک بود و معرب آن جاوشیر بود

گاوکار و گاورزه با واو مکسور گاوی را گویند که بدان زمین را شدیار کنند زردهشت بهرام گفته ع نگاه تنگ اسپ و رفتی سوار * نماند بجز تن گاوکار * **حکیم سنائی** راست ع

[illegible]

گوشت بر گاو درزه نیکوتر زیستیم دو آتش است و سبزه و باد و موقوف مزارعه را گویند ۞

کاویزه زهره گاو را گویند **کاوس** ظرف شیر و دوغ باشد ۞ و بعضی از فرهنگها باشین منقوطه نیز مرقوم است **کاهیبارها و کاهنبارها** پارسیان را گویند که حق سبحانه تعالی عالم را به شش گاه آفریده و آنرا کاهیبارها و کاهنبارها خوانند و گویند که واضع آن زردشت است و این شش گاه را بازای آن شش روز نهاده که در کتب سماوی مذکورست که خدا تعالی عالم را در شش روز آفریده و هر اول کاهی نام دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز جشن نمایند و مهمانی ها سازند و بعیش و طرب مشغول میشوند از قراری که در زند مرقوم است کاهنبار اول که نام آن میدیوزرم است خور روز باشد از اردی بهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را تمام رسانید و گاه کاهنبار دوم که نام آن میدیوشهم باشد خور روز بود از تیر ماه قدیم آورده اند که ایزد سبحانه تعالی ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه کاهنبار سوم که آنرا پیتی شهیم نامند در روز از شهریور ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه درین روز تا هفتاد روز آفرینش زمین باخر رسانید و گاه کاهنبار چهارم که آنرا ایاسرم خوانند اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد جل شانه ازین روز تا سی روز آفرینش نباتات و رستنیها بانتها رسانید و گاه کاهنبار پنجم که موسوم است به سدیاریم روز بود از اردی بهشت ماه قدیم مسطور است که واجب تعالی این روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید مرقوم است که مجموع حیوانات چرنده و پرنده دویست و هشتاد و دو سترده اند و سترده بمعنی نوع است و گویند که از آنجمله یکصد و هشتاد و دو سترده خزنده باشند و یکصد و دو سترده پرنده و گاه کاهنبار ششم که نام آن همسپتمدم آمده که حق تعالی باشد اهنود روز است که روز پنجه بود از انچه در دیده های ماه های قدیم منقول است حق تعالی ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام را تمام کرد **زرتشت بهرام** گفته ؎ همه از خوان بدلشان شاد گشتند ۞ مر آنرا جمله کاهنبار بستند ۞ و در تاریخ ایلخانی مرقوم است که اول کاهنبار دیماه بود و اول کاه دوم یازدهم اسفندار ماه است و اول کاه سوم اردی بهشت ماه نو بود و اول کاه چهارم بیست و ششم خورداد ماه باشد و اول کاه پنجم شانزدهم شهریور ماه است و اول کاه ششم بیست و ششم روز اول پنجه دزدیده بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و آنرا اهنود خوانند و مبادی این ایام بتقدیم است

که بچه وزد دیده که در آخر آبان ماه افزاشید و کوشیار حکیم در زیج جامع آورده است که اول گاه اول بیست و ششم اردی بهشت است و اول گاه دوم بیست و ششم تیر ماه است و اول گاه سوم و شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهر ماه اول گاه پنجم پانزدهم دیماه و اول گاه ششم اول بچه وزد دیده که در آخر اسفندارمذ ماه بود و خلقت اشیای مذکوره در هر اول گاهی همه متفق اند لیکن در آنکه هر اول گاهی کدام روز بیست چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نموده شد **کاهنکان** با های مفتوح بنون زده باله را گویند **حکیم زجاجی** منظوم ساخته ؎ جمال لعل و شیر خواجه در عماری سیم * چنانکه ماه برود در طریق کاهنکان * **کاهواره** گهواره را نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ وقت طفلی ام که بودم شیر جو * کاهوارم را که جنبانید او *

فصل لام مهمله

لابه سه معنی دارد اول تملق و چرب زبانی باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بس لابه که نمودم دلدار نپذیرفت * صد بار فغان کردم یکبار نپذیرفت * دوم سخن بود و آنرا لاوه نیز گویند **کمال اسمعیل** راست ؎ من بودم دوش و آن بت بنده نواز * از من همه لابه بود و از وی همه ناز * شب رفت حدیث من بپایان نرسید * شب را چه گنه قصه من بود دراز * سوم بازی را گویند **لاتو** با تای فوقانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول نردبان باشد * **اوستاد فرخی** فرماید ؎ دست و زبان نرسد کس را * آری بماه بر نرسد لاتو * دوم چوب گردی باشد که یکجانب آن بلند سازند و بر آن میخی نصب کنند و ریسمانی بر گردن پیچیده اطفال بگردانند سوم تابه را نامند **لاج لا** دو معنی دارد اول برهنه بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ تیغم زدشمن در حیالتش * که باشد دشمنش همچون سگ لاج * دوم با جیم عجمی بازی را گویند و آنرا لاغ نیز خوانند **لاچی** قافله باشد و آنرا بال و هیل نیز خوانند و بهندوی الاچی گویند **لاخ** بمعنی جای باشد و این لفظ بدون ترکیب گفته نمیشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای دیو و جای سنگ و جای رود و غیر ازین سه محل استعمال این کلمه دیده نشد و معنی سنگلاخ و دیولاخ در بسیار شعر و غیر شعر بنظر در آمده فاما رودلاخ بغیر از جاماسپ نامه جای دیگر بنظر نرسیده **خواجه نظامی** فرماید ؎ بچشمی که آمد در سنگلاخش * شگوفه وا کرده شاخ شاخش *

لاخشته و **لاخشه** با خای مکسور و شین منقوطه تیماج باشد **لاد** هشت معنی دارد اول صاحب
فرهنگان بمعنی دیوار نوشته اند با وجود آنکه لاد هم بمعنی بنای دیوار نظم نموده و اکثر از شعرا شعر بمعنی
بنای دیوار آورده چنانچه حکیم **سوزنی** گفته ؎ شود بنیه ما خراب و نبات ٭ گر از چاه آریم
پولاد لاد ٭ **محمد بهکر** بقید نظم آورده ؎ دلا مجوی سلامت ز آستان وجود ٭ که بر بناست
غیرت نهاده اندش لاد ٭ و **مختاری** درین بیت که در هجا گفته سر لاد را سر دیوار و بنیاد تا بن
دیوار نظم نموده ؎ بهشتی از نسایل بگذاری سندا ٭ بر لاد چنان زد که بردار و بنیاد ٭ بتقدیر
باید که لاد دیوار باشد تا سر لاد و بنیاد بر سر دیوار و بنای دیوار صادق آمد چنانچه **شمس فخری**
گفته ؎ لاد را بر بنای محکم نه ٭ که نگهدار لاد بنیاد است ٭ دوم هر رده از دیوار گل و چینه را
گویند و آن را در شیراز نسته با نون مکسور با سین زده و با جیم مضموم نامند استاد **فرخی** راست
؎ بتان شکسته و بتخانها فگنده ز پای ٭ حصارهای قوی برگشاده لاد ز لاد ٭ هم او گوید
جاودان دار همین سیم و همین عادت دار ٭ خانه و سطبان را بفگن لاد ز لاد ٭ سوم بنای سنگ بود
شرف شفروه فرماید ؎ اینک اینک ز کاروان بهار ٭ از سپهر بنیان لاد آمد ٭ حکیم
قطران بنظم آورده ؎ باد همچون لاد نیل تیغ تو فولاد نرم ٭ پیش تیغ دشمنانت بخت چون
پولاد لاد ٭ چهارم خاک را گویند **منوچهری** فرموده ؎ در همه کاری صبور و در همه علمی غیور ٭
کالبد تو ز نور کالبد با ز لاد ٭ هم او گوید ؎ بریزد از درخت ارش کافور ٭ بخیزد از میان
لاد لادن ٭ پنجم لادن را نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد حکیم **کسائی** منظوم ساخته
؎ از عبیر و عنبر و از مشک لاد و دار بوی ٭ در سر البستان خویش اندر خزان مید اربوی ٭
ششم نام شهر لار است حکیم **فردوسی** فرماید ؎ سپاهان بگودرز و کشواد داد ٭ بگرگین میلاد
هم لاد داد ٭ هفتم گل شگوفه بود **شرف شفروه** راست ؎ هر لاله که از دامن کهسار آمد
از لطف تو بو دار نگار آید بلاد ٭ هشتم بمعنی آبادانی آمده **لادن** با دال مفتوح نوعی
از مشمومات باشد که آن را در دوا بکار برند و گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدین وجه
گیاهی که آن بر زمین نروید بلادن آغشته باشد و هر آن گیاه را دوست دارد و هنگام حرارت شمس
موی بدنش را آلوده باشد بعد از آن جدا سازند و آنچه بریشش آلوده باشد بهتر از آن است

کمتر از آن او باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ آن بوی مشک نیست چه چاره ز کاوشم ؛ کز بهر دود بر
عنبر و لادن برآورم ؛ لاکوشه با دال مکسور گیاهی باشد که از پوست ساق او ریسمان سازند
و آنرا در هندوستان سن گویند ؛ لاده بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ؎ نه که ان
و غا لاده بود ؛ شعر بیست شعر باده بود ؛ لاز بازای عجمی موقوف نام دیهی است از مضافات
جام پور بهائی جامی راست ؎ بود در دیه لاز چیده رهٔ ؛ پخته و پاک رو قلندرهٔ ؛ بود زاهد
بلا زه شد فاسق ؛ امردی دیده شد بر و عاشق ؛ لاس دو معنی دارد اول ابریشم فرومایه بود
حکیم انوری نظم نموده ؎ اگرچه نیز در سخن حشو از خطا هستی طبع ؛ ور چه خیز و بر توزهٔ لاچابلس
اثیر الدین اخسیکتی گوید ؎ هیچ هیچ است بد در وی و دغل ؛ راس گوئی کلابهٔ لاس است
دوم سگ ماده را گویند و آنرا لاج نیز گویند ؛ لاشکوی با شین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای
معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز منوچهری گفته ؎ چون تبوره گوی
لاسکوی ؛ از درخت به درخت شود گوید آه ؛ لاش شش معنی دارد اول تاراج و غارت بود
حکیم سنائی راست ؎ رنج کاران رنج لا سایند ؛ انگه از زار باشایند ؛ حکیم خاقانی راست
؎ فاش کند تیغ تو قاعدهٔ انتقام ؛ لاش کند رمح تو پایهٔ روزگار ؛ دوم زبون و ضایع
و فرومایه را گویند چنانکه شاه داعی شیرازی گفته ؎ لیک اسرار خدا فاش نمی باید کرد ؛ اینچنین کار
سخن لاش نمی باید کرد ؛ سوم یعنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی فرموده ؎ بدین زمین
که تو بینی ملوک طبع انند ؛ که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش ؛ لاشه دو معنی دارد
اول گوشت ضایع و لاغر باشد شیخ سعدی نظم نموده ؎ آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک ؛
خاکش چنان بخورد کز و استخوان نماند ؛ دوم یعنی مرکب زبون آمده حکیم خاقانی نظم آورده
؎ لاشه چون سم فگند کس نبرد ؛ منت لعل بندی سیار ؛ لاغ دو معنی دارد اول بازی باشد
چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ امروز روز شادی و امسال سال لاغ ؛ نیکوست حالها که نگوید
حال باغ ؛ امیر خسرو راست ؎ منم که بیتو لعبد درد و داغ میسوزم ؛ تو لابه دانی و من
لاغ و لاغ میسوزم ؛ دوم هزل و ظرافت را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ؎ نگر با معلم
مقربا اگر ؛ که گدای میر و در حد و لاغ ؛ لاک چهار معنی دارد اول لقاره و کاسهٔ چوبین باشد

حکیم سوزنی راست ؎ ملاک ز کناک در وی بهر سنگی * بلب از حرف گرگی و چو شکوار نیش *
حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ شیوهٔ مستان حالا گیت و شش * برکفت نه لبالب
لاک می * دوم لاک پشت که آنرا تازی کشف نامند حکیم سنائی نظم نموده ؎ لاک کردم
پشت خویش گرفت * بعد از آن راه جیب پیش گرفت * سیوم چیزی
باشد که بسبب برودت هوا بر شاخ شه درخت کنار و دیگر درختهای که مخصوص ملک هندوستانست
منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند در آن رنگ سرخی حاصل شود که جامه‌ها را بدان رنگ کنند و رنگ
آن قرمزی باشد و بشستن زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند
و دنباله و سفالهٔ آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته محکم کنند و چیزها بسیار بکار آید
چنانچه از غایت اشتهار زیاده ترین محتاج بشرح نیست و آنرا لک و لکا نیز خوانند چنانچه
حکیم سنائی گفته ؎ زین پس عکس خون ز کرهٔ خاک * آسمان را کند بسرخی لاک * سرخ
زاهد ز شهد امن تو موم * زرد رو بندگان خوف تو لاک * چهارم چیز زبون و ضایع را گویند
و آنرا الکاب نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ هر یکی همچو سگ لاک دوان از پس پی
آفت نقل و هلاکی قدح و مرگ سبوی * و در عربی بمعنی خاویدن و خائیدن آمده لال بمعنی
دارد اول گنگ باشد حکیم انوری راست ؎ بجنب قدر رفیعش مدار انجم پست * بپیش
رای همیشه زبان حجت لال * دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده ؎
آن تازه گل لعل که در باغ بخندد * در باغ نکوتر نگری چشم شود لال * سیوم نام جوهریست گرانمایه
که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل
لالا دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ هین بزن دستی
که آن شاهد رسید * آن ملک قصی که لالا میر دید * دوم گیاهیست که از طرف مکه معظمه آرند
بواسیر خوردن بغایت نافع باشد لالاسرا خواجه سرا باشد و آنرا لالاسرای نیز گویند لالبسر
بالام مفتوح نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا
لاد نیز گویند بدر جاجرمی راست ؎ در کارگه صنع قدیمی تو نیسان * از کرم بر آرد اثر قدرت
که در قوم باغ گشت فصل تو دیبا * که بیرون گشاید بفکر تو لالیس * و بزبان اهل هند اول و دی

گویند و آنرا تازی وجه خوانند دوم محبت و دوستی بود **لالک و لالکا** دو معنی دارد اول
کفش باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ دریغ زان شرف و حشمت و فضائل تو ٭ که عاشق است
بران لالدروی لالک دوز ٭ حکیم سنائی راست ؎ بل تا کفت پای تو نبوسیم ٭ پندار که ما
با لالکانیم ٭ هم او گوید ؎ آخر از چه عقل با کشد ولیک ٭ سر زد ابلیس پا ز میدانیم
یا از الکا ٭ دوم تاج خروس را گویند استاد رودکی نظم نموده ؎ تیر ازبسکه روید بن بشکوه سر
سرخ شد همچو لالکای خروس ٭ **لالنک** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زله را گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ مرتبه سازم که مرد شاعرم ٭ تا از پیچاپیچ لالنگی برم ٭ هم او گوید
؎ پاره های نان و لالنگی طعام ٭ در میان گوی باید خاص و عام ٭ **لاله** و خیری نوعی از
لاله ایست که کنارهای آن بغایت سرخ باشد و میانه اش سیاه بود و آنرا در کون نیز گویند
و تازی شقائق النعمان خوانند **لام** چهار معنی دارد اول ژنده درویشان را گویند ٭
حکیم خاقانی راست ؎ فرو کن لطمه آزادی برافکن لام درویشی ٭ که بالام سیه پوشان
نماند لاف لامانی ٭ شمس طبسی راست ؎ خلق خوشبوی تو باشاه ریاحین میگفت ٭
کای گل کهنه قبا از چه لام آوردی ٭ دوم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل لاجوردی را گویند
که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال کشند و آنرا چشم ازده نیز خوانند شیخ فریدالدین
عطار فرماید ؎ سیری از و خواه نه از نان و آب ٭ مستی از و جو نه به بنگ و شراب ٭ مرترا
خود بعقل گو باهوش گو ٭ تا خوری می ای تو دانش را علو ٭ سوت بس زیباست لامی هم بکش ٭
تا که باشد لام بر روی حبش ٭ حکیم انوری بنظم آورده ؎ ای کمال آفرینش را وجود تو
الف ٭ وانکه عقل از لاجوردی سرمدی بر چهره لام ٭ سوم بمعنی لاف و گزاف آمده حکیم سنائی
در هجا گوید ؎ یا زنان خواجه زاده لی برگ ٭ آنهمه لاف و لام لامانی ٭ چهارم زیور بود ٭
ابوالفرج رونی گوید ؎ بعون جود تو سهم تیر بار آید ٭ تن توانگر درویش بی تکلف لام ٭
لامانی بمعنی گزاف و گذرکاری آمده مولانا روم فرماید ؎ هستی و ندیدی از شست که رفتی ٭ تقصیر
آمد از قرآن که کشتی کرد لامانی ٭ کمال اسمعیل راست ؎ والله مبارکم در خدمت دانی ٭
تو که هستی لاف و لامانی ٭ **لامچه** آنرا گویند که از نیل و غالیه بر چهره اطفال خط و خال کشند بجهت

دفع چشم زخم و آنرا چشم آرو نیز خوانند **خواجه عمید لویکی** گفته تا بود لاچه بخیه و شک ❋ شود زیر چادر تو بر تو ❋ بعد شوق محبت دانم ❋ در دلم تا بدار تو بر تو ❋ **لامک و لامه** با میم مفتوح دو معنی دارد اول جهالرے باشد که به بالای علم سوزنی راست کرده پیچند و سر بند و دستار را نیز گویند که بگرد سر بندند دوم نام پدر حضرت نوح است علی نبینا و علیهم السلام و اورا ملک المکان نیز گویند **لان** چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفائی و بی حقیقتی باشد **مولوی معنوی** فرماید می آید ز رنگ تو ای یار بوی لان ❋ برکنده بچشم و دل از یار و مهربان ❋ دوم امر از جنبانیدن باشد بلان بمعنی بجنبان بود هم **مولوی معنوی** فرماید انچنین کن نماز و شرح بدان ❋ ورنه بخیر و دانش بلان ❋ سوم کو و مغاک را گویند چهارم محل انبوهی و بسیاری هر چیزی را خوانند مانند شاخسار و نمکسار **مولوی معنوی** فرماید در نمک لان چون خر مرده فتاد ❋ آن خری و مردگی یکسو نهاد ❋ **لامشکر** با میم مفتوح بشین منقوطه زده و کاف مفتوح براء زده نام درختیست که آنرا کرم و لیشه دار و شار شک دار شده و اغال لیشه نیز خوانند **لانه** سه معنی دارد اول آشیانه و خانه جانوران پرنده و چرنده بود **مولوی معنوی** فرماید تو چون کبوتر بچه زاده ازین لانه ❋ که طوطیان بخود مات زین سبو گشتم ❋ هم او گوید صیاد بگو لی که چه دام است و چه دانه ❋ که خیره به شد بجهد بست ز لانه ❋ دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد هم **مولوی معنوی** نظم نموده خود گلشن و قفست این یارب چه درختیست این ❋ صد بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه ❋ سوم کاهل و بیکار بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید کنون پارسائی همی کرد خواهی ❋ چه بازی بسان خر پیر لانه ❋ **لاد** دو معنی دارد اول خاک سفیدی بود که آنرا کلابه سازند و بعد از زمستان خانه را که بد و سیاه شده باشد سفید کنند **شیخ آذری** فرماید شود اوراق سپهر از ظلام و دود مشبک ❋ چو کلبه های عجم شکسته در ربیع از لاد ❋ دوم لابه است که مرقوم شد و آنرا لاده نیز گویند **حکیم سوزنی** گفته گر بودم ستمگار گردد چون زر ❋ ور نه بود سیم لاد نوش نیایم ❋ **لانده** دو معنی دارد اول بمعنی جنبانیدن و افشاندن باشد **حکیم سنائی** راست فرموده هر قصیده و دو بیست جا خوانده ❋ پیش هر سفله ریش لانده ❋ دوم آلت تناسل باشد و آنرا لنگ تیز گویند همانا که این لغت هندیست **لاوک** با واو مفتوح دو معنی دارد اول تغار چوبین

کنارهٔ بلند که آرد را در میان آن خمیر سازند دوم نانی بود تنک که آنرا الواش خوانند **لاوه** چهار معنی دارد و در سه معنی مترادف است بالایه که نوشته شد چهارم نام ماری است که آنرا جالیک نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت چالیک مرقوم یافت **لاهوره** با هاء مضموم و واو مجهول کرج خربوزه و هندوانه را گویند و آنرا بترکی قاوش خوانند **مولوی معنوی** فرماید: چشم کرچون پرده تا بتری چون خورم * بشکل پیدا شود قیمت لاهورهٔ * **لای** پنج معنی دارد اول گفتن باشد چنانچه هرلای یعنی هرزه گوئی بود **نجیب الدین جرباذقانی** گوید: جایی که از سخاوت طبعت سخن رود * هم بهر سفله باشد هم ابر هرزه لای * و می لاند یعنی میگوید **مولوی معنوی** فرماید: ما ستم یکنید ار دراز میلایم * بود که کشف شود حال بنده پیش شما * **کمال اسمعیل** نظم نموده: حقوق خدمتت آنچه از زبان ما نیست * که شرح قاعدهٔ آن زبان الفرساید * شروع متکلم اندر آن کربا لطافت * بگویم که فلانی درازمی لاید * دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی بود که از چین آورند و در ملک گجرات نیز شود و آن الوان باشد ساده نیز سازند **سیف اسفرنگی** راست: اکنون زر دکان رفا کس راچه آستر * پیراهن قیراستش لای ساده بتن * **استاد** گفته: پیراهنی که داشت زمانه ز لای شب * آنرا بچنگ حادثه گرگ سحر درید * سیوم گل تیره را گویند تا گلی که در بن حوضها و جویها و آب باشد و درد می شراب و امثال آن بود چهارم پای از جامه و ریسمان مانند لا بود چنانچه گویند این جامه یا این ریسمان یک لای است یعنی یک بالشت پنجم دیهٔ گره را گویند

لائی جامهٔ کوتاهی باشد که فقیران پوشند *

فصل میم * **ماپروین** نام بیخ گیاهی است که دفع سموم کند و نقش آن معتبر باشد و آنرا ماپرین و ماهپروین نیز گویند و بتازی جدوار خوانند **یوسفی طبیب** گفته: نیست جدوار غیر ماپروین * که تلطف بود چو نور بدان * **ماترنک** با تاء فوقانی و رای مکسور و نون زده و کاف عجمی چلیپا باشد یعنی بهای **جامی** راست: سر نگند بی بلیت کنکی را * ابر بالای ماترنگی را * **ماج** دو معنی دارد اول ماه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید: چو نو شاه بنشست بر تخت عاج * فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج * دوم نام راوی رودکی راست و او را زهیج میخ نامند و در بعضی از فرهنگها ماج بمعنی راوی مطلق نیز نوشته اند **ماچ** با جیم عجمی بوسه را گویند

ماچوچه با ہر دو جیم عجمی اول مضموم و ثانی مفتوح ظرفی باشد که بدان دارو در گلوی اطفال ریزند
ماخ دو معنی دارد اول زر ناسره بود دوم منافق و دو روی هست را گویند **شمس فخری** [illegible]
بترتیب نظم نموده بیت بصاع و دامن بخشد زر تمام عیار * بسیم ماخ دہد مثال مردم ماخ
اوستادی منصور شیرازی فرماید بیت زہی بجود برد دست تو بخیل محیط [illegible]
تعلیم بر طبع تو عطارد ماخ * **ماخان** دو معنی دارد اول قریه ایست از مضافات مرو دوم
نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین **ماخچی** با خاء موقوف و جیم پارسی مکسور اسپی را گویند
که از یک جانب تازی باشد و از جانب دیگر ترکی و آنرا الکدش هم نامند و بعضی از فرہنگها
بمعنی اسپ رہوار نوشته اند **مختاری** راست بیت یکروز صد طویله ترکی و ماخچی * یا ساز
سپرده بمردان کارزار * **مار** ہفت معنی دارد اول معروف است دوم مخفف مادر باشد
مولوی معنوی فرماید بیت مگذار سر عشق اگر دریتیمی * مانده این عشق ترا مار دیر نیست
سوم بیمار و مریض بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان خوانند **عبدالرحمن جامی** راست
بیت نزدیکش از قصر چین نگارستان * ہیچ دیوانگان بمارستان * چہارم مخفف میار ست
حکیم ناصر خسرو گفته بیت انچه نخواہی که من به پیش تو آرم * پیش من از قول و فعل خویشتن آن مار
ہم او گوید بیت مرد را نبود چون جفا پیشه * بارش الکاره مرم سوی ما * پنجم امرا و حکام غرجستان را
گویند چنانچه پادشاه غرجستان را شار می نامند **حکیم خاقانی** نظم نموده بیت شور و مور حسود انت
ولیکن گه لاف * شار و مار اند نفر یا لفر آمیخته اند * **اوستاد فرخی** راست بیت در بین دیار
بهنگام شار چندین مار * پلنگ وار نمودند غرچگان عصیان * ششم بمعنی زدن باشد و این
لفظ را بزبان ہندوی نیز بہمین معنی استعمال کنند ہیچ معلوم نشود که در پارسی ہم آمده یا نه **اوستاد**
عسجدی راست بیت اگر ماری و گژدم ہست طبعش * بصحراش چون مار و گژدم بیازی
ہفتم حساب بود و آنرا آماره و اماره نیز گویند * **ماد** مخفف مادر بود **ماد** بکسر دال آدمی بود که در خساست
و بخل مشهور بود **ماندر** زن پدر را گویند **اوستاد فرخی** راست بیت مهر فرزندی بخواجه
نگر ہست جهان * راست چون ماندر با ندر او ہست * دشمن از مهر طمع دارد از و ہیچ و ہم کیست
کین جهان مادر او نیست که ماندر او ہست * **ماراسپند** و **ماراسفند** و **ماراسپندان** و **ماراسفندان**

بارای موقوف وهمزه مکسور بسین زده وبای عجمی مفتوح در لغت اول ودر لغت ثانی بافای مفتوح سه معنی دارد اوّل روز بیست ونهم است از ماه های شمسی ونیک است درین روز نکاح کردن وبا دوستان نشستن دوم نام ملکی است که موکل باشد بر آب وتدبیر امور ومصالح که در روز مارسپند واقع شود بدو متعلق است سوم نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان بود **ماربین** ناحیتی است که مشتمل بر پنجاه وهشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند آن ناحیت مانند یک باغ است بجهت آنکه باغستان اکثر مواضع بهم پیوسته است شاعر درهمین معنی گفته است ؎ ماربینی که نسخهٔ ارم است ❊ آفتاب اندرو درم درم است ❊ **مارافسای ومارافسا ومارافسان** افسونگر مار را گویند حکیم **انوری** نظم نموده ؎ گر حسود تست بسیست عاجز نیست ❊ اژدهای بود کار مارافسای **مارچوبه** مارگیاهی است وآنرا بتازی هلیون خوانند وگویند که دفع سموم جانوران گزنده میکند وشرح آن در اختیارات بدیعی بتفصیل آورده است مثال حکیم **خاقانی** آورده است ؎ گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار ❊ کو زهر بهر دشمن وکو مهره بهر دوست ❊ **مارگیا** بمعنی مارچوبه است که مرقوم شد **مارستان** بیمارستان را گویند وآنرا بتازی دار الشفا خوانند ومثال این لغت در ذیل مار مرقوم شده **ماریادر** را گویند در زبان خراسان **ماره** دو معنی دارد اول دختر حسنا باشد وآنرا اماره واواره نیز خوانند حکیم **اسدی** فرماید ؎ ز درّوای ماره چه بالیست شیر ❊ ز لوشت هست بر پارهٔ گنج وخیره ❊ دوم مهره را گویند **مختاری** نظم نموده ؎ بخش علم وار گنج قسمت بود ❊ تا گنج بود یار باد وماره ❊ **ماریره** مادندر را گویند ودر بعضی از نسخه بمعنی بوا مرقوم است **مولوی** معنوی فرماید ؎ چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی ❊ چو آمد باد مشفق چه باشد مهر ماریره ❊ **مازش** سه معنی دارد اوّل چین وشکنج باشد منوچهری است ؎ بدنش در خم وبالش در عطف ❊ نه بلیتش پیچ ونه بپهلو درباز ❊ دوم بمعنی شکاف آمده سوم مخفف مازو بود ❊ **مازل** نام کوهیست در هندوستان **مازن ومازو ومازه** بازای منقوطه مفتوح استخوان میان پشت باشد وآنرا بتازی صلب خوانند **مازند** بازای منقوطه مفتوح ولایت مازندران را گویند که داخل دار المرض است **مازو** سه معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی مازن است که نوشته شد سوم چوبی باشد که بر زیر زمین شیاره کرده بکشند تا کلوخها بشکنند ونرم وهموار شود

وآنرا مازن و مازو نیز گویند حکیم سوزنی راست ع به پشت مازهٔ گاو زمین رسید آسیب ∴ ز پیچ و خم خز جهانه را نه پیچا ∴ **مازیاره** نام نوعی از طعام باشد **مازه** درد پشت باشد **مارخوار** گاو کوهی را گویند بتقریب آنکه مار را میخورد **ماردی** با رای موقوف و دال مفتوح مکسور سرخ رنگ را گویند استاد دقیقی گفته ع خروشان کشف افگنان و سلاحش ∴ همه ماردی گشته چنگلش و مغفر ∴ **مارسار و مارفش** از نامهای ضحاک است که او را ع بیان ضحاک خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ع چو گاوسار فریدون بمارسار چه کرد ∴ نیاز نامهٔ مکرو شاه دهر پیچا ∴ هم او گوید ع چو گاوسار فریدون پدید کرد سر او ∴ نجاک شد سر ناپاک مارسار نهان ∴ حکیم اسدی راست ع دگر گفت ضحاک شاه جهان ∴ سپنداست گفتار ازو آمد نهان ∴ دران مارفش خواندی ای بت پرست ∴ هم از نام بدی بگفتار زشت ∴ **ماس** مخفف آماس باشد و بهندوی ماه را گویند و بزبان مردم ایران جغرات باشد **ماسو** گلیم باشد **ماسوچه** نام جانوریست مانند قمری و فاخته و آنرا موسیچه نیز خوانند مختاری گفته ع مار چون دید که ماسوچه سخن خواهد کرد ∴ روی خود کرده ز اندیشه سوی گریز ∴ **ماشره** با شین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد آهنگران را و آنرا اسر نیز گویند **ماشاد** جامهٔ پشمینه را گویند **ماشه** با شین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد آهنگران را که آنرا نیز گویند **ماشو** با شین منقوطه مضمومه سه معنی دارد اول غربال باشد دوم طبق مانند بود دران سوراخ بسیار کنند و طباخان و حلوائیان بدان روغن و تنشی و امثال آنرا صاف کنند و آنرا تشی بالا و واروان نیز گویند سوم نوعی از بافتهٔ پشمینه بود که مردم فقیر و فرومایه آنرا پوشند **ماشوره** با شین منقوطه مضموم و واو مجهول نی کوچک و میان تهی باشد که جولاهگان ریسمان را بر پیچیده در میان ماکو نهاده جامه بافند و آنرا بتازی اسیخ گویند و بهندوی نلی نامند اثیر الدین اخسیکتی راست ع خلیلی است که آنرا اسبکیست ماشوره کن ∴ مسیحا سخن بافت مستوربین ∴ **ماشه** سه معنی دارد اول ماهچه باشد که دوازده و یک تولچه بود دوم عنبر را گویند سوم آهنی باشد که فتیلهٔ تفنگ را میان آن نهاده آتش بگیرد **ماشیح** سه معنی دارد اول مرغابی را گویند و آنرا بتازی بالکون و بترکی قشقلداق خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ع ز چنگ و مخلب خود شهم پادشاهان را ∴ گهی کباب ∴ سینه پرورد ز دریا باشد ∴ محمد حکیم گفته ع گر در آتش شدی ز حرز شتاب ∴ یافتی خلعت از سمندر و ماشیح

دوم تم بود و آنرا غم نیز گویند و بعضی شاب و فرمانشند که تیز نامند و آن تیرگی بخاری باشد که در ایام زمستان هوا را بگیرد پیدا گردد و فرود آید **مولوی معنوی** فرماید ع در آفتاب فضل کشا پر و بال تره گرنیش پیش آفتاب ترقیست میغ و ماغ ٭ هم او گوید ع چونکه خورشید سوی مغرب شود ٭ شد جهان تیره ز میغ و ز ماغ ٭ سوم قسمی از رنگ کبوتر باشد که پر و بال و سینه و گردن او سبز یا سرخ شود و آنرا سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ میگویند **ماکان** دو معنی دارد اول نام یکی از حکام بود که پدر او کاکی نام داشت دوم نام ولایتی است **ماکو** دست افزاری باشد جولاهگان را که بدان جامه بافند **مالیخش** با لام موقوف و یاء مفتوح بخا زده نام روز بیست و هشتم از ماههای ملکی **مالکانه** دو معنی دارد اول بمعنی مالکا بود که بعد ازین مرقوم میشود دوم قصب باشد **مالکا** با لام و میم موقوف نام حلوائیست که از برنج بپزند و بیشتر در ملک گیلان باشد **مالول** با لام مضموم و واو معروف غلامی را گویند که مرتبه بزرگ یافته باشد و شرح آنرا صاحب فرهنگ قدیم کلوسنده نوشته اند بمعنی بزرگ شده چه کلو بزرگ را گویند و هندوشاه و حافظ اوبهی چنان آورده اند که از کلوسنده مراد کلوسنبه است و آنرا بدین شرح کرده اند و حال آنکه غلط عظیم ایشانرا افتاده **ماله** پنج معنی دارد اول چوبی را گویند که بر زمین شیار کرده باشند بکشند تا کلوخها نرم و هموار گردد **حکیم سنائی** فرماید ع بزرگر رفت نام دو شخ ببرد ٭ ماله جفت و ابن لوغ ببرد ٭ **ابوالفرج رونی** گفته ع تا ماله زند بیخ زمین بیخ کش ادبار ٭ تا سجده برد بیخ سمن صحن راه انگیخته از و خانه او خواهم شادی ٭ آویخته باد شمن او خواهم غم را ٭ دوم افزاری جولاهگان که از خس سازند و بدان تارها بار دهند **اثیرالدین آخسیکتی** در صفت شیر گفته ع چون عنکبوت جوله چالاک و تیزپای ٭ پس بر مثال ماله کشد پیچ ریسمان ٭ سوم بمعنی تر و مالال بود چهارم مالش باشد پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگل و آهک بر دیوار بمالند **مام** و **ماماک** مادر را گویند **مام ناف** **ماماچه** آن باشد که آنرا ناف بر نیز گویند و بتازی قابله و بهندی دائی جنائی نامند **مان** پنج معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه نوشته اند **حکیم اسدی** بمعنی خانه نظم نموده ع یکی مایه ور بود بازرگان ٭ شد از کاروان دوست با پهلوان ٭ چو آمد بر میهن و مان خویش ٭ برویش بصد لاله مهمان خویش ٭

مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه بقید نظم آورده ے در چشم من جان دگر در جان من مان دگر * با این من و آن دگر زیرا مان بی پرده ام * دوم بمعنی ما را باشد **مولوی معنوی** فرماید ے چون خدا خواهد که پرده کس درد * میلش اندر طعنهٔ پاکان برد * چون خدا خواهد که مان یاری کند * میل ما در گریه و زاری کند * سوم امر از گذاشتن بود بزیادت یا صح است چنانچه گویند بمان چهارم شبه و مانند را خوانند پنجم حیلی باشد که بآن زمین بکنند و بزبان هندی دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم بمعنی قبول آمده **مانا** بمعنی همانا ست سه معنی دارد اول نام خدا تعالی است از زند نوشته شد دوم مانند پنداری باشد سوم بمعنی همانا آمده **مانک** با نون موقوف و با کاف عجمی ماه را گویند مثال **حکیم خاقانی** راست ے تخت کیان مانک است سعد فلک مانکی * بهمن زنی فال سعد مانکی ام مانکی * **اوستاد عنصری** فرموده ے بگری بران کوکبه مانک نزد * گران مانک تبلرزه برمانک زد * **مولوی معنوی** راست ے خورشید شرق خاوری در بندگی بسته کمر * مانکت غلام نیک پی البته مولانا علی * **ماورک** با نون مضموم و واو معروف و رای مفتوح چکاوک را نامند **ماور** بتخفیف میاور باشد **حکیم قطران** فرماید ے باده گلگون خور و فریاد یار و سیاوچ * تا کند بلبل همی ز شاخ گل فریاد یاد * **ماه** پنج معنی دارد اول نام قمر است دوم از دید بلالی تا هلال دیگر را گویند و آن گاه بست و نه روز و گاهی سی روز بود **سید حسن غزنوی** این دو معنی را بنظم آورده ے کرد هر سال ماه را دولت * مهر را سال داد و مهر را ماه * هم او گوید ے شاها نعال جنگ تو هر ماه یاد * اقبال را بپیش تو صد ماه یاد * درین بیت از ماه اول مراد ثانی باشد و ماه ثانی مراد معنی اول سوم اسم فرشته باشد که برجرم قمر موکل است و تدبیر امور مصالحی که در روز ماه واقع شود بدو متعلق است چهارم روز دوازدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی شهر و مملکت آمده **ماهار** مهار شتر را خوانند **اوستاد رودکی** فرماید ے که بر آیسکال نفس ما یاد کرد * کذلی مار در بینی یاد کرد * **ماه آفرید** نام کنیزک ایرج بود که بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله است که دختری آورد و نور نام که مادر منوچهر است **حکیم فردوسی** فرماید ے یکی خوب چهر پرستنده دید * کجا نام او بود ماه آفرید * که ایرج بران مهر بسیار داشت * قضا را کنیزک ازو بار داشت * چو هنگامهٔ زادن آمد پدید * یکی دختر آمد ز ماه آفرید * **ماهان** نام قصبه ایست

ازتوابع کرمان شاعری در مدح شاه نعمت الله ولی گفته ؎ در دکن دست خرقه در بابان ۞ تاج بخشش
انچنین شاهان ۞ **ماه برکوهان** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت
باربد گوید ؎ چو لحنی ماه برکوهان نهادی ۞ زبالش ماه برکوهان نهادی ۞ **مانکی** بمعنی مشهور
آمده مثال مانکی مترادف است **ماهچه** سه معنی دارد اول دوازده ویک تولچه باشد وآنرا
ماشه وماسه نیز خوانند دوم سر علم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنی را گویند که سر آن گلوله زر
ونقره وامثال آن سازند وزنان در گریبان خود فرو برند **ماه رمه** با باء موقوف وراء مفتوح میم
مفتوح آلتی باشد مر دروگران را که بدو چوب را سوراخ کنند وآنرا برماه نیز خوانند **ماه روزه**
تاریخ را گویند وآنرا سال مه نیز خوانند **ماه سیام** و**ماه کش** و**ماه نخشب** ماهی بود که مقنع
بسحر وشعبده تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که بربالای کوه سیام بوده که در چهار فرسنگی نخشب که آنرا
کش وسحر سنبر نیز گویند واقع است بر می آوردی آورده اند که آن ماه را از سیماب ساخته بود ۞
استاد رودکی نظم نموده ؎ نه ماه سیامی نه ماه فلک ۞ که اینست غلامست وآن پیشکار ۞
سیف اسفرنگی راست ؎ عشق ماست نظر یوسف آفتاب را ۞ چون مه چاه کش کند
چاه عاشقان ۞ **شیخ نظامی** فرماید ؎ چو ماه آینه سیماب داده ۞ چو ماه نخشب از سیماب زاده ۞
مختاری گفته ؎ طلسم ماه نخشب گشت در بغداد بغلطانش ۞ وگرنه چون برآید ماه چندین
از گریبانش ۞ **ماه نو** نام ماه نخستین است از سال ملکی **ماهو** با هاء مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول زیب وزینت باشد **شیخ آذری** در عجائب الدنیا پیش آمدن از حیوانات وسکون آن نظم نموده
؎ در رحیبت اندر آمدت آسیب ۞ چو برسد راحت حاجت ماهو ۞ دوم نام حاکم سیستان بوده اورا
ماهویه گفته اند وشرح آن در ذیل ماهویه گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی **ماهواره** ماهیانه
باشد که بنوکران دهند **ماهوب دانه** و**ماهودانه** با هاء مضموم و واو معروف حب الملوک با
وآنرا ام حب السلاطین است **ماهویه** نام شخصی است از جانب یزدجرد او حاکم وسپه سالار خراسان
بود بعد از انکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان
خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند واورا ماهو نیز خوانند **ماهه** دو معنی دارد اول دوازده
ویک تولچه باشد **مولانای هفت هانسوی** گفته ؎ اگر بیند رخ زعفر هم سکه ۞

زمین دوازده ماهه عیار یکشاید ✤ دوم دست افزاری باشد درودگران را و حکاکان را که بدان چوب و جواهر را سوراخ کنند و آنرا کاوه و برمه نیز خوانند و بتازی مثقب گویند **ماهی دان** حوض فرخار شهر را گویند چنانچه **استاد فرخی** نظم نموده ؎ همیدون کوثر اندر شرف ماهی دان تو بودی ✤ بسخلو هر بهشتی حور دیگر مهمان تو بودی ✤ **ماهی زرین** نام نوعی از ماهی است که در میان ریگ پیدا شود چنان پر قوت باشد که در میان ریگ ده گز یا هژده گز بدود و آن در نواحی بغداد و سند بهم رسد و آنرا عوض ماهی شقنقور بکار برند **شرف شفروه** راست ؎ ای منم ماهی زرین زده عشق تو ریگ ✤ وی منم تیهوی خونین و غمت باب نرے ✤ موران **مامیران** بیخی است که گره بسیار داشته باشد و در دواهای چشم بکار برند **ماهیشا** نباتی است بشکل خشخاش و گلش بشبه شقایق النعمان بود و آنرا در دواهای چشم بکار برند و بیونانی ارموغانی خوانند **ماسے** سه معنی دارد اول مخفف بینائی باشد **حکیم خسرو** راست ؎ زبهان محبت سپر ساز دو خوشتر ✤ همیدان مردان بدون ماسی عریان ✤ دوم جانوران خزنده را گویند مار و مور و ملخ **حکیم فردوسی** گفته ؎ بدو گفت خسرو درست آمدی ✤ همیشه ز تو دور دست آمدی ✤ توئی پهلوان جهان کدخدای ✤ بفرمان تو مرغ و ماهی و ماسی ✤ سوم نام یکی از آبهای هندوستان است **ماینده** بمعنی ماوند است که مرقوم شد **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ فاطمه را عایشه مانند راست ✤ ابلیس تعمر اشیعه ماینده ری ✤ **مایون** نام گاوی است که فریدون را شیر داده و آنرا برمایه و پرمایون نیز گویند **مایه** سه معنی دارد اول مقداری باشد **رضی الدین نیشاپوری** راست ؎ چه مایه رنج کشیدم زیار تا اینکاره ✤ بآب دیده خون جگر گرفته قرار ✤ دوم ماده هر چیز را گویند سوم بمعنی دستگاه و سرمایه باشد که بهندی پونجی نامند ✤

فصل نون

✤ **نا** دو معنی دارد اول آب باشد **منوچهر** راست ؎ تا باغ پدید آرد برگ گل بنشانی ✤ تا ابر فرو بارد نادیم سواری ✤ بر خوان تقار باشد از دولت و نعمت ✤ از مجلس شاهانه و نعمت فرخاری ✤ دوم نی را گویند و آنرا نای نیز خوانند **شرف شفروه** نظم نموده ✤ ؎ نه چنگی که نا سازد تمامی ✤ تو هم نائی زن و سازت تمام است ✤ **امیر خسرو** فرماید ؎ سماع عاشقان تسبیح دان زیرا که خوش باشد ✤ سر آن نوحه که صاحب ماتمی در چنگ خود گوید

نان انبان سازیست معروف و آنرا نای انبان نیز گویند **خواجه افضل الدین کاشی**
گفته ؎ آنها که مقیم حضرت جانان اند * پاوش بکشید پریشان کم بارانند * انها که مثال نای انبان اند
دور انداز و از ان نانکش خوانند * **ناوس** با الف مضموم و واو معروف آتشکده باشد *
ناب اول خالص را گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ می ناب نا خورده مستی کنی * اگر می خوری
مست بستی کنی * **ادیب صابر** گفته ؎ خستهٔ عشقم و در دل غم عشق * عاشق نالم و
در دل می ناب * دوم بمعنی دندان آمده **ناب سوده** چیزی را گویند که دست زده
نشده باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بسوی داوران وگر هیچ بود * ز دیبا و از جامهٔ ناب
سوده * هم او گوید ؎ مرا او یکی گاو با سیچه بود * شورش بچه خرد چیناب سوده * **نامهره**
اول بزرگ و عظیم را گویند **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید ؎ که وا ویلا عجب کاریم افتاد
لبستر نا برده دیوارم افتاد دوم دون و فرومایه بود سوم قلب و ناسره آمده و آنرا اهیره نیز گویند
ناجرک با جیم برا زده و میم مفتوح بکاف زده دریکه نشستن بود و در بعضی فرهنگها ناجرک نوشته اند
نام مرغیست از زهاد ترسایان **حکیم خاقانی** گفته ؎ من و ناجرکی و حریر محراب * دو لقمهٔ
حلال صلحا * **ناجو** با جیم مضموم و واو معروف درخت گل را گویند و آنرا ناز و ناژو و نوژ نیز خوانند
و بتازی صنوبر باشند **شیخ نظامی** فرماید ؎ ناجوی این باغ بجوش و خروش * بوده
چوگان فلک سبز پوش * **ناچخ** با جیم عجمی مفتوح بخا زده تبرزین بود **شیخ نظامی** گفته
زیر لباد چینی ناچخ زده * بگردن برانز بهر گردن زنی * **منوچهر** فرماید ؎ مهرهٔ ناچخ بگوید
مهرهای گردنان * نشتر ناوک بکاوه غرفهای سمگین * **ناخن** برا مقراض باشد
حکیم خاقانی در قصیده گوید ؎ بهترین خلف والعیس صباح بدر * لصبح محشر خمسین الف
روز حساب * تاب یکسر ناخن قواره مهر را * دو شاخ چون سر ناخن برافروزد را * **ناخن با
و ناخن خواره** دردی و مرضی و درمی است مایل بسرخی و کبودی که بر اطراف ناخن پدید آید
و درد عظیم کند و آنرا اکروهم نیز خوانند و بعضی ناخس گویند **ناخن پریان** * **ناخن بلخ** و بو
نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوش دارد و آنرا بتازی اظفار الطیب و ...
گویند و در دواها و عطریات بکار برند **حکیم ردای** راست ؎ این کرم بلند از ذات تحقیقان

ببرد ابر دزد ناخن بریان * یوسفی طبیب گفته ــه ناخن دیو را ببر و بیان * چونکه در زیر جلیقش دود کنند * صرع را نافع آید و نباید * حیض از وی گشاده سود کند * **ناخدا** خداوند کشتی و در خداوند و آنرا تخفیف نموده ناخدا گفتند * **ناخن پیرای** دست افزاری باشد که حجامان از آن ناخن ببرند و آن را بهندوی نهرنی گویند * **ناخنه** عرضی باشد از امراض چشم و آن معروفست که آن بدیدن سهیل برطرف شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود و اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع دیدن گردد و آنچه در چشم اسپ شود اگر در زمان نبرند هلاک سازد * **یوسفی طبیب** فرماید ــه در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد * از بهر تشویش مهیا باشد * چیزی که درین مرض نکو فایده مند نزدیک روشنا باشد * **حکیم خاقانی** گفته ــه ابرش خورشید را ناخنه آید ز رشک * تا تو بشبرنگ حسن تاختهٔ در جهان * **ناداشت** دو معنی اول بشرم و حیا **شیخ نظامی** راست ــه چنین آمدست از بزرگان پیر * که با هیچ ناداشت کشتی مگیر * هم او گوید ــه چون بود این صلح بناداشتی * چشم خدا باد بران راستی * دوم نوعی باشد که بدر خانها و دوکانها روند و درخواهش کنند هرگاه کسی بایشان چیزی ندهد بکارد گوشت اعضای خود را ببرند و آن جماعه را کنکر و ستاخسانه نیز گویند و بهندوی منچه نامند * **ناخو** بارای موقوف و خای مضموم و واو مجهول گل انار باشد * **نارد** بارای مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که بحیوانات حسد و آنرا کنه نیز خوانند و بهندش کلنی دوم مخفف نیارد بود و بزبان هندوی نام یکی از کمّل مرتاضان هندوستانست * **ناردین** بارای موقوف و دال مکسور سنبل رومی باشد * **نارست** مخفف نیارست بود یعنی نتوانست * **نارشیرین** بارای مکسور و شین منقوطه نام نواییست از موسیقی * **نارمشک** اول نارسپندیست و آن مانند تخمی است که اندک شیرینی در میانش باشد و آن داروییست که در خاصیت نزدیک بسنبل باشد و شرح آن در کتب طبی خصوصاً اختیارات بدیعی مشروحاً مرقوم است دوم کوزه آهنگران را نامند * **نارنک** بارای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نارنج باشد * **حکیم خاقانی** فرماید ــه رنگ بازیچه ست کار گیتی با نارنگ * چند چو شتم تا که بری بگذرد صفرای من * **نارو** دو معنی دارد اول جانوری است بس خوش آواز مانند بلبل و چل **حکیم سنائی** گفته ــه نازدین نارد و نواهای سرتخته *

ناطق کند آن رقی نطق بیان را * منوچهری راست ع پردهٔ راست زند نارو بر شاخ چنار
پردهٔ ماده زند قمری بر ناردبان * دوم رشته را گویند که از اعضای مردم برآید **ناروان و نارون**
و نارون درختی باشد بس خوش اندام حکیم ازرقی نظم نموده ع ناروان کردار قد است
آن بلب چون ناروان * نارون وار دشکم در قران ناروان * **کمال اسمعیل** راست ع
آنچنان راستی که قد تراست * بدعا شاخ نارون خواهد * دوم گلنار پارسی را گویند **نارو**
دو معنی دارد اول بمعنی نارواست که مذکور شد دوم زبانهٔ ترازو * **ناره** سه معنی دارد اول صاحب
فرهنگان نوشته اند که زبانهٔ کیان باشد اما از این ابیات **کمال اسمعیل** که باستشهاد مرقوم شده
چنان معلوم میشود که سنگی را گویند که از کیان آویزند بسبب وزن کردن اجناس والعلم عند الله
ع یاری بحساب که خواهی سر عدوت * آویخته است سنگ چون ناره از کیان * هم او گوید
این بار کشش دل من گر آهنست کهی * تا چند در حسابت دروا چو ناره باشد * دوم لیمان کنده
بود سوم بمعنی ناله آمده **حکیم سنائی** راست ع که بتمثیل لغت نار شد * **ناری** بارای مکسور
و یای معروف جامهٔ پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را گویند * **نازک** بازای منقوطه
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم حجیر را گویند و آنرا بت و صنع نگار و جانانه نیز نوشته اند
امیر خسرو فرماید ع رسید نازک من ای نظاره کی زنهار * ببوس دیده گریست جان بکار می آید
نازک بدن نوعی از رستنی باشد شبیه به لبستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوشبوی شود
و آنرا سرخ فرو نیز گویند * **ناز نوروز** نام نوائیست از علم موسیقی * **نازو و ناژو** نام درخت کاج است
ناری بکسر را جامهٔ پوشیدنیست که مرقوم شد * **ناسپال** باسین موقوف و بای عجمی پوست انار را
گویند * **ناشنک** باشین منقوطه مکسور قرض دار را گویند و آنرا انشنک نیز خوانند * **ناغول** باغین
مضموم و واو مجهول نردبان سقف بود و آنرا انغول بانون مکسور نیز و بان سقف را خوانند
ناک پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن بود که مغشوش باشد و بعضی خطر
در مشک مغشوش کرده اند و گروهی گفته اند که عبیر را گویند و در مشک و دیگر خوشبوها بندازند
و فرقه برآنند که این لفظ بر هر چه مغشوش باشد اطلاق نموده مانند زر و سیم و جز آن **حکیم سنائی** راست
ع علم دین در دست آمشتی بجاه جوی بال * دوست * چون بدست است دیوانه است

اندر ذوالفقار ٭ گر برای دام دارد هر دو دنیا علم دین ٭ ور برای نام دارد ناک را اشتک تار ٭ پنجم خیار شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ چون سناک جگر دیده درد ناک دهی ٭ ناک ارچه بگوهر خیار است چو عطارش ٭ دوم لفظیست که بجهت بیان اتصاف موصوف بمعنی در اواخر کلمات بیاورند و این لغت با معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات معنی بخشد مانند طربناک و غمناک و بیمناک سوم قسمی از امرود باشد که لذیذتر و شاداب تر و شیرین تر از آن نباشد چهارم کام و ملازه بود پنجم خانه بود و آنرا بتازی فک اعلی را ناک بالا و فک اسفل را زیرین خوانند و در زبان هندی دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم نام جانوریست آبی که شبیه باشد به نهنگ **ناگفت** بمعنی ناگاه و بیک ناگاه آمده ٭ **ناگوارش** با امتلاء را گویند و بمعنی بهضم نیز آمده لبیبی گوید ؎ از سخای تو ناگوار گرفت ٭ خلق را یکسره هم ناهار ٭ **ناگور** بکاف عجمی و واو معروف ناخوش و ناگوارنده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بمجلس تو رهی را شکایتی است شگرف ٭ که سال سفله پدید آمده زین ناگور ٭ **نال** ٭ نال پنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن معروف است مولوی معنوی نظم نموده ؎ نالم و ترسم که او باور کند ٭ در ترحم جور را کمتر کند ٭ حکیم فردوسی در یوسف زلیخا گفته ؎ همی در بزندان درون هفت سال ٭ همی بود با درد و با رنج نال ٭ دوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید ؎ یتیم مانده جگر گوشهٔ صدف ز سحاب ٭ دلیل گشت ز الفاظ تو سلالهٔ نال ٭ حکیم سوزنی راست ؎ نال زرین تن یمین دل مشکین سر تست ٭ آنکه هست از سر او زایر و سایل را نیل ٭ شیخ روزبهان بقلی فرموده ؎ چو نال ناله بینوا نم شود بلبل چو بستان است ٭ چو ریزد بیم گشتم در هم شود خامش هزار ادا ٭ سوم سوراخ باریکی را گویند که در میان قلم بهم رسد حکیم انوری گوید ؎ حملهٔ تو تنگ کرد عرصهٔ توقف ٭ چنانکه پهلوی گردان چو نال یکدگر درشکست ٭ چهارم چوبی در دو خانه که کوچک را نامند و در هند نیز آنرا بهمین نام خوانند استاد فرخی منظوم ساخته ؎ چو سنبرکی در منبر حوضی بود ٭ چنانکه خیزرکی اندرون دو چشم نگر ٭ چگونه حوض چو با آینه سپهر که اندیشم ٭ همی ندانم گفتن صفات آن ز خور ٭ ز دست بر دو حکیمان برون نهند نشان ٭ ز ناله های فراوان در و رسید اثر ٭ پنجم نام مرغیست که بغایت خوش آواز باشد ناله پرده بمعنی نام وارست حکیم فردوسی

در فرستادن گشتاسپ اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده ــ اگر او بگفتی باسفندیار * که رو سوی کابل پی کارزار * سر لشکر نام بر ده بجنگ * بمیدان جهان دیده را نیز جنگ * بکشتی بنه کرد اسفندیار * وگر چه بود خصمی کردگار * **تاجوی** نام روزیست از ماههای ملکی **ناموی** با واو مجهول زنی را گویند که جز یک شوهر دیگر نرسیده باشد میان او و شوهر او نهایت محبت شود و آنرا بهندوی سهاگن گویند **حکیم سنائی** فرماید ــ صولت او در آن صف ناورد * زن ناموی برکند از مرد * **نامه** سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب باشد مانند شاهنامه دوم سیلاب بود سوم خط تعلیق را گویند از برای آنکه مکتوب و نامجات بیشتر باین خط نویسند **نان کلاغ** رستنی باشد که از زمین نمناک بروید **مولانای عبد الرحمن جامی** میفرماید ــ با عندلیبان گر نزند بانگ بلبل * قرص انجم شود نان کلاغ * **نامش** بانون موقوف و میم مفتوح دو معنی دارد اول چیزی نادیده بود دوم بیراهی کردن باشد **نانو** با نون مضموم دو معنی دارد اول ذکری را گویند که زنان در وقت جنبانیدن گهواره بگویند تا اطفال بخواب روند **حکیم ازرقی** ــ تا خواب رود خصم تو بر بستر جاوید * در مهد سنان نیز بدش باد نه نانو * هم او گوید ــ آن شنیدی که طفل از نانو برود در نهالیش بخواب * دوم صفت نانوا باشد **ناو** دو معنی دارد اول مجرای آب باشد **ابن یمین** گفته ــ گذشتم بناکام از بحر جود * روان بر دو رخ ز دو چشم ناو * دوم کشتی بود بطریق استعاره هر چیز طولانی را که در میان آن گو باشد ناو گویند **ناورد** جنگ و پیکار بود **حکیم خاقانی** فرماید ــ تابنده چه کینه فلک را * بالشه عقاب را چه ناورد * **جمال الدین اشهری** گوید ــ عالم سپرانداز دی تو رستم بناوردی تو * با دعوی فردی تو آثار تیغ تو گوا * **ناوس** نام آتشکده باشد **ناوک** از غایت اشتهار مستغنی از بیان است **امیر خسرو** است ــ ناوک نازی چو غمزه او در زمانه نیست * جز جان من خدنگ بلا را نشانه نیست * هم او گوید ــ بارنده بر تو ناوک آه من است زره * باقی آنچه دیده ز باد و نمای خویش * **ناوه** با واو مفتوح چوب میانه تهی مانند کشتی کوچک چنانچه **منوچهری** در صفت اسپ گفته ــ کوساق و سنبر بره نیزه باد و عزم بکان پیل گام و کرک سبقه رنگ [illegible] * چشم آهن جگر پولاد دل گیخت لب * پیل دندان چاه بینی ناوه کام و لوح روی و چیزی که میان آن تهی ساخته باشند و گلکاران آب گل از آنجا گذرانند

وامثال آنرا گویند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ زحل بسان سپهر شرف تاوه بشکل هلال ❊ بساخت تا که بدو کل نیز زبان آرد ❊ **ابن یمین** در صفت شهر و عمارت بنظم آورده ؎ ایوان وی اگر سوی فلک حکمی کند ❊ ازپی کسب شرف بشل فرمانش ❊ در زمان ترک فلک پای نهد اندر گل ❊ هیچو هندو یکشبه تاره بسر کیوانش ❊ **ناویدن** چهار معنی دارد اول بلبلی و خواب کردن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ چو ست هر طرفی می فتی و می بازی ❊ که شب گذشت کنون نوبت دعاست مخسپ ❊ دوم نالیدن سوم خرامیدن را گویند چهارم بمعنی خمیدن آمده ناهار کسی را که خورش نخورده باشد و شرح آن در ذیل لغت ناهار مرقوم شد و چون آن شخص اندک چیزے بخورد گویند که ناهار شکسته شد **ناهید و ناهیده** سه معنی دارد اول دختر نارپستان را گویند دوم نام ستاره زهره است چنانکه **حکیم فردوسی** گفته ؎ خداوند کیوان و گردان سپهر ❊ فروزنده ماه و ناهید و مهر ❊ سوم نام مادر اسکندر ذوالقرنین بوده **نای** دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان نوازند دوم نام قلعه ایست این هر دو معنی را **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای ❊ پستی گرفت دولت من این بلند جای ❊ **نای انبان** نی انبان باشد و آن سازیست معروف **اثیر الدین اخسیکتی** است ؎ به پیش یار بطبعی که راه ارغنون سازد ❊ زیادت رونقی نبود نوای نای انبان را ❊ **نایچ** بابای مکسور جیم عجمی زده نی باشد که مطربان فرو نوازند شاعر گفته ؎ هزار ناله زدم بی رخت در باغ ❊ بدرد دل که شنیدم فغان از نایچ ❊ **نایزه** نی میانه تهی باشد چنانچه چولاهگان دارند **حکیم خاقانی** در قصیده گوید ؎ بلوخ نای سها جالی سعد شکوه ❊ بنایزه مکوک تار و پود بتاب ❊ نیز بطریق استعاره نایزه گویند **کمال اسمعیل** است ؎ تنم زخون جگر گشته است مالامال ❊ اگرچه نایزه خونی ز دیده بگشائی ❊ **نای مشکک** با میم مفتوح انبان را گویند و آنرا نای انبان نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ بادتندی سرود نای مشکک بین که چون ❊ هر زمان آن بادتندی راز سر گیرد همی ❊ **پای موس** نام سازیست که خنیاگران نوازند و آنرا موسیقار نیز گویند ❊

فصل واو با واو ❊ **واره** پنج معنی دارد اول آتش را گویند دوم بمعنی باز است چنانچه واگو و باز گوی و باز بگو و واگفت یعنی باز گفت سوم در محل بار استعمال کنند چنانکه اگر گویند که واره گفته

اراده آن باشد که باو گفت **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ست گرچه با واسوی ما وا میرویم * با دل آشفته زینجا میرویم * چهارم که مردم مریض در زبان شدت مرض بآن ندا کنند پنجم کشودن بود چنانکه گویند واکن یعنی بکشا **وات** دو معنی دارد اول بهجت دوم پوستین بود **واتکه** دو معنی دارد اول پوستین دوم وزر را گویند **شمس الدین فخری** گفته ست منت خدای را که ببازار عدل او * باز است جفت صعوه و گرگ است واتکه * دوم روده خانه بود * **ولج** یعنی نکوهی واجار بازار را گویند **واخ** دو معنی دارد اول یقین باشد چنانچه **شمس فخری** راست گمان برم که بدو ملک تا ابد باقیست * بصد دلیل مبرهن گمان من واخ است * دوم کلمه تحسین از انتعاش طبیعت گویند **واخیده** باخای مکسوره و یای معروف پشمی پنبه برزده را گویند **وادیان** بادبان را گویند **واد** دو معنی دارد اول پسر را گویند چنانچه از مضمون این ابیات **حکیم فردوسی** در صفت شخصی که هفت پسر داشت فهم میشود بنابرین او را هفتواد گفته اند یعنی هفت پسر ست دران شهر زنان جهم پادشاه * یکی مرد بد نام او هفتواد * بدین گونه بر نامش آواز رفت * ازیرا که او را پسر بود هفت * دوم بمعنی باده نیز آمده **وادیامی** بادیان باشد **واویج** چفتی باشد که تاک انگور بر بالای آن اندازند و در نسخه سروری جائی از تاک که خوشه انگور از آن روید نوشته چنانچه **شمس فخری** گوید ست بنام خسرو گر طاق زر نهد دهقان * بجای خوشه همه لعل روید از واویج * **وار واره** شش معنی دارد اول شبه و مانند بود **حکیم سنائی** فرماید ست ازپی آنکه ما تمام شویم * پای بر سر نهیم دایره وار * دوم نوبت را گویند **اوستاد رودکی** فرماید ست گل دگر ره بگلستان آمد * واره باغ و بوستان آمد * وار واره گذشت شعله او * شعله لاله را زبان آمد * سوم رسم و عادت بود **مولانای عبد الرحمن جامی** نظم نموده ست فرخ آنکس که وار خویش شناخت * کار خود را بوار خود پرداخت * چهارم بمعنی کرت و مرتبه بود چنانچه از یکوار و دو وار یک کرت و دو کرت بود پنجم صاحب و خداوند را نامند ششم بسیار را گویند و واریا بمعنی بسیار یا باشد **وارخه** با رای مفتوح و خای زده مرد لوند را گویند **واروغ** با رای مکسور بندی باشد که در پیش آسیا از چوب و گل به بندند و آنرا اروغ نیز گویند **وارولت** با رای مفتوح آرنج باشد **وارون و وارونه و وارگون و وارگونه** دو معنی دارد اول معروف است دوم شوم را گویند **حکیم قطران**

نظم نموده ؎ ترا عدو نبود مرد طالع مسعود ✤ ترا ولی نبود مرد اختر واژون ✤ **حکیم زجاجی** گفته
؎ چرا از سپهری دگرگونه کرده ✤ جهان در کف دیو واژونه بود ✤ **میر مغیث محوی** راست
؎ صد عقل پای یک جنون در کار است ✤ واژونه و واژگونه هم و پیر کار است ✤ **وازنج** بازای منقوطه موقوف
و نون مکسور بمعنی بازنج است که مرقوم است **واز** بمعنی باز و بانج آمده که نوشته شد **واستام** معجر و چادر را
با شامه و دامنی نیز گویند **واشکرده** با شین موقوف و کاف مفتوح جست و ساخته بود ✤
واشنگ با شین منقوطه مکسور و نون مفتوح چوبک زن باشد **واق** بلبل بود و آنرا
زندواف نیز گویند **واک** دو معنی دارد اول نام جانوریست کبود رنگ که اکثر و اغلب در
کنارهای آب نشیند و از عوام وان گویند **محمد بیگ** گفته ؎ نرفت است زیر آن دریای
گلبن ✤ ز رغبت بازان بر جای بلبل ✤ در جلوه نخجیر است زنجیر ✤ در گردن و رگ لوح است
چون غل ✤ دوم سخن باشد **واق وال** نوعی از ماهی فلوس دار و آنرا بال نیز گویند ✤
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دین ز درویشان طلب نه از خواجگان با شکوه ✤ ز آنکه گوهر از صدف
یابی نه از ماهی وال ✤ و **حکیم قطران** هم باین معنی منظوم ساخته ؎ ز نوک تیر فرود آورد ز کوه
پلنگ ✤ بنوک تیره پران آورد ز دریا وال ✤ **والا** دو معنی دارد اول بلند را گویند بجهت قدر
و مرتبه **منوچهر** راست ؎ از کرم نعمت والای او ✤ کس نشنید از لبش لای او ✤ دوم نوعی
از بافته ابریشمی است و آن معروف است **میرزا قاسم گونابادی** گفته ؎ ز والای گلگون
ستان بهر سند ✤ سقفی از زمین نیز واری بلند ✤ **والاد** دو معنی دارد اول سقف و پوشش خانه
گویند **حکیم نزاری قهستانی** راست ؎ بفال خجسته بعزم مصمم ✤ ببنیاد و صاحب بوالاد محکم
پوربهای جامی گفته ؎ ز سمک بر کشیده بنیادش ✤ بفلک بر کشیده والادش ✤ دوم قالب گنبد و قالب طاق را
گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ همچنین همچنین همی فرمای ✤ ای فلک رفعت فرشته نهاد ✤
تا باقبال تو تمام شود ✤ این بهار اکه کرده والاد ✤ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عمارت رنگین و در
بعضی عمارت گلین و در بعضی گلی که در عمارت بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار خشتی نوشته اند اما هیچ
از یک ابیات مستشهد افادهٔ معنی مذکور نمیکند **والان** رازیانه باشد لیکن اصح آنست
که والان دو قسم است والان بزرگ رازیانه و والان خورد سپند و چون مطلق گویند عبارت

از بادیان باشد و مثالش در لغت فروگذشت **واله** بالام مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول مع
دوم والاست که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ مر از مفخر مهر دلق کهنه بستن است
بیدو بده که بقدر زبان بود واله ٭ دوم شراب را گویند **سیف الدین اعرج** گفته ؎ از شوق
روت جانب خورشیدم نگاه ٭ چون تشنه گر عطش لشوی واله میرود ٭ سوم زاری نمودن و مبالغه
کردن باشد در کاری **شیخ نظامی** راست ؎ آورد سبک طعام در پیش ٭ حلوا و کلیچ
از عدد بیش ٭ چندانکه درو نمود واله ٭ زان سفره نخورد یک نواله ٭ و بالام مکسور و اظهار ها در
عزلی نخود حیران و سرگشته بود از افراط عشق و محبت **وام** در سه معنی با قام که مرقوم گشت
موافق است **والی** درمانده بود **وان** دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک آذربیجان دوم
بمعنی شبه و مانند آمده و آنرا آون نیز گویند **واج** با نون موقوف عدس باشد و آنرا انشک نیز گو
وایا وایه حاجت و مراد باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ رشته زان نمط که وایا بود ٭ خود بخانه درش
مهیا بود ٭ **ملکی شروانی** راست ؎ از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح ٭ و ز غمزه غمزه که جز در اکند
خراب ٭ زان بوسه بوسه او وایه روان ٭ زین غمزه غمزه او مایه عتاب ٭ **واج واج**
بمعنی رنج است که مرقوم شد شاعر گفته ؎ خوش آمدی آشنا بیدار ان ٭ سحر گلشن وصلت الشتابه انجم

فصل با ٭

بادرویش نام دشت است که ما بین خجند و کند بادام واقع شده و تنها خجند
که در مغرب این دشت ایست وجه تسمیه اش به بادرویش آنست که جمعی از درویشان در آن بادیه
واقع میشوند درین اثنا باد تندی در اهتزاز می آید بمثابه که آن درویشان سراسیمه شده همدیگر را
گم کنند و فریاد برزنند که با درویش با درویش درویشی چند از آنکه هم هلاک میشوند لهذا آن دشت موسوم بهابادرویش
گشته **بادروی** با دال مضموم نوعی از گدا را گویند که در بدر گردد و گدائی با ابرام تمام نماید **حکیم سنائی**
؎ وجوهی ده کنند و لیکن چونگری ٭ بادرویان کدی گدایان برزنند ٭ **اثیر الدین اخسیکتی**
گفته ؎ معیش با عزت و قناعت آن ٭ به دری نه دوم چون بادروی ٭ **بار** پنج معنی دارد
اول چیزی را گویند که از هم به ترتیب و برولی پیوسته کشیده باشد خواه مخصوصا **فخر گرگانی**
؎ زدید با در و نهر بار و ٭ گسسته سلک مروارید و بر بر ٭ **اثیر** و نظم نموده ؎ قطره های چند
زاب چشم او بارکان چرخ ٭ از پی تسبیح خود زان انگبینه کرد بار ٭ دوم گردن بند **حکیم فردوسی** فرماید

؎ گزید از سواران برون از شمار ❊ بران هار بانان آنچه کار ❊ سوم افگندگی آدمی و سگ و سایر حیوانات باشد حکیم سنائی راست ؎ صورت نخل اگر درست آراست ❊ سر تا هار کون خر است ❊ مختاری گفته ؎ ترس بر چهره چون تراشیده نار ❊ که بودی دپاش بر کرده هار ❊ چهارم قلوه از گوشت پنجم گوشت گندیده باشد هاری کناس را گویند هار و هارو و هاره ۲ دو معنی دارد اول کسی را گویند که از حمیت هر جای فرومانده و الشده باشد دوم چیزی حقیر را گویند با سین بی نقطه گ باشد که از بتازی الف گویند هاکره و هاکله با کاف موقوف و رای مفتوح و اخفا پیها کسی را گویند که در سخن گفتن زبانش بگیرد و آنرا بتازی الکن خوانند مولف تاریخ معجم نظم نموده ؎ بدو رسید اتقشر رهزنان و دزدان هم ❊ شدند هاکره از کاف کاروان گفتن ❊ هال ۳ سه معنی دارد اول آن باشد که بر هر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چوگان بازان گوی را از میان آن بگذرانند مولوی معنوی فرماید ؎ شاد باش ای مقبل فرخنده فال ❊ گوی معنی را همی بر سوی هال ❊ دوم قرار و آرام بود اوستاد عنصری نظم نموده ؎ اگر ز نقش ببرد آرام و حالم ❊ که بربود از لعلت او آرام و هالم ❊ حکیم سوزنی گفته ؎ نهال خواب مرا سیل دیده برد چنان ❊ که خواب ماند و از نه هوش ماند و نه هال ❊ سوم سیل باشد و آنرا لاجی نیز گویند و بتازی قافله خوانند هاله بالام مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد که بر گرد ماه بسبب بخارات ارضی پدید آید ❊ حکیم انوری نظم نموده ؎ بیاد بزم تو هر ماه آسمان دو سه نیست ❊ ز آفتاب شراب و ز مه پیاله کند ❊ پس از طریق تشبیه چو شکل خوان دهد ❊ ز عکس تابش مهتاب خوان چو هاله کند ❊ دوم مشقت و مفسده را گویند ادیب صابر راست ؎ انجم همیشه هست بر دست و الاله ❊ ملاله که هست بهر خانه هاله ❊ سوم رنگ بود آنرا بتازی لون خوانند هم ادیب صابر گفته ؎ بر دستی آن عروس برآور و بیش آن ❊ و انگیخت در برم زیکی زرد هاله ❊ چهارم قرار گرفته و آرام یافته بود پنجم نوعی از هیزم باشد که در کوه های پیدا شود و چوبی آن هیزم باشد و آنرا در مشعلها و چراغها بسوزند هامال قرین و همتا بود و آنرا همال نیز گویند خسروانی فرموده ؎ این آتش این باد و آب نیز خاک ❊ هر چار موافق به یکجا و نه هامال ❊ هاماوران یمن را گویند حکیم فردوسی از بلاد یمن تعبیر نموده ؎ جهانی پر آشوب لشکر شده ❊ به هاماوران [illegible]

هاشز با شین مفتوح برا زده و زای منقوطه موقوف این لغت پهلویست و آن بمعنی پرهیز باشد و از تاریخ طبری نقل نموده شد هاموار و هامواره با میم موقوف سه معنی دارد اول بمعنی برابر و یک طریق آمده حکیم زجاجی راست ؎ برینند گردنکشان هاموار ٭ نزدیک مستظهر کامگار ٭ دوم همیشگی باشد و آنرا همواره و همارا نیز گویند فخر گرگانی راست ؎ بپیروزیان گیتی هامواره ٭ شده برنگار و الماره ٭ سیوم چیزی هموار که پستی و بلندی نداشته باشد گویند حکیم ناصر خسرو در صفت عالم نظم نموده ؎ طولش دو و اعراض سه و جوهر یک ٭٭ ذاتش دو قسم است ارکانش هفت و اصلی ده و قسیم محدب سیکو بد و لطیف و کثیف خط و نقط و هاموار و ناهموار هامون دشت و زمین هموار بود و آنرا بتازی قاع گویند هامین سرگشته و سرگردان را گویند هامیان همیان باشد لامعی جرجانی فرماید ؎ بازر چه باز کرده از بیم آن بود ٭ زاهد و شب که نگسلد در هامیان ٭ و هان کلمه ایست که در محل تأکید گویند خواه در امر و خواه در نهی یا تاکردن هانی با نون مکسور و یای معروف این لغت پهلوی است و معنی آن نوشتن بود از تاریخ طبری نقل نموده شد هانه و هانیه مخفف هر آنه و هر آینه بود ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل یای تحتانی ٭

یاپ دو معنی دارد اول تابود و هنره و بیمعنی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ دنیا خود چیست و بخت تو ٭ وین چیست بدست تو چه از یاد و یاب ٭ حکیم قطران نظم نموده ؎ هنر بهیچ او سخن گفتن همه یاد است ٭ هنر بمهر او هنر جستن همه با دست یاب ٭ دوم پابنده و امر از یافتن بود حکیم ناصر خسرو گفته ؎ چشمت از خواب بهشتی بگشا ٭ خویشتن را بجوی اندر یاب ٭ یابر با یای مکسور و همی و زبینی را گویند که در وجه بد و معیشت ارباب استحقاق دهند و آنرا بترکی سیورغال گویند علی شطرنجی گفته ؎ کمترین یابری ز احسانت ٭ ملک فغفور و قیصر هم است ٭ یاختن بمعنی آختن است که مرقوم شد یافته چهار معنی دارد اول معروف دوم پیدا دیدن باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ که افراسیابش بسر بر نهاده ٭ نبودی جدا ز دیوان و بیاد ٭ سیوم نقش و نگار باشد اوستاد رودکی فرماید ؎ که برباد آب و نقش یا یاد کرد ٭ که با یار در بیتی یاد کرد ٭ چهارم دو برادر که خدا باشند زنان دو برادر یکدیگر را یافته خوانند

یاخته چهار معنی دارد اول حجره را گویند دوم خجره سوم بمعنی مانده آمده چهارم برکشیده را گویند **یادر** با اوّل مفتوح دوازدهم تیرماه باشد و انروز جشن است **یار** دو معنی دارد اوّل معروف است دوم دسته هاون و آنرا یاور نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** گفته زبرق تیغ روشن در شب تار ٭ سر دشمن چو هاون خون پاره ٭ **یارا** توانائی و قدرت باشد **امامی هروی** گفته چنان در کنه اوصاف تو عاجز گشت ادراکم ٭ که از لبس نهیبت چیزی ندارم دم زدن یارا ٭ **یار اسپند** و **یار اسفند** نام اسفندیار بن گشتاسپ است **حکیم انوری** فرماید تا که بر نطع دهر در بازیست ٭ رخ بهرام و اسپ یار اسپند ٭ باد فرزین عمر تست راه ٭ از پیاده دوام فرزین بند ٭ **یارس** بمعنی مددگاری و یاری باشد **حکیم فردوسی** فرماید اگر جم و کیخسرو و کیقباد ٭ فریدون اسکندر کی نژاد ٭ برآرند با تاج سر از خاک ٭ کنند آنجهان را زبیداد پاک ٭ بهر حال خواهند زو یارس ٭ که او را جهاندار یارست و بس ٭ **یارک** دو معنی دارد اول بچه دان باشد و آنرا بتازی مشیمه خوانند دوم نوعی از گوینگی بود که علمهای بدخشان کنند **یارمند** یاور و یاری دهنده را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده تو با او بهر بیستو یقند ٭ آهش اهر باش هم یارمند ٭ **شیخ اوحدی** فرماید دیگرش بخت یارمند بود ٭ نام پیروز ارجمند بود ٭ **یارنامه** نیکنامی باشد **حکیم سنائی** راست چند ازین لاف یارنامه بود ٭ در چنین منزل که سیف برنده یارنامه کز شکر برکنده ٭ همه زین یارنامه روزی چند ٭ **عمید لویکی** راست روان حاتم طی گویدش لگاه سخا ٭ که یارنامه من بفیض نیسان بشکن ٭ **یاره** با رای مفتوح سه معنی دارد اوّل دست برنجن باشد معرب آن یارق بود **حکیم خاقانی** گوید گه مقبل روز رزم از پا نعل افگند ٭ یاره کند در زمان دست شهور و سنین ٭ دوم مرکبست از ادویه مسهله که اطبا مسهل سازند و آن اسلم از مطبوخات و حبوب باشد و معرب یارج است **شهریاری** گفته تا تیغ جفا بر جگرم یاره کند ٭ تا چاره آن بر سنگ بیچاره کند ٭ از اشک چو یاقوت سر پنجه بر آن خسته نگر مصرع یاره کند ٭ سوم بمعنی پاره است که مترجم شد **اوستاد** گفته لطف کرم چاره بیچاره کند ٭ عدالت ستم از زمانه آواره کند ٭ در موسم عدل تو صبا را نبود ٭ آن پاره که گل پاره کند ٭ چهار بالش با تاج اصفیا الشد نتد ٭ نداشت ساعد بی یاره ذوالترابه ٭ خواجه

گنجوی علیه الرحمه فرموده بیت کرا یاره کو از گفتگو * زمین جای آیا کند جستجو

یارستا چون دو زن در خانهٔ یک مرد باشند آن زنان هر یکدیگر را یاری خوانند و آن ابستی و هوو و نتاج و انباغ نیز گویند و بتازی جره و بهندوی سوت و سوکن نامند استاد رودکی نظم نموده بیت چه نیکو سخن گفت یاری بیاری * که تا کی کشم از جهول و خواری *

شمس فخری گفته بیت اگرچه صیم بوند از وفاقش * دم یاری زند یاری بهار *

یازیدن بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود شیخ سعدی شیرازی فرماید بیت درخت میوهٔ مقصود زان بلندترست * که دست قدرت کوتاه تا بدو یازد * حکیم انوری در صفت بهار گوید بیت گر اسیرند در دایگی طفل شکوفه ست * یازان سوی اوست کشاده ست دهان را * حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت بمیدان بر فلک گر یاز کردی * بگه شمشیر چو را یاز کردی *

یاسن مخفف یاسمن است مولانا فرید الدین احول جوی گفته بیت چهار افروخته شمعند لیکن شان لگن بر سر * کز ایشان است روشن یاسن و خیری و ریحان * یکی خندان گل سوری دوم خندان گل خیری * سوم خرم گل نسرین چهارم لاله نعمان * و در عربی دو معنی دارد اول ناامیدی دوم دانستن باشد

یاسج و یاسیج با سین مکسور تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت ای یاسج نرگس بانت کرشمه دل را نشانه ساخت یاسج او درمیان طلب * فخر الدین سلطانی راست بیت یاسیج کز غمزه‌ات همی یک اندازش بر قسمت * گرچه از دل بگذرد پیکانش در ریش بند * منوچهری گفته بیت عجب دل تنگ غمخوار من رنگ شسته بیمارم * تو گوئی در جگر دارم دو صد یاسیج کرگانی * و اکثر شعرا بمعنی نیز منظوم ساخته اند مگر سیف اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده است بیت یاسیج آه دل آلوده خود را هر شب * راست کرده بسر تیر سحر بندم *

یاسمین و یاسمون و یاسمن نام گلی است خوشبوی که سفید و زرد و کبود شود کمال اسمعیل است بیت تن و انام و یاسمین سمن * در غلاله باد *

و یاشه با شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد مولوی معنوی فرماید بیت آن اسیران را بجز دوری نبود * دیدن فرعون دستوری نبود * گر فتادندی بره در یاشه او سر آن تا بچه بخفتندی ببرد * تا سر آن بدکنش بیند اسیر * درگه یاشه لقا سی آن امیر * حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت تا شد در جهان مریخ خان * که کند از قتال کوته جنگ * دوم آزور را

گویند و آنرا یاسه نیز خوانند پور بهای جامی گفته ؎ ز حمیت واو ضم نصب ساختند احکام شرع را
مقدم کرد بر چهار ارکان یاسه خانه ٭ یاسه با سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد
دوم آرزو را گویند یافته قبض و وصول باشد خواجه سلمان ساوجی فرماید ؎ دست از ارزاق
خلایق بطریق تقدمه ٭ داد و بسته تا بر فرخ شه ایشان یافته ٭ یافه با فا مفتوح دو معنی دارد اول
پریشان باشد مثال خاقانی گوید ؎ یافه را که بحث رنگین سر زلفش یا گرد و گفت ٭ نیافه بد رنگی
بداری صورت زیبای من ٭ یافه گفتش یافه گم کو کایست معنی تراست ٭ ای نیک اینک حجت گویا دم
بوی بای من ٭ یاکند با کاف مفتوح یاقوت باشد شاکر بخاری گفته ؎ کجا آن باشی کرد آن خط
جویان ٭ همت را چه هر کجا بود یاکند ٭ حکیم طرطی قهستانی گفته ؎ مدی و همت که باشد آن نبید
خوشتر ز هزار لعل و یاکند ٭ یال سه معنی دارد اول گردن بود حکیم اسدی گفته ؎ کمند کیانی
فکنده بیال ٭ یکی گرزه بر نهاده به یال ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ هر که روی از طوع شاهنشاه
بر تابد بقصد ٭ تیغ قهر شاه نشان چون طوق گرد یال باد ٭ دوم درین زمان موی گردن اسپ و استر
و خر را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ ضعیفم پای بندم تنگ بستم ٭ چه خواهم داشت از ایال بس هم
هم او فرموده ؎ بودم حکیم سوزنی از چند سال باره ٭ تا یال مند گشتم بجلبی ٭ دوم بمعنی عیال باشد
چنانچه گویند یال مند و عیالمند ٭ سوم بمعنی مست آمده ٭ یاله شاخ گاو باشد ٭ یان دو معنی دارد اول
هزیان باشد استاد فرخی فرماید ؎ با سخن تو همه سخنها یان است ٭ با هنر تو همه هنر بیکار
دوم مرکب و راحله باشد ٭ یانه با نون مفتوح دو معنی دارد اول هاون باشد دوم دسته و آنرا
یاره و یاون نیز گویند مولانای فیاضی نیشاپوری گفته ؎ هیچو یاور شده سر گرز است ٭ تا کنجو
کند سر دشمن ٭ دوم نخجیر را گویند که از آن روغن کشند و آنرا ترک نیز خوانند ٭ یاود بمعنی ناپدید باشد
حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ بیک غمزه رگ جانش بکاود ٭ بشود کم در معنی و خود را یاود
یاور دو معنی دارد اول یاری ده و مددگار بود این چنین راست ؎ رامی بهیت کرده باشد
یاور اندر کارها ٭ لیک چون بخت و جوانت در جهان یاری نخواست ٭ دوم دسته هاون باشد
و آنرا یار نیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ قدر از سر گرز او ساخت یاوره قضا از سر
خصم او کردیانه ٭ هم او گوید ؎ گرچه با راهیم لیسر سر میزنند ٭ یاوراند ایشان و چون هاونم ٭ یاوند با واو مفتوح

دو معنی دارد اول پادشاه را گویند دوم پاینده آمده درین لغت یا بواو بدل شد یاوه با یافه که گذشته مترادف است مولوی معنوی فرماید ؎ خوش خبران غلام تو رطل گران سلام تو ؛ چون شنوند نام تو یاوه کنند یاد سر ؛ یای مار را گویند منوچهر است ؎ سالار سپاهان چو ملک شد بسپاهان ؛ پرشد بهوا هیچ یکی مرغ هوائی ؛ گرچه بهوا پشه چون مرغ همه پران + ور چه بزمین در شده چون مردم پائی ؛ فرزند پدر گاه فرستاده همی داده ؛ پیوستگی خویش بیکباره کوائی ؛

باب با موحده

فصل الالف ؛ ابا باول مفتوح بمعنی با بود حکیم سنائی گوید ؎ عنان گیر تو گر روزی جمال در دو دین باشد ؛ عجب نبود که تا او را ابا خود همعنان بینی ؛ حکیم فردوسی فرماید ؎ سوم خیمه بر طرف جیحون زنم ؛ ابا دشمنان دست بر خون زنم ؛ و با اول مکسور آش را گویند حکیم خاقانی گفته ؎ زان طبخها که دیگ سلامت همی پزد ؛ خوشخوارتر ز فقر ابائی نیافتم ؛ شرف الدین شفروه نظم نموده ؎ مدح تو خوش صد ابای خوش دارم ؛ افسوس که معده بشکم تنگ است ؛ و نیز بمعنی خوردنی آمده اباس و اباسه باول مضموم مجمعی را گویند که از هر جنس مردمان در آنجا باشند شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ اگر تو بر دل مسکین من ببخشائی ؛ چه لازم است که جور و جفائی چندین ؛ بصدر حاجت دیوان ایلخان نالم ؛ که در اباسه او چون نیست مسکین ؛ و این لغت با فتح واو بعد از الف نیز درست است ابدان باول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دودمان بود دوم سزاوار ابرکوه باول و ثانی مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون آن شهر بر بیخی که در تهء آن کوه است آبادان شده باین نام موسوم ساختند و آنرا ابرکوه و ورکوه و اورکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است که بالفعل بتقریب اشتهار دارد ابرنجن و ابرنجین حلی باشد از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست کنند و آنرا اورنجن و اورنجین نیز گویند هر چه در دست کنند آنرا ابرنجن و آنچه در پا کنند پا ابرنجن نامند ابره و اوره باول مفتوح و ثانی معروف است و باول مضموم نام جانوریست که گوشت آن بغایت لذیذ و نازک باشد و آنرا حزر و حال و آهوبره نیز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغانی نامند ظهیر فاریابی راست ؎ روزیکه باز قهر تو پرواز میکند ؛ در چنگ او عقاب فلک هیچو ابره است ؛ ابستا باول مفتوح و ثانی مکسور تفسیر زند است و زند کتاب زردشت است خسروانی گفته ؎ چو گلبن ز گل آتش

که او در عکس افکند * بشاخ او بر راح شد آبستان خوان * آبشتن با اول مفتوح و ثانی مکسور
بشین منقوطه زده پوشیده داشتن بود البکار زراعت را گویند چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چو دانه
ز البکار بیرون شود * یکی نان بگیر و بزیر بغل * ابلک دو رنگ را گویند عموماً و سیاه و سپید را
خصوصاً و آنرا ابلق نیز نامند سیف اسفرنگی راست ؎ تا سوی او بکشد دولت و تیر
کمان * خصم شاه است بدلجوئی تیر ناوک * گر بداند که بدور تو دو رنگی عیب است * صبح صادق
نکند او هم شب را ابلک * و معرب آن ابلق ابلوج قند باشد مولوی معنوی فرماید ؎
امروز ز کشتهای ابلوج * پهلوی چو آبها دریده * ابلوک با اول مفتوح و ثانی زده و لام
مضموم و واو معروف فصیل و مناق و دو رنگ را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎
بوزتان جوق قلندر ابلهی * مرد ابلوکی رقیب بلی رهی * ابتان خون با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف حصار و قلعه را گویند شمس فخری گفته ؎ حصار دولت آن پادشاه جم قدرت
که هست پاره خرچش بلند ابتان خون * آبی با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی می آید چنانچه استاد
عنصری فرماید ؎ خیال شعبده جادوان فرعون است * تو گفتی آن سیه آبی کرانه دها
آبیاری با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از جامه باشد که از ابریسم نازک و لطیف
بافند دوم جنسی از کبوتر بود ابیداد با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیداد و ظلم باشد حکیم سوزنی گفته
؎ ستمگار عیار است و من مانده عاجز * که تا با ابیداد او خون کنم خون * ابیر با اول مفتوح و ثانی
زده مکسور شرارهٔ آتش بود منجیک گفته ؎ هست زآهم آتش و رخ ابیر * ناله از من زند زیر
صد از بیره * ابیو با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول رنگ آبی را گویند حکیم آذری فرماید ؎
لباس ماتم سپید پرده های چرخ شدند * ادای روز چو برزد سر از قضا ابیو * ابجوار با اول مکسور و
ثانی زده نام ولایتی است از ترکستان که اکثر ساکنان آن معالی و ترسایان باشند حکیم خاقانی
فرماید ؎ در ابجواریان اینک گشاده * حریم روسیان اینک نهاده *

* * * * * * *

فصل باء عجمی * پتک با اول مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح پاره از خوشه انگور و خرما
بود که چند دانه باشد خوشه کوچک یکجا جمع آمده باشند و آنرا بزبان قزوینی اربح گویند پپه
با اول مفتوح دو معنی دارد یکی نام جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و اندام منقش

اوپستین سازند و آنرا وبر نیز گویند دوم نانی باشد که درمیان روغن بریان کنند و با اول و ثانی زده دو معنی دارد اول نام درنده ایست معروف دوم جبه جامه باشد از پوست درنده که رستم آنرا بهنگام جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و آنرا ببر بیان نامیده اند چنانچه حکیم فردوسی راست ع یکی ویژه خواهم ز ببر بیان * کز آتش در آتش نیاید زیان * به تیر و به نیزه گذارا نیایدش * نه از هیچ زخمی بکار آیدش * ز خفتان و جوشن فزون راندش * همی نام ببر بیان خواندش *

ببرستان بمعنی خیرست که مرقوم شد *

فصل تاء فوقانی * تبار با اول مفتوح خویشان و خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده و اینمعنی پارسی و تازی را حکیم سوزنی بترتیب منظوم ساخته ع فخر دین احمد که تا با مصطفی خیر بخشید و خویشتن را ساخت با اولاد و خویش و تبار * هر که از خویش و تبار آل پیغمبر بود * در دو گیتی باشد مطلا زخسار و از تبار * حکیم قطران نیز نظم نموده این دو معنی را ع خزینه بخش ولایت ستان ملک حسان * تبار جان بداندیش آفتاب تبار * در بیجا از تبار ثانی معنی فارسی و از تبار اول معنی مراد است * تباشیر با اول مفتوح چیزی باشد سفید که از میان نی هندی که آنرا بانس و بکسو گویند و آنرا در دواها بکار برند شیخ نظامی فرماید ع نی با شیر چون شکر سرشته * تباشیرش برابر سر شیر سرشته * تباه با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسب دوم قسام را گویند تباهجه و تباهه و تبهره با اول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه باشد مولانا مظهر راست ع نزد مفتی و قاضی شدم که دارم مست * همین تباهجه بالطیفه حلوائی * حکیم انوری نظم نموده ع چرا گفت بر شیخ مهمان همین * زکون ریب رونکی دو تباهه * اوستاد فرخی فرموده ع با من چو گل شگفته باشی گه گه * گاهی باشی چو کارد و گوشت تبه * روزی بهاری کنی و روزی بکره صنانه را بکره * تب باده تب لرزه باشد عضاری رازی راست ع چنان ز شعر انیم تیغ تو لرزد * که گوئی گرفته تب باده او را * تبست و تبد و تبخاله جوششی باشد که بسبب حرارت و سوزش تب بر اطراف لب پدید آید چنانچه در تاج المآثر نوشته شده ع ترنج است چون زرد رخسار از دو که تبخاله پیدا شود بیک آتش * تبرخون با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب باشد چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید ع فصل تبرخون نیافت سنجد هرگز * گرچه بدیدن چو سنجد است تبرخون

هم او گوید ه زرد چو زیر عارض نهی سیب * سرخ چو مریخ نار تبرخون * دوم بعضی از فرهنگها نوشته اند که چون بسبب تیر خدنگ و بغایت گران و سخت و املس که شاطران ازان چوب دستی سازند و در بعضی شرح بید و در بعضی بمعنی بقم رقم کرده اند چنانچه خواجه نظامی بنظم آورده ه از بسکه تو و هندو ایران زده تیغ * وز بسکه درین هر دو زمین ریخته خون * زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر بیخش همه روئین بود و شاخ تبرخون * تبرزد و تبرزده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نبات باشد شیخ سعدی فرماید ه از دست دوست هر چه ستانی شکر بود * وز دست غیر دوست تبرزد تبرزد و تبر بود * ابن یمین گفته ه بکش از زهر فرمان بسر تسلیم و رضا * که شرنگ از کف محبوب تبرزد باشد * و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکر سفید نوشته اند و آنرا شکر سپید ساخته طبرزد گفتند و نوعی از نمک باشد که از کوه نیشابور و دیگر جبال بهم رسد چون آنرا مشابهت تمام بانبات است تبرزد خوانند و تیز قسمی از انگور است در غایت شیرینی لهذا آنرا هم تبرزد نامند دوم نام ریشتی است در غایت تلخی که آنرا الوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی راست ه تبرزد همان قدر دارد که هست * و گر در میان شقایق نشست * تبرزین دو معنی دارد اول تبری را گویند که سپاهیان در پهلوی زین بندند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ه گروهی گشته محکم بسته بر زین * گروهی خسته بر تیغ و تبرزین * مولانا عبد الله هاتفی فرماید ه تبرزین بخون یلان گشته غرق * چو تاج خروسان جنگی بفرق * دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب مشابهت بنبات تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ه بتدبیر شاها مباش فتنه * بر تخت اینجا ایشاه مشک تبتی بمشک مفروش * مشتاق بدل شکر تبرزین * تبر با اول مفتوح و ثانی معروف و با اول مکسور و ثانی زده نام مرغیست و در عربی زر را گویند تبرک با اول مفتوح بثانی زده و را مفتوح حصار را گویند عموما و قلعه اصفهان را گویند خصوصا شرف شفروه نظم نموده ه یکروز نه وجه حاجت دیگر تو نیست * چندین ذخیره ها که درین سر تبرک است * هم او گوید ه آنها که مال سلطان ملک میبرانند * که نه این بود نه این قلعه نه تبرک * تبست با اول و ثانی مفتوح چیزی تباه شده و از افتاده بود حکیم سوزنی نظم نموده ه اگر نه عدل شهنشاه رهنمای بود شدی سراسر کار جهان تبست * تبسیع با اول و ثانی مفتوح بسین زده و یای مضموم تسبیح و تبرزیانرا گویند

منجیک گفته ـ گشتم از یمین یار حسرت شده دین ؛ در سخن لیس تلبسّع سیوا ؛ تبنبش با اول مفتوح
و ثانی مکسور و شین منقوطه زده دو معنی دارد اول گرمی بود حکیم سوزنی فرماید ـ تو آفتابی و
مهتاب دیگران و تبنبش ؛ ز آفتاب توان خواستن نه از مهتاب ؛ دوم مخفف تابش بود که نوعی حرکت
باشد شیخ نظامی نظم نموده ـ حرفش ز تبنبش چنان فرو زد ؛ کانگشت بر و نهی بسوزد ؛
تبنبشی با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف طبقی باشد که از زر و نقره
و امثال آن بسازند و لب آن باریک و برگشته بکنند ابن یمین فرماید ـ باز در بزم چمن نرگس
سرمست بهار ؛ بر سر تبنبشی سیمین قدح زر عیار ؛ هم او گوید ـ نرگس سرمست او عربده آغاز کرد ؛
نرگس مخمور او تبنبشی ساغر شکست ؛ تبل با اول و ثانی مفتوح چین و شکنجی بود مانند چین و شکنجی
که پوست بادام دارد مختاری راست ـ دیده دشمن ز کینهٔ تو ؛ همچو بادام در گرفت
تبل ؛ هر که بیند بخواب تیر ترا ؛ طالع بگشایدش بدیده سبل ؛ و با اول مفتوح بثانی زده
کیسه را گویند تبنبد با اول مفتوح و ثانی زده مکر و حیله و غل را گویند و آنرا تریدیز نیز گویند پور بهای جامی راست
ـ چو سلاک لولوی غربال تبنبد ؛ بدبرید بجیب لولی تبنبد ؛ تبنید با اول و ثانی مفتوح بانون
زده و دال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در پس در اندازند تا در نگشاید و آنرا قدر یک و براوند
نیز خوانند تبنک با اول مضموم و ثانی زده و نون مفتوح قالیبی را گویند که زرگران زر و سیم
گداخته در آن بریزند استاد فرخی گفته ـ تبنگ زر کج مهد کسی تبنک ؛ ریخته کج آید
از تبنک ؛ و با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول طبقی بود چون که
حلوائیان و بقالان دارند مولانا کاشی نظم نموده ـ نان ریزه های سفره خوانش ولیمه ها
در یوزه گر در روز و شب و بخت در تبنک ؛ ابن یمین فرماید ـ برای بزم غلامان روز
نالهٔ ماه ؛ نهاده کاسهٔ شربت قضا میان تبنک ؛ دوم دف را گویند خواجه عمید لویکی گوید ـ
در صف ستایم لیکن بگاه نزلی ؛ من گوش خسروانم و ایشان دف و تبنک ؛ خواجه عمید لویکی گوید
ـ دمی گر از تو در سر مستی فزون شود ؛ آواز گوش یار بد اندیش از تبنگ ؛ سوم آوازی باشد
بلند و نیز مانند آواز زنگ و صدای ناقوس تبنکو با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول صندوق و کیسهٔ عطاران و حجامان را گویند

و آنرا تبازی چونه خوانند شمس فخری گفته ؎ زر و یاقوت و لعل ندید خزینه ٭ نه ببیند روی کیسه با تبنگو ٭ تبنکه با اول و ثانی مفتوح بنون زده طبل زنان باشد ٭ **تبورک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول طبلی باشد که مزارعان دارند بجهت رمانیدن جانوران از کشت زارها و در بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است **مولوی معنوی** فرماید ؎ عاشقم ست کشتهٔ فرمان او ٭ جان من تو طبلکه طبل بلا ٭ خود تبوراک کشت این تهدیدها ٭ پیش آنچه دیدست این دیده‌ها ٭ پیش او چه بود تبوراک طفل ٭ کی کشد او طبل سلطانی بکل ٭ دوم عربانرا گویند سوم بمعنی اول تبنک با اول و ثانی مفتوح آمده که مرقوم شده **تبوک** با اول و ثانی مضموم و واو معروف آخشیج تبورک است که مرقوم شد شمس **فخری** گفته ؎ خاک بر تارک دوات و قلم ٭ چند رویه و جوال تبورک ٭ **تبیره و تبیر** دو معنی دارد اول طبل و دهل باشد **امیر معزی** فرماید ؎ سوی کیوان رفته از ایوان ٭ و ز میدان نعرهٔ کوس و رباب ٭ ز آن تبیره و نالهٔ چنگ و رباب ٭ اینهمه نالها و بهر تو تاب ٭ منوچهری گفته ؎ تبیر زن بزد تبیره طبل تحسیر ٭ شتربانان همی بندند محمل ٭ دوم خانه را گویند که در آن سرگین و پلیدیها اندازند ٭

فصل جیم ٭ **جبان** با اول مکسور باج و خراج باشد **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ؎ جودش کفاف عمر نخورد و بزرگ بود ٭ عدلش جبان تازه بخاص و بعام باد ٭ حسنش جبان خلد و چین و خطا ستد ٭ خلقش منال ملک مصر و شام داد ٭ جبا با اول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول نهان شدن است دوم بدلی کردن ست سوم واپس ایستادن بود و با فتح و قصر هم در عربی بدول گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گردیده بود بجهت اشتر **جبایت** با اول مکسور خراج گرفتن بود ٭ **جبیاج** با اول مفتوح ثانی زده جامه باشد که پادشاهان در نوروز بپوشند ٭ **جبرو** با اول مفتوح ثانی زده خارپشت باشد و آنرا التشی نیز گویند ٭ **جبلاج** با اول مکسور و ثانی زده تنگ و بمعنی گویند ٭ جبلک با اول مفتوح و ثانی زده بلام مفتوح رسیده شمس فخری گفته ؎ پادشاهان بلی و بخشش تو ٭ گشت دیوار دولت جبلک ٭ جحبه با اول و ثانی مفتوح ترب و ترنج و امثال آن باشد ٭

فصل جیم عجمی ٭ **چپن** با اول مفتوح ثانی زده قبا نیمچه را گویند ٭ **چپت و چپوت** با اول مفتوح ثانی زده و ثالث مضموم تای فوقانی زده نهالی و غلاف دو سوزنی و جامهٔ جیبی پر پنبه را گویند

از لباس کهنه و فرسوده گشته و از هم ریخته و ضایع شده باشد و آنچه از مردم خوب سمرقند و بخارا تحقیق نموده شد اینست که مرقوم شد و صاحب فرهنگها القدیم عین بر یا مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی از باب عین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **جبیره** باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفاء ها جمع باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بفرمود تا شان جبیره شوند ✤ بتقریر زبان را پذیره شوند ✤ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ سحرگاهان زنند تبیره در و لشکر کند سر با جبیره ✤ **چپین** باول مضموم طبقی بود که از چوب بید بافته باشند **حکیم فردوسی** راست

؎ بگسترد کرپاس چپین نهاد ✤ بچپین بران نان شکلین نهاد ✤

فصل خاء ✤ **خباره** باول مفتوح کسی را گویند که چست و چالاک و هوشیار در کار باشد **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ فلک رونگی گشت است بر ما ✤ بکار خویش در جلد و خباره ✤ **خبره** باول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها محکم و استوار بود **خبزدوک** و **خبزدوک** باول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده و دال مضموم و واو معروف جانوریست سیاه که برفت سرگین و نجاست راغب بود و آنرا غلوله کرده بغلطاند و بتازی جعل خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ عز عنکبوت و خانهٔ غوک ✤ نرسید جز بنام خبزدوک ✤ **خبال** باول مکسور و ثانی زده لانه بود مانند سوراخ **استاد عنصری** گوید ؎ چسان این زده پشت شاه ترکالش ✤ به تیر و زوبین همی ساخته خبال ✤ **خبوک و خبوه** باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول محکم و استوار بود و آنرا خبره نیز گویند **خبیره و خبیوه** باول مفتوح و یای مجهول دو معنی دارد اول جمع حساب باشد دوم توده ریگ را گویند ✤ ✤ ✤ ✤

فصل دال ✤ **دب** باول مفتوح نگاهداشت بود **مولوی معنوی** راست ؎ ملک سخن پایان ندارد رفت شب ✤ قاضی زیرک پی زن بهر دب ✤ **دباله** باول مفتوح تریج را گویند یعنی نقاره باشد و آنرا دمه نیز گویند **شیخ نظامی** نظم نموده ؎ با فلک آتش کلبستی جوانان ✤ پیش من افکنده قدری استخوان ✤ کاخر اسنگیت نیز نم ✤ دبدبه کیست سپهر نخم ✤ **حکیم نزاری قهستانی** راست ؎ دبدبه تا کی زنی بر سر بازار عشق ✤ حمله زبان تحسین چند در زین و اورنگی ✤ **دبستان** باول مفتوح و ثانی مکسور بسین زده مکتب خانه باشد و آنرا

دبیرستان نیز گویند **حکیم خاقانی** گوید ؎ چو دیدم این دبستان راست کلی علم نادانی ٭ بر انجم حفظ جزوی بود شستم ز ابلسیانت ٭ **دلبستانیان** طفل مکتب را گویند **کلاهی اصفهانی** گفته ؎ ز هفت سال دلبستانیان دعا نیست ٭ که باد عمر تو صد بار برتر از هفتاد ٭ **دلبوس** سه معنی دارد اوّل گرز باشد **منوچهری** راست ؎ چون زند بر چهرهٔ شیران دلبوس هفت من ٭ چون زند بر گردن گردان عمود کارزار ٭ آن کند بر گردن بر دوش گردن گردان چو گرز ٭ آن کند بر پشت شیران مهرهٔ شیران شمار ٭ **اوستاد فرخی** فرماید ؎ سعد و بتن اندر فرود دلبوس ٭ چنانکه تیک زن اندر زمین بر دستدان ٭ دوّم نام منزلیست که در جهاز و کشتی باشد و آنرا دوبوس نیز گویند سوّم نام قلعه ایست که در وسط بالکان و ولایتیست که از ماوراء النهر واقع شده در فاصله از قلعه دلبوس و سمرقند و بخاری مساوی است گویند بانی آن شخص دلبوس نام بوده العلم عند الله ٭ **دلیب** باوّل مفتوح و ثانی مکسور مرهم گفته را گویند و **دبیر** باوّل مفتوح منشی و نویسنده را گویند **اوستاد** فرماید ؎ تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را ٭ تارک همی شکافد و گردن همی زند و در بعضی رشته را نامند که در عین تابیدن آن دست بطرف بالا سپید شود نه آنکه بطرف زیر آید

دبیرستان مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند ٭

فصل را ٭ **ربوچه** باوّل مفتوح بثانی مضموم و واو مجهول جوش و خوشی را گویند که هنگام مباشرت دست دهد خصوصاً **حکیم سوزنی** گوید ؎ گرچه بدم مرد بسره درانحال ٭ هیچ زن عشیرم زلوچه و رعنا ٭ **ربون** بفتح اول و ضم ثانی زرهی را گویند که پیشکار خدمت ارباب صنعت و حرفت و اصحاب جاگیری و خدمت بدهند و آنرا بتازی لقده خوانند **حکیم قطران** نظم نموده ؎ نبرد در ره آئین در ادای ایوان دوست ٭ بزور کوشش فرمانت از زمانه زبون ٭ زبون نکرد کسی نعمت ترا خدمت ٭ نکرد خدمت نعمت تو داده ربون ٭ ———

٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل زای منقوطه ٭ **زف** باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل رالیگان را گویند دوّم بمعنی آسمان آمده **زبر و زبرجم و زبیر** در سه لغت باوّل مکسور و در لغت ثالث بثانی مکسور و یای معروف یاد گرفتن باشد و آنرا زبر و آن زبرجم و از زبیر هم گویند و بتازی حفظ خوانند **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت ٭ مطربی امیر الامرا کرد وزیر ٭ **حکیم قطران**

؎ نیکخواهان را رسانی همچو یوسف سوی تخت ٭ بدسگالان را فرستی همچو قارون سوی تحت ٭ باز آمد نامه انکو یافت نزدیک تو بار ٭ برغم لسانت انکو کرد قدح تو زبیر ٭ زبرپوش باول وثانی مفتوح براء زده لحاف باشد و آنرا بالاپوش نیز گویند شرف شفروه نظم نموده ؎ فلک گرچه زبرپوش سبز خود را ٭ بجنبش سخت خلقان مینماید ٭ زبربوف باول وثانی مفتوح براء زده و فاء مضموم و واو معروف دشنام باشد اوحدی گفته ؎ یک زبربوف از امانت نزد من ٭ از دعای دیگران خوشتر بود ٭ زبغر وزبگر باول مفتوح وثانی زده در هر دو لغت و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی بمعنی زناکیر است که در فصل زاء منقوطه از باب الف مرقوم شد پور بهای جامی راست ؎ باز بغرت نیم پر از بادکنج است ٭ ور نه تا بانچه بازخوری پوز بانه تنگ ٭ بدیعی سیحی در قسمیه جامی راست خوش گوید ؎ بنزدی و لنجار و سبلی و زبگر ٭ بمکر و وسوسه و جور و غیبت و بهتان ٭ زبوده باول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تامل ولی ترقب بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ بسیست که تا بهر دیت نظری زبوده کردم ٭ زد و چشم مقرارم بگرفت روشنائی ٭ دوم نام سبزه الیست که آنرا کندنا گویند و بتازی کراث خوانند زبور باول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف و زاء منقوطه گرداب را گویند زبون باول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف است و باول وثانی مضموم خریداری بود که بخریدن بغایت راغب بود زهبر باول مکسور وثانی مفتوح بهاء زده بمعنی عاشق باشد زهبر کردن یعنی عاشق ساختن فرزند و برادری از و بود زهبیده باول مفتوح پیشانی زده و بهای مکسور و یای معروف و دال مفتوح و اختفاء با فروافتاده بود ٭

فصل سین مهمله

٭ سباده باول مضموم سنگی باشد که از آن نشان سازند و حکاکان نگین را بدان بتراشند و جلا دهند و آنرا اسنباده نیز خوانند و خوارق آن در اختیارات بدیعی بتفصیل مرقوم است سنج بنگ را گویند حکیم سوزنی در ریش آوردن جوان گفته ؎ سحر رفت ولیکن بشور بختی من ٭ شکر سنج زمشکل بود جلاب سنج ٭ خواجه عمید لویکی فرماید ؎ چگونه مشتری را بر نحوست ٭ سعادت بر دل سپهر و سنج کرد ٭ سبد چین بقایای میوه را گویند که آخر فصل در باغ بجا مانده باشد شمس فخری راست ؎ خسرو شاه را در باغ امید

نماند از شم عنبر از سب بچین ٭ سبزند اندر و سبزه و سبز در سبز و سبزه در سبزه نام لحنیست
از مصنفات باربد امیر خسرو راست ؎ طوطی سبز از بیان سبزه میخواند نوا ٭ سبز و اندر سبزه
میخواند نوای خویش را مولانا نظامی بصفت فرموده ؎ چو بانگ سبزه در سبزش شنیدی ٭
ز باغ سبزه سبزه بر دمیدی ٭ شیخ فریدالدین عطار در صفت غلامی فرموده ؎ چو سبز ازانکه سبز پیدا
آراست ٭ ز بویش کرد مرغ آهنگ پرواز ٭ چه خود او از سبزه رنگ گلزار ٭ شد آخر سبز در سبزه پدیدار
سبزپی با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه موقوف و یای مفتوح فصل بیع را گویند
سبز بهار و سبزه بهار نام لحنیست از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎
چو باده بودی بر دست من بیاوردی ٭ نوای باربد گنج گاو سبزه بهار ٭ منوچهر راست ؎ سبزه
بهار بستی مطرب ٭ بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار ٭ سبزک و سبزی با اول وثانی زده در
هر دو لغت وزای منقوطه مفتوح بکاف زده در لغت اول صراحی شراب را مولوی معنوی
نظم نموده ؎ ز اندیشه و خیال فرو روب سینه را ٭ سبزک منه ز دست نظر کن بسبزه زار ٭
شرف شفروه گفته ؎ نوروز بین که توبهٔ ما چون تباه کرد ٭ سبزی نگر که نامهٔ ما چون سیاه کرد
شهیدی راست ؎ بسبزی سبزکی و سبزه گشت ٭ چون پیالی کشتی نشین ٭ این قدح زان
عیش هوش مکن ٭ در لب آب سبزه گل می چین ٭ سبز بال و سبز باهی نام نوعی از انگور
باشد سبغانه با اول مفتوح بثانی زده پیمانه بود و با اول مضموم دراز قد کشیده بالا را گویند
و با اول مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی چست و چالاک باشد ٭
حکیم فردوسی راست ؎ سبکها ست سبغانه آمد ز راه ٭ بدانست و بر اسپ نوشاه
و با اول مضموم وثانی مکسور سست و سستی را گویند عنصری فرماید ؎ بر آنچه خوار نبید آنکه ملک ٭
بود دست دشمن ز بیمش سبک ٭ و با اول مکسور وثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بخلاف
سپره طالب و عاشق نور آفتاب است منجیک گفته ؎ پیش خورشید چون یکی
سبزهم ٭ پیش شب چو سبزک سبزهم ٭ سبلت با اول مکسور وثانی زده و لام مکسور سرریش را گویند
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و لام زده نیز مرقوم است و بفتح لام در عربی بمعنی بردن است
سپنج با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده چوب قلم باشد و آن چوبیست دراز که

سر آن آماج بود و بر سر دیگرش نوع بسته بر گردن گاو نهد حکیم سوزنی گفته ﴿ چو بگی گاو سر وزن شده بجسته ز نوع و زنلاح و سیخ ❊ سنبوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هیزم و بخشت را گویند و آنرا سابوره نیز خوانند ❊ سبوسه با اول مفتوح و بای مضموم و واو مجهول خشکی باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج در سر آدمی پیدا میشود و آنرا بتازی حزاره خوانند و آنرا مردم هندوستانی بفا نامند ❊ سبیوس با اول مکسور و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه تخم اسبغول باشد و آنرا بتازی بذر قطونا گویند یوسفی طبیب گفته ﴿ هر کس بشقی ز بالش باشد ❊ تشویشش بهر سخن از آنش باشد ❊ باید که کتیره در لعاب سبیوس ❊ حل کرده مدام در دهانش باشد ❊

فصل شین منقوطه

❊ شاب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی آمده ❊ شباره دو معنی دارد اول شخصی را گویند که درست باری کند و صورتهای مختلف بیارد دوم کسی را گویند که شب بیدار باشد و آنرا بتازی قائم اللیل گویند و شبپره را باین اعتبار که شب بیدار میباشد نیز مرغ شبانه گویند ❊ شب افروز دو معنی دارد اول کرم شبتاب دوم ماه است از سال ملکی ❊ شبلانک با اول مفتوح و لام مفتوح بنون زده و کاف [illegible] باشد ❊ شبان و شبانی و شبان فرلو و شبان فرلوک نام مرغیست کوچک که شبها پیدا شود و چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را ببیند تصور نماید که قوت پریدن ندارد و هنگامیکه پیش آورد و پرواز نموده اندک دورتر نشیند و هر چند پیشتر روند او پس تر رفته نشیند و او را بشوخ شکار کنند ❊ شب انگیز بیخ درخت بذر البنج باشد و برگ آنرا اسپی و تخم آنرا بنگ و بتازی بذر البنج گویند ❊ شبانور با اول مفتوح سبزه باشد ❊ شبانه چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که شب بر آن گذشته باشد حکیم انوری فرماید ﴿ مست شبانه بودم افتاده بیخبر دی در وثاق خویش که دلبر بگرفت ❊ دوم شرابی بود که در شب بنوشند خواجه حافظ شیرازیراست ﴿ می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن ❊ مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن ❊ سوم بمعنی شب باشد امیر خسرو فرماید ﴿ تو شبانه می نمائی بیری که بوده امشب ❊ که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد ❊ چهارم پاسبان و نگهبان را گویند عموماً و نگاهبان گله گوسفندان را گویند خصوصاً خواجه نظامی گو

[illegible]

نظم نموده ـــ من بدو داد حرز خانهٔ خویش * خواهد او را سبک نشانهٔ خویش * هم او فرماید ـــ
گفت با خود کزین شبانه بپر * شاهی آموختم زهی تدبیر * **شب آویز** نام مرغیست که شبها
خود را بپای از شاخ درخت آویزد و فریاد میکند که از ان حق حق مفهوم گردد و در میان مردم
چنان مشهورست که تا دام از گلوی او قطرهٔ خونی نچکد خاموش نشود **خواجه نظامی** نظم نموده ـــ
منم دراچهٔ مرغان شب خیز * همه دم مونس مرغ شب آویز * **شب آهنگ** دو معنی دارد
اول نام ستاره ایست که پیش صبح طلوع کند و آنرا کاروان کش نیز گویند **حسن متکلم** فرماید ـــ
شه صبح بر گل کشیده سرادق * دمیده شب آهنگ از صبح صادق * **سیف اسفرنگی** راست
ـــ در شب تاریک حیرت کاروان صبح را * صد شباهنگ در یک آه آتش بار من * دوم سیره را
گویند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ـــ شب آهنگ چون بر زد از کوه دود * بر آهنگ شب مرغ
دستان نمود * **شبپور و شبپوش** کلاه و طاقیه را گویند **حکیم سنائی** فرماید ـــ ای روز
دو عالم را پوشیده کلاه تو * نامش بچه معنی شب پوش نهادستی * هم او گوید ـــ بچستی باز کرده
بند کرته * ز شوخی کج نهاده طرف شب پوش * **شب تاب** بفتح اول و سکون ثانی
نام جانوریست کوچک که دنبالهٔ آن در شب مانند آتش بدرخشد **شمس فخری** راست ـــ
ببین چگونه بود نیز چشم دشمن تو * که روشنائی او باشد از دم شب تاب * **شبتک** بکسر اول
و سکون با و فتح تاء فوقانی الکدزن باشد **شب چراغ** گوهر را گویند که در شب مانند چراغ روشنی دهد
آورده اند که گاوی در دریا می باشد و شبها جهت چرا بیرون می آید و این گوهر را که در دهن دارد
بر آورده بر زمین نهد و بروشنی آن چرا میکند **امیر خسرو** در صفت حسینی گفته ـــ از لبی امروز ما را زو
چندین شب چراغ * سالها کز شمع آتش خورشید اندر کان گرفت * **شبچراغک** کرم شب تاب را
گویند * **شبچره** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم و رای مهمله چرا کردن حیوانات باشد در شب **حکیم**
ناصر خسرو فرماید ـــ گرگ آمدست شب گرسنه در شب بره * افتاد در رمه رمه رفته بشبچرا
و بدین مناسبت نقلی را گویند که یاران هنگام شب نشینی بخورند **مولانا تائی** **حکیم فردوسی** راست
ـــ نی بر سر خوان مردان چون فرد ایم * نی نقل مجالس انبی شبچره ایم * امروز که ناکسان
در بین بازارند * ما جنس کساد بی زر نا سره ایم * **شبخوش** کنایت از وداع باشد **کمال اسمعیل**

نظم نموده ؎ طمع خوشدلی ندارم زانکه ٭ روز خوش کرده است شبخوش من ٭ خواجه فرزدق افقه
؎ اگر از بهر ایشان است حرمان بنده را حاصل ٭ شب خوش باد من رفتم تو باری باش با ایشان
شبچک با جیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پانزدهم شعبان را گویند و آنرا شب برات نیز نامند
استاد رودکی گوید ؎ چراغان در شبچک انجمان شد ٭ که گیتی رشک هفتم آسمان شد
شب خرک ستره تیزک بود و آنرا بتازی رشاد خوانند **شبدیز** بفتح اول و ثانی زده و کسر دال
غیر منقوطه و یای معروف نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه و بعضی گویند که نام اسپی باشد **شبگون**
دو معنی دارد اول لحن باشد از موسیقی مصنفات باربد مطرب پرویز حکیم نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو آن شبگون گرفتی راه در پیش
شدی جمله آفاق شبخیز ٭ دوم نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند رنگ آن اسپ مشکی بوده
و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسپان جهان چهار بدست بلندتر بود و از روم بدست آورده بود
چون نعل بستندی هشت میخ بر بستندی و پالیش محکم کردندی و هر طعام که خسرو خوردی شبدیز را نیز میداد
چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که بسنگ اندر نقش کردند و هر وقت که بدیدی آرزوی شبدیز خاستی
بدان نقش اندر نگریستی و بگریستی و تا امروز صورت شبدیز را بران نقش کرده اند [illegible]
شبر بفتح اول و ثانی شعله آتش بود حکیم سوزنی راست ؎ آتش کم شمر
عشق شری نفروزد ٭ یار گرمی سرهانت بزانو بازده ٭ و بکسر اول و سکون ثانی نام ماهی است
حکیم خاقانی فرماید ؎ ریش هندو بروت پرند و شراب ٭ شبر بقیر غنده و ریش مسیلمه کذاب
و بزبان تازی دست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند **شبرغان** بفتح اول و سکون ثانی و ضم را
نام شهر بلخ باشد حکیم اسدی راست ؎ سوی شبرغان شد بشادی و کام ٭ که خوانی ورا
بلخ بامی بنام ٭ **شبرم** بفتح اول و ثانی زده و رای مفتوح بمیم زده نام گیاهیست که در بوستان و کناره
جو و صحرا روید و آنرا بزبان شیرازی گاو بندقت و گاو بند و سک گویند بدان سبب که چون گاو
بخورد بمیرد و گوسپند از آن هرچند که بخورد صحت یابد و بهترین شبرم که سبک باشد و لونش بسرخی
گراید در غرایب الدنیا شیخ آذری گوید ؎ هر که بیمار گردد بعجم ٭ طلبد از گیاه او شبرم
شبرنگ سه معنی دارد اول نام اسپ سیاوش بود دوم گلی است خورد که سیاه رنگ باشد
و در او اندک زردی نیز باشد سوم نام سنگی است سیاه که در چرخ مانند کهربا باشد و آنرا بفتح نیز هست

یکی را دست خفچاق می آرند و آن انیست که بمرور ایام منجمد گردد تا شیر شدن هوا نوعدیگر کانی بود
و از گیلان بیاورند و آنرا شیره و شیوه نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود در خواص [illegible]
نوشته اند هر که آنرا با خود دارد از چشم زخم و آزارش ایمن باشد و اگر بر سر بیاویزند درد سر
ساکن گرداند و اگر چشم مردم از سن ضعیف باشد مانند حبابی یا ابری از پیش چشمان پدید آید
و خیرگی کند آینه بسایند و پیش بدارند آن مرض زایل شود و منع نزول آب نماید و میل آن
بچشم کشیدن روشنائی بیفزاید و قوت باصره دهد و چون با آتش نهند مانند سیم بسوزد
و مثل بوی نفط بوی از ان آید **شبستان** حرم سرای بادشاهان باشد و بعضی گفته اند
که خانه بود که شب در انجا بسر برند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ از آنکه طالع شد آن آفتابش ✤
عروس ظفر در شبستان نماند ✤ **شبشب** بکسر اول و کسر ثانی چیزی را گویند که گران و ناخوش
بر طبیعت آید **عنصری** گفته ؎ حاکم آمد یکی بغیض و شبشب ✤ ریشکی کنده و بلندک زشت ✤
شبباره بفتح اول و سکون ثانی جایگاه گوسپندان و دیگر چارپایان بود و بعضی آن را
برای غیر منقوطه نیز خوانده اند **شب غریب** نان و حلوی را گویند که در شب اول مرده
بجهت ترویح روح او بمردم قسمت نمایند **بسحاق اطعمه** گوید ؎ از شمیم نان و حلوای
گرم شب غریب ✤ پس نخواهد رفت بر بالای خاک ما نسیم ✤ **شب فرخ** نام لحنیست
از موسیقی **رفیقی** در صفت باربد گوید ؎ شب فرخ چو شب آغاز کردی ✤ عروس رز را
پرده باز کردی ✤ **شبک** بکسر اول و سکون دوم بادریشه را گویند **شبکوک**
و **شبکوکه** و **شبکوکا** بفتح اول و سکون ثانی گدای را گویند که شبها بسته یا بر در خانه
که در میان محل واقع باشد بر آید و بآواز بلند تمام مردم محله را بدعا بکنند و صدقه بخواهند
شیخ سعدی گفته ؎ نه چون جوفروشان گندم نمای ✤ جهان گرد شبکوک خرمن
گدای ✤ **عصایی** راضی راست ؎ بشاخ گلبن آن شوریده بلبل ✤ چو شبکوکا
کند تا صبح فریاد ✤ **مولوی معنوی** فرماید ؎ همچو شبکوکم شب ذکر و بانگ ✤ تا بار سحر
از ناله‌ها بیم نیم دانگ ✤ **شبگون** بمعنی شب چراغ است که مرقوم شد **حکیم سوزنی** فرماید
؎ چراغ صبح برادر کشادم ✤ نهادم بصبر الیسی در شبگون ✤ **شبنم** با نون [illegible]

بیخ را گویند **مولوی معنوی** فرماید ای دل سرگشته شده در طلب باده رو ❊ چند کنم ترجیح
بکسی نی گروی ❊ جذب کن ای یار صفت وجود همه را ❊ برکش خورشید شبیخ
رازگری ❊ **شبگو** و **شبگوی** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول دو
معنی دارد اوّل مهتر پاسبانان بود و آنرا چوبک زن نیز گویند **منصور شیرازی** گفته
بر آستان تو پیر زحل بود دربان ❊ بحضرت تو بود پیر آسمان شبگو ❊ دوم گوینده را گویند
مولانا نظامی در صفت باربد گوید چو آن شبگون گرفتی راه شبدیز ❊ شدندی جمله
آن آفاق شبخیز ❊ **شبگیر** دو معنی دارد اوّل آنرا گویند که جائی بجائی در شب کوچ واقع شود
و صبح و سحر را نیز گویند **حکیم قطران** گوید همت مردم را شب شبگیر بوی روی تو هر دو برا
شب وان مداح و روی را شبگیر ❊ **عبدالواسع جبلی** راست بادهٔ چون آفتاب از
ساقیان ماه روی ❊ بر سماع مطربی چون زهره در شبگیر ❊ و درین روزگار راه یافتن شب را
شبگیر گویند و اکثر شعراء متاخرین باین معنی نظم نموده اند چنانچه **قاضی یحیی** گفته جستم چون
آهوان وحشی ز کمند ❊ دیگر نشویم بامدادت در بند ❊ از منزل هستی بهوای زلفش ❊ با هوی
قوی بلند زدیم شبگیر اندر ❊ دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند **شبکوی** نام گیاهست
زرد رنگ که در شب بو دهد و آنرا گاوچشم نیز خوانند و بتازی اقحوان نامند **شبه** بفتح اول و ثانی
و اخفای ها سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بود **حکیم ازرقی** فرماید خیال آن لب
گوهر نمایت ای شبه گون ❊ پدید کرد مرا از دو دیده کان گهر ❊ **شبی** بکسر اول و ثانی نوعی از جامها
باشد و بعضی گفته اند که پوستین بود **شبیار** بفتح اول و ثانی زده نام رستنی است تلخ که آنرا
لوا نیز خوانند و بتازی صبر و بهترین آن در صقوطره بهم رسد و صقوطره جزیره ایست نزدیک
سواحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگ است و ساکنان آن جزیره مقید بهیچ دین و مذهب
نیستند و در سحر نهایت مهارت دارند و اصل آن مردمان از یونان است بدان جزیره
فرستاده بجهت محافظت شبیار گویند که زنان ایشان چنانچه ساحره اند که اگر با کسی
خصومتی داشته باشد هر چند که حاضر نباشد شکلش را در خاطر گذرانیده اختیار سحر نمایند
و قدحی پر آب پیش خود نهند باز مانند قطره خون در قدح پدید آید و لمحه بلمحه بزرگتر شود

تا بحدیکه آن قدح بر جگر و دل دستش گیرد آن شخص در زمان بمیرد چون شکمش بشگافند جگربند بشبانه بیند و طبیعت شبیار گرم و خشک بود و مسهل صفرا و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و اطبا معجون سازند که جوهر اعظمش شبیار باشد لهذا بحب شبیار اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل صبر صاحب اختیارات بدیعی بتفصیل بیان نموده هر کرا معاینه کردن باشد او را مطالعه باید نمود شبیاره سبزه را گویند شبیم بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی گریز بود استاد عنصری فرماید

ـ چون بپیچد چو مار نیزهٔ او * جای دشمن گزد گریغ و شبیم *

فصل غین منقوطه * غبار بفتح اول چوبدستی بود حکیم ناصر خسرو راست ـ آنکه بر فسق ترا رخصت داد و دست چو آزه * سوی من شاید اگر شکل بگوئی بغبار * غبغب بفتح اول و ثانی گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند حکیم خاقانی گوید ـ غبغب و غم خم و خم در کاست باده باده * چون دمش از سطونی و چون غبغبش از جمیری * — * * * *

فصل کاف * کباره با اول مفتوح شخصی را گویند که چوب و علف از صحرا بجهت فروختن آورده باشد کبال رسنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی فرهنگها بجای لام کاف مرقوم است کبست بکسر اول و سکون ثانی و فتح تاء فوقانی زهر و حنظل باشد حکیم سوزنی در هجو ملا شیدا گفته ـ ای سبد کبست خانه را شفتی * پالکی همچو دیگی خفتی * آرام کی پذیرد تا حشر * این کبست خانه را که بر آشفتی * سهل است کبست خانه بر آشفتن * کسی بخانه تر زجوش خوش خفتی * و بفتح اول در تازی بمعنی هلاک آمده مولوی معنوی فرماید ـ شیخ طاهر بود این اهل سبت را * بیست بی خلق طاهر کبت را * و هم در تازی بمعنی خوردن و بر روی افگندن نیز آمده از کنز اللغات مرقوم شد کبتر بفتح اول و سکون ثانی و فتح تاء فوقانی و سکون رای کبوتر باشد حکیم فردوسی فرماید ـ چو شیر تندرست آن یلی چشمه دید * یکی جام چون خلق کبتر کشید * حکیم سوزنی گفته ـ چو کبتیی خانه کرده هر کاک * چو بار سفیدی بر ده یافته بهر کاواک * کبج بضم اول و سکون ثانی و جیم خرمهره بود کبد بفتح و سکون ثانی زده کفیر باشد و آنرا البید نیز گویند و بتازی لجام و بهندی کوسه گویند دوال فربه را گویند کبا با ول مکسور نام آشی است که آنرا باریک ببزند و آنرا گوزبا و کوزبا نیز باشد کبشتیب و کبشتبو و کبشبیت بفتح اول و سکون ثانی و شین منقوطه تای فوقانی حنظل باشد که گیاه تلخ حکیم خاقانی فرماید ـ جای جهان

چو نیشکر ای کاش نیشکر همه کبستی * شمس فخری راست ــه بباغ آرزوی دشمنانت *
سراسر بوده بادا کبست * مثال شیخ سعدی ــه منکر سعدی که ذوق عشق ندارد * نیشکر
در دهان تلخ کبیست است * کبست دو معنی دارد اول مفتوح و ثانی زده دست راست را گویند
دوم نام جانوریست معروف کبیل بفتح اول و ثانی پوستین باشد که از پوست گوسپند و بز که با
موی آن درست بود سازند و آنرا کول نیز خوانند کبودان بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول
دو معنی دارد اول نام قریه است از مضافات نیشاپور مولانا عبدالرحمن جامی راست
ــه بود آن قریه را کبودان نام * پیرزالی دران گرفته مقام * دوم سیاه دانه بود کبودر
بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و فتح دال و سکون را کرکین باشد که آنرا ماهیهای کوچک بخورند
چنانچه شمس فخری گفته ــه تو همچون همای براوج سعادت * حسود تو در آب غم چون کبودر *
کبوذه بفتح اول و ضم ثانی و واو نام چوپان افراسیاب بود کبوس بضم اول و واو مجهول کوژ باشد
ملقابادی گفته ــه سر دوش و قد و دستانت راست * چون کمان با قامت عدو کبوس *
کبیسه بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه یا کدوی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند
تا خون کشیده گردد و معرب آن قبه است شمس فخری گفته ــه شهنشاهی که تدبیر ضمیرش * نهد
بر پشت چرخ از ماه کبه * کبیتا و کبیته و کبا بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی زده حلوای
باشد که از مغز گردکان و بادام و پسته و کنجد و امثال آن سازند و آنرا حلوای مغزی نیز گویند
شمس فخری گوید ــه دوش آب چشم دشمن با توده کرده و بیت * گر کور کنجد غم سازند
در کبیبا ابو اسحاق اطعمه گوید ــه بره بشکست بالش دست گردون از قضا * آنچنان
کرد و شد اوراق پریشان با جها * گرم کرده تخته بندش از کبیته کنجدی * در لجام و تخم خشخش بر قلم
بسته طلا * امیر خسرو در صفت هلال گوید ــه کناره بست سپند از کبیتهای نبات * فراز آن
طبق و زر نگار سیم آگین * کبیتک بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی و فتح یای فوقانی آسیاز
باشد کبید باول مفتوح بمعنی کبد باشد که مرقوم شد کبیچه دو معنی دارد اول چاروای را گویند
که زیر دهان آن ورم کرده باشد دوم پشت تاره بود کبیده بضم اول و کسر ثانی و یای معروف
آرد گندم و برنج بود که بریان کرده باشند و آنرا ترکی ملقان گویند * * * * *

فصل کاف عجمی ٭ **گبیر** بفتح اول و ثانی سه معنی دارد اول نام سنگیست که ازان ظرف و اوانی مانند دیگ و کاسه و صحن سازند **حکیم سنائی** فرماید ٭ زین بیابان مرا بسی بهتر ٭ خانه و آب سرو دیگ گبیر ٭ دوم نام شهری بوده از ولایت بجور و بجور ولایتیست که مابین هند و کابل واقع است گویند که میر سید علی همدانی چندگاه در آنجا بوده و نقد حیات در آنجا سپرده و نعش شریف را از آنجا نقل نمودند **اوستاد عنصری** فرماید ٭ نه یک سوار است او بلکه صدهزار سوار ٭ برین گواه بسست آنکه دید حیرت گبیر ٭ سوم خیمه را گویند که آنرا بیک ستون برپا کنند **رواق اطعمه** گفته ٭ شاه جلوه گر کند ابلا و صحرای خویش ٭ خرگهش گاه است طبق و خیمه کلیا گبیر ٭ و بسکون ثانی هم دو معنی دارد اول منع را گویند **امیر خسرو** راست ٭ بگورستان اگر آیم شمارند از پس مردن ٭ مسلمانی مبادا ز پهلوی من در عذاب افتد ٭ **بابا طاهر همدانی** راست ٭ تا گبیر لیسی بنی بتو پا نهی ٭ در گبیره بنیتی از مهر تی عار سبی ٭ آنرا که میان لبت ز تار سبی ٭ او را بمیان عاشقی کا نهی ٭ دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند **حکیم فردوسی** فرماید ٭ یکی گبر پوشید زال دلیر ٭ بجنگ اندر آمد بکردار شیر ٭ **گبرکی** بفتح اول و سکون ثانی ظرفی باشد که شراب دران کنند **ابن یمین** فرماید ٭ دارا شهاب دولت و دین آنکه از کرم مانند معن زایده دل بر کی ٭ دارم طمع ز جود تو یک گبرکی شراب ٭ ایمنست و بنده را لیکن از پیشخوستگی ٭ گر هست گبرکی لقبست آنچه هست زانکه ٭ هر چه آید از تو خود نبود غیر گبرکی ٭ **گبر** بفتح اول و سکون ثانی چیزی گنده و سطبر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ٭ بگریبان چون خاک سیرت میکند ٭ بگریبان بر باد و گبرت میکند ٭ هم او گوید ٭ در فلان بیشه درختی هست سبز ٭ بس بلند و پهن و هر شاخش گبیر ٭

فصل لام ٭ **لب** دو معنی دارد اول سرفست دوم کاج و سیلی باشد **لباچه** بفتح اول فرجی را گویند **حکیم انوری** گوید ٭ یکی ز آتش چو سپهر پارم بخشند ٭ که از آنجا سران همچو دیگ میجوشم ٭ عجب مدار که امروز مرا دیدست ٭ در آن که تشریف داده ام دوشم ٭ ز مهر خسرو سیارگان بمنزلها ٭ که عشوه میخرم وان لباچه بفروشم ٭ **حکیم خاقانی** فرماید ٭ کرد آفتاب صبح کلاه و لباچه ام ٭ این زرکش فرح وان زر نگار کرده ٭

وانگه ز ماه زهره کلاه لباچه ام * هم توق و هم زنگله شاهوار کرده * لباد و لباده بفتح اول جامه بارانی باشد و بالضم چوبی باشد که بر گردن گاو نهند تا لباد و قلبه را بکشد و آن را بهندی جوا خوانند مولانا نظامی راست * کشاورز بر گاو بندد لباد * ز گاو آهن بجوید مراد * لباشن و لباشه و لبیش و لبیشه کلهم ریسمانی را گویند که بر سر چوبی بندند و لب بالای اسپان بدنعل را در آن نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسندیده نکند حکیم سوزنی راست * لبش از سخن در لباشه کنیم * تا نخندند زر اولو الالباب * هم او گوید * لبت از هجو در لبیشه کنیم * که بدلیسان تو دیستم خیر * مثالا شیخ سعدی فرماید * مرا کمند میفکن که خود گرفتارم * لبیشه بر لب اسپان بدلجام کنند * لب چرا آن باشد که چون یاران با هم صحبت داشته میوه ها و نقلها در میان آرند و آنرا خورده با هم سخن گویند لبیاب بکسر اول و سکون ثانی و یای مثنات تحتانی بالف کشیده و بای موحده موقوف روده خانه را گویند لبینا باول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی و یای معروف نام نوائیست از نوای موسیقی *

فصل میم * مبار باول مضموم روده گوسفند یا بز باشد که با برنج و قیمه آگنده پزند و آنرا بعربی عقب خوانند ابو اسحاق اطعمه گفته * در مقابل چه بود بینه کبر و فربه * در عقب ذکر مبار است تو خاطر خوش داره * هم او گوید * اگرچه دشمه بدنک مقلیا شد خوار * مبار سر چنین محرمی نخواهد ماند * ملیدن باول مفتوح ثانی مکسور سخنان لاف و گزاف باشد * ملنگ باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دلوک بود و آنرا بتازی ازمنه خوانند * منیژه بفتح اول و کسر ثانی و فتح رای عجمی نام دختر افراسیاب است که معشوقه بیژن بن گیو بود * لامعی جرجانی راست * خروش رعد پس از نور برق پنداری * همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن *

فصل نون * نبارش بفتح اول و فتح را چوبی را گویند که در زیر چوب سقف که شکسته باشد بپا و بند و زیر دیوار شکسته نهند که نیفتد * نباغ چون دو زن در نکاح یک مرد باشند زنان یکدیگر را نباغ خوانند و آنرا انباغ نیز گویند * نبرد دو معنی دارد اول جنگ باشد شیخ سعدی راست * صلح است میان کفر و اسلام * با ما تو هنوز در نبردی *

حکیم سوزنی فرماید ع بالشکر هجر تو همه سال ٭ ز امید وصال در نبردم ٭ دوم شجاع و دلیر
را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ع نخستین یکی نامدار اردشیر ٭ سپهر شهریاران نبرده دلیر ٭
نبرده بفتح اول و ثانی دلاور و مبارز بود استاد معزی فرماید ع شادمان روی
سوی خیمه نهاد ٭ آن شه خسروی نیک سیر ٭ راست گفتی نبرده حیدر بود ٭ باز گشته
بضرب از خیبر ٭ نبشش و نبیشش بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین اخفا و با پیرزاده را
گویند نبک نبش و نبیشه با اول و ثانی مفتوح بمعنی دخترزاده باشد اخسیر و در لغت
نور دیدگان رسول الثقلین حضرت امام حسین علیه التحیة والثنا گفته ع صفت ذات او نبی اکبر است
که رسول خدا را نبیس است ٭ نبک بفتح اول و سکون ثانی زده تراویدن آب بود که از چشمه
رود خانه و آنرا از هاب نیز گویند ٭ نبا با اول و ثانی مفتوح بتازی پشتها و یکتا خورد را نامند نبهره با اول
و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول قلب نا سره بود دوم دون و فرومایه بود کمال اسمعیل راست
ع گر خاطر تو تیره و طبعت نبهره است ٭ هم آب لبست روشن و هم سیم نبهره ٭ حکیم خاقانی فرماید
ع بسا که از پی سنت جهان چون بیکار ٭ چو دایره همه تن گشته بود نارم ٭ کنون انکه از این
عالم نبهره غریب ٭ بر سیم طالع خود دلیل است رفتارم ٭ سوم بمعنی زیرک آمده و آنرا نابهره
نیز خوانند چهارم پوشیده و پنهان باشد بجهت تمثیل بود دلیل پوشیده و پنهان در تاریخ بیهقی
از احوال سلطان محمود ابن محمود سبکتگین چنین معاینه نموده شد که انبساط حشم اما مطلع
این پادشاهان محتشم که بروزگار جوانی کسر اسب بود پنهان از پدر شراب خورد و پوشیده از
ریحان خادم فرود سرا خلوتها میکرد و مطربان میداشت بر دوزن که رو بر که الیشان از ایها
نبهره نزدیک وی بردندی نبید دو معنی دارد اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف شراب را
گویند دوم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است و آنرا نوید نیز خوانند
مثال شیخ سعدی فرماید ع بجرم گر دست نبست نبید ٭ بکنم گر خلاف تست نماز ٭
نبیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح پسرزاده را خوانند ٭٭
فصل واو ٭ وبر بفتح اول و سکون ثانی نام جانوریست که شبیه بگربه باشد
لیکن دم ندارد از پوستش پوستین سازند ٭

فصل بای * هیمد بفتح اول و سکون ثانی آلتی باشد که زمین ابدان هموار سازند و بعضی بیای پارسی
و دال منقوطه هیم خوانده اند **هیبر** بفتح اول و ثانی چرک و ریم بود بو بهای جاجی راست ع کسر
چو چاهست پر خون و هیبر * مردم ازوی چه یابد و چه برد * **هیبک** بفتح اول و ثانی کفدست باشد

فصل یای تحتانی * **هیبات** بفتح اول و ثانی خرابات را گویند و آنرا بتازی بیات خوانند
مولوی معنوی فرماید ع کدام صبح که عشقت پیاله ارد * زخواب بر جهد این خفت بخت گوید خرابات
طرب که از تو بنا شد بیات میگذرد * بیار جان که بجان آمدم ز عشق بیات * **هیلبست** تیر باشد
هیلبست بفتح اول و ثانی و فتح ها این گیاهیست مانند اسفاناخ *

باب بای عجمی

فصل الف * **اپرخ و اپرانداخ و اپرنداخ** بای اول مفتوح ثانی نو ضم سحبان جو
دال را آنرا انداخ و پرنداخ نیز گویند **اپرو پر** بای اول و ثانی مفتوح بر افزوده واو مفتوح بای مجهول
و زای منقوطه بمعنی برابر است درین فصل عجمی از باب راء مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **اپرر**
بفتح اول و سکون ثانی خاک باشد **اپراهام** نامیست پارسی باستانی و آنرا ابراهام بحذف
همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است **اپرناک** بفتح اول و ضم ثانی جوان را گویند **اپیون**
افیون باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع چه حالست اینکه مدهوش است یکسر * که شیدا یکی مگر خوردند اپیون

فصل بای * **بپاویدن و ویدن** بمعنی بسودن باشد **بپسودان و بپسودن**
بمعنی سودن بود یعنی دست یا دیگر عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا پاس نیز خوانند و بتازی
لمس گویند حکیم سوزنی در مرثیه گفته ع بخاک وادی آن چهره که آبله کرد * با ستین حریر ارچه
نرم پپسودی * ابوالفرج رونی راست ع کو نپسود زخم نیش گفت * صاعقه است
این نه تیر آغوشا * —

فصل بای عجمی * **پیلسن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام ترشی باشد که از آن چشنک کنند
بسحاق اطعمه راست ع ترا درستمه بین والی هست در دل اوست * دل جسو بکه هست
زو چو پیلس از دل دور * —

فصل تاء فوقانی * **تپاک و تپیدن** تب اضطراب بود بیهقی طبیب گفته ع

از چین چهره تاباک گردد تیز * شیرین چنی طلب نما سوز انگیز * خوش خوش هرشش درکشش و سرد و گرم گیرم
در حصه زو رشاخ مرجان میریز * مولانا بدوشت بیاضی راست ـه ز تپیدن دل خود
شب هجر در عذابم * که درو نتوانند که نخست قرار گیرد * تپنگو با اول و ثانی مفتوح و نون زده
و کاف فارسی مضموم صندوقی باشد که حلوائیان و بقالان و دیگر محترفه زری راکه از فروخت
اشیا بهم رسانند در آنجا نهند اوستاد رودکی فرماید ـه تپنگو کاندرو بسیار بوده
بستند راند که هوشیار بوده * * *

فصل جیم پارسی

* چاچ بکسر اول نوعی از ماهی است * چاپا با اول مفتوح هر چیز دو رنگ را گویند عموماً و کبوتر سبز که خالهای سیاه داشته باشد خلاف لون بدن ابلق مشکی بود خصوصاً * چچاب بفتح اول و سکون دوم و ثانی زده توشه بود * چچله بفتح هر دو جیم عجمی و لام و سکون بای عجمی زبلی را گویند که در آب و گل باشد چنانچه پای در آن بلغزد و آنرا اغلاب و خلاس نیز گویند و مردم عام چپلا نامند * چپ دادن کنایت از دغا و فریب دادن بود و طرح کردن بود * مولوی معنوی فرماید ـه گریبان گیر و انجا کش مرا نرا گر نخواهی خوش * تو صیادی که من صیدش بگو شه چپ چه ما را * نظامی عروضی راست ـه بسیار بگرد چپ و راست * ولم * چپ دادستان را و ترا خواست دلم * چپیاز و چپدان بکسر اول و سکون ثانی سوموزه باشد و آنرا غارکش نیز خوانند و بتازی جرموق * چپیر بفتح اول و ثانی مشدد و مخفف هر دو آمده سه معنی دارد اول حلقه و دائره باشد مولانا جامی فرماید ـه چپر زده بپیم گرد تو رقیبان را * آهی نزدم و گفتم نتیجه چپری سوز و * دوم خانه دیواری را گویند که از علف و نی سازند پور بهای جامی راست ـه آب چون مردان جنگی در زده * باغ چون دیوار بهر او چپر * شاعری گفته ـه کنار جوی از سبزه چپر بست * میان کوه از لاله کمر بست * سوم پوست نارها بود که بند با قالت انوار یا قا تارها را از میان برکشند و هر جنبه که بود را بگذارند آنرا بگردانند و این قسم بند دیوار را چپر باف گویند * چپان با اول مفتوح لباس کهنه را گویند و از نیست که مردم با سبز و تازه کردخت کهنه پوشند چپانی نامند * چپسیدن بفتح اول بمعنی چسپیدن باشد و آنرا چفسیدن نیز گویند * چپلیش بفتح اول و ضم ثانی بز یکساله را گویند حکیم سوزنی راست ـه مشتر میرود و چگمه

شاک چشم تو بگرفت بیابان ز دراز و پهنا ٭ پور بهای حاجی راست ٭ لاله گستر آ
چون شهسا که سر بباید بریدش چو چپش ٭ چپل بفتح اول و ثانی کسی را گویند که خود را بچیزهای
ناشایسته آلوده دارد و کلمهای چیزی کسی غشیان آرد بکند ٭ چپلوس بفتح اول و سکون ثانی
و ضم لام و واو مجهول بمعنی چاپلوس است که در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم شد ٭

فصل خا ٭ خپ بفتح اول خاموش و امر از خاموشی بود مولوی معنوی فرماید
٭ اینچنین قلدی هزار زهر عدو ٭ تا بپوشد خپ جسد آید بدو ٭ ابن یمین راست ٭
فلک را دوش میگفتم که ما را ٭ بجز آسایشی از تو طمع نی ٭ فلک چون این سخن بشنید گفتا ٭ برو ابن یمین
خپ باش یعنی ٭ خپاک بفتح اول چهار دیوار سر گشاده بود مانند چهار دیوار مسجد و مراد
چهار دیواری که هنگام شام چارپایان را در آنجا کنند حکیم سوزنی فرماید ٭ هزار کس را خپاک بیش
بود و ام بقرانه ٭ هزار کس را گوساله را بنده ام بخپاک ٭ شمس فخری راست ٭ بیشه شیر بر کرده
قفس ٭ دشت را بهر گوزن ساخت خپاک ٭ خپک بفتح اول و ثانی دو معنی دارد اول
نالی بزرگ را گویند خواجه عمید لویکی راست ٭ از جگر سوز مشرق ام توئی بر آورده ٭ قرضه
ز معزلی از لیس همگون خپک ٭ دوم فشردن گلو باشد و آنرا خپه و خفه نیز گویند خپه بمعنی دوم خپک
که مرقوم گشت حکیم اسدی گوید ٭ پی پیل شد خپه در دام او ٭ سواران خپه در خم خام او ٭

فصل را ٭ رپد و رپود با اول مفتوح نام گیاهیست که چرنده را سست کند ٭ ٭ ٭

فصل زاء منقوطه ٭ زپ بفتح اول بمعنی درست آمده مولوی معنوی فرماید ٭
چشم گردان سوی راست و سوی چپ ٭ زانکه سود نامه راست و زپ ٭ — ٭ ٭ ٭

فصل سین ٭ سپاره بضم اول آهنی باشد سر تیز که زمین با و شد یار کنند و آنرا آهن جفت
نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ مردمی امی بصورت جسم و بدن ستور ٭ بر گردن تو نوع
نیست سپاره من ٭ و بکسر اول دو معنی دارد اول شکر مولانا نظامی راست ٭ چو چوپای
گهر گوهر شناس است ٭ اگر سپهری بهگیر و سپاس است دوم بمعنی قبولیت چنانچه سپاس دارم بمعنی
قبول دارم باشد و در فرهنگ هندو شاه بمعنی لطیف نیز مرقوم است ٭ سپاناخ بکسر اول و فتح
از سبزی باشد که در آشها اندازند و آنرا اشناخ نیز گویند مولوی معنوی فرماید ٭

من سپاناخ توام هر چه پزی ٭ نا ترش بابا که شیرین می پزی ٭ **سپاروک** بفتح اول و کاف عجمی کبوتر را گویند حکیم **قطران** راست ؎ سپاروک ار چه اوج چرخ گیرد ٭ کجا گردد رها از مخلب باز ٭ **سیپاره** بکسر اول جزوے باشد از سی جزو کلام الله و آنرا سیپاره نیز خوانند **سیف اسفرنگی** راست ؎ هر سقطی بعهد تو لاف سری زند ولی ٭ ژنده مغان کجا رسد در ورق سیپاره ٭ **سپاوه** بکسر اول و فتح واو و اخفاء ها فروشکوه را گویند **سپتاک** بکسر اول و سکون ثانی سپیده باشد و با اول مفتوح سنگیست که از ان فسان سازند که زنان با چگونه بروی بجهت زیبائی بروی باشد **منصور شیرازی** گفته ؎ ز عکس خون عدو بیاض دولت تو ٭ بر رخ شفق و صبح و سرخی و سپتاک ٭ **سپید و سفید** بکسر اول و فتح ثانی نام ماه دوازدهم است از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم بود در برج ماهی حوت استاد **فرخی** نظم نموده ؎ آری بدر مقدمه شاه شرق بود ٭ همچون سپید مقدمه ماه فرودی ٭ و در جمیع معنی با سپندار که بعد ازین مذکور میشود موافقت و در بعضی از فرهنگها بمعنی سپند سوختنی نیز مرقوم است **سپر افگندن و سپر انداختن** کنایت از عاجز شدن و فروتنی کردن بود حکیم **خاقانی** فرماید ؎ در عرصهٔ که عشقش اسپ سپاه انگیزد ٭ در زیر نگین زلفش گردون سپر اندازد ٭ **سپردن** بکسر اول و ضم ثانی طی کردن باشد **کمال اسمعیل** راست ؎ در راه تو نهاد فلک صد هزار چشم ٭ تا خیز فراز دیده او گام سپری ٭ **سپهپاد** نامیست از نامهای نیر اعظم حکیم **نجیب الدین جربادقانی** راست ؎ سپهپاد شد نام نیر اعظم ٭ که شاه ثابت و سیاره هست و اکرم ٭ **سپرغم** بکسر اول و سکون ثانی ریحان باشد **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ رباعی آن سبو بید آن غنچه های خوشبویت ٭ بسی گوشش افگند حالی حدیث غنچه و سپرغم ٭ **سپرک** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث دو معنی دارد اول نام علفی از قسم حشیش که بر سرے کوزکان پیدا آید دوم گیاهی باشد که بدان جامها را رنگ زرد کنند و آنرا اسپرک دار نیز خوانند **سپرلوش** بکسر اول و فتح ثانی و سکون را و ضم لام دولتخانه پادشاهان و سلاطین را نامند **خسروانی** راست ؎ یقین از خلق باید بست گوش ٭ کسی کو کرد او گیر و سپرلوش ٭ **سپرهم** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سپرغم است که مرقوم شده و آنرا سپرغم و سپرهم نیز گویند **زرادشت بهرام پژدوی** گفته ؎ بدو کوه و بیابان تر ز سپرم ٭ که ده منبر خسرو پیش خرم

همو گوید ؎ در آن مجلس نشسته شاد و خرم * پرستنده نزد شان صدگونه سپرغم * سپری
بکسر اول و فتح ثانی و کسر را با آخر رسیده بود نجیب الدین جربادقانی گفته ؎ جاودان
باد بقای تو که اندیشه نبرد * بسر هیچ تو پی کز نه سخن شد سپری * سپریس بکسر اول و سکون
ثانی و کسر را و یای مجهول میدان باشد * سپریغ بضم اول و فتح ثانی دو معنی دارد اول
خوشه انگور و خرما و امثال آن باشد که پر بار بود شمس فخری گفته ؎ نهاده هم تاک
پشت دوتا * از پی چندانه سپریغ * دوم راه راست بود * سپرنگی بکسر اول و ثانی و سکون
رای منقوطه و کسر کاف عجمی سیخ و تخی باشد حکیم علیمی گفته ؎ سپرنگی کشیدن ز رقیب *
گر بدی یار مهربان با من * سپس بکسر اول و فتح ثانی یعنی پس و بعد ازین باشد حکیم خاقانی
فرماید ؎ با این پلنگ گوهری از سنگ تیز لوم * گه زین سپس چو سگ دم سپست از فغان کلان
سپست بفتح اول و کسر ثانی نام گیاهیست نهایت سبز و املس که جانوران را فربه سازد و بیشتر
قصقصه و رطبه و تری و لوسه نیز خوانند و بضم اول و ثانی بوی ناخوش باشد مانند
بوی ماهی گند گرفته و قیر و نفط و ترب و سیر و امثال آن حکیم مختاری در هجو غلام گوید ؎ یک غلام
هندو خریدم از بازار * بید انبای که گفتار اهم آید عار * تر زند روی چو گون ضعیف حال کیس
سپست روی چو قیر و سیاه چرده چو قار * سپک بکسر اول و سکون ثانی زردی کشت
بود * سپکاد بکسر اول و سکون ثانی میان سر و سر کوه را گویند و آنرا اسکاد نیز خوانند * سپل بفتح
اول و ثانی سم شتر و امثال آن باشد * سپنج با اول مکسور و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول
مهمان باشد حکیم فردوسی راست ؎ گر امشب درین خانه باشم سپنج * نباشد کسی از من
به پیچ و رنج * حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ نشاید همی خویشتن را نشسته * غریب سپنجی بخانه
کسان * دوم عاریه بود زراتشت بهرام گفته ؎ سپنج است گیهان فسوسی و باد *
بر این دل نهی بود ار اسید * و چون دنیا خانه عاریتی و مهمانخانه آنرا بطریق استعاره سرای
سپنج و سپنجی سرای گویند شیخ نظامی نظم نموده ؎ نماند کس درین دیر سپنجی * تو نیز
آری بجانی یا برنجی * سوم خانه علفی را گویند که مزارعان بر کنار زراعت سازند و در آنجا
نشسته محافظت کشت زار نمایند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ؎ خانه ای که دشت با

سپنج بود ٭ کرزی کشت روز پنج بود ٭ چهارم بمعنی چراگاه جانوران است که در انجا آب و علف بسیار بود اوستاد فرخی نظم نموده ؎ از پی آسایش الفغدن روزی بجهد ٭ جانور سوی سپنج خویش بپایان ودوان ٭ سپندار بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون ودال مفتوح والف کشیده وراء موقوف سمع را گویند ابوالمعانی رازی در خطاب بشیر اعظم گوید ؎ ای سپند وخیمهٔ گردون ٭ وی سپندار خانهٔ اسرار ٭ ودر بعضی از فرهنگها بمعنی چراگاه چارپایان که در انجا آب وعلف بسیار بود نیز مرقوم است سپند باول مکسور وثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول معروف است دوم نام کوهیست حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بخون نهان میان را ببند ٭ برون تازیان تا بکوه سپند ٭ سپندارمد بکسر اول وفتح ثانی بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند زر الشت بهرام پژدوی در صفت قیامت وظاهر شدن گنجها که در زمین است گفته ؎ سپندارمد چون گشاید دهان ٭ برون افگند گنجهای روان ٭ دوم سروشیست که موکل بزمین ودرختان وجنگلها وتدبیر امور ومصالح که در ماه سپندارمد وروز سپندارمد واقع شود بدو متعلق است سوم ماه دوازدهم بود از سال وآن مدت ماندن آفتاب است در برج ماهی حکیم انوری فرماید ؎ نماز دیگر یکشنبه بود آخر ماهی ودال است سفندارمد بد واز تقویم ٭ چهارم روز پنجم است از ماه های شمسی بنابر قاعدهٔ کلیه نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز عید کنند وجشن نمایند سپندان وسپندین خردل پارسی باشد وهندی رائی نامند حکیم سنائی فرماید ؎ هر کجا شیر است خود را چون شکر بگداختن ٭ هر کجا سرکه است خود را چون سپندان داشتن ٭ سپوختن بکسر اول وضم ثانی وواو مجهول چیزی از چیزی بر آوردن وچیزی بزور وعنف فرو بردن وآن لغت اضداد است حکیم فردوسی فرماید ؎ همه زخم کاهش فزود وخدنگ ٭ بدارو همی در سپوختند ٭ سپوز بکسر اول وضم ثانی وواو مجهول امر از سپوختن بود بمعنی بر آوردن حکیم انوری نظم نموده ؎ چون ده یار شود تی جانش ٭ بسپوزد سر از گریبانش ٭ وبمعنی فرو بردن حکیم سوزنی نظم نموده ؎ ولی را کاه تیر کمان نشان ٭ عدو را چاه کن ودر چاه بسپوز ٭ سپیداور

باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و واو معروف و زاء منقوطه کماخ خیمه باشد و آنرا بتازی بادریشه گویند مثال این بیتی است که در ذیل لغت سپندار نوشته شد سپهبد بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و ضم با خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد و بد صاحب و خداوند حکیم اسدی راست ؎ سپهبد خبر یافت هم در زمان ٭ بشد تیزتر همچو باد دمان ٭ سپهدان بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و ضم با نام پرده ایست از نواهای موسیقی انتساب منوچهری راست ؎ قمری همی سراید اشعار جریر و صلصل همی نوازد بکیانی همه زیرا چون مطربان زنند نوا پیش اردشیر که مهرگان خورد لب و گاهی سپهدان ٭٭ سپهر بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها آسمان باشد حکیم انوری فرماید ؎ ترازوئی که بدان سر دیار او سنجید ٭ سپهر گفته او ریسد و زمین مثقال ٭ سپهرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح را نام یکی از پهلوانان تورانیست از خویشان افراسیاب یکی نامور بود با جاه و آب که در جنگ دوازده رخ بدست هجیر بر گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ سپهرم ز خویشان افراسیاب ٭ شد از دست گودرز خسته و خراب ٭ سپید روی قلعه را گویند سپیناک بفتح اول و کسر ثانی و یاء مجهول بمعنی کلیسیاست که مرقوم شد سپیچه بکسر اول و ثانی و یاء مجهول و فتح جیم چیزی باشد که بر روی شراب و سرکه مثل بافی بسته شود مولانا فخرالدین احول گفته ؎ آتش همه سال است گلاب است ٭ نالش ز سپیچه شرابست سپیدبا نام آشی است که از ماست پزند چه با و بنا آش را گویند و آنرا ماستبا نیز گویند سپیدپا کنایت از نیک قدم بود سپیدکار کنایت از نیکوکار بود چنانچه سیه‌کار کنایت از بدکار باشد حکیم خاقانی راست ؎ گرچه کار نیست از همه روی کار تو ٭ لیک قیامت است هم خصم تو در سپیدگری ٭ سپیدنبا نیست مانند نبات بوستان افروز خوش نظر که نشان آن سپید بود و برگ آن سبز باشد سپیدنامه صالح و رستگار چنانچه سیه‌نامه فاسق و بدکردار سپیل بفتح اول و کسر ثانی و یاء معروف نوای مرغان باشد و آنرا بتازی صفیر گویند

فصل شین منقوطه شپاشاپ و شپشاپ بفتح اول آواز پیکان تیر باشد که از پیکان بر جایی زنند مولانا عبدالله هاتفی گفته ؎ برآمد ز تا در و برنا و پیر ٭ شپاشاپ تیغ و قلاش تیر ٭ شپشپ بفتح هر دو شین منقوطه و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد اول خود شپاشاپ و دوم ملخ را گویند مولوی روم فرماید ؎ عاشقانرا وقت سوز آمد که شپشپ

کوه جودی عاشق آید پیش ایشان از ثبات * هم او فرماید ــــ مرا گوئی برو شپشپ که حرمت را زیان دارد * زحرمت عار میدارم از آن بر غار میکردم * دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم فردوسی راست ــــ ز بس شپشپ تیر خرکیان * زمین گشت لرزان تر از آسمان * شپشه بکسر اول و ثانی کرمکی باشد که در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینه افتد و آنرا تباه و ضایع سازد شپل و شپلت بکسر اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول صدای بلند کردن بود مانند صدائی که هنگام پرانیدن کبوتران آید و آنرا اشپلک نیز گویند دوم پایه و مرتبه باشد حکیم سنائی فرماید ــــ شپلت خود پست کردی دولت مستی زدی * مستی و پستی نباید مستی لیستی گزین * هم او گوید ــــ چون سرائی شپلت تو دولت شد پست کرد * شاه را دولت چنین باید ترا شپلت چنین * شپلیدن و شپیدن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی افشردن بود حکیم خسرو فرماید ــــ گلابی صفت بر جفا بگذرند * که گل را شپلند و آبش برند * شپیل با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شپلیدن است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ــــ گلابی صفت بر جفا بگذرند * که گل را شپلند و آبش برند * دوم صفیر را گویند که کبوتربازان در حین کبوتر پرانیدن زنند خواجه حمید لویکی راست ــــ چو شپلید آمدی آن نقش در قفس * مست دلیر در آمدی قمری باد پرش * شپتک با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و کاف عجمی زده لگد زدن باشد شپ با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی جهنده آمده و آنرا شپشپ و کپشپ و کشپشپ نیز خوانند شپوختن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب و صدمه زدن بود دوم افشانیدن باشد و آنرا شپختن نیز خوانند شپوره سبزه باشد شپلوشو کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید ــــ ای روز و عالم را پوشیده کلاه تو * نامش بمعنی تو شپلوش نهادستی * شپیدن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیدن و آنرا سپختن و سپوختن نیز گویند شپیر با اول مکسور و ثانی مفتوح و یای معروف نام کوهیست بس بزرگ و بلند رضی الدین نیشاپوری راست ــــ چو در سواد ثنای تو گذارم کلک * ز جا در آید ز استماع صریر * یکی ز سفتهٔ علمش هزار بحر محیط * یکی دقیقه ز حلمش هزار کوه شپیر * و بزبان عربی شبیر بمعنی امام حسین بن علی رضی الله عنه آمده

* * *

فصل غین ❊ **غیبک** بفتح اوّل و ثانی گیاهی باشد که ازان بوریا بافند و آنرا کخ و لوخ نیز گویند خواجه عمید لویکی گفته ؎ باده که دردسر دهد خاک بهشت منظرست ❊ مفرس کز حریر شد سوختنست چون غیبک ❊

فصل کاف عربی ❊ **کب** بفتح اول بمعنی اکپ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد شمس فخری راست ؎ کند دعای شه کامران بواسحاق ❊ دل خلایق در سینه زبان در کپ ❊ **کپان** بفتح اوّل ترازوی بود بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند حکیم سنائی راست ؎ چون بسوی راه دانی چیست علم آموختن ❊ چون بسوئی عدل دانی چیست کپان داشتن ❊ پور بهای جاجی راست ؎ جهان حیج چن جرار وش بر سنگ باد ❊ فرده پایبد آویختن چون کپان ❊ **کپچه** بفتح اوّل و سکون ثانی کفچه بود و آنرا چمچه نیز خوانند **کپوک** بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف نام جانوریست پرنده که با غیر جنس خود نیز جفت شود و اکثر احیانا کپوک نر جانور دیگر به بیند در زمان ماده شود و بآن جفت گردد گویند که استخوان کپوک را شاهد بازان جهت تقویت باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته ؎ کپی کپوچی صفت خر اسپ نر ❊ سنج چو کپی و چو کپوک ، ع ❊ مرغ نر جنس کند کپوک ❊ ماده شد بیند ازان جفتش نر **کپی** بفتح اوّل و کسر ثانی و یای معروف میمون را گویند و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی گویند حکیم سنائی فرماید ؎ صورت طبع کافت لیثر است ❊ کپی و سگ مست گرنه شیر است

کپیدن بمعنی ربودن بود ❊ ❊

فصل کاف عجمی ❊ **گپ** بفتح اوّل و ثانی زده دو معنی دارد اوّل سخنان لاف و گزاف بود حکیم سنائی راست ؎ هر کجا را اعتباری دید خواهی در جهان ❊ عشق مجرد بیتی کپ زدن بر عنصری ❊ دوم بمعنی بزرگ و گنده آمده **گپیدن** بضم اوّل بمعنی گفتن است ❊

فصل لام ❊ **لپ** باوّل مفتوح لقمه کلان باشد **لپاچه** باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل فرجی را گویند دوم بمعنی شکافتن و دریدن و پاره کردن آمده اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ چو غنچه باشکش را کند لپاچه قبا ❊ هزار تیغ فردان کرده تیز چون گلبن ❊

فصل نون ❊ **نپور** بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف نفیر باشد میر ال ازی گفته

؎ بنها ماو نه با خواجه نبو راست ٭ دراز و خشک و لاغر چون نبو رست ٭ نبی بکسر اول و ثانی و یای مجهول مصحف بود حکیم **سنائی** فرماید ؎ نرم دار آواز بر ایشان چو ایشان زانکه حق ٭ انکر الاصوات خواند اندر نبی صوت الحمیر ٭ چو نت زید و عمر باشد ساز کار نیک و بد ٭ ور نبی پس چیست نعم المولی و نعم النصیر ٭ **مولوی معنوی** فرماید ؎ مر ضعیفان تو بلی خصمی مدان ٭

از نبی اذا جاء نصر الله بخوان ٭

فصل ها ٭ هباک بضم اول تارک را گویند یعنی میانه سر حکیم **فردوسی** فرماید ؎ یکی تیغ زد ترک را بر هباک ٭ که را سیب اندر آمد بها تا بخاک ٭ **شمس فخری** نظم نموده ؎ یکی سر مو نکردم ارحمت ٭ ور چه بشکافتم به تیغ هباک ٭ هپیون افیون باشد ٭ ٭ ٭

فصل یاء تحتانی ٭ ینبوبا با اول و ثانی مفتوح بنون زده قافله باشد و بعضی بمعنی کالا و متاع نیز گفته اند

فصل با از باب تاء فوقانی ٭ بتا با اول مفتوح نوعی از طعام باشد و با اول مکسور بمعنی بگذار آمده **عنصری** راست ؎ بنا روزگاری بر آمد برین ٭ کنم پیش هر کس آفرین + بتاوار با اول مفتوح بمعنی عافیت آمده بت **فریب** نام رودیست و چهارم است از نامهای ملکی بتفوز با اول مفتوح و ثانی زده و واو مجهول پیرامون دهن باشد و آنرا لوبیرسیه و بیرپوس نیز خوانند بتاک خط و کتابت و نامه را گویند بتکن با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول تخته باشد که زرگران آنرا بر زمین شدیار کرده بکشند تا کلوخ ها شکسته گردد و آنرا ماله نیز گویند دوم سر بر زدن باشد از خوردن بسبب سیری بتکوب با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول ریحانی باشد که از مغز و پاست و بست سازند بتلاب با اول مکسور و ثانی زده غلاف گل خرما را گویند و آنرا کوزه خرما نیز گویند بتو با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مشرق را گویند و این لغت با بتیغ مترادف خراسانست دوم جائی را گویند که همیشه آفتاب در آنجا نتابد و آن ضد لیفا باشد و بثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول پیاله باشد که در ته آن توله نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن بریزند و آنرا بتازی قمع خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و قچی و مانند آن تعبیه نمایند سوم سنگی بود دراز که بدان دارو ها را بسایند بتوارک جائی باشد که غله را در آن مدفون سازند بته با اول و ثانی مفتوح

دو معنی دارد اول بمعنی اخیر سنوا است که مرقوم شد دوم خشک پلاو را خوانند و آنرا بده نیز گویند

فصل بای عجمی ❋ **پت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول انار باشد دوم پشم نرمی باشد که از بن موی بروید و آنرا شبانه بر آرند و از ان شال ببافند و تکیه و نمد و کنبک و امثال آن ببافند و آنرا پشم و کرک و غلک نیز خوانند **پتچ** با اول مفتوح ثانی زده سهوت و کالیو را خوانند **پتر** با اول و ثانی مفتوح تنگهٔ زر و نقره و امثال آن بود **پتگیر** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف پرویزن باشد **پتپی** با اول و ثانی مفتوح طبقی باشد که بدان غله را بفشانند و آنرا پاتپی نیز گویند **اثیر الدین اومانی** راست ؎ بر سر از سنگ زنبار کشند کشش ❋ بر تپی برده سرش چون دو سر میزان است ❋ **پتو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نوعی از بافته پشمینه را گویند **پتوازه** با اول مفتوح ثانی زده آنست که دو چوب بلند را بزمین فرو برده و چوب دیگر را بر آن نهند تا کبوتران و جانوران دیگر بر بالای آن بنشینند و آنرا اده نیز خوانند **پتیاره** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و مهیب را گویند سوم مکذوب و مخذول را نامند چهارم خجلت بود پنجم سختی و شدت و نقاد بود ششم مکر و حیله بود هفتم شور و غوغا بود **پتیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی را گویند که مکروه طبیعت باشد **حکیم زجاجی** راست ؎ ببین پیر و هم زین پتیره سرای ❋ نماند جهان نام تا کدای

فصل تای فوقانی ❋ **تاتار و تتره** با اول و ثانی مفتوح بمعنی تاتار است و تاری و تتری منسوب بدان است **تترلو و تترلوه** با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و یای مضموم و واو مجهول بمعنی ظرافت و سخره بازی بود **تتری** با اول مفتوح ثانی زده سماق باشد ❋ ❋ ❋ ❋ ❋ ❋

فصل جیم عجمی ❋ **چتو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پرده باشد **چتوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف گنجشک باشد و آنرا چوک و چکوک نیز خوانند ❋ ❋ ❋

فصل خای معجمه ❋ **ختار** با اول مفتوح پاک کردن باغ و کشت زار بود از گیاه خود رو **ختفرج** با اول و ثانی مفتوح بفای زده و رای مفتوح خرفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا خوانند **ختلان** با اول مفتوح ثانی زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد که مردم آنجا نیکو صورت باشند و از آنجا اسب خوب بهم رسد و ختلی و ختلی منسوب بآن است

مولانا نظامی فرماید ؂ سکندر بر آن خنگ ختلی نشست ٭ که چون گرد بنشست چون قیر بست ٭ **ختیر** با اول وثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح مفلسی را گویند که لاف تونگر زند ٭٭

فصل را ٭ **رت** با اول مفتوح سرمه را گویند و با اول مضموم تهی دست بود **رتک** با اول مضموم وثانی مفتوح بود نه بریرا گویند و از خواص دل است که چون گوسفند و بز اچرا کنند بجای شیر خون از پستانش بر آید و آنرا اشک طرامشیع طرامشیر نیز خوانند **رته** با اول وثانی مفتوح بار درخت هندی است شبیه بفندق اما کوچکتر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و خستهٔ آن املس بود که چون رته را بآب ترکنند و بآب بمالند مانند صابون کف کند و جامها را خصوص پشمینه که بآن بشوید بغایت پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشک است در درجهٔ اول و چون با سرکه بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و چون با آب مرزنگوش سعوط کنند شبکوری را ببرد و آنرا بتازی **فندق** گویند

فصل سین مهمله ٭ **ستا** با اول مکسور پنج معنی دارد اول ستودن و امر از ستودن بود دوم بمعنی ستاینده بدون ترکیب گفته نشود مانند خودستا **امیر خسرو** راست ؂ یارب سخنی ده که بتوحید تو شاید ٭ کاین نکهت مخلوق ستا ار شناسم ٭ سوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند چهارم نام لحنیست از موسیقی پنجم طنبوره را نامند که سه تار داشته باشد این دو معنی را **حکیم خاقانی** نظم نموده ؂ مرغ از گلو الحان ستا ساخت که صبح ٭ نورستا چاک زد این سیر ستائی ٭ پنجم سر پیالهٔ شراب را نیز خوانند که بموجب قرار داد حکما بر ناهار بنوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد آنرا بتازی طلایه غساله گویند ستا بمعنی تنبوره و طلایه غساله را منفصل نیز توان داشت بلکه منفصل اولیست **ستاخ** با اول مکسور شاخ درخت لوچه را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد **ستاد** با اول مکسور دو معنی دارد اول مخفف ستانه دوم مخفف ایستاد بود **ستار** با اول مکسور چهار معنی دارد اول ستاره دوم نوعی از چادر باشد که آنرا ستاره و شامیانه و سایبان نیز خوانند سوم جدول سطر باشد چهارم تنبور را گویند که سه تار داشته باشد **مولانا نظامی** راست ؂ ستاره بانوای چنگ برداشت ٭ بسیم زیره هم آهنگ برداشت ٭ **ستانج** با اول مکسور دو معنی دارد اول کرهٔ اسپی بود که هنوز بر زین نکرده باشند و آنرا انجابه نیز خوانند دوم بازآینه باشد و آنرا استرون نیز خوانند و بتازی عقیم گویند و بعضی فرهنگها بمعنی ان نوشته اند **ستاک** با اول مکسور بمعنی ستاغ است

ستاهم با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود دوم آشیانه بود **ستان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی چیزها بود چنانکه گلستان و هندوستان و این معنی بدون ترکیب گفته نشود سوم مخفف آستان است چهارم بلغت زند و پازند وقت را خوانند **ستاوند** با اول مضموم و واو مفتوح بالاخانه را گویند که پیش آن گشوده باشد مانند ایوان **ستاده** با اول مفتوح ایستاده بود **ستاه** با اول مکسور دو معنی دارد اول ستاره را نامند دوم سیم قلب را گویند **ستبر** با اول مکسور و ثانی مفتوح بباء زده ویک و کلفت و غلیظ را گویند **ستخر** با اول مکسور و ثانی مفتوح بخاء زده دو معنی دارد اول آبگیر و تالاب باشد دوم نام قلعه ایست مشهور از فارس آنرا استخر نیز گویند **ستخوان** با اول و ثانی مضموم استخوان باشد **ستر** با اول و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا بتازی بغل و بترکی قچر خوانند **ستردن** با اول مکسور و ثانی مضموم براء زده بمعنی پاک کردن و تراشیدن بود **خواجه نظامی** راست بیت استره هر چند دمی تیز یافت ✤ موی ستردن نتواند شکافت ✤ **سترک** با اول مفتوح و ثانی مضموم براء زده و کاف عجمی بغایت درشت و بزرگ و لجوج بی آزرم را گویند **سترنگ** با اول مفتوح و ثانی زده و راء مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نباتیست شبیه بآدمی که در زمین روید اما در چین گویند که نگونسار بود چنانکه رشته های آن بمنزلهٔ موی سر باشد نر و ماده و دستها در گردن هم آورده و پاها در هم محکم ساخته باشد نر پای راست بر پای چپ ماده افتاده باشد و ماده را بر عکس آن و هر که آنرا بکند در زمان بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوع است که از اطراف بوته آنخاک خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمان بر گاو یا سگ یا غیر حیوان دیگر که بغایت گرسنه باشد و بیخ آن بندند بعد از آن دسته علف یا پارچه گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا بجانب طعمه بدود و آن از بیخ برآید و آنرا استرنگ و مردم گیا و سگ کن نیز گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند و بازی را که مشهور است بدین اعتبار که صورت ایشانرا از چوب ساخته اند سترنگ خوانند و معرب آن شطرنج و اکنون تغیرات اشتها دارد **ستروک** بر وزن متروک مردم بیکاره و وحشی خو و خشمناک و دزد پیشه و یاوه گو بود **ستروان** با اول و ثانی مفتوح براء زده و واو مفتوح مار حلیه را نامند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه ستر استر است و وان مانند بود و آنرا

نیز خوانند و بتازی عقیم گویند ملا محسن کاشی در منقبت فرموده ـ گر نبودی ذات پاکت
آفرینش را سبب ـ تا ابد حوا سترون بودی آدم عقیم ستل با اول و ثانی مفتوح معروف است
و با اول مکسور برکه و آبگیر را نیز گویند و آنرا استخر نیز خوانند ستم با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد یکی
اول معروف است دوم بمعنی دیده و دانسته آمده و آنرا بتازی مجد خوانند ستن اوند با اول و ثانی
مضموم بنون زده و واو مفتوح صفه را گویند که بیک ستون بر پای داشته باشند ستنبه با اول مکسور
و ثانی مضموم بنون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش نفرت نماید
و هراسان بود امیر خسرو راست ـ ستنبه صورتی آهنین پاره مرا اهرمن از دلیش بیچاره و در
بعضی فرهنگ ها نوشته اند که دیوی بود در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و نیز بمعنی
ستیهنده نیز و بعضی هم از نسخ مرقوم است ستنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و جیم زده دو معنی
دارد اول چوبی باشد که شیاران غلطبان نصب کنند و بر گردن گاو نهند و بر بالای غله که از کاه
جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا آزده و چوبین هم خوانند دوم ذخیره باشد ستنخیر
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای مجهول ستیز بود یعنی رنج و خشم ستو
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تنبور سه تار را گویند دوم دست قلبی را
گویند که درون آن مس یا آهن یا امثال آن باشد و روی آنرا زر اندوده باشند و معرب
ستوقه بود ستو و ستوان با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی صفت کردن و ستایش نمودن آمده
ستور با اول و ثانی مضموم بطریق عموم هر چارپای را گویند بطریق خصوص اسپ و استر را نامند استو
بمعنی سترون است که مرقوم شد ستونه با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح دو معنی دارد
اول حامی بودن مانند آنکه پشتی بچیزی دهند و شاید امثال آن باشد بجانب بالین و جا بود دوم گنبد و فراز بود
سیوم مرجه آسیا را خوانند ستوه با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و به تنگ آمده بود سته با اول مفتوح
و ثانی مشدد و مخفف و اخفای ها دو معنی دارد اول انگور باشد دوم چیزی را گویند که شب بیرون نهند
باشد و با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها بمعنی ستیزه و ضعیفه بود و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها
ستوه است که مرقوم شد و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها بمعنی لجاج و ستیزه بود ستی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف لولا باشد و بزبان هندی زنی بود که با مرده شوهر خود با آتش بسوزد

ستیج و ستیغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بلند راست و بلندی درستی دوم سر کوه را گویند ستیر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول وزنی باشد که آنرا استیر گویند حکیم فردوسی راست بیت خدنگی که پیکان او ده ستیر ٭ ز ترکش برآورده کرده دلیر ٭ ستیز و ستیزه با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول جنگ و خصومت باشد دوم لجاج و سرکشی بود مولانا نظامی راست بیت ستیزه بجائی رساند سخن ٭ که ویران کند خاندان کهن ٭ سوم خشم و کین است و بمعنی ظلم و تعدی نیز بمعنی نیز نگهبان قوم است ستیم با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چرک و ریم بود که در جراحت جمع شود و سر جراحت بهم آید تا آنرا نیشتر نزنند به نگردد دوم جراحت سر بازده و آنرا آگرک نیز گویند ستیهنده با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بی فرمان و ستیزه کننده را گویند

فصل شین منقوطه

شست با اول مفتوح مخفف شستل باشد که در بازی قمار بحاضران دهند و معرب آن شستل است شتا با اول مکسور بمعنی ناهار است و آنرا اشتا نیز گویند شتاع با اول مکسور هر زنی و هر حیوانی را گویند که شیر بسیار دهد شتالنگ با اول مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانی را گویند که در میان بندگاه پا و ساق واقع است و آنرا خول نیز خوانند و بتازیش کعب گویند و گاه پایه گردون حیلی را هم بطریق استعاره شتالنگ خوانند ٭ شش خل بازی را نیز شتالنگ تازی خوانند شتربه با اول و ثانی مضموم و رای زده نام گاویست که بتزویر شغالی که بدمنه موسوم است فریفته شده با شیر جنگ کرده خود را در ورطه هلاک انداخت شتر با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی کنار آمده و در عربی بمعنی قطع است اعم از آن که ببریدن یا شکستن و بزبان هندی دشمن را خوانند شترخار نام نوعی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام چرا کند و آنرا خار شتر و اشتر خار نیز گویند شتردندان نوعی از زاج باشد و آن زاج مصریست که بمعتقد اکثرین زاجها باشد شترغاز بیخ درخت انگدان است و آن را اشترغاز نیز گویند شترک با اول و ثانی مضموم و رای مفتوح موج باشد و آنرا اشترک نیز گویند شترگاو زرافه بود در صفتش آورده اند که سر آن بسر شتر و گروهی گفته اند که بسر گاو کوهی ماند و دست و سم و شاخ بسینه و سم و شاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ گاو کوچکتر و باریکتر است و پوست آن مثل پوست پلنگ پرخال بود و برنگی که طبع را از دیدنش خوش آید

و دمش بدم آهو و دندان بدندان خر ماند و گردن و دستها بسیار دراز و پایها کوتاه و در قفا سر قوم ساخته اند که زانو ندارد و کاری از وی نیاید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب باشد گویند چون ناقه چینی با گاو کوهی جمع شود شترگاو تولد یابد و بیشتر در ولایت نوبه بود **شترنج** با اول مفتوح بثانی زده و را مفتوح نون زده انواع غله را گویند که بهم آمیخته باشند و اگر از آن آشی بپزند شترنجی خوانند و اگر نان پزند نان شترنجی نامند **شتفت** با اول مکسور و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر چیز را خوانند عموما و پوشش خانه را نامند خصوصا **شتلم** با اول و ثانی و ثالث مضموم تندی و درشتی کردن بغیر موقع را گویند و آنرا اشتلم نیز خوانند **شته** با اول و ثانی مفتوح در هر دو معنی باشه که در فصل [illegible]

فصل غین **غست** و **غستفره** با اول مضموم ابله و گول و احمق و نادان را گویند

فصل فا **فتاریدن** و **فتالیدن** و **فتریدن** و **فتلیدن** با اول مکسور این چهار لغت بسه معنی آمده اول دریدن و شکافتن بود دوم پراکنده و پریشان باشد سوم بمعنی پراکنده آمده **فتراک** با اول مکسور و ثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند **فتو** با اول و ثانی مفتوح بمعنی عزم بود **فتوده** با اول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را گویند

فصل کاف **کت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان و بزرگان را گویند دوم کاریز آب را گویند **کتکن** کاریزکن باشد **کتایون** با یای مضموم و واو معروف نام زن گشتاسپ است که دختر قیصر روم بود **کتام** با اول مفتوح بالا را گویند **کتنج** و **کتخ** با اول و ثانی مفتوح کشک را نامند و آنرا ترکی قروت خوانند و با اول مفتوح و ثانی مکسور چاشنی باشد ممزوج از ترشی و شیرینی که در شربتها ریزند و آنرا ترکی قایق خوانند **کتران** با اول مفتوح و ثانی مکسور دارویست سیاه که از درخت چند درخت دیگر بگیرند اما بهتر آن بود که از درخت سرو حاصل کنند و ادنی تر آنکه از درخت ثالث بهم رسد و طبیعت وی گرم و خشک باشد در درجه چهارم رشک و سپش را بکشد تا حدیکه از آن مواشی سر بکشد و مقوی گوشت سست بود و جرب را نافع بود یعنی جرب دواب را که آن بهایم و شتر و گاو و اسپ است معرب آن قطران بود **کتک** با اول و ثانی نوعی از گوسفندان بود که دست و پا کوتاه داشته باشد و فربه

هندی حبه ایست که چون آنرا سائیده در میان آبی که بلای آمیخته باشد بریزند آب با صفا سازد و کتکار و کتکر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی در دو کر باشد کتو با اول مفتوح و ثانی مضموم این لغت نام پرنده ایست که سنگ ریزه خورد و آنرا سقرود نیز گویند و با اول و ثانی مکسور غوزهٔ پنبه بود **کلت و مست** با اول مفتوح و میم مضموم این لغت از توابع است بمعنی [illegible] حکیم فرزوق

راست ـ روی زشت آن بد اختر خشن شوم ٭ راست گویم کلت و مست باد بوم

کلتیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف شراب بود **کلیم** با اول مفتوح و یای معروف مشک و خیکی باشد که آب و روان تراوش کند **کست و کته** با اول مضموم نیز کست را گویند **کلهم** با اول مضموم و ثانی زده و های مضموم سخنی باشد که از جهد گویند منجا و ز بود و آنرا الا گفته نیز نامند

فصل لام

لت با اول مفتوح شش معنی دارد اول زدن باشد و آن معروف است دوم گرز را گویند سوم پاره بود چهارم کتاب را گویند پنجم طوب و سست بود از محل و امثال آن ششم نام رود خانه ایست از ملک دیلمان که بلت رود اشتهار دارد **لتانیان و لتبار و لتنبان و لتنبر** با اول مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح بنون زده در لغت اول و در سه لغت دیگر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح حریص و بسیار خوار باشد **لتر** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نیم تبر بود دوم ظرفی باشد که در آن شراب کنند و معرب آن رطل است **لتر** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول پاره پاره و دریده دریده بود دوم مردم فربه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول زبان قرار دادن میان دو کس که چون تکلم کنند دیگران نفهمند آنرا لوتره و توتره نیز گویند زبان نا اشناخته باشد و هر چه بشنود همه جا گوید **لیک** با اول و ثانی مفتوح نام بادیست

فصل میم

متاره آفتابه بود **متراک** با اول مفتوح و ثانی زده نام منزلیست از منازل قمر و آنرا ثریا نیز خوانند **مترس** با اول مفتوح و ثانی براء زده دو معنی دارد اول چوب کنده را گویند مانند چوبکیست در پس در نهند که تا گشوده نشود تا بر سر کنگره قلعه بگذارند از بهر آنکه چون غنیم بپای قلعه آید بر سر او اندازند دوم صورتی را گویند که در میان کشت زارها نصب کنند تا جانوران از آن رم کرده بکشت زارها در نیایند و آنرا داهول نیز نامند

هته با اول مفتوح سرپاه باشد و آنرا ماهینه نیز خوانند هتیل با اول و ثانی مکسور و یای مجهول سپرور را گویند

فصل واو ❊ وت با اول مفتوح بمعنی دوم وات است که مرقوم شد و تکر بمعنی اول وانکر است که مرقوم شد ❊

فصل یا ❊ یهتشه با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح سیخ را گویند ❊ ❊

فصل الف از باب جیم ❊ اج با اول مضموم کدو باشد اجماج با اول مضموم بثانی زده بهشت بود اجمود با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف کرفس را گویند اجهوه با اول مفتوح و ثانی زده بوته سرخاری باشد که چون جامه بدو رسد بجامه چسپد و بدشواری از جامه جدا شود و آنرا بهندی چتجره خوانند ❊

فصل با ❊ بج با اول مفتوح بالایش آب و امثال آنرا گویند و با اول مضموم بزر را گویند و با اول مکسور بخیه بیست بجال با اول مضموم اخگر بود ❊

فصل بای عجمی ❊ پج با اول مفتوح کوه باشد و آن را پشیز خوانند ❊

فصل تای فوقانی ❊ تجاره و تجاره با اول مفتوح در کتاب ثانی بمعنی دمه است مثل نوند و در فرهنگها نوشته اند که اسپی را گویند که زین نکرده باشند و آنرا استاغ نیز خوانند تجر با اول و ثانی مفتوح خانهٔ زمستان را گویند که بخاری و تنور داشته باشد و آنرا تجکنه نیز گویند و مردم دورپی گنجینه را گویند

فصل جیم عجمی ❊ چچ با اول مضموم چیزی باشد چون که آنرا از نی بوریا و امثال آن بافند و غله را در میان آن انداخته بفشانند تا پاک شود

فصل خا ❊ خجاره با اول مضموم بمعنی اندک بود خجسته با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مبارک و میمون بود دوم نام گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد خجک با اول و ثانی مفتوح نکته را گویند و آنرا بتازی نقطه خوانند و در صراح بمعنی نکته و معنی کنه را خجک نوشته خجل با اول مکسور و ثانی مفتوح آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن در دست یا پا یا دیگر اعضا پدید آید و آنرا آبادل نیز گویند خجیر با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوب و زیبا بود

فصل را ❊ رجاف با اول مفتوح آواز کوس باشد رجنک با اول مفتوح و ثانی زده

و عین مفتوح در رجاک گویند **رجاک** با اول و ثانی مفتوح آروغ باشد و بعضی با جیم هم خوانده اند و آنرا

احسل نیز گویند رجله با اول مفتوح ثانی زده آروغ باشد

فصل زای منقوطه ۞ **زج** با اول مضموم دو معنی دارد اول تیر پرتاب باشد که پیکان آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و غوچ و امثال آن سازند دوم قرا قروت را گویند ۞

فصل سین ۞ **سنج** با اول مفتوح خساره بود و با اول مضموم سرین را گویند و با اول مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول گلکاری کردن دیوار بود دوم تنگ و نرم شدن غلیظ باشد و با جیم عجمی تشدید بهندی سخن راست را گویند و بترکی کاکل را گویند **سجاکنده** با اول مفتوح و کاف مفتوح کسی را گویند که کامل و مسلح شده باشد **سجاهو** با اول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد **سچاک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فواق بود و آنرا دوراه و شیراز نیز خوانند و ابلک و بکسا نیز گویند دوم شیر و دوغ بود که با هم بیامیزند و شیر را تیره کرده در میان آن بریزند و آنرا اوراغ و شیراز نیز خوانند

فصل شین منقوطه ۞ **شجام و شجد و شجن** با اول و ثانی مفتوح سرمای سخت بود و شجا کسی چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گذشته باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بسین نیز مرقوم ساخته اند **شجلیز** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مکسور و یای معروف بمعنی سنجیده آمده

فصل فا ۞ **فج** با اول مضموم فروهشته لب را گویند

فصل کاف ۞ **کج** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم ابریشم خرد مایه بود و آنرا کج نیز گویند سوم بمعنی اگج آمده که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **کجا** با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی که آمده حکیم فردوسی راست ۞ سر نامه کرد آفرین خدای ۞ کجا هست و باشد همیشه بجای ۞ دوم بمعنی هر جا باشد سوم بمعنی جا بود چنانکه هر کجا بمعنی هر جا باشد چهارم بمعنی کی هست کجا بود **کج آگند** جامه را گویند که میانش را از کج پر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بپوشند **کجید** مخفف کجا نه بود **کجاک** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول آهنی باشد سر کج که بر دسته تعبیه کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آنرا کجک نیز خوانند و بهندی کجباک گویند دوم چوب کجی باشد که بر سر چوب فتق بندند و گوی بازی

طلا و نقره ازان بیاویزند که به تیر زنند و هر که آنرا بزند گوی بها یا اسپی خلعت بوی بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند سوم چوب سرکجی را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل نوازند و آن را الکرک نیز گویند چهارم پری باشد کج که بر پشت دم لط بهم رسد پنجم توزه باشد گلی که درون آنرا چراز خرما کنند ششم قلاب باشد هفتم نام دارویست که شیرازیان آنرا تضبک گویند و بتازی سیج خوانند و آنرا در دواهای چشم بکار برند **کجله** بااول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح و های مختفی نام جانوریست که آنرا کلاره و عکه نیز خوانند **کجاک** بااول و ثانی مضموم نام مرضیست که آن را لنسکو خوانند و بتازی عرق النساء و بترکی قوینق و بهندی رنگین باد گویند **کجوه** مخفف کجاوه بود **کجین** بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف برگستوان که درون آنرا پنبه آغنده باشند و آنرا کجم هم خوانند ✤ ✤

فصل کاف عجمی ✤ **کچیل** بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف محله ایست از محلات تبریز

فصل لام ✤ **لج** بااول مفتوح لکد باشد **لجلاج** بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام حماریست مشهور که بیلاخ اشتهار دارد دوم باصطلاح الکنیان زنبق جاف و پالک را گویند و در عربی کسی را گویند که سخن ناصواب و غیر فصیح گوید **لخم** بااول مفتوح و ثانی زده و بتازی [illegible] بااول و ثانی مفتوح گل بره بود مانند گلی که در بن حوضها و گولابها باشد

فصل میم ✤ **مج** بااول مفتوح بمعنی ماج است که در بیان فصل از باب الف مرقوم شد **مجرک** بااول و ثانی مفتوح براء زده و کاف عجمی جیگاره باشد یعنی کاریز خورد و آنرا اسپخر نیز خوانند

فصل نون ✤ **نجار** بااول مفتوح گلاگه باشد که زنان بر روی مالند **نجک** بااول و ثانی مفتوح نوعی تبرزین باشد و بترکی نخق گویند **نجند** بااول و ثانی مفتوح اندیشگین و افسرده را گویند و آنرا شریده نیز خوانند **نجوان** بااول مفتوح بثانی زده زعفران را گویند ✤ ✤ ✤

فصل ها ✤ **هج** بااول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و امثال این ها **هجاو** **هجاور** بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا که مردم آنجا بشیردلی معروف و مشهور اند دوم گروه و جمعی از مردم را گویند **هجند** بااول و ثانی مفتوح بنون زده سبزه ایست که آنرا عیشت نیز گویند **هجیر** بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام پسر گودرز است

و با اول مضموم دو معنی دارد اول آن اندرون لب و پوست است و آنرا کب و لب نیز خوانند دوم موی پشت لب باشد پچپس با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول تره بلبلی بود دوم نیستی بود سوم بمعنی پیچ [illegible] پچشک با اول و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا بزشک نیز خوانند پچاک با اول و ثانی مفتوح نام یکی از اسلحه است ٭

فصل بای عجمی ٭ **پچپچ** با هر دو بای عجمی مضموم دو معنی دارد اول سخنی باشد که دو کس با هم آهسته بگویند دوم کلمه بود که بز را بدان بخوانند و آنرا پچ پچ نیز خوانند **پچکم** با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور ایوان و بارگاه باشد و آنرا پسکم نیز خوانند و بعضی گفته اند که خانه بود که اطراف آنرا اسپه کرده باشند **پچواک** با اول مفتوح بثانی زده کسی را گویند که زبانی بزبانی ترجمه کند و آنرا بتازی ترجمان خوانند **پچوه** ترجمه باشد ٭

فصل جیم عجمی ٭ **چچو** با هر دو جیم عجمی مضموم بعربی ثدی بفارسی پستان و آنرا بهندی چوچی خوانند ٭

فصل خا ٭ **خچکول** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف گدایانه باشد و کاسه خچکول کاسه گدایانه باشد و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند

فصل زای منقوطه ٭ **زچه** عورت نوزائیده را گویند تا چهل روز ٭

فصل سین ٭ **سچک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فواق بود دوم ناخوشی باشد که از ماست و سپست پیدا شود و آنرا دردراع نیز خوانند و بعضی سچک بشین منقوطه نیز خوانند

فصل غین ٭ **غچک** با اول مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست مشهور و آنرا غژک نیز گویند و کمانچه هم خوانند ٭

فصل فا ٭ **فچفچه** با اول مضموم بثانی زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه و السنه افتد بطریق خفیه و آنرا پچپچه نیز گویند با هر دو جیم عجمی

فصل کاف ٭ **کچ** با اول مضموم فلوس ماهی را گویند **کچک** با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که مشک بدرد و آنرا مشکدر نیز گویند **کچول** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جنبانیدن سر و پا باشد در هنگام رقص **کچه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول انگشتری بی نگین و آنرا بتازی فتخه و بهندی چهله و بدان انگشتر بازی کنند و آنرا کچه بازی

گویند میر لیسبهی راست ــه دو دست ایجهان و آنجهان پوچ * کچه پیش تست این پوچ آن پوچ
دوم هیچ باشد و آنرا کاچه نیز گویند کچیر و کچیره با اول و ثانی مکسور و یای معروف پیشوا را گویند
فصل کاف عجمی * گچاک با اول مکسور و ثانی مفتوح عجاک باشد و آن سازیست
مشهور گلپانچه گچه با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد
فصل لام * لچ با اول مفتوح خساره باشد و آنرا لیچ نیز گویند و با اول مضموم بمعنی لوچ بود و آنرا [illegible] نیز خوانند
فصل میم * مچاچنگ آلتی باشد که بعضی زنان بدسیرت از چرم و جز آن سازند و قوم
حکه بدان نمایند * مچچک با اول و ثانی مفتوح عدس را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند
* مچیچلن با اول مفتوح و ثانی مکسور خراشیده بود و آنرا امچیلت نیز خوانند
فصل واو * وچکر با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح برادرزاده و دختر را گویند
فصل الف از باب خا * اخ با اول مفتوح بمعنی لخ است که در همین فصل
از باب الف مرقوم شد اخ اخ با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش است که بتازی
طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم
کلمه ایست که در وقت نهایت حظ گویند اختر با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح
در اینجا معنی دارد اول معروفست دوم علم را گویند و آنرا درفش و اختر کاویان و اختر کاران
و از اختر کاویان مراد علم کاوه آهنگرست و شرح آن در ذیل لغت اختر کاویان مرقوم خواهد شد
انشاء الله تعالی العلیم الحکیم امیر خسرو راست ــه بر طرفی کاختر او رو نهاده * فتح دویده و دولت کیقباد
سوم طالع را نامند چهارم در فرهنگ هندوشاه محمد شاه بمعنی حال مرقوم است اختر کاوان
و اختر کاویان درفش کاویانی را گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد
اخ تف بمعنی اخ و تف باشد اخریان با اول مفتوح و ثانی زده و را مکسور
در کالا را گویند و آنرا آخربان با الف ممدوده و خای موقوف نیز خوانند و آن در همین فصل
از باب الف مرقوم شد بتازی سلعه خوانند اخمه و اخمیه با اول مفتوح بمعنی اخینه
و اخینه است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد اخشی اخسیکت نام شهریست
از ماوراء النهر از مضافات فرغانه که مولد اثیر است اخکل با اول مفتوح و ثانی زده و کاف

مضموم پنجم ساهی سرتیز را گویند که به سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد و آنرا داس و داسه نیز نامند
اخلکوزیشه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و رای عجمی مفتوح تکمه کلاه و جامه‌ها اشنا
آنرا نامند اخلکند و با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بازیچه باشد هر کودکان را و آنچنان بود
که چیزی بسازند مدور از مس یا چوب مقدار بقدر لیموئی و اندک از لیمو بزرگتر که میانه اش مجوف
باشد و در وی نقش رنگ آمیز نمایند و دسته بر او تعبیه کنند و بدست اطفال دهند و آنرا بجنبانند تا از آن
صدائی ظاهر گردد و بدان مشغول شوند ❊

فصل با

❊ بخارا با اول مضموم و علم باشد فرخی راست ❊ مفخر کند روزگار تو بتو زیرا
کاصل بزرگی توئی اصل بخاری ❊ و بخارا ازین لفظ مشتق است معنی آن بسیار علم است چون
در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بسبب بخارا موسوم ساخته اند بخت با اول مفتوح سه معنی دارد
دارد اول معروف است دوم سیاهی را گویند که در خواب بر روی مردم افتد و بتازیش بختک
نامند سوم نام جانوریست که شبیه بملخ باشد بختو و بختور و بختوه با اول مضموم و ثانی زده و تای
فوقانی مضموم هر چیز خورنده را گویند عموماً و جدار را خوانند خصوصاً بخته با اول مفتوح ثانی زده
و تای فوقانی دو معنی دارد اول گوسپند فربه سه ساله را گویند دوم چیزی را گویند که پوست آنرا باز
کرده باشند بخشش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول چیز فشرده و فراهم آمده مانند
پوستی که لطف آتش بدان رسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی آب دادن یا آب باران زراعت میشود
و آنرا للمی نیز خوانند و در عربی زر قلب ناسره را خوانند بخس با اول مکسور دو معنی دارد اول نرمی یعنی بود دوم
سستی باشد بخسم با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم شربتی باشد که از مغز گندم بسازند بخشنود
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی بخشیدن بود دوم بمعنی رحم کردن آمده بخل با اول
مضموم خرقه باشد و آنرا پیرهن نیز گویند بخم با اول و ثانی مفتوح نام ولایتیست که در آنجا سنگ
خوب بهمرسد بخور با اول و ثانی مضموم دوائیست معروف که سل اللبنی باشد و آنرا بتازی میعه سایله
خوانند و بیونانی اصطفی و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و بخور بدانه
خوشبوی باشد بخیلا با اول مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره ایست که بمریخ اشتهار دارد
بخیده پنبه و پشم برزده را گویند بخیله بمعنی بخلیست که مرقوم شد ❊ ❊ ❊ ❊

فصل بای عجمی پخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خوش چنانکه پخ پخ بمعنی خوش خوش آمده گاه بمعنی به و به نیز گویند دوم کلمه باشد که گربه و سگ را بدان رانند پخچ و پخلوچه و پخلیچ با اول مکسور ثانی زده در هر سه لغت و در لغت اول ببای عجمی مکسور و خای مضموم و واو معروف و در لغت ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف و جیم عجمی بازیی باشد که انگشتانه او زیر بغل شخصی متحرک سازند تا آن شخص بخنده درافتد و آنرا غلغلیچ و غلیچ و قلیچ نیز خوانند پخته با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی پنبه باشد پخته خوش با اول مضموم ثانی زده نوعی از شراب باشد که جهت ضعف معده و کند باه و درد پشت و مفاصل و مفالج و لقوه و کسر ریاح و ادرار البول بسازند و طریق ساختنش آنست که شیره انگور مثقال و گوشت بره فربه در دیگ کنند و دیگر ادویه هم کوفته در کیسه بریزند و در آن دیگ اندازند و بجوشانند تا مهرا شود و صفت پخته آن در کتب طبی مشروح و مفصل مرقوم است هرکرا دیدن منظور باشد در کتب طبیه مطالعه نماید پخته کاو ادویه را گویند که در آب بجوشانند و بآن بدن مریض را بشویند و آنرا پخته آب نیز خوانند و بتازی طبیخ گویند پخچ با اول مفتوح ثانی زده پهن را گویند و آنرا پخش نیز خوانند پخشتی با اول مفتوح ثانی زده گدازش و کاهش دل و تن باشد از شدت غم و اندوه و گداختن پیه و روغن و امثال آن از تاب آفتاب تا آتش و در فرهنگ پیچ پخشتی بمعنی عشق نیز مرقوم است پخچش بمعنی پخچ است که مرقوم شد حکیم فردوسی است

بسوی طلایه برانگیخت رخش ، بگرز سواری همی کرد پخش ،

فصل تای فوقانی تخت ارشیر نام نوایست از نواهای موسیقی تختدار با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول جامه سفید باشد و سیاه را هم گویند دوم جامه خواب باشد که بر بالای تخت گسترند و معرب آن دجدار است تخچ با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم بمعنی حریص و ضد او متنزه باشد تخشا با اول مفتوح کوشیده او ساعی بود تخله با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول عصا و نعلین را گویند دوم ریزه هر چیز باشد تخم با اول مضموم و ثانی مفتوح چادری را گویند که بتابستان چفیا بر سر دو چوب بندند بدان نبارانند و انگیزند تخمه با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول اصل و نژاد و دودمان باشد دوم نوعی از بیماری بود که از انواع مرضها از هم رسد و بتازی ناگواریدن طعام باشد و آنرا هیضه نیز خوانند تخن با اول مفتوح و ثانی مکسور زده واین باشد سیاه و براق که از

اندکی بزرگتر باشد و آنرا در سرگین اسب پزند و بیک صلابه کرده و چشمی که درد کند بکشند و آنرا چشمک و چشمدام و چاکسو نیز گویند **چچ و چچش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام جانوری است مانند سره که بکلانی غلیواز باشد خود سرنگون از درخت بیاویزد گویند که سرگین نخورد و آنرا خرسوار نیز گویند دوم نام علتیست که از بادنجان بزرگتر شود و از زیر گلو مردم آویزان شود ❊ ❊ ❊ ❊

فصل جیم عجمی ❊ **چخ** با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول علامت کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن بود دوم ستیزه بود سوم بمعنی کوشش آمده چهارم کلمه بود که سگ را بآن نهیب داده مرانند **چخاچخ** با ثانی زده جیم مفتوح آواز ضرب شمشیر بود که از پی هم زنند **چخماخ** با اول مفتوح بثانی زده آتش زنه را گویند و در بعضی فرهنگها مثل فرهنگ میرزا شاه و فرهنگ حافظ اوبهی و فرهنگ شمس فخری بمعنی کیسه که در آن شانه و سوزن و امثال آن نیز آمده نهند مرقوم است **چخین** با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی رنگین آمده

فصل دال ❊ **دخ** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نیکو را گویند دوم فوج باشد حکیم نزاری نظم نموده ❊ همچو افواج بحر لشکر سان ❊ متعاقب همی رسید دخ دخ ❊ سوم بمعنی ستیزه آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف دختر بود و آنرا دخت نیز گویند مولانا **شهاب الدین عبد الله قادری** راست ❊ در جهان دلبری سرو قدی ماه رخی ❊ چو ندیده کسی ماه پری چهره دخی ❊ چهارم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از آن حصیر بافند و آنرا دوخ و توخ نیز گویند و با اول مضموم مخفف دختر بود خواجه **افضل کاشی** فرماید ❊ آنی که برد ز کار بندد گیتی ❊ تو که گاهی لیکن نام نهی گاهی دخت ❊ خالی شد و بند ادر درخت نهاد ❊ دیگی بشد و امید وار سود انجخت ❊ حکیم **فردوسی** راست ❊ نیاید بران دشت دخت گزین ❊ ستاره زند بر گل یاسمین ❊ **دختندر** دختر شوی شود و از آن دیگر یا دختر زن باشد از شوی دیگر حکیم **ناصر خسرو** نظم نموده ❊ بیعه مانندری ای بدنشان ❊ شاید اگر دشمن دختندری ❊ **دخش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ابتدا و آغاز بود **شمس فخری** نظم نموده ❊ بنام شهنشاه اعظم کند ❊ سعود کواکب بهر کار دخش ❊ دوم تیره و تاریک [illegible] ❊ **دخم و دخمه** با اول مفتوح بثانی زده سردابه را گویند که مرده گبران در آنجا نهند و آنرا زمین نیز خوانند

و بزبان هندی بهونره نامند مثال حکیم خاقانی فرموده ؎ بر مرده دیان بصور آهی ؛ این دخمه
باستان شکستم ؛ ایضاً در مرثیه فرماید مثال ؎ خاکین رخ چه گاه بخونابه گل ؛ کشید دیوار دخمه را
بگل که بیالوده ؛ دخته با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی دوخته بود
وهم بمعنی دوشیزه وهم خیاطت کرده حکیم فردوسی بمعنی دوشیزه نظم نموده ؎ سرانجام چون
شیرو دخته شد ؛ زن و مرد زان کار پردخته شد ؛

فصل رای ؛ رخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شگاف بود حکیم سوزنی گفته ؎
تو شاد بادی و آزاد باشی از غم دهر ؛ عدوت مانده زباد عنا بغم رخ رخ ؛ دوم غصه و اندوه باشد
و آنرا ارخ نیز گویند و با اول مضموم شش معنی دارد اول رخساره بود دوم جانوریست مشهور
که مانند عنقا وجود خارجی ندارد و مهره را از مهرهٔ شطرنج بنام او موسوم ساخته اند سوم عنان اسپ
را گویند چهارم تاجی باشد که پادشاهان بر سر نهند پنجم بمعنی سوی و جانب آمده ششم نام گیاهیست
که آنرا روخ و لخ نیز خوانند خبین با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف دوغ
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ آن کودکی چو انگبین شد ؛ آمد سر جو بهرش رخبین ؛
حکیم سوزنی گفته ؎ ادیکسیان ابروان افگند ؛ روکرده ترش لبان رخبین ؛
رخت با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی راست و درست
آمده مولانا نظامی فرموده ؎ کریوه بلند است و سیلاب سخت ؛ بپیچان عنان من از راه
رخت ؛ سوم اسپ را نامند مولانا نظامی راست ؎ گره بر دوال کمر کرد سخت ؛ بجنگ
دوال از آن کرد رخت ؛ چهارم غم و غصه و اندوه را گویند مولانا شهابی راست ؎
دلم گشته با فکر و اندیشه باز ؛ ز دستم برون برد رخت اختیار ؛ پنجم طعام یکسفره باشد ؛
هم مولانا شهابی فرماید ؎ ز اندوه آتش بجان در زده ؛ بلب مهر از خامشی زده
زده بر در نطق من قفل سخت ؛ ولی بتوار از غم دا درخت ؛ رخچ با اول مضموم ثانی زده
ناحیست از ولایت تشیب رخش با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول رنگ سرخ و سپید را
گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ ببخشای بر من تو ای دادگر ؛ که از خون دل گشته رخسار رخش ؛
دوم اسپ رستم باعتبار آنکه رنگ او سرخ و سپید درهم است نیز رخش خوانند دو رنگ را هم گویند

عموماً اسب ستم را هم بدین سبب رخش گفتندی و مداحان در مقام توصیف اسب ممدوح بطریق استعاره از رخش تعبیر کنند چنانکه حکیم خاقانی در منقبت مکهٔ معظمه گفته است آن رخش که روح زین بست ٭ بر آخر نه طویله بسته ٭ سیفی گوید تیغ چون ترکش او تیر انداز ٭ برق تیرا ز رخش کمان ٭ الست رسید وطواط نظم نموده است زبستان طبعش نشانیست خلد ٭ ز ایوان عدلش مثالیست رخش ٭ دوم قوس قزح را گویند سوم فرخ و فرخنده و میمون آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول پرتو و شعاع و عکس بود استاد عنصری گفته ز خون دشمن او شد به بحر مغرب جوش ٭ فگند تیغ بهالیش رخش در عمان ٭ دوم نامیست از نامهای نیر اعظم ٭ رخشا با اول مضموم و ثانی زده بمعنی درخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید چند بارش دیده ام در خواب لیک ٭ خلعتش این بار زیبا دیده ام ٭ لوح پیشانیش را از لاج نور ٭ چون منارهٔ صبح رخشان دیده ام ٭ رخ افروز با اول مضموم و فای مکسور نام روز ششم باشد از ماههای ملکی ٭ رخنه با اول مفتوح معروفست و با اول مضموم کاغذ باشد ٭ رخیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور نفس زدن بود بسبب برداشتن بار گران و مشقت ٭ ٭ ٭ ٭

فصل زای منقوطه ٭ زخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز ناله حزین باشد مولوی معنوی فرماید جانب تیر و تیر از جهت شمس دین ٭ چند درین تیرگی همچو کمان زخی منجیک گفته است بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب ٭ بانگ برانگیخت مرغ با زخ طنبور ٭ دوم فرو بردن و سپوختن بود در مغاک سوم علتی که در آدم و اسب را پیدا شود چهارم مخفف زخم است ٭ زخار و زخاره شاخ درختی بود زخمه چوبکی باشد که بدان سازها را نوازند و آن را بتازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید ره زدن مطربش آواره کرده ٭ زخمهٔ او پردهٔ جان را پاره کرده رباب باربدش سپر داد ٭ بزخمه چون

فصل زای عجمی ٭ ژخ با اول مفتوح بمعنی آژخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ایمن بود از چشم بد آنکس که سری ٭ در چشم کسان چون شه شطرنج بود ژخ ٭ ٭

فصل سین ٭ سخ با اول مضموم خوش بود امیر خسرو در مدح شیخ المشایخ شیخ

نظام الدین اولیا علیه الرحمة گفته ؎ خواجه با نظام سنخ است ؛ کافتاب جمال شد رخ او ؛ و جنید و
ز شبلی معروف ؛ یادگار نیست ذات فرخ او ؛ شیخ الیشان گر اینچنین بودند ؛ ور نبودند
اینچنین سنخ او ؛ اوستاد **فرخی** فرماید ؎ هر کسی کو خدمت محمود را شایسته گشت
عاقبت محمود خواهد کردن او را کردگار ؛ هر کرا توفیق یار است او بدان خدمت رسد ؛ سنخ
خوش باشد هر آنکس را بود توفیق یار ؛ **سنخاخ** باول مفتوح و هر دو خاء زمین نرم باشد
شیخ نجم الدین دایه گفته ؎ تیر غمزه چو کند داد و لبست ؛ تا بر آید ز سنخاخ سینهٔ من
سخت باول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم سنجیده بود و سنجیده
سنجیده را گویند **حکیم انوری** بنظم آورده ؎ کرهٔ هفت آسمان شسست است کره کیسهٔ عناصر
سخت ؛ در ترازوی همتش هرگز ؛ حاصل روزگار سنج سخت ؛ **مولانا نظامی** نظم نموده ؎
سخن به که با صاحب تاج و تخت ؛ بگویند سخته نگویند سخت ؛ سوم بخیل و رذیل و بی همت و لئیم باشد
شیخ اوحدی راست ؎ باده سخته ده نه سخت که باده سست ؛ کند سخت راه کلید خزانه
چهارم بمعنی بسیار آمده منوچهری گفته ؎ سخت عجب آید که چگونه بردش خواب ؛ آنرا که بکاخ
اندر یک قطره شراب است ؛ دین تیره بیره دان که خورده باده بر چنگ ؛ بی نغمهٔ زیرش نباشد شتاب سخت
اسپی که صفیرش نبی خوش خورد آب ؛ بی مردکم از اسپ ولی کمتر از آب است ؛ **سختا** به سخن
گفتن باشد **حکیم نزاری** گفته ؎ چه سست آمد یمین برگویم آخر ؛ مگر سختا به رو با رویم آخر
سختو باول مضموم بثانی زده و تای مضموم و واو معروف چرب زده را گویند که گوشت در سخ
کرده باشند **بسحاق اطعمه** گوید ؎ بسطالک خند شرابی چه موقع باشد ؛ بچیم دریق بز
و زبیار ؛ یار سختو که چو او حلقه زند در بن دیگ ؛ من به پیچم سختو دار لیش هیچو مار ؛ هم او گوید ؎
بر سائیان نان تنک نیست اعتماد ؛ سختو مگر بباطن پاکی شمار دو ؛ **سخج** باول مکسور و ثانی
مفتوح تنگی نفس را گویند **سخره** باول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد
اول بیگار بود یعنی کار بیمزد **حکیم ناصر خسرو** بنظم آورده ؎ چو بردند اسپ بحرمت را نخوانان
فلک سخره ؛ چه جوئی زین علف زانه که قحط افتاد در خوالش ؛ هم او گوید ؎ چو بت لاشه
سخره گرفتند لاجرم ؛ مست نزل یک تن تنها مرا افگند ؛ دوم زبون زیر دست را گویند

مولوی معنوی نظم نموده ؎ سخان که در سقر بیست مرده دم * که تا سخم بدرم محله تار و پود
و در عربی بمعنی استهزاء و افسوس است حکیم سوزنی فرماید ؎ ز آسمان بزمین سخم بد شمن تو رسد * چو سیل سنگ که آید به پستی از سر کوه * حکیم منوچهر نظم نموده ؎ شاخ مرجان شد از چه اسپرلوان * سنخ تل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان * دوم زمین سنگلاخی را گویند که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت اژدهاهی گفته ؎ بشتی ز ناهرش زمین گشته بود * که سنخ سیاه و هم که کبود * سوم هر چیز محکم را گویند چهارم مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است بمعنی چرک هم آمده * * *

فصل شین منقوطه

شخار و شخال و شخش با اول مفتوح خراشیدن بود حکیم قطران گوید ؎ تا نبوی نشتر نگیرد دل مردم قرار * تا نخم خاربن یابد تن مردم سخن
نشتر بر دشمنانت باد همچون خاربن * خاربن بر دوستانت باد همچون نشتر * شخالیدن و شخائیدن مصدر است شخار با اول مفتوح دو معنی دارد اول نمکی سخت و محکم گویند از نمها کوه بود و آنرا شخ نیز گویند منوچهر است ؎ یکی از لشینهای ماهی * همه پیداست از شخار او طینت * دوم مخفف شاخسار آمده است مولوی معنوی فرماید ؎ جبرئیل کرمی سدره مقام و همچو مرغان دگر بسر شخسار * شخش با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول فروخزیدن لغزیدن بود دوم جامه و پوستین امثال آنها گویند که کهنه بود شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده * ؎ سمندش چنان بسپرد تلها * که یکذره نبود ورا جنبش شخش * بجای رسیدست سال عدو دلش که پیشش به از حرب مصر لیست شخش * و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست کوچک و خوش آواز باشد استاد رودکی فرماید ؎ گرگ را کی رسد صلابت شیر * باز را کی رسد نهیب شخش * شخکاسه با اول مفتوح ژاله باشد استاد رودکی فرماید ؎ گر بلنود بحر کف توست تو موج زنان * ور شود ابر رایت تو طوفان باد * بر سوالیست ببارد همه در گوهر سر اعادیت بباشد همه شخکاسه و خار * شخلی با اول مفتوح ثانی زده خار گیاه باشد شخودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن بناخن کندن بود جمال الدین عبد الرزاق راست ؎ چو خار پشتی کردم ز تیر باران پس * که موی بر تن من زخم آن بشخود * کمال الدین اسمعیل فرموده ؎ بشخوده اند چهره و جبریده اند طره * زان حور کسیمگل شمشاد میکند * شخول با اول مفتوح

ثانی مضموم و تشخیل باول مفتوح و ثانی مکسور یعنی شخل است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ۵
گفت حق کز فاسقم و اهل صنم ۞ چون مرا خوانی اجابتها کنم ۞ بدین الها سخت گیر و می شخول ۞ عاقبت
برهاندت از دست غول ۞ هم او فرماید در مثل زدن رمیدن کره اسپ از آب خوردن بسبب
شخولیدن سائسان ۵ آنکه افراشت او اند خطاب ۞ کره و مادر همی خوردند آب ۞ می شخولند
بهر قوم آن نفر ۞ بهر اسبان که هلا زین آب خور ۞ آن شخولیدن بکره می رسید ۞ سر همی برداشت
وز خوردن می رمید ۞ ۞

فصل فا ۞ فخفره باول مفتوح ثانی زده و فا مفتوح و اخفای ها سبوس باشد ۞
مولوی معنوی فرماید ۵ آن یکی میخورد نان فخفره ۞ وان دگر گفت ای شمس بابزه ۞ حکیم ناصر
خسرو گفته ۵ فخری مکن که توبره و سیده میخوری ۞ ما هم بآب ورزده یک نان فخفره ۞
فخج باول و ثانی مفتوح چادری باشد که تارچینان سر چوب بندند تا بآن از هوا بگیرند
و در بعضی نسخ بجای فا تا فوقانی نوشته اند لهذا در فصل تا این باب مرقوم شد اما صحیح
که بفا است شمس فخری راست ۵ بکه ایلکه شاه زرین تیغ ۞ ساز دو فرها چو ابر فخج ۞
فخرط باول مکسور چیزی بزبان گلیم را گویند فخیده باول مفتوح ثانی زده چیزه باشد که دانه
از دود درکرده باشند فخیره بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بیمار باشد حکیم فردوسی راست ۵
چو بشنید راوید زانگونه بیر ۞ برآشفت زیشان که بود از فخیر ۞ فخمن اول مفتوح ثانی زده یا نهبا

فصل کاف ۞ کنج باول مضموم گیاهی باشد که از میان آب بروید از آن حصیر بافند
و آنرا سوخ و دوخ و لوخ و کوخ و لوح و کنج نیز نامند و چون از آن گیاه صورت رستمی
بجهت ترسانیدن اطفال بسازند آنرا کنج گویند مولانا نظامی در خسرو شیرین گفته
۵ نمایم جز عروسی را درین سنگ ۞ که از کنج کرده باشندش بنیرنگ ۞ عروس کنج شستا
نشاید ۞ ترنج از موم ریحان الشاید ۞ دوم کرم را گویند حکیم سنائی فرماید ۵ زان
ازحشن هر کس که بگویند ۞ اندر مثال عامه که کنج را بر کنج ۞ کنج باول مضموم ثانی زده گیاهی
باشد که از آن جاروب بسازند و آتش نیز از آن روشن کنند طیبان همی گفته ۵
۵ دست و پای خوبرویان کلنج ۞ ریش پیران از دو الیس و دیج ۞ کنج بامردرکاف مفتوح

کلہ باشد کہ در محل نفرت گویند فقیہ ابو اللیث سمرقندی در بستانی کہ از مصنفات اوست
در باب تفضیل لغت عجم بر غیر آن آوردہ کہ آن سرور بفارسی تکلم فرمودہ و این حدیث را روایت کردہ
کہ روی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ اتی بصدقۃ و عندہ الحسن و الحسین فاخذہ تمرا و ادخلہ فی فمہ فادخل
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اصبعہ فی فمہ و قال کخ کخ لغت فارسی است و با ہر دو کاف مضموم آواز سرفیدن
بود شیخ اوحدی نظم نمودہ ـ میوۂ بیشہ چو برداشت دل ٭ وان ہمہ دانہ زامید اشت دل ٭
خورش خرس یا شغال بود ٭ یا در ان بیشہ پایمال بود ٭ خرس شیراز خورد بناچارش ٭ زود در
کخ کخ او فتد کارش ٭ و با ہر دو کاف مکسور آواز خندہ باشد حکیم سنائی فرماید ـ ازپی
مصلحت بروخندہ ٭ کخ کخ بر سبلت او بندہ ٭ کخ کخ اندر قفیز چیست خری ٭ کخ کخ اندر چراغ چیست تری ٭

فصل لام ٭ **لنج** با اول مضموم بمعنی کنج است کہ مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ـ آن سیاہ
بہر ستی نہ تبر سد نہ زمردی ٭ ورنہ بخود تیرہ خطی شمر دلنج ٭ **لنجا** با اول مفتوح کفش ہا باشد و آنرا
بکانیز گویند **لخت** با اول مفتوح بثانی زدہ دو معنی دارد اول گرز را نامند دوم پارہ بود
چنانچہ گویند لخت لخت یعنی پارہ پارہ حکیم انوری این دو معنی را بترتیب نظم آوردہ ـ
یار دوستش قوی و لادستش ٭ دشمن لخت لخت گشتہ ز لخت ٭ کمال اسمعیل راست ـ
پارہ پارہ ۱۲ گرز ۱۲
بلخت در شکند آرزو بکاسہ ٭ کہ ہر لختی نان خورد سیر گشت از جان ٭ **لنجہ** با اول مفتوح بثانی زدہ
اخگر را گویند بدر چاچی گفتہ ـ مہ بکند آورد سنبل تو بہر نفس ٭ لنجہ پدید آورد آتش تو
و سیدم ہم او گوید ـ آن لب خندان نگر و ان چشمہ حیوان نگر ٭ و ان لنجہ پنہان نگر
در آتش جان پرورش ٭ **لنج** با اول مفتوح بثانی زدہ و جیم عجمی زاک سیاہ باشد ٭
لخشہ با اول مفتوح بثانی زدہ سہ معنی دارد اول بمعنی لخچہ است کہ مرقوم شد استادی راست
ـ آتش عشق از لبیں تو آب ٭ آہ و شعلہ است و غم لب و لخشم ٭ دوم نوعی از آس آرد باشد
سوم بمعنی لغزیدہ آمدہ **لخشیدن** با اول مفتوح بثانی زدہ بمعنی لغزیدن باشد چنانچہ
مثل است کہ از خوردان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن **لخلخہ** با ہر دو لام مفتوح و ہر دو خای
منقوطہ ضعیف و لاغر را گویند مولوی معنوی فرماید ـ سخن تبریزیان شاہ جہان
شمس دین ٭ فربہ کند فنست گرچہ کہ تو لخلخی ٭ ٭

فصل میم ٭ **مسخ** با اول مفتوح و ثانی زده آتش را نامند مولانا عبدالرحمن جامی بنظم آورده
؎ در خلوت انیک یافت آن مسخ کرخ ٭ بس گرم تنورک شب از سوزش مخ ٭ گوئی که گشاده
اندر رخ ٭ دریچه شوقی دریچه از دوزخ ٭ **مخشت** با اول مضموم و ثانی زده امید باشد شهاب الدین
عبدالرحمن گوید ؎ هر که وارد در جهان بگذرد مخشت ٭ و یک سو الیش نمانده هیچ مخشت ٭ دوم
بیجو باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول لجام گرانی بود که بر سر اسپان سرکش کشند و بتازی
سغر را خوانند حکیم قطران بمعنی لجام گران گفته ؎ اگر خواهی که بر شیران نهی مخ ٭ ز خدمت
شان تمامی داد بستان ٭ دوم نام جانوریست که آنرا بتازی سوس نامند حکیم سنائی این معنی
بترتیب بنظم آورده ؎ پیر روی خزیست که چون مرکب شاهان ٭ را لیف نکند بهر سر کره می مخ
گوئی که تبر سم زهره عالم دیوار ٭ از مخ چه بتر سد چو مرا و برانبود نخ ٭ سوم درخت خرما را گویند و باغ خرما را
مختان خوانند **مخلنج** با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهیست که چون چارپایان
بخورند مست شوند **مخچید** با اول مفتوح و ثانی مکسور خزنده و چسپنده را گویند عموماً و خزنده که در جامه
هندی چچری ۱۲
افتد خوانند خصوصاً البوشکور گفته ؎ سگ پیرزن شوی خانه ندید ٭ برهنه بر اندام زو بر مخچید ٭
مخیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه آهنی باشد سر تیز که بنا سر کفش و موزه نصب
کنند و به پهلوی اسپ بخلانند تا اسپ جلد و تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند حکیم فردوسی
فرماید ؎ چو رستم ورا دید زانگونه پیر ٭ بر آشفت زانسان که بود از مخیز ٭

٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل نون ٭ **نخ** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول تار ابریشم و ریسمان و امثال آنرا گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ چون من همه دو نخ شدم افسرده تر از نخ شدم ٭ با خانه شمع نشد
بر جا کراهم مبتلا ٭ حکیم فردوسی گوید ؎ چنان شد که گوئی تا از نخ استه ٭ و یا پیش آتش
نهاده نخ است ٭ دوم صفت لشکر و جران باشد حکیم فردوسی بنظم آورده ؎ نه بد کوه پیدا
نه هامون و نه نخ ٭ ز دریا بدریا کشیدند نخ ٭ حکیم اسدی نظم نموده ؎ کشیدند بر هفت فرسنگ
نخ ٭ فرو دین گشت هر دم ز سور و ملخ ٭ سوم زیلوی رومی بود و آن فرشی است بس لطیف
و منقش شیخ فریدالدین عطار گوید ؎ آن یکی بر بستر کمخاب و
نخ ٭ و آن دگر بر خاک خواری خورده نخ ٭ چهارم نام دیو باشد شب تیرگی غم

پنجم آسهنے باشد که برزگران زمین را بدان شد یار کنند و آنرا آهن جفت و گاو آهن نیز خوانند
و با اول مضموم قدم بر قدم رفتن باشد بدنبال کسی **عین القضات همدانی** فرموده ؎
چون ذره بخورشید بنور رخ تو ٭ روزان و شبان همی دوم بر نخ تو ٭ گر مرد شوم از رخ فرخ تو
آواز دهی عدم رهد با نخ تو ٭ **نخاره** با اول مفتوح بمعنی ناهار است **نخج** با اول مفتوح ثانی
زده و جیم عجمی گیاهی باشد که زمین را بدان بروبند باشد جاروب **شمس فخری** گفته ؎ تا کند
بارگاه او جاروب ٭ چهرهٔ خویش مهر نخج کند ٭ **نخجه** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح ریم
آهن باشد **شمس فخری** راست ؎ گر آهنگران لشکر خود گویند ٭ بکوره در دولت از هنو نخجه‌ای
نخجه ٭ **نخچل** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد بدو ناخن تا بدرد آید وآنرا
نیخ و نیج نیز گویند و با اول مکسور نیز آمده **شرف شفروه** نظم نموده ؎ سر انگشت زلف
نخچل تیش ٭ دهن تنگ غنچه خندان کن ٭ **شمس فخری** در صفت اسب گوید ؎ از فلک
بگذرد و لیس تندی ٭ اگرش گیری از سرین نخچل ٭ **نخچند** بمعنی نخچیر است که مرقوم شد **نخچیر** دو معنی دارد
اول شکار باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ باز آن سوار است بنخچیر و دد ٭ دست بنارو کمان زد بتیر
دوم هر جانور شکاری را گویند عموماً و بزکوهی را خوانند خصوصاً **مختاری** راست ؎ بیند از بیم
تو نخچیر بناگوش نبرد ٭ دستها برزگس که با بهار بناروت ٭ **نخچیرکان** نام نوایست از سی لحن باربدی
که باربد مطرب مصنف آنست **مولانا نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو بر نخچیرکان تدبیر کردی
بسی چون زهره را نخچیر کردی ٭ **نخچیروال** مرد شکاری و شکار انداز را گویند **استاد فرخی** فرماید ؎
نخچیروالان این ملک را شاگرد باشد فریدون و بهرام ٭ **نخچیز** با اول مفتوح ثانی زده جیم عجمی مکسور و یای
معروف و زای منقوطه بمعنی پیچیده آمده **نخراته** با اول مفتوح ثانی زده چیزی را گویند که پیش پستان
و گلهٔ گوسپندان باشد و آنرا تهار نیز گویند **استاد فرخی** نظم نموده ؎ سپه دشمن او را بدان
دان که رمه نچرانیده شبانست بی نخراته ٭ **ابوالفرج رونی** میفرماید ؎ شیر سهم تو
بیفکنده مگر گرگ قصاب را نخرازی ٭ **نخست** با اول مضموم و ثانی زده نخست باشد و نخسے
نخستین ایشم گویند ٭ **نخشب** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام شهریست از توران
زمین که آنرا ترکی قرشی خوانند و از نخشب تا شهر کس که بشهر سبز اشتهار دارد دو روزه راه است

و تا سمرقند سه روزه و تا بخارا نیز سه روزه راه باشد و چنان اشتهار دارد که حکیم بن عطا که بمقنع مشهور و معروف است مدت دو ماهی از چاهی که در نواحی نخشب بوده بسحر و سفیده ماهی برآورد که دو فرسنگ در فرسنگ پرتو می انداخت و در آنچاه ما تحت ربع فرسنگ است و از مردم معتبر مسموع شد که آنچاه در میدان قصبه اقعش مولانا نظامی نظم نموده ست نه با دو آینه سیماب داده * چو ماه نخشب از سیماب زاده * مختاری راست ست طلسم چاه نخشب گشت بغدادی ابطالش * وگرنه چون سر آید ماه چندین از گریبانش * و نیز برانند که ماه مذکور را مقنع بسر چاهی که مرقوم شد از کش که شهریست مشهور است بر می آورد و بطریق انعکاس سیفی اسفرنگی بقید نظم در آورده ست عشق از پی ست آفتاب سرا * چون مه چاه کش کند تشنه جان عاشقان * و از شهر کش تا سمرقند دو روزه راه است * و گروهی آورده که محل برآوردن ماه مذکور کوه سیام بود که مابین تاشکند و سمرقند واقعست چنانچه از استاد رودکی گوید ست نه ماه سیامی نه ماه فلک * کاینت غلامست و آن پیشکاریست والله اعلم بحقایق الامور * نخکله با اول مفتوح ثانی زده و کاف و لام مفتوح گردگانی را گویند که سخت باشد و شکسته نشود و مغزش بدشواری برآید * نخیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و رای منقوطه سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ست جان پرمایه همی چون بفروشی به نخیره * پرمایه جهان را که بازار ندهی * دوم کمین باشد و کمینگاه را نخیرگاه گویند مسعود سعد سلمان بنظم آورده ست تو اندر دل دم پاش دشوار یابش * تو ای دیده خونریز و پیوسته ریزه * نهفته بپیچی که جان مرا بسینه است چون شیر اندر نخیره * شمس فخری راست ست سپهر پیش خم اعدای او کشید کمان * زمانه در ره اعدای او گشاده نخیر * سوم زنبیر را گویند که شاخهای درختان را در وی بربند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند و آنرا نخمدان و دارونی نیز گویند

فصل واو * وخش با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد مر اسپ و شتر و خر را که بدان سبب آن حیوان لنگی کند و آنرا دقه نیز خوانند کمالی ظفر همدانی در عیوب اسپ بنظم آورده ست وخش و ست و بدلگام و چموش * خیزد و لنگ و کند و نابینا * و با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری فرماید ست ای ماه رکاب خسرو گردون وخش

دهی همچو سکندر ملک گیتی بخش ٭ در ملک خدائی ملک چون گنج تو نیست ٭ برگردد به بنده بخش پروانه وخشش ٭ وخشور با اول مضموم و ثانی زده و شین منقوطه مضموم و واو معروف پیغمبر را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بگفتار وخشور خود راه جوی ٭ دل از تیرگیها بدین آب شوی ٭ همو در یوسف زلیخا گوید ؎ بگوای خردمند زرین سخن ٭ قیاسی ز وخشور دارا کن ٭ وخشیشم با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور دو معنی دارد اول نام جانوریست دوم چیز سفید را گویند وخ وخ این کلمه از توابع است و این را در محلی که چیزی مشاهده نمایند دارد و دیدنش طبع را خوش آید بگویند و گاه از روی طعن و طنز نیز گویند و داخ داخ زده زده نیز بهمین معنی است حکیم نزاری گفته ؎ گندم و جو مباش گو امثال ٭ نان کاورش خوش بود وخ وخ ٭

فصل یای تحتانی ٭ یخچه تگرگ باشد و آنرا ژاله و سنگچه نیز گویند مثال حکیم خاقانی گفته ؎ گر چه بچشم عوام سنگچه چون لولوست ٭ لیک تف آفتاب فرق کند زاین و آن ٭ یخنی دو معنی دارد اول معروف است دوم چیزیرا گویند که از زر و مال و اسباب و سیم غله حبوبات و غیرهم آنرا نگاهدارند تا در وقت حاجت بکار برند و آنرا بتازی ذخیره خوانند و این ضرب المثل است که نخورده یخنی است مولانا نظامی فرماید ؎ مخور غم نصیبی که ناکرده ٭ که یخنی بود هر چه ناخورده ٭

باب الدال ٭

فصل الالف ٭ اداک با اول مفتوح خشکی بود که میان دریا باشد و آنچه هست و جزیره نیز گویند و آداک بالف ممدوده نیز بامعنی ادرام با اول مفتوح ثانی زده ادرم کش بود و آن دوالیست که خوی گیر و درمه را بدان بدوزند ادرفن با اول مفتوح و ثانی زده نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط نیز دو گونه بود یکی خلط بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سوداوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت چه اخلاط بد را از اندامهای شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا برلون داکرلون نیز نامند و بتازی قوبا و بهندوی داد گویند ادرم با اول مفتوح ثانی زده نمد زین باشد و آنرا آدرم و ادرمه نیز گویند حکیم نزاری نظم نموده ؎ میان زین و پالان کرده درم ٭

بیک ضربت دو نیمه کرد ادرم ❊ ادرنگ با اوّل مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح رنج و محنت باشد وآن را ادرنگ و درنگ نیز خوانند ادغر با اوّل مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه مفتوح بمعنی غرا که مرقوم شد ادوس با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کسی را گویند که چشم او تاریکی کند بواسطهٔ علتی ادهج با اوّل مفتوح و ثانی زده و های مکسور بمعنی اجهره است که مرقوم شد

ادیان و **ادلون** با اوّل مفتوح و ثانی زده چارپایه درنده را گویند که فربه باشد **ادیم** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف روز را نامند و آنرا ادیم نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد

اوّل نوعیست از پوست دوّم روی زمین را گویند

فصل با

بدآک با اوّل مفتوح بداندیش و خشم آلوده را گویند **بدبک** با هر دو بای مضموم و دال اوّل ساکن و ثانی مفتوح هدهد باشد **بدپسند** بمعنی مشکل پسند آمد **بدپوز** و **بدفوز** با اوّل مفتوح و ثانی زده و در لغت اوّل با بای عجمی مضموم و در ثانی با فای مضموم بمعنی پوزست و آنرا بتپوز و تپوز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید

دایه کو طفل شیرآموز را ❊ تا بنعمت خوش کند بدفوز را ❊ گر به بندد راه آن پستان برو ❊ بر گشاید راه صد پستان بدو ❊

بدخشش با اوّل و ثانی مفتوح نام ولایت بدخشان بود و چون لعل از آنجا حاصل شود پس باین سبب لعل را نیز بدخش گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده

صبح ستاره نمای خنجر لعلست اندرو ❊ گاه درخشش جهان گاه بدخشش لب ❊

بدرام با اوّل مفتوح جانوران وحشی را گویند عموماً و اسپ و اشتر سرکش و توسن را گویند خصوصاً مولوی معنوی فرماید

تا که نور شوق شمس الدین بمن راحت نموده ❊ نفس بدرام کنون در عشق او شد رام ❊

شرف شفروه نظم نموده

زهی خواجه صدر چهارم غلام است ❊ زهی ابلق دهر بدرام رام است ❊

بدران رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود بسحاق اطعمه گوید

عیب بدران مکن و هرچه بود نیکی کن ❊ که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار ❊

بدرزه با اوّل مکسور و ثانی زده و رای مضموم و زای منقوطه مفتوح و ها مختفی طعامی را گویند که در رومال یا در پارچه به بندند و از جای بجای برند و آنرا نواله نیز گویند **بدرود** با اوّل مکسور و ثانی زده و رای

مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی سلامت بود مولانا نظامی فرماید ؎ اگر تیره شد چشمه بدرود باد ⁂ شکسته سبو را لب رود باد ⁂ دوم وداع را گویند خواجه حافظ فرماید ؎ ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ⁂ وقت آنست که بدرود کنی زندان را ⁂ بدره و بدری و بدله با اول مفتوح ثانی زده خریطه باشد مربع که طولش از عرضش اندک بیشتر باشد و آنرا از چرم و گلیم و شال کنند و بدوزند و زر در اول در آن پر کرده و از جایی بجایی برند و آنرا بهندی توبری گویند بدست و بدرست با اول و ثانی مکسور وجب را گویند و آنرا تازی شبر خوانند منوچهری در صفت اسب گوید ؎ به تیر از آخته بپیماید چون عنکبوت ⁂ بدرست جای جولان که چون پاسبان ⁂ حکیم سوزنی گفته ؎ بود از تصرف تو مدور به یک بدست از زمین ملکت افلاک ⁂ بدسفان و بدسکان و بدشفان و بدشکان نام گیاهیست که آنرا کشت برگشت گویند و در فصل کاف از باب شین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی بدک بمعنی بدبک است که مرقوم گشت بدکیشه با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح رشوت باشد شمس فخری راست ؎ تا نه بند بگیر نظر و بدکیشه ایشان ⁂ در وجه قیس چون بدکنند آرید ⁂ بدره با اول و ثانی مفتوح دلو آبکشی خشک دلو را گویند و آنرا ابهیر خوانند حکیم فردوسی راست ؎ بپیچیده با هم با آتش کده ⁂ بسان خورش خیر افشیر بدیده ⁂

بلیج با اول و ثانی مکسور فلفل باشد ⁂

فصل باء عجمی

پدرام با اول مکسور و ثانی زده آراسته و خوشخرام بود حکیم انوری فرماید ؎ ای ز طبع تو طبعها خرم ⁂ وی ز عیش تو عیشها پدرام ⁂ مختاری راست ؎ یک قصیده بگوی و خوالیش برخوان ⁂ چو فرقصیده بر یک آورده السلام ⁂ زدان بگوی کزین قصیده صد هزار ابیات ⁂ برزن که بعفاء دولت پدرام ⁂ و بمعنی انجمنگاه بمعنی همیشه نیز مرقوم است پدرخته با اول مفتوح ثانی زده و راء مفتوح غمگین و اندوهناک بود حکیم فردوسی فرماید ؎ شنیدم چو دستان ز مادر بزاد ⁂ برآمد همه کار ایران بباد ⁂ که چون او جدا شد ز مادر بفال ⁂ جهان سر بسر گشت پر قیل و قال ⁂ ز زادن چو مادرش تیر پدرخته شد ⁂ روانش از آن دیو پدرخته شد ⁂ پدیده با اول مفتوح ثانی زده حصه و بهره باشد پدانند با اول مکسور

پدیح

وثانی مفتوح پدر صبیی را گویند که از آن دیگر باشد و آنرا پدر اندر نیز خوانند پدواز با اول مفتوح وثانی زده بمعنی پتواز است که در فصل بای عجمی از باب تاء فوقانی مرقوم شد شمس فخری راست ؎ ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم ❊ که نیست خلق جهانرا جناب او پدواز ❊ پده با اول وثانی مفتوح نام درختی است که بر نیارد و عرب آنرا غرب گویند شاعر گفته ؎ این هیچ درختیست که می نارد بار ❊ بید و پده و سرو و سفیدار و چنار ❊ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ سهم تو او فگند به پیکان بید برگ ❊ بر پیکر معاند تو لرزه چون پده ❊ و با اول مضموم رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر سر سنگ چقماق نهند و چقماق بزنند تا آتش درگیرد و آنرا خفت و پود و زک نیز خوانند و در ولایت عراق و عجم پد و پود باهم ترکیب کرده خفت را پدپود گویند شمس فخری راست ؎ خسرو اعظم جمال دینی و دنیا که هست ❊ آتش تیغ ورا جان و تن اعدا پده ❊

فصل تای فوقانی ❊ تدو با اول مفتوح وثانی مضموم جانوری باشد سرخ رنگ و بیشتر در حمامها پیدا شود تده با اول وثانی مفتوح بمعنی تنیده باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ وسواس بد سگال تو گشته کفن بر او ❊ چون باز کرم پیله که بر خود تنیده ❊

فصل جیم ❊ جدارک با اول مضموم نام بازیست که آنرا گوره گردان نیز گویند جداوی با اول مفتوح و داو مکسور علوفه مرسوم نوکران را خوانند جدتین با اول مفتوح وثانی زده انبانچه باشد که آنرا فرمن کرده باشند جدکاره با اول مفتوح وثانی زده و کاف عجمی راههای مختلف را گویند ابوالحسن شهید گفته ؎ جهانیان را دیدم لبی بهر مذهب ❊ لبی ندیدم اکدینه گونه جدکاره ❊ استاد راست ؎ نداهی نکو کار گردد تباه ❊ زجدکاره گردد سراسر تباه ❊

فصل خا ❊ خدایگان پادشاه و صاحب باشد حکیم انوری راست ؎ خدایگانا سال نوت همایون باد ❊ همیشه روز تو چون روز عید میمون باد ❊ مثال مرزا قلی میلی راست ؎ خدایگانا مقیم از در گاه ❊ جدا از قصور فانه پنداری ❊ خدره با اول مضموم وثانی زده وفتح را بزرگ حیز را گویند حکیم سنائی فرماید

نه دران معده خنده آید ٭ نه دران دیده قطرهٔ آبی ٭ مولوی معنوی راست ؎
ای اسیر جان بقرآخان روحانی چه شد ٭ کز حسن خوانی بچینی خدرهٔ نتاج را ٭ خدک
با اول وثانی مفتوح گل باشد حکیم تراری گفته ؎ ز آهیف آنکه بحلم است در عرب مشهور
بنوغیری شلی دیده ام نگویم چون ٭ برین مثال مراهم حکایتی بوده است ٭ ازین مثل خدکے
ساختم براین جیحون ٭ خدنگ نام درختیست که از چوب آن جناهای زین و تیر و امثال آن
سازند و چون بیشتر از ان چوب تیری تراشند لهذا تیر را خدنگ میگویند مولوی معنوی فرماید
؎ حملهٔ او وانکالات برخرهای انگ ٭ او سواری با دیگران چون خدنگ ٭ امیر خسرو راست
؎ بدست هجر تو بر جان بیقرارم زده ٭ بر آن خدنگ که ایام در کمان آورده ٭ خدو با اول
وثانی مضموم آب دهن باشد حکیم سوزنی گفته ؎ سر زند چرخ آسیا گردان ٭ خشک شد
در دهان بنده خدو ٭ خدوک با اول وثانی مضموم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد
از امور نا ملایم و در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و خجالت و خشم و غیره بود حکیم انوری
فرماید ؎ از حسد فتح خصم تو تولی کرده است ٭ هیچ خجی که خدوک چرخ ما در شکست ٭ مولوی
معنوی نظم آورده ؎ نفس ضعیف معده را سن بگیم حریف خود ٭ زانکه خدوک میشود خوان
فراز چنین کس ٭ خدلیش با اول وثانی مکسور و یای مجهول کدبانو را گویند ابو مسلم السباری
راست ؎ در نظاهر گر بیرت تمام درویش ٭ چه زنی لطعنه بر دم صد نیش ٭ دارد هر کس پای بدرازه
خویش ٭ در خانهٔ خود هست آزاد و خدلیش ٭ خدیو و خدیور با اول وثانی مکسور و یای مجهول
پادشاه و صاحب بود مولانا نظامی گوید ؎ خدیو جهان در جهان باختن ٭ برآراست
عزم سفر ساختن ٭ حکیم تراری گفته ؎ برسند مراد نشسته جهان خدیو آنکس
ناکسی طوع کند عبده خطاب ٭

فصل دال ٭ دد و دده جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ
و امثال آن حکیم سنائی نظم نموده ؎ چه بوی چون ستور و دیو و دده ٭ چار میخ
اندرین گدای کده ٭

فصل راء ٭ رد با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم و دانا بود حکیم فردوسی فرماید ؎

چه بر ده درست این سخن را نجوی ∴ به پیش روان آشکارا مگوی ∴ دوم دلاور و پهلوان چ بهادر را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ سیاوش نه در ابر او توبی ∴ بکوهین زسالار برجسته توبی ∴ روانجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرم است که آنرا بهندی دلوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند ∴ رده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رشته و صف بود حکیم فردوسی گوید ؎ سواران ایران همه پر گروه ∴ رده بر کشیدند در پیش کوه ∴ دوم چوبی باشد که در زیر آن غلطکی نصب کنند و بر گردن گاو به بندند و بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا شخ و خون هم خوانند و بزبان عملی از اهل هند دنتر گویند چنانچه ریسمانی که بر پوز شتر گزنده برای دفع دندان گرفتن می بندند آنرا نیز رده خوانند یعنی دندان بند

فصل زای منقوطه ∴ زوره با اول مکسور و ثانی مفتوح برای زده بمعنی لایق و سزاوار آمده و آنرا آزوره نیز خوانند اوستاد عنصری فرماید ؎ دوستان تو سراسر زبهر خنده و ناز ∴ دشمنان تو یکایک زدر خنده ریش ∴ زدودن با اول مکسور پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آئینه و شمشیر امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و مانند آن رشید وطواط نظم نموده ؎ ای بد سیر لعبت تو زنگ از دل تو ∴ بزدوده وفا و مهر زنگ از دل تو ∴ تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو ∴ موم از دل تو بیند و سنگ از دل تو ∴ منوچهر است ؎ چندانکه تو دانستی رحمت ننمودی ∴ چندانکه تو دانستی ملکت بزدودی ∴ زده با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول آراسته را گویند حکیم فردوسی گوید ؎ کشیدند گردان زده بر زده ∴ بطوق و بزنجیر آهن زده ∴ مولانا نظامی نظم نموده ؎ اندران بزمگه پرند زده ∴ کباب و دراج دست بند زده ∴ دوم بمعنی خورده آمده ؎ و زدن بمعنی خوردن باشد ابو المفاخر رازی در منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی رضا علیه التحیة بنظم آورده ؎ ای زده چون عقل و روح لقمهٔ انوار علم ∴ وی شده چون خرد یاب طعمهٔ ارباب ظن ∴ اوستاد راست ؎ نان پاره و دوغ زنی ∴ به که از خوان شه آرد غ زنی ∴ سوم پرنده بود شیخ سعدی گوید ؎

بماند جاتم طائی ولیک تا ابد ٭ بماند نام بلندش بنیکوی مشهور ٭ زکوة مال بدر کن
که فضلهٔ رز را ٭ چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ٭ چهارم چیزی کهنه و فرسوده بود

فصل زای عجمی ٭ **ژدن** بمعنی واژدن بود که مرقوم شد حکیم **فردوسی** فرماید
ے نزدیک آن گرگ باید شدن ٭ همه جرم او را بپیکان ژدن ٭

فصل سین ٭ **سداب** با اول مضموم دو معنی دارد اول تخم گیاهیست معروف که اطبا
در اطلا بکار آید و آنرا العزلی نیز سداب گویند خوردن آن دفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت
و قدرت آمده **استاد رودکی** این دو معنی را بنظم آورده ے اگر سداب بکار برند
از تو یاد کنند ٭ سداب مردی و زن فزون شود ز سداب ٭ **سدپایه** نام خزنده ایست
که در گوشش رود و آنرا هزارپا نیز خوانند **سدکام** با اول مفتوح بثانی زده از کسی
چیزی طلب کردن بود از روی ضرورت **سدکاه** با اول مفتوح و بثانی زده و کاف
عجمی بمعنی درگاه باشد **صیفی عالی** گفته ے سدگاه تو مساه ز سد کسیس بلند است
بل سده ات از سدره و از سد سکندر ٭ **سدکیش** با اول مفتوح بثانی زده و کاف
مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد **عمادی** نظم نموده ے ندارد در گه شاه جهان دلیس
بگیتی دریچه تمثال بدکیش ٭ **سده** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است
که پارسیان در دهم ماه بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین مرغان و جانوران
صحرائی گرفته دستهای گیاه بر پای شان بسته آتش در آن زنند و رها کنند تا در هوا و صحرا پرند
و بدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان زنند و بعضی گویند که واضع این جشن کیومرث است و باعث
برین وجه تسمیه اش بسده آنست که چون کیومرث شد فرزند از ذکور و اناث بوجود آمدند و بحد رشد و تمیز
رسیدند درین شب جشن نموده آنها را کدخدا ساخت و فرمود که آتش بسیار برافروختند بدان سبب
آنرا سده نام نهاده و سده که عدد ایشان بسین است نه بصاد چه صاد در کلام عجم نیامده است و دیگر
برانند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع نموده آورده اند که هوشنگ در روز
مذکور با گروهی بطرف کوه رفته بود ناگاه اژدهائی بنظرش درآمد سنگی برداشته
بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست چون آنرا نسال

هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش شادمان گشت و آنرا نور الهی دانست و شکر ایزدی بجا آورده قبله خود ساخت و وجه تسمیه این شب بدین اسم گفته اند که چون ازین روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع صد باشد لهذا بدین نام موسوم ساختند و معرب آن سذق است **حکیم ازرقی** فرماید از جور ستیز تو بهر سپیده ❊ در هر نفس از سینه برآرم سده ❊ ای عشق تو در دل من آتش زده ❊ مردی نبود ستیزه با دی شده ❊ **حکیم خاقانی** راست بگذار کاتش سده از جان با زند این هجر کافر تو که آفت رسان ماست ❊ دوم نام قریه ایست از قرای اصفهان **حکیم ترازی** راست چار نعمت در سده دارم بحمد الله معه ❊ کباب شوم و باد سخت و آب شور و نان جو ❊ سوم نام درختی است که در دار الملک ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و مشابه بزرگ باشد که تنه آن بدشواری در بغل سه چهار کس درآید و بر گنجایش مرتبه بود که باران از آن نگذرد و تا دویست سوار در سایه آن درخت آرام توانند گرفت و بحدی مدور که برگی از دیگر برگهای آن بلندتر نباشد و ساقش نهایت موزون و لطیف بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و بیرا ز ریشه باشد و در ایام بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد گردد و مانند صمغی که آنرا العوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی را رنگین و شفاف سازد و آنرا [illegible] و بشبه غال سارصدار و سارشکدار و بازبن چرام و ملامشکر و اغال [illegible] کنجک در اینجا خوانند و بتازی شجرة البق نامند

فصل شین منقوطه ❊ **شدکار و شدیار** با اول مضموم ثانی زده زمینی را گویند که گاو کشت زار را شکافته باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید گل خوشبوی پاکیزست اگر خندید ❊ شود حبه که در گلشن شدیار ❊ **بخاری** در مذمت زاغ گوید برزه گاو بیست کو خورد ناچار ❊ بر تخمی که خود کند شدیار ❊

فصل غین منقوطه ❊ **غداره** با اول مفتوح پیکان بزرگ را گویند **غدر** با اول و ثانی مفتوح جامه [illegible] و آنرا که نیز گویند **غدنک** با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود **شمس فخری** گفته مخالفان ترا چون شترک پا و نهند ❊ گرفته خلق جهان شان بسخره همچو غدنک ❊

فصل فا ❊ **فدرنجاب** با اول مفتوح ثانی زده و راء مفتوح بنون زده و جیم مفتوح

دو معنی دارد اوّل دیویست که در خواب مردم را فرا گیرد و بزبان سریانی خورنجیون گویند افضل الدین **حکیم خاقانی** این مضمون را در قصیده نظم آورده است مثال سه فرنجک وارشان بگرفت آن دیو که سریانیست نامش خورنجیون + وبتازی کابوس خوانند و مردم عام سیاهی نامند چنانکه گویند که امشب مرا سیاهی زیر کرده بود و آنچه حکما قرار داده اند اینکه مادهٔ سوداویست زیر کرده و بنظر علیل [illegible] در خواب چنان نماید دوم پیرامون دهان باشد و آنرا فنجوزه و بوز نیز خوانند +

فصل قاف + **قدرنک** با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و بکاف عجمی حیله باشد قوی و گنده که در پس در اندازند تا گشوده نشود و آنرا کلند نیز خوانند مولانا شمس فخری راست مثال سه بالیسه الیده آسیب اختناق دوال + نه چوب در زانج ارشکنجه قدرنک + **قدرونک** با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر حصار نهند که چون دشمن سپاهی قلعه آید بر سرش اندازند **قدره** با اوّل مفتوح و بثانی زده بوریا باشد که از سرگین خر یا بسازند و بر بالای چوبهای سقف خانه بگسترند تا خاک ریخته نشود +

فصل کاف + **کد** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خانه باشد استاد فرخی فرماید مثال سه بتکدها انچه را انباشته کردند + و زان خزانه لعبت و قبهای سیل کر + دوم بمعنی نخست آمده **کدبانو** دو معنی دارد اوّل بی بی و خاتون خانه را گویند که خانه بی بی و بانو و خاتون بود و در عرف زنی را گویند که موقّر و معتبر باشد و ترتیب خانه و سامان سرای و سر انجام آمد و رفت بهر وجه لایق کند دوم بمعنی دلیل جسم را گویند چنانچه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیت و کمیّت عمر و دلایل آن ازین دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس نمایند چه کدبانو بمثابه جسم است و کدخدا بمنزله روح و کدبانو بی کدخدا و کدخدا بی کدبانو بکار نیاید همچنانکه جسم بی روح و روح بی جسم و هر کدام ازین دو اصل که بی دیگر باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند بمعنی آن چشمهٔ زندگانی است **کدخدا** دو معنی دارد اوّل صاحب خانه را گویند چه کد خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند که معتبر و موقّر و کارساز و مهم گذار بود یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را نامند **حکیم فردوسی** در شاهنامه فرموده مثال سه کیومرث شد بر جهان کدخدای + نخستین بکوه اندرون داشت جای + پایاب اندر آمد جهان کدخدای +

بجنبید چون کوه لشکر ز جای + ابن یمین نظم نموده + شهریارا تویی که جهان را بسزا + کدخدائی تو فرسود و خدای سفال + سوم باصطلاح منجمان دلیل عمر را خوانند و شرح این اجمال در ذیل لغت کدبانو مرقوم شد حکیم سنائی فرماید + صاحب الساعة و دلیل نهار و طالع و کدخدا و خانه چهار + شیخ اوحدی گفته + بدر روز اسپر این اجرام + سیر سیلاج و کدخدای سهام + کدرم با اول مضموم بثانی زده و رای مضموم غله باشد مانند ارزن که از کثرت آب در زمین برنج شود حکیم سوزنی راست + گر سفره تیز تا بفرماید + کدرم و جو برنج و ارزن خویش + کدفت با اول مفتوح بثانی مضموم بفا زده کاسه سر را گویند حکیم نزاری نظم نموده + بجان دوست که گر بیند هزار سال برآید + نه ممکن است که سودا برون رود ز کدفت + کدکد با اول و ثالث کاف مفتوح آواز و صدای خایسک و سندان و امثال آن باشد + کدلن با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائی است که مردم آنجا در عاشوره گریه و زاری بسیار کنند و قریب ده هزار مرد در آنجا گرد آید دوم سیر و مخنث باشد و آنرا اکنون بکاف مضموم و دال مکسور نیز خوانند + کدنک و کدنگه با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دقاقان گازران بدان جامه را دقاقی کنند حکیم سوزنی بجهت گاذیسری گفته + بیازمای مرا تا چگونه ام لینگ + بدار چوب تو بر سر چو کدنگ بزن + ز عشق روی تو بیزارم ار بگویم آه + ببینم ام بکند کار عیار بچونگ + کدواده با اول مفتوح بثانی زده بنای خانه و عمارت بود سیف اسفرنگی گفته + یا یاد گل بکار گشته + دیوار بهار خانه جان + در عهد تو استوار مانده + کدواده سست بنیان + کدوخ با اول مفتوح بثانی زده مضموم و او مجهول تمام را گویند استاد رودکی نظم نموده + پیشم آمد بامدادان آن نگار میگسار از کدوخ + با دو رخ از باده لعل با دو چشم از سحر شوخ + کدوه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خارش و خراشیدن بود دوم بمعنی گرفتن آمده کده با اول و ثانی مفتوح بمعنی کد است که مرقوم شد مولوی معنوی فرموده + زین باده نوش افزون کنم تا جان را مجنون کنم + تا تو نبایی غافلی در حلقه آدم کده + اثیر الدین اخسیکتی در صفت تجار گفته + از دست نهادن تو انگشت گران جیبت + خاصه که شدی اکنون خوراکده دیگر + کدیا با اول مضموم سه معنی دارد اول ملازم بود دوم کلیدان

خانه باشد این هر دو معنی را شمس فخری بترتیب نظم آورده ؎ ایکه طفلان امل را
دایهٔ کام و مراد ⁘ جز بشیر و شکر نگشاید کده ⁘ گشته ایمن ساحت ملکش ز دزدان آنچنانکه
خانها ایمن شده از زحمت قفل و کده ⁘ سوم بمعنی خراش و خراشیدن آمده
و آنرا کدوه نیز گویند **کدین** و **کدینه** با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح
و اخفای ها بمعنی کدنک است که مرقوم گشت **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ توای حجت
مؤمنان خراسان ⁘ امام زمان را یمین و امینی ⁘ دل مؤمنان را ز وسواس مانی ⁘ بسر
رافضی را بحجت کوبینی ⁘ **خواجه نظامی** فرماید ؎ بهر که زدی کدینهٔ گرز ⁘ بشکستی اگرچه
بودی البرز ⁘ **حکیم ترازی** بمعنی نیک گفته ؎ اگر پیشانی داری چو سندان ⁘ نه پیچی
از کدین زمرا روی ⁘ هم او گوید ؎ بند آشتم که زیر کدین مجاهده ⁘ سندان زر روزگار
بپوشش توان منم ⁘ **کدیور** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برای زده مزارع را
گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری ⁘ عالم فاقه برده را توشهٔ دهد
تونگری ⁘ مایده سازد و از بره بر صفت تونگران ⁘ بذر گری کند بگاو از قبل کدیوری ⁘

فصل کاف عجمی

⁘ **گد** با اول مفتوح گیاهی باشد و گدا نیز گویند **مولوی معنوی**
فرماید ؎ شکر چو آرزو شد ز لب شکر فروشش ⁘ چو عیاس دوس رو تر ز شکر فروش گد گر ⁘
و **گدیه** گدائی را گویند **حکیم آذری** نظم نموده ؎ نیست حاجت مرا بافسانه ⁘ گدیه خوش نشسته
کنج در خانه ⁘ **گداره** با اول مضموم بالا خانهٔ تابستانی باشد و آنرا پروار و پرواره و فروار و فرواره نیز
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تختهای که بام خانه را بدان بپوشند هم مرقوم است **گداغازی**
لولی ریسمان باز را گویند چون بفرس قدیم غاری ریسمان باز را گویند چنانچه مرقوم شد متاخرین خواستند
که در میان غازی عربی که غز آگنده بود و غازی پارسی فرقی بود این را گداغازی نامیدند چنانچه **مولوی معنوی**
نظم نموده ؎ جنبش جان کی کند صورت گرمابه ⁘ صف شکنی کی کند اسپ گداغازی ⁘ **مولانا مظهر** راست
؎ دهی مال اندرای ملوک ابسپاه ⁘ کنون چنانست که گر مال آن کثیر و قلیل ⁘ شود بر آب گداغازیان آیینه ⁘
ز نو لباس کنیز کنند تحصیل ⁘ مثال **حکیم خاقانی** فرماید ؎ ای پیر عاشقان که در خمی کره ⁘
چون عقل غازیانت ز خیر گذشتنی است ⁘ **کدرک** و **کدر** با اول مفتوح و ثانی زده

و رای مفتوح سلاح جنگ را گویند استاد فرخی فرماید ~ روز و شب در نبرد گرگ بالنده چو سروه ♦ سال و مه بر کف تو باده آسوده چو رنگ ♦ کدست با اول مکسور و ثانی مکسور بمعنی بدست است که نوشته شد کدک با اول و ثانی مفتوح پارهای کیپا باشد که در میانش برنج و گوشت و روغن تر کرده بپزند بسحاق اطعمه گوید ~ یا بدادان کثرت کدک تا نچه سیر شد از پی آن کله و کیپا دستار ♦ کدکدی با هر دو کاف عجمی مضموم کلمه باشد که بدان تیز را بطلبند و بخوانند و گاه بشیبی نیز گویند ابن یمین فرموده ~ زانکه دیر است ما مثل زده اند ♦ بشود تیز بکدکدی فربه ♦ و بزبان هندی جنبانیدن سر انگشتها را گویند در زیر بغل کسی تا بخندد و آنرا بفارسی غلغلیچ خوانند ♦

فصل میم ♦ مدنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی کلید چوبی باشد که کلیدانرا بدان بگشایند مولوی معنوی فرماید ~ کون خری دم خری گیر و ره ♦ زانکه کلیدان نبود جز مدنگ ♦ خواجه سلمان ساوجی گفته ~ نیزه شاه بهر جا که رسد بگشاید ♦ سر آن نیزه مگر بر سر ره در فتح است مدنگ ♦ و در فرهنگ علیبیگی بمعنی دندانه کلیدان و پره قفل نیز بنظر آمده ♦ بدسون پوست باغنت کرده را گویند حکیم اسدی راست ~ صد و بیست گردان همه تیغ زنگ ♦ و چندین سپر ترند مدسون گرگ ♦ ♦ ♦

فصل نون ♦ نل با اول مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد ابو الفرج رونی گفته ~ گر بخت را وجاهت و اقبال را نلست ♦ از خدمت شهی بهروز احمد است ♦ و نل بمعنی دوم با اول نوعی از خوشبوی باشد حکیم سوزنی راست ~ هوای او بود شاهین دل از نسیم برلو ♦ که چنگ شاهین از مشک بود و عنبر و نل ♦ و دوم بمعنی رفتن در میدان آمده و با اول مکسور هم بعربی مانند و همتا را گویند نلسب با اول و ثانی مفتوح داو هشت باشد و آنرا شانه نرد خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ~ نلسب دولت ما باخته هر چند بساط ♦ منزل عالم نادیده برون تاخت براه ♦ و چون از هفت بگذرد و بیازده برسد آنرا نمادی مدت گویند و داو هشتم نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم است و اگر از دست فلن بگذرد حکم اول پیدا کند چه اگر در رو کنند آن داو هیچ بهم نمی شود بلکه داو اول بگیرند [illegible]

اوّل گرد تمار بود دوم نشانه جراحت را گویند سوم مهلکه را خوانند ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖

فصل ها ❖ هیچ دهنک با اوّل و ثانی مفتوح اسپ خنک را گویند هیده با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید ؎ مهر خواهی زمن بمهری ❖ هیده خواهی ز من و بیهده ❖ و آنرا بهوده نیز گویند ❖ و بیهده و بیهوده بمعنی ناحق آمده ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖

باب ذال منقوطه

چون درین باب غیر از چند لغت معدوده یافته نشده آنرا منقسم بفصول نساختیم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اوّل آن درآمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی مخفی نماند که چون در زبان پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند درین لغات ذال حرف سوم واقع شده نه دوم ❖ بذله خواندن شعر باشد باهنگ و لطیفه سخن مرغوب بود شیخ فیضی فیاضی فرماید ؎ شاه بر تخت سعادت بذله گوی و نکته سنج ❖ ازلی دانش پژوه خاطر حکمت نیوش ❖ و حکیم آذری نظم نموده ؎ بذله گوئی بیان جمعی بود ❖ سر و کارش بتیغ بدرویشی ❖ بذیون با با مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف اقمشه خوب و نفیس را گویند صاحب فرهنگ منظوم منظم آورده ؎ بر ز بالا بود بلند برین ❖ هست بذیون قماشهای گزین ❖ پذیرفتن و پذیرفت با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید ؎ دلت بر خدا از زمانه رهاست ❖ گنهت بر وزی خلق خدای پذیرفتار ❖ پذیره با اوّل مفتوح بثانی مکسور و یای معروف استقبال را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ منزل عفو او بیست گناه ❖ لشکر لطف او پذیره آه ❖ استاد عنصری فرماید ؎ سوال روی تو پیش عطا پذیرد کنون ❖ همه عطای تو آمد پذیره پیش سوال ❖ پذرده با اوّل و ثانی مفتوح نام مرغ دشتی باشد گذاردن و گذاشتن با اوّل مضموم و ثانی مفتوح و واو اوّل معروف دوم بمعنی گذرانیدن حکیم قطران گفته ؎ و آبد دولت روزگار از چرخ بگذارد سرم ❖ خادم آن درگهم جاوید و خاک این درگهم ❖ اوستادی نظم نموده ؎ درآ خواندندی گه گرد و گیر ❖ که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ❖ گذشت راه را گویند ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖

❖ باب الراء المهمله ❖

فصل الف

ار با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اگر باشد و آن معروف است دوم اره را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ٭ کلک معنی طبعش آن اوستاد باریک مویست ٭ کار ز اندر دستگاه صنعتش اره کشده ٭ سوم سفل دانه را گویند که روغن از آن کشیده باشند و آنرا اسپرهد و کنجاره نیز خوانند **اران** نام ملکیست از ولایت آذربایجان حکیم خاقانی گفته ٭ فتح اران نام را از نوبرزده ایام را ٭ فتح عراق و شام را او فتح نشمرده ٭

اراوند با اول مفتوح اروند ست که ان شاء الله تعالی بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد

ارلو با اول مفتوح ثانی زده و یای مضموم و لام مضموم و واو معروف امرود باشد و ارلو و ارود درخت امرود را گویند شاعر گفته ٭ بر چشمه پای ارلو است ٭ لیس فی الدار غیر دیار ٭ **اربیان** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح ملخ آبی باشد و آنرا میگ نیز خوانند و بتازی جراد البحر و بهندی جهینگه گویند **ارتجک** با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی برق باشد فرید الدین احول گفته ٭ شد نشسته پشت پیل چابک ٭ انگه زرچو ارتجک در دست ٭ حکیم انوری راست ٭ اسب باد و زین شفق در لشکر شاه بهار ٭ ای فیل و کوس تندر ارتجک زرین کجاست ٭

ارتنگ با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نگارنامهٔ مانی نقاش باشد سیف اسفرنگی راست ٭ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش تو صفحه ٭ بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش ٭ رفیع الدین لنبانی گفته ٭ صبا نگاشته آن نقشها که چینی ٭ بآب لطف فرو شسته تختهٔ ارتنگ ٭ و گاه ارتنگ بمانی اطلاق کنند چنانچه عرفی شعر ده نظم نموده ٭ با کلک تو چون قلم زند ارتنگ ٭ چه ساده نگار گرکه ارتنگ است ٭ و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تاریخ باشد **ارتشتار** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول سپاهی و لشکری را گویند ٭ زرتشت بهرام گوید ٭ بهر رزم آن شاه ارتشتاران ٭ سلح بر پیاده یا سواران ٭ دوم نام رودیست بس بزرگ [illegible] دشت قبچاق **ارج** با اول مفتوح ثانی زده و جیم فارسی دو معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد و ارجمند [illegible] گویند چه مند بمعنی صاحب و خداوند آمده ٭ شیخ عطار فرماید ٭ بجای ارج تو کانجا خدائی ٭ سزا باشد حقیقت بی ریائی ٭ دوم فاخته

در جملگی درج ❊ دیبا گزندانی خویشتن ارج ❊ این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده ؎ بمدح و ثنا ارجمندی خود را ❊ بمدح و ثنای تو بارج کردم ❊ بظل همای همایون جاهت ❊ دو بازو زاغ و زغن ارج کردم ❊ دوم بمعنی کشش آمده سوم کرگدن را نامند مولوی معنوی راست ؎ یک جهان بیتوا بسیل وارج ❊ بی طلسمی که ماند سیمرغ ❊ چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت نرمی باشد و بالشت را بدان پر بیاکنند و آنرا ارجی تو خوانند پنجم بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز نیز نامند ارجاسپ با اول مفتوح بثانی زده نام نبیرهٔ افراسیاب است که توران پادشاه بود و در روئین دژ مسکن داشت و بیست و چند پسر گشتاسپ را در جنگ کشته بود و لهراسپ پدر گشتاسپ که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده و بافرین و همارا که دختران گشتاسپ بودند گرفته در روئین دژ محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن گشتاسپ [illegible] بروئین دژ رفته فتح نموده ارجاسپ را کشته خواهران خود را خلاص کرده ❊ ارجنگ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارتنگ است که بالا مرقوم گشت ارد با اول مفتوح بثانی زده قهر و خشم باشد و با اول مضموم بمعنی شبیه و مانند آن آمده و با اول مکسور دو معنی دارد اول اسم فرشته است که موکل است بر دین و تدبیر امور و مصالح روز ارد بدو متعلق است دوم نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و لشکر و سپاه سفر کردن و نقل و تحویل نمودن حکیم فردوسی فرماید ؎ سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد ❊ بماه سفندارمذ روز ارد ❊ اردشیر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام بهمن بن اسفندیار چون جدش گشتاسپ او را بس دلیر و شجاع دید بدان نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه در ذکر گورش حکیم فردوسی گفته ؎ چو دیدش بدان گونه او را دلیر ❊ همی خواندی آن پس ورا اردشیر ❊ دوم نام اول از ملوک ساسانیست و او را اردشیر بابکان گفتندی و ایشان را کاسره نیز گویند حکیم فردوسی راست ؎ جهان اردشیرش پدر کرده نام ❊ نیا شد بدیدار او شادکام ❊ مر او را کنون مردم یادگیر ❊ همی خواندش بابکان اردشیر ❊ اردشیر و اردشیر دارو نام نوعی از مرواست که تلخ باشد اردکان با اول مفتوح بثانی زده و اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اشکال اسرار نجوم باشد و معرب آن ارجال است دوم نام

موضعیست از مضافات شهر شیراز و نیز نام دهیست از نواحی یزد اردن با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی اردن است که مرقوم شد و در عربی نام شهریست بس بزرگ از نواحی شام گویند که قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجا است و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب عم بر دروازه اردن است اردوان نام آخرین از ملوک طوایف است که اردشیر بابکان نوکر او بود و آخر او را کشته خود قایم مقام او شده بادشاهی نمود چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه نظم نموده ؎ ورا خواندندی اردوان بزرگ که از پیش بشکست چنگال گرگ ؛ اردی با اول مضموم و ثانی زده اردی بهشت باشد حکیم فردوسی گفته ؎ دی و بهمن و اردی و فروردین ؛ همیشه پر از لاله بینی زمین ؛ اردی بهشت با اول مضموم و ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که محافظت کوه یا و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردی بهشت در روز اردی بهشت واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؎ همه سال اردی بهشتی هزیر ؛ نگهبان تو بهش و رای دبیر ؛ دوم نام آتش است زرتشت بهرام پژدو گفته ؎ بسوزد تنش با اردی بهشت روانش نیابد خوشی در بهشت ؛ سوم اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج گاو که آنرا بتازی ثور خوانند و وجه تسمیه اش آنکه ارد با اول مضموم بمعنی مانند بود چنانچه مرقوم گشت چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما و گلها در باغ و چمن آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مولانا نظامی نظم نموده ؎ در آن بزم آراسته چون بهشت ؛ گل افشان بر ماه اردی بهشت ؛ شیخ سعدی شیرازی راست ؎ هزار سال جلالی بقای عمر تو باد ؛ شهور آن همه اردی بهشت و فروردین ؛ چهارم نام روز سوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز از این ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن اردی بهشت خوانند نیکوست درین روز بمعبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن و نزد بادشاهان در آمدن و بجنگ و کارزار شدن ارز با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد و آن معروف مختاری راست ؎ مروت تو مرا گر بارز من نخرد ؛ اگر بروی زمین زر دهد بجای گیاه ؛ دوم قدر و مرتبه بود شیخ اوحدی فرماید ؎ بردباری کن و قناعت ورز ؛ تا بدانها قبول یابی ارز

حکیم حاجی گفته ؎ شهنشاه بگذشت از راه خزر * بهاران بیامد بنیرو و ارز * **ارزانی** با اول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی باشد و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده **فتوحی**
در مدح انوری فرماید ؎ انوری ای سخن تو یکسخا ارزانی * گر بجانت بخرند اهل سخن ارزانی *
سوم مستحق درویش بود **حکیم فردوسی** گفته ؎ بارزانیان ده همه هرچه هست * مبادا که آید
بما بر شکست * هم او گوید ؎ بارزانیان بخش هرچت هواست * که گنج تو ارزانیان را سزاست *
ارزه با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول رقت بود و آن چیزی
باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر که آنرا ارز گویند حاصل شود و صنوبر آنست که بار برنیاید **حکیم**
سوزنی نظم نموده ؎ پنبه بگوش اندر آگند ز تو ممدوح * پنبه چگویم که ارزه ریزد ارزیز * دوم
کاهل را گویند و ارزه گر کسی را نامند که کاه گل کند سوم نام کشور نخستین ست از هفت کشور **ارزیو**
با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح نام دختر پادشاه مغرب است که در حباله بهرام گور بود
ارزن نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در غایت تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند و در دوایها
بکار برند و پوست آنرا بر کمان و تلوی سر پیچند و آنرا لوز گویند و از چوب آن عصا نیز سازند **اوستاد**
گفته ؎ دی محتسبی براه بگذشت * بر دست گرفته چوب ارزن * **ارژنگ** چهار معنی دارد
اول بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد چنانچه **مولانا نظامی** فرماید ؎ عجب ماند زان کار نظارگی *
بغیرت فرو ماند یکبارگی * که چون کرده اند این دو صورت نگار * دو ارژنگ را در یکی سان نگار *
دوم نام مصوری بوده که مانی و ارژنگ **امیر خسرو** نظم آورده ؎ بقصد دولتم مانی و ارژنگ * طراز سحر
می بستند بر سنگ * سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم او را کشته **مختاری** راست
؎ از خنجر رستم فلکی ساز طبع * ملکی گرد و بالطف تو دیو ارژنگ * چهارم پسر زره باشد که یکی
از پهلوانان توران است و بر دست طوس بن نوذر کشته شد **حکیم فردوسی** گفته ؎ به پور زره
گفت نام تو چیست * ز گردان جنگی ترا نام کیست * بدو گفت ارژنگ جنگی منم * سرافراز و شیر
جنگی منم * **ارژنه** با اول مفتوح بثانی زده و رای عجمی مفتوح نام دشتیست از ملک پارس که پایش
قریب سی فرسنگ است و آنرا ارژنه نیز گویند و واقعه ظهور حضرت امیر المومنین علی علیه التحیة والثنا
در آن دشت و خلاصی کردن سلمان پارسی علیه الرحمة از چنگ شیر معروف و مشهور است

اوستاد گفته سوارا رزینه را مدح گوی و از دشمن مجوی ؛ مترس اگر پنجه زان چو شیر سراست
ارس با اول وثانی مفتوح نام رودیست مشهور **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ای صبا
گر بگذری بر ساحل رود ارس ؛ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ؛ و با اول
مفتوح بثانی زده اغنک باشد و با اول مضموم نام سرو کوهی باشد **منوچهری** نظم نموده برید
از درخت ارس کافور ؛ بخیزد از میان لادلادن ؛ **ابن یمین** راست ای برای تو تن دل
گز بخوری باید هم ؛ صندل و مندل نیابم بغیر چوب ارس تانغ ؛ **ارستن** دو معنی دارد اول لواستن
باشد دوم مخفف آراستن است **ارسن** با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بنون زده
بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل **ارسنگ** بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد و آنرا ارچنگ
و ارژنگ نیز گویند **اوستاد فرخی** فرماید همی تافت از پرنیان روی خویش ؛ نگارست
گوئی پر از ارسنگ مانی ؛ **ارش** با اول مفتوح بثانی زده وارش با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول ارارنج باشد تا سرانگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
دیو اهرمن آذرست آتش ؛ ساعدین انبردوارش وارش ؛ **حکیم اسدی** فرماید
ها جایگی سهمگین چاه بود ؛ که از قعر نهصد ارش راه بود ؛ دوم شهریست از ولایت شروان با اول
مفتوح بثانی زده و بعربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بدی افگندن میان قوم
و برافروختن آتش و برانگیختن جنگ بود **ارشک** با اول مفتوح وثانی مکسور بشین منقوطه زده
رشک و حسد باشد **ارغ** با اول مضموم وثانی زده بادام و پسته و گردگان و فندق و نارجیل و امثال
آنرا گویند که اندرون آن تیز و تلخ و بدبوی شده باشد و آنرا کمرتیز گویند **ارغا و ارغاب**
و ارغاو با اول مفتوح جوی باشد **داعی شیرازی** نظم نموده بر دو رخسارش دو ارغا
از دو چشم ؛ رفته از بهتش خیالش خواب چشم ؛ **حکیم عمعق بخاری** گفته فرازش پر از خون
چو کوه تیر خون ؛ نشیبش زاشکم چو ارغاب و آغر ؛ **حکیم سوزنی** راست عشق دو رخ
خون ارغوانت بر دو رخم ؛ زهر دو دیده دو ارغا خون شده است روان ؛ هم او گوید روان
سوی کاسان دو دیده چو ارغا ؛ دا اگر شای ای ارغوان رخ انکاسان ؛ **ارغیج** با اول مفتوح
بثانی زده و غاین مکسور بجیم عجمی زده بیاره ایست که بر هر درختی که پیچد اورا خشک سازد و آنرا بهندی [illegible]

نیز گویند و بتازی عشقیه خوانند شاعر گفته ؎ نهال قد من از عشق زرد شد آری ٭ درخت خشک شود چون برو تند ارغیج ٭ **ارغند و ارغنده** با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و دال زده در لغت اول بنون زده هم در لغت ثانی دو معنی دارد اول خشمگین و غضبناک چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی نامه بنوشت نزدیک کید ٭ چو شیری که ارغنده گردد ز صید ٭ حکیم اسدی گفته ؎ زره وار کردی هم انگه زه بند ٭ برون آمد آن گرد با هم نبرد ٭ بکشتند با هم دو گرگ سترگ ٭ که ارغنده بودند بر سان گرگ ٭ دوم حریص خداوند شره را نامند **ارغن** با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع آنست که اکثر در اغلب و سیان و نصارا دارند آنرا ارغون و ارغنون نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ از چنگ غم خلاص تمنا کنم ز دهر ٭ کافغان بنای خلق چو ارغن در آورم ٭ هم او گوید ؎ اگر ناهید در عشرتگه چرخ ٭ سراید شعر من در ساز ارغن ٭ ببخشد مشتری دستار و مصحف ٭ دهد مریخ خالی تیغ و جوشن ٭ **ارغنداب** با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان واقع شده است و نیز رودخانه باشد که از نواحی قندهار بگذرد و معنی ترکیبی آن خشمگین بود چه ارغند بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق ذکر یافت **ارغون** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی ارغن است که مرقوم شد دوم اسپ تند و تیز را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ ترا چه ناله کوس و چه ناله ارغن ٭ بپرده زن چنگ چه باشی نشسته چون ارغون ٭ حکیم اسدی فرماید ؎ چنان تاخت ارغون او لاد سم ٭ که در گنبد از گرد شد ماه گم ٭ و بزبان ترکی نام قومی از ترکانست که نسبت شاهان چغتای بدیشان میشود **ارک** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قلعه درون قلعه را نامند دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان **استاد فرخی** نظم نموده ؎ جنگها کرده چو جنگ رستم بلخ ٭ قلعها کنده چو ارک سیستان ٭ هم او گوید ؎ شاهی که فتحهاست مراو را چو فتح ارک ٭ شاهی که جنگهاست مراو را چو جنگ خان ٭ و بزبان علمی اسمیست از اسامی نیر اعظم **ارکاک** با اول مکسور ثانی زده بمعنی باران خرد و قطره بود ٭ **شهاب الدین خطاط** راست ؎ یکقطره ز ارکاک کف راد تو شاها ٭ تشویر ده قلزم و عمان و محیط است ٭ **ارکنج** با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان

که در سرحد ماوراء النهر واقع است ارهم با اول مکسور و ثانی مفتوح بمیم زده نام شخصی است که اضع
ساز چنگ اوست و او را ارم و رامی و ارتین نیز گویند و در عربی دو معنی دارد اول بهشت شداد
باشد دوم نشانه را گویند ارمان با اول مفتوح بثانی زده حسرت و آرزو بود ارمایئل با اول
مکسور بثانی زده نام پادشاهزاده بود آورده اند که دو پادشاهزاده بوده اند یکی ارمایئل و دیگری
مایئل که بواسطه خیر خلق مطبخی ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرمود که بکشند مغز
سر ایشان را جهت ماری که از کتف او بر آمده بودند حاضر سازند یکنفر را آزاد میکرده اند و هرگاه چند
جمع میشدند بهر کدام چند گوسفند داده میگفته اند برید و در دشت و جاهای خراب ساکن شوید
گویند کردان از اولاد آنجماعه اند ارمزدار و ارمزد با اول مضموم بثانی زده و میم بزای منقوطه زده
چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالحی که در روز ارمزد واقع شود بدو تعلق است دوم
روز اول است از هر ماه شمسی سوم نام ستاره برجیس است که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام نبیره
اسفندیار باشد ارمغان با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جائی آیند بجهت
دوستان بیارند و آنرا سوغات و راه آورد نیز گویند ارمکان با اول مکسور بثانی زده و میم مفتوح
و کاف عجمی بمعنی مزلی و تربیت و سعد و سعادت باشد ارمنده و ارمیده با اول مکسور بثانی
زده و میم مفتوح بنون زده مخفف ارمیده بود ارمنین با اول مفتوح بثانی زده و میم و نون مکسور
و یای معروف انار ترش را گویند ارمود با اول مضموم بثانی زده و میم مضموم و واو معروف زردالی
گویند که بیشتر از کابل نیز دوران بهند و آنرا بتازی تربوت و اربون خوانند اربین نام پسر کوچک
کیقباد و برادر کیکاوس است ارندان با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی انکار آمده
ارنواز با اول مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر دیگرش بود ضحاک
در خانه داشت و فریدون این هر دو خواهر را گرفت و ضحاک را کشت ارونداسب با اول مفتوح
بثانی زده و نون و دال مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک است و ضحاک را بفارسی ده آک
و بیوراسب نیز خوانند ارنیپژ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و یای تحتانی مفتوح و بای عجمی مکسور
براء عجمی زده بقله باشد و آنرا ترحون و تیرخون نیز گویند و معرب آن طرخون باشد
اروانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از مائده مستقر باشد دوم نام گلی است که آنرا خیری صحرائی

گویند چون آنرا بخور کنند بوی گنده باشد و آنرا ایل گرد نیز ارواس با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمتاع و کالا را گویند ارونـد با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دجلهٔ بغداد باشد و آنرا العربی شط گویند دوم حسرت و آرزو بود سوم نام کوهیست در نواحی همدان که به الوند مشهور است چهارم بمعنی فر و شکوه آمده و آنرا اورند نیز خوانند اروین با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای معروف تجربه بود ارهنگ با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف فارسی نام قصبه از بدخشان اریب با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف است و آنرا اوریب و وریب نیز گویند اریس با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول زیرک و هوشیار را گویند و در عربی بمعنی متاع آمده و با اوّل مکسور و ثانی مشدد هم در عربی مزارع را نامند

فصل با و ر بر با اوّل مفتوح ده معنی دارد اوّل زیر بود دوم بار درخت را گویند سوم سینه باشد چهارم کنار و آغوش را نامند پنجم مخفف برگ است ششم بمعنی پهنا آمده و هفتم زن خوبان را نامند هشتم یاد و حفظ را گویند و آنرا از بر هم گویند نهم بمعنی ظرافت بود چنانچه گویند که بر شعر او آن باشد که بیک بنافت رود دهم در خانه و سرا است براتی دو معنی دارد اوّل جامه و چیز آنرا گویند که کهنه و فرسوده شده و ضایع گشته باشد بسبب آنکه امثال این چیزها در وجه برات بمردم میدهند براتی نامند دوم جمعی را خوانند که بمنزلهٔ کدخدائی همراه داماد بخانهٔ عروس برند براده با اوّل مضموم سونش آهن و فولاد و هر چیز را گویند براز با اوّل مفتوح زیبائی باشد براش با اوّل مفتوح بمعنی خراش آمده و آنرا غراش نیز خوانند براغالیدن بمعنی برانگیختن و برغلانیدن نیز گویند و آنرا بتازی تحریص و اغوا خوانند براکوه با اوّل مفتوح نام کوهیست مابین مشرق و جنوب قصبهٔ اوش واقع است و اوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان براندفت با اوّل مضموم و ثانی مفتوح رود بار را گویند برآورده با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بنا را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی قلعه و حصار هم است دوم شخصی را نامند که پادشاهان و ملوک و بزرگان او را نواخته و مرتبه او را بلند ساخته باشند براه بمعنی خوب و خوبی و آرا و آراستگی آمده برآهیختن و برپیچیدن و برآهختن بمعنی برکشیدن بود برپاره و برپاره با اوّل مفتوح بثانی زده حجره را گویند که بالای حجرهٔ دیگر ساخته باشند

بربد با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول ولایت نهم بروز است که [illegible] اشتهار دارد دوم مخفف باربد است که مرقوم شد بربر با دو بای مفتوح بهر دو رای زده در [illegible] از فرهنگها مرقوم گشته که نام صنفی از دریانست و دوم ولایتی است بمغرب که مردم آنجا نیز [illegible] و دزنده لبسیا بهرسه چنانچه حکیم انوری میفرماید ؎ دشمنانرا مایه دادن هیچ سیدانی که چیست ؎ جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری ؎ بربسته با اول مفتوح ثانی زده جمادی و هر که سفیر اید منجمد باشد بربند با اول مفتوح ثانی زده سینه بند زنان باشد و آن را بارنک نیز خوانند و بتازی لبب گویند برپور و برپوش بمعنی پوز است یعنی پیرامون دهن و آنرا پتفوز نیز خوانند برتاشک با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح گیاهی باشد دوائی که آنرا برنجاسپ نیز گویند برنجاسپ بعد ازین مرقوم خواهد گشت انشاء الله تعالی برجاسپ با اول مضموم نام مبارزیست از توران که بهمراهی آن دلینه بجنگ گودرز آمده بود برجیس با اول مکسور ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف نام ستاره مشتری است ؎ برچاف با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بالف زده و جیم عجمی نام غله ایست و آنرا بتازی جلسان و ماش خوانند برچچ با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بالف زده و جیم عجمی نیز کوچک باشد که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا برچه گویند برچدن مخفف برچیدنست برخ با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول پاره از چیزی باشد دوم برقرار گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران در وی جمع شود و آنرا تالاب و فیر نیز خوانند برخچ با اول مفتوح ثانی زده و خای مفتوح بفا زده و جیم عجمی گرانی باشد که در خواب بمردم افتد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و سریانی خرجیون نامند برخور بمعنی شریک و انباز آمده برخه با اول مفتوح ثانی زده بمعنی تجسس برج است که مرقوم شد برخی با اول مفتوح ثانی زده و خای مفتوح فدا و قربان باشد بردی با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از خرمای لطیف بود و آنرا اسناک نیز گویند دوم ظرف دهن سنگی را نامند برراه و برره بمعنی براه است که مرقوم شد برس با اول مفتوح ثانی زده و را مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بپرس آمده دوم امر از رسیدن بود برسته با اول مفتوح

بثانی زده وزای مضموم بسین زده نباتات راگویند برزیا باول مفتوح بثانی زده ۳ معنی دارد اول زراعت راگویند وآنرا ورز نیز خوانند ومزارع را برزگر وبرزنگر هم نامند دوم بالا بود که بدان کاه گل کنند سوم زیبائی بود برزو با اول مضموم ۲ معنی دارد اول قد وقامت بود دوم بمعنی بلند آمده برزگر برزنگر وبرزگیر بمعنی مزارع آمده است برزم با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه کرشمه باشد برزن با اول مفتوح بثانی زده کوچه را گویند مثال ظهیر فاریابی فرماید

ای همت تو ساکن آن بقعه کز علو * بالای هفت منظر خضراست برزنی

برزنش با اول مکسور چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند وبر زبر آن نان پزند برزه گاو با اول مفتوح وکاف عجمی گاو است که جفت نموده بآن قلبه رانند برزین با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه مکسور ویای معروف دو معنی دارد اول آتش وآتشکده راگویند دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشتی است که آتشکده ساخته وآنرا آذر برزین نام نهاده برسان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نو از دوشاب خوشبوی باشد دوم امست راگویند وآنرا باشین منقوطه نیز خوانند ونزد شان یاوت داو نیز آمده برسوله با اول مفتوح بثانی زده وشین مضموم وواو مجهول قرص باشد که دران جوز ونیز بار ودیگر ادویه گرم انداخته بسازند برشان با اول مفتوح بثانی زده است راگویند وآنرا برسان باسین غیر منقوطه نیز خوانند برغ با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بندی باشد که از چوب وخشت وگل پیش آب ببندند وآن را ورغ نیز خوانند وباول مکسور نیز درست است برغست با اول مفتوح بثانی زده وغین مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد سبز که مانند اسپناج داخل آش ساخته بپزند لیکن آن خودروی باشد بخلاف اسپناج که آنرا در باغات بکارند بیشتر در میان زراعت گندم ودیگر غلات وکنارهای جوی آب بروید دوم جوی آب باشد که برزگران از هیچ جانب زراعت خود ببرند برغمان با اول مفتوح بثانی زده وغین مفتوح انبار راگویند برغندان با اول مفتوح بثانی زده وغین مفتوح بنون زده جشن ونشاطی راگویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن رمضان کنند وبسیرگاه ها روند برغول با اول مفتوح بثانی زده وغین مضموم وواو مجهول آش باشد که از جو یا گندم دمیده بپزند وآنرا بلغور نیز نامند برفنجک با اول مفتوح بثانی زده وفای مفتوح

سیاهی باشد که در خواب مردم را گیرد و آنرا خفج و فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس و بسریانی خرجیون
خوانند برنور و برفوس با اول مفتوح ثانی زده و فای مضموم و واو معروف و برکالپوس و برکالوس
درین لغت با بای عجمی مضموم و برکافور و برکافوس درین دو لغت بفای مضموم این شش لغت
بمعنی برنوس است که مرقوم گشت **برک** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بافته باشد
از پشم شتر که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار سازند دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد و بیشتر
مردم دار المرز آنرا پوشند و بعضی از جاها آنرا جاجی نیز خوانند و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
چهار معنی دارد اول معروف است دوم ساز و نوا را گویند از آنکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد یا بمعنی
سامان و سرانجام باشد سوم قصد و عزم بود چهارم بمعنی بر و آمده **برکوه** با اول مفتوح ثانی زده نام شهر
از عراق عجم و آنرا ادرکوه و درکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه باشد بالفعل بتقریب اشتهار دارد
برک بید نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا بهیات برگ بید بسازند و آنرا پیکان برگی نیز نامند **برگ ریز**
فصل خزان باشد **برکست** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده بمعنی معاذ الله
بود که در محل انکار گویند **برکستوان و برکستان** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم
بسین زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در روز جنگ بر مردم و اسب اندازند تا از زخم ایمن
باشد و آنرا کجیم و کیم نیز خوانند **برکسیه** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و سین زده بخفا
یا بمعنی پوشیده و پنهان آمده **برم** با اول و ثانی مفتوح چیزی را گویند که تاک انگور و خیار و کدو
و مانند آن بر بالایش اندازند و بضم اول سه معنی دارد اول ملول شدن و بستوه آمدن دوم
کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قماربازان نشود سوم میوه درخت غضاه را خوانند
و غضاه درختان خاردار را نامند و با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول غیر حفظ است
که آنرا از بر نیز خوانند دوم چشمه آب را خوانند و بعضی از فرهنگها مرقوم است که گودی باشد نزدیک
که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و برخ نیز گویند سوم انتظار باشد و آنرا پرم نیز خوانند
چهارم نام سبزه ایست که بیشتر بر کنار جویهای آب روید و آنرا مرغ فرزد و فرز نیز نامند **برمایون**
و برمایه با اول مکسور ثانی زده در سیم ولغت با یای تحتانی مضموم و واو معروف در لغت اول
نام ماده گاوی بود که فریدون را شیر داده **برمر** و برمره با اول مفتوح ثانی زده در سیم دو لغت

و میم مفتوح در لغت اول و میم مضموم و واو معروف در لغت ثانی سه معنی دارد اول انتظار باشد و آنرا بابای عجمی نیز خوانند دوم امید بود سوم مگس عسل را نامند باصطلاح مگس داران برمغار و برمغاره با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح شاگردانه بود و آن زری باشد که استاد بشاگرد دهد برموند با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول علف باشد دوم بمعنی برهزا که مرقوم گشت و در بعضی از فرهنگها بابای عجمی نیز مرقوم است برنا و برناک و برناه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند دوم حنا باشد برنجاسپ با اول و ثانی مکسور گیاهی است گل زرد کند و آنرا بوی مادران نیز گویند و در دوا بکار برند و بیونانی ارطمیسیا خوانند و برنجاسف هم گویند برنجن و برنجین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پای کنند و آنرا ورنجن و ورنجین نیز خوانند آنچه در دست کنند دست برنجن و دست برنجین و آنچه در پا کنند پای برنجن و پای برنجین گویند برانداف با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال را گویند برندکام با اول مکسور داروئی است که آنرا بابونه گاو گویند برنک با اول و ثانی مفتوح درای باشد و آنرا جرس نیز گویند و با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی ذخیره آمده دوم نام ولایتی است که قطعه چینی از آنجا نموده میشود و با اول و ثانی مکسور نام حبه دوا است که اکثر و اغلب از جانب کابل آورند و آنرا برنک کابلی خوانند برنبش با اول مضموم و ثانی زده و بای مجهول و شین منقوطه شکم رو یا پیچش بود و آنرا بتازی زحیر خوانند برو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ابرو باشد و بزبان هندی نوعی از نی قلم را گویند با اول مفتوح و ثانی زده نام ستاره مشتری است با اول و ثانی مضموم مخفف بروت است برواره با اول مفتوح ثانی زده بمعنی سیاره است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که دری را گویند که غیر از در متعارف که از آنهم بخانه آمد و شد توان نمود برواز با اول مفتوح ثانی زده جای قرار و آرام بود بروسان و بروشان با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی اسفست است و آنرا برسان و برشان نیز خوانند بروشاک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خاک بود برومند با اول مفتوح و ثانی مضموم و میم مفتوح بنون زده بمعنی باردار باشد برون زر سیاه را گویند که در غیر دار الضرب سکه کرده باشند و آنرا برون سرا نیز گویند و بهندی [illegible]

خوانند بره با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها بمعنی بره است که مرقوم شد و با خفای ها دو معنی دارد اول بچه گوسفند و غیره باشد و آن معروفست دوم بمعنی ابره آمده یعنی روی جامه پرهیختن و پرهختن که مرقوم شد پرهوه با اول مفتوح و ثانی زده و ها مضموم و واو مجهول و یای موقوف صابون باشد پریزن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح تابه باشد که از گل سازند و بر زبر آن نان پزند و آنرا پرزن نیز خوانند پریزه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح صمغی باشد و دوائی که پرزین نیز خوانند و آن شبیه باشد بمصطکی و صاف و تیز بو باشد بعربی آن بارزد و پیرزد است پرین با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالاتر آمده یعنی از همه بالاتر و بلندتر و ازینست که فلک الافلاک را چرخ پرین و سپهر پرین گویند دوم بادصابت و آنرا بادپرین نیز خوانند و با اول مکسور سوراخ را گویند و آنرا پرنه نیز خوانند پرلون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح نام علتی است که سبب آن اخلاط بلغمی است و بتازی قوبا و بهندی داد گویند ❖ ❖ ❖

فصل پای عجمی ❖ پر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروف است دوم پرتو باشد سوم دست بود از کتف تا سر انگشتان و آنرا بال نیز خوانند چهارم برگ را نامند پنجم برگ کلاه را گویند ششم بمعنی دامن و کنار هر چیز آمده و آنرا پره نیز گویند هفتم آسیا و پره چرخ دولاب و امثال آنرا گویند پرازده با اول مفتوح و زای موقوف آرد خمیر کرده بود که آنرا بجهت نان کردن تخته ساخته باشند و آنرا زواله نیز گویند و بهندی پیره نامند پراشن با اول مفتوح بمعنی پریشان کردن و پراشیدن بود پرالک نوعی از پولاد جوهردار را گویند عموماً و تیغ را خوانند خصوصاً پراهم با اول مکسور نامی است پارسی باستانی و آنرا براهم نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است در زمان بهرام گور یهودی بود در غایت تجمل و امساک این نام داشته چنانچه مجملی از شرح آن در ذیل لغت لنبک مرقوم خواهد شد انشاءالله تعالی پرپار و پرپاره و پرپال و پرپاله با اول مفتوح ثانی زده خانهٔ تابستانی را گویند و آنرا پروار و پرواره و فردار و فرداره نیز نامند پرپره با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مکسور و رای مفتوح و ها مختفی لبلبیر را گویند پرچین با اول و سوم و چهارم مفتوح صرفه را گویند

وبتازی آنرا فرنج و رجله خوانند و بهندی لونیه و کهول نامند پرچم با اول مفتوح بثانی زده وجیم مفتوح دو معنی دارد اول دم نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوههائیکه مابین ملک ختا و هندوستان واقع است بهم رسد و آنرا بر سر چوب و علم و گردن اسپ بندند و دوم کاکل را نیز خوانند چنانچه در شرح مثنوی مولوی معنوی مرقوم گشته است که حضرت قطب الاقطاب ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری که در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند گرفتن پرچین با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول حصاری را گویند که بر گرد باغها و کشت زارها و پالیزها از خار و چوب و شاخ درختان بسازند و چوبهای سر تیز را خوانند که بر سر دیوارها برای محافظت خانه نصب کنند از ملاحظه دزد و حرامی دوم محکم کردن ساختن چیزی بود در چیزی مانند زدن میخ در تخت یا بر دیواری و امثال آن پرچانه با اول مفتوح بثانی زده چنگ و چبل بود پرچخ و پرخش با اول و ثانی مفتوح کفل و ساغری اسپ و استر و خر و گاو و امثال آنرا خوانند و آنرا فرنج و فرخش نیز گویند پرخو با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح دو معنی دارد اول آن باشد که در گوشه خانه دیواری کشند و آنرا پر از غله سازند دوم بریدن شاخهای زیاده بیکار باشد پرداختن و پیرداختن هفت معنی دارد اول توجه نمودن و مقید شدن بود دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سوم بمعنی فارغ شدن آمده چهارم داشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن باشد ششم بمعنی آخر رسیدن هفتم گرفتن و ربودن را خوانند پردال با اول مفتوح بثانی زده پرکاله باشد پردک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده چیستان باشد و آنرا بتازی لغز و بهندی پهیلی گویند پردگی هر چیز پوشیده را نامند عموماً و زنان مستوره را خوانند خصوصاً پرده چغانه نام پرده ایست از پردهای موسیقی پرده خرم پرده ایست از موسیقی پرده دیرسال پرده از موسیقی پرده زنبور پرده ایست از موسیقی پرژل با اول مفتوح بثانی زده و زای عجمی مفتوح گره دلبستگی باشد پرس با اول مفتوح بثانی زده پرده پرستار با اول و ثانی مفتوح غلام و کنیز و خادم و فرمانبردار را گویند پرستک و پرستو و پرستوک با اول و ثانی مکسور و سین زده و تای فوقانی مضموم نام جانوری است که پشت و دم آن سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ

ودر سقف خانه ها آشیانه سازند و آنرا فراشترک نیز خوانند پرستو با اول وثانی مکسور بسین زده
وتای فوقانی مفتوح زن خدمتگار را گویند پرسم با اول مفتوح ثانی زده وسین مضموم آردی را
گویند که بر خمیر پاشند تا نچسپد پرسه با اول مفتوح ثانی زده وسین مفتوح گدایی باشد و آنرا
پارسه نیز گویند پرسیاوش و پرسیاوشان دو معنی دارد اول نام گیاهی است که خوشهٔ
آن سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در کنارهای جوی آب و در فاصلهٔ دو سنگ روید
و آنرا بتازی شعر الجنه نامند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر بست و نه ستاره بصورت
مردی بپای ایستاده و سر غولی در غایت زشتی از دست آویخته و کواکبش در برج ثور نشسته باتفاق
ارباب رصد پرغونه با اول مفتوح ثانی زده وغین مضموم و واو معروف و نون مفتوح و های مختفی
بمعنی زشت و نازیباست و آنرا فرغنج نیز گویند پرک با اول مفتوح نام ستاره سهیل باشد والله اعلم
پرکاس با اول مفتوح ثانی زده تلاش کردن و درهم آویختن بود و بزبان علمی اهل سند بمعنی
طلوع نیر اعظم باشد پرکاله با اول مفتوح بهای زده دو معنی دارد اول پاره بود از هر چیز دوم
جنسی از بافته ریسمانی باشد که مانند مشقالی بود پرکام با اول مفتوح ثانی زده بچه‌دان را گویند
آنرا زهدان و کان نیز خوانند پرکاوس با اول مفتوح ثانی زده بریدن و پیراستن شاخهای
باشد از تاک انگور و دیگر درختان پرکم با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح ناچیز شده
و از کار افتاده و بیکار گشته را گویند پرکوک با اول وثانی زده عمارت عالی را گویند
پرکار و پرکاره با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف است
دوم اشیا را گویند از خراب الدنیا سوم سامانات و اسباب خانه را نامند چهارم بمعنی دور
پرکر طوق مرصع را گویند که ملوک کهستان در گردن خود اندازند و گاه در گردن اسپ خاصه
نیز کنند و این مشتق از پرکار است پرگنده مخفف پراکنده است پرگن با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول مرکبی باشد از مومیای و نفت دوم زمینی را گویند
که از آن خراج ستانند پرپاس و پرداس با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول
دانستن بود دوم دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس گویند چنانچه در شرح نوشته
ترجمهٔ این کلمات را که قال ابو عبد الله الناجی روح جسم لطیف یحس ویکثر حس اللمس

ازانچه گفته که ابوعبدالله لنبانی گر روح حسینی است لطیف تر ازانکه وی احسن سیاه پرزگر از کلم
و برابیچ چیزی پر باشد سوم بازیدن بود یعنی ور از گردن چهارم خلاصی و نجات را گویند پنجم پرداختن
آمده پرباد و پرپیه دست افزاری باشد در حکاکان و دروگران را که بدان مروارید و دیگر
جواهر و چوب را سوراخ کنند و آنرا تازی مثقب خوانند پرچخیده با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح
و خای مکسور بیای معروف فرزند عاق را گویند پرکس با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعیست
از بافته ابریشمی که در غایت نزاکت و لطافت باشد و گاه بطریق استعاره تیغ گوهردار را گویند
پرمون با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف آرایش باشد پرمیو با اول مفتوح
بثانی زده و میم مکسور بیای مجهول نام شهریست که جیب از حجری الجلیل رهان شود و آنرا پرمو
نیز گویند پرن با اول و ثانی مفتوح پروین را خوانند و آنرا پرده و پروه نیز باشد پرنا با اول
مفتوح بثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت و نزاکت باشد و آنرا پرنون
و پرنیان نیز گویند پرند با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول با قصه ابریشمی بود دوم پرنیان
باشد سوم تیغ و شمشیر را گویند چهارم گوهر شمشیر و خنجر و امثال آنرا خوانند پنجم فضای صحرائی را نامند
پرنداخ با اول و ثانی مفتوح بنون زده سختیان را گویند و آنرا پرناخ نیز خوانند پرندآور
با اول و ثانی مفتوح بنون زده تیغ و شمشیر گوهردار بود پرندک با اول و ثانی مفتوح پشته کوه
کوچکی بود که در میان دشت واقع شود و پرندوار نیز پرندوش با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و سین در لغت مضموم و واو مجهول و در لغت ثانی شین دو شب گذشته بود که عبارت از پریشب
و پریروز باشد پرنک با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار بود
و با اول و ثانی مکسور بنون زده نوعی از فلزات بود که آنرا برنج خوانند و بهندی پیتل گویند
پرنلو و پرنلون و پرنیان دیبای منقش بود در غایت نزاکت و آنرا پرنیا نیز نامند پرنیخ
با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور بیای معروف تخته سنگ بود پرویزه با اول و ثانی
زده پرویزن باشد پروا شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم داشتن بود
سوم بمعنی ترس و بیم آمده چهارم توجه و التفات و میل و رغبت باشد خوانند پنجم بمعنی ترس اگر را
گویند ششم فرغت را نامند پرواره و پرواره با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول تا

تابستانی را گویند و بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که در بالاخانه سازند و اطراف آن بیجا
گذاشته باشند تا از هر جانب که باد وزد از آن درآید و در آن خانه بود و آنرا پرواره و پربال و پرباله
و فربال و فرباله نیز خوانند و جانوری را که در خانه تنگ ببندند که فربه شود بدین جهت پرواری خوانند
و مردم ابله خیال نموده اند که پرواری بمعنی پرورش پرورده است نه پرواری حکیم خاقانی گفته
بیت روز پروار ابله فربه زان شد چنین ۰ شب تن بیمار داشت لاغر از آن شد چنان ۰ حکیم ناصر خسرو گفته
بیت تا گاه یاد دنیا مرد دین را در چه فکند از سر پروار [illegible]
پدان بپوشند پروار پنج معنی دارد اول معروف است [illegible]
شیرازی در بستان شیر از نظم نموده بیت سرا پرده [illegible]
بسکند پروار ۰ سوم بمعنی پرتو و نور بود خواجه نظامی فرماید بیت محمد کاول تا ابد هر چه هست
بآرایش نام او نقش بست ۰ چهارم بمعنی کبر و پندار [illegible] پنجم بمعنی آرامگاه
و نشستگاه مرغان باشد و این معنی از فرهنگ حسین وفائی مرقوم شد پرواره با اول مفتوح ثانی زده
و را مفتوح سه معنی دارد اول نوشته بود که حاجبی [illegible] دوم [illegible]
گفته بیت جانان چه توان کرد که اندازه عشقت ۰ بالا مگر سوخته پروانه ما نیست ۰ حکیم خاقانی
فرموده بیت آنکه [illegible] پروانه عشق است ۰ [illegible] پیدا نخواهد شد ۰ دوم آتشی بود
که پاسبانان در شبها [illegible] دفع [illegible]
فرمودندی سوم ورق را گویند که زر و نقره سازند و در شب زفاف بر سر داماد و عروس نثار کنند و نیز
دیگر این کسی را که زر ورق میسازد پروانه گر گویند پروان با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست
نزدیک غزنین دوم چرخ ابریشم تابی بود که آنرا بپای بگردانند پرواک با اول مفتوح ثانی زده
نام جانوریست که پیش پیش شیر آواز کنان میرود تا جانوران دیگر آواز او شنیده بدانند که شیر آمد
و خود را یکناره کشند و بطریق استعاره پیشرو لشکر را نیز بدین نام خوانند و بعربی آن فرانق است
پروانه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم فرمان پادشاه باشد چه
و پرورش دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی پرستیدن و پرستش آمده حکیم سنائی نظم فرموده
بیت بدارا است پرورش نباید نیم نوبانی ۰ بعبادت بار دگر [illegible] ۰ مولانا نظامی فرماید

ـــه شد از خواب دوشینه سر بر گرفت ٭ ستایشگری کردن از سر گرفت ٭ به نیکی دهش یاد کرد و بدان

پرورش عالم آباد کرد ٭ پروزه با اول مفتوح ثانی زده و واو و را مفتوح جانوری را گویند که در پروار

بسته فربه کرده باشند **شهاب الدین مؤید سمرقندی** گفته ـــه چو مرغ پروزه مغرور

حشمت اگه نیست ٭ از آنکه صبح غلامان قست با زلش ٭ پروز با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح

بزای منقوطه سه معنی دارد اول اصل و نسب و جاه باشد چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ـــه بدو گفت من خویش اگر بشنوی

بشاه آفرین کشته پدرم ٭ هم او گوید ـــه همان نادرست خویش گر شیر هست ٭ از این تخمه و آن

نا پرو است دوم فراویز جامه باشد و آن را بتازی سجاف خوانند **جمال الدین عبدالرزاق** گفته ـــه

تنی که هر که نه لعل آبدار بندند ٭ همی که پرو گل مشک تابدار کنند **حکیم خاقانی** فرماید ـــه گوهی گریبان تو

چون نماید فروغ ٭ از مین پرو شود دامن روح الامین ٭ سوم نوعی از سبزه باشد و در غایت نرمی و لطافت و آن را

فرزد و فروز و مرغ نیز گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ـــه پروز سبزه دمید بر خط آبگیر ٭ زلف مشوش

خمید بر عیب جویبار ٭ پرویزن هر چیز پر سوراخ و شبکه دار را گویند عموماً **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـــه

چرخ پنداری نخواهد شنفتی ٭ زان همی پوشد لباس پرویزن ٭ و آن را پرویزن خوانند خصوصاً و آن را غربیله

نامند پروس با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف جوششی را گویند که از اعضای مردم بر آید

و آن را بتازی بثور خوانند پرون با اول مفتوح بمعنی پروانست که مرقوم شد **ابوالفتح ردلی**

ـــه از لقا خجلم بیایه شمع ٭ تا ز مهرش کشید پرویزن ٭ پروند با اول مفتوح ثانی زده و واو معروف

امرود را گویند پرونده با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نون زده و دال مفتوح بسته جامه باشد

و آن را بلونده نیز گویند و بتازی رزمه خوانند ثنائی گفته ـــه کیسه ام زیر است از بیده ٭ خانه ام زیست پر

ز پرونده ٭ پروه با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول چیزی را گویند که در

و تاخت و تر کمانند چون از دشمن غنیم بگیرند و آن را بترکی اولجی خوانند **شرف شفروه** نظم نموده ـــه

آن جگر گوشه یاقوت که از کان خرد ٭ سخن سخا پروه یغمای تو باد ٭ دوم چادر سوم پرویزن باشد ٭

پرهان با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بمعنی ظاهر و آشکار آمده **امیر الدین اخسیکتی** راست

ـــه و پشت ره کار قوی گشت و متن سخن ٭ در روی روزگار بگویم پرهان ٭ هم او گوید ـــه

پرهان ملک با خبر منظور دین ٭ که زیر گردش خاور ملک ندارد یاد ٭ پروشیر با اول مفتوح ثانی زده

و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه هفت معنی دارد اوّل صاحب کامل التواریخ این لفظ را بمظفر تعبیر
کرده دوّم مصنف مفاتیح العلوم کلمهٔ خسرو پرویز را بملک عبد الغنی تفسیر نموده هرگاه خسرو ملک باشد
پرویز بمعنی عزیز تواند بود سوم جامع تاریخ مجمع الانساب آورده که خسرو را بدان سبب پرویزی لقب کردند
که ماهی دوست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز گویند چهارم خواجه نظامی آورده
که پرویز آلتی است که بدان شکر بیزند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد میگردد بیت ازان ترام
آن شهزاده پرویز * که بودی در سخن گفتن شکر ریز * پنجم بمعنی سخن آمده حکیم نزاری قهستانی راست
بیت تو خسروی و من از صدق دل ثنای ازلی زر * بر آستانهٔ قصر تو خاک پرویزم * ششم پرویزن گویند
هم او گوید بیت زمانه خاک تو هم با قیمت پرویزن * فرو گذارد اگر ما درای پرویزی * هفتم جلوه کردن بود
چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی * از تابش خورشیدت سرپرده
ازرقی * پرویزن با اوّل مفتوح و ثانی زده آلتی باشد که بدان شکر و آرد و داروی کوفته را مثال آن
بیزند حکیم سنائی فرماید بیت کرده از گرز و تیر از دشمن * استخوان ارد و پوست پرویزن * پرویش
با اوّل مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول قصبهٔ کابلی باشد که رباط آنرا فرویش نیز گویند اخسیکتی
نظم نموده بیت ای نه بالش تست و تیغ اندر عقب ایام شد * ره مده ای دست سوی خوشتن پرویش را *
پیره با اوّل مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اوّل حلقه زدن لشکر باشد انسوار و پیاده حکیم انوری
فرماید بیت گر پیره کشد رای حزمت بود راه * جز خارج آن نیز دل خفتان را * و پیره زند لشکر همت
نبود تنگ * جز داخل آن نیز دلیت سلطان را * دوم بمعنی دامن و کنار بود مثل پیرهٔ بیابان و پیرهٔ بیشه
و پیرهٔ کوه و امثال آن حکیم سوزنی بنظم آورده بیت چون لوم با هم حشم با پیره و پرخشم * از کینه گشته
پیرهٔ بینش پیلوار * مولوی معنوی راست بیت پلنگان پای آن گشته مانده * گوزن و ارزبابان
پیرت مانده * فخر گرگانی راست بیت بمیدان اندرانی کوه قارن * بپیشش انچنان آمد که گلشن
سوم جزوی از قفل را نامند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد سیف اسفرنگی نظم نموده بیت ناگفته
بی اختیار سح تو سا * پیرهٔ قفل سخن کلید زبان را * چهارم برگ کاهست چنانچه حکیم خاقانی فرماید
بیت سر بتوانم گرفت پیرهٔ کاهی ز ضعف * گرچه بصورت یکی است سدی من و کهربا * ظهیر فاریابی فرماید
بیت از مهر حرب خنجر بیچاره رنگ ابست * در ساغر تیره اگر پیره کاهست * پنجم پیرهٔ آسیا و دولاب امثال آن بود

جنگ تیر تا ثانی در تیر خیده آمده سوم پاره بدرز شغب بکمانه و قفل پنجم خط مهره گردن دیده و دولاب
پیزاوه با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و اخفای ها رکوی سوخته و چوب پوسیده که بر سنگ
چقماق نهند و چقماق را بزنند تا آتش درگیرد آنرا پده و خف و پود نیز خوانند سیم اسحق در پختن و پخته
ادب کردن آمده شمس فخری راست بیت ابواسحاق سلطانی که در رزم چو کمش تیغ بیاری
برانگیخت ملیان هندوان ترک فلک بپخت چو برکین بیالید بپخت صاحب فرهنگ منظوم
نظم آورده بیت هست یاقوت بهرمان پخته ادب آمد که در لو نیز بگریخت پرچم با اول مفتوح
و ثانی مکسور و بای معروف لیف خرما باشد پرچیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول دو معنی دارد اول
فرو ریختن آب باشد حکیم علی فرقدی راست بیت از برای پیشیان بلرزد کوه که زمین پرچین پرآب
دوم سبزه را گویند که در کنار رود و حوض و جوی یا جایی که آب بسیار باشد بروید و بعضی از فرهنگها معنی
دوم نیز بنظر در آمده پرن با اول مفتوح مخفف پروین است پارسی سیوم نام دیگری بوده
صندلان خسرو پرویز چنانچه مولانا نظامی فرماید بیت از انجا تا بدست دیر بیچی بوده پرندی پرن
درانداخته پریش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پریشان و امر پریشان کردن و پریشان کننده باشد
حکیم سنائی گفته بیت و خفتی نیز لهو و لذتش بگاه گفتی بوده لغو پریش استاد عنصری
نظم نموده بیت بیرون آمد از خیمه و از دو نعت بیفشند پیشیده پستر ن * * * * *

فصل تا و فوقانی

پترا با اول مفتوح دیوار بس قبیح و بلند را گویند مانند دیوار خانهای بازار
و دیوار کاروانسرا و حصار و قلعه و بستان اثیر رضی الدین نیشاپوری راست بیت
شیخ جهانگیر که بخود خفیه پرتش شهنشاه ترا لشکر باشد از جرخ شمس فخری گفته بیت جهاندار کر
دولت جمال دین و دین گشته عدلش با چرخ نیز است ترا شهید گفته بیت صفت دین ترا
البته بیش که همچو آهن ترا باشد تراسب با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب و غیر آن
باشد از مشک سبو مانند آن مولوی معنوی فرماید بیت خویش آب انگبین همچو مشک درست
در انگشت پیری ترا اسمعیل خسروانی گفته بیت نخل همه چنان تراید از آن رو کاب
چنان از سفال نو تراید پتک با اول مضموم دو معنی دارد بینی ناک را گویند امیر معزی این معنی را با
بنظم آورده بیت اگر نه آب بدست تو آمدی از بن بجای سبزه زبرجد برده بید از تراب اتحیل

بمعنی پارسی و ان ثانی عربی مستفاد میگردد ترابیدن بمعنی تراویدن است ترار با اول مفتوح دو معنی دارد

اول رشته ریسمان خام باشد چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چیست این دولت و دولت چیست [illegible]

راه دین است راست ای پسر تا ز ترار و بیرون مجوی [illegible] گفته بیت [illegible]

ز بس کو بکوه و بیشه گردید [illegible] بیت ترا تیغ بایست [illegible]

طراز یابند اوستاد رودکی نظم نموده بیت ای ترار همه خوبان [illegible] تنگم و سوزانم چون ترار

تراک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکافت آن شد چنانچه حکیم انوری فرماید بیت دل [illegible]

افتاد آنگاه که شصت بر آید کمان تو تراک بیت دوم آواز شکستن باشد [illegible]

بگوش رسد اوستاد فرخی گفته ترا که دل شود خرم از [illegible] بر کمان تو آید

خصم تراک چنانچه حکیم شیروانی نظم نموده بیت آن شب [illegible] کان ستاره [illegible] آسمان بگوش

تراک بتوانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان خوش چهره و صاحب جمال [illegible]

آن دوم چنانچه خواجه نظامی نظم آورده بیت [illegible]

تراویدن چکیدن و نشو کردن بود ترابهی با اول مفتوح [illegible] باشد چنانچه شیخ

سعدی شیرازی نظم نموده بیت بر دو بستان بان با ایوان شاه [illegible]

شاه * ترایمان با اول مفتوح نام مرضی است اسهال است [illegible] بمعنی تراویدن بود

ترب با اول مفتوح ثانی زده بمعنی مکر و حیله و [illegible] ترباله با اول مفتوح ثانی زده

نام عمارتی است [illegible] عالی از بناهای [illegible] کرد [illegible]

واقع شده و معرب آن [illegible] است [illegible]

انبان که آید [illegible] تربه با اول مفتوح [illegible] با اول

مفتوح ثانی زده و بای [illegible] هر دو مفتوح [illegible] باشد ترپ با اول مفتوح ثانی زده

زمین سخت را گویند ترپو با اول مفتوح ثانی زده و بای [illegible]

ترب و ترپک و ترپه با اول مفتوح ثانی زده و بای [illegible]

باشد [illegible] خوانند معرب آن [illegible] مولوی معنوی نظم نموده

[illegible]

شکستم سوزن آن ساعت گر ببازار دیدم ٭ که نوشیدم ز تیر آتش فرو گویند چون سیم ٭ چو تریاک رو ترش کردم گردان شیرین بپسیدم ٭ **تشترک** با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی و راء مفتوح بکاف زده جانوریست که آنرا در ماوراء النهر دختر جبولی گویند و با اول مضموم بثانی زده و تاء فوقانی و راء مفتوح در کوه بالا پای کوهی شیراز جایی ساخته اند که در روزهای سیزدهم آنجا میرفتند و سنگی در زیر نهاده از بالا الغزیده پایین آمدندی و با اول مکسور بثانی زده و تاء فوقانی مکسور و راء مفتوح سنگ نبی تمکین را گویند ٭ **تتریک** با هر دو تای مضموم کبک را نامند و آنرا مرغ الشحراره نیز نامند ٭ **ترست هرست** با اول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر باشد و آنرا تار و مار نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ ای بسا بادنوش و کیسینا ٭ ترست هرست ازدهای سکینا ٭ **ترجمان** با اول مفتوح بثانی زده شخصی را گویند که لغتی را از زبان دیگر تقریر نماید حکیم خاقانی راست ؎ اهل زبان را زبان دگر داد ملکوت ٭ ملکم ترجمان ٭ هم او گوید ؎ تیغ تو داند که چیست غمز و اشارت ملک ٭ طرفه بود هندوی از عربی ترجمان ٭ **ترخ** با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهیست و در بعضی از فرهنگها بمعنی ترنج مسطور است ٭ **ترخان** چهار معنی دارد اول کسی را گویند که پادشاهان اقلیم تکلیف از او بردارند و تقصیری و گناهی که از او بوقوع آید مواخذه نکنند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ اگر صد خون بیک غمزه بریزی کس نپرسد مگر بی تیغ ترخانی ز سلطان الغخان داری ٭ دوم نوعی از سبزی بود که آنرا باشند بوده و تنها یا نان و طعام خورند بسحاق اطعمه راست ؎ می نهم از شاخ ترخان زلف بر رخ پنیر ٭ چی کشم از برگ نعناع وسمه بر ابروی نان سوم قومی باشند از ترکان جغتائی چهارم نام ابونصر فاریابی بوده ٭ **ترخون و ترخینه** با اول مفتوح بثانی زده نوعی از طعام یا خضری باشد که مردم فقیر بامرا کهستان زمستان بسازند و آنچنان بود که گندم را مطبوخ کنند و با ادویه حاره در آب بپزند از آن تا نیک فرنمات شود و ترش گردد آنگاه گلوله ساخته در آفتاب خشک نمایند و بهنگام حاجت قدری از آن بپزند و بکار برند مولوی معنوی فرماید ؎ چون بدیدی زیجمان سوی خرابات جهان ٭ در غم و غصه مگیر چهره چو ترخینه ٭ **ترخون** با اول مفتوح بثانی زده و خاء مضموم بواو رسیده چهار معنی دارد اول خونی و بیباک و اوباش را گویند خواجو راست ؎ تو ترخان و ترخون ز جور تو خوا دل از غم چو جانی دریغ زنخانی ٭ دوم لقمه بود حکیم اسدی فرماید ؎ کنا باید از خون ترخون شده ٭ دل خاره زیر و زبر خون شده ٭ سوم نام دارویست که آنرا اکلکرا نیز گویند و بتازی عاقرقرحا خوانند چهارم سبزه ایست و اصل آنچنان است که در سرکه تخم پیاز بنهند تا طبع وی بگردد و بعد از آن بکارند

ترخون بروید. ترُوک با اوّل مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نام کرم گندم خوارست و در بعضی از فرهنگ‌ها با بای عجمی و ثای منقوطه نیز مرقوم است. ترده با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل قباله باشد و آنرا ترده و چک نیز خوانند دوم مزور است کردن آسیا بود. ترزده بمعنی نخست ترده است که مرقوم گشت. ترزفان بمعنی ترجمان است که مرقوم گشت حکیم سوزنی راست ه وصف تو آنست که زفان گفتم ٭ من بیان است ترزفان بیایم ٭ ترس با اوّل مضموم ثانی زده بمعنی سخت باشد خواجه نظامی فرماید ه بر سینه همچو پولاد ترس ٭ حدیث تومندی آن خود مپرس ٭ و بتازی سپر آنرا خوانند. ترسه با اوّل مضموم ثانی زده قوس قزح را خوانند که بالا مرقوم گشت. ترغاره با اوّل مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح غالب و سرکش و کسی را گویند که حکمهای از روی غلبه و سرکشی کند مولوی معنوی فرماید ه همچو ستم بخاموشی ولیکن زین شکر پوشی ٭ گرفته خوان آن غمزه که آن سحر است ترغاره ٭ که کنت کنزا مخفیا و فاحببت ان اعرف ٭ برای جان مشتاقان بر نظم نفس ترغاره ٭ ترغنده با اوّل و ثانی مفتوح عضوی و بندی باشد که بواسطه دردمندی آن حرکت نتوان کرد گویند فلان عضو ترغنده است یعنی چنان شده گشته که بواسطه آن دردمندی نتوان نمود. نجیبای گفته ه ز بس کوب از زبانها نشست و شکست ٭ همه اعضای او گشته ترغنده ٭ ترغت با اوّل مفتوح ثانی زده کشک سیاه باشد و آنرا ترکی قراقروت خوانند حکیم انوری فرماید ه ترغت عدو ترش نشود زانکه بخت ٭ کامست تنگ شیر و لیکن بلک لیست تشبیب این قصیده ترفنده طوطیم ٭ مخلص مدیح او شده شیرین قند ٭ ترفان با اوّل مفتوح ثانی زده مخفف ترجمان بمعنی ترزفان است. ترفنج با اوّل مفتوح ثانی زده و فای مفتوح راه باریک و دشوار باشد شیخ روزبهان بقلی راست ه ره در ترفنج خوش آنند و وسیع است ٭ ره مینو است بس دشوار و ترفنج ٭ ترفند و ترفنده با اوّل مفتوح ثانی زده و فای مفتوح بمعنی تزویر و دروغ و بیهوده و بکار بود حکیم سنائی نظم نموده ه نزد من قبله بدست عقل هوا ٭ هرچه زین دو برون همه ترفند ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ه بینم چه همی بخت خود ابحکم کری بند بر بند ٭ چون خود نکنی چه باک گوئی که بیند تو لیو دروغ و ترفنده ٭ ترفینه با اوّل مفتوح ثانی زده و فای مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی آلتی را گویند که فالق آن از قراقروت کنند مولوی معنوی فرماید ه من مست ابد باشم نی مست ترایج زده ٭ من لقمه جان خوردم نی لقمه ترفینه ٭ ترک با اوّل ثانی مفتوح

چهار معنی دارد اوّل خندق بود که بر گرد قلعه و حصار و باغ و امثال آن سازند چنانچه خواجه عمید لومکی نظم نموده
؎ قدرت تست باغبان الهی رسیس زرعی ∴ فیض تو بسته اساس تو بحر او ترک ∴ دوم نام رودخانه ایست
که نزدیک به دربند شیروان واقع است چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ ستاره برآرم ز شمشیر گنج ∴ بیابال
تا لسن نیایم بسنج ∴ چو پا من بیاره به پیش ترک ∴ بزرگان زمرگان ستانند چک ∴ سوم حلوایی باشد
که نشاسته و قند و تخم سیکان داشته بپزند ∴ چهارم بمعنی دوشیزه آمد یعنی دختر بکر ∴ و با اول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اوّل کلاه خود باشد چنانچه حکیم فردوسی گفته ؎ یکی تیغ زد بر سر ترک او ∴ که او ترک جان
گفت جان ترک او ∴ حکیم ازرقی راست ؎ بروز جنگ ز تکمیل ترک دشمن تو ∴ دوم گرده
بازو افتد بصورت دال ∴ دوم سوزه و کلاه و خیمه و امثال آن باشد و آن نیز معروف است حکیم فرخی
فرماید ؎ بدو چگونه دهم کسوتی که از شرفش ∴ کلاه گوشه بعرش است ترک شیوه اش ∴ کمال اصفهانی
؎ خیمه بر ترک گردون سایبان جاه تست ∴ قطبها بر هر طرف چون میخ و محور چون طناب ∴ سیوم نام
قصبه ایست از مضافات آذربایجان ∴ ترکانی با اوّل مضموم بثانی زده بالاپوشی باشد از جنس فرجی که
زنان بپوشند شرف شفروه نظم نموده ؎ چون رفت خبر سوی ملکشاه ∴ حالی ز طرب کفن
بپیچید ∴ ترکان بموافقت در آمد ∴ ترکانی و پیرهن بخشید ∴ ترکتاز با اوّل مضموم تاخت آوردن بود
بیخبر بیکبارگاه بر سبیل تاراج و غارت حکیم سنائی فرماید ؎ خیز تا زاب روی بنشانیم ∴ باد این خاک توده
غدار ∴ ترکتازی کنیم و بشکنیم ∴ نقش رنگی خراج را بازار ∴ نواب سپه سالار میرزا جان میرجان مخاطب
بخانخانان نظم نموده ؎ یکچند دلم هجر آموخته بود ∴ وز ذوق وصال دیده بر دوخته بود ∴ یاد تو شبانه
ترکتازی آورد ∴ سرباد بیاد انچه اندوخته بود ∴ ترکند و ترکنده با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح
بمعنی ترفنده است که مرقوم شد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ جز مدح تو ترکنده بود هر چه نویسم ∴ کردم قلم
از نافه و ترکنده شکسته ∴ ترگدون با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و دال فتراک باشد
منجیک گفته ؎ نا بر پادشاه عادل رفتند ∴ ببسته سر کوپن درون فضول خطار ∴ ترمشیر
با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و سین مکسور و یای معروف گویند دارویست از اجزای اکسیر ∴ ترمه
با اوّل مضموم بثانی زده و میم مفتوح دو پاره نمد باشد که در زیر زین بدوزند و آنرا آدم وار نیز گویند شاعر گفته
؎ زین با ترمه کن چو خواهی گشت سوار ∴ تا نیفتی چو شوی حمله بر و حمله پذیر ∴ ترلن با اوّل و ثانی مفتوح

نسرین را گویند و در بعضی از فرهنگ‌ها بمعنی دشت و بیابان نیز مرقوم است **ترناس** با اول مفتوح ثانی زده صدای را گویند که هنگام تیر انداختن از چلهٔ کمان بر آید **حکیم فردوسی** راست ؎ دل کشتان پر ز سوسان بود ؛ همه دشت پر بانگ ترناس بود ؛ **حکیم اسدی** فرماید ؎ کمان ابروش تیر زد سوس بود ؛ کمان ابروش ابرو ترناس بود ؛ **ترنانه** با اول مفتوح ثانی زده نان خورش را گویند و آنرا ابتا بزی آدم خوانند ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ سایلی آمد سوی خانهٔ خشک نانی خواست یا ترنانهٔ ؛ هم او گوید ؎ چون روز میگردد میدود از بهر کسب و بهر کد ؛ تا خشک نانه او شود از مشتری ترنانه ؛ **ترنج** با اول ثانی مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکن آمده و آنرا آژنگ و آژنج نیز خوانند دوم میوه ایست معروف و مشهور و همانا بواسطهٔ کثرت چین و شکن که در پوست است باین اسم موسوم گشت **ترنجیده** با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چین و آژنگ و آژنج گرفته را گویند چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیدهٔ ؛ گفت من از چشم بد می نشوم خود جدا ؛ دوم بمعنی کشنده آمده است **استاد عنصری** گفته ؎ بیاراست خود را چو مردان جنگ ؛ ترنجید نازکی تنگ تنگ ؛ **ترندنک** با اول ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا ترک نیز گویند و در ماوراء النهر دختر صوفی نامند **ترنگ** با اول ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول تارک باشد چنانچه **منصور شیرازی** گفته ؎ تیغ خصم عدو می ترا گزید گلو ؛ ز سنگ حادثه خصم ترا شکست ترنگ ؛ دوم آواز زه کمان باشد در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و آواز ستار در وقت نواختن ساز چنانچه **نظامی** نظم نموده ؎ ترنگ کمان رفت در مغز کوه ؛ تنشا فشن کنان تیر چون ابر گروه ؛ **سیف اسفرنگی** راست ؎ برداشت زخم گرز گرانش نهیب و ترنگ ؛ از تابش درنگ سر کوه در خلاب ؛ **اثیر الدین امانی** فرماید ؎ ز کوب گرز و ترنگیدن حسام بود ؛ فضای معرکه همچون دکان آهنگر ؛ سوم بمعنی انگیز جست و خیز آمده **شیخ اوحدی** فرماید ؎ شب کنی روز روز در کارش ؛ و در نویسی ببرج طوقارش ؛ یار شعر بیش ترنگانی ؛ بتقاضا قدم پلیکانی ؛ و ترنگا مصدر آنست چهارم غرقاب را نامند و بزبان هندی موج آب را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرغ دشتی را گویند و آنرا تورنگ با واو هم دانند نیز نویسند دوم زندان را نامند و با اول و ثانی مکسور خوب و خوش و زیبا و طرزی را گویند **مسعود سعد سلمان** گوید ؎ لاجرم چون چنین گران جانند

تا خوش و تا ترنگ و ناداننده ❊ پوربهای جامی فرموده ـــ برکند ترنجی پشت کبکی را بزین آلات جا تنگی را ❊ و بزبان علمی مردم هند نام اسپ باشد ❊ ترنگبین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم دوائیست که طعم آن شیرین باشد و چنان بود که شبنم بر خار سبز نشیند و ترنگبین شود و آنرا بتازی من خوانند و معرب آن ترنجبین است مولوی معنوی نظم نموده ـــ اندر بلا چو شکر اندر جانیاب ❊ تلخی برای تست چو خار ترنگبین ❊ شیخ سعدی فرماید ـــ ترنگبین صالم بده که شربت ❊ هیچ نشکند خفقان نوادر السکین ❊ ترنیان طبقی باشد که از شاخهای بید بافند و آنرا چمن نیز نامند ❊ تروال با اول مفتوح و ثانی زده برگ گیاه باشد و در فرهنگ زفانگویا بجای را زای منقوطه رقم است ❊ تروشه با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست ❊ ترمیده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی آمیخته باشد دوم اندوخته را گویند ❊ تروند و ترونده با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست رسیده باشد و آنرا نوباوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ـــ تروند پالیز جان هر کاو خورد اکی رسد ❊ زین میوه‌ئی تازه نبرکلیل گر بخورد ❊ ابن یمین نظم نموده ـــ میوهٔ شیرین بکام دوستان زان تازه شاخ ❊ تلخی تلخی هیشی دشمنان آمد پدید ❊ زان چنان آزاد شاخی انچنین ترونده ❊ هم زبخت خسرو خسرو نشان آمد پدید ❊ دوم بمعنی ترفند و ترفنده است که مرقوم شد ❊ ترو و تروه با اول مفتوح و ثانی زده و واو مضموم جفت را گویند که ضد طاق است ❊ ترویده در هر دو معنی تا تروسید که مرقوم شد مرادف است مثال معنی اول بدر چاچی گفته ـــ هر گرا باید تروهی تو دو دشمن گیری ❊ گر بگیتی خاین تن با نقصان هست ❊ تره با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که آنرا با خوردنی ما بخورند کمال اسمعیل است ـــ گرچه خدمت زبر تو شه مهیا نشد ❊ دین سهی یا دل رحمت خاطر باشد لیک رسم است که بی خون ملوک از پی رسم ❊ تره اول بعد حلوا آخر باشد ❊ ابن یمین نظم نموده ـــ بهای تره یکی و نه خوان همت اوست ❊ هر آن ذخیره که در بحر و کان بود مخزون ❊ تره تیزک سبزی بود بغایت تلخ تره کبریه بادرنجبویه را گویند و آن تره باشد که گربه را با آن محبت بسیار است ❊ تره میرام سبزی و تره ایست که آنرا بتازی ابهقان خوانند ❊ ترهنده با اول مفتوح و ثانی زده و های مفتوح بنون زده چیزی آراسته و پاطراوت را گویند خواجه عمید لویکی راست ـــ شد زمین مقدمت آراسته ترهنده

چون رحیل خسرو سیارگان روی فلک ✽ ترمی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی شد آمد که مرقوم گشت **تریاک** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پازهر است که مرقوم شد **حکیم سنائی** فرماید بیت یکجهان زهر گنبد افلاک ✽ کام پر زهر خانه پر تریاک ✽ هم او گوید بیت ای بلبل ملک تو طربنا وی غمزه ات زهر و بوسه تریاک ✽ و درین روزگار افیون را گویند و افیونی را تریاکی خوانند تریان بمعنی ختیان باشد که بسبق تحریر یافت **تریت** و ترید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف ریزه کردن نان باشد در میان شیره و تریت آش و آب گوشت و امثال آن و آنرا اسکنه نیز خوانند و بتازی ترید خوانند **ابواسحاق اطعمه** راست بیت روغنی کرباجیح آورده پیر کله بز ✽ کفچه کفچه بر تریت شیروان خواهم فشاند ✽ هم او گوید بیت اگرچه مطبخیت انتظار میهمان دارد ✽ تو از تریت دیگ عذرخواهی کن ✽ **مولوی معنوی** فرماید بیت بس کن این سر ترید نه ✽ تا که نانهات را ترید کنند **تریدن** با اول و ثانی مکسور بمعنی کشیدن باشد و با اول رمیدن بود **تریر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای موقوف تراشنده باشد و آنرا بتازی نذیر خوانند **ترینه** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نوعی از فاتق باشد که مردم فقیر و ناهار دار آنرا در رشتهای آرد و خزان پخته خورند و طریق ساختنش آنکه نان تنوری نیم پخته را ریزه سازند و با ادویه حاره چون فلفل و قرنفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مثل شلغم و چغندر و کلم و لوبیه و کنند تا و پیاز و سیر در تغاری اندازند و سرکه و دوشاب در زیر آن بریزند و مشت زده خمیر کنند و در آفتاب بنهند تا چهل روز همین ستور هر روز سرکه و دوشاب در زیر آن ریخته بر هم زنند بگذارند تا بقوام آید و بعد از چهل روز از آن قرصها ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج از آن قرصی در آب اندازند تا نرم شود و فاتق آش سازند **حکیم سنائی** فرماید بیت ترینه گر نخورد مرد سفله پیش از مرگ ✽ پس از وفات چه لذت ز تره و حلواش ✽ دوم انواع سبزیها را نامند چون بادام و ترو تیزک و بادرنجبویه و ترشه گشنیز و امثال آن **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده بیت شکر چه نهی بخوان اندر ✽ بداری بجان الله سرکه ترینه ✽ **ترلوه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول راه بسته بود **شهیدی** در صفت اسپ گفته بیت هر که در الحق چون عقاب اندر هوا ✽ بر ترلوه راه چون حم همچو میر اشتمال ✽ ✽ ✽

فصل جیم ✽

جبر با اوّل مفتوح هر شگافت را گویند عموماً و زمین شگافته را خوانند خصوصاً **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
ای برادر چشم من زنهار در این عالم مبین * بسکه انبوه در ره بر جوی جبر * و با اوّل مضموم زین اسپ بود
جبرد با اول و ثانی مفتوح زخم دار را گویند **کافی ظفر همدانی** فرماید ؎ وحشی و سست لگام و
خموش * جبرد و کند و لنگ و نابینا * **حکیم زجاجی** گفته ؎ جبرد بود لیکن قوی بی دست و پا * نیز رفتن
بدی همچو پرهای * و با اوّل مفتوح ثانی زده تخت پادشاهان را گویند **اوستاد فرخی** در صفت
سومنات نظم نموده ؎ ز زر ریخته یکی جبر ساخته در او * چو کوه آتش و گوهر بجای شرر * بمال مملکت
تاج و افسرش بود است * کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر * **جبرین** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول رنگ باشد و آن معروفست چنانچه **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ؎ مرا در منزل جانان چه
امن و عیش چون هر دم * جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها * دوم زندان بود **زراتشت بهرام** گفته ؎
بمردان سوی خویشتن جنگ کس * مکن بر تن خویش گیتی جرس * هم او گوید ؎ منشو هیچ ناخوانده
مهمان کس * طفیلی بود دایم اندر جرس * و با اوّل مفتوح ثانی زده صدائی باشد که از بهم خوردن چیز
حاصل شود **فخر گرگانی** راست ؎ شده از جرس دل دایه آگاه * شنید آواز گفتار شهنشاه *
جرست با اول مفتوح و ثانی مشدد آواز بهم زدن دندان باشد **جرشفت** با اول مفتوح و
ثانی زده و شین منقوطه مفتوح و فا زده هجو باشد **جرک** با اوّل و ثانی مضموم بیابان
باشد **جرنگ** با اوّل و ثانی مفتوح آواز زنگ و صدای زدن گرز و شمشیر و تیغ و خنجر
و امثال آنرا گویند **خواجه عمید لوبکی** گفته ؎ جز با جرنگ گرز نگوید
سخن اجل * جز با قضا بجرگ نه بندد جناب تیغ * **جرواسک** با اوّل مضموم ثانی زده
نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و بشب آواز کند و آنرا بتازی صرصر و زیر خوانند و بهندی
جهینگر نامند **جره** با اوّل و ثانی مفتوح مشدد سبو را نامند و معرب آن جر باشد **مولوی معنوی**
نظم نموده ؎ خمار بچه من بجراهی طلبید * که نیست مست تر از ظلها و جره کفاف * **عمر خیام** راست
؎ می خور که تنت بخاک در ذره شود * خاکت پس از آن پیاله و جره شود * از دوزخ و بهشت فارغ بنشین
غافل که چنین صفت چرا غره شود * و با اوّل مضموم شش معنی دارد اول هر جانور را گویند از چرنده و پرنده عموما
و پیار را خوانند خصوصا **مختاری** گفته ؎ برباد گرز و تیغ تو محکم کنند و تیز * پیلان مست پشه و

پلنگان چیره تاب ٭ هم او گوید ؎ دران که بخندد چو کبک دشمن تو ٭ عقاب چیره برآید ز بیضهٔ عصفور ٭ دوم شجاع و دلاور بود چنانچه **سیف اسفرنگی** فرماید ؎ در بزم خوبتر ز تذرو و ملولی ٭ اندر مصاف چیره تر از شهباز ارزنی ٭ **پور بهای جامی** بقید نظم آورده ؎ چنین درگهی که مرغ علوش ٭ می نهد بر سپهر هفتم نغش ٭ چاوش خوبروی می باید ٭ چیره و چست و چابک و جامش ٭ سوم نام سازی باشد که شبیه بستر غو بود فاما از ستر غو کوچک باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ مغنی بآن چیره جان نواز ٭ باهنگ بر ناله نو لیباز ٭ **امیر خسرو** منظوم ساخته ؎ بیا مطرب آن چیره طفل وش ٭ چو طفلان بگیر و بنواز خوش ٭

فصل جیم عجمی ٭ چیر با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا کیر هم گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ خورشید شدی بخور گیتی ٭ زیرا تو خری جهان چرا خور ٭ **حکیم سنائی** فرماید ؎ آنچه دید آن پسر کرک چیر خورد کرد ٭ من ندیدم که در آفاق یکی کیر ٭ چراخور و چرام و چرامین بمعنی آگاه آمده **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ خورشید شدی بخور گیتی ٭ زیرا تو خری جهان چرا خور ٭ **حکیم نزاری** بنظم آورده ؎ فزون از صد هزار اسپ و شتر بود ٭ چراخور با گنج و مال پر بود ٭ **حکیم سنائی** فرماید ؎ آن شنیدی که در ولایت شام ٭ برده بودند اشتران بچرام ٭ **شمس فخری** راست ؎ مسعود شاه را در باغ امید ٭ نمانده است از سه چرامین ٭ چو چرا نیست مانده در بیابان ٭ ز بخت بد زاب نی چرامین ٭ **چراخواره و چراغواره** در لغت اول با خای موقوف و در لغت ثانی با غین موقوف قندیل بود که در میان آن چراغ روشن کنند **سیف اسفرنگی** راست ؎ در شب قدر چاره تو روح امین نظاره کرد ٭ این شمع شش سه قرابه را دید چراخواره ٭ **حکیم انوری** فرماید ؎ این آبگینه خانه گردون که روز و شب ٭ از شعلهای آتش الوان مزین است ٭ چراغ سه معنی دارد اول معروف است دوم چرا باشد **حکیم اسدی** فرماید ؎ پر میدان پهلوانی سترگ ٭ بگفتش که گاو است آبی بزرگ ٭ همی رو فته گوهر شب چراغ ٭ بدان روشنائی کند شب چراغ ٭ سوم بر داشتن اسپ بود هر دو دست را و ایستادن بهر دو پا و آنرا چراغ پا نیز گویند چراغبانه دو معنی دارد اول معروف است دوم اسپی را گویند که دستها بر داشته بدو پا ایستد و آنرا چراغ پا نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ براق همت والای تو هم کرد چراغبانه کنان بر سپهر چست بتانه ٭ چراغ مه پیه چیزی باشد که در زیر چراغ اندازند تا چراغ از باد خاموش نشود چراغله کرم شب تاب را گویند و **استادی** گفته ؎ شب چراغک چراغله شب تاب ٭

کرمکی کو بود شب افروزان * چراگر حیوانات چرنده را گویند از ہمای ہمایون نقل نموده شد ع گهی با چراگر چراگر شدی * گهی با پرنده برابر شدی * چربش با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مکسور چربی را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ع چربش اینجادان که جان فربه شود * کار نا امید اینجا به شود * پور بهای جامی راست ع شد ز غصه دلم چو گوشت کباب * میگدازم ز قهر چون چربش * چربک با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح سه معنی دارد اوّل چربه باشد و آنچنان بود که کاغذ حریری تنک چرب کرده بر صفحهٔ تصویر یا نقاشی یا خط نهند و بقلم موی نقش آنرا بردارند چنانچه سید ذو الفقار شروانی گفته ع تا نسخهٔ از خانهٔ مانی دهد فصل بهار * وز زر افشان چربک آوردن شود باد خزان * باد از اشک سحاب با روی زر سیمای او بخجلت رشک بهار و رشک گنج شایگان * دوم نان تنکی را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند و بیشتر آن باشد که بروح اموات تصدق نمایند و آنرا چلپک نیز گویند بسحاق اطعمه گوید ع بسیم چربک حلوا بر دگان چو رسید * بروی هر دو برآرند دست و سر شوره * سوم سر شیر بود و آنرا چربه نیز گویند و بترکی قیماغ و بهندوی ملائی و بالائی نامند و با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل گفتن دروغ راست مانند باشد در حق کسی کمال اسمعیل نظم نموده ع تبارک الله چندین سخن الوف نمیشد * شود بچربک بضرب مفسدی برباد * دوم بمعنی طنز و سخر آمده حکیم علی فرقدی فرموده ع بیگانه هوش درهم را چربک آید بر پلنگ * بی سخن کبک دری را خنده آید بر عقاب * سوم خجلت و انفعال را خوانند سید ذو الفقار شروانی نظم نموده ع هر دم بدولت شرف خاکپای تو * دور سپهر چربک تاج کیان دهد * چهارم چیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند امیر خسرو راست ع ز و باده بهم چون دو بیت با دو * بسی مرغ ز چربک گفت در پوست * چربو چربه باشد و آنرا چربش نیز خوانند * چربیدن بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد چنانچه نظامی فرماید ع من از بر تو چربم هنگام کین * بلوی تو قائم ازین روی زمین * بابا نصیبی گیلانی راست ع برمه آن روز بریخ و قلتش میچربید * که ز نارنج بیا باغ تراز بیاساخت * چرده با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی لون و رنگ آمده و آنرا چرده چه پارسی زبانان با دال را بکسر میدانند * چرخ هفت معنی دارد اوّل فلک بود دوم گریبان باشد سوم کمال گوشه این سه معنی را امیر خسرو درین دو بیت نظم نموده ع کسی بر چشم زخم از چرخ رو زیست * هر شبه بر خشتان دیر چرخ وز زیست * چو زخم از تیر بی تدبیر چرخ است * نه کمتر تیر چرخ از تیر چرخ است * *

مثال معنی دوم شمس فخری گفته ست قرین دولت و اقبال ترا ٭ باد از فتح و ظفر دامن چرخ ٭ مثال معنی سوم شمس طبسی راست ست ای درخت پرند بر گردون ٭ طایران چهار سیر سام ٭ چهارم پیراهن باشد و آنرا گریبانی و گرته نیز خوانند امیر خسرو فرماید ست قبا چرخ زرلفت و صبح ٭ ستام زرین و زرین لگامش ٭ هم او در صفت حبشی گوید ست بسکه بر سر شد قبا چرخ در عالم فراخ ٭ هیچ چرخ اطلس اطراف همه گیهان گرفت ٭ پنجم نام دیهی ست از مضافات غزنین مسعودی فرماید ست با چرخ برادری بود قاضی چرخ ٭ وز علم و عمل بری بود قاضی چرخ ٭ ششم طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته ست بدو داد دیوان عرض سپاه ٭ بفرمود تا پیش درگاه شاه ٭ بیاراست جائی بلند و فراخ ٭ سرش برتر از چرخ درگاه کاخ ٭ هفتم چرخ گشتن دوری را نامند چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری بدان سبب پسندیده و امثال آن و این چیزها که مذکور گشت همانا بمناسبت دوران چرخ فلک باین نام خوانند شیخ سعدی بنظم آورده ست بچرخ اندر آیند دولاب وار ٭ چو دولاب بر خود بگریند زار ٭ هشتم چرخ کماندار را گویند مجیب الدین جرباذقانی راست ست شهاب وار چو تیر از کمان خود رانی ٭ بشناشست تو گوید سپهر چرخ انداز ٭ چخشت با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم و شین منقوطه زده حرفی باشد که بدان شیرهٔ انگور بگیرند استاد عسجدی فرموده ست برخیز و بیار و زینهار قبلهٔ زرد منشین به رانگشتکم قاقم بر پشت ٭ بس کس که بدین بشت بگردید کنون ٭ ناکام کند روی سوی قبلهٔ زردشت ٭ من بر دنیایم که ز آتش هجران ٭ آتشکده گشت ماست دل و دیده چو چخشت ٭ بگر آبدل بنهم از سوختن دل با انگشت ٭ شو و بشتاب بدست نقل انگشت ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی خوشی که انگور را در آن بریزند و بپای بمالند تا شیرهٔ آن فشرده گردد مرقوم است و آنرا چرس نیز نامند چنانچه بیت استاد فرخی دلالت بر این معنی میکند ست چشم من چون چخست گرد و قرقت او ٭ دو دیده هیچ چخست زیر پا انگور ٭ چخرد با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد بسرخی که مخصوص باشد و اسپ و استر و خر را و با اول مفتوح ثانی زده آشیانه و ربایند حکیم زجاجی گفته ست امیل درجه و دولت مرد ٭ که چو بیند مرغ گنج را زیر چرده ٭ چرده با اول مفتوح ثانی زده رنگ و لون را گویند سراجی راست ست رخت که شب چون سیاه چرده شود ٭ سپهر سبز قبا چرخ رو شود ز شفق ٭ اثیر الدین اخسیکتی فرماید ست

سواد طرهٔ فتح تو بر آتش نشاند ٭ سیاه چرده کند مشک را ز مخموری ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه مرقوم است چنانچه این مضمون را حضرت خواجه حافظ شیراز علیه الرحمة چه خوش گفته ٭ آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ٭ و در بعضی بمعنی پوست و سیاه چرده را بسیاه پوست تعبیر کرده اند چرز با اول مفتوح ثانی زده جانوریست پرنده که آنرا چرغ و باز و امثال آن شکار کنند و گوشت آن در غایت نزاکت و لذت باشد گویند که هرگاه چرغ یا باز بآن نزدیک شود که چرز را بگیرد چنان پیخال بر رویش اندازد که بالش گرفتن باشد و بپرد رود و آنرا جال نیز گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده ٭ درآمدم پی دشمن چو چرغ وقت شکار ٭ چو چرز باکه بریزد بریش من پیخال ٭ چرس با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول حوضی باشد که انگور را در آن انداخته بپای بمالند تا شیرهٔ آن فشرده ٭ مولوی معنوی فرماید ٭ اندر چرس جان اگر پای نمی کوبی ٭ بیا تا غوطه خوری یکدم در شیرهٔ لبها ٭ هم او گوید ٭ من غنچه شیم اما لبس گه و بیدارم ٭ هرچند که بیهوشم در کار تو هوشیارم ٭ با شیره فشانان اندر چرس عشقم ٭ یا از پی آن گویم کانگور تو افشارم ٭ دوم چراگاه را نامند حکیم سنائی راست ٭ همرهٔ جان و خرد باش درین عالم قدس ٭ نه ستوری که ترا عالم حسی است چرس ٭ سوم بند و زندان حکیم سوزنی گفته ٭ کی نباشد شاعر مجهول کار شعر دزد ٭ کی گذارد عاقبت را بیگناهی در چرس ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است حکیم نزاری نظم نموده ٭ گر سرش ز مغز نبودی تهی ٭ آهنم فریاد نکردی چرس ٭ هر که ببیند تو گرفتار شد ٭ ماند همه جان نه زهد از چرس ٭ چرسدان با اول و ثانی مفتوح روپاک چهار گوشه باشد که هر چهار گوشه آنرا جمع کرده باهم به بندند و درویشان قلندران بر کتف اندازند تا بعضی اشیاء را از ماکول و ملبوس و غیره درمیان آن نهند که بخچه خاقانی گفته ٭ برون رفتم چو درویشان نمد پوش ٭ چرسدان را حمایل کرده بر دوش ٭ چرغ نام جانور پرنده شکاریست معروف و مشهور چرغان با اول مفتوح ثانی زده مهری باشد که بر ظرف نهند چرغند و چرغنده با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول چراغپایه باشد دوم رودهٔ گوسفند بود که آنرا بگوشت پر کرده باشند چرغول با اول مفتوح ثانی زده دارویست که آنرا زبان نیز گویند و بتازی لسان الحمل خوانند چرک با اول و ثانی مفتوح زخم باشد امیر خسرو فرماید ٭ چرک چشم زخم را ز دیگر حس ٭ مهر چشم او از زخم شد لبس ٭ و با اول مفتوح ثانی زده نام عنکبوتیست که خود را از [illegible] بیاویزد

چکر با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح برای زده دو معنی دارد اول پنیر را نامند و بعضی از کتب لغتی مقفی مرقوم است حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ پیری شیر دین یزدان شود که پیر کر است دنی ؛ دویم مغنی و خنیاگر را گویند **شهاب الدین مهمر** است ؎ ز آوای مطرب و دستان چکر ؛ دل تپان همچو ماهیست در یم ؛ **چیدان** با اول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا دو لبان نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ ایمنم از مکر و رود آهرن ؛ زانکه چون زر در چیدان توام ؛ هم او گوید ؎ کاسه ارزاق پیاپی پر است ؛ کیسه اقبال چیدان ماست ؛ **چرمه** با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح اسب خنگ را گویند مثال **حکیم خاقانی** میفرماید ؎ دو اسپه برای و رکابی دار کز چرمه صبح بگران نماند ؛ هم او گفته ؎ سلطان یکسواره گردون بچنگ می ؛ بر چرمه سنگ بسته چرمه انگند ؛ **حکیم اسدی** راست ؎ برانگیخت اسب چو پیکر خنیز ؛ در افگند در هندوان رستخیز ؛ **چرنداب** با اول و ثانی مفتوح و نون زده نام محله ایست از محلات تبریز **شیخ کمال خجند** نظم نموده ؎ تبریز مرا راحت جان خواهد بود ؛ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ؛ تا در نکشم آب چرنداب و گجیل ؛ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ؛ **چروک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف در بعضی فرهنگها نوشته اند که نان باشد و در بعضی چنان مرقوم است که نانیست که طباخان از آرد ترتیب کنند که مانند شکنبه و فرو دکله و پاچه بگذرانند و در تنور نهند تا نیک پخته شود ؛ **چرونده** با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح و نون زده چیزی باشد که چراغ را در آنجا نهند و از جایی بجایی برند تا باد آنرا فرو ننشاند ؛ **چرویدن** یعنی چاره جستن باشد چنانچه مولانا حکیم **شمس فخری** راست ؎ دولت و نصرت و سعادت را ؛ نیست کاری و راه چرویدن ؛ ؛

فصل خا ؛ **خر** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروف است دویم لای شراب و گل تیره و چیز پست را گویند که در بن حوضها و شیشه‌ها بهم رسد و آنرا خره و خرده نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ پای در خر زده چو مردم مست ؛ چیست این مست موزه دل گست ؛ هم او گوید ؎ دیو در پایچه ای در ته خر جای ساخت ؛ از پی وعوای برو آب با اخال ماند ؛ سیوم چوبکی باشد که بر کاسه تنبور و رباب و کمانچه و طنبوره و امثال آن نهند و پارپار ابریشم زیر آن باشد و آنرا خرک نیز نامند **کمال اسمعیل** راست ؎ بجای شیخ بلا چون صریر ابریشم ؛ نشسته‌ایم که از این چنگ پرده در دیدیم ؛ هم او گوید ؎ [illegible] برگ او زهره را چون دید ؛ کس ننشست تفسی از خر رباب جدا ؛ چهارم چیزی را گویند که در پای [illegible]

رسیده باشد چون خرسنگ و خرامرود و خرمواره و خرنوب و امثال آن ❊ **خراب** ۲ دو معنی دارد اول معروف
دوم مست و طافح بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ اگرچه مست بود گل خراب نیست چو من ❊ که راز نرگس
مخمور تا شمار برنج ❊ **امیر خسرو** راست ؎ شبان چون شد خراب از بادهٔ ناب ❊ رمه در معدهٔ
گرگان کند خواب ❊ و از نیست که خرابات شرابخانه را گویند **شرف شفروه** گوید ؎ بحال وحشت ترک
بدان خرابی ❊ که سخت طرفه بود روزه دار میخواره ❊ **خراتکین** با اول مفتوح و تای فوقانی موقوف
و کاف عجمی مکسور نام نوعی است از سلاح باشد و آنرا خرتشپه نیز نامند ❊ **خراخر** با را و خا مفتوح آوازی را
گویند که از گلوی مردم خفته و گلوی کسی که فشرده باشند برآید و آنرا خراک نیز گویند ❊ **خراد** با اول مفتوح و رای
مشدد نام پادشاهی بوده بدانش معروف و مشهور و نیز نام پهلوانی از پهلوانان ایران بوده و بی تشدید
غلیواز را گویند ❊ **خراره** با اول مفتوح آوازی را گویند که بسبب بیماری گریه از گلو برآید و آوازی را نیز خوانند
که از بلندی فرو ریزد **مولوی معنوی** فرماید ؎ شد ضمیر خرد تمام سودا ❊ میگرید و میزند خراره ❊
خرانه با اول مفتوح آلت تناسل باشد و آنرا خرزه بحذف الف نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ؎
هیزان زده بودند صف از بهر خرانه ❊ استادیکی هیز از ایشان بطرف سر ❊ **خراس** آسیای را گویند
که بچارپای گردانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ یک خروش خروس صبح کریم ❊ زین خراس خراب نشنیدم ❊
خراسان با اول مضموم دو معنی دارد اول مشرق را گویند **فخر گرگانی** راست ؎ بلفظ پهلوی هر کو
سر آید ❊ خراسان آن بود کز وی خور آید ❊ خراشد پهلوی یعنی خرامد ❊ عراق پارسی را معنی خر آید ❊
استاد رودکی در کتاب دوران آفتاب گفته ؎ از خراسان بردمد طاووس وش ❊ سوی خاور
میخرامد شادکش ❊ مهر دیدم بامدادان چون بتافت ❊ از خراسان سوی خاور میشتافت ❊ دوم نام ولایتی
مشهور و معروف و چون آن ولایت در شرق عراق و فارس واقع است باین نام خوانند والله اعلم
اتم و علیه ❊ **خراش** با اول مفتوح ۲ دو معنی دارد ۱ اول معروف است ۲ دوم بمعنی سقط و از کار افتاده آمده ❊
خراک با اول مفتوح بمعنی خراخر است که مرقوم شد ❊ **خرام** با اول مکسور ۵ پنج معنی دارد ۱ اول رفتاری باشد
از روی ناز و رعنایی **امیر خسرو** فرماید ؎ بهر زمین که چو آب صبا بخرامی ❊ دهان پر ده بهر زمین تر آید
شود ❊ ۲ دوم خوشهٔ خرما [illegible] را گویند و آنرا اجیر و هجیر نیز گویند **استاد فرخی** این دو معنی را ترتیب نظم نموده
؎ گاه او خرام [illegible] ❊ [illegible] باغ او بیابان گشت خرام ❊ از مصراع اول معنی دوم و از مصراع دوم معنی اول مراد است

شمس فخری منظوم ساخته تا نباشد لئیم همچو کریم ** تا نباشد کریم همچو خرام ** رخ احباب سرخ با بهجت
روی اعدای او ز هیبت تمام ** سوم خبر خوش بود که آنرا مژده نیز خوانند حکیم فردوسی گفته
سپهداران گفتی گشت رام ** که پیغام شد با نوید و خرام ** مختاری راست که ز شمشیر زهراب
دل را نوید ** ز پیکان پولاد جان را خرام ** چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی فرماید بودند
یکهفته با نای و رود ** ابا سوز و جشن و خرام و سرود ** هم او گوید یکی شهریار شاه را شاه نام ** همالو
از دستور و جشن و خرام ** پنجم مهمانی بود حکیم فردوسی گفته خرام ارزد اشگران انجوان ** یکی خلعت
آمد با او خوان ** هم او گوید چو طوس سپهبد نبید خرام ** بباشیم روشن دل و شادکام **
خران با اول مکسور و ثانی مخفف و مشدد ام مطبخ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیچاره
نبات را ندیدی ** همواره خزان این دو گوهر ** حکیم سوزنی گفته تندی و تیز و آغاز خزان
نشوی ** تند و نوش بر نه آخر و خزان آرند ** **خران** با راء معنی دارد اول هجوم عام را گویند
شمس فخری راست بمدح او قصد دشمنانش ** همی سازند انس و جان خرانیا ** دوم آنرا
که چند مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم سوزنی راست سرت او چو از آن کیر بفریاد آید ** بخران
کسی دعوت چون یاد آید ** استاد لبیبی نظم نموده یکی مواجر بی شرم با خوشی که ترا ** هزار بار
خرانیا بیش گیرد بعیش ** سوم بمعنی خرخشه و فتنه و آشوب بود ابن یمین فرماید مسیح نفسا
زین خرکان روی بتاب ** هم طویله نشد عیسی مریم با خر ** ابلق چرخ سزد مرکب تو همچو مسیح ** خر خرای
رایق تو نیست خرانیا مخر ** **خراهن** با اول مفتوح بثانی زده نام نوعی از علف است آنرا بهندی
سوهاله گویند خراهن کرمی باشد دراز که درمیان گل متکون میشود و آنرا بتازی خراطین گویند و بهندی
کیچوه **خربت** و **خربته** بت بزرگ را نامند و آنرا غاز نیز خوانند و چون غاز ببلاهت و حمق معروف
و مشهور است مردم احمق و ابله را خربت و خربته خوانند و آنکه عوام خربطه خوانند غلط است چون
این لغت عربی نیست و در فارسی طا نیامده **خربز** خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید جامی
سوی پالیز جهان آمد که تا خربز خورد ** دیدی تو خود با دیدکس کاندر جهان خربز خورد ** **خربله** با اول
مفتوح بثانی زده و با و لام مفتوح دولاسپه را گویند ظهیر فاریابی گوید ما که با دولتت والا شد
ارتیغ لقا ** نیست کریان در دیار ب هیچکس جز خربله ** **خربنده** کسی را گویند که خر را بکرایه دهد

بسر و تر بادرسد ☙ همیزد با خری خربنده است ؛ که یاران گریست از بیداد نیست ؛ خر اندر کند جان داد و جان برده ولی خربنده زیر بار خر مرده ؛ خربه با اول مفتوح و ثانی زده مخفف خرابه باشد حکیم خاقانی فرماید ☙ بودم بسواد ناسپاسان ؛ در دست خر ناشناسان ؛ چون باده کنار گرفته با او ؛ در خربه جهل خیل سوار ؛ خرلواز با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول دیبق رنگ که بعد از غلیوازی شود و خود را سرنگون اندر هوا بیاویزد استاد عسجدی فرماید ☙ اگر کشتم جنایت نیم روز آهی ؛ که دود آتش و تیغ سر دورا نباید ؛ چنان شود که بشیری زنگی بر روی هوا ز آشیان بپرد هر کجا است خربوا ؛ خرپشته دو معنی دارد اول پشته درازی را گویند که میانش بلند و اطرافش نشیب بود دوم خیمه و قبه و طاق و ایوان و هر چه مثل آنها باشد آن را بمشابهت پشته نسبت بلندی میان و نشیبی اطراف خرپشته خوانند حکیم سنائی بمعنی خیمه نظم نموده ☙ ما در مقام امنی خرپشته افروزان ؛ چون وقت کوفت آمد شامی دمیده اند ؛ کمال اسمعیل نیز بمعنی خیمه گفته ☙ ستون خیمه گردون کلیم در دست ضعیفت ؛ چو من ز لیبی خرپشته ام بر افراد ؛ مولوی معنوی بمعنی قبه نظم آورده ☙ بر سر خرپشته من بانگ زن ای کشته من ؛ زانکه من در چشم چو درست من [illegible] بمعنی طاق ایوان فرماید ☙ خرپشته آسمان درگذشت ؛ زمین زیبا ز ادرقا در نوشت ؛ دوم نقشی از جوشن است منوچهری راست ☙ آن روز که از جوشن خرپشته بپوشد ؛ از جوشن او موی بیرون شد ؛ استاد فرخی فرموده ☙ با جهانگیر شبان تیجان امن نیست ؛ پوستدار چون جوشن خرپشته پلنگ ؛ خرلوز با اول مفتوح و ثانی و بای ابجد مضموم و واو معروف بمعنی خربوا ناست که مذکور شد حکیم [illegible] در تعریف اسب خود منظوم نموده ☙ اسپی دارم که لوه داری ؛ خالی نکند بیک شبانروز کیرانش پلنگ باشد ؛ بیرون شود ز جا چو خرلوز ؛ خرتک با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مضموم مهره باشد که از برای دفع چشم زخم بگردن کودکان بیاویزند و آن مهره ملون باشد بدیت قول خرتوت جنسی از توت باشد در غایت زبونی و بزرگی عبدالقادر نائینی راست ☙ کمال قدرت او را ببین چشم عبرت بین ؛ بیاور شکر از نی ابریشم از خرتوت ؛ خرچال با اول مفتوح ثانی زده نام مرغیست بزرگ چنانکه گوشت آن لذیذ باشد و آن را بازی شاهین امثال شکار کنند شمس فخری گفته ☙ باهتمام کند بر زبان عقاب عتاب ؛ بعهد معدلت او کبوتر و خرچال ؛

خرچکول با اوّل مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح وکاف مضموم وواو معروف خیدی باشد کوچک و تنگ
خوشبو شود و آنرا شنفو نیز خوانند خرخر با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی خرخرا است که گرم بشود دوم
دوم دو دوشیدن بود سوم طاق و ایوان را خوانند خرخسه با هر دو خا و سین مفتوح جانوری را گویند
که بر دام بندند تا جانوران دیگر آن را دیده فریب خورده در دام افتند و آنرا بتازی ملواح خوانند خرخشه و
با هر دو خای مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و غوغا و جنگ و جدال بود خواجوی کرمانی بنظم آورده ۵
ای مسلمانان اگر جنبش کند قصه دلم ٭ چون توان کردن بیان دو بیرگی کاز خرخشه ٭ بود بر پای جامه
راست ۵ قصد فرزند مردمان کردی ٭ خرخشه بر سر من آوردی ٭ خرخیز با اوّل مفتوح بثانی زده و خای
مکسور و یای معروف و زای منقوطه نام شهریست از ملک ختا قریب بشهر ختن واقع است و در آنجا مشک
و جامه ابریشمی بسیار خوب شود حکیم سنائی گوید ۵ کی شناسد قیمت و مقدار دین بی معرفت سگ
نشناسد قدر مشک آهوی خرخیز و ختن ٭ حکیم ازرقی راست ۵ چو یافت آهوی خرخیز یاد بان ترا
بوصف خلق از مشک پر شود افواه ٭ خرد با اوّل مفتوح بثانی زده گل تر شکفته باشد آنرا خرجره نیز
گویند استاد فرخی گفته ۵ بس کسان کاندر سر و اندر گرد شوی آمدند ٭ همچو خرد بر تابند چون گهر
بریان بود ٭ با اوّل مکسور و ثانی مفتوح عقل بود حکیم سنائی فرماید ۵ بر بست تیر عقل اندر نشیب
خرد اندر سرت بر سر نیست ٭ خرداد با اوّل مضموم بثانی زده چهار معنی دارد اوّل اسم ملکی است که موکل
بر آبهای روان و درختان و امور مصالحی که در ماه خرداد واقع شود بدو متعلق است زرتشت بهرام گفته
۵ چو زرتشت زینجای برگاشت روی ٭ هم آنگاه خرداد شد پیش اوی ٭ بزرتشت گفتا که ای
پاک جان ٭ سپردم بتو آبهای روان ٭ دوم نام ماه سوم بود از سال شمسی و آن ماندن نیر اعظم است
در برج دو پیکر و آنرا بتازی جوزا نامند سیف اسفرنگی راست ۵ بروی نامه نقش بهاری منشور
نسیم خلق تو در کارنامه خرداد ٭ سوم روز ششم را گویند از ماه شمسی بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز از این ماه عید کنند
و جشن نمایند و آنرا جشن خردادگان گویند آورده اند که نیک است درین روز طلب حاجات
از درگاه او تعالی نمودن و زن خواستن چهارم نام آتشکده بود بسی عالی بنا امیر معزی فرماید
۵ آهن و پولاد با عزمت ندارد نرمکی ٭ آتش خرداد با حشمت ندارد التهاب ٭ خرذ غلیواج را گویند

خرد سوز نام آتشکده ایست که در آذربایگان بود مولانا نظامی فرماید ع از آنجا بتدبیر آزادگان ٭ در آمد
سوی آذرآبادگان ٭ دران خانه کاتش سنگ بست ٭ که خواندی خرد سوز آتش پرست ٭٭
خردما با اول مضموم و ثانی زده و دال مفتوح نام جانوریست خوش آواز و خوش رنگ حکیم ناصر خسرو گفته
ع خجسته را بجز از خرده ما نداند کس ٭ بنفشه را بجز از کرک ندارد یاس ٭ خرده با اول مضموم و ثانی زده
شش معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست شاعر گفته ع ما بدین خرده سر فرو ناریم
ما ز تو بیش ازین طمع داریم ٭ دوم تکیه بود سیف اسفرنگی راست ع بیرون پرده عقل است
جان خرده بینان را ٭ بغمزه سوی یکدگر اشارتهای پنهانی ٭ عمادی فرماید ع تشویر سید خرد
خرده بین مرا ٭ نقش خرد سیاده ز لوح دلم بشوی ٭ سوم عیب و گناه باشد چهارم خس و خاشاک بود
شیخ سعدی شیرازی این دو معنی را نظم آورده ع بد اندیش خرده چو دست یافت ٭
در سلک بزرگان باتش بتافت ٭ بخرده توان آتش افروختن ٭ پس آنگه درخت کهن سوختن ٭ پنجم
نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند استاد فرخی گوید ع بنیم آخر روزی بکام دل
خود را گهی ابازده خوانم سها گهی خرده ٭ ششم بمعنی تراره آمده خرده گاه با اول مضموم شکارگاه
سر دست و پای است از شتر و خر و امثال آن باشد ابوالفرج رونی راست ع برون کنند
خرد از خرده گاه آهو تکیل ٭ تر آنکه طیب از طره جای عیش لگام ٭ خردان با اول و ثانی مفتوح
و رای منقوطه زده نام سباریست از سبارزان سوزان و بعضی از فرهنگها بثانی مکسور نیز مرقوم است
خرزهره درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید دراز باشد لیکن از برگ بید تر بود و سبزتر و گل سرخ
و سفید کند و هندی آنرا کنیل خوانند و چون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند امیر خسرو فرماید ع
منه دل برین باغ مردم فریب ٭ که خرزهره را نام برداشت سیب ٭ خرزین با اول مفتوح و ثانی زده
و رای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چوبی باشد دراز که در طویلها و اصطبلخانها نصب کنند
و زین ها بر آن نهند حکیم انوری گفته ع از پی احیاء دین خزان بهاری ٭ بر سر خرزین ندیده
جنگ فوسی را ٭ امیر معزی راست ع خیمه بالمع فرماید نرمح رومیان ٭ زینهار از صلیب
کافران خرزین کنید ٭ دوم تکیه گاهی را گویند که بر گوشهای صفه از سنگ یا خشت یا چوب سازند
سوم نوعی از پالان بود خرست با اول و ثانی مفتوح [illegible] را گویند و آنرا

بتازی طالع گویند مولوی معنوی گفته ؎ مست خرسست مردم از پی عشق لو العلا ٭ نیم از هم
از بلاست تلا ترلا تلا ٭ خرسته با اول وثانی مکسور بسین زده وتاء فوقانی مفتوح نام کرمیست دراز وسیاه که
وچون آنرا بعضو می بچسپاند خون بمکد وآنرا شلوک وزسو ورلو ودیوچه ودستی نیز خوانند خرس گیاه
با اول مکسور وثانی زده نام گیاهی باشد که بیخ آن شقاقل است وآنرا خرک بسیار دوست دارد وبعضی گفته اند
که کرفس بریست ودرین خلاف هست وبیونانی دوقس ودوقالیس خوانند وفرقه برآنند که فردقس غیر آنست
وآنرا داوایا وداغونا نیز گویند خرسلاک خرسنبه را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ آنچه برو ی
خرسکانی از همی وارد نیست ٭ گر بگویم زرد وگیر دیر تن خود لعنت ٭ پور بهای جامی گفته ؎ خری
خربطی خرسری خرسلاک ٭ بدی بد دلی بدتنی بدسیر ٭ خرسله با اول مفتوح وثانی زده وسین ولام مفتوح
نام داروئیست خرسند با اول مفتوح وثانی زده وسین مفتوح بنون زده کسی را گویند که بهر چه او را پیش آید
شاکر وراضی وشادمان باشد امیر خسرو قدس سره نظم آورده ؎ خرسند بعافیت نمودیم ٭ از نعمت خوانها
گرفت ما را اندیشه چه ریزی از سر دل آب ٭ کین شعله بجان گرفت ما را ٭ شرف شفروه ؎
عشقی که نه آورده سپهران دهراست ٭ گنجیست نه از من دل خرسند کرده ام ٭ خرسنگ سنگ بزرگ
ناتراشیده را گویند مولانا نظامی فرماید ؎ بخرسنگ غلطیان خرابش کنند ٭ بسیلاب خون
غرق آتش کنند ٭ ابن یمین نظم نموده ؎ هر بیهی کان گرفتم اندر پیش ٭ گشت خرسنگ سنگلاخم
خرشش با اول مفتوح وثانی مکسور خنده باشد که بی سبب از روی هزل وسخره کند وآنرا خنشش وخنده خرشش نیز گویند
خرشاد با اول مضموم برای زده یکی از نامهای آفتابست وآنرا خورشید نیز گویند حکیم روحانی گفته
؎ گشته از فیض تابش خرشاد ٭ کوه وسیم دبوم سرآباد ٭ خرشه وخرشین با اول وثانی مفتوح بشین
زده ویاء مثناة فوقانی وهای مختفی در لغت اول بمعنی خرامیده آمده ودر لغت ثانی با اول مفتوح
وثانی زده وسین منقوطه مکسور ویای معروف خرامیدن باشد حکیم علی فرقدی راست ؎ بمیدان
چو آغاز خرشین نهاده ٭ در فتنه بر روی اعدا گشاده ٭ خرغول وخرغوله با اول مفتوح وثانی زده وغین
مضموم وواو مجهول گیاهیست که آنرا اشترخار نیز گویند ودر دوا بکار برند وتخم آنهم بدوا بکار آید
علی الخصوص ریا کبیر ساختن جراحات بنظیر است وبعد از پاک کردن گوشت پلید بجای آن گوشت نیک برویاند واین خاصیت
برگ آنست وتخم آنرا چون ساییده با گلاب گرم کرده بکیا کنند [illegible]

فوائد اما خمیره آنست که خمیر را پاک کند لهذا آنرا بالفارسی خمیر آهنج گویند و بزبان سغدی سمرقندی رد نامند و بعربی بلسان الحمل و بهندی خوب کلان و چوب کلان یوسفی طبیب گفته ؎ باشد چو ز ضعف معده ات بول الدم ٭ ضعف تو از آن زیاده گردد هر دم ٭ گر شربت زرک آب چرغوله خوری ٭ قوت شهوت فزون مرض گردد کم ٭ خرغون با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو معروف نام شهریست خرک با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول مخفف خارکست و آن خرمای خشک بود لیحق الطعم گویند ؎ نخود و کشمش و پسته خرک میده بیره ٭ قصب الذریره و برش اسپند سپار ٭ دوم چوبکی بود که بر کاسه عود و رباب و تنبوره و امثال آن نهند و تارها را بر زیر آن کشند چنانچه حکیم سوزنی فرماید ؎ بچشم من خرخمخانه خرکیست ٭ که بر رباب نهند از پی سرود و نوا ٭ خواجه عمید لوبکی راست ؎ کاش رباب را چه لقمی گر گسلد بچشم در ٭ بار لبشی بر دیا البتر آیدش خرک ٭ سوم نام دهیست از بلوک و اعمال سیاج و اسرم که از مضافات شیراز بوده و با شیراز هفت فرسخ است چهارم تخته را گویند که گنهکاران و مجرمان را بر سر آن بخوابانند و چوبه نیز نامند پنجم سه چوب باشد که بر پایه هر کدام غلطیلکی تعبیه کنند تا اطفال آنرا بدست گرفته راه رفتن بیاموزند ششم سه لله را گویند که هر دو سر کارگاه را بر زیر آن نهند و نقش دوزی کنند هفتم چخلکی باشد که پنبه را که پنبه دانه از و جدا نکرده باشند بر بالای آن بگذارند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه نهاده بدست حرکت دهند تا پنبه دانه از پنبه جدا شود خرکش با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم بشین منقوطه زده کفشی باشد که بالای موزه بپوشند و آنرا خارکش و سرموزه نیز گویند بتازی جرموق خوانند خرکمان سه معنی دارد اول چوب پاره خمدار بود بیازی بخانه کمان هرگاه که خواهند که کمان حلقه را چله کنند آنرا الشکاری کرده آهسته آهسته بر زبر آن دو چوب پاره بکشند تا درست نشیند بعد از آن به تسمه ببندند و یک روز بهمان طور بگذارند و روز دیگر چله کنند مولانا نظامی فرماید ؎ تنی چون خرکمان از کوژه پشتی ٭ پر و دوشی چو کیمخت از درشتی ٭ دوم کمان باشد که از چوب سازند بجهت سازند بجهت دفع سباع و حیوانات ضاره مانند روباه و شغال که بباغات جهت خوردن انگور و جز آن آیند و تیری در کمان تعبیه کنند و بر سر راه جانور در زیر خاک پنهان سازند بنوعی که چون پا بر زبر آن نهند تیر از کمان جهیده بر او خورده هلاک سازد حکیم خاقانی راست ؎ زامتحان طبع مریم زاد چرخ دوم ٭ تیر عیسی بطن را لوح کمان آورده ام ٭ سوم کنایت از کار دشوار و بی نفع بود خرکوفت

جنسی از نیم است که بغایت بزرگ باشد شاه قاسم انوار نظم نموده است ۞ عاشق که سمند زنبود خرگوش است
صوفی که قلندر نشود موقوف است ؛ زاهد که نه پارسا بود نامردست ؛ زهدی که نه لساهتش باشد لوف است

خرگاه ماه و خرگاه مه و خرگه ماه و خرگه مه هاله را گویند **خرکوار** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان را بدان برانند خصوصاً خر را منوچهر میگوید ۞ هست
با خط تو خط چینیان چون خط آب بر دست ؛ با اقلام تو شمشیر شیران خرکوار ؛ **خرکوشک** نام گیاهیست دوائی که جهت دفع اسهال نافع باشد **خرخم** با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح سه معنی دارد اول خرم روز است و دوم ماه دی را گویند سوم روز و بهار بود و آنرا خرم روز گویند آورده اند درین روز ملوک عجم از تخت فرود آمدندی و جامهٔ سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و حجاب و پرده داران را طرف کردندی و شریف و وضیع را بار دادندی و با مور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهاقین با مالک بخوان نشستندی و مدعایی که داشتندی بی واسطهٔ غیر بعرض ملک رسانیدندی و ملک برعایا گفتی که من یکی از شمایانم و قوام بزراعت است و امارت است و زراعت و امارت بشما بود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و شما چون دو برادر موافقیم و با اول مضموم و ثانی زده نام مرغزاری بوده آورده اند که چون سکندر ذوالقرنین فوت میشود در میان رومیان و فارسیان بر سر دفن او گفتگو میکنند فارسیان میگویند که هر جا که فوت شده دفن کنند و رومیان میگویند که هر جا که مولد اوست دفن باید کرد چون یکی از پارسیان مشاهده نمایند که نزاع بلند میشود میگوید هم جائیست درین نواحی که آنرا خرم نامیده اند و کوه بلندیست در آنجا باید رفت و سوال نمود و هرچه جواب آید بدان عمل کنند حکیم فردوسی فرماید ۞ برفتند یونان بکردار غرم ؛ بدان بلندی کش نام خوانند خرم ؛ بگفتند پاسخ چنین داد باز ؛ که تابوت شاهان چه داری دراز ؛ که خاک سکندر با سکندر نیست ؛ که او کرده بد روزگاری کزیست ؛ **خرپک** با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم مفتوح مهره نیز باشد که جهت دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آنرا خرپک بواو هم ولهٔ نیز گویند **خرمگاه** و **خرمک** با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم زده خرگاه را گویند شمس فخری است ۞ از علو همت فراش خرمگاه قدرش ؛ خیمهٔ قدرش زبر برج او ادنی زده **خرمن** با اول مکسور غله را گویند که بعد از درو کردن توده سازند و نیز آنرا که از کاه جدا نکرده باشند مولوی مثنوی فرماید ۞ که خرمن نارفته گندم بکاه آمیخته ؛ هین از نسیم باد جان کاه از گندم جدا ؛ و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند ۞

حکیم انوری نظم نموده ــه خالی مدار خرمن اندود و عود ٭ تا در چنین بهضهٔ کافور خرمن است ٭ **خرمنج**
با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول خرمگس را گویند چه منج مگس باشد
حکیم ازرقی نظم نموده ــه ای بتی سنگدل حسود دت زرنجنج ٭ با پور نوخشش لب دستان خرمنج ٭
با دارخ حاسدت ترنجیده و زرده ٭ سر طبقی نهاده بیشت چو ترنج ٭ دوم بمعنی مفتوح آمده **خرموش**
نوعی از موش است که اندکی از خرگوش کوچکتر باشد و گربه آنرا نتواند گرفت ملک بسیار باشد
که گربه خبک کند و غالب آید و آنرا بهندوی کیوس گویند **مولانا ماهی مظهری** در صفت انوری خود
گوید ــه انوری هست مرا خر خردک صفت ٭ کش ز خرگوش نمونه است و ز خرموش نژاد ٭ **خرنا**
کرنای باشد چنانچه **سیف اسفرنگی** گفته ــه ماهی که بدیم بر خم خورنده راه لقا ٭ چنگ سیر و علم و خر
سر و خرنای ٭ **رضی الدین نیشاپوری** راست ــه اندران روز که مشاطهٔ نامت طرفه ٭
شود از خون چنانکه شمشیر ابری ٭ مرد بیم چیدار غایت فرط کینه ٭ اسب بیم فتد از هیبت بانگ
خرنای ٭ **خرند** با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد مانند آسمان **خرو** با اول مکسور ثانی مضموم و واو معروف
نام گلیست سرخ رنگ که چون تیر اعظم بسمت الراس باشد بشکفد و آنرا خیرو نیز یامند معرب آن
خروع است و بتازی خبازی گویند **خروچ** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس باشد
استاد رودکی راست ــه سگالیده جنگ مانند خروچ ٭ تبر برده بر سر چو تاج خروچ ٭
خروسک ٭ خروسه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح بکاف زده دو معنی دارد
اول نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا شود و آنرا ثه نیز خوانند دوم گوشت پاره باشد که بر
فرج زنان باشد **خروک** با اول و ثانی مضموم و واو معروف نام گیاهی باشد که زنان جهت
زیاده شدن شیر خورند **خروه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد **خواجه نظامی** فرماید
ــه خروه نخوده فرو کوفت بال ٭ دهل زن بزد بر تبیره دوال ٭ **استاد عنصری** راست ــه
شب از هجر او گشته ستوه ٭ شده تیره زاغش چو تیره خروه ٭ **خروهک** با اول و ثانی مضموم و ها
مفتوح مرجان را گویند **خروسه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم خروسک
که مرقوم شد دوم جانوری باشد که صیادان بر دام به بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند
و آنرا خسنه نیز خوانند و بتازی ملواح گویند **خرویله** با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول

آوانگر انسب لهیب نشسته ٭ و با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول آنست که گل تیره چسپنده باشد و آنرا خرد و خز نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ گر تو بخواب خواهی عمر همچو خره بر جان و بال چو بر خور شود خره ٭ دوم پهلوی بهم چسپیده را گویند حکیم ناصر خسرو نظم فرموده ٭ بازیره تو از تو خیره کرده است ٭ ای شده چوگانت لشبب در نره وبار ٭ کمال اسمعیل راست ٭ گر تو خزی تراز خزی هیچ نقص نیست ٭ نام تراست نسیم خز وار در خره ٭ سوم ثفل کنجد را گویند که روغن از آن کشیده باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز خوانند و بهندوی کهل نامند ٭ چهارم خره بادام و کنجد و امثال آنرا با خرما بخورند لسحاق اطعمه گوید ٭ لوزینه بهاندم که نه پیچید سر از ما ٭ در عرض او خره با بستم ٭ و با اول مفتوح و ثانی مضموم و اظهار ها نور باشد زرتشت بهرام فرموده ٭ خره از روی شاهان فروغت ایزدی تو گوئی آفتاب انجا بر آید ٭ هم او گوید ٭ مخلقان بخشید ایزد پاک ٭ که فرستاد زرتشت خره و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول علامة الدوانی در شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی جل جلاله که فائض میشود بر خلق و خلایق بدان ریاست کنند و بعضی بر دیگران بوسیله نور قادر میشوند بر صنعتها و حرفتها و آنرا خوره با واو معدوله نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاه بزرگ عالم و عادل آنرا کیا خره و کیان خره و کیا خوره و کیان خوره خوانند ٭ دوم حصه باشد از پنج حصه ملک پارس حکمای فارس ملک فارس را پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند بترتیب اول خره اردشیر دوم خره استخر سوم خره دارابجرد چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره با واو نیز گویند و نویسند و کوره هم گویند حکیم فردوسی بقید نظم آورده ٭ ز شاپور بتر هر چه در دل پذیر ٭ سپردند تا خره اردشیر ٭ و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها خروس باشد و آنرا خروه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو منظوم ساخته ٭ خود ستا لبس از روی تن مردمان ٭ چون خره بدر سپید پاکیان ٭ هم او گوید ٭ بر دو تا یک شد از نو شنیده دوم دین ٭ خره سحر خیز هم اکنون بکند بانگ نماز ٭ خری با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نام گلی است دو رنگ که میان سیاه باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز گویند ابن یمین راست ٭ رونق و زیب دگر دارد کنون اطراف چمن ٭ از خیری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن ٭ دوم مخنث و شوم و نامبارک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ بار هایون چو چغد بست خزی ٭ چو چغد شوم و مخنث همایون شده ٭ سوم الواح را نامند ٭ خسیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خراش

فصل دال ❊

دریا با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم دره کوه را گویند عبد الواسع جبلی فرماید
؎ ا امیری که با تیغ و سنان و گرز و پیکانت ❊ بود پیوسته اندر کوی و دریا و در بیشه ❊ هژبر ابزا
شکسته تن نهنگان را کفیده دل ❊ پلنگان را گسسته دم گوزنان را دریده بر ❊ سیوم بمعنی کرت
و مرتبه بود هم او گوید ؎ اگر گیتی بگرداند رخ از احکام او یکره ❊ وگر گردون بپیچاند سر از فرمان او یکدر ❊
ز وهم او بیک ساعت درین باطل شود ارکان ❊ ز ترس او بیک لحظه ازان زایل شود محور ❊ چهارم بمعنی
باب باشد که در کتابها می نویسند چنانچه کتابی در احکام زرتشت که مشتمل است بر صد باب و یکی از موبدان
نموده و آنرا صد در نام نهاده و آن بنظر فقیر رسیده زرتشت بهرام نظم نموده ؎ همانا یکی در ز استا و زند
بخورد و برآورد بانگ بلند ❊ پنجم بمعنی نوحه و شیون آمده از یوسف زلیخا حکیم فردوسی فرموده ؎
من از هر دری گفت دارم بسی ❊ نشنید گفتار من هر کسی ❊ ششم بمعنی درون باشد چنانچه درشد
رفت یعنی درون خانه رفت ❊ هفتم دریدن و امر از دریدن بود ❊ دراره با اول مفتوح و بیست را گویند
و آنرا کشتخان و غلتبان نیز خوانند و بهندوی مهره کمال اسمعیل نظم نموده ؎ بهیچ نامه در قصیده ما
ننوشت ❊ زهی دراره زن رقیبی دلیل کار ❊ درازخوان دستارخوان باشد و آنرا کندوری
نیز خوانند اسحاق اطعمه راست ؎ درازخوان چرا زنان کنند می باید ❊ که در مقابله راه آکلیشان ازپی
دراز دم سگ را گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید ؎ سر زبرگی حدان من که او دمی شان ❊ دراز
ندیم بود دراز دم آوا سیه ❊ درازنا محل درازی را گویند شیخ سعدی راست ؎ تو بیم حور بهی
ز وصال یار ایدل ❊ که شبی ندیده باشی بدرازنای سالی ❊ قاضی نور اصفهانی گفته ؎ درازنای
زبان ازین و بشکافند ❊ بلارک تو اگر بر سر زبان آید ❊ دراتاک با اول مفتوح نام دریاییست که آنرا
بیونانی زبان علا اغا طیقون خوانند آورده اند که مقام فرشتگان است درای چهار معنی دارد
اول جرس باشد دوم بمعنی گفت و امر از گفتن درآید بمعنی گوید بود استاد فرخی نظم نموده ؎
کسی که زار درآید برگی اشنوده ❊ که جرب گویان آنجا شوند کند زبان ❊ سوم امر از درآمدن باشد چنانچه
حکیم ازرقی فرماید ؎ گفت با جمله آواز سر درآ ❊ مرحبا یکذر خواجه فرود آی درای ❊ چهارم
چنگ آهنگران باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ ازان پوست کاهنگران پشت پای ❊ بپوشند

هنگام زخم درای ؛ دوم دربایا چیزی را گویند که بآن احتیاج باشد و آنرا دربایست نیز گویند دربند قلعه را
گویند عموما و قلعه نزدیک شروان باشد خصوصا و آنرا باب الباب و باب الابواب نیز گویند حکیم ازرقی
فرماید ـــه بدربند بدخشان هرچه او کرد ؛ مثالی کرده بد دربند خیبر ؛ حکیم زجاجی فرماید ـــه بهر جای
دربند تا کرد شاه ؛ برآورد بر چشمه خورشید و ماه ؛ درپی با اول مفتوح ثانی زده و یای عجمی مکسور بهای زده
سه معنی دارد اول پارچه را گویند که بر جامه پاره پیوند نمایند و آنرا پینه نیز نامند و بتازی رقعه خوانند امیر معزی
در مدح یکی از اهل الله گفته ـــه ای مبارکپی امرزنده آستین ؛ شمع عرفان بهر سو افروزیم ؛ گر بیابد زخرقه ات آن
ژنده ؛ درپیه از مهر و مه بر دوزیم ؛ دوم عضو بود سوم بمعنی ناپیدا باشد ؛ درپی و درپین با اول مفتوح
ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی سخت درپیه است که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست
ـــه ببلا دهر که باشد در سایه خلافت ؛ سرپاش را ببندد از فیض روح مجری ؛ از اولیا دیده حضرت
در طریقت ؛ انجامه خضر دیرجامه تو درپی ؛ حکیم سوزنی فرماید ـــه در سر آنها قصب تیم تا ابیا
چند به تازی شان باد درپی بختیش بر آرار ؛ هم او گوید ـــه سیه گلیم خریده چو البشیا کند ؛ که زندگیش
ز درپی پذیرد و ندرفو ؛ درخت سیه و درسیه جانوریست که درخت را سوراخ کند و سبز رنگ باشد
و آنرا اسفرک نیز خوانند و بهندوی کتاتش گویند درخت دانا نام درختیست بهر جانب که آفتاب
بگردد برگهای او بجانب آفتاب گردد و در بعضی نسخ فرهنگها نوشته اند که درخت وقواق باشد ؛
حکیم خاقانی فرماید ـــه که پرورش در جنگ دانا شدم چه باک ؛ که اقبال از درخت کند در اختیار کرد
اثیر الدین اخسیکتی راست ـــه با صلبای تو ممکن بود بباغ زمانه ؛ که تخم لقلقه حمقا شود درخت دانا
درخشش با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند که چهار معنی دارد اول درخشیدن باشد
مثال حضرت مولانا محمد نظامی علیه الرحمة فرماید ـــه گشاده دو پستان چو روشن درخش ؛
یکی تیغ زن شد یکی گنج بخش ؛ علی منوچهر فرماید ـــه اگر درخش بهای ز تیغ تو جهدی ؛ زخاک گوهر
الماس رویدی نه گیاه ؛ عبد الواسع فرماید ـــه از درخش و فروغ و رعد و درخش ؛ بساخته
گوش آخته خنجر ؛ دوم فروغ هرچیزی را گویند حکیم فردوسی گفته ـــه درخشان درفشان چو خورشید و قمر
دولتشان درفشان چو شهد و شکر ؛ حکیم اسدی نظم نموده ـــه درخشان ستاره توها نیم شب ؛
بجز زلفی که بگشاید از تیغ لب ؛ سوم نام آتشکده ایست که در شهر اربیه بوده و مالی دا آتشکده اربیه

درخش و بشهر شیراز اسپ مجوسی است که او را ابن الفضل نیز نامند و در سیم لغتی با او منسوبست چهارم نام صحرا
از قاین قهستانی که در آنجا گلیم خوب بافند درخفت با اول مضموم ثانی زده و خای منقوطه مضموم زبون و تباه
باشد دردار با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست مشهور درشت با اول مفتوح ثانی مکسور نام محله ایست
از محلات سپاهان جمال الدین عبد الرزاق فرماید ـ دمی بگذشتم چو پنهان اندر درشت ؛ از بوی
گلاب و گل دماغم برگشت ؛ گفتند که حالتست گفتند ایندم ؛ آن گلرخ سرو قامت اینجا بگذشت ؛
دردمن با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف دردمند باشد پیر هرات خواجه عبد الله انصاری در طبقات
خویش از ابو محمد جریری نقل نموده که در مناجات گفت ـ الهی از شمار تو بدردمن راست ؛ آید پیشم
ز حساب تو پایه ؛ دارا است من درویشم در کار که من دردمن بندی من نیست خویشم ؛ درود
با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم آب عرق کننده باشد ابو الفرج رونی گفته ـ گرد باد ز انگیزش
در راه بفلک بازگوید درود است ؛ درده با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح بهاء زده بمعنی دردی
شراب و آب و روغن و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ـ گر ز جست تو خورده ام بید اشتی
من پرده ام ؛ تو صافی و من درده ام لی صاف و دردی خواه شد ؛ درزن با اول مفتوح ثانی
زده و زاء منقوطه مفتوح بنون زده سوزن بود حکیم خاقانی فرماید ـ چون موی خوک درزن ترسا
بود چلیپا ؛ تار ردائی روح مدرسان در آوم ؛ هم او گوید ـ توئی خاقانا سیمرغ اشعار ؛ برین کرکس
شعاران بال بشکن ؛ دهان ابلهان دارند بردوز ؛ به پیس روبهان گرو بر کن ؛ برای آنکه خردان
نی خبر آنچه کنند از سبلت سیاه درزن ؛ درزه با اول مفتوح ثانی زده و زاء منقوطه بهاء زده دو معنی دارد
اول توده خار و خاشاک را گویند چنانچه توده و پشته ریگ را خاره خوانند حکیم انوری در صفت راه گوید
ـ بکوهسار و بیابان اندر آورده ایم ؛ شمار کان بیابان بود که گویان ؛ چو پشته تشنه درزه و دریای
خار خشک ؛ چو پاره پاره دره چاههای ریگ روان ؛ مولانا صفی الدین کراجی گفته ـ
سخن خیز بگلدسته گل ؛ کاغذی رشته تر درزه خار ؛ دوم بمعنی درز باشد حکیم سنائی راست ـ
مگری کز خمیره درزه بود ؛ کیسه فراخ درزه بود ؛ درساره و درساره با اول مفتوح ثانی زده
و سین و راء مفتوح دیواری را گویند که در پیش قلعه حویلی و محوطه سازند تا در نمودار بنا شود و آنرا بهندوی
ڈیوڑھی باشد و پرده را نیز خوانند که از پیش در بیاویزند و این مرکب از در و ساره است که بمعنی ترکیبی

درساره در پرده باشد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ نخست دولت چو پرده ساز در سرای تو رسید ؛
آن دهد بوسه بر عتبه و این بر حلقه ؛ هم او گوید ؎ برکند باب او در خیبر ز زور دست ؛ درساره
ریفش از باره برفکند ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ مانند موران در جهان گشتند در طاسی نهان ؛
آن رخنه خوبان را چنان وا شد در او درساره ؛ درست با اول و ثانی مضموم بسین زده سه معنی دارد
اول معروفست دوم تنگه زر را گویند که باشرفی اشتهار دارد کمال اسمعیل فرماید ؎ چون صبح
باز کرد زبان را بمدح تو ؛ خورشید درست مغربی اند و زبان نهاد ؛ فصیح الدین لبنانی راست ؎
ز بیجهانی چو شد از بین سینش موج ؛ درست مغربی آفتاب در میزان ؛ سیوم صحت و تندرستی را خوانند
حکیم ناصر خسرو راست ؎ سودمند اند همه خلق جهان را چو شکر ؛ جان من باد فداشان که
بطبع شکر اند ؛ آن شکر لقمه همیکرد به بیمار درست ؛ دشمن و دوست از ایشان همه نفع برند ؛
هم او گوید ؎ بایشان سال همی زیستم بحجت و رنج ؛ به شادی و ترم و بی درستی بیمار ؛ و رسته با اول
و ثانی مفتوح عفو باشد رضی الدین لالای فروتهی است ؎ هر آنکو کند جرم مجرم درسته ؛
کند فضل حق از دمند انشن رسته ؛ درشش با اول و ثانی مفتوح نوعی از خیار باشد که آنرا
کلونده و درشتی تیز باشد و با اول مفتوح و ثانی زده تالیکاه اسپان را گویند حکیم خاقانی صفت
براق گوید ؎ جای حلقش نه زمین کمن درشش ؛ از خویشه چرخ و گوشه عرش ؛ درغال با اول
مفتوح و ثانی زده امنیت و آسایش باشد استاد رودکی فرماید ؎ ای شاه نبی شیر ایمان
تو محکم ؛ ای میر علی حکمت عالم تو درغال ؛ درغاله با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح و های مختفی
راهی را گویند که در میان کوه بگذرد درغان با اول مفتوح و ثانی زده نام شهریست در نواحی سمرقند
درغلیکن با اول مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه بلام زده و یای تحتی مکسور و کاف مفتوح بنون زده
درایی را گویند که پیش آن پنجره باشد چه غلیکن پنجره را گویند درغم با اول مفتوح و ثانی زده و غین مفتوح
دو معنی دارد اول نام موضعیست که آنجا شراب خوب شود حکیم سوزنی گفته ؎ شراب درغمی
که جام شادی ؛ ز درغم نو گیر و باد شام ؛ شمس فخری راست ؎ کسرا که درغم است و فا جام
درغم است ؛ دل هر که بیجاست کشادش نه درهم است ؛ دوم نام پرده ایست از موسیقی پاکیزه چنین
کلیمی انکه غم و الم گرفته باشد بجز شنیدن آن بشادی میلان گردد او حیاطی نظم نموده ؎

چنان مستغرقم در غم که مطرب ٭ اگر در غم سرا پنجم فزاید ٭ درفش با اوّل مفتوح بفا زده پنج معنی دارد
اوّل معروف است دوم علم را گویند که در روز جنگ دارند مثال حکیم **خاقانی** فرماید ٭ ای تو
صاحب درفش چتر فریدون ملک ٭ وی بتو طالب نگین دست سلیمان دین ٭ وهم استاد
منوچهری این دو معنی را بنظم آورده ٭ شاهی که برزم کاویان داشت درفش ٭ گر زنده شود شیر تو
بردار دو کفش ٭ ای کرد دل خصم خلاف تو نفش ٭ مست است و دل خصم خلاف تو درفش سوم اسم
برق بود چهارم بمعنی درخشنده و چیزی را که درخشنده باشد درفشان گویند و این دو معنی را حکیم سنائی
بنظم آورده ٭ درفشا درفشان هم از تیغ و میغ ٭ چنان شعله میزد که در جنگ تیغ ٭ پنجم فوطه را نامند
که در زیر دستار و خود که آن را ترکان دولغه میگویند بپیچند حکیم **فردوسی** گوید ٭ همه روی آهن
گرفته ببر ٭ درفشی سیه بسته بر روی زر ٭ درفشه با اوّل وثانی مضموم بفا زده و شین منقوطه
تیغ بود درفشی با اوّل مکسور بمعنی ساختن علم کردن بود حکیم **فردوسی** گوید ٭ بگفتا گر شود
بدینسان بد ٭ درفشی مکن خویش را در جهان ٭ درفنجک با اوّل مفتوح وثانی زده و فا مفتوح و نون زده و جیم مفتوح بکاف
زده حکما گویند مادهٔ سوداویست که در خواب بسبب آن ماده چنان نماید که شخصی مهیبی یا جانوری دیگر
قصد او دارد و دل او را قدرت بر دفع آن نیست و نه قوت فرار از پیش آن و عوام گویند که دیویست مردم در خواب
فرا گیرد و آن را فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و عبد الجنة نامند و بسریانی خرجیون خوانند درک با اوّل
وثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است استاد
رودکی فرماید ٭ ای طرفه خوبان من شهره ری ٭ لب را بسی درک مکن پاک از می ٭
شمس فخری راست ٭ بوی حقیقت مقصود خلق بعد رسل ٭ نه آن شهان که ندانند خود کله
از درک ٭ درکاله و درکلاله با اوّل مفتوح ثانی زده و سیم در لغتی بکاف مضموم و در لغت ثانی
و اوّل با کاف عجمی و الف کشیده و در لغت اول بکاف مضموم یخ باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که آبی را گویند که از ناودان یخ بسته باشد درگر با اول مضموم وثانی زده و کاف عجمی مفتوح برا زده
درودگر باشد حکیم **فردوسی** فرماید ٭ بفرمود تا درگران آورند ٭ سزاوار چوبی گران آورند ٭ یکی
بگردون چوبی بساخت ٭ یکی دانه بس چو بهار بساخت ٭ درلک و درلیک با اوّل مکسور
وثانی زده جامهٔ پیشواز کوته آستین و کوته بالا را گویند و آن را ترکان ترلیک نیز خوانند منتخب الدین

چه باد قاآنی راست تا بنیاد عالم به قدر روزگار ❊ دوز فلک قبا چه دوران زحلکی با داقبا هی ملک بالائی قدر تو ❊ وانگه زیر دامن جاه تو بود امگی ❊ دوم سرای دار الضرب را گویند خواجه عمید لویکی راست ❊ زبود هیچ درشت ستاره خالی مانده ❊ درم سرای فلک هیچ کلبه قلاب ❊ درم گزین تصرف را گویند درنده با اول و ثانی مفتوح بنون زده شکل صورتیست از [illegible] گویند درنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول وقت ساعت بود حکیم سوزنی فرماید ❊ از زیر پنج پرده نشاید نظر کنی ❊ چون صوفیان قفص سرای جهان درنگ هم او گوید ❊ گر لطف و مردمیست بحر و هم کنار شد ❊ مردم گیاهی مردم گردد جهان درنگ ❊ دوم معنی ثبات و آرام و تاخیر آمد سوم آخرت را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ❊ چو سازی درنگ اندرین جای تنگ ❊ شود تنگ بر تو سرای درنگ ❊ چهارم رنج و محنت باشد و آزار درنگ او رنگ نیز خوانند اوستاد فرخی گفته ❊ فلک چو علیه جوشن ستاره زالی ارد ❊ که بیدرنگ بوجیمن [illegible] پشتاسپ پنجم صدایی را گویند که از زدن تار و ساز و زنگ و ناقوس و شکستن چینی و آبگینه و امثال آن برآید ❊ شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره راست ❊ از آمدن شیخ درنگ آمدن ❊ ناقوس بکعبه در درنگ آوردن ❊ اسلام بجانب فرنگ آوردن ❊ جوان تو را در جنگ آوردن ❊ مولوی معنوی فرماید ❊ تا که آن دیوانه شورش در رسید ❊ بر در دکان شیشه گر رسید ❊ یک بیک بر سنگ میزد بیدرنگ ❊ کرد شیشه وی در یک شیشه رنگ ❊ درنه با اول مکسور ثانی زده و بنون مفتوح تیغ را گویند درواه و دروا و درواره با اول مفتوح ثانی زده این هر سه لغت مترادف اند بمعنی اول سرگشته و سرگردان آمده چنانچه حکیم خاقانی فرماید ❊ سروان چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند ❊ من چرا چون ذره سرگردان و دروا مانده ام ❊ دوم سرنگون بود هم حکیم خاقانی گوید ❊ چه اخگر ماند زان آتش که وقتی ❊ خلیل الله در آن افتاده دروا ❊ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ❊ از این بینی که همی مرد بگوشش ❊ سر زنده فرو [illegible] امیر معزی راست ❊ همی چو کوه نماید سمند باد روش ❊ ز باد کوه نمایش جانفشان دروا اند ❊ کند ز آتش شمشیر جان ز الیشان فرو ❊ زهول آنکه حقیقت ناله و آه اند ❊ زبیم آتش تیغش [illegible] بفلک ستارگان همه در برج خویش درواه اند ❊ سوم چیزی ضرور باشد و آنرا دربایست و دربایسته

نیز گویند حکیم اسدی فرموده ع ته دردای ماهرخ بالیست نیز ✽ نوشتست بر باره گنج و نیز مولوی معنوی این هر دو معنی را منظوم ساخته ع گر سران را بی سری درداشتی ✽ سرنگونان را سری درداشتی † و با اوّل مضموم پادشاه هندوان است **درواخ** با اوّل مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اوّل حالتی را گویند که کسی از بیماری بر آمده بصحت کامل نرسیده باشد و آنرا بتازی نقاهت خوانند حکیم سنائی فرماید ع کرد خصمان بر او جهان فراخ ✽ تنگ تر از درونگه درواخ ✽ دوم شجاع و دلیر و شجاعت را نامند و نیز بمعنی دلیری آمده از لغات فارسیه نوشته شده منصور شیرازی راست ع فلک جناب عطارد بیان مهر ضمیر ✽ زحل مراتب بهرام تیغ اسد درواخ ✽ سوم بمعنی محکم و مضبوط آمده چنانکه پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خود آورده که شنودن سخن نیکان و حکایات بیرون و احوال انسان دل مریدان را ترتیب باشد و قوت عزم فزاید و در آن ارادت الهیات باد و در استیلای امتحان آرد و بدرشتی و ناکامی قدم فشارد و با عزم مردان باد و دوست در ولایت و رکن درواخ زید و ارادت و سیرت ایشان ادب گیرد و هم درین کتاب از ذو النون نقل نموده که گفت وقتی که کس با وی بضاعت تو بدست او بود و درد تو با داروی او موافق آید و امن هی درواخ دار ✽ چهارم درشتی و غلطی بود ✽ پنجم بمعنی یقین ضد گمان باشد آمده چنانچه اکثر گویند که گمان بفلان درواخ است مراد آن باشد که گمانم بفلان درست است **درود** با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل بمعنی صلوة آمده و از حق تعالی رحمت و از ملایکه استغفار و از انسان و از بهایم و طیور تسبیح بود شیخ سعدی فرماید ع هزاران درود ✽ هزاران سلام ✽ ز ما بر محمد علیه السلام ✽ ابن یمین راست ع بیان خاطر او را غبار پیر گرد درود در اهریدان دست گوهرفشان ترا باد ✽ دوم بمعنی درود کردن آمده ع اجل تیغ الماس او را درود درود تن اعادیش پرورده است ✽ سوم نام روز پنجم باشد از خمسه مسترقه سالهای ملکی **دروش** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول نیشتر باشد که حجامان و فصادان رگ بگشایند و آنرا نشتر و نشتر و کلک نیز خوانند و بتازی مبضع نامند و با واو معروف در زبان تازی اغ لیشان را گویند و با اوّل مکسور و رای مفتوح در جمیع معانی با درفش مترادف است **درک** با اوّل و ثانی مضموم

و واو معروف هیزم باریک باشد درودگر مخفف درودگر باشد حکیم خاقانی در مدح پدر گوید ؎
نوح درودگر نبود گر پدر من بدی ❊ قطرهٔ بیستی ز چوب بر سر طوفان او ❊ درولن با اول مفتوح نام شهریست
از ملک خراسان که پایین درودنسا با درود واقع است و با اوّل و ثانی مضموم بمعنی غلط را گویند
درونَد با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اوّل نام پهلوانان ایرانست
دوم اسم داروئیست و با اوّل مضموم بد مذهب و فاسق بود یعنی از کتاب ژند و قوم شد
زرتشت بهرام گفته ؎ درود از ما به بهدین خردمند ❊ که دور است از ره آیین دروند ❊
درونه با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بیخ گیاهی باشد دوائیکه شبیه
بگزدم باشد و آنرا معرّب ساخته درونج عقربی خوانند و با اوّل و ثانی مضموم
کمان ندافی بود و آنرا کودک نیز گویند کمال اسمعیل راست ؎ برسد
ز شرف قدر تو بر شاعر کو ❊ خاطرے دارد نظام و زبانی صافت ❊ لفظ تو سر را
ارجه بود وسایل ❊ نام هر دو شیوه قوس قزح هست نداف ❊ فخر گرگانی راست
؎ سر و قدش شد بار گونه ❊ دوتا شد پشت او همچون درونه ❊ درونیه با اوّل مفتوح و
ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بهای زده گدائی باشد و آنرا دریوزه
خواجه نظامی فرماید ؎ پنبه مرا کنده چو گل گوش تو ❊ بر چشم آبله بر هوش تو ❊ وعده
بدروازهٔ گوش آمده ❊ خنده بدریوزهٔ نوش آمده ❊ امیر خسرو فرماید ؎ فروخت در گدائی
ذره چه چیست ❊ که بر دریوزهٔ خورشید و مه رست ❊ دره با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل
بی تشدید در آمد و اندرون کوه باشد چنانچه بدره کوه رسیده ام و با تشدید بسکون دوم حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ گرگ از رمه خواران و رمه در کیا اخران ❊ هر یک بسر خویش همی سرکشد دره
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ ده منخ خصم تو تنها بخوری ❊ اوره کاوی بدره انبار نباید ❊ و کشتا
سیان کوه را السبکنه تشبیه نموده اند دره گفته اند و با اوّل مضموم پوست پیچیده باشد که برسیم بدوزند
و گناهکاران را بدان بزنند و گاه نقاره دهل نوازند ملک الشعرا حکیم روحی گفته ؎ هنرمند
مرا خواجگان سنگین دل ❊ چو دره بر دهل عید و تا سر سندان ❊ درهام با اوّل مفتوح
و ثانی زده بمعنی درهم باشد ❊ آن زر لیست رایج درشته با اوّل مفتوح و ثانی زده و با واو مکسور

ابیت مقبول از ده جود و عطا بود شاعر گفته بیت لب کارد و عطا و درشتی بر پایه از درشته

دری با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد از پارسی باستانی و در تسمیه آن سه وجه بنظر رسیده گروهی بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که در هر لغتی که نقصانی نبود دری باشد مثلا از اشکم و شکم و برود و درود و بگوئی دری باشد و دیگر یا نه و بعضی بیان کرده اند که دری لغت باشد که سکان چند شهر بدان نطق نمایند و آن شهرها و بلخ و مرو و بخارا بود و در فرهنگ آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده اند دری نامند خواجه نظامی نظم نموده بیت مغنی در خروش باز کرده ؛ غزلهای دری آغاز کرده ؛ دوم نوعی از کبک باشد که آنرا کبک دری گویند و چه آن بعضی گفته اند که منسوب بدره باشد و گروهی مرقوم نموده اند که بسبب خوش خوانی دری گویند چه بهترین لغات پارسی دری است چنانچه در مقدمه کتاب ذکر نموده شد حکیم سوزنی گوید بیت پری دیدار حور و ناردان قد ؛ دری گفتار خوشی یاسمین خد ؛ دریاب دو معنی دارد اول دریا باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت تو چون خواهی شدن در آب معنی ؛ اگر هستی یقین دریاب معنی ؛ تخم گیاهی راست بیت عدیل ماهیان باشم بدریاب ؛ که چون ماهیم همواره در آب ؛ دوم امر از دریافتن بود حکیم قطران نظم نموده بیت به پیشگاه بزرگان که یاد نگذارند ؛ فقیر باش و زمین بوس آستان دریاب ؛ دریغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کلمه ایست که در محل تأسف گویند دریکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از اعمال اشکال نجوم باشد و معرب آن دریجان است درالواس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چار چوب در را گویند و بهندی چوکهت نامند استاد رودکی گفته بیت ز روازه درالواش فرو گفت بر آمد ؛ هیبت که بیکباره فرود آمد دیوار ؛ دریوز و دریوزه بمعنی دریوزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید بیت کنون ای قلتبان زان رسیدن در بهی ؛ و چون گدایان رو بدریوزه ؛ مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده بیت ای خدا کمترین گدای توام ؛ میبرم سر بدر تو هر روزه ؛ چشم بر خوان کبریای توام ؛ نیست الله زبان بدریوزه ؛ درپوش درویش را گویند حکیم سوزنی فرماید بیت ای بخلق لشکر بخلق سروش ؛ مهتری جو و فر و دانش و کوشش

بتو نگر دلی و کف جواد ❊ بجوی ماند در جهان درویش ❊

فصل زای منقوطه ❊

زر دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم پیر کهن سال را گویند و زال پدر رستم را بدین سبب زر میگفته اند که با موی سفید از مادر متولد شده شمس فخری گفته ❊ تا که گیتی ز گردش خورشید گاه باشد جوان و گاهی زر ❊ اوستاد فرماید ❊ یکی به تیر فکندن لبان ارس تهم ❊ یکی بغیبه دریدن لبان رستم زر ❊ زراب دو معنی دارد اوّل نام کوهی است در نواحی بغداد دوّم کنایت از شراب زرد بود ❊ زرالشت ❊ زرادشت ❊ زرادهشت ❊ زرتشت ❊ زرتهشت و زردشت و زردهشت و زره تشت و زره دهشت اینها نام زرالشت است که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد زرالشت بهرام گفته ❊ یکی تازه کن قصهٔ زردهشت ❊ بنظم دری و بخط درشت ❊ زراج با اوّل مفتوح زرشک را گویند ❊ زراجه با اوّل مفتوح نام یکی از پهلوانان زنگیان است که همراهی پلنگر پادشاه زادهٔ زنگیان بجنگ سکندر ذوالقرنین آمده و در روز اوّل از لشکر سکندر هفتاد رومی را بقتل رسانید آخر الامر سکندر خود بمیدان او در آمده بیک گرز دمار او بر آورد ❊ زراسپ با اوّل مفتوح و ثانی زده نام پسر طوس بن نوذر است که خواهر گیو در حبالهٔ او بوده ❊ زراغن با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل فراق را گویند بیت بسا یک راه زینی بسیجی زراغن چو سنگ ❊ نه آرام گاه و نه آب و گیاه ❊ دوّم زمین سنگناک باشد ❊ زراغنک با اوّل مفتوح و غین مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی دوّم زراغن است که مرقوم شد شمس فخری راست ❊ ز فیض ابر دست تو حیوان ❊ بر آمد از زمینهای زراغنک ❊❊ زرافین با اوّل مضموم حلقه باشد که بر چارچوب در نصب کنند و زنجیر را بر آن اندازند تا در گشاده نشود و آنرا زرفین و زرورفین و زوفرین نیز گویند ❊ زراوه با اوّل مفتوح نام پهلوان از پهلوانان ایران است ❊ زرالو با الف مکسور و بای مجهول نقاب باشد حکیم آذری فرماید ❊ نقاب شام بر افگند نو عروس ختن ❊ چو ترک من که ز نو زد دل برافگند زرالو ❊ زربان و زرفان با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل پیر فرتوت را گویند دوّم یکی از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام است ❊ زرتلی زر را گویند و بتازی ابراهیم خوانند

اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ نرگس فتیح وزده بخت تاجی بر سر نهاده ٭ قبه زرتلی بزد رستم مداب ٭
زرجامی نام نوعی از انگور است زرج با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند زردخو با خای مفتوح
نام گیاهی که در باغات بروید گلی بود که زرد و خوشبو بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ از زرده سپوری
مینگه اندر بوستان ٭ ای برادر تا بدانی زردخوا سفیلید ٭ زردشت بزرگ و زردان بس
و زرسیون بزرگ این نام از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام باشد زرد رنگی
شقایق باشد زرده با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول اسپی را گویند که رنگ آن زرد باشد
شاعر گفته ؎ زرده شام نقره جنگ سحر ٭ جیغ رازبیران بیابستی ٭ دوم نام کوهی است که کان
نقره در آن است سوم خلطی باشد از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند چهارم زردی میان تخم
مرغان باشد زرده تهی و زرده دهی و زرده هشتی و زرده هفتی و زرده ششتی
و زرده سنجی شرح این شش لغت انشاء الله تعالی در ذیل لغت ده دهی مرقوم خواهد شد زرشش سری
زر خالص را گویند زرشک با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی امیرباریس گویند
دوم گلی است خوشبوی و در بعضی از فرهنگها مسطور است که از گلهای هندوستان است حکیم اسدی
نظم نموده ؎ همه اخترگاه چشم زرشک ٭ بشستند رخ هر یکی از سرشک ٭ زرغنج با اول مفتوح و ثانی
زده نام گیاهی باشد بغایت بدبو که از چین بهم بسته بیاورند و آنرا حلبه چینی خوانند سبزکش بسرکه سیاب
میماند و خاصیت وی آنست که دفع خشکی بوی مشک کند و طبیعت آن سرد و تر است حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ ای بوی مشک حسود تو زرغنج ٭ ما و رتو رخش بود زستان خرپنج ٭ باد ارخ جان تو
پیچیده و زرد و سر طبیعت نهاده پست چو ترنج ٭ زرفشان نام روز پنجم است از ماههای ملکی
زرفین با اول مضموم و ثانی زده بمعنی زرافین است که مرقوم شده و آنرا زلفین و زلفین نیز خوانند
حکیم انوری در نظم آورده ؎ هر کجا امن او کشد باره ٭ بگشاید قفلها زرفین ٭ زرک
و زرنک زرشک باشد و آنرا بتازی امیرباریس خوانند زرکنج با اول مفتوح و ثانی زده و کاف فارسی
مضموم و نون زده دو معنی دارد اول بمعنی زرغنج باشد که مرقوم شد دوم کاسه زرد سفالی را گویند
زرکوه با اول مفتوح و ثانی زده نام کوهیست که در میان دریا واقع است چون کشتی در آنجا رسد
اکثر و اغلب آنست که بشکند و غرق شود زر مشت افشار گویند قدری از زر بوده در خزانه خسرو پرویز

مانند موم نرم که هر صورتیکه ازان خواستندی بی آتش ساختندی حکیم سوزنی گفته ؎ زردشت تبار بودی ایسه اورا بهانه سبلت آورده سزای سپشت افشار شده؛ زرنیخ با اول و ثانی مکسور و نون زده صمغ باشد حکیم اسدی راست ؎ بکوه دگر بود کاخ فراخ ؛ فراز ستیغ که سخت ستین چو بالاخ ز بالا و چنبر زمین سنگ سخت ؛ برون تافتی چون زریخ از درخت؛ زرنگ با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی هشت معنی دارد اول درختی را امند که در کوه و دشتها شود و چوب آن بغایت سختی باشد چنانچه ازان تیره و تیرهای این امثال آن سازند گویند که چون چوب زرنگ را در گیرانند آتش قریب به ده روز بماند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز دیبا و اسپان و زرین پلنگ ؛ ز زرین سیام و حناهای زرنگ؛ منوچهری راست ؎ آفرین زان مرکب برنگ زردی خشت زانکه روز جنگ بر پشتش نهند زین زرنگ؛ دوم نام شهریست که حاکم نشین سیستان باشد حکیم اسدی ؎ بهیک چشم زد آمدن را زرنگ ؛ بشد تا برو تنگ شهر زرنگ؛ سوم زرشک را گویند و آنرا ارزنج و زرک نیز خوانند و بتازی امیرباریس خوانند سیف اسفرنگی گفته ؎ تا در خیال خاتم صدر آرزو به خرمای تر زند و کسی از زرنگ چشم؛ چهارم سرکوه بود ابو شکور فرموده ؎ چنان نگرانم کردست کام من نه به ؛ که خاره خون شود اندرو از زرنگ و شکال؛ پنجم گله اسپان را گویند حکیم اسدی منظوم ساخته ؎ زمین از تگ و پوی کام زرنگ ؛ چو ماهی فرو شد بکام نهنگ؛ ششم زره پولادیست رضی الدین نیشاپوری گوید ؎ از خون کشتگان تو شما شجاعت شود زرنگ ؛ ورنه با تیغ یار همی شود زناب؛ هفتم خردل باشد؛ هشتم زرد آب گل کار تر بود؛ زرپیله با اول مفتوح و ثانی زده و نون مکسور و یای معروف ریواس را گویند و همچنانکه زرنیخ است؛ زرو با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام جانوریست که چون آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا زلو و سلوک و دلوچه نیز خوانند ابن یمین گفته ؎ آمد بجوش خلق عدوتش بسر رفت ا گفتی که بوی او چو زرو خویش بمکید؛ دوم داروی را گویند که مانند سر سطولیا و چوبدار باشد و بجهت روشنی چشم بکشند خواجه سلمان ساوجی گفته ؎ نه تو زلال ترا نشاید گرچه خاک همه سنگ را خواص زرو؛ زروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول آروغ باشد پوربهای جامی راست ؎ سیر و گندنا چو اشترست ؛ چو دگر قسم جمله است پشتر پشتش؛ زره

با اول وثانی مکسور بهاء زده سه معنی دارد اول معروف دوم نام یکی از خویشاوندان افراسیاب که سعی در کشتن سیاوش نموده بود و او را کروی را نیز میگفتندی فوشک خطیب گفته ۵ اجابت جان فره درمن مگر کین بیز نه * بی جرم می ریزد زره خون سیاوش در لگن * سوم نام ولایت است زریر با زاء منقوطه و رای مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام برادر گشتاسپ بود فردوسی فرماید ۵ بگفت و بر اندیشه چیو دو سه * بفرمود تا پیش او شد زریر * دوم گیاهی باشد که بدان رنگ زرد کنند و بعربی بیدالقوا آنرا اسپرک نیز خوانند حکیم اسدی راست ۵ که از تابش تیغ لرزان شده * از تیغ دلیر لرزان شده * حکیم انوری در صفت قلم گفته ۵ اشک خذلان هیبت او رنگ اقلیم کرد هر چند بیخ نسرو شد از رنگ زریر است * سوم نام خلطی است که آنرا زرداب و زرده نیز گویند و بتازی صفرا نامند زرلیون با اول مفتوح وثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سبز و خرم باشد حکیم قطران گفته ۵ همیشه بار خدایا سر تو زرلیون باد * که هست جان همه مردان تو زرلیون * هم او گوید ۵ آن درختی کش تو باری زرلیون جاودان * گو بدالش باغ دولت را همی زرلیون کند * دوم نام گل شقایق باشد و آنرا درلیون نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ گشت طبایع پدیدار از دوران شد زحل * زحل شرح روی زهره چون زرلیون * زرلیوند با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول نام مبارزی بود از مبارزان مازندران امیر خسرو گفته ۵ مثنوی در صفت رومیان * زرلیوند غلی کمر بر میان * خواجه نظامی فرماید ۵ زرلیوند مازندرانی منم + که بازی بود جنگ آهرمنم * *

فصل زاء عجمی * *

ژرف با اول مفتوح در جمیع معانی با زرف مترادف است همچنانچه اول عمیق بمعنی دور و دراز کقوله تعالی من کل فج عمیق ازرف نیز بمعنی دور و دراز آمده منصوری سمرقندی راست ۵ بیت چادو عنان از پای مرکب او * که آرزوی سواران همی کند این * بکار دری که بیک شرب آب ناید راست + بدستش اندر دریای ژرف چون بها و پر * امیر خسرو راست ۵ هر آنچه آفریدی درین جوی ژرف * بمعنی کسی از رهی نشگرفت * دوم دقیق و عمیق باشد و نگاه کردن ژرف احتیاط کردن و بعمق نظر نمودن در کارها حکیم فردوسی فرماید ۵ سپه را بیاراستی سالار خویش * بزرگی نگه داشت و کار خویش *

فصل السین

سر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم سردار و مقدم لشکر را گویند و جمع سر که بمعنی راس است سرها میکنند و جمع سر بمعنی سردار و مقدم لشکر است سران میکنند و با اول مضموم هفت معنی دارد اول شراب باشد که آنرا سیخ سازند حکیم سنائی فرماید ـ تن خویش از سر کمان ورزد ٭ جان خود از تیر جهان ببرد ٭ گرچه فسق است هر دو فصل لیک ٭ بجائی خود آخر اولیند ٭ خواجه عمید لویکی راست ـ از زر بری خدمت او طوق بندگی ٭ ره سندلان بگردن از او خر کنند ٭ پا و کفش بند سخت از نشاط ٭ آهنگ قصد باده و آهنگ می کنند ٭ دوم کفش بود و سرگر کفش گر را گویند حکیم سنائی گفته ـ آنکه دی آن سر سرکی چو خر کرده ٭ من ندیدم که در آفاق یکی کفتر کرد ٭ گفتمش طبع تو بی کینی امروز مرا ٭ دست بر بر زد و گفت پای سیک بر سر کرد ٭ سیوم نام جوششی است که بر اعضای [illegible] پدید شود و سرخ گرداند و سببش خونی بود یا صفرا آمیخته که خارش و تاسه بود و آنرا دلم نیز گویند و بتازی شری خوانند چهارم نام نوعی از ماهی است که طول آن یک گز است و خرطومی داشته باشد بزرگ با سینه کیا تیر و اکثر حیوانات بدان گزند رسانند پنجم برنگ سرخ باشد ششم ناودان را نامند هفتم نوعی از رقاصی بود شبیه بازغنیک سرپیلی با اول مفتوح و یای مکسور و یای مجهول هم بمعنی نخست بود حکیم خاقانی فرماید ـ اگر ناهید در عشرتگه چرخ ٭ سراید شعر من بر ساز ارغن ٭ نخستین سرپیلی دستار مصحف ٭ دهد سرخ خال تیغ و جوشن ٭ از این تو راند غافل چند امی ٭ و زین خیلی سرپیلی برزن ٭ سرآچه با اول مکسور و جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام وضیعست از مضافات قسم که آنجا خربزه خوب میشود دوم مرضی بود مخصوص باسب و اشتر و خر که آنرا بنام نیز گویند و بهندی بیل بیل خوانند سراچه با اول مفتوح و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم چیزی بود مانند قفسی که تنه داشته باشد و مرغ خانگی را در زیر آن نگاه دارند سرآخراسی را گویند که مقدم بر جمیع اسپان ببندند و آنرا سر طویله نیز خوانند مولوی معنوی بعبید نظم نموده ـ شد یوسف یکی گرگی شود موسی چو فرعونی ٭ چو بیرون شد نکالی او سرآخر گشت پالانی ٭ خواجه نظامی فرماید ـ طویله زده بر اختر انگیختند ٭ بسر آخران سر العلف ریختند ٭ سرداری کسی را گویند که خدمت جمعی که در دارالشفا باشند بکند و آنرا اردار نیز گویند حکیم تراری قهستانی گفته ـ از آن [illegible]

ناکرده زنجیر ٭ سزاوار آن لیبی کردند تشویه سراروی نام رگیست که چون آنرا بگشایند خون از
سر دردی کشیده شود و آن رگ را بتازی قیفال خوانند سرانج و سرانغوج و سراکوس
باسین مفتوح و غین معجم مضموم گیسو پوش زنان باشد و آن کیسه بود میان پهن از پی سر که بر یک سر آن
کلاهی باشد آن کلاه را بر فرق نهند و گیسو را در میان کیسه بازنهند یعنی بگذرانند و بر سر دیگرش
سلسلی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر زبر کتف چپ [illegible] ازند و در آن تکلفات کنند
مثل کشیده و زردوزی و آنرا بتازی غفارد صفاغ نیز گویند شاعر گفته ٭ در پای کسان
کشتان سرانغج ٭ بر دوش فگنند دوش چادر سیهم او گوید ٭ گفتی یکی عروس بدیع آمد از حبش ٭ از عنبر
سرانغج و از مشک پیرهن ٭ خواجه نظامی فرماید ٭ سرانغوجی بر آلوده بگوهر ٭ بر سم چینیان
افگنده بر سر ٭ سراکوفت طعنه و سرزنش را گویند سرال با اول مفتوح ثانی زده کسی و چیزی را
گویند که مانند فلک آسیا و گردون چوبی و آدمی سرگردان در گشتن باشد و آنرا سریال نیز گویند
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ٭ شدم بر سر انجمن سرزده ٭ که سرم بیرون شد ز سرال من
سراماج چوبی باشد که شیار را بآن بسته در گردن گاو نهند سرانجام دو معنی دارد اول
عاقبت کار و آخر کار باشد حکیم تراری قهستانی راست ٭ نه او با کس نه کس با او بسته انباز
نه ملکش را سرانجام و نه آغاز ٭ دوم سامان کار بود سرانداز با اول مفتوح سه معنی دارد اول مقنعه
که زنان بر سر اندازند دوم کسی را گویند که از روی ناز و نخوت و کیفیت مستی سر خود را بهر جانب حرکت
بجنباند مولوی معنوی فرموده ٭ زیاد لوی نست امروز در باغ ٭ درختان جمله رقاص و سرانداز
شاعر گفته ٭ چو سلطان سرانداز باشد ز می ٭ فتد افسرش از سر تاج کی ٭ سوم خوبی و زیبائی بود
که مردم را باشد سرانذیب و سرانذیل نام کوهیست از ملک هندوستان گویند که حضرت آدم
جبرئیل بحکم رب جلیل از بهشت بیرون کرده بدانجا فرستاد و بعضی گویند قدم آدم هم آنجاست سرآهنگ چهار معنی دارد اول سرلوای
و خوانندگی را گویند سیف اسفرنگی راست ٭ نشست و در زمان بگرفت در عشاق آهنگ
که خنیاگر زهره را بگرفت از حیرت سرآهنگش ٭ دوم پیشرو لشکر باشد و آنرا بتازی مقدمه الجیش
و ترکی هراول گویند حکیم سنائی فرماید ٭ سر سرهنگان سرهنگ مهر جوی ٭ که سرآهنگان
خوانند مر او را سرآهنگ ٭ مولانا وحید الدین بلخی نظم نموده ٭ سرآهنگ با سپاه فراخ تیغ و تیر

سر آورد کوهی ز آهن بمیغ ❊ سوم عشق بود ❊ حکیم نزاری قهستانی فرماید ❊ ز صد رخنه عارض بدر کرد ❊
سراسیمگان شب بیدار کرد ❊ چهارم تار کننده باشد که بر سازها بندند و استاد گوید ❊ بیت
گر نبود گوهر یا سرکان بیک ❊ نیست پیدا ز آواز آن سر آهنگی ❊ بقای جان تو بادا که ام تارا
که گر با خبر تاری قفا خورد چنگی ❊ سرالیش و سرالیدن با سین مفتوح دو معنی دارد اول نمو و فراز
کردن باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ❊ سرالیده مرغی ازین بوستان ❊ سرالیش چنین کرد با دوستان ❊
دویم سخن گفتن باشد حکیم فردوسی گفته ❊ چو مهتر سرالید سخت سخته به ❊ ز گفتار بد کام پردخته به ❊
سرای شحنه خانه را گویند که رعایا مال واجبی خود را بیاورند و در آنجا تسلیم خازن نمایند و این نام را
نوشیروان نهاده و پیش از آن نبوده ❊ سرب با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی پوشیده و پژمرده
و از هم رفته سراج الدین قمری نظم نموده ❊ زین بوته سر از خبث و غش گریز از آنکه خوش
در پلاس و سرب مانند کیمیا ❊ سرباری دو معنی دارد اول بار اندکی را گویند که بالای بار بزرگی نهند
محمد سنگ گفته ❊ بار هجران بر دلم خود بود دیم ❊ بر سرش تا کی سرباری نهی ❊ دویم باری را گویند
که بر سر نهند سرپاک با اول مفتوح ثانی زده حافظ با سیاست را گویند ابو الفرج رونی
نظم نموده ❊ دین حق را حزن تو یکسر شد ❊ ملک شه را چو تو یکسر پاک ❊ سرپاس دو معنی دارد اول
سردار پاسبان را گویند ابن یمین نظم نموده ❊ بخیال کسی سروی نیارد کرد ❊ دران دیار که سرپاس
عدل تو عسس است ❊ دویم گرز باشد مسعود سعد سلمان نظم نموده ❊ ز سر بلکم
گر شود پیکان ❊ موی بر تن قلم اشود سرپاش ❊ با کسانی که همی جو امین گرد ❊ تن و جان مرا ز نوک سر
پاس ❊ منصور شیرازی راست ❊ دران زمین که رود ناقل بجاره در دو رسیل خون
دلیران تو اهیم افراس ❊ ولا دران دغا از دو صاحب دل ❊ سرات مسکه استرنش کشتار باش
سرپال دستار باشد شمس فخری فرماید ❊ من آن نیم که دهم آبروی خود بر باد ❊ بکنم از
دستار و طاق سرپال ❊ و در بعضی از فرهنگ با معنی شمله دستار و در بعضی خود آهنی که در جنگ
بر سر نهند نیز بنظر آمده و بالکسر بمعنی پیرهن باشد حکیم ازرقی فرماید ❊ ز نور قبه زرین دایره
مثال ❊ زمین تافته فرو شد با آتشین سرپال ❊ سرپایان دستار باشد تحصیل الشعر گفته
خواجه نظامی فرماید ❊ کسی از ختائی تاراج رنگ ❊ بهر سو فرستاد بی فرهنگ و سنگ ❊

ز گنجی که او را فرستاد بهر ❊ سر گنجدانی فرستاد بهر ❊ چو نوبت بخسرو دارا رسید ❊ شتربار زر تا بخارا رسید

سربها و دیت را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ تن شمع را روشنی سربهایش ❊ که از طینت زر بهای شتابی ❊ سرپست خادم باشد و بمعنی دربان نیز آمده حکیم فردوسی گفته ؎ بدستوری سرپستان سه روز و سه شب خوردن مراد را منم دلفروز ❊ سرپوشته و سرپوشه با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول در هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح و در لغت ثانی بمعنی سرپوش است اعم از آنکه از زر که عبارت از مقنعه باشد و سرپوش دیگ و طبق و امثال آن سرتماج بمعنی سراغج و سراغوج است که در همین فصل مرقوم شده و آنرا بتازی صفلع گویند سرتبر با اول مفتوح ثانی زده مرد بزرگ و فاضل را گویند مثال این در ذیل لغت سرباک مرقوم گشت سرتیز تند و تیز را گویند چنانچه حضرت شیخ سعدی در گلستان آورده که نه گرفتار آمدی بدست جوانی متعجب خیره رای سرتیز و سبک پای که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رائی زند و هر شب جای خسپد و هر دم یاری گیرد ❊ سرچپ با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و بای زده سفید پای باشد که بر پوست آدمی پدید آید و آنرا بتازی بهق و بهندوی سهونه گویند ❊ سرخاب با اول مضموم ثانی زده پنج معنی دارد اول از غازه باشد سرخ رنگ که بر ماده آن حیض کند و آن مشهور است حکیم سنائی فرماید ؎ آن نباشد دلی که چون سرخاب ❊ زند و از بهر آبروی برد آب ❊ دوم سرخی بود که زنان با سفیداب بجهت خوش آیندگی بر رخسار بمالند شیخ اوحدی فرماید ؎ چون ز سرخاب رنگ شاهد شنگ ❊ داد سرخاب را جمال و رنگ ❊ سوم نام پهلوانیست از پهلوانان پرویز و بین بر دگر حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی پارسی بود بس نامدار ❊ که سرخاب خواندی ورا شهریار ❊ خواجه شمس الدین محمد کانی گفته ؎ به پیش صولت سرپنجه مقاومتت ❊ چه جای قوت سرخاب و شکوه رستم ❊ چهارم شراب را گویند منصور شیرازی گفته ؎ رسید موسم سرخاب ساقیا برخیز ❊ می چو خون سیاوش بپیاله گلگون پنجم نام کوهیست در نواحی تبریز که مقبره مردم آنجا در دامن آن کوه واقع است و سید جلال عضد الدین بمعنی شراب و بمعنی کوهی که مرقوم گشت نظم نموده ؎ تا بر آید غم را ز دل سرخاب نوش و بسر سرخاب رو تا بنگری تبریز را ❊ و در نواحی کابل و دهانه کوهیست بسبب آنکه خاک آن سرخ است آب از آن خانه زرد و بسرخی گراید لهذا آنرا سرخاب گویند و چنان مسموع شده که چند جای

هم سرخاب هست والعلم عند الله سرخاره سوزن زرین بود که زنان بر مقنعه و قصابه زنند
تا از سر نفتد کمال اسمعیل راست ۝ دختران خاطرم را در تخیلگاه عرض * حرز پنج انگشت سیمین
بر فرق سرخاب نیست * سرخ بت و خنگ بت آن بت است که در هنگام جاهلیت
گبرگان در موضع بامیان که از مضافات کابل و سرحد بدخشان واقع است از سنگ تراشیده
و از کوه انگیخته و آنرا می پرستیده اند و بتازی آنرا یعوق و یغوث خوانند و بعضی منات و لات گفته اند
و قریب این دو صورت صورتی دیگر است بشکل پیرزنی از این دو صورت خوردتر که نام آن نسر باشد
و بعضی نسری و این صورت از غرایب عجایب روزگار اند گویند که بلندی هر یک از ایشان پنجاه و دو گز بود
و میان آن صورت مجوف است چنانچه از کف پای شان راه است و نردبان کرده از پا تا انتها
که جمیع جوفهای آن توان گشت حتی سر انگشتان دستها و پایها حکیم سوزنی فرماید ۝
گر صبح سرخ گردون چون خنگ بتی نماید * تو سرخ بتی از سیاه لیسیح اندر * هم او گوید ۝ کردی میان
صبح بتی بامیان بپیچ * با سرخ بتی بر آنکه خنگ بتی را کنی بچنگ * و در فرهنگها مرقوم است که سرخ بت
عاشق خنگ بت بوده سرخ پای سبزه ایست بغایت نازک طعم آن ترش باشد و بتازی
حماض خوانند سرخچه و سرخجه و سرخره نوعی از حصبه و آن جوششی باشد سرخ رنگ و علامتش
تپ دایمی و بدبویی نفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود یوسفی طبیب گفته ۝ در سرخچه
بعد روز ثالث ترشی * زنهار مده وگرنه بیمار کشی * دل طبیعی کن بزور ادل تا زکسان خود دم بود
اگر تیز هستی * سرخس با اول و ثانی مفتوح بخا زده و سین دو معنی دارد اول نام شهریست دوم نوعیست
آنرا کسیل دارو و کسیلکان نیز گویند و آن چوبیست سیاه رنگ که بساحل دریای خزر یابند و آن
دو قسم است نر و ماده جهت دفع کدو دانه و دیگر امراض مفید باشد سرخ شبان با ها هوز دار
نام حضرت موسی است علی نبینا علیه السلام بزبان پهلوی سرخ مرد سرخ مرز رستنی باشد که
ببرگ بستان افروز شبیه باشد و ساق آن سرخ و خوشرنگ شود و بغایت خوش آینده آید و آنرا
نازک بدن نیز گویند امیر خسرو راست ۝ حیف باشد که ز انجا که آن سرخوار شد سیب * وند گرد
از خاک چو پیوست * سرخوار با اول مکسور و ثانی زده و خای مفتوح و واو معدوله ولی شاعر و صاحب
سرراگ سرخوان با اول مفتوح ثانی زده خواننده را گویند و سرخوانی سرخوانی خوانندگی

مولوی معنوی فرماید ؎ ای مطرب داود دم آتش زن در رخت غم * بردار بانگ زیر و بم کز دست
سرخابیست این * **ابوالفرج رونی** گفته ؎ سرخوابی سرکشان قضا خواند * چون تو گفت
بشنو خوانی * **سرخر** با اول مضموم سه معنی دارد اول نام پسر افراسیاب بود که فرامرز او را زنده گرفت
و رستم بکین سیاوش او را بکشت دوم نام موضعی است از مضافات سمنان سیوم نوعی از کبوتر باشد
که سرخرنک بود **سرداب** جامه را گویند که در زیر زمین سازند و آنرا زیر زمین نیز خوانند **سرده**
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور بهاء زده دو معنی دارد اول حلقه و پیشوای میخوارگان یعنی ساقی
گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون از رستم ره اندیشه بستم * بده ای سرده مستم بیا مستم بمستان
کمال اسمعیل نظم آورده ؎ سرده بزم شرابست امروز * آنکه دی بود امام اصحاب * دوم
قدحی بود که بدان شراب خورند **سیف اسفرنگی** راست ؎ زخمار جام عشق ار دل تو گران
نگردد * زشراب راح ریحان دو سه سرده گران کش * **سرز** با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه مالها را
گویند که بنایان بدان گچ و آهک و کاهگل بدیوار مالند **سرزدن** سه معنی دارد اول سرزنش
کردن بود **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ؎ شدم بر سر انجمن سرزده * که سرم برون شد
ز سامان من * دوم کنایت از گردن زدن باشد سیوم بغیر بی اجازت و بی طلب بخانه و مجلس کسی
در آمدن را گویند **سرزیره** نام گیاهیست خوشبوی **سرسر** با هر دو سین مضموم آواز گرو باشد که در
گلو پیچد **سرساخ** با اول مفتوح و ثانی زده ابریشم باریک و هموار باشد **سرسانه** با اول و ثانی
مکسور بسین زده و نون مفتوح ابریشم باریک هموار باشد چنانچه استاد نظم نموده ؎ سرسانه بگرد کرم
بگیر ز روزنه * سر انس کنار و سه چند شد شنوش پس **سرشاخ** با اول مفتوح و ثانی مکسور دیوار را
گویند که هر دو جانب پیشانی باشد و با اول و ثانی زده چوبی باشد در ایام خانه را بدان بپوشند
بسرهای آن از عمارت بیرون باشد **ابو المنصور شیرازی** راست ؎ بیام چرخ نوای
کوباهی گر نهید بشکسته گردد * مسقف سپهر اسر شاخ * **سرشت** نام علمیست شبیه بچغندر که
روغن تلخ از آن کشند و گل زرد بود و سرخ نیز بود **سرشک** با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه
زده سه معنی دارد اول هر قطره را خوانند عموماً **استاد رودکی** فرماید ؎ زان می که گر سرشکی از وی
چکد بنیل * صد سال مست باشد از بوی آن نهنگ * دوم گریه را نامند و قطره های باران خشک

وشراب را گویند خصوصاً خماری را یعنی قطرهٔ باران گفته ؎ خبر رسید که اندر نواحی شام چهاری
کرده است استاره قران * هزار سال زباران بدین [illegible] نرسد * اگر بجای سرشک از نو اجل سندان
اثیرالدین آخستکی بمعنی قطرهٔ اشک بنظم آورده ؎ سرشک غم دیده در دستها
قراضهٔ کف سفلهٔ سارگان * دوم شرارهٔ [illegible] را گویند خواجه عمید لوبکی راست ؎
بخصم نیم سرشکی ز آتش قهرت * بسهان کند که بدیوان شهاب آتش زن * سوم نام درختی است
که گلهای سفید مایل بسرخی باشد سرشکوان سرشکویدن با اول ثانی [illegible]
در لغت ثانی پرده باشد که در شب زفاف بشیع عروس بیاویزند و [illegible]
دو معنی دارد اول حجام و سرتراش را گویند شمس فخری راست ؎ قاب [illegible] ری را
بود می سرخوشی بانه پای باف * دوم گلی [illegible] که بدان موی سر را بشویند سرغچه با اول مفتوح بثانی زده
و غین زده بجیم عجمی زده کاسهٔ چوبین باشد در رشیدی سرقا گویند [illegible]
ای سفا چخور میان عرب ذوق اشتر از سیغ ؎ سرغوغا با اول مفتوح [illegible] دارد اول کسی را گویند
که باعث وبالی و بادی و فتنه و آشوب باشد [illegible] فرماید
ز رشکت دوست چون از دوست ریزد * بدین [illegible] ؎ او گوید ؎ چون
دل من [illegible] سرخ قرن * در نگار سنگ سرغوغا [illegible] کے
[illegible] اول خوانند خواجه شهاب الدین موید سمرقندی [illegible] روسیا
[illegible] رنگ گشته * سیاه وقیح و لعنت [illegible] با اول مفتوح بثانی زده
و عین مکسوره یای معروف [illegible] باشد و از اتباع ترکی نیز گویند و حکیم فردوسی گوید
آورده ماله کرنای * [illegible] سرعین [illegible] درای * سیم او گوید ؎ برد نامی سرعین رویینه خم [illegible]
ز نی ناله گاو دم * سرغرات نام [illegible] رود باشد از ماه های ملکی سرک با اول مفتوح بثانی زده
جوشتی باشد که [illegible] و اندام اطفال [illegible] حصبه خوانند و با اول مکسور بثانی زده
و سرخی [illegible] با اول و ثانی [illegible] گویند و [illegible]
اهل [illegible] حافظ صابونیقی گفته ؎ سرک [illegible] لوزه [illegible]
[illegible] اسم و سرتانی * سرکا با اول مفتوح بر که باشد مولوی معنوی فرماید ؎

کسی کو در شکر خانه شکر نوشد به پیمانه ❊ بدین سرکاهنه سالانه نباید گرد خرسندی ❊ حکیم سوزنی

نظم نموده ۵ تو شهرشناسی در کام [illegible] او کامه ❊ سرکاو و سرکاو شترغاو و نیار ❊ سرکب

و سرکش نام دو مطرب که در عهد خود در خنیاگری شبیه و نظیر نداشتند اوستاد فرخی فرماید

۵ وا نما از مطربان خویش بزم ❊ غزل از شاعران خویش طلب ❊ شاعرانت چو رودکی و شهید

مطربانت چو سرکش و سرکب ❊ سرکوبه گز باشد حکیم خاقانی فرماید ۵ گوش چون پاره شده

[illegible] رباب ❊ آن کوفتن از کوفت کعان نشنوند ❊ بجنت سرکوفته دارند شب و ناله زار

تا روز [illegible] شنوند ❊ سرکه دو معنی دارد اوّل کفشگر و کفش دوز ۵ ای شبان کهن

[illegible] راستی سرای کند ❊ کی سر صحبت سران دارد ❊ سرکه پیوسته کار پای کند ❊ دوم

نوره که نارا نامند سرکره یا اوّل مفتوح بثانی زده دانه باشد که تسبیح تعبیه نمایند حکیم خاقانی

۵ ای سرکره از تو عقد جان را ❊ بل واسطه عقد آن جهان را ❊ سرگزیت گزید

بالف [illegible] ثانی [illegible] فوقانی معجمی مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف زده که سرشمار

کفار نموده بقبول [illegible] بیرند چه گزیت گزید یعنی جزیه آمده اوستاد انصاری

رازی گفته ۵ خراج [illegible] سرگزیت حکیم ❊ بهای بندگی والد الاباجال ❊

سرکنجن [illegible] بثانی [illegible] کاف عجمی مضموم آن باشد که سادات حاکم از سرکار

گوسپند و گاو [illegible] کرده بگیرند سید ذوالفقار شروانی فرماید ۵

اندران ستدان که دشمن را [illegible] تیغ او ❊ از کله بدخواه خواهد سرگزین ❊ سرگیم

[illegible] سکر دیده باشد و آنرا تازی دوار خوانند سرکیب [illegible] جبل باشد و آنرا کستک

نیز خوانند سرلاد دیوار را نامند مختاری در هجا گفته ۵ همت تو [illegible] تیغ بگذاری سندان

سرلاد جهان بیکر برناید بیدار ❊ سرمازه کی باشد بهوائی فصل [illegible] زمین [illegible]

[illegible] پیدا شود

[illegible]

[illegible] کان سر کنار

[illegible] کان گر کنیه سرابدا هگوشه پنهان شوند [illegible] ازان نعلی کرد [illegible] شد

برخیزد و در جست و جوی اطفال شود و آن طفلان چون مشاهده نمایند که او بجای دیگر برای جستجو
رفته بر آمده خود را بسرماک رسانند و دست بسرماک نهند و اگر پیش از آنکه طفلی دست بسرماک رسانند
دیگری آن طفل بجای سر در کنار ماک نهند و الا همان کودک اوّل سر در کنار ماک نهد و اطفال
بدستور پیش که مرقوم شد عمل نمایند حکیم **خاقانی** فرماید ــ زانکه سرماک غفلت نیاریم چو طفل
زانکه هم ماک قدیم بود هم بابای من ✿ نظامی گوید ــ چون طفل دگر بدان نیارم ✿ سرماک اگر نزد
نیارم ✿ **سرمهٔ خاک بین** گویند که سرمه بود خسرو پرویز را که هر کس آنرا در چشم کشیدی یک
هموم را بدیدی تا یکسال ✿ **سرمک** با اوّل مفتوح و ثانی زده نام شهریست که آنرا [illegible] روی
گویند و معرب آن سرمق است ✿ **سرموزه** کفشی باشد که [illegible] موزه پوشند حکیم **نزاری**
قهستانی نظم نموده ــ [illegible] باید کشید ✿ موزه خس ✿ که سنج [illegible] سرنعال موزه
سرناهی با اوّل مفتوح و ثانی زده سفرهٔ بود که در راه نوکران بر بندند و آنرا [illegible] گویند و تباره
آنرا مشاهره گویند مولانا **نظیری** گفته ــ شرابکه دینار سرخ سرناهیست ✿ [illegible]
انعام است ✿ **سرنا** نای رومی باشد که در روز رزم بنوازند مولوی معنوی فرماید ــ بحق
آن لب شیرین که می دمد سرنا ✿ که اختیار ندارد بناله این سرنا ✿ **سرنج** با اوّل و ثانی مکسور
اوّل دو پاره روی باشد که مانند طبق بکناره سازند و پشت آن تنک کنند و آنرا بدست
بهم زنند تا صدا در آید و بیشتر در نقارخانها نوازند با دهل و نفیر و امثال آن و آنرا سنج نیز گویند
بسحاق اطعمه گوید ــ قلم را علم داشت قلب سنج ✿ که میر و گیتی بهم چون سرنج ✿ دوم سفیداب
سوخته باشد [illegible] هندی سیندور نامند ✿ **سرند** با اوّل و ثانی مکسور بمعنی دار [illegible] رسنی باشد
که اطفال در روزهای عید و ایام جشن [illegible] در از بام یا درخت آویخته بر آن نشینند و باد خورند
و آنرا [illegible] بود و بادپیچ و کانه هم گویند دوم سنبری بود که [illegible]
سرو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ گوزن و غیره را گویند [illegible]
گوید ــ ز لعبتان تابش خورشید لعل فام شود ✿ سروی آتش و تیغی چو [illegible]
ثانی زده نام درختیست مشهور ✿ **سرو** با اوّل مفتوح و ثانی زده حکایت و حدیث [illegible] باشد حکیم
[illegible]

مفتوح ثانی زده قافیه را گویند شاعر گفته ع دگر نخواهم گفتن که گر ثنا و غزل * که رفت یکره مقدار
قیمت و سر [illegible] سرواله با اول مضموم ثانی زده علفی باشد که بر سر آن خارهای تیز باشد و مسکه
بجامه چسپید در جامه فرو رود و دزدیده الشود سروتاک با اول مفتوح ثانی زده و واو مجهول
و تاء فوقانی شورش و سروج با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی نام ولایتیست در نواحی
کرمان حکیم فردوسی فرماید ع هم از پهلوی پارس کوچ و بلوچ * ز گیلان جنگی و دشت سروج
سرود با اول و ثانی مضموم نغمه باشد سروستان سه معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنی
از سی لحن موسیقی که باربد مطرب تصنیف نموده خواجه نظامی در صفت باربد گوید ع چو بانگ
رود سروستان گشتی * صبا سالی بسروستان گذشتی * سوم نام قصبه ایست از ملک فارس
سروستا[illegible] نغمه ایست از موسیقی حکیم ازرقی فرماید ع نبید نوش کن از دست سرو سیما نوش
نیوش با[illegible] سماع از نوای سروستان * سروسهی دو معنی دارد اول سروی را گویند که راست رسته باشد
دوم لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ع اگر سرو سهی را
ساز دادی * سهی سروش بخون خط باز دادی * سروسیاه درخت ناز را گویند و آنرا بتازی
صنوبر صغار خوانند حکیم ازرقی گفته ع نه لاله رنگی و سهی برنگ لاله سرخ * نه شاخ سرو سهی
لیکن سرو سیاه * سروش با اول مضموم و ثانی نیز و واو مجهول چهار معنی دارد اول نام فرشته
ایست و آنرا سروش با ثانی مضموم نیز خوانند و ستا سپند و اهو سپند نیز گویند و بتازی ملک
وحی گویند خواجه نظامی فرماید ع نهان سیگزارید ثنا پیش سروش * که چون [illegible]
سروش و حکماء فارس گویند که هفتمان سی و پنج سروش آفریده از آنجمله [illegible] اند که روزهای
سه گانه هر ماهی از ماه های شمسی بنام آن سروش [illegible] و پنج نفر دیگر [illegible]
نام [illegible] است و از جمله آن سی سروش دوازده اند که ماه های دوازده گانه [illegible]
نام نهاده [illegible] دوازده سروش تدبیر و مصالح ماهی که نام اوست متعلق [illegible]
[illegible] از روزهای سه گانه واقع میشود حواله بسروش [illegible] آن
[illegible] کارکنان سروش [illegible] اقدام نمایند
پس هر روزی که نام آن ماه موسوم باشد [illegible] نام او نهاده شده [illegible] مصالح آن ماه با

خود تدبیر امور و مصالح امروز بسر دارند و بنابر آن [illegible] شرف امروز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز هر کدام [illegible] شهای بجا[illegible] جوهری یا عرضی مقر است خرداد بر آب موکل است و اردیبهشت بر آتش و مرداد بر اشجار و نباتی مر ایشانها بمحافظت آنچه مقرراند و در ذیل نام آ[illegible] توضیح می شود دوم نام ملکیست که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور مصالحی که در روز شهریور واقع شود بدو متعلق است سوم نام روز چهارم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز دعا کردن بآتشکده شدن و دیگر هیچ کار نشاید کردن حکیم فردوسی نظم نموده ~ همیشه شهریور بروز شهریور نگهبان و افزون ترا ای هوش ♦ چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصر خسرو راست ~ خوش بخندی بی سرود و مطرب و آواز رود ♦ زنوائی دانش بر لولو مکنون کنی ♦ سرو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ باشد و آنرا سرو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ~ گر یار دری ز گریبان قرین حق ♦ با ناکسان کله زن و با حاسدان سروزن ♦ دوم با اول مضموم نشستگاه مردم و کفل چارپایان را گویند و آنرا سرین هم گویند استاد عنصری فرماید ~ کز لطافت هرگز ندیدی از کمال آویخته ♦ پیکان ز سرین دلبران لاغر میان ♦ سرو تاز سیم بر را گویند که نو رسته باشد سروی با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد خسروی در صفت شراب گفته ~ چو یک ساقیش داشت بر دست و چرخ ♦ ز بر و بسیمه گشت بام مطرح ♦ سره با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلب است دوم آب عمیق را گویند که از سر آدمی بگذرد حکیم سنائی نظم نموده ~ پل بود سر دو سوی آب سره ♦ چون گذشتی از دو چه پل چه دره ♦ سوم چیزی نیکو و اعلی را گویند چنانچه چیزی زبون و ادنی را ناسره خوانند امیر خسرو راست ~ زحیدان نیز دانائی سره ♦ جهل تن بیرون آید از دره ♦ چهارم شتر علم باشد پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه پایه فرع را گویند سرسال با اول مفتوح ثانی زده چیزی را گویند که گردش باشد مانند فلک و گردون چرخ و آدمی سرگردان و آنرا سرال نیز خوانند سری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید ~ اول ار خواهی که یابی رستگاری آن سری ♦ چون سنائی قطره را اصل بکاه ♦ سوم چیزی باشد کاز آهن لیسانند و در روز جنگ بسر [illegible] بندند تا از زخم ایمن باشند و آنرا سرکی [illegible] گویند

چهارم نام یکی از اولیاست سرچه با [illegible]توح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک چند
دراز دم که بیشتر بر کنار های آب نشیند و دم بجنباند و بعضی آنرا [illegible]ظه گویند [illegible] و معنی آنرا خواجه چنانچه
حکیم سنائی [illegible]ت ــه نالیدن بانگ و نواهای سرچه ⁂ [illegible] لکلکان مردهٔ بی و زبان را ⁂
خواجه عمید لویکی راست ــه بموضعی که رسیداست ذکر انصاف است ⁂ سرچه باز شکار است
و شیر گور افکن ⁂ سرسیر قوس و قزح باشد و آنرا سدکیس و سرولیسه نیز خوانند و در تاریخ تاج المآثر در صفت
اژدهائی مرقوم است ــه نماینده دم چون کمان سرسیر ⁂ همان نوک دندان چو پیکان تیر ⁂
و بنیادی تخت شاهان را گویند سرافراز نام شهریست که غار کیخسرو در آنجاست سرسینی نام شاهزاده
سرافراز بوده سریش با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی ناله
و افغان چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ــه زیر قیمتش ستاره کرد خرمش ⁂ پیش همتش سریش کرده
سروش ⁂ سیوم زبون را گویند حکیم سوزنی راست ــه سروش و دم تلقین که خواهم از تو عطا
سروش اگر نبودی کارینده بود سریش ⁂ سرین با اول مضموم و ثانی مکسور بیای معروف نشستگاه
آدمی و ستوری و جمیع حیوانات را گویند حکیم انوری نظم نموده ــه فاتحه و اخلاص کاز زبانه بخواست
سیر فلک از برای لوح سرین اد گفت قضا کرنبی شمایع تو بیست ⁂ کاتب تقدیر در صحیفه املا
سرنگاه نشستگاه را گویند عموماً و تخت پادشاهان را گویند خصوصاً خواجه نظامی نظم نموده
ــه سری کو سزاوار باشد بتاج ⁂ سرنگاه او تخت باید بعاج ⁂

فصل شین منقوطه ⁂

شر با اول مکسور و ثانی زده جنسی باشد که از کتان رقیق که اکثر و اغلب در مصر بیافند و بزرگان
و اکابر بر سر بندند و آن بس لطیف و گرانمایه بود حکیم سوزنی نظم نموده ــه چون گریزان
شوم زنان کرم ⁂ در قطیفه الایام پاس خویش ⁂ خواجه حافظ شیرازی راست ــه
دامن کتان ببرفت در شر زرکشیده ⁂ صد ماه رو ز رشکش جیب قصب دریده ⁂
شرتی نوعی از نسیج ابریشمی باشد که بغایت نازک و لطیف بود مولانا [illegible] مطهری راست
ــه بر سر ریشه های ابریشم عمامه ⁂ در بر شرتیش شکر رنگ پیرهن ⁂ شرشک با اول و ثانی
مکسور بیای مجهول رسیده و دال مفتوح بکاف زده الوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ باشد

و بتازی غرور نامند شرز [illegible] اول مفتوح ثانی زده خشمگین و با قوت و بسیار تیز بود اطلاق این لفظ بغیر از شیر و پلنگ بر هیچ دد دیگر واقع نشده حکیم فردوسی نظم نموده است بر آ [illegible] شرزه ؛ خروشان یکی تیغ هندی بچنگ ؛ شرفاک و شرفانگ و شرفانک و شرفناک و شرفه با اول مفتوح و بعضی بکسور نیز گفته اند هر آواز را گویند عموما و آواز پای را خوانند خصوصا چنانچه ادیب صابر نظم نموده است تا مهرهٔ دل گم فتاد نا پاک ؛ در طاس فلک فتاد شرفاک شمس فخری گفته است تا که هنگام رفتن اندر راه ؛ نبود مور و مار را شرفاک ؛ پادشه در زمین و دولت ؛ دشمنش خوار و خسته و غمناک ؛ مولوی معنوی فرماید است کاروان شکر ز مصر رسید ؛ شرفه و بانگ و درا می آید حکیم سوزنی گفته است از شرفه جلال تو شاهین عدل تو ؛ عنقاء ظلم گشت پس قاف در نهان و شرفه با اول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگرهٔ قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد استاد فرخی گوید است از پی آن یار خورشید فرود باشد شرف ؛ مشتری خواهد که او را شرفه ایوان بود شرک با اول و ثانی مفتوح جوششی بود که بسبب خون یا صفرا آمیخته بهم رسد و آنرا شرا نیز خوانند و در عربی سه معنی دارد اول آن باشد که در بر سر میان آن حلقه تنگ شود چنانچه سوراخها شکل آن بسازند و آنرا بتازی حلقه خوانند دوم راه های بزرگ را خوانند سوم میانه راه بود با اول مفتوح ثانی زده جامه را گویند که بدان دارو بندند و بکار اول نوعی از دیبکی باشد که بیشتر کردگان از آن ایکار و آنرا بتازی حدری خوانند و در عربی کافر شدن باشد بسبب انباز گرفتن الله تعالی علم شرم با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ترجمان حیا و شرم باشد و آن معروف است دوم آلت تناسل را گویند حکیم فردوسی در باب سپردن اردشیر دختر اردوان و آنرا بوزیر او برای کشتن تا آنکه گفته برادر خود زهر در کاسه اردشیر کرده بود و لکن نگاه داشتن وزیر او را بواسطهٔ حملی که از اردشیر داشت و بریدن آلت مردی خود را ازین زبان بدگویان نظم نموده است بدو گفت کاین خون گرم است بریده ز تن بازش شرم هست ؛ سپردی بمن دختر اردوان ؛ که تا باز جوئی تن بی روان ؛ بکشتم چنان که فرزند بد در نهان ؛ بپرسیدم از کردگار جهان ؛ بجستم ز فرمانت آزرم خویش ؛ بریدیم اندر شرم خویش ؛ شرنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی حنظل تلخ باشد که در صحرا پیدا شود و آنرا بتازی حنظل خوانند حکیم خاقانی گفته است هر کرا باد تو شرنگ تو

همچنان دان که پیشگر خرد است ﴿ حکیم انوری راست [illegible] هشتم فلک خدنگ است ﴿ شهد [illegible] شکرعان شترنگ است ﴿ و مضمون را عمید لوبکی در مناظرهٔ بنگ و شراب بسته ﴿ بنگ سبک از سر وحشت زبان کشاده ﴿ کای مرد اهل عقل بیکی شکر و شترنگ ﴿ و آنرا کبست نیز نامند ﴿ شروه با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نوعی از خوانندگی باشد که آنرا اسهری نیز گویند و بزبان رومی نام مبارزی بود از رومی ﴿ شروین با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای معروف نام قلعهٔ شروان است حکیم خاقانی فرماید ﴿ ضامن از آن دست مباد اکمن ﴿ هست شروین بزم وانده شروان ﴿ حکیم ناصر خسرو راست ﴿ نوشته کهن شد علی الحال ﴿ درست کسر کو [illegible]

فصل غین معجمه

غر با اول مفتوح ثانی زده زن فاحشه باشد و آنرا بتازی قحبه و بهندی چهنال گو ابن یمین نظم فرمود ﴿ طمع چون بریدم من از مال خواجه ﴿ زنش غر که خود را کم از خواجه داند ﴿ از زر است بگردان غر از زر کیر خود را تمام در کس زن ﴿ و با اول مضموم دو معنی دارد اول دیه خانه را گویند حکیم سنائی غر با اول مفتوح بمعنی قحبه با اول مضموم بمعنی دیه خانه در یک بیت منظوم ساخته است ﴿ گشت برباد بخت خانهٔ غر ﴿ ماند بر آب پشت است غر ﴿ از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است ﴿ پوربهای جامی نیز این دو معنی را بنظم آورده ﴿ سیاحی که فواد و بوش بغر ضعولی و تمام و سعود رفته غر ﴿ در این بیت از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی معنی ثانی مراد است دوم برآمدگی را گویند که در اعضا بهم رسد مثل گلو و پیشانی و آنرا بوغمه نیز خوانند ملای جامی تا شکنگی گفته ﴿ ای غرت بر پیشانی نیست غر ﴿ ماه صفت غره بان غر مشو در این درد سر ﴿ و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد دو معنی دارد اول چینه دان مرغ بود که بفارسی قوم [illegible] حبه اندام باشد و با اول مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول هر چیز سفید را گویند عموماً دوم پیشانی سفید اسپ را خوانند خصوصاً [illegible] دوم [illegible] بهند و با اول مکسور مرد عاقل که کار نیازموده باشد ﴿ غراره با اول مفتوح آب در دهن گردانیدن جنبانیدن برای پاک شدن دهن آنرا بتازی مضمضه و بهندی کلی خوانند خواجه حافظ شیرازی فرماید ﴿ مگر که پیر ما چه حدیث تو شد برو ﴿ کسی طهارتی آرد و غراره کنم ﴿ و در عربی غافل شدن و نیازموده گشتن از روزگار بود ﴿ و با اول مکسور هم بعربی چیزی را گویند که از ریسمان سازند

جوالی که گاه پنبه و پشم و سرگین و امثال آن پر کرده از جایی بجایی برند سیف اسفرنگی نظم نموده بیت
در بیشهٔ قدر جاه تو روح امین نظاره کرد ۞ این شش و سه قرابه را دید و غرارهٔ ۞ غراشش با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی حواس آمده امیر خسرو راست بیت بسا گیرا که پیش تیغ
تسلیم ۞ بپیراره شد حرس بید و دیهیم دوم بمعنی خشم سوم بمعنی غم بود ۞ غراورنگ با اول مفتوح ثانی زده و الف
مفتوح بواو زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی سبوی بسیار بزرگ بود و آنرا انبازی عظیم گویند
عماد زوزنی نظم نموده بیت گر او گربه او داد اورنگ گرگ ۞ ز بیمش و ترکسی غراورنگ بزرگ
غرجه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول مخنث و نامرد بود حکیم سنائی
نظم نموده بیت مگذر زین سرای غرجه فریب ۞ در گذر زین سرای مردم خوار ۞ دوم مردم غرجستان را
خوانند حکیم سوزنی گفته بیت چون ماه رخی حور وشی غرجه نژادی ۞ عاشق دو صدش بیش
بر وی چو قمر بر ۞ سوم احمق و نادان بود حکیم خاقانی فرماید بیت من غرجه‌ام مصر حمت اولیا
ناصر جان ۞ غرزنان برنشند و غرجگان بستانند ۞ الی طلب بمعنی است بیت چرا عمر طاوس و
دراج کوته ۞ چرا مار و کرکس زید دیر زانی ۞ صد و اند ساله یکی مرد غرچه ۞ چرا شست و سه زیست آن مرد
تازی ۞ غرزه با اول مفتوح ثانی زده خانهٔ تابستان باشد و در عربی با اول مفتوح و ثانی مکسور
نوعیست از گیاه که آنرا کاه گویند ۞ غردل با اول مفتوح ثانی زده نامرد و ترسیده بود و بمعنی ترکیبی آن
قحبه دل باشد چه غر قحبه را گویند ۞ غرده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح ادا باشد یعنی کرشمه چنین
حکیم سوزنی گفته بیت نه خواستی و گفتی ماهی مبارک زد که غمزه غمزه از و میاموختند به غرده ۞ غرغره
و غرغره در همه لغت با اول مفتوح ثانی زده چرخی را گویند که ریسمان را بر زبر آن نهاده باشند یا
غلتکی که ریسمان دلو را بر بالای آن گذاشته دلو از چاه برکشند حکیم خاقانی فرماید بیت با چرخ بلعجب
بیحال غرغره و لنگر چنباره بکوکب ثبات دلو ثبات ۞ غرغر با هر دو غین مضموم دو معنی دارد اول دو جنامه باشد
و آنرا غنز گویند دوم سخنی بود که کسی از روی خشم در زیر لب گوید و با هر دو غین مکسور نام نوعی از جامه است
و بعضی گفته اند که آنرا غرجغانگی است و گروهی برانند که صحرائیست و در عربی با هر دو غین مفتوح گردیدن
حال باشد در گلو بهنگام نزع ۞ غرشته با اول مضموم و ثانی مکسور و شین منقوطه زده و نون مفتوح
گیاهی باشد که آنرا بخورند و دست بدان بشویند ۞ غرم با اول مضموم ثانی زده میش کوهی باشد

حکیم ازرقی راست ع شهریاری کز ثبات عدل و در بیشهٔ عزم ۞ چون گنبد سپهر نهد بر بچهٔ شیر پشه پا مجد همگر گفته ع پلنگ را اثر عدل تو بران بگذاشت ۞ که شیر در دهن غرم مرغزاری کرد ۞ و در عربی تاوان را گویند مولوی معنوی فرماید ع چند مرغول تا کشی بجرم راهی نوازی مر تن بغرم را ۞ غرمانوس با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معروف ترخون باشد و نیز جنس کوهی باشد و آن عاقر قرحا بود ۞ غرمجی با اول مفتوح بثانی زده و میم مکسور بجیم عجمی زده سیاه دانه باشد و آنرا اسپند نیز خوانند شاعر گفته ع جوی ز خرمن تو مه کست خرمن عمر ۞ گدای دانهٔ خال توام ز غرمجی غرن با اول و ثانی مفتوح بانگ و مدمه و گریستن بود که در گلو پیچد شمس فخری راست ع اگر نه ترتیب اصطناع شاه بدی ۞ ز لوک فصل همیشه بود بجهت غرن ۞ غرنبه با اول و ثانی مضموم و نون زده و بای مفتوح بانگ مشغله بود و آنرا غرنبو نیز گویند شمس فخری راست ع ز فضل بخشش و از کوشش او ۞ ممالک سر بسر دارد غرنبه ۞ غرنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی خرخره باشد که در گلو افتد بسبب گریهٔ بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی گفته ع از خنک غرلو بر آید چو خصم را ۞ از حلقه گشته بحلق افگنی غرنگ ۞ سراج الدین شگرفی گفته ع با زشش زبان ز عالم خاکی که روز و شب ۞ جسمی پر آب دارد و حالی پر از غرنگ ۞ غرو با اول مفتوح بثانی زده نی باشد حکیم سوزنی فرماید ع طوطی سر بنداز قفس تلخ غرو ۞ چون دید جای نیشکر برده غرو چون بلبل بر گل و گل و سمن و لب سرو ۞ اکنون بخشش آورد سر چو تذرو ۞ حکیم سعدی فرماید ع یکی گفت مرغی بزنگین تذرو ۞ همی خاست در بیشهٔ بید و غرو ۞ غرواش و غرواشه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دست افزاری باشد جولاهگان را مانند چاروبکی بدان آب بر جامه که بیافند بپاشند حکیم سوزنی راست ع جولاههٔ کار مانده کوهی ۞ غرواش نهاده بر تغاره هم او گوید ع یا قوتی جولاهه بر دو دو لب پیر مانده ۞ یکپا بچه بر مانده و دیگر پاچه بر مانده ۞ تا پاچه بالش جو غرواش بید مانده ۞ با گون چو چنگی بر آن پاچه بر رفته ۞ دوم زنجبیل شامی باشد و آنرا اشتر راسن خوانند ۞ غراش با اول و ثانی مفتوح با غرواش در معنی دوم مترادف ۞ غرو با اول مفتوح بثانی مضموم و واو معروف و غرزه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] را گویند [illegible] عروس کنند و [illegible]

باز آنسوی بر بندش که ازین سو باز آی ✤ شمس فخری راست ❁ دختر افکار من مدح شاه
هست عذرا نیست بی شهپ غرید ✤ غروتیه با اول و ثانی مضموم و واو معروف دولت موقوف
بمعنی غرنبه است که مرقوم شد ✤ غرویدن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پرویدن باشد ✤ غژیدن
با اول مفتوح بثانی زده نان تنگی باشد که آنرا در دهن بریان کنند ✤ غیجی با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف و جیم عجمی مکسور سرما را گویند ✤ غیژیت با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول عجمی بمعنی غیژیدن است
که مرقوم شد ✤ غیژلفیج و غیژلفیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و فای مفتوح گل ولای باشد ✤

فصل فا ✤

فر با اول مفتوح و ثانی مکسور چهار معنی دارد اول شکوه باشد چنانچه ابن یمین راست ❁ دو تای نان
اگر از گندم است یا از جو ✤ سه تای جامه اگر کهنه است یا از نو ✤ بچار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع ✤ که کس نگوید
ازینجا بخیز و آنجا رو ✤ هزار بار فزون تر بنزد ابن یمین ✤ که فر مملکت کیقباد و کیخسرو ✤ دوم بمعنی بر آمده
حکیم ناصر خسرو فرماید ❁ تا زنده بد دستان و یاران ✤ فر نیست بجز است فر خاصش ✤ سوم نور را گویند
و مردم نورانی را فرومند و فرمند خوانند بمعنی از فرهنگ محمد بن قیس مرقوم شد چهارم سیلاب را نامند
و در بعضی بر این مشدد بمعنی کریه آمده ✤ فرابرز نام پهلوانیست ایرانی ✤ فراخاسل فراخی را گویند حکیم نزاری
قهستانی فرماید ❁ تو بیم شفقت و دختر اندیشه لنگ ✤ فراخای جهان بر خود مکن تنگ ✤ فراز با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی ✤ دوم فریب ✤ سوم بمعنی بیشتر و بلند باشد و بمعنی بره در نیز آمده
فراختن بمعنی بلند کردن و آنرا افراختن نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ❁ ای افتخار مشتری ای
افتخار من ✤ روزی تو فراخته سر افتخار فرا ✤ فراخیدن موییدن خاستن باشد ✤ فراز با اول مفتوح
دو معنی دارد اول گشاده و باز را گویند خواجه حافظ شیرازی فرموده ❁ خلوت مجلس
انس است و دوستان جمع اند ✤ و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید ✤ کمال اسمعیل فرموده ❁
چو مطلع ارچه انگشته ایم بسیم ✤ پشتی تو چو مسند شوم سینه فراز ✤ دوم بمعنی بسته آمده خواجه
حافظ شیرازی راست ❁ شست شکن کمر که بحشمت بر راست باخت ✤ عشقش بجد و دی او
در معنی فراز کرد ✤ کمال اسمعیل نظم نموده ❁ جهان پناها از امن عدلت امروز ✤ دهان علم فتنه باد است
فراز ✤ سوم بمعنی فریب و تنبیه باشد چنانچه حکیم سنائی فرماید ❁ چون ببر اهل سپهر باز نشد نقد

برتافتن و بیکی فراز نشیند ؛ کمال اسمعیل گوید ـ رسول مرگ بناگه بمن رسید فراز ؛ که کوس کوچ
فرو کوفتند کالبد باز ؛ چهارم بمعنی جمع باشد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ـ بازیان آورند مرد هنر ؛
فراز آورد گونه گون سیم و زر ؛ پنجم بمعنی پیش آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید ـ دو سالار این هر دو شاهان
به تنگ ؛ فراز آورید و هلنک بجنگ ؛ ششم بمعنی آذین باز بود استاد فرخی بمعنی را بسته ـ
بمراد دل خود بود من وی دیر نه ؛ بمراد دل خود باشم امروز فراز ؛ هفتم بمعنی فیروز باشد و فرازان بمعنی
فیروزان بود حکیم قطران گفته ـ نژادی بود لی چون آب باران ؛ بمردی بر بود آتش فروزان
هشتم زیر و بالا بود کمال اسمعیل در نعت فرموده ـ گردون نهاده زیر و تو صد هزار چشم ؛ تا بر فراز
کام لیبیری ؛ نهم بلندی باشد حکیم سوزنی راست ـ کار جهان خدایگان آنچنین نهاد ؛
نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز ؛ حمیدی اختیاری گفته ـ آنکس که دست کینه سوی تو فراز کرد
خشک شد کند بقدرت خود کردگار دست ؛ دهم سرکش را خوانند یازدهم خریزه را گویند دوازدهم نشیبا
نامند و انکه نیز آید فراسوده با اول مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده بود فراسیاب با اول
مفتوح و شین مکسور دو معنی دارد اول جنابرا گویند که بر روی آب بسبب باران بهم رسد دوم
نام پادشاه ترکستان بود و آنرا افراسیاب نیز گفته اند سراج الدین سگزی است ـ کیخسرو ثانی آنکه
آمد بهر حمله او فراسیابی ؛ فراشتن با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند
فراشتو با اول مفتوح و شین منقوط و او موقوف فراشترک باشد فراغ با اول مضموم بمعنی روشنی
و تابش بود آنرا فروغ نیز خوانند حکیم قطران فرماید ـ از مهر خود نیست چیز دگرش میل ؛ و در دل ما
نیست بچیزی دگر فراغ ؛ انیس او به رنگ گل نسترن نسیم ؛ وز روی او گرفته مه مهر فروغ و کی
آب بستی را گویند فراک با اول مضموم پشت بود فرامرز با اول مضموم و میم مفتوح برادر زده و دراز
نام پسر رستم بن زال بود فراموش و فراموشت بمعنی فراموش باشد حکیم فردوسی نظم نموده
ـ فرامش ترا مهتران چون کنند ؛ مگر مغز دل تا که بیرون کنند ؛ حکیم سنائی راست ـ
همه بیهده گیرد فرامشتی ؛ همه از بهر خرفت لپیتی ؛ مولوی معنوی فرماید ـ آن گرگ پیران
رشتی با جهل فرامشتی ؛ یک یوسف کنعانی با او خفتن بادا ؛ فراهک با اول مفتوح نام
پدر فریدون است فراوند با اول مفتوح چوبی باشد که در پس در نهند تا در گشوده نشود

فراهت با اول مفتوح و هاء مفتوح شکوه و زیبائی بود و آنرا فرهت نیز گویند از اخلاق ناصری
حکایتست که یکی از روستائیان یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این
جامهای نیکو است که خویشتن را بدان بیاراستی حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
تفضل بر آنست صاحبان ایشان بوده اند تو و اگر موجب آنست که فرهت و پایگی فراست
در اسپ است در چون فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی خواهد خویش استرداد کند
بلکه خود فضیلت هیچ از تو انتقال نکرده تا بر صاحب روبند نیز که باشی ❖ فراهیختن و فراهختن
دو معنی دارد اول بمعنی برانگیختن بود که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ❖ فراهیخت از بر ضیغی او
تیغ از سرکشان آن قلم ❖ دویم بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن باشد ❖ فرایسته با یای تحتانی
مکسور بسین زده و تای فوقانی بمعنی زیاده آمده ❖ فرب با اول مفتوح بثانی زده نام مردی باشد
بس عظیم ❖ فربودی با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف کسی گویند که بر راست باشد
در دین فربود و کیش فربود دین و آنرا فرهودی نیز خوانند فاما اصح فربود است ❖ فرپی با اول مفتوح
بثانی زده و بای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ❖ بدل بین که در دین
همین چشم بود ❖ بدست بیند قصاب لاغر و فرپی ❖ حکیم انوری راست ❖ حرارتست غلط است
با کرات رکابی کوه ❖ ذبول کاه دهد کوههای فرپی را ❖ فرست با اول مفتوح تار بود که جولاهگان
بجهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و آنرا از لوازمات تان و تانه نیز گویند ❖ فرتوت و فرتود
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو معروف پیر سالخورده را گویند حکیم اسدی راست
❖ زبون گل و سنبل ارغوان ❖ همی گشت فرتوت از سر جوان ❖ فرتوز با اول مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی مفتوح و واو مجهول بمعنی عکس آمده شرف الدین رومی فرماید ❖ بود هر ذره ذره
ماه جاوید ❖ چو فرتوز کمال است خورشید ❖ فرتوک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم
و واو معروف پرستوک را گویند منوچهری راست ❖ ز فرتوکی ابجا فرو آگنده بالشها ز بوقلمون
بوادیها فرو آنگه لسته با ❖ فرجام با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آخر بود ❖ فرجه با اول مفتوح
بثانی زده و جیم مضموم چند از زیبائی بود ناصر بخاری راست ❖ تا جهان زینت آرد و فر و برز
پادشاه ❖ ارجمند و فرجمند و فرخجسته باد شاه ❖ فرخ با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم مشدد

دو معنی دارد اوّل بمعنی مبارک و میمون باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ع هر اسم طائر میمون زد این فال کت از فرخی فرخ شود حال * دوم نام روز دوم است از پنجه دزدیده سالهای ملکی و با اول مفتوح ثانی زده در عربی دو معنی دارد اوّل چوچه مرغ باشد و فراخ و با اول مکسور جمع آنست دوم شاخ زراع را گویند که از دانه برآمده نزدیک بآن شده باشد که شاخ شاخ شود * فرخا با اوّل مفتوح ثانی زده فراخی را گویند که آنرا فرخا و فراخنا نیز خوانند شمس فخری گفته ع بود چو چشمه سوزن بچشم اعدا تنگ * ز بس بلا و محن عالم مدید فرخا * فرخار با اوّل مفتوح ثانی زده نام شهریست منسوب بخوبرویان و بعضی گفته اند که نام بتکده ایست حکیم سوزنی گفته ع وقت خوش و چهره کشایان نوبهار دارند بر لعبت فرخار آستین * فرخاش با اوّل مفتوح ثانی زده جنگ و خصومت بود و آنرا پرخاش نیز گویند * فرخاک و فرخال با اوّل مفتوح ثانی زده موی فروهشته را گویند یعنی شکیم مجعد نباشد * فرختار با اوّل مکسور و ثانی مضموم فروخته باشد حکیم قطران نظم نموده ع گر نمود خلق فرختار چو تو حوری ما را که تا رضوان بود است فرختار * فرخج با اوّل و ثانی مفتوح بجیم زده سه معنی دارد اوّل کفل اسپ و دیگر چهارپایان را گویند و آنرا برخج و فرخش نیز گویند ابن علی کلانعقد یا شعر است در صفت براق گوید ع فرخش چو پیلی و گردن فرشتان * دوم بد نماینده گاه گستاو * دوم بمعنی زشت و نازیبا آمده حکیم سنائی غزنوی شعر النظم نموده ع یکسان بامحنا و نابینا * در عبارت فرخج و زیبا * حکیم سوزنی فرماید ع دریغ دفتر اشعار ناخوش کردم * که بدنتیجه طبع فرخج هر دارم * سوم آشوب باشد لبیبی راست ع گر نیز یاد کنم فرخج بدیهم برآید نگاه خوش * فرخجسته با اوّل مفتوح ثانی زده مبارک را گویند و آنرا خجسته نیز گویند امیر معزّی فرماید ع لطافت سخن فرخجسته طلعت تو * بهر تو نه ساله دهم ریش دارد * حکیم ازرقی فرماید ع مبارکی و سعادت نمود روی بشاه * ازان مبارک مسعود فرخجسته زاله یکی فرخجسته فرزند است * و موافقان چو شادی فزای اندوه گاه * فرخ دو نام پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب بصنعت آن است خواجه نظامی در صفت باربد گفته ع چو باربش پرده فرخ و فرخ گشتی * زمانه فرخ و فیروز گشتی * فرخشته با اوّل مفتوح ثانی زده یعنی خجسته * فرخش با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی تحسین و فرخ است که ترویج شد حکیم سوزنی فرماید ع ... از

چابک سوار پیروزی ÷ از فرخش ورسان اسپ چشم تیخت ولغید ÷ فرخشه و فرخشه
نانی باشد کوچک که از خمیر بپزند و بر روی تابه نهند چنانکه نیم پخته شود و در میان آن مغز بادام و گردو
نهاده بپیچند و بر پیه آن شیر و قند بریزند و آنرا بتازی قطایف خوانند و در بعضی فرهنگها باسین غیر منقوط
بنظر رسیده استاد رودکی فرماید لبساکسان که چون نان هم بنادستر ÷ لبساکسان
کنجه است فرخشه بر خوانش ÷ فرخنج با اول مفتوح ثانی زده و خاء مفتوح بنون زده چهار معنی دارد
اول سود و نفع باشد حکیم اسدی گفته مصرع از تو فرخنج خیزد و ربیست ÷ چو من سوخته در جهان تلیسته مرد
دوم مار بود سوم طرب چهارم بمعنی باطل آید ÷ فرخنده با اول مفتوح ثانی زده و خاء مضموم بنون زده
بمعنی خجسته بود که مرقوم شد ÷ فراخوک با اول مفتوح ثانی زده و خاء مفتوحه و واو معدوله و کاف عجمی
قلیه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالا است و خواک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی
فرماید مصرع روز عید است دو فربالی فربه فرمای ÷ ورتو قلیه فراخواک کباب مرقعه ÷ فرخو با اول مفتوح
ثانی زده و خای مضموم و واو معدوله جای گذر آب را گویند فرخو و فرخویدن با اول مفتوح ثانی زده
وخای مفتوح لواو زده پیراستن درخت و بریدن شاخ درخت زیادتی بود و آنرا برخو نیز خوانند
استاد عنصری نظم نموده مصرع ز فرخویش چون سپرداختی ÷ چو گل جای از خار پرداختی ÷ فرود
و فروره و فرارند و فرارنده با اول مفتوح ثانی زده چوب بزرگ کنده باشد که در پس در نهند
تا گشوده نشود حکیم سوزنی راست مصرع چندان بچنگ زنان تو شکسته گر لشکری بیاید شکن فرانیا
رنگ ÷ هم او گوید مصرع گیری کر آن ز فرزند کم بود لب تنگ ÷ آن گیر کو حکایت کیا تو بدی کنید ÷
فروردین با اول مفتوح ثانی زده نام ماه نخستین بود از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم در برج بره
فروردین نیز خوانند عبد الواسع جبلی راست مصرع تا باد بر آن سرو دمد آذر ÷ تا برگ گلان
زرد بود در مه فروردین ÷ بدخواه ترا باد نفس لیشق آن ÷ بدگوی ترا باد زبان برصفت این ÷
فرام با اول مفتوح ثانی زده و رای غیر منقوط بالف کشیده بمعنی لایق و سزاوار باشد آنرا فرزد نیز خوانند
فرهنگی راست مصرع یکی ای نکو بیستی با عاشق خویش ÷ اگر نکو بیان فرمنی شود فرام
فرزان با اول مفتوح ثانی زده علم و حکمت بود شمس فخری راست مصرع ندیده چشم زمانه چو
شاه فرزانه ÷ رواج یافت از آن در زمان او فرزان ÷ و با اول مکسور فرزین شطرنج بود فرزام با

مفتوح بثانی زده حکیم و فاضل و عاقل و دانا را گویند فرزود و فرزه با اول و ثانی مضموم در لغت اول
با اول مفتوح بثانی زده در لغت ثانی سبزه ایست در غایت سبزی و آنرا فریروم نیز خوانند
حکیم فردوسی فرماید ـ ز لشکر من است این نام او زمرده ٭ درخشنده چون لاله اندر فرزده
هم او گوید ـ در اکو شاپور نام او زمرده ٭ که سروی بد اندر میان فرزده خواجه نظامی نظم نموده
ـ از خانه چو رفت تا سر کوی ٭ چون فرزه نشست بر لب جوی ٭ فرز با اول و ثانی مضموم و زای عجمی
نام گیاهیست در غایت تلخی که دفع مرض کناک ورد شکم و بهترین آن در ملک چین شود بعضی گفته اند
که آن زندوخ است و آنرا ترکی آکبیر خوانند و گروهی بر آنند که نام ریوند است حکیم ناصر خسرو فرماید
ـ که دانست کاین تلخ ناخوش بلیله ٭ حرارت برآمد ز ترکیب ایشان ٭ که فرز اول که در دستکم راند
فرز باید از چین و آرام والان ٭ فرسان با اول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند
و آنرا فنک نیز گویند فرسایند با اول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند که بسببی از اسباب مانند
آسیبی و مکروهی یا دست زده یا پامال گشتن و یا شدت و اندوه و غم و مفرط یا مرور ایام و طول زمان
نقصانی و خرابی تمام بآن راه یافته باشد کمال اسمعیل راست ـ بتیغ گوهردار از نیام فرسایند
مرا تیغ زبان این بامن فرسوده حکیم نزاری قهستانی گفته ـ هیچ نقصان نکند مملکت جمشید ترا ٭
گردهی شاد کند خاطر فرسائی ترا ٭ فرسپ با اول و ثانی مفتوح بسین زده و بای عجمی چوب بزرگ باشد
که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شه تیر نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت اندیای فرماید
ـ سر و یالش چون آبنوسی فرسپ ٭ چو چشم آورد بگذراند ز اسپ ٭ فرستو و فرستوک با اول
و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مضموم و اخر شتروک باشد و آنرا پرستوک نیز خوانند و آنرا ابابیل
خطاف و وطواط گویند حکیم سوزنی راست ـ فرستو بنیم غنچه چون کنم ٭ مویه چو بینا بغنچه بنشیناد
فرشتوده با اول مضموم و ثانی مکسور نام پادشاه شهر ختنشور باشد حکیم اسدی فرماید ـ فرشتوده
آن شاه ختنشور بود ٭ که اختر بشاهیش منشور بود ٭ فرسته با اول و ثانی مفتوح بسین زده فرستاده بود
یعنی رسول حکیم اسدی فرماید ـ فرسته برون کرد گرد گزین ٭ بداد اش فرستید غزال برین ٭
فرسک با اول و ثانی مفتوح شفتالو را گویند فرستاف و فرستاو با اول و ثانی مکسور
نوروز را گویند حکیم فردوسی فرماید ـ فرستاف بخت تو نوروز باد ٭ شبان تو خشنده تر چون روز باد ٭

فرسنگسار با اول مفتوح ثانی زده علامتی را گویند که در راهها جهت دانستن مقدار فرسنگ بسازند
فرسوده با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم و واو معروف اشیای بغایت کهنه و از هم ریخته را گویند
فرشنک با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه زده خوشهای کوچک انگور باشد که بر خوشهٔ بزرگ پیوسته باشد
نشنک نیز گویند و بتازی حوصله خواجه نظامی عروضی در چهار مقالهٔ خود در ذیل حکایت نصر
بن احمد سامانی بقشلاق بادغیس صفت میوه‌های هری نموده در صفت انگور آورده که انگور
کلنجری تنک پوست بسیار آب و خرد دانه گویی در و اجزای ارضی نیست از کلنجری خوشهٔ پنج من
و فرسنگی نیز هم است سیاه چون قیر و شیرین چون شکر ۞ فرشه با اول و ثانی مکسور زده شیر
نو زائیده را گویند که چون بر آتش نهند بسته شود مانند پنیر و آنرا فله نیز گویند ۞ فرشید با اول مفتوح ثانی
زده و شین منقوطه مکسور و یای مجهول نام پدر پیران ابن ویسه ۞ فرغار با اول مفتوح ثانی زده معجمه
جنبانیدن باشد چنانکه رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ؏ دل تو سخت مرا نرم دل ازین جنبد
نرم باشد همه سال چون فرغار است ۞ فرغانه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام ولایت
از ممالک ماوراء النهر چنانکه سیف اسفرنگی گفته ؏ فرغانه بزیر حکم او زیر و زبر شد ۞ در دیدهٔ زنبور عسل
خرمگس افتاد ۞ دوم نام شعبه بود از نهاوند امیر خسرو فرماید ؏ گاه فرو دم ماهی زکام و داود
مفرغانه فرح تمام ۞ فرغر با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح زمینی را گویند که سیلاب بر آن
گذشته و جابجا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی گفته ؏ سالی میان بادیه دیدند فرغری ۞
زان قصه هر که گفت نکردند باورش ۞ باور کنی چنانکه بدیدم بچشم خویش ۞ اشکال چون فرات
روان چند فرغرش ۞ حیدر باوقالی گفته ؏ ز پیش جیب پیش دانش کم ز خردلیست بحر محیط
پیش کفش کم ز فرغریست ۞ فرغند و فرغنده با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح گیاهی باشد
که بیخ ندارد و بر هر درخت که پیچد آنرا خشک سازد و آنرا عشقه نیز گویند و بتازی عشق پیچ خوانند فخری
نظم نموده ؏ باغ عمرت ز باد خزان ۞ شاخ تیر فارغ از فرغند ۞ و در بعضی از فرهنگها بمعنی چیز پلید
و ناخوش و بدبوی نوشته اند بخاطر مسوده این اوراق میرسد که از فرژند که بزای عجمی است آنها را
اشتباه افتاده والعلم عند الله ۞ فرغول مهل باشد حکیم سنائی فرماید ؏ سخت بیهوده گوی
چون فرغول ۞ ننگ بسیار خوار چون قپان ۞ و فرغولا نیز گویند ۞ فرغوک با اول مفتوح ثانی زده

و غین مضموم و واو مجهول خاموشی و تن زدن بود **فرغول** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول
بمعنی تاخیر و درنگ و تغافل بود **حکیم اسدی** فرماید ؎ بهر کار بیدار و پسکول باشد * بدل غیر
خواب فرغول باشد * **فرغیش** با اول مکسور و یای معروف پوستینی را گویند که از غایت
کهنگی مویهای آن از گریبان و دامن و سر آستین برآمده باشد **شمس فخری** نظم آورده ؎
ز دست باکرمش نیز لاف خود نه بین * ز پوستیش که در خاک می کشد فرغیش * **فرفر و فرفره**
با هر دو فای مفتوح و سکون هر دو را سه معنی دارد اول بمعنی زود زود آمده چنانچه
حکیم سنائی گفته ؎ نور وان کرد از هوا فرفر * که فلان ملحد است و آن کافر
دوم بمعنی سستی آمده که شتاب و تعجیل گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ بیقرار
دهر مجوای پسر قرار * عمرت مده بباد با فسون فرفره * سوم چرخی باشد که اطفال از
ریسمان گذرانیده بکشاکش در آورند و آن چرخ پاره گردیدن در آید و صدای فر فر از و ظاهر شود
و آنرا باد فر نیز خوانند * **فرفور و فرفیر** با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و فای مضموم و واو معروف
در لغت اول و فای مکسور و یای معروف در لغت ثانی دو معنی دارد اول نام مرغیست که آنرا الوانی گویند
و بعضی گفته اند که تیهو باشد دوم گوسفند فربه را گویند و فرفور با هر دو فای مضموم بمعنی گنجشک باشد که تیهو نیز
گویند و ترکان فرافرقوت گویند * **فرکامه** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بهای زده شیر را گویند
که از خردی راه نبرده باشد * **فرکن و فرکنده** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده
دو معنی دارد اول زمینی را گویند که بصدمهٔ سنگ کنده شده باشد و جا بجا آب ایستاده باشد و آنرا آبگیر
نیز گویند و فرکن را بعضی صاحب فرهنگان بمعنی جوی نو هر قوم ساخته اند همانا که ایشان را غلط افتاده
شمس فخری در صفت اسپ نظم نموده ؎ وقت سیرش چه شیخ چه دریا * پیش گامش چه کوه
چه فرکنده * دوم چیزی را گویند که بواسطهٔ طول مدت پوسیده و از هم ریخته باشد **فرم** با اول مفتوح
غم و اندوه و دلتنگی بود **شمس فخری** گفته ؎ دشمن درگه ترا باشد * بچه دائم یتیم و زن کالم
باد از حادثات گوناگون * مانده محروم ذو الفقار فرم * و با اول مفتوح بثانی زده در عربی داروی
که زنان بجهت تنگی فرج استعمال کنند * **فرمشت و فرموش** بمعنی فراموش است **خواجه نظامی**
فرماید ؎ شراب چو هوا نوش کردی * ز من یکبارگی فرموش کردی * **کمال اسمعیل** راست

چاکر از دوری درگاه صدر ؛ وی بجانت که بجان بخروشیده ؛ تا نگوئی که از تقصیر است ؛
یا از اول خدمت تو فرموشیده ؛ **فرکن** و **فرکین** بمعنی غمگین آمده چه فر بمعنی غم و کن دارنده آمده چنانچه سبق
ذکر یافت ؛ **فرموک** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف [illegible] پیچان [illegible] بود که بر درخت
پیچیده میشود اثیر الدین اخسیکتی فرماید ـه مشغول بیخ پیچ بپیچید الست آفتاب ؛
فرموک اختر آتش بدود و دودکدان ؛ **فرموند** و **فرمند** نام قریه ایست از قرای طوس آورده اند
که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه یکی در کاشمر که آنرا کشمیر نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت کاشمر مرقوم گشت ابن یمین نظم نموده ـه خط فرمند کنون گشته
زنهست آنجا انکه ؛ کز خیالات کرد پنهان روی از خط زرین ؛ **فریاد** با اول مفتوح نایاب را گویند
استاد فرخی فرماید ـه گذار کرده بیابان ماهی بی انجام ؛ سپر گذاشته از آبهای بی فریاد ؛
فرناس با اول مفتوح بثانی زده غافل و نادان باشد مسعود سعد سلمان گفته ـه
بشنوم نیک و بد بگیر است ؛ منهم امروز مانده در فرناس ؛ سید حسن غزنوی گفته ـه
بدانکه فتنه در ین زمانه ولیک ؛ ز عدل قسمت که باری شد است در فرناس ؛ و بعضی از فرهنگها
بمعنی نیم خفته مرقوم است همانا که مردم نیم خفته را نیز بسبب غفلت فرناس گفته باشند
و باول مکسور در عربی سیر کردن درنده بود ؛ **فرنج** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخ بینی
دهن باشد و آنرا لنج و پرپوز و بیفوز نیز گویند شمس فخری نظم نموده ـه آنچنان مولعند در تنها
دوستانش بجان و دشمن نیز ؛ گر چه تشنه بود ز گرم در آب ؛ نهد در خوان لنج و فرنج ؛
دوم شاخ ترنگی را گویند که ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرانج با اول مکسور نیز
نامند ؛ **فرنجاک** با اول مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دیوی باشد که در خواب مردمان را فرو گیرد
حکما آنرا [illegible] نامند و او دیوست که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی کابوس عبدالحیه خوانند
ولسیر بانی فرنجیدن گویند حکیم سوزنی در ستایش خویش با غلام خود گوید ـه چو نیم شب شده بیدار گشتم
و دیدم ؛ غلام را ببرسید دو سه تا و خمار ؛ چنان بیان فرنجاک فرو گرفته که بود مردم آسان فرودم
زدن دشوار ؛ **فرنجه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و نون زده نام بندریست که بر ساحل دریا باشد امیر خسرو نظم نموده
ـه از دیار فرنجه شش سه راه ؛ هست ماهی و هر دو ماهش چاه ؛ **فرند** با اول مفتوح

و ثانی بنون زده گوهر تیغ آبدار را گویند و آنرا فرند نیز نامند **فرنگ** با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح بکاف زده چوبکی باشد پهن و مدور که مابین آن سر بسازند و بر بالای آن آنقدر بلند کنند که بدو انگشت گرفته توان گردانیدن و آن بازیچه ایست مر اطفال را **فرنگیس** با اول و ثانی مفتوح کاف عجمی مکسور و یای معروف نام دختر افراسیاب است که در حباله سیاوش بن کیکاوس بود و کیخسرو پسر او ست حکیم خاقانی فرماید ~ بودی پدر کی تو سیاوش جاه مشی ؛ بودی بحضرت تو فرنگیس دایه **فروار و فرواره** با اول مفتوح و ثانی زده خانه تابستانی را گویند عموماً و خانه را که بر بالای خانه ساخته باشند و چهار در داشته تا از هر طرف که باد وزد در آن خانه در آید خوانند خصوصاً استاد عنصری در صفت عمارتی گوید ~ قرار دل شدگانست کنج بند زبان ؛ نجات بیخبران است داروی بیمار ؛ وگر بکند فروار جا کنم در دل ؛ سخن منقل گردد ز فرآن فروار ؛ مختاری نظم نموده ~ شاد باش و همیشه شادی را ؛ همچو شادی نشسته بر فروار ؛ مولوی معنوی فرموده ~ گر گول بیابانی رو تو همین نمیدانی ؛ که فرق قصر گردون تا قصر است فرواره ؛ **فروت** با اول و ثانی بواو زده بمعنی بسیار بود **فرود** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نام پسر سیاوش بود حکیم فردوسی فرماید ~ بسی آگاهی آمد نیز بفرود ؛ که شد روی خورشید تابان کبود ؛ و با اول مضموم برشته و بریان کرده را خوانند حکیم سوزنی گفته ~ عیان و ریخ دل تو نهفته نتوان داشت ؛ چنانکه نتوان خورشید را بگل اندود ؛ اگرچه زمین تخم رنج زد درو نا گذران ؛ دلش بر آتش حسرت کباب گشته فرود و با اول مکسور چهار معنی دارد اول تشبیه بزبون باشد مولوی معنوی فرماید ~ سر فرود در تو زانسو گشاده میگردد ؛ که آن زوج مقلاست ولی ز چشم فرود ؛ دوم فریبنده را گویند سوم بمعنی فره آمده چهارم چوب زیرین چهار چوب زیرین در است و آنرا فرودین نیز گویند و بهندوی چوکهٹ خوانند **فرودست** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول گویندگی را گویند که چند کس باهم آواز با کوک کنند و پیرایه اصول نگاهدارند دوم ولایت بنگاله را نامند و مردم هندوستان گویندگی را که در ملک بنگاله کنند فرودستی خوانند میر سلیقانی نظم نموده ~ چون نوای سخن اینجا فرود است هر چه خواهی کن بود آن تو وا این تو باد ؛ **فرموده** با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی برشته و بریان کرده بود **فرودین** با اول مفتوح و ثانی زده سیم و را مفتوح و دال مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی

با فروردین که بعد ازین مرقوم خواهد شد مترادف است حکیم فردوسی بمعنی روز و ماه نظم نموده ست
جوان باد بخت تو در فرودین ☼ چو در فرودین ماه روی زمین ☼ فرودین با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اوّل بمعنی زیرین باشد و آن معروف است دوم چوب زیرین چهار چوب در است
و آنرا آستانه نیز خوانند چنانچه چوب بالا را بالادین نامند حکیم سوزنی راست ست پیش ما عید
رسید خبر فتح رساند ☼ از خیالی که فرودینش بود چرخ برین ☼ سوم باد بوز باشد فروردین
با اوّل مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح و رای زده سه معنی دارد اوّل اسم فرشته باشد که خازن بهشت است
و تدبیر امور و مصالح در ماه فروردین و روز فروردین واقع شود بدو متعلق است دوم ماه نخستین است
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی حمل خوانند سوم نام روز نوزدهم
از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را
عید گیرند و جشن نمایند آورده اند که نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و بیرون بردن
گوسفندان و گله گاوان شدن فرودیان و فروردگان با اوّل مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح
و بای زده خمسه مسترقه را گویند و این پنج روز را پارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای پاکیزه پوشند
و میوه های لطیف بکار برند و جشن نمایند و عید کنند و نیز درین پنج روز دعا بخوانند
و معرب آن فروردجان بود زرتشت بهرام گفته ست تو و نبینید فی مهرگان ☼ جشن و
نواختن فروردگان ☼ فرز و فروز با اوّل و ثانی مضموم تابش و روشنی آمده مولوی معنوی
فرماید ست اندکی خوی کن با تیر فروز ☼ ورنه خفاشی بمانی بی فروز ☼ کمال اسمعیل در صفت عماری
گفته ست شب سیاه فروغ بیاض دیوارش ☼ نموده تا بزدان صبح دیدگان الکند ☼ فروزینه با اوّل
مضموم آتش زنه را گویند و آنرا آتش گیره و چقماق نیز گویند و بعضی از فرهنگها نوشته اند که خس
و خاشاک را نامند که بدان آتش بفروزند فروشته بمعنی افروشه است که مرقوم شد و با اوّل
و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل خبیص است که مرقوم شد دوم اسپرس را گویند
فرهیده با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول و بای مکسور نوشته بود فرهیده با اوّل مکسور و ثانی مضموم
و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل ظاهر و آشکارا بود عنصری فرماید ست ز فرهنگ
فرهنگ فرهیده است ☼ بتیز مغزی اندر نکو سیده است ☼ دوم مردم با شکوه بود اسپ سره را خوانند ☼

فرولیش با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر و فروگذاشت
گویند و آن را انرولش نیز خوانند **میر حسینی شاداب** نظم آورده ؎
راه دلو عین فرولیشی است این ٭ تا نه پنداری که درویشی است این ٭ دوم کاهلی باشد
امیر خسرو راست ؎ هشیار بیت بایدت پیش رفتن ٭ نه غافل وار با فرولیش رفتن ٭ سوم
فراموشی را گویند **مسعود سعد سلمان** نظم نموده ؎ هرگه که فلک حال مرا ریش کند ٭ تنها
نگذارد مرا و فرولیش کند ٭ و هیچ کسم مراد دلریش کند ٭ پس ساعت عذاب من بیش کند ٭ چهارم درنگ
در کارها بود پنجم بیکاری را گویند ششم درشتی و خشونت باشد هفتم بریاز را گویند و آنرا افرلش نیز نامند
هشتم نام زنی بود **فره** با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است **استاد فرخی** نظم نموده
؎ فره شاهی خدای تعالی بتو داده ٭ وانکه بر چهره تو هست پدیدار ٭ **حکیم نزاری قهستانی** فرماید
؎ زیب شانیت فره ایزدی ٭ معین شدید است بی اشتباه ٭ و با اول مکسور مخفف و های زده
دو معنی دارد اول بمعنی افزون و بسیار باشد چنانچه **حکیم سنائی** گفته ؎ هر یکی شاخ میوه دار زده
آن میوه هاست فندق آسا و نیز با نمونه پیوند **ذوالفقار** راست ؎ از رایت رایت رسد تا بمیدان
فر فره ٭ با پایه حرمت بود آفاق را حصن حصین ٭ دوم بمعنی خوش نیش آمده **مولوی معنوی**
فرماید ؎ آدمی را جلد نا مدبوغ دان ٭ کز رطوبتها شده سهل و گران ٭ تلخ و تیز و مالش بسیار ده
تا شود خوب و لطیف و با فره ٭ **فرهالنج** با اول مکسور ثانی زده و نون موقوف شاخ بزرگ را
گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرنج نیز خوانند **فرهیب** شکومندی بود
فرهختن و فرهیختن با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ترتیب کردن ادب و خلق باشد
رفیع الدین لنبانی راست ؎ ریاضت تو بداغ ادب فلک فرهخت ٭ عنایت تو بشیر کرم
جهان پرورد ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ جرم من عفو کن جوان مردا ٭ که عنایت پیر را
فرهیخت ٭ دوم بمعنی فراهختن باشد که مرقوم گشت **فرهست** با اول مفتوح ثانی زده
و های مفتوح جادویی را گویند **ابو نصر غزی** فرماید ؎ چشم ارکند دشمن جاه او را چه پروا
چه از نیرنگ فرهست ٭ **فرهمند** با اول مفتوح ثانی زده و ها و میم مفتوح نون زده
فریب و نیرنگ را گویند **فرهنج و فرهنگ** با اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح بنون زده

ششم معنی دارد اول آشتن باشد **کمال اسمعیل** فرماید ع فلک ز قدر تو اندوخته نسبت رفعت + خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ ؛ دوم ادب بود **حکیم سنائی** فرماید ع مرد را در هنر فرهنجد + توسنی را سرش بیاهنجد ؛ **کمال اسمعیل** راست ع بایست حکم یکی باش سپهر مده ؛ اگرچه صعب توان کرد پیر را فرهنگ ؛ سوم عقل را نامند **خواجه نظامی** فرماید ع نه دانش شناسد آنکس را نه فرهنگ ؛ که در وقت آشتی پیش آورد جنگ ؛ چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بلغات پارسی و غیره **حکیم سوزنی** راست ع نوشته است بخت ازلی کام خویش ؛ بر اوراق فرهنگ ایام و خویش ؛ پنجم نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر زبر آن بریزند تا بیخ گیرد و باز آنرا کنده بجای دیگر نهال نشانند **فرهودی** با اول مفتوح بثانی زده و های مضموم و واو معروف بمعنی فرهو است که در بیان باب و فصل ذکر یافت **فرهومند** با اول مفتوح بثانی زده و های و واو مجهول مرد دانا را خوانند و آنرا فرمند نیز گویند **فرهی** با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور بمعنی فر و شکوه داشتن است **مجید همگر** گوید ع فرخ همای دولت سعد سپهر ملک + ای آنکه سایه است جهان فرهی دهد ؛ **فری** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول خوشنما باشد **امیر معزی** فرماید ع فری عید مسلمانان فرخ جشن پیغمبر ؛ همایون و مبارکباد بر سلطان نیک اختر ؛ **حکیم ازرقی** راست ع بیست در فری چاکر دل است ؛ بخش فری کنی که بری چاکر دل است ؛ دوم بمعنی آفرین آمده **حکیم قطران** نظم آورده ع کیست کو رای تو دیدست نماند است شگفت ؛ کیست کو روی تو دید است نگفتست فری ؛ هم او گوید ع بر آن هوا که جو تو بود هزار فری ؛ بر آن زمین که جو تو آورد هزار آباد ؛ **فریبا** بمعنی فریفته و فریبنده آمده **مجید همگر** گفته ع هم حور بهشت ناشکیبا از تست ؛ هم جادوی هم پری فریبا از تست ؛ **فری برز** با اول مفتوح بثانی مکسور و یای معروف و بای مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباد بن ویسه را بقتل رسانیده **حکیم فردوسی** راست ع فری برز با لشکری کرد نیو ؛ به پیوست با طوس و گودرز و گیو ؛ و در بعضی از فرهنگها بنظر رسیده است و نام عورتی نیز هست **فریز** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول بمعنی فرز و کرد و مشت چنانچه **حکیم سوزنی** گفته ع ز باد و خاک چو زائید آتش اسپرم ؛ تو بار چه بکند ستیم هیچ فریز و فریز با معنی

حکیم نزاری قهستانی نظم نموده است ٭ آنکه در بستان خاتم شاخ مهر ٭ دست بیخ داد چون بیخ فرز را ٭ دوم فراویز جامه را گویند و آن را ابره نیز گویند حکیم قطران فرماید است ٭ جاودان بادا بکار در بزی که باشد بنیاد پاک ٭ همچو تن بیجان بیقل و جامه بی فرز ٭ سوم گوشت قدید را گویند چهارم ستردن موی ریش باشد چنانچه اگر گویند که فلانی سر را فرز کرد مراد آن باشد که سر را تراشید و سترد ٭ فریش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول تاخت و تاراج باشد خواجه نظامی فرماید است ٭ که از بهر گنج آرم اینجا فریش ٭ بمغرب ز مشرق بهست بیش ٭ دوم بمعنی آفرین آمده مختاری بنظم آورده است ٭ فریش آن بال دان بازو که پشت ز سبیل خم کرده ٭ اگر کیوان سازد سبیلی را زخفا لکش ٭ منوچهری گفته است ٭ فریش از منظر ایوان آن فرخنده ترچهر ٭ که منظرها از و خوار اند و دربار اند محجرها ٭ سوم گوشت بریان را گویند چنانچه حکیم سوزنی نظم نموده است ٭ نماسندی همه اسباب فضل را که کسی ٭ نکرده بود طبع ترا فریش درویش ٭ ز فربهی بکمانی که فریش کنی ٭ ره دو دو ناپره روغن انبان و دو لخت فریش ٭ ربابو سو قوت در عربی اسپ و خری را گویند که هفت روزه بود که زائیده باشد و کره نو زائیده را نیز گویند و فرالیش جمع آنست ٭ فرشته فرشته را نامند حکیم سوزنی راست است ٭ اندر میان آدمیان چون فرشته است ٭ اندر دل فرشتگان همچو آدم است ٭ فرویز با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح دو معنی دارد اول راست و درست آمده چنانچه اگر گویند که فلان فرویزین است یا فرویز کیش است مراد آن باشد که راست و درست کیش است در کتابی از کتب فرهنگ قدیم نوشته دیدیم که فرویزی همین معنی را نوشته اند چنانچه سبق ذکر یافت دوم نام گیاهی است خوشبو ٭ فرلوک با اول مفتوح و ثانی ساکن و یای مجهول و واو مفتوح خربزه را گویند ٭ فریه با اول مکسور و ثانی زده نفرین باشد مختاری راست است ٭ خواهی بکله باشی خواهی بقسطنطین ٭ تا دامن فریه کردم چو جویند حکیم سوزنی نظم نموده است ٭ باز از آن منزل سگ کشتگیم از آن بانیه تا فریه کنم سر عدو جاه ترا نشانه و در عربی بمعنی دروغ آمده ٭ ٭

فصل الکاف

کربال با اول مضموم دو ده و خانه بدین نام موسوم است یکی در شروان و دیگری در پارسی که امیر عضد الدوله

روی آفت که نتوان ایمن برفت آن‌را اشکرف حکیم خاقانی نظم نموده ؎ باد صبا بر آب گر نقش قد اقلیم آورد ✦ هم تو فلاح و فتح را بر شط معلمان سر بری ✦ کرا با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی که آمده دوم بتخفیف هر کرا بود حکیم اسدی گفته ؎ سخنهای دانا که نیکو بود ✦ چو گنج گهر دان کرا او بود ✦ به از گنج دانش بگیتی کجا است ✦ کرا گنج دانش بود پادشاست ✦ حکیم قطران نظم نموده ؎ کرا گردون بود دلبستی چه با لیستی لشکر ✦ چه باید پادشی مردم اگر دولت بود یاور ✦ و در عربی بتخفیف کرایه کراخ با اول مفتوح بانگ ماکیان بود در وقت بیضه دادن کراخان با اول مفتوح نام افراسیاب است کراد و کراده با اول مضموم جامه کهنه و پاره پاره را گویند کراره و کرازه با اول مضموم دو معنی دارد اول چوب زیرین در باشد دوم زینتی را گویند که بجهت سبزه کاری و غیره آراسته و کنارهای آن‌را بلند ساخته باشند و آن‌را کرز و کرزه نیز خوانند کراسه با اول مضموم کلام اندک را گویند از تحفه خوارزمشاهی حکیم خاقانی فرماید ؎ عنوان نحوس بستیمی ✦ در دست خطیب کراسه قیرد ✦ حکیم سوزنی راست ؎ بر نام من فال کشائی ز کراسه ✦ یعنی خط اول تو معنی نصر ✦ حکیم سنائی فرماید ؎ نزد انسان کراسه یا ناسه ✦ هست یکسان چو کاسه با کاسه ✦ کراش با اول مفتوح بمعنی پریشان و کراشیده بمعنی پریشان شده باشد رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ؎ والاگهر دولت ازین خطر زمان ✦ رفتن براسب لنگ مراعی فتد کراش ✦ حکیم سوزنی فرماید ؎ در تو میان و بیدل میان زلف تو ✦ در کراش من تو محول خود نشانه قران ✦ هم او گوید ؎ رسیدگان کراشند کشتگان زوطن ✦ تر از یزدان خواهند داعوت و امکن ✦ کراغ با اول مضموم گیاهی باشد که بازوی فرود آمده رایدان بیاشند کراک و کراکا با اول مفتوح نام پرنده ایست که سیاه و سپید باشد و دم او دراز باشد و بیشتر در کنارهای آب نشیند و آن‌را عکه نیز گویند و بتازی عقعق نامند حکیم اسدی راست ؎ مرا بنده سازد چنان و کسا ز سرو ✦ چنان تمنها کراک و تذرو ✦ و شاعر گفته ؎ چنان اندیشد از دشمن خویش ✦ که باز تیز چنگال از کراکا ✦ کرکر یا بهر دو کاف مفتوح زاغ را گویند کران و کرانه با اول مفتوح بمعنی کناره بود شهاب الدین ادیب صابر فرماید ؎ دریا کرانه دارد و دریای فضل او ✦ ننمود هیچ وقت کسی کران خویش ✦ کرباسو کرباسه کرباش کرلیش کرلشو و کرلشه اینهمه لغات با اول مفتوح

نیز خوانده اند و آن جانوریست که در خانها جای کند و آنرا چلپاسه در عرف و تاترک نیز خوانند
و بغایت کریه باشد شیخ آذری فرماید ؎ میکشند هم نهنگ را اشو ٭ مرگ عقرب بود
ز کرپاسو ٭ حکیم سوزنی راست ؎ اژدها باشی بر خزینهٔ علم ٭ کاینچنین جای جای کرپیسه
نیست ٭ شمس فخری فرماید ؎ در کنج غصه و غم باشد ز بخت واژون ٭ گاهش ندیم عقرب
گاهش حریف کرپس ٭ کرپا با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی گیاهیست که آنرا اهلند و زهیر
خوانند اوستاد عسجدی فرماید ؎ اگر ز فیض کف تو شبنمی بود در ابر ٭ شدی زبرجد و فیروزه
پیکر کرپا ٭ کرته با اول مضموم پیراهن باشد و معرب آن قرطه است مولوی معنوی فرماید ؎
خنک کسی که ازین بوی کرتهٔ یوسف ٭ دلش چو دیدهٔ یعقوب خسته وا شد زود ٭ رضی الدین
نیشاپوری راست ؎ ز عشق خدمت شنگرف لعل رنگینت ٭ بصبح چاک زند چرخ کرتهٔ
زنگار ٭ کرتینه با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف پردهٔ سفیدی باشد
که عنکبوت از لعاب دهن خود بسیار و در اندرون او تخم گردد و بچه را بیرون آورد و آنرا
کره نیز خوانند و در اختیارات بدیعی مسطور است که در تابستان باشد کثیف سفید بود و در بازوی
کسی که تب ربع داشته باشد به بندند زایل گردد ٭ کرجقو با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح و قاف
مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بتیهو باشد و لذت گوشتش چون گوشت دراج
و تیهو بود و آنرا الوده و دسم نیز خوانند و بتازی سلوی گویند ٭ طیان مرغزی راست ؎ چه نسبت
بود دشمنت را بتو ٭ توی شاهباز و عدو کرجقو ٭ کرجن با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح
استخوان نرمی را گویند که توان خائید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و نیز استخوان پهلو
و امثال آن و آنرا کرکرانک و کرکری نیز خوانند و بتازی غضروف و غرضوف خوانند ٭ کرج
با اول مفتوح شگاف گریبان کرته و پیراهن را گویند و با اول مضموم سبوسهٔ خربزه و هندوانه باشد
بسحاق اطعمه گوید ؎ فلک خربزه شان دیدم کرج مهر نو ٭ گفتم ای عقل لطیفی بنشین از راه برو
کرچه با اول مضموم خانه را گویند که از نی و علف سازند چنانچه دهقانان و مزارعان بر کنار آن
زراعت خود بسازند و آنرا کرچ و کرچه نیز گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ بچشم همت از راه
فرسنگ ٭ فلک ته دست دستش کرچهٔ تنگ ٭ کرخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد

اول عضوی بود که بی شعور گشته باشد آنرا کرخت نیز خوانند دوم نام شهریست تازی خدره گویند شیخ آذری گفته ؎ هر که ماند بچاه نفس اندر ٭ کس ز حالش دگر نداد خبر ٭ ظلمات است چاه ناهموار طبیعت ما است بود نفست مار و دم خوار ٭ بس چه چنین مباش تو کرخ ٭ زانکه چاه لشت بر سر دوزخ ٭ یوسف ؎ چون عضو کسی را کرخی روی نمود ٭ از روی علاج پیش بایدش نمود ٭ باید مالید روغن قسط بعد از آن ٭ چندانکه صحتش آید مقصود ٭ و با اول مفتوح ثانی زده نام دهی ست در زمین بغداد که شاپور ذوالاکتاف آنرا بنا نهاده و نام محله عطاران است در بغداد و نام موضعیست از بلاد دیلم

کرد با اول مفتوح دو معنی دارد اول کردار باشد حکیم سنائی فرماید ؎ کرد و کیش اهل گفت کوته شد ٭ پا چنین گفت کرد بیهوده کن ٭ دوم شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت بریدن باشد و با اول مضموم چهار معنی دارد اول نام طایفه ایست مشهور مولوی معنوی فرماید ؎ چه داند روستائی مخزن شاه ٭ کماخ و دوغ داند جان کرد ٭ دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته در میانش زراعت کنند و آنرا کرد و کراد و کرده و بهندی کیاری نامند حکیم ناصر خسرو راست ؎ کرد است پیدا که بس خوب است قول آن حکیم ٭ کین جهان را کرد مانند نکرد اکنند نا ٭ سوم انگیر باشد و آنرا پیروزی نیز گویند و آنرا تازی شهر خوانند شیخ سعدی راست ؎ هم نگسالان کرباد به پاستیر ده ٭ ز آسیا کرد ماهی خورد خیره ٭ چهارم خیابان و شبان باشد

کرداد با اول مفتوح ثانی مجهول ؎ دیوار و بنای عمارت و امثال آنرا گویند

کردار با اول مکسور دو معنی دارد اول عمل و فعل دوم بمعنی طرز و روش آید چنانچه مولانا نظامی گفته ؎ یکی نامه نغز پیکر نو بمعنی نگیر دار با بهشت ٭

کردکار و کردگار با اول مکسور و کاف عجمی بسر دو لغت و در لغت اول بار او موقوف و در لغت ثانی با زای منقوطه موقوف دو معنی دارد اول نامیست از نامهای حق تعالی عز اسمه حکیم انوری نظم نموده ؎ ای روزگار دولت تو روز روزگار ٭ وی بر زبانه سایه فضل تو کردکار ٭ ابن یمین فرماید ؎ شاها چه گوید ابن یمین از جفای چرخ ٭ دوران عمر کوته و سوخت عمر دراز ٭ با آن همه بدیش چه غم ز هیچ کار من ٭ آخر تو نکو ست توفیق کردگار ٭

کردو با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و واو معروف بمعنی دوم کرد است که در قوم شد کسی فرو گسم

با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول حرکت و دوم نام سوی مسجد را گویند و آنرا کوسه نیز خوانند

و با اوّل مکسور و ثانی زده در عربی دو معنی دارد اوّل اصل هر چیزی را گویند دوم بول و سرگین بر هم نشسته بود کرسان با اوّل مفتوح و ثانی زده ظرفی باشد مانند صندوق مدوّر که از چوب و یا گل سازند و نان حلوا و امثال آن را نهند و آنرا کارسان و حاسدان و حاشکدان هم خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ~ به بند سال قحط سخت درویش تو نگر را بهم از گندم تهی کندو * و هم خالی زبان کرسان * هم او گوید ~ نه نان خشک سان نه آب گرم عقب * نه گوشت در هم دارم نه ازو درکندو * و با اوّل مکسور بزبان هندی زراع را گویند کرسنه با اوّل و ثانی مکسور و سین زده و نون مکسور مفتوح و اخفا های هم چیزی را گویند که بر او چیز سخت بسته و سخت شده باشد با وجود آنکه قاف در زبان پارسی نیامده و عوام شیراز کاف کرسنه بقاف بدل کرده قرسنه میگویند و با اوّل مفتوح ثانی زده و شین مفتوح نام غله ایست که طعم وی میان ماش و عدس بود و رنگش به تیرگی زند چون آنرا مقشر کرده بگاو دهند بسیار گاو را فایده کند و فربه سازد و در فربه کردن گاو هیچ چیز مانند آن نباشد و در بینایی دیگر کرم شراب شیراز بسیار بکار برند و آنرا کستاک نیز خوانند و به یونانی اروبس نامند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد و بهندوی کراو و کلکار و نیز گویند و در بعضی فرهنگها کرشنه بشین منقوطه بغلط مرقوم است کرشش و کرشه با اوّل و ثانی مفتوح فروتنی کردن بود از روی فریب با اوّل و ثانی مفتوح ریسمانی بود که از موی تافته باشند پوربهای جامی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ~ ای ایلچی شب جسد و تراه دید بخل اسپ گفتش بسیس * هر که با دولت تو کرده کرشش * کرد در گردن زمانه کرشش * کرشته با اوّل و ثانی مکسور و شین منقوطه حس و خاشاک را نامند شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره العزیز نظم نموده ~ زمین و آسمانها پر فرشته است * تو کی بینی که چشمت پر کرشته است * کریغ با اوّل مضموم بمعنی کراغ است که مرقوم شد کرفش با اوّل مفتوح و ثانی زده و فا مفتوح و شین زده بمعنی کرپاسو است که نوشته شد کرک با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل کرکس که در فصل کاف عجمی مرقوم گشت حکیم انوری فرماید ~ تا نباشد همچو عنقا جامه در خلوت نهان * تا نباشد همچو شاهین جامه در قدرت کرک * جان خصمی از سر تیغ افکند بر شاخ عمر * باز دارن پر چون جان گنجشک از تفنگ * دوم نام شهریست از مضافات بیت المقدس حکیم زجاجی ~ زکنعان و از رمله و از کرک * برسیدند گرد ناشالان با سپید * و با اوّل مفتوح و ثانی زده

سه معنی دارد اوّل ماکیان را گویند کمال عنایت در توحید گفته و معنی لغت اوّل نیز نظم نموده
از شیر تا بموش و زیوز تا پلنگ * از کبک تا بکبش و ز کرگ تا بگرگ * روزی خوران خوان
نعمت تواند * هر گوشه کرده نگرم صد هزار لک * دوم کبک باشد سوم سرطان را نامند
و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل ماکیان را گویند که از تخم کردن و بچه دادن باز مانده باشد
حکیم سوزنی فرموده * خروشی همه اهل فضلت پشت * بر بچه آمد اتاج هم از نژاده دگر
فاضلان ماکیان کرک * نیاز ند از بیش او خانه داد * پور بهای جامی گفته * گر خوار چه
خروس و چون ماکیان کرک * چون درد بهد دل و کوری چه شب پره * دوم پشم نرمی گویند
که از بین موی تر بروید و آنرا از شانه بر آورده پسند و شال و امثال آن بیافند و از آن تکیه
مخمل و مانند آن نیز بیافند و آنرا کلک و پیهم و کلفہم خوانند کرکاس با اوّل مفتوح
تخم گیاهی است که آنرا دو سر گویند و در میان زراعت جو و گندم بروید کرکانک و کرکانی
و کرکری با هر دو کاف مفتوح بمعنی کرچی که مرقوم شد کرکرک با هر دو کاف مفتوح بمعنی
کرک است که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید * خجسته را بخرد از کرک تا ندارد گوش *
نه نغز را بخرد از کرک تا ندارد پاس * کرکز و کرکوز علامت و دلیل باشد شیخ آذری در کتاب
عجائب در تناول حیوانات گفته * و ز حیوان پیش آید نیز * هست آثم ز لقمه کرکز *
کرکسار با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف دو معنی دارد اوّل مفتوح بثانی زده نام
ولایتیست دوم نام یکی از پهلوانان بود از توران که بیژن او را دستگیر کرده و از بیژن بجانب ویت
در سیاه مفتوح آن که بی آب و بیران بودند بیابان برده آخر الامر بیژن او را بقتل رسانید *
شهاب الدین حکیم گفته * از سر دو تن سرافشاند دریگ کرکه چو پل * تا آن رسید کشتیغ
تن بخاک کرکسار * کرکفز با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و فای مکسور و یای معروف
و زای منقوطه کفگیر باشد حکیم سوزنی فرماید * یاری دارم چنانکه حلقه گوشش * باشد چشم کرکفز
فزون * کرکیس با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام گلی است خوشبوی که سفید رنگ باشد و
بیشتر در کوه الوند باشد کرم و کرم نسب * کرنجیا با اوّل مفتوح و ثانی بیخلیم را خوانند حکیم سوزنی
* سیر گویم ولایت ترست و شلغم و بیکسر کرم * کرم کرنجیا خورد بی تا چه لم سفزنی * اثیر الدین اخسیکتی

~ فرزانه کجاست نه گرسنه صفا ✤ آزاده کجاست نه دل خسته هوان ✤ و در روزگار شیخ نشان
دیلمی از کرم ✤ جز در میان سبزه و اطراف بوستان ✤ و در عربی جوانمردی بود با اول مفتوح
و ثانی زده سبزه را گویند که بر لب جوی روید فرزدق گفته ~ بر جویبار دولت شاهجهان تا
دائم ز سلسبیل چو طوبی است آب کرم ✤ و در عربی رز را گویند یعنی درخت انگور کرمند و کرند و
با اول مفتوح و ثانی زده و دال موقوف سخت تند و تیز و شتاب را گویند کرنج با اول مضموم و ثانی
مکسور سیاه دانه بود و آنرا شونیز هم گویند شمس فخری گفته ~ ملاهی طبع عدویش از نگاه ✤
دنیا چنین با محنتش بود از کرنج ✤ کرنجو با اول و ثانی مفتوح و نون زده و جیم مضموم و واو معروف بمعنی
کرنجاست که مرقوم شد شمس فخری گفته ~ بعهدت فتنه در خواب است و دائم ✤ ز هیبت
سر وی افتاده کرنجو ✤ کرند و کرنده و کرنگ و کرنگه با اول مضموم و ثانی مفتوح پنج معنی دارد
اول میدان را گویند دوم رنگی باشد مر اسپ را و اشتر را و آن معروف است مولانا کاتبی
این هر دو معنی را نظم نموده ~ هم حجرهٔ لوای ترا آسمان غلاف ✤ هم لشکر علوی ترا لامکان کرنک
فارس هنر کنند تو فرس در رهٔ هنر ✤ هر کوکب اگر سیاه کنندش دگر کرنک ✤ سوم بمعنی حرکه و حلقه در روی اشیا
آمده درویش عبد العلی در قصیدهٔ منقبت گفته ~ چون لشکر نجوم پی گشت توفیق ✤
ارواح اولیا زده گرد درت کرنک ✤ چهارم دیگی را گویند که رنگ زرد و بقم و دیگر رنگها را در میان آن
بجوشانند فلیج الفصیر راست ~ دهنش چو غنچه سیل بدی ✤ چشمها چون کرنک رنگرزان
پنجم نام رودخانه ایست که از طرف زرده مسکن بر آنست آمده و از نواحی سپاهان بگذرد مولانای
کاتبی فرماید ~ وان زبان که ز موج محیط تیغ تو خیل ✤ صدای سیل دهد چون بیابان جور کرنک
و ثانی مضموم بمعنی غنو و غنج است که مرقوم شد کرنکانی با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی
نام نوعی از انگور باشد کرنه با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و اختفای ها نام قریه ایست از قرای
روستای بدخشان گویند که در آنجا ناسپاتی خوب می شود و بزبان هندی نارنج را گویند ✤
امیر خسرو در صفت گلها و میوه های هند گفته ~ گل کرنه سر کس بود چندی ✤ دهان هر گل ازو
بخندی ✤ هم او گوید ~ دگر گونه که چون از رخت بودی ✤ نشتر گرده از یکجانه بودی ✤ و بضم اول
غنده است که مرقوم شد کرو با اول مفتوح و ثانی مضموم پرده باشد مانند کاغذ که عنکبوت بافد

در میان آن تخم کنند و آنرا کره و کرسی نیز نامند و با اوّل و ثانی مضموم نام یکی از خویشان افراسیاب است
که او را گروی زره میگفتند اندر کشتن سیاوش سعی کرده حکیم فردوسی فرموده ❊ برفتند جهان
جوی گروی ❊ بر شاه ترکان پر از ننگ و لب ❊ و با اوّل مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل
دندان را گویند که میان آن تهی و کاواک باشد شیخ آذری فرماید ❊ بگرد کنه کمالت
نمیرسد گردون ❊ که هست روز و شب و سال و ماه در تک و دو ❊ اگر رسید بکرم آورد گردون ❊
کنه خصوصیت عدلش کام نو رکرد ❊ دوم کشتی کوچک را خوانند و آنرا شبیک نیز خوانند
شیخ سعدی راست ❊ جوانی پاکباز و پاک رو بود ❊ که با پاکیزه رویی در گرو بود ❊ چنین خواندم
که در دریای اعظم ❊ بگردابی در افتادند با هم ❊ کروست با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف قرینه را
گویند حکیم انوری گفته ❊ گرچه در تکلیف این ابیات نیست ❊ بی غشی سهمین بی غشی کروست ❊
کروخان با اوّل مضموم نام برادر پیران بن ویسه بود کروه با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول
چاهی باشد بس عمیق که آب از آن بدشواری بتوان کشید کروز با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف
نشاط و شادی و طرب باشد استاد رودکی نظم نموده ❊ با کروز خرمی آهو بدشت ❊
صحرا بر چون کسی کو مست گشت ❊ شمس فخری فرماید ❊ ز فرّ دولت او بندگان کاشتر
اگرچه دارند اقبال و جاه و کام کروز ❊ تو باش تا که شود صبح دولتش روشن ❊ که در جهانش پدید آمد
صبح سخنش نوز ❊ کروه با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل ثلث فرسنگ را
گویند حکیم خاقانی فرماید ❊ وانقیب صباح صف سپاه بهار ❊ کرده گروهی پدید با کیان خزان
دوم آرامگاه و آشیان باشد و آنرا الکام نیز گویند حکیم فردوسی گفته ❊ ببردش دمان تا بالبرز
کوه ❊ که بودش در آنجا کنام و کروه ❊ شرف شفروه راست ❊ رای تیزش طویله دار نجوم
ابرش عرش کرد داراق است ❊ گروی زره نام یکی از خویشان افراسیاب است که سعی
در کشتن سیاوش نموده و آنرا گروی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ❊ گروی زره را بیاورد گیو زدا
تا سپهدار ایران تپیده ❊ گره با اوّل و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اوّل جیب باشد حکیم ناصر خسرو راست
❊ بر گیر آستین علم زان زدی چنان استوی ❊ تا زدی بر گره بیالی لباس خره ❊ چون کست گره
باز بیفت سپان و دل ❊ این هر دو را گره ❊ و آن هر دو پاکره ❊ دوم گره را گویند سوم پیچ را نامند

چهارم قسمی از تنیدهٔ عنکبوت بود که سفید باشد مانند عنکبوتی کاغذی که در میان آن کند و بزبان هندی دو معنی دارد اوّل دست برنجن بود و دوم نام شهریست و در عربی با اوّل مفتوح ثانی زده و آلهار با چیز و نارضائی باشد و با اوّل مضموم دشوار را گویند کریان با اوّل مضموم بمعنی فدا باشد و در بعضی نسخها با اوّل مضموم و ثانی مکسور نوشته اند و در بعضی دیگر با یا موقوف مرقوم نموده اند و نیز در فرهنگ با کاف عجمی تصحیح نموده و با اوّل مکسور در عربی خواب کننده و بسبکی رمنده را گویند کریاس با اوّل مکسور دربار پادشاهان و امرا و اعیان را نامند و در عربی سه معنی دارد اوّل خانه را گویند که بر بالای خانه ساخته باشد دوم خلوتخانهٔ پادشاهان و امرا و اعیان باشد سوم کهارخانه را نامند که بر بالای خانه بسازند کریچ و کریچه و کرنچه و کرنیره با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل خانهٔ کوچک باشد که از نی و علف بسازند چنانچه اکثر دهقانان در زراعت خود بسازند و چون هنگام بریختن جانوران شکاری مثل باز و شاهین و مانند آن میشود آنرا در خانه می بندند میگویند که کریچ بسته اند یعنی در خانه بسته اند و عوام بر غلط خیال کرده اند که بریختن را گویند امیرخسرو فرماید ـ آمد آن اندران خراب شتاب ٭ هیچ مهتاب کو فتد بخراب ٭ در شد اندر کریچ دهقانی ٭ در سفال شکسته ریحانی ٭ حکیم سنائی راست ـ داشت لقمان یکی کریچهٔ تنگ ٭ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ ٭ بو الفضولی سوال کرد زوی ٭ چیست این خانهٔ شش بدست پی ٭ سیر عالم چو باغ و بستانست ٭ وین کریچه بطور زندانست ٭ دوم بریختن جانوران را نامند کریز با اوّل و ثانی مکسور [illegible] و یای مجهول بود مصدر آن کریزیدن است و بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مرقوم کریشک با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اوّل مرد حیلگی باشد دوم چوزهٔ مرغ را گویند کرشنگ با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی بهناک را گویند کریم و کریمان با اوّل مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اوّل اسم یکی از اجداد رستم بود چنانچه رستم بن زال بن نریمان دوم نام شهر کرمان باشد

فصل کاف عجمی ٭

گر با اوّل مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اوّل بمعنی اگرست دوم نام جوششی باشد مثل بثور حکیم ناصر خسرو فرماید ـ گر نخواهی رنج گر از گرگیان پرهیز کن ٭ جهل گرست ای پسر پرهیز کن ز

سیم بمعنی مقصود و مراد آمده حکیم سنائی راست ه کار حلیم و کارگر ندهد: تخم تمیز بار و بر ندهد:
عبد الواسع جبلی راست ه ملاعبان را کرد یکباره جدا از کام و کف: باغیان را کرد همواره
بری از آب و نان: چهارم بمعنی قدرت بود استاد فرخی نظم نموده ه ملک آن باشد که گور [illegible]
باشد دست: فلک آن باشد که گور ابهتر باشد کر: پنجم کننده و سازنده را نامند مانند آهنگر و کاسه‌گر
و کوزه‌گر و این کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی نبخشد کرار با اول مفتوح حجام باشد
مولوی معنوی فرماید ه آنچنین خاین یکی کرار بود: تا گمان برده که هست او معتمد:
کرازبان با اول مفتوح نام حشیشی است که آنرا ابوین و کربوین نیز خوانند و بتازی ثوبا و هندی
داذنا مند و شرح آن در ذیل لغت بیلون مرقوم شد کراز چهار معنی دارد اول خوک را نامند دوم رفتار
از روی ناز و تکبر و تبختر باشد اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسپ این هر دو معنی را
ترتیب نظم نموده ه پیری از بیشه دلیری گراز گام: بحری نهنگ فتنه و کوهی صبا گراز سوم
سیلی بوده که بدان زمین را کنند حکیم فردوسی فرماید ه بفرمود تا کارگر با گراز: بیاید چنین
ز راه دراز: بیاید یکی مرد یزدان پرست: بکفتار و زبان گرازی بدست: چهارم شجاع و دلاور را
گویند خواجه عمید لوبکی راست ه در سپهر مثل تو هر گز نیاورد: از صفت پشت پهلو شیر افکن
گراز: گرازه با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است که در جنگ دوازده رخ سیامک
پهلوان تورانی او را بقتل رسانید گراس با اول مفتوح نکته و نواله باشد و بتازی لقمه خوانند
استاد عنصری راست ه حمله نعمتهای الوان بهشت: یک گراس از خوان الوان تو هست
گرامی بمعنی عزیز و مکرم بود گران با اول مضموم دسته جو و گندم درو کرده را گویند استاد
عنصری فرماید ه یک گران از کشت زار خویشتن: بهتر از صد خرمن مال کسان ::
گران خوار با اول مکسور بمعنی بسیار خوار باشد گرای با اول مفتوح پنج معنی دارد اول
میل و رغبت باشد حکیم فردوسی فرماید ه بیک سو گرای میان و صفت: خود آری چنین
برلب آورد کف: حکیم اسدی راست ه بسوگند و پیمان اگر کن گرای: فرستادم اینک
خط من گواه: دوم گرفتن بود حکیم انوری گفته ه بر سپهر تیغ بگویند که هر قدر ترا: آسمان پای
سپر گشت زمین گشت گرای: سوم گران ثقیل آمده چهارم حمله بود صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده

؎ حمله بردن بود کراییدن ❊ کارزار است جنگ کوشیدن ❊ پنجم پادشاهان تاتار را نامند چنانچه پادشاهان عجم را کی گویند و پادشاهان روم را قیصر و پادشاهان ترکستان را خان خوانند ابن یمین نظم نموده ؎ ای صبا گر بگذری یک صبحگاه ❊ بر جناب خسرو خسرو کرای ❊ گربال با اول مفتوح غربال باشد گربز با اول مضموم و ثانی زده مکار حیله گر را گویند گفته اند که حکمت را طرفست افراط و تفریط است طرف افراط گربز باشد یعنی دهای بسیار و طرف تفریط جمود و بلاهت و متوسط آن حکمت بود گربه بید با اول مضموم و ثانی زده بیدمشک باشد ابن یمین فرماید ؎ سر آورد از کمین گرگ گربه بید از بهر صید ❊ چون همی بیند که پای لعل برآید از چنار ❊ گرزمان بفتح اول بلند پایه بهشت را گویند که بتازی اعلی علیین خوانند زرتشت بهرام پژدوی گفته ؎ طلب کن آنچه باشد سود ریان ❊ درین گیتی بنائی زان گرزمان ❊ و بزبان هندی جانو بیست از بهشت که آنرا گرز خوانند گرج با اول مضموم و ثانی زده نام ولایتی است که آنرا گرجستان گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در هوا میگرد چون بالای برج ❊ گه ز زنگی شد گهی از روم و گرج ❊ گرچ با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده گچ باشد که در عمارت بکار آید ابن یمین نظم نموده ؎ تا بیاید از خاک و گچ و سنگ آنچنین طاق دگر ❊ خاکش از مشک و گچ کافور سنگش گوهر است ❊ حکیم زجاجی در صفت بنائی گفته ؎ بهم در پیوست فرزانه سنگ ❊ در آنجا نبود از گچ بوی و رنگ ❊ گرد با اول مفتوح و ثانی زده یازده معنی دارد اول خاک را گویند عموماً شیخ اوحدی گفته ؎ تن بی روح چیست مشتی گرد ❊ روح بی علم چیست بادی سرد ❊ و خاک تود و سرگردانگیخته را گویند خصوصاً خواجه نظامی بنظم آورده ؎ گرد بود خاک برانگیخته ❊ خاک تهی به که در آمیخته ❊ دوم گردیدن بود سوم بمعنی اقرار کردن و گشتن آید زنده پیل احمد جام قدس سره فرماید ؎ استخوانش بین که گردد صد گرد ❊ تو نیز زبهر دو دست گردی در گرد ❊ حکیم فردوسی راست ؎ چو من نیز پیشم به روز نبرد ❊ بکام دل ماهی گشت سرد ❊ چهارم اسمی است از اسمهای خضر خواجه نظامی در صفت چشمه حیوان فرموده ؎ اگر چشمه با سایه بودی صواب ❊ کجا سایه یا چشمه آفتاب ❊ چو چشمه بخورشید شد خوشگوار ❊ چرا زیر سایه شد چشمه سار ❊ بلی چشمه را سایه خوشتر زگرد ❊ که آن هست سوزنده و این هست سرد ❊ پنجم گوی خوش بود استاد راست ؎

گل را چو گرد خیز دازده گلاب زن همه را چو داغ بند ز صد چراغدان ❊ ششم بمعنی نفع و فایده آمده شیخ اوحدی منظوم ساخته سفر این کسان چه گرد کنند ❊ سحر از باد سحر و درد کنند ❊ هفتم عکس را نامند حکیم انوری فرماید گر خاطر نه بستست صبا رنگ ریاحین چه ❊ از عکس چراغ رنگ هوا بست روان را ❊ هشتم شادی جنگی باشد مولوی معنوی نظم نموده است آن یکی مرد بیست نوتش حمله کرد ❊ زان دگر مردی میان حمله کرد ❊ نهم غم و اندوه است خواجه نظامی گفته است جوانی که در گردش گرد آورد ❊ نیوشنده را دل ببرد آورد ❊ خوارزمی گفته بصحرا راهی خلوت نشین بوده که در گردش مسیحائی قرین بوده ❊ ز تنهائی مگر گردی بدل داشت ❊ ز سودای جنون دردی بدل داشت ❊ و این لغت بمعنی هشتم و نهم از اضداد است ❊ دهم بمعنی ترگ آمده حکیم فردوسی فرماید چو شد بر اسپ از پی آن گرد ❊ بیامد بدان چشمه لاجورد ❊ بیامد بدان چشمه لاجورد ❊ یازدهم جنسی از ابریشم چینی سره را خوانند و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد حکیم فردوسی راست نه شیران تر اید چنین مرد گرد ❊ چه گرد از نهنگانش باید شمرد ❊ با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم شهر را گویند و آنرا بتازی مصر و مدینه و بلده نامند چون سیاوش گرد و ویسه گرد مراد از آن شهر سیاوش و شهر ویسه باشد حکیم فردوسی فرماید که هر وقت سوی سیاوش گرد ❊ بماه سفندارمذ روز ارد ❊ هم او گوید کجا خوانشان آشتی نیز گرد ❊ همه آمدند اندران شهر گرد ❊ سوم بمعنی جمع است گرد گرد آمده هم حکیم فردوسی در بیت هر دو معنی را منظوم آورده ز ختلان و ترمذ و هم ویسه گرد ❊ ز هر سو سپاه اندر آورد گرد ❊ چهارم خرگاه را گویند و آنرا گردک نیز خوانند ز خاک آمده و خاک شد نیز گرد ❊ چه گوئی تو زین شهر هفت گرد ❊ گردا با اول مفتوح ثانی زده بمعنی گرد است استاد عسجدی نظم نموده است کسی کو خدمتی در دی کنی هیچ ❊ همه دشمن شود گردون گردا ❊ گرداس با اول مفتوح ثانی زده ستمگر و ظالم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده که اگر حال غیبت همین آئین شود فرمان نجیب زادگانش پیشه با دار نخاسان ❊ خدایا بی بسان نگذاشتی این بی زبانی را ❊ مگر تو هم از ایشان بازداری تیز گرداسان ❊ گردان و گردانیده نوعی از کباب را گویند و آنچنان بود که گوشت مرغ یا حیوان دیگر را در آب جوشانند بعد از آن ترابه ها داروهای گرم کرده کباب کنند و آنرا گردانیز گویند

ومعرب آن کرواجست مسعود سعد سلمان گفته ـــه گر دشمنت ز ترس برآرد چو چرخ پر
آخر چو مرغ گردد گردان بگیردش ∴ گردباد گرده باد را گویند سیف اسفرنگی است ـــه
تدبیر کار سازت بیدست برد حیلت ∴ اندر غبار سهمت ماند چو گرد باده ∴ گرد بیز دست افزاری باشد
که چرم دوزنهای خیمه را بدان سوراخ کنند تا طناب از آن بگذرد گردر با اوّل مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح دو معنی دارد اوّل زمین سختی را گویند که در دامن کوه الوند باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
زمین پشته و پشته کوه و دره مرقوم است حکیم ناصر خسرو راست ـــه هوا چون ضمیر ستمکاره تیره
ستاره چو چشم مومن بحشر ∴ شمال اندر دگر بجنبد نداند ∴ فراز و نشیب و ز کوه و ز گردر ∴
دوم عبارت از شهر و قصبه باشد استاد فرخی فرماید ـــه دراز دستی او بر آن ری بود است
که رونده نگسست دست است گردراز گردر ∴ گردران با اوّل مکسور استخوان ران بود که بر آن بسیار
گوشت بوده باشد حکیم سوزنی راست ـــه دست بر آتش نهادم مشت زد بر گردرم ∴
این مثل در یادم آمد گردران با گردنست ∴ سیف اسفرنگی راست ـــه بشکند گردران
مرکب بادپا شیر الوان تعبیه پنجه باه ∴ گردک با اوّل مکسور چهار معنی دارد اوّل خرگاه را گویند
خواجه نظامی فرماید ـــه دو گردک داشتی خسرو مهیا ∴ بر آسوده بگوهر چون ثریا ∴ یکی از بهر
بهر باده خوردن ∴ دگر پنهان ز بهر خواب کردن ∴ پری رخ زایشان پاره نور ∴ سوی آن خوابگه
آورد شاپور ∴ گرفتش دست بنشاندش بر آن دست ∴ برون آمد و در گردک پیوست ∴ درو با
گردک نشسته خسرو چین ∴ و زان گردک فتاده شور شیرین ∴ دوم حجله را گویند که عروس
بیارایند مولوی معنوی نظم نموده ـــه بجز بانگ درت نبود نصیبی ∴ چه هستی چون خسی در روز
گردک ∴ سوم جلبتان باشد و آنرا ابردک نیز خوانند و بتازی الغر گویند و بهندوی پهلی خوانند
چهارم تالی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها مثل بادام و گردگان وغیره نهاده بپزند و آنرا
کلیچه نیز نامند گردکریبان پیراهن باشد و آنرا گریبان و گرنه خوانند و بتازی سربال نامند مولانا
ثنائی مشهدی گفته ـــه باده ایم گرد بیابان ماتم است ∴ داریم لشکر که بعالم در گریبانست
گردگیر با اوّل مضموم بثانی زده و دال موقوف و کاف عجمی مکسور اسپ را و اسپ است حکیم فردوسی
نظم نموده ـــه در افغاندی کو گرد گیر ∴ که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ∴ گردن با اوّل مفتوح دو معنی دارد

اوّل معروف است و جمع اگر کرنا باشد دوم قوی و با قدرت را گویند و جمع آن کردنا بود بدر چاچی گفته ــ حلقه پوش درگه شه باد هر جا سروریست ÷ خاک زیر پای سلطان باد هر جا کردنیست ÷ شمس طبسی نظم نموده ــ تا بسیج کردنی زندان سروری ÷ گیسو کمند رزمگه کارزار کرد ÷ کردنا با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل سیخی باشد که بدان کباب کنند امیر معزی در صفت بیابانی گوید ــ گرماش چون حرارت محرور در تموز ÷ سرماش چون رطوبت مرطوب در شتا ÷ رنگ اندرو چو آتش گردانده چو دود ÷ مردم چو مرغ بادمخالف چو کردنا ÷ حکیم سوزنی فرماید ــ دشمن شکن شهی که چو عزم شکار کرد ÷ از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا ÷ آتش سنان تیز چون کردنا اوست ÷ دشمن چو مرغ گردان در گرد کردنا ÷ دوم نوعی از کبابها باشد چنان بود که مرغ یا گوشت گوسفند و دیگر حیوانات را در آب بجوشانند بعد از آن میان آنرا با ادویه حاره پر کرده کباب کنند و آنرا گردان و گردانیده نیز گویند و معرّب آن کردناج است حکیم قطران فرماید ــ گر قوی تر مری گردن کشد بیکتران ÷ جانش را گردون کند بر آتش قهر کردنا ÷ سوم گوشه عود و تنبوره و رباب و امثال آن باشد و آن تار را بدان بسته بگردانند و امثال آن باشد تا ساز آهنگ شود حکیم سنائی فرماید ــ حربهٔ بهرام را بشکست لطفش قبضه گاه ÷ زیر بطنا سید را بگسسته قهرش کردنا ÷ ابو الفرج رونی گفته ــ شاخ امرود کوهی و امرود ÷ دسته و کردنای تنبورست ÷ و با اوّل مکسور کاسهٔ زانو باشد و آنرا بتازی رضفه خوانند کردنامه دعائی باشد که بر اطراف پاره کاغذ نویسند و نام غلام و کنیزک گریخته در میان آن رقم کنند و آن کاغذ را گاه بر سنگ پاره نهند و گاه در میان سورهٔ یوسف علی نبینا و علیه السلام بگذارند و گاه پیچ کرده بر تون خانه بیاویزند و گاه در زمین مدفون سازند تا گریخته بجای نتواند رفت و باز مهمات شهره ده بباید و معنی ترکیبی آن لغت شهرنامه است چه بزبان پهلوی کرد شهر را گویند مولوی معنوی فرماید ــ بکردنامه نظم شهر باز آورده ÷ خیال دست با کراه اختیار آمیز ÷ امیر خسرو نظم آورده ــ کردنامه است که شه اهل هنر را کردست ÷ شکل ترتیب که پروانه بیاز است مرا ÷ کردناک و رکنگل با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بنون زده و کاف عجمی دلیوش و احمق باشد کردنه با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مفتوح تخته چوبی باشد

که نان بدان پهن سازند و آنرا چپه نیز گویند **گرده** با اوّل مکسور و ثانی زده چهار معنی دارد اوّل نوعی از نان باشد و آن معروفست دوم پارچه بود در زرد و بود که یهودان بفرموده حکام بر کتف خود بدوزند تا از مسلمانان متمیّز گردند و آنرا بتازی غیار خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ گرده بر دوش راست دیرم ٭ حلقه در گوش ساجد لائم ٭ سوم گرد بالشت را نامند چهارم سر خنبیدو را خوانند **گرزش** با اوّل مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مکسور بمعنی التماس و آرزوی باشد **شمس فخری** راست ؎ ملکا سرگرانی گرزش تو اند ٭ که بر دار از مملکت بیم گرزش **گردبان** با اوّل مکسور و ثانی زده نگاهبان باشد **گرزم** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده نام یکی برادر اعیانی اسفندیار است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ همه جامه زرد و گرزم و بزم ٭ پراکنده و نفرین همی بر گرزم ٭ **گرزبان** با اوّل مفتوح و ثانی زده مهتر را گویند و در بعضی از نسخ با اوّل و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه **دقیقی** گفته ؎ بجز خورشید با چندین اجرام زحل با تیر و زهره بر گرزبان ٭ همه حکمی بفرمان تو دارند ٭ که یزدان مر ترا داده است فرمان ٭ **شمس فخری** نظم نموده ؎ تا بود خورشید مهر گرزبان ٭ تا بود در کان عقیق و مهر کان ٭ باد پیش تیغ شه آفاق باد ٭ کوه و خارا بر مثال نهروان ٭ **گرزن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه تاجی بود مرکبان را از طلا مکلّل بجواهر بغایت بزرگ و سنگین که بالای تخت محاذی سر ایشان بزنجیر زر آویخته و در تاریخ طبری مسطور است که در گرزن صد دانه مروارید بود هر یک چون بیضه گنجشک و آنرا بتازی ثقل گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ سر نهادن شو ببست و دل غافل شود باری ٭ ازین افروخته در سا برین افراخته گرزن ٭ **گرزه** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بعضی فرهنگها مرقوم است که جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده از ماران دیگر بود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که ماری بود رنگین و پر خط و خال که هیچ تریاقی بزهر نیش او مقاومت نکند **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ بدی مار گرزه است زو دور باش ٭ که بد بدتر از مار گرزه بود ٭ **حکیم سنائی** راست ؎ هست چون مار گرزه دولت دهر ٭ نرم و رنگین ولی ز درون پر زهر ٭ و ازین بیت **امیر خسرو** چنان مستفاد میگردد که کفچه مار را نامند ؎ نی زلف جمع است این کاسه که دارد آسمان بند نیلی چلیپاست آن کفچه که دارد گرزه مار ٭ و در ولایت ماوراءالنهر مشیر را نامند

گرز گاوپیکر و گرز گاوچهر و گرز گاوسار و گرزهٔ گاوسر و گرزهٔ گاومیش نام گرز افریدونست که بهیأت سر گاومیش ساخته بودند حکیم فردوسی فرماید ه بتندی بغرید چون پیل مست * یکی گرزهٔ گاوپیکر بدست * سیف اسفرنگی راست ه شود شیران میدان را ز گرز گاوچهر او * سواد چشم در کله چو سنگ سرمه در هاون * حکیم فردوسی گفته ه بهر یک سوار و پنجاه بیش * سرافراز با گرزهٔ گاومیش * گرزین با اول مکسور و ثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی گرزن است که مرقوم شد دوم تیر را گویند سوم زنبیل باشد گرس با اول مضموم و ثانی زده گرسنگی باشد بسحاق اطعمه گوید ه گرس از دلم ببرد غم خط و خال دوست * جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست * گرست با اول مفتوح مست و طامع را گویند مولوی معنوی فرماید ه یار سیه‌مست ما داد قدح بدست ما * گر دهی بدست تو شاد خوشی و گرستی * و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فربه و برومند اعضا باشند آن باشد گرستودن گرستون با اول و ثانی مفتوح کپان باشد و معرب آن قرسطون بود زرین کتاب راست ه خواهی حب الشین و خواهی بکر الف * خواهی ترازو خواهی بکرستون * گرشیوز با اول مفتوح و ثانی زده و شین مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و زای منقوطه نام برادر افراسیاب است گرشاسپ دو معنی دارد اول نام یکی از اجداد رستم است دوم نام پسر لهراسپ که در حیات پدر پادشاه بود و در حیات پدر در جنگ افراسیاب کشته شده و آنرا گرشسپ و گرشاسف نیز گویند گرشال با اول مفتوح نام جانوریست که از گرگ و شغال متولد شده و از هر دو نصیبی و خاصیتی داشته باشد گرغست بمعنی برغست است که در فصل با از همین باب مرقوم گشت گرفت و گرفته با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول بمعنی طعنه بود و آن زدن نیزه بود دوم سخنی را گویند که بطور سرزنش گویند باستعاره طعنه گرفته و گرفته خوانند مولوی معنوی راست ه فرخ استرلاق حلقه زر است * زر عاشق روی زرد و اصفر است * از گرفت من زجان استر کنند * گرچه اکنون هم گرفتار منند * حکیم سنائی فرماید ه هست فلک الطبع بر اهل هنر * سهم گرفته زدن خوی دیرینه با جلتر * خواجه نظامی فرماید ه زهره‌ش نکشی سوی پیکار خویش * گرفته مزن با گرفتار خویش *

دوم بمعنی غرامت و تاوان آمده عبید زرگانی نظم نموده ؎ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال * زر به تاوان
دست نه بر آسمان گرفت * کرک با اول مفتوح بثانی زده کسی را و چارپای را گویند که بر آورده باشد
کرکان با اول مضموم نام شهریست که دار الملک استرآباد است و معرب آن جرجان باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ مسجد خواندت موذن چو کرکس زان فرولنگی * رومی چون کرک یونان گر بکرکان خواندت
سلطان * کرکانج دار الملک ولایت خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفتند و ترکان اورا
کینج نامند حکیم انوری فرماید ؎ مرحبا ملک خراسان را دیروانت نجات * از بلای غیرت خاک کر
کانج کات * کرکاو با اول مضموم بثانی زده نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده روان پوشند
شیخ آذری گفته ؎ بجست و جوی تو گردون چو عزم راه کند * ز جام نور کند پای ماه را کرکاو
مولانا عبد الرحمن جامی نظم آورده ؎ کهنه کرکاو در برابر داشت * بلکه در پا دو کرک
دو بر داشت * کرکج با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح سرکوبی باشد از سنگ و چوب و گلها
بجهت گرفتن قلعه بسازند * کرکر با هر دو کاف عجمی مفتوح و هر دو رای زده سه معنی دارد اول نامیست
از نامهای باریتعالی بمعنی آن صانع الصانع حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ برآید ز کوه آنکه
آرام و خیش * به یزدان داد و در هر یزدان کرکر * مسعود سعد سلمان راست ؎ بی رنج بکام دل
رسیده * از یاری بخت و عون کرکر * دوم تخت پادشاهان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎
از پی تعظیم اسکندر اورنگها بستند * شاه چین و چینیان دیهیم و کرکر ساختند * سوم نام قصبه ایست از ولایت
آذربایجان حکیم قطران گفته ؎ بخشش گردون با بد اندیش تو زان پیوسته شد * تا شده
پیوسته با تو شهریاری کرکری * و با هر دو کاف مضموم سخنی را گویند که کسی از روی خشم در زیر لب
گوید و آنرا دندانه نیز گویند و با هر دو کاف مکسور غله بود که هنوز چوب نرسیده باشد و آنرا دزل
و دلمل نیز گویند * کرکت بضم هر دو کاف عجمی دو معنی دارد اول ضابطه ملک و ولایت را گویند
دوم نام پهلوانی بود که افراسیاب وی را بیاری پیران ویسه برای جنگ با رستم فرستاده بود
کرکین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است * کرکینه با اول مضموم پوستین را گویند
خواجه نظامی فرماید ؎ مردم فرو گیر چون چشم گرگ * شده کار کرکینه وزان بزرگ *
هم او گوید ؎ زباران کجا ترسد آن گرگ پیر * که گرگینه پوشد بجای حریر * کرم با اول مضموم
بثانی

بثانی زده غم و اندوه سخت باشد حکیم **ناصر خسرو** فرماید ــ زانچه وارثی نصیب نیست ترا ٭ خیره شب و روز رنج و کرم گداز ٭ حکیم **اسدی** فرماید ــ گرانیش سنجد بزرگی و ناز ٭ فزون تر ز رنج کرم و گداز ٭ **گرمابان** و **گرمابه** و **گرماوه** حمام باشد **لقی سیفی** در قصیدهٔ خویش گوید ــ ببانگ ماهی بریان و لشین شیر غاله ٭ بجز سست شد سم و لو و چاه گرمابان ٭ **گرمافزای** نام ماه سوم است از ماههای ملکی **گرمایل** با اول مفتوح نام پادشاهزاده بود و شرح آن در ذیل لغت ارمایل مرقوم شد **گرپک** باقلی بود که در آب جوشانیده بکار برند **اطعمه** گوید ــ آن برنگ در کرم گرپک فروش این درند ٭ این سخن برپک نمیگویم که هست این مشتهر ٭ **گمیخ** با اول مفتوح میخ بزرگ باشد باچوبی آهنی که بر دو سوی طویله در زمین فرو برند و اسبان را بدان بندند **گرنج** با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده بیخ باشد **استاد فرخی** فرماید ــ ای بکوپال گران کوفته پیلان الشیت ٭ چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجوار ٭ **رضی الدین نیشاپوری** راست ــ تا چون کرنج جود تو نامد برون ز پوست ٭ با عیش خوش تو سخت مرا هیچگونه باش ٭ **کرنجار** با اول مفتوح و ثانی مکسور بنون زده بیخ دار باشد و آنرا برنجار و شالی پایه نیز خوانند **کرنده** با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی عوضداشت آینده که مرقوم شد و آنرا بتازی سوکته الحامل خوانند و بهندوی کونجه نامند **کرنگ** با اول و ثانی مضموم لشکرگاه و جنگگاه باشد و با اول مکسور و سیم شکسته را گویند **کرنه** با اول مضموم نام گیاهیست **کروزه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی جمع و گروه مردم باشد **کروغ** با اول و ثانی مضموم بمعنی دروغ باشد حکیم **فردوسی** فرماید ــ یکی دیگری زن بسیت هم نشان ٭ کروغ از گیاه است بر سرکشان ٭٭ **کردکان** با اول مضموم آلت تناسل بود و آنرا کیر الله نیز گویند حکیم **سوزنی** گفته ــ ای لئیم تا ببیان پای تو درنگرستم ٭ جز بیک چشم کردکان تو ننگرستم ٭ و با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون باشد **امیر خسرو** فرماید ــ شه گم گشته هوشی یافته جان ٭ بجنبید از سرش جان کردکان ٭ **کروکر** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمیست از اسم باریتعالی جل شانه و معنی آن مرادبخش باشد حکیم **ناصر خسرو** فرماید ــ فرزند تو امروز بود جاهل عاصی ٭ فردات چه فریاد رسد پیش کروکر ٭ حکیم **خاقانی** در مدح مقتفی عباسی گفته ــ ختم کمال گوهر عباس مقتفی ٭

سکا عزاز یافت آدم و حوا ز جهر شش ٭ از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی ٭ از خود خلیفه کرد خدای
گروگشش ٭ گروهه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و با اول مفتوح و ثانی مختفی بمعنی گلوله باشد
مانند گلوله ریسمان که عورات ریسند و آنرا فموک دوستکی نیز گویند و گلوله توپ و تفنگ و منجنیق
و گلوله که از کمان گروهه می تابند مثال حکیم خاقانی فرماید ـــ کمان گروهه گیران ندارد
آن مهره ٭ که چار سر خلیل اندر آورد ز هوا ٭ و گلوله خمیر که آنرا زواله نیز نامند و حلوایی که کعب الغزال
هم میگویند و آن بر شکل گلوله باشد و آنرا کلیچه نیز نامند حکیم سوزنی بمعنی گلوله ریسمان نظم کرده
ـــ بنجار اگرچه بند سوی شهرت او ٭ که سفر و ختنی آنجا گروهه ما در خود ٭ حکیم نزاری قهستانی هم
بمعنی گلوله ریسمان آورده ـــ بر خود مبین ابجواجه که گره چو گروهه ٭ تا آخر سر رشته خود باز دیده ام
شرف شفروه بمعنی گلوله کمان گروهه گفته ـــ مژگان تو چون وساق مشرق ٭ شمشیر زن
فلاک سوارند ٭ صد مهره بیک کمان گروهه ٭ در دامن آسمان شمارند ٭ شرف شفروه
بمعنی زواله فرموده ـــ چو تو ترتیب نان و خوان سازی ٭ مهر گروهه سپهر لاوک او ٭ گره
با اول و ثانی مفتوح سهو باشد و معرب آن خندق است کره گردان تام بازی است
گروهه مخفف گروهه باشد که مرقوم شد مولانا نظامی بنظم آورده ـــ چنان زد بر و گروهه
منجنیق ٭ که شد کوه در آب دریا غریق ٭ گری با اول مفتوح و ثانی مکسور بیای معروف
هر پیمانه را گویند خواه آن جریب باشد که پیمانه زمین است خواه گز که زمین و جامه و امثال آن
بدان توان پیمود خواه کیل که پیمانه غله خواه مکانی که پیمانه هر ساعت بود و آنچنان باشد که جامی
از مس بسازند و در بن آن سوراخی کنند بنوعی که چون آنرا بر زبر آب بگذارند بعد از منقضی شدن
یک ساعت نجومی آن پر آب شود و در بن آب نشیند حکیم انوری بمعنی جریب بنظم آورده ـــ
کو رئیس سر منصور آنکه در هفتاد سال ٭ شعر نشنید و نگفت اینک دلیل مهتری ٭ تا نه پنداری
که باعث بود بخل او بر آن ٭ ور کسی چون زن بری چیزی کز آن باشد بری ٭ زانکه اندر مثال او
بر آن شاعری بسیار در ده ٭ کاهای جار پوشش با غمهای دل گری ٭ حکیم سنائی بمعنی گز
نظم نموده ـــ باش تا چون چشم مژگان تنگ گردد گور تو ٭ گر چه خود را گور سازی در مساحت ده گری
حکیم خاقانی بمعنی کیل گفته ـــ چه جست و خوشه ارکان بد از چشم ٭ کان صاع کو و ده گری

یک فقیر نیست ❊ حکیم قطران بمعنی کیل بسته ❊ و بها و سیم بقنطار دو اقیت بگنج ❊ دهد آواز باتیاز و لانی بکبری ❊ و تمثیل معنی سکان بعد ازین در ذیل لغت کریال مرقوم خواهد شد و با اول و ثانی مکسور و یای معروف گریه کردن بود و امر گریستن نیز حکیم سنائی فرماید ❊ نیز اند کس نبیند در بیشتری ❊ در طلبگاه خنده گاه گری ❊ حکیم انوری فرماید ❊ گر بخندم وان پس از عمریست گویند زهر خند ❊ ور بگریم وان بهر روزیست گویند خون گری ❊ و بایای مجهول دو معنی دارد اول گره را گویند ❊ منوچهری گوید ❊ چون باز گری من بگشایم تو ببندی ❊ ور باز گری هیچ نبندم بگشائی ❊ دوم گره کردن باشد و ازین سبب بخیه جامه را گریبان خوانند که بخیه باشد و [illegible] چون گچه از زمان ساعتی بگذرد گری که پیمانه باشد و در آبی نشینند چوبی بران تخته زنند تا صدا کند و بدانند که ساعت از روز تا شب گذشته میر معزی نظم نموده است ❊ دانی چراست نالهٔ گرنال بر گری ❊ یعنی که این سرای مقام درنگ نیست ❊ حکیم محمد رضا علمی تخلص راست ❊ کریال که تو میگنید گاه گری ❊ دانی غرض چیست ازین توجه گری ❊ یعنی که گری شود چو پر تو کم ❊ پیمانهٔ عمر رفته شود تا نگری ❊ گریبانی پیراهن را گویند و آنرا گریبه نیز خوانند امیر خسرو نامی راست ❊ ای مرد [illegible] همی بخش ❊ تو سطوی و شتر گرگانی ❊ در دست چو سنگ تو نمی باید ❊ موزون بمثل یکی گریبانی ❊ گریات با اول مضموم بمعنی قدر آمده ❊ گریغ با اول مضموم بمعنی گریز باشد حکیم سنائی فرماید ❊ مراد گذشتن است سایهٔ تیغ ❊ ور نه گیرد چو چیره راه گریغ ❊ حکیم فردوسی راست ❊ کس اندر د یزدان نیابد گریغ ❊ اگر چه شیر دیر آید بتیغ ❊ گریوازه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو بالف کشیده و زای منقوطه مفتوح بار باشد اثیر الدین اخسیکتی راست ❊ زهر مشقه یافت شاخ گل منظوم ❊ چو باد کرد گریوازه شیخ بیسوند ❊ گریون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول پیتلیست که مرقوم شد گریوه کوه چه و پشتهٔ بلند را گویند و بهندی گهاتی نامند شیخ اوحدی فرماید ❊ دیده اندازیی بلوهٔ غیب ❊ برت خود ابدیده لا ریب ❊ امیر خسرو راست ❊

رهائی را بسان ساز هم فرمود ❊ گریوه بست سیلاب آسمان گرد ❊

فصل لام

کل با اول مفتوح ده معنی دارد اول جوی را گویند اعم از آنکه سیلاب است آنرا کنده باشد یا آدمی

امیر خسرو فرماید ـ سری کردند ناهموار در پیش ؛ که باد از خم آید در تگ خویش ؛ دوم لقب بود ابوالفرج رونی راست ـ در پیش دوات قلمت عرض رسانست ؛ آن دست بکرده و آن پشت خمیده است ؛ سوم لاغر و ضعیف بود و با اول مضموم نام طایفه ایست از مردم صحرانشین هم امیر خسرو راست ـ ملک لشکر آفت سگالش ؛ چو موی سر پریشان دید حالش سرش برگشته چون افغان جنگی ؛ ولی همچون کلاه سر تنگی ؛ هسر و با اول مفتوح بثانی زده همیدا را گویند یکی از قدما نظم آورده ـ با خنجر تو گشت جگر کاو در نبرد ؛ گلگون ز خون خصم دعا شد قضای هسر ؛ و میدانی در نیشاپور است که بمهر اشتهار دارد ؛

فصل میم ؛

مر با اول مفتوح دو معنی دارد اول عدد پنجاه را گویند که نزد محاسبان فارس مقرر است که چون عدد به پنجاه رسد گویند که یک مر شد و چون بصد رسد گویند دو مر شد و قس علی هذا حکیم خاقانی فرماید ـ مر مامرن حساب الهی ؛ چون به پنجه رسد حساب مر است ؛ مولانا عبدالرحمن جامی راست ـ مر بود پنجاه و چون آمد دو مر اثبات آن ؛ در صفا و محکمی شاید که گویم مرمر است ؛ دوم از کلمات زایده باشد که از برای حسن کلام گویند مانند آنکه مر او را دیدم و مر او را گفتم مراد آن باشد که با او گفتم و او را دیدم و در عربی بمعنی شمار آمده اوستاد فرخی این هر دو معنی پارسی و عربی را بنظم آورده ـ به لشکری که مر او را کسی نداند حد ؛ بلشکری که مر او را کسی نداند مر ؛ و گاه افاده معنی حصر نیز گویند چنانچه شیخ سعدی فرموده ـ مر او را رسد کبریا و منی ؛ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ؛ یعنی همین مر او را رسد کبریا و منی مراغه با اول مفتوح نام شهریست از ولایت آذربایجان و در عربی بمعنی غلطیدن آمده امیر خسرو فرماید ـ نظاره کن و زنی این شعر بر ورق ؛ گوئی مراغه بر گل تر میکند شمال ؛ مرج مرز باشد شمس فخری گوید ـ بو اسحاق دارای دوران که شیخ ؛ سعادت در احوال او کرد درج ؛ ز مهرش مبادا تهی هیچ دل ؛ ز فرمان جانی مبادا امرج ؛ شاعر گفته ـ هوا سپر مشک سار گرفت ؛ زمین مرج تا مرز دیبا گرفت ؛ و در عربی بمعنی انعم کشادن چراگاه و مرغزار آمده و با اول مضموم هم در عربی نام شهریست در کوهستان و با اول و ثانی مفتوح هم جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن

و آشفته شدن باشد **مرجمک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو مفتوح بکاف زده نام غله ایست که آنرا بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **مرخشه** با اول مفتوح بثانی زده سخن باشد **مرداب** با اول مفتوح بثانی زده برکه و آبگیر بزرگ و عمیق بی طول و عرض را گویند **مرداد** با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالح که در ماه مرداد واقع شود بدو متعلق است حکیم **فردوسی** فرماید ؎ زهر چه بکام ایزد فزاید ✤ ز مرداد باش از بر و بوم شاد ✤ و هم ازین بیت چنان استفاده میگردد که مرداد بر چهارپایان موکل است ؎ ز خورداد باش از بر و بوم شاد ✤ تن چارپایان ز مرداد باد ✤ دوم نام پنجم ماه از سال شمسی و آن ماندن نیر اعظم است در برج شیر که آنرا بتازی اسد خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ سواد دیده نزهتگاه خورشید ✤ درخشش ارغوان سبزه اش بید ✤ به فصلش چو مرداد جلالی ✤ سیاه صحن او از سبزه خالی ✤ **اوستاد فرخی** راست ؎ تا مرداد گرم گردد آب + روزگارش خجسته باد و بره ✤ سوم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن نیلوفر خوانند و گویند که هر کس درین روز حاجت از پیران و بزرگان خواهد البته بنده وی روا گردد حکیم **قطران** گفته ؎ به هفتم مرداد بفیروزی میخور ✤ بگذار بفیروزی سی سه مرداد ✤ **مردار خانه** خانه از نرد باشد که در آنخانه مهره ششدر افتد **مردگیران** نام جشنی است که در میان پنج روز آخر اسفندیارمذ ماه کنند و در پنج روز زنان از مردان آرزوی که دارند بخواهند و بر مردان تسلط نمایند لهذا آنرا مردگیران نام خواهند و درین روز از طلوع آفتاب تا طلوع ماهتاب از برای دفع هوام رقعه کژدم بنویسند و شرح آن در ذیل لغت کژدم در لغات مرکبه از خاتمه مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **مردم** با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع آن است و گاه این کلمه بر جمع نیز اطلاق کنند چنانچه مردم گویند و مردمان خواهند **امیر خسرو** راست ؎ نشاید هیچ مردم خفته در کار ✤ که در پایان پشیمانی دهد بار ✤ هم او فرماید ؎ اگر مردم صفات صنع او گو بیدان ماند ✤ که در دریا فتد موزون حدیث آشنا گوید ✤ مردم زاد آدمی زاد باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ فرشته است بعلم و بهیمه است بجهل ✤ میان هر دو تنازع بماند مردم زاد ✤

مردم گیا و مردم گیاه بمعنی مهرگیاست که مرقوم شد حکیم سنائی گفته ٭ پیش نقش سیه رنگ تیره ٭ هیچ مردم گیا نمودی مرده حکیم انوری فرماید ٭ باد صبا که نخل نبات نبات بود ٭ مردم گیا شده که مردست و نه زیست ٭ مردمه مردمک چشم باشد و آنرا بتازی انسان العین گویند حکیم خاقانی فرماید ٭ مردم بجوی یار بخواه از جهان که هست ٭ پارسی و عرفی همه بربادے کژدمی ٭ چون هر دو بیم مردمه در چشم کاینات ٭ کو راست هر دو مردمهٔ چشم مردمی ٭ مرداس با اول مفتوح بثانی زده کنند نامی سامی را گویند ٭ مرده ریگ مرده ریگ چیزی را گویند که از مرده باز ماند و آنرا بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست ٭ بگیتی درش خرم و خشنود کیست ٭ که فرجام کارش نه اندکه چیست ٭ همه مرده چیان مرده ریگی بماند ٭ و چند آن رنگ باشاهی درنگ حکیم زجاجی نظم نموده ٭ بماند همه سال او مرده ریگ ٭ اگر ناصری بود اگر قادری ٭ مولوی معنوی فرماید ٭ از خراج ار جمع آری زر چو ریگ ٭ آخر آن از تو بماند مرده ریگ ٭ اشترا بیات گلی بر پشت بست ٭ کز نبیش دست تو صد گلزار هست ٭ مثل تو سوی مغیلانست ریگ ٭ تا گل چینی بخاک مرده ریگ ٭ و آن بیت المال باشد شیخ سعدی منظوم ساخته ٭ فراشنیده که بود داغ سیم و زر ٭ خود وقت مرگ بی‌تهای مرده ریگ داغ ٭ مرز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول زمین بود چنانچه امیر خسرو راست ٭ زانکه نیافت خاک هر بوم و مرز آن ٭ چو در باد آمد بلرزد ٭ حکیم اسدی فرماید ٭ همه سنگلاخ است آن کوه و مرز ٭ نه بینی یکی برزه میوه کشت و ورز ٭ دوم زمینی را گویند که مربع ساخته کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزی بکارند آنرا کرده و کرته نیز نامند استاد فرخی در صفت بهار نظم نموده ٭ تیغهای کوه زیر لاله چو سوسن است ٭ مرزهای باغ از سنبل چو سیسنبر است ٭ شهریار گفته ٭ از مرزهای سنبل و سوسن کناره‌ها ٭ امروز خط و خد بتان اند یادگار ٭ سوم بمعنی مجامعت و مباشرت آمده و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود و آهستگی را پریدن و خراشیدن باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقعد را گویند مولوی معنوی منظوم ساخته ٭ چند گویم زخمهای گرزشان ٭ چه پر زرد نقابی مرزشان ٭ حکیم سوزنی گوید ٭ پر در مرز چو انبار نو ٭ هنگام جماع ٭ پیر چون زن هسته‌ای انبان آرد ٭ دوم موش را گویند و بهندی گیاهست خوشبوی

که بگوشش نیوشش شنیده است و آنرا مرزنگوش گویند یعنی گوشش نیوش **مرزبان** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه حاکم و سرحد را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو در کابل این داستان فاش گشت ✽ سر مرزبان پر ز پرخاش گشت ✽ **مرزغن** با اول مفتوح ثانی زده زای منقوطه مفتوح آتش باشد و بعضی از فرهنگها بمعنی گورستان نیز مرقوم است و آنرا مرغزن هم گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای همیشه دل بحرص و آز کرده مرتهن ✽ داده یکباره عنان خود بدست اهرمن ✽ هیچ نیندیشی که تا خود چون بود انجام کار ✽ مرغزار آید جزای فعل تو یا مرزغن ✽ **مرزنگوش** با اول مفتوح نوعی از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبوئی باشد و شعرا بنابرین آنرا بزلف و خط تشبیه کنند **مولانا نظامی** گفته ؎ چو مرزنگوش خطش بردمیده ✽ بسی دل را چو طره سر بریده ✽ و معرب آن مرزنجوش است و آنرا بتازی اذن الفار و بیونانی مرذوس و بهندوی دونه نامند **مرزد** زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرز نیز خوانند **استاد فرخی** فرماید ؎ در کوه و دره سبزه مرا از دی بخرد ✽ خوشتر بود از باغ و بهار لب مرزی ✽ **مرزه** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه و های مفتوح سه معنی دارد اول چراغدان باشد و بعضی از فرهنگها بتقدیم زای منقوطه بر رای مرقوم است دوم نام آلت گلکار است و آن آلتیست که بدان دیوار را کاهگل کنند سوم نام نوعی از سپرغمیست و آن بستانی بود و ورق آن دراز باشد و آنرا بتازی شطریه نامند **مرس** با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از آتش پرستان بوده و بعربی چهار معنی دارد اول سودن مالیدن است چیزی را دوم خائیدن کودک بود انگشت را سوم نهادن خرما باشد در آب و امثال آن چهارم پاک کردن دست بود بمندیل و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان باشد دوم کارزار کردن مرد بود بغایت شدت و با اول مکسور و ثانی نیز در عربی مرد را گویند که درمان چیزهای نیکو کند **مرست** با اول و ثانی مفتوح بمعنی مهمان ناآمده **استاد فرخی** نظم نموده ؎ سرا و باغ چو بی کدخدای خواهد ماند ✽ بگل نهفته مرست و سرا و باغ مراست ✽ **مرغ** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا برغبت چرا کنند و آنرا فرزد و فرزده و فرز نیز گویند و بهندوی دوب خوانند **مولوی معنوی** راست ؎ ای جلالت مرغ یاسمن ای شمع افلاک و زمین ✽ ای مستغاث العاشقین ای شهسوار لا ابالی ✽ دوم مرغزار را

گویند که در وی مرغ بسیار رسته باشد حکیم انوری فرماید ؎ صبا بسبزه بیاراست باغ دنیا را ؛ نموده گشت زمین مرغزار عقبی را ؛ دوم نام شهریست و در عربی غلطیدن ستور در علف و بهائم گیاه را چریدن بود با اول و ثانی مفتوح هم در عربی آب دهن را گویند و با اول مضموم و سیم مفتوح دال اول معروف است دوم آفتاب را گویند مولانا نظامی این معنی را بقید نظم آورده ؎ تو دهی صبح را شب افروزی ؛ روز را مرغ و مرغ را روزی ؛ اوستاد راست ؎ بود طعمه تا مرغ روز ؛ نه مه هیچ رایت بود شب فروز ؛ سوم بچه زنجبیل را گویند مرغاب با اول مضموم و ثانی زده نام رودخانه ایست که از پهلوی شهر مرو میگذرد و آنرا مرورود نیز خوانند مرغز با اول مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه بزاء منقوطه زده نام موضعیست مرغ بانگ با غین موقوف درختی است که برگش بشکل زبان گنجشک شود و آنرا بتازی لسان العصافیر خوانند و بهندوی اندرجو مرغزن با اول مفتوح و ثانی زده و غین و زاء منقوطه گورستان را گویند و آنرا مرغن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد امامی هروی فرماید ؎ آن جانداری که گشت اندر سبزه ؛ مرغزار از زخم تیغش مرغزن ؛ مرغ زندخوان و مرغ شب آهنگ و مرغ شبخوان و مرغ شب خیز بلبل را گویند حکیم خاقانی گوید ؎ گر فغان را ز مرغان دیدمی ؛ دل مرغ زندخوان بربستمی ؛ امیر خسرو فرماید ؎ دوشش بیاد رخت آه جگرسوز من ؛ شد بهوا بسوخت مرغ شب آهنگ را ؛ خواجه حافظ شیرازی راست ؎ مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق ؛ دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوشست ؛ خواجه نظامی فرماید ؎ سنم دراچه مرغان شبخیز ؛ همه شب بوس مرغ شب آویز ؛ مرغ زیرکسار مرغی را گویند که مانند طوطی سخنگوی و سیاه رنگ بود و آنرا شار و شارک نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ چون شناسد جای خود را مرغ زیرکسار ما ؛ بعد ما پیدا کند اندر زمین آثار ما ؛ مرغ شب آویز نام مرغیست که همه شب خود را بپای درختی بیاویزد و حق حق گوید تا زمانیکه قطرهٔ خون از گلوی او بچکد خواجه نظامی نظم نموده ؎ نهاده نام آن شبرنگ شبدیز ؛ بر و عاشق تر از مرغ شب آویز ؛ مرغک دانا طوطی باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ کنایت از قلم بستان مرغک دانا ؛ عبارت از سخن بستان گنج باد آورد ؛ هم او گوید ؎ تعال الله چه گلگشت این

که چون مرغاب دانا ✽ همی گوید تفرق سر عاشق عالمی ارم ✽ مرغوا با اول مضموم بثانی زده فال بد و نفرین باشد حکیم قطران بمعنی فال بد نظم نموده است گردد از مهر تو نفرین بد سگالی آفرین ✽ گردد از تسکین تو فردای معادی مرغوا ✽ حکیم سنائی بمعنی نفرین گفته است شاه را گفت مفسدی احوال ✽ که کند مرغوا بجان تو زال ✽ مرغول و مرغوله دو معنی دارد اول پیچ و تاب موی زلف و خط خوبان و آواز مطربان و مرغان را گویند بسبب پیچ تابی که در آنست نیز مرغول و مرغوله خوانند تمثیل پیچ و تاب حکیم سنائی فرماید است چند مفتول جان گسل باشد ✽ ز مرغول غول دل باشد ✽ مولوی معنوی راست است شانه کین مرغول زلف پاک را ✽ گرد نقصان از رخ چون آفتاب ✽ تمثیل موی زلف خواجه نظامی نظم نموده است بر سر یکی آسمان گون زره ✽ چو مرغول زنگی گره بر گره ✽ خواجه کرمانی گفته است کج نهاده کله از مستی و بگشوده قبا ✽ جام می بر کف مرغول مسلسل بر دوش ✽ تمثیل خط کمال اسمعیل فرموده است تا که مرغول خطت دیدم و معنی لطیف ✽ پس از آن یاد نیاید گل و شمشاد مرا ✽ تمثیل آواز حکیم خاقانی نظم نموده است تو و دستان مرغول مرغان ✽ که از مرغول همه دستان دستان نماید ✽ امیدی گفته است کنون که سر و پای صنوبر ✽ کشد مرغ مرغوله دلال ساغر ✽ دوم بمعنی نشاط و خرمی باشد سیف اسفرنگی فرماید است آن همه گو سخن از سکه مرغول کند ✽ از خجالت زدن سکه بکشاید جوی ✽ مرک با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی موقوف آب بینی را گویند که غلیظ و سطبر باشد و آن را علم نیز خوانند مرگ موش سم الفار باشد مرکو با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول گنجشک باشد مرنج و مرناک نام قلعه ایست از ممالک هندوستان مرو سه معنی دارد اول گیاهی باشد خوشبو که آن را مرو خوش نیز خوانند دوم نام سنگ آتش زنه بود سوم اسم شهر یست مشهور از خراسان که مرو شاهجان اشتهار دارد مروا با اول مضموم بثانی زده فال نیک باشد حکیم خاقانی فرماید است از پاک صفا صفا اندر عمر و اقبال سیر کیری ✽ امیر معزی را است آن کسی که پیش آید قضا مر او شود چون مروا ✽ جامی سحر گه [illegible] طلب [illegible] ✽ مروای نیک [illegible] است از صفات یار بر مطرب خواجه نظامی در صفت [illegible] گوید

؎ چو بر مروای نیک افراختی بال ۞ همه نیکو شدی بر وای این فال ۞ مرود با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد مولوی معنوی فرماید ؎ یقین که بوی گل فراز
گلستان نیست ۞ مرود هیچکس مدتی درخت مرود ۞ مرورود نام رودخانه ایست که
شهر مرو بر لب آن واقع است و آنرا مرغاب نیز گویند حکیم زجاجی راست ؎ زناگاه
در مرو رودش بکشتند ۞ ازان پس که شد روزگارش درشت ۞ مروسیدن با اول مکسور
ثانی زده و واو مجهول و سین مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول عادت کردن بچیزی دوم
رنج بردن بود بکاری هنگام بچیزی مری با اول ثانی مکسور و یای مجهول کوشیدن و بر بری لجاج
کردن بود باکسی در قدر و مرتبه حکیم ناصر خسرو راست ؎ خط فرشتگان را همی بخواهی خواند
چنین به بی ادبی کردن و لجاج مری ۞ سیف اسفرنگی فرماید ؎ صدرا بدان خدای کز آثار
عدل او ۞ با آفتاب ذرهٔ خاکی مری کند ۞ و در عربی با راء مشدد راهی گویند که راه گذر آب و نان باشد
مرزیابانک با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه نام داروئیست و آنرا خوبکلان
نیز گویند مرلیشم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح خسته بند را گویند و آن
چیزی باشد که بر جراحت ببندند ۞

فصل نون ۞

نره با اول مفتوح شش معنی دارد اول معروف است دوم زشت و کریه و ناهموار باشد مانند
نرگدا و ۞ و نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ علم دان خاصهٔ خدای بود ۞ علم خوان لوح نرگدای بود
مولوی معنوی گفته ؎ جست خود الاحق فرکان ۞ پیش پای نره پیلان جهان ۞ حکیم
سوزنی نظم نموده ؎ دانی که بنده نره گدا نیست شاعر است ۞ مرکوب اوست سرچه گدائی
ذره ۞ سوم نام پدر سام است که جد رستم بوده و آنرا نریم و نریمان نیز خوانند حکیم ارزقی گفته ؎
تو آن بادشاهی که گر زنده بودی ۞ ترا بوسه دادی زمین سام بن نره ۞ چهارم آلت رجولیت بود
مولوی معنوی در صفت کنیزکی که خر را برای جماع خود آموخته و ساخته بود فرماید ؎ یک کنیزک
یک خری بر خود فگند ۞ از وفور شهوت و فرط گزند ۞ آن خری را رایگان خو کرده بود ۞ خر جماع
آدمی پی برده بود ۞ یک کدوئی بود حیلت ساز را ۞ در نرش کردی پی اندازه را ۞ در نرش

کدوی کدو را آن عجوزه تا روذ نمی دگر وقت سپوز ٭ گر همه نزه خر بندروی رود ٭ ان زخم
وان نزه با در روی رود ٭ حکیم سوزنی راست ؎ من در تونگرم که تو امثال نزشدی ٭
من آن نگه کنم که بدی یار تو نزه ٭ من گفتم این حدیث میان دوران این ٭ مانند ترب
غالفری سخت شد نزه ٭ پنجم موج آب را گویند خواجه عمید لویکی راست ؎ از دریاده بین
که چون سفینه روی تیغ او ٭ تیغ صفت شکافته کند آب را نزه ٭ ششم شاخ میانه درخت را
گویند نزاک با اول مفتوح یعنی همیشه در دوام بود حکیم نزاری قهستانی راست ؎
کی بود یار خدایا که ببینم خراب ٭ عاشقان و مان در کوشش که سینه تا دو نزگ ٭ نژد با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اوّل بانی باشد معروف دوم تنه درخت را گویند حکیم سوزنی فرماید
؎ بوتو از شجر جود تو نایه بر روز ٭ درو نیارد دوم میوه نژد دادقه ٭ مختاری راست ؎
ای خداوندی که فضل و فخر و جاه و عز تو ٭ آن چو بیخ است آن چو نژد است آن چو شاخ است
این چو بار و سایه دار ٭ نزسنک با اوّل و ثانی مفتوح بسین زده نام غله ایست که آنرا اشک
و فرجمک نیز خوانند و بتازی عدس گویند نرسی بفتح اول و سکون ثانی نام پسر گودرز است که از نمو
اسکانیان بوده اند نزک و نزکه با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی دایره باشد که مردمان
سوار و پیاده بزنند چنانچه در شکارها متعارف است و آنرا نزه نیز گویند نزموزه با اوّل مفتوح
و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف چیزیست که لک و گنده را گویند نزم و نریمان با اوّل مفتوح
ثانی مکسور نام پدر سام باشد و آنرا نیرم نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدو گفت من پور

سام سوارم ٭ ز تخم نریم از جهان یادگارم ٭

فصل واو ٭

ور با اوّل مفتوح سه معنی دارد در جمیع معنی بابر که مرقوم شد مترادف است دوم کرمی را گویند
سوم بمعنی خداوند آمده باشد دلاور و جنگ آور و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود ٭
ورارود و ورازرود و زرود با اوّل مفتوح و ثانی بالف کشیده و را مضموم و واو مجهول و دال
موقوف و لغت ثانی با اوّل مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح زاء منقوطه مکسور و را مضموم نام
ماوراء النهر است حکیم فردوسی راست ؎ اگر پهلوانی ندانی زبان ٭ ورارود را ماوراءالنهر خوان

شمس فخری گفته ﴿ یکی مباد ز حرص اکرم که جهان را ❊ آن بیار حمایه سمرقند و درارو ❊ وراز با اول مضموم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز گویند و وراغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شعلهٔ آتش را گویند حکیم علی مرقدی راست ﴿ آتش عشق چون کنم پنهان ❊ گرد بانم کشد زبانه وراغ ❊ دوم روشنی و تابش باشد و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست ﴿ بقیت زین روزگاری شام الحق چنانکه ❊ بود حال و نالم از دین با وراغ و با فراغ ❊ و ورام با اول مفتوح دو معنی دارد اول چیزهای سست و شکسته بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ﴿ جهان پر از خس و خاشاک و چیز ورام شد است ❊ دگر کلام همی پر ورام باید کرد ❊ استاد فرخی فرماید ﴿ عطای او بورام است زائر الشرا ❊ گمان مبر که چنان کس عطا دهد بورام ❊ دوم صاحب جمیع گفته که نام ناحیتیست از ملک ری و اهالی آنجا شیعه مذهب بوده و آن بورامین اشتهار دارد ورانیه با اول مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بنون زده و یای مفتوح بمعنی اطراف باشد مولوی معنوی راست ﴿ تا که شبی ورانیه گرد دوات بر آمدم ❊ در خلوت وجود تو همچون آدم ورپوشه و رپوشته با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول قشر باشد ورت با اول مفتوح برهنه باشد و آنرا ارت نیز خوانند ورتاج با اول مفتوح بثانی زده گلی باشد سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا نیک ولوله نات کلالیج و آفتاب پرست نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ﴿ بر جیب و راس میفگند نرگس از خمار ❊ ورتاج بیارش و ریحان برسمن ❊ حکیم سوزنی راست ﴿ تو با خور یک شرق بادی و اعدات به آتش غم سوخته باد چو ورتاج ❊ و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی نیلوفر هم آمده ذاتیست منصور شیرازی بر همین دلالت میکند ﴿ شگفت انجمن آسمان بهر گوشه ❊ هزار لاله سیراب غنچه ورتاج ❊ گشاده دیده بتماشا چو نرگس ❊ در آب رفت گل آفتاب چون ورتاج ❊ ورتیج با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و را مکسور و یای معروف نام جانوریست که شبیه بتیهو باشد و از تیهو کوچک باشد و آنرا ورونه نیز گویند و بتازی سلوا نامند حکیم طرطری فرماید ﴿ گشته در سیکل عشق تو گرفتار دلم ❊ همچو ورتیج که در چنگل باز است اسیر ❊ وریج با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قدر و رتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند چنانچه میر معزی ❊ باید ۴

ای بورج کامگاری ثانی اسفندیار ۝ وی بعدل نامداری نائب نوشیروان ۝ سید ذوالفقار شروانی گفته — قطب دین اعظم آتابک شه آل سلجوق ۝ آنکه جان راست ازو ورج خرد را فرسنگ ۝ دوم بمعنی کشتن آمده آنرا ارج نیز گویند ابونصر احمد رافعی گوید — سرافرازان دولت را بیفزایی همی با ورج ۝ ستمگاران ملت را بورج چیده ناهیر ۝ ورجی با اول و ثانی مفتوح بجیم زده و جیم موقوف زشت و کریه را خوانند حکیم سوزنی گفته — سر و دار ورز ورجی این شعر ۝ کز بخت تو شعر در ورا قیام ۝ وروشه با اول و ثانی مفتوح و دال مکسور چوبی را گویند که هر دو سرش بود و میانش را کنده و بدان نان را تنک سازند و پهن سازند و آنرا چوبه نیز گویند و کروه نیز خوانند و بهندوی بیلن گویند ۝ وردوک و وردوکه با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف خانه را گویند که بعلف پوشیده باشند و آن برج کبوتر بود ۝ وردیچ با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای معروف معنی وردیج است که مرقوم شد — اولک ساختم این ورد نیم بسمل خویشتن ۝ سهمی که بدح جمالت شنیدم اندر دیچ ۝ ورز و ورزه با اول مفتوح ثانی زده شش معنی دارد اول حاصل کردن باشد حکیم سوزنی گفته — زند گوهر داد زر بخشها است ۝ این شم خوب کزین نیست شیم سیر ۝ نه کف راد تو ازیدن صد بار ۝ بخشیدن در و گهر ورزد و درم بیر ۝ دوم کشت زراعت بود گویا که این معنی نیز از معنی نخست خواسته چه زراعت هم حاصل کردنی باشد ضیاء الدین شیرازی فرماید — همی ورزید بر باد رخ و چشم و سر و قدش ۝ زمین نرگس زبان سوسن چمن عرعر ۝ حکیم فردوسی راست — نشست فریدند هم خون گاوان ورز ۝ که نیکی بود گاه کشتن بمرز ۝ حکیم سنائی نظم نموده — گو شر گاو زره نیکوتر ۝ زینت دانش است زیب هنر ۝ سوم عمل و حرفت را گویند حکیم فردوسی نظم نموده — شما دیر مانید و خرم شوید ۝ براندیش سوی ورزش خود روید ۝ چهارم ورزش عادت کردن بود از جام جم شیخ اوحدی گفته — هر چه بر چشم درد داغ آمد ۝ روح را روغن چراغ آمد ۝ با بلاهای دوست ورزش کن ۝ خویشتن را بلند ورزش کن ۝ تا ترا از شبه دربار است ۝ از توکل دوست راه بسیار است ۝ ورزی مزارع را گویند حکیم فردوسی گوید — که آن تن ورزی و تخم کار ۝ در آن تخم پیکان و دل کشتزار ۝ از آن تخم هم کشت کامد درست

زخون خورد آب و برش برگ سست؛ ورزکین با اول مکسور ثانی زده و زای منقوطه مفتوح
کوزهٔ پر آب را گویند؛ ورزم با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده آتش باشد حکیم سوزنی
فرماید ـ تیر پرتاب تو در دیدهٔ بدخواه تو باد؛ تا بود راستی تیر کج از باب ورزم؛ ورس با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ریسمانی را گویند دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند سوم
گیاهی باشد زرد که در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد؛ ورساز دو معنی دارد اول
نام مقامی باشد دوم مرد ظریف و آراسته را گویند از مرد و زن؛ ورستاد با اول و ثانی مفتوح
مقرری را گویند که بدان اوقات گذر کنند و آنرا بتازی وظیفه خوانند استاد عسجدی
فرماید ـ خدایا تویی جمله را دستگیر؛ ورستاد جود تو ما را مگیر؛ ورسن با اول مفتوح
ثانی زده و سین مفتوح بمعنی رسن باشد؛ ورسیج با اول مفتوح ثانی زده و سین مکسور بیای معروف
و جیم موقوف سقف خانه باشد و آنرا آسمان نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ـ بهین
کز قبلهٔ تعظیم او کجا باشد؛ چو هست کیوان صد بار زیرش از ورسیج؛ ورششن با اول و ثانی
مفتوح و شین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی نشستن بود؛ ورشاک با اول مفتوح
ثانی زده بهر دو صحیح است دو معنی دارد اول بندی را گویند که از چوب و علف و گل در پیش رودخانه
بندند استاد فرخی نظم نموده ـ دل بردم را نیز بهر دم بشمرد؛ گفتا که چه سود است
ورشاک آب ببرد؛ حکیم اسدی راست ـ بدانسان که بشکسته ورشاک بند؛ کز او چوب و خار
و رعی بهم چند؛ نگر کرد زانسو که بد آسیا رغ؛ به پست از سوی ریگ یکبار رغ؛ دوم نور و روشنی
باشد استاد گفته ـ گل را چه کرد خیز دلا زده گلاب زن؛ مهر اچو مرغ بند داز صد چراغ را
ورغیست با اول مفتوح ثانی زده و عین مفتوح بسین زده بمعنی داغ است که مرقوم شد
حکیم سوزنی فرماید ـ خر بیز را بکوب در کردم این کیر؛ لیسان ماده خر خاسته ورغیست
ورقان با اول و ثانی مشدد بمعنی شفیع باشد لبیبی ساک گفته ـ دو تهی چون
باشند اندر شوق آمرزش شها؛ دوست را پیش تو من ورقان آورده ام؛ ورک با اول
و ثانی مفتوح خاریست که آتش آن بغایت تیز باشد و بانباتان آنرا بتنور بسوزند حکیم سوزنی
فرماید ـ بی عطای ورک نفرماید که عطای کلیچه پرور گشت؛ بپخته باید کلیچه پیش از عید؛ کاندر این

بکدو روزه روز شکست ⁂ و در عربی سرین را گویند و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی تکیه کردن بود ورکاک با اول مفتوح ثانی زده مردارخوار را گویند استاد فرخی گوید ؎ گر بگیرد بطبعش اندر جای ⁂ کمتر آید بهای انور کاک ⁂ ورکوه با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از عراق عجم که بابرقوه اشتهار دارد و آنرا ابرکوه و ورکوه نیز خوانند ورل با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست شبیه بسقنقور است که ورل در بیابانها باشد و سقنقور در رود نیل و نزدیک آن و ورل بیمن باشد و سقنقور باریک و کشیده و رنگ ورل زردی بود بسبزی مایل و پوستش درشت خشن و رنگ سقنقور ابلقی بود از سبز و زرد و سیاه و سفید و پوستش املس و لشوی ورنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی حریص و خداوند شره آمده حکیم سوزنی گفته ؎ نطل همای همایون جاه است ⁂ دو بازدهی زاغ ورنج ارج کردم ⁂ ورنجن ورنجین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده میلی باشد از طلا و نقره وغیره که عورات در دست و پا کنند و آنرا ابرنجین نیز گویند آنچه در دست کنند دست ورنجن و دست ورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا ورنجن و پا ورنجین گویند ورنجه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح نام مرد والاتباریست که مبارز لشکر روس بوده ورواره با اول مفتوح ثانی زده حجره را گویند که بالای حجره بسازند و آنرا بابه نیز خوانند وروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تیرگی و کدورت باشد و آنرا فروغ نیز خوانند فخر گرگانی نظم نموده ؎ بیا ساقی آن آب صافی فروغ ⁂ که از دل برد زنگ و از جان وروغ ⁂ دوم بمعنی آروغ آمده وریب با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف باشد حکیم اسدی فرماید ؎ بر دامن کوه اندر وریب ⁂ یکی دشت دیدند با فر و زیب ⁂

فصل الهاء ⁂

هر با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد چون هر جا و هر کس و آن معروفست دوم دانه باشد که درمیان گندم بروید و ادرا خوردن مضر است بنابرین ازمیان گندم جدا کنند و بهندی بهره گویند و بعربی ناخوش و مکروه شمردن و با اول مضموم ترسیدن و از جای رفتن دل بود و با اول مکسور کلمه ایست که بدان گوسپندان را بسوی خود بخوانند

و در عربی دو معنی دارد اول نام زنی بود دوم گربه را نامند و آنرا هره نیز گویند هرا با اول مفتوح ثانی مشدد بلیله بود و گلولهای زرین و سیمین و امثال آنرا که در ساخت زین تعبیه کنند و بهندی هلیله هرا خوانند حکیم خاقانی فرماید ــ هرا زر چو اختر و برگستوان چو چرخ ＊ افگنده بخت زیور عید بر اسفرش ＊ اثیر الدین اخسیکتی راست ــ هرای انجم برافگنده ＊ در بارگیر توشام ادهم ＊ بعضی شعرا از متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زین نظم نموده اند چنانچه افضل الدین حکیم خاقانی فرماید ــ مردان دین چه عذر نهندم که طفل وار ＊ ازلی کنم سوار بهرا در آورم ＊ و هیچ معلوم نیست که بآن معنی رسیده اند یا آنکه بدین معنی نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل نظم نموده ــ همی سازد فلک هرای خیل بندگانش را ＊ زماه چارده طاس از زلف تیره شب بر چیم ＊ هراس با اول مضموم سه معنی دارد اول ترس و بیم بود دوم خشیت بود خواجه نظامی این دو معنی را بیک بیت نظم نموده ــ ز هرای حمله هرای تیغ ＊ شده آب خون در دل تند میغ ＊ سوم آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش حکیم فردوسی در صفت شب گفته ــ نه آوای مرغ و نه هرای دد ＊ زمانه زبان بسته از نیک و بد ＊ حکیم اسدی راست ــ ز هرای درندگان چنگ دلو ＊ شده سست بر جنگ گیهان خدیو ＊ هری با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی فرو ریختن بود دوم نام شهریست مشهور که آنرا هری و هرات نیز نامند این دو معنی را خواجه نظامی بترتیبی که رقم شده نظم آورده ــ ز هرای گنجش چو پدرام کرد ＊ به پهلو زبانش هری نام کرد ＊ استاد فرخی فرموده ــ از فراوان دیدن هرای زر او فرد گشت ＊ دیده اندر چشم بر بینندهٔ غبار هری ＊ هراس با اول مفتوح نام جنسیست لبیا خار و با اول مکسور ترس و بیم بود هراسه با اول مکسور چوبی را خوانند که میان کشت زار ایستاده کنند و گاه بر و لته بر بندند و گاه صورتی بر و بسازند تا جانوران نترسند و ضرر بکشت زار نرسانند ＊ هراش و هراشه با اول مفتوح قی و شکوفه باشد شمسی ــ از چه قوت کشند خواجه سیر ما که رود ＊ قدحی می نخورد راست کند زود هراش ＊ شمس فخری ــ حدیث حاتم و کسری ز یاد در پیچد ＊ چنین که در کرم و عدل شهنشه فاش ＊ هزار سال بهانه دگر ایادی او ＊ فتاده است ز بس امتلاء با هراش ＊ و در عربی جنگ انداختن سگان با یکدیگر هراشه ＊ هراشه و هراسیه با اول مفتوح ثانی زده بمعنی ناچار و بیشک بود و هریاسپ با اول

بثانی زده وسین موقوف یاء عجمی بمعنی ستاره سیاره بود وجمع آن هرباسیان باشد **هربد** با اول مکسور بثانی زده و بیای مفتوح خادم آتشکده وقاضی آتش پرستان را گویند وآنرا هیربد نیز خوانند **هربشه** با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوط لبلاب را گویند از اختیارات بدیعی نوشته شد **هرکاره** با اول مفتوح و بثانی زده وبیک سنگی را گویند حکیم **فردوسی** فرماید ع بیامد زن از خانه باشوی گفت ٭ که هرکاره در آتش آر و نهفت ٭ کنون تا بدوشم من از گاو شیر ٭ تو این کار هرکاره آسان بگیر ٭ **هرک** با اول مضموم بثانی زده وکاف عجمی موقوف بمعنی مبهوت واحمق گویند **هرمز و هرمزد و هرمس و هرمست** با اول مضموم بثانی زده ومیم مضموم وزاء منقوطه زده چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور ومصالحی که در روز هرمز واقع شود بدو متعلق است **حکیم فردوسی** فرماید ع برآورد سر آفرین کرد وگفت ٭ مباد اختر از هرمز و بهمن جفت ٭ بنگر که فردا اندرین بارگاه ٭ چو بهمن نگهدار فرخ کلاه ٭ دوم اسم روز اول بود از هر ماه شمسی و شمس فخری فرماید ع بگیر ای شاه شهزاده ملک طبع وملکزاده ٭ بدست دلبران باده این هرمزد و بهمن روز **زرادشت بهرام پژدوی** گفته ع بدو گفت فردا بهرمزد روز ٭ چو پیدا شود شمع گیتی فروز ٭ بفرمای با مهتران سپاه ٭ بیایند یکسر بدین بارگاه ٭ ونیک است درین روز سفر کردن وجامه نو بریدن وپوشیدن ومهر بکاغذ وچیزی آن نهادن ونشاید درین روز وام دادن سوم نام ستاره برجیس است وآنرا بتازی مشتری خوانند **حکیم سنائی** راست ع قوس وحوت است خانه هرمز ٭ جدی ودلو از زحل بخواهی هرمز ٭ چهارم اسم پسر بهمن بن اسفندیار باشد **هرمس** با اول مضموم بسین زده نام حکیمی باشد که در عهد سکندر بوده داخل هفت حکیم مقرری **هرپاس** با اول مضموم بثانی زده بمعنی اهرمن آمده **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ع از هرپاسم همه یکبار گرانند ٭ سوی جبل هرمس وهرپاس ٭ **هرند** با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول رودی است در نواحی جرجان که منبع آن از کوههای دنیاوری منفجر میشود واز چشمهای بیدان می ریزد و بیدو هایدان سه بپیوندد و چندانکه آتش از بسیاری غلبه سنگهای گران را بگرداند درختان بزرگ را از بیخ برکند وهیچ آفریده را قدرت وقوت آن نباشد که از آن عبور نماید مگر بشناوری وشناه **ابن یمین** نظم نموده ع بحقی چشمه چشم که هرندیست روان ٭ چون هرندش بدوانی موی خون [illegible]

سله هرکاره را در فرهنگ [illegible] ناصری [illegible] تفسیر کرده چنانچه در ایران معروف است واین فاضل اجل طاهر [illegible] ساز دیگر طبع خود برآورده ۲ [illegible] مولانا محمد عزیز حسن سلمه الله تعالی

دوم نام قصبه ایست از نواحی اسفراین هرو با اول مفتوح بثانی زده دلیر را گویند و در عربی زدن باشد
هروانه با اول مفتوح بثانی زده بیمارستان است و آنرا مارستان نیز نامند و آنرا بتازی دار الشفا
گویند حکیم فردوسی فرماید ــه بفرمود کین را بهروانه بر ، ببرند و کنندش لبس انگه بنه ، شمس فخری راست
ــه دشمنش گرچه آدمی شکل است ، هست کمتر لیسی ز بهتانه ، هست دیوانه حکم بن شفا یا ، تا برندش
بسوی هروانه ، هرو توهم با اول مفتوح بثانی مضموم و هر دو واو مجهول تخم اسبغول را نامند بتازی
آنرا بذر قطونا خوانند هروک با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بکاف زده نام خسرو پرویز است
این لغت از جاماسب نامه نوشته شد هروم با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام پهلوانیست
دوم نام شهر آبانست خواجه نظامی فرموده ــه هروس لقب بود انجام کار ، کنون در
خوانند آموزگار ، حکیم فردوسی راست ــه بفرمود با فیلسوفی ز روم ، برد نامه نزدیک شهر هروم
هتره با اول و ثانی مضموم مشدد و مفتوح دو معنی دارد اول مقعد را گویند و آنرا هتر بضم اول نیز خوانند
اوستاد روحی سمرقندی در صعوبت راه گوید ــه ده روزه راه پیش گرفتیم چو هر دیان ، با هفت
هشت گرده و ده پانزده پیانه ، کوهش لبان هتره در آورد سر بهم ، دستش لبان نهاده زبار پانه
اوستاد رودکی در صفت کشتی تنگی کاندر قصه گفته ــه تنگ و تاریک چون درون هتره ، نشستها
بدرنگ همچو پام زیار ، دوم نام گیاهیست که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بروید و غوزه کند
کنگره دار مانند غوزه لاله و در اندرون آن چند دانه مدور باشد و خوردنش مستی و دیوانگی و بیهوشی آورد
بمثابه که آدمی را بی شعور سازد و آنرا کالینک و هرنک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دلمل خوار را
نامند هریر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز مهیب و دهشت انگیز را گویند مانند آواز سباع و حوش
و آنرا ایرایک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دلمل خوار را نامند هریوه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول منسوب بشهر هری است دوم زر خالص را گویند منوچهری راست
ــه بدان خانه پاسبانی شدم ، بهنجار چون آزمایش گری ، یکی خانه دیدم چو سنگی سیاه ، گذرگاه او
تنگ چون چنبری ، کشادم در آن نامه از سنگری ، برافروختم در دو آذری ، چراغی گرفتم چنان چون
بود زر هریوه بر چنبری ، سوم نام قلعه است با شهر ابو الحسن شهیدی نظم نموده ــه چنین بر دارد
آن هریوه خروش ، نشود باده بر سر هوش ، لوشش فرا است گوئی که در گلو نش کسی و شکر ابی که گوش

فصل یای تحتانی ؛ **پیرا** با اول مفتوح شکنج بود که در اندام افتد و آنرا شخیدگی و کنجلکی نیز گویند **پیرمغان** با اول مفتوح بمعنی ارمغان باشد که مرقوم شد **پیریان** با اول مفتوح بثانی زده نام شهر سمرقند است والله اعلم بالصواب

باب زای منقوطه

فصل الالف ؛ **ازار** با اولین مکسورین ریک آب باشد **حکیم انوری** فرماید
اندیشه در سواحل دریای جاه تو ؛ بسیار غوطه خورد ولی کم ازار یافت ؛ و در عربی دو معنی دارد اول زن را گویند دوم شلوار بود **ازاردهم** با اول مفتوح و زای منقوطه اول با الف کشیده و زای منقوطه ثانی موقوف و دال مفتوح نام علف است که آنرا لوبیا گویند **ازبر** و **ازبرجم** و **ازبیر** با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی با بای مکسور و با بای مکسور در لغت ثالث بمعنی یاد گرفتن باشد و آنرا بتازی حفظ خوانند **حکیم خاقانی** فرماید روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر ؛ چشمم نه دست لاجرم از بر نشود ؛ **شیخ سعدی** فرموده ؛ اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ؛ چو آشفتی الف با تا ندانی ؛ **استاد فرخی** نظم نموده ؛ بیار دلبر خامه تقریر از بر گفت ؛ هنروری که بدیوان کند آنرا التقریه انشی رسم در آنجفتن نامه کند ؛ نامه خواجه بزرگان و دبیران از بر ؛ **ازدر** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برا زده بمعنی لایق و سزاوار آمده **حکیم خاقانی** فرماید صورت مردان طلب کرد در میدان لوبه ؛ نقش سر ایوان چه شود رستم و اسفندیار ؛ سوار زدر بزم است شراب از خوردن هر چند چمن نیست کنون از در دیدار ؛ **ازدست** بمعنی مطیع و محکوم و زیردست باشد **حکیم سنائی** فرماید می که از دست آنم و آنم ؛ من کنون دست راست سلطانم ؛ **ازدست** نیز **ازدست فرا** در لغت اول با بای عجمی مفتوح در لغت ثانی با فاء مفتوح بیان فطیر را گویند **ازدشت** با اول مکسور و ثانی زده نام سوره ایست سرخ رنگ که مثال آن از زمین شوره بروید و آنرا ابرکوره نیز گویند **ازرنگ** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی خیار باشد **ازم** با اول مفتوح فرشته را گویند **ازمل** با اول مفتوح سه معنی دارد اول آواز باشد دوم بسیار بود سوم بمعنی [illegible] آمده **ازب** با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح بخشش باشد و در عربی بمعنی فرح آمده **ازیرا** با اول مفتوح بثانی مکسور و بای معروف با الف کشیده با

مولوی معنوی فرماید ؎ کرد با او یک بهانه دلپذیر ٭ کای شده تسلیم زین کنیزک من نفیر ٭ زین سبب کز عفونت و رشک کبیر ٭ مادر فرزند را دارد ازیر ٭ مادر فرزند البس جفا است ٭ او نه درخورد چنین جور و جفا است ٭

فصل باء ٭ بز با اول مفتوح سه معنی دارد اول آئین و روش و رسم باشد دوم امر از بزیدن بود حکیم سوزنی راست ؎ حجره زیبان دیار زین کردار ٭ شغل زین طرز حریفی زان بز ٭ امیر خسرو در جلدی اسپان گفته ؎ بسکه پر از باد بزان گشت دشت ٭ مرکز خاکی کره باد گشت ٭ از تک شان گر بنویسم سخن ٭ باد رباید قلم از دست من ٭ سوم مخفف بزم باشد و در عربی با ثانی مشدد جامه ریسمان را گویند و با اول مکسور زنبور باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ شاید اگر در حرم سگ تبه آید بدست ٭ زیبد اگر در ارم بز نبود میوه چین ٭ بزان و بزانه و بزین با اول مفتوح بمعنی وزنده باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ نه ابر بهارم که چندین بگریم ٭ نه باد بزانم که چندین بپویم ٭ امیر خسرو بنظم آورده ؎ ولایت دارم و گنج و خزانه ٭ سپاهی نیز چون باد بزانه ٭ حکیم سنائی فرموده ؎ بار با زان زبان چنین فرمود ٭ که سخن بیش ازین نباید سود ٭ زین غلامان مایلی بگزین ٭ که رود زین نسا چو باد بزین ٭ بزداغ با اول مکسور دست افزاری باشد که بدان زنگ آئینه و تیغ بزدایند و آنرا تازی مصقله خوانند منصور شیرازی نظم نموده ؎ دهد صبا همه آئینه رخت کانرا ٭ بود ز خاطر شاه فلک محل بزداغ ٭ بزودن با اول مکسور بمعنی پاک کردن بود بزشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده حکیم و طبیب و جراح را گویند چنانچه ابیات مستشهد دلالت بر معنی میکنند و آنرا بعضی فرهنگان بیای تحتی نیز تصحیح نموده اند بجشک بجیم تحتی نیز درست است حکیم ناصر خسرو بمعنی حکیم بنظم آورده ؎ سپه بر ره شاه دارد سواری ٭ بزشکی گزیند مردان یونان ٭ حکیم اسدی بمعنی طبیب گفته ؎ خورش باید از میزبان گونه گون ٭ نه گفتن کزین کم خور و یا فزون ٭ اگر چه بود میزبان خوش زبان ٭ بزشکی نه خوب آید از میزبان ٭ حکیم ارزقی بمعنی خراج فرموده ؎ باده خوار زهی چو سنگین دل بزشکی و ستکار ٭ چیست بر خانه دارد آتشش بر سر ٭ بزشتم با اول مضموم و ثانی مفتوح پشم نرم را گویند که از بز موی برچیده و آنرا بشانه برآورده بتابند و از آن شال بیافند و آنرا کلک نیز خوانند شیخ سعدی

نظم آورده ؎ یارم ز سفر آمد و دیدم که بزغشم آورده ❊ چون نیک نگه کردم پیش آمد و چشم آورده ❊ **بزغ** با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا وزغ و مکل و مکک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ اگر خود شود غرقه در زر بهار ❊ نخواهد نهنگ از بزغ زینهار ❊ شرف شفروه نظم نموده ؎ ماهی از یافه درای و بزغ کم سخن است ❊ کوه از جهت آواز شنده خاموش است ❊ **بزغمه** با اول و ثانی مفتوح بغین زده و میم مفتوح و های مختفی شیری باشد مانند ابریشم که در میان آب بهم بسته آبرا شیر از میان چلپک گویند فیروز کاتب گفته ؎ مختفی گشته نیز در پیشش ❊ چون بزغ در بزغمه پیاله ❊ **بزغنج** با اول مضموم و ثانی زده و غین منقوطه مضموم گویند که درخت پسته یکسال میوه یا مغز بار آورد و یکسال بی مغز دانه مغز را پسته گویند بی مغز را بزغنج نیز **بزغر** با اول و ثانی مفتوح چلپاسه را گویند و با اول مضموم و ثانی زده و غین مفتوح و های مختفی دست افزاری باشد که شاخ درخت را بآن ببرند و آنرا دهره نامند **بزک** با اول مضموم و ثانی مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ و اول دراز دم اشتر بیشتر بر کنار های آب و بر سر درخت باشد **بزم** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب و عیش و مهمانی و خوشحالی را گویند حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ اسباب طرب جمع کن و بزم بیارای ❊ اطباق سموات چه گسترده چه طی ❊ دوم نام دهیست از لوانات گویند که یکی از امام زاده ها در آنجا مدفونست و در عربی دو معنی دارد اول گزیدن بود بدندان پیشین دوم شیر دوشیدن بود بانگشت سبابه و وسطی **بزموشه** با اول مفتوح نام روز دوم است از ماه های ملکی **بزمه** با اول مفتوح گوشه و طرفی از بزم بود از سهامی همایون مرقوم شده ؎ ام نقشی از بزمه بزم او ❊ قیامت نمود از رزم او ❊ **بزن** با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که میدان زمین راست یا کنند **بزه** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول گناه باشد حکیم سنائی فرماید ؎ یک گره را خانها غیب ورد زرد بزه ❊ یک گره را کنها بر طاعت قبول آمده حکیم فردوسی راست ؎ ز هر گونه نظم آراستم ❊ بگفتم در و هر چه خود خواستم ❊ اگر چه دلم بود زان با مزه ❊ همی کاستم تخم وار بزه ❊ دوم نام شخصی سکین و مظلوم بود **بزیچه** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای عجمی معروف بچه بزرا گویند و آنرا بتازی علوان خوانند و بعضی بمعنی بره جدی مرقوم نموده اند مختاری راست ؎ این بزیچه که نرگی نخورد ❊ بدل شیر خورده شیر نمود ❊ حمید لوبکی را ؎ مخالفان ترا چون بزیچه سلاخ ❊ سپاه از ظلمت نا دو چار سوی سلخ ❊ **بزیشته** با اول مضموم

و ثانی مکسور و یای مجهول ارده کنجد باشد ؛

فصل بای عجمی ؛ پژ با اول مضموم برف ریزه که از هوا ریزد در حین شدت سرما ؛ پژاختن با اول مفتوح بمعنی گداختن آمده ؛ پژ زده با اول مفتوح [illegible] گویند که در ان ظروف سفالین و خشت و آجر و امثال آن بپزند امیر خسرو بنظم آورده ع زین پژزده لباس سفالینه که مجوی ؛ کاندر پزاده دیگ ستمی میبرد کلال ؛ پژد با اول مفتوح بثانی زده خون را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی جان مرقوم است پژدهی با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح احتیاط تمام را گویند پژم با اول مفتوح بثانی زده شبنم را گویند و آنرا کشک نیز خوانند پژمان با اول مضموم بثانی زده آنست که چیزی در دیگری ببیند برای خود خواهد بی آنکه از وی زایل شود بخلاف [illegible] که [illegible] زوال مطلوب است و آنرا بتازی غبطه خوانند ؛

فصل تاء فوقانی ؛ تژ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول گشتن بود حکیم سوزنی نظم نموده ع تژ اسم مغز کور است بهر آنرا ؛ که مغز کور خوردن سر کند تژ دوم نام مرغیست که بیشتر در [illegible] بود و [illegible] پرید و آواز حزین و [illegible] باشد در [illegible] و [illegible] مانند [illegible] بود و استاد رودکی گفته ع بس لطیف آید بوقت نوبهار ؛ بانگ رود و بانگ نای و بانگ تژ ؛ سیوم برگ نو بر آمده را گویند تژنگ با اول مضموم بثانی زده و تاء مثنات فوقانی مفتوح بکاف زده لعاب دهن را گویند تژ زده با اول مفتوح مرد باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که مرد راست کردار آشنا بود تژلب با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و بای [illegible] پشته بود که بر [illegible] آتشهای دیگر پزند فخر الدین [illegible] در صفت [illegible] آورده است گوید ع [illegible] آفتاب کس خوان ؛ و درفش [illegible] [illegible] [illegible] فراوان ؛ ؛ ؛ ؛

فصل جیم ؛ جبر با اول مفتوح بثانی زده جبره را گویند حکیم فردوسی فرماید ع بباز ارگاه [illegible] بیکی [illegible] ؛ و با اول مکسور و [illegible] پشته بود که بر زبر آتشهای آرد بریزند و آنرا [illegible] و [illegible] نیز خوانند جیزد با اول مکسور بثانی زده و دال مفتوح [illegible] را گویند که بر بالای آتش آرد بریزند و آنرا [illegible] نیز خوانند [illegible] با اول و ثانی مکسور [illegible] است که مرقوم [illegible] با اول و ثانی مفتوح نام مرضی است که مرغانرا پیدا شود و آنچنان باشد که [illegible] شود و گوشت [illegible]

فصل جیم عجمی ؛ چَپَه با اول مفتوح بثانی زده جانوری باشد مانند ملخ که در تابستان بسیار پیدا شود و هوا تیز شود و چنین شنیدم که بیشتر فریاد کند و نیز بعضی از ولایت مردم فقیر بی بضاعت آنرا بریان کرده بخورند حکیم انوری گوید ــه اندرین شدت سرما که ز تاثیر تموز ؛ بانگ چپه دارد از تفت خورشید چو لفح سموم را شمالی و هستانی راست ــه خروش چپه میان شراب وقت زوال ؛ چنانکه ناله ماهی شود میان شعر ؛ حکیم کسائی راست ــه آن بانگ چپه بشنو و بانگ غمر وز ؛ چون سفال نو که با [illegible] فرو ریزند ؛ چیغ و چیرک با اول مکسور بثانی زده لغت اول با غین و در لغت ثانی با کاف عجمی خاری باشد

فصل خای منقوطه ؛ خزیران با اول مفتوح سه معنی دارد اول هشتم از شهریور ماه و آن روز جشن مغان است دوم نام فصلی است از فصول اربعه و آن مشهور و معروف است آنرا مهرگان و برگ ریز نیز خوانند سوم نام ماه هشتم باشد از سال ملکی ؛ خزر با اول و ثانی مفتوح نام ولایتیست که دریای کلان که مردم بغلط قلزم گویند منسوب بدو است ؛ قلزم نام موضعی است از ولایت یمن که آن دریا بنام آن موضع موسوم گشته ؛ خزوان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خزر است که قوم شد دوم نام ملکی از بارزان توران است ؛ خزند با اول و ثانی مفتوح گیاهی باشد مانند استان اوستاد نظم نموده ــه سرکجا تیغ تو بود فشار ؛ نبود جا جز شیار و خزند و بعضی گویند که خیز کبک دری باشد والله اعلم بحقیقة الحال ؛ خزنده با اول و ثانی مفتوح حشرات الارض را گویند ؛ خزوک با اول مفتوح بثانی مضموم و واو معروف سرگین گردان باشد و آنرا جعل خوانند

فصل دال ؛ دز با اول مفتوح کوشک را گویند حکیم فردوسی گفته ــه بدین هم نشان تا بشاه کرد ؛ بیامد در ایوان دز ؛ دِز با اول مکسور واقع باشد بعضی بزای عجمی نیز خوانده اند حکیم فردوسی گفته ــه بدان خرمی روز هرگز نبود ؛ بلی مردمی راه دز بند بود ؛ دزدار کوتوال را گویند ؛ دزدم با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح کوکب سیاره را گویند ؛ سلمان فرماید بیت ــه چون نگرد تا فتنه است در چرخ ؛ که تو در سیر اندازی مهر و ماه و دزدم ؛ دزک با اول و ثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است استاد رودکی فرماید ــه ای طرفه خوبان من ای شهره ری ؛ لب را بسر دزک کن پاک از می ؛ شمس فخری راست ــه بوی حقیقت مقصود خلق بو سهل ؛ سزد زبان سخنان که نداند خود دزک ز کله ؛ [illegible]

استاد رودکی هر دو معنی اخذ میتوان نمود فاما از بیت شمس فخری غیر دستار مستفاد نمیگردد ⁂

درزندلیس با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی بها نابود استاد رودکی فرماید ؎ اگرچه در روبایی شبهی ادیب ⁂ بنیدایی تو قدر من درزندلیس ⁂ ⁂ ⁂ ⁂ ⁂

فصل را ⁂ رز با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بیاره انگور را گویند چنانکه این بیت مستشهد دلالت بر آن معنی میکند استاد فرخی بمعنی بیاره انگور نظم آورده ؎ اگر مخالف تو رز نشاند اندر باغ ⁂ بوقت بار عنا بر دهد بجای عنب ⁂ حکیم سوزنی بمعنی انگور گفته ؎ به پیش لفظ او شکر خوانست ⁂ که اندر پیش شکر غوره رز ⁂ دوم باغ باشد مولوی معنوی فرموده ؎ از ره رخنه چو دزدان به رز خود رفتم ⁂ همچو دزدان شکر از گلشن خود میچیدم ⁂ رزبان باغبان را مانند ابو شکور در صفت شراب گفته ؎ بیار زانچه بکردار دیده بود نخست ⁂ رزان روشن او بستند بقهر ز رزبان ⁂ از آنچه قطره او گر فرو چکد بدهن ⁂ خر تر گوید چشم نیست و مرده روان ⁂ سیوم رنگ سیاه بود خواجه نظامی راست ؎ کسی را که جانش بآهن گزد ⁂ بسی جامها در سیاهی رزد ⁂ حکیم خاقانی منظوم ساخته ؎ سر انگشت میرزدنی نی ⁂ بر من انگشت میگزدنی نی ⁂ از پی یک تبان دو جامه ⁂ لاجوردی همی رزدنی نی ⁂ چهارم زهر را گویند حکیم فردوسی نظم فرماید ؎ کمان زاستبر کرد آن تیر گز ⁂ که پیکانش را دیده بد آب رز ⁂ و با اول مکسور بمعنی زر باشد مولوی معنوی فرماید ؎ چون سحرگاه ز گلشن بت عیار آمد ⁂ چه لبی نقره مستان که بیکبار آمد ⁂ که درین خشک بیابان تو زان چشمه حیوان ⁂ دو هزاران گل خندان ز دل خار آمد ⁂ رزم با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته ؎ چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند ⁂ گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر ⁂ بگز نیزه بر خصم لوے مانند ⁂ تا ببرند بشمشیر بدوزند به تیر ⁂ رزمگاه و رزمگه جنگگاه باشد استاد فرخی راست ؎ آن دشت را که رزمگه تو بود میران ⁂ دریای خون روان شود و کوه استخوان ⁂ دوم هیزم بود و آنرا هیمه نیز گویند و شرح آن در زیر لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی رزم گیر نام روز پانزدهم است از ماههای ملکی رزه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول طناب باشد و آنرا ارجه نیز گویند دوم تاک انگور است و آنرا اردباه ریکیه نیز خوانند و در عربی عنب الثعلب گویند و هم در عربی با تشدید

سه معنی دارد اوّل بمعنی حلقه در آمده که بیت استانه در باشد دوم قفل باشد سوم بمعنی زدن است ◆ زنیت با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی آلوده باشد انوری گفته ◆ بگفتم ار زنیت رای عقل را سخت شد سرابرو چین ◆ بگفت خامش چه جای این سخن ست ◆ وصف آن رای این بود زنیت ◆ و در عربی دو معنی دارد اوّل آرمیده بود دوم چیزی گران بودن گرانمایه را گویند ◆ ◆ ◆ ◆ ◆

فصل السین ◆ سزا با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ◆ گر تو گوئی چون نهان کرد ابر از باز ار خویش ◆ من چه گویم گویم ار خداوند سزد ◆ دوم موافق را نامند سوم پاداش نیکی و بدی را گویند سزکی با اول مکسور و ثانی زده بمعنی سختی آمده سزیتن با اول مفتوح و کسر ثانی و یای معروف و ضم تای فوقانی و واو معروف و کسر زای و فتح یای فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب تبیان نوشته شد ◆

فصل غین ◆ سغاره با اوّل مفتوح ثانی زده لوپیسته گیجیت را گویند و آنرا سغسده و نغبد نیز خوانند سغند با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه دو معنی دارد اول دیگ را گویند حکیم سوزنی از زبان فرزندی که شکم زن شکم لبو گفته ◆ آورد بیاری که زنا با تو بری نتی ◆ در خانه نا پشیت دو دو است ن سغند ◆ دوم بمعنی غزغن است که در قوم شد سغز لولا و سغز لویر با اول مضموم و ثانی زده و بسیختن لبو سغزه نام غزنین باشد کمال اسمعیل فرماید ◆ عالم آسوده از فریب فتن ◆ سغزه عدل را شده مسکن ◆ و آنرا غانه نیز خوانند سغره با اول و ثانی مفتوح صدا باشد

فصل فا ◆ سفر با اوّل مفتوح ثانی زده الست مردی را گویند و آنرا اسپروسفره نیز خوانند

فصل کاف ◆ سکزا با اوّل مفتوح جانه کننده را گویند سکزانغ با اول مضموم گیاهی است که چوب آن بر بار و فرود آمده بینند و بتازی اشق خوانند سکز با اول مفتوح ثانی زده نوعی باشد از نواس شمس فخری راست ◆ اگر نه سحر گفت شیریده بیدی در ابر باشد بی نیز چیره فیروزه سیکیر ◆ کز دشتی باکه از درخت رفته سر اشتن دور کنند سکره با اوّل مضموم ثانی زده و رای منقوطه مفتوح دو معنی دارد اوّل گیاهی باشد دوم کشتی را گویند که شراب باشد سکرنج با اول مضموم کزانغ باشد که در قوم شد سکرف با اوّل و ثانی مفتوح قیر باشد و آن هم دار زیست سیاه بدبوی که کشتی بمالند شمس فخری راست ◆ همی تا مه تصحیف خواندن توان ◆

شرف الشرف حرف بی حرف ÷ رخ دوستان تو باد اسفید ÷ دل دوستان تو همچون کرفت ÷ و در بعضی از فرهنگها بمعنی سیم سوخته مرقوم است کزوغ با اول مفتوح بثانی زده مهره کردن سره باشد اوستاد عسجدی فرماید بزخمی کزوغی ورا خورد کرد ÷ چنین حرب سازند مردان مرد ÷

کزم با اول مفتوح سبزه باشد که بر کنار حوض و جوی بروید ÷

فصل کاف عجمی ÷ گز پنج معنی دارد اول معروفست دوم گزنده وامر از گزیدن بود سوم درختی بود که بیشتر در رودخانها و جویبار روید حکیم سوزنی این هر سه معنی را نظم آورده سکران به بزم من که باد ÷ سوم از طاس لوزینه شکرکت ÷ گز بپهنای طاس از بر طاس ÷ شکر بالا گز نیمی از گز ÷ پنجم عود سوزد از بر خوان ÷ چو اندرش حرکت بر کمان گز ÷ از بیت ثانی معنی اول و از بیت اول معنی ثانی مرادست چهارم نوعی از نار باشد و آنرا گزنه تیز گویند حکیم فردوسی فرماید بدو گفت کای بدتر از مار گز ÷ نمیدان که پوشند زره زیر خز ÷ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ندیدی مشورت با مار و نیکار ÷ نهادی پای بر دنبال گزمار ÷ پنجم نوعی از تیر باشد بی پر و پیکان و هر دو سرش باریک و میانش گنده بود و آن مشهورست و با اول مکسور دندان را گویند و آنرا کاز نیز گویند گزا با اول مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند اوستاد عنصری نظم نموده حقا که شکر تلخ گردد زهر گزا بان ÷ گر نام خلافش بنگاری بشکر بر ÷ شیخ سعدی فرماید تریاک در دهان رسول آفرید حق ÷ صدیق را چه غم بود از زهر جانگزا ÷ گزاردن با اول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود چنانچه گویند قرض خود را گزارد یعنی ادا نمود شیخ سعدی فرماید خدا ترس باید امانت گزار ÷ امین کز تو ترسد امینش مدار ÷ دوم بمعنی نقش کردن آمده گزرش و گزارش و گزاره با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی خواب بود حکیم فردوسی نظم نموده مر این خوابها را بجز پیش او ÷ بگو در زنادان گزارش مجو ÷ زراتشت بهرام گفته چو بشنید رعد و گزارش جواب ÷ بسوی خانه بگریست فعل شتاب ÷ دوم شرح و تفسیر باشد حکیم سنائی راست چار گوهر بهفت اختر ÷ شده نیرنگ را گزارش گر ÷ خواجه نظامی فرماید گزارش چنین سکه جوهری ÷ سخن را بیاقوت اسکندری ÷ حکیم ناصر خسرو نظم نموده سخت محنت گزار و سخت زبان ÷ که لفظ اوست منطق را گزاره ÷

سوم بمعنی گفتن آمده حکیم قطران بنظم آورده است گر گزارد لفظ بارد لفظ او در نظم ❊ ور نویسد تیر بارد کلک او در شب تیر ❊ **گزافه** با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده اوستاد گفته است زهی چون لب معشوق او بجانه داد ❊ ببوسی خانه نباید گزاف می بوید ❊ حکیم ناصر خسرو راست ❊ پیش جاهلان متکلم گزافه بنیکو راه ❊ که دهقان تخم هرگز نفگند در ریگ شورستان ❊ دوم بسیار و بیشمار و بیحساب و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته است تو آن کسی که زبحر گزاف بخشیدن ❊ زرسم خلق همی کم کند رسوم حساب ❊ مولوی معنوی بنظم آورده است می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا ❊ گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا ❊ **گزاولکان** با اول مفتوح بمعنی شتاب باشد اوحدی مراغی گفته است ❊ ماه نزار میرود گزاولکانت که کشته گرد خانهٔ تو طواف ❊ **گزبان** با اول مفتوح گزند رساننده را گویند اوستاد عنصری فرماید است حقا که شکر تلخ شود تلخ گزایان ❊ گز باد خلافش بگذاری بشکر بر ❊ **گزر و گزرو** با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی چاره باشد حکیم انوری نظم نموده است ❊ تا نباشد آسمان از دور و هیچ ❊ تا نگردد آفتاب از نور فرد ❊ باد بیچون آفتاب و آسمان ❊ در نظام کل وجودت ناگزرو ❊ **گزنامه** با اول مضموم کتاب تفسیر را گویند **گزشایگان** گزی باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته اند که از یک ارش و نیم چیزکی کمتر است و این گز در ولایت رواج دارد و آن گز را ملک نیز گویند **گزلک** با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور نوعی از قلمتراش باشد که سر آنرا برگشته و دنبالهٔ آنرا باریک سازند و بیشتر از ولایت مصر آرند حکیم خاقانی گفته است گزلک شاه سعد و ذابح وان ❊ که به بیخ ماند انگره او ❊ **گزم** با اول مفتوح درخت گز را گویند و با اول مضموم آفت و آسیب باشد **گزیت و گزید** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول زری را گویند که از رعایا بگیرند و آنرا بتازی خراج خوانند حکیم فردوسی فرماید است همه بادشاهان شده انجمن ❊ زمین را ببخشند بر مرد و زن ❊ گزیت نهادند بر یکدرم ❊ گزاینده دهقان نگردد دژم ❊ نهادیم روی زمین را خراج ❊ درختی گزیت از پی تخت و تاج ❊ خواجه نظامی گفته است گزیت با خوارگان چون دهم ❊ بجود حسینی خواری چون نهم ❊ امیر خسرو راست ❊ گر دهن از لقمه نخواهد برید ❊ سعد و زندان لب تاند گزید ❊ دوم رامی را گویند سوم جزیرا

باشد که از میان بسیار خوش کرده و پسندیده نموده بگیرند خواه مال و اسباب باشد و خواه جاندار از بکار وهی بگیرند و مقرب آن خزینه باشد حکیم سوزنی فرماید ـ کتاب خویشتن نخواهم درو عمل نکنم ؛ که تا گزیده ستانند نان خور اهل کتاب ؛ و با اول مضموم بمعنی پسندیده و لایق بود چنانچه مسعود شاه گفته ـ تا دیده دیده روی تو بسبیل شوق راند ؛ تا دل گزیده مهر است از جان طمع ببریدم ؛ گزیرم با اوّل مضموم و ثانی مکسور چاره باشد و ناگزیر ناچار بود حکیم سنائی در نظم آورده ـ هستم از دست هر چه جان گیر ؛ ناگزیرم تو ولی هر آینه ؛؛ ادهم گوید ـ از هر چه گزیر است از همه جان و دل است ؛ آن تو ولی گلی کز عالم ناگزیری ناگزیر ؛ گزینه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اوّل نوعی از کوفت باشد و آن آلت آهنی و آن دو قسم است قسمی را که مدوّر بود دینک گویند و قسمی را که دراز سازند چنانکه ظروف عمیق را توان گفت گزانه باشند دوم گنجینه بود سوم کرپاس ستبر را گویند که از آن خیمه و سراپرده و شامیانه و امثال آن بسازند و مردم فقیر لباس کنند و با اوّل مضموم پسندیده آمده مجیر بیلقانی

ـ در دست بهر و نظم روزان گزینه ام ؛ گردون بعهد قرن نیابد قرینه ام ؛؛

فصل لام ؛ لزوم با اوّل مفتوح و ثانی مضموم کمان نرمی باشد که کمانداران بدان مشق کشیدن کمان کنند و آنرا لیزم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ـ ای ببازوی همت تو شده ؛ هر فلک را کمان کمان لزوم ؛ و در عربی بمعنی لازم شدن باشد ؛ ؛ ؛

فصل میم ؛ مزد دندان زری باشد که چون فقرا کسی را بمهمانی آرند هر قدر که خرج طعام و شراب ایشان شده باشد و بعد از خوردن طعام بایشان بدهند حکیم خاقانی نظم نموده ـ از تن دندان بدندان مزد تو ؛ جان دهم جای دگر مهمان مشو ؛ و آنرا دندان مزد نیز گویند مزره با اوّل مفتوح و ثانی زده و را مفتوح چراغدان باشد و در بعضی از نسخ بتقدیم را بر زای منقوط مرقوم است مزگ با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور مسجد را گویند شیخ روزبهان فرماید ـ ای برادر می ندانم تا تحت است ؛ کت وطن که دیر گاهی مزگ است ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ـ سر و پای تو کفایتی بهتر ؛ دیگران در مقابل تو نشست ؛ تو مشرف تری ز هر مردم ؛ همچو بیت الحرم ز هر مزگت ؛ مزکه با اوّل مکسور سیاهی تیره بود مزل با اول مضموم و ثانی مفتوح

و سیم شد و مکسور لوله باشد که از مس یا از برنج و امثال آن سازند که چون بجانب راست بپیچانند آب از آن لوله روان شود و چون بجانب چپ باز گردانند آب بایستد حکیم ازرقی راست ــه آن گردش حزل زرین شگفت آید آبی بر وشی چو روان اندر روان ٭ هم او گوید ــه پیروزه همچو سیم کشیده درون بود ٭ از گوشهٔ حزل زرین آید آن ٭ و با اوّل مضموم و تشدید ثانی بعربی در جای چپیدن آید مزیدن با اوّل مفتوح و ثانی مکسور بمعنی مکیدن آمده حکیم سوزنی گفته ــه در نخ چون جنبش کردم در زبان ٭ از لب چون گوهرش بوسه مزیدم چون شکر ٭

و بسکون ثانی مزانو باشد از شد مرقوم شد

فصل نون ٭ نزار با اوّل مکسور ضعیف و لاغر گویند خواجه نظامی فرماید ــه هر که ضعیفی تو درین مرغزار ٭ کاهش ازو بر و با مزار ٭ ایضًا همین گفته ــه زهی بسلسلهٔ زلف مشکبار جعد ٭ دل شکستهٔ چون من نزار کرده بقید ٭ نرج با اوّل و ثانی مفتوح نام شهری است که بارینه مشهور است نرهم با اوّل مکسور و ثانی زده بخاری باشد که در ایام زمستان بر رکه هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای حماس باشد بر زمین در دمی شود که از لطافت را تیره گرداند و آنرا تمن باغ نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بزای عجمی مرقوم است حکیم آذری نظم نموده ــه نرهم بارندگی و ابر سیاه ٭ کز زمستان بود به بند در راه ٭ پس بخاری ز نشیمه بر خیزد ٭ در زمی نرهم برانگیزد ٭ نرهم با ابر های رنگ سیاه ٭ بر همه کاروان بگیرد راه ٭٭

فصل واو ٭ وزرک با اوّل و ثانی مضموم براء زده و کاف عجمی بزرگ باشد و وزرک با اوّل و ثانی مفتوح نام ختنیست که آنرا ابینه نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت بیذ مرقوم شد و آنرا انیادی نیز خوانند و تیغ غوک باشد ٭

فصل یا ٭ هزار و هزاران دو معنی دارد اوّل بمعنی ده صد است معروف دوم بلبل را گویند خواجه حافظ شیرازی راست ــه صد هزاران گل شگفت و بانگ مرغی بر نخاست عندلیبانرا چه پیش آمد هزاران را چه شد ٭ و معرب آن هزار با اوّل مضموم آمده هزار اسپ نام قلعه ایست از مضافات خراسان حکیم انوری گفته ــه حصن هزار است اگر چه جدید آن ملک شد قدیم است حصنهای حصین ٭ کعبه دلپذیر شد چو دید فضلش ٭ سجده کنان بر زمین

نهاده جبین را ❊ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ بهزار اسب باید و هزار اسب گرفت ❊ همه باز شده
از خون خداوندان تنگ ❊ هزار سپر با یاء مضموم نام قلعه ایست از ولایت خراسان هزار تابه اسمیست
از اسامی تیر اعظم سیف اسفرنگی گفته ؎ تا می تابد هزار تابه ❊ از گنبد این کنانه طارم ❊ هزار چشمه
دنبلی باشد که بیشتر بر پشت آدمی بر آید و آنرا بتازی سرطان و بهندوی ادهنه خوانند هزار خامه
شکنبه باشد هزار دستان و هزار داستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده ؎ از آن
همی ترنم سر دوست اندر باغ ❊ هزار دستان بر گل هزار دستان ❊ هزار خشان گیاهیست
که میوه آن مانند خوشه انگور باشد و پوست آن سبز و گنده بود و در دباغت بکار آید هزارک
با اول مضموم ابله و نادان باشد که سخن غیر واقع رود و فریفته شود هزرو نام حیوانیست آبی که هم در آب
و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا اسکالی و سکالی و بیدستر نیز خوانند و بترکی قندز نامند هزرکند
با اول مفتوح و دال زده و کاف عجمی مضموم جند بیدستر باشد آنرا قندز قیری بترکی ؛ بانی قیری هم گویند
و سکالی نیز خوانند هزبالی با اول مفتوح و ثانی زده مخفف هزبان باشد حکیم خاقانی فرماید ؎
نوشتم دفتر تحریر چون نشره طفلان ❊ نگاریدم بسرخ و زرد اشک و چهره هزبالی ❊ هزینه با اول
و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خرج بود حکیم سنائی در جواب کتابت تاجری که کمان و زردی بشاگرد
حکیم سپرده مرقوم ساخته که درخت همی که عندلیب آن روح الامین است آشیانه غراب البین سازد
خزینه دولتی که هزینه خود اهش روح القدس است که بر کلیه کاسب دین قیاس کن حکیم خاقانی نظم نموده
؎ بخل و خرج علم ببین بدان درست که هست ❊ خراب هر دو جهان یک هزینه من ❊ کمال اسمعیل
؎ کرده هزینه در مدح تو نقد عمر ❊ در اندکی بماند از آن هم برای تست ❊ و احیانا بمعنی خزینه نیز آمده
چنانچه مولانا حسین واعظ در ذیل تفسیر آیه کریمه والذین یکنزون الذهب الی آخره از امام ظهیر الدین
نواجی نقل نموده که اگر دیگران هزینه مال کنند تو هزینه اعمال کن و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه جویند
تو رموز اسرار یافته جوی حکیم فردوسی گفته ؎ بجاره ؛ بازگردانش ❊ سخن با هزینه انباشته
دوم گفته بود که بخیال بدبخت ابو الفرج رونی فرماید ؎ همه عالم خیال خود بینند ❊ او ندید سا هزینه کاهد

فصل یاء تحتانی

❊ یزه با اول مفتوح گیاهی باشد پر خار که بر اطراف خیمه نهند تا غیری در نیاید
یزدانشی با اول مفتوح قلیه قیمه را گویند که بر زیر آن تخم مرغ ریخته باشند یزدان با اول و ثانی ازرا سست

از اسامی باریتعالی عز اسمه علامی طوسی در نفخهٔ محصل آورده که ملکیست که او فاعل خیر است و شرح آن در ذیل لغت اهرمن مرقوم شده * یزدگرد نام پدر بهرام گور است و معرب آن یزدجرد باشد * یزک جمع قلیلی را گویند که در مقدمهٔ لشکر روند تا از سپاه خصم با خبر باشند حکیم انوری راست ؎ ای سپاهت را ظفر کشش و نصرت یزک * وی یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک * یزنه با اول مفتوح ثانی زده شوهر خواهر را گویند *

باب زای عجمی *

فصل الف * آژخ با اول و ثانی مفتوح بمعنی اژخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد خواجه عمید لویکی راست ؎ خ سپهر آژخ داشت از قریب کوی * بلال تا مقوس نمود کرد آژخ بهم او گوید ؎ زحل چون هستمش چون چشم رخ کرد * زاشک خون برخ چون اژخ کرد * اژدها و اژدر با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ عظیم جثه و آنرا البسیط علیم جثه بصیغهٔ جمع آورده اند کمال اسمعیل راست ؎ گنج را بر سر اگر رسم بود اژدرها * گنج حسن تو ز آن زلف پریشان بر سر * دوم شجاع و دلاور و خشمگین بود و استادان این معنی را ترتیب نظم نموده ؎ شه چو در رکبند بلا را دید * اژدها شد چو اژدها را دید * سوم پادشاهان ظالم را عموماً گویند و بمعنی ضحاک خصوصاً چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه آورده ؎ نه ز ایستان کلان سایهٔ اژدهاست * که جای بزرگی و جای بلاست * چهارم علم اژدها پیکر را نامند سیف اسفرنگی فرماید ؎ در سایهٔ اژدهای رایت * روید بدل گیاه از غم * اژدهاک ضحاک را گویند * اژکان و اژکهان و اژهان و اژهین با اول مفتوح کاهل را گویند و آنرا ارجمند نیز خوانند ؎ زرتشت بهرام گفته ؎ اشو گفت آنکه می بینی بدانش * بدی اندر جهان کار اژکهانش * تن اژکین اندر و فتنه در دوست * ولی یکباره اش دوزخ در وست * منوچهر راست ؎ زخشش با او لاغر و شبدیز یار کند رونده * ور قفا او زحل و نجوم با او از کهن * اژه با اول و ثانی آهنگ باشد و آنرا بتازی کلبتین لوده نیز خوانند *

فصل با * بژ با اول مفتوح و ثانی زده شبنم را گویند و آنرا الیشک نیز گویند * بژم با اول مضموم ثانی زده و میم مفتوح و زای عجمی نام جانوریست شبیه بچلپاسه لیکن از چلپاسه بزرگتر باشد

ولوچه به نیز اعظم دارد و آنرا آفتاب پرست گویند و بتازی حربا خوانند و بهندی گرگٹ
شیخ سودان نظم آورده ـه انبق دلو چهره بژمژه رنگ ؛ از بدی همت دو چهره یار رنگ
پژلت با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و سرابها و جویها بهم رسد و آن را
بژن و لجن و لجم نیز خوانند پژدل با اول و ثانی مضموم استخوان پشت النگ باشد و آنرا اخول نیز خوانند

فصل بای عجمی ژ پژ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کوه بود و بعضی گفته اند که
کتل باشد که آنرا بتازی عقبه خوانند و بهندی گهاتی نامند **ابوالفرج رونی** بمعنی کوه آورده
ـه در تراز وی همت اعلاش ؛ وانکه سنگ آمده پژ بهمن ؛ **خواجه عمید لوبکی** بمعنی عقبه
نظم نموده ـه در جناب تو وهم خاطر کز ؛ راست چون لاشه بر گریوه پژ ؛ و صاحب فرهنگ [illegible]
غصه نظم نموده ـه پژ چو عقبه است و بوم و بر چو زمین ؛ چون زمین لرزه لوبیک بین دوم
کهنه را گویند سیوم چرک را نامند پژاکن با اول مفتوح و کاف مکسور بنون زده چرکین و پلید را گویند
پژاوند با اول مفتوح چوبی باشد که در پس در افکنند تا غیر باز نتوان کردن پژپژ با هر دو بای
عجمی کله باشد که بدان بزرالبوی خو دخوانند و لواش نمایند **حکیم سنائی** فرماید ـه بشود
دل بحرمت پژ آن به ؛ نشود به ز پژپژی فربه ؛ پژم با اول مفتوح بثانی زده بمعنی نخست نرم است
که سبق ذکر یافت پژمان و پژمرده با اول مکسور و ثانی زده بمعنی افسرده و بی رونق باشد
سیف اسفرنگی راست ـه در انتظار عید شب قدر زلف تو ؛ پژمان ترا چراغ پرورد زمان
زمان ؛ و با اول و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا غلیواج نیز خوانند پژند با اول مفتوح گیاهی باشد
که آنرا غبیست نیز گویند و در فصل بهار روید و شرح آن در ذیل لغت بخست مرقوم شد
پژواک با اول مفتوح آن باشد که چون در گنبد و کوه و دشت آواز بلند چیزی بگویند
همان طور بشنوند و آنرا بتازی صدا خوانند پژولش و پژولیدن با اول مفتوح بمعنی درهم شدن
و پریشان گردانیدن باشد **مولوی معنوی** فرماید ـه چونکه این دلو از آسمان این بگیر
گیر ؛ در پژولاند سر زلف ترا ژولیده گیر ؛ هم او گوید ـه زان کنیزک را پژولیده ندید ؛ درهم
آشفته چون گشته مرید ؛ پژوهم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف درویش و مرد الله را
گویند پژوهش و پژوهیدن با اول و ثانی مضموم بازجست و تفحص باشد پژوین با اول مفتوح

ثانی زده و دال مکسور و یائی معروف چرکین و کثیف باشد جامی نظم آورده صاحب الصفا
بستان از و کو نگاهی بر من مسکین نکرد ٭ از جفا باد رحق من هیچ نیست ٭ کان پلیدی بد ترو
پیدین نکرد ٭ پژه با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول کتل باشد و آنرا گریوه نیز
خوانند و بتازی آنرا عقبه خوانند دوم استرحامه بود و با اول مضموم و اظهار ها بمعنی پژده است
یعنی بازخواست و تفحص پژمان با اول مضموم آنست که خوبی در دیگری بیند برای خود خواهد
بی آنکه از وی زایل شود بخلاف آنکه در زوال مطلوب است و آنرا بتازی غبطه خوانند

فصل تاء فوقانی تژ با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول گیاه سبز نو بر آمده باشد
دوم مرغکی باشد کوچک جثه تژاو با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان تورانی است که داماد افراسیاب
بوده و برد و گروه پادشاهی داشته و گیو او را زنده بکمند گرفت و انتقام برادر خویش بهرام بقتل رسانید
حکیم فردوسی فرماید ٭ چنین گفت با دو جنگی تژاو ٭ که تو چون عقابی و من چون چکاد ٭
تژوک با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح کرم آتش خوار باشد تژه با اول و ثانی
مفتوح گل غنچه باشد والله اعلم

فصل دال ٭ دژ با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی زشت و خشم آگین
شمس فخری نظم نموده بیت ز رای تو چون کرد خلق را تسخیر ٭ بکین و لطف نکرد و نبی نیاز
دژ ٭ دوم قلعه باشد دژآباد و دژآگاه و دژاکه و دژشار و دژپژده با اول مکسور خشم آلوده
و سهمگین را گویند استاد فرخی گفته نگه در شیر دژآگاه با صد تحمیر ٭ اندران مشبه
که پیدا کرد او کردگار ٭ عبدالواسع جبلی راست ٭ ز آسیب تیغ تو باشند دایم
چو سیماب لرزان چو مرغ به پیمان ٭ پلنگ دژآباد در کوه برید ٭ نهنگ دژآگاه در بحر غلطان
حکیم اسدی فرماید ٭ دژآکه دیو سهمگین منکر است ٭ بروز دل از اهرمن بد تر است
استاد بمعنی خشم و بدگویی منظوم ساخته ٭ از وی تو دژ و کین همی بارد ٭ در قند تو فتنه
بر زمین همی بارد ٭ جبهه گاه که قامت تو آید بجز اهم ٭ سر روی سپهر آفرینها همی بارد ٭ دژکام و دژهنجار
با اول مکسور زاهد و پرهیزگار و متقی باشد دژآیم و دژاهنگ با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد
اول بدخوی و بدکردار و سهمگین را گویند حکیم اسدی در صفت اژدها گفته ٭ بدو کار گیتی بد

تیز نیست ✻ در اسپیچ لوه است شخیز نیست ✻ دوم تیز و تیز رو و زود بین و برق کردار باشد استاد عنصری فرماید ؎ بیک خدنگ ژ آهنگ تیک داری نیک ✻ تو بر پلنگ شخ و پلنگ دریابار ✻ ژهمه عدو باشد ژخم و ژخیم با اول مکسور ثانی زده کلمه الست که از ژکه بمعنی زشت مرقوم شد خم و خیم بمعنی خوی بد کر طبیعت باشد فخر گرگانی نظم نموده ؎ اگر دشمنت نیز آید فراز ✻ تو اسپی بگیر و برو بر بساز ✻ چنان شو تواضع کنان سوی او ✻ که باز آید از ژخیم خوی او ✻ و این نام بر جلاد خونی نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بژخیم فرمود تا گردنش ✻ بزند بس با آتش بسوزد تنش ✻ حکیم سنائی راست ؎ مرد ژخیم مرد را باشد ✻ سر و اندر زبان سرش ببرند ✻ ژخی با اول مکسور و ثانی زده و خای مفتوح بندیوان با ژک با اول مکسور و ثانی مفتوح گرمی باشد که در وقت یافتن در پیمان افتد ژکام و ژکامه با اول مکسور بمعنی ژکاه است که مرقوم شد فخر گرگانی راست ؎ مکن ژکاکی با آن جوانمرد ✻ بپرور مهر آنرا کو بپرورد ✻ ژم با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی افسرده واندو بگین آمده یکی از استادان نظم نموده ؎ چون روزی عمر بیش و کم نتوان کرد ✻ خود را به بد و نیک ژم نتوان کرد ✻ کار من و تو چنانکه کام من و تست ✻ از موم بدست خویش هم نتوان کرد ✻ ژن با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی درشت است که مرقوم شد ژهخیت و ژهخشت و ژهرچ و ژهوخت و ژهوخت کنک با اول مکسور ثانی زده و های مضموم بیت المقدس باشد حکیم اسدی راست ؎ چو نزدیک آمد دیافت آمد درنگ ✻ کشید آنچو لشکر بدژ هوخت کنگ ✻ والله اعلم بالصواب

فصل را ✻ رژد با اول مفتوح ثانی زده بسیار خوار و حریص باشد و او را البشر نیز گویند

فصل غین ✻ غژ گشته رفتن بود چنانکه اطفال و مردم مس و لنگ روند و آنرا غژغژ نیز گویند غژیدن بمعنی خزیدن است مولوی معنوی راست ؎ چون ابر دی گریان شدم وز برگ و بر عریان شدم ✻ خواهم که تا که در غژم خوش در قبای آتشی ✻ هم او فرماید ؎ چشم کز هر گز نه بیند غیر کش ✻ خواه کژ غژ خواه او بار است غژ ✻ و در فرهنگ هندو شاه غژ بمعنی نها او لیست یعنی پرهیز نشست و پرهیز چسبید مرقوم است غژب با اول مضموم ثانی زده انگور بود

کہ شیره و مگہش در میان آن نباشد و مگہش تخم انگور را گویند ابو العلا شوشتری فرموده ـ

بیار از آنکه گواہی دہد ز جام کہ من ٭ چہار گوہرم اندر چہار جای تمام ٭ زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غژم

سہیلم اندر خم آفتابم اندر جام ٭ غژغا و غنبزغا و غژغاو و غژگاو با اول مفتوح بثانی زده گاو

صحرائی را گویند کہ مابین خطا و ہندوستان پیدا شود و آنرا برجم نیز خوانند و ترکی قطاس خوانند

و در اصل کژگاو بوده یعنی ابریشم گاو چون در زبان پارسی تبدیل کاف بغین جایز داشته اند چنانچہ

لگام و لغام و گلوله و غلوله و درین کلمہ نیز کاف کژگاو و کاف گاو را بغین مبدل ساخته غژغاو گفته

و آنرا بہندوی چکاچور نامند حکیم انوری در صفت اسپ گفته ـ پلنگ ہیبت و غژغاو

گوزن سرین ٭ عقاب طلعت و عنقا شکوه طوطی پر ٭ اثیر الدین اخسیکتی نظم آورده ـ

می طراز چرخ غژگاو دو رنگ صبح و شام ٭ نیز و قدرت مگر رحم ندارد بر قناست ٭ غژک با اول

مکسور و ثانی مفتوح سازی باشد کہ آنرا غژجاک و کمانچہ نیز گویند حکیم نزاری قہستانی گفته ـ

بس کند زہره ز نای بیطار سپاه ٭ از نی حسن ابن مبارک شور ٭ دف و چنگ و رباب و تنبوره ٭ غژک و نای

بربط و تنبور ٭ غژم با اول مضموم بثانی زده بمعنی غژ است کہ مرقوم شد حکیم سوزنی راست

ـ دیده حاسد تو چون غژم انگور است سرخ ٭ وز لگد کوب غمها و اعدا از آب کش ٭ مسعود سعد

سلمان نظم آورده ـ باغ را بین کہ چشم و دیده ہمه ٭ غژغژ یادام غژم انگوری است ٭ ٭ ٭

فصل فا ٭ فژ با اول مفتوح چرک باشد فژاک و فژاکن و فژاگین بمعنی چرکین را

فژغده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه براء زده و دال مفتوح و اخفاء ہا چسپیده و درہم گشته

و تر کرده باشد و آنرا اغاره کرده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ـ علم اندر نور چون فژغده شد

پس ز علمت نور یابد قوم لد ٭ فژغند فژغنده و فژاکند و فژاکنده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه

مفتوح بنون زده و دال مفتوح و اخفاء ہا چیزے پلید و چرکین را گویند پور بہای جامی گفته ـ

بچہ کند غژغندش افزون نشد ٭ اگر بسر ہی یافتی تاج زرین ٭ حکیم سوزنی راست ـ

کرده سجاده ست پیش دلم ٭ گنده و شوخ پاک و فژغنده ٭ شمس فخری نظم نموده ـ ملک داری کند

ز دشمنت نیاید ٭ بوی عنبر نیاید از فژکند ٭ فژولیدن بمعنی ژولیدن است کہ مرقوم شد

فژه با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند کہ ہمیشہ خود را پلید پلید و آغشته دارد فژولیدن با اول و ثانی

مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده از عجم حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع
کمند مبطل مختفی را القوسلے ؛ روایت کرده جماد از ولغون ؛

فصل کاف ؛ کژ با اول مفتوح دو معنی دارد اول صدر است بود که آنرا کنج نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ع خلق سایه است و شاه پیرایه ؛ بایه کژ گر افگند سایه ؛ دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و آنرا کنج نیز خوانند و معرب آن قز باشد کژابه و کژاده با اول مفتوح کجاوه را گویند کژابه با اول مفتوح پیلهٔ ابریشم را گویند کژاغند و کژاغندش و کژاکند و کژاکندش جامه بود که درون آن بکژ پر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بالای و مابین زره و جبه پوشند حکیم ناصر خسرو فرماید ع تدبیر کن مباش عاجز ؛ سر خیره پیچ در کژاکند ؛ شیخ سعدی راست ع اندران لحظه ز بیم تو چو کرم پیله ؛ کفن خصم کژاغندش خفتان باشد ؛ کژخون با اول مفتوح ثانی زده و تای مثنات فوقانی مفتوح برای زده نام داروئیست که آنرا کاکره و اکالکره نیز خوانند و بتازی عاقرقرحا خوانند کژدم خوار نام جانوریست که در دیار خوزستان باشد و چون براه رود دم خود بر زمین کشد و بر هر که زخم کند هلاک کند کژدمه با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و میم مفتوح و هاء مختفی مرضی است که اطراف ناخن سخت شود و آنرا بتازی داحس و بهندوی انگلیره گویند یوسفی طبیب گفته ع در کژدمه بیان کنم تا بعده ؛ کز خوان شفا تراود بایدت ؛ یکشارک و مسهل خورد می ساز طلا ؛ از سرکه و افیون که بری فائده ؛ کژوف با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح گیاهی باشد بغایت بدبوی که چون بدست گیرند تا بوی از آن زایل نشود حکیم ناصر خسرو فرماید ع چون تو نشوی سلب خر سب خویش ؛ گر تو چنین لخت سره کار زری ؛ من پیش سنبل و خون حیض کرده جرم ؛ گر تو همی کژدف کنده خری ؛ کژکاو و کژغاو و کژغا بمعنی غژغاو است که مرقوم شد کژب با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول قلاب دوم چوب سر کجی را گویند که کوس و نقاره و دهل بدان نوازند امیر خسرو فرماید ع دنب پای کواکب راشده خوار ؛ کژ دست و دهل زن را شده یار مولانا شهابی راست ع چنان کژب زخم میزدی چرم ؛ که بر داده شد پوست را کرد نرم ؛ سوم آهنی بود سر کج که دسته هم داشته باشد و بدان فیل را فیلبانان بهر جانب که خواهند بگردانند و آنرا انکژه و کژه نیز خوانند امیر خسرو نظم نموده ع دان کژب تیز که پیل از شکوه

بود تیغ کوه بالای کوه ❊ چهارم چوب کجی که بر سر چوب بندند و گوهر طلا و نقره از آن بیاویزند و تیر زنند هر که بزند آن گوهر را با اسپ و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند پنجم سپری باشد که بر پشت و دم بط بهم بسته آن را نغزات نیز گویند و شاطران بر سر زنند ششم کوزهٔ گلی باشد که در میان آنرا پر از حنا کنند ❊ گرشه با اول مفتوح پاره پاره باشد که بر جامهٔ دریده بدوزند و آنرا پینه و پیوند نیز خوانند و بتازی رقعه گویند ❊ گرشور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هیچ گیاهی باشد تلخ مزه که در داروها بکار برند و آنرا زرباد نیز خوانند و بهندوی کچور گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ بر کهن کردن همه تو باد ای برادر موکل است هوا ❊ عسلش را بحنظل آمیخت نشیب شکرش را امرداد است گرشور ❊ گرشه با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول آهنی که سر کج باشد و بر دسته نصب کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و آن بمنزلهٔ عنان فیل باشد و آنرا کجک و انکس نیز گویند و بهندوی کجباک خوانند امیر خسرو فرماید ❊ با ظلمت شب شکل مه چون ناخن شیر سیه ❊ وان پیل را زرین کره بر سر نگونسار آمده ❊ دوم چوبی است که سر آن کج باشد بدان دهل و نقاره و کوس نوازند و آنرا گرسم گویند امیر خسرو فرماید ❊ چون کره بر کوس مسین زد او بوس ❊ وا و ... س با در رسید کوس ❊ سوم هر قلاب را گویند عموماً و قلابی که قصابان گوشت از آن بیاویزند خوانند خصوصاً امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده ❊ یکی گره زدگان سپهر قصاب که بهر سلخ سپالا کشیده اند چنین ❊ چهارم گوشت پاره بود که درون حلق محاذی بن زبان آویخته باشد و آنرا ملازه نیز خوانند و بتازی لهات ❊ پنجم چوبی را گویند که بکلید از در فرو افتد و بدان سبب در بسته شود

فصل کاف عجمی ❊ گرزاژ با اول مضموم چینه دان مرغان را گویند و آنرا انغز نیز خوانند و بتازی حوصله نامند شمس فخری گفته ❊ چنه طاهر است همایون همای همت تو ❊ که هفت چرخ زدانه بود در گرزاژ ❊ گردمه با اول مفتوح و ثانی زده و دال و میم هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان ایران است ❊ گرزم با اول مضموم و ثانی زده نام درختیست که آنرا در داروها بکار برند و گنجاب و سد نیز خوانند

و بتازی شکدار نیز گویند و بتازی شجر البق خوانند والعلم عند الله

فصل لام ❊ گشم و گلرن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و مثل آنها بهم رسد و آنرا لجم و لجن نیز خوانند اثیر الدین آخسیکتی راست ❊ آبی نا خورده دا ... که سیلج گل

همچو تیلو با خلق چپاد ر لئرم ٭ هم او گوید ست خمانش اگر بزور چو شیران نرشوند نه چون
خوک وحشت خورده بمیرند در لشن والله اعلم

فصل میم ٭ مزدک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام مردیست از شهر نیشاپور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرده و شریعت را برقرار داشت و تصرفی که گرد آن بود که نکاح از زنان برطرف ساخت و تصرف از مال دور کرد و گفت می باید که خلق باهم مساوات منظور دارند در مال و زن هر کس متعهد داشت که اگر غیری آمدی نتوانستی که با او گوید هم زن او را گرفتی و یا مدتی که خواستی نگاه داشتی چون سیر شدی او را رها کردی و اگر کسی مالی داشتی مفلسی نتوانستی گفت که ندانم یا نمیدهم گفت این زن مر آنرا حلال است و زن آن مر این را جوانان و سفیهان را مذهب او خوش آمد طمع و فرمانبردار او شدند چون قباد را از زنان بخت تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمد بدو بگرویدند و دست او را با بعالش قوی کرد و این مذهب را آشکارا ساخت اثیر الدین اخسیکتی راست ❁ بلفظ حسد می برد با دعیسی ٭ ز طبع برق سکند با زمزدک ٭ مژدگانی با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح هم مژده را گویند چنانچه حضرت خواجه حافظ شیرازی راست ❁ مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ٭ که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد ٭ و هم چیزی را خوانند که با ورنده مژده دهند مژده با اول مضموم بثانی زده خبر خوش باشد کمال اسمعیل در نعت گوید ❁ عیسی نه مقدم تو بایام مژده داد ٭ در یمن آن سخن نفسش جان بمرده داد ٭ استاد گفته ❁ مدار روی تعصب معاندی فرمود ٭ بد زروی چه معنی نداشت روح الله ٭ جواب دادگفتم که زو بشیر بود ٭ احمد قرشی جمیع خلق را ز الله بشیر ازلی آنرا که مژده زند عیار زده ٭ بود البد که دو منزل یکی کند در راه ٭ مژ مژ با میم مکسور و سکون هر دو زای عجمی مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در آن افتد و آنرا کوبال نیز خوانند مژنگ با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی بمعنی ناخوشی و زشتی آمده استاد فرخی فرماید ❁ هزار اسب خنک وار و زیکمن رهوار ٭ بخوشی ناخوشی خورده ناخورده مژنگ ٭

فصل نون ٭ نژ با اول مفتوح که معنی دارد اول بمعنی کشیده چیزی که بعد دوم دندانه کلید آنرا گویند نژاد نژاد دو معنی دارد اول اصل و نژاد و نسب را گویند حکیم فردوسی راست

۴

ـه تو تا باشی ای خسرو پاک زاده * مرنجان کسی را که باشد نژاده * خواجه نظامی فرماید ـه نژاده منم دیگران زیر دست * نژاد کیان را که آرد شکست * دوم اصل و نسب بود استاد فرخی نظم نموده ـه مکان دولت ازو ترتیب گرفته مکان * ملک نژاده و اندر مکان ملکست * نژند با اوّل و ثانی مفتوح و بعضی با اوّل مکسور نیز خوانند چهار معنی دارد اوّل اندوهگین و غمناک مولوی معنوی فرماید ـه چو شکرکان نیابید ترشروی چرائید * در آب حیات اید چرا خشک نژندید * کمال اسمٰعیل راست ـه حسود جاه تو حیران و مستمند و نژند * بر آن مثال که در فصل مهرگان نرگس * دوم معنی پست و نشیب بود کمال اسمعیل نظم نموده ـه تو آفتاب بلندی و من چو سایه نژند * همی کنند بآن یکدگر خدا پرده * هم او گوید ـه نژند فش شد چرخ نژند پیش فنین کرش پیل سر اسپ * سوم معنی خشمگین آمده استاد فرخی نظم نموده ـه پیاده سپه آرای او دولت است * هزاره چو پیل است و پلنگی نژند و ژیان * چهارم چوب تیر را خوانند که سقف بدان بپوشند نژنگ با اوّل مفتوح و ثانی زده هم دام و هم تله را گویند نژه با اوّل و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اوّل شاخ درخت بود که بسی نازک و لطیف بر آمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند که بر بیاض گل بریده بر سر پادشاهان و نو دامادان نثار کنند سیفی اسفرنگی این قطعه را بترتیب نظم نموده ـه پنجه سرو از طرف بر دست گیر جام مل * طره بید از نژه سیم طره افشانده * سوم نام ستاره ایست چهارم تیره را خوانند که سقف بدان بپوشند نژیدن با اوّل مفتوح یعنی بیرون کشیدن باشد والله اعلم بالصواب *

فصل واو *

وژن با اوّل و ثانی مفتوح نجاست و کثافت باشد رضی الدین نیشاپوری راست ـه ازان زرق و ریا پیست ظاهرت طاهر * که از نقاب ورعت وژن می‌آرد * وژنگ با اوّل مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سودی رنگ باشد که بر موی سر بپیچند منصور شیرازی نظم نموده ـه پی کمان تراحون و شست سر لشش * نی سهام ترا از دل عدو درنگ * وژول با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل عشر ستور بود دوم استخوان شتالنگ و آنرا بجول و شیول نیز خوانند و ببازی کعب گویند وژوه با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چکیدن باران باشد از سقف وژه با اوّل و ثانی مفتوح وجب را گویند

فصل ها ؛ هژیر با اول و ثانی مکسور خوب و نیکو را گویند و آنرا هجیر و هژیر نیز خوانند منوچهری راست
ـه دست بهی شاه را و دیده بهژیران ؛ دیده بروی نکو و گوش بقوال ؛ حکیم قطران نظم نموده
ـه همیشه وعده او نا درست و باز درست ؛ همیشه عادت او با هژیر و روی درست ؛

باب السین ؛

فصل الالف ؛ **اسا** با اول مفتوح کشوده شدن دهان باشد بسبب خواب و یا بکاهلی و آنرا فازه و فاز و دهان دره نیز گویند و بتازی تثاؤب خوانند و با الف ممدوده هم آمده و آن در فصل الف از باب الف مرقوم شد **اساسه** با اول مکسور گوشه چشم نگریستن بود والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب **اسپ** با اول مکسور معنی زبار و دیر را گویند و آنرا رم و روم نیز باشد **اسپ افگن** مرد دلاور و بهادر را گویند که تنها در میان فوج غنیم تازد حکیم **فردوسی** گوید
ـه برآشفت زال پور اسفندیار ؛ جوانی بد اسپ افگن نامدار ؛ **اسالق** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با لف کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام لای پشت است **اسپ گیر** آهنی باشد که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و هنگام سواری به پهلوی اسپ زنند تا تیز رود و آنرا مهمیز نیز گویند **اسپ باز** نام روز هژدهم است از ماههای ملکی **اسپخول** با اول مکسور ثانی زده و خای مضموم و واو معروف انگشدگی مرغان را گویند و آنرا اسپخال نیز گویند **سپهرامی** راست ـه بهیچ گاه نیارم بخانه کرد مقام ؛ ازانکه خانه پر از اسپخول جانور است ؛ هندوشاه و حافظ اوبهی ظاهرا بمعنی اسپخول رسیده اند از آن اسپخول بمعنی بند فطونا نوشته اند بهمین بیت سپهرامی مستشهد آورده **اسپرز و اسپرز و اسپری و اسپریس و اسپسف و اسپیس** با اول مکسور ثانی زده میدان باشد **شمس فخری** راست ـه زهی پادشاهی که سطح فلک ؛ بود بندگان ترا اسپریس ؛ **اسپرغم و اسپرم و اسپرهم** با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح گلهای ریاحین را گویند **مختاری** گفته ـه از بدایع اسپرغم صحرا ؛ همچو دیبا همه منقش گشت ؛ **زراتشت بهرام** نظم نموده ـه چنان بد بهشتی آن مرد دلخواه ؛ که اندر اسپرم رفتی همه راه ؛ **اسپرلوس** با اول مکسور ثانی و بای عجمی مفتوح و لام مضموم خانه سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند **منوچهری** راست ـه
چه نقصان دیدی از کعبه تو سید ؛ که کردی قبله اسپرلوس شاهان ؛ **اسپرم** با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح میم زده ادویه باشد که در آب بجوشانند و بیمار را بدان بشویند و آنرا لخلخه گویند

گویند و بتازی البطول مانند اسپروز با اوّل مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح و رای مضموم و واو مجهول نام کوهیست حکیم فردوسی راست ؎ سپه نیست این شاه لشکر فروز * برد کاو بپیش کوه اسپروز اسپری با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و بنهایت رسیده را گویند حکیم انوری در قصیده گفته ؎ آنکه قوم نوح را از تند باد لا تذر * در دو دم گرد از زمین آسیب مهرش اسپری * اسپست با اوّل مفتوح ثانی زده و بای عجمی مکسور و سین زده بمعنی سبل است که مرغوب ستور است و آنرا بتازی فصفصه و قت و رطبه و بترکی یونجه و دلونجه نیز نامند اسپلیج نام گیاهی است که در دوا بکار برند و هرگاه طبیعتش گرم و خشک زود واقع میشود چون بپاشی بجمیع اعضا رانند و بپوشانند لیشهائی کسی را نافع بود و قرحه امعا را گویند آسوده دارد و آنرا بتازی ادیاب الجبل خوانند و لحیة التیس نیز نامند اسپندارمذ و اسفندارمذ با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح در لغت اوّل و فای مفتوح در لغت ثانی چهار معنی دارد اوّل زمین را گویند دوم فرشته باشد که موکّل است بر درختان و بیشها و تدبیر امور و مصالح که در ماه اسفندارمذ واقع شود متعلق بدوست سوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن زمستان نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند مختاری گفته ؎ با دعم و ملک او چون مهر آبان همنشین * باز اسفندارمذ سر الفر دیدین بر سند * چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی بنا بر قاعدۀ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و جشن نمایند و گویند که نیک است درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن اسپندیار و اسفندیار با اوّل مکسور ثانی زده نام پسر گشتاسپ است که بروئین تن اشتهار دارد اسپسوی نام کنیزک بود و نام دایۀ او اسپسیاب که آن کنیزک بغایت فهمیده بود چون شاه اگر بخت آن کنیزک بدست سیاوش افتاد اسپهبد با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح و بدال زده سردار لشکر را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ باستاد در پیش نیزه بدست * تو گوئی مگر طوس اسپهبد است * اسپهبد خور و اسفهبد خور با اول اشراقیان پارسی نفس ناطقه را گویند اسپیجاب و اسفیجاب با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که آنرا بترکی لیسران نامند شیخ سراج الدین سیکری راست ؎ چشم ملکت ابروی روم و قسطنطین نهاد * چشم خسرو چاچ را لیسوی خاج و اسپیجاب روی * هم او گوید ؎ مسند چو عرش فلک در روم و قسطنطین نهاد * [illegible]

جهان در تاج اسپجات یافت ❊ **اسپول** با اول مفتوح ثانی زده اسپ را گویند **اسپوس**
نام تخمیست که آنرا اسپغول هم گویند و بذر قطونا و بیونانی قسلیون نامند **اسپست** با اول مفتوح
ثانی زده سه معنی دارد اول تفسیر ینجه را نامند و آنرا است و ستا نیز خوانند دوم افگندن و انداختن
آمده باستی بمعنی افگندن است **شرف شفروه** فرماید ؎ بر نطع زمین طرح شهی چون
باستی ❊ بعثتست زتو تا فلک سر زده تنها ❊ سوم ستیزه باشد **شمس فخری** راست ؎ چرخ
در مهر شیخ بو اسحاق ❊ چون سنان را ببست پایک حیثیت ❊ از پی افتخار حشمت خویش ❊
شیر را داغ شد نهاده براست ❊ و آسیر را نیز گویند **سلیمان ترازخا** گفته ؎ آن خسیس حرامزاده
خواست ❊ همچو خرسیر و غر کند پیوست ❊ و با اول مکسور دو معنی دارد اول امر از استادن بود مولوی معنوی
فرماید ؎ بشتر لیست رخت ما ای شه نیکبخت ما ❊ هست لکن چو قافله روی بدین طرف کنیم ❊ دوم
ستایش را خوانند و بعضی از فرهنگها بمعنی حلقه نیز آمده و در عربی سوراخ مقعد باشد **حکیم سنائی**
فرماید ؎ گفتی نیز خواجه که آن غزنوی غر است ❊ تا زان سبب مرا نبری نزد خواجه آب ❊ چون تو
دروغ گفتی داد از طریق است ❊ هم لفظ غزنوی است مصحف ترا جواب ❊ **استا** با اول مفتوح ثانی
زده نام قلعه ایست که از ولایت استرآباد که بغایت تمام اشتهار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول تفسیر زند است و آنرا است نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ از ینتی اندر
استا و زند ❊ فرستاده را زینهار آورید ❊ ازینجا اسپیدار تا کردنی ❊ همی زنده بر دار تا کردمی ❊
دوم مرهم استا بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قرای
سمرقند و منسوب بآن قریه را استائی گویند **استاخ** با اول مضموم ثانی زده بمعنی گستاخ است
حکیم سنائی راست ؎ با کسی علم دین بگفت استاخ ❊ زانکه دل تنگ بود و علم فراخ ❊ **سیف اسفرنگی**
گفته ؎ تیر از گشاد چشم تو استاخ میرود ❊ شاید که در حریم دل خصم محرم است ❊ **استاراباد** با اول
مکسور ثانی زده استرآباد باشد و آن شهریست مشهور **منوچهری** راست ؎ تا طرب و مطربست
تا شرق و مغرب است ❊ تا یمن و لیبیا است آمل و استاراباد ❊ بنشین خوش شاد و می خور جمشید وار ❊
خرم و امیدوار چون پسر کیقباد ❊ **استاره** با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی
از چادر باشد که آنرا شامیانه و سایبان نیز گویند سوم جدول سطر را گویند چهارم ملکی است از مقا

ازنجان گیلان و نیز نام قلعه ایست از ملک دیلم **استام** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد
اوّل بمعنی ستام باشد که مرقوم شد **حکیم ناصر خسرو** گوید ع گوزن و گور که استام زر نیست و اسپ نژند
بندغل بار لیست خود ستیند ❊ هم او گوید ع ایدون شب و روز بر ستم کردن ❊ استاده ز بهر
اسپ استامی را ❊ دوم متمرد را گویند و آنرا وستام نیز خوانند **استانه** با اول مفتوح جای آرام
و خواب را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع گوئی از تو بسازم خانه ❊ در زمستان باشدم
استانه ❊ **استیخ** با اوّل مکسور بثانی زده بمعنی ستیخ است که در فصل سین از باب تای فوقانی مرقوم شد
حکیم زجاجی راست ع مقاش درا اوّل استیخ بود ❊ شهان را بدان بوم و بر تیخ بود ❊
استخوان ربا و **استخوان زبد** و **استخوان رنگ** بیماری را گویند که غذای او استخوان
جانوران باشد **استرار** با اوّل مکسور بثانی زده و تای فوقانی مفتوح نام غله ایست که آنرا [illegible]
نیز گویند و بتازی عدس هندی و بهی مسور خوانند **استرون** با اوّل مضموم بثانی زده و تای فوقانی
مضموم بمعنی ستردن باشد یعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن **مولوی معنوی** فرماید
ع از جا برد چیزی که آنرا کو چاوادی ❊ تخم بستردان دل را کو را تخم استردی ❊ **استرس** با اول
مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم آستی را گویند که زمین را بدان شدیار کنند و آنرا سپار و آرن
نیز خوانند **استرنگ** با اوّل مضموم مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و رای هر دو مفتوح بمعنی بهروج است
که در فصل سین از باب بای مرقوم شد و آنرا مردم گیا نیز خوانند و بتازی یبروح الصنم خوانند **حکیم اسدی**
فرماید ع همان از گیاهان تاوی و رنگ ❊ شناسنده خواهد ورا استرنگ ❊ از آن هر که کند
فتادی ز پای ❊ چو ایشان شدی بی روان هم بجای ❊ بگاوان زمین چند گیرند برد ❊ پیران گاو
کان کند سر جای مرد ❊ **حکیم سوزنی** راست ع در استرنگ هیأت مردم نهاد حق ❊ مردم گیاه
علم یافت استرنگ ❊ **استردن** با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح برا زده بمعنی ستردن
که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ع نگاهی میکند با دل بهر دم صورت چین را ❊ بدکه هیچ
جمع آیند صد عیسی و استردن ❊ **امیر خسرو** راست ع خورشید نیست داروی استردن طغر
کان بیار و بچه چین تو امان کند ❊ **استکسا** با اوّل مکسور بثانی زده و بای مفتوح برکه آبگیر را مانند
و آنرا استخر و استیخر نیز نامند **استم** با اوّل مکسور بستم باشد **منوچهری** نظم نموده ع آخر و نماند

اسم ستمگران ∴ زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم ∴ **استن و استون** با اوّل مضموم
ثانی زده ستون باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ آستینِ خانه از هجر رسول ∴ ناله میزد
همچو ارباب عقول ∴ معجزه موسی و احمد نگر ∴ چون عصا شد مار استین باخبر ∴ **استینه** با اوّل مکسور
ثانی زده بمعنی سینه است که مرقوم شد **حکیم سنائی** گفته ؎ صحبت عام آتش دمنه است ∴
رشته نام ننگ را آسینه است ∴ **استوار و استوال** سه معنی دارد اوّل محکم و مضبوط را گویند
و بهمین معنی معروف و مشهور است **مسعود سعد سلمان** راست ؎ پایدار و استوار است
از تو دین و مملکت ∴ پایدار و استوار است استوار است استوار ∴ **زرتشت بهرام** گفته ؎
پذیرفتیم و بر دل استوانیم ∴ بجز پیغمبری با کس نخواهیم ∴ دوم معتمد و امین بود ∴ **حکیم سنائی** فرماید
؎ مالداری نیک رولیست در یا اندرینه ∴ کشت کردی نیک خواستی ملخ در کشت زار ∴
حق همیگو بیده تا ده مکافات دهم ∴ آن بحق ندهی ولیس آسمان نباشی در شمار ∴ انچه شرط مومنی
باشد که در ایمان تو ∴ حق همی خاین نماید خاک سرگین استوار ∴ سوم بمعنی باور آمده استوار باور
داشتن چنانچه **کمال اسمعیل** فرماید ؎ هر آن فریب که در عشوه لبست در بازم ∴ هزار ساده دلی
استوار می باید ∴ **استوه** با اوّل مکسور ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه آمده
که مرقوم شد **خواجه نظامی** فرماید ؎ از آن خوبان چو استوه آمدندی ∴ بتابستان در آن
کوه آمدندی ∴ **استوی** با اوّل مضموم ثانی زده مهره پشت باشد **استه** با اوّل مفتوح و اخفاء ها
تخم بعضی از میوه ها را گویند مانند تخم شفتالو و خرما و امثال آن و آنرا خسته نیز گویند **کمال اسمعیل**
نظم نموده ؎ آنکه اندر لحاف چادر دشت ∴ بنود شب چو استهٔ خرما ∴ زود بینی بسان جوز بروف
کهنه کیمخت خشک از خرما ∴ و با اوّل مکسور و ثانی زده و تاء مثناة فوقانی مضموم و اظهار های موقوف
ستوه است که مرقوم شد **استیم** با اوّل مفتوح ثانی زده آستین جامه را گویند و با اوّل مکسور
بمعنی ستم است **استرنج** با اوّل مکسور ثانی زده و رای مفتوح نون زده در هر دو ماسترنج که مرقوم شد
مترادف است **اسروش** با اوّل مضموم ثانی زده و واو مجهول بمعنی سروش است که مرقوم شد
اسروشنه با اوّل مضموم ثانی زده و رای مفتوح و واو زده نام شهری است از ولایت ماوراء النهر
که ترکان سنه خوانند **اسغده** با اوّل و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا بود

و آنرا سغده نیز خوانند و اسغدیدن مصدر آنست **اسغر و اسغره** با اوّل مضموم بثانی زده و غین مفتوح مضموم جانوریست که خارهائی ابلق مانند سیخها بر بدن داشته باشد چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که آن سیخها از اندام او جسته بران بخورد و گویند هر چند آنرا نیز بند فربه تر شود و آنرا اشغر با شین منقوط هم گویند و سکر و سکرته و سغر و سغره و سیخول نیز نامند **مولوی معنوی** گفته ه هست حیوانی که نامش اسغر است * او بزخم چوب زفت و لمتر است *

اسفرود با اوّل مکسور بثانی زده و فا مفتوح و را مضموم و واو مجهول نام مرغیست کوچک مانند کنجشک باشد و بر سر آن چند پر بلند باشد مثل شاخ و آنرا قطاه خوانند که در خواص این حکیم آورده است استخوان قطاه را چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند بر سر کل و بر داء الثعلب بمالند موی برویاند *

اسقنوس بمعنی اسپاوس است که مرقوم شد **اسکدار** با اوّل مکسور بثانی زده آن باشد چون قاصدی را خواهند که بتعجیل جائی بفرستند در هر منزل بمنزل پیاده بار التعیین نمایند تا پیاده اول خط را به پیاده دوم رساند و دوم بسوم و سوم بچهارم تا بمقصد رسد نفتیم و قاصدان را ایلچی گویند و بهندوستان ڈاکچوکی نامند **منوچهری** فرماید ه این جشن شده را چون طلالیگان * از پیش خویشتن بفرستاد کردگار * گفتا برو ببر زبیان ساختن * صحرا همی نورد و بیابان میگذار * چون اندرو همی بشب تیره و سیاه * این آتش بلند برافروز روز دار * در شعر جنبش و شتاب من که کرده ام * نزد شهنشه ملکان باسکدار * از من خدایگان همه شرق و غرب را * در ساعت این خبر بگذاری خبر گذار *

اسکره با اوّل مضموم کاسه گلی را گویند **مولوی معنوی** فرماید ه چون قلم در وصفت آن حالت رسید * هم قلم بشکست و هم کاغذ درید * مجوره نبود همچون اسکره * شیر را بر داشت مرد کربه *

اسکدان با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده کلیدان باشد **اسکندروس** با اوّل مکسور نام پسر اسکندر ذو القرنین بوده **خواجه نظامی** گفته ه همان پور اسکندر اسکندروس * همی آمد بخاک رادادلوس *

اسکنه با اوّل مکسور بثانی زده دست افزار درودگران که بدان چوب را بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ه جور و جفا دو رسکی کان که بکار سکنید * بر دل و جانهای تیز اسکنه کار سکنید *

اسکیزه با اوّل مکسور جستن و الیرزدن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ه چونکه مستثنی شود

طاغی شود ❊ خر چو بار انداخت اسکیزه زند ❊ اسلوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حکیمی بود
دوم جنسی از طعام باشد و بعربی طرز و روش را گویند ❊ اسمند با اول مفتوح نام قریه ایست از
قرای سمرقند و آنرا سمند بحذف الف نیز خوانند ❊ اسمندر با اول مفتوح نام جانوریست که آنرا
ابا سمندر و اسامندل و سمندر و سمندل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت سامندر مرقوم شد
شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ـه آتشی بر دست دشمن بر گرفت ❊ تا خلیلش طبع
اسمندر گرفت ❊ اسن با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامه را گویند که باز گونه پوشیده باشند دوم
خشنه و توسیده را نامند ❊ اسو با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی سوی و جانب بود حکیم سوزنی
ـه خریکه کاه و خوری زیرک ناک و تلسک ❊ چراغ کردن غلطیدنش اسو ناسو ❊ اسوار
با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت سعید که راه ولایت ویه رچاوری
آن شهر واقع است که کوهی است بر جنوب آن رود ذیل ازدانش جیروتامی آمد از سفرنامه
حکیم ناصر خسرو مرقوم شد دوم بمعنی سوار آمده سوم بزبان گیلان جمعی انداز لشکریان که اول تیر
چقاقی و تیر اندازی و اسپه باشد چون حرب کنند حرب بتیر و چقاق بر خود هم دیگر پیاسند و آنرا
اسواری نامند و اگر خود بسیار تیر و چقاق نباشد ببوجی دیگر حرب عظیم کرده باشند آنرا
شجاعت و مردانگی نامند ❊ اسپرک با اول مفتوح و ثانی مکسور جنبیده را گویند ❊ اسپرم
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و را مفتوح بمیم زده ادویه را گویند که در آش بجوشانند
و بدان لعل را اشوبند و آنرا اشجنگار نیز گویند و بتازی لطول نامند ❊❊
فصل با ❊ لبس با اول مضموم تختی را گویند که بران کتاب کنند ❊ لبسا با اول مفتوح
لبسیار بود شیخ سعدی فرماید ـه لبسا نزد جاه دار و بهشت ❊ نشاید که با خاک باشیم و خشت
لبساب با اول مکسور بمعنی دست سو باشد و آنرا بتازی لمس خوانند استاد فرخی فرماید ـه
هیچ شیر با ز بستان لطیع نکرده ❊ رکاب او را نکو بدست خویش لبساب ❊ لبساره با اول مضموم
نام کتابی باشد که در لغتی از فرهنگها نامهای تخمه نیز مرقوم است ❊ لبساک با اول مفتوح
تاجی باشد که از گلهای ریاحین و اسپر غمهای دیگر درست کنند پادشاهان و بزرگان
بروزهای عید و جشن و روز دامادی بر سر نهند ابوالفرج رونی فرماید ـه همه امید من آنکه

باید

خدمت تو ❊ فرشش بر پرند بخت ولبساک ❊ لبسانج با اوّل مفتوح گیاهیست که بهیئت هزارپا
باشد و بر پوست آن گره باشد و رنگش سرو باشد چون او را بشکنند لیس و لیش تر در آید
لبساس با اوّل مفتوح بمعنی بیهوده بود مختاری گفته ؎ لبس بین که چون بخواند شعر ❊ این
بدل بر نویسد آن قرطاس ❊ کر کران جام ملتیان لبس لبس ❊ این فضولی حکمت ولبباس ❊❊
لبست ولبستان ولبسد با اوّل مضموم گلزار و جایی را گویند که میوه های خوشبوی در آنجا
بسیار باشد لبستاخ با اوّل مکسور بمعنی گستاخ است و آنرا استاخ نیز گویند امیر خسرو فرماید
؎ بزرگی کردن از چه ناز دانیست ❊ نه کبر است اینکه فریاد شناهیست ❊ اگر نبود بچشم خاصکان ناز
لبستاخی که دارد عام را باز ❊ کلامی اصفهانی راست ؎ بعهد عدل تو لبستاخ بنگر بلبل ❊
بسوی عارض گلبرگ و طرهٔ شمشاد ❊ لبستار با اوّل مکسور ثانی زده شست و نا استوار را
گویند حکیم ناصر خسرو راست ؎ عروة الوثقی حقیقت فرزندان اوست ❊ شفقت نکس
کاندر عهد او لبستار نیست ❊ لبستام با اوّل مکسور ثانی زده لبسه باشد و آنرا مرجان نیز گویند
امیر خسرو فرماید ؎ جهان که نزد خردمند و نرضحاک است ❊ بهنیم خنده نیرزد از آن لبستام ❊
لبستان افروز نام گلی است سرخ رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد لبستان سرا باغبان را
گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ پرده رضوان بهشت ازلی پیوندگری ❊ از تو هر قصه که می اندخته
لبستان سرای دلبستر آهنگ لحاف باشد لبستردن با اوّل مکسور بمعنی ستردن است یعنی
پاک ساختن و محو کردن لبستو با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اوّل مرطبان کوچک را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ چو گردون با دلم تا کی حسبا ❊ بلبستولی
تهی مسکین بهر حوب ❊ دوم چوبی باشد که بدان ماست را بسورانند و برهم زنند تا مسکه و دوغ
از هم جدا شود و آنرا اینین نیز گویند لبسته و لبستو با اوّل مفتوح بمعنی سبو و سبوچه است که در وی مشک
لبسعده با اوّل و ثانی مفتوح لغین زده بمعنی ساخته و آماده باشد و آنرا اسعده نیز گویند لبسغدن
سغدن آنست استاد فرخی فرماید ؎ بعز جشن ولبتاخی و شادی ایران شاه ❊ بمهرگانی
نشست بامداد پگاه ❊ بدانکه چون نکند مهرگان تفرج روز ❊ بجنگ دشمن از آن کشد لبسغده سپاه
خجسته باد بت و فرخنده جشن و فرخ باد ❊ لبسعده رفتن و بیرون شدن از خانه براه ❊ لبساک با اوّل

مفتوح وثانی نیز نام داروئیست که آنرا لسینه نیز گویند و بتازی اکلیل الملک خوانند و با اول مفتوح وثانی زده ۲ دو معنی دارد اول دسته جو و گندم را گویند که درو کرده باشند دوم بمعنی فاز آمده و آنرا با سکون نیز خوانند لسبل با اول مفتوح وثانی زده کاوسیس لجد و در عزلی دیوان را گویند و جمع آن لسبیل است و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی حلال و حرام را گویند و این از لغات اضداد است لسیل شدن بمعنی یکسان شدن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هر کس فزیناید مراست ٭ گر عشق یکسان نیز مرا ٭ اکنه ده هم وگیا ٭ گویا که پیش من بیا ٭ لستوبه با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و ثالث فوقانی مفتوح و های مختفی الف را گویند لسیور و لسول با اول و ثانی مضموم دمار بید باشد و آنرا الفرمین نیز گویند و در بعضی از فرهنگها با بای فارسی و بسین منقوطه نیز مرقوم است لسیج با اول مفتوح وثانی و بای مجهول بمعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ نباید درین اندر ریز ریج کار ٭ کجا آمد انسانی اندر لسیج ٭ شرف شفروه نظم نموده ؎ گر کند عزم جهانگیرش لسیج تا ختن هفتمین چرخ بلندش اول منزل بود ٭

فصل بای عجمی ٭ پس با اول مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بیاید نخست از سواران شهر ٭ پس و شهریار جهان اردشیر ٭ باستاد پیش نیره بدست ٭ تو گفتی مگر طوس سپهبد است هم او گوید ؎ پس آگاه کردند ازان کارگاه ٭ پس شاه را فرخ اسفندیار ٭ پسا با اول مفتوح شهریست از ملک فارس و معرب آن فسا باشد پسایندن با اول مفتوح بمعنی آب دادن باشد مولوی معنوی راست ؎ ای رونق دلها رسان از خوان کسان ناکسان ٭ پیرکاری باغ دلشان هموار ناهموار ٭ پساوند با اول مفتوح قافیه شعر باشد لبیبی گفته ؎ همه لوح و همه خام و همه سست معانی از حکایت تا پساوند ٭ پست با اول مکسور ثانی زده هر آنچه را گویند عموما که بریان کرده گویند خصوصا و آنرا ترکی تلکان گویند خواجه نظامی فرماید ؎ منم روا ز جهان در گوشه کرده کهن پستی چوین را نوش کرده ٭ حکیم خاقانی راست ؎ اشک چشم در دهان افتد گه دینار زانکه حبّ آب گرم پستی نگذرد از پای من ٭ پستریچه با اول مکسور ثانی زده و راء مکسور و بای مجهول اسیر کاره را گویند پسندر با اول مکسور ثانی زده پسر شوی که از زن دیگر شود استاد عنصری نظم نموده ؎ چه باید پسندر نماید این جهان کینه جوی ٭ تا پسندر کینه دارد هم چو باد ختند را ٭

پیچکلک با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نال را گویند ؛

فصل تاء فوقانی ؛ **تس** با اوّل مفتوح طپانچه باشد **استاد رودکی** فرماید
روی اعدات از تس کبنبت ؛ همچو قیر سیاه آمد ؛ یکی از پارسیان گفته اگر تو بارگیری
بلکنی کس ؛ اگر یاور کنی یارب بنی تس ؛ اگر تا سمه کنی بی بارگیری ؛ اگر افزون کنی بر بزنی تس
تو با اوّل مضموم بادی را گویند که از طرف اسفل بی صدا رها شود و اجزای آن بیان انداختن بود
لسبوی کسی **تس سک** با اوّل مضموم ثانی زده گیاهیست دوائی که آنرا شاه پانک نیز
گویند و بتازی نفیح الکلاب خوانند **تسو** با اوّل مفتوح ثانی مضموم و واو معروف حصه را
و چهار حصه کرده هر حصه را که روز و شب و غیره نامیده اند از بیست و چهار حصه که یک حصه تسو باشد سیر گفته
تو له یکتو له را تسو گویند از روز و که شب بیست و چهار ساعت یکساعت تسو بود و یک ساعت را تسو خوانند و معرب آن طسوج با
کمال اسمعیل فرماید با کف دریا ش تو هر دم زنگ ؛ ابر ز تند سر بخ دریا بغور ؛ گر چه هر ا
سحر دانقیل ؛ نیست روا لنگاه هر ایک تسو ؛ ؛

فصل جیم ؛ **جستن** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خبر کردن باشد و آن معروفست
دوم بمعنی گریختن آمده **حکیم فردوسی** فرموده چنین گفت با بامدادان براز ؛ که گر کار گرد
بیامیزاز ؛ چو دوریر کان بر سوی بان بست ؛ بتازیم با خشکی راه جست ؛ **شیخ گرگانی** راست
گر نوانی زبند هیچ رستن ؛ زلفتی که بتوان گرد جستن ؛ **جسک** با اوّل مفتوح
رنج و بلا باشد **حکیم سنائی** فرماید اندر مرگ جسک ماده و نر ؛ آرزومند مهر کلید بکیر ؛
مولوی معنوی فرماید زرومی پیرهٔ یکی دلو برشت سر کیره گفتش کسی بو که جسک گفت کز ؛

فصل جیم عجمی ؛ **چست** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل چالاک و چابک باشد دوم
تنگ را گویند **امیر خسرو** فرماید اگر خانه فراخ و گر چست است ؛ بچار ار کانش عیار درست است ؛
هم او گوید زنهار که آن تنگ قبا چست ببندید ؛ کز نازکیش تخته پر اندام بر آید ؛ **چشته**
با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اوّل لقمه را گویند **امیر خسرو** فرماید
بلبل از شاخ دهی ناله مطرب زار زار ؛ خاست سرپا سرو کان چشته از دار گرفته ؛ ؛
عبدالواسع جبلی راست زقول مطرب دلکش نوبنخ چشهای خوش ؛ ز دست

ساقی مهوش شراب ناب لبستانی ❊ دوم سلغری را گویند امیر خسرو فرماید ❊ تیر آهو کشش ز روی سر بر ❊ نعمهٔ آهوان آهو گیر ❊ انی تیر مینرش برسو ❊ کله گور جستهٔ آهو ❊ و با اوّل مضموم شیردان آهو و بز و گوسپند و شیر باشد و بعضی از فرهنگها بمعنی داغ پیشانی آمده جسک آدمی گل را گویند و گل را نیز خوانند حکیم سوزنی راست ❊ پست و گون فراخ چو در آب غرق شده

خاشاک وار بر سر آب آمد آن جسک ❊

فصل خا ❊ خس چهار معنی دارد اوّل معروف است امیر خسرو در شیر پسر خویش که در جنگ کشته شد گوید ❊ چون حمله بر خس کوه تو گویا ❊ طوفان آتش است که رو در گیاه نهاد ❊ هم او سگ گردن و اگر نه هر دم از نیستان فنی کند ❊ کی رخنهٔ بسینهٔ رویین تنی کند ❊ دوم مردم دون و دنی و فرومایه را گویند حکیم سنائی فرماید ❊ هرزه دان هم شریف و هم خس را ❊ کو کسی کو کسی بود کس را ❊ سوم ارزل و بخیل و آنرا زفت نیز خوانند خواجه نظامی فرماید ❊ چو لذار بخشنده باید نه خس ❊ خصال جهانداری اینست و بس ❊ چهارم نام جانوری است که پایهای باریک دارد و بر روی آب بدود و چینهٔ او شبیه بدانهٔ جو باشد و از جو کوچکتر است چنانچه خواجه عبد الله انصاری فرموده ❊ اگر بر آب روی مثل خسی باشی ❊ دلی بدست کن تا کسی باشی ❊ و در فرهنگ میرزا ابراهیم و در فرهنگ دیگر بمعنی مرغ سپیدی که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهو را گویند حکیم سوزنی فرماید ❊ خس بود در لغت تازی کوک و بدر شاعری ❊ کوک زن بر سوزنی گر خوش براید لفظ خس ❊ و بهندوی نام قومی از کفار که در کوهها که مابین هندوستان و ملک ختا واقع است ساکن اند خسپی با اوّل مفتوح ثانی زده و بای عجمی و یاء معروف نام ستارهٔ مشتری باشد استاد سیفی در صفت شمشیر نظم نموده ❊ درنده چو شیران دمنده چو ثعبان ❊ درفشان چو خسپی درخشان چو آذر ❊ خسته با اوّل مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اوّل بمعنی آزرده آمده خسته آزرده را گویند دوم رنگ را خوانند و آنرا بتازی لون نامند حکیم فردوسی بنظم آورده ❊ نویسنده بر خامه بنهاد دست ❊ بعنبر سر نامه را کرد خست ❊ شرف شفروه راست ❊ گویا با تو من نشست کنم ❊ قصد آن ملره چو شکست کنم ❊ باده را دمی بجان بخرم ❊ پس بخوناب دیده خست کنم ❊ سوم

۲۶۰

نفع باشد حکیم سنائی فرماید ــ با تقاضای عقل و نفس و حواس ٭ کی توان بود کردگار شناس ٭
بلبل عقل را ز گلبن خست ٭ از ترنم نوائیش همه پیست ٭ و با اول مضموم قرار و آرام باشد و آنرا
تال نیز خوانند فخر گرگانی راست ــ هوا را دود از چهره فراشست ٭ جهان چون دلبیر را
از جان و دل خست ٭ خستو با اول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف بمعنی مقر باشد
و آنرا خسته نیز خوانند اوستاد فرخی راست ــ بیهده جای را بکس نگه نهد چه پسر را خواهم
خستو ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معترف و مقر بود حکیم فردوسی فرماید ــ بدین الست و
رای و هوش و توان ٭ سستو آفریننده را چو توان ٭ بهشتیش باید که خستو شوی ٭ ز گفتار بیکار
یکسو شوی ٭ عبدالقادر جیلی راست ــ روان جاهل و عالم اکبر از خستو ٭ زبان ناطق
کامل بجهار او گویا ٭ دوم نام یکی از بزرگان چین بود حکیم فردوسی نظم نموده ــ بچین چهری
بود خستوی نام ٭ دگر سرکشی بود نکوی نام ٭ خستونه و خستوانه با اول مضموم و ثانی زده
لباسی باشد درویشان را گروهی گویند پشمینه است که از آن موی های را آویخته باشند
و فرقه گویند که از کرباس دوخته باشند ابوالفرج رونی راست ــ خستونه خسرو
اهتمامش ٭ خبر خستگی قبا است مریم ٭ خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه را گویند
مانند شفتالو و تخم خرما دوم بمعنی بیمار و آزرده بود حکیم خسرو این معنی را در کور کردن پسران
سلطان السلاطین رقاب الامم ملوک الشرق والعجم علاء الدین والدنیا گفته ــ کسی کو
برکشید این دیده سر ٭ لبان خسته شفتالوی تر ٭ دو چشم ما چو دو عناب خسته ٭ همیشه
خسته و در خون نشسته ٭ و بمعنی مغز خرما یکی از قدما گفته ــ شیرین که خیست خیمه که رفته درو
یکدانه مستطیل ناسفته درو ٭ یا کوه بلند بیست اند و کرده سفید ٭ یا که مثل سینه چا خسته خفته درو
سوم زمینی را گویند که آنرا شیار کرده باشند یا مردم و حیوانات بر زبر آن آمده شد بسیار
نموده و خاک آن در زیر پای آدم و اسپ و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری
در صفت اسپ خود گوید ــ نی از غبار خاسته بیرون شدی برون ٭ نه از زمین خسته
برانگیختی غبار ٭ چهارم بمعنی خاسته آمده شرف شفروه نظم نموده ــ نه خرخسته در خواب
دیده است شلشه ٭ نه خسته بیدار دیده است ماست ٭ خسر با اول و ثانی مضموم پدر زن

و پدر شوهر را گویند حکیم سنائی در نعت گفته ست ٭ مفخر جملهٔ انبیا او بود ٭ خسر مرتضی او بود ٭ **حکیم نزاری قهستانی** راست ٭ خسر آن زن به طبع آزاد برخاست ٭ نگار آرایش داماد برخاست ٭ **خسرو** با اول مضموم و ثانی زده نام پادشاهی بود از کیان صاحب شوکت و عظمت و نیز پادشاه ذو شوکت را خوانند **خسروانی** دو معنی دارد اول لحنی است از مصنفات باربد مطرب که آن نثر مسجع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو پرویز و هیچ کلام منظوم در آن بکار نداشته **سیف اسفرنگی** راست ٭ از نواهای کلک من سازند ٭ مطربان راه خسروانی خوش ٭ سیم را گوید ٭ سفیدم که خروسان خسروانی ساخته ٭ نوازند بر آهنگ خسروانی باز ٭ دوم نوعی از زر باشد **اوستاد فرخی** فرماید ٭ همیشه تا چو درمهای خسروانی گرد ٭ ستاره یابد سپهر ز گنبد دوار ٭ دو چیز دار ز صبر و دو تن نهاده مقیم ٭ ز مهر یار صبح نخست و مهر چاشت دار ٭ و برخی گویند که بس بزرگ و نیکو و لطیف باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی توان گفت لهذا خم بزرگ را خم خسروانی گویند ٭ **خسرو دارو** خولنجان باشد و آنرا بهندوی کولنجن نامند ٭ **خسروی** نام نوعی از شراب عرفیست چه شراب در عهد خسرو بهم رسید و اول نبود و شرح بهم رسیدن آن در مقدمهٔ کتاب مرقوم ساخته ٭ **خسک** با اول و ثانی مفتوح خاریست سه گوشه و معرب آن حسک است **اوستاد فرخی** در صفت صعوبت راه جنگل گوید ٭ گهی گیاهی پیش آمدی چو نوک خسک ٭ گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر ٭ و با اول مضموم وقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی تاخیر و درنگ نیز آمده **زراتشت بهرام** گفته ٭ بسا کردا نگهی گفتار بی خسک ٭ بجز نابرده کی کنون گفتار بی خسک ٭ و با اول مکسور و ثانی زده گل عصفر را گویند و آنرا کاریره نیز خوانند **خسکالان** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی تفتیش و تفحص طبع باشد و آنرا انبانی استغفار خوانند **خسم** با اول مکسور و ثانی زده جراحت باشد **اوستاد عنصری** فرماید ٭ بسی چشمها کرده بود از درست ٭ هر آن چشمهای هر تازه خسمست ٭ **خسور** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و را موقوف دو معنی دارد اول پدر زن و پدر شوهر را گویند و آنرا خسر نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ٭ بر سر گنجی بخردی چو جوی ٭ از خسور و خسور نیک توئی ٭ دوم بمعنی درمانده **خسودن** و خسودن بمعنی درو کردن باشد **خسوردن** با اول و ثانی مضموم بمعنی دوم خسور است

که مرقوم شد و آنرا خسودن نیز گویند خسیدن با اول و ثانی مکسور خاییدن باشد ✤

فصل دال ✤ دس با اول مفتوح شبیه و مانند بود و آنرا دیس نیز گویند استاد
عنصری راست ✤ ندید و نه بیند ترا هیچکس ✤ گهی رزم شکل و گهی بزم وش ✤
استاد فرخی گفته ✤ یکی خانه کرد است فرخار وش ✤ که نقش و نگارش ز دیدن او روان
و معنی آن تیره آمده و اینمعنی از کتاب زند مرقوم شده و بزبان هندوی ده عدد را گویند با اول
مضموم گل نچیه باشد دست با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول معروف است دوم
فایده و نفع باشد حکیم سنائی فرماید ✤ ترک ایرانی و اعرابی کرد ✤ هر که عادل تر است
دست او برد ✤ سیوم نصرت و ظفر بود مولوی معنوی فرماید ✤ شاد شد جانش که شیر نر
یافت آسمان نصرت و دست ظفر ✤ چهارم صدور و اکابر و وزرا را گویند و آنرا چار بالش
و چهار بالش نیز نامند حکیم انوری نظم نموده ✤ زهی دست وزارت از تو مشهور جهان کرده تا
سوی پایه طور ✤ حکیم فردوسی گفته ✤ نشسته بر دست دستان سام ✤ کمر بسته بر در کشش
خاص و عام ✤ پنجم بمعنی قدرت و قوت آمده حکیم خاقانی فرماید ✤ دست دست تست
جان ما وای تو ✤ پای صورت در میان نتوان نهاد ✤ امیر خسرو گفته ✤ شش جهات خودم
این نقش نیست ✤ بلکه نیست آن دگری را چه دست ✤ ششم طرز و روش باشد حکیم خاقانی
فرماید ✤ کس را سخن بلندتر ازین دست ✤ سوگند بمصطفی اگر هست ✤ لو ر بهای جامی را آسیب
آزرده شوکرم که آمد و رفت ✤ اندر دل من نجم چو پیچم نشست ✤ ورنه تم ازین دست بعمل آمد و رفت ✤ بگیر دست ازین ایوان
خواهد و رفت ✤ هفتم یکجا و تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا پاجامه و یکدست سلاح تمام
از خود تا موزه آهنی یکدست جامه تمام از پشمین جامه خواب تا مطبخ و پایگاه حکیم فردوسی فرماید
✤ گرانمایه دستی بپوشید رخت ✤ بدرگاه کسری خرامید و گفت ✤ حکیم اسدی نیز نظم فرموده
✤ ز دیبای رومی شتروار هست ✤ ز پوشیدنی جامه چند دست ✤ خواجه نظامی فرماید
✤ نوازندگان می و رود و جام ✤ برآراسته دست مجلس تمام ✤ هشتم کرت و مرتبه را خوانند چون یکدست
سه دست یعنی کرت بازی و یکمرتبه سفر اشرف الدین آشفتگی راست ✤ این بار فصل منکین دو دست
کرد سر ✤ لب تاج داده خواهد تمامی بدست بیار ✤ امیر خسرو گفته ✤ هنگام ایشان دنیا شد

ازبازی ؛ زلعب دست ایشان کعبتین از دست می غلطد ؛ سیم بمعنی دستور آمده **اثیر الدین**
اخسیکتی راست ه ای اصل اصل تیغ تو و دیگران نیام ؛ ای دلت دست شرع تو و دیگران
بیان ؛ **دستاران** با اول مفتوح ثانی زده شاگردانه باشد **اوستاد سعدی** گفته ه
لبی قصب اندساری و دلست بستی ؛ بگو بسر ده مارا و دست بر دستاران را ؛ و آنرا دستشان نیز
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی مردی که پیش ارکان کار مزدوران باشد مرقوم است و در بعضی جا بمعنی
مزدکانی نوشته اند **دستارچه** دستمال را گویند **حکیم انوری** در منقبت امیر المومنین علی
علیه التحیة والسلام نظم نموده ه آن دست که جود در سجود آمد ازو ؛ دیباچه هست وجود آید زو ؛
دستارچه که بکف پیش خدمت کرد ؛ بایست بگشت توی خود آید زو ؛ **خواجه حافظ**
شیرازی راست ه ماهی که قدش بسرو میماند راست ؛ آئینه بدست و روی خود می آراست ؛
دستارچه پیشکشش کردم گفت ؛ وصلم طلبی زهی خیالی که تراست ؛ **دخم دستار** باشد
کمال اسمعیل راست ه بسکه بشوریم و بگوییم ؛ جبه خویشتن و دستار را ؛ ریزه ریزه شده
ز زخم گزین ؛ پوششم گرته بد از خارا ؛ **دست اس** آسی باشد که بدست گردانند ؛
دستاسنگ فلاخن باشد **دستان** چهار معنی دارد اول نام پدر رستم که بزال اشتهار داشت
دوم مکر و حیله باشد **ابن یمین** راست ه سر فراز ز بیع آنکه با مرد انگیش ؛ دستان پور دستان حمله
دستان بافتند ؛ **حکیم خاقانی** فرماید ه هر داستان که آن نه ثنای محمد است ؛ دستان
کاهنان شمران رانده داستان ؛ سوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه را گویند ؛
دستاورنجن و **دست برنجن** و **دست ورنجن** و **دست ورنجین** حلقه بود
که زنان در دست کنند **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ه من از دست دل پرشور
خویش ؛ همی پیچم چو دست اورنجن خویش ؛ **منوچهر** راست ه پدید آمد بلا از جانب کوه ؛
لبان زعفران آلوده پیچی ؛ چنان خوش و سر از هم باز کردن ؛ چهره سرخ یکتا دست برنجن ؛
دستبند دو معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کنند و زنان
در دست بندند دوم حلقه زدن و پهلو در هم نشستن و برپا ایستادن مردان و جانوران را
گویند و آنرا دبرکه و چنبر نامند **خواجه نظامی** فرماید ه اندرون نرسه پرند زده ؛ کبک و دراج

دست بند زده ❊ حکیم اسدی راست ع مهر نزن ادای رامشگران ❊ بهر گوشه دست بند
سران ❊ و بمعنی دست یکدیگر گرفتن و کشیدن نیز آمده **دست پیمان** مهر و جل را گویند
و مهر آن دست پیمان باشد **دستخوان** پیش انداز باشد و آنرا دستارخوان و کندوری
نیز خوانند **کمال اسمعیل** راست ع در سرای ملوک بی دستنان ❊ سفت خوان دستخوان برداشت
دستخون آخر بازی نرد را گویند که کسی همه چیز را باخته باشد و گرو بر جان خود بسته و حریف
ششدر ساخته بود و او نیز فته کشیده باشد **حکیم خاقانی** راست ع دستخون است بعقده
فصل حریف ❊ آه در ششدر خطر مائیم ❊ این بیت را بدان سبب نوشتم تا معلوم گردد که فصل
هفتم هم ششدر کردن حریف از شروط است معنی بازی دستخون است که رهن در گرو است
و حریف لبس طراز هم او فرماید ع باز این دل خاکی را بعقد بست خون ❊ امثال بهمان خواهد
از ما نشید بشنید ❊ **دستره و دستره** اره کوچکی باشد که بیک دست کار فرماید **مولوی معنوی**
فرماید ع از شکر فی که هست همه سنجائیدش لب ❊ همه دندان شد و بیل دستره و دو دستره ❊ حکیم [illegible]
فرماید ع خواندن مدح توان بر دل دشمنت کند ❊ آن کجا دستره نتواند بر چوب زرنگ ❊
دست سنگ بمعنی دستاسنگ است که مرقوم شد **دست شریه** با تاء فوقانی
موقوف و واو معروف دختر یا زنی را گویند که خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده
و لیسوی لبسپرده یکجا نشوند آنرا کتحاله نیز خوانند **دستگاه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول چیزی
باشد که از ریسمان و چرم بسازند و دستهای اسپان و شتران را به بندند دوم شبیه و نظیر باشد
بود **دستگاه و دستگه** دو معنی دارد اول قدرت و دستیابی **حکیم فردوسی** فرماید ع
چنین گو به بیداد آن دستگاه ❊ خداوند کیوان و خورشید و ماه ❊ و گرنه مرا بیفشاندی بگاه ❊
بداش نبد پیش شاه را دستگاه ❊ دوم کثرت اسپان و اموال و سامان را گویند **دست گزین**
اسپ جنیبت بود **خواجه نظامی** فرماید ع این دو سه مرکب که گزین کرده اند ❊ از پی ما
دست گزین کرده اند ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است **دست لاف**
سودائی اول را گویند که از آن شگون گیرند و آنرا اسفته دشن نیز گویند و بهندوی بوهنی
خوانند **مولانا ظهوری** راست ع زین لب حکایتی گزافی نکنم ❊ هرگز خود را مسخره لافی نکنم ❊

تا شب در سودای طرب بسته شود * یا تخم روزیکه دستلافی نکنم * دست موزه دست آویز را گویند حکیم سنائی راست ــه ساخته دست موزه سالوس * بهر یک خود کاسه چو سبوس * امیر فخر الدین ربیع الملکی راست ــه ای تیغ او کلید فتح را تو موزه ساخته * یارب بدست او چه درخشنده گوهری * دستنبو و دستنبویه گلوله باشد که از عنبر و مشک و دیگر خوشبوها مثل عطر و غیره بسازند و آنرا بدست کرده می بویند و هر میوهٔ خوشبوی که بدست گرفته ببویند نیز دستنبو توان گفت خصوصاً خیاری را گویند که خوشبو باشد حکیم خاقانی فرماید ــه سرخ جامی چون شفق در دست آنکه چون صبوح * بلخلخه از صبح دستنبو ز اختر ساختند * شمس طبسی راست ــه ز دستنبویهٔ خلقش جهان ز انسان معطر ساخته * که هر دم میکند سجده نسیم باغ رضوانش * دستوار چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل راست ــه وقت قیام هست عصا دستگیر من * بیچاره آنکه او کند از دستوار پای * حکیم قطران نظم نموده ــه فلک پیر شد زان همی راست گوید * که دارد ز شمشیر او دستواری * دوم بمعنی همدست و دستیار بود حکیم فردوسی راست ــه بایران یلی دستوارش بود * چو خاقان یکی دستوارش بود * سوم یاره و دست برنجن را گویند ابو الفرج رونی راست ــه ببر پای ظلم هست او پای بند گشت * در دست عدل دولت او دستوار شد * چهارم چوبی سطبر و کنده بود که شبانان دارند و آنرا باهو نیز گویند دستواره سه معنی دارد اول دست برنجن بود و آنرا دستیانه و دستینه نیز خوانند دوم صدر مجلس باشد و آنرا دست نیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ــه پادشاهی بیار سید که * باز آمد بدستوارهٔ ما * سوم ساعد آهنین را گویند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا بترکی قلق و قلچاق نیز نامند دستور با اول مفتوح بثانی زده و تای قرشت مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری فرماید ــه آفرین بر آفرین بر چنین دستور باد * جاودان چشم بد از جاه و جمالش دور باد * دوم بمعنی رخصت اجازه و آنرا دستوری نیز گویند چنانچه ملا فوقی نظم نموده ــه دستور گریه دادم چشم گهرفشان را * وز دیده اشک بردم ناموس بحر و کان را * سوم کنده دراز را گویند که در بالای کشتی بعرض نهند و نیز آنرا کشتیبانان نگاهدارند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای آتش زردشت باشد

هیربد و موبد * دستوری با اول مفتوح بمعنی رخصت آمده خواجه نظامی راست ؎ سر بخشی
کز او شد درست * بدست پدر بال کرد دستوری نخست * دسته با اول مفتوح و ثانی زده
پنج معنی دارد اول قبضهٔ شمشیر و کارد و تیر و تیشه و اره و امثال آن باشد دوم گلها و ریاحین
و سبزیها و گیاهها که یکجا بسته باشند حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی دسته و لادی کنارون
ببسته از او بستی دسته رنگ و بوی * کمال اسمعیل گفته ؎ چهرهٔ شان در قیاس سبزهٔ خرم
همچو گل با غنچه در یک دسته اند * سوم جاروب بود مولوی معنوی راست ؎ همی چو حرکت
نقاشش نقشها سازی * کنی چو دسته فراشش فرش باروبی * چهارم یار و مددگار را گویند پنجم بمعنی
گستاخ آمده * دسته با اول مضموم سنگ را گویند * دستینه شش معنی دارد اول طغرائی بود که بدست
نویسند و صاحب فرهنگان نیز رقم ساخته اند که توقیع پادشاهان باشد سنائی گفته ؎
مرا بباغ تو دستینه نیست جان * که شیره کرده از تنگ با وی اندری * دوم دست ورنجن بود *
خواجه نظامی فرماید ؎ کسی کز وی مرا دستینه سازند * ندارد شرمی که از دستم گذارند * سیوم
دسته کارد و شمشیر و جز و دریاب امثال آنرا گویند حکیم خاقانی راست ؎ دل یکی سوی
تنگ دیده جان بدستینه رباب دهند * دسکره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف و راء
هر دو مفتوح دو معنی دارد اول هر شهر را گویند عموما چنانچه دیه و مصر حکیم نزاری قهستانی
گفته ؎ نگه کن هر یکی دسکره که بر دست کارش باد آفرین * دوم بطریق خصوص نام شهریست
از عراق عجم و در تاریخ طبری آورده که هرقل ملک اصفهانی کرده و فرجان از روم هزیمت
هرقل تا بدان بس فرجان تا ملک خسرو پرویز را تعاقب کرد و ملک بگریخت و بدسکره آمد و آنجا حصاری بود
بزرگ و سیم را سپاهان بعراق آمد از آن شهری بزرگ شد حکیم لبیبی گفته ؎ کاروانی همی از ری
بسوی دسکره شد * آب ببرید آمد و هم هر فطیره شد * دسوک با اول مضموم و
واو معروف سیوم باریک بود شبیهی از قرنگها بدال مفتوح و واو مجهول نیز رقم شده
و آنرا در کلیم خوانند * دستینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای حروف رقم شده آنرا
و آنرا خنیه نیز خوانند اسدی راست ؎ تازه ابد از یادگار خسرو بود است *

تا دل تازه از این باد است *

فصل راء ﴿ **رس** با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل رسیدن و امر از رسیدن بود و این معروف است دوم رس نگهندرا گویند اوستاد نظم نموده ع از وی رسنج دشمن شد از افلاک آمد ره هنگام خفه خفاکردن او نخش رس ﴿ سوم طلا و نقره و مس و آهن و سیماب و دیگر فلزات کشته را نامند و این را بزبان هندی نیز رس گویند چهارم رود خانه ایست که آن را رس اشتهار دارد پنجم گلو بند زنان را خوانند ﴿ با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل بمعنی حریص آمده **حکیم سنائی** فرماید ع هر که در دام آن بقیاو است ﴿ عقل شاگرد او چو اوستاد است ﴿ **فرخی** فرماید ع زاد مردان همه بادرگش آموخته اند ﴿ چون برس که بیاموزد با سبزه گیاه ﴿ دوم سخت و محکم را گویند و با اوّل مکسور امر از رسیدن و رستن بود و در عربی با اوّل مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اوّل اصلاح کردن میان مردم باشد دوم فساد کردن میان مردم و این لغت اضداد است سوم چیزی از خبر و حکایت باشد چهارم ابتدای تب را گویند پنجم نام کوهی بود **رسین** بفتح اوّل و کسر ثانی و یای معروف نیزه را گویند از کتاب ثبته قوم شد و بفتح نون نام مردی **رسانه** با اوّل مفتوح حسرت و افسوس بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع پدرت و برادر و فرزند مادر ﴿ شدستند تا چیز گشته فسانه ﴿ تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان ﴿ فسانه شنیدی و گشتی رسانه ﴿ **رست** با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی خلاص یافت بود و این معروف است دوم زمین را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع طلایه برون بر طلایه بجست ﴿ بخون غرق شد آن همه بوم رست ﴿ پدر بر پسر بر همی راه بست ﴿ نگردند یاوان بر و بوم رست ﴿ سوم صف و ایوان باشد و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل امر از رستن و رویدن باشد **شیخ اوحدی** فرماید ع این چهار آخشیج را بدرست ﴿ چون پدید آمد امتزاجی رست ﴿ گشت روئیده گونه گونه درخت ﴿ بی بر و میوه دار نازک سخت ﴿ **حکیم فردوسی** گفته ع صف پیسره هم بیاراست چست ﴿ یکی کوه گویی ز پولاد رست ﴿ دوم محکم و مضبوط را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ع تو بیاید که باشی در وفا رست ﴿ که من در حب [illegible] رستست ﴿ هم او فرموده ع شب آمد بر شتر بستند رستش ﴿ بهم بر بسته هفت اندامش رستش ﴿ سوم دلیر و شجیع بود هم او فرموده ع خویشتن دار باش

رست آیین ٭ که بسازی تو با طرید و یمین ٭ قدم اندر زمین منه جز رست ٭ کاسمان را نظر بجانب تست ٭ **رستخیز** و **رستاخیز** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت باشد **حکیم آذری** فرماید ٭ رستخیز آن بود که خواجه چو جانانهٔ ماه ٭ با چنین روی بیازار قیامت گذرد ٭ هم او گوید ٭ دل بسوزد بر تنش دائم بروز رستخیز ٭ گر بداند آتش دوزخ که یارا سوز کیست ٭ **رستاد** با اول مضموم ثانی زده بمعنی راتبه و وظیفه آمده و آنرا رستاد نیز گویند **رسته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و آن معروفست دوم بازار باشد **حکیم انوری** نظم نموده ٭ ای نفس رستهٔ قناعت شو ٭ کانجا همه چیز ارزانست ٭ **سیف اسفرنگی** راست ٭ رخت برچین از در دوکان هستی تا ترا ٭ اندرین رسته که هستی کس خریداری نماند ٭ سوم شارع عام را گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ٭ چو بی راه بی رسته گشتی مرا ٭ چگویی که بیراه و بی رسته ٭ چهارم صف زده باشد چون رستهٔ مردم و رستهٔ دندان ٭ و با اول مضموم روئیده بود ٭ **رستار** با اول مفتوح ثانی زده مخفف رستگار باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ٭ گه همی گوید که یک پدر آمدیم همه ٭ باز چون گوید که هرگز بدیش رستار نیست ٭ **رستی** با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول نعمت و روزی را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی ماحضری مرقوم است **خواجه نظامی** فرماید ٭ چو بر خو کریمان که تماشا کنند ٭ رستی تنها بتنها خورند ٭ و کنایت از وظیفه باشد شاعری گفته ٭ از پس آنخوان رطب خورده ٭ از لبی با ولچه آورده ٭ **حکیم خاقانی** راست ٭ رستی ز کاسهٔ زرین آسمان ٭ دروازهٔ صلا بسپاه درآورم ٭ دوم بمعنی دلیری و چیرگی آمده چنانچه دلیر و چیره را رشت گویند و در لغت رشت مرقوم شد **کمال اسمعیل** نظم نموده ٭ گردون کرد ایم آرد هر رستی تبر و هم ٭ آورده از طرفها در کار شاه رستی ٭ اندر وی الات گفتم ارم بجا استنش ٭ هرچند اینحکایت خود بود نقض رستی ٭ سوم بمعنی فراغت آمده **زرتشت بهرام** گفته ٭ ای رحمت همیان بنه رستی ٭ ای هستی نه بی هیچ رستی ٭

فصل شین منقوطه ٭ **شسپ** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی جهنده را گویند و آنرا شسپ و کشسپ نیز خوانند ٭ **شست** با اول مفتوح ثانی زده هشت معنی دارد اول قلب

عدلست معروف دوم زنار باشد که کنیزان بر میان خود بندند و آنرا کُشتی هم خوانند حکیم سنائی گفته ؎ گفت شست مغانه بر بندند ٭ تب معشوق خویش ببندند ٭ سوم نقش گره را گویند و آنرا کلاک و کشت خوانند و بتازی عقد خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آمد آن رگزن مسیح پرست ٭ شست الماس گون گرفته بدست ٭ چهارم انگشت نر باشد و آنرا ابهام خوانند و بعضی آهنگر انبر شست گویند شیخ سعدی شیرازی نظم آورده ؎ دولت از دست بیرون رفت سعدی ٭ شاید بانبر رفته از شست ٭ پنجم قلابی بود که بدان ماهی بگیرند استاد عنصری راست ؎ طره او بدست من چون شست ٭ من چو صیاد او چو ماهی سیم ٭ شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ ما بیکباره مقید شدیم ٭ مرغ بدام آمد و ماهی بشست ٭ و احیانا بمعنی دام نیز آمده چنانچه شرف شفروه نظم ساخته ؎ شاید ار بر خورد از ملک درین پانصد سال ٭ کاو از شوق وی این مرغ چهل ساله بشست ٭ ششم بمعنی مضراب آمده که سازهای ابریشمین را بدان نوازند هفتم تار و دو تار ابریشم که بر سازها بندند و این دو معنی را استاد رودکی نظم آورده ؎ بگرفت چنگ چنگ را از شست ٭ بنواخت چنگ چنگ بر شست ٭ هشتم حلقه سر چوگان و زلف و امثال آنرا گویند سید ذوالفقار شروانی گوید ؎ دلبرم آمد زلف پر چین شست دار ٭ قصد دلها کرده در شبهای تار کین ٭ سید سراج الدین سگزی راست ؎ که چیم چیم وار دان سمی قامت رواست ٭ کان دهان هیچ بیش و میم و نقش چیم ٭ در میان چیم هیچ دارد و میان شکاره ٭ در میان میم و الف ناهی و در میم و بابای اول مکسور بمعنی شست آمده امیر خسرو فرموده ؎ سوار از شام جیش بهر او چه لیلی شسته در پهلوی مجنون ٭ هم او گوید ؎ بکشتی سکوی آن مه رو پیما آهسته اکنون گرگو کیستی کو خبر اینجا نشسته ایم ٭ شستکانی با اول مکسور و ثانی زده بمعانی باشد و آنرا بتازی اساس گویند ابوالفرج رونی راست ؎ نگرد در که او سازد شستکانی عمره که قبله کعبه بود شستکانی محراب ٭٭

فصل غین ٭ شغنک با اول و ثانی مفتوح کرکسی است که در شعش و نهالی جای کنند باشد که بگسته و پیش دخوت آدمی بگذران از کیسه و پیش بر گذر باشد و آنرا در دار المرز ساغ گویند

فصل فا با فا ✽ **فسان** دو معنی دارد اول سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن را بدان تیز کنند و به هندوی سان گویند حکیم خاقانی فرماید بیت خنجر تیز چو گشت کند در ایام تو ✽ خنجر تو گشت خجل از فسان ✽ دوم افسانه بود شاعر گفته است ای دل [illegible] مشو غره فسانه فسوس را ✽ هرگز بدان تو هرگز یا اصل سوس را ✽ **افسانه** باز دو معنی دارد اول معروف است دوم به معنی آمده ✽ **فسرده** با اول مضموم و بعضی با اول مکسور خوانند و فسرده نیز گویند به فتح اول دو معنی دارد اول بسته و منجمد گشته بود مولوی معنوی فرماید بیت گر دلی و سنگ خون در خون من ✽ خون من در دست آن لیلی فسرده ✽ کمال اسمعیل راست بیت در دهنها فسرده آب دهن اندر [illegible] الس ✽ میر علی بیگ انیسی [illegible] سرانجام نموده است بیت تو تیغ چشم پاک بنیان ✽ [illegible] چون دل خلایق پریشان ✽ دوم به معنی [illegible] فسرده دلان ✽ [illegible] به معنی غوطه خوردن ✽ [illegible] ✽ **فسفسه** با سین و فای مفتوح و سین اول ساکن و ثانی مفتوح [illegible] باشد و منسوب آن [illegible] است [illegible] ترکی [illegible] اثیر الدین اخسیکتی راست بیت [illegible] اند ✽ تیغهای آتشین [illegible] سنگ فس ✽ **فسوس** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible] اول سخره و لاغ باشد و آن را افسوس نیز گویند استاد عنصری فرماید بیت اگر [illegible] اندر [illegible] است [illegible] ✽ [illegible] فسوس [illegible] ✽ [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible] فسوس [illegible] ✽ دوم [illegible] راه [illegible] شدن [illegible] سوم [illegible] بود [illegible] نام شهری [illegible] است [illegible] مولوی معنوی نظم نموده است [illegible] صد هزاران [illegible] خوانند [illegible] اصطرلاب ✽ **فسا** با اول مفتوح و ثانی [illegible] کشور [illegible] اسپ و شتر [illegible] گویند حکیم فردوسی راست بیت بود اسپ [illegible] صد هزار [illegible] بود [illegible] استاد فرخی گفته [illegible] سپاهان [illegible]

[illegible] ✽

فصل کاف ✽ **فکس** با اول مفتوح [illegible] گویند [illegible] نام مردم [illegible]

نامند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ از کس و ناکس بر خاقانی آسا کز جهان ؞ هیچ صاحب درد را صاحب دوائی برنخاست ؞ **حکیم سنائی** راست ؎ از زمین خسی بارض کسی ؞ شب و شبگیر کن بگرسی ؞ و با اول مضموم ۲ دو معنی دارد اول معروف است دوم نقارهٔ بزرگ باشد که آنرا کوس گویند لبیبی گفته ؎ پیوسته تو بوسه می نهی بر مس من ؞ گیری چو دوال میزنی بر کس من ؞ گر عادت کیر او چنین خواهد بود ؞ زود آکه شوی بجای چو در کس من ؞ **کسته** با اول مضموم ثانی زده کنجاره باشد و آنرا بهندوی کهل نامند **کسپرج** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی بجیم زده مروارید را گویند ؞ **رضی الدین لالای غزنوی** فرموده ؎ حقهٔ آگنده بین تو از کسپرج ؞ گر ندیدی لب و دندانش ببین ؞ **کستن** با اول مفتوح بمعنی کوفتن آمده **کستی** با اول مضموم ۲ دو معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد و در اصل کشتی بوده است چه کشتن بمعنی کوفتن آمده است چون دو کس با هم تلاش کنند تا دیگری را بر زمین بکوبند آنرا کشتی گفتند و رفته رفته بتلیین السنه مردم کستی شد **کمال اسمعیل** راست ؎ گردون که دایم آرد هر تحفی بر ریم ؞ آورد و در طرفها در کار بند سستی ؞ از روی لاف گفتم آرم بچنگ لیثیش ؞ هر چند این حکایت خود بود محض رستی ؞ دستم گرفت ناگه افگند زیر پایم ؞ پس گفت خیز و بنما این چابکی و چستی ؞ فریادرس من اکنون کز دستهای کستی ؞ با چون فلک حریفی باید گرفت کستی ؞ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ غم و بیمار گونی هست یا جام بکستی در ؞ ز درد و غم ۲ شوم بریان بدین سان ت بکستی ؞ دوم زنار باشد و آن در اصل کشتی بود بر خلاف کشتی **حکیم خاقانی** فرموده ؎ رهبانی سحر بگسستند کستی ؞ بانگ بر قندیل بشکستند و ساغر ساختند ؞ **کستیج** اشترخوار باشد **کسری** با اول مکسور نام نوشیروان است و یکی از بادشاهان عجم را کسری میخوانند **کسک** با اول و ثانی مفتوح نام جزیست که آنرا اعلف نیز خوانند **کسمه** با اول مفتوح ۲ دو معنی دارد اول موی جعد باشد از زلف که آنرا مقراض کنند و خم داده بر پیشانی گذارند و آنرا پیچه نیز گویند **خواجه حافظ شیرازی** نظم نموده ؎ بس شکست دلا تحیره بازار ؞ شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده ؞ **شاعر** فرموده ؎ روزی گل ارچه صحبت آمد است یاد سحر از جیب هوا بیرون دست ؞ از سبزه پیاله روی چمن بسته شد ؞ وز غالیه بر فرق چمن کسمه شکست ؞ دوم در ولایت فارس و عراق آن موی را گویند کز بالای گوش بردارند بجای موی ملی

بواسطهٔ زینت و زیب بر سر خود می‌بندند آنرا ایزلخه میگویند دوم نان کلیچه را نامند کسندر با اول و ثانی مفتوح و دال مضموم ناکس و نااهل را گویند استاد عنصری فرماید ؎ سزد مرد را کم تکبر کند * چو شه نیکوی با کسندر کند * کسنک با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح بکاف زده نام غله ایست که میان ماش و عدس بود چون آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو بغایت فربه شود چنانکه هیچ چیز بان طور فربه نکند و آنرا کرسنه نیز خوانند بیونانی اروبس بهندی کراو و کلاو گویند کسیدا با اول مفتوح و ثانی مکسور بیای زده دارویست که بهندوی کسیلا نامند

فصل کاف عجمی * کسار و کسارون با اول مضموم بمعنی گذاشتن آمده حکیم خاقانی فرماید ؎ اندهکسار من شده اندهمن گذاشت * وامق چه کرد عذرا چون نه آن کنم * ابوشکور گفته ؎ ساقیا می مرا ازان می ده * که غم از من ازو کسار شده * آرزینه سر رفت چون مه نو * در پیاله مهر چار شده * گسشت با اول مفتوح بمعنی زشت است ابن یمین را ؎ آن آرد چو بینی کلیمش که بدست * کز این دو فزون بهطلب از شست * گنجی و کتابی حریفی و کلیمی است * این همه را خوش گزید گسست * مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎ عشق بلند صبر من بست چرا * بیش تو نهم پس از دست چرا * گسته با اول مفتوح و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفاء ها سرگین باشد گستهم نام پسر نوذر بن منوچهر پسر گژدهم بوده گسلم با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی گسیخته شده گستامار با اول مضموم و ثانی زده و نون باالف کشیده بغایت گرسنه بود و چه گسن گرسنگی باشد و آمار بمعنی نهایت طلبی آمده و در طبقات خواجه عبدالله انصاری از احوال قطب الاقطاب ابوبکر دقاق مصری جنید در قوم است که ابوبکر دقاق کبیر بغدادیست شاگرد ابوبکر حسین نامیداوست در سن حدیث و علم نشست صدای ابن ابا پس با طریقت اهل حقیقت گشت و یک چشم بود ابوبکر رازی گوید ؎ پیر الفهم سبب چشم بستدن چه بود * گفت در بادیه بشدم تنها * نفسم از آن اهل منازل هیچ بخورم بدان ورع یک چشم من فرو نشست گستامار * گسنه با اول مضموم و ثانی زده گرسنه را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ آن گرسنه را که نبود آب و جگر * آرد ز امتلا زند اکنون ز خوان شاه یسماق گوید ؎ صبا بگلشن کیپا گرسنه گذار افتد * چو یتی با چه که بوی بابشکان برسان کیسی کل

با اوّل مفتوح بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی گفته ؎ کسی کردمش با دل دشمنان ⁂ کزو دور
با دا بد بدگمان ⁂ حکیم اسدی راست ؎ سزاوار او هر چه بد بسر بسر ⁂ هم برادر [illegible] کسی [illegible]

فصل لام ⁂ لست با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خوب و نیکو بود مولوی معنوی فرماید
؎ نقشی پر سماع و نقشی پر نزاع ⁂ نقشی لست و امالی النقش نقع وخیم دوم [illegible]

فصل میم ⁂ مس با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل هندی باشد که بزبان [illegible] هند
حکیم فردوسی فرماید ؎ هزاران ز ایرانیان است و بیش ⁂ [illegible] شمشیر زبان را [illegible]
دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد اوّل دست سودن باشد دوم دیوانگی را گویند
و با اوّل مضموم مالی بود که بدان سبب کسی بجای نتواند رفت ⁂ مست با اوّل مضموم سه معنی
دارد اوّل شکایت باشد صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ؎ هست و بدانکه [illegible]
مست اینجا شکایت است [illegible] ⁂ دوم هیچ گیاه خوشبوی بود و آنرا بتازی سعد و بهندی
موتهه خوانند و بعضی آنرا بشین منقوطه نیز خوانده اند سوم غم و انده بود و از نشست که غمگین را
مستمند گویند ⁂ مستار با اوّل مفتوح ثانی زده نام گیاهیست [illegible]
در [illegible] تلخی باشد و آنرا مره نیز گویند خواجه محمود [illegible] راست ؎ اگر خواهی [illegible]
زنهار زنهار ⁂ که مرا اندر وی مستار است ⁂ [illegible] اندر [illegible] باشد آن را
[illegible] الا نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مالا مرقوم شد ⁂ مسمه با اوّل مضموم ثانی زده
[illegible] را گویند و در فرهنگ هندوشاه [illegible] است ⁂ [illegible] با فتح
اوّل و سکون ثانی [illegible] بود [illegible] ⁂ [illegible] با اوّل مضموم ثانی زده سه معنی دارد
اوّل [illegible] گویند دوم [illegible] نام دارویست و آن [illegible] باشد دوای [illegible]
[illegible] آنرا [illegible] بتازی [illegible] و در عربی طعمه جانوران
[illegible] گویند ⁂ مسکل با اوّل مکسور ثانی زده و کاف مفتوح نام [illegible]

فصل نون ⁂ نس با اوّل مضموم ثانی زده دو معنی دارد اوّل گرداگرد دهان را گویند
[illegible] حکیم سنائی فرماید ؎ [illegible]
[illegible] را [illegible] ⁂ [illegible] را [illegible] گری او [illegible]

هش و عقل آمد مولوی معنوی فرماید ع یک نسیه دیوی و کانونی زنی ؛ گشت بر شهزاده ناگه رهزنی ؛ آن نود ساله عجوز گنده پیس ؛ نی خرد هشت آن ملک زاده نه نس ؛ و با اول مفتوح و ثانی ساکن و حرف نسی دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم شتر راندن بود نسا با اول مفتوح موضعی را گویند از کوه و جز آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر تابد و آنرا النسا نیز نامند و نسا بمعنی ضد بشو است و با اول مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان آن مشهور و معروف است دوم گوشت استخوان مرده باشد از آدمی و سایر حیوانات یعنی از زنده نیست شده زرالتشت بهرام گفته ع میالای آنرا بجان نسا ؛ که تا از تو خوشنود باشد خدا ؛ سیم او گوید ع انسا و بلندی همه جا نشد ؛ که هر دم بدان راه می بگذرند ؛ نسار با اول مفتوح بمعنی نسا است که مرقوم شد نسیم با اول مکسور ثانی زده و یای تحتی مضموم بها زده هر دو دیوار گل و تخته را گویند و آنرا الادوای نیز گویند نستاک با اول مکسور و ثانی زده شده مستحکم باشد نستر و نسترن و نسترون با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح نام گلیست سفید که در غایت خوشبو باشد و آنرا ابندری سیوتی گویند حکیم خاقانی فرماید ع عیسی هلال کرده از خارهای گلبن ؛ ادریس بچه کرده از غنچه‌های نستر ؛ نستوه با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جنگی و ستیزنده و بی‌تحمل و درشت را گویند حکیم فردوسی فرماید ع بتازید چون شیر و نوشند جنگ ؛ جهانگرد بر دیو نستوه تنگ ؛ حکیم نزاری قهستانی راست ع نخواهم رفت با یاران نخواهم مشورت کردن ؛ که از خرد هرگز نخواهد خواست مستوری ؛ دوم نام یکی پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی فرماید ع جهان دیده نستوه سالار شان ؛ گزیده دلاور نگهدارشان ؛ نستهن و نستیهن نام برادر پیران ویسه بود حکیم فردوسی فرماید ع چو نستهن آن شیر شرزه بجنگ ؛ که روباه بودی به پیشش پلنگ ؛ نسر با اول و ثانی مفتوح جایی را گویند که در کوهستان و جز آن بود و هرگز آفتاب در آنجا نتابد و آنرا النسا و نسار نیز نامند و صاحب فرهنگان آورده اند که سایبان باشد نیز که از چوب و خس و خاشاک ترتیب دهند شمس فخری راست ع ملک سایه آفتاب ستم ؛ نسار داد از عدل او همیشه لسر ؛ شاعر گفته ع دور ماند از حرارت خویش نسا نیا

نسری ساخت بر سر کهسار ﴿ و با اوّل مفتوح بثانی زده در عربی کرکس را نامند نیز دو ستاره اند
بر فلک که باین نام موسوم گشته اند یکی را النسر طایر و دیگری را النسر واقع خوانند نسرو با اوّل مفتوح بثانی زده
و رای مضموم زر آتشکاری را گویند نسرم با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح نام بتی است
در بتکده بامیان قریب بسرخ بت و خنگ بت ساخته اند و شرح آن در ذیل لغت سرخ
بت مرقوم است نسرین با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام گلی است معروف
۲ دوم نام جزیره باشد که عنبر از آنجا بیاورند فخر گرگانی راست ﴿ صبا بر نام بد ز ابریشم چین
چو مشک از تبت و عنبر ز نسرین ﴿ نسرین نوش نام دختر پادشاه سقلاب است که در حبالهٔ نکاح
بهرام گور بوده نسک با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام غله ایست که آنرا بتازی عدس
و بهندی مسور گویند مولوی معنوی فرماید ﴿ گر بخواهم از کسی یکمشت نسک ﴿ مر مرا گویند خمش کن
مرگ و خسک ﴿ دوم خار خسک را گویند و آنرا بهندی گوکهرو نامند بدر چاچی راست ﴿
نیشک در چشم آنکه نشناسد ﴿ از مس سوخته زبرجد را ﴿ و با اوّل و ثانی مفتوح شستن و پاک کردن
باشد و با اوّل مضموم بثانی زده قسمی باشد از ابستا و یک قسم زند گویند که زرتشت زند را بیست و یک
قسم منقسم ساخته و هر قسم را نسکی نام نهاده یا هر نسکی را باسمی موسوم ساخته و اسامی آن نسکها بر کدام
در مجلس گفته خواهد شد شمس فخری گفته ﴿ ز جود تو همه خلق و جهان بیاسودند ﴿ چه اهل صحف
زند و چه اهل سوره و نسک ﴿ و در عربی دو معنی دارد اوّل عبادت کردن و تقرب جستن از خدای تعالی باشد
جل جلاله دوم قربان کردن باشد و با اوّل و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه
قربانی را گویند نسکیا و نسکب با اوّل مفتوح آس عدس را نامند نسو و نسو با اوّل مفتوح و ثانی
مضموم بمعنی نخشان است یعنی چیزی بی خشونت و درشتی که در غایت لغزندگی باشد آنرا
الش نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ﴿ ز خاک و آتش و آبی و نسیم ایشان ﴿ که خاک مسک
درست است آتش نرم و نسو ﴿ نسودی با اوّل مفتوح بثانی مضموم مزارع و برزگر را گویند
و آن قسم سوم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال این در ذیل لغت
کاتوزی مرقوم شده نسیم با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل جایی را گویند
که آفتاب در آنجا نتابد دوم دستشودان باشد و آن را آفتابه دان نیز گویند ﴿ ﴿

فصل واو ❊ وس با اوّل مفتوح بمعنی پس است وستا با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی استا باشد و آنرا است نیز خوانند که مرقوم شد وستی با اوّل مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شرح و ترجمه باشد استاد شهاب الدین خطاط گفته ؎ اگر دانند و گر نه من بگویم چون دلم را برد ❊ کتاب ناز را هرگز که کرده در جهان وستی ❊ و هم برگ نیل را گویند وسن با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده آلوده را گویند امامی هروی گفته ؎ حضرتی که قدر رسید گرچه او ❊ دامن همت بگرداند وسن ❊ خار لیش کیوان و بیشش بند هم آفتابش شمع گردونش لگن ❊ و در عربی مقدم خواب را گویند هم او گوید ؎ از در دولت در آمد مست و گفت ❊ سخت پنداری مرا این الوسن ❊ وستاد با اوّل مفتوح بثانی زده و نون با الف کشیده بمعنی بسیار آمده است اوستاد رودکی فرماید ؎ امروز ز اقبال تو ای میر خراسان ❊ هم نعمه و هم روی نکو دارم وستاد ❊ شمس فخری راست ؎ چو نعمت ازلی باد ملک تو بجید ❊ چو لطف لم یزلی باد عمر تو وستاد ❊ وسنی با اوّل مفتوح بثانی زده نون مکسور و یای معروف آنرا گویند که چون دو زن یک شوهر داشته باشند آن زنان هر یک یکدیگر را وسنی شوند اوستاد عسجدی فرماید ؎ دوستانم همه با من وسنی زن شده اند ❊ هم از آن است که با من نه درم ماند و نه زر ❊ شمس فخری راست ؎ از مراعات عدل تو بر جاست ❊ دشمنی انسیا وسنی ❊ وسم با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل چوبیستی را گویند دوم قدرت و قوت باشد و این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب بنظم آورده ؎ بوسه بر کوب دشمن را ❊ من نگویم اگر بترا وسم هست والله اعلم

فصل ها ❊ هستو با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل بمعنی خسته باشد که مرقوم شد دوم حقیقت آشنا را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ نگر که هستوی در دست کیست ❊ ز مردم شمار ار چه دیو و پریست ❊ هستوان با اوّل مفتوح بثانی زده نام پادشاهی است از پادشاهان ملک آذربایجان که پدر او امیر مهمان بوده ❊ حکیم قطران از مداحان اوست و این در مدح او گوید ؎ سرافرازان و گیتی داد خواهد داوران ❊ خدمت درگاه شاهنشاه هستوان کند ❊ ابر تبدی است که در مدح او گفته

هسپیر با اول مفتوح بیخ باشد شاعر گوید ع بیخ من یار کسی شعر کی دوست بخواند بزار زبان باز نشود این دل هسپیر است ﴿ شمس فخری راست ع گردد از سردی دم اعدات بر آب در شتر هسپیر ﴿ حکیم سنائی فرماید ع امروز در خجالت دو سینه بنده را ﴿ جائیست هر ز آتش و خلعت هسپیر ﴿ هسپاک با اول و ثانی مفتوح علگه افشان را گویند والله اعلم

باب شین منقوطه

فصل الالف ﴿ آشام با اول مفتوح خوراک بقدر حاجت باشد و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح معنی قوت را باین عبارت ترجمه ساخته که هو القوام یمیل الانسان من الطعام کمال اسمعیل راست ع پناه سوی قیامت همی برم ز القوم ﴿ که اهل خانهٔ خود را آشام می بستند ﴿ اشتو با اول مفتوح بثانی زده و تای مضموم و واو معروف انگشت دایان را باشد ﴿ اشپشه با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و شین منقوطه مفتوح کرمکی باشد که اکثر در آب و فصل تابستان و هوای گرم در نمد و پشمینه و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها افتد و آنرا تباه و ضایع سازد و آنرا اسپش و اپشه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع آنکه در انبارها ند و صرفه کرد ﴿ اسپیشه موش و حوادث پاک خورد ﴿ اشخیچه با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و شخ است و آنرا اسپخته نیز گویند شیخ الاسلام خواجه عبد القادر میفرماید که درویشی هیچ خاکیست بچشم دانی ترش اسپخته کف پا ازو روی زپشت پا ازو گردی ور دم تولیط چنین خوانند که آبکی سخته ور ین اشعار آب بر و پاشیده مناسب است نه بر و ریخته ﴿ لطف تبریزی در هجو غیاث گبر گفته ع یا دست تو بین ناخوشی که در سر تو ﴿ بیش چشم اشپخته نشد دامن ﴿ اشتاب با اول مضموم بثانی زده بمعنی شتاب باشد و آنرا استاو نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع چه باید کرد ایشان را که ایشان ﴿ چو باد و برق سخت اشتاب رفتند ﴿ اشتاد نام ملکیست که موکل است بر آبها و امور مصالح که در روز اشتاد واقع شود و بدو متعلق است زرتشت بهرام گفته ع روانت باد و بیرو جان و دل شاد ﴿ نگهدارت سروش و رسن و اشتاد ﴿ و دوم نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه نو بریدن

در پوشیدن سیوم نام پشنگ است از جمله نسبت و یک پشنگ ترند **اشتالنگ** با اول مکسور استخوانی
باشد که در میان بند پا و ساق واقعست و آنرا اشتالنگ نیز خوانند و بتازی کعب و بترکی سیچول
گویند و قماری که از هشت و یا شش عدد بیارند آنرا کعب بازی و سیچول بازی گویند **شاه داعی شیرازی**
نظم نموده ؎ رضیت خوبی ایشان زترک لهو لعب ؛ رضیت زشتی اینها ز نرد و اشتالنگ ؛
اشترخار نام جنسی از خار باشد که اشتر رغبت تمام آنرا چرا کند و آنرا خار اشتر و شترخار نیز گویند
اشترغاز بیخ درخت انگدان باشد و صمغ آن انگوزه است **ظهیر فاریابی** گوید ؎ زحاسدان
شتردل مدار هیچ غمی ؛ که نشکند سر و پدر بیخ اشترغاز ؛ **اشترکاو** نام جانوریست که آنرا زرافه
گویند و شترگاو نیز نامند **اشترگیا** بمعنی اشترخار است که مرقوم شد و بعضی از فرهنگها بمعنی
سیلیچ مرقوم است **اشتک** با اول مکسور ثانی زده و تاء فوقانی جامهٔ کهنه را گویند که کودکان
نوزائیده را در میان آن پیچند **اشتلم** با اول مضموم تندی و غلبه کردن بود **امیر خسرو** فرماید
؎ از اشتلم صبر کم کرده غم ؛ بر دل و دیده اشتلم کرده ؛ **خواجه حسین ثنائی** راست ؎
ز بس هول شب اشتلم کرده بود ؛ ره دیده را خواب گم کرده بود ؛ و در بعضی جا بمعنی ستم هم بشود ؛
اشتو و اشتوا با اول مفتوح انگشتوانه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول سبزه باشد
سعدی شیرازی فرماید ؎ اگر قلم لطف تو قطرهٔ بچکد ؛ درون کوزهٔ دوزخ بهشت شود اشتو ؛
دویم انگشت را گویند و آنرا انغال نیز گویند **اشتر** با اول مضموم بمعنی اسفر است که مرقوم شد
اشتخد با اول مفتوح ثانی زده و خاء مفتوح نون زده نام ملکیست که از ملوکان پیشدادیان بود
سپهتا و سپهسالار و شمشیر ملوک لفربا کرد مرقوم است **اشک** قطره را گویند **شیخ فریدالدین عطار**
فرماید ؎ چنان شد ظلم در ایام او گم ؛ که اشکی در میان بحر قلزم ؛ و قطرات چشم را خوانند بعضا
آنمعنی معروف و مشهور است و این لغت با لغت سرشک مترادفست **اشکبوس** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح و باء مضموم و واو مجهول نام مبارز کاشانیست که بمدد افراسیاب
آمده بود و افراسیاب او را با پیران ویسه سرلشکر خویش که با طوس بن نوذر سرلشکر ایرانیان بجنگ بود
فرستاد اشکبوس بمیدان آمده رهام بن گودرز بجنگ او رفت چون با او مقاومت نتوانست کرد
واز پیش او گریخت رستم بهمان زمان از راه کوفته و مانده رسیده بمیدان شد بزخم تیر اشکبوس را بکشت

حکیم فردوسی فرماید ؎ پیاده از انجم فرستاد طوس ✽ که تا اسپ بستانم از اشکبوس ✽ **اشکسر** با اول مفتوح بثانی زده وکاف مفتوح پهلوانی بوده **اشگفت** با اول مکسور بثانی زده وکاف مفتوح بفاء زده غار باشد وآنرا اشگفت نیز خوانند وبکاف مضموم شگفتن گل را گویند وباکاف مکسور بمعنی عجیب آمده **اشکنش** با اول مکسور بثانی زده وکاف عجمی مفتوح ونون مکسور بشین منقوطه زده برآوردن دیوار وعمارت باشد **اشکنه** با اول مکسور سه معنی دارد اول چین وشکن بود **امیر خسرو** فرماید ؎ مطربان ساعت بساعت از نوای زیر وبم ✽ گاه سر دستان زنند امروز گاهی اشکنه ✽ دوم نام نوائیست از نواهای موسیقی **منوچهر** فرماید ؎ فتنه رخش نرگس بیماریم ✽ اشکنه زلف سحر واریم ✽ سوم نانی بود که در آب گوشت ریزه کنند وبخورند **بسحاق اطعمه** گوید ؎ نه نعمتیست بود اشکنه وتوازلی ✽ پریشانست چه بود نان وپنیر وانجا ✽ وبزبان مردم عام آنرا بهیت گویند **اشکو** با اول مفتوح بثانی زده وکاف مضموم بمعنی اشکبوسیست که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای قبله بیت الحرم عام تو شد ✽ روی شده خاک در ایوان نه اشکو ✽ **اشکوخیدن** با اول مکسور بثانی زده وکاف مضموم وواو مجهول وخاء مکسور بمعنی لغزیدن وبسر آمدن بود مثلا چون کسی تند وتیز برفته باشد وپایش بکلوخ یا بسنگی بپیچد ویا بسوراخی در برود ویا آب ریخته باشد وپایش بلرزد وبیفتد گویند که اشکوخید وبجای خا همزه خوانند آن نیز درست است **اشکوه** با اول مکسور بثانی زده وکاف مضموم وواو مجهول عظمت وحشمت باشد وآنرا شکوه خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ صدق موسی بر عصا وکوه زد ✽ بلک بر دریای با اشکوه زد ✽ **اشن** با اول وثانی مضموم بنون زده دو معنی دارد اول خانه باسکونه را گویند دوم خربزهٔ نارسیده باشد وآنرا کالک نیز گویند **اشنا** با اول مفتوح بثانی زده گوهر گرانبها را گویند **اشناسب** با اول مکسور شناور باشد **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ؎ دو اشناوسیاهانی باشتاب ✽ ببردند جان از دست غرقاب ✽ **اشنان** با اول مضموم نام گیاهیست که بدان دست می شویند وآنرا بتازی غسول خوانند چون آنرا بسوزانند شخار شود **اثیر الدین اخسیکتی** در صفت تابستان گوید ؎ اشنان که بر نکرده سر از بادبان خاک ✽ کز تابش سموم شده در زبان شخار ✽ **اشتور** با اول مفتوح بثانی زده

و نون و واو هر دو مفتوح نام روز دوم است از پنجه دزدیده که تازیان خمسه مسترقه خوانند و با اول مضموم
و واو معروف بمعنی شنیده باشد شیخ فخر الدین عراقی فرماید ؎ پیر مانده چو ذوق سخن یافت
نشنود اشنود شمع خوش شنود ٭ ایضاً اگر عجب نماند اشنود ز من ار توانی اشنود ٭ اشنه با اول
مضموم و ثانی زده و نون مفتوح نام سبزه ایست که بر روی سنگ بسته شود و خوشبوی باشد
اشو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بهشتی را گویند زرتشت بهرام گفته
؎ هزاران درود و هزاران دعای ٭ بر آن ارجمند اشو پاک رای ٭ دوم او گوید ؎ نظر چند کردم
در پیش پیشم بود و توران از اشو پیش ٭ دوم پهلو بود اشهب با اول مفتوح و ثانی مکسور سپید را گویند

فصل الباء ٭ بش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول هر بندی را گویند عموماً و بند آهن و مس
و امثال آنرا که بر تختهای صندوق زنند خصوصاً حکیم فردوسی گفته ؎ هر آنگه که پیکر
نگرستش بهی هر پیکر ساختم پنجه بش ٭ شمس فخری راست ؎ از غایت سخاوت هرگز خزاین
نی منع دیده و نی روی قفل دیده و نی بش ٭ دوم زراعتی را گویند که با آب باران حاصل دهد و آنرا
بخش نیز گویند و بالتشدید در عربی خرم و کشاده ابروی و شادکام بود بشار با اول مکسور چهار معنی
دارد اول بمعنی نثار آمده تاج الدین بخاری گفته ؎ صاحبا هر که تو بخشی گنج سیم و زر و لعل و
مروارید با لعل گهربارت بشار ٭ دوم پابند و گرفتار و درمانده بود امیر خسرو راست ؎ هر صبحی
کی جدا از پای بلبل آید اگل ٭ بلبل بیچاره شود چون در وحل گردد بشار ٭ سیم او گوید ؎ اشتر مباد
که گردد بدست حرص اسیر ٭ بکس صیاد گردانند میان شهر بشار ٭ سوم بمعنی بسر آمده یعنی از دست
سود دن جزی اوستاد فرخی نظم نموده ؎ هنوز بیشتر و بیان بطبع نگرد ٭ رکاب او را دائم بدست
خویش بشار ٭ چهارم زرکوب و سیم کوب را گویند بشاشب با اول مضموم خواب بود و آنرا
شاشب نیز گویند و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ چو شد ار شب بشاید بشبا
بکوشا شب آمدش دخت گشتاسپ ٭ بشکیو و بشیون با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح
و یای تحتانی مضموم و واو معروف در هر دو لغت بمعنی فریب آمده بشپول با اول مکسور ثانی زده
و بای عجمی و واو مجهول پریشان و پراگنده کرده آمده شرف شفروه نظم نموده ؎ آن گیسوی
مشکبار خوش بشپول ٭ وان چرخ گهر فشان چو در بالکن ٭ بشتام و بشتالم با اول مکسور بمعنی

طفلی آمده بشتر با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول میکائیل است علیه السلام
گویند که رسانیدن روزی خلق را جناب باری عزّ اسمه با او کرده است شمس فخری راست بیت سپارند بخلق دست او
رزق ٭ بی تقاضای منت بشتر دوم نام فرشته ایست که باران و نبات حواله بدوست و با اول مضموم
جوششی باشد که بواسطهٔ حرارت و فساد خون چون اندام زدن آید استعمال کنند و آنرا اسفر نیز خوانند و بتازی
شری خوانند بشترم با اول مضموم بثانی زده و تاء فوقانی مضموم و رای مفتوح جوششی باشد که بر اعضا
پهن گردد و ابشره را سرخ سازد با خارش و ناسه بود و سبب آن خونیست با صفره آمیخته و آنرا
شری و لم نیز خوانند و بتازی شری گویند بشتناک با اول مفتوح بثانی زده و تای مثناة فوقانی مضموم
بکاف زده مرطبان کوچک باشد و آنرا خنبره نیز خوانند بشخائیدن و بشخودن با اول مکسور
بثانی زده بمعنی خراشیدن باشد و آنرا اشخودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت سوزان
خفته و او است بر سرشان همی تازد ٭ کی کس را بگوید سر نکس را که همی بشخاید ٭ کمال اسمعیل گفته
بیت بشخوده اند چهره و ببریده طرّه ها ٭ زان جورها که بر گل و شمشاد میکنند حکیم خاقانی راست بیت
دیده زاسیل چون انگشتی و رآخته ٭ پس چو ناخن رخ جواز لوا خی بشخودهی ٭ بشخشه با اول
مکسور و ثانی مفتوح بمعنی بشخیدن آمده حکیم سنائی در مذمت دنیا گوید بیت آن خوش از تفکر
شهوت و سر است ٭ ورنه این جای بشخشیدن است ٭ بشغره با اول مفتوح بثانی زده و غین
و رای هر دو مفتوح ساخته شده بود بشک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول عشوه و غمزه را
حکیم قهستانی نظم نموده بیت کرشمه کن و بشک خزان چه باشد اگر ٭ بگوشهٔ لب همچون شکر فرخندی
همی اگوید بیت بارک با نمک بر سهک بی سر پای ٭ شست چپ او حجکم الک بشک زنگ ٭ دوم شبنم را
گویند و آنرا ترم نیز گویند و با اول مضموم موی پیش سر گویند و آنرا بتازی ناصیه گویند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی زلف مرقوم است اوستاد عنصری فرماید بیت بشک معشوق چون سفید بود ٭ دل
عاشق از و ستوه شود ٭ بشکاری بمعنی کشت کار باشد شیخ آذری نظم نموده بیت چون
شد وقت کشت بشکاری ٭ آب آن چشمه میشود جاری ٭ بشکل و بشکاره و بشکنه با اول
مکسور بثانی زده و کاف مفتوح کنیزک کلیدان را گویند بشکلیدن با اول مکسور بثانی زده و کاف
مفتوح رخنه کردن بود بناخن یا سرکارد و رخنه شدن لب سبزه و خار چنانچه اگر در خانه کسی خار در آویزد

گویند یا بشکلید شمس فخری راست ـــــ خسرو رستم جلال آمده محمود شاه ❊ آنکه به پیکان تیر روی
قمر بشکلید ❊ اوستاد کسائی فرماید ـــــ یاسمن گوشش گشت سوسن گوهر فروش ❊ بر زنخ نیلوفر
لاله بشکلید ❊ و بمعنی خبر چین کرده نیز آمده بشکوفه با اول مکسور و ثانی زده و کاف مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول شگوفه را گویند حکیم فردوسی فرماید ـــــ بهنگام بشکوفهٔ گلستان
بیرون برد لشکر زابلستان ❊ دوم استفراغ نمودن یعنی قی کردن بود و آنرا اشکوفه نیز خوانند
بشکول با اول مکسور و ثانی زده جلد و با شتاب و چست و قوی و حریفی در کارها را گویند
حکیم اسدی راست ـــــ بهر کار دنیا بشکول باش ❊ بدل دشمن خواب مرغول باش ❊
بشکرد با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل شکرد بود که مشتق از شکار باشد و چون
این زاید است معنی این در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی حکیم اسدی گفته
ـــــ رمه شیر روبه کسی بگذرد ❊ بهیک زخم بر پیل را بشکرد ❊ بشم با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول ملول شده و دلگیر را گویند دوم بمعنی ناگوار آمده بشم با اول مکسور و ثانی زده سه معنی دارد اول شبنم سبزه باشد
که بسحرگاهان بر سبزه زار و درختان نشیند و سفید نماید قمر الادبی راست ـــــ چون دید
سبز گشت موی من همه ❊ دیدا که بر نشست بر این موی سبز بشم ❊ دوم ملحدی را گویند حکیم
سوزنی فرموده ـــــ بشم که سر رسول خدا افترا کنند ❊ با آل او بدم سکا سامری کنند ❊ سوم
نام موضعیست بغایت سرد و سبز که مابین طبرستان و ری واقع شده بشم با اول مفتوح و ثانی
زده دو معنی دارد اول توسنی باشد که دباغت نکرده باشند دوم دانه بود سیاه شبیه عدس سیاه
رنگ و براق باشد در دوای چشم بکار برند و آنرا چشمک و چاکسو نیز گویند بشن با اول مفتوح
ثانی زده بمعنی قد و بالا آمده حکیم اذری گفته ـــــ بشن بالا چون صنوبر او ❊ ده که برجی
زیبای تا سر او ❊ بشیچ با اول و ثانی مفتوح بنون زده طراوت رخسار و ابرو را گویند بشیخ با اول
و ثانی مکسور دستافزاری باشد جولاهگان را که بدان ابریشم را بتابند بعضی گفته اند
که ابزاری باشد که بدان بمالند خواجه نظامی فرماید ـــــ بشیخه روی ازرق چشم ابر
سزاوار خم گل بلی خم زر ❊ قریع الدهر گفته ـــــ تا در بود مرا دمن لیشود ❊ یافتی لیشیخه
لطفت ❊ بشتره با اول مضموم و ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح چنگال را گویند

که از نان تنک و خرما و روغن سازند و آنرا مالیده نیز گویند بسحاق اطعمه راست ع نه عالم
بپای بشتره روی * گوییم از دست زخم بریان داد * بشتر با اول مفتوح ثانی زده گیاهی باشد
که در دواها بکار برند و آن را بوی مادران و برنجاسف نیز گویند بشول با اول مکسور ثانی
مضموم بمعنی بریدن آمده چنانچه حکیم انوری در هجو قاضی کرک گوید ع زر گشته از لقمه بشول

یکرد خاطرم بزم طرب * *

فصل باء عجمی * پش با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند
پور بهای جامی راست ع کفلهاش گرد و پس دم دراز * پر و بال فربه و لاغر میان
اوستاد گفته ع ظفر چو تیغ بدست تو دید با خود گفت * همه سعادت چون زلف چون نگار تو
باد * چو فتح دید پش اسپ تو بر اسپ بگفت * همه سلامت ابروی چون نگار تو باد * دوم طره را
گویند که بر سر دستار بگذارند و آنرا فش نیز گویند سوم تافتن و فرومایه بود پشام با اول مفتوح
ثانی زده هام باشد پشتوار با اول مضموم ثانی زده بمعنی پشتیبان باشد مولوی معنوی
فرماید ع نه بار زر آمد و پشتوار موسی ساخت * نه لخلخه ز عین جفا وفا سازد * پشتک با اول
مضموم ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح بکاف زده سه معنی دارد اول جامه کوتاهی را گویند که تا کمر
باشد و بیشتر صوفیان در دار المرز آن پوشند و در بعضی از جاها آنرا پشتینی و عجابی نیز نامند اوستاد گفته
اگرچه جار را سختم ز پوشش گرم پشتکی زنبخو * دوم مرض باشد که عارض اسپ و اشتر شود و چنان باشد
که دانهای بر دست و پای حیوانات مذکور بر آید و بچخه شود بسبب آنکه ایشان از رفتار باز مانند
و آنرا اختشام نیز خوانند سوم نوعی از تازی باشد و آنچنان بود که سر دو دست را
بر زمین زنند و پاهای پس را هوا کرده براه روند و آنرا اسکندر و کژدم نیز خوانند
و بهندی کتاب را نامند پشتلنک با اول مضموم ثانی زده و تاء فوقانی موقوف و لام مفتوح
بنون زده و کاف عجمی ناقص و معیوب و سرزده بمعنی را گویند حکیم سوزنی راست ع
در ملک تو پسند نکردند بندگی * نمرود پشت خورده و فرعون پشتلنک * پشت مازه و پشت
مهره استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند حکیم ازرقی گفته بدانکه
که زخم سنان و ضربت تیر ز پشت مازه گردان گذر چو بید ماه * بر آسمان ز بیم کرد چون

ستاره حوت ؛ ز بیم تیغ بدریا در اوفتد پشناه ؛ حکیم سوزنی راست ؎ به پشت وازهٔ گاو زمین رسد آسیب ؛ چو در پشیم خرم تخماخ زیر پایه بجاه ؛ پشتو ؛ با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول زبان افغانی را گویند و با اوّل مضموم و واو معروف مرطبان سفالین را گویند و معرب آن پشتوقه باشد و آنرا ببای تازی و سین غیر منقوطه نیز خوانند پشتواره بمقداری باشد که از هر چیز که بپشت توان برداشت و از جایی بجایی برد و آنرا پشتاره نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ هر که از روی چون گلش خواهد ؛ بدنی خار پشتواره کند ؛ پشتوان با اوّل مضموم بثانی زده و تای فوقانی موقوف پشت پناه را گویند چنانچه کمال اسمعیل فرماید ؎ چنین خلل که ببنیاد دین در آمده بود ؛ که اعتقاد برین پشتوان نبودی وای ؛ مولانا مظهری کشمیری فرماید ؎ پناه مملکت اسلام پشتوان سپاه ؛ سنی حضرت سلطان ولی دولتشاه ؛ پشتک با اوّل مضموم و ثانی مفتوح ستم باشد و آنرا الپشتک نیز خوانند و انشکنج نامند و با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اوّل برابر و برابر کردن بود حکیم نزاری قهستانی گوید ؎ بخشایش فیاد تا خورشید در پشتک ؛ بقامت سرو را افکنده در شک ؛ دوم عشق را گویند سوم آهنین بود چهارم جبل باشد پنجم علتیست که اسپان را شود ششم عبد را نامند و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح و کاف زده گروه را نامند و آنرا الپشتک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ دل مجروح را شفا قرآن ؛ سر درد را دوا قرآن ؛ تو کلام خدای را پشتک ؛ کرده طوطی و خمار و پشتک ؛ اصل ایمان زکاة تقوی دان ؛ کان یاقوت گنج معنی دان ؛ کمال غیاث راست ؎ از چرخ تا کبوتر ؛ از مرغ تا بشتر ؛ از کرگ تا ببره و از موش تا بپشک ؛ روزی خوران خوان ترا نعمت تو انده هر گوشه کرمی نگم صد هزار لک ؛ و با اوّل مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اوّل سرگین آهو و گوسپند و شتر و امثال آن باشد و با اوّل مکسور خواندن آن درست است و آنرا پشکره و پشکل نیز نامند مولوی معنوی میفرماید ؎ گفت حالش را بپرس از پشک پشک ؛ ور بود پیر ز پیشش خاک خشک ؛ دوم خیره بود سوم نام درختیست و با اوّل مکسور ثانی زده و رود را گویند که شرکا در میان خود بجهت تقسیم اشیا بیندازند و بهندوی چتهی نامند پشکال در هندوستان فصل باران را گویند حکیم خاقانی راست ؎ هم خنده دهم سرشک بارد ؛ گویی پشکال هند دارد

پشکم با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح ایوان و بارگاه بود و آنرا پشکم نیز گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید ع این جنبش صعب زیر یک خال ٭ افتاد بدین بلند پشکم ٭ هم او گوید ع پدید آرد سخن در خلق
عالم بیتی و کمی ٭ چو فرد این سخن گویان برون آیند زین پشکم ٭ پشل با اوّل مکسور دو چیز را
گویند که بر یکدیگر زنند پشلنک با اوّل مضموم ثانی زده و لام مفتوح بمعنی پشتلنک است
که مرقوم شد اثیر الدین آخسیکتی فرماید ع بروز عذر پشلنگی در سوای دشمن هر دم ٭ گیاه نو
برویدم برای عذر پشلنگی ٭ دوم نام قلعه باشد که بر قلهٔ کوهی واقع شده باشد استاد فرخی
فرماید ع اگر ز بیم اسپان سیه خزد تموز ٭ نزدبان در و دیوار حصار پشلنک ٭ پشماکند با اوّل
مفتوح ثانی زده پالان باشد حکیم سنائی فرماید ع کفش عیسی بدوز از اطلس ٭ خر او را
بساز پشماکند ٭ پشن با اوّل مضموم ثانی زده و نون مفتوح نام جائیست که در آنجا میان
طوس سر لشکر کیخسرو و پیران ویسه سر لشکر افراسیاب جنگ واقع شده آخر الامر تورانیان را
فتح میسر گشت و اکثر پسران نوازادگان گودرز کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن نیز گویند
استاد گفته ع چون عارض تو ماه نباشد بدرفشن ٭ همرنگ رخت گل نبود در گلشن ٭ مژگانت
همی کار کنند در جوشن ٭ مانند سنان گیو در جنگ پشن ٭ پشنگ با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده
چهار معنی دارد اوّل دست افزاری باشد از آهن دراز و تیز که بنایان دیوار را بدان سوراخ کنند
دوم نام پدر افراسیاب باشد سوم زنبیر را گویند حکیم سوزنی در صفت زنبیر خود این سه معنی را
بترتیب نظم نموده ع همچون پشنگ گیری اندر کنار شوخ ٭ گوئی که گرز توئی در قبضهٔ پشنگ
آنرا که از تو خورد بیا جایگه فتاد ٭ برداشت از زمین نتواندش پی پشنگ ٭ چهارم جو و حنا و وسمه را
خوانند درویش عبد العلی در منقبت گفته ع بی تیغ از آن اجل برسته ساز عدوت را ٭ گر خون
فاسدش شود دیکسی پشنگ ٭ پشولیده با اوّل مکسور و شین مضموم و واو مجهول بمعنی پراگنده
و پریشان و ژولیده باشد شرف شفروه راست ع دل درویش سراسیمه است ٭ طرّهٔ دوست
پشولیده سراسیمه است ٭ این همین نظم نموده ع بسان طرهٔ تو کرده ی پیمان دلم ٭ نه بس
پشول که دارد دلیکه آن نرسد پشه خانه و پشه وار و پشه غال بمعنی کم است که گذشت
پشه خورده پشیست که بر تلخ همی سر و دیده بشود و گمان دوم آنکه ایست که پیش از کنندش [illegible]

وآنرا بتازی قرحهٔ بلخی خوانند واین لغت از مسالک ممالک منقول است که مرقوم شد پشی و پشیز
و پشیره دو معنی دارد اول پول ریزه باشد بغایت تنگ و کوچک حکیم سوزنی راست
شیخ جماع از پشی رسید به بازکار ٭ فروشنده راغبست وای برخریدار ٭ امیر خسرو گفته
کانرا که یک پشیز نیست چیزی ٭ خواری نشد از بی پشیزی ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید
سخن تا نگوئی به دینار مانی ٭ ولیکن چو گفتی پشیزه ببینی ٭ کمال اسمعیل منظوم ساخته خیال
زسر حرزات پشیزه کسیم ٭ حباب دایرهٔ آب و قطرهٔ باران ٭ دوم فلوس ماهی را گویند وآنرا پولک
نیز نامند حکیم انوری نظم نموده نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ٭ حیات نطق پذیرد
از و عظام رمیم ٭ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ٭ پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم ٭ پشین
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام پسر کیقباد است و او را کی پشین نیز گویند ٭ ٭
فصل تاء فوقانی ٭ تش با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند مولوی معنوی
فرماید موسی اندر درخت نیم تش دید ٭ سبزتر میشد از درخت آن نار ٭ حکیم فردوسی راست
از آن لب نهند زند کاستی خوش ٭ ز تیمار زد بر دل خویش تش ٭ دوم تیشه باشد
حکیم سوزنی فرماید ای سوزنی بسوزن تو جیب حبیب کن ٭ آن سوزنی که از تو تبرا کنند
و با اول مضموم حرارت و قلق و اضطرابی بود که بسبب اندوه عظیم در دل پدید آید [illegible] جامی
راست سوز باشد که بنده می آید ٭ پر دروزه می دهد چاوشش ٭ ایمن از عدل تو زمانه چنانک
که نتابد سر از آتش تش ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول تشنگی را گویند دوم پوشش باشد
تشکخانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامهٔ خواب باشد از لحاف و نهالی وغیره و آنرا توشکخانه نیز
گویند و گاه این اسم را بر توشکخانه نیز اطلاق کنند اثیر الدین اخسیکتی گفته آنجا که تشکخانهٔ
قدرت بنا کنند ٭ تن در دهد طلاق ملایک بشش بسبت ٭ دوم آفتابچی خانه را گویند شرف
شفروه نظم نموده شاید که تشت دار سرایش بود خضر ٭ زیرا که تشت خانهٔ او چرخ اخضر است
و از روی ادب آب خانه را گویند و آنرا نشستگاه نیز نامند و بتازی میز خوانند امیر خسرو
فرماید وز جمع هرزه گویان بد بان چه عیب دارد ٭ شرمندگی نیز زند در تشتخانه نیز هم او گوید
دهانی بر همه چون چاه میرز ٭ زبانی چون سفال تشت خانه ٭ تشلیخ با اول مفتوح و ثانی زده

و لام مکسور و یاء معروف سجاده باشد و جای نماز بود **تشت دار** آفتابچی باشد و آن را پستان دار نیز گویند و مثال این لغت در زیر لغت تشتخانه مرقوم شد **شمس فخری** راست ه زبهر محتسب قهر تو بنهد زهره ؛ بجای چنگ و دف و جای مصحف و تسبیح ؛ **تشک** با اول مفتوح بثانی زده است جائی را گویند که هنگام کودکی نرم باشد و بجهد آن را جهان و اندر نیز گویند و بتازی یافوخ خوانند

فصل جیم ؛ **جشش** با اول مفتوح مهره باشد کبود که آن را از آبگینه بسازند و رنگش بغایت شبیه برنگ فیروزه بود مردم فقیر و کم بضاعت در بازار گشند و نگین انگشتر سازند و بزرگان بجهت اشتباه چشم در گردن طفل بیاویزند و بر تکمه و باقی و کلاه شان بدوزند **حکیم سوزنی** راست ه جشش اگرچه برنگ فیروزه است ؛ فیروزه بود اندر جشش ؛ هم او گوید ه چشم بد نیاید تا که اثر کند ؛ گر بر جبین ملک ببیند درخشش ؛ **جمش** با اول و ثانی مفتوح بت و بتخانه باشد شاعر گفته ه چو دیدند زد شهریار نقش ؛ درافتاد و بیم از وی جمش ؛ و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی باشد **حکیم انوری** فرماید ه در جشن آسمان وش تو ریخته نیاز ؛ ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب ؛ دوم عید را مانند **جشن بزرگ** ششم روز فروردین ماه باشد و آن را نوروز خاصه نیز گویند **جشن سپار** نام روز اول باشد از سالهای ملکی **جشنه** با اول و ثانی مفتوح و مکسور و یای معروف پیمانه روغن بود و با اول مضموم و ثانی مفتوح آستین جامه و پیراهن باشد **جشیر و جشیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه باشد و آن را

جوشیر و جوشیره نیز خوانند و بتازی حایک گویند ؛

فصل جیم عجمی ؛ **چشام و چشخام و چشم** با اول مفتوح و شین منقوطه بالف کشیده در لغت اول و دوم و با اول مفتوح بثانی زده دانه سیاه باشد بمقدار عدس و چون آن را بربند و بسا ضمادیه کرده در چشمی که دردی کرده باشد بکشند بغایت مفید است و چون جراحت مادرزاد باشد نیک شود و این از مجربات است و آن را چاکسو و چشمک نیز گویند **یوسفی طبیب** گفته ه چون اندر پی تو بگذرد روزی چند ؛ تا آهوی چشمت در آید بکمند ؛ چشخام و تبا مصری و مامیران ؛ باید که بسا کرده و در چشم افگند ؛ **چشان** با اول مفتوح گریز را گویند و آن را الشان و نشان نیز گویند **چشیر و چشغر** با اول مفتوح بثانی زده و بیرو و در لغت اول

با بای عجمی مفتوح و در ثانی با فاء مفتوح پیرایه زده نشان پای را گویند عموماً و نشان پای ستوران را
خوانند خصوصاً شاعر گفته ۔ تا قیامت نه دید گل چپنیم ؛ سگت آنجا که جستی غزال از دیه چپش رخ
و چشم زخم در هر دو لغت با اول مفتوح ثانی زده مرهم چشم زخم است پور بهای جامی
فرماید ۔ بیدار شد سپهر عمیدی که باقیست ؛ از چشم زخم حوادث قطب جهان بقا ؛
کمال اسمعیل راست ۔ گردون آن لکاد همچو اندود لعل اندوده ؛ از بهر چشم زخم که هستش نام
مه نشان ؛ خواجه عمید لویکی راست ۔ عطاد مایه ورم دیده بد ؛ که خاد و خانه را
چشم زخم گرد ؛ چشنک با اول مکسور و ثانی زده افزون و غالب را گویند حکیم فردوسی
فرماید ۔ خرد چون شود کمتر و کام چشنک ؛ چنان دان که دیوانه خواهد پزشک ؛ چشم آرد
با الف ممدوده و را مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بعمل آرند اعم
از آنکه برای آدمی یا حیوان یا کشت و باغ و خانه و سرای باشد سید حسن غزنوی نظم نموده
۔ ای سر تا پا بنازکی سرو سهی ؛ از جمله نیکوان بخوبی تو بهی ؛ بر حسن و جمال بیش همی افزاید
چشم آرد را چه خال بر روی نهی ؛ حکیم اذرقی فرماید ۔ اولیا را که هست حسن نکو ؛ از ملامت
کنند چشم بند ؛ چشم اغل و چشم اغیل و چشما پوش بگوشه ؛ چشم نگرستن بود شمس فخری
فرماید ۔ گر کند شهریار خصم شکار ؛ سوی گردون نظر بچشم اغیل ؛ اختران بر زمین افتند از بیم
از پی بندگی شما لوئیل ؛ چشم آویز چیزی باشد که از موی شبک ببافند و زنان آنرا
در پیش چشم بیاویزند تا مردم ایشان را نه بینند و آنرا ابا زمی ایاسی نیز نامند شیخ اوحدی
راست ۔ سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز ؛ ست هر چند بپوشند نباشد مستور ؛ چشم نام
هیکلی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند ابوالحسن لالی گفته ۔ تا نگار را از چشم بد تعویذ
چرا اندازی با خویشتن ؛ چشم نام ؛ چشم فشان کسی را گویند که افسون چشم زخم کند بدیعی
فرماید ۔ چشمش گوئی ز بهر چشم بد النون ؛ چشم فشان است دل پرند جان است ؛
چشمک شش معنی دارد اول عینک را گویند دوم بمعنی چشاهم است که مرقوم شد سوم کفشدار
چشم گاو و چشم گاو بیش نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز خوانند خواجه نظامی فرماید
۔ نخچیر با چشم گاو بیش بیار ؛ مرغ باگوشت بیلگوشت بیار ؛ چشتیه و چشتینه با اول مکسور

رنگی باشد مر اسب و اشتر را که آنرا خنگ گویند ❊

فصل خای منقوطه ❊ **خشش** با اول مفتوح سه معنی دارد اول مادر زن و مادر شوی باشد شمس فخری راست ه دست خوشش نمانه برکنده و شخوده ❊ او از نتایجه زن ریش ار کشنا خشش ❊ لیکن باواو نوشتن واضح است دوم تیز دویدن بود شمس فخری راست ه در راه مدح ذات کلکم ببین که دائم ❊ از فرق پای سازد در وقت رفتن خشش ❊ سیوم انجل باشد و آنرا سکن نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ه دست شاه خشش هر وصله را ❊ سوزن شاعر بیست دست بخش ❊ **خشاده** با اول مکسور پاک کردن باغ و کشت زار بود از خس علف خودرو و بریدن و شاخهای زیادتی از درخت شمس فخری راست ه بهر بوسی که خواهی اهتمامش ❊ نباشد صاحب ربیع و خشاده ❊ **خشامی** با اول مضموم یعنی خوش کننده بود حکیم نزاری نظم نموده ه شهریار مشرق شمس الدین علی ❊ خسرو ظالم کشی عاجز خشامی ❊ **خشت** با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم لپشک دوازدهم از جمله بیست و یک لپشک نرد حکیم سوزنی گفته ه خشت را فرمان نبردی سه دری خم زدی ❊ خم بی بکشادی الکی بنی استوار ❊ سیوم تیره باشد کوچک و بر میان آن حلقه از ابریشم تافته ببندند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه کرده بجانب دشمن بیندازند حکیم فردوسی فرماید ه ز بالای سروی به نیروی پیل ❊ بانگشت خشت افگند هر دو میل ❊ حکیم اسدی فرماید ه چنان بود تیرش کز دبیگان ❊ شمردی همی هر سر خشت گران ❊ **خشتک** با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مفتوح اول پارچه چهار گوشه را گویند که در زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند کمال اسمعیل لقبید نظم آورده ه قدرش چو کشد دامن رفعت بر قدر ❊ هیچ خشتک زانوی او پراگنده باد ❊ دوم اسپه زانو را گویند **خشته** با اول مفتوح مفلس باشد بی برگ **خشیجان** با اول مفتوح اخشیجان است که در فصل الف از باب الف مرقوم شده اثیرالدین اخسیکتی فرماید ه چهار انه ز اهم بسته بنای مهندس ازل ❊ نکرد معمور مگر در دو دیوار اخشیجان ❊ **خشکاب** با اول مفتوح ثانی زده مانع را گویند **آذری** راست ه آنکه در قبله عالم نبود ❊ هیچگه مانعی و خشکابی ❊ **خشکار** با اول مضموم دو معنی دارد اول آردی را گویند که نخاله آنرا جدا نکرده باشند و انرا خشکه نیز گویند حکیم خاقانی گفته ه بدین نان ریزه با سنگی که دارد

بیت ☙ غره ؛ کار از در یوزه عیسی است خشکاری در انبان پش ؛ خشک آماز مرضیست که هر چند
مریض آب خورد تشنگی برطرف نشود و آنرا بتازی استسقا خوانند خشک پشت لاک پشت را
گویند و آنرا سنگ پشت نیز خوانند حکیم سوزنی راست ☙ خیک بار ؛ خشک پشت آغاز
نموده یک گروه ؛ باز این را خشک پشت و آن همی خار پشت ؛ خشکسار زمینی را گویند که در وی
از آب بوده و باران نیز در آن زمین نباریده باشد خواجه نظامی فرماید ☙ خشکساری که خضر
رسیده ؛ بباریده باران گیا بر دمیده ؛ خشک نان نانی را گویند که بی نان خورش باشد مولوی
معنوی فرماید ☙ چون روز گرد دمیده و دار مهر کشت از مهر کده ؛ تا خشک نان او شود از آتش
پر مایه تر ؛ خشک ریش و خشک ریشه دو معنی دارد اول خشکی بود که بیدی جراحت
پیدا شود سیف اسفرنگی گفته ☙ با خشک ریش پر فلک مهر نهاده ؛ بر زخم گاه جاده مرهم
کشاده ؛ ضیاء الدین نظم نموده ☙ نه و شمت حوادث زمرگ باز رهد ؛ نه خشک
ریش اجل به شود ز انشا کند ؛ خشتی با اول مضموم زن فاحشه را گویند سید ارازی گفته ☙
دشمن آل علی دانی که کیست ؛ آن پدر کشته مادر خشتیست ؛ خشتو با اول مضموم و ثانی
زده مادر شوهر و مادر زن را گویند استاد فرخی گوید ☙ بدسگال تو و مخالف تو ؛ خشتوی
جنگجوی باد و داماد ؛ مختاری در هجا گوید ☙ بشریک که در هجا هر یک ؛ بوی خشتو نیت کردم تحریر
فرستاده ؛ و با اول مفتوح در عربی حرباهی زبون باشد خشتودان با اول و ثانی مضموم و واو
معروف پیراهن درخت را گویند خشتوک با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود مولوی معنوی
فرماید ☙ بیشتر آمد وجود آدمی ؛ بر مثال سوداران وجود آدمی ؛ در وجود با هزاران کس کسو
صالح و باطالح و خوب و خشتوک ؛ خشتی با اول مضموم و ثانی مکسور چیزی را گویند که سفیدی آن
بابعضی غایت بد نشد و در عربی خشک را گویند خشیشی با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یا
معروف بمعنی غلبه آمده خشتین و خشینه رنگ سیاه را گویند عموما چنانچه کسائی گفته ☙
کوهسار خشینه زالیش ازین ؛ که فرستد لباس حورالعین ؛ و در تازیانه آورده که ابلق خشینی
بازی را گویند که چشم و پشت آن سیاه باشد و در شکار سخت و دلیر بود و تیز هر چون از هر شگی
بر آید گریز خورد ؛ خشنشیر سرخ بود حکیم سنائی فرماید ☙ در بهار چین دو بالی در بهار برکشیده

حمله بازی خشتین خنده کبک دری * **سید ذو الفقار شروانی** راست * اندران موضع که فرمان ترا باشد نهیب * وندران کشور که تهدید ترا باشد عتاب * گر کدن بی شاخ و بی چنگل بود باز خشتین * باز بی دندان و بی چنگل بر آید شیر غاب * **شمس فخری** راست * نیارد کرد در ایام عدلت * جفا بر تیهوان باز خشتینه * **خشینار** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف و نون موقوف نوعی از مرغان باشد که پشت آن مانند باز خشتین سیاه و در میان سرش سفید بود **حکیم فردوسی** فرماید * پیاده همی شد برای شکار * خشینار دید اندران چشمه سار

فصل دال * **دشش** با اول مفتوح بمعنی خود آراستن و پیراستن بود **مولوی معنوی** فرماید * از فش خود و زدش خود بازره * که سوی شه تافت آن شه بازره * **دشبیل** با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی مکسور غدود باشد و معنی ترکیبی آن تذکره چه در اصل دشت بیل بوده و دشت بمعنی بد و درشت است بیل و بیله گره را نامند و بمرور ایام تای مثناة فوقانی بجهت تخفیف حذف نموده دشبیل خوانند **دشت** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول صحرا و بیابان را گویند **حکیم انوری** فرماید * محنت زده کلبه داشت بدشت * با لعنت تا ز دیدنش خوش میگشت * گفتمش که گنج یافتی گفتا نی * بوطالب بن نعمه بر دشت گذشت * دوم شهریست از خراسان که بدشت بیاض اشتهار دارد **مولوی معنوی** فرماید * ز بخارا بنده صدر جهان * متهم شد گشت از صدرش نهان * مدت ده سال سرگردان بگشت * گه خراسان گه کهستان گاه دشت * سوم صحرائیست از ترکستان زمین که بدشت قبچاق مشهور است و با اول مضموم بمعنی بد و زشت باشد و بنام بد و زشت کسی را خواندن و دشنام گویند بمرور ایام و لتغیر الستة تای فوقانی را انداخته دشنام گفتند دشمن نیز در اصل دشت بوده چنانچه دشت بمعنی بد و زشت است چنانچه سبق ذکر یافت و من دل را گویند پس معنی ترکیبی بد دل و زشت دل باشد و درین کلمه نیز تای فوقانی انداخته دشمن خوانند دشخوار و دشخواره و دشبیل نیز ازین مقوله است و با اول مکسور در زبان هندوی بمعنی تنهائی آمده **دشتی** با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مکسور کرمی باشد سیاه و در آنکه بیشتر از میان گل و لای تیره پیدا می شود و بر عضوی بچسپاند خون را مکد و آنرا زلو و سکوک و دیوچه نیز

گویند مولوی معنوی فرماید ــه هر زمین خانهٔ مجنون که کردی چون زهجران چون ٭ چو دشتی را
فرو بردی عجایب نیست خون رفتن ٭ **دشخوار** با اوّل مضموم دشواره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
ــه گر آسانی همی بایدت فردا ٭ بگیر از منهی دنیا کار دشخوار ٭ مولوی معنوی نظم نموده ــه
جام جفا باشد دشخوار خوار ٭ خون زکف دوست بود خوش لب ٭ **دشم** با اوّل مفتوح و ثانی زده
نام غله ایست شبیه بماش در حبشه نه در رنگ که آنرا اشاخل نیز گویند و بتازی ورجع و بهندی
ارهر و در بعضی از فرهنگها دسم بسین غیر منقوطه تصحیح نموده اند ٭ **دشمه** با اوّل مفتوح بثانی زده نام یکی
از مبارزان ایران بود ٭ **دشتک** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل نام شهریست از ملک خطا
حکیم فردوسی فرماید ــه خطائی و چینی و دشتکی و هری ٭ زخون سیاوش بند ارد بهری ٭ دوم خوشه
خرما باشد و آنرا ذلیک و تیلاب نیز گویند ٭ **دشتکی** با اوّل و ثانی مفتوح روزگار را گویند
آغاجی گفته ــه دشتکی بشوخی و شنگی خویش ٭ ربود آن بت سنگ را از برم ٭ **دشته**
با اوّل مفتوح بثانی زده نوعی از خنجره است که بیشتر مردم لار دارند خواجه نظامی فرماید ــه
من آن روم سالار تا تیغ شستم ٭ که چون دشتهٔ زنگی کشستم ٭ **دشوارگر** با اوّل مضموم ثانی
زده و کاف عجمی کوهسار را گویند زراتشت بهرام گوید ــه همه اوداران را بدشوارگیر ٭ برند
اندران روزگار دیر ٭ هم او گوید ــه بدشواری از جایگه برگزید ٭ مر آنرا بدشوارگر آفرید

دشنک با اوّل مفتوح و شین منقوطه مکسور بیای معروف هشته را گویند ٭

فصل الراء

رشن با اوّل مفتوح هشت معنی دارد اوّل نام فرشته ایست که عدل
بدست اوست دوم نام روز هیجدهم است از هر ماه شمسی درین روز با دوستان نشستن و سفر کردن
ممنوع است حکیم فردوسی نظم نموده ــه چو هور سپهر آمده روز رشن ٭ ترا زندگی باد پدرام
خوش ٭ اوستاد عنصری فرماید ــه در آمد دران خانه چون بهشت ٭ بسر روز رشن از ماه
اردی بهشت ٭ سوم قسمی از جامهٔ ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه چهارم ارش را گویند و آن
سر انگشتان دست باشد تا آرنج آمین دو معنی را کمال اسمعیل نظم آورده ــه چو شاه خلق لطف
عرض سپاه لطف دهد ٭ سپاه دار رشن سوسن گلش سپرش باد ٭ اگرچه دامن کوه است جای
انبساط کوه که خاراست اطلس و رشن باد ٭ بپای همت عالی اگرچه پیمایی ٭ چو باز طاق فلک حمله

کم زبانک رشش یاد ؛ پنجم زمین لشته لبته را خوانند ششم قسمی از خرما باشد بالیده و سیاه رنگ شود هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از زنجیر است و بتازی بالتشدید باران اندک و ریزه ریزه را گویند ورشاش جمع آنست و با اول مضموم گردانیدن چشم بود از روی غضب حکیم سنائی فرماید ه چلکی او فتاد در مسجد ؛ تیز ل و تیز ل تلخک ازپی حد ؛ که نفیر از کدو روش کرده ؛ باز کس جنبنم رش کرده ؛ رشت با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهری است از ولایت گیلان که دختران آنجا همه تنبان خوب بافند شاعری گفته ه دختر انکه ساکن رشت اند ؛ همچو طاوس مست میگردند ؛ از پی مشتری به بازار ؛ بند تنبان بدست میگیرند وآن داخل سر لشت است ملاک فلک در رشش است لبس درکه پیش وانچه سه لبس ایالت تخت وحاکم نشین آن رشت باشد وانچه سه پیش است حاکم لبیین آنست شهر لاهیجان است دوم خاکرا گویند قمر الادی راست ه چون نباشد بنای خانه درست ؛ بی گمانم که زیر بیت الی حکیم زجاجی فرماید ه کس از روی مدحون تواند گریخت ؛ خصوصا که بر سر فلک خاک رشت رشته با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام موضعیست که از اعضای مردم بر آید مثل تار ریسمان آنرا تار ذیز گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم آورده ه پدر درشته مجوای او ریخ ؛ بچیخ دیده آرد هشته هشته ؛ دم عیسی کشادان رشته نیست اگر آن رشته را در دم رشته ؛ از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مراد است سوم نوعی از حلوا باشد چهارم نام آشی است رشته تب با اول مکسور ریسمان خامی باشد که بجهت رفع تب افسون گری چند بر آن رشته زنند و بر گردن شخص تب دار ببندند تا شفا یابد امیر خسرو فرماید ه پیچیده بود سخن برنجی ؛ چون رشته تب بود گره گیر ؛ رشتی دو معنی دارد اول بمعنی خاکساری باشد چنانچه حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید ه رقص کردن بخواب در کشتی ؛ بیم غرق است و مایه رشتی ؛ دوم خاکروب را نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول روشنی را گویند دوم نام کیمیاگر است بدین سبب رشتی زر خالص را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم رشت باشد اوستاد فرموده ه طبع نقاشش بکلک رشتا در خانه مانی ده آذر سوخته ؛ رشک با اول مفتوح معروف است مولوی معنوی فرماید

یک دهان خواهم به پهنای فلک ٭ تا بگویم وصف آن رشک ملک ٭٭ و با اول مکسور سه معنی دارد اول تخم شپش را گویند مختاری در هجو غلام خود گوید ٭ سرش ز رشک چو پشم ریخته خشخاش ٭ نقل ز کنده چو در گور سوخته مردار ٭ پور بهای جامی راست ٭ پوستین دری استان سپش ٭ خانهٔ رشک و خانمان سپش ٭ دوم نام کژدم است و آنرا بتازی عقرب نامند سوم راست ایستاده باشد چهارم شخص نیز گرگ را رشک خوانند پنجم بمعنی عبور آمده آنرا رشک نیز گویند ٭ رشکن با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی عبور آمده ٭ رشن با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام ملکیست دوم بمعنی گزیدن و رشنی دو معنی دارد اول ناخوانده رفتن بخوردن طعام عروسی دوم سر برون سنگ بود در کاسه و دیگ و مثل آن ٭ رشتم با اول مفتوح بثانی زده نجار را گویند ٭ رشنواد با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام یکی از سپهبدان بهمنی است مشهور چنین است آورده اند که سپاهی از رومیان آمده ولایت بهمنی را تاختند و مرزبان با ایشان جنگ کرده کشته شد بهمنی رشنواد را که هم سپهبد و اسپهبدنژاد بود بجنگ رومیان تعیین نمود و او را نوازش نمود چون رشنواد لشکر خود را بنظر بهمنی میگذرانید همین که نظر بهمنی بر او افتاد بستایش پیوستند تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ بشرح و بسط مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ٭ یکی مرد بد نام او رشنواد ٭ سپهبد بد و هم سپهبدنژاد ٭ بفرمود تا برکشد سوی روم ٭ بشمشیر ویران کند مرز و بوم ٭

فصل زاء منقوطه

٭ زشت با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی دویدن آمده ٭ زشتیاد با اول مکسور غیبت را گویند ٭

فصل شین منقوطه

٭ شش انداز کسی را گویند که شش طول بازی میکرده باشد ٭ ششتا تنبوره ششتار را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ٭ می خورد ششتا زند غیبت کند لوطی بود ٭ او مسلمان و من ملحد از برای خدای ٭ ششخان و ششخانه با اول مفتوح بثانی زده خیمه را گویند و آنرا کلبدی نیز نامند و معرب آن ششخانج باشد سید سراج الدین سکزی راست ٭ مشتری بر طالع ایام تو ٭ سو قرآن کرد ٭ هر سعادت کاندرین ششخانه اصطرلاب یافت ٭ و در بعضی از فرهنگها

بمعنی پرده نیز مرقوم است ششش سری زر خالص را گویند حکیم خاقانی فرماید شعر سر
آنکه خلق خواند خرد بهفت سر اژدها ندارد گره ششش سوم جهات سته را گویند ششتان
ششش روز بعد از رمضان را گویند و درین شش روز روزه داشتن سنت است و با اول مفتوح
بوی گنده و ناخوش بود که از دهان آید طبیا و اطعمه نظم نموده ~ از دهان تو همی اند غبا کشتی
ریخت سوسیت از بیاک ۞

فصل غین منقوطه غشته با اول مفتوح و ثانی زده یعنی آغشته بود بمعنی آمیخته
بدر چاچی راست ~ صرصر صور فلک را بهفت دامن بیرد و به رشته را آغشته بند گوشه و بستارین
فصل فا فش و فشان با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند
و آنرا فش نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ~ از خون مردان رزم روی بشوید چون بهر زد
اسپان ثبات جعد نهند بر عذار فش دوم شبیه و مانند بود حکیم فردوسی راست ~ یکی بچه بد
چون گوی شیرفش بپالا بلند و بدیدار کش حکیم ازرقی در صفت قلم گوید ~ آن سیه و
خاک حبش مرغ نامی و تار فش زر بهای سیم شکل و زر فشان و مشکبار سوم سر دار بود
مقدار یک وجب بیشتر و کمتر بطریق طره بگذارند حکیم فردوسی فرماید ~ همی بود شنفش
هم بدینسان فش همان اندیشه دل دست کرده بکش شاه داعی شیرازی راست ~
فراخ آستین کرده و فش فراز که من کار خود کرده ام خوش دراز چهارم آواز کشودن
ازار بند و امثال آن باشد شیخ سعدی بنظم آورده ~ برسیدم از حکیمی هوشمند که اندرین عالم
بگو آواز چند گفت در عالم لبسی آواز باست زان چهار است ای برادر سود بند
قلقل قرابه و حباب نوش جیب چاک و فش شلوار بند فشار با اول مفتوح و ثانی زده
دو معنی دارد اول معروف است نجیب الدین کلپایگانی راست ~ بجا کیا
که آب حیات زد چکید اگر مسوده شعر من بفشاری دوم چیزی پاشیدن و بخشیدن باشد
کمال اسمعیل در قسیمه گوید ~ به پیچ بو العجب آهن و کوه را فشین به برق آتش بار و
سیاست باد فشار فشاقاش و فشافش با اول مفتوح آواز تیر باشد که در وقتی هم
اندازند مولانا عبید الله لطفی راست ~ بر آمد بیاورد و هر یا هر یا چکاچاک شمشیر

فشافاش نیز و فشان با اول مفتوح بمعنی چیشانیست که مرقوم شد

فصل کاف ؛ کش با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر قریب شهر سبز قند و آنرا شهر سبز نیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد در وقت دعوی ماه را از چاهی در زیر کوه سیام که در نواحی شهر کش واقع است برمی آورد و پرتو آن ماه چهار فرسخ در چهار فرسخ افتادی سیف اسفرنگی فرموده ؎ عشق بتهمت لطف آفتاب روی تو چون مه چاه کش کند بسته چاه عاشقان ؛ حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ خیره فتاد خیره سری را چو از خری ؛ تا آفتاب ماه برآرد ز چاه کش ؛ دعوی کند خدائی و هیچ خلق را نتوان که دست گیرد از جوع و ز عطش ؛ دوم هر گوشه و بیغوله را گویند عموماً و بیغوله زیر بغل را خوانند خصوصاً خواجه حافظ شیرازی راست ؎ می بیر و کش و سجاده زهدم ببر دوش ؛ وای گر خلق شود واقف ازین تزویرم ؛ سوم سینه را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ جوانی بگیرد ز ایرانیان ؛ گشاده کش و تنگ بسته میان ؛ شیخ سعدی فرماید ؎ بینداخت شمشیر و کش بر نهاد ؛ چو بیچارگان دست بر کش نهاده و با اول مکسور خطی را گویند که بجهت بطلان بر نوشته باشند و آنرا کشته نیز گویند مولانا کاتبی نظم نموده ؎ دفتر لوح و قلم را کاتبی ؛ کش بفرمودی کش بجرم کاتبی ؛ کشاغل با اول مفتوح و ثانی مضموم جنسی باشد از غله و آنرا شاغل و شاغول نیز گویند و بهندی ...

کشتان با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیمه بود که بیک تیر استاده کنند و آنرا بتازی کلبه نیز خوانند دوم نام ولایتیست مشهور کشاورز با اول مفتوح دو معنی دارد اول زراع را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ کشاورز با مرد دهقان نژاد ؛ یکی شد شه یا بهنگام داد ؛ کشاورز شغل سپه باز کرد ؛ سپاهی کشاورزی آغاز کرد ؛ دوم زمین زراعت را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ور کشاورز دید تخم بد ؛ این فرومایگان خس و خار اند ؛ هم او گوید ؎ چون کشاورز خوک و خار گرفت ؛ تخم گر یافتی بود تاوان ؛ کشتار با اول مضموم و ثانی زده حیوان بسمل کرده را گویند و آنرا بتازی مذبوح خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بهمین خویشتن را چو خود کرده ؛ بباید خورد کشتار خویش ؛ اثیرالدین اخسیکتی راست ؎ من آن بیاکم و آن نظم سنده مردار است ؛ چه حد آنکه توان کرد مرده از کشتار کشتنند

زمین فروبرد را گویند حکیم اسدی راست ؎ دو منزل زمین تا سپهر بلند * بر آب خوش و میوه کشتمند * اوستاد فرخی فرماید ؎ با خیل تنگ و ترتیب خویش تا ب تمام * کشتمند باغ و بوستان سپرد * کشتو با اول مفتوح انگور نیم پخته را گویند و آنرا افستو نیز خوانند * کشتوک با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف * لاک پشت را گویند * کشته با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی کاشته بود و آن معروف است اوستاد گفته ؎ بنامم نکشت آن گل غالیه * که در دل تخم مهر تو ناکشته * دوم شفتالو و آلو زرد و آلو و امرود و امثال آنرا گویند که تخم برآورده خشک کرده باشند * حکیم سوزنی فرماید ؎ ثنا گوئی ترا دل بتواند هم * بر و فهم است چون امرود کشته * هم او گوید ؎ قدم چو سرو پیاده سری چو کنده گور * لبی چو کشته آلو اخی چو ترناه * سیوم نوعی از عطریات را گویند * کشتی بمعنی دوم کشتی است که در فصل کاف از باب سین ج دوم * حکیم سوزنی فرماید ؎ از میان کشتی کشتی در سر افکندی کلاه * وز منی کشتی بری سالم کرده اختیار * کشتنج با اول و ثانی مفتوح ریسمان باشد که خوشهای انگور را بر آن گذارند تا هوا بخورد و کشمش شود و این برخلاف آونگ است چه قسم انگوره که خواهند نگاه دارند از ریسمان ها آویزند و شرح آن در ذیل لغت آونگ مرقوم است حکیم نزاری قهستانی راست ؎ دختر رز برسینه آونگان * مانده چون کشمش از فراز کشتنج * کشتمان و کشتیمان با اول مفتوح بثانی زده دیوث را گویند کمال اسمعیل راست ؎ من گرچه هم سزای استغنا * وانم نه پسندیم بدریانی * نی نی بجز اگر بحل چو هم * آنیمه ابلهی و کشتمانی * حکیم سوزنی فرماید ؎ به پیش گل بهمین نرخ بلبل زبان کوته * از آنکه نیست گل و کوزه را کشتمانی * حکیم خاقانی نظم نموده ؎ شاعر زرگر تو لیکن شاعر در گرسنه ام * کیست که باد بر دیث زین دو کشتیمانی برد * کشش با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ناز و کرشمه را گویند دوم بمعنی میل و رغبت باشد اوستاد فرماید ؎ اگر از جانب معشوق نباشد کششی * کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد * کشف با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول لاک پشت باشد دوم برج سرطان را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو کرد اختر فرخ اوج نگاه * کشف دید طالع خداوند ماه * کشفته با اول و ثانی مضموم چهار معنی دارد اول گشوده و شگفته و شکافته بود کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دل برگرفته ام ز بد و نیک روزگار * تا پردهای راز فلک بر کشفته ام *

دوم پراگنده و پریشان شدن را گویند اثیر الدین آخسیکتی فرماید ❀ ملکت بر و قیصر و فغفور
تماشاگه تست ❀ حل برای که روزی بتماشا نشود ❀ دولت اینها ز تو ترتیب شد و کار کشفت ❀ هر که فرق تو
شود بتا هرگز نشود ❀ سوم پژمرده گشتن را گویند عبد الواسع جبلی راست ❀ شگفته با
چون به تنها درخت ❀ کشفته شدم چون آبان گیاه ❀ چهارم بمعنی نابود و معدوم شدن آمده ❀
حکیم سوزنی راست ❀ چو ز لب بایل بخشی بدست خویش ❀ کر از نهیب تو گردد بر کشفته بکا
کشکاب و کشکاه با اول مفتوح ثانی زده آش جو را گویند کشکرک با اول مفتوح و ثانی
زده و کاف و را هر دو مفتوح نام جانوریست که رنگش سیاه و سفید در هم باشد و دم دراز دارد
و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق خوانند خواجه حافظ صابونی بزبان قرفینی گفته ❀ و خنید ابرام
کوتره و قمری و کشکرک ❀ با تو دیم که سرخ کس او می ریشتی ❀ کشکستان بمعنی کتان باشد مولوی
معنوی فرماید ❀ ببین تنگ که مرا یار امتحانها کرد ❀ بحیله برد ز کشکستان بگلزاری ❀ کشکله
با اول مفتوح ثانی زده و کاف و لام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار باشد که شاطران پیادگان
در پای کنند حکیم ناصر خسرو فرماید ❀ پای پاکیزه برهنه بر لب ❀ چون پیا اندازد و ندان کشکله
کشکنجیر با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح زده و جیم مکسور و یای معروف آلتی باشد که چوب
کنده یا ستونی بر زمین فرو برند و آن چوب را شکافته غلتکی در آن تعبیه کنند و ریسمان را
بر سر آن انداخته از آن شکاف بگذرانند و از یک سر آن توبره پر ریگ و سنگ پر کنند و بر میان
آن ستون نصب نمایند تا کسی که بمشق کشیدن کمان کند بدست چپ آن قبضه بگیرد و بدست
دیگر ریسمان را کشتی در آورد و بتازی آنرا مجنیز و بهندی منجنیق خوانند منوچهری گفته ❀ داد جشن
مهرگان اسپهبد عادل دیده ❀ آن کجا تنها بکشکنجیر اندازد خدنگ ❀ حکیم سوزنی نظم نموده ❀
گر کشد در روش شعر کمان جوینی ❀ سنگ با قوت بهرام و با خاطر تیر ❀ من کمان را و خداوند تو را کشکنجیر
که خداوند کمانت و کمان کشکنجیر ❀ با اول مضموم توپ کلان را گویند که بدان دیوار قلعه بشکنند و بنیاد
بمعنی ترکیبی آن کو شکاف سوراخ کن است چه کشک مخفف کوشک بود و انجیر سوراخ را گویند
حکیم انوری فرماید ❀ منجنیق را ز پیش تو کشکنجیر ❀ تیر چرخ تو سلطان سپیدان لق ❀
کمالی سپاهانی راست ❀ چنان شود سوی دشمن شهاب پیکانت ❀ که تیر باب گرفته

کشکینه با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور نان جو را گویند و آنرا کشکین نیز نامند کشکو با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کشکاب است که مرقوم شد دوم نام مرغی است که بکشکرک موسوم شد و آنرا عکه نیز نامند کشکول بمعنی کچکول است یعنی کجکول که در فصل خا از باب جیم مرقوم شد کشکین و کشکینه بمعنی کشک است که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ آگر نان میده ستم نداد ٭ بدنان کشکین کی جانم نداد ٭ کشمان با اول مکسور ثانی زده زمین زراعت را گویند و آنرا کشته نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی راست ؎ از حبوبات در همه کشمان نیست چندانکه دکشند بر تچ ٭ هم او گوید ؎ کشمان نیز چند بعین بهشت هست ٭ گوئی فزای خاطر پاکیزه من است ٭ کشمیر با اول مکسور بمعنی کاشمر است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی شاخ سرو آورد از بهشت ٭ به پیش در شهر کشمر بکشت ٭ نجیب الدین جرباذقانی راست ؎ دماغ دیدهٔ من سالهای دراز شد که از خیال تو آن کشمر است و این کشمیر ٭ کشمور با اول مفتوح نام دشتی باشد کشمه با اول مفتوح نوعی از سماروغ باشد و معرب آن کشنج است که مرقوم گشت کشو کشف باشد و آنرا باخه و لاک پشت نیز خوانند کشواد نام پهلوانی پای تخت کیکاوس بوده کشور با اول مکسور ثانی زده و واو مفتوح اقلیم را گویند حکیم انوری فرماید ؎ صیت تو هفتاد کشور زان سوی عالم گرفت ٭ تو بدان منگر که عالم هفت یا شش کشور است ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ گوئی اندر کشوری بر نمیخیزد وفا ٭ یا خود اندر هفت کشور هیچ جای بر نخاست ٭ کشنه با اول مکسور و ثانی مفتوح خطی را گویند که بر نوشته بجهت ابطال بکشند و آنرا کش هم خوانند کشیش پیشوای نصاری باشد در علم و زیارت و معرب آن قسیس است خواجه نظامی گفته ؎ زنار الوده بری ساز کرده ٭ کشیشان اندر و بس سالخورده ٭ این هر دو معنی را حکیم خاقانی بقید نظم آورده و معنی فارسی از مصراع اول و معنی عربی از مصراع ثانی بهم میآید ؎

کشیشان را کشش بینی و لوش ٭ بتعلیم جوین قسیس اما ٭ ٭

فصل کاف عجمی

گش با اول مفتوح بمعنی خوب و خوش باشد حکیم سنائی بنظم آورده ؎ در شهر چه خوشتر است که در کام تو نیست ٭ یا لنگ چه کسی است که در کام تو نیست ٭ در شهر کدام دل که در دام تو نیست ٭ بی بال یا آن مرغ که در دام تو نیست ٭ حکیم فردوسی فرماید

؎ هم انگه بر آمد یکی باد خوش ∴ ببرد ابر روی هوا گردکش ∴ و با اول مکسور دل را گویند
پور بهای جامی راست ؎ از دهان وی و بلندی وی ∴ هر که بر بست بر لب سوزکش
کشاد با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم فتح را گویند قاسم انوار فرماید
نغمهٔ مطرب خوش گو همه بشارت کلام ∴ ساغر ساقی مه رو همه فتح است و کشاد ∴ سوم بمعنی خوشی
و خوشی آمده مولوی معنوی فرماید ؎ چندین حلاوت و مزه و مستی و کشاد ∴ چشمهای
مست تو نقاش چون کشاد ∴ هم او فرماید ؎ زین نسق میگفت با لطف و کشاد ∴ در میان
گریه یار او افتاد ∴ چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو نظم نموده ؎ گردون
کشاد شست تو چون وغا شنید ∴ خواند ارغنون مرگ صریحانه را ∴ کشادنامه فرمان
پادشاهان را گویند و آنرا بتازی منشور خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ داری کشادنامهٔ جان
در رهِ فلک ∴ کوده گیا نزل تو اینجا برافکند ∴ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ کشادنامهٔ شوقت را
بدیه باز مرا ∴ نورد واقعه کوتاه کرد چون طومار ∴ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عنوان و فرمان نیز آمده
است حکیم خاقانی راست ؎ خواهی که نزل جان دهدت ده گیای دهر ∴ بستان کشادنامهٔ
عنوان صبحگاه ∴ کشاسپ و کشتاسپ گشتاسپ را گویند حکیم اسدی راست ؎
چو پاسی شد از شب بشد در کشاسپ ∴ بکوشاسپ آمد شوخت کشاسپ ∴ هم او گوید ؎
تو این تاج زر یافتی یادگار ∴ به از شاه کشتاسپ و اسفندیار ∴ کششسپ با اول مضموم و ثانی
زده و بای عجمی خنده و خندکننده را گویند و آنرا اشتب و ششپ نیز گویند کشت با اول مفتوح دو معنی
دارد اول معروفست دوم بمعنی حک کردن و محو ساختن بود شیخ اوحد الدین این معنی را
بنظم آورده ؎ گوهر که در جهان تماشا رونده گشت ∴ بار البلی فقیر که بیاد دشت برگذشت ∴ تا باد
ز نقش چهرهٔ او پرده برگرفت ∴ با نقش دیگران ز ورق میکنیم کشت ∴ حکیم سوزنی فرماید ؎
بسی گناه صغیره کبیره کردم کشت ∴ نه از کبیره خطر بد نه از صغیره مرا ∴ سوم جزیره باشد ∴ ∴
کشت بر گشت نام گیاهیست که بر هم پیچیده باشد مانند ریسمان بافته و آنرا بیخ عدد بود
و آنرا پیچکی نیز گویند قاطع شهوت و باه باشد و مقلل منی و از خواص وی آنست که اگر کودک شیر
خواره بسیار گریه میکند اگر در زیر سر وی یکعد دانان بنهند آرام گیرد و گریه نکند کشتناک بضم اول با شین

و آنرا سرگین گردان نیز گویند **گشسپ** با اول مضموم و ثانی مفتوح و سین زده دو معنی دارد
اول گشسپ باشد و آنرا ازو راک گشپ و گشتسپ نیز خوانند حکیم **فردوسی** فرماید بیت مرا گر
همی داد خواهی بکس ٭ بنام گشسپ سوار است بس ٭ دوم بمعنی جهنده و خیزکننده و گستاخ
نیز باشد **گشن** و **گشتن** نام ماه چهارم از ماههای ملکی باشد **گشنه** با اول مضموم و ثانی زده و نون مفتوح
و هاء مختفی بمعنی کرشمه آمده و کشمه با شین غیر منقوط نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است شیخ اسحاق اطعمه
گوید بیت صبا بگاشن کیاگریت گذار افتد ٭ بحق ما که چه بوی بکشتگان آری ٭ ٭ ٭

فصل لام ٭ **لشش** با اول مضموم گل تیره باشد که در بن حوضها و سر آبهاء حوضها بهم رسد
و آنرا لوش نیز خوانند پور بهاء **جامی** است بیت صاف باشد زلال دولت تو ٭ تیره شد از لک
دشمنان لشش ریش ٭ **لشین** با اول مکسور بمعنی لیسیدن بود حکیم **سوزنی** فرماید بیت لشنه است
بزرگان و مهتران ٭ چون لب کشته بلب کاسه بشید ٭ **لشک** و **لشکه** با اول مفتوح و ثانی زده
دو معنی دارد اول بمعنی پاره پاره آمده دوم شبنم را گویند **لشاک** و **لشک** و **لشکم**
بمعنی پاره پاره بود حکیم **اسدی** نظم نموده بیت پر شد از پیری کنارم دهیا باریدا شک ٭ بر در دیبا
شبی با خود چه گیر شد لشاک ٭ **لشن** با اول مفتوح و ثانی مکسور چیز لغزنده و شوم را گویند

فصل میم ٭ **مشت** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پر و انبوه بود دوم بمعنی
سبز و غلیظ نیز آمده شیخ **سوزانی** گفته بیت ازرق دلو چهره شیره رنگ ٭ از بدی مشت و سبز
دنگ ٭ دوم بمعنی قریه است از ملوکات غزنین قریب بموضع سکانه که آنهم از نواحی غزنین است
و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم گروه اندک و جمع قلیل باشد چنانچه در تفسیر ملکی
مسطور است که سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن میکائیل علیه السلام لم یقول الله تعالی اشتیاقا سی قال
نعم یقول الله تعالی جل جلاله حیث کنتم بایں مشت گنهگار چیز اینکه با مرحم سوم بمعنی مالیده بود
مشتین بمعنی مالیدن است **شیخ اسحاق اطعمه** است بیت افسوس ازان دبه پر و از که بکداغتا
در روغن آن باد رنگهای مشتین ٭ سوم بمعنی بیخ گیاه است که خوشبوی باشد و آنرا اتارزی سعد
و سعد کوفی نیز گویند و بعضی آنرا بسین تصحیح نموده اند و با اول مکسور جوی آب را نامند منوچهری
نظم نموده بیت باز جهان گشت چو خرم بهشت ٭ خود میر از هر دو جا گوشه مشت ٭ زیر آب سیر ده و

روی کشت ❊ گل بلبل اندر سرشت ❊ گرد گل گوهر برباشار ❊ باد سحرگاهی اردی بهشت ❊

مشناسنگ با اول مضموم بثانی زده فلاخن گویند علی قطرنجی راست ه تیغ خونشر ز طعنهٔ دشمن ❊ هست بهتر ز سنگ مشناسنگ ❊ **مشت افشار** یعنی زر مشت افشار را و شرح آن در ذیل لغت زر مشت افشار مرقوم شد اوستاد فرخی نظم نموده ه بنام جوش غواص اگر بحر شود ❊ نخست دست رساند بلولوی شهوار ❊ چو کودکان کمان شد بنام دولت تو ❊ نخست مشتن دارند بزر مشت افشار ❊ **مشت ارند** و **مشتارند** افزاری باشد مر درودگران را که بدان چوب را هموار سازند آنرا رنده نیز گویند حکیم انوری فرماید ه بجز دکردگان راست رنده ده جهان خوش ❊ تاکه از قومی که هم ایشان هم بارنده هم ❊ **مشتک** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دزد و راهزن را گویند **مشتو** با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ **مشتواره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مشت رنده است که مرقوم شد دوم نکهت را گویند از هر چیز که **مشته** با اول مضموم دستهٔ هر چیز را گویند مثلاً دستهٔ کارد و خنجر و امثال آن عموماً و دستهٔ ندافرا خوانند خصوصاً اثیرالدین اخسیکتی راست ه هر دم ز بهر پنبه زدن بر رواج چرخ ❊ صبح از عمود مشته کند و تا فوق کمان ❊ **مشتی** با اول مکسور بثانی زده نوعی از حریر خام باشد که آنرا بغایت باریک و لطیف بیافند اوستاد دقیقی راست ه برافکندی صنم ابر بهشتی ❊ زمین خلعتی اردی بهشتی ❊ زمین بر سان خون آلوده دیبا ❊ هوا بر سان نیل اندوده مشتی ❊ حکیم سجیدی فرماید ه مشتی قصب اندر سرای دوست ببینی بر ❊ یک بوسه بده ما را امروز بیستان ران ❊ **مشتخنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح بهای زده و نون مفتوح نام نوعی از حلوا باشد **مشکدانه** با اول مضموم دو معنی دارد اول دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کرده در هار کشند دوم نام نوائیست از موسیقی تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید شعر ه چو بر گفتی نوای مشکدانه ❊ ختن گشتی ز بویش مشکخانه ❊ **مشکدم** نام جانوریست سیاه رنگ که بغایت خوش آواز باشد حکیم اسدی فرماید ه پراگنده با مشکدم سنگ خوار ❊ خروس آلهم شارک و کبک سار ❊ **مشکک** بیخ گیاهی است خوشبوی که در دواها بکار برند و بتازی آنرا سعد و بهندی [illegible]

لادری قائله گوید ✿ گرچه مشکک بود بسی خوشبوی ✿ فرق تا زو مشک بسیارست ✿ مشکک مالی نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب حکیم نظامی در صفت باربد مطرب بنظم نموده ✿ چو از مشکو بگفتی مشک مالی ✿ همه مشکو شدی پر مشک خالی ✿ مشکنک با اول مضموم نام جانوریست کوچک جثه که شبیه بود بکبک بیشتر در کنارهای آب نشیند مشکو با اول مضموم ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند بطریق استعاره و نیز حرمخانه ملوک و سلاطین را نامند منوچهر است ✿ یکی بتخانه آذر یکی بتخانه مشکو ✿ سه دیگر جنت المعدن چهارم جنت المأوا ✿ حکیم خاقانی فرماید ✿ رفت شیرین بسوی فنا ✿ نقش مشکو و شبستان چکنم ✿ مشکوله با اول مفتوح ثانی زده مشک کوچک را گویند و آنرا مشکیزه نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مشکو است که مرقوم شد دوم نام نوائیست از موسیقی مشکینک با اول مضموم قسمی از حلوا است مشنج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده نام غالیست که آنرا بهندوی کالا ده گویند و با اول مکسور ثانی زده و نون مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند او را گنده کند و کرم در آن افتد و آنرا خرخره نیز گویند مشنک و مشنگ بمعنی مشنج است که مرقوم گشت ✿

فصل نون ✿ نشاپور دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان و نشاپور در اصل شاپور بود یعنی شهر شاپور چه بفرس قدیم شهر را نا نامند و بمرور ایام و بتغیر السنه آنرا نشاپور گفتند حکیم ناصر خسرو فرماید ✿ شهر گرگان نماند بی گرگین ✿ نه نشاپور ماند بی شاپور ✿ دوم مقامی باشد از موسیقی و آنرا نیشاپور نیز گویند نشاختن و نشاستن بمعنی نشاندن بود حکیم قطران نظم نموده ✿ چنگ و بربط ساخته آورده و غم پرداخته ✿ اندر میان نشاخته یار لطیف و غمگسار ✿ حکیم سوزنی راست ✿ ز دوستی بدل و دیده زان نشاختمت ✿ بدانکه زین دو پسندیده تر نبود وطن ✿ حکیم ناصر خسرو فرماید ✿ گر بجا ایستی که دین را گستریدی بر حسب ✿ کردگار اندر جهان پیغمبری بنشاستی ✿ نشان با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد و آن معروفست دوم حصه و نصیب را گویند و این معنی را شرف شفروه بترتیب نظم نموده ✿ گر دید کسی نشان این خوان ✿ با خورد نشان دوستان کو ✿ سوم اقرار نشاندن بود و آن بمعنی نشانیده نیز آمده و این معنی جز ترکیب در آخر کلمات مستعمل نمیگردد مانند سکنجبین و انسان

و مثل آن چهارم بمعنی نشانه آمده نشپیل با اول مکسور و ثانی زده و یای فارسی و یای معروف
قلاب باشد عموماً و شست ماهی گیر را گویند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید ه کرده بهر
ستم و جور جنگ ٭ جنگ چو نشپیل و چو شمشیر آب ٭ عبد الواسع جبلی راست ه از سر
نیزهٔ او دشمنان هراسانند ٭ چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از نشپیل ٭ نشست با اول مفتوح
خراب و ضایع و سست و زبون را گویند و با اول مکسور بمعنی خوش آمده نشتو نام مردی بوده
نشخار و نشخور با اول مضموم دو معنی دارد اول آن باشد که شتر و گاو و خر و گوسپند و امثال آن
چیزی را که خورده باشند از معده باز بدهن آورند و نیک خاییده فرو برند مولوی معنوی فرماید
ه نشخوار غمست کنم چو اشتر ٭ چون اشتر مست کف بر آرم ٭ امیر خسرو فرماید ه ز تیغ خون
بخالسند ذکر حق جنبان ٭ بصدق دل نه بدالشان که نشخوار است ٭ کمال اسمعیل گفته
ه دو سال شد که بحریان همی نشخور ٭ ز نعمتی که ازین پیش در جهان خورد است ٭ دوم آنقیه گاهی
بود که بعد از خوردن اسپ و دیگر ستور باشد نشک با اول مفتوح و ثانی زده درخت ناژ را
گویند حکیم سوزنی راست ه سیر عادل زین دین ای آفتاب از تو سرشک ٭ ای مرا خاک
کف تو گل خاک تو از نال نشک ٭ نشکرده با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مکسور پوستی است از آن
باشد صحافان و کفشگران و موزه دوزان و سراجان و امثال آن که بدان پوست بر
و تراشند و ببرانند و آنرا بتازی ازمیل خوانند ابو شکور نظم نموده ه نشکرده برید و بیرا گلو ٭
تفو بر چنین ناشکیبا تفو ٭ نشکنج با اول مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح گرفتن بدن بود بسر ناخن
بنوعی که درد کند و آنرا نیلک با اول مکسور و کاف عجمی نیز گویند و بتازی قرص و بهندی چنگی خوانند
اوستاد عنصری راست ه این صنم راست کار و ز نشکنج ٭ تن بنفشه شده و دو نارنج
نشل با اول و ثانی مفتوح چنگک در زدن و در آویختن بود بچیزی و آنرا بتازی فرشت گویند
اوستاد فرخی نظم نموده ه گر تو خواهش و گر نه بتوانند نشل ٭ زان او چون بدیجا به ازدر
نشوار با اول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم شد نشیم با اول و ثانی مکسور و یای مجهول آشیانه مرغ
باشد حکیم فردوسی فرماید ه چنین گفت بهرام با یوز شاه ٭ که ای پیچ پیچ نشیم و کنام
هم او گوید ه ... تا بس هنگام خواب ٭ برفتند سوی نشیم و عقاب ٭ نشیم پوست خام

پیراسته را گویند وشمین بکسر اول و سکون ثانی و کسر میم بمعنی خویش و تبار بود از کتاب زند و ترجمه شد

فصل واو ۞ **وشن** با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل خوب و خوش باشد حکیم سنائی فرماید

بیت ۞ باد گرچه خوش آرد و دلکش ۞ چو بجهد بگذرد نباشد وشن ۞ دوم بمعنی سرآمده شاه داعی شیرازی راست بیت ۞ عشق تو از گنج پنهان فی المثل ۞ نقد خود را ست کرده از ازل ۞ سوم شبیه و مانند را گویند چنانچه شاه وشن و شیر وشن چهارم شمله دستار را گویند و آنرا فش نیز خوانند پنجم نام شهریست از شهر ترکستان که مردم آنجا بخوبصورتی معروف اند و پیچ ابریشمی در آنجا بغایت زیبا و لطیف می شود منسوب بوشن را وشی نیز نامند **وشانی** با اوّل مفتوح درم ده هفت را گویند آنرا اشیانی نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت ۞ هر کو بهنش گشت چو من بنده از آن پس ۞ از علم و هنر باشد و شانی سانیس ۞ **وشت** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خوش و خوب بود و آنرا وش نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت ۞ گفت ریشت شد سفید از حال گشت ۞ خوی زشت تو نگردید است وشت ۞ دوم رقص بود و وشتن بمعنی رقصیدن است شاه قاسم انوار فرماید بیت ۞ یار هر در در آمد وشتن کنند وشتن ۞ این خانه را ز وشتن گلشن کنند هم ۞ **وشکلم** با اوّل مفتوح دانه انگور است که تخم و شیره آن را غوب نیز خوانند **وشکنه** با اوّل مفتوح ثانی زده بکاف عجمی مفتوح آلت تناسل بود **وشکول** با اول مکسور بمعنی نشکول است که مرقوم شد **وشم** با اوّل مفتوح ثانی زده بخار را گویند عموماً حکیم فردوسی صفت اژدها نظم نموده بیت ۞ دو چشمش از بر سر چو دو چشمه خون ۞ ز وشم دمانش جهان تیره گون ۞ و بخاری که در هنگام زمستان در هوا پدید آید خوانند خصوصاً و آنرا نم نیز گویند چنانچه حکیم سنائی نظم نموده بیت ۞ گشت پنهان تیر از وشم هوائی از آنکه ۞ خرمن مهر است و ماه قند رشب پوش او ۞ و با اوّل مضموم ثانی زده نام جانوریست که شبیه بتیهو باشد و آنرا لوده نیز گویند بوسلیک راست بیت ۞ در شب علو گشته چرخ ۞ مانند وشم بیدمن چرخ است ۞ یکی از پادشاه دماکه کرفانوس نام داشت پادشاه لشکار وشم میل تمام داشت و وشمگیر ملقب شد حکیم سنائی فرماید بیت ۞ نفرمود آن که او در چنبر چاه ۞ همچو فانوس وشمگیر مباش ۞ **وشمک** با اوّل مفتوح ثانی زده میم مفتوح بکاف زده یا افراز چرمی باشد **وشن** با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده

امامی هروی راست ع حضرتی کز قدر رسید گرچه او ٭ دامن همت نگرداند وشن ٭ خازنش کیوان و برجیسش ندیم ٭ آفتابش شمع گردونش لگن ٭ **وشتاد** با اول مفتوح بسیاری هر چیز را گویند و اصح با سین غیر منقوطه است و آن در فصل واو از باب سین مرقوم شد ٭ **وشنگ** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مثل انهی باشد که بدان پنبه دانه از پنبه بر آرند یکی از شعرا گفته ع گر بی وسعت شوی ثانی است ٭ در فراخی دگاه نعمت تنگنا نکنی هر دو چشم خود در بخل ٭ همچو حلاج دانه را بوشنگ ٭ دوم خرمن خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن باشد **وشنکه** با اول مفتوح بمعنی سکنه است که مرقوم شد **وشیمه** با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از سلاح است که آنرا جوشن نیز گویند **وشتی** پارچه حریر استاد مرزبان ربی فرماید ع تیر را ز وشینه بگذاری ٭ همچو خیاط سوزن از وشتی ٭

فصل ها ٭ **هشتن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی رفتن بود سید عزیزالدین فرماید ع کمر ببستن هشتی بمصاف ٭ از پی کردن کشتی بسلاح ٭ دوم گل و لاله را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول زیرکی باشد دوم جان را گویند و آنرا هوش نیز گویند استاد فرخی نظم نموده ع مرد بیدین اگر از هیبت تو هش نبود ٭ در میان تو و او باد نه باشد هشناد ٭ ٭ **هشپلک** با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی مضموم و لام مفتوح بکاف زده ساقوت را گویند و آنچنان باشد که سر دو انگشت در میان خود نهند و بتندی تف زنند تا صدای بلند از آن پدید آید و اکثر و اغلب کبوتربازان در حین پرانیدن کبوتران چنین کنند و بهندوی سیتی نامند **هشت و هان** گیاهی باشد در بعضی فرهنگها بمعنی گل خیرو مرقوم شده است و در اختیارات بدیعی نوشته که عود هندیست والعلم عند الله **هشتن** با اول مکسور بمعنی رها کردن است و فروگذاشتن بود مولانا نظامی فرماید ع همه بیرق فرو هشتند برماه ٭ روان گشتند سوی حضرت شاه ٭ **هشتولیش** با اول مفتوح بثانی زده و تای مثناة فوقانی و واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه نام روز پنجم است از پنجه روز دزدیده که آنرا ایام خمسه مسترقه خوانند **هشنگ** با اول مفتوح بنون زده و کاف عجمی بی سر و پا را گویند و آنرا النگ نیز نامند **هشوار** و **هشتوار** بمعنی هشیار است حکیم فردوسی فرماید ع خرد یافت لختی و سد کاروان ٭ هشیوار با هنگ و بسیار دان ٭

فصل الیا ❊ پشنگ دندان پیشین را گویند و آنرا ابتادی تاب خوانند و پشنگی باشد که سبز و سفید هم شود و آنرا ابتاری پیشپ خوانند و لکابهادن آن بجهت دفع آفت برق [illegible]

باب الغین

فصل الف ❊ اغاز بمعنی آغاز است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد ❊ اغاش بالاول مفتوح بمعنی آغالش است که در فصل الف از باب الف نوشته شد ❊ آغل ❊ اغول بمعنی آغل بود که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ❊ غم مخور زیرا به ستر ره برد زین اغل ❊ زانکه پیشی اند با بیر کرده بی شرف ❊ اغلیسون بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام دریاست معروف وضم سین قوس قزح را گویند والله اعلم

فصل با ❊ بغا بالاول مفتوح هیز و مخنث و پشت پای بود و آنرا ابتاری مخنث گویند **کمال اسمعیل** گوید ❊ هر که در شهر دو کون بغا باشد ❊ در مزکی بشهر یا باشد ❊ **حکیم سوزنی** راست ❊ زن گفت ای مسلمان در کون همی بود ❊ این کیر برده رنگ ندانم بغا کند ❊ بغامه بالاول مفتوح غول بیابانی را گویند ❊ بغرا بالاول مفتوح بثانی زده خوک نر را خوانند و آنرا گراز نیز نامند و بالاول مضموم بترکی نام اسپی است مشهور چون واضع آن بغراخان است که یکی از پادشاهان و آنرا بنام او موسوم ساختند و از جهت بغراخانی گفتند و بجهت تخفیف خانی را انداخته بغرا خوانند ❊ بغلاک گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و بر دو ریخته شود و چرک کند ❊ بغند بالاول مفتوح و ثانی [illegible] غیر مکحیت را گویند و آنرا غرغش و غرص و غرصد و غرقند نیز خوانند **حکیم سوزنی** گفته ❊ در کار [illegible] و دشمن جدا کند ❊ کم بخت را بنا حق شمش جهره از بغند ❊ هم او گوید ❊ که بغندبا از سر چابک سواری برون زنی ❊ از خشم و ران اسپ چشم کم بخت بغند ❊ بغیار بالاول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول زری باشد که استاد در عوض کار به شاگرد دهد و آنرا شاگردانه نیز گویند **شمس فخری** راست ❊ هر طرف که خواهی همیشه مال دهد ❊ بجشش و بقبله خیر و صدق را بغیار ❊ دوم مزد را گویند و بغیار [illegible]

فصل یای تحتی ❊ پیغار بالاول مکسور چوبی باشد که در دوکان در میان شکاف چوب که آنرا بشکافند بنهند تا زود شکافته شود و کفشدوزان در قالب کفش و کالبد جز در نیز تا کفش گشاده شود و آنرا اسپانه و پاتره و فانه و فانه نیز خوانند استاد گفته ❊ تا از میان [illegible]

خشک ❊ خارها داریم چون نوک لغار ❊ شمس فخری راست ❊ عدو شکاری کز دست عدل سیاستش
خصمش ❊ کند بتیشه بیخ خار و حادثات لغار ❊ و بعضی صاحب فرهنگان بهای تازی مفتوح و فا و
و راء غیر منقوطه تصحیح نموده اند همانا که ایشان را سهو افتاده ❊ لغچه با اول مفتوح بثانی زده پله نردبان را
گویند شهاب مهمیز راست ❊ لغچه بام دولت باشد ❊ این چهار آشیج بام فلک ❊

فصل تاء فوقانی

❊ تغار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است ناصر خسرو فرماید
❊ ناید بسر اگر در کنارم ❊ نه دوغ در وی در تغارم ❊ دوم خوردنی و راتبه باشد مولانا سعید هروی
فرماید ❊ ای برای مطبخ ایوان او کیوان چرخ ❊ ز ارتفاع سنبله هر سال بفرستد تغار ❊ تغنج با اول مفتوح با
تاء فوقانی مضموم بغین زده چیزی باشد مانند کیل که غله را بدان پیمایند شمس فخری نظم نموده
❊ خاتم عهد شیخ بو اسحاق ❊ کرد بهر زر بدامن تغنج ❊

فصل جیم

❊ جغ با اول مضموم چوبی بود که بر گردن گاو قلبه کش نهند ❊ جغاره با اول
مفتوح پنج معنی دارد اول بیخ جنبش بود حکیم سوزنی فرماید ❊ در جغ هیچ چرخ [illegible]
سیکا و دو جغاره نی باید ❊ دوم نام ارزن باشد سوم سرخی را گویند که زنان بر روی مالند
و آنرا غازه نیز گویند چهارم مقام گاو و شتر و گوسفند و دیگر حیوانات را خوانند پنجم نام آلتیست از لولیکا
هردی ❊ جغرات با اول مضموم ماست باشد بسحاق اطعمه راست ❊ درد و رنگها ازط
لبر جغرات ماست ❊ چربه شیر زبده مسکه و دوغ کردی تا جر ❊ جغش و جغشت با اول و ثانی
مفتوح بشین معجم پیش نقطه زده سبزی و سبزه را گویند که در ابتدای بهار بسبزد از جمیع سبزها زودتر
و از آن نان خورش سازند و مثال [illegible] اینست که جیالی جغشت کشیدیم از این شکل ا
که [illegible] از غیبت [illegible] و بهار ساختیم والله اعلم

فصل جیم عجمی

❊ چغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان جغرات را بشورانند
تا که از دوغ جدا شود دوم چغ باشد که زنان بدان ستر پوشند و با اول مضموم چوبی که آنرا تیر
گویند حکیم اسدی فرماید ❊ یکی تخت عاج و یکی تخت چغ ❊ یکی جای شاه و دگر جای فغ ❊
چغار با اول مفتوح [illegible] ناصر خسرو فرماید ❊ چون اشتر
با گوشش خوش [illegible] تازی [illegible] باشد [illegible]

چغان و چغانه سه معنی دارد اوّل چوبی باشد مانند مشته حلاجان که آنرا شگافته حلاجی
چند دران تعبیه نموده بدان اصول نگاه دارند **حمید قلندر** گفته ؎ از شور کنند اگر شعر
دلبران ✽ هر تار آن ترانهٔ چنگ و چغان دهد ✽ **مولوی معنوی** فرماید ؎ این خانه که پیوسته
دران چنگ و چغانه است ✽ از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است ✽ دوم نام پرده ایست
از موسیقی **فخر الدین بیلقانی** گفته ؎ مطرب عشق میزند هر دم ✽ چنگ در پردهٔ چغانهٔ ازل ✽
سوم مرد کوشیده را گویند **چغانیان** با اوّل مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند و نام محله ایست
از شهر سمرقند **حکیم سوزنی** گفته ؎ شغل چغانیان ترا بی پاره ✽ یک پاره دو پاره نمی یابد ✽
چغبست و چغبوت با اوّل مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند که درمیان ابره و آستر جامه
و بالشت و نهالی و مانند آن نهند و آنرا بتازی حشو خوانند **طیان مروزی** راست ؎ آن
ریش نیست چغبست دلالهٔ خانهاست ✽ دقتی جماع زیر حریفان فگندنیست ✽ **شمس فخری** را
ست ؎ در خرابات ریش حصیاتش ✽ گشته در زیر قحبه گان چغبوت ✽ **چغبلغ** با اوّل مفتوح ثانی
زده و تا و لام نعره و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کند چنانچه شاعرے
از شعرای ایران نظم نموده ؎ آن شد که ز انعام تو و غنها زدمی ✽ بر سفرهٔ خوان تو تغنها زدمی ✽
اکنون بندهٔ که من کسی را یارب ✽ از گرسنگی چه چغبلغها زدمی ✽ **چغند** با اوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل نام پرنده که منحوست شهار دارند و آنرا کنگر نیز گویند و آنرا بوم خوانند **حکیم انوری** راست ؎ گر زینت تا همه
در سایهٔ انصاف گشته ✽ چغند جاوید بر قطع از ویرانی ✽ دوم کنگرهٔ حصار باشد و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که بمعنی موی سر که در قفا گره کنند و بهندی چوتی نامند ولی درشت بیاض
در شان حضرت مرتضی علی میگوید بمعنی اوّل ؎ بانی عدل تو گر پوشاند ✽ در جهان خلعت
آبادانی ✽ بعد ازین ابنای آسایش خویش ✽ بچغند بر قطع از ویرانی ✽ **چغرشته** با اوّل
مفتوح بثانی زده و رای مکسور بسین منقوط زده گره ریسمان خام باشد که برد و کیج پیچیده شود
و آنرا خونه و کینه و تباغ و قرمک نیز گویند **چغر** با اوّل و ثانی مفتوح نوع گیاهی باشد
که بغایت سفید شود و مانند رشته بود و شباهت تمام بچاروب داشته باشد و آنرا چغند و زاز
نیز خوانند و مثال آن در ذیل چغند مرقوم شد و با اوّل مفتوح بثانی زده **چکاره** معنی دارد اوّل

جراحتی را گویند که بنیش فراهم آمده باشد و درون آن چرک جمع شده باشد مولوی معنوی فرماید ٭ کی بود بستان و برگ و کشت و سبزه ٭ تا نگردد نظم او زیر و زبر ٭ تا بشگافی به نشتر ریش چغز ٭ کی شود نیکو و کی گردید نغز ٭ دوم جانوریست آبی که آنرا غوک و مکل و ماسنی نیز خوانند و بهندی مینڈک نامند هم مولوی معنوی گفته ٭ همچو چغزان روز جلوه میکند ٭ همچو چغزان شب بتکرار آمده ٭ سوم بمعنی ناله آمده و چغزیدن مصدر آنست نیز مولوی معنوی فرماید ٭ در فنا جلوه شود دیده استیها ٭ لیس شاید زیر لا گریه و چغزیدن ٭ چهارم ترس باشد و چغزنده بمعنی ترسنده بود هم مولوی معنوی راست ٭ چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب ٭ سر فرو برده چغزنده چون بوتیمار ٭ چغزواره با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که در میان آب بهم رسد مانند پشم و آنرا غیشه نیز گویند و در شیراز جل بکسه و در هند سوار گویند ٭ چغاک با اول و ثانی مفتوح گنجشک را گویند ٭ چغل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ نیز گویند دوم ظرفی باشد که از چرم گاو و غیره دباغت داده بدوزند و بر آن گوله هم نصب کرده از آن آب بخورند اکثر و اغلب مسافران دارند و با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم گویند امیر خسرو فرماید ٭ همچون دیگران را هم سلطنتها چغل پوش و سلاح عظمت نیز دانش بر دوش ٭ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ٭ چغل پیش خدنگش چو شهاب ٭ زره پیش سنانش چو سوزن است حریر ٭ و با اول و ثانی مضموم سخن‌چینی را گویند که چون شخصی از کسی شنود یا فعلی مشاهده نماید که از افشای آن یا آزاری یا آسیبی اظهار کند و او را سخن‌چین چغل نیز گویند و بتازی نمّام باشد با اول و ثانی مکسور گل لائی باشد و آنرا چگل هم گویند ٭ چغمولیستن با فتح اول و سکون ثانی و ضم میم و واو معروف و کسر لام و سکون سین و فتح تای فوقانی بمعنی استادن است که در تحفه نیز نوشته شده ٭ چغند با اول مضموم و ثانی مفتوح موی سر را گویند که بر قفای گرد کرده باشند ٭ چغنه با اول مفتوح نام سازیست امیر خسرو نظم نموده ٭ بیا مطرب بساز از چغنه که باید نغمات ٭ کشد زاهدان را بکوی مغان ٭ و با اول مضموم گنجشک باشد پوربهای جامی نظم فرموده ٭ شوم چون بوم گرسنه چون زاغ ٭ خیز چون چغنه نشست چون کرت ٭ چغوک با اول و ثانی مضموم بمعنی چغک است که مرقوم شد و آنرا چغنه نیز خوانند حکیم نظام الملک در بیان اجزای ترکیبی که جهت قوت باه نیک باشد گفته ٭ ز زعفران و عصفور و مغز چلغوزه

بمشک و عنبر و مغز جغوک آمیزد ❊

فصل دال ❊ **دغ** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل زمین بی گیاه و سر بی موی را گویند و آن مخفف داغ باشد **دغد** با اوّل مضموم عروس را خوانند **دغدغه** با هر دو دال مفتوح و غین اوّل ساکن و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهت خندانیدن و آنرا غلیج و غلیچو نیز گویند **دغدو** با اوّل مضموم ثانی زده نام یاورزا است گویند که از نسل فریدون بود زراتشت بهرام گفته ❊ روایت کند موبد روزگار ❊ که بگرفت دغدو بزرتشت بار ❊ **دغل** با اوّل و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی را که دغلی کند نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره را نیز دغل نامند شیخ سعدی فرماید ❊ تا چه خواهی خریدن ای مغرور ❊ روز درماندگی بسیم دغل ❊ و در بعضی از نسخ بمعنی حرامزاده نیز مرقوم است مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده ❊ در جهان شاه هنرور چو علی ❊ گر کسی سرکشد زهی دغلی ❊ **دغوی** با اوّل و ثانی زده و واو مفتوح نام وحشی است آورده اند که طوس بن نوذر و گستهم و گیو در آن دشت بشکار رفته بودند دختر را یافتند کیکاوس او را بخانه برد از و سیاوخش متولد شد و گستهم بن نوذر فرشیدورد و لهاک برادران پیران در آن دشت کشته گردانید والله اعلم

فصل را ❊ **رغ** با اوّل مضموم آرغ باشد **رغزنت** با اوّل مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح آنرا گویند که از پشم کوسپند بافند و اکثر مردم بدخشان از آن لباس سازند و آنرا کشمیری پتو خوانند ❊

فصل زای منقوطه ❊ **زغار و زغر** با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل سختی و محنت باشد دوم طعام را گویند سیوم زمین نمناک را گویند چهارم چیزی را گویند که رنگ گرفته باشد **زغاک** با اوّل مفتوح شاخ درخت انگور بود **زغاد** با اوّل مفتوح زن فاحشه را گویند و آنرا غر و روسپی و بنجک و حشی و ساده خوار نیز خوانند **زغلک** با اوّل و ثانی مفتوح جستن گله باشد و آنرا کلیچه و کلک نیز نامند و بتازی فواق و بهندوی هچکی گویند **زغم** با زای منقوطه مضموم بمعنی زور و تعدی بود اوستاد البوشکور نظم نموده ❊ زغم بجال حریفان مستمند مکن ❊ چنانکه گر بخوری غم زغم نباشد سود ❊ **زغن** علیواج بود و بعضی گویند که زغن شش ماه ماده و شش ماه نر باشد حکیم انوری فرماید ❊ عنقا که ز تارک فلکی جای نگهداشت ❊ هرگز طرف دامنش از غار آید ❊ ور هرزه گردی سر چو پهر جای

بیا

فرو کرده یکسال زغن ماده یکسال نر آید ❊ زغند از جای جستن بود ❊ زغنگ بمعنی نگونست
که بر قوم شد ❊ زغنوشه گروهه ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود و آنرا دوک پیچه و کسینه نیز خوانند
زغیبه بمعنی افسرده بود ❊ زغیر کتان بود و آنرا بهندی السی گویند والله اعلم بالصواب

فصل زای عجمی ❊ ژغار آواز بلند را گویند و آنرا کالوله نیز خوانند ژغار و ❊ ژغاله
سه معنی دارد اول نان ارزن بود دوم سرخی بود که زنان بر رو مالند و آنرا غازه نیز خوانند
سیوم ماده گاو و سایر حیوانات را گویند ❊ ژغاو قبر خانه باشد ❊ ژغژغ آوازی را گویند که در محل حرص خوردن
برآید و چاویدن و یا در محل قهر و غضب یا کثرت سرما از دندانها برآید و تا از گردکان و امثال آن که پوشیده باشد
در جوال اندازند و بسبب خورده صدا دهد ❊ ژغند آواز بلند و مهیب بود که دو کنند و آنرا اهرا نیز گویند ❊

فصل سین ❊ سغ پوشش گنبد و سقف را گویند ❊ سغانه سرای بود ❊ سغد دو معنی دارد اول
زمین نشیب را گویند که آب باران در او فراهم آید دوم نام شهریست از سمرقند مشهور ❊ سغده بمعنی سغد است
که بر قوم شد ❊ سغده آماده و مهیا را گویند و آنرا اسغده نیز خوانند ❊ سغریا پیمانه شراب را گویند ❊ سغر
و سغر نام جانوریست که تیغهای ابلق بر پشت های او باشد چون کسی قصد گرفتن او کند
خود را چنان جنبشی دهد که از آن تیغها برآنکس بخورد و آنرا اسکر و سکرنه نیز نامند ❊ سغری کفل اسب
و دیگر حیوانات بود و آنرا ساغری نیز خوانند ❊ سغو آواز طاوس و امثال آن بود ❊ سغناک ... را گویند

فصل الشین ❊ شغ شاخ درخت و گاو و دیگر حیوانات بود ❊ شغا ترکش را گویند ❊
شغالی نوعی از انگور است ❊ شغر توسنی را گویند که از کثرت کار کردن سخت شده باشد و آنرا شوا نیز
گویند ❊ شغولی دو معنی دارد اول خار بخیدن شتر بود از دم دوم یکبار برداشتن سگ بود بواسطه
ناشنیدن ❊ شغر لغز کالیست از توالی و معنی آن پراگنده و پریشان بود دقیقی راست ❊
هر کرا کار در جهان سفر است ❊ کار او از سفر شغر است ❊ شغناک نادان و ابله و احمق را گویند
و آنرا اشناک نیز خوانند ❊ شغنر دو معنی دارد اول بمعنی شغ است که بر قوم شد دوم بمعنی شغر است که بر قوم شد

فصل فا ❊ فغ بت باشد و جوان خوش صورت را بسبیل استعاره باین نام خوانند
و فغستان بتخانه بود دوم حرم سرای پادشاهان را بطریق استعاره فغستان توان گفت و کان از جوان
خوشصورت را فغستان گویند از آن جهت که او مجمع خوبهاست ❊ فغاک دو معنی دارد اول

ابله و نادان را گویند دوم حرامزاده را نامند فغند بمعنی رنجید است که مرقوم شد فغنسور با واو مجهول نام شهریست از ملک چین که مردم آنجا بغایت جمیل شوند و پادشاه آنجا فرشتوه نام داشته فغیاز در هر دو معنی بالغیاز که ساگردانه و مردگانی باشد مترادفست ؛

فصل میم ؛ مغ دو معنی دارد اول ظرف را گویند و آنرا بتازی عمق خوانند دوم مرد خارا نامند و با اول مضموم آتش پرست بود و با اول مکسور مخفف میغ است مغاک گودال باشد عنصری راست ه ای دریغا که زین منور جائی ؛ زیر تیره مغاک باید شد مغلاج و مغلاغ گوی را گویند که جوز بازان جوز را دران اندازند و این دو کلمه مرکب اند از مغ که بمعنی گو است و از لاخ که بمعنی بادلیست مغنده کرمی باشد کنده که در زیر پوست بهم رسد و درد کند و چون بجنبانند حرکت کند و آنرا بتازی دود خوانند

فصل نون ؛ نغام رست و احوس را گویند نغروج با واو معروف چوبی را گویند که نان را بدان پهن سازند و آنرا بتازی مدلک و بهندی بیلن خوانند نغزک نام میوه باشد در غایت لذت که مخصوص هند است و آنرا انبه نیز گویند و در هندات خوانند نغل بمعنی اغل است که مرقوم شد و در عربی دو معنی دارد اول مدلیست را گویند دوم بمعنی کینه ور شدن آمده و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی تباه شدن پوست بود نغم سوراخ کردن بود نغنخواد و نغنخوالان نخجی باشد که آنرا بروی نان ریخته پزند در دفع برودت و نفخ بغایت مفید است و آنرا خوانی و نانخواه نیز خوانند و بهندی جواین گویند نغوسه و نغوشه با واو مجهول این هر دو اسمست هم بمعنی تسکین دل شکسته دادن آمده و هم بمعنی شکستن دل از بیم نغوشاک و نغوساک و نغوک با واو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است که آنرا گبر و مغ نیز خوانند و بعضی گفته اند از دینی بدینی نقل کردن را نغوساک خوانند اما در تفسیر زاهدی نغوساک ترجمه صابئین نوشته و در تفسیر حسینی صابئین را نوشته که از دینی بدینی نقل گراینده گانند یعنی بر دینی چیزی اخذ کرده و ملائکه را می پرستند و زبور میخوانند و بکعبه نماز میگذارند و گفته اند که صابیان از زنادقه اند با ستاره پرستان نغوک جایی را گویند که در کوهها و صحراها بجهت گوسفند و دیگر چارپایان بسازند تا شب هنگام در آنجا بسر برند و آنرا اغال و اغل و غل نیز خوانند و با اول مضموم عمق و ژرف را خوانند چنانکه عمق

بمعنی دور و دراز آمده نغول هم بمعنی دور و دراز آمده و گاه بمعنی تمام آمده چنانکه اکثر گویند که فلان در فلان هنر نغول است مراد آن باشد که بغور و غایت آن رسیده و دران تمام است اگر گویند فلان نغولی میکند مراد آن باشد که در کار یا تعمق میکند و اگر کسی گوید که سخن ایا تو از نغول میگوییم مراد آن باشد که از روی قصد فهمیدگی و دانستگی و تعمق میگوییم و با اول مکسور بنوشش نردبان را نامند و آنچنانست که گاهی نردبان را سقف سازند و آن سقف را نغول نامند نغوله با واو مجهول زلف باشد

فصل واو ﴿ **وغستن** بمعنی ظاهر و آشکارا باشد **وغیس** با غین مکسور و یای مجهول بسیار انبوه را گویند مورقی راست ﴿ بوخط دست عطابخش تو زیبائی ﴿ کدام جعد مسلسل لطیف زلف وغیس

فصل یای تحتانی ﴿ **یفنج** بفتح ماری باشد زرد رنگ که اکثر در باغها و سبزه زار بهم رسد اگرچه بگزد اثر زهر ندارد **یغلا و یغلو** ظرفی بود که دنبه را دران بریان سازند **یغما** دو معنی دارد اول تاراج باشد دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان باشد والله اعلم

باب الفاء

فصل الف ﴿ **افتالیدن** دو معنی دارد اول پاشیدن و پراگنده کردن و افشاندن باشد دوم شگافتن و دریدن بود و آنرا افتالیدن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **افتد و افد** بمعنی شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند **افدستا و افدستا** دو کلمه ایست مرکب از افد و افد و ستا که بمعنی ستایش است و افد با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی شتابنده گویند **افدر** برادر پدر را گویند و اورا اودر نیز گویند و بتازی عم نامند **افرا و افری** آفرین باشد **افراختن و افراشتن** بلند ساختن است **افراز** ده معنی دارد اول بمعنی بر بود دوم جمع را گویند سوم بمعنی بسته آمده چهارم قریب و نزدیک بود پنجم کشاده و پهن را خوانند ششم بمعنی بستن هفتم بمعنی از بر باز آمده هشتم پشت نهم سرکش را گویند دهم حرزه را خوانند **افرنجه** نام شهریست آبادان کرده نوشیروان **افرنگ** سه معنی دارد اول فرنگ را گویند و آنرا بتازی نصاری خوانند دوم فر و زیبائی باشد سوم تخت پادشاهان را گویند و آنرا اورنگ نیز خوانند **افروشه** بمعنی افروسه است که مرقوم شد **افروغ** آتش و روشنی بود و آنرا فروغ نیز خوانند **افزار** چهار معنی دارد اول آلات پیشه وران را گویند دوم کفش باشد و آنرا پا افزار نیز گویند چهارم ادویه حاره بود که در دیگ اندازند **افژولیدن**

پریشان کردن بود **افسا** افسونگر را گویند **افسان** دو معنی دارد اول بمعنی فسان که مرقوم شد دوم بمعنی افسانه آمده است **افسانه** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور آمده **افسره** تاج پادشاهان را گویند **افسرسکری** دو معنی دارد اول نام ستاره است مثال منوچهر راست بیت بگیر باده و نوش کن بصواب • ببانگ شیشه و هم بانگ افسرسکری • دوم نام قولیست از مصنفات باربد **افسوس** با واو مجهول سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم مسخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم و سرای باشد و با اول و او معروف در عربی نام شهر دقیانوس بود **افشار** دو معنی دارد اول بمعنی نثار است که مرقوم شد دوم مدد و معاون و رفتن و شریک را گویند و در غیر کلام افشار جای دیگر بنظر رسیده **افشرگ** عصار باشد **افشک** و **افشنگ** شبنم باشد **افشنه** نام یکی از دهیهای بخاری گویند که ولادت شیخ ابوعلی سینا در آنجا بوده **افشه** غله را گویند که با آسیا بشکنند چنانکه آرد شود و آنرا بلغور نیز خوانند **افکانه** بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا فکانه نیز گویند و آفکانه با الف ممدوده هم خوانند والله اعلم

فصل الباء **بفتری** با اول مفتوح چوبی باشد که جولاهگان و نساجان چون جامه را بافند و آنرا حرکت دهند تا تارهای پهلوی واقع شوند و آنرا دفنه و دفین نیز خوانند **بفج** آب دهن باشد که هنگام سخن کردن از دهن بیرون افتد **بفخ** با خای مفتوح دو معنی دارد اول بسیار بود دوم پارچه جامه بود که بر سر چوب پیچیده در آویزند و هرگاه که باشد تار چنان پیچ شده که آن را بدان تارها را از هم تواند باشند **بفش** بمعنی شکوه و عظمت و کر و فر بود و آنرا بفس نیز خوانند **بفچ** دلتنگ را گویند و آنرا قرم نیز خوانند

فصل تای فوقانی **تفت** دو معنی دارد اول شتابکاری بود دوم تیز و درشتی را خوانند **تفت** سه معنی دارند اول گرم مطلق را خوانند و گرم شدن از خشم و گرم گرفتن را امثال آن بود و تفته بمعنی گرم شده بیت دوم گیاهیست دوای که از خوردن بیخ او مانند ناوله خون آورد و آنرا اسنوکران نیز خوانند سوم نام نوعیست از مصنفات باربد **تفیک** با یای معروف لیفی باشد نرم که از زیر موی بز پیدا آید از آن شال و غیره بافند و آنرا پرز و کلغر و کرک و کلک نیز گویند **تفته** سیاهی بود که بسبب نابینی سودا بر بشره پیدا آید و آنرا ماش گویند و بتازی کلف و بهندی جهائین خوانند **تفیده** گرم شده را گویند ملک قمی راست • تفیده بود در ریگ بیابان دلم • ترسم قدم نالم ستوده آبله دارد

تفیله جنسی از بافته ابریشمی بود که از آن لباس سازند تفشله و تفشیله قلیه بود که از گوشت و تخم
مرغ و انگبین سازند و در کتابی دیده ام که عدس سیر و گوشت که پخته باشد تفشله طعنه بود تفک چوبی بود
میان تهی که بدرازی نیزه گلوله از گل ساخته در آن نهند و تف کنند بزور نفس گلوله بر جانور کوچک
آید خورد و اندازد و بندق را بمشابهت آن تفک خوانند تفته پرده عنکبوت باشد تفو آب
دهن باشد تفور گل باشد و آنرا بتازی طین خوانند والله اعلم

فصل جیم * چفت بالضم اول نوعی از فنون سازندگی بود و آن بر سه قسم است یکی
جفت ساز و دیگر را یک و سیم ساز و سوم را ساز راست خوانند چغانک نام قضیبیست که بر او
یک بال دارد و جانب دیگر قلابی و ماده آن نیز یک بال دارد و جانب دیگر حلقه هرگاه فرود آیند از یکدیگر
جدا نشده بهم مشغول شوند و چون میل پرواز کنند نر آن قلاب در حلقه آن ماده اندازند با هم
پرواز کنند و آنرا بتازی لاینفک خوانند جفت گاو گاو کشاورز را گویند و آنرا بتازی فدان خوانند

فصل جیم مع الجیم * چفاله جوق و خیل مرغان را گویند چفت تالار باشد
و با اول مضموم دو معنی دارد اول جامه تنگ و چسپان را گویند و آنرا چست نیز خوانند
دوم چوبی بود که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و با اول مکسور زنجیر در را گویند
چفک جانوریست که گوشت آن خالی از لذتی نباشد و آنرا کاروانک نیز گویند
چفته پنج معنی دارد اول سر گوسفند باشد دوم بمعنی خمیده بود سوم بمعنی سمت آمده
چهارم بمعنی برابر و قریب آمده پنجم چفت انگور را نامند و آنرا بتازی تعریش
گویند چفنده با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی چفته است که مرقوم شد چفسته با اول مفتوح
ثانی زده جهنده و بزای مضموم و سین زده و تای فوقانی بمعنی چفسته است که در فصل
جیم از باب فاء مرقوم شد چفسیدن بمعنی چسپیدن باشد مولوی معنوی
فرماید * نورانی و هم یار آب چفتش * چونکه داری ز آب و آتش منتقش *
این همین راست مستی و تفتیش قدر خویش کرد * هر که کرد اهمال در تکمیل نفس *
تا ربایی نفس نافرمان ستم * گفته است از حرص دنیا بچفس * *

فصل خاء * چخت با اول مفتوح گیاهی باشد بیگانه نرم که زود آتش در گیرد و آنرا بتازی

آتش زنه نهاده چقماق زنند تا آتش بگیرد و آنرا آبده نیز خوانند و بتازی فرخ گویند **مختاری** فرماید ؎ نازک سپر نهم تو خفت است و دلم آتش ❊ دارند نگه ز آتش افروخته خفت را ❊ **منوچهری** راست ؎ لاله مسکین دل و عقیق عارض است ❊ چون آتش اندر او افتاد خفت است ❊ گل نار از کرد نار خفت است ❊ از شنبلیده چو معشوق خواجه خلعت است ❊ **خفتان** با اول مفتوح نوعی از جبه باشد و آنرا بترکی قلماغی گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ چو بیژن داری اندر چه بخسب افراسیاب آسا ❊ که رستم در کمین بست و تهمتنی زیر خفتانش ❊ **خفج و خفجا** با اول مفتوح بمعنی فرنجاب است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی زده در عربی لرزیدن پای شتر و کج شدن و لرزیدن هر چیزی را گویند **خفچه** با اول مکسور ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول زر و نقره بود که گداخته در ناوچهٔ آهن ریخته باشند و آنرا سبیچه و سبوشه و سفینه نیز خوانند **عنصری** فرماید ؎ خدایگانا امشب نشاط سازند آنکه ❊ پدرش ز آهن بوده است و مادرش حجر است ❊ بصورت پدری زر خفچه او را ترک ❊ که از عقیق و زیاقوت بار آن شجر است ❊ **استاد فرخی** در صفت پدروی نظم نموده ؎ چو زر خفچه همه شب برش آتش رنگ ❊ چو نخل بسته همه سینه دائره اشکال ❊ دوم چند موی از سر و کاکل باشد که یکجا شده بهر دمی جوان افتد **استاد لبیبی** گفته ؎ آن خفچه مشکر نزد لب ❊ کر دست مرا بغم گرفتار سوم شاخ درخت بود که بس نازک و راست باشد و آنرا خیچه نیز گویند **خفتیدن** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن باشد دوم خیرات و ماست شدن شیر را گویند **خفرنج** با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح نام سبزه ایست که آنرا خرفه نیز خوانند **حکیم سوزنی** در صفت ابر گوید ؎ بدکنی خفرنج کاری پای من تا زیر سر زنی ❊ بلغم اندازی کلی مرکبی کشتی ده خوارهٔ

خفنج با اول و ثانی مفتوح ثانی زده ناز و طرب و نعم باشد والله اعلم

فصل دال ❊ **دفز** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه فربه و سطبر را گویند **دفک** با اول و ثانی مفتوح نشانهٔ تیر باشد و آنرا هدف نیز گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ هرگز ز روی دفز و وحدت در مصاف عشق ❊ تیر امید کی چو یقین بر دفک زنیم ❊ **دفنوک** با اول مفتوح ثانی زده و نون مضموم و واو معروف غاشیه باشد یعنی زین پوش ❊

فصل را ❊ **رفوش** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گناه باشد

دوم

دوم سنجر و لاغ سوم پرخیدن رفیده با اوّل مکسور و یای معروف لته چند باشد که مانند گرده بافته بدوزند و نان را بر زیر آن گسترده در تنور به بندند و آنرا کاباک و کالوک نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ تنور هوس میکند جا بجا را ٭ سر و پای گم کرده همچون رفیده ٭

فصل زای منقوطه ٭ زفت با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل گنده و سطبر را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چون نبشد درد و رشتت آن حرص زفت ٭ همچو سنگ سودای خانه از تو رفت ٭ هم او گوید ؎ ای جهانمن تا کی گله یکیر فدم کم کو از گله ٭ در زفتی فارس نگر بی یار کبیر لاغرم ٭ زفتی عاشق را بدان از رفتن معشوق او ٭ زیراکه بر عاشقان خیر و النّد اکرم ٭ دوم معنی بیوه مالامال بود مولوی معنوی نظم آورده ؎ اوّل این سوختگان را بفتح بار دهند آخر الامر بدان خواجهٔ هشیار دهند ٭ در کمینست حرومی نگر دار جیب و راست ٭ زفت بدان سبک طرار دهند ٭ و با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل بخیل و ممسک بود استاد فرخی فرموده ؎ کشیده خنجر جودش ز روی زفتی پوست ٭ زدوده بخشش ستیش ز زفتی رادی زنگ ٭ نجیب الدّین جربادقانی گفته ؎ بنزد طبع کریم تو سعی زائده زفت ٭ بپیش لفظ فصیح تو قیس ساعده لال ٭ دوم خشونت و سطبر بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بگیتی همه تخم زفتی بکار ٭ نشیر ده نه خوب آمد از شهریار ٭ سوم طعم و لذتیست مانند بلیله و لذت بهی خام و آنرا از محنت نیز گویند و بتازی عفص خوانند امیر خسرو فرماید ؎ هلیله کز شکر قلبی چون دل زفت ٭ شود چو خرمای تر با عسل هم جفت ٭ چهارم زاروئی باشد چسپنده تر که از صنوبر تر حاصل شود و صنوبر تر آن است که بار نیدهد ٭ زفان با اوّل مضموم زبان را گویند منوچهر راست ؎ مرغان زبان گرفته یکسر بگشاده زفان رومی عبری ٭ حکیم سوزنی گفته ؎ یاد ای نور دین رسید مرا ٭ گر ز ثنا سر چون زفانهٔ آتش ٭ جمال الدّین شهیدی فرماید ؎ همچون زبانهٔ آتش خصم تو آتشم کز پیش خصم تو نشود عفو تو سپر ٭ زفر با اوّل و ثانی مفتوح دهان باشد استاد فرخی راست ؎ خدای خواند آن سنگ را بی سخنان ٭ چه بیهوده سخن است اینکه خاکشان بر زفر حکیم ازرقی فرماید ؎ میلکی شاه برون کرد و بپیوست بدو ٭ در بن گوشش و بر جای بنگینه بستاد جانش از شخص شجاعش ز زفر بیرون شد ٭ چون در آمد ز ره گوشش منقش پیکان ٭ دو با اوّل مفتوح

ثانی زده در عربی بمعنی باز داشتن است و با اول مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی تیر بزرگ مهتر را گویند
و با اول مکسور و ثانی زده نیز در عربی خیک و بار و رخت مسافر باشد زفو با اول مضموم زبان را گویند
حکیم فردوسی در عرضه داشت نمودن سام منوچهر و خدمتهای خود را یکایک شمردن خصوصاً کشتن
اژدها را بسه تیر گفته ؎ چو شد دوخته یک گره اندر بانش * بماند از شگفتی بیرون زفانش *
هم اندر زمان دیگرے همچنان * زدم بر دهان و بپیچید ازان * بر آید سبک جوشش خون از نوش *
سه دیگر زدم بر میان گلوش *

فصل زای عجمی * ژفاک با اول مفتوح چیک چشمی باشد اعم از آنکه تر باشد یا خشک و در عربی رمص
چیک تر و غمص چیک خشک را گویند ژفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تر شده
و چسپیده بود روحی شیارستانی راست ؎ ازان دم که دیده ترا دیده شد * جهانگیتی از اشکم ژفیده شد

فصل سین * سفال با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف دوم پوسته گردگان و بادام
و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آن را گویند حکیم انوری فرماید ؎ عدو حرارت
قهر تو ار داند در دل * ز دست هر دیار دیده زان زند قیفال * بنان ازان بنماید ضمیر او که دلش *
ز هیبت تو شد چو پسته سفال * سفاله با اول مکسور و لام مفتوح و های مختفی دو معنی دارد
اول بمعنی خشت سفال بود و آن معروف است حکیم انوری فرماید ؎ چو دری یا سر تو ز طاق
ترش افتد بجای صیت همه * نشستن تو بر سفاله کند * دوم داس را گویند که بدان گیاها را ببرند
سفاهن با اول مفتوح شانه را گویند چنانچه خواجه نظامی فرماید ؎ سفاهن ادهن پرمشک آن شد
که فراش ره هندوستان شد * سفت با اول مضموم دو معنی دارد اول کتف را گویند چنانچه
اشرف شعر ده نظم نموده ؎ خلعت مدح تو گرچه درازاست و تمام * لیک بر قامت تو
ناقص و کوتاه بود * گرچه از کعب فلک یکدو وجب افزون است * چو نبرد سفت کشتی تا بکم گاه بود
کمال اسمعیل فرماید ؎ گر آفتاب کلاه گوشه تو نماید * سپهر کشد از سفت او علاله نور * دوم
سوراخ گوهر را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خوانند خصوصاً و با اول مکسور بمعنی سطبر و غلیظ و محکم
باشد حکیم فردوسی راست ؎ نگه کرد رستم بدان سرفراز * بدان چنگ سفت و رکاب دراز
سفته با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول بمعنی سوراخ کرده شده باشد

بانثر وارید سفته دلول سفته دوم چیزی را گویند که دوستی بجهت دوست خود بشهر دیگر آید بفرستد و آنرا بتازی تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی را نظم آورده ست هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز * ایین کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام * هم او گوید ست حملم از سر کلکش که ز دریای کرم * درها سفته لبی سفته فرستاد مرا * صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند که کسی چیزی از کسی بعاریت یا بقرض بستاند تا در شهر دیگر باز دهد سوم پیکان تیر و سنان نیزه و امثال آنرا گویند که سر آنرا بسوهان تیز کرده باشند خواجه نظامی فرماید ست تیر از جعبه سفته پیکان چیست * درزه آورد و کشید درست * و با اول مکسور هر چیز غلیظ و سطبر و محکم و مضبوط را خوانند عموماً و اوستاد گفته ست اگر ز آهن پولاد سفته حصن کنی * ملک یقین چو در آید اجل بکوبد در * و جامه سطبر را گویند خصوصاً و آنرا آهنگفت نیز گویند سفچ و سفچه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی خربزه نارسیده را گویند شمس فخری گفته ست ستم ز سر زلفش میکرد عاشق * که خود سفته است از فلان فالیز یک سفچ * اوستاد گفته ست لعل با خوشه انگور بود ساغر و سفچ * بلبل و صلصل را شکر سر دست حصیر * خواجه عبد الله انصاری فرموده که هر دست که در سجود است کفچه ایست و هر سر که در سجود است سفچه ایست سفندارمذ با اول و ثانی مکسور و نون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند و آنرا اسپندار و اسپندارمذ و اسفندارمذ نیز گویند دوم نام فرشته باشد که موکل است بر زمین و درختان و بیشه ها و جنگلها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اسفندار و روز اسفندارمذ واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ست سفندارمذ پاسبان تو باد * خرد جان روشن روان تو باد * سوم ماه دوازدهم از ماه شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند مختاری راست ست همیشه تا رود اندر بساط آوازها * چنانکه پیش سفندارمذ رود اردیبهشت * رفیق و همسرائی تو گنبد اخضر * معین و مرشد جان تو ایزد و بهمن * چهارم نام روز پنجم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان معتبر است چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و جشن نمایند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که نیکست درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن سفر با اول و ثانی مفتوح آنرا گویند که سیمهاش شکسته باشد و آنرا اسفر و سفره و سکره و سکر و شنبول نیز گویند سفرود با اول مفتوح ثانی زده و راء مضموم و واو مجهول نام نهریست

[illegible]

که سنگ ریزه غذا ایشان باشد و آنرا اسنگواره و کنو نیز گویند سفار با اول مکسور ثانی زده آنرا اسپیار نیز گویند و بتازی سمسار نامند سفلی دیگ آهنی را گویند که سر آن گشاده باشد و بتازی ضد علوی بود

سفیدی بری با اول مفتوح فصل خریف را گویند و الله اعلم

فصل شین منقوطه ✽ **شف** با اول مفتوح بمعنی شب است و در عربی سه معنی دارد اول عامه باریک و نازک و پرده تنگ باریک را گویند که از پس آن چیزے توان دید دوم لاغر کردن بود سوم اندوهگین باشد و با اول مکسور هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و نقصان کشیدن بود و این از لغات اضداد است **شفادار** و پازهر باشد حکیم تراری قهستانی نظم نموده ✽ شد در هیچ دندانی تغابین ✽ سیم در سر شفادار وی نوشین ✽ **شفانه** با اول مفتوح نام مرغیست که پر و بال و اندام او چند رنگ دارد حکیم اسدی است ✽ لب چشمها پر خشنشان باغ ✽ زده صف شفانه همه دشت و راغ ✽ **شفته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که کم بها و مفت باشد دوم بمعنی کج و ناهموار آمده سوم چیزی فربه و گنده باشد چهارم نام قریه باشد از قرای دشت گیلان گویند که در آنجا کوزه و مطبان دهقه و دیگر اوانی کاسی خوب سازند و با اول مکسور تراویدن خون و ریم بود و از جراحت **شفترنگ** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی بنون زده و کاف عجمی میوه باشد شبیه به شفتالو بود و آنرا استبل و سیلم نیز خوانند خواجه عمید لومکی در مناظره شراب و بنگ نظم نموده ✽ نقل تو خشک میوه نقل نشست تر ✽ چون سیب و آبی و شکر امرود و شفترنگ ✽ **سفش** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نی باشد که ندافان بدان را گرد آورند و آنرا اسنش نیز گویند دوم شاخ درخت بود **سفشاهنج** و **شفشاهنگ** تخته بود آهنی که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک متفاوت باشد و سیم کشان سیم را از آن کشیده تا رسانند حکیم خاقانی فرماید ✽ کوه محروق است چون زر شفشاهنج زده ✽ دیو را زور شکنجه حبس خذلان دیده اند ✽ نجیب الدین جرباذقانی گفته ✽ ز زخم ناوک پیکان او بود هر شب ✽ بسیط چرخ مشبک بسان شفشاهنگ ✽ **شفشه** با اول مکسور ثانی زده و شین منقوطه مفتوح و در هر سه معنی با خفچه مترادف است **شفاک** با اول و ثانی مفتوح نادان و ابله باشد و آنرا سفاک نیز خوانند اوستاد رودکی راست ✽ پند آهی چاسد کو باز نتابد ✽ باز آید با سر سگی باز بخاید

را بخاید * شغل با اول و ثانی مفتوح ناخن تیز باشد شغوره با اول و ثانی مضموم و واو معروف سفته را گویند حکیم علی مرقدی بقید نظم نموده است * بود در حریر زبیح وصف خلقت * بماه و بسال برد شغوره *

فصل الغین * غنج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کوه دال باشد * استاد عنصری فرماید * بهر تلی گشته گروه غنج * بهر غنجی تر این خسته پنجاه * دوم شمشیر آبدار بود * شمس فخری گوید * ابو اسحاق بهر قهر و دین * نهی تا بر کشید بسته غنج * آبدار * چنان در خواب شد ظالم از هیبتش * که بیدار نگردد تا بحشر * غفه با اول مضموم و ثانی مفتوح شده غصه

فصل الفا * فوه بضم اول و سکون ثانی بیخیست که برگ نبات آن مانند برگ کرفس باشد و گل آن بنرگس میماند و بهار آن نشینو و بیخ او قرمز باشد فوزه بر وزن کوزه پیراهن و دامن خوانند از جانب پیرهن فولاد پولاد است که کارد و شمشیر از آن سازند فول شوربا که از ماش بروت بسازند و آب اهل هند از آن نیز سر ولکنند والله اعلم بالصواب * * *

فصل القاف * قاو انداز تیر انداز و کمانداری را گویند که تیر او خطا نکند قاق قدید خشک باشد و در اداز نیز گویند قاقوس نام نوائی و لحنی است از سی لحن قاور دنام نوعی از حلو است قدح لاجوردی کنایه از آسمان قدرخان نام بادشاه چین بادشاه سمرقند بود قرابه زرین مراد از آفتاب است *

فصل الکاف * کفا با اول مفتوح دو معنی دارد اول سختی و رنج و تنگی را گویند شمس فخری راست * جهان العدل گشت آنچنان که ممکن نیست * که بر دلی رسد از جور روزگار کفا * دوم افشردن گلو بود و در عربی دو معنی دارد اول بر همی در افگندن است دوم باز گردانیدن جامه باشد و با اول مکسور در عربی چهار معنی دارد اول نیز داون دوم باشند بیکدیگر شدن سوم بمعنی توانائی است چهارم دامن خیمه را گویند کفت با اول مفتوح ثانی زده بمعنی شگاف بود حکیم سنائی فرماید * جوهر زیست آلوده ایست * که از وی دل بخست و زهره بکفت * و کفته و کفیده بمعنی شگافته بود حکیم اسدی گفته * رخ پهلوانان شنگرف گون * بران زخم تیغ و بدین رنگ خون * یکی خون دل چهره آلوده بود * دگر همچو شنبلید نمود * دوست * با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شگفت و شگفته بود دوم مخفف کوفت و کوفته باشد با اول مکسور کتف را نامند حکیم فردوسی نظم نموده است * بیاورد گرز گران را بکفت * سپه ماند از کار او در شگفت * کفتر با اول مفتوح ثانی زده کبوتر را گویند حکیم فردوسی در صفت یاجوج و ماجوج گفته است * چو سرما بسخت آید الخ * شوند * با آواز ایشان کفتر شوند * کفج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کفچه را گویند مولانا عبدالرحمن جامی گوید * ای شده بهجو و جاه شاکم کفج ما * بهر برگردان آن دست طمع سوی طبق * سیم او گوید تا شود بکیفیت شاه سرا پرده تو * خانه جو شیر بر دار از کفج که دو * دوم کف شیر و کف شیره و کف صابون و کف آسیب و امثال آن باشد و آنرا

[illegible]

کفاک نیز گویند و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی بنظم آورده ــه فرو هشته لفچ و برآورده کفچ ؛ بهم لفچ و کفچ و بهم کفچ و لفچ ؛ کفچاک با اوّل مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بکاف عجمی زده دامن زین را گویند میر سراج الدین سگزی بنظم آورده ــه از پی کفچاک زین فرشت صاحب خلعه ؛ گر بخواهی دید از چادر چه اطلس ؛ کفچل با اوّل مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل کفچه را گویند که در وی سوراخ بسیار باشد و طباخان و حلوائیان بدان کف از روی آب گوشت و شیره و امثال آن بگیرند و بدان طعام و حلوا و جز آن از دیگ بر آرند و آنرا کفگیر و کفلیز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ــه چه حلواهای بی آتش رسید از دیگ جوشش ؛ بشاخ پیر از حلوالبیان کفچلیز اند ؛ فخر گرگانی بنظم آورده ــه بکفچلیز شتر را کسی که آب دهد ؛ بود سر آمد از احمقی و شیدائی ؛ دوم جانوریست آبی که سر و تن او بمور بود و دستکی باریک در آب بشتابد و سر بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور بعد وزغ شود و آنرا بتازی غموض خوانند و غاصیر جمع آنست اثیر الدین اخسیکتی راست ــه نهنگ بود عدو کفچلیز گشت از بیم ؛ چو زین نهادی تو بر خودی محیط آسا ؛ کفچه با اوّل مفتوح بثانی زده و جیم عجمی معروف و آنرا کفگیر و کفچلیز نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده ــه دست کفچه مکن پیش فلک ؛ که فلک کاسه لیست خاک انبان ؛ و آنرا چمچه نیز گویند دوم پیچاپ موی و سر زلف را خوانند سوم نوعی از مار است که سر آن شبیه بکفچه باشد لهذا آنرا کفچه مار گویند کفشیر با اوّل مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسور و یای معروف داروئی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان باهم پیوند کنند امیر خسرو فرماید ــه لبم اندک جدائی کان بود امید ؛ رسانند مژده پیوند جاوید ؛ از آن زر میبرد استاد زرساز ؛ که با کفشیر پیوند بهم باز ؛ حکیم سوزنی فرماید ــه تو شیر بیشه نظمی و من چو شیر علم ؛ میان تهی و مزور و مزلو کفشیر ؛ کفک با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی دوم کفچ است که مرقوم شد و بتازی رغوه گویند مختاری در صفت اسپ گفته ــه بدریا برد آب و باد و کفک ؛ دگرداد گوئی یک اندر نهشت حکیم قطران نظم نموده ــه شگفته لاله و چون جام شراب و لاله درو ؛ چو کفک خشتان اندر میان جام شراب ؛ کفلیز و کفگیره با اوّل مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای مجهول بمعنی نخست کفچلیز است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ــه اندر خوشترین سوار شد پیر بود ؛ اندر خور دیگ کاسه کفلیز بود

آنجا که دلاله حقص سر بود * آنجا چه چیز جیره شکر ریز بود * حکیم نزاری قهستانی نظم نموده * ساقیا کفگیر سازی زهره * از پی پرخیدن خاشاک می * کفنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده نوعی از ماهی باشد که مانند سقنقور تقویت باه کند و آنرا ایتادی سمکه صدا گویند حکیم سوزنی راست * تا شود معده خمدانش قوی * خورد کلکرده سقنقور کفنج * کفه با اول و ثانی مفتوح دست و دائره بود عبدالواسع جبلی فرماید * از نوایت حاسدت پیوسته باشد در عنا * در حوادث دشمنت همواره باشد در عذاب * که نگوید فرق این پای حوادث چون کفه * که بمالد گوش آن دست نوایت چون رباب * و با ثانی مشدد نام شهر نسبت پو بهاء جامی گفته * اگر بصره کفه دید بخواب * شود منهزم موصل و شوشتر * و در عربی پله ترازو را گویند کفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور معنی کفته بفتح اول است که مرقوم شد حکیم ازرقی فرماید * شکل سرو نیست یا نار کفیده بر درخت * رنگ گردنست یا آبی روان در جویبار * جمال الدین عبدالرزاق گفته * طالبی دارم اگر شنگم لب بکفد * در سه غوطه دهد دجله کفیده اجرا

فصل کاف عجمی

* کلف با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم سطبر و کلفته را گویند عموما و جامه سطبر سفته را نامند خصوصا و آنرا اشکفت نیز نامند عبدالواسع جبلی راست * تا باغ و راغ را سلب کلفت زرد * ابر بهار یاد ز باد خزان دهد * بگذار صد هزار بهار و خزان بکام * تا هر چه کام تست ایزد آن دهد

فصل اللام

* لفتره با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی و راء مفتوح و هاء مخفی بمعنی سفله و دون فرومایه بود و آنرا لتره نیز خوانند چنانچه خواجه نظامی فرماید * جام زر بر دست نرگس می نهی * لفتره را میر مجلس میکنی * لفج و لفچن با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد حکیم فردوسی فرماید * خروشان ز کابل همی رفت زال * فروهشته لفج و برآورده یال * حکیم ناصر خسرو راست * از اول من بهشتی وار بودم * رخ من بود چون پرایرج رخ نار دوم زنانی رومی کرد دست * سیاه و لفچن تاریک و رنجور * امیر خسرو نظم نموده * دهان لفچها از شاخ شاخی * بگو بگو که گنده ما از فراخی * دوم گوشت بی استخوان را گویند هم امیر خسرو گفته * سر زنگیان را چو آرد به بند * خورد همچو لفچ سگ گوسفند * خواجه نظامی فرماید * بیاورد خوان زیرک هوشمند * سر و لفچهای سر گوسفند * سوم زن فاحشه را نامند

فصل نون

* نفاغ با اول مکسور قدح بزرگی باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده * چو نرم چشم عدل گردون بوی و رنگ باغ اکنون * در خشم سیرو زی کند نرم نفاغ اکنون * هم او گوید * چو یار من سوی خندان بخندد بلنج و راغ از دیک * نفاغ از دوم لبشو داری سبزه نرم نفاغ ازوی * نفام و نفامه با اول مفتوح سیاه رنگ تیره فام را گویند

اوستاد فرخی گفته تا بود چون روی رومی روز تابان و سپید ؛ تا بود چون زنگی زشت شب
شب دژم گون و نغام ؛ عهد راشادان گذار و ناطلب کرده بیاب ؛ زایزدت یاد اشی ده
بادآبی ماه صیام ؛ منوچهر فرماید ؛ یا از شمنستان بیک آمد بطلایه ؛ تا حرب کند با سپه ابر نغامه
و در بعضی از فرهنگها نغام بغین بجای نغام و نغایه بیک معنی نوشته اند همانا که مصنفان را سهوی واقع شده
چه نغام بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است و نغام بغین بمعنی زشت و ناخوش و نغام در عربی نام شهر
را گویند حکیم انوری نظم نموده ؛ اینکه زشب کم کنم نوبتی زشور است ؛ از آنکه نقد های بس نغایه
با قدیس نقیر ؛ حکیم سوزنی فرماید ؛ سیاه دین بدی را چو تو نغایه امام ؛ به تیر حیدریان را چو تو بهره قدم
نفط روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سفید و سفید
بهتر از سیاه بود و در دوا بکار برند و در ولایت شروان زمین است و چون آنرا بکنند نفط از آنجا
بر آید مانند آبیکه از چشمه بجوشد و معرب آن نفط باشد مولوی معنوی فرماید ؛ از بلیه قیفر شد
اطلاق رفت ؛ آب و آتش را بدو شد همچو نفط ؛ **نغج** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی کاغذ باشد
حکیم سوزنی گفته ؛ گر نیست کاک مصری و نغج سرلونا ؛ خط نکوت بدرچشم سرلونا از کلک رودبری خطا
صلیب نیس ؛ و در جل و دباریه ز چون نابه ؛ و در عربی بلند برداشتن پستان زن بر سر اینن بود **نقس** با اول
و ثانی مفتوح است بستن و ششم را گویند **نقیر نامه** فرمان حکمی را گویند که سلاطین و حکام بحجت گردانند سیاه و چرب نویسند

فصل الهاء ؛ **هت هت** با ها و تار مفتوح هر دو فار زده بانگ سگ را گویند **هفت** با اول مفتوح معروف
و با اول مضموم مردمی را گویند که آب و شراب و شربت و آش و مرغ فرو کشند و آنرا ترکی قرت خوانند مولانا جامی فرماید
باروا ربی که بار میوهم گل ؛ در دکان فقاعی سیل ؛ هرب هفت فرو بارانچه پنجه ریم ؛ هر یکی هفت هفت میخوردیم ؛ با اول
مکسور اینک خشکی بود که بعد از تبی پدید آید **هفت اندام** نام کیست که چون آنرا بزنند از جمیع اندام خون کشید و سود
تازی جمیع البدن خوانند **هفت برادران** **هفت و ادران** **هفت اورنگ** و با اول مفتوح ثانی زده بنات النعش را گویند علامه
علی قدسی است یک دگر و چرخ مدار هفت اقلیم همچو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ ؛ **هفت برگ** نام دارو
که آنرا ازرلیون گویند **هفت زرده** بهترین نرگسها است و آنرا صد برگ نیز نامند و با اول مفتوح تازی

بعضی مضاعف خوانند هفتهنگ پارسی زبانان کلام الله را نامند فقط

جلد اول

له نفط روغنی است که از بادکوبه می آورند و آن بعلاوه آب از چاه بیرون [illegible] شود و بادکوبه از مضافات شیروان است [illegible] ۱۲ محمد عزیز حسن [illegible]

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد۱

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
۲	دیباچہ	۱۴۲	فصل دال مع الالف	۲۳۷	فصل جیم مع الباء
۹	آئین اوّل	۱۵۰	فصل را مع الالف	۲۳۸	فصل خاء مع الباء
۱۴	آئین دوم	۱۵۶	فصل زا مع الالف	″	فصل دال مع الباء
۱۵	آئین سوم	۱۵۹	فصل زای عجمی مع الالف	۲۳۹	فصل را مع الباء
۱۶	آئین چہارم	۱۶۰	فصل سین مع الالف	″	فصل زا مع الباء
۱۸	آئین پنجم و ششم	۱۶۹	فصل شین مع الالف	۲۴۰	فصل سین مع الباء
۲۰	آئین ہفتم	۱۸۱	فصل غین مع الالف	۲۴۲	فصل شین مع الباء
۲۲	آئین ہشتم	۱۸۳	فصل فا مع الالف	۲۴۷	فصل غین مع الباء
۲۳	آئین نہم	۱۸۵	فصل کاف عربی مع الالف	″	فصل کاف مع الباء
۲۵	آئین دہم	۱۹۹	فصل کاف عجمی مع الالف	۲۴۹	فصل لام مع الباء
۳۳	آئین یازدہم	۲۰۴	فصل لام مع الالف	۲۵۰	فصل میم مع الباء
۴۰	آئین دوازدہم	۲۱۰	فصل میم مع الالف	″	فصل نون مع الباء
باب ۳۳ص الالف		۲۱۷	فصل نون مع الالف	۲۵۱	فصل واو مع الباء
۳۳	فصل الف مع الالف	۲۲۲	فصل واو مع الالف	۲۵۲	فصل ہا مع الباء
[illegible]	فصل با مع الالف	۲۲۶	فصل ہا مع الالف	″	فصل یا مع الباء
۱۰۹	فصل بائے عجمی مع الالف	۲۲۸	فصل یا مع الالف	باب ۲۵۳ص بائے عجمی	
۱۲۳	فصل تائے فوقی مع الالف	باب ۲۳۲ص الباء		۲۵۳	فصل الف مع الباء
۱۲۹	فصل جیم مع الالف	۲۳۲	فصل الف مع الباء	″	فصل با مع الباء
۱۳۲	فصل جیم عجمی مع الالف	۲۳۳	فصل بائے عجمی مع الباء	″	فصل بائے عجمی مع الباء
۱۳۶	فصل خاء مع الالف	۲۳۳	فصل تا مع الباء	″	فصل تا مع الباء

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۵۳	فصل جیم فارسی مع الباء	۲۶۷	فصل فا مع التاء	باب جیم عجمی ۲۷۲ ص	
〃	فصل خا مع الباء	〃	فصل کاف مع التاء	۲۷۲	فصل با مع جیم عجمی
〃	فصل را مع الباء	۲۶۸	فصل لام مع التاء	〃	فصل جیم مع الجیم
〃	فصل زا مع الباء	〃	فصل میم مع التاء	〃	فصل خا مع الجیم
〃	فصل سین مع الباء	۲۶۹	فصل واو مع التاء	〃	فصل زا مع الجیم
۲۶۶	فصل شین مع الباء	〃	فصل ها مع التاء	〃	فصل سین مع الجیم
۲۶۰	فصل غین مع الباء	باب الجیم ۲۶۹ ص		〃	فصل غین مع الجیم
〃	فصل کاف عربی مع الباء	۲۶۹	فصل الف مع الجیم	〃	فصل فا مع الجیم
〃	فصل کاف عجمی مع الباء	〃	فصل با مع الجیم	〃	فصل کاف مع الجیم
〃	فصل نون مع الباء	〃	فصل بای عجمی مع الجیم	۲۷۳	فصل کاف عجمی مع الجیم
۲۶۱	فصل واو مع الباء	〃	فصل تا مع الجیم	〃	فصل لام مع الجیم
〃	فصل ها مع الباء	〃	فصل جیم عجمی مع الجیم	〃	فصل میم مع الجیم
باب تای فوقانی ۲۶۱ ص		〃	فصل خا مع الجیم	〃	فصل واو مع الجیم
۲۶۱	فصل با مع التاء	〃	فصل را مع الجیم	باب الخاء ۲۷۳ ص	
۲۶۲	فصل بای عجمی مع التاء	۲۷۰	فصل زا مع الجیم	۲۷۳	فصل الف مع الخاء
〃	فصل تای فوقانی مع التاء	〃	فصل سین مع الجیم	۲۷۴	فصل با مع الخاء
〃	فصل جیم عجمی مع التاء	〃	فصل شین مع الجیم	۲۷۵	فصل بای عجمی مع الخاء
〃	فصل خا مع التاء	۲۷۱	فصل کاف مع الجیم	〃	فصل تا مع الخاء
۲۶۳	فصل را مع التاء	〃	فصل لام مع الجیم	۲۷۶	فصل جیم مع الخاء
〃	فصل سین مع التاء	〃	فصل میم مع الجیم	〃	فصل دال مع الخاء
۲۶۶	فصل شین مع التاء	〃	فصل نون مع الجیم	۲۷۷	فصل را مع الخاء
۲۶۷	فصل غین مع التاء	〃	فصل ها مع الجیم	۲۷۸	فصل زا مع الخاء

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۷۸	فصل زای عجمی مع الخاء	۲۹۳	فصل غین مع الدال	۳۶۶	فصل شین مع الراء
〃	فصل سین مع الخاء	〃	فصل فا مع الدال	۳۶۹	فصل غین مع الراء
۲۸۰	فصل شین مع الخاء	۲۹۴	فصل قاف مع الدال	۳۷۱	فصل فا مع الراء
۲۸۱	فصل فا مع الخاء	〃	فصل کاف مع الدال	۳۸۴	فصل کاف مع الراء
〃	فصل کاف مع الخاء	۲۹۶	فصل کاف عجمی مع الدال	۳۹۲	فصل کاف عجمی مع الراء
۲۸۲	فصل لام مع الخاء	۲۹۷	فصل میم مع الدال	۴۰۳	فصل لام مع الراء
۲۸۳	فصل میم مع الخاء	〃	فصل نون مع الدال	۴۰۴	فصل میم مع الراء
〃	فصل نون مع الخاء	۲۹۸	فصل یا مع الدال	۴۱۰	فصل نون مع الراء
۲۸۵	فصل واو مع الخاء	باب ذال منقوطہ ۲۹۸		۴۱۱	فصل واو مع الراء
۲۸۶	فصل یا مع الخاء	۲۹۸	فصل یا مع الذال	۴۱۵	فصل ہا مع الراء
〃	باب الدال ۲۸۶	باب الراء مہملہ ۲۹۸		۴۱۹	فصل یا مع الراء
۲۸۶	فصل الف مع الدال	۲۹۹	فصل الف مع الراء	باب زای منقوطہ ۴۱۹	
۲۸۷	فصل با مع الدال	۳۰۶	فصل با مع الراء	۴۱۹	فصل الف مع الزای
۲۸۸	فصل بای عجمی مع الدال	۳۱۱	فصل بای عجمی مع الراء	۴۲۰	فصل با مع الزای
۲۸۹	فصل تا مع الدال	۳۱۸	فصل تا مع الراء	۴۲۲	فصل بای عجمی مع الزای
〃	فصل جیم مع الدال	۳۲۵	فصل جیم مع الراء	〃	فصل تای فوقانی مع الزای
〃	فصل خا مع الدال	۳۲۷	فصل جیم عجمی مع الراء	〃	فصل جیم مع الزای
۲۹۰	فصل دال مع الدال	۳۳۱	فصل الخاء مع الراء	۴۲۳	فصل جیم عجمی مع الزای
〃	فصل را مع الدال	۳۴۲	فصل دال مع الراء	〃	فصل خا مع الزای
۲۹۱	فصل زا مع الدال	۳۵۱	فصل زا مع الراء	〃	فصل دال مع الزای
۲۹۲	فصل سین مع الدال	۳۵۴	فصل زای عجمی مع الراء	۴۲۴	فصل را مع الزای
۲۹۳	فصل شین مع الدال	۳۵۵	فصل سین مع الراء	۴۲۵	فصل سین مع الزای

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۴۲۵	فصل غین معجمہ مع الزای	۴۳۸	فصل نون مع الزای	۴۶۷	فصل یا مع السین
〃	فصل فا مع الزای	۴۳۹	فصل واو مع الزای	۴۶۸	باب شین
〃	فصل کاف مع الزای	۴۴۰	فصل ہا مع الزای	۴۶۸	فصل الف مع الشین
۴۲۶	فصل کاف عجمی مع الزای	۴۴۰	باب السین	۴۷۱	فصل با مع الشین
۴۲۸	فصل لام مع الزای	۴۴۰	فصل الف مع السین	۴۷۴	فصل بای عجمی مع الشین
〃	فصل میم مع الزای	۴۴۶	فصل با مع السین	۴۷۷	فصل تا مع الشین
۴۲۹	فصل نون مع الزای	۴۴۸	فصل بای عجمی مع السین	۴۷۸	فصل جیم مع الشین
〃	فصل واو مع الزای	۴۴۹	فصل تا مع السین	〃	فصل جیم عجمی مع الشین
〃	فصل ہا مع الزای	〃	فصل جیم مع السین	۴۸۰	فصل خا مع الشین
۴۳۰	فصل یا مع الزای	〃	فصل جیم عجمی مع السین	۴۸۲	فصل دال مع الشین
۴۳۱	باب زای عجمی	۴۵۰	فصل خا مع السین	۴۸۳	فصل را مع الشین
۴۳۱	فصل الف مع زای عجمی	۴۵۳	فصل دال مع السین	۴۸۵	فصل زا مع الشین
〃	فصل بای مع الزای	۴۵۸	فصل را مع السین	〃	فصل سین مع الشین
۴۳۳	فصل تا مع الزای	۴۵۹	فصل سین مع السین	۴۸۶	فصل شین مع الشین
〃	فصل دال مع الزای	۴۶۰	فصل شین مع السین	〃	فصل فا مع الشین
۴۳۴	فصل را مع الزای	۴۶۱	فصل فا مع السین	۴۸۷	فصل کاف مع الشین
〃	فصل غین مع الزای	〃	فصل کاف مع السین	۴۹۰	فصل کاف عجمی مع الشین
۴۳۵	فصل فا مع الزای	۴۶۳	فصل کاف عجمی مع السین	۴۹۲	فصل لام مع الشین
۴۳۶	فصل کاف مع الزای	۴۶۴	فصل لام مع السین	〃	فصل میم مع الشین
۴۳۷	فصل کاف عجمی مع الزای	〃	فصل میم مع السین	۴۹۴	فصل نون مع الشین
۴۳۸	فصل لام مع الزای	〃	فصل نون مع السین	۴۹۶	فصل واو مع الشین
〃	فصل	۴۶۷	فصل واو مع السین	۴۹۷	فصل ہا مع الشین

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۴۹۴	فصل یا مع الشین	۵۰۳	فصل فا مع الغین	۵۰۹	فصل زا مع الفاء
باب ۴۹۸ الغین		۵۰۴	فصل میم مع الغین	۵۱۰	فصل زای عجمی مع الفاء
۴۹۸	فصل الف مع الغین	〃	فصل نون مع الغین	〃	فصل سین مع الفاء
〃	فصل با مع الغین	۵۰۵	فصل واو مع الغین	۵۱۲	فصل شین مع الفاء
〃	فصل بای عجمی مع الغین	〃	فصل یا مع الغین	۵۱۳	فصل عین مع الفاء
۴۹۹	فصل تا مع الغین	باب ۵۰۵ فاء		〃	فصل فاء
〃	فصل جیم مع الغین	۵۰۵	فصل الف مع الفاء	〃	فصل قاف
〃	فصل جیم عجمی مع الغین	۵۰۶	فصل با مع الفاء	〃	فصل کاف مع الفاء
۵۰۲	فصل دال مع الغین	〃	فصل تا مع الفاء	۵۱۵	فصل کاف عجمی مع الفاء
〃	فصل را مع الغین	۵۰۷	فصل جیم مع الفاء	〃	فصل لام مع الفاء
〃	فصل زا مع الغین	〃	فصل جیم عجمی مع الفاء	〃	فصل نون مع الفاء
۵۰۳	فصل زای عجمی مع الغین	〃	فصل خا مع الفاء	۵۱۶	فصل یا مع الفاء
〃	فصل سین مع الغین	۵۰۸	فصل دال مع الفاء	تمام شد	
〃	فصل شین مع الغین	〃	فصل را مع الفاء		

IN MEMORY OF
[illegible]
PRESENTED TO
MUSLIM UNIVERSITY
BY HIS SON
Rashid Ahmed, M.A. LL.B. (Ali
(Retd. Session

[illegible]

کتاب لاجواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الکاف

وصل الکاف مع الالف : اک با اول مفتوح بمعنی آفت و آسیب و با الف باشد و آنرا آک
بمد الف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ه آن فگندن سجاده بهر اک ام ؛ وان بها کرده هم بهرزه
درم ؛ قیمت مرد قلب بی کم و بیش ؛ او زهرزه هزار عالم بیش ؛ اکارشش با اول مفتوح
و رای مکسور و شین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و منغص روید باشد شبیه سرگین و زیر
خم شراب روید چون پوست باز کرده خشک سازند مقدار نیم درم کسی بخورد و بیهوشی آورد و گویند
هر که تنها باقی از اکارشش بخورد و نسل او منقطع گردد و دیگر از و فرزند حاصل نشود و خلط غلیظ ازان پدید آید
و هر که ازان دو درم بخورد صداع و سکته آورد و گاه باشد که بکشد و اگر نکشد بیضه و عسرالبول احداث کند
و آنرا اسمار وغ و هیکل نیز گویند و بتازی کمات و بیونانی قطر خوانند اکدش با اول مفتوح بثانی زده و دال
مکسور و شین منقوطه زده سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر مثال خواجه نظامی فرماید
ه نظامی اکدش خلوت نشین است ؛ که نیمی سرکه نیمی انگبین است ؛ هم او گوید ه
دل که بر وجیطهٔ سلطانی است ؛ اکدش روحانی و جسمانی است ؛ دوم آستری را خوانند که پدر آن
از جنسی و مادر ان از جنسی دیگر و آنرا بتازی مخنث نامند استاد بنظم آورده ه گسسته کره
اندر برکسی پوک ناخ و تروبین ؛ شکسته جوش ماندرتن بعلی اکدش دیگران ؛ ظهیر فاریابی راست
ه نعل می بستند روزی اکدشت را بردم ؛ حلقه گم شد ازان در گوش شیر افگنده ؛ سوم
محبوب و مطلوب باشد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ه تنهانشین ندارد از عمر هیچ لذت ؛
در باز هر دو عالم ترتیب اکدشی کن ؛ و آنرا ایکدش بیای تحتانی نیز گویند اکسون با اول مضموم

ثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و بس قیمتی باشد مولوی معنوی فرماید ؎ اطلس و اکسون لیلی پوست است ❊ پوست پوشد هر که لیلی دوست است ❊ اکلکرا عاقرقرحا باشد و آنرا در دمشق عود الفرح و بیونانی لوزلیون خوانند اکمال با اول مفتوح ثانی زده قی و استفراغ بود و آنرا شکوفه نیز گویند و بترکی نان را خوانند و در بعضی از فرهنگها اکمال بلام مرقوم است اکوان با اول مفتوح ثانی زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخته و هم بدست رستم کشته گشته حکیم فردوسی فرماید ؎ بجنبیده بد رستم پهلوان ❊ که اکوان دیو اندر آمد زبان ❊

زمین گرد ببرید برداشتش ❊ ز هامون بگردون برافراشتش ❊

فصل الباء ❊ **بک** با اول مفتوح داغ باشد و آنرا جغز و چکل نامند کمال غیاث نظم نموده ؎ از ماه تا بماهی از مور تا ملخ ❊ از تازیانه عقرب از عکه تا به بک ❊ بسحاق اطعمه در کاشتن شالی و لیدن آن در میان آب و گل و صحبت با وزغ و لاک‌پشت میگوید ؎ پسر یار بلائی دشت ❊ ندیمی بک و صحبت لاک‌پشت ❊ و با اول مضموم دو معنی دارد اول خساره باشد چنانچه پوربهای جامی راست ؎ تا لفت اینم بر از یاد کن بخست ❊ کرم باخته باز خوری لو ربا بک ❊ دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و آنرا تنگ نیز گویند **بکراهی و بکروهی** با اول مفتوح ثانی زده نام میوه ایست مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود حکیم فردوسی گفته ؎ بخانه درون بود با بکروهی ❊ نهاده بسر بر چو نار و بهیست ❊ **بکسمات** با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا مربع بریده ببرند و در سیما نها کشند مسافران بره بجهت توشه دارند بسحاق اطعمه گفته ؎ تو بکسمات و حلوه بجمازه کن محمل ❊ که بدین جمازه بتوان سفر حجاز کردن ❊ **بکسه** با اول مضموم ثانی زده پارچه گوشت باشد **بکم** با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان ابریشم و پشم و امثال آنرا سرخ کنند و معرب آن بقم بود **بکوتک و بکوته** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا بکونک نیز خوانند **بکهوجان** با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو مجهول و جیم سفره و دستار بسته را گویند **بکیاسنا** با اول مکسور ثانی زده و یای تحتانی با الف کشیده لته کوچکی بود که بر بالای بار سنگ نهند و آنرا الک نیز گویند و سرازیری هم خوانند

فصل بای عجمی ❊ **پک** با اول مفتوح بیهوده و سبز و خودآرائی و خودپسند باشد و آنرا الک نیز گویند چنانچه الک و پک مشهوراست **شمس فخری** راست ❊ جهان چو خاک در بست مملکت ❊ چرا لگو دانا به تهمت الک پک ❊ و با اول مضموم پنج معنی دارد اول چیزی که گنده ناهموار و ناتراشیده را گویند و ترکی قپل خوانند دوم مغز و میانه تهی باشد و آن مخفف پوک است سوم تپاک آهنگران باشد و این معنی را پور بهای جامی بترتیب نظم نموده ❊ ای شوربخت مدبر معلول شوم بی ادبی ❊ ترشتر می ناخوش که و لکا و پک ❊ تیره بی طعام لغه چون پنیر دوغ ❊ بی ذوق خشک مغز تهی همچو جوز پک ❊ بامن مشو چو آهن پولاد سخت خشم ❊ تا بشکنم سر تو چو سندان بزخم پک ❊ چهارم نام یکطرف بجول است که آنرا عاشق نیز گویند شاعر گفته ❊ با فرومایگان قمار مکن ❊ گنج خود را بهون مار مکن ❊ دست در شش بجل ساکن نزنی ❊ تیجه راند بو غار خود نزنی ❊ پنجم سر جستن را خوانند **پکند** با اول مفتوح و ثانی بنون زده بزبان صوفی نان را گویند و سوب آب باشد **حکیم انوری** نظم نموده ❊ محنت سوب پکند که در تیجه پکند ❊ طبع موزونم همی زاندیشه ناموزون کند ❊ **پکنه** با اول مفتوح و ثانی زده کوتاه و فربه را گویند **حکیم انوری** فرماید ❊ دختر پکنه عصمت الدین ❊ سرمایه زهد و ننگ و نامی است ❊ **پکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول تپاک آهنگران باشد دوم دریچه بالاخانه را گویند بحر و بخار یعنی بالاخانه را نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار صفه و کنار بام نصب کنند مرقوم است و آنرا بتازی محجر خوانند

فصل تای فوقانی ❊ **تک** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول زمین اندک و قلیل باشد **حکیم نزاری قهستانی** گفته صفت نزار ابیات چون ❊ نکتم مشتبه بگوشه رنج ❊ همچو پشت کسی تبان تتار ❊ مانده هر جای یک تک و پنج ❊ دوم گیاهی باشد که در میان گندم زار بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاهیست که میان آب بروید و در مصر از آن کاغذ بسازند و آنرا بتازی برنا گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموماً **حکیم فردوسی** فرماید ❊ ز رستم بپرسید هر آنکه طوس ❊ که چون یافت پیل از تک گرز کوس ❊ و زدن دست و یا مهره باشد بر کنار طاس تا کعبتین خوش نشیند **تکه** با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن باشد دوم چیزی را اندک گویند **تکه** با اول مکسور دو معنی دارد اول تکه طعام باشد و آنرا اکراس نیز گویند

و تبازی لقمه خوانند دوم بمعنی تپش باشد تنک بند با اول مفتوح و ثانی زده گرهی باشد که از پشم
شتر و یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر آن حلقه نشانند و آن مهره را
دران حلقه انداخته بر کمر بندند تا میان بند شود مولانا جامی راست ع سبک تنک بند
قلندر کشتی تجرید را ٭ از پی تسکین به بیچ بینوائی لنگر است ٭ تکره و تکس و تکلک با اول و ثانی
مفتوح تخم انگور باشد که در میان عرب بود لبیبی گفته ع گر بیارند و بگویند و بهندت بر باد ٭ تو لینگ
تکری نان ندهی تا بستانی ٭ بهرامی راست ع آن خوشه بین چنانکه خنک بر بینید ٭ سر بسته بتوده
بدو دست تکیس ٭ هر گونه سیاهی چشم است سوسیاه و سیه پریشان مردمک چشم از تکس ٭ حکیم سوزنی
فرماید کلا سر انداز و بسی منکر لکست ٭ همچو لکلک مویز دانه خرما ٭ تکل با اول مفتوح و ثانی
مکسور نو خاسته بود که خطش تمام و سپیده نبود شمس فخری راست ع بدر و الی چو شب
خسوف ٭ زانکه تمام بود و کور تکل ٭ تکله با اول مضموم و ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول
یکی از ملوک اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ سعدی فرماید ع مظفر الدین
سلجوق شاه کز عدلش ٭ روان تکله و بو نصر و سعدی بازند ٭ دوم دلیوانه را گویند تکمه با اول
و ثانی مفتوح و نون زده آشیانه مرغان باشد و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور نیز مرقوم است
تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل سازند بصورت جانوری
استاد رودکی فرماید ع میگسار اندر تکوک شاهوار ٭ خورشادی روزگار نوبهار ٭ و در عربی
احمق و نادان را گویند با اول و ثانی مکسور غرفه بزرگ بود تکو و تکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول موی جعد باشد خسروی گفته ع ای نگار سیه چشمی تکوی ٭ سرو قد تکور دی تکلوگوی ٭٭
اثیر الدین اخسیکتی فرماید ع در تکوی تست جان من اسیر ٭ چون عزیزی کو بطلب حلم گرفت ٭
دوم نان تکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده پزند تکه با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
بز نر را گویند دوم پوست جلد دفتر را نامند سوم سرین گاو و گاومیش باشد که بدست بسیار ساخته
بجهت سوختن خشک کنند و آنرا پاچک نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول لوحی از چوب باشد
و آن معروف است دوم لقمه بلندی را خوانند و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه بود دوم پاره بود
از هر چیز مثلاً اگر که فلان چیز را تکه تکه کردند مراد آن باشد که پاره پاره ساختند والله اعلم

فصل جیم عجمی ۞ چاک با اول مفتوح هشت معنی دارد اول قبالهٔ باشد و معرب آن صک بود دوم سخن را گویند سوم چابک نیست حکیم سوزنی این سه معنی را بترتیب نظم نموده ۞ دبیر است تا زیا اصحاب ید الحق ۞ اندر کتاب خانهٔ اسلاف تست چاک ۞ آید صواب هرچه تو گوئی خصم را ۞ باره بی که کند هیچگونه چاک ۞ تو در جهان ز لفظ بر اصحاب خویش باش ۞ گو بر رخ اعادی تو خون دیده چاک ۞ چهارم شتهٔ ملاحان را گویند مولانا کاتبی گفته ۞ لب شاه خود تو خورشید را بجلاجه ۞ ز هیچ قوس و را عصان سندره اش چاک ساخت ۞ پنجم فک اسفل و انجدان باشد ششم چوبی را خوانند که آن را شاخه و چهار شاخه ساخته خوشههای کوفته را که در خرمن باشد بر آن حرکت دهند تا باکو زده دانه را از کاه پاک کرده و آن را اسکو نیز نامند این دو معنی را قرالاولی نظم کرده ۞ تا یکی بوسه بر چاک جبینی بشمری ۞ هیچ تنگه صراف ۞ بر کشتی چون کمان ندانی ۞ بشی خوک حاک حنان اعنب ۞ یا بقر بیله هیچو بر نگیر ۞ دانه از که بباز دار چاک صاف ۞ هفتم بمعنی معدوم و نابود آمده اثیرالدین اخسیکتی منظوم ساخته ۞ مبادین اوهام در عرض اوکم ۞ بساتین فردوس بی صحن او چاک ۞ هشتم بریدن شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار آورد و ترکی بمعنی کشیدن و اقرار کردن بود و با اول مضموم آلت تناسل را گویند و آن را چوک و لند و غیره نیز نامند پور بهای جامی راست ۞ از نهیب عوانان تو افسرده چون چکس ۞ وز نهیب آب گشته خشت روان چو چاک ۞ و با اول مکسور سه معنی دارد اول یکی باشد از جمله چهار جانب بجول بود که آن را در نیز خوانند دوم سگ کالی باشد که مغز آن با سانی بیرون نیاید سیم زنخ بود چکاچاک و چکچاک با اول مفتوح دو معنی دارد اول آواز ضربت گرز و شمشیر بود که بهم رسد حکیم اسدی فرماید ۞ ل و تیر پیوسته چون تار و پود ۞ چکاچاک اینست که هر قوم شد ۞ دوم آواز بهم خوردن دندان باشد و با هر دو جیم عجمی عموما چیزی را گویند که در دهان افواه افتد حکیم جامی فرماید ۞ چکاچاک شد این را انداز میان ۞ که گردید دندانه بارو سیان ۞ چکاد و چکاده با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را گویند عموما منوچهری راست ۞ سیم توزی باشن سپید جامه بباید پیاده ۞ جام بباید کشید جامه بباید داد ۞ هست در آن پس خوشی جامه ز هر بر کشی ۞ بر فکن ترکسی بنده ات از چکاد ۞ شیخ فریدالدین عطار فرماید ۞ پیش سر سبزی خطت چون قلم ۞ عقل کل هر چکاد می آید ۞ سیم آن گویند نخستین بیش میدان شد پیاده ۞ قدم عرقه در آسن با چکاده ۞

و سر کوه را خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم کرده ـ بیاید برید دوان از چکاد ٭ که آمد سپاهی ز ایران چو باد ٭ **چکاسه** با اول مفتوح خارپشت را گویند و آنرا لکاسه و شیحول نیز نامند و بتازی لنشی و بهندی ساهی و بزبان گیلان چوزه خوانند و آن جانوریست که پشتش خارهای ابلق باشد مانند دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را در هم فشارد که خارها از پیش سر انگشت نگذرد

چکاو و **چکاوک** و **چکاوه** و **چکوک** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده که از گنجشک پاره بزرگتر باشد خوش آواز بود و آنرا چل نیز خوانند و بتازی قنبره و ابو الملیح خوانند و در عراق آنرا آهوره نامند حکیم فردوسی نظم نموده ـ بدانسان که شاهین رباید چکاو ٭ ربود آن گرانمایه تاج نژاد ٭ مجد همگر گفته ـ شاها ز فرسایهٔ معمار عدل تو ٭ همسایهٔ عقاب گرفت آشیان چکاو ٭ امیر معزی نظم نموده ـ تا چکاوک است موسیقار بمنقار خویش ٭ ارغنون گشت است بلبل بر درخت ارغوان ٭ منوچهری راست ـ بر دل آرد لاله یک داغ سیاه ٭ دارد شمن اندر رشحت سیمین جاه ٭ بر فرق سر نرگس بربست کلاه ٭ بر فرق سر چکاو بکشت گیاه ٭ شمس فخری راست ـ آنکه شهباز همتش گه صید ٭ کرکس چرخ لشکر دهد چکوک ٭ سوم نام نواییست از موسیقی و آنرا ای چکاوک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ـ نوا گر نوای چکاوک بود ٭ چو دشمن بتیر ناوک بود ٭ سیف اسفرنگی نظم نموده ـ از نوای چکاوک اندر کوه ٭ کبک در رقص کردن آمد باز ٭ پوشیده نماند که کبک نوعی از مرغابی میباشد که آنرا سرخاب نام است و بزبان هندی نیز آنرا چکوا و ماده آنرا چکوی نامند و عادت آنها چنانست که روز نر و ماده آنها هر دو یکجا باشند و شب از هم جدا شوند و یکجا خواب نکنند و اکثر مردم هند بواسطهٔ مناسبت لفظی که در میان چکاوک و چکوه است لفظ افتاده تصور نموده اند که این هر دو بیک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده ـ جفت چکاوک ز قضای خدا ٭ روز بیکجا و شب از هم جدا ٭ هم او فرماید ـ وز آن خون کامد از پیکان ناوک ٭ تو اندر آشیان کردن چکاوک ٭

چکاچاک با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر دگر و چوب و مشت مانند آن بود که در وقتی بهم زنند و آنرا چکاکاک و چکاچاک نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ـ ای آب در قلم ملخ و زان بکفت چکاچاک ٭ چو کفت کفت آبله جیر انجم از قفای ملخ ٭ دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صورت بهم زدن دندان باشد از سرما

با وقت طعام خوردن و با جیم عجمی مضموم سخنی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چکاچاک نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ چخچخی اوفتاده در مسجد ٭ نزل هزل و ضحک ازین جد ٭ و با هر دو جیم عجمی مکسور
آواز سوختن فتیله تر شده را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چکچک اندر فقیر حسب شبی ٭ چکچک اندر
چراغ چیست تری ٭ چکره با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و اخفای ها قطره ریزه را گویند
که ریختن آب بچکد و آنرا بتازی رشحه خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ هفت دریا اندرو یکقطره
جمله هستی ز جوشش چکره ٭ هم او فرماید ؎ پای هستی بنه که تا بچکد ٭ چکره خون دل بهر دیوار ٭
چکری با اول مضموم ثانی زده و رای مکسور و یای معروف نام نوعی از ریواس باشد شمس فخری
فرموده ؎ در گلستان بنام دولت تو ٭ سبز از شاخ زر شود چکری ٭ حکیم سنائی نظم نموده
؎ بهای یاسمن و چکریم دست امروز ٭ که دوستیم و تلخی شراب داد الیوار ٭ چکس با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نشیمن باز و چرغ و شاهین و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی نظم نموده ؎ چون
بمانند سرکشان را در مصاف کینه صبر ٭ تیغ و برق و تیر ژاله کوس رعد و گرد ابر ٭ هر هوا گیرنده باز و هر
غرنده شیر ٭ بر چکش باشد ز قهر و در قفس باشد ز جبر ٭ خواجه عمید لوبکی راست ؎ فریاد تمری
از قفس افغان بازان از چکس ٭ وز بانگ طاوس و کبک آواز کرپاست و طنین ٭ دوم بمعنی خجلت
و شرمندگی بود و چکستن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ؎ صد هزاران شده حاسد بچو
سوت کاذب ٭ ز خوبان نیست عشقین را بچه چسپیدن و چکس ٭ چکسه با اول مفتوح ثانی زده
و سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که در میان آن مشک و عنبر
و زرد ورد و سعوف و سنون و امثال آن نهاده بپیچند آنرا بهندی پری خوانند حکیم انوری
فرماید ؎ هست یکی کاغذی چکسه برون کرد ٭ حاصل شده از که به جیب به مثقال ٭ دوم نشیمن باز را
گویند و آنرا چکش نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ عنان بمرکب توسن نگهدار
بچکسه باز نیاید چو اوج گیرد باز ٭ هم او گوید ؎ بزاری اگر دیده باشی کسی ٭ که غماز را محرم راز کرد
چنان دان که از قوم نصرانیان ٭ چلیپا کسی چلیپه باز کرد ٭ چکک با اول و ثانی مضموم بکاف
دو معنی دارد اول البیشی را گویند دوم کنجشک را نامند و آنرا چغوک نیز گویند شمس فخری راست
؎ اگر کنند طیران در هوای دولت تو ٭ ز جنگ شاهین باز آورد شکار چکک ٭ چکمک [illegible] باشد

کردن اول نیز تیطره بکلید و آنرا بتازی تقطیر البول گویند چکن و چکین با اول و ثانی مکسور و یای زده کشیده نوعی کمال اسمعیل فرماید ـ خروس وار سحر خیز باش تا سر وقت ۞ بتاج لعل و قبای چکن بیارائی ۞ شمس طبسی نظم نموده ـ دوش بگردون درکشیده کله گفت ۞ تا چه کنم سفت بیرز چکین را ۞ خواجه عمید لوبکی راست ـ چون حبشی وردمی برده ز آستان تو ۞ روز قبای در چکین شب سلب کلاک کلک ۞ چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دست افزاری بود که سر تیز داشته باشد و بدان روی آسیا را درست سازند تا غله بزودی آرد شود دوم چکش باشد و آنرا چاکوج با واو معدوله نیز گویند چکوچ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام گیاهی است که آنرا خرفه نیز گویند دوم کنجشک باشد و آنرا چغوک و چکک نیز خوانند چکیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم گزیدا گویند و آنرا بتازی عصاره خوانند شمس مستانی گفته ـ چکیده تو ز مغربلان کند اعلام ۞ حسام تو ز سر دشمنان دهد پیغام ۞ و با اول مضموم بمعنی چکیده آمده است و آنرا چشیده و چوشیده نیز گویند و مصدر آن چکیدن بود مولوی معنوی راست ـ پستان آب میچکد اورا که دایه است ۞ طفل نبات را طلبد دایه جابجا ۞

فصل دال ۞ دک با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آید حکیم انوری نظم نموده ـ گر ترا یزدان بزرگی داد در راضی نیست خصم ۞ خصم را گو فخر تقدیر ایزد کرد دک ۞ عالم و آدم بود مستند کاندر بیعه کار ۞ زیبد نه اهل هیچ گشت و بعد از اهل دک ۞ کس ز یزدان افتد اگر دست سلطان و انبیاء است ۞ شاه والاتبار چون حق نکو کرد دست دک ۞ دوم گدا را گویند و دک و گردن و گدائی کردن است سیف اسفرنگی راست ـ پیر خوان رحمت الله ز هیچ اولیه نیست ۞ انبیای حق هیچ سیمکاسه دک ۞ سوم محکم و مضبوط بود اثیر الدین اخسیکتی نظم آورده ـ جنبش طراننده معماره دوران ۞ اساس بناهای آن القصه را دک ۞ چهارم صدمه است و آنرا اسیب و دکه نیز خوانند کمال غیاث گفته ـ زانروز باد کن که کند همچو خاک پشت ۞ کوه شتر بار آتش لهیب و کیم تهم باشد سلطان غزنی منظوم ساخته ـ کسی که ناتش تماشا بود ۞ دک و طمع او را تماشا کن ۞ پنجم کوه و مهر را نامست که از سبزه و درختان و دو نهایاک و ساده باشد چنانچه کسی که سر ز

و ابروت وابرو تراشیده باشند گویند که دک زده و کاه لک هم مترادف آنست به آن همراه کرده بگویند که دک و لک زده و عوام بغلط دق و لق خوانند چه این لغت پارسی ست و قاف در زبان پارسی نیامده **دکل** با اول و ثانی مفتوح مردی را گویند که دست و پای او لک فکنده بود و خطش تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز گویند امیر خسرو در خدمت مغلان چنگیزی نظم نموده ؎ دکله بر رخشک بر پشت دکل ٭ گندگی را جای کرده در بغل ٭ هم او گوید ؎ مشت دکلان دگله پوشان ٭ فرتوت قر لوریان جوشان ٭ **دکلان** با اول مضموم چوبی باشد گرد که سیخ چوبی در آن بگذرانند و ابریشم در ریسمان را بدان تاب دهند سیف اسفرنگی گفته ؎ زلف کان از رعشه جنبید ز پای ٭ تندل بگردد ٭ باد کرد دکلان جهد تخت سلیمان بر نیاید ٭ و با اول و ثانی مضموم و جیم عجمی ریسمان شتر که بر دو کس پیچیده شود آنرا کرده فرموک نیز گویند **دکسنه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون نخل خرما بود **دکن** با اول و ثانی مفتوح قلعه کوه را گویند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ؎ از هیبت تیر ایشان هر زمین ٭ زایر تیره پیش روی اردغن ٭ لرزنده غضنفر در زمین ٭ ترسنده عقاب اندر دکن ٭ بزبان عربی سیاه رنگ شدن است و دکن چیزی بغایت سیاه را گویند و بزبان هندی دو معنی دارد اول جنوب را مانند دوم نام ولایتی است چون آن ولایت بجنوب حضرت دهلی واقع است بآن نام خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی فرماید ؎ گفت سوگند بهم میشکنند ٭ گر ترکم بجنگ گیرد دکن ٭

فصل را ٭ **رک** بفتح اول معنی نو باشد از کتاب شیه نوشته شد **رکاب** با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم پیاله باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ زهد کم کن رکاب باده بگیر ٭ که بگیرد صلاح جای صبوح ٭ هم او فرماید ؎ عنان عمر شد از کف رکاب می بکف آر ٭ که دل بتوبه شکستن بهانه باز آورد ٭ سوم اسپ سواری را مانند مولوی معنوی نظم نموده ؎ شود لو سعت یکی گر گه شود موسی چو فرعونی ٭ چه بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت پالانی ٭ شناهر گفته ؎ بهر جانب که رو آری بتقدیر ٭ رکابت را بود دولت عنان گیر ٭ **رکابدار** دو معنی دارد اول پیاده را گویند که همراه سوار باشد و درین روزگار جلودار را مانند حکیم خاقانی فرماید ؎ حیف کرم و نظام بخشش ٭ پیل هر دو رکابدار خشش ٭ دوم شخصی را گویند که پیاله العلبکی را نگاه دارد **رکابی** سه معنی دارد اول طبقچه باشد و آنرا العلبکی هم گویند و آن معروف است دوم اسپ چست را مانند خواجه اوحدی فرموده

ــه بسیم رکابی روان کرد خش * هم اورنگ سرای و هم تاج بخش * سوم بمعنی شمشیر بود که بر پهلوی اسپ
به بندند و آنرا زیرکابی هم نامند کاسه ورکاشه خارپشت است و آنرا شیجول نیز گویند رکوتا بفتح اول
وضم ثانی و واو معروف بمعنی هوشیار باشد رکوهم بفتح اول وضم ثانی و واو معروف بمعنی تنها باشد
از کتاب زند مرقوم شد والله اعلم *

فصل زای منقوطه * زک بفتح اوّل دو معنی دارد اوّل زاک باشد که آنرا زمهریر خوانند
دوم بمعنی آن باشد یعنی از کتاب زند مرقوم شد زکاب بااوّل مفتوح سیاهی باشد که در دوات
کنند و آنرا تازی حبر و حبر خوانند بهرامی در خدمت راهی گفته ــه جز تلخ دیده آب ندیدم در این زمین
حقا که هیچ بارند ستم از کاب * شمس فخری فرماید ــه جهات و ظلمات این زمان محقق شد که گوی
خامهٔ او جان همیشه هست زکاب * زکشش بااوّل مفتوح و ثانی مکسور و شین معجمه مشدد راگویند پور بهای
جامی فرماید ــه اوست بزغاله که چون سگ ده * کرم در من فتاده سر و زکشش * زکلیا
بفتح اول و کسر ثانی حباب بود از کتاب زند مرقوم شد *

فصل زای عجمی * ژک بااول مفتوح سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند
و آنرا دندنه نیز خوانند و زبان شخصی باشد که سخن از روی خشم و اعراض در زیر لب گوید و ژکیدن مصدر
آنست حکیم فردوسی فرماید ــه همی رفت رنجیده زو پهلوان * بره بر ژکان و خروشان نوان *
بیامد ژکان از بر شاه او * همه تیره دید اختر گاه او * هم او گوید ــه کنون روز بادافره ایزدیست
مکافات بد را از ایزد بیست * بگفت این و تیغ از میان برکشید * ز خون سیاوش فراوان ژکید
نشیمن سپهبد نبد کردنش * بخاک اندر افگند نازک تنش * ژکاره بااوّل مفتوح لجوج و ستیهنده را
گویند از دلیلها این فخر گرگانی نظم نموده ــه اگر چه پیر بد لم شد ژکاره * که گرد آید بهم چندین
ستاره * خسروی گفته ــه تا روز پدید آید آسایش یابم * زین علت مکروه ستمکاره ژکاره
ژکفر بااوّل مفتوح بمعنی شکیبا بود و آنرا تازی صبور خوانند ژکور بااول مکسور بمعنی بخیل و دژم
و گرفته و رنجیده بود حکیم سوزنی فرماید ــه بوم هیچ حکیمی نبود این حکمت * که سال سفله رفت و فت
سخت و گونه لامع جرجانی گفته ــه نماند هیچ مرا جاه و دانش همی دارد * از آنکه سخت بخیل است بخیل
او سست سخت ژکور **

فصل السین ۞ **سُک** با اوّل مضموم نکبت و فلاکت را گویند و در عربی نوعی از عطریات است
و با اوّل مکسور سرکه باشد و آنرا سرکا نیز گویند **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؎ کند تا بر سک جام او
سک خوان ۞ بهر خورد اجل آراسته خوان ۞ **فخر گرگانی** راست ؎ چرا نگذاشتی جام می و شیر
نهادی پیش خود خوان سک و شیر ۞ **سکاچه** با اوّل مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل
ستیهنده را گویند دوم بمعنی فرنجک است که مرقوم شد **سکاسه** و **سکاشه** با اوّل مضموم بمعنی
دکاشه است که مرقوم شد **سکاهن** با اوّل مکسور و های مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه
و آهن لبابه سازند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند **حکیم خاقانی** راست ؎ این خم آهن گون
که نیل انجم پالوده ست ۞ شد سکاهن پوشش اندوه دل در دامن ۞ خم را گویند در پرده
خم آهنی از سکاهنی ۞ رنگ خضاب بر دو پا بر افگند ۞ **سکتا** با اوّل مکسور نام آشی است که از سرکه
و برنج سبز پزند و سک سرکه را گویند و تا آش باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زین دست بیحد آمد
وار هی جانی ز کو دست نگه داشت ز هر کاسه سکتا ۞ **ابن یمین** بتقیید نظم آورده ؎ شوربای
چشم خود خوردن بریت ۞ سر که باید خورد سکتای رخ هر ناکسی ۞ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ کز برای
شوربای بر در القیشان شوی ۞ اولت سکتا دهند از چهره و انگه شوربا ۞ **سکیج** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
مویز را گویند **مولانا شهاب الدین عبد الله قانی** نظم نموده ؎ در جوانی سر کشیم مر از خطا
تا کسان ۞ همچو انگوری که اندر خوی گرد سکیج ۞ **سکره** با اوّل مضموم کاسهٔ گلی را گویند آنرا اسکره
نیز خوانند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ آن دمی کو سخن از سکرهٔ غول کند ۞ از خیالست زین سکره
باشد ایچوی ۞ **سکر** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اوّل سطلی باشد دوم نام ولایتی است
قریب بقندهار و سیستان واقع است **سکستن** با اوّل مضموم بمعنی گسیختن و کنده شدن باشد
باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گندم از سکست ز هم بشکست ۞ بر دکان آمد که پالان در ست
حکیم فردوسی گفته ؎ عنان سپه بر سکستم همه ۞ دوان آمدم نزد شاه رمه ۞ **سکک** با اوّل
مضموم و بهر دو کاف نغمه آتشی را گویند که نداشته باشد قطره ببندد **حکیم فردوسی** گفته ؎ اسپی
چنانکه دانی زیرا ز میان زدند و زکالی که داشتند و سکک سوزان بود ۞ **سیف اسفرنگی** راست
؎ از خفت و خیز دولت تا بود مبرم ۞ گاهی پیاده چون شه شطرنج و گه سوار ۞ چون اسپ از دیگ

نشوی منزل مراد ÷ در موکب قبول نه سکسا نه راهوار ÷ سکنج با اول و ثانی مضموم گزنده دهشت بود و آنرا بتازی سحر گویند شیخ سعدی فرماید ع دست سلطان و گرنجا ببیند ÷ چون لب گزین او فتاد تریخ ÷ تشنه را دل نخواهد آب زلال ÷ کوزه بشکست و در دهان سکنج ÷ و با اول مکسور سه معنی دارد اول سرفه باشد دوم معنی پراسن آمده سوم گزیدن آمده و سکنجیدن مصدر آنست سکنج با اول و ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سوزنی گفته ع خر کیر دار د کس آن خر سکنه سلفت ÷ آورد بر بجید بلی مرهمی کنم ÷ سکندر دو معنی دارد اول نام پادشاهی ست مشهور معروف و دوم سرنگون را گویند حکیم اذرقی فرماید ع از نهیب زخم تیر قوس ذو القرنین او ÷ در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب واسپی راکه ابر آمده باشد گویند که سکندر بخورد و آنرا ابلودی نیز گویند مولانا نور الدین محمد ظهوری ع سکندر خوران باده پای حیات ÷ بدست تزلزل عنان ثبات ÷ سکنه با اول مکسور و ثانی مفتوح دست افزاری باشد درودگران را که بدان چوب بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند حکیم سنائی فرماید ع کشتی چو چوب را سکنه ÷ سر و روی خرد فهم را سکنه ÷ سکنگبین با اول مکسور مرکبی از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است سکو با اول مکسور و ثانی مفتوح چوبی بود که سه شاخه ساخته و چهار شاخه نیز خوشهای کوفته که در خرمن باشند بدان باد دهند و پاک سازند و آنرا اشه و لواشه و چهارشاخ نیز گویند و بتازی مذری و بهندی ر و ثانی نامند حکیم سوزنی راست ع تریان کندمی بهم انگه چو بتیغ سخن ÷ و اکنون که کندمی سخنی نیست نان جو ÷ بر باد آنکه خرمن جو بیدهم بباد ÷ سنائی نتیجه و ساعد کنم سکو ÷ سکوبا با اول و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام بدرا ورفته بجانب آسمان صعود نموده حکیم خاقانی فرماید ع چه ترسایی من این جور یهود ÷ گریزم جانب دیر سکوبا ÷ حکیم فردوسی فرماید ع و زایشان بسی نیز ترسا شدند ÷ بزنارش سکوبا شدند ÷ سکوره با اول مکسور بمعنی کالی است که مراد پیاله باشد کمال اسمعیل فرماید ع از کعبتین شبره درو در سکوره چرخ ÷ چو تاج نرگس نقش مقامش شش بود ÷ رضی الدین بابا قزوینی فرماید ع سکوره و نیست بوزه چون قیاس کنی ÷ بجوال همت او صحن گنبد خضرا ÷ سکونج با اول مضموم و دوا مجهول و ثانی مفتوح نون زده خار پشت را گویند سکه با اول مکسور چهار معنی دارد اول نقش و هسته دوم سپرنه را گویند سوم طرز و روش باشد چهارم بمعنی راه خواجه نظامی نظم نموده ع که بر سکه ربع پیموده

که هم سکهٔ نام دارا بود ؛ چهارم اباسر را گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اوّل کوچه و بازار باشد دوم
آهن منقش است که بآن نقش بر زنند آنرا میخ دیناری هم گویند سوم آهنی را نامند که بدان زمین را
شدیار کنند چهارم درخت خرمای صف زده را گویند سکیزه با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف بر وزن جستن
و اندیشه کردن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده
؎ خواهی که بر کتف فکنی اطلس و قصب ؛ خواهی که در طویله کشی اسپ و خنگ و بوز ؛ چون
سگ درنده باش چو کرکس حرام خوار ؛ بگذار همچو کژدم سکیزه چون ستور ؛ سکمیله با اوّل مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول فواق باشد و آنرا هکه و هکچه نیز گویند و هندیان هچکی خوانند

فصل شین منقوطه ؛ شک با اوّل مفتوح مرگ موش را گویند و در عربی آنرا شک الفار و سم الفار
خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی فارسی و عربی را
درین دو بیت نظم نموده ؎ داند هر آنکه باز شناسد شک از یقین ؛ کاندر بزرگواری تو نیست
هیچ شک ؛ گر بر سرنگس شک ورد یاد لطف تو ؛ در حال شهد و شکر گردد سرنگس شک ؛ از بیت اوّل
معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد شکاشک با هر دو شین منقوطه مفتوح
آواز پای باشد که هنگام رفتار برآید و آنرا شلیوی نیز گویند شکاف با اوّل مکسور ابریشم
کلافه کرده باشد شکافه با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که ساز را بدان
بنوازند و آنرا زخمه نیز خوانند و بتازی مضراب نامند حکیم سنائی فرماید ؎ در میان خنیاگران زهره
طبع و باهر روی ؛ چون شگوفه روی بودی چون شکافه تن مباش ؛ حکیم فردوسی گفته ؎
بشادی همی در کف رود زن ؛ شکافه شکافیده شد از شکن ؛ و شکافه زن سازنده بود حکیم قطران
در صفت جهان نظم آورده ؎ فراز هر زمینی هست گوئی صد نگارستان ؛ میان هر درختی هست
گوئی صد شکافه زن ؛ دوم گهواره را گویند شکال با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل ریسمانی که بر دست و پای
شتران و اسپان بد خصلت به بندند و آنرا شکیل و حیدانه نیز گویند کمال اسمعیل فرماید ؎
شکال پای ستوران شده سر زلفی ؛ گره که بجز از دست شانه نگشوده ؛ ابو الفرج رونی
در صفت اسپ گفته ؎ شکال او را شکال بر خیزی ؛ لیک شکال بود که مجبور است ؛ دوم مکر و حیله
و دروغ باشد و آنرا اشکال و اشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ تا گره بندیم و بگشائیم ما

در شکال و در جوال آیین فراز ۞ **شکاناک** با اول مفتوح سنگدانهٔ مرغان را گویند **شکاوند** با اول مفتوح نام کوهیست و آنرا الوند نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از شکاوند کوهی ۞ همی دارد از رنج گیتی ستوه ۞ **شکاونه** با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را مانند که درز سوراخ کنند و آنرا آهون و آهون زن و بتازی نقب گویند دوم کفن دزد بود و آنرا بتازی نباش گویند **شکر بادام** مسرس را گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند **شکر برگ** خبیصی است از شکر با صافی که آنرا بتازی سرسره خوانند خواجه عمید لویکی راست ؎ نهال تو نهال من بنوازا ۞ شکر برگ لعلش نوا میفرستد ۞ **شکرلوره** و **شکرپوره** و **شکریزه** و **شکرپژه** سنبوسه باشد که درون آنرا از شکر و مغز بادام و پسته و امثال آن نیم کوفته کرده پر کنند و بریزند بسحاق اطعمه گوید ؎ چرا منعم کنی صوفی ز محراب شکرپوره ۞ کسی گوید مسلمان را که رو از قبله برگردان ۞ حکیم نزاری قهستانی نظم فرموده ؎ بیا که بوسه منه خوان خوردنی که بود ۞ تفاوتی که شکریزه با شکرپوسه ۞ حکیم سنائی فرماید ؎ همچو سگ در پدر بدی لوزه ۞ خوانده زهر را شکرپوره ۞ **شکرفیدن** با اول مکسور بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود **شکستن** با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروفست دوم از هم جدا کردن و تند شدن بود و سوم خوردن و خاییدن این دو معنی را بترتیب حکیم انوری نظم نموده ؎ بشکوه اگر چنان کشتم پیش سگت خدمتی ۞ سیر کاسی کسی آهوی لاغر شکست ۞ شیخ فریدالدین عطار بمعنی اعراض نوشته ؎ سپر دیوانهٔ محمود بیست ۞ نهاد از چشم سیه تا بشکست عهد و گفت این چرا کردی چنین گفت ۞ که بارویت نبینم شد بر آشفت ۞ چهارم بمعنی خجل شدن باشد هم شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ چو جاسس این سخن بشنید بشکست ۞ و لیکن ساخت خود را زان میان مست ۞ پنجم شکست لشکر را گویند ۞ **شکشاک** با هر دو شین منقوطه مفتوح بمعنی شکاک است که مرقوم شد **شکفت** با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را گویند و آنرا اشکفت نیز گویند دوم بمعنی کر و هموار باشد و بثانی مضموم معروفست و بثانی مکسور بمعنی عجیب و غریب آمده خواجه نظامی بنظم آورده ؎ چنان دیدم و سر چه آمد شگفت ۞ که دل راه بادر شدن برگرفت ؎ **شکشک** با اول و ثانی مفتوح تنبوره را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ دو بیم از نصایح و قریحه با سماع ۞ تا ما بمقدم هوای شکشک زنیم ۞ **شکن** با اول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد

اوّل اعراض کردن و به بند شدن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ❊ ز کون و مکان شکن تا ببینی
که جمله تویی آنچه فی الجمله آنی ❊ دوم بمعنی خوردن و خاییدن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ همه
شادی و طرب جوید و مهمانی ❊ که بیارندش ازین برزن و از آن برزن ❊ گوید آواز غم
و شادی چه بود خوشتر ❊ مکن اندیشهٔ فردا بخور و بشکن ❊ سیوم هزیمت و شکست
لشکر بود حکیم فردوسی راست ❊ بدان کامگاری که بهتان بود ❊ جهان زاتیغ و کوبان بود ❊ شکفته
کز آمد بر ایشان شکن ❊ سپهبد سپاه انجمن را بزن ❊ پور بهای جامی راست ❊ کان مهر
آور و نگه بر گلستان تاختن ❊ آمد از خیل خزان بر لشکر گلشن شکن ❊ درین سه معنی با معنی دوم سیوم
پنجم شکستن مترادف است ❊ چهارم چین چین را گویند مانند شکن زلف و شکن اندام و شکن خامه
کمال اسمعیل گوید ❊ در شکست همانا شکستگی منش ❊ که نیک زان بشکست است زلف بر
شکنش ❊ پنجم احول را نامند خواجه نظامی فرماید ❊ پای بشکوفت با هزار شکن ❊ پیچ بر پیچ بد
ز تاب رسن ❊ حکیم اسدی در صفت ققنس فرموده ❊ بهم صد هزاران خروشان دهن ❊ همه بسته
هر یک بدیگر شکن ❊ ششم مکر و حیله را گویند حکیم خاقانی نظم آورده ❊ چون ارقم از درون
سیم بیرون سر از درون ❊ حرکتش رنگ رنگ اشکال شکن بنهند ❊ شکنج با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بپنج معنی
اوّل چین زلف و موی خامه و ریسمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ❊ گیسو شکنج انداز در
نرگس کرشمه باز یابدش ❊ دوم شکنجه بود هم امیر خسرو فرماید ❊ تا او حیات پی فشرونده آخر بهاران شکنج
مردیند ❊ سیوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست ❊ نیست اندر مقام راحت و رنج ❊ بر سر
گنج ز مار شکنج ❊ حکیم ازرقی فرماید ❊ هلاک دشمن او را نشد تا بلغار ❊ شکنج و افعی روید بجای
ریحه و خدنگ ❊ چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی گفته ❊ نعره در دمی شکنج موسیقی ❊ نال
در دمی نوای موسیقات ❊ پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ❊
از نکار خدا همی هیچ نترسی ❊ زانست که با منبر و سرا زنکار و شکنجیست ❊ بثانی مضموم گرفتن عضوی را
بسر ناخن چنانچه بدرد آید و آنرا شکنج و بشکنج نیز گویند و در رشیدی از ابیج با الف اوّل و در دیگر توا
شکنند با اوّل و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آنرا بتازی خراطین نامند خواجه عمید لوبکی راست
❊ در گلوی این بیاز ز حقیقی نشان هیچی ❊ هر گلو بجز این شقفقور در شکنند ❊ شکوب با اوّل

وثانی مضموم دستار را گویند و آنرا آشوب نیز خوانند شکوخیدن با اول مضموم بمعنی لغزیدن اسپ بسر آید و آن بود مثلاً چون کسی تند و تیز راهی رود و پایش بکلوخی یا سنگی بخورد و یا بسوراخی درآید و بیفتد شکوخ گویند چنانچه شمس فخری راست ؎ ظلم از نهیب شاه جهان تیز سنگ بخت ؛ پا در عدم فتاد شکوخید از کلوخ شکوفه با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم استفراغ بود مولوی معنوی نظم نموده ؎ هر مستی که آن از روی عقل آید ؛ که مستی کند روح عقل را بیدار ؛ ز هر چه دارد و غیر خدا شکوفه کند ؛ از آن که غیر خدا نیست جز صداع و خمار ؛ شکولیدن با اول و ثانی مکسور و مضموم و واو مجهول پریشان ساختن و سوزانیدن و پراگنده کردن بود حکیم نزاری قهستانی گوید ؎ دل بیحاصل خود را سر و کار همی بینم ؛ مگر خود رونقی گیرد که بارش برشکولیدن ؛ شکوه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول هیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود و آنرا کلانه نیز نامند و در عربی با اول مکسور پوست بره شیر خواره را خوانند که دران شیر پاکنند شکوهیج با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول با های مختفی مفتوح خار خسک را گویند شکوهیدن با اول مکسور بمعنی ترسیدن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ گوگر بزر بار شد شکوه ؛ سنگ ترازو سیم در کوه ؛ حکیم قطران بنظم آورده ؎ جهانداران ز خشم او شکوهند ؛ چو غمازان شکوهند از عیاران شکهیدن با اول و ثانی و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و متغیر گشتن باشد حکیم سنائی نظم نموده ؎ جان عاشق نترسد از شمشیر ؛ مرغ محبوس نشکهد ز اشجار ؛ مولوی معنوی فرموده ؎ وارثانم را سلام من بگو ؛ این وصیت را بگویم مو بمو ؛ تا ز بسیاری آن زر نشکهید ؛ بیکرانی پیش آن جهان نهید ؛ شکیبیدن با اول و ثانی مکسور آرام و صبر بود مولوی معنوی فرماید ؎ آتش نیز گفت سهلی بگویش ور دو ؛ گر من نمی شکیبد و با من خوش است عود ؛ امیر خسرو گفته ؎ هنوز ست نازکی چشم خواب آلود میگردد ؛ هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد ؛ شکیبا با اول و ثانی مکسور صابر و متحمل بود شگیفت با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب آید که آن را شگفت نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با تاج بر تخت اشگیفتی ؛ ضرور آمد اینگونه بفریفتی ؛ دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند شیخ سعدی نظم نموده ؎ مرا چند روز این بسر لیفر نشیفت ؛ ز مهرش چنانم که نتوان شگیفت ؛ شگیل با اول مکسور و مجهول دو معنی دارد اول بمعنی

عجب که آن تنگ است گویند و آن پنج شکال است که پشت بشد حکیم خاقانی گفته ؎ از فر عدل تو بر سرو پای
از پشت پای تنگ ... بسا د ❊ ننکه ❊ با اول مفتوح و ثانی مکسور بیای معروف و نون مفتوح و اخفای ها
خم درازی باشد که غله در آن کنند والله اعلم

فصل النون ❊ **نناک** با اول مضموم کسی را گویند که فربه و کوتاه قد و ثقیل اندام باشد پور بهای
جامی راست ؎ سبک حماق دولت و دین کوان فراخ نناک ❊ نسوج و شوخ و شوم و کران خان سنگ
ننکه با اول مفتوح دیگچه باشد و آنرا عشک نیز گویند بتازی قواق و بهندی پتکی خوانند ❊ ❊ ❊

فصل الفاء ❊ **فکر** با اول مفتوح و ثانی زده و رای منقوطه دو معنی دارد ... را گویند استاد دقیقی فرماید
؎ لب پر آتش غم ... براز روزی ❊ سیاه روی غلیظی چو فکر آتشدان ❊

فصل الکاف ❊ **ککک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نانی باشد که از خشکه پزند که آن را
کماچ نیز گویند دوم گیاهی باشد ❊ ککلی با اول مضموم ماکیانی را خوانند که از تخم کردن بازمانده باشد و بهندی کرک
خوانند ککلی با اول مفتوح انگشت کی آدمی را گویند بتازی آنرا از ... خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ پاکی و پلید کردی آنک ❊ هر گون کسی که بد کک کاک ❊ **کلکلک** با اول مفتوح
ثانی زده و میم مفتوح و کاف زده کلفت باشد که بر روی و اندام پدید آید و آنرا ناسپ نیز گویند ❊

فصل اللام ❊ **لک** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ چو لولی
لکی بود ... ❊ ... دوستان لک بود ❊ دوم ابله و نادان و احمق باشد پور بهای
جامی بقید نظم آورده ؎ ای شوربخت مدبر مغلوک قلتبان ❊ وی ترش روی و ناخوش بکرده کور دلک
سوم ... فرماید ؎ کجا زنده گی طلل حق شدی با فوس ❊ اگر نبودی آن کور بخت ابله و لک ❊
چهارم هذیان و هرزه باشد لبیبی نظم نموده ؎ گفت امین مرد فغامی لاک ... ❊ بشنو ان الطوت
پیری تر از خامی ❊ پنجم جامه کهنه پاره پاره را گویند و احیاناً بعضی از مردمان روستا جهت پوشیدنی خوانند
اعم از آنکه نو یا کهنه باشد ❊ ششم اسم طایفه باشد از کردان ❊ لک با اول مضموم سه معنی دارد اول چیزی گنده را گویند
دوم ... معروف است ❊ سوم دارو باشد و آن شبنمی است که بسبب ... هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت
دیگر که ... در ملک هندوستان است منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند رنگ سرخی حاصل شود که جامهها
از آن رنگ کنند و آن رنگ قراری باشد و بشستن زایل نگردد و مصوران نقاشان الصحیف

دلقاشتی لکار بند و قبضهٔ شمشیر و خنجر و امثال آن محکم کنند و جز این نیز بسیار بکار آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند عاجی منظوم نموده ه بیت چو آرم شدن از خانه برون * گویم در انشا شده اند ملک ه شمس فخری گوید ه هزار سال بمانا ز ظل تو که شوند بجای لو شکن چوپای تیغ از لاک * سوم ستالنگ باشد و آنرا کله نیز گویند و بتازی کعب خوانند حکیم نزاری بنظم آورده محیط برلک پایم نرسید بمراتب * نه در دنیا و آنکه من غریق غلاتق * و با اول مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا الیک و لیلک نیز گویند لکا با اول مفتوح دو معنی دارد اول کفش بود و آنرا الکا نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ه حب علی رضوان بر سر نهند تاج * وز پایها برون کنند ت مالک لکا * دوم سخنان سرخ را گویند منوچهری ه ست کلمه ست ه لبت زیر کلو از غالیه بحیث الحیکی * ساختی چون لکا زمورس لکی * و با اول مضموم دو معنی دارد اول معنی دوم لکاسا بالضم کسیق ذکر یافت حکیم قطران نظم نموده ه تا چون در حلقهٔ زرین نگینهای عقیق * لبست چون برمهرهٔ زرین نشانهای لکا * هم او گوید ه آن دو رویه گل چو روی عاشقان انخون دل با چو زرین ورقهای ریخته آب لکا * دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند و آنرا الکا خوانند لکام با اول مضموم دو معنی دارد اول لگنک ده چیار را گویند حکیم سوزنی فرماید ه هر چند که کیم و کلوکم لکام تن داده دل بسته آن دو دل غلامیم * دوم نام کوهیست میان ذی شهر حماه و شیراز و قامید واقع است و شغال آن کشیده شده است با قصبه صهیون و شهر کاسن منتهی میشود و نیز بایسب انطاکیه لکامه لکانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول روده گوسفند باشد و آنرا گوشت و جگر پر کرده بپزند حکیم ناصر خسرو ه چو خر بلی خر دوالی اکنون که انگه * بهر دو به لبستان خریدی لکانه * دوم آلت تناسل بود و آنرا الت و کیر و غایه نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ه بد بنا میل پای تو تا شد * ملک را فرح خواهنی لکانه * لکالک و لکالکه با هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان هرزه و بیاده یا مولوی معنوی فرماید ه بس کن ای لکالک بیهوده و گفتار تهی * تا سخنها همه از جان مطهر گیرد و با دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا لغنوا لنصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن بکنند و بر دول خورده دانه از دول تیزی با سیا در رود مولوی معنوی نظم نموده ه چو لکالکست لکالکت بر آسیای معنی * چون سنا آسیا کرد و بر لکالک تعین * زان لکالکای برادر کندم ز دول بجهد

در آسیا ور امند معنی رهی بیت ÷ **شاه داعی شیرازی** گفته ÷ زبان بکلک گزند او دار کلام ÷ نشد محیط زبان تیر بر مکان سخن ÷ **لک و بک** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مفتوح این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون جامهٔ پوشیدنی و رخت فرش گستردنی و امثال آن که اندک کهنه و فرسوده باشد **امیر خسرو** بنظم آورده ÷ آورده لک و بک ز برای من مسکین ÷ با آنکه لکش داده ام از مهر بضاعت ÷ دوم بی هنر را گویند سوم بمعنی الکالوی آماده و با اول و سوم مضموم خر کنده و ناتراشیده را نامند **پور بهای جامی** راست ÷ ای شوخ بخت بد مجلوم سوم بی ÷ دی ترش روی ناخوش مکروه لک و بک ÷ **لکن** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول طشت آفتابه باشد که دست در آن بشویند **استاد معزی** راست ÷ گر آب چشمه گو شود چشمه نستان ÷ ایگاه شستن دست زکوثر است لگن ÷ **حکیم ازرقی** گفته ÷ شاخ طوبی را عذار گردد بفردوس اندرون ÷ چون برون ریزند آب دست ستوبیت از لگن ÷ واکر شمع را نیز و میان آن نهند بواسطهٔ محافظت فرش **مولوی معنوی** فرماید ÷ هیچ پروانه مسکین که مقیم لگن است ÷ تا نسوزد و پر و بالش ز مقاشر نرود ÷ دوم عود سوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند **خواجه سلمان ساوجی** نظم نموده ÷ چهار پای بزنجیر حادثات کشان ÷ همیشه تشنه بر آتش لب دلبسان لگن ÷ سوم گریبان لو را باشد **مولوی معنوی** فرماید ÷ مست شد باد و ربود آن زلف از روی یار ÷ چون چراغ روشنی کزوی تو برگیری لگن ÷ هم او فرماید ÷ آورد بیرون از زیر لگن شمع ÷ کز خجلت بر آن بر چرخ نماند اختر ÷ **لگین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یائی معروف نخ را گویند **پور بهای جامی** گفته ÷ هی تا بود نزد اهل خرد ÷ سقراط افزون بهار از لگین ÷ بمانت جاودانی شاد بان دو شکام ÷ خدایت حفیظ نصیر معین ÷

فصل میم ÷ **مک** با اول مفتوح مکیده و از مکیدن بود **حکیم سوزنی** نظم نموده ÷ گشته فلک زر نجوری تن از گیاه ÷ باکتر از نخیر لب و شیر مک ÷ شیر مک و شیر جوان از غمش ÷ ناله بفلک برداشته انداز و با اول مضموم ترهبین را گویند **پور بهای جامی** گفته ÷ با داخلیده دیده سوخت بزخم خار ÷ و نگاه سفته سینه نومست نوک مک ÷ **مکاس و مکیس** با اول مضموم در هر دو لغت ثانی مکسور و یای مجهول در ثانی دو معنی دارد اول مبالغه نمودن در معامله و نهایت طلب کردن روزگار باشد و آنرا بتازی استقصا گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ÷ شراب لبت ز وی مکاس نوشیدن ÷ نه غدر دفع فریب بهانه آوردن ÷

حکیم فردوسی فرموده ع خوش آید ترا از گدایان بکیس ٭ که در بیدل هستی نوشته بدلیس ٭ حکیم
سنائی نظم نموده ع هست امشب شب عتاب و کیس ٭ عوض ماست ماهتاب منیس ٭ دوم
زری را گویند که به سیم و ستوری از مردم آیند و در وقت میگرفته باشند و آن زری بود از سوداگرانی
رومی که در میان آمد و شد میکرده باشند بگیرند و آنرا باز نیز خوانند و باکس باز را نامند از اسرار نامه
شیخ فریدالدین عطار رقم شده گفت محمود خدیو کامگار ٭ شهر و از شهر خود بنده هزار ٭
پسر بانیه پاک دل بازان زمان ٭ در مکاس حمله بستد رایگان ٭ و در بعضی از فرهنگها رقم هست که هندی را
نامند که بار و دستوری از شهر و دین میگرفته باشند **ملکو و ملکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
دست افزاری باشد جولاهگان را که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان بافند میر الهی راست
ع عقده هست هستیش که نکو هست ٭ از پی کارگاه رشتن ملکو است ٭ مولوی معنوی فرماید ع مانند
ملکوک اندر کف جولاهه ٭ هست تار پریدی تو در تار دگر رفتی ٭ **مکاکفت** با اول و ثانی مفتوح بمعنی
رنج و آفت بود و الله اعلم بالصواب ٭

فصل نون ٭ **نکات** با اول مفتوح زاک باشد و آنرا زک و زبان نیز خوانند
نکاب و نکافت با اول مکسور مهمله بود و **نکاف** با اول مضموم در عربی آماس بنا گوش شتر را
گویند **نکته** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول نقطا باشد دوم نشانه را گویند که بر دل سرانگشت
تا سر چوب بر زمین پدید آید و در عربی معنی وجه و دلیل بود و نکات جمع آنست شاعر گفته ع نکته
پیکار عالم جیداست ٭ نکته اظهار آدم جیدست ٭ از نکته اول مراد معنی فارسی است و از ثانی مراد عربی
نکوهش و نکوهیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ندامت نمودن باشد
حکیم فردوسی فرماید ع زنجیر بکیه گرد نکوهیده شاه ٭ نکوهش بعز نیز تاج و کلاه ٭ حکیم اسدی راست ع
سگ ار خواسته نا بچولی ملاف ٭ بده بی نکوهش بخر بگذاف ٭

فصل واو ٭ **وک و وکوک** با هر دو واو بمعنی بک بود که مرقوم شد معرب آن قبت است
و با اول مفتوح با هر دو کاف زده آواز سگ بود و وک بفتح اول و کسر ثانی دال را گویند و کلید نا پیدا باشد
حکیم سنائی فرماید ع نیست بر اشتر بچیری ٭ کیسوی قیم و کیل فرسی ٭

فصل ها ٭ **هکچه و هلاک** با اول مضموم ثانی زده جیم عجمی مفتوح و اخفای ها دو دست اول با اول مضموم

و ثانی مفتوح در لغت ثانی فواق باشد و آنرا بهندوی هچکی خوانند یوسف طبیب راست ؎ از امتلی آنکه هچکه گردد پارش ٭ باید کنی معسی در کارش ٭ آنرا که بود هچکه استفراغی ٭ بگذر ز علاج او آزارش ٭ امیر خسرو فرماید ؎ ز آب سنان هچکه دشمن فرو نشان ٭ چون ز امتلای خون ال ور اهلا بود ٭ خواجه عمید لوبکی راست ؎ مرگ فراز چون رسد بر تن این شکسته دل ٭ هچکه نمای آن زمان چون بقسم بلک دهد ٭ هکوی با اول مضموم ثانی زده کشتی را گویند که از آب باران تر شود و آنرا بحسن تیز خوانند ٭ هکوی با اول مفتوح ثانی زده و داو مکسور سرگشته و پریشان را گویند ٭ هکهک با سر دو های مضموم هر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو افتد و آنرا غریب نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ صوفی

تر آبه از می گریه هکهک کشاد ٭ گریه بخون نیز او در سجده جای او مبین ٭

فصل یاء ٭ **پای انداز** دو معنی دارد اول تیر زبونی که بر هر چیز از جانور و غیره اندازند و مال آن سپند اثیر الدین آخستگی فرماید ؎ ای همه رشته امید مراد ٭ ای دریغا کاشی باز نماند ٭ تا زخمه بر سینه من ٭ هیچ را هیچ پای انداز نماند ٭ دوم از کوه و آبکند و کنار رودخانه جایی را گویند که از بالا تا پایین سرا پا باشد و آنچنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت مروارید بکشند بعد از آن همه رشته ها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر پاره جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر پاره جمع ساخته از جوهری بگذرانند و باز آن رشته های متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شده در هر کدام مروارید چند کشند و دیگر باره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا بآخر تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه گوید ؎ مهره از بازو همچو جبین یار کنند ٭ پاره از ساعد و یکدانه ز مریک شاید ٭ هم او گوید ؎ بر دری دال از آن دو سلک ٭ یکدانه گردن دو سلک ٭ دوم گوهری را گویند که مثل وی قرین باشد خواجه حافظ شیرازی تا ز دوست گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت ٭ اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد ٭ یکدس با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و شین منقوطه زده در هر سه معنی با اکدس که در فصل الف از باب ... مرقوم شد مترادف است ابن یمین نظم نموده ؎ حبذا فعلی که نرگس طبی از تأثیر آن ٭ یکدس مستی مخموری چشم یکدستان ٭ یلدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده اسب ... گرم یکدالی با اول مفتوح ثانی زده بیت خوب و سر آمد را گویند فرزدق گفته ؎ اگر از لشکر نعمت بگریزد گرد دو چابکره از سهم یکدانت ٭ بفتنه لعل در میدان ٭ کند در چشم چون سرمه الف گرد آن لشکر ٭ کند

گوشه

چون حلقهٔ سعادت نعل آن بگران ٭ کمال اسمعیل گوید ٭ گشته آسیه ز رشک لطافت
در خاک ٭ چنانکه باد بر آتش ز نعل آن بگران ٭ **یکزخم** لقب هشام بن زیاد است چون او
اژدها را بیک زخم کشته بود باین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده ٭ هشام یکزخم و
بنشست زال ٭ همی مجلس آراست بنشست بال ٭ هم او فرماید ٭ من آن گرد یکزخم سر دوده ام
سپه را بهر جای بگذاشتم ٭ **یکسان و یکسون** ۲ معنی دارد اول همیشه و مدام را گویند حکیم
سوزنی نظم نموده ٭ فرق سرت سبز باد همچو سر سرو ٭ تا که سر سرو سبز باشد یکسان ٭ دوم بمعنی
برابر آمده شمس فخری گفته ٭ بلفظ یکسو پیوسته باد تا یکسان ٭ همیشه تا که نباید همیشه لیکن تو
مخالف تو که کمتر ز خیره یا لونست ٭ ز دست برف عنا باد باز هین یکسون ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

باب الکاف عجمی ٭ ٭

اگر با اول و ثانی مفتوح عود را گویند اگرا با اول مضموم و ثانی زده آشی باشد مثل کاچی که از آرد
بیزند پور بهای جامی است ٭ تا چشیده بهم از بوی صالت اگرا ٭ اگریلون با اول مفتوح و ثانی
زده و رای مکسوره و یای مجهول نام علتیست که بسبب آن دو چیز یعنی یکی اخلاط سیر و رقیق بود دیگر اخلاط دو
که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط بد را بهای شربیت با نضج آرد و لیطا بسر پوست دفع کند
و آنرا در شهر ترپلون نیز خوانند و بتازی قوبا و بهندی داد گویند **اگلش** با اول مفتوح ثانی زده و لام
مکسور و شین منقوطه یعنی بر آوردن دلوار باشد و الله اعلم

فصل با ٭ بگلتر نوعی از سلاح آهنی باشد که روز جنگ بپوشند ٭ بگماز با اول مکسور و ثانی زده
شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز بنظر در آمده حکیم سوزنی گفته ٭ اندوه و الم بشیر آید بنیم
مالوس لب تو چنی بگماز باید ٭ امیر معزی گفته ٭ لبیک ز رنجه چو آواز دهی ٭ تکبیر کنند پیر پیر سرا
ساز دهی ٭ آنرا که بدست خویش بگماز دهی ٭ اقبال گذشته را دو باز دهی ٭ حکیم فردوسی
بمعنی شراب خوردن نظم نموده ٭ به بگماز بنشست یکروز شاه ٭ همه بخردان و بزرگان ایران سپاه
هم او گوید ٭ بیاراست ایوان بیاراستند ٭ بیارای دل را بگماز جشید ٭ بگماز کردن کنایت از مجلس
شراب داشتن است حکیم فردوسی فرماید ٭ یکی بزم شاه انگهی ساز کرد ٭ سر رود سازان بگماز کرد
بگماسب با اول و ثالث مفتوح با سر دو کاف عجمی زده حیوان سیده را گویند یکی شتری باشد که از نر جو

و ارزن و امثال آن بیارند مولوی معنوی فرماید ؎ بخورے رطل ز کوزهٔ می کو شکند روزه
نز انگور است نه از شیره نه از رنگی نه ز تخم ؛

فصل بای عجمی ؛ **پگاپگ** صبح زود را گویند ابن یمین نظم نموده ؎ ارچه ره رسای رسد خورشید را پر اختران ؛ گذرگاه از بلند بنده وارش هر پگاه ؛ **پگین** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و ازان باشد

فصل تای فوقانی ؛ **تک** با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی قعر و بن آید چون تک حوض و تک خندق امیر خسرو در صفت تالابی گفته ؎ در تک آبش ز صفا ریگ خورد ؛ کور تواند بشب شمرد ؛ دوم بمعنی دو باشد که مشتق است از دویدن چنانچه گویند تک و دو مولانا جامی راست ؎ بیگاه جاه اگرچه تیز تک بود ؛ بوقت کامرانی سست رگ بود ؛ سوم بوم و زمین را گویند حاجی ؎ مه ور نسخ یک شبه از سیمابی کله ؛ یک تر و قوطه به هنگام سودا نخیته ؛ چهارم فریاد بلند کردن و جار زدن باشد پنجم حربا بود و اینمعنی از کتاب زند نوشته شد **تکاب** و **تکاو** با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بر آن بدود و جای بجا بماند و بر علف و سبزه باشد امیر خسرو فرماید ؎ تکاتی بد بر آب و سبزه در وی ؛ بلندی پالیزش پایانی در وی ؛ در وصفش چون فراوان گیاه بود منعل را و میانش از دو کر بود ؛ دوم جنگ و خصومت باشد **ابوالفرج** رونی راست ؎ شهرا با تکاب او پایاب ؛ شهر را پکتا داور خورش ؛ سوم نام روستائیست از ولایت گنجه حکیم سنائی گفته ؎ داشت زالی روستائی تکاوه ؛ نتیجه نام دختری سه کاو ؛ چهارم پرده ایست از موسیقی که آن را پرده تکاو گویند منوچهری منظوم ساخته ؎ وقت سحرگه چکاو خوش زند در تکاو ؛ ساعتکی گنج گاو ساعتکی گنج باد ؛ پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله نصب کرده باشند و آنرا بر زمین نشسته نهاد گلاب شراب و امثال آن بریزند حکیم سوزنی گوید ؎ خیز سوزنی سر دوره گوش خم پهلو کار پشت کند و کردن تکاو کلو ؛ **تکتاز** بمعنی دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد **تکل** با اول و ثانی مفتوح جنگی را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ با من پلنگ شما کرده رو بیاه بطبع گسسته این خوک کردیت تکل و دمنه گوهرک ؛ **تکه** با اول و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا پینه و بتازی رقعه گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چون پشیمان شده ام ز آنکه سوزن بستان تا که بقیامی لحم هزار تکل ؛ **تکم** با اول مضموم تیرے بود معروف که آن را عام تکه گویند ؛

فصل جیم ٭ چکاره با اول مضموم راه‌های مختلف باشد و آنرا خند کاه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ خلقی ز صحرای عدم بر راه فتاده چو عصاره ٭ هر چند شد است چون جگرستان تشنه در چکاره ٭ چکرغه نوعی از کلنک باشد و از کلنکها دیگر کوچکتر باشد و بر گردنش پرهای سیاه باشد و پرها را سپاهیان و جوانان خوب منظر بسر گذارند ٭ چکروتین بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای و واو معروف و کسر تون و فتح تاء فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب زند مرقوم شد ٭ چکاشته بفتح اول جانوری است که پشتش خارهای ابلق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند وجود خود را چنان بیفشاند که آن خارها بر آن کس فرو برود و آنرا شغول نیز گویند ٭ جگبر با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول سحر و فسحت دوم غم و غصه باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ گر بیابی ذره شادی بجان من بی جگر ٭ هم روا باشد که بر دل بیش چندین غم زد است ٭ خواجه نظامی فرماید ؎ بود از ز راه عشق این رسم جگر دادن ٭ ورنه همه راست راه خون جگر است ٭ سوم بمعنی انتظار آمده حکیم خاقانی گفته ؎ مکن هیچ تقصیر در کشتن من ٭ که کار عزیزان جگر برنتابد ٭ رضی الدین نیشاپوری گفته ؎ جگر چه سیبهی آنرا که بر توان چیدن ٭ ز خاک رهگذر یار پاره پاره جگرش ٭

فصل جیم عجمی ٭ چکال با اول مفتوح چیزی گران و کثیف باشد رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ؎ پیش طبعش گران هوای سبک ٭ پیش حلمش سبک زمین چکال ٭ چکاد با اول مفتوح قصیده باشد و آنرا چکامه نیز گویند لبیبی گفته ؎ همه پوچ و همه خام و همه سست ٭ و معنی چکامها تا بساوند ٭ چکانی با اول مفتوح و ثانی مشدد نوعی از خربزه باشد ٭ چگل با اول مکسور و ثانی ساکن شهری است از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت باشند و در تیراندازی بی مثل و بی بدل اند ٭ چکاوک با اول و ثانی مضموم گنجشک را گویند و آنرا چکاک نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ اگر کنند طیران در هوای بر هوای دولت او ٭ ز جنگ شاهین باز آورد چکاک ٭ چکند با اول و ثانی مضموم چغندر باشد حکیم سوزنی در صفت آن خود گوید ؎ اگر نه ای چکندرنمای شد تن او ٭ ز کون گنده او بود گنده چکندر اول

فصل دال ٭ دگرگون سرنگون و سر بالا کرده و بازگونه را خوانند امیر خسرو گفته ؎ کار ما را سرون انداخته کرده دیگر ٭ شهر باشد سوار ٭ دگل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آنرا گویند که دست و پای او کاسه و گنده بود و خطش تمام ندیده باشد و آنرا کل نیز نامند امیر خسرو

در مذمت مغلان چنگیزی نظم نموده ـــ دگله بر رشک بهشت دگل ٭ گنده گی را جای کرده در بغل ٭ دوم دغل را خوانند هم او فرماید ـــ مشت وکلان دگله پوشان ٭ قرتو قرنوز نان جوشان ٭٭

فصل راء ٭ رکو با اول مضموم و واو مجهول لته و جامهٔ کهنه را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـــ ای شاه سرفراز که در جنب رامیت ٭ بر چرخ نیست اطلس ازرق رکوست آن ٭ میر مغیث محوی گفته ـــ از جامهٔ اطلست رکو مانده و لیس ٭ وز بادهٔ صاف هست سبو مانده و پس ٭ صابون تا چند چند شوئی چه شود ٭ این کهنه رکو کردر فرو مانده و پیش ٭

فصل زای منقوطه ٭ زکال با اول مضموم انگشت باشد و آن را زغال نیز گویند و بهندی کویله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ـــ بصفالت روی بود از گشت چرخ ٭ گشته روئی بر صفالت چون زکال ٭ حکیم ازرقی گفته ـــ همیشه تا نشود لعل عود مرجان سنگ ٭ همیشه تا نبود عود سنگ و سنگ زکال ٭ زکالاب و زکاله با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آن را زکاب نیز گویند و بتازی حبر و مداد و مرکب نامند حکیم خاقانی فرموده ـــ آن زکالاب و سفیدی که غرض رفع نکرد ٭ هم بدان پیرزن متحرفه خبر باز دهند ٭

فصل زای عجمی ٭ ژنگه با اول مفتوح شانی زده آفتی باشد که به غله برسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند و زرد سازد ٭ ژلکال با اول مفتوح نیش جانوران گزنده باشد ٭

فصل سین ٭ سکال با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی فرماید ـــ با سنائی همه عتاب مساز ٭ با خرابات سکال مکن ٭ مولوی معنوی نظم نموده ـــ خفاش گر سگالد خورشید غم ندارد ٭ خورشید را چه نقصان گر ساخته شد مکیس ٭ دوم بمعنی اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید ـــ در عشق ما کسی نرسد آنکه میرسد ٭ از کاهلی مخمره رافت سکال ماست ٭٭ رضی الدین نیشاپوری راست ـــ چون سخنش نو آمد کان از برای جست ٭ عمر لیست کاین سکال همی داردم عذاب ٭ سوم سخن گوینده را گویند و بد سگال بمعنی بد اندیشه آمده و دشمن را نیز بد سگال گفته اند شیخ سعدی بتجنیس نظم آورده ـــ تو نیکو روش باش تا بدسگال ٭ بنقص تو گفتن نیابد مجال ٭ و سگالش و سگالیدن مصدر آنست سکاله با اول مفتوح سگرین سگ را گویند ادیب صابر در نکوهش نکی رشتی گوید ـــ برداشتم نقاب و نگه کردم اندر او ٭ مانند بود راست بریده بو سکاله ٭

سکاوند با اوّل مفتوح نام کوهی است که نزدیک سیستان واقع است و آنرا سکال وند نیز خوانند
و معرب آن سجاوند است **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از سکاوند کوه * همی بود از رنج
گیتی ستوه * **مسعود سعد سلمان** راست ؎ در تو آن قدرت است گر خواهی * بنگاری
لتی سکاوندی * **سک** دندان دندان پیشین باشد و آنرا البسک نیز خوانند و بتازی ناب گویند
سکر و سکرته با اوّل و ثانی مضموم بمعنی چکاشه است کم قوم گشت و آنرا اسفر و سفرته نیز گویند
حکیم سوزنی فرماید ؎ زنخ چو بست سفرته تغوله چون دم سگ * چو شیر گنده دهان سهمناک چون
کفتار * **سکز** با اوّل مکسور و ثانی زده و زای منقوطه نام کوهیست بس بلند و رفیع از ولایت زابلستان که مابین
کیچ و مکران واقعست و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم در آنجا واقع شد لهذا رستم را
سکزی نامند **حکیم ازرقی** نظم نموده ؎ فرو شد روز لیس تا بازگشتی * ز جنگ سکزیان دیو منظر *
توان بردن ستوه از جانی هست * درید زهره سکزی بر او * **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ بدو گفت
کای شرزه شیر زیان * سپاهی بجنگ آمد از سکزیان * **سکزن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه
مفتوح بنون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎
بس دوخته سکزنیت چو سوزن * در زهره جگر متیر آنرا * **شرف شفروه** گفته ؎ ناوک اندازم بسکزن از
لیک خصمش چون سکست * هر چه من بر وی زنم در حال سکزن میشود * **سکستان** نام میوه ایست
که بر ولش آلو شود و در روش سبز بی مزه باشد و آنرا در دوا بکار برند و آنرا اسپستان نیز گویند و بهندی
لسوڑه نامند **سکک** با اوّل و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهی است که در جامه آویزد و آن را
بهندی چیچره نامند **سکلاب و سکالی و سکامی و سکاوی** حیوانی باشد شبیه بسگ که در میان
دریا بهم رسد و آنرا ابیستر و جند بیدستر نیز گویند چون سکلاب بران موی تخسید یعنی بگل و خشت بر آرند
به پکند **پور بهای جامی** گفته ؎ گر چو سکلابی بدریا در شود * پوستینش کند خواهم چون فنک *
سکنکور میوگکی باشد بمقدار قلفی که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن
شبیه ببرگ توت است لیکن کوچکتر از برگ توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی
مکوی خوانند و الله اعلم بالصواب *

فصل شین منقوطه * **شکا و شکاه** با اوّل مفتوح بیرون باشد آنرا کش و کیش و شفا

وشفاه نیز گویند و بتازی جبهه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ همچو کمان کند ار سر کلک وی از مدد

سر عدوی مملکت شاه در سگاه ۞ شگاد با اول مفتوح نام برادر رستم است و آنرا شغاد نیز گویند

شگال با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انگشت را گویند و آنرا انگال و شکال نیز نامند

حکیم انوری فرماید ؎ بدار دنیا چون برفروخت آتش ظلم ۞ شگال او بجهت

همی خورد چون ظلم ۞ و با اول مکسور بمعنی خون آمده مولوی معنوی نظم نموده ؎

هست از شگال نامور سته گو بجه گاه ۞ از نیشتر شرزه دیده طعمه شگال ۞ و با اول مضموم دو معنی دارد اول

انگشت را گویند و آنرا اشکار و زنغال نیز خوانند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ گرد دار ز شمادانه الماس شگال

گرد دار ز سهم شمادانه یاقوت شگال ۞ دوم بمعنی التنجار آمده و با اول مکسور سوراخهای عمیق باشد

که در زمین بسبب صدمات سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ؎ چگونه باز دید خواه با تو دست شگال

چگونه دارد بدگوی با تو پای جدال ۞ که شهر زیست تهرت چو چشم بگشاید ۞ فرو شوند ز ایران بگوشهای

شگال ۞ شگال با اول مکسور و لام مفتوح و یای مختفی بمعنی همه و تمام آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎

گر ایوه خوش شمیم شده چنگ باوام ۞ نسیم بشارت کند در شب شگاله ۞ شگالیو با اول مضموم نان

و گوشت و جز آنرا گویند که بر روی آتش انداخته بریزند ۞ شگرد با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد

اول بمعنی خوردن باشد و آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چنان دانم که بدگوهری ۞

که پیچید سر از خویش بی لشکری ۞ دوم شکار بود حکیم سنائی در صفت شهر سگزاز روم گفته ؎ اندران

مرغ خانگی نیز ده ۞ زانکه باز هوا می شکرده ۞ حکیم انوری نظم آورده ؎ چو باز او شکر و صید آن چه

کبک و چه کرگ ۞ چو اسب او گذرد راه آن چه سیمرغ و چه بر ۞ سوم شکستن باشد اثیر الدین اخسیکتی

فرماید ؎ در بند شکسته شد قضا ۞ سرکرد است کین تو شکرده حکیم اسدی فرماید ؎ ز شیر اژ

هر کجا یکی زده ۞ بیک زخم پیل را بشکرده ۞ شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح برآورده نیکو

و محتشم و قوی و سطبر و زیبا و باشکوه را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ دیر نکوی مکن ای نیکمرد

در هجای من تو بد نکرده چه لیسی کرد و شگرف لیسی ۞ تا کند ازیا تکلف کسی ۞ چون من و تو همکیان

و همیم ۞ بیهوده دهر چه همت نهیم ۞ شگن و شگون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا

مروا نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در میان جان و دل پیدا شود ۞ صورت او نو از آن حرم

۳

ماه زهره چهره بین از حسن شان * مشتری از روی شان گیرد شکن * استاد فرخی گفته ؎ صراحی اسپید

اگر جام لاله گون باشد * تمام هفته بعیش و طرب سیگون باشد *

فصل الفاء

فگار و فگال با اول مکسور عضوی زخم رسیده و ریش شده را گویند و آنرا افگار نیز خوانند حکیم انوری فرماید ؎ از تبسم لب شیرینش همی شد خسته * وز اشارت رخ نیکو همی گشت فگار * فگانه با اول مکسور بچه را گویند که نارسیده و ناتمام از شکم بیفتد و آنرا افگانه نیز گویند استاد عنصری نظم نموده ؎ بدولت تو قضا با فلک منادی کرد * عدوی زاده بمیرد فگانه کرد جنین * شمس فخری راست ؎ عجب گر دشمن ملکت در ایام * نگردد هست مانند فگانه

فصل المیم

مگس گیر عنکبوت را گویند *

فصل نون

نگار با اول مکسور سه معنی دارد اول بت را گویند و این لغت با معنی ترک آورد و همچنان چه بت دفع بر خوبرویان اطلاق میکنند نگار هم بر خوبرویان اطلاق می یابد چنانکه بتخانه را بتستان خوانند و نگارستان نیز نامند حکیم انوری در صفت بها نظم نموده ؎ کجاست تا عرض داده در یابد * نگارخانه حسن جمال لیلی را * حکیم سوزنی فرماید ؎ دلم نگار پیش گرفت بر رخ دوست * بود سزای پرستنده نگارانش * دوم مترادف نقش باشد حکیم انوری در قطعیات فرموده ؎ بر از و بود سنگ در روح بیری که بهر کلک * معنی اندر ورق روح همی کرد نگار * حکیم خاقانی فرماید ؎ صد نگار چینم ولی هر آن صورت * که جان در و نتوانم نهاد ننگارم * سوم رنگی باشد که از گل و حنا سازند و زنان بدان ابیات و لعبتها بر دست خود نقش کنند و این معنی نزدیک بمعنی نقش است چنانچه خواجه نظامی فرماید ؎ ز هر سو عروسان نادیده شوی * ز خانه برون تاختندی بکوی * رخ آراسته دستها در نگار * بشادی دویدند از هر کنار * کمال اسمعیل گوید ؎ بر کف بود نگار و بنای تو خود نه بس * خیره بود تا تو توان نگار کرد * و نگاشتن مصدر آنست نگریدن و نگریستن و نگرستن با اول مکسور بمعنی دیدن است ضیاء الدین فارسی فرماید ؎ مگو دستان که آخر کار * نگرستن گرستن آرد * نگرده با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها کوزه و شیر بود و در بعضی از فرهنگها بکاف تازی هم رقم شده * نکنده با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول آنچه که جامه سوزنی را کنند دوم [illegible] را گویند و نکندن مصدر آنست * نگلیسا با اول و ثانی

خسرو پرویز است که نظیر و قرین باربد بوده خواجه نظامی فرماید ع نکیسا نام مردی بود چنگی * ندیم خاص مسری سخت سنگی * کز و خوشگو تری در لحن و آواز * ندید این چنگ پشت ارغنون ساز * + سلمان ساوجی گفته ع از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار * نغمه باربد و صوت نکیسا آورد *

فصل الواو * وگال با اول مکسور زغال بود *

فصل الها + هگز با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است حکیم ناصر خسرو فرماید ع مردمان زر و هگز از آزاده مجوی * مردم آزادان کز و آزاده در آزار نیست * هم او گوید ع مردم اگر از آب مرده بماندی * خلق نمردی هگز بر لب جیحون * *

فصل الیاء * یگانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمثل و مانند و همتا بود دوم بمعنی موافق آمده و یگانه گوی موحد را گویند امیر خسرو گفته ع یگانه گو کسی باشد که او ترک کسی گیرد * نه آن بیچاره با کس گر بپیش کسان گردد *

باب اللام *

فصل الالف * ال با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر را گویند و الاو با اول مفتوح آتش بود و آنرا الاو نیز گویند الپ با اول مضموم و ثانی زده قلیه لوبی را خوانند حکیم سوزنی گفته ع رویت چو یکی کاسه گراینده ز اریک + وز کلخ قفا گشته برنگ شبش الپ * الیاد با اول مکسور و ثانی زده حلاج را گویند حکیم سوزنی گفته ع بر وی شته الیادی در کون کنمت * بیجا گفتن از این مجلس بیرون کنمت * البرز با اول مفتوح و ثانی زده نام کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی باشد خواجه نظامی گفته ع چنین گفت رستم فرامرز را * که مشکن دل و بشکن البرز را * الچ با اول مفتوح و ثانی زده خداوند غرور و تکبر بود الجحت با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی بجا زده بمعنی طمع و امید آمده شمس فخری گفته ع یگانه شیخ ابواسحاق شاهی * که انس و جان بدو دارند الجحت * الجحیک نام پادشاهی بود الزرد با اول مفتوح و ثانی مضموم بزده جوانی را گویند و سبزی فروشان و شلغم و چغندر و توت و زردک و اسفاناخ و دیگر بارها از ولایت ترکاری و سبزی بر گاو و خر بار کرده بشهر میآرند همام تبریزی راست ع لب از پی شلغم از زردک و چغندر نام * که جای شلغم زردک بود همیشه الزرد * اللغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح و های مختفی بمعنی آمیخته آمده الغجار با اول مفتوح و ثانی زده و غین مضموم و جیم بالف کشیده دو معنی دارد اول ستم و اعتراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی عشوه و ناز و تمکین

چنانچه مختاری نظم آورده ~ چو برگشتی بید اگر گشتی ای نادان ٭ ترش بود ولیس مفتباد لاسک النجباز ٭ دوم نام میوه ایست شبیه بزرد آلو که رنگش الوان بود و طعم آن خوش باشد آنرا آکرد آلو و آلو نام کرده بخوانند **الفاختن** و **الفختن** و **الفخذن** و **الفخیذن** و **الفیدن** با اول مفتوح ثانی زده بر پنج لغت بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست ~ آنکه مراد خویش درم الفختن است ٭ بیشتر او سوختن است ٭ مختاری گفته ~ آسایش خلق بخشنده خودی ٭ ور الفغدن نام خواهنده آری ٭ حکیم سنائی فرموده ~ با قناعت کش ار کسی غم و رنج ٭ ورنه بگذر ز عقل و عشق الفنج ٭ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ~ صورت علم ترا خود باید الفیدن بجهد ٭ ور تو ایزد آفریدست آنچه در کس نا فرید ٭ **الفیه** و **الغیه** با اول مفتوح ثانی زده و فای مکسور آلت مردی را گویند حکیم سوزنی گفته ~ چلیم نورده را علتی بدید ٭ که راحت از بسر الفیه کلان بنید ٭ هم او گوید ~ چون از در گذری نوبت بهزاد آید ٭ آنکه با سیر او الفیه تا کار آید ٭ **الهم** با اول مفتوح ثانی مضموم میم زده لرزن را گویند و آن نوعی از کاورش باشد **الکوس** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی فرماید ~ بپرسید الکوس جنگی کجاست ٭ که چندین همی جنگ شیران بجوست ٭ **الموت** با اول و ثانی مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که القلعه را بسبب بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه اله عقاب خوانند و آموت آشیانه بود چون عقاب در جایهای بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شد و در زمان سلطان ملک شاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتهای مدید در تصرف ملاحده بوده و شرح آن در تواریخ مسطور است عبد القادر نامی راست ~ کراست قدرت این کاین حصار کرد آنرا ٭ بجای خویش بدارد چو قلعه الموت ٭ **النی** با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یای معروف چوب بازوی در باشد **الوا** با اول مفتوح ثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید ~ یکی کابلی بود الوا بنام ٭ سبک تیغ کین برکشید از نیام ٭ کجا نیزه رستم او داشتی ٭ پس پشت او هیچ نگذاشتی ٭ و با اول مضموم ستاره باشد و آن را بتازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عماری گوید ~ ز بس الی چون بوستان پر از انوار ٭ ز بس جواهر چون آسمان پر از انوار ٭ و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دواها بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سقوطره شود بهتر باشد و بتازی صبر هندی ایلوا خوانند چنانچه حکیم سنائی

؎ چون ز دست بد دست خوردی بایدت در خوان جان ٭ طعمهٔ الوا و حلوا هر دو یکسان داشتن ٭ شمس الدین شرف ساوه فرماید ؎ ز کین و مهر او گردون نماید رنج و راحت را ٭ ز قهر و لطف او گردون دهد الوا و حلوا را ٭ الم با اول و ثانی مفتوح و اخفاء میم مثل ایشان باشد استاد فلکی شروانی گفته ؎ هست علا ز یاسمین لاله لولو قرین ٭ کرد لبش چو انگبین لعبه در شکر آله ٭ و با اول مفتوح و ثانی مضموم شده دو اظهار با عتاب گویند الیز با اول مضموم و ثانی زده و یاء معروف بمعنی الیزیست که در فصل الف با یاء مرقوم گشته

فصل الباء ٭ بل با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول احمق و مغفل باشد و آنرا ابله نیز گویند و بتازی ابله خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ من بلم خود را اگر خمی دهم ٭ خود زدم ٭ در نظر آمی ریو هم خرت علاری چو بشد ٭ دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه بوالهوس بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام بود و با اول مکسور بمعنی بگذار و آن مخفف بهل است شمس الدین فخری گفته ؎ خورسند ار کسی بغرض تعلیم کند بل تا کنند ترجم زبان جامه شوی من ٭ و هم او گوید ؎ مرا گوئی بگو حال دل خویش ٭ ز دولت خوبی ستو دیل تا بگویم ٭ بلادر و بلادور با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام درختی است که ثمر او را بکار برند و آنرا بیونانی انقرد و بهندی بهلاوه و بهلیه خوانند و این دارو در بلاد هند شود دوم زرینه پیرایه باشد که زنان پوشند و در فرهنگها مرقوم است که نام پیرایه ایست مخصوص که زنان بر سر بندند بلاده با اول و چهارم مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری گفته ؎ جهان شد ایمن از عدلش که برخاست ز گیتی فتنه و جور و بلاده ٭ بلار و بلال با اول مفتوح ازلوبه و آن چیز خالیست که آنرا اشنان نیز خوانند بلاژ و بلاش با اول مکسور و در هر دو لغت رای عجمی در لغت اول و شین منقوطه در لغت ثانی بی سبب و بی جهت و فی مغرب بود نوربهای جامی نظم نموده ؎ بود زاهد بلاش فاسق ٭ امردی دیده شد سر و عاشق ٭ بلایه با اول مفتوح بد و تباه را گویند مولانا حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ کارهای جهد و بلایه بکن تا که پیدا ستخیه دهند کتاب ٭ حمید لویکی فرماید ؎ دامن پاک از زین فرق بلایه بر فکن پیش کاین تار سد در سفرت که با سلک ٭ و زن فاحشه را گویند خصوصاً شمس فخری گفته ؎ بیارید این بلید بد کیش را ٭ بلایه کنده پیر بدمنش را ٭ هم او فرماید ؎ هزاران جفت او را پیش بابلی جدا دل زان بلایه بر تابی ٭ بلیک با اول مفتوح و ثانی زده سکه را گویند بلبلی با اول مضموم معنی دارد اول باشد بلبله بمعنی پیاله و هم بمعنی شراب آمده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی در یک بیت نظم نموده

م

؎ نوای میگسار از می زابلی * بجای تا سر یکی بلبلی * هم او گوید ؎ یکی بلبلی سرخ در جام زرد * تهمتن بیدی زواره بخورد * دوم نوعی از چرم باشد و آنرا بسیار نازک و لطیف سازند و با ایوان و غیره یکدیگر رنگ کنند سوم جنسی از زردآلو بود * بلتیس با اوّل مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف نام داروئیست * بلخ با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام شهریست مشهور از خراسان و لقب آن بامی است حکیم سوزنی راست ؎ شود عالم چنان معمور ز انصاف تو کز آسمان * پر توان شد ز بلخ بامی ببام مسجد اقصی * دوم کدو و شکمی باشد که درمیان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست ؎ بهانه باسمن جگر سیم فرست امروز که دوستم دو بلخ شراب داد الواز * بلس با اوّل و ثانی مضموم عدس باشد که آنرا فسک نیز خوانند و بهندی مسور نامند * بلسک با اوّل و ثانی مکسور و سین زده سیخی باشد آهنی که یکسر آنرا پهن سازند و آتش را در تنور بدان حرکت دهند چون نان ریزه سوخته باشد در تنور چسپیده باشد بدان تراشند و آنرا بر تنور نهاده بریان از آن بیاویزند استاد فتوحی گفته ؎ در تنور دل باد از دشمنت * از بلسک خنبور آویخته * بلغاک با اوّل مضموم و ثانی زده غوغا و فتنه و فساد باشد بلغاک غوغا جبل معنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته ؎ بگیتی گشت بلغاکی پدیدار که خیشت در جهان افگند بلغاک * ابن یمین راست ؎ مرا چون زلف تو تشویش از آنست که هر دم در میان در رفت چون باد * بلغد و بلغده و بلغند و بلغنده با اوّل مضموم و ثانی زده و غین مضموم بمعنی فراهم آورده بر هم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ درین بند و زندان بکاربند آنش که بلغند یابیش بامدادی * بلغندر با اوّل مضموم و ثانی زده و غین مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند اگرچه از بعضی نسخ بقاف مرقوم است اما چون این لغت پارسی است و در کلام پارسی قاف نیامده بخاطر قاصر رسید که عوام بغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید ؎ سر و بال مردمان اندر * هست بر اعتقاد بلغندر * بلغور با اوّل مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشد و آش نیز گویند که آن را از قسم غله پزند * بلغوته با اوّل مضموم و ثانی زده سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا الغونه و الگونه و گلغونه و گلگونه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ صبا بسته بلغوته کرده بر گل سیب * بنفشه بر زده سر چو سبزه از لب گل * بلاب با اوّل مضموم و ثانی مفتوح پیچه سبز که بر آمده بود بدر چاچی راست ؎ بی نظاره نیست که باغ فردوس راست * بلاب شده بر دیده

چون سر انگور ۲ دوم با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ارمغانی و تحفه را گویند که دوستان بدوستان از سفر که بیایند بفرستند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ع خاک بی خاشاک سرایت میفرستد هر صباح * گلشن فردوس را فراش بر رسم بلک * دوم نوباوه و چیز نو و تازه را خوانند و با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن باشد بجز با لکبی و آنرا الشل نیز گویند و بتازی نشب خوانند و با اول مکسور و ثانی زده شبه آرایش باشد بلکامیه با اول مضموم ثانی زده بسیار کلام را گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند استاد رودکی فرماید ع در پیش خود آن بی‌خرد بلکامه سهم * پیروزین ز سر شک دیده بر جامه سهم * بلکفده و بلکفد با اول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح رشوت را گویند و آنرا پاره نیز گویند بلکک و بلکل با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح آب سنگ گرم را گویند بلکن با اول مکسور ثانی زده و کاف بحجمه مفتوح دو معنی دارد اول سر دیوار را گویند زین الدین سنجری گفته ع ای عهد تو بی مدار چونانت هست * چون برف تموز و آفتاب بلکن * بلکنجک با اول مضموم ثانی زده و کاف مضموم نون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد که دیدنش خنده آرد بلماج با اول مضموم نوعی از کاچی باشد که از آرد رقیق و برات و بی گوشت پزند حریره بسحاق اطعمه گوید ع عاقل نگردد مائل به بلماج * تا قلیه بیند بر روی تماج * بلمه با اول مفتوح ثانی زده ریش انبوه را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ع گوشه را اگر بگیرد ریش بلمه در برد * هندوی ترکی بیاموزد ملک تو غاج را * هم او گوید ع آنچه کوسه داند از جان کسان * بلمه از ریش خویشش کی داند آن * بلنجاسپ با اول و ثانی مکسور نون زده نام سبزه ایست و آن در غایت تلخی باشد و آنرا برنجاسپ و لوی مادران هم گویند بلنج با اول و ثانی مکسور نون زده قدر و اندازه چیزی را گویند بلند و بلندین با اول و ثانی مفتوح نون زده چوب بالای چهار چوب در را و آنرا آستانی اشکفته نامند چنانچه چوب زیرین را گویند آستان باشد فرود و فرودین خوانند و بتازی عتبه گویند حکیم سوزنی گفته ع از هیبت ار کند بدر خارجی نظر * افتد بر آستان در خارجی بلند * در بعضی فرهنگها مرقوم است که بلندین چار چوب در را گویند و آنرا بهندی کهت خوانند این بیت را استاد در صفت عمارت اقید بلفظ آورده و بطریق تمثیل مرقوم ساخته ع در وا فرشته درهای سپهر * جواهر نشانده بر بلندین * بلونک و بلوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد که بدان

شراب خورند اوستاد رودکی فرماید ـــه میگسار اندر تکوک شاهوار ÷ خوش لبشاد خمی ان
لو بهار ÷ و تکوک تیر کی جماعت را گویند بلوایه با اوّل مفتوح ثانی زده شمشیر چوبین را گویند
بلوت با اوّل و ثانی مضموم شده را خوانند اوستاد فرماید ـــه برو فراخش تا دهی ÷ و دیگر ورا ایچ بلوت بود

فصل بای عجمی ÷ **پل** با اوّل مکسور پاشنهٔ پا باشد حکیم فردوسی فرماید ـــه دریغ آن بر و
برز و بالای تو ÷ رکاب دراز و پل پای تو ÷ شمس فخری گفته ـــه دشمن شهریار عادل دل ÷
باد دائم به تیغ غم بسمل ÷ مانده در سنگلاخ محنت و غم ÷ آبله کرده پاشنگاه پل ÷ و با اوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل معروفست و آنرا بتازی قنطره خوانند ÷ دوم پول را گویند حکیم نزاری قهستانی راست
ـــه باحسرت میکشم اینی تهی ÷ خاک بر سر میکنم از بی پلی ÷ **پلارک و پلالک** با اوّل مفتوح
دو معنی دارد اوّل شمشیر باشد چنانچه حکیم خاقانی فرماید ـــه حصم دیدی گرد حلیمی ÷ در صف که بین پلارک
دی ÷ خواجه نظامی گفته ـــه چو بر دریا زند برق پلالک ÷ بماهی گاو گوید کیف حالک ÷ دوم
جوهر تیغ را گویند بهمین معنی هم خواجه نظامی فرماید ـــه پلارک چنان تافت از روی تیغ ÷ که در شب ستاره
بتاریک میغ ÷ هم او گوید ـــه درخشان یکی تیغ چون چشم کور ÷ پلالک در و رفته چون پای مور ÷
پلاسک نکبت و تلاک و شکنجه باشد شرف شفروه راست ـــه در گوش آن ستم را
زد اندار ÷ پل کان ســـه کلیم سرایی بلا شکست ÷ **پلپل** با هر دو بای عجمی مکسور و بهر دو لام زده فلفل باشد
منوچهری نظم نموده ـــه نگارین چه حال من چنین دید ÷ ببارید از مژه باران وابل ÷ تو گفتی پلپل سوده
بکف داشت ÷ پراگنده شد اندر دیده پلپل ÷ **پلیچی** با اوّل مضموم ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف
حصه بود و پلیچی فروش حیره فروش را گویند ابن یمین گفته ـــه من گرنه عطاردی بهتر ÷ کو بهر آسمی
که بیست ÷ چون نزدیک اهل عقل کنون ÷ هر پلیچی فروش حبهر بیست ÷ **پلچ** با اوّل و ثانی مفتوح گلو و حلقوم را
گویند حکیم نزاری قهستانی فرماید ـــه از لب افغان و ناله فریاد ÷ هر دم از فرو گرفته پلچ ÷ **پلچم و پلهمان**
با اوّل مفتوح فلاخن را گویند **پلستنگ** با اوّل و ثانی مکسور بسین زده و تای مثناة فوقانی مضموم کاف
زده بمعنی پرستک است و آنرا پرستوک نیز خوانند **پلغند و پلغنده** با اوّل و ثانی مفتوح بغین زده
و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن لغابت پوسیده باشد و بمیم زده بود حکیم سوزنی
گفته ـــه دو خایه کنده و پلغند گشته هم اندر وقت ÷ شکست و ریخت هم آنجا سفیده و زرده ÷ پلغنده با اوّل و

وثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانه کاه پوش افتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش در او بهوا رود **پلک** با اول وثانی مفتوح و با اول مکسور بثانی زده باین هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول پلک چشم باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ تیرت سواد چشم عدو چاک کند چنانکه ؛ نی آگهی بدیده و نی در پلک خبر هم او گوید ؎ پلک بهم نزد و دل ببر چشمیت ؛ چه جادوئی که لب از نفس بجنباند ؛ دوم بمعنی آن **پلم** با اول مفتوح بثانی زده خاک را گویند زرتشت بهرام گفته ؎ کجا تور و کجا ایرج کجا سلم ؛ کجا جل پر بخیت بر خسارشان پلم ؛ **پلمس** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول مضطرب شدن دوم دست بالگام کردن را خوانند سوم دروغ گفتن باشد **پلمه** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول تخته و لوح باشد که ابجد و غیره بران نویسند تا اطفال بخوانند چنانچه لبیبی فرماید ؎ نخست چون پدرم پلمه در کنار نهاد ؛ چه علمها که نخواندم ازان تغیر زبان ؛ دوم دروغ و تهمت باشد **پلنگ** با اول مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اول درنده ایست معروف دوم چارپائی چوبی را گویند که بر آن نوار بافند و بر زبر آن خواب کنند و این بیشتر در دیار هندوستان متعارف باشد و بثانی مکسور پیش آستان باشد تا نهایت رفعت دیوار برابر واقع است **پلنلمشک** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام داروئیست و معرب آن فرنجمشک است و شرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است **پلوان** و **پلون** با اول مضموم بلندی اطراف زمین را گویند که در میان سبزی کاشته باشند یا غله و باغبانان و مزارعان بر زبر آن تردد آمد و شد نمایند تا مزروعات پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان و ون بمعنی شبیه و مانند آمده است امیر خسرو فرماید ؎ عجب نبود گر انبار از فرو لغزد بآب و گل ؛ که خشتی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ؛ هم او گوید ؎ سبکباری گزین تا سهل رانی کشتئی پیری ؛ که گربه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان ؛ **پلوک** با اول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول محجه یعنی دریچه بالاخانه را گویند و آنرا بتازی کوه خوانند دوم دم پیکسا آهنگران باشد و آنرا پلوک نیز خوانند **پلونده** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده سیه خانه و قماش را گویند و آنرا بتازی رزمه خوانند حکیم سوزنی راست ؎ راه باید برید در بیخ کفش ؛ گیسه یا بدریک بهم و پلونده ؛ **پله** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختی است که در جنگلهای هندوستان بسیار باشد و گل نارنجی بار آرد و بیخ آن گل سیاه است اغلب آنکه گل پلاس باشد و آنرا بهندی ڈهاک گویند امیر خسرو فرماید ؎ پنجه گشاده گل لعل از پله ؛ غرق بخون ناخن شیر پله ؛ نی غلطم ناخن

نی نیم جام ؛ چیزی ازو مشک دگر خون تمام ؛ دوم شیر نوزادهٔ حیوان را خوانند چون بر آتش نهند مانند
پنیر شود که آنرا ولیه نامند لیته شود لذیذ باشد و آنرا فله و زبک نیز گویند و ثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد
اول زینه و نردبان چنانچه نجم الدین فلکی شروانی نظم نموده ؎ خسرو مملکت ستان بارگهش بر آسمان ؛ بام درازِ نردبان
چرخ فروترین پله ؛ دوم کفهٔ ترازو باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ همه پله یکی من از سپیدان کم ؛ به پله بر
اندر هزار حبه هم ؛ پلیته با اول و ثانی مفتوح و ثالث مکسور و یای معروف و تای فوقانی مفتوح جامهٔ پنبه تاب داده
بود آنرا بتازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت ؛ علم و عمل
بایدت فتیله و روغن ؛ پلیند با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مفتوح و نون زده و دال مکسور و یای سبوی زر خزینه

فصل تای فوقانی ؛ تلاتوف با اول مفتوح و ثای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید ؎ ز چرخ اختر از بیم دلوانه دلوید زمین تا تلاتوف و گه با غریو
دوم کسی را گویند که خود را از پلیدیها و چرکینها پاک ندارد و بر پیرهنش بگیند شمس فخری گفته ؎ نباشد بجلوه
آن کس که باشد ؛ بهر رشته و ناپاکی تلاتوف ؛ **تالاج** با اول مفتوح بانگ و مشغله کوید منصور شیرازی
نظم نموده ؎ ز آه زخمی و ادای کوس و ناله توبی ؛ بگوش چرخ رسد غلغل غریو و تیلاج ؛ شمس فخری گفته
؎ نیست ممکن در زمانِ عدل تو گر کسی در ملک برخیزد تیلاج ؛ **تلیج چوک** و **تلیج چکوک** نام
مرغ الیست و آنرا بتازی طرشقوق خوانند **تلجک** قسمی از گیاهی است بغایت تلخ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی خربزهٔ تلخ که آنرا بتازی حنظل خوانند مرقوم است **تلک** با اول مفتوح شخصی را گویند که سلطنتش
برکنده باشد و با اول مفتوح و ثانی زده غله باشد که آنرا لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول جامهٔ پشیوار باشد و آنرا شیرواغ و ترلک و ترلیک نیز نامند شرف شفروه فرماید ؎ قبا بسته
سرو از علای خز یلت ؛ تلک دوخته سیدِ انام عامت ؛ دوم درخت تفاح بر لیسب و آنرا کیج نیز خوانند
و بتازی عدیلات حیات و بیونانی زعرور نامند و بشیرازی کیل گویند و با اول مکسور و ثانی زده تحبیل تر
بود که آنرا بهندی ادرک خوانند **تلنده** با اول و ثانی مفتوح لکنزبان را گویند که در تکلم درست سخن
نتواند کرد و آنرا بتازی فافا خوانند و منشد نیز گویند و بهندی تتلا نامند **تلتاک** با اول و ثانی مضموم و نون زده
و کاف عجمی **تلنه** با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و های مختفی شخصی را گویند که مدام اوقات خود را
بخواهش و سوال صرف نموده باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بگدائی گفتم ای نادان ؛ بدر هر بخیلی تلنه مهر

ابلهانه جواب داد از صفت * کز پی حرف مدعا و علت * راست خواهی بدین تلنک خوشم * این کنم به
که با خلق کشم * **حکیم سوزنی** راست ـــه جز گدائیست گدیه جو کرده * از تلنک تلوک تا سر آب *
کمال اسمعیل فرماید ـــه نامش خاطر طمع خوانده * دیگی بنفس * یکی تلنکی کاهل بکیش خم اری خواره * **تلنگ**
با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از ملک دکن که آنرا تلنگانه نیز گویند و پای تخت و حاکم نشین آنرا
تلنگ نام نهاده * با اول مکسور و ثانی دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایره و دهل **شیخ علی نقی کمره**
ـــه آنجای که چرخ است مرا از حسرت تلنگ * آتش زند از شوق در از راه شلنک * رفتیم و رسیدیم و گرفتیم تلنگ
آنحلقه که صورت دست یک صوت چلنک * دوم خوشه کوچک انگور بود که بر خوشه کلان چسپیده باشد آنرا
تلسک نیز گویند **تلنگبین** با اول و ثالث مفتوح ترنگبین است که مرقوم شد **تلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم
خار باشد و با اول و ثانی مضموم پایین سر را گویند **ابو رافع** راست ـــه تیر اندر تلت بشکن تا تلو * سنجد
چون باکه درنشیش تلو * از مصرع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است **تلواسه و تلوسه**
با اول مفتوح و ثانی زده اضطراب و بی آرامی بود **جمال الدین ستهری** گفته ـــه زلب تلواسه کاندر جان من
بود * تو گفتی مردنم درمان من بود * **امیر خسرو** فرموده ـــه در تلوسه چنین جگر سوز * بسپید عقوبتی
دو سه روز * هم او گوید در مرثیه ـــه کام از تلوسه مرگ لبالب تلخ است * شربت آب زمرد پدیدار
تلی با اول مضموم و ثانی مکسور دست افزار دان جولاهان را باشد و با اول مکسور زر بود و آنرا طلا نیز گویند
تلیبار و تلیوار با اول و ثانی مکسور و یای مجهول جایی باشد که در آنجا کرم پیله را نگاه دارند تا ابریشم حاصل کنند
جمال الدین گیلانی فرماید ـــه بدر و جامه خانه نگه شتند * به تلیبار آشنا گشتند * **تلوسه** با اول و ثانی
مضموم و واو معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند **شیخ نظامی** نظم نموده ـــه خیال غمزه ات از بسکه
در دلم بخلید * دلم تلوسه شمشیر آبدار گشت * **تلوک** با اول و ثانی مضموم نشانه تیر باشد و آنرا توک نیز خوانند
تله با اول و ثانی مفتوح معروف است و با اول مکسور و ثانی مفتوح مسند زر باشد که بطلا اشتهار دارد و آنرا
بتازی ذهب خوانند **تلیمان** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایرانست * *

فصل الجیم * **چل** با اول مفتوح و ثانی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود
شاه طاهر جنیدی راست ـــه خوش بود آواز و امن صحرا که در وی * هر زمان همچو چلا چل بفغان
آمده چل * **چلیو** با اول مفتوح و ثانی زده و یای مجهول و واو معروف نام سبزه ایست که شبیه به نعناع بود *

مولوی معنوی فرماید ، فندق خشخاش بر قصر آمده ٭ نعنع جلبو بلب جویباره ٭ **جلیز** با اول مفتوح
ثانی زده و یای مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کُندر را گویند و آنرا جلویز نیز خوانند و بتازی مقود
نامند دوم مفسد و غماز باشد **جلنک** با اول و ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد
اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا پی تار زرد و با زر تار نیز بافند و از آن قبا و جامه و شلوار سازند
شیخ اوحدی فرماید ، از رخ آن بتان شنگولی ٭ نتوان بست چشم بر لولی ٭ در بر آن جلنک
زر لقته ٭ ای بسا دل که شد بهم رفته ٭ دوم صدای زنگ و زنگلهٔ زنجیر و امثال هم باشد **شیخ فخر الدین عراقی** نظم فرمود
، انجا که بپچخست مها از ضرب پلنگ ٭ آتش زند از شوق دران راه شلنک ٭ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم چنگ ٭
آن حلقه که صور از دست یکصوت جلنک ٭ سوم پیالهٔ خربزه و هندوانه و کدو و شقیقه و مانند آنرا نامند چهارم
تلخ آبی را خوانند و آنرا تپک و جیک نیز گویند و بهندوی جهنک نامند **جلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول سیخی که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و آنرا کردنا و بابزن نیز گویند آنکه از چوب سازند
جلو چوب و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم بمعنی شوخ و شنگ بود **جلیجال** با اول مضموم ثانی زده
کشنیز را خوانند **جلد** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم حلق باشد **حکیم**
سوزنی گفته ، امروز منم که جلد و کرده بکف بره خوبان زده ام جلد چو چقماق بخت بر ٭ **جلونک**
با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح بکاف زده بیازه خرپزه و خیار باشد **جلوته** با اول مفتوح
ثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود **جلویز** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای
منقوطه دو معنی دارد اول کُندر را گویند و آنرا جلیز نیز خوانند و بتازی مقود نامند **طاهر فصول** گفته ،
روا نبود نبیدان و نبلیسه تنم ٭ اگر نه زلفک مشکین تو بدی جلویز ٭ دوم مفسد و غماز را گویند **شمس فخری**
فرماید ، بعهد او نبود کام ظالم و جابر ٭ بدور او نبود قدر مفسد و جلویز ٭ **جله** با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح
گروههٔ ریسمان است و معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق کعلابط البندق الذی
یرمی به و اصله بالفارسیة جله و هی کبة غزل والکثیر جلهاء و بها سمی الحائک **جلیل** با اول مضموم و لام مفتوح جل باشد
حکیم اسدی فرماید ، بیاراست کاوس خورشید فر ٭ بدیبای رومی یکی مهد زر ٭ بر و زنده پیلی بیاقوت
کاه ٭ گهر بافته بر جلیل سیاه ٭ هم او فرماید ، ز بوده فرو هشته دیبا جلیل ٭ غلام ایستاده بپیش خیل خیل ٭

فصل جیم عجمی

چپل با اول مفتوح دو معنی دارد اول مرازرنش بود و بزبان هندی نیز چپل بهمین معنی

مستعمل است امیر خسرو فرماید ؎ از چلچل تو پای من زار شد گچل ؛ من خود نه چلم تو اگر می‌چلی بچل ؛؛ دوم بندی را گویند که از چوب و کاه و سنگ و گل پیش رودخانه و جوی آب بندند و آنرا بند و ورغ نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا چیز نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول اسپی باشد که دست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و داخل معیوب است چنانچه یکی از شعرا در بیان عیوب اسپ نظم نموده ؎ در آب چپست و خردن تنگ ران و تالغ زن ؛ سکندری خور و شب کور و کاهل و گمراه ؛ گلوکش کردم چپ شورپشت و آدم گیر ؛ لبباز و عقرب و چل سم سفید و کام سیاه ؛ دوم احمق و بیعقل و گول بود سیوم مخفف چهل باشد **چلانک** با اول مضموم دو معنی دارد اول بازیست که آنرا کوزه گردان نیز گویند دوم نام جانوریست که آنرا سرگین گردانک نامند و بتازی جعل خوانند **چلان کوه** با اول مفتوح نام کوهیست از ملک چین حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ بکوهی بر شد از تشویش اندوه ؛ که خوانندش در آن کشور چلان کوه ؛ **چلب** با اول و ثانی مفتوح بباء زده دو معنی دارد اول دو پاره پهن بود که از برنج سازند و در نقاره خانها در هنگام نواختن نقاره بر هم زده بنوازشش در آورند و آنرا سنج نیز خوانند و بهندوی جهانجهه خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو یک پاس بگذشت از تیره شب ؛ ز درش اندر آمد خروش چلب ؛ استاد فرخی فرماید ؎ اندر آن صحرا که شیران و پلنگ صف کشند ؛ آسمان از نهیب خواند ایشان آقرب ؛ چشمه روشن نه بیند دیده از گرد سپاه ؛ بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و چلب ؛ هم او گوید ؎ مرا از عاشقی کز عاشقی خیزد بلا لیس ؛ مرا از نیکوان کز نیکوان خیزد چلب ؛ دوم بمعنی آشوب و فتنه آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ عامهٔ بی‌همت دینی بفضل من بچل ؛ بر سر فضل من آورد این همه شور و چلب ؛ حکیم قطران راست ؎ ز مهر کینش نکاهد عدو و شاد دلی ؛ ز دست و تیغش بیدار خفته چلب ؛ **چلیله** با اول مضموم بثانی زده و یای مضموم و لام مفتوح و اخفای ها شتابیده مضطرب را گویند ظهیر فاریابی فرماید ؎ ای ز نور رای تو خورشید رخشان در حجاب ؛ وی ز دست جود تو ابر بهاری چلیله ؛ **چلپک** با اول مفتوح بثانی زده و یای عجمی مفتوح نانی تنک باشد که در روغن بریان کنند و آنرا چلوا نیز خوانند مرزا قلی میلی در قصیده میراث آورده ؎ انبار خانه جو و ارزن از آن من ؛ دستار خوان چلپک و چلوا از آن تو ؛ **چلچله** با اول مکسور بثانی زده لاک پشت باشد استاد گفته ؎ چلچله بگذشت و صوفی ره نیافت ؛ چلچله بهتر بود زان چلچله ؛ و در بعضی از نسخ بمعنی غلواج مرقوم است **چلغوره** با اول

مفتوح یا درخت صنوبر باشد چون نغوزه ان بسیار است آنرا چلغوزه نام نهادند و معرب آن جلغوزه است امیر خسرو فرماید ؎ بود گندم کزی بالا سرافراز * سر چلغوزه گوید با فلک راز * شیخ آذری راست ؎ مرا که نیست ذوق چلغوزه * هست در خورد ریش تنبوره * چلک با اول مفتوح و ثانی مضموم و کاف زده بمعنی چالیک است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد و با اول مکسور و ثانی زده کفچهٔ دیگ باشد چلمله با اول مفتوح و ثانی زده و میم و لام هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته ؎ علم حق آنست زالسکوش عنان * عام را دهند عالم چلمله * چلوک با اول و ثانی مفتوح بواو زده رشتهٔ باشد که در گردن اسپان بندند چلونک با اول و ثانی مضموم نام شخصی بوده که در جوانمردی بسیار نام آور بوده چلیپا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای عجمی صلیب را گویند که نصارا دارند و آن چوبی باشد که بصورت دار است بعقیدهٔ نصاری حضرت عیسی نبینا علیه السلام را بران کشیده اند مولوی معنوی راست ؎ حلقهٔ آن جعد او سلسلهٔ جان کیست * زلف چلیپا وشش آفت ایمان کیست * شیخ سعدی شیرازی راست

؎ گر مسجد روم ابروی تو محرابست * ور در کنشت زلف چلیپا دارم *

فصل خاء * خل با اول مفتوح بمعنی آمدن و امر از آمدن باشد حجت الحق حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ اگر چه بی خرد از جهل خیره بند مباش * بعلم کوش و زین خرقهٔ جهل بیرون خل * و در عربی مشدد سرکه را گویند قال رسول صلعم خیر الادام خل * و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر بود استاد فرخی نظم نموده ؎ پیل مست ار بدر کاخش کند روزی گذار * شیر نر گر بر کوشش کند روزی گذر * ز آتش خشمش دود دندان خل کند پیل مست * و آفت سهمش دو ساعد بشکند بر شیر نر * دوم بزبان گیلان مقعد را گویند میرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدن از تو خوشست این عتاب با خود را * که تازیانه و زن بیلهٔ خل بلا تره را * سوم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا خل و خله نیز گویند چهارم دیوانه را خوانند و با اول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفندان و امثال آن برآید آنرا خلم نیز خوانند خلاب با اول مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید ؎ حرص کاه چون ندارد خر چران در آب و گل * بهر تا تمامی ز آب و گل مانند خر اندر خلاب * مختاری راست ؎ ز خشتی چنانکه او باد شد خجل * راندم چنانکه از خوی او ریگ شد خلاب * خلاش با اول مکسور گل و لای باشد خلالوش با اول مفتوح بانگ و غلغله و شغب باشد استاد رودکی فرماید ؎ برگیرد گل سرخ کشیده

له خل در زبان اهل گیلان بمعنی سوراخ است و بیله بمعنی بزرگ استعاره کرده است شاعر و سوراخ فرج چنانکه در متعارف گویند کس فراخ یا کون فراخ العبد محمد حسین [illegible]

خطّ سبزی ٭ تا خلق جهان فگنده بخلالوش ٭ خلاوه با اوّل مفتوح سرکشیده و سرگشته و سراسیمه و دنگ بود
و آنرا کلاوه و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ٭ حریف چنگ گزینید تو هم درآور چنگ ٭ چو پیک
صدلب و دهن حزن برآور سنگ ٭ بخلالوش آی و چنین خویش را خلاوه مکن ٭ که آنت گوید گول است و
اینت گویند دنگ ٭ خلخال با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل پابرنجن باشد مولوی معنوی فرماید
چونتو پایی لنگ داری گو سر از خلخال باش ٭ گوش کر را سود نبود از هزاران گوشوار ٭ دوم نام شهریست
که آنرا اخلخال نیز گویند خلخال زر با اوّل مفتوح نام شهریست که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا
خلخال نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ٭ چو گل صبح یکروزه ماه نو ٭ بخلخال یکهفته در رشته گرو ٭ ز نگار
آن حلقه برکرد و سر ٭ که خوانندش امروز خلخال زر ٭ بگیلان درآمد بکردار ابر ٭ بدانسان که در بیشه آید هژبر
خلشک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بسین زده کوزهٔ گلی باشد که دختران دوشیزه در میان آن رنگها
پر کرده بر سر یکدیگر بپاشند ابوالخیر منجم گرگانی فرماید ٭ چون مرغ هفت رنگ کند جلوه اش خلشک
و ندر میانش بادهٔ رنگین ببوی مشک دانه ٭ و با اوّل مضموم آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز نامند ٭ خلم با اوّل
و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است آن بلده فرعون شعار دارد
حکیم انوری فرماید ٭ بلخ را قریه ایست نام خلم ٭ ده فرعون خوانندش هم ٭ و با اوّل مکسور و ثانی زده
سه معنی دارد اوّل خلطی باشد که از بینی برآید شمس فخری فرماید ٭ عدو را خیال سر تیغ او ٭ ز بینی
مغز بریزد چون خلم ٭ و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید ٭ خلم خود
از چنین خلم ای خدای ٭ که کند از تو ایمانم آنرا جدا ٭ سوم چسپیده گل تیره را گویند که پا در میان آن بند شود
و باسانی بر نیاید استاد گفته ٭ مرو بی دانشی در راه گمراه ٭ که راه دور باریکست و پر چاه ٭ چراغ علم و
دانش پیش خود دار ٭ وگرنه در چه افتی سرنگونسار ٭ فغان زین صوفی در خلم مانده ٭ ولی در خلم خود
بی حلم مانده ٭ خلمه با اوّل مضموم و ثانی زده و میم سر چوگان باشد شرف شفروه گفته ٭ هیچ گل بود
که در آخر دست آب نشد ٭ بود بیتی که نه در خلمهٔ چوگان آمد ٭ خلمه با اوّل و ثانی مکسور بمیم زده
بینی را گویند که خلم از آن برآید حکیم سوزنی گفته ٭ کشیده قامت و گلروی و شکیلی ولیست
خلمه بینی چپچاخ کنده نور میم ٭ خلنج و خلنگ با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده دو رنگ را گویند
و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید ٭ زد چو در بر گو سر آگنده گنج ٭ نه آگنده مور در خشم و

جال خلنج ٭ منوچهر راست ؎ تا برآمد لخت لخت از کوه میغ باخ گون ٭ آسمان آسن رنگ از رنگ او

گرد خلنگ ٭ باد عمرت بیکران و باد عزت بی زوال ٭ باد سعدت بی نحوست باد شهدت بی سرنگ ٭

خلم با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کشیدن آن باشد بناخنان خلو با اول و ثانی مضموم و واو معروف

دو معنی دارد اول آلو باشد بسحاق اطعمه گفته ؎ ما سرخ کوفته دیدیم که با نخودی ٭ چو آن گرد

از میوه که با هیبت به بسیت ٭ دوم نوعی از آلوی بزرگ است که آن را خا کرده گویند سوم گوی بیت بهمن گرد

و بلند و شاخ خلولیا با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بشیر و سیاه که با وی فلیله را

گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد آن را استعمال شود و مانع ندر شته باشد خل با اول و ثانی مفتوح چهار

معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند حکیم ناصر خسرو راست ؎ آب تیز است ای جهان

کشتیت را ٭ بادبان کن در آتش طاعت خل ٭ حکیم فردوسی فرماید ؎ سر بادبان تیز برکاشتی ٭ خل

پیش ملاح بگذاشتی ٭ دوم بمعنی خالی آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ مرد دین باش و مال را پله کن ٭

خیر دنیا بجملگی خل کن ٭ سوم هر چیز خلیده را گویند چهارم کسی بادی بود خلنده که در شکم آدمی پیدا

شود امیر خسرو این هر دو معنی را نظم آورده ؎ هر خانه خار که خورم گشت ٭ صد خله خار بجانم شکست

مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎ روی ما تابان ز خشم اندها پیچان ز نفس ٭ گوی آگر رفته

باد القوه و در دخل ٭ و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول سرکه را گویند دوم درویش را

سوم شتر باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی خلم است که گذشت با تو هم شد او ستاد عسجدی راست

؎ چو اندر دیر وخمدان نامه سرخش ٭ که از بینی سقالبی برون آید همی خله ٭ در عربی دو معنی دارد اول

دوست و دوستی بود دوم گیاهی است که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور و ثانی مشدد و مفتوح هم

در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد دوم استر لحاف را گویند سوم پوستی

باشد که بر گوشه کمان پیچیده باشند خلیس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین

گویند عموماً مثل هر میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم و جو و ماش و مانند آن و در عربی خواشه

خصوصاً خلیش بمعنی خلاشه است که مذکور گشت والله اعلم

فصل دال

دل با اول مضموم مرضی که مانند گره در شکم بهم رسد و آن را شوب با اول مکسور

نام درختی است بس لطیف و خوش قامت که برگ آن پنج شاخ دارد باشد آن را پنج انگشت نیز خوانند و معرب آن پنجنکشت است

داکثر و اغلب در کتارهای جویبار روید و تخم آن مرض استسقا را بغایت سودمند بود دلام با اول مکسور نیزه باشد کوچک که آنرا بجانب دشمن بیندازند و بزبان هندی وانهتی نامند و آن چیزیست مخصوص بملک مالوه است حکیم ناصر خسرو فرماید ـ بحرب اهل ضلالت ز بهر کشتن جهل ٭ سخنت را چو حسام سرنیزه باید کرد ٭ کمانت خاطر و حجت سپرت باید ساخت ٭ ترا ستیزه ای دلامنش لام باید کرد ٭ دل انگیزان نام لحنی است از موسیقی منوچهری در مسمط نظم نموده ـ در باغ بنوروز درم ریزانست ٭ بر بار و ناله دل انگیزانست ٭ باد سحری سپیده دم خیزانست ٭ با میغ سیه یکشتی آویزانست ٭ وان میغ سیه چشم خون ریزانست ٭ با باغ مگر زمیغ بردار جنگ ٭ دلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده جوشنش پهن با خار بیدان و ملوسه بود و آنرا سرنیز گویند و بتازی سرا خوانند یوسفی طبیب گفته ـ ای کشته دل تو ز دلم آزرده ٭ آزردگیت از دم طغیان کرده ٭ تا هم نصیحت چو به بینم ترا ٭ بکشاده رگ خود و کف خود دلم خورده ٭ دلمک و دلمه با اول و ثانی مفتوح شیری بود که بشیر مایه بران زنند تا ببندد و آنرا پنیر نیز گویند و با اول مضموم و ثانی زده میم مفتوح نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زیر دلقه باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند من خرائب الدنیا و عجائب العلیا قرم شکم حکیم ازرقی فرماید ـ دلمکی میکند نهار یحیی ٭ هر دو راهست بی شمار بجه ٭ یوسفی طبیب گفته ـ آنرا که گزد دلمه از روی بهی ٭ باید که صفوف کرده شونیز دهی ٭ الکا با سیر گرم اشخار و نمک ٭ معجون کنی و موضع بیش نهی ٭ دلناک با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب به بندند و آنرا بیخ دو نیز گویند استاد دقیقی گفته ـ ثمر را چو از آب نیز تگ مدنی ٭ بتخت استوارش کن از گل دلنک ٭ دوم معنی آونخته باشد و آنرا آدنگ و اندروا نیز خوانند مولوی معنوی گفته ـ زلفکش را صد دل و جان دلناک ٭ زیرکی هر تیرگی تازکی ٭ و دلنکان بمعنی آویزانست و آنرا آونگان نیز نامند مولانا کدامتی بزبان روستائی خراسان نظم نموده ـ بنور و بال خود فرستادم ٭ کر دلنکان کهی و آونگان ٭ سوم حربه باشد شبیه نیزه لیکن از نیزه کوچک تر و آن را سل نیز گویند و بهندی سیل و سانک خوانند چهارم غلاف خوشه خرما باشد و آنرا دشنک نیز گویند دله با اول و ثانی و های مختفی سه معنی دارد اول گربه صحرا باشد معرب آن دلق بود ٭ خواجه نظامی فرماید ـ روز و شب از قند و قاقم چراست ٭ این دله بیشه پلنگ اژدهاست ٭ و حکیم ابوالحسن زلالی فرماید ـ گربه نه دست درازی مکن ٭ با دله ده دله بازی مکن ٭

دوم دلاله را نامند که بهندی کٹنی گویند سوم جامهٔ پشمینه و مرقع درویشان را خوانند و بالام مشدد بمعنی مکر و حیله آمده استاد فرخی نظم نموده ؎ ز بهر آنکه از چنگ تو فرولکی رها گردد ؛ کنولن دایم همی خوانند کتاب حیله و فله ؛ و با اول مکسور دل را گویند منوچهری در مدح وزیر گفته ؎ خسروتن ملک او چون

دله ملک ؛ ملک چو قرآن او چو معانی قرآنست ؛

فصل زاء منقوطه ؛ زلفه با اول مفتوح و ثانی و ثالث مفتوح کوچهٔ تنگ و باریک را گویند زلو و زلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست دراز که در آب بهم رسد چون آنرا بر عضوی بچسبانند خون را بمکد و آنرا شلوک و جونک نیز نامند بهندی کیری گویند یوسفی طبیب گفته ؎ ای خون گلوت از زلو داده خبر ؛ خون آمده هر دم ز گلوی تو بدر ؛ گر غرغره سازی آب خردل نیک چیزی شود ترا از آن نافع تر ؛ زله با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد دو معنی دارد اول نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هوای گرم فریاد کند و آنرا خیر نیز گویند و بهندوی جهینگر نامند استاد رودکی فرماید ؎ بانگ زله گر بخواهد کرد گوش ؛ زانکه باشد یکبار از خروش ؛ دوم چیزی را گویند که مثل خوردنی و میوه و غیره که بخورند و برای وقت دیگر نگاهدارند زلیفن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهری راست ؎ سیاست کردنش هر سیاست ؛ زلیفن بستنش بهتر زلیفن ؛ استاد فرخی گفته ؎ از لب

مرا هزار امید است ؛ وز سر زلفت مرا هزار زلیفن ؛

◆ ◆ ◆

فصل السین ؛ سل با اول مفتوح آن باشد که چوب چند بهم بندند بجهت گذشتن از رودها سلاسب با اول مفتوح نام یکی از سازنده ایست که در بغلی کاسه نفس را گویند سلاحت با اول مفتوح و جیم مکسور نام ارزی است سلفت با اول مفتوح بثانی زده سرفه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هم فرقی و هم زلفی و مفتاحی و هم قاضی ؛ بی ریخ چه می سلفی داو ارچه از آلی ؛ سلف با اول مکسور آنست که چون دو خواهر باشند هر کدام را شخصی زن کند و آن دو شخص مر یکدیگر را سلف شوند و اینها را سلفت نیز گویند سلاک با اول مکسور و ثانی زده ناودان باشد و سکاک مصغر آنست و در عربی رشته را خوانند عموماً و رشتهٔ سوزن را نامند خصوصاً و با اول مفتوح در کشیدن و بریدن بود چیزی بچیزی و ملازم شدن چیزی بچیزی و با اول مضموم و ثانی مفتوح الکافنده هم بعربی کبک بچه را باشد ؛

سلم با اول مفتوح ثانی زده پسر بزرگ افریدون است و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول وا دادن پیشی دادن بها بود چنانچه غله معین بنام باشد و آنرا زر اثر بها کنند و زر پیش بصاحب غله دهند و هرگاه برسد بگیرند و غله و پارچه و غیره را نیز گویند آنرا بیع و سلم خوانند دوم گردن نهادن بود و با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هم بولی نردبان را گویند و با اول مکسور و ثانی زده هم بعربی آشتی نامند سلمک با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی والله اعلم

فصل شین منقوطه

شل با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول پوست رنگین باریک را گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسب و امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی دوم ران آدمی را گویند خصوصاً و ران سایر حیوانات را گویند عموماً و بتازی دست و پای را نامند کز کار او فتاده باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چون بدید آن روی همچون برگ گل ٭ مضطرب گردید شد پاهاش شل ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول نیزه کوچک را گویند که آنرا گاهی دو سره و گاهی سه سره نیز سازند و مستعد در دست گرفته یک یک بجانب خصم بیندازند و آنرا الیک نیز گویند و بهندی وابهی نامند استاد فرخی گوید ؎ بگوشه شل آنجا بیال دو بره و تیر و چو دسته بسته هم تیرهای بی سوفار ٭ حکیم سنائی نظم نموده ؎ پیش گیر اندر طلب راه دراز آهنگ را ٭ کو شل اندر دل شکن چیز زبان کوتاه را ٭ دوم سیوه باشد مانند سیب گرد طعم آن فی الجمله ترش یا تلخی داشته باشد و آن را ایل نیز خوانند و بزبان هندی سپل نامند شلائین میم مفرطا را گویند مسعود سعد سلمان راست ؎ تا شلائین بود بخاره بود ٭ سر زبان زو نشاط تازه بود ٭ شلپوی با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آواز پایی باشد که هنگام رفتن برآید و آنرا چیچ نیز گویند ابوشکور گفته ؎ تو نگریز و یک آن خفته بود ٭ که ناگاه شلپوی مردم شنود ٭ شلتوک با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح شالی را گویند که از پوست برنیاورده باشند و آنرا بهندی شالی گویند اسحاق اطعمه در آغاز داستان زعفران گوید ؎ چو شلتوک آمد بدنمائی کردن ٭ بچاپی زر کال شد سرنگون ٭ شلف با اول مفتوح ثانی زده زن بدکاره فاحشه را گویند و آنرا فحشی و بهندی [illegible] نامند حکیم سوزنی راست ؎ ریش تو در کشاکش آن کنده بر شلف ٭ بسنان ٭ بست آن جلب کسش زرش سنگ ٭ هم او گوید ؎ بلیچ [illegible] بر گناه شلف [illegible] ٭

شر بیست که باید کناهگار چرا ٭ شلفینه و شلفیه با اوّل مفتوح بثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا
شله و چوز نیز خوانند حکیم انوری در هجو قاضی کیرنگ گفته است شد بجان الفته غلام او را ٭ هجو رو شلفیه
تمام او را ٭ شلاک و شلکا با اوّل مفتوح بثانی زده نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان آبها و گلهای
تیره بهم رسد و چون بعضوی بچسپاند خون را بمکد و آنرا اسلک و زلو و دیوچه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید
دراز پای چو لکلک سیاه چهره چو سلک ٭ دراز نال و نه ملاک و دراز خویش و تیاره ٭ و با اوّل مکسور
گل تیره چسپنده را گویند شمس فخری نظم نموده است از عدالتش ظالم بکار نماند ٭ همچون خر لنگی که بود
در ره پر شلک ٭ و استاد رودکی فرماید است چو پیش آرند که دارت بحشر ٭ فرو مانی چو خر در بین شلکان ٭
شلملک با اوّل مکسور بثانی زده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در تیر دیوار بکنند تا آبهای
چرکین کثیف و آب باران ازان مجمر بیرون رود و آنرا اسوری نیز خوانند شلل گوش با اوّل و ثانی
مفتوح سگی را گویند که موی بسیار گوشش رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته بود سید ارزاقی گفته است
سه چیز شمع برد سهل دل ریشش ٭ اگر اهل دلی دست از منش ٭ سمند کوه نیار دیار و سهم شلل گوش
کو دو خشکان زند تیش ٭ شلوان با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس
شغال و در عربی جاروائی گرسنه و لاغر و بعضی قریه را هم نامند و بعضی جاروائی سیاه را که بلا غر گفته
باشد گویند شلم با اوّل و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اوّل مفتوح بثانی زده پای افزاری مسافران را
گویند و با اوّل مضموم بمعنی اشتلم آمده که مرقوم شد و آنرا استلم نیز خوانند و با اوّل مکسور و ثانی زده بر دو
صحیح است و آن جمع باشد شلمانه با اوّل مفتوح بثانی زده شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند
شاعر گفته است ماهی و خیار و خایه و شلمانه ٭ لیس کاذن برگ نیز در کرمانه ٭ کالسیت که برگ رخ زرد بیکا
کنند ٭ بان ای عزت لقا بجه بایانه ٭ شلم با اوّل و ثانی مفتوح مخفف کشته و قابل بود و بعوض مقتول
و آنرا ابتاسی قصاص خوانند حکیم سنائی در شهادت امیر المؤمنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام
و بقتل آوردن ابن ملجم علیه اللعنة نظم نموده است جان بدر آنزمان علی در حال ٭ خاندان را سبب
گرفته زوال ٭ شلم گردید عمر و لیث زان ٭ رفت بسوی جهنم آن نادان ٭ و با ثانی مشدد بمعنی و با
اوّل بت را نامند و دوم بت چیستا افزوده شلم پیاده را گویند و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح مخفف نوعی از طعام
معروفست و آنرا شلم پلا نیز خوانند و ثانی مشدد بمعنی دارد اوّل فرج زنان باشد دوم لوبی منسوخی

؎ جاهل از آواز نماید بهمی ؛ عاقبت از رحمت نماند جاهلی ؛ او دو آلت دارد و خنثی بود ؛ فعل هر دو مردان
پیدا شود ؛ او ذکر را از زنان پنهان کند ؛ تا که خود را عیش آن مردان کند ؛ گفت یزدان زان کسی
مکتوم او ؛ شلپیا نیم سر خرطوم او ؛ تا نگه بنایابان ما زان هر دو دال ؛ در نیاید از فن او در جوال ؛ دوم
سرگین دان و جای خاشاک و مانند بیابود که در کوچها باشد خفاف نظم آورده ؎ چون خر دار دست
با نکهت آخر ؛ چون سگ سار است با نکهت شلمه ؛ سوم لته باشد که زنان در زمان حیض در فرج خود نهند
و در عربی دو معنی دارد اول سنبت باشد دوم کاردو زرا خوانند **شلنج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
آواز صدا باشد رشید وطواط گفته ؎ نعره و دیدی شلنج موسیقی ؛ ناله و دیدی نوای موسیقار ؛ ؛
شلیر شلیل با اول و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه بشفتالو بود
و آنرا شفترنگ نیز خوانند خواجه عمید لویکی فرماید ؎ زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق ؛ گهی
سیب بیرون دهد گه شلیلی ؛ و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم جامه بود که در زیر زره پوشند

فصل الغین ؛ **غلاله** با اول مضموم و ثانی مفتوح با الف کشیده و اخفای ها زلف را گویند و آنرا
کلاله نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان ؛ چنانکه از دم مجمر
غلاله جانان ؛ و در عربی با اول مکسور چهار معنی دارد اول جامه را گویند که ببدن متصل باشد ؎
کمال اسمعیل گفته ؎ تن اندام و یاسمین و سمن ؛ لبس لطیف است در غلاله او ؛ دوم روغنی را خوانند
که بن موی بسر رسیده باشد سوم آب جاری در میان درختان را نامند چهارم عبایی که از صواب
معروف است **غلبکن و غلبکین** با اول مفتوح و ثانی زده پنجره باشد که در پیش در نصب کنند
شمس فخری فرماید ؎ گردون مشبک از پی آن شد که تا شود ؛ در منظر جلالت تو هیچ غلبکن ؛
ابو شکور گفته ؎ اگر از من تو بد نداری باز ؛ نکنی بی نیاز روز نیاز ؛ رستم و رویت بلیست مرا ؛
غلبکین در چه باز تا چه فراز ؛ **غلیبر** با اول مفتوح ثانی زده غربال باشد شیخ فریدالدین عطار
فرماید ؎ گر خاک زمین جمله بغلبیر بیزند ؛ چه سود که یک ذره بیابند اثر از من ؛ **غلیم** با اول مضموم ثانی زده
و یای مجهول مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عکه نیز خوانند منجیک گفته ؎
سر عاقلست اینجا چون غلیم بچه وز ؛ می خواره زن پاره ملمون خشت آمده ؛ شمس فخری راست ؎
گر آید [illegible] بلاد و دولت او ؛ نما ساید مستعد غلیم ؛ **غلتبان** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی

سنگی باشد که گرد و دراز پشتهای بام بغلطانند تا نم برف و باران فرو دنیاید و مردم بی جمعیت
و دولت را غلتبان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خوش و زیر دست گردانیده است
و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیارش نیست و بواسطهٔ قرب مخرج غین را
بقاف بدل کرده قلتبان گفتند غلچ با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی گربه را گویند که آنرا هیچ چیز
نتوان کشود شمس فخری فرماید ــه شاه نوئی که دامن عمرت انجم ❊ با دامن کی آید بمقابل غلچ گربه است
غلچه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش باشد حکیم سوزنی گفته ــه
چو غلچگان رباط چهار سو سوگند ❊ همی خورند که جفت بلیج غر نبود ❊ زن را بباد داده و بی غر گشته و شده ❊
جویائی غلچه و غرب و گنگ بی نماز ❊ غلنج و غلغلچ و غلچ و غلیچ با اول مکسور ثانی زده جنبانیدن
انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا خنده آید شمس فخری گفته ــه دیدهٔ بدخواه ملک دایما
در گریه باد ❊ تا که بشکیب طفلکان را خنده آرد غلغلچ ❊ فریع الدهر فرماید ــه مکن غلیچ مرا از مهر خنده
که چشم از مهر تو در گریه دارم ❊ مولوی معنوی نظم نموده ــه زیاد ادکی غلیلج میکندم ❊ خلاف
نیست که من با شتاب خندانم ❊ غلفچ با اول و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول زنبور سرخ را
گویند شمس فخری فرماید ــه ز بیم سفسیار و زرد غلفچی ❊ بیالیز زبان منج سلفچی ❊ دوم در فرهنگ
حافظ اوبهی بمعنی ریلوی سرخ مرقوم است غسل با اول و ثانی مفتوح مخفف اغدیلر الیه باشد
ظهیر فاریابی فرماید ــه روی دین حق ظهیر آل سلجوق آنکه شد ❊ غیر نیز در بیشه از شر و حسد [illegible]
د با اول مضموم و ثانی مشدد کوزهٔ کوچک بود قاضی حمیدی نظم نموده ــه گیتی [illegible]
مر اشراب ❊ گردون دهد اسفیر همت مرا طعام ❊ و غلدان کوزهٔ کوچکی را گویند که سر آن بچشم [illegible]
آن سوراخی کنند و آنچه از بازار و راهداری و غیره بوی حاصل شود در میان آن کوزه بیندازند و آن را
غلک نیز خوانند خواجه نظامی گفته ــه خانهٔ غولند سپر داز شان ❊ در غلهدان عدم انداز شان ❊ و در
عربی دو معنی دارد اول لوله آفتابی بود دوم تشنگی سخت را خوانند غلیشن و غلیون با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف در هر دو لغت بزای عجمی مفتوح بنون زده در لغت اول فی یا دارند و در لغت ثانی
گل سیاهی باشد که در بن حوضها و تالابها و سیه آبها بهم رسد و آنرا لجن و لزن و خر نیز گویند حکیم
فرموده ــه ستمای بزیرش غلیشن ستی ❊ ز بر پوشش آداب روشن بدی ❊ در عربی غلیون با یا معروف

نام کوشکی بوده در مهین؛ غلیفه و غلیفک با اول و ثانی مکسور و یای مجهول در سه رود لغت و در لغت ثانی با کاف عجمی مفتوح بر او زده گل کار را گویند؛ غلیواژ با اول و ثانی مکسور غلیواج باشد ⁂

فصل الفاء؛ فلات با اول مفتوح تار ریسمانی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن ترتیب و مهیا ساخته باشند و آنرا تان و فرت نیز خوانند استاد رودکی فرماید ؎ تا لباس عمر اعدا آتش گردد بافته؛ تار تار و پود پوده سر فلات آن فوات؛ فلاخان و فلاسنگ با اول و ثانی مفتوح فلاخن باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ همی تا قطب با طوس است زیر گنبد اخضر؛ یکی با شمس یکپله است و دیگر فلاسنگش؛ فلاده با اول مکسور و دال مفتوح و های مختفی بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا الاده نیز خوانند کمال اسمعیل گوید ؎ اینم ز محن پیر جهانست؛ ای خوش نفس حلال زاده؛ گر نوحه گری کنی کنون کن؛ زان پس ز شطر چنین فلاده؛ فلاوه با اول و ثانی و واو مفتوح و اخفای ها سرگشته و حیران باشد و آنرا کالیوه و فلیوه نیز خوانند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ بخویش آی و چنین خیره خویش را فلاوه مکن؛ که انیت گویا که لیست انیت گوید و نگ؛ فلج با اول مفتوح و ثانی زده زنجیر در باشد و آنرا جفت نیز گویند و بتازی سلق خوانند شمس فخری راست ؎ ای پادشاهی که گر حکمت بخواهد ز نقل رادیه خاصیت تلخ؛ چنان امین شد از عدل تو آفاق؛ که بر بندند اندر سراها بی فلج؛ و در عربی علتی را گویند که اکثر اعضا سست شده از کار رود و آنرا فلج نیز خوانند یوسف طبیب نظم نموده ؎ چون عیش تو فلج برکسی گردد تلخ؛ بنصف یکشب از حرکت گردد فرد؛ اندر ز نخست تا بروز چارم خرما و عسل هیچ نمی باید خورد؛ فلانج [illegible] ای کار را گویند شمس فخری گفته ؎ بضبط ملک دگر اشتد اسفهسالار؛ که کار های تو با لبس بی کم است فلانج؛ و با اول مفتوح و ثانی زده پنبه دانه بود که از پنبه جدا کرده باشند هم او فرماید ؎ قضا در پنبه زار خصمت؛ نیارد کرد کاری هیچ و فلخیده؛ فلخم و فلخمه با اول و ثانی مفتوح یعنی فلاخن است که مرقوم شد و با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول تگلی باشد ابوالفرج رونی فرماید ؎ در فلخم کرده بودی استواره؛ وز کلیدانه فرو بسته در ناسه؛ دوم مشته حلاجان بود سوم خرمکی را خوانند؛ فلخمان با اول و ثانی زده فلاخن است که نوشته شد مولوی معنوی راست ؎ معنی اندر شعر جز با خبط نیست؛ چون فلخمان است کاندر ضبط نیست؛ فلخیدن با اول مفتوح و سکون خا زده یعنی پنبه بر زدن باشد و فلخ و فلخیده

باوّل مفتوح و ثانی زده و خای مضموم و واو معروف در لغت اوّل و خای مکسور و یای معروف در لغت ثانی پنبه دانه را گویند شمس فخری فرماید ؎ خصمش بخورد است بدین ز حرف دنیا ٭ خورشید شود گاو کنجاره فلخود ٭ فلرزیه و فلرزنگ باوّل و ثانی مفتوح و رای زده و زای منقوطه موقوف در لغت اوّل و زای منقوطه بنون زده و کاف عجمی بنون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خورجینی را گویند که در کرباس پاره سر بندند اوستاد رودکی گفته ؎ آن کرنج و شکرش برداشت پاک ٭ و اندران دستار آن زن ببست خاک ٭ پیس زن از دوکان فرود آمد چو باد ٭ آن فلرزنگش بدست اندر نهاد ٭ سوی کشتا بام آن فلرزنگش خاک دید ٭ کرد زن را بانگ گفتش ای پلید ٭ فلغند باوّل مفتوح و ثانی زده و غین مضموم بر چین و خار لیست را گویند که گرد باغ و زراعت کنند و هندوی باره خوانند شمس فخری در صفت اسپ گفته ؎ جنبش اسپ تازیانه چو دید ٭ بجهد از سر دو صد فلغند ٭ فلخیدن باوّل و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی اندوختن و جمع آوردن باشد و آنرا الفاخن و الفخیدن و الفغدن و الفخیدن و الفیدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گوید ؎ این تر از وی سرانجه بسنجید ٭ خزینه سود خویش بفلخید ٭ فله باوّل مفتوح و ثانی مخفف و مشدد شیر حیوان نو زائیده را گویند که چون بر آتش نهند در زمان مانند پنیر بسته شود و آنرا فرشه نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ نرم و لطیف بازهم چون فله و پنیر تر ٭ در همه عضو آدمی بشرف لبیم رو ٭ منوچهر راست ؎ نوای مطربان ابریشم بر لطبهای گوینده ٭ مصاعد ساقیان جام بر ساعد بائی چون فله ٭ فلید باوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی در جای فرو بردن باشد بزور و در لغت فلیو و فلیوه باوّل مفتوح و ثانی مکسور بمعنی فلاوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ تا بپای خویش با شه آمده ٭ آن فلیوه جانب اشکده

هم او فرماید ؎ جام می هستی خویش است ای فلیوه ٭ کاندرو می نگنجد لعل دلیو ٭

فصل کاف ٭ **کل** باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروفست دوم تیغ بهائم را گویند چهارپا و بز و گاو و میش را خوانند ٭ کل باوّل مضموم سه معنی دارد اوّل بمعنی کوته آمده ابو شکور گفته ؎ بد انگه که گیرد جهان گرد میغ ٭ کل لیست چو گاو را گرد تیغ ٭ دوم ده را گویند و کلی دهی باشد چنانکه پهلو شهر را نامند پهلو بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را گویند کالا باوّل مفتوح فراخ باشد و آنرا کلا و کلاو و کل و کلوک نیز گویند کالا پشت و کلا پشت باوّل مضموم و بای عجمی مضموم و شین منقوطه

جامه باشد که از پشم گوسپند بافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران از آن لباس سازند
و آنرا دلشنک نیز گویند شاعر گفته ع هر آنکس که مازندران داشتی ٭ کلالیشت و پشمین کسان داشتی ٭
کلاپیشه با اول مفتوح و بای عجمی و یای مجهول و شین مفتوح و های مختفی گشتن چشم باشد از حال خود
چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطه ضعف و سستی یا بجهت چشم و اغراض
مولوی معنوی فرماید ع گفت چشمش چون کلاپیشه بود ٭ فهم کن کان وقت آنرا بس بود ٭ گفت
با چشمش کلاپیشه شدن ٭ کور گردد این دو روشن چشم من ٭ **کلات** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول ده یا قلعه را نامند که بر سر کوه یا پشته باشد منوچهر راست ع زراوخانهٔ تو بود هشتصد کلات ٭
ارام خانه بود هشتصد حصار ٭ **حکیم اسدی** گفته ع جزیری که مرزش ببندیم نے ٭ چه از خار و از
نیستان متی ٭ ز یک پهلوش بیشه و آب و کند ٭ کلات و دو ویران و کوه بلند ٭ دوم نام قلعه ایست
از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است **حکیم فردوسی** فرماید ع ز پیش سپه آنچه بودش بنه ٭ بیوان
و ز گوسپندان گله ٭ ز خیل حشم آنچه زان دشت پاک ٭ بحصن کلات اندر آورد پاک ٭ **کلاته** ده و قلعه
کوچک را گویند **حکیم فردوسی** فرموده ع چو دیوار شهر اندر آمد ز پای ٭ کلاته نماید که ماند بجای ٭ **کلاچ**
با اول مفتوح و جیم عجمی مضموم دو معنی دارد اول معروفست پیاله باشد **خواجه عمید لوبکی** راست ع هان تا ندهی
گوشش بآواز دف و چنگ ٭ هان تا نکنی رایج صراحی و کلاچ ٭ **کلازه** با اول مفتوح و زای عجمی مضموم
و واو معروف در لغت اول و زای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول کلاچ را گویند
بتازی ابلق خوانند و بهندی بهنگا گویند **سیف اعرج** نظم نموده ع حسود تو دیده مانند برآری ٭ بلی جسم
کلاره بکد و بیند ٭ دوم نام جانوریست که ابلق و دم دراز باشد و آنرا عکه نیز گویند و در شیراز کلانچه نامند
و بتازی عقعق خوانند **کلاسنک** با اول مفتوح بمعنی قلاسنگست که مرقوم شد **کلاسه** با اول و چهارم
مفتوح نام جای و مقامی است **کلاس** با اول مفتوح عنکبوت را گویند و تسبیح و کلاشخانه نیز نامند
و بزبان یونانی ارکیاه و بهندی مکری کا جالا انند **کلاشکن** با اول مفتوح نام حلوائیست بسحاق اطعمه
نظم نموده ع طفل برنج بین که چسان بر کنار خوان ٭ لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند ٭ **کلاک**
با اول مفتوح دشت و صحرائی را گویند که در آن زراعت مطلقاً نبوده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول خالی و تهی را خوانند **حکیم انوری** فرماید ع همه شب را چو دزدی کاهل ٭ از گریبان بسوی خاک شدم

حاصل آن شب جنبان بیا بودم ✽ که همه منقر با کلاک شدم ✽ دوم مرغ بزرگ را نامند با اول کسور چوب دراز سرکجی باشد که گل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرود آرند **کلاه کموش** با اول مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند **کلال** با اول مفتوح تارک سر باشد و آنرا چکاد نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ✽ سد سرای شرف خاکپای او را چرخ ✽ بجای اکلیل که امیر نیز فراز کلال ✽ دوم بمعنی ماندگی و خسته شدن چشم باشد **کمال اسمعیل** در خطاب با باد گوید ✽ مرغکی چون تو سبکپای ندیدم هرگز ✽ که شد آسایش من از تو و نی رنج کلال ✽ و بزبان هندی شراب فروش را گویند و با اول مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بتازی فخار نامند **مولانا مطهر هروی** فرماید ✽ جان داده نقاش بنم کار مسیح است ✽ ورنه نکند از گل مرغ کلالی ✽ **امیر خسرو دهلوی** فرماید ✽ کم کاستگی چرخ گرا زود می لعبت خاک ✽ زینگونه کاسه سر شیران سفال گشت ✽ هر کاسه که ساخت انجم چرا شکست ✽ گردنده آسمان که چو چرخ کلال گشت ✽ **بوعلی قلندر** گفته ✽ شرط است که حکم خدا دم نزنی ✽ این راز که گفتی تو نه مردی نه زنی ✽ گل را چه مجال است که پرسد ز کلال ✽ کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ✽ **کلاهو** نوعی از آهوی شاخ است **حکیم فردوسی** راست ✽ زنیش سگ و خورد کاید پدید ✽ ز گور و کلاهو نشد هیچ سیر ✽ و بزبان علمی اهل نیز کوزه گر را بهمین نام خوانند **کلاو و کلاور** با اول مفتوح بمعنی کلاو باشد که مرقوم شد **کلاوه** با اول مفتوح بمعنی کلافه ریسمانست **کمال اسمعیل** فرماید ✽ برای ساعد دست مبارکش گردون ✽ ز خط ابیض و اسود کلاوه می بافد ✽ **کلاهور** با اول مفتوح نام پهلوانی است مازندرانی **کلاهون** نام پهلوانی بود **کلباد** با اول مفتوح و ثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه گنابد رسید **حکیم فردوسی** فرماید ✽ برآشفت پیران بکلباد گفت ✽ که چیزی نگفتی نباید نهفت ✽ **کلباسو و کلبیسو** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا وزغه و کربشو و کرباسو نیز خوانند مثال از **غرائب الدنیا شیخ آذری** نوشته شد ✽ همچو عقرب عدوی کلباسو ✽ دشمن مار بود راسو ✽ همچو عقرب که کلباسو بیند ✽ قبل از آنکه بمیرد از خود ✽ **کلبتان** با اول مفتوح و ثانی زده کلبتین را گویند **کلبه** با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح و های مختفی خانه مختصر تنگ تاریک

حکیم انوری فرماید ؎ صحنت زده که کلبهٔ داشت بهشت ⁂ با نعمت و ناز دید پیش روی سگانت ⁂ گفتمش که گنج بادتی گفتا نی ⁂ بوطالب لقمهٔ دی برین گنج گذشت ⁂ **کلیچه** با اول و ثانی مفتوح بیاء عجمی زده استعاره مرغانرا گویند و آنرا کلافت و کلیچه نیز خوانند **کلیتره** با اول مفتوح ثانی زده و یای عجمی مفتوح و تای فوقانی زده سخنان بیهوده و بی معنی را گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ اوستا که گفت کاین کلیتره بار جمع کن ⁂ تا تر الازم شود چندین شکایت گستری ⁂ **پور بهای جامی** نظم نموده ؎ تا بسر قبیله هم ریسته مشتی زار و کلیتره ⁂ که این مذهب فلان را بود و این تولست بهمان را ⁂ **کلتان** با اول و ثالث مفتوح ثانی زده از جمله چهار چوب دران دو چوب را گویند که هر دو پهلوی در باشند **کلته** با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفائی ها سه معنی دارد اول دم بریده ناقص بریده بود اوستاد **فرخی** فرماید ؎ ای روبهان کلته بحسین درخزنده بین ⁂ کاندر مرغزار ولایت هژیر نی ⁂ دوم کسی را گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را بغنج ادا تواند نمود **امیر خسرو** نظم نموده ؎ دولت دنیا پیرامون ما کی گردد ⁂ با چنین فضل و معانی در روایت کم راست ⁂ روز و شب هست اطراف جهان سرگردان ⁂ تا یکی کلته زبان جاهل احمق یکجا ست ⁂ فصل را چون بدل رزق نهادند از غیب ⁂ خسروا هر دو برابر طلبی باید داشت ⁂ سوم چوب دستی را نامند که گنده و سطبر و کوتاه [illegible] و مردم عام آنرا کلنگ چوب خوانند **کلیجان** با اول مفتوح ثانی مزبله را گویند **کلیچ** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم معجب و خود ستائی بود و با اول مضموم سه معنی دارد اول پوستی باشد پشمینه که از جانب تبت آورند **مختاری** راست ؎ پیش تو چگونه آرم اندر کلیچ از تبت و دیباچه از دانه ⁂ دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل بود **ابو شکور** گفته ؎ بموی کاکلی آن زلف مشکین ⁂ فتاده صد هزاران کلیچ بر کلیچ ⁂ سوم نان ریزه را گویند و با اول مضموم ثانی زده سبد کناسی و گریابه باشد که پلید بیمارا بدان بکشند **شمس فخری** نظم نموده ؎ حامیان شهر بلند کر حادثات از بهر رستش خصم تو در کلیچ کرده اند ⁂ **کلنج** با اول مضموم ثانی زده نوعی از گیاه باشد **کلنج** با اول و ثانی مفتوح بنجا زده و جیم عجمی چرک باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ فرج کوری و بدطلعتی چنانکه بهشت ⁂ کلنج گیرد پیش او براے ⁂ **پور بهای جامی** است ؎ بس کلنج و لبس فرنج و لبس سعفه و لبس گرگه ⁂ پر فسوت و پر فسوق و پر فضول و پر فتن ⁂ **کلند** با اول

مفتوح وثانی زده وثالث مفتوح دو معنی دارد اوّل پارهٔ از زمین سخت و درشت دوّم نام مردی بود

کلفت با اوّل وثانی مفتوح بفا زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلپ و کلپه نیز خوانند **کلاک**

با اوّل وثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اوّل نیش رگ زن باشد و آنرا نشتر و نیشتر و شست

نیز گویند و بتازی مبضع خوانند حکیم سنائی فرماید بیت تا کی ز راه رشک تجلّی ببین وآن * بهر

گل و کلالهٔ خوبان کلاک نیم * ضیای نخشبی گفته بیت در دل خیال غمزهٔ تیزت چو بگذرد * گوئی

زد نیش بر دل پر خون من کلاک * دوّم چوب و نی علامت بود که بجهت گذشتن از انهار رشته برهم

بر بندند و گاه باشد که خیک و مشک پر باد ساخته بر آن نصب کنند و بهندی تیره و گهرپای نامند

ابو العلای گنجه گفته بیت گر جمله چوب و نی که اندر جهانست * در دست تقدیر قضا بندد کلاک *

ز آب چشم کی کنند بر غنیه * وحش و طیر و آدم و جن و ملک * حکیم زجاجی نظم نموده بیت نه در کشتی

آمد نه اندر کلاک * درآید که باشد نجوم فلک * سیّوم نام موضعیست از مضافات دامغان که در آنجا گندم

خوب شود منجیک فرموده بیت گندم بیار از کلاک از دامغان بیز * از انواع میوه‌ها و اقسام غله جهان جهان

و دو سر را گویند خواجه عمید لویکی گفته بیت چند شوم صداع کش گرد بساط سفرهان * گرد نیست

عالم رزق مر سر کلاک * پنجم شوم و نامبارک را خوانند مولوی معنوی فرماید بیت زین مجوسی گری و

ملک زال مجوسی دلوی کلاک * زین جحی ابو بکری شوی گردی از آن بو الحکیم * و بسبب نحوست

و شامت کسوف و لیم را نیز بهمین نام خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلاک با اوّل مفتوح

وثانی مکسور نام بوم بود ششم خربزهٔ نارسیده را گویند و آن را کالک نیز نامند هفتم غنچهٔ بود

که هنوز نشکفته هشتم گاومیش و بز جوان را خوانند و با اوّل مفتوح وثانی زده لعل بود کو او طبا

نظم نموده بیت کسی را که درد اندر دست کلاک * علاجش کنندی تبه بیخ و تاک * و با اوّل مضموم

وثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا از آن شانه برآورده ریسند و شال و شتاپو

و نمد و امثال آن بافند و بمالند و آنرا کرک و پشم و کلفر نیز نامند و با اوّل وثانی مکسور بکاف زده دو معنی

دارد اوّل لوچ و کاج را گویند و بتازی احول نامند مولوی معنوی فرماید بیت شاسب آید کلاک

از گور بر آمده * در رنگ سیه چرده سفید بر آمده * شمس فخری راست بیت [illegible]

توانا بود * که چشم بخشش بی نور باشد و نه کلاک * دوّم شکم باشد ضیای نخشبی نظم نموده بیت با داد

حقد و باد حسد ❊ شمس شاه تبلاد کلک ❊ سوم انگشت کهین باشد و آنرا ابتار نیز خنصر گویند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ❊ کلیک و کلیک و کلک را تمام ❊ که خنصر بخوانند بتازیش نام ❊ و با اول مکسور ثانی زده سه معنی دارد اول هر نی را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ❊ هر کلکی شکر دارد ❊ هر زهری زهر دارد ❊ ❊ هر چشمی نظر دارد ❊ هر بحری گهر دارد ❊ حکیم ازرقی فرماید ❊ از شیوا نعت و ز فصاحت خلق را حامی شود ❊ نوک کلک تو همی چون نوک کلک دو پیکان ❊ دوم قلم را گویند خصوصاً حکیم انوری فرماید ❊ کلکت چه قابل است که صاحب قران نطق ❊ یعنی که نفس ناطقه ز تحسینش الکن است ❊ سوم منقل و آتشدان را گویند حکیم سنائی نظم نموده ❊ آن گرازی که نه او بادم سرد است ❊ حقا که اگر گرم کند کلک اسپرش ❊ [illegible] فرماید ❊ چون نموده کلک اسپری افگند ❊ کاجزای او گرفته همه رنگ لاله زار ❊ سوم نام صمغیست در نهایت تلخی که از درختی حاصل شود و آنرا امهودانه گویند شاعری گفته ❊ حاسدان کلک و نوبطیبی ❊ از قیاس رطب نباشد کلک ❊ کلکل با هر دو کاف مفتوح و هر دو لام زده دو معنی دارد اول هرزه گوئی کردن و کاو کاو نمودن و پیچیدن بر امر ناممکن و در عربی شبیه را گویند کلکم هر دو کاف مضموم قوس قزح باشد کلکلینه با اول مضموم ثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی مخمل را گویند و آن جنس مشهور از قماش است ❊ کلکل با اول و ثانی مفتوح تری را گویند که پادشاهان و جوانان خوش صورت و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر و دستار و کلاه خود نشینند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا جیغه و کلگی نیز گویند حکیم سوزنی گفته ❊ سلطان شرق و غرب ز خورشید پیش او ❊ گاه از کله حجاب کند گاه از کلل ❊ کلکنک با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلم با اول مفتوح ثانی زده نوعی از کرفس که پیرآن پرپا شد امیر خسرو فرماید ❊ بچه کلم نریزد بهای ❊ از نسب خویشش بود بچه زای ❊ کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح گلوله باشد که در گلو و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غر و غره و یا کره نیز خوانند مولوی جامی نیز گفته ❊ سخن نفخه روح است اگر سخن نبود ❊ بتن چو نفس جز از نغزه کلن نبود ❊ بهره رسا و در عربی غلیه بر وزن باشد سیاهی ستن که آنرا گرد ساخته باشند کلیشه با اول و ثانی مضموم کلنه و سنبوسه باشد که اندرون آنرا از قند و مغز بادام و پسته پر کنند کلنجری با اول مفتوح و ثانی مکسور بنون زده و جیم مفتوح

و بلبلی یکسو نوعی از انگور است که در ولایت هری بهم رسد و رنگ آن سیاه باشد و بغایت شیرین و نیکو
و بغایت تنگی و نزاکت بود و گویند که خوشه از آن پنج من و ده من بسنگ تبریز است **کلند** با اول و ثانی
مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد مر گلکاران را که بدان زمین را بکنند و آنرا
کلنگ نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ اگر بیند یمن غیر آن خیال آید ٭ بکنده باد و را سر ببرید کلان
بکلند ٭ حکیم انوری فرماید ؎ ذوق شیر مست را هرگز نداند غافلی ٭ حال دل بیعشق را هرگز نداند شیر خود ٭
خسرو و داغ ملک خود از مهر شیرین میکند ٭ فرهاد هم از مهر او سرکوه می کوبد بکلند ٭ دوم قفل چوبین بود
که آنرا کلیدان نیز خوانند حکیم انوری فرماید ؎ جهان یار در آید در دولت بگشاید ٭ کان تار کلید است
جهان هیچ کلند ٭ سیوم چیزی که شکسته و ناتراشیده بود عموما هم او فرماید ؎
پلیدان را بیاموزد بآب پاک افزودن ٭ کلندی را بیاموزد کلندی را فزائیدن ٭ و حیلی باشد
که در قلاده سگ بندند خصوصا و آن را بتازی ساجور نامند مسعود سعد سلمان گفته ؎
از سر چه بگفته ام بندی دارم ٭ و زسر چه شنیده ام گزندی دارم ٭ بر گردن سگ کی کلندی ارم ٭
بر پای کی چو شل بندی دارم ٭ **کلندره** **کلندره** با اول و ثانی مفتوح چوب کنده و تراشیده
و ناهموار را گویند و آنرا کنده نیز گویند و گاهی آنرا سوراخ کرده پای مجرم و گناهکاران از آن گذرانیده
و محکم سازند جمال الدین جامی گفته ؎ بر گردن مخالف بر پای دشمنست ٭ نکبت کنده و شاخی و
محنت کلندرهی ٭ و مردم ناهموار ناتراشیده را نیز بمشابهت آن چوب کنده و کلندره
و کلندره خوانند چنانچه منجیک گفته ؎ باشد کبیر کلندره که شب و روز نه خواجه بار از کیر دار
و خوش شود ٭ و بمرور ایام و تغییر السنه باطراف تعریب آنرا قلندر نامیده‌اند **کلندره** با اول و ثانی مفتوح
چوبکی باشد که بر دلو آسیا بعنوانی نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت کند
و دانه دانه از سبدی در آسیا ریزد و آنرا لکلاک و لکلک نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎
گر همیگویم و دلق و رنمیگویم کول ٭ چون کلنده بر لب و دلیم لکلاک منیرنیم ٭ **کلندی** با اول و ثانی
مفتوح زمین سخت و درشت را گویند **کلیدیدن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن آمده
کلنک با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی بمعنی نخست کلند است که مرقوم شد
کلته با اول مضموم و ثانی زده منقار مرغان باشد **کلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول کلاغ

در نشیب و محله و بازار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کاندرو خلق همه پیش رخت سجده برند * چو بارنج
که باشند کلو تو بود * مولوی معنوی نظم نموده ؎ ابرو کلو بر و کلو کردم از رنگ و بو * هر که ازین دو
است اوست رخ اوست او * کلونیده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بزرگ و مهتر غلامان
باشند دوم بکاف عجمی و با اول و ثانی مضموم حریص طعام را گویند و بتازی ازین بابت آدم را بطین
نامند کلوتک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کدناک است که در فصل
الکاف از باب الدال مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که بر پنبه کنند
و آنرا در عرف عام کلپته خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ صوفی شدی ز صوف سیه شد لباس تو چون
صوفیان کلوته بسر به تحقیق زنگ * شیخ اوحدی فرماید ؎ بنهی پیر او کلوته بسر * دل ز بیم و
چشم در پی زر * کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه را گویند چنانچه حیدر کلوچ گویند
مراد آن باشد که حیدر کلیچه پز * باواو مجهول دو معنی دارد اول بدل و عوض باشد دوم خائیدن
چیزی باشد که در هنگام خائیدنش صدایی برآید مانند فندق و نبات و نان خشک و کلوچیدن
مصدر آنست کلوخ انداز * کلوخ اندازان با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخها
باشد که در کنگرهٔ قلعها بسازند که چون خصم نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و خاک
و آتش بر سر او بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفروه گفته ؎
آن جهان بخشی فلک ترشی که هفت اقلیم خاک * با کلوخ انداز جودش مهرهٔ از گل بود * و
فرزند را گویند دوم آن باشد که در شعبان بکلوخ و سنگ ظروف می را خراب و ویران سازند
و بشکنند سید اسرار رازی گفته ؎ ساقیا مرغ طرب در رسید و پرواز است * زانکه شعبان همه دانند
که سنگ انداز است * کلوخ امرود نوعی از امرود باشد کلوز و کلوزه با اول و ثانی مضموم
و واو معروف و زای منقوطه غوزهٔ پنبه را گویند که شگفته باشد و آنرا جوزعه نیز نامند کلوس با اول و
و ثانی مضموم و واو معروف بسین موقوف اسبی را گویند که چشم و روی و ابروی آن سفید باشد و آنرا
شوم و بدیمن دانند شاعر گفته ؎ وز اسپ چست خردن تنگ ران و تالغ زان * سکندری خوردن
شبکوس و کاهل دگر آن * کلوکوس کج دم چپ سر بسیست آدم گیر * بسان عقرب و از جل سفید کام و
سیاه * کلوک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول شتالنگ را گویند و آنرا کعب نیز خوانند

حکیم سوزنی گفته است ۰ منم کلوخ خرافشار کبک و چشمک و سیورها حرامزاده و قلاش و
رند عالم سوز ۰ هم او گوید ۰ با نفع و با ضرر دو کلوخیم خرفشاره رو کرده نفع نافع و برده فنا رخره ۰
کلوند با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور نوعی از خیار است که باریک و دراز و ستود و آنرا چنبک
نیز خوانند بسحاق اطعمه راست ۰ میل کلوند که دارد که مبارکبادش ۰ سخت فیروزه کلا قبا
زغیبش بکنار ۰ کله با اول و ثانی مفتوح و اخفا ها پنج معنی دارد اول رخساره را گویند چنانچه امیر خسرو
فرماید ۰ خنده کبریم در نظر سپیده نمود ۰ صد دل بدو چاه کلا افکنده نموده ۰ نمود مقنع زنگی چه
یکماه ۰ دو چه زنگی سه او که خنده نموده ۰ هم او فرماید ۰ چون خنده در آن لعبت دلخواه افتد
چه در کلا افتد و قرار راه افتد ۰ یک عکس ز انجم فتد طرفه فتد ۰ طرفه است دو چه که در یکی ماه افتد
دوم نام شهریست که در میان جزیره واقع است حکیم اسدی نظم نموده ۰ چنین هر یکی هیچ
شنید ۰ که زین گرد شد تا بشهر کله ۰ سوم هر شبه که سوزن را در جامه فرو برند و برآرند کله گویند
چهارم دیگدانه بود ۰ پنجم گرز باشد و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام شهریست
چنانکه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ کن و مکن میفرماید
گاه بزبان کله شناسے سراید گاه بلغت اهل کله نوا آمیزد ۰ کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
سه معنی دارد اول روستائی و دهقانی را گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید ۰ چون تو منم و چو من همین نیست ۰
شهری و کلی توئی و مائیم ۰ حکیم سوزنی فرماید ۰ تیر در ریشش سلبته آن کل ۰ خود کلی باشد
خود بیابانی ۰ دوم دمن باشد و آن اعرابیان نیز نامند استاد فرخی نظم آورده ۰ من این
ساده دلی بیهوده گوئی ۰ پای سکوفت چو بر پای دکلی ۰ سوم قسمی از ماهی ریزه بود که مقوی
شهوت باشد و آنرا بتازی سمک خواص خوانند ۰ کلیا با اول مکسور بخار را گویند ۰ کلناس
با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول دستار باشد دوم طهارت خانه را گویند که بر بام برآرند راست
کنند و آنرا بتازی کریاس خوانند ۰ کلیاوه با اول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید ۰ ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نوا ۰ هین زهره را کلیاوه
کن زین نغمهای جانفزا ۰ کلیچ با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
معجب و خودستائی را خوانند دوم چرک و ریم بود و با اول مضموم بمعنی کلوخ است کمال خجندی

ابو المعالی گنجه گفته کرمی که بیفزود عام وارد ؛ کلیچ از بهر او کواکب کلیچه ؛ و با اول و ثانی مکسور و یای مجهول اسپی را گویند که در هر دو پای او کجی باشد استاد عسجدی فرماید بیت رخش تو سر خنگ فلک ؛ کبک سکسک بود پیش ان کلیچ ؛ کلیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کلیچه را گویند و با اول مضموم و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است چنانچه حکیم سنائی فرماید شعر قرص زنخدان بر سر زده ؛ سیاه بو که کلیچه بکبر بزد ؛ دوم چراغ را خوانند حکیم اسدی نظم نموده شعر شب است و همراه تاریک و چاه ؛ کلیچه سفالین کهن بی بجاه ؛ سوم خانه زنبوری باشد و آنرا چیده نیز گویند حکیم سوزنی گفته من ترا چه سندم در سیاست ؛ کهن من کلیچه یابد و بس ؛ کلیز با اول و ثانی مکسور و یای معروف زنبور خانه را گویند آورده اند اگر کلیز بر موش مرده گذشته باشد چون کسی را گزد پلید و زبون هلاک کند یوسف طبیب گفته بیت آنرا که گزد کلیز گر سر بیهی ؛ باید که زردی دولت از بهر بهی ؛ شاید بس تخمین ز بهی و بیان ان ؛ بر موضع زخم زردی سر بهی ؛ کلیزدان خانه زنبور را گویند شاعر در صفت خربزه گفته بیت آن میوه که در حلاوتش نیست بدل ؛ پا از سر تا بهیچ نیش خلل ؛ پروانه از ان تخم کلیز عسل است یکدانه از ان شود کدوبای عسل ؛ کلیزه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سبوی آب باشد ناصر الاسلام شهر الله قبره بیت چه کرد آن کلیزه چه از آب جوی ؛ با آب کلیزه فرو شست روی ؛ کلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل بود و با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول انگشت کهین را گویند مثالش در ذیل لغت کالک مرقوم شد دوم کاشانه باشد و آنرا با تای [illegible] نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی گفته کی فتند بقدر دیدار با حشم کالک ؛ کی رسد در مدح نور فنار با پای وصیر کلیکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کل کندلا گویند و آن گیاهیست در غایت بدبوئی و آنرا کما نیز خوانند و شرح آن در ذیل کما مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی کلیواج با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غلیواج باشد و آنرا غلیواز نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی

کلاج با اول مضموم ثانی باشد بغایت تنک چون کاغذ حریر نشاسته و تخم مرغ انداخته بپزند و در شربت انداخته با گلشکر بخورند بس نهایت لذیذ باشد فسیحاق اطعمه است خوش نویسان ظرافت با قلمهای شکر ؛ جمله عاجز گشته اند از خط التعلیق کلاج ؛ کلا گو با بروزن

کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان بر روی بمالند و آنرا الغونه و الگونه و بلغونه و گلگونه نیز خوانند
کلاله با اول مضموم دو معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل فرماید ه هر سال نگار عارض
ببین کلاله ایست ؛ بیچاره دلا برا دل و باز اشکند ؛ رفیع الدین لنبانی گفته ه گر از کلاله
مشکین چین بنقاب ؛ هزار جان و دل بجنیر فرو بندد ؛ دوم پیراهن بود هم او گوید ه اگر کلاله او
از حریر و گل دوزند ؛ شود ز تار گل آزرده توده سمنش ؛ کلان با اول مضموم دو معنی دارد اول
قسمی از نان بیده بود که بمقدار برگی لیزا سازند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند باد
دران افتد و دولیته شود بعد از آن آنرا در میان شیره اندازند شیره را که دور کشند نبات
لذیذ گردد حکیم سوزنی فرماید ه رخ احباب تو طریست چو گل ؛ خوش و شیرین تر از کلان
کلاخ ؛ دوم بمعنی افشاندن آمده و کلاندن بمعنی افشاندن بود زرتشت بهرام گفته
ه سحرگه باد برگ گل کلانست ؛ ز درد آن فغان بلبلانست ؛ کلاه با اول مفتوح سیاه را
گویند و هر چیز که سوداهی بآن باشد آنرا کلاه میتوان گفت و در لغت ارشاد وجه اسمیت پناه
شیخ زین الدین علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبر مرقوم است که یکی از اجداد
شیخ موصی الیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة والسلام بوده و چون خبر شهادت
آنحضرت می شنود سیاه پوش می شود و بعد از و فرزندان او بمتابعت او لباس ماتم می پوشند تا زمان
مشیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان
ایشان سیاه می پوشیده اند تا بتا آنکه مشیخت پناه وقتی از اوقات از اغنیا کاشف بیا بوده اند
شخصی که دران عصر از کمال اولیا بوده بصحبت ایشان از پارچه پشمینه سیاه تحفه و تبرک پیش فرستند
شیخ آنرا مبارک و میمون گیرند و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان
نیز سیاه می پوشند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة والمغفرة بارها میگفته که تا من بصحبت
شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض بستم و با صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نرسیدم
خدا را نشناختم ؛ کلپاسم و کلپانگ با اول مضموم آواز بلند باشد که نقارچیان و قلندران
و شاطران و امثال آن هنگام نواختن کوس و نقاره و شلکسته زدن و مثل آن بکشند حکیم خاقانی
فرماید ه ساغر گلفام خواه کز دهن کوس ؛ نعره کلپانگ ارغنون باهم برآمد ؛ سیم [illegible]

ع گلبام زند کوس سنجر کاست * کالشش بکلام آرد حجاز بصبح اندر * امیر خسرو نظم نموده ع بلبل سرمست در گلبانگ خوش میکوفت پای * ناگهانش دیدهٔ نرگس بزیر پای شد * خواجه حافظ شیرازی فرماید ع دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوشش باد * که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست * **گلبت** با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مفتوح کشتی و جهاز بزرگ را گویند و معرّب آن جلبت است **گلپایگان** با اوّل مضموم و ثانی زده و بای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرّب آن جرباذقان است امیر معزی فرماید با بخت جاودانی سزاواست فر و جاه * گلپایگان بهشت کند فر و جاه تو * **گل پارسی** گلی باشد بغایت سرخ رنگ و آنرا گل صد برگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل فرماید ع زن پارسا چون گل پارسی * برون او فتاده ز پرده سرا * **گل پیاده** گلهای را گویند که بوته داشته باشند نه درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو فرماید ع تو گوئی زبان بتان در دشت ساده * دمید از خاک گلهائی پیاده * **گلزار** دو معنی دارد اول معروف است دوم نام لحنی است از موسیقی زرتشت بهرام پژدو این معنی را بنظم آورده ع خروشان بلبلان بر صحن گلزار * بوقت صبحدم بر لحن گلزار * **گل زریون** با اوّل مضموم و ثانی و زای منقوطه مفتوح براء زده دو معنی دارد اول نام شهریست که بران طرف شهر چاچ واقع است حکیم فردوسی فرماید ع سپهدار با لشکر و گنج و تاج * گل زریون تا لب شهر چاچ * هم از وست ع از آن پس که هیتال برگشت ختن * بگل زریون بر شدند انجمن * دوم نام رودخانه ایست که این شهر بنام آن رودخانه موسوم گشته هم او گوید ع بدین نام آن رود گل زریون * که گردد در بهاران چو دریای خون * **گلست** با اوّل و ثانی مفتوح بسین زده سیاه مست بود و آنرا خرمست و کرمست نیز خوانند و بتازی طافح گویند **گلستو** با اوّل مضموم و ثانی مکسور گلستان با ثانی **گلشاه و گلشه** با اوّل مضموم نام معشوقهٔ ورقه است **مولوی معنوی** فرماید ع عقل هم عاقلان خیره شود چون رسد * ورقه بگلشاه من ولیس برآئین من * **حکیم سوزنی** راست ع مونس مجلس میمون تو هر کس که شود * بود دل شاد شود همچو بگلشه ورقه * و با اول مکسور نام گیومرث است که وجه تسمیه اش باین اسم دو وجه گفته اند اول آنکه چون در زبان او غیر از آب و خا

دیگر حربی نبوده که او متصرف و متملک آن گردد او را باین نام خوانند و گروهی از عجم گویند
که نام آدم علی نبینا علیه السلام گیومرث است چون او جفت او که پارسیان هلیده خوانند
و عربان حوا از گل آفریده شده بودند او را گل شاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی
که نخست بر گل که کرهٔ ارض باشد پادشاهی کرد او بود او را باین نام نامیدند والعلم عند الله
گلشهر نام دختر تیران ویسه است **گلغر** با اول مضموم و ثانی زده پشم نرم باشد که از موی بز
بشانه بر آرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده است نه از شال
بافان این روزگارم ٭ که کلغر نداشتند ما را ابریشم ٭ و با اول مکسور گلکار را گویند **کلغنده**
و **کلغونده** با اول مضموم و ثانی زده و عین مفتوح بنون زده اول مفتوح و در لغت اول بغین مضموم و
در لغت ثانی پنبه بر زده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا پاغنده نیز گویند **حکیم سوزنی** در هجو
نجیب بنده گوید ٭ در میان شان نجیب بنده من ٭ همچو در پنبه خانه کلغنده ٭ **گلگونه و گلگون**
با اول مضموم سرخی را گویند که بواسطهٔ زینت بر رخسارها مالند **حکیم خاقانی** نظم نموده است همچو موی
عاریت اصلی ندارم از حیات ٭ همچو گلگونه لقای هم ندارد گوهرم ٭ هم او فرماید مفرح دل
برنگ جهان کان نه بار کیست ٭ گلگونه چگونه کنند زال نوجوان ٭ **کلغیچ** با اول مضموم و ثانی زده
و فای مفتوح بهای زده و غین مکسور و جیم عجمی و های مختفی بمعنی غلغیچ است که مرقوم شد **گلفشنگ**
با اول مضموم و ثانی زده و فای مفتوح بهای زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فصل زمستان از بلندی
یخ بسته مثل آنکه از ناودان فرو ریزد یخ بندد و آنرا دیکدانه نیز گویند **فخرالاولی** گفته است آب
گلفشنگ گشته از فشردن می شگفت ٭ همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته ٭ **گلاک** با اول
مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند چنانچه
حکیم سوزنی فرماید گر پیش گل کشم گلهٔ مشکبوی تو ٭ بیرون کلاک عزت که بنید لبشم از کلاک ٭
دوم نوعی از صمغ است که رنگ آن بسرخی گراید و از بوته خاری که آنرا جهودانه گویند حاصل شود
و آنرا صمغ کوزده نیز گویند **گلگونی** با اول مضموم سبزی را گویند که در اول بهار کنند و آنچنان بود که
مقدم بر جمیع گلها گل از زمی بشکفد و مردم بباغ ها رفته جشن کنند و گل زرد بسیار بخندید و در حوض خانها
و حمامها و جویهای آب اندازند شیوهٔ لوطی مشربی را است ٭ صد ارکان جمال و خانهٔ خوبی ٭

بباغ عقل درآمد بسیم گلگونی * گلگونه گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید کی توان خالی نماید گونه از می چون گل گونه * پر از شبنم شد ار چه پر نگردد کوزه از شبنم * هم او گوید در گلگونه رنگ گو یاد را در گونه کرد * یاسمین آن دید بهر خنده دندان کرد باز * گلگل با هر دو کاف عجمی مفتوح نوعی از لیمو باشد که بمقدار نارنجی شود و بسیار ترش باشد که چون سوزن در آن نجلانند و بگذارند بعد از اندک زمانی سوزن گداخته شود و با هر دو کاف عجمی مضموم داروئیست که آن را بتازی منقل گو(یند) و در دواها بکار برند و بهندوی گوگل خوانند * گل گندم با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم پیچیده و آن را گوزه گندم نیز گویند * گل گنده با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایت بدبوی و آن را کلنگان و کما نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت کما مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی * گلکچه با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح گیاهی باشد و احتفالها آداب و رسومی را گویند که در وجود اطفال از زمان ولادت تا ختنه و گاهواره لیلائی بسبب عرف آرند چنانچه خواجه عمید لویکی در تهنیت یکی از فرزندان ملوک گفته * با چتر کیان نقش بسم کلکچه * از عکس سه قبضه سیم نموده اند * گلچه با اول مضموم و ثانی زده و جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو فرماید * از آن گلچه که دل برد روان هم * زرین لاله است و ارغوان هم * هم او گوید شعر در شسته شد آن غنچه رنگین * هر یکی گوی سپیدیست مگر تا گلچه * دوم نوعی از ریحان را گویند امیر خسرو نظم نموده * کشت رعنایان بهر زیر پیچیده روی گل * بوستان سبز مردان سپید و گلچه و برگ بید نوعی از ریحان باشد * گلنده با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده زن بدفعل بدکردار را گویند مسعود سعد سلمان راست * تا نخسپد بکنج اندر مست * با یکی قحبه گلنده پست * گلنگبین با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده مرکبی باشد مانند گلقند الافادت آنست که گلقند را با عسل ممزوج ساخته ترکیب نمایند و در گلنگبین که گل را با انگبین عسل باشند منصور عبادی بن محمد الطوری گفته * گر بر کنار دجله کسی نام او برد * آب انگبین شود گل گلنگبین * گلوز با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و بزای منقوطه فندق باشد و آن را جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته که گلوز جلغوزه بود و در بعضی فرهنگها نیز چنین مرقوم است که بادام کوهی باشد که آن را بهندی کسنا نامند مانند ارغوان

ازین دو قول اخیر صحیح است العلم عند الله تعالی کله با اوّل مفتوح و ثانی مشدّد و مخفف معروف است و با اوّل مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اوّل زلف باشد بدیع الزمان خواجگی فرماید ع بر عارضش مشکین کله چون آفتاب و سنبله * این مرغ جانها را تله وان درد دلها را دوا * رکن صاین راست ع سرگشته در هوای تو چون بیدلان صبا * آشفته بر عذار تو چون عاشقان کله * دوم غوره پنبه بود و آنرا کوره نیز نامند و بثانی مشدد و آسمان گیر را خوانند حکیم خاقانی فرماید ع سیم چون کله بندد آه دود آسای من * چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من * و با اوّل مکسور و ثانی مخفف سه معنی دارد اوّل معروف است دوم دانه انگور را گویند که از خوشه جدا شده بیفتد سوم راهی بود که میان دو کوه واقع شده باشد و آنرا دره نیز خوانند کله دوست با اوّل مضموم و ثانی مفتوح درد گلو و سرفه باشد میر فوقی گفته ع سرفه گر باشدت وگر کله دست * حق شفا بیدهد مکن گله دوست * کله موش با اوّل مضموم و ثانی مفتوح و اخفای های بید مشک را گویند و آنرا بتازی بهرامج خوانند کلیچه با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف حبیتن گلو باشد و آنرا علک و بکه نیز گویند و بتازی فواق خوانند کلیگر گلکار را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ع زمانه هست بدولت سرائی تو معمار * چو آفتاب بهشتم صد کلیگر و مزدور * کلیون با اوّل مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی و واو معروف نام نوعی از قمش باشد که هفت رنگ دارد چنانچه هفت رنگ دران توان دید و آنرا انگلیون و بوقلمون نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل المیم * مل با اوّل مضموم امرود باشد و نوعی از امرود بزرگ بی مزه باشد که آنرا خرمل نیز خوانند و بعربی شراب را گویند حکیم سنائی فرماید ع پیش درگاه وی ز اهل هوس * مل سوار است گل پیاده و بس * و با اوّل مکسور موی را گویند خواجه شجاع بهرامی راست ع ریش تخشش چنان دراز است * گوئی که مل دم گراز است * و با اوّل مفتوح در عربی پر شده و اندوه یافته را گویند ملاخ با اوّل مفتوح نام خرچه ایست از جنس زنبور که بملاخه اشتهار دارد شیخ سعدی فرماید ع ز تاج ملک زاده در ملاخ * بشیئی لعل و قناد در سنگ لاخ * ملازه با اوّل مضموم و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود شبیه بزبان کوچک که از منتهای کام آویخته باشد ملچ با اوّل مکسور و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سنگ فلاخن بود ملچچ با اوّل و ثانی مفتوح بجا زده جیم عجمی گیاهی باشد

که چون حیوانات بخورند مست شوند **ملکان و ملکوت** بفتح اول و سکون ثانی در هر دو لغت ثانی بضم کاف و واو معروف پادشاه را گویند از کتاب زند مرقوم شد **ملک** بضم اول و سکون ثانی لوبیا باشد حکیم سنائی نظم نموده ــه وقفها جمله عزیزان برند * هرچه باقی بُد آن خران برند * گر بدانستی این نظام الملک * هم ندادی بوقت مکن ملک * شیخ فرید الدین عطار فرماید ــه بستی پاک بر کردن شکم را * چو بی آلکاشتن ملک و چشم را * و بکسر اول سفیدی بود که بر روی ناخن افتد **ملنجیدن** با اول و ثانی مکسور بنون زده بمعنی کشیدن بود * **ملنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم مجرد و سر و پا برهنه بی قید را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ــه صفات نور تو روحی زجان لبت تر لقاب * صفات ظلمت تو زنگیان عود ملنک * مولانای کاتبی بنظم آورده ــه مثال کاتبی از ننگ لاغ بوادی فقر ملنک وار بپایان ترین طریق و ملنک * میار عذر که ره دور هر کجم لنگ است * که عذر لنگ نیارد ز رهروان بلنک * **ملیبار** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول نام ولایتی است که بر لب دریای عمان واقع است قریب بملک بیجانگر که یکی از عمده های شهر دکن است گویند مردم ملیبار درشت طبیعت اند چنانچه یکزن ده شوهر و بیست شوهر و بیشتر و کمتر کنند امیر خسرو فرماید ــه

بی نیازی او کعبه چون خراباتست * در آفرینش او بتکده چون ملیبار است *

فصل النون * **نلک** با اول مفتوح ثانی زده آلوی کوهی را خوانند و با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول دانهٔ شتابیت بود دوم ادراک و فهم باشد **نلشک** با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده قرضدار باشد و آنرا نشاک نیز خوانند **نلم** با اول مفتوح ثانی زده خوب بسیار گویند حکیم سوزنی فرماید ــه مجلس آن خوشتر و بهتر که در وی بنوی * مجلس نلم و خوشتر آنست که او روی

فصل الواو * **ولل** با اول مکسور ثانی زده شکوفه را گویند عموماً و شکوفهٔ انگور را خوانند خصوصاً و بتازی فقاع الکرم خوانند **ولایه** با اول مفتوح ریش باشد و آنرا بتازی جراحت خوانند و با اول مکسور نیز خوانده اند **ولج** با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح و با اول مکسور ثانی زده نام جانوریست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر باشد و آنرا ورتیج و وشم و ولیچه و ته نیز گویند و بتازی سلوی نامند امیر خسرو فرماید ــه پخته بسی مرغ بهر گونه طرز * تا از ولج و تیهو و دراج و جوز * مولانا مطهری

و صفت هجو اسپ خود گفته ـــه چوزه را ماند کز چوزه بود در ته زمین ❊ و لیچ را ماند کز و لیچ آخر زاد ❊
ولغونه با اول مضموم بمعنی گلگونه است که در قوم شد **ولوله** با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد
و در عربی واویلا گفتن **وله** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها خشم باشد و وله خشمگین را گویند و در
بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق و معشوق زار باشد و در عربی اظهار بیخودی و حیرانی از عشق بود
ولیین با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام چوب خشبی است و آنرا او و بر یون نیز نامند ❊

فصل الهاء

هل با اول مضموم کنار و آغوش باشد **مولوی معنوی** فرماید ـــه
ای معشوق خنده آن همچو گل و ای خوش لقا چون عقل کل ❊ خورشید را در کش بهل ای شهسوار هل اتی ❊ **هل**
با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی بهل و بگذار آمده **مولوی معنوی** فرماید ـــه در کش قدح را
هل تا لشوی رسوا ❊ بربند و چشم سر تا راز نهان بینی ❊ دوم هل را نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند
هلاشم با اول و شین منقوطه مفتوح چیزی زبون و بد و زشت را گویند و آنرا هلاشم با اول
مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند **حکیم انوری** نظم نموده ـــه من هر چه گونه باشم بیکار کی نشانم
تا خیرگی نوسیم با سیرگی تراشم ❊ خطی نه سخت نیکو خطی از این میانه ❊ شعری نه نیک عالی شعری نه
هلاشم ❊ **هلانوش** بمعنی فتنه و آشوب باشد و آنرا خلانوش نیز خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید
ـــه هلانوش خوبان دین بی هشتند ❊ تو بیهوشی را در هلانوش کن ❊ **هلاهل** و **هلاهل** با اول
مفتوح و های مکسور زهری باشد که هیچ تریاق با آن مقاومت نتواند **پور بهای جامی** راست
ـــه حنظل شود بتلخی و بلهل شود بطبع ❊ و ندان چو بر طبر زد و شکر نهاده ❊ **هلا هلا** با هر دو ها مفتوح بمعنی
سهل و آسان آمده ❊ **کمال اسمعیل** نظم نموده ـــه زنان جانی و مانی توان تحمل کرد ❊ ولی شماتت
اعدا هلا هلا نبود ❊ هلاهلا سخن عامه است معذورم ❊ که نظم خسته دلان از خلل جدا نبود ❊ **هپاک**
با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی و فوقانی حرف را گویند **هلاک** با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده
چرم پاره باشد که مانند کفه ترازو ببافند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا بسنگ آگنده بجانب
قلعه خصم بیندازند **کمید لویکی** راست ـــه چون ملکی شدم نفس لسته منجنیق تن ❊ بسکه عزازده
اجل بشکند از نیزه هلاک ❊ **هلندوس** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم و واو معروف
و زای منقوطه نام گیاهی است که در دواها بکار برند **هلفند** با اول و ثانی و لولی مفتوح بنون زده

کاهل و بیکار را گویند مولوی معنوی فرماید ے چو او ماه شکافد شما ابر چه بافید ٭ چو او جست شما هلفندید ٭ هلو با اوّل مفتوح شفتالو و دارویی را گویند هلوزن با اوّل و ثانی مفتوح بواو زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نقاشها باشد که چه اطراف کبا نقش کنند هلهال با اوّل مفتوح و ثانی زده غربال را گویند هلیاسب بفتح اوّل و کسر ثانی و یای مجهول زردآلو بود از کتاب مرقوم شد هلهو با اوّل مفتوح و ثانی مکسور سپید بود هلیوسی با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مکسور گردکان بازی بود و آنرا هلیوی و هلاک نیز نامند ٭

فصل الیاء ٭ **یل** چهار معنی دارد اوّل پهلوان دلاور را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ے همه شیر مردان یل هوشمند ٭ به تیغ و به خنجر بگرز و کمند ٭ ببرید و درید و بشکست و بست ٭ یلان را سر و سینه و پا و دست ٭ دوم بمعنی اوّل یله باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان و سوم چیزی باشد که از چیزی آویخته باشد چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود یلا یلا با هر دو یا مفتوح بمعنی بیا بیا بود یلدا با اوّل مفتوح و ثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در شب تحویل آفتاب بود در برج جدی مثال یلدا که در متن مرقوم است حکیم خاقانی فرماید ے در روز و سرخ صبح و شفق بوده ام کنون ٭ تن را لعبتی شب یلدا برآورم ٭ یلمه با اوّل مفتوح و ثانی زده و میم و های مختفی قبا باشد و معرب آن یلمق است یله با اوّل و ثانی مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اوّل بمعنی رها بود چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد حکیم انوری فرماید ے گلهٔ از خود کنم که تا چو منی ٭ خدمتی چون تو ای چه یله کرد ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ے بدو گفت خاقان که ما را گله ٭ ز بخت است کردم ز یزدان یله ٭ دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که آن پیاله را یله کرد مراد آن باشد که کج کرد خسروانی گفته ے بسر یله نهاده کلاه و نشسته شاد ٭ این خوشنما کراست که افسونگر کند ٭ اوستاد شروانی گفته ے دوش چو کرد آسمان افسر زر بسر یله ٭ ساخت نثار اختران پاره و عقد هر سله ٭ سوم زن فاحشه را گویند و آنرا شادخوار و چشمی و روسپی نیز خوانند امیر خسرو گفته ے گشته یلی زدن همه بر آنکسانی ٭ همچو زنان یله از بهر می ٭ چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده مولوی معنوی فرماید ے دست بدان کمان بری از کمین مرگ جان بری ٭ باز چو بدگمان بری آن نبود [illegible] یله ٭ در یوسف زلیخا حکیم فردوسی نظم نموده ے شد آن خواب یوسف زد لها یله ٭ تو گفتی که خود بُد دروغ و یله ٭ پنجم

و تازان و تازه را گویند مولانای غزالی مشهدی فرماید ٭ دلیران و شیران این سلسله ٭ شدند از پی صید دولت یله ٭ ششم تهار را گویند ٭

باب المیم ٭

فصل الالف ٭ آمد با اول مفتوح بثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی گفته ٭ این دستگاه همه تو دیر نداشت ٭ آمد جدای آمد و شد دستگاه تنگ ٭ امرودکت امرود را گویند امشاسپند و امشاسفند و امهوسپند و امهوسفند با اول مفتوح بثانی زده و سین موقوف فرشته باشد و آنرا امرشس نیز نامند زرتشت بهرام گفته ٭ ز امشاسپندان که گزیده تر ٭ نیز و یکی یزدان پسندیده تر ٭ هم او گوید ٭ همه قد و بالا امهوسپند ٭ بیاراسته همچو سرو بلند ٭ امسیا و امسیان با اول مفتوح همیان را گویند و آنرا انبان زی صره خوانند ٭

فصل الباء ٭ بم با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن بر سر و دستار کسی مولانا وحید ذهنی در هجو قاضی افضل گوید ٭ آموخته تا دست حرم بر سر قاضی ٭ عامد ز بم کرده ورم بر سر قاضی ٭ شاعر گفته ٭ دستار که بر سر رقیب است ٭ صد بم زده رنگ مینماید ٭ دوم تار گنده را گویند ضد زیر امیر خسرو در تعریف گوینده میفرماید ٭ بر هم شده گوناگون فراهم ٭ بجا بسته اشکال از بم و زیر ٭ حکیم اسدی نظم آورده ٭ زمین بلبله گون گل گرفت ٭ بم و زیر آوای بلبل گرفت ٭ سوم نام قلعه ایست از توابع کرمان عماره نظم نموده ٭ عدو را بدل از وی بار بم باد ٭ بسان کلید فتح بم باد ٭

فصل التاء فوقانی ٭ تماخره با اول و ثانی و خاء و راء مفتوح هزل و ظرافت و مسخره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر ٭ بر خویشتن کنی نه تو بر من تماخره ٭ پور بهای جامی راست ٭ ای احمقی که هر که ترا دید از خریت ٭ حال مرا گرفت ز رنج تماخره ٭ تمتم با هر دو تاء فوقانی مضموم و میم زده غژغاو را گویند و بترکی قطاس خوانند و آن دم گاو کوهی است ٭ تمر با اول مکسور نام علتی است که هرگاه بمردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون بیش از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف شود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که آسیب دار دید آید ٭ تمر با اول مفتوح بثانی زده بعربی خرما را نامند و با اول مفتوح ثانی مضموم بترکی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور برای زده بزبان اهل هند تاریکی را گویند ٭ تماسیتا با

مفتوح و ثانی زده باراندک را گویند که بر بار بزرگ ببندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ که بار شتر نوشته‌اند
و آن را شلیته نیز خوانند **تموک** با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانهٔ تیر باشد شمس فخری نظم نموده
ع سیر بیچ شاه بسکه مراد نکند پیش یافته تموک ٭ و در فرهنگ هندو شاه نوشته که تموک تیری بود
که چون بگوشت یا باستخوان آدمی در رود بآسانی بر نیاید بهندوی کانند نامند **تمیک** با اول
مفتوح و ثانی مکسور نوعی از رستنی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای تای ثانی
نون مرقوم است **تمیشه** با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور و ثانی مجهول نام بیشه ایست از نواحی شهر
آمل که در میان املیان به نیسای بیشه اشتهار دارد حکیم فردوسی فرماید ع ز آمل گذر سوی
تمیشه کرد ٭ نشست اندر آن نامور بیشه کرد ٭

فصل جیم جم

جمشاسپ و **جمشید** دو نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام
و نام جمشید است هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور گردد
ارادهٔ حضرت سلیمان و هر جا که با جام ذکر کرده شود مدعا جمشید بود عبید الواسع جبلی نظم نموده ع
حشمت سدهٔ قهرمان حضرت متاع انس و جان ٭ گوئی که این و آن بود چوب کلیم و مهر جم ٭ خواجه عمید
لویکی راست ع یعقوب را بشارت ز یوسف فرستاده اند ٭ داؤد را بشارتی از جم نموده اند ٭ حکیم
اسدی فرموده ع بدانش هر آنکس که گرشاسپ هست ٭ فروزنده بخت جمشاسپ هست ٭
حکیم خاقانی گفته ع جان از درون بفاقه و طبع از برون برگ ٭ دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا
مجید همکر نظم نموده ع کی گشتی دیو از دل چون نگین بر تخت جم ٭ گر نوشتی نام تو جمشید بر انگشتری ٭
حکیم قطران نظم آورده ع خدایش زان و سعد کرد دیگر خواهد ٭ هر آنچه خواهد بکند چو کرد جمشید او ٭
جمست با اول و ثانی مفتوح سین زده و تای فوقانی جوهری باشد ذوبابه که رنگش بکبودی
گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب مدینه مکرمه بود گویند که از ظرف جمست هر چند که
شراب خورند مستی نکند اگر پارهٔ جمست در قدح بنهند از همین خاصیت دهد و چون کسی او را زیر بالین خود نهد
خواب نیکو بیند حکیم اسدی راست ع بگفت این و زیر دو بادام مشت ٭ ببیجاده پیکان همی سفت
لعل و جمست ٭ حکیم سوزنی نظم نموده ع بگوهر از همه آزادگان شریفتر است ٭ بدان
قیاس که یاقوت نار دان ز جمست ٭ **جماشش** با اول مفتوح و شین منقوطه شوخ و مست دلبر

باشد خواجه نظامی فرماید ع زشیرین کاری آن نقش چماشش * فرو بسته زبان ودست نقاشش کمال اسمعیل فرماید ع بپشت باد صبا خواب نرگس چماشش * چنین زرنج گشته ناتوان نرگس * ودر غزلی نوعی از بازی باشد چهری باوّل مضموم زده بازی سپیده دیدار را گویند چمند باوّل وثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند اکثر درشان اسب گفته میشود قسمی هارون است وآنرا ازکان وازکمان وازکهن وازهان وازهپن نیز گویند چمهلو باوّل مفتوح وثانی زده وهای مفتوح بثانی زده ولام مضموم وواو معروف نام حبّی از غله بود وآنرا اشنگ نیز خوانند

فصل جیم عجمی با چیم چم باوّل مفتوح نه معنی دارد اوّل خرام وآن از خرامیدن بود حکیم ناصر خسرو فرماید ع نهاده خدایست در تو خرد * چو در راه نور وچو در شک شم * گراز دین ودانش خرد بایدت * سوی معدن دین ودانش بچم * چمان یعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم نموده ع قسم سخت گرم دارد که بجادوی وافسون * پرتذکره بر آتش بجاند او سوار را * دوّم ساخته وآراسته را خوانند استاد عنصری بنظم آورده ع زرنگ اگر تو به تیر وکمان * بباش اگر تو منی کار دین تو بچم پست * سوّم یعنی اندوخته وفراهم آورده بود استاد فرخی منظوم ساخته ع جهان ومال جهان سربسر چمیده تست * بشهریاری هم سروری چمیده بسخت * چهارم معنی را گویند ابو الحسن شهید فرماید ع دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست * در شعر تو حکمت ونی لذت ونه چم * پنجم جرم وگناه باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ع چم گفتمش که چم چم ببین سهو سست چم * نیاشد درچم شاهی زنسل بو البشر * ششم یعنی خوردن آمده حکیم فردوسی گفته ع شماد ست شادی بخوردن برند * بیک هفته اندر چمید وخورند * هفتم بزبان هردیان دارالمرزیان چشم را نامند حکیم سنائی فرماید ع عالم دیگر است عالم شان * نیست فرقی ز نور تا چم شان * هشتم بینا را گویند حکیم سوزنی گفته ع سپهداران توران را شهی شایسته بهت * که بیش ولیشا بیستی و ستها بر چم * نهم یعنی خم آمده ونیم چیزی باشد که از نی بوریا بافند وغله را در میان آن واندازند تا پاک شود وآنرا چچ وغله افشان نیز خوانند وبهندوی سوپ خوانند چخ باوّل مضموم نه معنی دارد اوّل لاف زدن وتفاخر کردن شاه داعی شیرازی راست ع در همه جا چو خلیص سید خاموش داعی همه داعی کشید * زانکه فنا نام مرا کرد گم * گفت نه نام ولقب خود چخ * دوّم حیوانی را نامند

عمر خیام منظوم ساخته ع ای رفته و باز آمده و چم گشته ؛ نامت ز میان مردمان گم شده ؛ تا خن همه جمع آمده و سم گشته ؛ ریش از پس کون بر آمده دم گشته ؛ سیوم تلق انگور بود که شیرۀ آن بجهت دوشاب گرفته باشند چهارم سرمارا گویند پنجم دانۀ سیاهی باشد براق که در دواهای چشم بکار برند و بیاضش سفید باشد که بهندی چاکسو خوانند و آنرا چشم و چشمک نیز نامند و با اول مکسور سبزی باشد شبیه بابریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا چغز نیز خوانند و در تازیش جل باب گویند چماچم با اول مضموم مثالی باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ع بدرگاه قدر رفیعت نهاده ؛ ملوک جهان ازلهاخر چماچم ؛ چمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و آن در ذیل لغت چم مرقوم شد دوم پیالۀ شراب باشد و آنرا چمانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ع همچو بلبل لحن دستانها زنند ؛ چون لبالب شد چمان از بلبله ؛ چمانچی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا پیشراب کنند چمانه با اول و ثانی مفتوح پیالۀ شراب باشد حکیم خاقانی فرماید ع تا بگل چو تویی ساقی مل هم تو باش ؛ جان چمانه بده و چمن جان بچم ؛ هم او فرماید ع داد عمر از زمانه بستانیم ؛ جان بوام از چمانه بستانیم ؛ و با اول مضموم حیوان را مانند این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو فرماید ع چو لالی که من یک چمانه بخوردم ؛ چه فصل است بس مر ترا این چمانه ؛ چمانی ساقی باشد چمتاک و چمتک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمشاک و چمشک و چمناک و چمتک نیز خوانند چمچاخ با اول مکسور و ثانی زده خمیده منحنی را گویند اوستاد فرخی نظم نموده ع زرد و چمچاخ کردم از غم عشق ؛ و در رخ لعل فام و قامت راست ؛ منوچهری نیز گفته ع انگور بر شاخها مانند چمچاخها ؛ او خوشان چون کاخها بستان نشان چون دیبه ؛ چم چم با هر دو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید ع سر بر هنر از مستی تا راه نگردد گم ؛ در بادیه مردان میخواست ترا چم چم ؛ پور بهای جامی منظوم ساخته ع زمستان منهزم شد تا در آید ؛ سپاه باه فروردینی چم چم ؛ دوم سم اسب و شتر و استر و گاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ع تا تو چم چم کنی گشته بدم ؛ لیس سنگ همچو چم چم خر ؛ از مصرعۀ اول معنی اول و از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سیوم نوعی از باهی افزا که از چابک کهنه بسازند و آنرا کیوه نیز خوانند شیخ سعدی فرماید ع خوش بود دلبستگی

با دلبری ٭ ماه روئی مهربانی سرورے ٭ چیچی و سراپای مرداد لطیف ٭ بر سرش خرمنهٔ بیگانه سیز بری ٭ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ اگر کمیخت بلغاری نباشد ٭ که دماغ سخن من و کرکاو چیم ٭ چیچیه با هر دو جیم مضموم آواز پای را گویند که هنگام رفتن بر آید و آنرا شلپوی و شکاشک و شلنگ نیز گویند امام فخر رازی راست ؎ کرد نقال چیچیه با دو پکالش ٭ خویش چون سامع و سمیع و بصیر بسمع و لبصر رسید ٭ چخش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول جنبش را گویند حکیم فردوسی در یوسف زلیخا نظم نموده ؎ بکبر دا چخش کو زنان دو چشمش ٭ همه سحر و شوخی همه رنگ چخش ٭ دوم رفتار خوش را گویند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی راست ؎ سرخوش و چخشان چو کلنگ سست رفت ٭ عاشقان را دل زهجرانش بکفت ٭ سوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه بدانهٔ عدس از عدس کوچکتر که در دواهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشام و چشم و چشمک نیز خوانند چشاک و چشپاک ٭ چپناک با اول مفتوح کنش را گویند و آنرا اچپناک و چپنک نیز خوانند چپشه چشمه بود استاد فرخی نظم نموده ؎ عدو چون تیغ او بیند تنش را جان زبان آید ٭ اگر چه چپشه حیوان بود در دهان باشد ٭ چپاک با اول مفتوح قوت و قدرت باشد و سید حسنی غزنوی وسطری بود خواجه عمید لویکی منظوم ساخته ؎ آنکه سخنوری با قلم از قبول تو خورد باده ازل بیرون تو دست مراست این چپاک ٭ چمن پیرا باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید ؎ زاصل و رگ گذرد شاخ و سایه وار شود ٭ زبیکه گرچه چه اگرو شان چمن پیرا ٭ چموش با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسپ و استر و خر بد فعل لگدزن را گویند و معرب آن شموس باشد میرزا قلی میلی در قسمت میراث میان خود و همشیره منظوم ساخته ؎ آن استر شموس لگدزن ازان من ٭ وان گربهٔ مصاحب بابا ازان تو ٭ دوم نوعی از پای افزار باشد چمین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند مولوی معنوی درین بیت بمعنی بول نظم نموده ؎ چارهٔ نبود جهان را از چمین ٭ لیک نبود این چمین یار معین ٭ هم مولوی معنوی درین بیت بمعنی غایط بسته ؎ بلبلان را جای می زیبد چمین ٭ مر جعل را در چمین خوشتر وطن ٭ گر چه طوطی خود از شکر رسته ٭ ای لیخ را خود چمین باید ٭ فصل الخاء ٭ چخم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم ابر باشد و آنرا اخم نیز نامند

حکیم سنائی فرماید ☙ چون عشق بدست آمد من گور کن و خوش زی ٭ چون عقل بپا آمد بی گور کن خم زن ٭ **حکیم سوزنی** فرماید ☙ آن دادگستری که ز تأثیر عدل او ٭ باز و عقاب خم زند از کبک و ز دراج ٭ **خم** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل ظرفی باشد بس بزرگ که دران آب و دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن پر کنند **خواجه حافظ شیرازی** بنظم آورده ☙ جز فلاطون خم نشین شراب ٭ سر حکمت بما که گوید باز ٭ دوم گنبد عمارت بود **حکیم انوری** در صفت عمارتی فرموده ☙ داغی نا ایران پرورت هم ٭ رنگ خطوط و هم رنگ فرسنگ ٭ حاکی مطربان صلاهی همدران پرده همدران آهنگ ٭ **مجید همکر** بنظم نموده ☙ مخالف تو بهر کار کاو بد رخ و رای ٭ بدانک اندیش که عجز و ناتوانی باد ٭ و گر شود ز پی کوهی پی رویت مقصود ٭ جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد ٭ **خماخسرو** نام نوائیست از نواهای موسیقی **گنج تبریزی** گفته ☙ بدهوش مجان ز من خنیاگرش ٭ چون بچنگ اندر خماخسرو نواخت ٭ **خمار** با اول مضموم نام شهریست از ملک خطا و ختن که منسوب بخوبرویان است و در عربی ملالتی و کدورتی را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود **حکیم فرخی** فرماید ☙ تو بار خدای همه خوبان خماری ٭ در عشق تو هر روز مرا تازه خماریست ٭٭ **خمان** با اول مفتوح کمانرا گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه ازان خمی دارد آنرا خمان نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه خا بکاف تبدیل یافته کمان شد **خمانیدن** با اوّل مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگر از روی طنز و تسخیر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز دالوجانک گویند **خماهان** و **خماهن** با اوّل مفتوح سنگی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت تیره رنگ بود و چون بآب بسایند زرد شود مانند زرنیخ و ماده سخت باشد و چون آن پاک بود و بآب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است و طبیعت سرد و سرد بود بیرون جهار دموی و صفراوی طلا کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در وی تدبیر بیشتر است گویند که در ظلمت خماهن سرخ چند که شراب خورند مستی نیارد و آنرا بتازی صندل حدیدی گویند **حکیم ازرقی** فرماید ☙ خدایگانا مهمان بنده بود شنید ٭ که بر خماهن گردون فروغ زد سیماب ٭ **حکیم خاقانی** فرماید ☙ فیروزه چرخ را ز آهن ٭ جز رنگ خم آهنی نیابی ٭ **خمخانه** و **خمکده** شرابخانه و میکده بود شاعر گفته ☙ مردان رهست میل بهشتی نکنند ٭ خودبینی و کبر و خودپرستی نکنند ٭ آنجا که مجردان حق می نوشند

خمخانه تهی کنند و مستی نکنند ❊ خَم خمه با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اوّل منکرانه سخن گفتن است دوم از بیخ سخن کردن بود سیوم خوردنی بد خوردن را گویند خُمره با اوّل مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمره نیز خوانند خُماک با اوّل مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود بوجهی بنوعیکه صدا بر آید و آنرا خنباک زدن نیز گویند خواجه نظامی نظم در آورده ؎ درآمد بشورش دم گاو دم ❊ خماک زدن جام روئینه خم ❊ خُمینه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف باران تند بود

فصل الدال ❊ دَم با اوّل مفتوح ده معنی دارد اوّل معروفست دوم فریب بود حکیم خاقانی منظوم ساخته ؎ خوری از کوفه بکوری ز عجم ❊ دم همی دادی حدیثی می حسبت ❊ گفتم ای کوز دم او بخوری ❊ که حدیثی تو بوی ز نبشت ❊ حکیم سنائی نظم نموده ؎ زاهدان را از برای زه و زه ❊ قل هو الله احد دام و دم است ❊ اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ دم بدادند مرا دام طرازان خودش ❊ زانکه بپرواز شد در اوج مکان میکردم ❊ سیوم نخوت و تکبر را گویند حکیم اسدی گفته ؎ بکردی گنج و سپاه از تو کم ❊ هم چیست دین طمع و این باد و دم ❊ چهارم بوی باشد و آنرا شم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ پیاز و سیر نبینی بری ز دم بوئی ❊ ازان پیاز دمی ابولت چیست برسد ❊ ابن یمین گفته ؎ چون تاب گرفته زلف سنبل ❊ آورد صبا دم قرنفل ❊ پنجم وزن شعر را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ بس کن هیچ مگو گرچه دهان پر شکر است ❊ زانکه این وزن و دم قافیه هم عیار اند ❊ ششم آب نائی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند حکیم خاقانی نظم آورده ؎ کاوه که دانند زدن بر سر ضحاک تیپ ❊ کی شودش پای بند کوزه و سندان دم ❊ هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گفته ؎ روز آمد و بر دوختم از دم لب را ❊ پرداخته از روان و جان قالب را ❊ اکنون که مرا زنده همیدارد شمع ❊ شاید که چو روز زنده دارم شب را ❊ هشتم افسون بود میر معزی منظوم ساخته ؎ گاهی ز نهیب رایج خواندم افسون و دم ❊ گاهی ز ترس سعی کردم همی دعا ❊ سیف اسفرنگی فرماید ؎ آنکه مر خواب فتنه را هر شب ❊ بخت بیدار او دهد دم نبید ❊ نهم دهن بود دهم بمعنی وقت و زبان باشد این هر دو معنی را نجیب الدین جرفادقانی نظم آورده ؎ هر که چون گل گشاید دم بمدح او ❊ روزگار او در آن دم دامن ز رسیده ❊ و با کسر اوّل رود خانه باشد از کتاب زند مرقوم شد دمار بکسر اوّل بمعنی هلاک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎

فرزند دلبر از طمع زهر مار گشت ٭ من مهره مار او شدم او زهر مار من ٭ وین طرفه تر که روز و شبان می طلب کنم ٭ من زندگی ایشان ایشان دمار من ٭ **شیخ فرید الدین عطار** نظم نموده ؎ دشمن آینه ام اگرچه بود راست ٭ گو بد روی ترا نظیر بر آورده ٭ تا که سر از جمال مه کشادی ٭ رشک دمار از مه منیر بر آورده ٭ **دمامه** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نقاره را گویند **سیف الملوک** در مدح بندگان حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی بنظم آورده ؎ ای شاه فلک رتبه و خورشید سریر ٭ فیلت بنقاره خانه گاو زرد گیر ٭ آورد ز سر دمامه در دندان نیل ٭ گوشش بجهان دختر طوم لفیر ٭ دوم اژدر را گویند **حکیم نزاری قهستانی** فرماید ؎ بکین برخاسته چون دیو غران ٭ برفتن تیز چون شمشیر ان ٭ دمامه در رسیدند از لگاهی ٭ روان گشتند چون دریا سپاهی ٭ **دمان** با اول مفتوح سه معنی دارد اوّل آنکه فریاد کنان باشد یعنی کند از روی شادی و غضب و شدت غصه **منوچهری** فرموده ؎ بزی ای چنین سالهای دراز ٭ دمان و دمان و چمان و چران ٭ و دمنده فریاد کننده را گویند **ربیعی علوی** گفته ؎ دمند آشنائی پیشم آمد ٭ خروشان ولی آرام ز درد ٭ دوم تیز رفتن باشد صاحب **فرهنگ منظومه** بنظم آورده ؎ بهست و رهوخست کنک تا مکان ٭ تیز رفتن بود دمان و دنان ٭ سوم بمعنی زمان آمده این معنی از کتاب زند مرقوم شد ٭ **دمدار** با اول مضموم لشکر را گویند که در عقب اردو بجهت محافظت می آمده باشد تا اگر غنیم خواهد که از عقب لشکر دست بروی نماید آن دمدار خبردار باشد و آنرا بترکی چنداول خوانند **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ چو دمدار بگذاشتی تیغ او ٭ بمنزل رسیدی همه توبتو ٭ **دمدمه** با هر دو دال مفتوح بهر دو میم زده و بای مختفی چهار معنی دارد اوّل مکر و فریب و افسون باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زین دمدمه با زنان نترسند ٭ بر با تو مخوان که حرمه دمیم ٭ **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ ما اسپ قناعت در پیست طمع با دم ٭ سوی لقا بد زبون دمدمه زن ٭ دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ دمدمه نشنید سپیر بازار عشق ٭ همسر جان میدهند کیست خریدار عشق ٭ سوم بمعنی آواز آمده است **اسفرنگی** راست ؎ اگرچه دمدمه ای دیر میماند ٭ بشعر نیک بود زنده نام مردم زاد ٭ چهارم سر کوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه ها از چوب و سنگ و گل بسازند و بر بالای آن توپ و دیگر آنها را نهاده بجانب قلعه بیندازند ٭ **دمر** با اول مکسور بثانی زده

و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمشق است ❖ دمسیجه با اوّل مضموم و ثانی زده و سین مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی نام جانوریست کوچک جثه که رنگ آن خاکستری و سفید درهم باشد با اندکی زردی و آنرا در بعضی از ولایات کاورک گویند و در ماوراء النهر دختر صوفی خوانند و بتازی صعوه نامند و بهندی ممولا خوانند همیشه در کنار آبها نشیند و دم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی بنظم آورده ❖ چو دمسیجه همه سر بر هوا کش ❖ چو دمسیجه همه دم بر زمین زن ❖ دمغازه و دمغزه با اوّل مضموم و ثانی زده و غین مفتوح هیچ و دم استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی نظم نموده ❖ جمع گردید و آن جمله به ❖ گوی سر بود است و ایشان دمغزه ❖ دم گاو با اوّل مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اوّل تازیانه باشد بزرگ که گاو و خر ابدان برانند مولوی معنوی فرماید ❖ گر خری دیوانه شد یک دم گاو ❖ بر سرش چندان غزن کاید بخود ❖ دوم نفیر بود که در وقت جنگ بنوازند و آنرا گاو دم نیز گویند ❖ دمگاه و دمگه با اوّل مفتوح و ثانی زده کوره آهنگر و مسگران و زرگران و لون تمام و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ❖ که در طواف آتشم که در شکاف آتشم ❖ با دامن دل سرخ رو از دمگه آهنگرم حکیم سوزنی فرموده ❖ بصرهٔ خاطر بدکار از فیشان ❖ کنید گرمابه دماغ سودا ❖ با اوّل و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل فراخ را نامند زرتشت بهرام گفته ❖ درخت بارور دشت دمندان ❖ چو پنهان شد رستند از دمندان ❖ دوم آتش را خوانند شهاب الدین عمید نظم نموده ❖ گر دود ز چشم تو چون شیر زده ❖ گردد از لطف تو چو آب دمندان ❖ سوم نام شهریست از توابع کرمان گویند نزدیک آن کوهی باشد که در آن معدن سرب و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر آورده اند که در آن کوه غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد و بخاری مانند دود از آن برآید و بر حوالی آن غار نشسته گردد و چون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند و آنرا قوت مخالص است کافی ظفر گفته ❖ از کرمان سوی دمندان شد ❖ تا نشادر بدید بیشابور ❖ دمنه با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام شغالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است استاد فرخی فرماید ❖ دمنه از پی شکم عافیت شیر همی ببست ❖ لاجرم شیر بکام همه شیر بدرید ❖ حکیم خاقانی بنظم آورده ❖ دمنه ارسد کجا شود شاخ بر شیر سنبله ❖ ثور سوم جا آتشی اصل بقوم کوکبی ❖ هم او فرماید ❖ کاهی فریب

دمنه افسونگر بدلیک * ز دور سر عنصر لشکر شکن نبیند * دوم سوراخی بود که برای دمکشی تنور بگذارند و **دمنه دانی** لته کهنه و پشمی را گویند که در سوراخ دمنه بگذارند تا بخار تنور بیرون نرود **کمال اسمعیل** فرماید آن ریش چنان پنی اسپندید * صاحب لغیان این زبانی * زیراکه هیچ کار نیاید الا زیبای دمنه دانی * و در عربی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه سرگین ستوران **دمن** با اول مکسور جمع دمنه است **شیخ اوحدی** فرماید دمن رفتگان نیست این خاک * سبزه دمنه را چه داری باک * **دمور** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در عربی با اول و ثانی مضموم بیدستوری در سرای کسی در آمدن باشد **دمیا** با اول مفتوح و سکون ثانی خون باشد و آنرا تازی دم خوانند از کتاب زند نوشته شد **دمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زمین و بوم بود و با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنی آورده اند که چون سلطان معزالدین غوری از غزای هندوستان معاودت نموده بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی از بدعیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا در این باب نظم نموده شهادت ملک بحر و بر معزالدین * کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک * سوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو * فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک *

فصل را * **رم** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود **حکیم خاقانی** فرماید چو پاس شهر و رمه سپه فحل رمه است اقبال شه * کز بهر رم دارد نگه فحلی که چوپان پرورد * هم او فرماید مهتران به که در عقب است نه نرم * که در شبی صفت فحل با پی رم است * و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم معنی گر بیاید و با اول مضموم موی زهار باشد و رمکان جمع آنست **رمچپاک** راست روش بزیر ریش چنان گشته ناپدید * چون کیمر دو غرچه برمکان نهان شده * و در عربی با تشدید مرمت کردن خانه و صفحه باشد و با اول مکسور و تخفیف رمیم است کثیر الحرکت نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول بسیار باشد دوم مقر باشد سوم خاک را گویند **رمارم** با هر دو رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مقابل و برابر باشد **حکیم ناصر خسرو** نظم آورده بسیار مکوهر آنچه یابی * ناچار بدار کل رمارم * دوم بمعنی گوناگون آمده **حکیم انوری** فرماید تقریر ظل دولت چندانکه کم کنی * زان فتنه و باد و مر زان آفت رمارم *

رماس با اول مفتوح مصطکی باشد **رموک** با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود **رمه** با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم پروین را گویند و آنرا پرن نیز خوانند و بتازی ثریا نامند و در عربی با ثانی مشدد استخوان بوسیده و بوسیده شدن باشد **رم** با اول مضموم هم در عربی دو معنی دارد اوّل ریسمان کهنه و بوسیده بود دوم بمعنی همه آمده **رمکا** بفتح اول و ثانی بادبان باشد از کتاب ژند ترجمه شد **رمن** بفتح اوّل و ثانی بمعنی همه باشد از کتاب ژند ترجمه شد **رمیاو** با اوّل مفتوح شبان را گویند و آنرا زمیار نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** فرماید ؎ منم رمیاو پابست آهی رمیده ÷ که سازم خاکپایت کحل دیده ÷ **رمژک** با اوّل مفتوح و ثانی زده و زای پارسی مفتوح بکاف زده بمعنی لغزیدن باشد اعم از آنکه لغزیدن صوری بود یا معنوی **رمس** با اوّل مفتوح و ثانی زده خاک گور و قبر را گویند ÷

فصل زا ÷ **زم** با اوّل مفتوح شش معنی دارد اوّل نام رودخانه ایست و گویند که شهریست و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رود بنام آن شهر موسوم گشته **حکیم ناصر خسرو** نظم آورده ؎ ز افزون نارد سود آب رود دنیاوی ÷ اگر بر رویت ای نادان برای آب رود زم ÷ **حکیم اسدی** در صفت اسپ گفته ؎ بجستی بیک جستن از رود زم ÷ بکشتی نیاورد و بر یکدرم ÷ دوّم سرما را گویند لهذا سرما را زمستان خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ یکدمی همچو گلستان کندم ÷ دم دیگر چو زمستان کندم ÷ **بهشت الکعب** نظم نموده ؎ عاشق رنجور بود بیدرم ÷ آن سنجوده رخ سنجاده زم ÷ سوم باد سخت را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بهار آمدی پیلبان شتران بزم ÷ گذرهای جیحون پر از باد زم ÷ چهارم نام چشمه ایست و بعضی زم بمعنی نرم آورده اند **حکیم قطران** گوید ؎ بطبع و رای قلم بدست چشمهٔ زم ÷ بکف چو رود فرات و بکف چو رود قرب ÷ پنجم طفلی باشد که در هنگام سخن کردن آب از دهنش پیدا افتد و بیزم را نیز نامند ششم بمعنی قبیله آمده و در عربی بالتشدید ثانی چهار معنی دارد اوّل مهار کردن شتر باشد دوم تکبر کردن باشد سوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم بمعنی پیش رفتن آمده **زموغ** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و غین مفتوح رستنی باشد از رستنیهای نمناک که در نم بروید آنرا سماروغ نیز گویند شکل آن شبیه بچتر بود **زمان** بمعنی مرگ باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎

چو بشنید رستم که آن سرفراز ❊ بدانست کامد ز مادر فراز ❊ **زمج** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعیست از خراسان دوم راگ باشد **زمچاب** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی نام پرده ایست **زمخت** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول طعمی باشد و آن معروف است دوم گرهی را گویند که سخت بسته باشد و گاه مردم بخیل را گویند از نسبت بستگی و گرفتگی دست ❊ **پور بهای جامی** راست ❊ سری و گرم و گنده و بد بو بشکل سیر ❊ خشک و زمخت و سرد و ترشروی چون سماق ❊ **زمزم و زمزمه** با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد که باهستگی کنند **امیر خسرو** فرماید ❊ قصه خسرو از درون گر بغزل برون فتد ❊ دست بسینه ها کنند زمزمه ندیم را ❊ دوم کلماتے باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی جل شانه هنگام آتش پرستی و بدن شستن و زبان خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم در لغات از باب راء فوقانی گذشت سوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا ابستا نیز خوانند **زمچک** با اول و ثانی مضموم و جیم عجمی زده نام طعامی باشد که آنرا زمخت نیز گویند **زمیج** با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست شکاری از جنس مرغ که بنهایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن در نفع زیاده نیست شاید که شکار بط و کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد بکند و آنچه سرخ فام باشد پسندیده داشته اند چون بر دست بازدار کرنج خورده از نفع آن یافت اما آنچه در کوه کرنج خورده باشد پسندیده آید و آنرا بتازی زمج خوانند **زمو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است **زمودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی نقش کردن و باشد **زمیاد** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام سروشیست که بمحافظت حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور و مصالح روز زمیاد بدو متعلق است دوم اسم روز بیست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن و بنا نهادن و آنرا زامیاد نیز خوانند **حکیم فردوسی** منظوم ساخته ❊ بروز زمیاد مهر سفند ❊ ببند ستم حلق دشمن به بند ❊

فصل السین ❊ **سم** با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم پای را گویند **اثیرالدین اخسیکتی** فرماید ❊ قول خویش آرایش بالنعمه راستی کش ❊ سم الفرد

رخ لاله ہمساق وسمی ورخود ﴿ سمج ﴾ سوم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که
درون آن توان استادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان و گاوبانان
برای گوسپندان و گاوان بسازند حکیم فردوسی فرماید ﴿ بهر دشت و کوه و بیابان کنام ﴾
کنی رنگ بیتی نبرد است نام ﴿ بیابان سراسر همه کنده سمج ﴾ همه روغن گاو در کرده خم ﴿ سماخچه
با اول مفتوح سینه‌بند زنان را گویند و آنرا ساماخچه و ساماکچه نیز خوانند سماروغ و سماروغ با اول
مفتوح بمعنی زاسنغ است که در فصل زاء منقوطه از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته میالت
قلب بر تنه چتر سپهر ﴿ زخم چو سماروغ لب خورد تیر ﴾ شمس فخری راست ﴿ طعام و نقل زنان
مرغ حلوا ﴿ غذای نقل اهلان از سماروغ ﴾ سمارک با اول مفتوح کبوتر باشد و آنرا سپاری
نیز نامند سماری با اول مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید ﴿ زخون خصم بدستی که بابرد
کسی ﴾ در اجل بشماری سود قضا بشتاه ﴿ ابو الفرج رونی راست ﴿ گویدش لوه
صحرا اشماری ﴾ حسامش بر نبرد احصار است ﴿ سماکار و سماکاره با اول مفتوح سنگتراش و
خماران باشد خواجه عمید لوبکی راست ﴿ بار ازکار و یا سماکاری تو بود ﴾ بیگانه چم نگین و
بیکار ترکین ﴾ حکیم سنائی فرماید ﴿ از پی کسب ترت پیش بنا گوش لیش ﴾ ماه دیہیم
رہی و زہره سماکار و دوست ﴾ ہم او منظوم ساخته ﴿ زانکه او پادشاه نجردان باشد ﴾ کی سماکاره
دوان باشد ﴾ سمان با اول مفتوح روز بیست و ششم از ماهای شمسی و آنرا آسمان نیز گویند
و با اول مکسور نام شہریست سمانه با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا آسمانه نیز خوانند و در
عربی نام جانوریست حضرت مولوی مثنوی فرماید ﴿ چون مست شوند باده حق ﴾ شهباز
شوند لیکن سمانه ﴾ و سهندی نام شہریست از ملک پنجاب که داخل ممالک ہندوستان است
سمج و سمچ با اول مضموم بمعنی سوم سمج است که مرقوم گشت مولوی مثنوی فرماید
﴿ هیچ پنهان خانه آن زن را نبود ﴾ سمج و دهلیز و ره بالا نبود ﴾ مسعود سعد سلمان منظوم ساخته
﴿ درین سمج هرگز نگنجد همی ﴾ بعد چاره و جهد سر یک و رنگ ﴾ ہم او فرماید ﴿ که نزاری شکسته
گریان ﴾ جای ماهی زسمج مظلم شد ﴾ سمر با اول و ثانی مفتوح دست افزاری باشد چارگوشه
مرحولا سنگان را که بدان اہار بر تان پاشند و آنرا ماله و عزداس نیز خوانند و در عربی ... ساخته

داقف انگشتن باشد و با اوّل مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اوّل عشق دوم میخ آهنی چرخ ری دولاب باشد **سمکار** با اوّل مکسور ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان **امیر خسرو** فرماید **بیت** ای که پیوسته کر عرش آفرینه هر چه در دست * نوشته نقش ملک در سر سمکار است * **سمن** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی است اوّل یاسمن باشد و آنرا سمن و ثانی مفتوح نیز خوانند گل سمن برگ باشد **مولانا جامی** **بیت** بیا ای سرو سیمین چمن سر و تن گداز کن * ای سمن آن پای را نگار مکن * **سمنار** با اوّل مکسور و ثانی زده نام بانی آن حور نیکو پیکر است گویند که او از نسل سام بوده و آنرا استادی سمنار خوانند تفصیل احوال او در فصل خا از باب یا در ذیل لغت خورنق مرقوم خواهد شد **خواجه نظامی** فرماید **بیت** هست نام آوری زکشور روم * زیرکی چون سنگ ساز و موم * سام لیلی و نام او سنمار * چابکی چربدست شیرین کار * **سمند** با اوّل مفتوح رنگیست در اسپ و اشتر که معروف است و در فرهنگ حافظ اوبهی به معنی زرد و اسپ زرده نیز آمده **سمندر و سمندور و سمندل و سمندول** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل نام جانوریست که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند بر مثابهٔ موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند و آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود آنرا در میان آتش بنهند و چرکهای آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی دیگر برآنند که بصورت مرغی شود **امیر خسرو** فرماید **بیت** سمندر کز آتش بود بچه زای * توان یافتن در آتشش جای پای * **کمال اسمعیل** منظوم ساخته **بیت** فیض طبع تو اگر باد دهد بر آتش * با سمندر یکی خانه شود نیلوفر * دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود سپید باشد **فخر گرگانی** **گفته بیت** خوش آبا دیگر از مشرق برآمد * تو گوئی از کلبهای هند آمد * ز خز خیز سمندور وز کافور * بیاورد بوی مشک و عود و کافور * **سمکان** با اوّل و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین که دختر پادشاه آنجا را رستم در حبالهٔ خویش داشت و سهراب از و متولد شد * **سمنون** با اوّل و ثانی مفتوح و ضم نون دو معنی دارد اوّل حلوای باشد که از گندم پزند و گردکان درست در میان آن بنهند و از آن حلقها بیاویزند دوم نام مردی بوده بس درویش عیناض **سمیوست** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم دو ام و سعت و فراخی باشد **سمته** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل سمر است که مرغ قوت شود آنرا ماله خوانند نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن سبزیست که بر زبر آبی که بسیار ایستاده باشد بهم رسد و در عربی داغ و نشان کردن باشد جمع آن سمات است *

فصل شین منقوطه ❊ **شم** با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی رم و آشفته و پریشان و بیهش باشد و شمان بمعنی رمان یعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ❊ زغمزهٔ تو صبا و صبر مال چو جان اگرچه چشم تو بی خشم تو شمیده نیم ❊ **ابوالفرج رونی** بنظم آورده ❊ اگر شمیده بود عقل خصم او بشگفت ❊ بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم ❊ دوم ناخن را گویند استاد **عسجدی** گوید ❊ چون شاه بکف بگرداند شمشیر ❊ از بیم بیفکند زکف ماسم شیر ❊ بالله که بکردی و بهورش در معرکه با تیغ گذارد کم شیر ❊ از این رباعی وجه تسمیهٔ شیر معلوم میگردد سیوم مخفف شبنم بود و بعربی [illegible] **حکیم سنائی** فرماید ❊ از خویشتن آزاد زی از هر بلائی شاد زی ❊ هر جا که باشی راد زی چون یافتی از عشق شم ❊ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است ❊ و با اول مضموم دو معنی دارد اوّل پای افزاری باشد که از چرم بدوزند و آنرا ترکی چارق گویند **خواجه نظامی** فرماید گرانید ❊ چون با چرم کشد ❊ گهی شم کشد گه ابریشم کشد ❊ **منجیک** راست ❊ مسیح کنم چنین عذاب دیده گر شم نیست پای بجست شم فرست ❊ دوم بمعنی نفرت و دوری آمده **شمس فخری** بنظم آورده ❊ باسفهبدان جمله از آتش و فراز ❊ و بدخواهان جمله از دوری و شم ❊

شماخ با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف شاماخ است که در فصل سین از باب الف مرقوم شد و بعربی با ثانی مشدد نام شاعری بوده **شمار** با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل معروف است و آنرا حساب نیز گویند **حکیم انوری** فرماید ❊ عدل تو سایه ایست که خورشید را ز عجز ❊ امکان تبشه کردن آن نیست در شمار ❊ دوم دوستی و صحبت باشد **خواجه نظامی** منظوم ساخته ❊ بسی زهر آشنائی شمار ❊ بس است آشنائی من آموزگار ❊ سیوم [illegible] و شبل [illegible] **مولوی معنوی** فرماید ❊ جان ما شمار در راه عشق همی زنند ❊ هر [illegible] کبریا چهارم زخم کاری بود که از آن زخم امید زیستن نباشد و هندی [illegible] نام یکی از مبارزان تورانست [illegible] کار زن گشته شد **شماخنده** با اوّل مفتوح بنون زده چیزی بدبوئی را گویند و آنرا شخشخنده نیز گویند **پور بهای جامی** راست ❊ [illegible] شماخنده و سیاه ❊ کاغذ شباد و کسنده چو گون دریدگان ❊ **شمر** با اوّل و ثانی مفتوح آبگیر باشد

و آن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ای هوا ذی که پیش
دست و دولت تو ابر چون دود بحر چون شمر است ♦ حکیم خاقانی گفته چو دل او گفته باشم
سخن از جهان نگویم ♦ که چو بحر بی‌شماری سخن از شمر نیاید ♦ ظهیر او فرماید چه عجب زانکه گوزبان
ز تعالی برسید ♦ که بسر آتش و سر آب شمر آمیخته اند ♦ شمدار بفتح اول و سکون ثانی و شین منقوطه و
فتح دال و سکون را پیاز باشد از کتاب زند مرقوم گشته ♦ شمسک بکسر اول و فتح ثانی کنجد بود از کتاب
زند نوشته شد ♦ شمسپا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث لوز را گویند از کتاب زند مرقوم شده
شمشاد با اول مفتوح درختیست که شعرا نهال آن را بقد خوبان تشبیه داده اند و چوب آن بغایت استحکام بود
و آن معروف است اوستاد فرخی بنظم آورده دست و پایش همه مسکن کن ♦ زیر آن
زلفکان چو شمشاد ♦ شمشار با اول مکسور بثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد
برآید و برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت بود و از نزاکت میل بزمین کند
لهذا شعرا آن را بزلف خوبان تشبیه کنند حکیم اسدی فرماید ز گل کنده شمشار تر تا سپر ♦ بدر
دریده چو شاب راه ♦ لبیبی گفته مگر آن مدور لفینش که گوئی ♦ فرو هشتست از شمشاد شمشار
شمغنده با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول شماغنده است که مذکور شد
دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد و آن را استرولیده نیز گویند ♦ شمکله با اول
و ثانی مفتوح پای افزار باشد و آن را شم نیز گویند و در عربی نعل گفتن داند ♦ و البته شدن ناقه باشد
د با اول مفتوح بسکون ثانی هم در عربی کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراکندگی بود
و این لغت از لغات اضداد است ♦ شملید با اول مفتوح بثانی زده شمله باشد و آن را بتازی حلبه خوانند
شمن با اول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید از در خوردن دگران
از در خوردن ♦ دگر برو نتوان کرد پادشاه شو یا شمن ♦ شمنان با اول و ثانی مفتوح جمع شمن است
که مرقوم شد ♦ شمه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول کشش بود که بسبب شدت یا تشنگی ابر گرانی
در نفس سینه برسی برده باشد دوم بساط بزرگ را خوانند ♦ شمول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی فرماید ندیمان لشه شاد گفتا شمول ♦ همه کارها
جهان شد شمول ♦ نجم الدین سنائی گفته شمول خوش بود انصاف بشمائل گل چو گشته

شمائل گلزار ما صیت شمال ❊ شمه با اول مکسور و ثانی مفتوح سرشیر باشد که آنرا ملائی گویند و با اول و ثانی مفتوح مشدد در عربی که معنی دارد اول اندک را گویند دوم بوی بود حکیم سنائی گفته ❊ چون شمه شاه اسپرم از باد شمالی ❊ شامل شده از خلق تو هر جای شمائل ❊ شمیم با اول مفتوح مزارع را گویند و آنرا شموار نیز خوانند و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند شمامه موسیقار را گویند شاعر نظم نموده ❊ کرم عندلیب سحر بالیده قتاد ❊ زلم ساخته سراپه شعله کرم ❊

فصل الغین

❊ شمغورک نام جانوریست که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل لغت بوتیمار انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد ❊ شمغ وامی نام روز ششم است از ماه های ملکی شمغنده با اول مفتوح خشمگین باشد ❊

فصل الفاء

❊ شمف با اول مفتوح چادری باشد که تتاریان بر سر چوب دراز بسته و بدان غبار را از هوا بگیرند و آنرا شمخ نیز نامند و در عربی دهن را گویند والله اعلم بالصواب

فصل الکاف

❊ شمکم با اول مضموم نام شهریست از ولایت عراق و در آن قم است والکنون بقم اشتهار دارد حکیم انوری نظم نموده ❊ چار شهر است عراق از ره تمکین گویند ❊ طول و عرضش صد در صد بود و کم نشود ❊ اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بدان ❊ که اندر آفاق جهان شهر معظم نشود ❊ همدان آنجای سمان از قبل آب و هوا ❊ ری جهان نیز چنین بقعه خرم نشود ❊ قم بنسبت کم از اینهاست ولیکن آن نیز ❊ نیک نیک ارچه بنا شد بهم شود ❊ معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد ❊ سی بود ری که چو ری در همه عالم نبود ❊ شمکا با اول مفتوح آستین سفیده بود و در نسخه چنین است که نان پزان آن را مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش کرده نان خمیر زیر آن بگسترانند و به تنور بچسبانند تا دست از تفت آتش متاذی نشود و آستینی هم بدان نسبت کنند البتا سعد باز و نیز از آتش آسیبی نرسد ❊ با اول مضموم رستنی بود در غایت لطف چه بوی آنرا گل کنده نیز خوانند و بتازی کماه گویند پور بهای جامی راست ❊ چون کمان کنده است شکل کت که شمکه برکنی از بیخ ❊ همچون کنگرش هم او گویند ❊ کنه است چون پیاز لعلهای او چنانکه گوئی بگنبد گر فکان را معادره ❊ و با اول مکسور بیان را نامند و آنرا لحمت هم گویند و بعضی بفتح اول نیز خوانند والعلم عند الله تعالی کماچ با اول مضموم ثانی باشد معروف و کلیچه خمیده را

بمشابهت آن کماج گویند مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ٭ بنان خشک کاورده بهم ٭
چرا باشی بکه خویشتن غرّه ٭ کماج خیمه را ماند که خوان ٭ ز روی کبر دندان نیم ذره ٭ چونان تو
ز چوب آید کلید لودی ٭ که بودی ز آهنم دندان چو اره ٭ ابن یمین گفته ٭ بحکمی که در این خیمه بست
فلک ٭ قرص خورشید کماجش چه بود صبح عمود ٭ گر تو چالان باز ندارم ز مروت لیکن ٭ حکم نیست مرا
به بستن در خور جود ٭ کماس با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل کوزه دهن بود و بر کوتاه کردن لفظ
آمده آن را نیز گویند ابو العباس گفته ٭ گیرم که ترا اکنون همه خانه کماس است ٭ نه تو لیس یکی نامه
که چند شمه کماست ٭ شمس فخری راست ٭ رود بسوی عدم پرکلف شاده جواب ٭
رود به راه دگر و بقفل گرفته کماس ٭ دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید ٭ از درد کم مباش که آنهم
شنیده ام ٭ ور زهر چه بود پیش از فغان کشند ٭ و کماسی بمعنی کمی باشد کماسه با اول مفتوح بمعنی
کماس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ٭ امام بلخ کماسه خری نکو داند ٭ که از کماسه موالید را بنالد و
گرداند ٭ هم او گوید ٭ کماسه خر نبها کراسه خر باشد ٭ که با کماسه کراسه بسود نتواند ٭ کماله با اول مضموم
دو معنی دارد اول کماله بزرگ باشد و آن را کمانه نیز گویند دوم شاید و شحنه و حسبی را نامند و معنی نام کوست
از دولت خراسان ٭ کماله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ باز قوی شد باغ دختر نرگس
شد و سست پای بچه کماله ٭ کمان با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم برج
قوس است حکیم فردوسی فرماید ٭ بسلم اندرون جست ناختر نشان ٭ ستاره اجل بود طالع کمان
کمان چوله با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و ها مخفی با قربان باشد که کمان را در میان آن نهند
و آن را هم لنگه نیز خوانند استاد فرخی نظم آورده ٭ ز بهر جنگ دشمن دست باید برده گردد ٭
کمانها را هر زمان کمان اندر کمان چوله ٭ کمان رستم و کمان سام قوس قزح را گویند
خواجه سلمان ساوجی راست ٭ بهمن کمان رستم گیرد بهار دار ٭ از سهم وی که گرم تر از
تیر می رود ٭ حکیم سنائی فرماید ٭ ای فضلش بجست تیر چرخ را ٭ رایت رای تو پشت آرد
کمان سام را ٭ کمان زنبوری تفنگ باشد و آن را بتازی بندوق و بترکی پلتق خوانند
حکیم اسدی راست ٭ گرفته گردان ز ایران زمین ٭ کمانهای زنبوری چرخ کین ٭٭
کمان گروهه کمان گره و کمان مهره مهره کمانی باشد که بآن گلوله اندازند کمان گلوله

و گلوله کمان نیز گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ کمان گروهه کیوان ندارد آن سپهر * که گوی ... تعلیل اندر آورد زه‌ها * هم او فرماید ؎ از پی دو لعب اگر ناگاه * بر ماه فلک نظر گمارد * خورشید مهره بیک کمان گروهه * در دامن آسمان شمارد * اوستاد نظم نموده ؎ پیش کمان گروهه بازوی قدرتش * گوئی بسیط آن دل مهره فلک * کمان گیر کماندار را گویند چون آرش در صفت تیراندازی شبیه و نظیر نداشته بکمان گیر ملقب شده حکیم فردوسی فرماید ؎ ازان گفتند آرش را کمان گیر * که از امل بمرو انداختی تیر * کمانه با اول مفتوح پنج معنی دارد اول آلتی را گویند که استاد در طریق کشیدن کمان و تیر انداختن گفته ؎ سه خم گر کشید قرین ساز یاد و دست * دوم راست کن چو تیر بده خم را * دوم کمانی باشد که از چوب بسازند و مهران منقب بگردانند حکیم ثنائی بنظم نموده ؎ منقب نطق در فسانه * از قوس قزح کنم کمانه * سوم کاریز کن را گویند استاد دقیقی نظم نموده ؎ چنانکه چشمه پدید آورد کمانه سنگ * دل تو از کف تو کان زر پدید آمد * چهارم پیاله بود خماری را ؎ کمان من بسان ای شراب تو الیست * که پیچ پیچ شود از چه کمانه من * حکیم خاقانی منظوم ساخته ؎ مه بچرخ زنم من بدان کمانه که تشم * که سرنگون چو کمانه کند سفیدان * پنجم کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هشیاری من زمین فسانه * مانند ربابی کمانه * کماسی با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم بمعنی کماسه مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ؎ هست با علفش نشست چنانک * فی المثل در جنب بوی گل کماسی * هم او فرماید ؎ عالم فانی و باقی را بنظم نسبت مکن * بوی کردان کی بود باشد از گل تا کماسی * کمالوک با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی باشد که از پارچه کهنه مانند گوی بافشش بسازند و نان را پهن ساخته بتنور بچسبانند و آنرا رفیده و کالوک نیز خوانند * کمر با اول مفتوح شش معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین امیر الشعرا حکیم ازرقی در صفت ابر گفته ؎ گهی از گردش کیوان بهر یا بر زند کله * گهی از گوشه گردون بکیوان بپیوند کمر * حکیم انوری راست ؎ از لحد گور تا بدوزخ نقصان * ره شد بطاق و طاق کمر ... دوم حویلی که چهار پایان و ستوران را هنگام در آنجا نگاه دارند تا در آنجا ایمن باشند شمس فخری گفته ؎ چو گشت ظلم را گشتی بنور بازوی عدلت * زانو چه شد صحرای درگاه تو چون کمر استوار

زنار باشد که امت زردشت در میان بندد حکیم قطران نظم نموده بیت چو تو کمر جنگ به بندی ملکزاد گرای مدر به برسید کمر تو بیت خسروانی گفته بیت طرفه گر زعشق روی آن بت به بندم بر میان گرای گبر کفار؛ ملنکاهم با اول مفتوح دارو یست که آن را صرع و افواه الطیب خوانند کمر با هر دو کاف مضموم سه معنی دارد اول آواز کافتن لقب و صدای بود حکیم خاقانی در قصیده فرماید بیت بیچاره پاره رنگی بیاد سر به درد؛ به بانگ زنگله بیاشوم کم کم نقاب؛ هم از روی حقیقت ارباب حال گویند کنج روزه فقر و عدم کم شده لیک؛ کم کم کنج سرا بپرده بالا شوند؛ دوم زعفران را خوانند سوم ریگستان را باشد کمکال با اول و ثانی مفتوح بلام زده و در بعضی از فرهنگها بمعنی جوی خرد و در بعضی قطره آب مرقوم است مولوی معنوی راست بیت میگریزی از اندیشه زن گردی؛ میگریزد و کملکان ازین بی کمیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول کمانچه باشد حکیم سوزنی راست بیت یکی کرباس جبه‌ای داد کان را؛ بهوسه‌ای بیچ جنگی و کمیچی؛ دوم نام جانوریست ریزه که در شب در هوا اندش چون آتش بدرخشد و آن را کرم شب‌تاب نیز گویند و بتازی نزاج خوانند کملی با اول مفتوح و ثانی زده یا فته باشد گلیمی که لیس حسن درست بود اکثر و اغلب فقیران و درویشان و گدایان و فرومایه پوشند و آن را بهندی نیز بهمین نام خوانند رضی الدین نیشاپوری فرماید بیت در اینکار گر کبود کملی؛ تیاج و تخت کند میل رای پرگدای؛ کمین پنهان شدن بود بقصد دشمن؛ یا شکاری و جای پنهان شدن را کمینگاه خوانند و بتازی قموص خوانند حکیم انوری فرماید بیت

بی مدد عزم تو نشش هیچ نگشاد دست؛ کوکبهٔ روزگار هیچ کمین را؛

فصل کاف عجمی؛ گمار با اول مضموم دو معنی دارد اول امر از گماشتن بود دوم جی را خوانند گمانه با اول مضموم دو معنی دارد اول گمان باشد حکیم فردوسی فرماید بیت تو را بخیره شادمانه مدار؛ روان را ازین در گمانه مدار؛ دوم نخستین چاه کار پیرا گویند بجهت دانستن آنکه آب چه مقدار درست بکنند و حفر نمایند ابن یمین نظم نموده بیت ای آنکه دلم در طلب چشمهٔ نوست؛ در بادیهٔ فکر فرو برده گمانه؛ سیف اسفرنگی راست بیت فلک گر عطای حساب تو کرده؛ بنجیرش ز دریا نکرده گمانه؛ گمست با اول و ثانی مفتوح و سین زده جوهری باشد فرومایه که رنگش کبود و لبهری مایل و معدن قریب مدینه مکرمه است گویند لطیف گمست گویند که چون شراب خورند

سستی نیارد و اگر پاره‌ای بشکست در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و چون زیر بالین نهند خواب نیکو بینند و آنرا چست نیز خوانند ❊ **کلمیز** با اول مکسور ثانی [illegible] باشد که بتازی بول خواند **مولوی معنوی** فرماید ❊ بیا ای پاک تر از من چه گلزار از نفس من ❊ به پیشم سرخ کاهل که مشک او کلمیز من ❊ **امیر خسرو** فرماید ❊ گر از برهمن و جوگی کرامتی دیدی ❊ ببند دل که چو دین نیست اینهمه نکتست ❊ کمیز سر بصفوت چو آبروی نجاست ❊ ولیک فرق همین کان پلید و آن پاک است ❊ ❊

فصل اللام

❊ **لمتر** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم بمعنی فربه و قوی گنده آمده **حکیم سوزنی** گفته ❊ عشق چیز استکار آخر نیست ❊ حیله سازنده گلو نیست ❊ **مولوی معنوی** فرماید ❊ فربه شده عشق و رفت لمتر ❊ بنهاد خرد بلاغری روی ❊ **لمس** با اول مفتوح ثانی زده چیزی سست و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن **لمک** بفتح اول نام پدر نوح علی نبینا و علیه السلام ❊ **لمعان** با اول مفتوح ثانی زده نام قلعه‌ایست از نواحی غزنین **مولانا شهابی** نظم نموده ❊ پس از چند روزی که در راه راند ❊ بجنبیت

باقطاع لمعان رساند ❊

فصل المیم

❊ **مماس** با اول مضموم پستی و گودی مغاک را گویند ❊ **ممولان** با اول مکسور ثانی زده نام پادشاهی بوده در ملک آذربایجان نام پسرش ستودان بوده **حکیم قطران** فرموده ❊ بروی نوجوانان شادی چو درویشی که بنوازند ❊ سر شاهان ابوالمنصور ستودان ممولانش ❊

فصل النون

❊ **نماز** با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند **حکیم فردوسی** نظم آورده ❊ پیاده شد از اسپ بردش نماز ❊ گرفتش سر شاه گردن فراز ❊ **حکیم سوزنی** نظم نموده ❊ شهی که بارگه اوست سجده گاه ملوک ❊ همی برند بران سجده گه ملوک نماز ❊ **نماک** با اول مفتوح رواج و رونق و زیبائی بود چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ❊ چو سالت شد ای خواجه شصت و شش ❊ می و جام و آرام شد بی نماک ❊ **نمالیش** آب سراب باشد از جهت آنکه از دور چنان می‌نماید که آبست **نمتک** با اول مفتوح ثانی مضموم و تای فوقانی بکاف زده میوه باشد سرخ رنگ و کوچک و آنرا کیل سرخ نیز گویند و زیرو سه مثلث الفحم نیز خوانند **قریع الدهر** گفته ❊ جماعتی که تلانند با تو سیم از سر ❊ همه دروغ زنان خر لیله‌اند و خیره‌اند ❊ لبنک و لبسنک چه یکسان که سر دو نه شبیه بلکه گرانند

نخچ با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی نم را گویند **شمس فخری** فرماید ؎ بدان رسید ابا و شیخ ابو اسحاق ❊ که چشم ابر بود دایم از حیا پر نخچ ❊ **نمد زین** نمدی باشد که بر پشت اسپ نهاده زین بر سر آن گذارند و آنرا خوگیر نیز گویند و بترکی تکلتو خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ سم بادپایان ز خون عقیق ❊ شده با نمد زین بیخون در غریق ❊ **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ هم سها چشمه ساری بود خالی ❊ فگنده از نمد زینش نهالی ❊ سران روی نمد زینش نشانند ❊ گلاب از دیده بر فرقش فشانند ❊ **نمد در آب داشتن** کنایت از مکر کردن و در فکر حیله بودن باشد **نموک** بفتح اول و بضم ثانی و واو معروف نشانهٔ تیر باشد **نمش** با اول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا اسو نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اسوار از باب الف مرقوم شد **نمش** با اول مفتوح بثانی زده بکر و نمایازی بود **حکیم فردوسی** در یوسف زلیخا منظوم ساخته ؎ بگرد رخش کو زبان دو نمش ❊ همه سحر و شوخی همه رنگ و نمش ❊ و با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سفید و سیاه را گویند **نمکری** با اول و ثانی مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل بادوشاب و عسل دمیده بپزند و مغز بادام و گردکان و پسته و امثال آن دران پیدا زند **نمودار** سه معنی دارد اول بمعنی عربی آمده **ملا نور گیلان** نظم نموده ؎ در ره عشق تو نمودار بوده ❊ ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده ❊ دوم دلیل باشد سیوم مانند را گویند **نموساک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است **نمیدن** با اول مفتوح بثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ وقت مرگ و درد آنسو می نمی ❊ چونکه دولت رفت خوانی اخی ❊ دوم چیزی کم دیده را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ پی رم بر گرفت آن رمیده ❊ نسیمی برده از خاک نمیده ❊ و با اول مضموم و یای مجهول مخفف ناامیدی بود **حکیم سنائی** راست ؎ ای جوانمرد نکته ای بشنو ❊ از عطای خدا نمید مشو ❊ مهرش ار ابلیس را نداده نوید ❊ لطفش امید را نکرد نمید ❊ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ روی امیدت هر که نمیداشت کرت ❊ کمال است کاین پای فراز است ❊

فصل الهاء ❊ **همار و هماره** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را گویند و آنرا اماره نیز خوانند سیوم مخفف هموار بود **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ خیر کن با خلق

بهر ایزدوست ✤ یا برای راحت جان غوروت ✤ تا هماره دوست بینی در نظر ✤ دولت تا یه رگین یا خوش صفور ✤ **کمال اسمعیل** گفته مرکب اقبال تو هماره بزین باد ✤ پایه قدرت زیر چرخ برین باد ✤ **همال** با اول مفتوح مانند قرین و همتا و شریک بود **عصار تبریزی** راست صواب کرد که پیدا نکرد دهر دو جهان ✤ یگانه ایزد داور بی نظیر و همال ✤ وگرنه سر دو بخشیدی او بگاه عطا ✤ امید بنده نماندی بایزد متعال ✤ **حکیم خاقانی** فرماید مختار خلق عام خاقان آمد ✤ کاخام ام خشکسار از زادن همال ✤ **همانند** با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ای چوب نهال و زر خر و بازنگری ✤ مانند سپیدار و همانند همای ✤ **نجیب الدین جرباذقانی** گفته بنگر تو بدین آب روان و لب کشت ✤ با سبزی و خرمی همانند بهشت ✤ با ساقی خوب روشراب چو گلاب ✤ لیکن چنین جای فرو باید نشست ✤ **هماورد و هماوران** با اول مفتوح نام ولایت شام است و آنرا ماوراء و باروان نیز گویند **هماورد** با اول مفتوح چون دو کس با هم جنگ کنند هرکدام مر دیگر را هماورد باشد **حکیم اسدی** فرماید کس این پهلوان را هماورد نیست ✤ بگیتی همانند او هم دگر نیست ✤ **هماون** با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران **حکیم فردوسی** گوید و زین ایتکیان تاریخ ترین بهم ✤ که دیده بکوه هماون بهم ✤ **حکیم قطران** منظوم ساخته بیچاره عدو بر تو کند سود بچاره ✤ گر کوه هماون تو ان سود نهادن ✤ **هماویز** چون دو کس با هم در جنگ بیاویزند و تلاش کنند امان هر یک دیگر را هماویز باشد **حکیم نزاری قهستانی** فرموده بهر لقمه بیند که بگریزند ✤ بیا که آمد سپیدا تن هم آویز ✤ هم او گوید که زبانی تنگ هم آویز بودند ✤ ز همدیگر بیکبار خونریز بودند ✤ **همبار** یار شریک در ناقش و تاراج نمودن باشد همدست شریک و متفق باشند **همباز** با اول مفتوح بثانی زده شریک و انباز است **ابن یمین** نظم نموده تو کی که همت تو سر بدان فرو نارد ✤ که در امور جهان با فلک بود همباز ✤ **همای** آنرا نام دختر بهمن است که در نکاح بهمن بود و نیز لقب او زرد هشت است و او را همای نیز میگفتند و داراب از و متولد شده **همبر** با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود **استاد فرخی** فرماید خدای حکم جهان کرده بود کان بت را ✤ بجای برکند آن شهریار دین پرور ✤ بدان نیست که مر آنرا بکله باز برد ✤ بلند اینک ببایاهی بر و همبر ✤ **همتک** رفیق و همراه را نامند در دویدن و تک زدن **ابن یمین** راست

؎ هر یک همال همتک قارون ولی بجمع * در سجیه و تقی ید بیضا نموده اند * مولانا شریف منظوم ساخته ؎ ما و مجنون همره بادیه همتک بودیم * قدمی چند و همراهی ما دور افتاد * **همداستان** بمعنی موافق و راضی و همراز باشد * منوچهری فرماید ؎ جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی * چو آشفته کویی و بازارگانی * ندارد کسان صابری اندرون تو * به بدنامی خویش همداستانی * حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ روزگارم صرف شد در انتظار وصل تو * دست باید شست اگر همداستانی روزگار * **همزاد** سه معنی دارد اول جنی را گویند که با آنکس متولد شود و هر که در دنیا داخل وجود شد جنی همزاد دارد که همیشه با او همراه است آن جن را همزاد او گویند جمال الدین راست ؎ ای تو مسعود فلک همزاد را گشتی اسیر * ای تو مسعود ملک مر دیو را گشتی شکار * دوم بمعنی همسن و همسال بود سوم همسفر و رفیق را گویند که در ماکول و توشه شریک هم باشند چه زاد توشه را نامند * **همشکم** با اول مفتوح و ثانی زده توامان باشد * **همگر** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند پور بهای جامی گفته ؎ در اعالی برین شخصت تمام است * قضای همگر و جولاهه دادن * **همگنان** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی بکسور جمیع حاضران را گویند * **هملخت** با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بخای زده نوعی از پا افزار چرمی باشد و در فرهنگ هندوشاه و شمس فخری حافظ اوبهی نوشته اند که چرم موزه و کفش و اقسام پای افزار باشد چنانکه کسائی فرماید ؎ بشاهراه نیاز اندرون سفر مسگال * که مرد کوفته گردد دران ره اندر سخت * اگر خلاف کنی طبع را وهم سرچو * بدید او مثل آهنین بود هملخت * **هموار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا اهموار نیز خوانند دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا اهمواره هم گویند * **همیان** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است و آنرا امیان نیز نامند و بتازی هم خوانند دوم بمعنی گمراه آمده امیر خسرو فرماید ؎ تو باش تارک دست عشق چند روی * که بازگیست همیان و مستی اندر جام * **همیشک جوان** بوته ایست که برگ آن همیشه سبز باشد و آنرا بتازی حی العالم خوانند و در ورد ابلکار برند که جزوی از اکسیر باشد * **همیدون** با اول مفتوح بمعنی همچنین و اکنون باشد اعلم عند الله *

فصل ها با تحتانی

هیپروه با اول مفتوح ثانی زده مردم گیاه باشد و آنرا بتازی یبروج الصنم خوانند * **هیکال** با اول مفتوح و مضموم و ثانی زده و کاف عجمی نام قصبه ایست از قصبات بدخشان

که بر سمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجاست مشار الیه در صفت حال فرماید شعر

نه مهمان خدایم من به یمگان ✤ نکو بنگر گرفتارم چه پندار ✤ همی گوید مرا گوئی اگر دانا و خیری ✤
به یمگان چون نشینی خوار و بیمار ✤ والله اعلم ✤

باب النون ✤ ✤

فصل الالف ✤ **انارگیر** بکاف عجمی مکسور و یای معروف تنوره تماشا [illegible] گویند و آنرا کوکنار نیز خوانند ✤ **انار مشک** نام دارویست که از جانب هندوستان می آرند و آنرا مشک نیز گویند و بهندوی ناگیسر خوانند ✤ **اناهیده** با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا اناهید و ناهید و زاوه و بیدخت نیز خوانند ✤ **انبار** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده ظهیر فاریابی راست نظم بیک سخن دهن آرزو فروبندی ✤ بیک سخا شکم آز را بینباری ✤ **حکیم خاقانی** فرماید بیت کفی بکف بیش فلک ✤ که فلک کاسه لیست خاک انباز ✤ دوم فرو ریختن و درافتادن جای دیوار و امثال آن باشد **حکیم سنائی** گفته شعر نه فلک را الکاهم بگذارم ✤ پنج و چار و سه را بینبارم ✤ **شمس طبسی** راست شعر زمین گرد ار بمن گر نباشد آسمان خاکی ✤ در انبارم بسبیل اشک از این هفت بنیانش ✤ سوم خس و خاشاک سرگین آدم و سایر حیوانات را گویند که در مزرعها توده سازند و هر زمان را در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد شاعری در هجو حید کلوخ گوید شعر همچنین سر مزبله نکند توده انبار گل ✤ چهارم سرگین را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند **مولوی معنوی** نظم آورده شعر سست کندم که اندرین دام است ✤ بهشت آنرا که دیا انباری ✤ باغ دنیا که تازه میگردد ✤ آخر آتش بود تا انباری ✤ و با اول مکسور مخفف این بار و بمعنی این بار است چنانچه **ملک طیفور** منظوم ساخته شعر انبار دلم بخویش را میماند ✤ این کار غم همه در جگر میماند ✤ این درد هجو دردهای دگر است ✤ این غم نه بغمهای دگر میماند ✤ **انباز** با اول مفتوح شریک باشد چنانچه **مولوی معنوی** فرماید شعر همه توئی و ورای همه دگر چه بود ✤ که در خیال در آرد کسی ترا انباز ✤ **کمال اسمعیل** فرماید شعر خورشید نشان یار بسیار سزی من ✤ سرجاست تنش نخواهد انبازی من ✤ از من به بهای عشق جان میخواهد ✤ دل میگوید بجز انبازی من ✤ **انبسا** بالفتح اول و کسر ثانی و یای معروف مورد بود از کتاب زند هر دو مشهد **انباشتن** بمعنی انبار کردن یعنی پر کردن است که در قوم

انباع با اوّل مفتوح و ثانی زده دو زن که در نکاح یکمرد باشند و آن زمان هر یکدیگر انباع شوند و آنرا انباغ نیز
و بعربی ضرّتین و بهندی سوت خوانند چنانچه حکیم **ناصر خسرو** در مذمت دنیا گوید ؎ این قحبه که تو برای انباغی
هستند در وی چهار هم پهلو ٭ **انبرود** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول امرود را
گویند چنانچه صاحب **کامل الفقر** گفته ؎ انبرود است مایهٔ شادی ٭ مال در قید محنت آزادی
انبره با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و رای مفتوح و های مختفی موی ریخته را گویند عموماً و شعر موی
ریخته را خوانند خصوصاً چنانچه **عواصی** در صفت خزان گفته ؎ بر کنار جوی بینم رشته بادام و
سیب ٭ راست پنداری قطار اشتران انبره ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر آکش هم آمده است
و در عربی شکنبه و روده را گویند **انبسته** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و سین زده و تای فوقانی
مفتوح و های مختفی چیزی بود که زود حل شود چنانچه **شهریاری** راست ؎ چون ز خونابه جگر پیدا شست
اشک در جگرم ٭ چون انبسته همی ریزد از چشم ترم ٭ **انبله** با اوّل مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح ثمر هندی باشد
و آنرا بهندی املی خوانند چنانچه **ظهیر فاریابی** راست ؎ گر عدو لافی زند تا با تو هم چشمی کند ٭
عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله ٭ **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ هیچ باز ز دیشان
نفع و ستم چون برزه ٭ چون بابله ز روشان روی ترش چون انبله ٭ **انبوت** فرش و بساط را
گویند و آنرا انبوت نیز نامند **انبودن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو مجهول و دال مفتوح
بنون خمیدن باشد چنانچه **ابن یمین** راست ؎ باغبانی بنفشه‌ای انبوده ٭ گفتم ای چنگ پشت
بانبوده ٭ چه رسید است از زمانه ترا ٭ پیر ناگشته بر شکستی زرده ٭ گفت پیران شکسته دهرانند ٭
در جوانی شکسته باید بود ٭ **انبوذن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال معجمه مفتوح
بنون زده اصل و آفرینش باشد چنانچه شاعری گفته ؎ انبوذنت در خاک باشد یافت ٭
پنهان در خاک بود انبوذنت ٭ **انبوسه** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف شوره
باشد **انبوسیدن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای و واو مجهول و سین مکسور و یای معروف
بمعنی پدید آمدن باشد **انبوه** با اوّل مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اوّل بسیار باشد دوم آن گروه
دوم نام کوهی است از مضافات دیلمان در کنار شهر و ده که شراب آنجا را شهرت عظیم است شاعر گفته
؎ گر بسنگ خوری بنگ تو ل کوه بخور ٭ ور باده خوری باده انبوه بخور ٭ سوم فرورفتگی که در دیوار باشد

وآنرا انبار نیز گویند و انبه مخفف آنست **انبوئیدن** باول مفتوح بمعنی بوئیدن باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ بمشام آنکه گل بانبوید ٭ از میانش نشاط دل روید ٭ هم او گوید ؎ هر کرا عقل بانبوید ٭ از حدیثش همه نکهت روید ٭ **انبیر** باول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است دوم بمعنی پر کردن است **انبیره** باول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای های کاهی را گویند که هنگام پوشش بر بام اندازند یا بر بالای آن چون گل بریزند تا فرو نریزد و در میان دیوار ریخته نیز نهند تا محکم شود **انبیسن** باول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای معروف و سین خرمن گندم پاک کرده را گویند و آنرا جاج و جاس نیز گویند **انج** باول مفتوح ثانی زده ۲ معنی دارد اول خساره باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن آمده است **انجام** باول مفتوح بمعنی آخر باشد **انجخ** و **انخج** باول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم چین و شکن **انخجین** باول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح بنجا زده بمعنی حجبین باشد **انجرک** باول مفتوح ثانی زده و جیم مکسور و رای مفتوح بکاف زده ۲ معنی دارد اول نام دشتی باشد چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ بدشت انجرک آرام کردند ٭ بنوشانوش می و جام کردند ٭ دوم وزن کوشش را گویند و آن نوعی از ماچیپاست که در دوا بکار برند **انجمن** باول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم مجلس و جمع باشد چنانچه **بابا فغانی** راست ؎ یک چراغست درین خانه که از پرتو آن ٭ هر کجا می‌نگرم انجمنی ساخته اند ٭ **انجوخ** باول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و واو معروف ۳ معنی دارد اول بمعنی انجخ است که مرقوم شد و آنرا چین و شکنج و آژنگ و کنجلک نیز خوانند چنانچه **شمس فخری** راست ؎ سپهر گفت که تخت شهنشهم دیروز ٭ شنید عقل و بدو گفت هان نکو ای شوخ ٭ که تخت شاه جهانست و چهره اش شادان ٭ گرفته زیبی تو از شایست کز انجوخ ٭ دوم آسیه دهن باشد و آنرا الف و قفو هم گویند سوم غوره را خوانند **انجیدن** باول مفتوح ثانی زده ۳ معنی دارد اول بمعنی استره زدن بود و آنرا بتازی حجامت خوانند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ دوای درد او انجیدن گوش ٭ و لاله کرد خون سیاوش ٭ دوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد **خواجه نظامی** منظوم ساخته ؎ زمین خسته از خون انجیدگان ٭ هوا بسته از راه رنجیدگان ٭ سیم بمعنی کشیدن آمده **انجیر** و **انجیره** باول مفتوح ثانی زده ۲ معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور و معروف چنانچه **شرف شفروه** فرموده ؎

ولیست صد هزارم دل کم شد ٭ همچو کارش ها در انجیره ٭ دوم سوراخ مقعد را گویند چنانچه ابو العلای شوشتری
گفته است ای کیر من ای کیر تو انجیر که داری ٭ سرگین خوری و بی کنی و باک نداری ٭ حکیم سنائی
راست ع هر که پیشه کون پرست از خیره ٭ گوز باید همیدا از انجیره ٭ **انجیرون** سوراخ کردن
و انجیر نام جوی است در هری که از میان باغ انجا میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند و این لغت از
قصیده الیست که مولانای سنائی گفته مصرع تو لی انجیر در میانه روان ٭ و بزبان یونانی انجیر
حسیدر اگویند و انجیره نام شهری بود در چهار فرسخی سند و بر سر راه خراسان واقع است **اند** با اول مفتوح
سه معنی وارد اول شمار مجهول است از سه تا نو و بعضی بمعنی چند آمده و بتازی آنرا نیف و بضع گویند
کمال اسمعیل فرماید بیت کس بعهد تو با ظفر بود ٭ گر دولت که قصد نکهت من آند بار کرد ٭ هم او
گوید ع بکام فلکه بیهوده ام جناب ترا ٭ باند کام زمینهای آسمان شیبا است ٭ دوم نام درختی است
که آنرا امهک نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوسن خوانند و بعضی گویند
بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گستر بود و بینک چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان **اندا**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول بالیدن کاه گل و گلابه بود بر دیوار و غیره **کمال اسمعیل** فرماید بیت
نخون دیده همی سرشته حسود تو در جاه ٭ بدان هوس که گلی سازد آفتاب اندا ٭ و اندا کشی کسی را گویند
که کاه گل و گلابه بمالد دوم بمعنی عیب است شیخ سعدی [illegible] بیت بسمع رضا شنو اندای کس
چه گفتند بازی بعیب کسان بس ٭ سوم خوابی را گویند که فرشتگان بمردم صالح و متقی نمایند یعنی رویای صالحه
چنانچه **اوستاد رودکی** راست بیت باندا نمودند خسرو را ٭ بدید آن سراپا همه نور را ٭ و بتازی
شبنم را خوانند **اندرچه** اندیشه را گویند **انداز** با اول مفتوح بثانی زده افسانه باشد چنانچه
مولوی معنوی فرماید بیت بسکه تلخ آمد ترا گفتار من ٭ خواب میگیرد ترا انداز من ٭ و با اول
مکسور و بعربی بمعنی انداختن آمده **انداز** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد
اوستاد فرخی فرماید بیت بادوان شاد زبادان فلک کام روان ٭ لشکرش بعید و مملکتش
بی انداز ٭ دوم قصد کردن و حمله نمودن بود **اندازه** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
بمعنی نخست انداز است که مرقوم شد و اندازه گرفتن بمعنی قیاس گرفتن است چنانچه **خواجه نظامی** فرماید
بیت پرستار را باده دستی کشید ٭ که اندازه خویشتن در تو دید ٭ هم او فرماید بیت چو اندازه خشم

خویش کرده بر آهوی صید آهوی پیش کرده ۞ دوم بمعنی هر چیز را نامند **اندام** با اول مفتوح چهار معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی نظام آمده چنانچه **حکیم سوزنی** راست ؎ چون سخن بی‌نظر از لطف تو اندام
گرفت ۞ بعدم باز رود خصم تو اندام اندام ۞ از مصرعهٔ اول معنی ثانی و از مصرعهٔ ثانی معنی اول مستفاد
میگردد سوم ادب و روش بود **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ؎ مرکبت باندام کند بندگی
تو ۞ آرند بدان سر سلطانی بخشش اندام ۞ چهارم فضای خانه را گویند **اندا و اندای** دو معنی
دارد اول دست افزاری باشد که بدان کاه گل بیندایند و آنرا ماله نیز گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ ای
نامچه اندود عکس ای مه بدروغ ۞ خواست زمین عاریه انداید کبر ۞ دوم بمعنی شکایت و غیبت آمده
اندخس با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بهاز زده و سین موقوف پشت پناه باشد و اندخسیدن
مصدر آنست **اندخواه** شخصی یا جایی را گویند که بدان التجا کنند و تکیه بر آن کنند پناه و پشتیبان و جای
استوار و حصار نیز گویند **انداب** با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در
پایین کوتل هندوکش واقع است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ازین سوی انداب آمدم ۞ ز اشتاب
اندر شتاب آمدم ۞ **اندرخور و اندرخورا و اندرخورد و اندرخوراند** با اول مفتوح بمعنی
لایق و سزاوار بود چنانچه **حکیم قطران** نظم نموده ؎ اگر لیستش اندرخورند بودی بجای ۞ چنانش
مجلس لعودی بشهر شادروان ۞ **اندرز** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی وصیت
آمده چنانچه **حکیم سنائی** فرماید ؎ هر اندرز من چنان بپسندست ۞ که تو طفلی و خانه رنگین است ۞ حکیم
خاقانی گفته ؎ مرا طبیب دل اندرز گونه کردست ۞ که زین سواد بپرهیز کز سواد سوداست ۞ دوم
بمعنی کاوره باشد و آن سنگی بود که در میان زهرهٔ گاو نگون گردد و بعضی گفته‌اند که در میان شش اشتر
پیدا شود و بیشتر از گاوان هندوستان بهم رسد نافع پازهر بود و آنرا بتازی حجر البقر نامند
اندروا و اندرواز و اندرواه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون و آویخته باشد
چنانچه **کمال اسمعیل** نظم آورده ؎ ای ولا ز مهر هوی تو دل اندرواست ۞ کیسری شاه در دو جهان
غم بهاست ۞ **حکیم قطران** فرموده ؎ گر سپهر نگرد اندر زبانی رای را ۞ گوید از عز رفعتش جا تو کی
اندروای او ۞ دوم متحیر و سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم سوزنی نظم ساخته ؎ تا زمین را
سکون نخواهد بود ۞ چرخ باشد بسیر اندروای ۞ سوم محتاج و درمانده را گویند و آنرا اندروا و اندرواژه و اندرواه نیز گویند

اندروب با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف و **اندوب** با اوّل مضموم و **اندوج** هم با اوّل مفتوح نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و پر خارش بود و آنرا ابریون و اندوب نیز گویند و بتازی قوبا و بهندوی داد خوانند چنانچه **افضل الدین کرمانی** گفته ؎ ترا ره کی بود در پیش محبوب * که داری در همه اندام اندوب * **اندریمان** با اوّل مفتوح ثانی زده نام یکی از مبارزان تورانست که در جنگ دوازده رخ از دست سرکین کشته شد **اندهه** با اوّل مفتوح ثانی زده یاد آوردن غمهای گذشته باشد **رودکی** نظم نموده ؎ بهترین یاران نزدیکان همه * نزد او دارند دانم اندهه * **اندرو** با اوّل مضموم بمعنی اندرون باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ از آن جایگه شد باندوی شهر * که بر دار از روی شادلش بهر * **اندوختن** بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا الفختن و الفغدن و الفخیدن نیز گویند **اندیدن** با اوّل مفتوح ثانی زده سخنی باشد که از روی رشک گویند **انکوتن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف عجمی و واو معروف و فتح تای فوقانی گاو کوهی باشد از کتاب زند مرقوم شد **اندیک** با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی بود که باشد که آید **رشید الدین وطواط** فرماید ؎ هرچند که بودیم ز هجران تو غمگین * اندیک ز هجران تو شادیم دگر بار * **حکیم قطران** فرماید ؎ گر یار ندانند قدر خطر تو شاید * اندیک فلک داد ندقدر و خطر تو * دوم بمعنی چرا که و زیرا که بود **اثیر الدین اخسیکتی** نظم نموده ؎ با آنکه من از عشق تو رسوای جهانم * هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی * **انر** با اول و ثانی مفتوح بد و زشت را گویند **مولانا محتشم** گفته ؎ تو در گشت با چهره گل آرای * نبی عاشقان از کله * **انروب** با اندروب و اندوج و ابریون مترادفست **انزره** با اوّل مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و رای مضموم پازهر را گویند **انژده** با اوّل مفتوح ثانی زده و زای عجمی مفتوح و اختفای ها نام غله ایست که آنرا الشک نیز گویند و بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **انغست** بمعنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود **مختاری** فرماید ؎ هر آینه انغست کرده باشد از دلش * کسی که خیره بیازی تو باشدش مفخر * و در عملی ننگ و عار بود **انفست** با اوّل مفتوح ثانی زده و فای مفتوح تنیده عنکبوت باشد **شمس فخری** گفته ؎ شهنشاهی که خط شمس گردون * بود بر طاق ایوان وی انفست * **انک** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی

دو معنی دارد اول محراب باشد که گوزه گران از گل سازند و بر بام نصب کنند تا آب از میان بگذرد و آنرا لکنک و منک نیز گویند دوم نام ولایتی است از ملک هندوستان **اشتونختن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم تای فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تای فوقانی بمعنی دانستن باشد از کتاب ژند مرقوم شد **الکاردن و الکاریدن و الکاشتن** تصور نمودن کاری را باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زشت باید دید و انگارید خوب * زهر باید خورد و انگارید قند *

انگارده با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و زای موقوف و دال مفتوح افسانه باشد * **حکیم سنائی** فرماید ؎ بانگ بر داشتم از غایت دلتنگی عشق * گفتم ای عشوه فروشنده انگارده خر *

انگاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم دفتر حساب بود **لبیبی** نظم نموده ؎ زان پیش که پیش آیدت آن روز پر از هول * بنشین و بتر اندر ده و انگاره به پیش * سوم گذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی انگاره میکند مراد آن باشد که سرگذشت میگوید و بزبان هندی اخگر آتش باشد **انگزه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بزای منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را هموار کنند و بزای عجمی آهنی باشد سرکج که بدان بیل را بر آن بند و نگاه دارند و هر طرف که خواهند بگردانند و آن را لکهک نیز گویند و بهندوی کهناک خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ پیل بستم منزم انذانگه بیاشوبند از آنکه * گر بیاسایم دمی هندوستان یاد آرم * **ابوالفرج رونی** فرموده ؎ چو طور است پیل و موسی تهاوت * بدستش عصا انگزه تا بگیرد *

انگاز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزاری پیشه وران را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ او کمند انداخت مارا او کشید * ما بجست صانع انگاز آمدیم * هم او گوید ؎ کرم ور اکرام کرم کار * صیب نو دار و انگاز تو * **انگامه** با اول مفتوح هنگامه باشد **کمال اسمعیل** فرماید ؎ انگامه لست کرم زشکر عوا لطفت * سرکوی و بزرگی که من اینجا فرا سیم *

انگدان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درخت حلتیت است او **فلکی شروانی** گفته ؎ تا بمذاق انس و جان ندهد نا ورد * جان نکهت گل ز انگدان لذت اعله * دوم آسیابرا گویند و آن حیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آنرا دلو مردم نیز نامند سوم نام قریه ایست در نواحی کاسان که بانگدان اشتهار دارد **انگشد و انگشده** با اول مفتوح بثانی زده بکاف عجمی مضموم و در لغت

اول وبای عجمی مفتوح بدال زده در لغت ثانی بهای مختفی صمغ درخت انگدان است و آنرا
انگوزه نیز نامند وبتازی حلتیت وبشیرازی انگشتک کنده وبهندوی هینگ خوانند
خواجه نظامی نظم نموده ؎ خواجه چینی چو مشک بار کند * مشک را از انگزه حصار کند *
حکیم انوری فرماید ؎ بنده را شاگرد خوارزمیست شیطان هیکلی * کاسچنان هیکل نه در کوه و
نه در هامون کنند * یکدم ارخالی بود حلقش که زهرش باد و مار * راست چون لعبتی بود کش انگزه در کون
کنند * انگژد با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مکسور بزای عجمی زده دو معنی دارد اول جایی را گویند
که شب هنگام گوسپندان را در آنجا نگاه دارند دوم خسته میوه را مانند انگشت با اول مفتوح
بثانی زده وکاف عجمی مکسور دو معنی اول معروفست انامل انگشتان باشد بهندوی کویلیه گویند دوم خسته میوها باشد
انگشتال با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مکسور بشین زده وتاء فوقانی بیمار و مریض را گویند ابو العباس
گفته ؎ زخان و مان مرا نیست انتادم * بماندم اینجا بیچال تر ز انگشتال * انگشتو با اول مفتوح
بثانی زده وکاف عجمی مضموم بشین منقوط زده وتای فوقانی مضموم و واو معروف نانی را گویند که زیره کرده
با روغن و شیرینی یکجا کرده بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز گویند انگشتوا با اول و ثانی مفتوح وکاف عجمی
مکسور بشین منقوط زده وتای فوقانی نانی باشد که با اخگر پزند انگشته با اول مفتوح بثانی زده وکاف
عجمی مفتوح بشین منقوط زده وتاء فوقانی مفتوح و اخفای ها و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مکسور بشین منقوط
زده وتاء فوقانی مفتوح بزرگی را گویند که پیرایه و ثروت بود و حشم و توابع بسیار داشته باشد انگل
و انگلک و انگول و انگیل و انگیله با اول مفتوح بثانی و کاف عجمی بمعنی دارد اول حلقه باشد
از ابریشم یا ریسمان که تکمه را از میان آن بگذارند تا بند شود اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ آخر از
ذات توهم دست برزده * گویی که حلقهای قبا گوی انگل است * مسعود سعد سلمان
نظم ساخته ؎ شمسه جیب و بر گردون آن سمتین * دستها افگنده در هم چو گوی و انگله *
ظهیر فاریابی گفته ؎ چون تتق گیری در ایوان آسمان خواندت * مشتری بر بسته زلف برکشاده
انگله * دوم بمعنی [illegible] ازین تکمه نیز نظم نموده اند چنانچه اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ بر آن
انگله زرین که چیز از اختران سازد * لباس عمر او را بر گریبان زنان زیبد * دوم کسی را گویند که سیم او
طفیلی و [illegible] باشد و او در اخلاق [illegible] نظم نموده ؎ دل [illegible]

غم دلم را دوستداری میکند * شرف شفروه فرماید ع ای بر گران انگلا وقت ستیز تست * وی صبر هزیمت شده وقت ظفر تست * **انگلیون** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند حکیم **سنائی** فرماید ع بادم عیسی چلیپا گر شد اکنون بلبلان * بهر انگلیون سرائیدن بسریانی شدند * مولوی معنوی فرماید ع او بیان میکرد با ایشان براز * سر انگلیون و زنار و نماز * دوم نام کتابی است که مانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی خطائیها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع و فنون نقش چینیان و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده بود در آن ثبت نموده بود امیر **معزی** فرموده ع بطراز کشیده صورت بسان نقش چینستان * بقهر بر گشته بود دل بسان صحف انگلیون * **رشید وطواط** گفته ع ز نقشهای بدیع و ز شکلهای غریب * صحیفه باغ چنین شد چو صحف انگلیون * در هر جا که با نام حضرت عیسی نصرانی چلیپا و سریانی امثالهم مذکور باشد که اراده او از آن انجیل است و در هر مقام که نقش و نگار و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید بود که مراد از آن کتاب مانیست و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارتنگ نیز گویند سوم دیبای بود هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در وی ظاهر باشد سید **ذوالفقار شروانی** منظوم ساخته ع خسروا مشکه بیج تو نگاریخم * رشک ارتنگ شده کارگه انگلیون * کسی با تو بر هیبت مستقیم بود * خمیده قامت و برگشته باد چون گردون * **انگیختن** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی برشورانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و بدر کردن و کشیدن آمده **شیخ سعدی شیرازی** فرماید ع تولای مردان آن پاک بوم * برانگیختم خاطر از شام و روم * **انوبا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و بای عجمی بالف کشیده کاسنی باشد و در بعضی از فرهنگها نوشته که گاوزبان تلخ را گویند **انوشا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی خوش و شاد آمده چنانچه حکیم **فردوسی** فرماید ع بدو گفت پیرانکه ای شهریار * انوشا بزی تا بود روزگار * حکیم **اسدی** گفته ع انوشه کسی کو نکونام مرد * چو زینجا بشد نام نیکو نبرد * دوم شراب را گویند چنانچه **منوچهری** منظوم ساخته ع انوشه خور و اسپ کن جاودان زی * ده دوست چون دشمن برافگن * سوم نام نوشاپور بوده چهارم پادشاه نوجوان را خوانند خواجه **نظامی** راست ع انوشه بنش باد دارای دهر * ز نوش جهان باد بسیار بهر * **انوشیدن** با اول

مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و همزه مکسور و یای معروف ناله و زاری و نوحه کردن بود **انیران** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فرشته ایست که اختیار کلم بدست او است و تدبیر امور و مصالح
که در روز انیران واقع شود بدو متعلق است دوم روز سی ام است از ماه شمسی نیک است درین روز
جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و ساختن جشن و وام دادن **حکیم فردوسی** فرماید ع خجسته بشد انیران تو ٭
بشادی جوانان پیران تو ٭ **زرتشت بهرام** گفته ع سفندارمذ ماه رفته تمام ٭ هر روزی که خوانی
انیرانش نام ٭ درین روز زرتشت پاکیزه دین ٭ در آمد سوی شهر ایران زمین ٭ **انیژران** با اول
و ثانی مکسور و یای معروف و زای عجمی نام داروئیست که آنرا بوی مادران نیز خوانند **انیسان**
و **انیسون** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد **شمس فخری**
راست ع نه در حدیثش بود دروغ یکی ٭ نه در قولش بود هرگز انیسان ٭ **مولانا عبد الرحمن جامی** فرماید
ع در دلم که پیوسته انیس دل است ٭ ای یار انیس اشتو انیسون شنوده ٭ و بزبان یونانی انیسون
رازیانهٔ رومی را نامند والله اعلم بالصواب

فصل با

بن با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند و بعضی چمن را نیز نامند
و بنوان باغبانان و نگاهبانان زراعت و محافظت چمن را هم خوانند دوم میوه ایست ریزه که در دواها بکار
و حبة الخضرا گویند آنرا ون نیز نامند **بن** با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیز را گویند دوم
سبوی بزرگ که پیشتر باشد و آنرا بتازی است و قنبیر خوانند و جمع آن تغار است **بناغ** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول تابستان خانه چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ع حیله بافان بناغ می بافند ٭ حیله با وی پدید نیست
بناغ ٭ **حکیم سوزنی** گفته ع از کاخ خوردن آن سگ بی حمیت حسود ٭ بی دوک پنبه کرد اکنون را
بناغ کرده ٭ دوم نوعی از بیرا گویند **منصور شیرازی** گوید ع همین بود آن بلبل که بالای
ریشش او بود ایکم زیبان پیر بناغ ٭ سوم چوب دوزن و جباله بکمر بندند از زنان هر یک دیگر انباغ
شوند و انباغ و بناج نیز گویند **بناج** با اول مفتوح و نون معروف بمعنی اخیر بناغ است
که هر دو زن شوهر آنرا انباغ نیز گویند بتازی ضرت و بهندوی سوت خوانند **حکیم سوزنی** گفته
ع همیشه بوده بسال بناج نسل من ٭ که خدای جل جلاله بیش ایکد بادا **بناو** با اول مفتوح
و ثانی بالف کشیده با اول مضموم و ثانی زرد بسته معنی دارد اول مهره دوم مفاصله عضو را گویند آنرا بتازی

مفصل خوانند سوم زنجیر را گویند که بر پای گنهکاران و دیوانگان نهند بابا فغانی گفته ۞ ما نخل خرو ازتن پیوند شکستیم ۞ آشوب جنون بند بشو و بند شکستیم ۞ چهارم پیکر آهن بود که جهت استحکام بر صندوق و تخته و در کشتی زنند امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ۞ طبع را تا کند از طبع کین ۞ قفل بر نقش است بند آهنین ۞ پنجم قفل را نامند استاد فرموده ۞ امانت ورنه با لشکر بجائی رسید که منسوخ شد رسم بند و کلید ۞ حکیم اسدی راست ۞ یکی بند بر حالم آمد پدید که داری بدو پای بی بن کلید ۞ ششم مکر و حیله باشد استاد رودکی گفته ۞ همه حیله بند است بازگشتن او ۞ مترسید کز نیش ایمن است و روی زرانده ۞ حکیم فردوسی فرماید ۞ زبس بند و سوگند ایمان تو ۞ همی بگذرد رسم پیمان تو ۞ هفتم مکر و تعصب باشد حکیم ازرقی فرماید ۞ چنین بالب خیر مند ۞ همه لب پر انبار و دل پر ز بند ۞ هشتم گره و عقده را گویند سیف اسفرنگی نظم نموده ۞ ای قلت بند و در کار گشاده ۞ وز رای تو در دست قضا بر گشاده ۞ نهم سخنی باشد که قرینش است بر بند مولوی معنوی فرماید ۞ گو دلیلت گفت منع سقنا و بلا ۞ چونکه این پیل بلا آمد و شد گذشت ۞ دهم خیال و مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند عقدم یا فلانی مرید آزاد است مثال سعدی ۞ ما را وظیفه تو دعا گفتن است و بس ۞ در بند آن مباش که نشنید یا شنید ۞ خواجه آصفی راست ۞ حاجت خود نخواهم آصفی با یار نخواهد ۞ اسیر بند و مأمور اغیار در بند تماشایم ۞ یازدهم گره بند میان بند بود ضیاءالدین فارسی نظم نموده ۞ ز تک که در دست تو در دست ملک دین نیست ۞ حکیم گشاده هیچ دگر نگار چو بند ۞ دوازدهم بند پا باشد یعنی ولیب امیر خسرو نظم آورده ۞ زنهار که آن بند قبا چیست نبندی ۞ کز تاب کمیش نخچیر اندام بر آید ۞ سیزدهم ابیات و مطالب را گویند مولوی معنوی نظم آورده ۞ باز در تخت عشق اندر رو دیوانه سر ۞ باز بند بند اسپ کهن وا بین ۞ چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند ۞ پانزدهم گره در سینه خوانند ۞ شانزدهم حیله و فن کشتی گری باشد ۞ هفدهم جفت گاو را گویند که بجهت زراعت و آرا به با هم بدارند ۞ هجدهم طومار کاغذ است ۞ نوزدهم گرفتن پرده باشد از نغمه دار الحرب و آن را سیدی نیز گویند ۞ بیستم جیب بند ما را خوانند مانند شمشیر بند و کارد بند و امثال آن ۞ بنت بکسر اول و سکون ثانی و فتح یای فوقانی دختر را گویند از کتاب نصرقوم سنبد ار با اول مضموم بثانی نون کیسه را اصحاب سنت

تجمل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ع بر سر گنجی که یزدان بعقل احمد نهاد * جز علی گنجور نبود کو چون
بند انیست * بندخشت با اول مضموم و ثانی زده و دال مضموم چهره باشد * بندرز با اول مفتوح و ثانی
زده و دال مفتوح و را زده و زای منقوطه جوال و زنبر را گویند * بندروغ با اول مضموم و ثانی زده و دال
موقوف و رای مضموم بندی باشد در پیش آب جوی بسته که به بندند تا آب بزراعت روان شود
اوستاد رودکی منظوم ساخته ع آب اگرچه کمترک بر و کند * بیدروغ ار سست باشد بفکند *
بندشهریار با اول مفتوح و ثانی زده نام نوایست از موسیقی منوچهری فرماید ع بر بند عندلیب زند
بندشهریار * بر سیمرو زند آفرین نخست اردشیر * بندمه و بندیمه با اول مفتوح تکمه باشد که در گریبان
نصب کنند و آنرا گوی گریبان نیز خوانند * بنشک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام
میوه ایست جنگلی بیشتر در کوهها شود و آنرا امین نیز گویند دوم نوعی از قماش را نامند که زمین آن اطلس باشد
و بر آن گلهای زربفت بود مولانای ظهوری فرماید ع ز خامه جامه عشق تو اطلسی گردید من بنفش
داغ ناپوش کرده مارا * بنک با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مصغر بنه باشد یعنی رخت کوچک
دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس یا فلان چیز بنک نمانده اراده آن باشد که نشان
نمانده * بنکه و بنکا با اول مضموم جایی را گویند که زر و رخت آنجا بنهند * بنکران با اول مضموم و ثانی زده
و کاف مفتوح سیحی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا ابنکران نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید ع وارثانم را اسلام من بگو * این وصیت را بگویم مو بمو * تا ز بسیاری آنرا بشکنند * بنکرانی
پیش آن مهمان نهند * بنکره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکری باشد که عورات بمحل خفتن
کودکان گویند تا بخواب شوند و آنرا لالو نیز خوانند و بهندوی لوری نامند حکیم خسرو فرماید ع خفته
خوش ای پسر و حیخ در روز و شب * گهواره میکند بنمالیست بنکره * و با اول مکسور ریسمانی را گویند
که چون ریسمان بر دوک پیچیده شود و آنرا فرموک نیز خوانند * بنلاد و بنوره با اول مضموم و ثانی زده
و لام با الف کشیده و دال موقوف در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها در لغت ثانی بمعنی بنیاد
دیوار عمارت آمده کمال اصفهانی گفته ع یقین شناس که چندان بقا نخواهد بود * بنای عمر عدو را
چو بید بود و بیلاد * بنه بیچ سیفی گوید ع تو همدی آن سرا ز بنی که باشد * زینلش سقف از دانش
ستوده * بنکشتن با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی بنیاد برده فرو بردن باشد و آنرا

اوباریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند **بنتلاک** با اول مضموم و ثانی زده و کاف و لام مفتوح نام میوه ایست ریزه که مغزی داشته باشد و آنرا انجیر هند و نوکاک نیز گویند **بنو ماش** با اول و ثانی مضموم و واو معروف ماش و مونگ باشد **بنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خانه و رخت و اسباب خانه آمده **ظهیر فاریابی** گفته ؎ خضر فیضی که بتوفیق محمد بستی * بنه بر تارک گنبد خضرا دارد * **مولوی معنوی** فرماید ؎ یک جمله و دیگر بنه خواب بسوزیم * زیرا که چنین دولت بیدار درآمد * **خواجه حسین ثنائی** گفته ؎ ای خضر زاد رهی تا بخراسان بردم * بنه آتش بنهم همچو خراسان بروم * دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده **حکیم ناصر خسرو** فرموده ؎ از نام بد ار بهی تیر سهی * با یار بد از بنه بپوسید * **بنیچه** با اول مضموم جهی باشد که بر املاک می بندند **مولانا ظهوری** فرموده ؎ نخلم آخر بنیچه خواهد بست * زخم بر دل دریچه خواهد بست * داغ تو که خنده بر سر هم دفتر * سر سینه من بنیچه خواهد بست * **بنیز** با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه سه معنی دارد اول بمعنی هرگز آمده **حکیم ازرقی** فرماید ؎ در مدح پاک آن نکنم کهنه تن بنیز * زان تا که نایدم که بود کهنه پیرهن * دوم بمعنی تیز آمده **حکیم قطران** نظم نموده ؎ اگر باز آیدم دلبر ببینید لشیم بنیز از دل * دگر باز آیدم جانان ببینید لشیم بنیز از جان * سوم بمعنی زود آمده **حکیم فردوسی** فرماید ؎ اسیران از خواسته چند چیز * فرستاد نزدیک خسرو بنیز * **بنیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کنز را گویند و آن نوعی از ابریشم فرومایه است

فصل بای عجمی * **پنام** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد * **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ با کابر مجلس خلوت * گفتگوی پنام میخواهم * دوم تعویذ بود که دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند سوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که بر دو گوشه آن دو بند بندند و متابعان زردشت در هنگام خواندن و باژ آنرا بر روی خود بربندند زردشت بهرام گفته ؎ نشسته بر تخت زرار دی و نداف به پنام و برزخ گشتنش پناف * **پناک** با اول چهارم حیج باشد **پنبه یز** و **پنبه وز** و **پنبه زن** حلاج و نداف را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم آورده ؎ پنبه یزی فاش کرد یک کمت از سر عشق * در همه عالم فتاد سوز از آن مسئله * هم او گوید ؎ منم انا الحق در سر پنبه یز * لایق حلاج بود مرتبه دار عشق * **پنجانگشت** دو معنی دارد اول نباتیست که در جهت آن در کنار رود خانها روید و ورق سه ها نبود و آنرا بتازی ذو خمسه اوراق و ذو اصابع گویند و صفت آن

صاحب نصاب بعربی نوشته یوسفی طبیب نظم نموده ؎ کند چون دو دو پنجنگشت را زنند بزر خود
کند کم شهوتش را بدر آرد رشتش کند درد بیرون و حیض ؛ با انگیزد و نرود بر تو لشش را ؛ دوم نام صنفیست
که بر غلطیده پنجه و پنجاره خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل بدیع سیفی
نظم نموده ؎ از پی دولت سیاره پنجاره ؛ دوم زنخ پنجاره ؛ پنجه و زد یده خمسه متحیره گویند
پنجی که بر سینه ... را گویند پنجوده با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نصیبت باشد در
سروریست دوم غلیواژ را گویند و آنرا زغن و غلیواج و غاو نیز خوانند این معنی را حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ وای بسا از رای او دست ستم بند کرده ؛ زانکه بهر رای او حکمت بابست و بند ؛ گر ز کره بند او
دا و دهد اویکی بچه زبیت بر کشد شهپر باز و همی بند ؛ و با اول مضموم پنجه صلاجی کرده را گویند که جهت
رشتن و جز آن گلوله ساخته باشند و آنرا پچپه و پندک و غنده و پاغنده و گاله نیز خوانند
و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی مقعد خوانند سیف اسفرنگی گفته ؎ بند و بر جای
آن گشته مقام ؛ هر که گر نجوم آرنج و بر جای طب فتح ؛ پنجاهه مدت اعتکاف النصاری باشد چنانچه
چله مدت اعتکاف اهل اسلام است حکیم خاقانی فرموده ؎ پس از چندین چله در عهد سی سال ؛
دوم پنجاهه گیرم آشکارا ؛ پنج پایاب و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که در خشکی هم
در آب زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سرطان گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هر که زندی کند از بی
گفتارش پنج پایه است و دست گیر قرارش ؛ دوم نام برج چهارم است از بروج دوازده گانه از [illegible]
فیروزشاهی که کتابی است منظوم در نجوم مرقوم شده ؎ دلی باشد بعقل با کفایت ؛ [illegible]
از پنج پایه بیت ؛ پنجک و پندک با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت
ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و آنرا پاغنده و غنده و پنده و پیده و پندش و پندک و گاله نیز خوانند
حکیم روحانی فرماید ؎ یکی از ایشان بچه ستان و پنبه فروش ؛ که ریش گاو دنی تا قیامت از او
پنج نوش نام معجونیست که آن را ترکیب از پنج چیز است بجهت تقویت دل بغایت مفید است و تجربه آن
پنج نوش است و اکنون معجون پنج نوش بنشر اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید ؎ در چاشنی فقر در آنان
راه ذوق ؛ دل را بجنب پنج نوش ملامت کنی دوا ؛ پنچم با اول مفتوح بثانی زده نوعی از قصب و از کتان باشد
که کنجی و مصلا را گفته بر قصد و بلخی آنرا پنیره نیز خوانند و معرب آن فرج است پنجه با اول مفتوح

ثانی زده وکاف عجمی چهار معنی دارد اول خوشه خرما بود دوم چوب سوم دریچه چهارم وقت بام آنرا
بتازی صبح خوانند یعنی ازکتاب اسینه مرقوم شد وبا اول مکسور پوشیده نماند که شبانروزی را بشصت
قسمت منقسم ساخته اند هر قسمی را یک پنگ گویند وکاسه ای شبیه بادیه که در ته آن سوراخی تنگی کنند
چنانچه آن کاسه را بر روی آب نهند همین یک پنگ شود و آن کاسه پر آب شود و در آب نشیند
واکثر آبیاران مانند کاسه داشته باشند و تقسیم آب نمایند و آنرا پنگان گویند و طشت سبز نیز خوانند
ومعرب آن فنجانست **حکیم سنائی** گفته ازجهانی چه بایست بودن * که پنگان تو [illegible]
وبطریق عموم هر کاسه را پنگان خوانند چنانچه **مولوی معنوی** فرماید توبهم گیر آب سلطان از سبو
سرگرفت و خلق پنگان میزنند * **رضی الدین نیشابوری** فرماید حاصل از چشم عدو [illegible]
سرایست * چنان آبی که درین شبی پنگان دیدم * **پندار** با اول مکسور تکبر باشد و امر از پنداشتن بود شاعر
فرموده چون بانیی کاراست با هرکس تراه بهرکسی هست پندار * گرچه **پنشش** بمعنی [illegible] و پیداست
پنگره با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مفتوح و اخفای های نوعی از رقص باشد آنرا پنجره نیز خوانند
ومعرب آن فنزج است * **پند** با اول مفتوح و سکون ثانی فرزند بود ازکتاب ژند مرقوم شد
پنه بفتح اول و ثانی مخفف پناه باشد **امیر خسرو** فرماید ازپی سوختنم گرم مشو ای خورشید * که مرا سر
پنه از سایهٔ یزدان دارد * **پنیرک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلی است سفید رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و آنرا [illegible] کلاغ نیز گویند **اثیر الدین اخسیکتی** راست
ذیل غنچه [illegible] * تا فتنش شکل بود از پنیرک * و بتازی خبازی میخوانند

فصل تای فوقانی

تن آسان آسوده را گویند **استاد فرخی** نظم نموده از لطف او
جهان همه [illegible] * که تن آسان تندرست است از تب * **تناور** با اول مفتوح خداوند تن و فربه را گویند
شیخ نظامی فرماید چو بیدی که تناور شود بیخ سال * بیفتد چو بیجا شود تیشه زن *
تنبک با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخرگان می نوازند
داشته باشند و در هنگام بازی [illegible] مقصود [illegible] در هیجا گفته ای نشاید
تنگی و بلبانی هر شب * آنکه سر [illegible] زیر کوی تنبک * دوم جناح زین باشد * **تنبل** با اول و ثانی
مفتوح کاهل و بیکار را گویند و آنرا تنبیل نیز گویند و با اول مضموم [illegible] دوری باشد **کمال اسمعیل** فرماید

﴿ در کنج خانه پشت بدیوار داشتن * بر خشک نان ابیست که ازرق تنبل است * **منوچهر** گفته ﴿ بخت بی تقصیر و صحبت روز بی بکرده غم * دهر بی تلبیس تنبل چرخ بی نیرنگ رنگ * **تنبلیت** با تای فوقانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف بار اندک بود که بر زیر بار بزرگ بندند و آنرا تلیت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ بار مرقوم است **تنبوک** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول کباده باشد و آنرا لیزم نیز گویند **ابوالفرج رونی** راست ﴿ کمان رستم دستان بسنجی * کم از تنبوک ترم شهریارست * **خواجه عمید لوبکی** گفته ﴿ در کمان چرخ پیش تلکبت مریخ را * هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده * اما امیر خسرو تنبول را بمعنی لیزم نظم آورده و قافیه ساخته چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر تنبول بنظر آمده دوم جناح زین را گویند **تنبول** با اول مفتوح سه معنی دارد اول برگ سبز باشد بمقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز شود و در ملک هندوستان آنرا با فوفل و آهک بخورند و آنرا تانبول نیز خوانند و تامول و پان هم گویند **شیخ آذری** منظوم ساخته ﴿ برگ تنبول خاص هندستان * پوده آمد نصیب ترکستان * **امیر خسرو** فرماید ﴿ کسی کز تو خورد تنبول امید * کند بخشش ذخیره برگ جاوید * دوم کمان لیزم را گویند هم او فرماید ﴿ زهی کیلی ملک فرمان ده گول * که بر عنقا زند پیکان تنبول * **ابوالفرج رونی** راست ﴿ کمان رستم دستان بسنجی * کم از تنبول ترم شهریار است * سوم نام قلعه ایست از هندوستان که بر آن تنبول اشتهار دارد **تنبه** با اول مفتوح چوب گنده سترگ باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود و آنرا کلند و کلندره نیز خوانند **امیر خسرو** نظم نموده ﴿ ز لفش شوم آن روباهی منکر * ستنبه گشته هر یک تنبه در * **تنباک** با اول مفتوح نام پادشاهی بود و نیز نام مردی **تنجیده** با اول مفتوح بمعنی در هم کشیده بود و آنرا ترنجیده نیز خوانند **تند** با اول مضموم سه معنی دارد اول مرادف تیز باشد و آن معروف است دوم خشم و خشمگین بود از ظفرنامه نقل نموده شد **استاد** گفته ﴿ روانه شد آن لشکر بیشمار * همه صفدر و تند لشکر گذار * **ضمیری** راست ﴿ دست بر دست ضمیری بدعا تند شدی * این گره در دل آن نیز گرفتار بماند * سوم دلیر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ﴿ یک حکایت گوش کن ای نیک پی * مسجدی بد بر کنار شهر ری * هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم * کامی نه فرزندش شدی این شب یتیم * بسکه اندر وی غریب تند رفت * صبحدم چون اختران در گور رفت * هر کسی گفتی که صحراست و طلسم * کالت رسد باشد عدوی جان و سیم * و آن دگر گفتی که پریانند تند * اندر آن مهمان کشان با تیغ کند * هم دوا

در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام و امر نمودن سلیمان علی نبینا و علیه السلام مر دیو را
که باد را طلبد ست بانگ زد آن تند کای باد صبا ؛ پشه افغان کرد از ظلمت بیا ؛ چهارم سر کوه بود آنرا
چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم **فردوسی** فرماید ست تو با شاه بنشو بالای تند ؛ ز شیران لشکر مشو پیش کند
پنجم بمعنی بلند و بلندی آمده **اوستاد فرخی** فرموده ست گه شکار فرود آورد ز بیرون او از کوه تند
پلنگ و ز آب بر زرفنا نهنگ ؛ **شاعر** منظوم ساخته ست یکی حلقه تند بر تیغ کوه ؛ که از دیدنش دیده گشتی
ستوه ؛ **پور بهای جامی** بمعنی بلندی نظم نموده ست جسم او سخت تنگ خویشتن بر ؛ بند پیشانی
چو خانه خر ؛ **تندبور** با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و بای مضموم و واو مجهول جیسر
تندر و تندور با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی رعد باشد
اوستاد فرخی در صفت اسپ گفته ست برفتن چو تیری چو فرمان سلطان ؛ بخوردن ز خوشی
چو عیشش نو نگر ؛ نه چرخ است اجرامی او چون ستاره ؛ نه ابر است داوای او چو تندر ؛ **شمس فخری**
در صفت اسپ نظم نموده ست اسپ است زود خیز سبک پوی تیز تاز ؛ کز تو به در شتاب بگرد باد صرصر است
از بانگ او چو بازان زهره همی چکید ؛ زیرا که تو چو برق سبیلش چو تندر است ؛ **حکیم قطران** گفته ست
بروز کوشش بانگش بگوش گردان در ؛ بود بهول چو تندر بثقل چون سیماب ؛ **منوچهری** منظوم ساخته
ست خروشی بر کشیدی تند و تندر ؛ که موی مردمی کردی چو سوزن ؛ فرو باریدی بارانی ز گردون
چنان چون برگ گل بارد بگلشن ؛ **تندس و تندسه و تندیس و تندیسه** با اول
مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و معنی ترکیبی آن تن مانند است چه دس بمعنی مانند آمده **اوستاد**
فرخی در صفت عمارت بنظم آورده ست فرد کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت ؛ هزار گونه در او شکل تندس
دلبر ؛ **معروفی** راست ست بیار است آنرا بنه مکران ؛ باشکال تندیسه بیکران ؛ **تنند** با اول
مفتوح ثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تننده و جولاه و جولاهه و جولهه و کرونیه و کرتنه و دیوپا نیز خوانند
شمس فخری راست ست شها عنقای قاف فتح نصرت ؛ بود بر طاق ایوان تو تننده ؛
تنخوند با اول مضموم ثانی زده بمعنی تار و مار آمده **شمس فخری** راست ست از صرصر قهرت
همه گشته تار و مار ؛ و ز تند باد قهر اجل حمله تنخوند ؛ **تنده** با اول مضموم غنچه مانندی بود که بنخست
از درخت لرزند و برگ از میان آن برآید و سر زدن تنده را تنیدن گویند ؛ تنسته با اول و ثانی مفتوح

بافتهٔ عنکبوت باشد عمید لوبکی راست • همه سراچهٔ دختر که تاج میشد • که کنون حضیض ایشان شد
چو سایه در بن چاه • فراش بوقلمون شد یکی پلاس درست • ز تق تنتهٔ آن عنکبوت تک جولاه •

تنسنج با اول مفتوح و ثانی زده و سین مضموم بجا نون زده چیزیرا گویند که لب بادره و چیل مانند بود و در نهایت تلخ
ابن یمین نظم نموده ست • دل سوال یکنظر میکند ازان فرخ رخش • از لب شیرین نیابد جز
تلخ پاسخش • گاه تهم کین نماید وقت صلح آید بجنگ • دور بادا چشم بد زان شیوهای تنسنجش •
و مربای آن تنسوق بود • **تنک** بفتح اول و کون ثانی نوباریان باشند که آتشباز بر قوم شد • **تنکار** با اول مفتوح و ثانی زده
داروئی باشد که بدان زر و نقره و امثال آنرا با هم پیوند کنند و آنرا کفشیر نیز خوانند و بهندوی سهاگه گویند

تنگ با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروف است دوم یکبار باشد حکیم **انوری** فرماید •
منصب مطلب که سرگیاهست • هر چه درازست تنگست • سوم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان و مصوران
اظهار صنعت بران کنند و گویا انگاریانهٔ مانی را خوانند بدین معنی و آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند • مولوی
معنوی فرماید • در آن ختن که در وی تنگ هست صورت نیست • بگو فلان چه کس است و فلان را
چه شده است • **مختاری** راست • گرفت آن ارغوان قیمت ز مسح تو • که حیّ از خامهٔ
مانی و جیب از رشد و آذر • چهارم نواری یا دوالی بود که زین به پشت اسپان و یا پالان بر پشت باربرداران
محکم و مضبوط سازند حکیم **سوزنی** راست • زمین ز سیر شود خصم تو در زیر • زمین چو بسته شد
تنگ و زین تنگ • پنجم دربند و گدوکه را گویند **اشرف الدین آخستگی** گوید • عقاب تیر اچون کشاده گردد
پر • سر سینه و سینه مرد و تخته آهو تنگی • **نجیب الدین جرباذقانی** گوید • ز نیم سگزن یل تو
درجهان خراب • بکوهسار در آهو گیرند گوشهٔ تنگ • ششم بمعنی قریب و نزدیک است **خواجه نظامی**
فرماید • در آورد لشکر بیکبار تنگ • بر افراشته یک بیک سار چنگ • حکیم **فردوسی** بطریق نظم نموده
ست • چو بستان بهار اندر آمد بتنگ • پیاده شدندی همه بیدرنگ • هفتم نایاب و عدیم المثال بود
خواجه کرمانی از زبان معشوق نظم آورده ست • مرنام دل گرچه از تنگ نیست • که این جنس در ملک ما
تنگ نیست • هشتم بمعنی ستوه بود غزالی **گیلانی** گفته ست • تنگ آمده ام ز خون دل خوردن
خویش • من بیر جوان یوسف شدم دشمن خویش • گشته خود را دو دیدن خود وا فکنده هم • از غایت دور
در گردن خویش • نهم [illegible] ولایت است [illegible]

کمر و پستان تنگ [illegible] بتصور اشتهار تمام دارد خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ست گل قرار
ندیدیم چو حسن جمال * ترک تنگی شنیدیم بدین شیوه تنگ * دوم شهر حصاری بوده آن ترکها
گویند [illegible] گشته گلاو کند * چو سنگ گلابر حصاری * سوم با اول مضموم کوزه باشد سر تنگ و تنبیده
و کوتاه گردن حکیم ازرقی فرماید ست آن حاکم ما بیاره و فرخی ماند * گرد سر داد سفید کوزی باشد
تنگ نشستن بعد وضو سی ماند * چون سرکشد از سبو بری اند * و با اول مکسور نقاره عیان را گویند
تنگبار با اول مفتوح بمعنی دوم با اول نامی است از نامهای باری تعالی شیخ خواجه نظامی فرماید ست
ز بهر بود از حضرت تنگبار * کنند یک ادراک را سنگسار * دوم کسی گویند که در هم دشواری نزد او
بار یابد بیت اسفرنگی گفته ست دریچه وصل عاشقان را * درگاه خیال تنگبار است *
تنگبیر با اول مفتوح بکاف زده و بای موحده مکسور و یای مجهول و رای منقوطه نوعی از غزال باشد
بسوی بیابان که مردم عام سیه نیز خوانند تنکز و تنکس با اول مفتوح بکاف زده در لغت اول زای
منقوطه و در لغت ثانی بسین زده درختی است که خار بسیار دارد و گل آن برنگ کافور است و آتش
بسیار نیز بغایت تند و تیز بود اثیر الدین اخسیکتی منظوم ساخته ست بر چهره گلگون تو [illegible]
چنگال همه ناخن دندنه چو تنکس * تنکلوش و تنکلوشا با اول مفتوح ثانی زده و کاف [illegible]
دو معنی دارد که لوشا حکیم صورتهای و نقشهای اقلیمی خطای [illegible] صنایع و بدایع
و نقاشی که خود اختراع در ان ثبت نموده بود و این کتاب در میان ایرانیان [illegible] مانی است
دوم چنانکه مانی در ملک چین سرآمد نقاشان و مصوران بوده است در ملک روم سرآمد نقاشان [illegible]
بوده چنانکه کارنامه نقاشان چین ارتنگ نامند کارنامه نقاشان روم را تنکلوشا [illegible] حکیم خاقانی
نظم آورده ست نام قیصران سازم تصانیف * به ارژنگ چین تنکلوشا * خواجه نظامی در
خورنق فرماید ست قطب آن پیکر جنوب و شمال * تنکلوشای صد هزار خیال * و دوم نام حکیمی
تنگست با اول مکسور ثانی زده نام قصبه است مابین کوه و حصار واقع است تنگنای با اول
جایی و محل تنگ بود تنگو با اول مفتوح ثانی زده و کاف تازی مضموم و واو مجهول نام پادشاه ختا
و چین باشد خواجه حمید لوبکی راست ست ما حکم قدیم تو بکسری و چینی و قیصر [illegible] خاقانی نو
چه کسری و چه تنگو [illegible]

آغاجی گفته ز تاریکی و سستی هر دو پایم ۞ تو گوئی تبسکی پای تنیداست ۞ دوم کاهل و شل را گویند

تندو با اول و ثانی مفتوح بمعنی تندور است که مرقوم شد امیر معزی فرماید ۞ شود در بناهت چو سد سکندر ۞ اگر سازم از تار و تند خاور ۞ **تنودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی تنیدن و کشیدن بود حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ ربوده خواهد پیراهن ترا اکنون ۞ همه گسسته و سوده گشته تارش و پود ۞ ترا چگونه ببافد گریبای علم ۞ که جان دولت جز از فعل جهل بد تنود ۞

تنور خانه مطبخ را گویند **تنوره** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول تنور را گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید ۞ چون تنوره بزیر این طارم ۞ همه آهن بپای آتش دم ۞ دوم نوعی از سلاح بود مانند جوشن که هنگام جنگ بپوشند اما عیبهای تنوره دراز تر از عیبه جوشن باشد خواجه نظامی فرموده تنوره ز تفسیدن آفتاب ۞ ببوزنه گی چون تنوری بتاب ۞ سوم حلقه زدن باشد و آنرا خیره دگریک نیز خوانند حکیم اسدی گفته تنوره بر وگردش اندر سیاه ۞ ز هر سو بزخمش گرفتند راه ۞ هم او گوید هزاران دلیران جوینده کین ۞ بگردش تنوره زدند از کمین ۞ چهارم پوستی را نامند که قلندران آنرا مانند لنگی بر میان خود ببندند و آنرا برکی نیز خوانند استاد ذوقی گوید تنوره بمیان بهر تنوره صدا ۞ سفیده مهره گرفت و ره قلندر زد ۞ پنجم گویست که در جنب آسیا بسازند چون آن آب بتندی دران گو بریزد بر پرهای آسیا بخورد و آسیا بگردش در آید ششم گردش تن چرخ زدن بود **تنوزه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه مفتوح شگافته و چاک شده را گویند و تنوزی بمعنی چاک و شگاف آمده حکیم **خاقانی** فرماید ۞ بر تن ز بس شکاف جامه عیدی ۞ و ز ماتم دوستان تنوزه ۞ خاقانی صبح خیز هر شام ۞ نگشاید جز بخون دل روزه ۞ **تنومند** با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور است که مرقوم شد خواجه **نظامی** فرموده تنومند را قد چندان بود ۞ که در خانه کالبد جان بود ۞ **تنه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا تن نیز گویند دوم تننده باشد خواجه سلمان نظم نموده چند پرّی چون مگس بهر قوت ۞ بود در دهر این تنه عنکبوت ۞ سیف اسفرنگی گوید برگذر ز تنیق مورچه با خصم او ۞ در تنه عنکبوت حصن برآرد حصین ۞ **تنیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خاموش بود و آنرا تن زدن نیز خوانند

فصل جیم ۞ **جن** با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد حکیم **فردوسی** فرماید [illegible]

چون سواری گذشت ٭ که لرزند زو سربسر بوم و دشت ٭ و با اول مضموم در عربی ذهن کردن آید
و با اوّل مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اوّل پری را گویند دوم دل باشد سوم بمعنی نخست آمده
چهارم پری بود **جناب** با اول مفتوح گردی باشد که دو کس دامن با هم ببندند و آنرا جناغ نیز گویند
و از غایت اشتهار احتیاج به بیان چگونگی ندارد **حکیم خاقانی** فرموده ؎ خاطر تو مرغ وار هست
به پرواز عقل ٭ باد در سحر صبحدم دانهٔ اهل صواب ٭ و بدیر است صبح باد لم از هر دو کون ٭ عشق تنها
کرد و نقش کشیده جناب ٭ **خواجه عمید لویکی** راست ؎ روزیکه سیل گاه شود پر ز سیل خون ٭
بر سیل خون ز سر بدواند جناب تیغ ٭ خرباخری یکی گز نگوید اجل سخن ٭ چون با قضا بمرگ نه بندد جناب
تیغ ٭ **مسعود سعد سلمان** راست ؎ زیرا جناب بسته با سمان و مهر ٭ زینگونه باشد از کسر
اجتناب تو ٭ اکنون نمی ستاند چیزی ز دست تو ٭ دست تو تا نگردد دیگر جناب تو ٭ و در عربی
درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کناره و گوشه باشد و با اوّل مکسور هم در عربی ریسمان را گویند که در گردن چارپا
کرده باشند **جنب** با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که مردم آنجا اکثر و اغلب خوش مزاج و مهمان دوست
بباشند و شمشیر در ان شهر خوب بسازند **جندر** بفتح اول و سکون ثانی چوب مدوّر باشد که بر یکی جامه
به پیچند که با چین و شکنج جامه بر طرف شود و طراوت پیدا کند **جنابه** با اوّل مضموم دو طفل را گویند که یکبار
از مادر متولد شده باشند و آنرا بتازی توامان و توام خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ دولت و ملت جنابه
زاده چو جوزا ٭ باد بتخت یگانه زای صفاهان ٭ **جناغ** با اوّل مفتوح بمعنی جناب است که بالا مرقوم شد
با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی لون خوانند **کمال اسمعیل** در شان اسپ گفته ؎ بری
سر وی نماند جز که نمد ٭ پوست بر وی نماند جز که جناغ ٭ **ابن یمین** نظم نموده ؎ سایهٔ حق آنکه اسپش را
چو چنگ آسمان ٭ از مه نو زین و از خورشید می بندد جناغ ٭ **جنج** با اول مفتوح و ثانی زده آواز و فریاد
کاو را گویند **جند** با اول مفتوح و ثانی زده نام شهریست از ولایت ما وراء النهر **مولوی معنوی** فرماید
؎ آنچه روسیست که ترکان همه تندوی دی اند ٭ بر کنار غم و سودای تو از جند گذشت ٭ **حکیم**
انوری گفته ؎ تو که در حفظ ایزدی چه کنی ٭ حرز و تعوید اهل جند و خجند ٭ **جندرخانه** با اول مفتوح
و ثانی زده و دال مفتوح براو زده خانه را گویند که در ان رخوت را گذارند و آنرا توشکخانه و توشخانه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ؎ بر آمد عالم از صیقل چو جندرخانه شد گیتی ٭ که نشنیدند کو خواهد بلیجا از فریدن ما

جندل با اول مفتوح و ثانی زده نام یکی از خویشاوندان فریدون بود **حکیم فردوسی** فرماید بیت کجا نام او

جندل راه بین * بهر کار دلسوز بر شاه به * و در عربی سنگسار را گویند *

فصل جیم عجمی * چناب با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلیچه خیمه باشد و آنرا بادلیسه نیز خوانند **رضی الدین نیشاپوری** گفته بیت حسود چناب تو زخم خیمهٔ ثنا * گر چرخ در دهان کنم چو حباب چون چناب * دوم نام رودیست بس بزرگ از ولایت پنجاب که آن بنهایت لطیف و گوارنده باشد **چناچن** با هر دو جیم عجمی مفتوح آواز و صدای تیر را گویند که از پی هم بیندازند و آنرا اسا اسا نیز خوانند **خواجه نظامی** فرماید بیت ز بیم چناچن که آمد بتنگ * کفن گشت در زیر جوشن حریر * **چناهن** با جیم عجمی و های مفتوح چنانچه در مقامات شیخ الاسلام قدس سره نوشته اند که این کلمه آفرین است که بهر کلمه او در زبانست یعنی صفت نتوان کرد **چپاک** با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول تصرف کردن و جستن باشد **مولوی معنوی** فرماید بیت شستی در وصل خود در اصل اصل خود * چپاک تا زنان دوم چپاک زنان اندیشناک * دوم سنگ آهن ربا باشد و آنرا بتازی سنگ مقناطیس خوانند **چپیل** با اول مضموم گدائی باشد و چپیلی گدا را گویند **حکیم سنائی** فرماید بیت از نیا چو دو چپیلان هست همچون چپیل چپیلان * هم او فرماید بیت گفت ای حکیم بیا گر آئی * سوی ما که تواضع بنمائی * نزد ما نیز لیک اندر ستیزه چپیلی دارند هم سنائی * **چپو** با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول لگامی است که [illegible] و اقسام [illegible] بجهت کشیدن و آنرا بتازی صفو و بهندی [illegible]

چپدن و چپدل با اول مفتوح صندل باشد **حکیم سوزنی** گفته بیت بر لب کاسه زشیدن [illegible] [illegible] * آنبوسی بر [illegible] **حکیم** [illegible] سوخته بر کف [illegible] کاسه را * که بس یاد کاو سازد چپدل * **حکیم خاقانی** فرماید بیت در [illegible] ده هر که زیدی [illegible] ز آن بر قم که بالای چپدن ز آورم * **چپیلن** با اول مضموم و بای موقوف معنی جستن و تاختن است چنانکه جستن بمعنی خیز کردن و گرفتن هر دو آمده چپیدن نیز بمعنی خیز کردن و گرفتن آمده **مولوی معنوی** فرماید بیت نظم آورده حلقه حلقه بر او رقص کنان دست زنان * سوی او چپند بر پایکه سر بنهاده اوچکم **ازرقی** بمعنی گرفتن منظوم ساخته بیت چنان گرفته شوم تو ز بیت او * چپید یک سکال * چپید بمعنی بر جنبانیده شرف شفروه نظم نموده بیت یا کمال [illegible] اوی [illegible]

هیچ ندیده گران را نه چغندر ⁂ چغندر با اول مضموم ثانی زده چقندر باشد و آنرا چکندر نیز گویند شیخ بسحاق اطعمه فرماید ⁂ هرگز نشنیده ام که آشی ⁂ بی قاتق و بی چغندر آید ⁂ چنگ با اول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده و منحنی بود و آنرا [illegible] نیز نامند دوم قلاب را گویند عموماً و قلابی که فیل را بدان نگاه دارند خوانند خصوصاً و آنرا چنگک نیز نامند مولانا امیر خسرو منظوم ساخته ⁂ قوی هیبت نوازی کاندیشه زامرش ⁂ دهد با تاک چنگک هر گوشش فیل مهیا است ⁂ سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور این سه چهار معنی را حکیم سوزنی منظوم ساخته ⁂ پیران چنگ پشت جوانان چنگ زلف ⁂ در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ ⁂ پنجم همانا که قلاب چنگال را مشتق از چنگ گفته اند جهل (؟) است ششم نام نگارنامهٔ مانی است و آن کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اختراع کرده مانی نقاش و آنرا ارژنگ و ارتنگ و انگلیون نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ⁂ ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ ⁂ تا نخمیدت سبزی و نکنی پشت چو چنگ ⁂ ششم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از سر گشته و از کار بازمانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول سخن و گفتار بود خواجه نصیر الدین طوسی راست ⁂ خمش بودن نکو فضلست لیکن ⁂ نه چندانی که گویندت که گنگی ⁂ همان بهتر که بنشینی بتأمل ⁂ ز دانشهای خود چیزی بچنگی ⁂ که تا معلوم گردد عاقلان را ⁂ که تو شاخ گلی یا چوب سنگی ⁂ دوم بمعنی برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند چنگار با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی خرچنگ را گویند و آنرا بتازی سرطان خوانند چنگال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجهٔ مردم و جانوران باشد دوم آنست که نان را ریزه کنند و با روغن و شیرینی بیک جا بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز خوانند چنگال خوست یعنی آخر چنگال است چنگس با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام یکی از مبارزان توران است که بیاری افراسیاب آمده بود و از دست رستم کشته شد چنگل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی چنگال است چنگلوک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پا از کار رفته باشد مولوی معنوی فرماید ⁂ چنگلوک و خفته شکل و بی ادب ⁂ سوی او میغیژ و او را می طلب ⁂ چنگله با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و لام مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد مسعود سعد سلمان نظم نموده ⁂ خم در ابریشم خم گرفته لحن نای ⁂ باد او در بر گرفته تنگ تنگ آسا چنگله ⁂

دوم پنجه مردم و جانوران پرنده مثل باز و جره و بحری باشد سوم قلاب را نامند ٭ چنو با اول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی پنجه باشد حکیم خاقانی فرماید ~ تا مادر جان رحم گشاد است ٭ هرگز خلقی چنو نزاد است ٭ هم او گوید ~ غلامش خواستم بودن دلم گفت ٭ که این را با چنو لی درنگیرد ٭ چو با اول مفتوح فلک اسفل را گویند و آنرا حادثه و فرونه نیز خوانند ٭ چنه با اول مکسور دو معنی دارد اول انداختن دانه بود که مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ~ مرغ چو بر دام و بر چینه نظر افگند ٭ بخت بد انگه بجاروش رگ بسمل ٭ چنیده با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت در ذیل لغت چنیده مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

فصل خا

خن با اول مفتوح خانه را گویند و آنرا خان و خون نیز گویند و از نیست که خانه را کد گر دارد یا در خن آتشگاه حمام را گلخن خوانند امام فخر رازی راست ~ چون تف آتش فنا از خن مشرق در آب ٭ زلف بنفشه برشت از گل یاسمن ٭ خناک با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف مرضی باشد که اسب و اشتر و خر را بهم رسد و آنرا ابدنام نیز گویند و بهندی بهل خوانند خواجه عمید لوبکی راست ~ هزاران چشمه خام گیرد ٭ ز کو لساعاب و زخم ستان است ٭ خنب با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی فرماید ~ بدکان سیفو و شان گرو است هر چه دارم ٭ همه خنبها تهی شد و هنوز در خمارم ٭ خناپیدن با اول مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید و دیگری از وی تسخیر طرز تقلید او کند و آنرا خمانیدن نیز گویند و در شیراز و الوخانیدن خوانند ٭ خنبره با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم کوزه کوچک سر تنگ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ~ در خنبره بماند دو دست برای کوزه ٭ بگذار کوزه وز دست برآور ز خنبره ٭ خواجه نظامی راست ~ خاک درین خنبره نیم چراست ٭ رنگ سار خرش ازرق ماتم چراست ٭ خنبک با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول بهم زدن دست باشد با اصول و بیعتی که ازان صدا بر آید و آنرا خماس نیز گویند مولوی معنوی فرماید ~ آنخواجه بی نشاط شدی بیا عاشقان خنبک زدی ٭ مست خداوند خودی کشتی گرفته با خدای ٭ اثیر الدین اخسیکتی گوید ~ من از خویشتن خم کنم کاسه انسان ٭ زنندم برین آلت و برگ خنبک ٭ دوم جامه باشد درشت که مردم درویش و فقرا پوشند ٭ خنبه با اول مفتوح و ثانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور در میان رشته تاک زمین را حفر کنند و کود کنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی تا بلندی دیگر

چوب اندازند تا تاک در زیر آن پهن شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد **بلیغی**
در قصیده گفته ع یک خنب انگبین مر جست گندم ، بر پشتهای تراز و بگوشه های کمان ، دوم کنایه غارت
بود **خنبیدن** با اول مضموم بمعنی خنک است که مرقوم شد بمعنی خمیدن نیز آمده **خنج** با اول مفتوح و ثانی
زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد **حکیم سنائی** فرماید ع بهر پاس است مار بر سر گنج ، بهر
آنکه گیرد از وی خنج ، **حکیم اسدی** راست ع زبان یافت گوینده اندر سخن ، بدو گفت ای شاه
تندی مکن ، بسی رانده ای از گذشته بی سود خنج ، کنون پاسخ ار سخت یابی مرنج ، دوم باز بود سوم
طرب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده **خنجاک** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح خارشک را
گویند **بهندو شاه** نظم نموده ع ز بستان ابداعش بر عکس ، همین بگل شوری برون آید ز خنجاک
ابو المؤید گفته ع نباشد بس عجب از تخم ار عود ، شود در دست من باشد خنجاک ، و با اول مضموم در
باشد و با اول مکسور نام نباتیست که آنرا بتازی حبة الخضر خوانند **خنجه** با اول مفتوح و ثانی زده
آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی بر آید **خنجیر** با اول
مکسور و ثانی زده و جیم مکسور و بیای معروف سه معنی دارد اول خیره باشد **حکیم اسدی** فرماید ع
همه آسمان گرد لشکر گرفت ، همه دست خنجیر خنجر گرفت ، دوم بوی تیزی که از پیه و استخوان و پشم سوخته
و چراغ مرده بنا بر تندی بوی خنجیر خوانند و العلم عند الله **خندان** دو معنی دارد اول معروف است
دوم نام شهریست از نواحی چین **حکیم اسدی** راست ع نشسته بر چین بخندان بودی ، که شهری بنودی که خندان بودی ، **خندستان** مجلس و معرکه مسخرگان را گویند **خنده خوش**
خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند **شمس فخری** گفته ع شه شکلی که زند
پاسبان درگه او ، ز قدر و همت بر تیر چرخ خنده خوش ، **خنشا و خنشان** با اول مضموم بمعنی
مبارک باشد **استاد رودکی** راست ع باد بر تو مبارک و خنشان ، جشن نوروز و
گوسپندکشان ، **خنک** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد **مولوی معنوی** فرماید ع خنک آن قماربازی که بباخت
هر چه بودش ، بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر ، **خنجک** با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد اول گوشه و پیغوله باشد دوم عاشق زار را گویند چنانچه استاد گفته ع [illegible]

در ازل نزال نمود ٭ ز بیم تیغ باراده خنک شد بازال ٭ و اسپ سفید موی را خوانند خصوصا

خنک بت نام معشوق سرخ بت باشد و شرح آن بتفصیل تمام بالا مرقوم است **حکیم خاقانی** راست ع بر کف از جام خنک بت بنگر ٭ سرخ از باده سرخ بت بنگار ٭ ٭ **سیف اسفرنگی** گفته ع مردم نادان اگر حاکم دانا سی ٭ شحنه لوبان شدی خنک بت تا میان ٭

خنگسار با اول مکسور و معنی وارد اول کسی را گویند که تمامی موهای سر او سفید شده باشد و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را نامند **حکیم قطران** فرماید ع زان اندر ازل زلزال شمشیر تو اند ٭ در ازل شد خنگسار از هول آن زلزال زال ٭ **امیر خسرو** گفته ع صفوت دانش مجو زین حاکمی نوشان رسم ٭ زانکه طاوسی نیاید از بطال جنگ آز ٭ دوم تخم شوره را گویند که ازو باروت سازند **حکیم سوزنی** راست ع چون سیرت چرخ را ندیدم ٭ گوگرد نیم خنگسارم

خنگل با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن نیز گویند **خنور** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و اوانی را گویند **حکیم سنائی** فرماید ع از آن دشمن و دوست دارم بجانه ٭ که خالیست از خشک و تر خنورم ٭ **حکیم خاقانی** نظم نموده ع بیابی نان خنوری را که دوران سوخت هنگامش ٭ ببینی نان تنوری را که طوفان کرد بر آتش ٭

خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند **شیخ ازرکانی** راست ع در بزم تو که مجمع شاهان عالم است ٭ ناهید دستیاری خنیاگران کند ٭ **خنید و خنیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ع ز اندک کینه گر پیدا اند ٭ در معنی گفتگو شاد شده ٭ این پرده دریده شد بهر سوی ٭ وین راز خنیده شد بهر کوی ٭ و با اول مضموم و شنیده هم بود **خواجه نظامی** گفته ع بگیتی از آن خسرو استان ٭ خنیده بهانه براستان ٭ **حکیم اسدی** راست ع خنیده بهر کشور و ستوده بهر ٭ بهان گنج بخشی بهان شیرگیر ٭ و با اول مکسور و کسره آمده **شرف شفروه** نظم نموده ع گر از باغ تو لاله بخنیده‌ام ٭ که از لعل شکر می چشیده‌ام ٭

خشیب با اول مضموم نوعی از لباس درشت و خشن است که درویشان پوشند **خنبور** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح براء زده مرادف زنبور باشد و آنرا خنبور نیز گویند **حکیم الهی** نظم نموده ع بدانی که انگبین شرا است و شراره ٭ تنیده ولی بیوان خنبور گذاره ٭ در اصطلاح خیزه و باریک

باجیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح بل بجای خلیو آورده ۞

فصل دال ۞ دن با اول مفتوح فریاد را گویند منوچهری راست ع همه سال بلبل بر بوی بر
همه روزه بگرد دن همه دن ۞ دوم غلی خم را گویند شاعر گفته ع مرد بی دین چو خر است اشتر و مریم
چو خراسان بیدین بر ورشبان بیدن ۞ دنبال با اول مفتوح مسخره را گویند و با اول مضموم معروف
دنباوند با اول مفتوح ثانی زده کوهیست در مازندران که بدند شتمار دارد ۞ دنبر با اول مفتوح ثانی
زده گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی بر آنند که اسم کوه بوده که در راه کشمیر واقع است و بدین شهرها
دارد شاعر گفته ع شوری سور هندوان کرده راه ۞ در کابل و بیز مرغ و ماهی ۞ دنبه گداز دو معنی دارد
اول ظرفی بود که دنبه را در میان آن برشته کنند و آنرا الغلاوی و بغلوی نیز خوانند دوم آن باشد که
ساحران بنام شخصی که دشمن باشند سوزن بسیار در دنبه بخلانند و افسون کنند و آن دنبه را در قبری کنند
بیاویزند و چراغ در زیر آن نهند تا از حرارت آن دنبه بگدازد چنانچه دنبه گداخته باشد آن شخص نیز
بگدازش در آید و روز بروز لاغر و نزار گردد تا بمیرد ۞ دند با اول مفتوح ثانی زده نه معنی دارد اول سهاو
استخوان را گویند مختاری راست ع بجای سینه دهان و بجای گردن چشم ۞ بجای دندش پای
بجای کتف عذار ۞ دوم درویش فقیر و بیچیز را گویند حکیم سوزنی گفته ع دند و ملک یکی شمر و شهر چو دیو
باشش ۞ انبیره ملاک وار سر دند کردند ۞ سیم اگوید ع لعون التابتی معروف و مشهور ۞ چو عنوان
اقبال شتی فرو دند ۞ سوم دندان بود ابوالفرج رونی راست ع بشکل پیل بگیدیش نگو کن
پنجم چون پیل بگیدیش نهر است ۞ چهارم ابله و نادان بیباک خود کام را خوانند شمس فخری
گفته ع در اصابت نیز و فکرت خود بعقل تیغی شناس عاقل دند ۞ پنجم دند بی ادب است اوچکور
فرموده ع نخواند انگلی زرگر دند را ۞ نه سایگان هم تنی چند را ۞ ششم افرازی را نامند که شوربا نان
و چلاهگان دارند و آن چوبیست که بر سر آن چیزی که بیافند دندانه دندانه ساخته اند بگذارند مولانا
محتشم نظم نموده ع دند ار شنج کار پیوند من ۞ شکست است دندانه دندان من ۞ هفتم نام قسمی باشد
از گدایان که شاخ گوسفند بر دستی و شانه گوسفند بر دست دیگر گیرند و بر در خانه ها پیش دکان ها ایستند
و شاخ را بر آن شانه بعنوانی بکشند که از آن آواز غریبی ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را
شنیده با خبر باشند و اگر دیده اند [illegible] اسهال [illegible] شود بکار رود اعضای خود را مجروح سازند تا [illegible]

و خداوند دکان از آن عمل رکیک نفرت نموده باو چیزی بدهند و این قسم گدا را شاخ شانه و کنگر نیز گویند
شیخ فرید الدین عطار در الهی نامه بنظم آورده ـــ یکی وندی میان راه وندی ؛ ستاده بود
بر دکان مردی ؛ ازو خواست چیزی حق نداداش ؛ بسی بر پیش دکان ایستادش ؛ زبان بگشاد
دکان دار هیچ ؛ که تا تو زخم ننکنی ندهمت هیچ ؛ چو کردی زخم از من نقد میجوی ؛ وگرنه همچنان می باش
میگوی ؛ خدایا من چو آن وندان گدایم ؛ که بر من نیست بی صد زخم جایم ؛ هشتم با تو باشد
وآن ابتازی حب السلاطین خوانند و بهندی جمال گوته نامند نهم گیاهی است و باء اول مضموم نام نوعی
از زنبور است **دندان ابرو** و **دندان ارش** و **دندان افرید** و **دندان افریش** و **دندان**
پرویز و **دندان پریش** و **دندان فرود** و **دندان فریش** و **دندان گاو** این همه
نامهای جلال است **دندان گوساله** نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانچه
شبیه باشد بدندان گوساله **امیر خسرو** فرماید ـــ چو آید عزم نخجیرش بکین دندان گوساله سکالد
ز پهلوهای شیران نیمان وارد هم او گوید ـــ سوارانش گر کمین تیر افگنند ؛ بدندان گوساله
شیر افگنند ؛ **دندان خرسیده** و شرهی را گویند که بعد از طعام بخورند **دندان مزد** آنست که
در زمان قدیم مقرر بوده که چون درویشان و فقرا را طعام کنند آنچه خرج طعام ایشان شده باشد بهمان قدر
مهمانیش یا بها بدهند و آنرا دندان مزد نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ـــ مرد خندان لب نباشی مرد
دندان دل مباش ؛ مرد دندان فریبی مرد دندان زن مباش ؛ **حکیم سوزنی** گفته ـــ
بدندانه مزد خواهم سیمی ؛ اگر اطلس نه یا شاره یا خز ؛ **حکیم انوری** بنظم آورده ـــ زانکه هرگز هیچ دندان
مزد سفره خوار آسمان نشسته ؛ **دندانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم کنگره را
گویند **حکیم خاقانی** فرماید ـــ قصری که بام او طراز زند ؛ دندانه اش آفتاب سازند ؛ **دندنه** با اول
مفتوح و ثانی زده آهسته سخن گردن بود در زیر لب و دندیدن مصدر آنست **دنگ** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروف است استاد نظم نموده ـــ تا پری روی تو در دائره خط دیده ؛ چون من از دائره
بیرون شده دیوانه و دنگ ؛ دوم صدای را گویند که از بهم زدن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید
زلالی خوانساری راست ـــ در جنون دیوانه را دنگی بس است ؛ خانه هر شیشه را سنگی بس است
سوم نشان نقطه پرگار را گویند **ملا قاسم یادی** گفته ـــ تو می مانند دنگ از من چو پرگار ؛ بگردت

بی سرو پا بگردم ۞ دوبا اول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را کوبند تا برنج از پوست بر آید و آن چوبی باشد کنده و آنرا چنان سازند که چون پای بر سرش پا نهاده زور کنند سر دیگر آن که در زیر شلتوک ریخته باشند بلند شود و همین که پا بردارند بر شلتوک محکم رسد برنج پاک شود و آنرا دنگ نیز گویند و بمعنی کشتی که شلتوک را بدنگ سازند و دنگی نامند مولانا ظهوری در مذمت اسپ فرموده ← اسپ لاغر که عرش کهنه باد ۞ رود اگر شد صاحبا بیجا نشد ۞ دانه و هم کرده بر دم پشت او ۞ از خم دندان دبالش نشد ۞ غربال کردم در طلب ۞ دنگی نابوده را پیدا نشد ۞ و کداله با اول مفتوح زنی را گویند که در حین مجامعت از بلندی برنج شنید پیک سکال گفته ← حلم از دماغ و بین صحبت با نیست مالی ۞ گشتست و نگر از شیر گداله در جماع ۞ و لکل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور آبله و آماس و دیوشی بی اندام باشد شمس فخری راست ← خارکش نسبت در ممالک شاه ۞ ظالم و خیره مفسد و لکل ۞ و دیاک عجمی مفتوح بزبان ترکی رو برو نشستن را گویند ۞ و نشه با اول وثانی مفتوح حالتی را گویند که از خوردن شراب خوشی و نشاط و ذوق و طرب از آدمی سر زند منوچهری فرموده ← تا توانی شهریارا نوبهار امروز کن ۞ شب بگیر و جشن خوش بگرد ... ده ۞ کمال اسمعیل راست ← حاش لله گر کند سوید با طبع نجم

طبع نجم را از نشاط او پدید آید دنه ۞

فصل را ۞ رشه با اول مضموم بثانی زده و های مفتوح موی نیاز باشد و آنرا موی ریشه نیز گویند بهشتی گوید ← دانم که تو آنی بجا بجانه ۞ بس لشکری کی چو رشه زن ۞ شمس فخری راست ← شعرش زنش و دوراتیان باد ۞ که از عمامه خم تیغ رشه ۞ رنکیتا بفتح اول وثانی زده و کاف عجمی مکسور و رنگ را گویند ۞ رنج با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ... بود و آن ... بمعنی رنگ آمده و آنرا جامی لون خوانند شاه داعی شیرازی راست ← ... از عشق است ۞ ... سوم بیماری باشد مولوی معنوی فرماید ← گفت من رنجش بنما که چیست ۞ چون تو بیدوائی دوا کردن نیست ۞ رنجه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی اول آزرده باشد ... گفته ← چشم ... بشنو سخن ۞ هنگام صبوح ساقی خوش رنجه ۞ رنده با اول مفتوح بثانی زده ... معنی دارد اول ... باشد مولوی معنوی فرماید ←

... ۞ دوم ... تراش ... [illegible]

بدان تخته چوب را تراشند و هموار سازند رنده خوانند حکیم **خاقانی** در هجو پدر خود گوید ؎ رنده مرنج زند گر بسودش کنند سر ٭ چرخ کند ساعتی از جل افشان ٭ سوم خوشبوی را گویند حکیم **سوزنی** راست ؎ گهی چو شمس بتاب و گهی چو سرو ببال ٭ گهی چو ابر بهاری گهی چو برق بخند ٭ به تندباد اجل جان سپار جان عدوست ٭ تو جان فزای سپهری بکار باده رند ٭ چهارم گرد را نامند و خاک رند یعنی گردیکه از خاک برآید اوستاد **رودکی** نظم آورده ؎ چو نور قبله زردشت نور دو رخ تو ٭ شکست کردی اندر مشک و غالیه رند ٭ **سیف اسفرنگی** راست ؎ سمند ترا باد در نوبهار ٭ ز کافور چو دان ره خاک رند ٭ پنجم بمعنی ربودن و دزدیدن آمده **مولوی معنوی** گفته ؎ نقشی موش الا بقدر رند ٭ قدر حاجت موش را عقلی دهد ٭ ششم چیزی بود زمخت مانند هلیله و مازو و پوست انار و با اول مکسور زیر بخیل یابی برگ باشد **خواجه حافظ شیرازی** نظم نموده ؎ ترسم که روز حشر عنان بر عنان بود ٭ تسبیح ما و خرقه رند شراب خوار ٭ رنده با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دست افزاری بود مر درودگران را دوم بزرگ و عظیم را گویند **محقق بخاری** نظم نموده ؎ همیشه بود نعمت را خورنده ٭ چه آزاد بنده چه خرد و چه رنده ٭ سوم نام گیاهیست بهاری که اکثر حیوانات خصوصاً گوسفند بچریدن او فربه شوند **ابو العباس** گفته ؎ رفتم بناه روزه بازار سمنده ٭ با گوسفند ارم فربه بنده ٭ چهارم چیزی باشد سیاه رنگ ٭ **رنگ** با اول مفتوح سی و یک معنی دارد اول مرد گردون باشد دوم حصه و نصیب باشد حکیم **سنائی** راست ؎ آمده خال تخم غم بگذار ٭ تا شوی شاد خوار و بهجد دار ٭ چون زرت باشد از تو جهد یک رنگ ٭ چون بوی مفلس از تو دارد ننگ ٭ سوم بمعنی عیب آمده حکیم **سنائی** نظم نموده ؎ نقش بست آنکه کفر و دین دارد ٭ لا جرم چشم رنگ بین دارد ٭ چهارم رنج و محنت بود هم او گوید ؎ آنکه بیرنگ زد ترا شد رنگ ٭ هم تواند که دارد دست برنگ ٭ پنجم قوت را نامند اوستاد **عنصری** گفته ؎ بقهرمان جامه جنگ داده پلنگ ٭ ور آگاه را رنگ داده ٭ و اوستاد **فرخی** نظم نموده ؎ مبارزی که بمردی و چیره دستی رنگ ٭ چو تو یکی ننمود در میان بیست هزار ٭ ششم جان باشد اوستاد **عسجدی** راست ؎ چو آمد گه زادن زن فراز ٭ بکس پیش آمد نیاز ٭ من و زن و دانگ نماند بس ٭ مر آگفت کای شوی فریادرس ٭ اگر شور بائی آوری ٭ من مرده را باز رنگ آوری ٭ هفتم شتری باشد قوی که از بهر شاخ نگاه دارند اوستاد فرخی

گفته کاروان بسی بردم از حمله بارکش ؛ کاروان دیگرم بخشید بختی حمله رنگ ؛ هشتم زر را گویند خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب چین گوید یکی آنکه شیران نکوشته سفت ؛ گزیند زایشان ستانند رخت ؛ دگر آنکه تا شیری آید بچنگ ؛ و دو دستی زنند تیغ بر بوی رنگ ؛ نهم بمعنی نفع است حکیم خاقانی راست بوی از تو شدم قانع و هم بیانم ؛ که هیچ رنگم از تو جز که بوی تو نه ؛ دهم ژنده را گویند که درویشان پوشند اثیر الدین اخسیکتی گفته ازان پوشی تو رنگ ای از خدا دور ؛ که تا گویند این مرد خدا نیست ؛ امیر خسرو بعینه نظم نموده اگر با رنگ پوشان صفا گیر باشد مردی ؛ چنان باید که از خاطر دورنگی را برون آرد ؛ یازدهم طرز و روش و مانند و شبیه بود حکیم ازرقی منظوم ساخته ببخت سبز گل مشکبوی پرده رنگ ؛ چه شکل بیدبن بر آسمان کشیده شکال ؛ دوازدهم نیرنگی را است حکیم ازرقی فرموده تا شاخهای خود یکبارت کنند وصل ؛ تیر ترا ابد به بنزه نیرنگ و رنگ ؛ سیزدهم بمعنی مکر و حیله بود رفیع الدین لنبانی گوید برنگ عارض دوستان زلف ببردی دل ؛ که نیست چاره و چنین حیلت و رنگ ؛ چهاردهم رستن بود یعنی روییدن چنانچه رم کنند یعنی رسته و نو بر آید رنگ خودرو باشد عثمان مختاری نظم نموده رنگ چو خوردن گرفت لاله خودرنگ ؛ بوستان تنبول خورده دارد دندان ؛ پانزدهم بمعنی خیل آمد مولوی معنوی راست چون نگم رنگ چون بد شود رنگ ؛ بازار سیه بازار گرفتی ؛ شانزدهم خوشی بود استاد فرخی راست هزار اسپ فزون از دو هزار اسپ گرفت ؛ همه را تشنه از خون خداوندان تنگ ؛ رنگ آن زوش عمر گردد و بیرنگ شود ؛ چو سوارا مکه شیر بگیرد رنگ ؛ هفدهم بمعنی خجلت آمده کمال الدین اسمعیل نموده ز رنگ رخ معنی او چنان روشن ؛ که رشک آرد از و لاله های نعمانی ؛ هژدهم خون را گویند امیر خسرو فرماید شاهان که بکینه بر ستیزند ؛ شمشیر کشند و رنگ ریزند ؛ نوزدهم رونق بیستم مایه اندک باشد بیست و یکم زر و سیم در روی بود بیست و دوم قمار را گویند بیست و سوم شالوده باشد بیست و چهارم پدر را گویند بیست و پنجم حال را نامند بیست و ششم نقد را باشد بیست و هفتم گویند بیست و هشتم جلاجل است بیست و نهم خشم و خجالت باشد سی ام بود

رنگ فروش

فصل زا ؛ **زتاج** با اول مضموم حرب روده گوسپند باشد که دنبه و سیخ در میان آن پر کنند و در روغن بریان سازند **ابو اسحاق اطعمه** راست: چو لنگ الیه پیچ پیچ هست زتاج شمل ؛ در عشق خویش ابا نیز شد در عمر درازش ؛ هم او گوید: کافر شد بیش زتاج سه بند در دیگ ؛ جای نشست کردم بگشاید زنار ؛ **زنار** رسن رشته را گویند که موبدان رشته را که اکثر ترسایان و یهود دارند نیز خوانند خصوصا **امیر خسرو** فرماید: هر سو که گرد نام او زبیت بارگه یکسانیان ؛ در دو فلک حبل متین بر جای زنار آورده زه ؛ **زنبل** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول چهار چوبه مربع باشد که میان آنرا با نوار یا چرم ببافند و آنرا بر خاک و خشت و امثال آن کرده چهار گوشه آنرا بگیرند و از جایی بجایی برند **حکیم ازرقی** فرماید: توان برون شد از جای جنگش ؛ بدریه زهره سگری بزنبر ؛ **اوستاد عنصری** نظم نموده: زکشتگان زمان روستائی بلخ ؛ بهی کشند و سر و پای کشته پر زنبر ؛ دوم زرنگ باشد و آنرا ازرنگ و ارزیج نیز گویند و بتازی اثیر یا ابریشم خوانند ؛ **زنبری** با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند ؛ **زنبیل** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و یای مضموم آن باشد که شخصی نان خود را پیاده سازد و دیگری دست آنرا بر زند که صدا از جنبش بپیچد و آنرا [illegible] نیز گویند **مولانای محتشم** نظم نموده: [illegible] دل را بزنبیلی بخورده ؛ کار نیکو کردن از پیر کردن است ؛ **زنبوره** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و رای مفتوح و اختفای ها شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروفست دوم پیکان تیر باشد **خواجه نظامی** نظم نموده: ز زنبوره تیر زنبور نیش ؛ شده آهن و سنگ را روی ریش ؛ سیوم نام سازیست مخصوص اهل هند و آنرا [illegible] نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** گفته: پس کشته زهره ساز ها یکباره ؛ از نی جنبش این مبارک شور ؛ [illegible] و چنگ و رباب و زنبوره ؛ نای و بربط و طنبور ؛ چهارم [illegible] **امیر خسرو** راست: [illegible] شور ؛ پنجم توپ کوچک باشد و آنرا تفنگ نیز گویند ؛ ششم [illegible] ؛ **زنبه** با اول مفتوح [illegible] دراز و گیاهیست خوشبو و معرب زنبق است [illegible] با اول مفتوح ثانی زده [illegible] اول [illegible] باشد **حکیم سوزنی** راست: [illegible] ؛ [illegible] ؛ **حکیم قطران** گفته: [illegible]

دیدم ریخ گنجم انشید و بماند در وستم ریخ ۞ سیم گروهی بود که از درخت بر آید و با اول مضموم هم دو معنی دارد اول ریخ را گویند **شیخ اوحدی** در صفت طفلی که شکم یاور باشد نظم آورده ـــ دست بر ریخ ریخی بر زانو ۞ آنچه از خفت و خیز کرده بانو ۞ **زریخ** ۞ با اول مفتوح و ثانی زده و یای مجهول دو معنی دارد اول نام جنسیست که زر و سیم را بدان حل کنند و گروهی گفته اند که نام گیاهیست ۞ **زریخه** ۞ با اول مفتوح دو معنی دارد اول زرد رو و زرچوبه باشد **ابن یمین** گفته ـــ آنکه چه بازی طفل کار لیست ۞ پس کشته زریر و زریخه ۞ دوم زرچه سیه بوده و آن را زنج نیز خوانند و او را اخشنی و رختی و نقرنیز گویند ۞ **زنجیر** ۞ با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم آهنی باشد که بر قلعه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدای را گویند که از زدن انگشت سبابه بر ابهام بر آید ۞ **زنخ** ۞ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آن را زنخدان نیز نامند دوم مطلق حرف را نامند همچو **کمال اسمعیل** فرماید ـــ ملک بار بی هست تو اندیشه ۞ سرو خورشید نقره لبستان آید **کمال خجندی** راست ـــ گوئی چه ماند بزنخدان یار ۞ این زنخ مردم بیهوده گو شنست ۞ دوم زنخ خالی از معنی را گویند خصوصا **امیر خسرو** در نکوهش مغلان گفته ـــ از زنخشان گرد محاسن کناره ۞ اهل زنخ را زنجاسن بیچاره ۞ و زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان بی معنی باشد چنانچه **حکیم سنائی** نظم نموده ـــ ابلهان کر لی بی دشمنی کنند ۞ لیس مع الفضول باو همراهی زنخ زنند ۞ **زند** ۞ با اول مفتوح و ثانی زده پنج معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی باو نازل شد **حکیم خاقانی** فرماید ـــ آتش زمین نیفت گر زند خوانم دیدیم ۞ مصحف زمین بگریخت هم گر اهل ایمان نیستم ۞ دوم اسم پهلوانی باشد تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده و در جنگ رستم کشته شد و او را زنده و زندهرام نیز گویند **حکیم فردوسی** راست ـــ خروشان بیاز در بیاز آمدند ۞ شگفتی فرو ماند از کار زند ۞ از این بیت حکیم فردوسی که باستشهاد مرقوم است چنان مستفاد میگردد که زند نام پهلوان است با اول مفتوح باشد چه با ماند قافیه کرده اند پهلوان را زنده رزم گفته اند چنین معلوم میشود که با اول مکسور باشد والعلم عند الله سوم آهن چخماق را خوانند **حکیم سوزنی** راست ـــ ای خاطر من بیست تو زاید فرزند ۞ مردی نبود بر تن فرزند شکسته ۞ چون آتش زنه دیگران باید افروخت ۞ با سوخته باشد یا زند شکسته ۞ چهارم بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده باشند بسیار بگردانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا را زند و چوب زیرین را پازند گویند ۞ پنجم زرخشت بیوه دار را نامند و آن را اباریس اسش هم بیونانی [illegible]

و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و استخوانی را که جانب کف دست است رسغ نامند و با اول
مکسور هم بفرس قدیم چنان باشد و از تحیت ذبیحات را زنده خوانند ❊ زند اوستا و زند واستا
با اول مفتوح بمعنی نخست زند است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید ع زر است چو خورشید است
شاهنشاه زند اوستا که خرچش زیر رانست و شعیبت بر رانش ❊ حکیم فردوسی راست ع
بزند اوستا اندرون زرد هشت ❊ که بنشست و بنمود درهم نوشت ❊ که فرمان یزدان و پند پدر ❊
نشاید که پیچی ازین هر دو سر ❊ زنده آثر با اول مفتوح بثانی زده حلال را گویند و آن ضد حرام است
زند باف و زند خوان و زند لاف و زند واف با اول مفتوح دو معنی دارد اول
تابعان زردشت را گویند و آن جماعه را مجوس خوانند رشید وطواط فرماید ع در توشتا با محراب
مدح خوان برگشت ❊ چنانچه باشد محراب زند خوان آتش ❊ دوم بلبل را گویند شاعر گفته ع بلبل
شیرین زبان بر چمن راوی شود ❊ زند باف و زند خوان بر چمن ساغر شود ❊ کمال اسمعیل گفته
ع در اصفهان که وداع گل بنفشه گهی ❊ خبر ز ناله زارم بزند خوان برسان ❊ حکیم ازرقی در صفت
بهار نظم نموده ع هر یکی را لاله زاری روی بنماید فرخ ❊ هر گلی را زند لافی نیک در گیرد ببر ❊ حکیم
سوزنی گفته ع تا بود اهل عجم را نام بلبل زند واف ❊ زند وافان سخن را نظم مدحت باد زند ❊
زندرن نام موضعی است در کنار نیشابور ❊ **زندیچی** با اول مفتوح بثانی زده و یای مجهول با جیم عجمی مکسور
جامه باشد ریسمانی که از ریسمان رشته بافته باشند حکیم سوزنی فرماید ع ثنای منتخب گفتن بهی ❊ از
خلقت گرفتن زندیچی ❊ حکیم خاقانی در صفت بهار گوید ع چون باد زندیچی کسار بکشد ❊
بر خاک خاره سنس و خضرا بگسترد ❊ **زنده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی اول و دوم زند است که مرقوم شد
و با اول مکسور پنج معنی دارد اول مهره پشت است و آنرا بتازی فقره خوانند دوم درویش و فقرا را نامند
مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ع دیده ناگه یکی پراگنده ❊ زنده زیر جامه زنده ❊ گفت کین
جامه بخت تلفانست ❊ گفت بست آن [illegible] ان است ❊ چون نگویم حرام ندیم و بن جای
زاید باشم برآتین ❊ سوم نام رودخانه ایست در اصفهان و آن زنده رود مشهور است و فخر گرگانی
نظم نموده ع یعنی بپای بهار آن سر رود ❊ که بر عیم زبر و بید صد زنده رود ❊ اوستاد گفته ع لب
زنده رودی نسیم بهار ❊ رخ دلستانی خوشگوار ❊ چهارم بمعنی بزرگ و عظیم بود حکیم فردوسی منظوم ساخته ع

بگرزنده پیل است بر کوه گنگ ٭ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ٭ امیر خسرو فرماید ـه سر افلاک برده بسم زنده پیل
کوه گردان را لقبیا است دپیل ٭ پنجم نام یکی از پهلوانان توران است که سهراب بن رستم بود و رستم او را بکشت
و او را زنده رزم نیز خوانند زنده رزم بمعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی است ـه چو سهراب دید آن تخت بیم
نشست پیکید ست او زنده رزم ٭ زندیک با اول مفتوح و ثانی زده کسی را گویند که سرانجام کتابت و عمل نکاید و معرب آن زندیق باشد
زنگباری جمع صنوبر باشد و آنرا اخیه و رشینه نیز گویند و بتازی راتینج خوانند و بهندی
رال نامند **زنگ** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم چیزی بود که بر روی
آهن و مس و امثال آن باشد بخشیند و این معروف است سوم جرس و درای را گویند **حکیم سوزنی** این معنی را
نظم نموده ـه ای کاکلت مشکبار تو از سر و در حریر ٭ بر روی رزم سلسله سوی زلف زنگ ٭ آئین کاکلت
شدن از زنگ سوئی ره مرص ٭ تا بستر و ز آئینه علم و عقل و زنگ ٭ بی باده چو رنگ بری مدتی ماند ٭
آید ببار قدح باده چو زنگ ٭ چهارم زنگاری رنگ باشد **حکیم شارحی** راست ـه سیر گلگشت برد از خون
دل دشمن بید ٭ پای بارزت کند از دیده اعدا لورنگ ٭ پنجم چرکی را گویند که در گوشهای چشم بهم رسد
و آنرا ابیج نیز گویند و بتازی آن رمص خوانند **زنگان** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست
از ولایت آذربیجان و معرب آن زنجان است **زنگانه رود** با اول مفتوح نام ساریست که زنگیان در روز
جنگ سرایند **خواجه نظامی** گفته ـه چو زنگی درآمد بزنگانه رود ٭ ز شهر و در وحی برآمد سرود ٭
دوم خانه را گویند که از سیلوی زنگان سکند **زنگدان** و **زنگل** با اول مفتوح زنگله باشد
زنگه نوشادران با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست **حکیم فردوسی** فرماید ـه بیت
دگر زنگه شاوران ٭ سپه و انجمن گشته کند آوران ٭ **زنمغان** با اول و ثانی مفتوح و پسناسی دراز بود
مانند لیچان که از سرگلو آویخته باشد **زنند** با اول و ثانی مفتوح آراسته بود **مولوی معنوی** نظم نموده ـه
زنگله زنند سید بچاره ٭ بیگر دو کار باش بموت ٭ **زنفور** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بچه
خوشه خرما باشد دوم کرمی باشد سیاه و دراز که خون را بمکد و آنرا زرد و زنبور نیز گویند **زنویه** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح مویه و ناله سنگ را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا نیز
نامند و بتازی حنین خوانند **زنهار** و **زینهار** با اول مکسور دو معنی دارد اول امان باشد **مختاری** راست
ـه نهان کنند بزرگان بخشش اندر سر ٭ دهند ملکان زیر خورده ان زنهار ٭ **حکیم سوزنی** گفته

؎ که کرد تیر برآتش عنان ارش آب * که دید آتش کاید بزنهارش آب * دوم عهد و پیمان بود خواجه
سلمان ساوجی گوید ؎ عهد و زنهار لبی بود میان من و تو * عهد من بشکن و زنهار فرامش
مکن * سوم بمعنی البته آمده **امیر خسرو** نظم نموده ؎ زنهار که آن بند قبا چست مبندید * گر زانکه
پخته بر اندلم بر آید * چهارم امانت را گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ زمین ایچ بخشیدگی نیست بار *
چو او خیره بار ز زنهار نیست * گیاه از تخم هر کس همی زنهار * یکی را بدل با زیانی هزار * پنجم ترس و بیم را
خوانند * ششم شکایت را نامند این هر دو معنی از **شیخ سعدی** بترتیب نظم نموده ؎ زنهار از کسی که از
دوست * جیش بیگانه زنهار کند * هفتم پرهیز باشد هم از منظوم ساخته ؎ زنهار از قرین بد زنهار *
وقنا ربنا عذاب النار * هشتم حسرت و افسوس بود **حکیم سوزنی** فرماید ؎ خورد زنهار اموال
خویش و مرد * اموال خویش را تو بران زنهار خوار * نهم بمعنی شتاب هم بمعنی هوش و آگاهی آمده
و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را نامند این دو معنی را **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ هر
کس بزنهاری خویش انهد ز زنهار خورد * زنهار نیست ولم نزد تو ای بت زنهار * **قوام الدین مطرزی**
گفته ؎ هر که زنهار خوار عهد تو گشت * لب پاش تو عالم خونخواره * زنهار را ز زنهار در امان دهند
مختاری راست ؎ آنکه بود از رفق تو زنهار داماعی هند * چون خلافت آورده شده جان خود
زنهار خوار * **زنبان** با اول مکسور نان خواه را خوانند آنرا جوالی نیز گویند و بهندی اجوایین نامند
شهاب الدین حمره راست ؎ آنکه زیب بدی خوبانست * لذت نان گرسنه زنبان است

فصل زای عجمی

* **ژند و ژنده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاره بود و ژند ژند پاره پاره را
گویند **شهاب الدین بغدادی** نظم نموده ؎ از هجر تو ژنده همی سوخت روزگار * اگر از
آتش غم سوخته بود * هم خانه ما شیاهم گرد ژنده * هم جامه ما خیاکرد ژند ژند * **حکیم سوزنی**
راست ؎ بر ژنده بنده سیم دست از بهای مرض * بل تا کنند مرض در شب طور ژند ژند * هم او گوید
زود لحم چون مرقع نمونیست * پاره پاره چو ژند بار ژنده * **حکیم سوزنی** راست ؎ جز بنظم سخن کجا
یابی * آگهی اندرست ژنده سخن * و با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل **مولوی**
معنوی فرماید ؎ هم همیباشی هم پنهان خلق * گر بگفت این گدائی ژنده دلق * و در فرهنگ
ژنده شاه ژند بمعنی نغز مرقوم است **ژنگ** با اول مفتوح بثانی زده [illegible]

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده و استاد رودکی فرماید
ــه آن صحن چمن که از دم دی گفتی • دم گرگ یا پلنگ است • اکنون ز بهار مانوی طبع • پر نقش و نگار
همچو ارتنگ است • دوم چین شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آنرا آژنگ نیز خوانند سوم قطره باران بود
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و یای معروف نیز مرقوم است

فصل سین • **سن** با اول مفتوح یعنی سال است **حکیم انوری** فرماید ــه ز نظم این
قصیده جگر ریش کرده ام • یعنی حدیث خویش کز اینسان و آن سنم • **سنار** با اول مفتوح معروف
اول آنکه آبی را گویند که کشتی آنجا بایستد و بگذرد **شرف الدین فضل الله قدوسی** راست
ــه سحاب از کف و کلکش فتاده در خجلت • محیط با دل و دستش نموده همچو سنار • **استاد فرخی**
نظم نموده ــه چو جیحون بریگ دشت تو انباشته مگنجیست • چو جیحون پرست دگر تشنه گشته سنار را
دوم عاشق را گویند **استاد سعیدی** فرماید ــه دینار کیسه که بیند اهل فضل را • چونکه سنده سنده
در طاقت سنار بود • با اول مضموم زن پیر را گویند و آنرا گنده پیر گویند و بهندی سنار زرگر را گویند
سناو با اول مفتوح دو معنی دارد اول سوراخ بود دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا شیاو نیز گویند • **سنب**
با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سم چارپایان باشد دوم پای را خوانند و آنرا سم نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ــه تا ببینی عارض طاق طرب • هرکجا خود بینیم سم سنب • سوم سوراخ کردن
و امر از سوراخ کرده است **استاد فرخی** فرماید ــه عزم تو کشور گشای خشم تو بدخواه شکن • رمح تو
پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار • و با اول مفتوح نام گبری بوده نیشاپوری الاصل با وجود عداوت
دینی با ابومسلم محبتی ورزید ابومسلم نیز ملقب بجاتی بگردد • **سنباد** با اول مضموم سنگی باشد که پیکان
کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلا دهند و در دواها بکار آید معدن آن جزایر چین است **حکیم اسدی**
راست ــه از آن تیر سنباده و زر برشده • همه از پر فولاد و گوهر پرند • **سنبالو** با اول مفتوح و لام
مضموم و واو مجهول لوزنه را گویند و آن نوعی از لیمون و بزبان هندی نام درختیست که گل آن درخت را
در دواها بکار برند • **سنبل** با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم گیاهیست خوشبو باشد نیک خوشبوی بود
و در عطریات بکار برند آنرا بتازی سنبل الطیب خوانند و بهندوی بالچهر گویند **حکیم سنائی** گوید ــه
ناف آهو چو خورد سنبل دشت • پهلوی از کوه قاف بگذشت • **سنبوسه** با اول مفتوح و ثانی زده

؎ که کرد تعبیه بر آتش عدو از رشک آب * که دید آتش کاید بزینهارش آب * دوم عهد و پیمان بود خواجه
سلمان ساوجی گوید ؎ عهد و زنهار بسی بود میان من و تو * عهد من بشکن و زنهار فراموش
مکن * سوم بمعنی البته آمده **امیر خسرو** نظم نموده ؎ زنهار که آن بند قبا چیست مبندید * کز نازکیم
پنجه بر اندام برآید * چهارم امانت را گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ زمین ایچ بخشندگی بار نیست *
چو او هیچ بارنده زنهار نیست * گه از تخم هر کس دهی زینهار * یکی را بدل بازیابی هزار * پنجم ترس و بیم را
خوانند * ششم شکایت را نامند این هر دو معنی از شیخ سعدی بترتیب نظم نموده ؎ زینهار از کسی که از غم
دوست * پیش بیگانه زینهار کند * هفتم پرهیز باشد هم او منظوم ساخته ؎ زینهار از قرین بد زنهار *
وقنا ربنا عذاب النار * هشتم حسرت و افسوس بود **حکیم سوزنی** فرماید ؎ خوردن زینهار اموال
خویش و بیرد اموال خویش را تو بران زینهار خوار * نهم بمعنی شتاب هم بمعنی هوش و آگاهی آمده
و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را نامند این دو معنی را **حکیم سوزنی** منظوم ساخته ؎
کس به زنهاری خویش اند زنهار خورد * زینهار ایست و لم نزد و لم تو امی هست زنهار * **قوام الدین مطرزی**
گفته ؎ هر که زنهار خوار عهد تو گشت * همه پارش بالجحیم خونخواره * زنهار از زنهار در امان و پناه باشد
مختاری راست ؎ آنکه بود اندر وفق تو زنهاردار * ای شهید چون خلاعت آورده شد بیجان خود
زنهار خوار * **زنبان** با اول مکسور نان خواه را خوانند آنرا جوالی نیز گویند و بهندی اچاین نامند
شهاب الدین مهمره راست ؎ آنکه زنبیل بهی خوبانست * لذت نان گر زنبان است *

فصل زای عجمی

ژند و ژنده با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاره بود و ژنده و ژند پاره پاره را
گویند **شهاب الدین بغدادی** نظم نموده ؎ از مهر من نو ندهی سوخت روزگار * اکنون
حرار آتش غم سوخته بوند * هم خانه با شما هم کرده زینه * هم جامه مفاخر باکرد ژند ژند * **حکیم سوزنی**
راست ؎ بر ژند پنده سیم دیست انبیای عرض * بل تا کنند عرض در شب طور ژند ژند * هم او گوید
ز دولتم چون مرقع صوفیست * پاره پاره چو ژند پاره ژنده * **حکیم سوزنی** راست ؎ جز بنظم سخن کجا
یابی * آگهی اندر دست ژنده من * و با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل **مولوی**
معنوی فرماید ؎ هم بیا ترتیب هم پنهان خلق * کر میگفت این گدای ژنده دلق * ودر فرهنگ
هندوشاه ژند بمعنی تغیر مرقوم است **ژنگ** با اول مفتوح بثانی زده [illegible] با اول [illegible]

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده استاد رودکی فرماید ؎ آن صحن چمن که از دم دی * گفتی دم گرگ یا پلنگ است * اکنون ز بهار مانوی طبع * پر نقش و نگار همچو ارتنگ است * دوم چین شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آنرا ژنگ نیز خوانند سوم قطره باران بود و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و یای معروف نیز مرقوم است *

فصل سین * **سن** با اول مفتوح یعنی سان است **حکیم انوری** فرماید ؎ در نظم این قصیده جگر ریچ کرده ام * یعنی حدیث خویش کم از سان و آن سنم * **سنار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تنگ آبی را گویند که کشتی آنجا بایستد و بگذرد **شرف الدین فضل الله قزوینی** راست ؎ سحاب از کف و کلکش فتاد در تک و پوی * محیط با دل و دستش نمود همچو سنار * **استاد فرخی** نظم نموده ؎ جیحون بر یک دست تو ابنا شمه نگنجیست * جیحون بدست دگرت خشک سنار است * دوم عاشق را گویند **استاد عسجدی** فرماید ؎ دینار کیسه کیسه بد اهل فضل را * چونکه سده سده ز بهر طاقت سنار * و با اول مضموم زن پسر را گویند و آنرا بترکی گلین * بهندی سنار زرگر را گویند * **سناو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوشش بود دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا شیاد نیز گویند * **سنب** با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان باشد دوم پای را خوانند و آنرا سم نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ تا ببوس عارض طاق طرب * هر کجا خود بینیم سم سنب * سوم سوراخ کرده و امر از سوراخ کردن است **استاد فرخی** فرماید ؎ عزم تو کشور کشای خشم تو بدخواه سنب * رمح تو پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار * و با اول مفتوح نام مجوسی بوده نیشاپوری الاصل با وجود عداوت دینی با ابو مسلم محبتی ورزید و بو مسلم نیز ملقب بجانی گردید * **سنباد** با اول مضموم سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلا دهند و در دوا بکار آید معدن آن جزایر چین است **حکیم اسدی** راست ؎ از آن تیر سنباده و زر برند * هم از زیر پولاد و گوهر برند * **سنبالو** با اول مفتوح و لام مضموم و واو مجهول بوزنه را گویند و آن نوعی از میمون و بزبان هندی نام درختیست که گل آن در دوا بکار برند * **سنبل** با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم گیاهیست و آن شبیه باشد بزلف و خوشبوی بود و در عطریات بکار برند و آنرا بتازی سنبل الطیب خوانند و بهندوی بالچهر گویند **حکیم سنائی** گوید ؎ ناف آهو چو خورد سنبل و شست * بوئیش از کوه قاف بر گذشت * **سنبوسه** با اول مفتوح ثانی زده

و بای مضموم و واو معروف سنبات باشد یعنی نمودنی بود حکیم سنائی راست ؎ تا توانی از خوان
شرع بی قوتی ٭ تو سالوس گیر و سنبتی ٭ و بزبان یونانی زاج را گویند سنبه با اول مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی فریفته آمده حکیم زجاجی گفته ؎ برون کن نفس خواب و خیال ٭ مشو سنبه
ملک و مال و منال ٭ دوم دست افزاری باشد که بدان چیزی سوراخ کنند سنبیدن با اول مضموم
دو معنی دارد اول سوراخ کردن بود استاد دقیقی فرماید ؎ گر تو خواهی بزخم سر بسنبد ٭ چون
قلم آهنی عمود و سطون ٭ حکیم ازرقی راست ؎ فروشین دل دشمن بدان کلک شهاب
آیین ٭ بدرانی سر لشکر بدان تیغ فلک مانا ٭ دوم فریفته شدن باشد حکیم سنائی راست ؎
تا چو مردان قوت و قوتی ٭ باز سنبیدنی و سنبوتی ٭ سنج با اول مفتوح بمعنی سنجیدن بود و وزن کردن بود
حکیم سنائی فرماید ؎ لطف و قهرش بگاه راحت و رنج ٭ غم زداینده گشت و شادی سنج ٭
و با اول مکسور جلاجل اسپ و دف و سرنج را گویند که در فصل سین از باب راء مرقوم است سیف
اسفرنگی راست ؎ سنج و دف میراث پدر باز رها کرد ٭ با گره بخط و خامه دفتر هوس افتاد ٭
سیف الملوک گفته ؎ ای شاه فلک کلاه و خورشید سریر ٭ خیلت بنقارخانه گاهی زد و گیر ٭
آورد ز سنبر دلیر و ز دندان چوب ٭ سنجش شد و سنج او خط دم نفیر ٭ سنجاب با اول مکسور جانوریست
که اندکی از موش کلان تر باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تخم اگر جو بود
چو آرد باشد ٭ بچه سنجاب نزاید از سنجاب ٭ سنجار با اول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر
که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی راست ؎ سنجر دو یک سنجار ماند آنکه ٭
چون بکری بصورت سنجاریه کسنجر ٭ سنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندرانست
حکیم فردوسی از زبان رستم گوید ؎ از ارژنگ مانند دیو سپید ٭ نه سنجه نه پولاد سندی و بید ٭ دوم
سنگی را گویند که بدان خرما وزن کنند سنجد بویا نام گلیست سنج با اول و ثانی مفتوح بمعنی چرک
و ریم باشد و چرک و ریم را در عربی وسخ خوانند سنجح با اول مفتوح بجای زده و جیم عجمی تنگی نفس بود و آنرا
بتازی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست ؎ از غم و غصه دل دشمنت ٭ گاه در تاب باک
گاهی در سنجح ٭ سنه با اول مکسور دو معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور
و معروف است دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب در نظم آورده ؎ شناسند

یکسر بهم بسته و سفته ؛ که هستی تو دیگر بهر خویش سند ؛ سوم نام رود عظیم بود که در میان ملک هند و سند واقع است سیف اسفرنگی راست ــ شد سخن با هوای رحمت تو ؛ سند جیحون خضر در آتوی بیت تو دوام ؛ سنداس بفتح اول طهارتخانه باشد سندان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم سکه آهنی باشد که با تخته در بندند تا اگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبردار سازد حلقه بدان سکه آهنی که آنرا سندان گویند بزنند و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقه سندان در دوم که مشتمل است از لغات مرکبه پارسی عربی مرقوم گشته حکیم خاقانی فرماید ــ در ایوان شاهی در دولتش افلاک حلقه وار سندان نماید ؛ سندباد با اول مکسور نام کتابی است در نصایح و پندیات حکیمانی حکیم ازرقی فرماید ــ از کیسه ارتنگ بهم بیش روی او ؛ تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد ؛ هم او گوید ــ هر که بیند شهریار اندر بهای سندباد ؛ نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری ؛ سندروس با اول مفتوح سندروس که بعد ازین مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی نظم نموده ــ بشوید همی اندر سرای شمسیر گه سندروس است و گه آبنوس ؛ دوم با اول مضموم کنو بصورت و صاحب حسن را گویند و با این معنی خواجه سندروس با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که از آن روغن کمان بیندازند شبیه بکاه ربا باشد خواجه نظامی فرماید ــ بزیر تخته نرد آبنوسی ؛ نهاده کعبتین سندروسی ؛ سندل با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ــ ترا جرانی و جلدل کلیم و سندل بود ؛ کنون چو سوخت کلیم دریده شد سندل ؛ اوستاد عنصری فرماید ــ گرفتم بجایی رسیدن بجاه ؛ که زرین کنی سندل و چاچله ؛ و سندلی کرسی را گویند که سندل اسم آن نیز هست پور بهای جامی راست ــ ایلچی قدر ترا هم سپهر سندلی خبر کسی بر زمین نکرده ؛ دوم بقیل بود رفیع الدین لنبانی راست ــ خال سیاه از دو لب او ؛ از بس بحیرت چو بسی جلوکشان رسیده است تقرس ؛ سندلی شان گذشته از کرسی ؛ سوم کشتی کوچک را گویند که آنرا پر بار ساخته بار از کشتی کلان برند ؛ سنده با اول مفتوح سندان آهنگر باشد مولوی معنوی فرماید ــ تیر را افگنده ام پیکست تراشیده ام ؛ تیغ اگر زنده ام چون سنگ اطمیره ؛ سنیزه با اول مفتوح و ثانی مکسور زای منقوطه زده سیاه دانه را گویند و آنرا شونیز خوانند بسحاق اطعمه راست ــ خیر نان تنک و گرم سنیزه چیست دگر ؛ آنکه برابستر نان از نمالیه خالی دارد ؛ هم او گوید ــ گر تو خواهی

که چشم سیه شیرین باشی * همه حلوای سنبه تخم محبت کاری * **سنان و سنن** با هر دو سین مفتوح بهر دو
نون زده سخن غیر فصیح باشد **مولانا مظهر الدین** گفته گر انشای من سنه مدح ترا ار سنان
نظم است و به سرسری * **سنه** با اول مضموم بثانی زده زنبور سیاه بوده و در فرهنگی از فرهنگها بمعنی
انگور سیاه نیز مرقوم است * **سنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف ست دوم وقار باشد **سیف**
اسفرنگی راست بزم شوخی کن ای ترک سنگ چشم * در سیه لالان مدار در بن وقت سنگ چشم *
بهاء الدین زنجانی گفته آنکه از حلم گران سنگ تو گردد مساک * همچو زر گردد ز جودت نا امید
فرسنگ * سوم وزن باشد **خواجه نظامی** نظم نموده بسی مغانی نه تاراج رنگ * بهر سو فرود
بی وزن و سنگ * **سنگار** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا دو کس چون با هم براهی
بروند سنگار یکدیگر باشند و اگر دو کشتی در دریا بهم بروند آن کشتی‌ها با هم سنگار باشند * **سنگ اشکن**
و سنگ شکن دو معنی دارد اول نام قلعه ایست دوم نوعی از خرما باشد و آنرا سنگ شکاف نیز خوانند
سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام چنانکه روزی بود در میان **مختاری** نظم
نموده سنگ انداز خسرو دادپناه * خورشید صراحت زبید و ساغر ماه * تا ازلی عز شاه و ذل بدخواه
سنگ انداز و زباد بر دشمن شاه * **سیفی نیشاپوری** راست تا بسنگ انداز یاسمین سازند عیش *
رطل سنگین خواه و می با لعبتان سیمین گسار * دوم عیش و عشرت و سرخوشی را گویند که در آخرهای شعبان
کنند و آنرا کلوخ انداز و غندان نیز خوانند چون ملاحظه در آمدن ماه رمضان شراب خواران در چهار روز
آخر شعبان شراب بر دوام بی فاصله میخورند بنا بهمین مسئله این عیش و سرگشت را نیز سنگ انداز نام
نهاده اند **حکیم خاقانی** فرماید از لب یکی سنگ انداز در جام بلور * و ز ده واران زر آن را چلیپا
بشکند **حکیم ازرقی** فرماید ای زجاجت شیشه خم در سنگ و حرمت باد رو سنگ انداز
سوم سوراخها باشد که در زیر کنگرهٔ قلعه بسازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و خاک
و امثال آن بسرش ریزند **مولانا محمد عصاری** گفته ز سنگ انداز او سنگی که جستی *
بسی انقر ملی سر کیوان شکستی * **سنگ پشت** لاک پشت را گویند * **سنگچه** تگرگ باشد
و آنرا ژاله نیز گویند **حکیم خاقانی** فرماید شاه جهان نظم داند تا سخن من * اهل مصر گوشت کاو دانند
با زعفران * گرچه چشم عوام فرق نعت * آفتاب فرق کنند این و آن * **سنگچه و سنگ خورک** نام مرغیست

که سنگریزه غذای آن باشد و صاحب آن سنگخوره است حکیم **سنائی** راست ؎ هر که در دنیا برآرد مسجدی
از سر حق * باشد آن مسجد بسان سنگ ایشان سنگخوره * حق تعالی خانه سازد مر او را در بهشت *
سست بر گفتار ناطق باشد و هر وحش و طیر * **سندول** با اول مضموم و واو مجهول گردبادی را گویند
که آن را بتازی اعصار نامند **سنگک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آن را
تگرگ نیز گویند **شمس فخری** راست ؎ ز فیض دست تو گر ابر شحنه یابد * همه لآلی بارد ز ابر
بی سنگک * دوم غله ایست که آن را مشنگ نیز گویند **سنکم و سنکیم** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی
مفتوح میم زده دو معنی دارد اول همراه و رفیق و اتصال دوم امتزاج دو کس یا دو چیز باشد با هم آن را اکدیس
و سنگا نیز خوانند **خواجه مجید لویکی** راست ؎ جسم با روح این نفس رانند که یکدم سنگم * نقطه
جان با کالبد آن لحظه سنگم میشود * و بزبان هندی همین معنی معروف است دوم جانوریست
پرنده **سنکور** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سبد را
گویند که متاعیان شیشه و کوزه های فقاع را در میان آن نهند **حکیم سنائی** فرماید ؎ اگر چون نار
بخواهی روی عاشق * منه بر گردن چون سیم سنکور * جهان از دست خواران تهی شد
که چون از فقع کوزه هیچ سنکور * دوم بادریسه دوک باشد سوم نام مرغیست **سنکوک** با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنکور است که مرقوم شد **سنگین خوار**
نام جانوریست که غذای آن سنگریزه باشد **حکیم ازرقی** راست ؎ چون پشته سنگین خوار بسته
شکل * ژاله در چکان لبان پشت سنگین خوار * **سنگین سار** نام جانوریست سیاه رنگ
که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آن را ساره و ساج نیز گویند **استاد عنصری** در صفت جوی
آب نظم نموده ؎ گهی بتابی چون پشت مار گشته چین * گهی بقطرین چون پشت سنگین سار * **سنلج**
با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح و جیم زده جامه باشد آستین و دامن آن را کوتاه سازند و آن را کپک
و تاکسه و نیمتنه نیز گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ سلب ساخته یکسر از پرنیان * ز دیبا یکی سنلجی تا میان
سنه با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها آفرین باشد **شمس فخری** راست ؎ شهر و اسپ و غ سنه
مانند من * میکند بر دشمن جانت سنه * و با خفای ها در غزنی شال را گویند و با اول و ثانی مضموم زن
پسر را گویند و آن را اسنار و سنار نیز خوانند و بترکی کیلن نامند **سنار** با اول مضموم زن پسر باشد

فصل الشین المنقوطه

* **شن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول یا زکرشمه باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید ع چون کنیستی و چشم پر شن * جهان بر من نمودی چشم سوزن * دوم گیاهیست که از پوست آن ریسمان بتابند و در عربی سه معنی دارد اول پسیدن آب بود دوم نام قبیله ایست سوم خشک کهن را گویند * **شنر** بالفتح اول و سکون ثانی گناهگار بود از کتاب زند مرقوم شد * **شنار** با اول مکسور سه معنی دارد اول شناور را گویند شمس فخری راست ع مخالفان تو دائم ز فوج بدبختی * کنند تکیه در لجه شنار شنا * دوم بمعنی شوم و نحس و نامبارک بود مولوی معنوی فرماید ع زانکه ناشکری بود شوم شنار * می برد ناشکر را در قعر نار * سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی دشمن و دشمن داشتن بود * **شنب** با اول مفتوح ثانی زده گنبد را گویند و از نفیست گنبد که سلطان غازان در ملک آذربیجان ساخته بسبب غازان اشتهار دارد یعنی گنبد غازان **سنگبار** با اول مکسور ثانی زده بمعنی دوم سنگ است با اول مکسور که مرقوم شد روحانی در هجا گوید ع شلم مطرب و کند نا و کدر * سنگبار و سرو خیار و کبر * **شنبید** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح شنبه را گویند مولوی معنوی گفته ع خیال خوش مه هزاران دل ببرد و جمال زشت او ز دل در ببندد * بوی آدینه چون وقت خطبه * ز آدینه صلا چون ز شنبید * منوچهری راست ع بفال نیک بروز مبارک شنبید * گزیده باد و روزگار نیک زید * **شنت** بفتح اول و ثانی سال را گویند و شنتان جمع آنست از کتاب زند مرقوم شد * **شنبلیت** و **شنبلید** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم مفتوح و لام مکسور و یای معروف گلی باشد زرد رنگ بشکل و قد مانند بهار نارنج و همچنان شگفته و بوی یکی بری دارد و بوشید فش رفع درد سر کند و آنرا گل بهر نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر سر راهها روید حکیم اسدی فرماید ع کلاهش پر زرد و خفتانش زرد * میان اسپ و برگستوان نیز زرد * تو گفتی که کوه است از شنبلید که با او دیان از برش بردمید * **شنبلیله** با اول مفتوح و لام مکسور و یای معروف شملز را گویند و آنرا بتازی حلبه و بیونانی غرلیقه و بهندوی میتی خوانند * **شنبه** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح سیه اسپ و آنرا اشقه نیز نامند و بتازی صهیل نامند و بابای و اظهار ها معروف است * **شنج** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی کوه را گویند که شکستگی بسیار داشته باشد * و با اول مکسور [illegible]

وآنرا غنج نیز خوانند شمس فخری راست ع بفر دانشش جهان ز دانش تهی ٭ با همه دماغ خوارند
بر شنج و غنج ٭ و با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم سنجیدگی و درهم
کشیدگی را گویند شند با اول مفتوح بثانی زده مقام مرغان را گویند شمس فخری راست
ع کلک می زند خوان باغ شناست ٭ کو مدح شاه یابد رنگ ٭ نکته های سپید زاید ازو ٭
گرچه و اکثر سیاه دارد شند ٭ شترف با اول مفتوح طبل بزرگ باشد اوستاد فرخی راست
ع تا بشد خانه تو که بتو بشد ٭ بشنفتن شفندت شترف بار ٭ شنش با اول مفتوح بثانی زده فی را
گویند که تیر را بذفان بدان گرد آورند و آنرا اشنغش خوانند با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی حربا
بود که دانه آن سخت تشنه باشد شنغ با اول مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو باشد و آنرا اشغ نیز
گویند شنفتن با اول مکسور بمعنی شنیدن باشد شاه داعی شیرازی گفته ع همچنین آن
صورت زیبا که گفت ٭ گر منم مقصود دارد که شنفت ٭ شنک با اول مفتوح سه معنی دارد اول
شوخ و ظریف و رعنا بود حکیم انوری فرماید ع گردن بجو نجست که شوخ است ٭ گیتی بجد
نمت که شنگست ٭ حکیم قطران گفته ع خود نیز که از خواست کنند ٭ تو به سر گز کنند شوخی
شنگ ٭ دوم دزد و راهزن را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ع ای خسرو سیادت بر مملکت
شرف ٭ ملک تو بی مخافت تاراج دزد و شنگ ٭ سوم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام
درختیست خوش شم که قبه اش سفید راست و ایمن باشد دسر آن چتر زند و خوشیها در کمال بکار
برند و آنرا بنفشه خوانند و تمثیل این بذیل لغت جنگ مرقوم شد و با اول مکسور سه معنی دارد اول
نوعی از غله است که از باقلی کوچکتر است و از شنگ بزرگتر و دانهای آن مکنون گرد و آن
غله را بادا شنگ نامند دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلونه خوانند سوم
گیاهی است که آنرا در سرکه و نان بجوشند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاشنک گویند
شنگار با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی گیاهی بود که برگش سیاه بود و بیخش سبز و صاحب آن شنگار است
شنگلیز و شنگلول با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول و یای مکسور و لغت ثانی
و واو مکسور و یای مجهول و ذای منقوطه دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا
سنیدی سندی گویند دوم بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند شنگرف با اول مفتوح بثانی زده

و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و معرب آن شنجبیث است شاعر در صفت شخصی گوید
ــه آن می که اگر رود به بینید عکس آن * شنگیت سوده گردد مغز اندر استخوان * دوم کرمی باشد
که در کشت زار ها شود و آنرا خراب سازد **شنگرف** نزاولی چیزی باشد مانند شنجرف لیکن
با آن سرخی نباشد و رنگش نارنجی بود و آنرا سرنج نیز گویند و در نقاشی آنرا بکار برند و بهندوی
سیندور خوانند **شنگرک** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح بادریسه دوک را گویند
شنکل با اول مفتوح جنسی از غله باشد و آنرا اشناک نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول
نام ملکی از رایان هندوستان بوده که بمددگاری افراسیاب رفته بود و او را بیاری پیران ویسه فرستاد
در زمانی که پیران را بجنگ طوس بن نوذر تعیین نموده بود **حکیم فردوسی** فرماید ــه زگفتار
او ماند شنگل شگفت * زبیشاره هندوی برگرفت * دوم بمعنی سنگ است **شنگله** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول خوشه خرما را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید
ــه درخت خرما است خشک خار و اسد نشست * اگر دو شنگله خرما خوشتر دارد * دوم ریشه و برلوده
که بر پستان هر دو سر بچه و امثال آن بدوزند **شنگول** و **شنگوله** با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول با هر دو معنی شنگ که مرقوم شد مترادف است مثال معنی اول مولوی معنوی
فرماید ــه ناگهان بسته دلم دلداری * شوخکی شنگوله عیاری * **حکیم نزاری قهستانی** نظم
نموده ــه در شهر شنگولان دلم هر دم بغارت می برند * از دست این یاران چون وحش
صحرائی شدم * مثال معنی ثانی هم مولوی معنوی گفته ــه با بوبی شنگولی یکیست و شنگولی *
خر بال سلمانان مالی که بریکم آخر * **شنگه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و اخفای ها
سه معنی دارد اول ابر باران شده آنرا بتازی ذکر خوانند دوم جای را گویند که سرگین و خاشاک
و پلیدیها را در آنجا انبار کنند سوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند **شنلک** با اول
و ثانی زده و لام مفتوح و کاف زده بمعنی خوشه آمده **شنلوک** و **شنوک** با اول مفتوح
بثانی زده و لام مضموم و واو معروف بادریسه دوک باشد آنرا بتازی فلکه خوانند **شنوسه** با اول
مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و اخفای ها عطسه بود **منوچهری** نظم نموده ــه چون شنید
از می نغز خوشه * گوید کاکنون نماند جای شنوسه * **شنشه** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها ۵۱

سیه اسپ را خوانند و آنرا بتازی صهیل خوانند **حکیم سنائی** در صفت اسپ فرموده ؎ فلکی هیئت فلک وار ده که براعدائش خاک بیبارد ؛ دشمن و دوست را چه سعد و چه نحس ؛ شنه و شیههٔ او چو گرد و چو رسد ؛ **شمس فخری** راست ؎ ز سهم چون مریخ خالی خون شود ؛ چون زند در رزم یکرانش شنه ؛ و جمیع آوازهای بلند را گویند عموماً مثل جرس و تیلم و در خانه دهل و نفیر و سرنای و آواز سباع و وحوش و طیور و مانند آن **مختاری** راست ؎ ز گربه و شنهٔ کلک اجنبل رخنه شده منجوق او یکدیگر جان ؛ **شنیدن** احیاناً بمعنی شمیدن آمده یعنی بوئیدن **فغانی** گوید ؎ قدرت بکند یاد که هر گل جنس نیست ؛ از گل گرد شمیم وفائی توان شنید

فصل غین ؛ **غنج** بفتح اوّل و سکون ثانی دو معنی دارد اوّل حزین مردم و سائر حیوانات را گویند دوّم جوال باشد و در عربی دو معنی دارد اوّل ناز و کرشمه بود **حکیم سوزنی** فرموده ؎ مخمور دو چشم تو بیک غنج و کرشمه ؛ صدبار در خانهٔ خمار شکسته ؛ دوّم بمعنی خرام آمده و بضم اول و ثانی هم در عربی کرشمه و کرشمه کردنست یعنی کرشمه کردن و غنجان **غنچه** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم عجمی گل ناشکفته را گویند یکی از استادان نظم نموده ؎ آن سرو لاله را چو به گلزار در شود ؛ گل باز غنچه گردد و در خار در شود ؛ **غنجال** میوهٔ ترش باشد مانند انگور شاعر گفته ؎ اگر صبا بسخن لطف او کند دریاب ؛ نبات مصر شود در مذاق ما غنجال ؛ **غندی** بضم اول و سکون ثانی نام دیهیست از دیار مازندران **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ نمائی مراجان دیو سپید ؛ سمان خانهٔ پولاد غندی و بید ؛ **غنجت** بضم اول و سکون ثانی جعد موی را گویند **غنجار** و **غنجاره** و **غنجه** و **غنجره** با اوّل مفتوح بثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند و آنرا غازه نیز خوانند **اوستاد فرخی** فرماید ؎ دو رخ خسرو ولیش را فرکشند از نیل ؛ بخون لشکر او کرد خاک را غنجار ؛ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ روزی باشد مثال پیر زنکی ؛ زنگی آرد بپیش چهره گلگونه روزی چو تازه دخترکی باشد ؛ رخساره گونه داده بغنجاره ؛ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ پیش تو افتاده ماه پیره سودای عشق ؛ پخته گلگونه اش باده شده غنجیده ؛ **غنجشک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم موقوف و زای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت اوّل و با میم و رای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت ثانی تحوک باشد و آنرا کنجشک و مکل نیز گویند

غُنده با اول مضموم بثانی زده گرد شده و جمع آمده را گویند استاد دقیقی فرماید ؎ تیغ وفا
رنگ جفا سخت کند پشت ❋ نرم ملای حجر و غم با غنده گشت ❋ **غُنده زود و غنده زوده**
با اول مضموم بثانی زده نفیر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند غنده و غنده زوده
فراهم آمدن است و رود و سازرا گویند آنرا بدین نام خوانند **غُنده هش** با اول مضموم و ثانی زده
و ها با شین **غُنده** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی گرد شده و فراهم باشد دوم گلوله ابریشم زرد بود قریع الدهر
گفته ؎ ابروش کمان سان شده بینیش چو پشته ❋ آن ریش سفید تو چون غنده پنبه ❋
سوم نوعی از عنکبوت سیاه بزرگ زهردار بود که چون مردم را بگیرد هلاک سازد و آنرا
بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ بلا و تلخی در بدن پدید آید ❋ کاز مو
لب مطرب شکر رسید بکام ❋ هزار کردم غم را ببین که چون کشته ❋ هزار غنده محنت به بین
شده بربام ❋ حکیم سوزنی راست ؎ کژدم زده قاضی سراج ❋ و آن قوامی سیاه
چون غنده ❋ **غُنشک** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول آواز بلند را
گویند مولانا محمد مولوی تخلص نظم نموده ؎ غنشکی میزنم با یک غزل ❋ آورم بیرون
ز الواح ازل ❋ دوم خزنده را نامند مولوی معنوی فرماید ؎ خاموش همچون برگی
تا دم زند عیسی دمی ❋ کت گفت کاندر شعله با دختران غنشک شو ❋ حکیم سوزنی راست ؎
گویند شعر خانه خالی چنانکه ❋ خانه غنشک با دختران ❋ دختران غنشک ❋ [illegible]
که از آن سنگها درآویزند تا گران شود و دانه افشار باشد و [illegible] جدا گردد [illegible] گفته
؎ چند بوی چند نیم [illegible] گوش بردن از دل [illegible] غم ❋ **غُنودن** با اول و ثانی
مضموم آسودن و آرامیدن باشد مولانا غزالی راست ؎ شوری شد از
خواب عدم دیده گشودیم ❋ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ❋ حکیم ناصرخسرو فرماید
؎ تو بزیر غم دنیا و شب غنوده بخواب ❋ ز کار آخرت کی خبر توانی بود ❋ ❋
فصل فاء ❋ **فنج** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دیه جایی را گویند و آنرا
غنج خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ بند و فرزند جامدی زان گشته مقام جا ❋
[illegible] آشخ و نیز جایی طلب فنج ❋ گفته ؎ [illegible] آید [illegible] ارزنو که بجا [illegible]

آن کج از او چون دو خایه فنج ٭ دوم فنج و زشت را خوانند و با اول مضموم نام شهریست از ولایت زنگبار ٭ **فند** با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده ٭ **فندرسنگ** با اول مکسور و رای بی نقطه زده نام شهریست از ولایت استرآباد میرزا ابوالقاسم **فندرسکی** گفته ٭ [illegible] اسکوئی که شد امروز ٭ که پیش مقدم محمد الگان صندور ٭ ز فندرسک چه جرم آمد چه [illegible] خاست ٭ که کرد انید و چون ازان خیالش دور ٭ **فندیره** با اول مکسور و ثانی زده و لام مکسور و یای معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بغلطانند ٭ **فنوریا** با اول مضموم جدائی باشد ٭ **فنج و فنجه** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح اثر باشد و ثانی یعنی بر کالت ٭ **فنک** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بی سر و پائی بود **حکیم لولی** نظم نموده ٭ هیچ کوی توام و اسپ سنگست مرا ٭ نه نکو باشد ماج ترا اسپ لنگ ٭ چون قربان مرا اسپ دگر باشد و ساز ٭ من پیاده بروم بر ره و اباد آن فنگ ٭ دوم حنظل را نامند و آنرا کبست و کوست نیز خوانند و **استاد فرخی** راست ٭ تلخی حنظلش از شهد رسد ٭ با نتوان شناخت شهد از فنک ٭ و نیز نام جانوری است که از پوستش پوستین سازند **حکیم خاقانی** فرماید ٭ چو درویشی بهر ولیشان نظر کن که خرم خورد بیوست کرد عودان را فنک پوش زمستانی ٭ **فنو** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فریفته و غره شده را گویند دوم کسی را خوانند که در گفتار تقه تنائی نماید

فصل کاف ٭ **کلن** با اول مفتوح جزیره باشد یعنی زمین **کنار** با اول مضموم میوه است شیرین که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار هندوستان بسیار خوب و نازک و شیرین شود و آنرا بتازی سدر و بهندی بیر گویند **امیر خسرو** فرماید ٭ مفسدان را باده گرد و میزان شبه عنب ٭ مفلسانرا طمع گرد و سر خروزان شد کنار ٭ **کنار** با اول مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است و رنگ بمعنی خداوند و والی باشد چه یا شیرین و کاف یافت **حکیم فردوسی** فرماید ٭ کنارنگ با پهلوان هر که هست ٭ بمهر و داد و چونده با تیغ دست ٭ کیهه خوانند آفرین مهان ٭ کنارنگ بید اول خروان ٭ **حکیم اسدی** راست ٭ شکستم بدو سر چه بد خواه بود

بجنگ کبار نگ اگر شاه بود ⁂ **کناره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست یعنی کناره هر چیز دوم
قلاب آهنی را گویند و معرب آن قناره است **کناز** با اول مفتوح و نون بالف کشیده و زای
منقوطه موقوف بن خوشه خرما باشد و آنرا کاناز و کنیز نیز خوانند **کناغ** با اول مضموم بمعنی
کرم پیله است و هم بمعنی تار ابریشم هر دو بنظر رسیده ظهیر **فاریابی** بمعنی کرم نظم نموده کناغ
چند ضعیفی ز خون دل بتنید ⁂ تو همچو آری کین اطلس است و این سیفور ⁂ **مجد همگر** بمعنی کرم پیله
گفته گر نه بهر خزانهٔ تو بوده ⁂ تنند رشته لعاب کناغ ⁂ چون بقیه فساد اندیم ⁂ بس جنگ اجل نهاد چراغ تو داغ
خورشید و چراغ من بدی پیش ازین ⁂ نه منم پیش تو چو خورشید و چراغ ⁂ **حکیم قطران**
بمعنی تار ابریشم گفته از مهر او کناغ فروزد چون چراغ ⁂ وز کین او کناغ گدازد چون
کناغ ⁂ **کناک** با اول مفتوح پیچش شکم را گویند و آنرا بتازی زحیر گویند **بوعلی طبیب**
است ز عارض چو نبود کناک نبود صادق ⁂ میدان که نیز یک طبیب حاذق ⁂ از خون
معجون شفنج گردد ⁂ بر باده مرض طبیعت فائق ⁂ **کنام** با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی آرامگاه و آشیانهٔ آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه **حکیم فردوسی**
فرماید سوم روز در آبکوه ند نام ⁂ کز آنجا بدان بیشه شان کنام ⁂ هم او گوید ببرد بیدر کنام پلنگ ⁂
نشستند شیر جنگی شکر ⁂ **حکیم اسدی** راست در بیشه زین بیشتر گذار گام ⁂ که بر بیشه شیران را آنجا کنام
دوم بمعنی بیشه آمده **حکیم انوری** فرماید مرغ در سایهٔ اش تو بر دگر د هوا ⁂ وحش از
نعمت فضل تو چرد گرد کنام ⁂ سوم چراگاه دواب بود **کنبی** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان تابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنب نیز گویند **حکیم سنائی** گفته پای
احباب تو بگشاد ز بند ابتری ⁂ دست اعدای تو لبسته بد ارکنبی ⁂ **حکیم انوری** نظم نموده
ده دختر رز که تو بطارم تاکش دیدی ⁂ مدتی شد که بپا ورنگ کنبیست ⁂ و با اول مضموم
بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر و معرب آن قم است و تقریب اشتهار دارد مولوی
معنوی فرماید تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشند ⁂ زچه سبب است مردی را
کمی ⁂ لب نیست سوی بیش همه نطق را و حق را ⁂ که تو را یکی نظر که همیشه بینی
کمی اختیار باشد **کنبو** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف بکر و فریب باشد

وکنبوره بمعنی مکاری و فریبندگی است و کنبوریدن مصدر آنست **کنبیره** با اول مضموم ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و های مختفی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین و بامزه بود چون پخته شود آنرا نتوان خورد و آنرا کالک نیز خوانند **کنج** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول ملاز و ملازه یعنی گوشت پاره باشد بزبان کوچک که از بنهای کام حکیم نزاری نظم نموده **بیت** بهی تا دایه کنج و کام گردش * پدر فرزانه بر نام گردش * دوم احمق و متکبر و خودستا باشد خسروانی گفته **بیت** همه با هیزان هیز و همه با کنجان کنج * همه با رندان رند و همه با شنگان شنگ * سوم کشاکش و آنرا بترکی قروب خوانند با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم چین و شکنجی را نامند که در بدن و جامه و گلیم و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثه و قوی هیکل و دلاور و جنگی و دلاوری را گویند حکیم فردوسی فرماید **بیت** سپاهی که از کوه تا کوه بود * سپر بافته سرخ و زرد * ابا کوس با نای رویینه سنج * ابا تازی اسپان و پیلان کنج * ز گونه لشکر خیره شدند * همه بادفرش و تبیره شدند * **کنجد و کنجاره و کنجال و کنجاله** با اول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند مولوی معنوی فرماید **بیت** طفل دو روزه ز تو چون بر لبو * پیشد آنسوی تو گهواره * ترک کند دایهٔ صد شیر را از بدل روغن کنجاره * حکیم سوزنی راست **بیت** سعد دین بزیر کاو اخرنا * ای حیا کاه و سمه کنجاره * **کنجدک و کنجیده** با اول مضموم ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول صمغیست که آنرا بتازی انزروت خوانند و در دوای چشم و پاک کردن آتشها مفید است دوم کاغذ بود که بزرگ مردم میفرستد و آنرا بتازی برشش نامند سوم در فرهنگ جهر افراش نوشته که با زهر باشد چهارم خال را گویند **کنجه** با اول مکسور ثانی زده و جیم مفتوح را نامند فیل بزرگ جثه و قوی هیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند **کنجک** با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست که آنرا کار سیاه زار و درخت پیشه و سپید نیز خوانند **کنجلک** با اول مضموم چین و شکنج باشد امیر خسرو در مذمت مغلان گفته **بیت** دو سه چهرهٔ شان دیه هم بافته * کنجلک و خم بافته * **کنجیده** با اول مضموم ثانی زده کنجاره کنجد باشد **کنخت** با اول مضموم ثانی

مفتوح بنجاه زده جوهر را گویند مولانا کلامی اصفهانی راست ع برچهرهٔ عدوی تو
شمشیر بی کنخت * با گهر با مرصع و با کارزار لعل * کنند با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کاند نیز گویند حکیم سوزنی راست ع لی جود و لعل
توانست کرد قلم برکشی * زیره مشکین بکمان نقش و با وام کنند * دوم جراحت و ریش بود
مولوی معنوی نظم نموده ع نکند رحمت مطلق جلا جان تو ویران * نکند واله ما را ز
کنه جا حب * سوم بمعنی گریز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان دلیر و مردانه
و نر الکند و کند او کند آور نیز خوانند حکیم سوزنی راست ع بسکه در میدان کند سگی ا
بر خصم افکنی * خصم ما را در رکاب تو ز اسپ اندر فکند * دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان
نهند خواجه نظامی فرماید ع پای در کنده دست در زنجیر * آنچنین کس ز زر لیود وزیر
دوم ضد تیز باشد و با اول مکسور ترکی شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و بتازی مدینه
و بلده نامند کند او کند اگر و کند آور با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول حکیم
و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته ع آفرین باد بر آن
مرکب خوش رفتارت * که دل تیز رو اندیشه کند آوانه * استاد فرخی
ع بصورتگری دست برده ز مانی * بکند آوری دست برده ز آذر * حکیم فردوسی
ع برای و به تدبیر کند آوری * حلوه ستاده به بند آوری * دوم شجاع و دلیر و پهلوان
فرید الدین احول اسفری نظم نموده ع حصاری خبر ز خرسندی ندیدم خویش
حصاری خیمه هاین نگرفت پیش اندر کندری * حکیم سنائی فرماید ع ای ترک دین بگفته
از سیر ترکی خشم * دل لسان چشم ترکان کرد از کند آوری * حکیم فردوسی فرماید ع
عجب نیست از رستم نامور * که دارد دلیری چو دستان پدر * که هنگام گردی و کند آوری
ز دی شهر خواهی یاوری * کنداله و کند و اله با اول مضموم مرد بلند بالا قوی هیکل را
گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قامی راست ع جاکرانت بگه رزم که
بربند * کند واله جو سهمتن جو فلاطون کند * کنده با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح مهتر شهر را گویند عموماً ناصر خسرو فرماید ع ما با خواجه کد اوه جهان *

چرا پشتر زو چرا گشت بی پر ٭ بیابان بی آب و کوه شکسته ٭ دوم قصبه ایست فرو دست زره کوه
کندر ٭ و شهرهای خراسان را خوانند خصوصاً وزیر ابونصر کندری
منسوب بدان جانب است و با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم بعربی
مصطکی را گویند کندرو با اول مضموم بثانی زده و بمعنی اول فرماید
حکیم فردوسی ـ بکاخ اندر آمد دوان کندرو ٭ بایوان یکی با خورید بو ٭ دوم مصطکی باشد
باشد و آنرا کندر نیز گویند حکیم خاقانی در قسمیه گفته ـ بعلم و طبقات طبق زنان سرا
با نگینه و بار دو کندرو گلاب ٭ کندز با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم بزای زده
و دال بزای منقوطه نام شهریست که آنرا ابکیته نیز گویند و معرب آن قندز است کندک با اول
مضموم بثانی زده و دال مفتوح نان تنره را گویند کندمند با اول و چهارم مفتوح عمارتی را
گویند که کهنه شده و خراب گشته باشد عصاری رازی گفته ـ بسا کاخ آورد کن
کاخها دشمن ٭ بیار مند ز بیم زوال و یافته حال ٭ کنون بار خورد یا بند فیل شاه ٭ کند
رسوم و پایست و کندمند اطلال ٭ حکیم ناصر خسرو گفته ـ مادر بسیار فرزند ولی ٭
خوار داری شان همیشه کندمند ٭ کندو و کندوج و کندوک و کندوله با اول
مفتوح بثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند
و بهندی آنرا کوشی خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ فریاد به لا اله الا هو ٭ زین چرخ زنا
بدخو ٭ زین فاحشه کند پر زائیده ٭ بنشسته مثال نیلگون کندو ٭ اوستاد فرخی را
ـ ای زائران ز بر تو آگنده ٭ همه کیسه‌ها آگنده و هم کندو ٭ حکیم نزاری گفته
بهندی سال قحط سخت درویش لونگر را ٭ هم از گندم تهی کندوک هم خالی ز نان کیسان
ابن یمین نظم نموده ـ آنکس که بود بسی حکمت خالی ٭ بهر گفته او لغو در هم خالی ٭
گوید که خدا خرد بهست محال ٭ کندوله من جهت ز گندم خالی ٭ کندوری با اول
مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستارخوان باشد مولوی معنوی فرماید
ـ بیا که هر دو بسی شور بکالیوه ٭ که کلیم الله آمد بحال پرطوسی ٭ که ز اسم بکیف نشست مست
عشقی ٭ چنانکه بسته گیرد کنار کندوری ٭ بهر بیرچاجی را است ـ ای سکندر گو نشسته

سخات ❊ خوان هزار کاسه نهد چرخ ماحضر ❊ **کنده** با اول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح گوی باشد که برگرد قلعه حصار لشکرگاه کنند تا مانع درآمدن دشمن شود و معرب آن خندق است اوستاد فرخی فرماید ❊ بگذرد از دوده‌های خندق چون موسی ز نیل ❊ بر شوند از کنده چون شاهین بدیوار حصار ❊ حکیم اسدی راست ❊ به پیراهن دریکی کنده ساخت ❊ زهر جوی آبی بدانجای باخت ❊ و با اول مضموم هر چوب بزرگ را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ❊ چو عود بی‌سود بسوزد چو نیتش باشد ❊ که هیچ فرق نباشد ز عود و کنده خار ❊ و چوبی را خوانند که سوراخ کرده در پای گناهگاران مضبوط سازند خصوصاً منوچهری راست ❊ ببرند بزندان بت سیمین تن را ❊ زین واقعه ماتم است هر دو زن را ❊ افسوس که در کنده بخواهد سودن ❊ پایی که دو شاخه بود صد گردن را ❊ **کندی** با اول مفتوح نام گلی است سفید مایل باندک زردی که بدرازی نیم گز بود و بغایت خوشبوی شود و درخت و طلع آن بدرخت خرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و عمان و گرمسیر شیراز و هندوستان بسیار باشد و بتازیش کادی و بهندی کیوره خوانند ❊ **کنسر** با اول و ثانی مفتوح بسین زده آتشکده را نامند و آنرا کنشت گویند ❊ با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ❊ توئی معبود در کعبه کنشتم ❊ توئی معبود در بالا و پستم ❊ **کنستو** با اول و ثانی مفتوح بسین زده نابیست که از بیخ آن جامه بافند و آنرا استان نیز گویند شهیدی گوید ❊ امین بری اکنون که گشتستم ❊ دست از تو لیفابون و کنستو ❊ **کنشتو و کنشتن** با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی کردار باشد ❊ **کنشت** با اول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند ❊ **کنشک** با اول مکسور بشین منقوطه زده تیرگی زن اعضا را گویند بسبب دمندی واقع شود و آنرا بتازی وجع گویند ❊ **کنشو و کنشتو** با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده غوره را گویند که آنرا بتازی حصرم گویند ❊ **کنگله و کنغاله** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی خواستن و خواستگاری آمده است خصوصاً فخر گرگانی راست ❊ کنون کان ماه را ایزد بمن داد ❊ بخواهم کو بود در ماه آباد ❊ که آنجا پیر و برنا شاد خوانند ❊ همی کنغالگی را جان سپارند ❊ دوم زن فاحشه را گویند بسبب خواستن و خواستگاری

کنده ثانی زده [illegible] اصل [illegible] که کنده [illegible] چون راست [illegible] [illegible] باشد [illegible] که کسی [illegible] دیگر کرد [illegible] [illegible] الدین [illegible] باین معنی [illegible] [illegible] لکهنوی [illegible]

شمس فخری راست ؎ احتساب بقای تو برداشت ٭ از جهان نام کنگ و کنفاله ٭
سیوم نام کوهیست از ملک خراسان ٭ کنفت با اول و ثانی مفتوح پیمانی را گویند که از تیر و
کمان تبا باشد و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آن را کنب نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎
وعده می نهم و سپر من من و تحمال کنفت ٭ مهلتی می دهم بین من مجدال دوال ٭ کنفلیل
با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح آتش بنگ را گویند کنبک با اول مکسور و ثانی
مفتوح گردگانی باشد که مغز آن بدشواری بدر آید اسحاق اطعمه راست ؎ بادام و بر
مرادان کنفلیل بخور ٭ آن زمان از سر گردون کنبک مغز بر آر ٭ و با اول مضموم و ثانی زده
و کاف عجمی و آن از سر انگشتان بود تا کنف از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ
شاعر گوید ؎ آن خسیس از نهایت خست ٭ کنک کنجشکی بکس ندهد ٭ بسحاق اطعمه
بمعنی شاخ نبات نظم نموده ؎ از کنک نبات آنکه درین شیشه گردیست ٭ در قفس همه
صورت فرخنک که و مدلیست ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد شیر و قوی هیکل را
گویند حکیم فردوسی راست ؎ همه کنک مردان چو شیر یله ٭ ابا طوق زرین و مشکین کله ٭
دوم خوشه خرما را گویند و با اول مکسور سخا و زبان آور باشد حکیم سنائی راست ؎
هر یکی با دو لنگ شیر از ننگ ٭ شده از آن کور جاز چون خرچنگ ٭ حکیم انوری راست
؎ قاضی تو اگر بند برادر نه پذیری ٭ گیری ز طلب کردن این کنک کناره ٭ کنکاج
و کنکاش با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مورث باشد و در صراح ترجمه تشاور آورده
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ درین مصالحه کنکاش رفت با اصحاب ٭ بجمع گفتند
القصه بسوی خانه کرامم ٭ هم او گوید ؎ خسروا طرفه قصه دارم ٭ که بسمع رضا کنی اصغاش
گر چه رخصت نمیدهد عقلم ٭ هر چه با او بود کنی کنکاش ٭ لیک چون تو کلیکم در سم ٭
بشنوم هیچ طلبه پاسش ٭ کنکر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد
و بیشتر در کوه با بهار روید و کنارهای آن خارناک بود و از آن پخته با ماست بخورند
بسحاق اطعمه راست ؎ کنگر چو بر آورد سر از جیب زمین گفت ٭ خرما بنوا ان خورد
از زمین خار که کشتیم ٭ و با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی

از گدایان باشد که شاخ گوسپند در دست بگیرند و بر در خانها و در خانها و دکانهای مردم ایستاده آن شاخ را بر شانه بعنوانی نبا کنند که آواز غرغری از آن ظاهر گردد تا مردمان آن صدا شنیده بآنها چیزی بدهند و اگر در دادن اهمالی واقع شود کاردی کشیده اعضای خود مجروح سازند یا اکثر و اغلب آنست که کارد را بدست پسران مرد خود دهند این کار کنند تا صاحب خانه و خداوند دکان ازین عمل شنیع وحشت و نفرت نموده بآنها چیزی بدهند و این قوم گدا را شاخسانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من بجا نیاری خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخسانه میکند خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ کاش حافظ بسر امرد کنگر بودی ٭ تا ز دینار درم کیسه پر از زر بودی ٭ دوم نام جانوریست که بنحوست و شامت اشتهار دارد و آنرا کوخت و بوم هم گویند ابن یمین نظم نموده ؎ وسط کار بانگه مبدارش ٭ فی ضعیفی و نی تهور کن ٭ نه چو طاوس مجلس آرا شو ٭ نه چو ویران وطن چو کنگر کن ٭ سوم کنگره باشد مولانا عبد الرحمن جامی گفته ؎ ز کنگر دار کاخ شهریاری ٭ چو خارپس دید شکل کوکناری ٭ چهارم بمعنی بیحیا و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نورسته بود و با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام سازیست اکثر و اغلب مردم هندوستان آنرا نوازند و آنرا کنگره و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان فرماید ؎ رگ جانم چو کنگری نوازد ٭ نه ظاهر بلکه در سری نوازد ٭ کنبو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد آنرا پیا نیز گویند و تخم آنرا کنوذان و کنودانه نیز خوانند کنوکده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی کنوست ترشی دوم بمعنی کنده آمده که سبق ذکر یافت استاد رودکی فرماید ؎ از تو دارم هر چه در خانه خنور ٭ وز تو دارم نیز گندم در کنور ٭ سوم رعد باشد آنرا تندر و تندور و تنبوز نیز گویند حکیم علی مرقدی راست ؎ بلرزید چرخ از کنور ٭ تو گفتی که برق آتشی زد بطور ٭ کنون با اول و ثانی مضموم بمعنی کندو است که مرقوم شد حکیم علی مرقدی جانی راست ؎ نیست ما را مشت گندم در کنون ٭ باز دینار بکیسه اندرون ٭ کنون با اول مضموم بمعنی اکنون آمده و اکنون معروفست کنیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کابل و بسیار خوار باشد کنیم با اول ثانی مکسور یای معروف

دو معنی دارد اول معروفست دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی راست ~ گشاده و را دختری ماه روی ✽ نباشد بدین رنگ و این روی و بوی ✽ کنیزک بدو گفت کز راه داد ✽ نهم دختر مهرک نوش زاد ✽ ✽

فصل کاف عجمی ✽ گنبد و گنبده با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح پنج معنی دارد اول نوعی از عمارت باشد و این معروفست دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این هر دو معنی را بتعبیر تمام نظم نموده ~ قرص گنبد نیلوفری مخور که کنون ✽ اجل چو گنبد گل [illegible] ایهم او گوید ~ گنبد نیلوفری گنبده گل شود ✽ پیش سیاست کز دست قصر ملک [illegible] سیوم نوعی از آیین بندی باشد که بطریق گنبد بسازند و آنرا کوتله نیز خوانند و بتازی قبه گویند حکیم فردوسی فرماید ~ همه راه بی راه گنبد زده ✽ جهان شد چو دیبا ز آیینه حکیم اسدی راست ~ بهر منزل نذیره شده با سپاه ✽ زده آیین ز دیبا و گنبد براه ✽ همه راه آیین و گنبد بهم ✽ زبر گنبده در نثار و درم ✽ چهارم بمعنی گردون آمده امیر خسرو گفته ~ ز علمش ساختم رخش فلک گام ✽ بیک گنبد رسیدم بر نهم بام ✽ امیر معزی در صفت اسب منظوم ساخته ~ چو جولان کند هست کوه روان ✽ چو گنبد زند گنبد اخضر است ✽ پنجم پیاله را نیز گویند گنج و گنجا با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایش باشد حکیم انوری راست ~ زمان در امتثال امر و نهی او چنان دارد ✽ که ممکن نیست در تعجیل او گنج شکیبائی ✽ مولوی معنوی فرماید ~ هشیار نباشد آنکه هشیار بود در ✽ مجلس عشق سخت رسواست ✽ دلتنگ خوشم که در فراخی ✽ هر مسخره را نشست گنجاست ✽ و با اول مضموم و ثانی زده بمعنی یکجا آمده یکی از قدما نظم آورده ~ ز مشتاقان خود لطفش گهی روزی یاد فرماید ✽ چه باشد نام درویشی اگر در نامه گنجاید ✽ پنجم پیاله را نیز خوانند گلوله پنبه ✽ ششم پیاله را نیز گویند گنجاره و گنجار و گنجه و گنجده با اول مفتوح و ثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره بمالند و آنرا غازه و گنجاره و گلغونه و گلگونه نیز خوانند گنج افراسیاب نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود و خسرو پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم نموده

ع دگر نام و گنج از اسباب * که کس را نبود آن بخشکی و آب * **گنج باد و گنج بادآورد** و گنج بادآورد دو معنی دارد اول نام گنجی است از هفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اینست آنست که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را بکشتی بار آورده بجانب دریا گذرانید اتفاقاً باد و طوفان برخاست و آن کشتی ها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود رسانید آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاد و پس آنرا گنج بادآورد نام نهاد حکیم **فردوسی** فرماید ع دگر گنج بادآوردش خوانده اند * شمارش بکردند درمانده اند * منوچهر گفته ع نعمت فردوس بالفظ بیتش اسمر * گنج بادآورد یک بیت بخشش رامین * دوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب **منوچهری** راست ع وقت سحرگه چکاو خوش بزند در نگاه ساختگی گنج گاو ساختگی گنج باد * امیر خسرو در صفت باربد گفته ع نواسازی که پیش باربد نام * نوائی ساخت آنرا نگبین وام * نهاد از زخم خونریز و تمامش * نوائی گنج بادآورد نامش * **گنج واز** نام صوتیست و نوائی از موسیقی **منوچهر** فرماید ع دو گوشت همیشه سوی گنج واز * دو چشمت همیشه سوی اهروان * **گنج ولیسه** نام گنج سوم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم **فردوسی** فرماید ع دگر آنکه نامش همی بشنوی * تو گوئی همان ولیسه خسروی * **گنج دیوار بست** نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد **گنج آوان** نام گنج قارون است چنانچه **سیفا اسفرنگی** راست ع که سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ * دشمن ملک دهد گنج روان لعل بها * **گنج سوخته** دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده حکیم **فردوسی** فرماید ع دگر گنج کش خوانده اند سوخته * ازان گنج شد کشور افروخته * دوم نام لحنی است تصنیف باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گفته ع ز گنج سوخته چون ساختی راه * ز گرمی سوخته صد گنج را شاه * **گنج شایگان** نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان مرقوم شد **گنج گاو و گنج گاوان و گنج کاوش** دو معنی دارد اول نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار را

آب میداد دران سوراخی میشود و آب رو به نشیب کرده آواز سهمگین بگوش دهقانی میرسید
آمده به بهرام گور میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنید عمارت عالی که ارتفاع
آن شصت گز بوده پیدا میشود بهرام موبد میگوید و بدان خانه درامی چون در می آید
مشاهده مینماید که گاومیش زر هست و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و گرداگرد گاومیشها انار و سیب
و بهی زرین پر کرده و دران میوه های پر از دُر خوشاب ساخته اند و پیش گاومیشها
زرین ترتیب داده و زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر دران ریخته اند و بر آن گاومیشها
نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور
و تذرو و طاوس زرین که چشمها و سینه شان از لعل و مروارید بود ساخته اند بعد از آن
بهرام حکم میکند که آنها را فروخته بمستحقان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید ه مرا چون
دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل ؛ دلم قربان عید الفطر و گنج گاو قربانش
حکیم فردوسی راست ه بدوران خرم چون سخن رانده اند ؛ دران گنج گاوان همی
خوانده اند ؛ دوم نام لحن سیم از مخترعات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید
ه چو گنج گاو را کردی نوا سنج ؛ برافشاندی زمین هم گاو هم گنج ؛ گنجور و گنجوَر خزانه
دار را گویند حکیم سنائی فرماید ه ساکن و صلب این باش تا در ره دین ؛ زیرکان
با تو بیارند زداز علم نفس ؛ کز گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه ؛ وز سبکساری بازیچهٔ باد آمد
خس ؛ اثیرالدین اخسیکتی راست ه اثیر رفت بحضرت گذاشت گنج سخن ؛ خنک
شهی که چنین گنج یافت گنجوری ؛ گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور
دوم خرِ دم بریده را گویند و آنرا تازی ابتر خوانند شمس فخری راست ه هر کو بشکل
زند کسی از وی حسود را ؛ نسبت کند بعیسی کشش هیچ گنجه را ؛ گنجا بفتح اول و سکون ثانی
نی را گویند از کتاب زند در قوم شد ؛ گند با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم حقه را
گویند ؛ گندا با اول مفتوح چیزی را گویند که از آن بوی ناخوش آید پور بهای جامی
گفته ه گند او تیر چو پیاز و ترش چو دوغ ؛ چون سیر گرم و خشک و چو حزانت سرد و تر
گندر با اول مفتوح بثانی زده بمعنی گندک بهشت و لکتاب در سنت که بیرون زیر قوچ جواب

انشاء الله تعالی **کندش** با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور گوگرد باشد و آن را گندک نیز گویند **کنکیا** با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهی است که آنرا خرس گیاه نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد **کنده** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در میان رشتها بپزند بسحاق اطعمه راست ـ من نگویم صفت کنده پرواز و کرم : تا نگویند مرا مدعیان کوفته خوار کنده پیر زنی را گویند که بغایت پیر و سالخورده شده باشد حکیم **انوری** راست ـ کنده جهان جنبب نکوز : همتی را که در جهان من است : **کنک** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول نام بتکده از بتکده های چین است حکیم **ازرقی** راست ـ زمین ز باد صبا شد نگارخانه چین : چمن ز صحن سمن شد بهارخانه کنک : **نجیب الدین جرباذقانی** راست ـ ز بسکه باد نگار ارمیزند نیرنگ : نگارخانه چین است و نقش خانه کنک : دوم رود خانه بود بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوههای رواکک است و از ملک هندوستان و بنگاله گذشته بعمان میریزد و هندوان بآن اعتقاد تمام دارند و بآب او غسل کردن و مردهای خود را سوخته خاکستر و استخوانهای ایشان را در آن رود ریختن سبب نجات و مزیل سیآت شمارند سیوم هر چیز خمیده و خم را گویند این دو معنی را مسعود سعد سلمان بنظم آورده ـ آن پهلوی که زیر طناب سر او فتد : گردون همی خمیده رود بر مثال کنک : و له ـ راهی گران بود چو کوه : در چه رفتی روان بود چون کنک : بار منت کسی است بر سر خود : زان سبب گشت سرسه حرفش کنک : چهارم نام کوهی باشد حکیم **فردوسی** فرماید ـ یکی زنده پیل است بر کوه کنگ : اگر با سلاح اندر آید بجنگ : پنجم نام ساریست که سبب سودا در بین مردم پدید آید و بدان جهت خاریدن گیرد و تا موی را بر نکنند قرار و آرام نباشد حکیم **سوزنی** منظوم ساخته ـ تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش : در سبلت حسود تو افتاد باد کنگ : ششم نام شهریست که در شرقی خطای افتاده گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا گنگ نیز خوانند **مختاری** گوید ـ تا بشهری است

زمین را به بهار اندر باغ ۞ تا بهار است سمن را بخزان آن دو کنگ ۞ جهان غلغلهٔ شیر تو بد گویی ترا باد قطع سر زفتراک تو بد خواه ترا با داونک ۞ سفنج نام شهر شکست است و آنرا احاج نیز گویند از تاریخ ظفرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم لوله باشد که بجهت ریختن آب از سفال سازند کنکار با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مار سی را گویند که پوست افگنده باشد شهاب الدین عبد الرحمن در هجو گفته ۞ از گفتن نیک در نکوئی ۞ کنگست برینه هجو گنگام ۞ کنگ بهشت و کنگ دژ نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مداین و سبعه عراق عرب است بر کنار فرات بر جانب شرقی واقع است قینان ابن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام بنا نمود و طهمورس دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که نمرود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد آنرا بهشت کنگ و کنگ دژ نام نهاده و در آنجا جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود ساختند و بعد از خرابی سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود اکنون باز خراب است و از آن قلعه حویلی نمانده از توابع حله است و بر سر آن تل چاه است بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت در آنچاه محبوس اند و در نزهت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود مشرق که آنرا بتازی قبة الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در آنجا روز و شب همه یکسان باشد و آنرا بهشت کنگ نیز خوانند خواجه نظامی علیه الرحمة و الغفران در سکندرنامه بحری آورده که کنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در آن شهر معبدیست موسوم بقندهار چنانچه همین معنی از ابیات خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب مشرق از هندوستان نظم نموده مستفاد میگردد ۞ دگر باره بر عزم هندوستان ۞ گذر کرد چون باد بر بوستان ۞ از آنجا بمشرق علم بر فراخت ۞ یکی ماه بر کوه و بر دشت تاخت ۞ از آن راه چون رنج یافته ۞ کز پشت ماهی نفس یافته ۞ در آمد بآن شهر مینو سرشت ۞ که ترکانش خوانند کنگ بهشت ۞ هوائی در و دید چون نو بهار ۞ پرستش گهی نام او قندهار ۞ گنگ دژ هخت و کنگ دژ هوخت و کنگ دژ شرح با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور و زای عجمی زده و های مضموم

نام بیت المقدس بود بزبان سریانی ملیا نامند حکیم فردوسی فرماید ؎ بخشکی رسیده سر
خنگجوی ٭ به بیت المقدس نهادند روی ٭ بتازی زبان خانهٔ پاک را ٭ برآورد ایوان ضحاک را
چو بر پهلوانی زبان رانده اند ٭ همی گنگ در هوختش خوانده اند ٭ کنکل باول مفتوح بثانی زده
وکاف عجمی مفتوح سخن و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید ؎ نقط لبس باش
خوبه نور کبیر ٭ ترک کن این کنکل و نظاره را ٭ حکیم نزاری قهستانی راست ؎ باد تا آن
شب که در بیت الحرام ٭ خلوتی کردیم تا یاران نهم ٭ باده میخوردیم و کنکل میزدیم ٭ ز اول شب
تا بوقت صبحدم ٭ گنگلاج باول مفتوح و مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در
زبانش گرفتگی باشد و آنرا بتازی الکن خوانند والله اعلم

فصل لام ٭ **لنبانی** باول مفتوح بثانی زده زنگی را گویند که از فاقگی و شادخواری
گذشته بعبادت مشغول شده باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ ملامت شان
مرا سید اشتت گفتی ٭ چه معانی زنگاو غریبان ٭ بجو دگر غم صحبت نبود که لذت ٭ کنند از
لنبان و لنبان ٭ و باول مضموم نام دهی است از دهات سپاهان کمال اسمعیل در هجو
رئیس لنبان گفته ؎ تا زبانم لگام جنبانست ٭ درثنای رئیس لنبان است ٭ لنبر باول
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند ٭ لنبک باول مکسور بثانی زده
و بای مضموم نام سقائیست کریم که در زمان بهرام گور بود و مهمانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصهٔ
بهرام با او را در شاهنامه مشروحا بنظم آورده حکیم خاقانی فرماید ؎ بهرام بیکر را بام چون
نظر ٭ بهر خوان و خوان لنبک سقا برافگند ٭ باول مضموم بمعنی نخست لنبر است که
لنبه باول مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه نیز نام کوهی است از ولایت مازندران که نزدیک
بکوه واقع است بود صیادی جامی فرماید ؎ آن ملحدی که بر سر خوان گردکوه تو باد و
شو خلیفه بوشد شکل لنبه سر ٭ لنج لنجه باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول رفتاری
از روی ناز و تبختر باشد و آنرا خرام نیز گویند شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎
چه سان آسمان شوی ز هیبت سیم تاش ٭ که چون کبک دری می لنجی از ناز ٭ حکیم خاقانی
راست ؎ سیمرغ بیضه بچه نکند رنجه ٭ او کبک را که لنجه من بازگوی جولان ٭ حکیم نزاری قهستانی

نظم نموده ع بخنده گفتنش بشنیدند * بلنجه رفتن شترش بدیدند * و لنجیدن مصدر آنست
چنانکه **شیخ فرید الدین عطار** نظم نموده ع بصد لنجیدن از کوه کمردار * روان گشته
سوی دشت سمردار * بیان همچو سرو جویباری * بلنجیدن چو کبک کوهساری * دوم
بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای و با اول مضموم سه معنی دارد
اول لب را نامند چنانچه **مولوی معنوی** نظم آورده ع چشم بر در دوخته او بلنج * رو ترش
کرد فرو افگند چو لنج * هم او گوید ع آن لب که بود لنج کری بوسه چه ری او * کی باید آن
لب شکر نوش مسیحا * دوم اندرون رخساره بود آنرا کفت و کب و لچ و لوچ نیز خوانند
و مردمان خراسان لپوس در بند کاله گویند اوستاد راست ع نه همه کار تو دانی
نه همه روز تراست * لنج بر باد مکن پیش کفت بر مفراز * سوم کسی را خوانند که مثل باشد
و با اول مکسور بمعنی آهیختن و کشیدن آمده **طیان مرغزی** گفته ع کسی کو را بگیرد در
سو لنج * تو بشکافتش شکم سرکین برون لنج * **شمس فخری** راست ع چو از زمین تو
بعد از زمین بود کرد * فلک مهر و سر از کردان بلنج * **لند** با اول مفتوح بر باشد و بزبان هم
ابر را گویند چنانچه از این بیت **حکیم سوزنی** مستفاد میگردد ع لوی که لندی سیلی هندو
ترکی * توی که کیری و ابری بتازی و هندی * و با اول مضموم دو معنی دارد اول الف
دگراف باشد **مولوی معنوی** فرماید ع گرچه صرصر بس درختان میکند * بر گیاه هم
احسان میکند * بر ضعیفی گیاه آن باد تند * رحم کردی دل ز تو قوت بلند * دوم سخن کردن
زیر لب از غایت غضب و آنرا دندیدن و درکیدن نیز گویند هم او گوید ع رفت خسرو
ای موسی بیار * آب و خاک و آلت بی انتظار * تا من دیوار گنج سار آورم * با صلاح اولیا
آورم * برد فرمانش پی لندش فرو * کین که تا کردیم کار ارهزه بود * **لند سور** نام
پادشاهی بوده است ذو شوکت از پادشاهان هند که او را بهندی زبان راجه کرن گفتند
و عقیده برهمنان آنست که نیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده او
حامله شد لهذا ایشان آنرا لند سور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب است یعنی چه لند
پسر را گویند و سور نیر اعظم است العلم عند الله تعالی **لنگ** با اول مفتوح دو معنی دارد

اول معروف است دوم آلت مردی باشد حکیم سوزنی گفته ست زبانش در برش چون کشتی نوح ؛ بر و لیش درکشیده جام جنگی ؛ بر ریشها بر و همچون که رگها ؛ بدیشش خمره مانند لنگی ؛ هم او گوید ست لیک اندر افگنم بدر کون شاعران ؛ تا مو بهار کون بکند از نهیب لنگ و با اول مضموم فوطه باشد و با اول مکسور بیخ ران بود تا سر انگشتان پای حکیم فردوسی فرماید ست یکی بادبان تیر بگذشت جنگ ؛ برش چون بری سیر کوتاه لنگ ؛ **لنکاک** با اول مفتوح سخن درشت و ناخوش بوطیان مرغزی گفته ست من با تو سخن بلا نگویم ؛ ار چه دهیم جواب لنکاک ؛ **لنگر** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح برای زده چهار معنی دارد اول آهنی باشد پس در زمینی که کشتی را از رفتن بدان نگاه دارند حکیم انوری فرماید ست آسمان در کشتی عمر کند دایم دو کار ؛ گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری ؛ دوم جایی را گویند که در آنجا همه روز طعام بمردم بدهند امیر خسرو راست ست کار بیداران نباشد خوابگاه آراستن ؛ بستر درویش خاک آلوده جای لنگر است ؛ سوم کنایت از تمکین و وقار بود چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیله و خیرگی بمرتبهٔ اعلی باشد آنرا اکرتر نیز نامند **لنگوته** با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح و بای مختفی لنگی کوچک که درویشان و فقرا بر دم بر پا بر بندند و مردم هندوستان نیز آنرا بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده نظم نموده ست دل الفراغت ده و لنگوته بند ؛ از جهت زر نه بجان توبه بند ؛ والله اعلم

فصل میم ؛ **من** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم دل را گویند چنانچه بدیع الدهر فرماید ست باز همچون روح حیوانی و مثل مردمک ؛ گه میان من در آید گه میان چشم من ؛ سوم سوراخی را نامند که شاهین ترازو را از آن بگذرانند خواجه نظامی بنظم در آورده ست جز این با منت هیچ درخواست نیست ؛ که در یک ترازو دو من راست نیست ؛ **منا** بالفتح اول بمعنی فراخ و گشاده آمده از کتاب ژند مرقوم شد **مناذر** با اول مفتوح نام شهریست قریب شهر ختن شمس فخری نظم نموده ست تو آن نامداری که بگرفت دستت ؛ همه روم و هند و خطا و مناذر ؛ **منبل** با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی راست ست خدایا دست مست خود بگیر از

درین مقصد ❊ زیستی آن کند با خود که درستی کند منبل ❊ دوم منکر از راه درویش و دررا گویند **حکیم سنائی** فرماید ـــ شرع قدسی نماید از منبل ❊ حق گذاری نیاید از کاهل ❊ ❊ ساختی خود را جنید و بایزید ❊ رو که نشناسم ترا از کلید ❊ بدرگی و منبلی و حرص و آز ❊ چون کنی پنهان بشید ای بکرتاز ❊ **منبل دارو** با اول مفتوح ثانی زده نام نباتیست که جهت نیک شدن جراحتها و زخمها و تازه استعمال کنند و آنرا تازی ستمه خوانند **منتو** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم دوائی است معروف نوعی از گیاهی کوهیست **بسحاق اطعمه** راست ـــ قیمه از بوی بخور شیشهٔ سرخ بیار ❊ عود سوز مجمر منتو منور میکند ❊ **منج** با اول مفتوح ثانی زده نام داروئیست که آنرا لوند نامند و با اول مضموم سه معنی دارد اول هر زنبور را گویند عموما **شرف شفروه** نظم نموده ـــ تهمت اندر روده غوغائیان ❊ همچنان رودلیست در منج آستان ❊ و زنبور عسل را خوانند خصوصا **ابن یمین** گفته ـــ شاها کمینه بنده میمون جناب تو ❊ کز کاینات حضرت عالیت را گزیند ❊ شیرین نکرد از عسل روزگار کام ❊ تا کی زمانه منج صفت خواهدش گزند ❊ **کمال اسمعیل** فرماید ـــ سیاه لبته کلک تو بر روی کاغذ ❊ شود همچو منج عسل بر شکوفه ❊ دوم لاشه خر زنبور را نامند **حکیم سوزنی** راست ـــ ای بوی مشک حسود تو زر منج ❊ با نوشخند نوش تو بورستان خر منج ❊ باد ارغ حاسدت ترنجبیه چو زر ده ❊ سر بطیقت نهاده پیشت چو ترنج ❊ سوم نام دستهای از لوآنات **منجک** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بمعنی جستن باشد و گهواره را نیز نامند **منجلاب** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح گوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها و امثال آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و آنرا بارکی نیز نامند **شیخ سعدی** فرماید ـــ اگر برکه پر کنند از گلاب ❊ سگی در وی افتد کند منجلاب ❊ **منجنیک** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه نمایند و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن پیش قلعه منع کنند و معرب آن منجنیق است **مند** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خداوند است و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون دولتمند و ارجمند **حکیم خاقانی** راست

ع اگرچه هنر آموزند اهل هنر از سندان ٭ سندان زتو آموزند اسرار جهانداری ٭ اوستاد رودکی گفته ع ترا بداد خدا اینجهان نکو دارد ٭ بزرگ کرد ترا زانکه هست روزی مند ٭ مندا بفتح اول وسکون ثانی سخن را گویند از کتاب زند مرقوم شد ٭ مندبور با اول مفتوح وثانی زده مفلوک وسیاه بخت بود ٭ مندک با اول مفتوح کسادی و ناروائی متاع و کالا باشد مولوی معنوی فرماید ع رستم و حمزه مخنث یک بدی ٭ علم حکمت باطل و مندک بدی ٭ مندل مندوله با اول مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اول دائره را گویند که عزائم خوانان برگرد خود بکشند و در میان آن نشسته عزائم و ادعیه بخوانند شاه طاهر دکنی فرموده ع بلبل نغمه سرا بر عزائم خوان شد ٭ گل پری دائره صحن گلستان مندل ٭ شیخ اوحدی گفته ع سر یخقان ببین دلوان قوی دل را ٭ گرد خمه این افسون برمندله اندازم ٭ دوم عود خام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت است که اوراق و غصون اینجا خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور مندل است ابن یمین نظم نموده ع از برای قوت دل گر بخوری بایدم ٭ صندل و مندل بیابم عنبر خود از سر تاج ٭ و در عجایب البلدان ذکریا بن محمد قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند که عود در آنجا بسیار است و آنرا عود مندلی گویند و آن عود نه در زمین مندل میروید بلکه منابت آن در جزیره ایست در آنجا خط استوا و آب آنرا بمندل می آورد و اگر قلع کرده باشند آنرا مندلی نامند و آن ثقیل و مصمت بود و بهتر از آن نباشد و بزبان هندی نوعی از دهل باشد که آنرا الکاوج نیز گویند ٭ مندله با اول مکسور نوعی از قماش بود ٭ مندور با اول مفتوح وثانی زده ودال مضموم و واو معروف بمعنی مندبور است که مرقوم شد منوچهری راست ع خداوندم نکال عالمین کرد ٭ سیاه سرنگونم کرد مندور ٭ منده با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی چنته که مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد قمرالاوی گفته ع رندانه بود که با آن فضل عقل و دانش ٭ بود شرم همی و انم ز منده ٭ مندش بفتح اول وسکون ثانی وکسر دال فرش و بساط بود اوستاد فرخی فرماید ع نیلگون پرده کشیدند بهوا ٭ باغ و بهشت مندش دیبا ٭ مندیش نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاعر فرموده

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد ٭ دشمنت همی ز هر جهی خویش آمد ٭ از جنبهای صحت تو پیش آمد ٭ از بهر بدی بهر تو مندیش آمد ٭ منش با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه اول خوی و طبیعت بود حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ تا تو منش مرا نخوانی ٭ مندیش که نیست خواستگارم ٭ خواجه نظامی نظم نموده ٭ منش چون به گشت آمیخته ٭ از آنجا شد این صورت انگیخته ٭ دوم همت و کرم بود استاد ابوشکور راست ٭ منش با بدان هر چون سر است ٭ اگر چه بالا اندر رواست ٭ شاعر گفته ٭ سرت سبز باد و تنت ارجمند ٭ منش برگذشته ز چرخ بلند ٭ حکیم فردوسی راست ٭ تن بیشه بیچاره و سر پست ٭ کز او بیش اندر گردون منش ٭ منغر و منغرک با اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه مضموم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب خورند و آنرا ساتکین نیز گویند امامی هروی راست ٭ ای برده نسیم لطفت از روی گلاب ٭ وی در چمن از شرم رخت گشته گل آب ٭ منغر که بدو مست شدندی هرکس ٭ وی ساخته ستی ز اشک چشم تو چابه خراب ٭ خواجه عمید لویکی نظم نموده ٭ ای خداوندی که از لطف عمیم ٭ در صدف هر قطره آبی ز نیسان شود ٭ بزم شوق توحید در دل گستر و فرش نشاط ٭ چشم من هم ساقی خوناب هم منغری شود ٭ منگ با اول مفتوح شش معنی دارد اول طرز و روش بود ٭ ازرقی راست ٭ بتی چین بلنگ و منگ آسا ٭ کله کیلی و کردن بلم آسا ٭ دوم قمار باشد منگیا قمارباز را خوانند حکیم سوزنی فرماید ٭ دنیا قمارخانه دلها است اندرو ٭ با منگیا گران اجل نقش منگ برد ٭ هم او گوید ٭ آن حریفا که از سر منگیاگری ٭ یک ساله بده مجابزه کردی که بر منگ ٭ سوم درخت بذر البنج را منگ گویند عصاری رازی راست ٭ خر خر کند چو چیره همه روز تا به شب ٭ مانند تخم منگ بود مایه صداع ٭ حکیم سوزنی گفته ٭ خر منگ خورد گوئی دیوانه شد ز شعر ٭ خر زهره خورده بودی ماری بجای منگ ٭ چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت الوان نعمت کوهسار نظم نموده ٭ سنگش بکلیم کیمیا بخشش ٭ خاکش بمسیح توتیا بخشش ٭ پنجم دهانه دره باشد که فراخ گشوده شدن دهان است بسبب خواب و خمار و کاهلی و آنرا فاژ و فاژه نیز گویند ٭ ششم دزد و راهزن بود ٭ هفتم السکیل و غوغا را نامند با اول مفتوح

وثانی زده قسمی از گیاهی است که از آن جاروب سازند و آنرا منکاس نیز گویند و با اوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل نام غله ایست حکیم ناصر خسرو فرماید ــ بجوشد در از بهر بیرون شدن ؛ جهان جمله
ماش و منک و نخود ؛ دوم مگس عسل را نامند و آنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی نظم نموده
ــ زاده از من فضیلت و دانش ؛ چون شکر از نی و عسل از منک ؛ و با اوّل مکسور
محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا بر سر با آهک نصب کنند تا آب از میانش
بگذرد و آنرا اکناک نیز گویند **منکل** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم دزد و راهزن
باشد و آنرا اسنکل نیز خوانند و بزبان هندی خوشی و طرب را گویند **منکلوس** و **منکلاو**
با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که در آنجا فیل بغایت جثه و جنگی
و دلاور شود گویند که فیل سفید در آنجا بهم رسد شاعر گفته ــ محمود که او ره هندوستان گرفت ؛
دریای جمایل گرفت همه منکلوس را ؛ مولانائی بالقی راست ــ فیلان سفید
منکلوسی ؛ خم گشته زبار آن عروسی ؛ مسعود سعد سلمان نظم آورده ــ سینها
شان بر دریده مغزها شان کوفته ؛ چنگ شیر شرزه خرطوم پیل منکله ؛ **منکلا** با کاف
عجمی مضموم تره باشد صحرائی **منکیدن** با اوّل مفتوح و ثانی ساکن سخن کردن بود در زیر
زبان و لب مولوی معنوی فرماید ــ این میکندید در زیر زبان ؛ آن اسیران با هم
اندر بحث آن ؛ تا موکل نشنود بر یا جهد ؛ خود سخن در گوش آن سلطان برد ؛ هم او گوید
ــ هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر ؛ بود بر مضمون دلها او امیر ؛ پس همی میکند با خود زیر لب
در جواب فکر هم آن بو العجب ؛ **منوچهر** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم گروهی از مورخان آورده اند
چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در رمات و دودمان او نهاده اکثر مخدرات
ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از بیم گریخته پناه بکوهی
برد که آنرا انوش و انوشان گفتند چون حلق صدق ایرج در آن کوه متولد شد او را منوچهر موسوم
گردانیدند و فرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهر بدرم نمود او را مانوسان چهر خواندند و بتخفیف
مرقوم ساخته اند که چون او بغایت حسین بود او را منوچهر نامیدند و بمرور ایام وتغیر السنه منوچهر گفتند
منوشان نام حاکم پارس است که سیاز لشکر کیخسرو بوده **منه** با اوّل و ثانی فلکه را گویند

وآنرا چانه نیز گویند منیژه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح و های مختفی نام دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو برو عاشق بوده لامعی جرجانی گفته

خروس عدلش از نور عمل بیداری ٭ همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن ٭

و در اکثر فرهنگها که در هندوستان تالیف کرده اند منیژه بیای موحده آورده اند و حال آنکه این غلط است

فصل نون ٭ ننگین با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی معیوب و زشت آمده حکیم سنائی فرماید

هست پاک و حلال ننگین رگ ٭ نه حرام پلید و رنگین رگ ٭

مولوی معنوی نظم نموده

هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ ٭ حسرتش زان است کش کم بود برگ ٭
ورنه از چاهی بصحرا او فتاد ٭ در میان دولت و عیش و گشاد ٭
زین مقام ماتم ننگین مناخ ٭ نقل او فتاده بصحرای فراخ ٭

ننک بفتح اول وسکون ثانی ماکیان باشد از کتاب شیخ مرقوم شد والله اعلم

فصل واو ٭ ول با اول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول شبه و نظیر باشد را خوانند منوچهری در صفت اسپ گفته

نوحسبت و رنگ سنقل و بوی کرک و عزم بک ٭ هر چه با سهو دور و باه حیله کور و ن ٭
بر فراز اختران پویه کند چون عنکبوت ٭ بر بد بستی جای پر چو لان کند چون باب زن ٭

دوم بمعنی بن است که مرقوم شد و با ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول ضعف و ناتوانی در امور باشد دوم سخن را گویند که با نگشتان بنوازند سوم نام شهر که حسین فرخی و نی منسوب بآن شهر است وفی با ثانی مخفف حکمای ختا ده هزار سال را گویند و بزبان هندوی جنگل پیر درختان باشد ونه بالفتح اول بمعنی خواهش [illegible] از کتاب شیخ مرقوم ونج با اول و ثانی مفتوح زشت و مردم ناخوش را گویند حکیم سنائی نظم نموده

سوی خانه دوست ماند چون توی باشد عجب ٭ در سپانه و رخنبه ونج باشد چو از گدائی ٭

ونجنک با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح ریحان باشد و آنرا شاه سپرغم نیز خوانند و بتازی ضیمران نامند ونده با اول مفتوح بثانی زده تره تیزک باشد و آنرا بتازی جرجیر خوانند ونک بفتح اول و ثانی پرنده ایست کوچک از گنجشک کبود باشد که دم ندارد و آنرا بتازی وبر نامند و با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول درویش مفلس بود حکیم سوزنی بنظم آورده

۵
و بمعنی صاف سست
و بمعنی نیم آورده
و چوب سست مغز دار
که بهندی کھلا گویند
و بمعنی جرم بی مغز
گویند و بمعنی
بیل و بالکسر سست
که کلوخ نشکند
و بلغت ختائی
ده هزار سال را
ون میگویند و
بهندی بیشه و جنگل
پیر درخت را گویند ۱۲
کذا فی البرهان مولانا
محمد عزیز صاحب
سلمه الله
الواهب

ــه این شاعر شاعران را گرد و یقین که من ؛ از وی زل و جد لو یکی هم آن زر و سیم و نکسا ؛
هم او گوید ــه منت پذیر باشی منت نهند لی ؛ گر تو غنی شوند بروزی هزار و نکسا ؛ دوم
ریسمانی که گویند یکی از آن اندازه در میان بسته **ونگ** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی و طنابی را گویند که او را
هر دو جانب ببندند و خوشه های انگور را بیاویزند و آنرا آونگ نیز خوانند **حکیم سوزنی**
فرماید ــه احسان تو لبان و نگی سبیلی است ؛ در خوشاب خوشه انگور بر ونگ ؛
هم او گوید ــه نبود عجب ز دولت شاه ار بنام او ؛ گردد رحیق مختوم انگور بر ونگ ؛

فصل ها ؛ **هن** با اول مفتوح منت بود **استاد رودکی** فرماید ــه گر به نعمت
یکره ده بخشند و بهنه ؛ منت نباشد هیچ پایست چون نه ندید ؛ و با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح
و تشدید ثانی در عربی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده دوم گریستن آدمی را گو[یند]
هناز با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند **حکیم قطران** فرماید
ــه نشنیده کس که آدمی که هنازش نشد نصرت ؛ کس ابر بد روی نشد حاجتی که ناید
خذلانش ؛ این کلی لفظ نموده ــه هر چه را بتو روی آورد رضا ؛ بنه بدین قدر که
قضا باشدش هنانه ؛ **هنج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آهنج است که مرقوم شد دوم قدر
بود بحسب کیفیت و آنرا آهنگ نیز گویند **هنجار** با اول مفتوح بمعنی راه و روش بود **حکیم ناصر
خسرو** راست ــه بدین راست چنگال سنیا ؛ تقدیر خدای قهر و قهار ؛ گر از دنیا بنجی
راه باگیر ؛ گزین بهتر نه راهست و نه هنجار ؛ **هنجام** کاهل را گویند و آنرا کهین نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید ــه در دنیا سخت سخنی هم دین ؛ پس سست سایه کار با هنجامی هند
هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هشتاد باشد **حکیم ناصر خسرو** راست ــه در کار
جو گشت با تو مشکل ؛ تا خوش شود بباش خورسند ؛ از مرد خرد بپرس زیراه جز تو بجهان
خردمندان هند ؛ **منوچهری** گفته ــه هر چند این ملکان چند هند ؛ هیچ مولا بنج و سو
مولا نشود ؛ دوم راه و روش و هنجار بود **حکیم فردوسی** فرماید ــه کشاده پیشانی و
دیر کار من ؛ بهر سک هند و هنجار من ؛ **هندستان** مخفف هندوستان است
استاد فرخی فرماید ــه گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر جویبار ؛ در زر کم تو سوی بر هند هندستان

ما و چوبی که خوشه انگور را نیز کرده انار و در آن آویخته باشند و تاکی انگور را نیز گویند درس تاک بیرون را هم میگویند که از اطراف شاخسار بسته باشند کذا فی البرهان ف فهم مولوی محمد عزیز حسن صاحب سلمه الله الواهب

سند و آنرا آتش سوزنده از بن شاخ رمح ❊ زنگیان را شوشته بدین بر آید خبر ران ❊ هندوان
نام قلعهٔ بلخ است ❊ هندی تیغ و شمشیر باشد امیر خسرو فرماید ❊ هند اگر گشته اسلام را
بافته از شاهجهان دست راست ❊ سراج الدین قمری راست ❊ چون تقدیر
هندانی پشت چو من چه کفر اند ❊ اندر کعب خطیب چه هندی چه کنند ❊ هنگ با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار بود ❊ اثیر الدین اخسیکتی فرماید ❊ سنگ بار
هیچ از انجم از عزم جهان سیرش ❊ گرانبار نبد گاو ماهی از حلم زمین هنگش ❊ دوم هنگ
و قصد آمده مختاری گفته ❊ دلستانی را همی لفظ تو شیار و ساز جهان ❊ زبانی را همی
همی دار هنگ ❊ سوم غار بود حکیم فردوسی نظم نموده ❊ همی بود چندین به هنگ اندرون
ز کرده پشیمان دل پر ز خون ❊ به هنگ اندرون خفته آن شور بخت ❊ همی زار بگریست تاج
تخت ❊ چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سپاه و لون باشد هفتم
و صد سر را خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول مکسور پیچش شکم باشد و آنرا بتازی زحیر
و بزبان هندی صمغ درخت اشترغار را گویند و بتازی آنرا حلتیت خوانند ❊ هنجار با اول مفتوح
و کاف عجمی بمعنی تیزی و تندی بود ❊ هنام بضم اول نام را گویند لذکتاب زند و پازند ❊
هنگامه با اول مفتوح ثانی زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده ❊ اگر
ز شهرهای جهان ❊ آنچه شهرت شنیده باشد آن ❊ خلق آنجا شوند هنگامه ❊ باز گویند زان
بشناسه ❊ هنگفت با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم بفا زده سطبر و کلفت بود
حکیم سنائی فرماید ❊ بهترین جامه هنگفت است ❊ مر او ستاد چه بین گفت ❊ ابن یمین
❊ کریم الدین توان پهلو نزادی ❊ که گرد از اسپ تو باشد لقا خر ❊ فرستادم بخدمت تحفهٔ
بهستم پهلو هنگفت کمتر ❊ ❊

فصل یای تحتانی ❊ نیک با اول مفتوح ثانی زده رسم و آئین و روش بود
ملک الشعرا حکیم فرقدی نظم نموده ❊ حق علیم است که در طرز و طراز معنی ❊ باز طرز دید بر
کس بدر بیت نیک ❊ حکیم سوزنی گفته ❊ آئین تست احسان نیک تو علم بستهٔ
نیو ز ال منزلت جزاین و نیک ❊

باب الواو

فصل الالف ❊ **اوا** با اول مفتوح آواز باشد **مولوی معنوی** نظم نموده ـــه
ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خو ❊ کو رنگ و بوی گفتگو از شمس بشنو این اوا ❊
اواره و اواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند **حکیم فردوسی** فرماید
ـــه دو صد درج پر طوق پاره همه ❊ که بد نام شان در اواره همه ❊ دوم دیوانخانه بود سوم
ریزهٔ آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد و در بعضی از فرهنگها ریزهٔ آهن را گویند
که مذکور شد آواره با الف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گرما باشد **اوارین** با اول
مفتوح و رای مکسور و یای معروف بد و زشت باشد چنانکه میر اورین خوب و نیکو بود **اوام**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرض باشد و آنرا فام و وام نیز گویند **کمال اسمعیل** راست ـــه
گردن همت ز وام بندگان آزاد کن ❊ زانکه در شرط کرمها این هیچ بنپذرفته ام ❊ هم او گوید ـــه
تا درین شهر آمدم از بس اوام ❊ من رهی بفروختم کاشانه ❊ دوم بمعنی رنگست که آنرا فام
و وا نیز خوانند **اوباریدن** با اول مفتوح ثانی زده نا جاویده فرو بردن بود چیزی را و آنرا
بتازی بلع خوانند **حکیم سنائی** فرماید ـــه نیست اندر نگارخانهٔ کن ❊ صورت و نقش
مومن و کفار ❊ زانکه در شط نگفته جز الا آن ❊ لا نهنگیست کفر و دین اوبار ❊ **خواجه کرمانی** نظم نموده
ـــه غوطه خور در محیط استغنا ❊ خیمه زن در جهان استغفار ❊ تا نهنگی شوی محیط اشام ❊
تا پلنگی شوی جهان اوبار ❊ **اوباشتن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اوگندن بود
دوم بمعنی آگندن باشد یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ـــه
هست اوباشتن چه افگندن ❊ معنی دیگرش چه آگندن ❊ **اودر** با اول مفتوح ثانی زده
و دال مفتوح ثانی زده و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم خوانند **اودست**
با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بدست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند و بتازی شبر گویند
اور با اول مضموم و واو مجهول بر وزن سور سه معنی دارد اول مشت را گویند عموما دوم
مشتی را که بر دهن و دندان کسی بزنند خوانند خصوصا سوم گردگان و بادام و جوز هندی
و پسته و امثال آن بود که مغز آن صالح و تیره نشده باشد و آنرا پوز نیز خوانند **اورا** با اول مفتوح

و ثانی زده حصار را گویند ابن یمین نظم نموده ؎ زو عدو در خود بود در حصن هفت اورنج چرخ
آن کند کز دست حیدر مالک خیبر کشید ❊ اورامن و اورامه با اول مضموم و میم مفتوح نوعی
از گویندگی بود که خاصهٔ پارسیان است و شعری بزبان پهلوی بود گویند دیهی است
از مضافات کریان کوسکان که اورامن نام دارد و باورامه مشهورست چون این قسم گوینده
دل شخصی از خنیاگران دیه وضع نموده باورامن و اورامه اشتهار یافته بندار رازی راست
؎ لحن اورامن و بیت پهلوی ❊ زخمهٔ رود و سماع خسروی ❊ جمع آن اورامیان باشد
اوردیدن با اول و ثانی مفتوح برای زده و دال مکسور پیران بز کوهی را گویند که آنرا
بتازی ایل خوانند ❊ اورک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال
در هنگام جشن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند و بر آن نشسته در حرکت
آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازیچ و کاز و کازه و هلوه و هلوچین نیز خوانند شمالی قهستانی
گفته ؎ هر کرا عقل باشد و فرهنگ ❊ مرد را اورکست نزاد رنگ ❊ اورمزد و اورمز با اول
مضموم و واو مجهول و میم مضموم برای منقوطه زده و احیاناً با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی
دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیکست و درین روز سفر کردن و جامهٔ نو بریدن
و پوشیدن و مهر بر کاغذ نهادن و وام بکسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرماید ؎
شب اورمزد آمد و ماه روی ❊ زگفتن برآسان و بردار می ❊ مختاری گفته ؎ دو جا بینند
جهان ز ابسوی صدر جهان ❊ ز اورمزد و هم غرهٔ مه رمضان ❊ سیوم ستارهٔ برجیس باشد
و آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نبیرهٔ اسفندیار است حکیم فردوسی این هر دو معنی را
بنظم آورده ؎ سرگاه و دیهیم شاه اورمزد ❊ که رخشان بدی چون بماه اورمزد ❊ اورنج
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سنگ انگوری را گویند که آنرا اوریج نیز خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول چوب خوشهٔ انگور باشد که انگور آن چیده باشند ❊ اورنجن و اورنجین
حلیی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند و آنچه آنرا در دست کنند دست اورنجن
و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا اورنجن و پا اورنجین خوانند و بند و قت تا در گوشه

و آنرا آورند با الف ممدوده نیز خوانند اورند با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فر و شکوه
و زیبائی باشد و آنرا افرند نیز گویند حکیم اسدی راست ؎ جهان خرم از فر و اورند او
هم آثار محمود فرزند او ❊ دوم بمعنی تخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند خوشنک خطیب گفته
؎ شاه پدر فرزند تو میر تو بلند اورند ❊ تو سید سکندر بند تو خضر سخن پیوند من ❊ سوم نام
پسر کی پشین است که پدر گشتاسپ بوده حکیم فردوسی فرماید ؎ که لهراسپ بد پور اورند شاه
کزو ماند بی آنزمان تاج گاه ❊ هم اورند هم گوهر کی پشین ❊ که کردی پدر بر پشین آفرین
چهارم فریب و دغا بود و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ و رنگ نیز
خوانند اورنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد نجیب الدین
جرباذقانی گفته ؎ زهی بمهر تو سرگشته در جهان امن ❊ خهی ز مهر تو پالیده در زمین اورنگ
دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی راست ؎ ای گرفته دو عالم اندر عدل ❊ بکمال
صیانت اورنگ ❊ سوم فر و زیبائی را خوانند حکیم اسدی راست ؎ ز اورنگ جمشید
آن فر مهر ❊ فرو مانده بد وقت جوینده مهر ❊ کمال اسمعیل فرماید ؎ زهی ز فر تو سرسبز
چرخ مینا رنگ ❊ ز مقدم تو سپاهان گرفته صد اورنگ ❊ خدایگان صدور جهان شهاب الدین
که مملکت ز شکوه تو میبرد اورنگ ❊ چهارم مکر و حیله را گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎
چو تو شاه دولت کار اورنگ شاه ❊ بفال همایون بر آمد ز راه ❊ پنجم بمعنی شاد و شادی
و خوشحال و خوشحالی آمده زرتشت بهرام گفته ؎ جهان آباد زرتشت و شاد اورنگ یزدان
دین در خوبی هوشنگ ❊ ششم نام عاشق گلچهره بود هفتم زندگانی را خوانند و آنرا اورند
و اورنگ نیز خوانند اورنگی با اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی از مصنفات باربد مطرب
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز ❊ شدی اورنگ
چون ناقوس از آوازه ❊ اوره با اول مفتوح و اظهار ها رگه آسیا باشد و اورا اوره نیز
خوانند و با خفای ها بمعنی جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ حال
منقلب شد که بر تن دهر ❊ اوره گرباش و ابره استره است ❊ هم او گوید ؎ اوره از جامه
نادوان راحت و جور ❊ پیچ استر ندوخته اند ❊ اوریب با اول بمعنی اریب آمده و آنرا اریب نیز گویند

و بتازی مخرف خوانند پور بهای جامی گفته ع بریدن میاشت نداره نکوهست بزدن
کردن لوبیه آوریوه ❊ اوزار چهار معنی دارد اول بادبان کشتی بود دوم دستافزار
پیشه وران را گویند چهارم ادویه حاره را گویند مانند قرنفل و دارچینی که در دیگ اندازند
اوزالیش بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن اوزدن دو معنی دارد اول بمعنی
انداختن و افگندن است چنانچه منوچهر گفته ع رسیدم من بدرگاهی که دولت بدو از
خیزد چو ریحانی ز معدن ❊ بدرگاه سپهسالار مشرق ❊ سواری نیزه بازی خنجر اوزن +
اوزول با اول مضموم و واو معروف و واو مجهول بمعنی شتاب و تعجیل آمده اوستاخ
دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آنرا گستاخ نیز خوانند و بتازی جسارت گویند مولوی
معنوی فرماید ع روی صحرا هست هموار و فراخ ❊ هر قدم دامیست کم ران اوستاخ +
اوستام با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول ساخت زین باشد و آنرا اوستاگو گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ع چون برآهنجی زین شر ای پسر ❊ یافتی دنیا و اوستام +
دوم آستانه در بود هم او گوید ع اندر جهان تهی تر از آن نیست خانه که زدام
کرد مرد فرس اوستام ❊ سیوم بمعنی معتمد آمد شمس فخری راست ع هر کجا بود زر
را نهایت ❊ از نهیب وی آستام شده ❊ آونیرش مقداری از گناهان باشد بروزن
زردشت اوسو و اوسه با اول مفتوح و سین مضموم بمعنی سوهان در پالش بود اوسون
با اول مفتوح افسون باشد اوسه با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مفتوح شبنم باشد
افشه نیز گویند و با اول مضموم نام گیاهیست دوائی اوفسانه با اول مضموم و واو مجهول
افسانه بود پور بهای جامی گفته ع چه پیش گفت من شدام نه ❊ اوفسانه مخوان
سخ هنر ❊ اوک با اول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره که در میان
فره و سیستان واقع است اوگ با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی ظرف بالا بلندی بود ادرا
گویند معرب آن اوج باشد اوگنج با اول مفتوح و کاف مضموم نشان باشد اوگندن
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بنون زده و دال مفتوح بمعنی افگندن است
اولاد با اول مضموم نام یکی از دلیران مازندران است حکیم فردوسی فرماید

ـه گرفت او کمر بند دلیو سپید ❊ چو از رنگ غندی وا اولاد و سپید ❊ **اولنج** با اول مفتوح ۶ شش معنی دارد در پنج معنی اول با اورنگ است و در یک معنی با اوریج مترادف است و با اول مضموم چوب خوشهٔ انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشند و آنرا بتازی عرجون خوانند **اونج** با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی الفت و موانست باشد **اویژه** با اول مفتوح ۲ دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا ویژه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد ❊

فصل با ❊ **بو** با اول مضموم و واو مجهول ۲ دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی باشد و بود آمده **حکیم خاقانی** راست ـه پای نهم در عدم ❊ بو که بدست آورم ❊ همنفسی تا کند درد دلم را دوا ❊ و بوم بمعنی باشم بود **شیخ ابوالخیر** فرموده ـه گر مرده بوم ز عشق تو شادی نیست ❊ تا ظن نبری که خاکم از مهر تهیست ❊ چون دست بخاک من نهی گوئی کیست ❊ آواز دهم که بنده ام فرمان چیست ❊ **بوب** فرش و بساط باشد و آنرا موب نیز خوانند استاد رودکی فرماید ـه شاه دربگیر و بزم آراست خوب ❊ تختها بنهاد بر گسترد بوب ❊ **بوبرو** و **بوبروک** با هر دو بای مضموم بلبل باشد **مولوی معنوی** گفته ـه نمیدانم که سیمرغم که گرد قاف میگردم ❊ همیدانم که بوبردم که در گلزار میگردم ❊ **بوبک** با اول مضموم و واو مجهول بوته باشد شاعر گفته ـه نه در غنچهٔ گل شود بوبک گل ❊ نه در بوته ظاهر شود صفر بیست زر ❊ ناحداش چرخ است تهذیب مردم ❊ چو از خم خالیسک تیزی خنجر ❊ **بوته** چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند باشد و بزمین نزدیک باشد ۲ دوم دختر بکر را گویند و آن را دوشیزه نیز خوانند و بزبان هندی احمق و نادان را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بچهٔ آدمی را گویند بچهٔ سایر حیوانات را گویند عموماً و بچهٔ شتر را نامند خصوصاً ۳ سوم نشانهٔ تیر را گویند ۴ چهارم ظرفی باشد که گل حکمت سازند و زر و سیم و امثال آنرا در میان نهاده گذارند و معرب آن بوطه است **بوتیمار** با اول مضموم و واو مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غمخورک نیز خوانند گویند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی بالم و بیونانی سقفش نامند گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی به قوت است و حافظه و ذهن را مدد رساند **حکیم سنائی** فرماید ـه در رهٔ اصفیا چه بوتیمار ❊ در وثار است کو صفیر مباش ❊

بوج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بمعنی کر و فر بود یعنی خودنمائی آمده و آنرا بوش نیز خوانند خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمة والغفران در طبقات خود آورده که جنید ممکن بود کاو را بوج و بوش نبوده امر دنیی بزرگ داشته و کار از اصل گرفته از آنست که بعد وقوعی پذیرفته اند **بوخست** با اول مضموم و واو مجهول پسر را گویند **بوچیا** بضم اول و واو معروف و کسر جیم و یای معروف خیاط را گویند از کتاب زند نقل نموده شد **بور** بضم اول اسپ خرنگ را گویند **بورک** بضم اول و واو مجهول و فتح را دو معنی دارد اول حصه باشد از زری که بقمار برده باشند یا حاضران دهند و آن را شیلان نیز خوانند اثیر الدین آخسیکتی گفته ؎ هر کرد ابر سخا پیشه با تو ٭ کف دست برزد که بسم الله انیاب ٭ ندانم تو از وی چه بردی ولیکن ٭ کنار جهان برگذشته ز بورک ٭ دوم نوعی از طعام باشد **بورق** بضم اول و واو معروف سبزی بود که بواسطه رطوبت نان بروی نان و چیز آن ببندد و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد که بر گلها نشیند و آنرا بهندی بهنوره نامند **بوز** بضم اول اسپ نیله را گویند که رنگش بسفیدی گراید و اسپ تند را نیز بوز گویند و مردم فهیم را بواسطه تیزی فهم و تندی ادراک بطریق استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کند فهمی کودن که عبارت از اسپ پالانی باشد گویند مولوی معنوی فرماید ؎ شاگرد تو من باشم اگر کودن و گر بوزم ٭ تا لب خندان تو یکچند بیاموزم ٭ **بوزاد** بضم اول و واو مجهول دوبه بار را گویند که در طعامها بیزند مثل دارچینی و قرنفل و سبل و زیره و فلفل و امثال آن **بوزنه** و **بوزینه** و **بوزنیه** بضم اول و واو مجهول میمون را گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید ؎ بر پیش شیر یابی ٭ شل و عنکبوت کاره ٭ بحرص رقص کن و بوزینه لعاب ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ بر خوان شیران یکی بوزینه همراه شده ٭ استره گر نیستی او از کجا شیر از کجا ٭ **بوزه** بضم اول دو معنی دارد اول معروف است ابن یمین نظم نموده ؎ انگهی طعنه زنندم که فلان میخوار است ٭ چون خورم می که مرا قوت چه من و بوزه نماند ٭ دوم تنه درخت باشد و آنرا دتر نیز گویند **بوش** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اول و تقدیر باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ سرانجه گو ساخت اندر بوش ٭ بر آنست چرخ روان را روش ٭ هم او گوید ؎ نوشته چنین بود بان بوش بر ٭

به بیم بوشش اندر آمد بوشش ٭ و بسکون ثانی کر و فر و خودنمائی بود مولوی معنوی فرماید ؎
چه جای مان چه نام نیکو چه حرمت بوشش ٭ چه خان و مان سلامت چه اهل و چه فرزند ٭ هم او
گوید ؎ خطبهٔ شاهان بگرد و آن کیا ٭ جز کیا و خطبهای انبیا ٭ زانکه بوش پادشاهان
از هواست ٭ بارنامهٔ انبیا از کبریاست ٭ **بوشاسپ و بوشاس** بضم اول و واو
مجهول خواب دیدن باشد و آنرا بتازی رؤیا خوانند زرتشت بهرام یزدوی گفته ؎
نه دربید ار گفتم ز بوشاسپ ٭ نگویم جز به پیش تخت گشتاسپ ٭ هم او گوید ؎ شدم در زمان
تا بر خواب گوی ٭ خردمند همسایهٔ نیکخوی ٭ جهاندیده بد پیر اختر شناس ٭ بدو باز گفتم من
این بوشباس ٭ **بوفروش** عطار را گویند **بوف** با اول مضموم و واو معروف جانوریست
که نحوست اشتهار دارد و آنرا اوف و بوم نیز گویند ابن یمین گفته ؎ تو باز سدره نشینی
فلک نشیمن تست ٭ چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه ٭ **بوکلک** بن کوهی را گویند
و آنرا خنجک نیز خوانند و ترکان چتلاغوج نامند و لذت مغز بش شبیه بمغز پسته بود ٭
و بسیاق اطعمه راست ؎ بخوردی بوکلک و خنجک بیحاصل ٭ تا برنیش خود و یاران نکنی
تف لب بیابه ٭ **بوک و مگر** بضم اول و واو معروف بمعنی بود و باشد آمده حکیم انوری
فرماید ؎ بر بوک و مگر عمر گرامی بگذارید ٭ خود محنت با جمله ز بوک و مگر آمد ٭ **بوم** بضم اول
و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که نحوست و شآمت اشتهار
دارد امیر خسرو فرماید ؎ بوم شد آباد عرب تا عجم ٭ خاصیت بوم بدل گشت هم ٭
هم او گوید ؎ زان شب فرخنده که میمون شده ٭ بوم چو بال ذرس همایون شده ٭ سوم
بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید ؎ شنیدم که مردیست پاکیزه بوم ٭
شناسا و رهرو در اقصای روم ٭ **بوماداران و بوماران** نام گیاهیست که گلی کبود
مائل بکبودت و تیز بود ٭ **بوماره** بضم اول و واو معروف نام جانوریست پرنده ٭ **بوهن**
بضم اول و واو معروف و میم موقوف و فتح ها زلزله را گویند حکیم اسدی گفته ؎
بر آمد یکی بوهمن نیم شب ٭ تو گفتی زمین دارد از لرزه تب ٭ **بوان** بفتح اول حصه
و بهره باشد و بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید

ع چه خواهی ذوق این آب سیه را ✤ چه خواهی سبزه این بادام گون را ✤ دوم بمعنی بن دریا باشد دقیقی گفته ع موج گر نمی برآید از لب دریا ✤ بگنج همی لاله گشت از بن پایون سوم روده گوسفند و گاو و امثال آن باشد که درمیان آن را پاک کرده باشند پویه بضم اول آزرده آهستگی باشد و پوینده مرد آهسته رو را گویند پویا بالضم اول و واو مجهول خر را گویند که پو کشش کند پوفراز بضم اول نسبت که مرقوم شد پوپچست بضم اول سگی را گویند که کوبی کرده جانوران را بیابد و آن را یوزه نیز خوانند

فصل بای عجمی

پو رفتار متوسط باشد و آن را پویه نیز گویند خواجه نظامی نظم ع شیر تشنگی داشت که چون پو گرفت ✤ سایه خورشید بتا پو گرفت ✤ پوشمن بضم اول و واو مجهول و کسر بای عجمی و سکون شین منقوطه و کسر میم خود آهنی باشد که در جنگ بر سر نهند از کتاب زند مرقوم گشت پوپ با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند و آن پری چند است که بر سر مرغان از پرهای مقرری بلند شده شبیه باشد خواجه عمید لویکی راست ع از ماده راغب بجان در سوک پوپ از سر کنان ✤ طاق فلک نشان جفتی موافق مثل این ✤ پوپس پوپک و پوپو و پوپه بضم اول و واو معروف و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اول و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثانی و بای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثالث هدهد باشد شمس فخری راست ع نهاد تخت شهی تاج فخر بر تارک ✤ ز فر مقدم این زنده نجوم فلک ✤ پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش ✤ نوید ملک سبا دمبدم دهد پوپک ✤ اثیرالدین آخسیکتی راست ع توئی که حاکم مطلق ترا شناخت خرد ✤ اگرچه دست دگرکس محل ببر و کرد ✤ خلافت کرسان پرندگان باز است ✤ اگرچه تاج ولحن با چکاوک پوپو کرد ✤ هم شمس فخری گفته ع بدارائی که از انعام عامش ✤ بود طوق حمام تاج پوپه ✤ و پوپو آواز هدهد را نیز گویند چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند حکیم تاری قهستانی فرماید ع وصال بلبل با گل ممنوع نابوده ✤ بحیر شقور برآورده شانه پوپو ✤ پوپل بضم اول و واو مجهول بای عجمی مفتوح هم درختی است که مقدار جوز بویه باشد و از آن نیز گر شود و آن را در هندوستان تانبول بخورند و غیر از هندوستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود و در هندی آن را سپاری گویند

و معرب آن فوفل است استاد فرخی فرماید ٭ درو درختان چون کوز هندی و پوپل
که هر درخت بسالی دگر بگیرد بار ٭ پوت بضم اول و واو معروف جگر را گویند لهذا قلیه که از
جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت را مترادف لوت ساخته بمعنی پوت
نظم نموده اند چنانچه در ابیات مستشهده استفاده میگردد مولوی معنوی فرماید ٭ پیش او
گوساله بریان آوری ٭ کشتی او را نگه آن آوری ٭ گر نخورد آن نیست ما را لوت پوت ٭
نیست او را جز لقاء الله قوت ٭ هم او گوید ٭ شیر خواره کی شناسد ذوق لوت ٭ هر پری را بو باشد
لوت پوت ٭ عشق باشد لوت و پوت جانها ٭ نیست شکسته اندرون لا اله ٭ پو باول مضموم و واو مجهول [illegible] گویند
شیرازیست [illegible] الفراغت [illegible] پوپ بضم اول و واو
معروف و بای عجمی موقوف و کسر میم و هان باشد از کتاب نصر قوم شد پوخت بمعنی
پخت آمده امیر خسرو فرماید ٭ هر کس بعمارت حمامی بوخت ٭ شه غازی بت و
بتخانه می سوخت ٭ پود و پوده بضم اول و واو مجهول سه معنی دارد اول ریسمانی باشد
که در عرض تار بافند حکیم فردوسی فرماید ٭ ز یزدان و از موبدان کس نبرد ٭ که تار تنش
خرد باشد و داد پود ٭ دوم بمعنی کهنه و پوسیده آمده هم او گوید ٭ شهی کو نترسد ز درویش پود
بیفکن نامه او را نباید ستود ٭ حکیم سنائی نظم نموده ٭ نظم کهربا جان افزای عقل افزا
که در شعر شاعران پوده را بکسر تباه ٭ سوم ریزه سوخته و چوب پوسیده باشد که بر چخماخ
زایران بزنند تا آتش درگیرد و آن را خف و هنیر گویند پور بضم اول و واو معروف دو معنی دارد
اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست ٭ دل در سخن محمدی بند ٭ ای پور علی ز بوعلی
هم او گوید ٭ عدل پاینده باشد [illegible] گفتا ٭ گر تیغ فتح را تو به پادر پدرم ٭ دوم نام پادشاه
شهر قنوج است او را فور هم گویند پوران نام شهر قنوج بوده و آنرا فوران نیز گویند پوپک
بفتح رای [illegible] پور زای قنوج است که در حباله بهرام گور بود و آنرا فورک نیز گویند پوزنا
متوطنان شهر قنوج است پوره بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی پوزنا
که [illegible] مولوی معنوی فرماید ٭ خند پوره آدم چه خبر دارد ازین ٭ هم [illegible]
جمله عالم [illegible] ٭ دوم شقه خیمه را نامند و بزبان هندی بمعنی تمام آمده

که پوستگان [illegible] پوردولت بضم اول [illegible] گرها سیاه [illegible]

در زمانها [illegible] پوردگان [illegible]

[illegible] پوردگان [illegible]

[illegible]

همه [illegible] پوست ﴿ پوست بضم اول و واو مجهول نیز آمده است و معنی اول باشد شیخ سعدی فرماید ﴿ سر [illegible] ﴿ چو [illegible] باز آمد عارضش [illegible] ﴿ مانند [illegible] ﴿ مولوی معنوی فرماید موی نهان میکند زایشان به عمد ﴿ تا بپوشد [illegible] پوشش بضم اول و واو مجهول و کسر [illegible] مطلق باشد حکیم خاقانی فرماید دست [illegible] پوشش خجلت [illegible] حکیم اسدی فرموده [illegible] باشش [illegible] چو خشم [illegible] ﴿ پوزواس بضم اول و سکون ثانی و رای عجمی موقوف و سین مهمله پاک و پاکیزه آمده از کتاب زند [illegible] پوست وادن کنایه از اظهار مافی الضمیر و راز باشد حکیم سنائی فرماید [illegible] ﴿ [illegible] پوست کالکند ﴿ پوست و پوستین کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه از عیب نمودن است چنانکه شیخ سعدی آورده که [illegible] پدر [illegible] گفتم تا باین [illegible] که چگونه در خواب [illegible] گفت [illegible] به که در پوستین خلق افتی ﴿ در پوست افتادن کنایه از عیب افتادن است حکیم انوری فرماید [illegible] التفات او ز تو منقطع شود ﴿ ز آن التفاتها که [illegible] کنند [illegible] تو در [illegible] پوستین ﴿ کازادگان [illegible] پوستین کنند ﴿ هم او گوید [illegible] پوستین [illegible] میکنند ﴿ و پوستین [illegible] پوستکال [illegible] حکیم سنائی فرماید از علامات آنکه [illegible] عیال آمد ﴿ از [illegible] پوستکال آمد ﴿ هم او فرماید [illegible] کنند ﴿ [illegible] پوست پوستکاله کنند ﴿ پوشش بضم اول و واو مجهول [illegible]

زو پیچ را گویند مولانا شهابی راست ع چو ماهی چشم آنکه بود پوشدار ٭ چو غوک اندران آب
شد غوطه دار ٭ دوم بمعنی انساه دور شود و آنرا جدو بر و ابدو نیز گویند پوشک بضم
اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه بزبان ماوراء النهر گربه را گویند و بعربی سنور خوانند ابو الحسن شهید گفته ع چند بردار آن بوه
خروشش ٭ نشود ماده بر سر و دش نوش ٭ راست گوئی اندر گلوس کسی ٭ پوشکی را همی
بمالد گوش ٭ پوشکان بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه نام نوائیست از موسیقی پوشنه
بمعنی پوشش باشد پوشه با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است که آنرا پوشند و در بر کنند
دوم پل را گویند خصوصاً آنها باشد که در عرض رودخانه بنهند تا مردم و حیوانات بر آن آمد شد
نمایند و گاه باشد که کشتی ها را نخست پوشه کنند دوم پهلوی هم بزنجیر با قلابها به بندند تا مردم
و حیوانات آمد و رفت کنند حکیم فردوسی نظم فرموده ع یکی پول دیگر بباید زدن ٭ شدن را
یکی راه باز آمدن ٭ پولاد سه معنی دارد اول معروف است که ازان کارد و شمشیر و غیره سازند دوم نام یکی از پهلوانان
تورانیست سوم نام دیویست از دیوان مازندران پوک بضم اول و واو معروف دو معنی
دارد اول رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که آنرا بر زیر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را بر زنند
که بزودی آتش دران درگیرد و آنرا ابده و پدیده و خفه نیز خوانند دوم غله را گویند که در چاه
کنند و خاک خشک و خاشاک بر زبر آن بریزند پوشنک با اول مضموم و واو مجهول بشین
منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای نواحی هرات و معرب آن بوشنج است
و بتقریب اشتهار روا ٭ پوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و هاء مختفی خربوزه و هندوانه
بود و دیگر میوه را گویند که اندرون آن مضمحل و ضائع و نرم شده باشد پولانی بضم اول و واو مجهول
نام نوعی از آتش آرد شست پویه بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را
گویند حکیم سنائی فرماید ع کفر و دین هر دو در رهت پویان ٭ وحده لاشریک له گویان +
دوم نام مردی بود از دیلمیان که فرزندانش اکثر پادشاهان فائز گشتند مدت مدید سلطنت دران
خاندانها بود و بال بویه مشهور و معروف بودند زبده و خلاصه آل بویه عضد الدوله است
که نسبت فقیر حقیر از جانب والده با وی پیوندد ٭

فصل تاء فوقانی ٭ **توق** بفتح اول تاب بود که تافتن مشتق است **حکیم سوزنی** گفته

[illegible]

مولانا محمد عزیز حسن عفی عنه

؎ منکر مشو توانی تا شعیر را ٭ تا اندرو بچشم سوزنی چو پشوی ٭ و بضم اول و واو معروف و دال ابجد

که بدان طبل را نوازند و آنرا تاه و توده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ رحمت صد تو بر آن بلقیس باد

که خدایش عقل صد مرده بداد ٭ توا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد مولانا مظهری گوید

؎ زیر و زبر دگر همه خان و مان شان ٭ اسباب و ملک جمله تلف کرده و توا ٭ تواسی با اول

مکسور گلیم و فرش منقش باشد عبد القادر نائینی گفته ؎ تنگنا است فرش گلیم تواسی

توته با اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در اندرون پلک چشم

و گاه بر بالا بر آید و گاه سرخ باشد و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت سیاه

آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته

فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند توختن و توزیدن بضم اول و سکون ثانی

و خای معجمه موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن آمده دوم بمعنی

گذاردن و ادا کردن چیزی مثال بمعنی خواستن حکیم اسدی راست ؎ بتیغ و سنان هر کجا

توختند ٭ کهی دل درید و کهی سینه سوخت ٭ شیخ فخر الدین عراقی گفته ؎ زنهار از آن

دو چشم مست ٭ فریاد از آن دو چشم کین توز ٭ مثال بمعنی گذاردن رضی الدین نیشاپوری

نظم نموده ؎ ایا ستوده بزرگی که وام شکر ترا ٭ زبان بنده بتوختن نمی داند ٭ حکیم سنائی

فرماید ؎ یکزمان از گنج دانش وام نادانی بتوز ٭ با خرد یکدم ترا با مرکب همت بتاز ٭ سوم بمعنی

فرو کردن و چهارم بمعنی کشیدن آمده و مثال بمعنی فرو کردن حکیم سنائی منظوم ساخته ؎

خلق اگر در تو توختست ناگه خار ٭ تو گل خویش از و دریغ بدار ٭ تواره بفتح اول خانه

گویند که از کاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بباید رفت آخر چند باشی

ستواری در شبخانه تواره ٭ توان بضم اول دو معنی دارد اول بمعنی قدرت باشد دوم

بتازی [illegible] گویند امیر خسرو فرماید ؎ سیلی که بر کوه ریزد توان ٭ شود دیگر [illegible] کشتی روان ٭ [illegible]

باشد [illegible] که بتازی [illegible] گویند توبره بضم اول [illegible] توپ بضم اول و فتح تای

عجمی گنجینه را گویند و در آداب الفضلا و شرفنامه بجای تاء فوقانی نون آورده توپال

بضم اول و واو معروف و بای عجمی سیم سیاه را گویند و آنرا بتازی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] توان توپال ثبت اول بیای ابجد دیگر با بای عجمی بشرح رفته سیوم و آنرا گویند و آنرا براده نیز خوانند توانی با اول
مضموم و واو مفتوح پیچ ساق خربوزه را گویند با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح چهار معنی دارد
اول جانوریست سخنگو که آنرا طوطی و ببغا نیز نامند دوم قسمی از نی باشد و آنرا ابیشه هم گویند
سوم نوعی از نان است که اکثر و اغلب از قزوین و مواضع اطراف عین الحصری آورند بپزند
چهارم نام محله ایست از محلات سبج توتک بضم اول نام جانوریست سخنگو که آنرا بتازی
ببغا خوانند دوم قسمی از نی باشد که آنرا ابیشه هم گویند توتی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی
نخست که مرقوم شد و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند تود با اول مضموم و واو
معروف توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بفعل و قول زبان یکسان باش و مباش ⁂
بدل خلاف زبان چون پشیز زر اندوده ⁂ مباش با دم خویش مگوی خیره مرا ⁂ که من ز برنج
لطیف جسم و بی مزه توت ⁂ خواجه نظامی است بیت ز تو باده گرمی که از برگ تود ز
ابریشم آورد سود ⁂ و با واو مجهول نیز توده بالای مختفی مولوی معنوی نظم نموده بیت آسمان نسبت
بعرش آمد فرود ⁂ ورنه بس عالیست پیش خاک تود ⁂ تودره بضم اول و واو مجهول و فتح دال
و رای و های اخفائی نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا حبال نیز خوانند
حکیم اسدی است بیت دمان یوز بازان بر آهو بره ⁂ کمین ساخته چرغ بر تودره ⁂ تود و
بضم اول و واو مجهول و دال ثانی معروف جفت باشد که در برابر طاق است تور بضم اول
سه معنی دارد اول نام بزرگترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او موسوم
گشته شیخ سعدی نظم نموده بیت همین مرحله است این بیابان دور ⁂ که گم شد درو لشکر
سلم و تور ⁂ دوم ولایت توران را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت تو گاهی بکشتی گاه تو
بپوسی بهانه ترا جنگ ایران و تور ⁂ هم او گوید بیت ز شهری بیامد ستم زده دور ⁂ ز ایران ازین
ز السوی تور ⁂ سوم گرد و پهلوان و بهادران را نامند حکیم قطران منظوم ساخته بیت هم
توری الفرماید بیکار تور ⁂ در لفظ باید چون اندر شود مستور تور ⁂ چهارم نام گیاهی است
ترش مزه که آنرا ترشه نیز گویند و در اشتها بیفزاید امیر خسرو فرماید بیت من بیادم هیچگاه
نارفته از اقبال شاه ⁂ باده زبیغم هرگز ز تور ترکم ⁂ پنجم جستن و تفحص نمودن

منظوم منظم آمده * مرغ شب سیه زار دور از جوی * مهر شمسی است چون منوچهری *
ستشتم یعنی رسم باشد و توریدن بمعنی رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن بود و آنرا تولیدن
و تالولیدن نیز گویند **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است که پیش از آزرمی
دخت پادشاهی کرده مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بود **تورا** بضم اول و واو مجهول گاو
باشد و آنرا تو با نیز گویند از کتاب زند مرقوم شد **توران** ولایت ماوراء النهر است
چون آن ملک را فریدون به پسر خود تور داده بود بتوران موسوم گشت و توری منسوب بتور
گویند یعنی تورانی حکیم فردوسی فرماید * بگیتی ندارد کسی هم نبرد * ز رومی و توری و
آزاده مرد * **توسج** بمعنی تنبست توران است که مرقوم شد **تورک** بضم اول و رای
و کاف عجمی دو معنی دارد اول خردمند باشد استاد عسجدی فرماید * چنانکه اهل را
تندگر و بلند * نباشد چو آزاده هوشمند * اگر چه چنار است برکس بلند * نباشد در لغت گیب
تورک * دوم نام یکی از پهلوانان توران بود حکیم فردوسی نظم نموده * یکی پهلوان زاده
نامش تورک * دلیر و سرافراز و گردی سترگ * **تورنک** بضم اول و واو معروف و فتح را
و سکون نون و کاف عجمی خروس صحرائی را نامند تذرو و شعر شیرازی است و نیز کبابه
بدو تعبیر باشد از شاهین * نگردیاشد پاس تو ظلم بر تورنک * **توره** شغال باشد و در ترکی
پوستین آن گویند **توریدن** بضم اول و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیک سو
رفتن باشد و آنرا تولیدن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
توز بضم اول و واو معروف بمعنی تاختن و تاز آمده حکیم سوزنی گفته * بگرد جهان شاه
تو باشی آنگاه * که اینجا لشکر سرافکنده **توز** * دوم نام شهریست در سرحد فارس قریب بابوان
و معرب آن توج است حکیم انوری فرماید * فرزین بنهی دو صد رستم باد
آنجا که بلعب است لیکن توزی * **توزی** بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول
جامه کتان باشد حکیم سنائی فرماید * شنیدم هم بکشاد چو توزی از ماه * تا توی
بارکت خویش بستی قصبی * مختاری فرماید * در آفتاب اینست الکنون بکازرون * توزی همی کنند بتابش شعاعها
دوم بمعنی کشتی و غرابهم آمده سوم بمعنی حاصل کنی جمع نمائی و بنیاد نهی کشتی بسیاری هی اکنون **تور** بضم اول و واو مجهول

درخور باشد که تیر بی زه و بی کمان و امثال آن بکشند چنانچه امیر خسرو فرماید بیت دیده بر پستان
پاره نموده کز خود از مژگان مستور ۰ تیر بالا کش چون کمان شده کوژ ۰ بر کمان کهن آمد
توز ۰ و کشتی را نیز نامند خواجه عبید لوبکی راست بیت تا ابد ناهید بر رود ساز از من چند
بیت ۰ ایستاده موج دریا بر که در توزی نشست ۰ **توسن** بفتح اول و ثانی اسپ سرکش را
گویند **توش** بضم واو مجهول چهار معنی دارد اول تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل گفته
پشت گرمی ضمیر ز آفتاب جاه تست ۰ ورنه طبع چون منی را کی بود این توش و تاب ۰
حکیم فردوسی گفته بیارند باشی بپیچید دست ۰ همه بند زنجیر در هم گسست ۰ چو بگسست
زنجیر بی توش گشت ۰ بیفتاد زان دور بیهوش گشت ۰ دوم تن و بدن را گویند حکیم اسدی
نظم نموده بیت بد و گفت ملاح مقراض کار ۰ که اینجا بود کرگدن بی شمار ۰ ببالای گاوے
پیاده چشم و گوش ۰ یکی جانور مه ز پیلان توش ۰ سوم زور و قوت بود حکیم انوری گفته
قطعه کشیدم از خط بهین و رقی تنگ شد ۰ بدان نگه که نکنم من که بی من و توشم ۰ چهارم قوت را
خواهند که خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده بیت بران می که خوردم تو بیهوش
گشت ۰ روان خردمند ناتوش گشت ۰ وازین است که طعامی که مسافران بردارند
توش نامند مختاری راست بیت ز تنگ عیشی بی تاب و توش گشت چو مور ۰ ز ناتوانی
بیست و پای مانند چو مار ۰ **توشک** بضم اول و واو مجهول بر جامه بود و بستر کی نهالی را
گویند **توشکان** بروزن بوستان آتشدان گرمابه و گلخن حمام باشد و آنرا تون نیز گویند **توک** بضم اول چشم را
گویند قرالاوی گفته بیت ز توک بیست تو عالم خراب ۰ ولبتید زلف تو خلقی گرفتار ۰
خسروانی گفته بیت بران درگه از توک ما میچکد ۰ بسد گر بگوش دل آرام من ۰ **توغ** بضم
اول و واو معروف هیزمیست که آتش آن بس دیر ماند و آنرا تاغ و تاج نیز خوانند
توفیدن با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول صدای و ندائی باشد
حکیم فردوسی است بیت بتوفید کوه و بلرزید دشت ۰ خروس سیاه از هوا بر گذشت ۰
هم او گوید بیت خروشی بر آمد ز اسفندیار ۰ بتوفید از آواز او دشت و غار ۰ دوم بمعنی غریدن و غرنبیدن
سوم غریده گرفتن بود و هم شنیدن و بسیار خوردگی بود و هم آنرا ستاری بهر آنچه خوانند این را حکیم فردوسی نظم آورده

بتوفید شهر و برآمد خروش ✽ تو گفتی همی کر کند نعره گوش ✽ حکیم اسدی گوید ؎ فلا دید در
شکاف افتاد توفت ✽ ز گرد یلان رفته خور در کسوف ✽ و در بعضی در فرهنگها نون بجای تای
فوقانی مرقوم است **تول** بر وزن غول بضم اول و واو معروف جنگ و پرخاش بود حکیم آذری فرماید
؎ سنان صاعقه بیز دمر از دریچهٔ شب ✽ چو از درون شدن و بکپیو رفتن آمده ✽ و آنرا
تو بدن تچ لیدن نیز گویند آن ر حقیقت دو باشد چه تولیدن بمعنی رمیدنست مولوی معنوی گفته ؎ سخت بی تول بیابان او
و ز دلال و کینه و اوقات او ✽ **توما** بضم اول و واو معروف سیر باشد و آنرا بتازی ثوم گویند
از کتاب ژند مرقوم شد **توث** بفتح اول و ثانی تن و بدن باشد از کتاب ژند مرقوم شد
ولبضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ممالک خراسان دوم
حمام را گویند و آنرا گلخن و کولنج نیز نامند مولوی معنوی فرماید ؎ شهوت دنیا مثال گلخن است
که ازان حمام تقوی روشن است ✽ لیک قسمی متقی زین تون صفاست ✽ زانکه در گرمابه است
در نفاست ✽ و در عربی دو معنی دارد اول قرارگاه نطفه باشد و آنرا رحم نیز گویند دوم روده
گوسفند بود **توتا** بضم اول و واو مجهول گاو را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **تونک** بضم اول
و واو معروف گنجینه و خزانه باشد که آنرا اونک نیز گویند **تونکه** بمعنی تونک است که مرقوم شد **تونی**
بضم اول و واو معروف زود عیار را گویند مولوی معنوی گفته ؎ در خیال افتاد مرد
از جدا ✽ خشمگین شد او بگردانید رو ✽ لیکن مگر قصد من آمد خونیست ✽ یا طمع دارد گدا
تونی است ✽ **تویچ** بضم اول و واو مجهول و فتح یای تحتانی و سکون جیم بیاره بود که بر درخت

پیچد و آنرا خشک کند و بتازیش عشقه خوانند

فصل جیم ✽ **جوال** بضم اول سه معنی دارد اول معروف دوم کنایه از مکر و حیله است
مولوی معنوی فرماید ؎ ما گره بندیم بگشاییم پا ✽ در جوال در شکال آیین فزا ✽
سوم کنایه از زبونی و فروتنی بود حکیم انوری راست ؎ هم عنوا احتیاط ترا دهر در جوال ✽
هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوار ✽ **جوام** بضم اول روز را گویند بتازی یوم خوانند از کتاب ژند نوشته شد
جوبال بضم اول و واو معروف جوال را گویند **جوجن** بضم اول و واو معروف و کسر جیم
دوم را گویند از کتاب ژند مرقوم شد و با واو مجهول و فتح جیم ثانی بزبان هندی فرهنگ

له و صاحب برهان میگوید که کشتی [illegible] گویند که دربان و حجام باشد و اوراق و پیرامون تان را نیز گفته اند ۱۲ فافهم مولوی محمد عزیز حسن صاحب مدظله العالی

ثلث فرسخ را گویند که چهار گروه باشد **چواز و چوازن** با اول مضموم بر دو قسم است اول هاون چوب باشد بشیرازی چوغن و بترکی دیک و بهندوی اوکهلی نامند استاد فرخی گفته ؎ ای بکوپال گران کوفته پیلان توران هست چون کنجی که فرو کوفته باشد بچواز ؛ دوم تنوره بود که رازان روغن را از حبوبات روغن دار بگیرند و شیره نیشکر و انگور و امثال آن بکشند و این دوم قسم را از چوب و احیانا از سنگ نیز کنند حکیم سنائی نظم نموده ؎ پیش پیل و گوش موش بچواز سست نام ملک تو کی شدست کاودیانی نژا ؛ و در عربی با اول مفتوح بمعنی روان روائی و روانی شدن و آبدان مستور و گشتن زار و حاجت و خطر را گویند **چوچو** دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک خطا که در آنجا جامه‌های ابریشمی و مشک بسیار خوب باشد ابن یمین فرماید ؎ خرگاه او ز جوشن الماس بگذرد ؛ چون سوزن فسان زده از لاد چوچوی ؛ حکیم خاقانی راست ؎ جو بجو را جهان بپیمود صبح ؛ مشک چوچو در نهان بپیمود صبح ؛ دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره بود **جوجم** بضم اول و واو معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد ابوالفرج رونی راست ؎ رسته هست بهار از بهار عدلت ؛ چون شاخ فرعی ز شاخ جوجم ؛ **جوخ** بمعنی گروه است **جودان** پنج معنی دارد اول جنسی است از کافور بخلاف کافور باشد و طبیعت آن گرم باشد و بغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و آنرا جودانه نیز خوانند کافور چینی نیز گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ سمند ترا باد در نوبهاره ؛ ز کافور جودان دهد خاک رنده ؛ دوم از پیش سر جایی را گویند که هنگام طفولیت نرم بود و جسته باشد و آنرا جابذانه نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ بسا پوینه را کاندر دوارد ؛ نرم چون شیر جودان گشته جوجو ؛ بضم اول و واو معروف بمعنی جوان بود و این معنی از کتاب ژند مفهوم شد سوم نوعی از سبد را گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدانه چوک در میان دندان اسپان علامت جوانیست و چون آن سیاهی برطرف شود حکم بیان اسپ چند ساله است پنجم جنسی از انار بود که دانه آن خشک و بی آب باشد **جور** با اول مضموم و ثانی مفتوح برابر زده بالا را گویند و آن دلیست است **جوزنک و جوزیدن** با اول مفتوح و ثانی زده غصه خوردن و اندوهگین شدن بود حکیم عنصری نظم نموده ؎ جوانمردی از کارها بهتر است ؛ جوانمردی از خوی پیغمبر است

دو گیتی بود بهر جوانمرد راست ٭ جوانمرد باشی و گیتی تراست ٭ جوشش با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است که از جوشیدن از سوزش و بهم آمدن باشد ٭ دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره و جوشن و امثال آن حکیم سنائی فرماید ؎ آیه کفر است فهرست خرناک وار در زراده ٭ تا نه کفر است در چین شو بر جوشش او ٭ جوشیر و جوشیره با اول مفتوح و شین مکسور و یای معروف جولاهه بود و آن را جاتک خوانند ٭ جودانه بفتح اول یعنی نخست جودانست که مرقوم شد رضی الدین نیشاپوری راست ؎ یقین بدان که ز عشق قفیم مرکبیاست ٭ که در جهان جودانه می شود کافور ٭ جودری بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و سکون دو معنی دارد اول گاو را گویند منوچهری گفته است ؎ نه نافه فشاند همه آهوی ٭ نه عنبر فشاند همه جودری ٭ دوم گیاهی باشد که در میان کشت زار جو و گندم بروید و دانه ریزه بار آورد ٭ جودره بفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن از غایت بدبوی بود و آن را کوده نیز خوانند حکیم سوزنی نظم آورده ؎ تا باز برد جوده تو پرواز برگرفت ٭ رفتی بغوطه رفت بکردار جودره ٭ جوزن نوعی از ساحرانند که دانه جو و گندم و جوار را زعفران یا زرد چوبه رنگین سازند و افسون خوانند و بران بدمند و آن دانها را بر کسی که خواهند سحر سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول رسد و این قسم سحر بیشتر در دیار هندوستان باشد خواجه نظامی فرماید ؎ ز هندوستان آمده جوزنی ٭ بهر جو که زد سوخته خرمنی ٭ هم او گوید گر آسیبی از هندوی جوزنان ٭ که داند دو دو هر کس راه دو زن ٭ جوسپوتین بضم اول و واو معروف و ضم با و واو و کسر نون و فتح تای فوقانی ستدن باشد از کتاب زند مرقوم شد ٭ جوشک بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین گریبان را گویند ٭ جوخ و جوک بفتح اول و سکون ثانی گروهی از سوار و پیاده و جمع اسبان و دیگر جانوران چرنده و پرنده را نیز گویند و معرب آن جوق است و بتازی فوج را گویند و بفتح اول جمیع مردمان قبیله و گله اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند ٭ جول بضم اول و واو معروف غلیواج باشد شاعر گفته ؎ ای خواجه ماکیان نشده از جهان شدی ٭ یا جول دیده ای که بکنجی نهان شدی ٭ جولاه و جولاهک و جولاهه و جولهه عنکبوت را و بافنده را گویند و اطلاق این اسم بعنکبوت بسبب کشیدن تارها در یکدیگر باین نام خوانند مولوی معنوی فرماید

[illegible]

؎ جو گنج جان بکنج خانه آمد ÷ بگردش می تنیدم همچو جولاه ÷ هم او گوید ؎ چون جوله جز درین خانه ویران ÷ از آب دهان دام مگس گر تنیدم ÷ **جوله** بضم اول و واو مجهول و اظهار ها بمعنی جولاهه است و با خفای ها **کمان جوله** است که قبل ازین مرقوم گشت **حکیم سنائی** فرماید ؎ هم با کسان اند گرچه همی با کسان روند ÷ هم جوله اند گرچه همی بر فلک تنند **جون** بفتح اول نام رودیست بس عظیم که بعد از رود گنگ از آن بزرگتر رودی در ملک هندوستان نیست و شهر آگره و دهلی بر لب این رود واقع است **امیر خسرو** فرماید ؎ ازانجا سوی آب جون راه جست ÷ ز تیغ الالبس یک زره زان نجست ÷ **جوهر** آن باشد که هرگاه غنیم بر قولی پیر هندوان آیند و پیدا شد که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل عیال ایشان بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را بکشند یا بسوزند اینطور کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعضی جهر را گویند **ابو الفرج رونی** فرماید ؎ آتشی گر بست جوهر او ست ÷ جوهر دیوال بود او زن ÷ **جویبار** جای را گویند که جوی آب در آنجا بسیار روان شود والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ÷ **چوالک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده نانی باشد که از آرد عدس و برنج پزند آنرا چوا نیز خوانند **بسحاق اطعمه** گفته ؎ عدس و باقلی و سیر و پنیر و زیتون ÷ نان چوا کست مقبل بلبار ÷ **چوبدانه** سنجد را گویند و بتازی غبیرا خوانند **چوچار** نام کرمی باشد که چوب و هر چه بر زمین افتاده باشد آنرا بخورد خصوصاً چیزهای پشمینه و آنرا دیوک و دیوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند **چوبک** بضم اول و واو مجهول چوبی بود که مهتر پاسبانان شبها بدست گرفته آن چوبک بران تخته زند که ازو صدای بر آید و دیگر پاسبانان که در تعلق او بوند از صدای آن چوب بیدار و هشیار شوند **شاه طاهر خوندی** نظم نموده ؎ وقت آنست که چوبک زن ایام خزان ÷ بزند بر در دروازه گلشن چوبک ÷ **چوبک زن** بفتح زا مهتر پاسبانان را گویند این روش در زمان قدیم متعارف بوده مقرر چنان بود که هر پادشاه را چوبک زن نام او را برده دعا کند و چوبک زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس و عراق چوبک زنان میباشند و در ماه رمضان وقت سحر بدر خانه مردم میگردند و چوبک

تا هردم بجنبد آواز آن پیدا شوند مولوی معنوی فرماید ـــ مزن چوبک دگر چون پاسبانان
که مستی ماهیان را پاسبان است ؛ اوستاد فرخی نظم نموده ـــ باغبانی نبایدت آنجا
تا بکی چند بار چوبک زدن ؛ چوبکش چوبی را گویند که بدان پنبه دانه بیرون کنند ؛ چوب
روبالی باشد سر خرنگ که بر سر بندند مولوی معنوی فرماید ـــ آن شاه درو عین تیز
با سبک و باز تنک ؛ سنگ تنک سنگ بیک سربسته بچوبک ؛ چوچیر و چوچیره چوبی باشد
که بدان نان را تنک سازند و بهندی بیلن خوانند ؛ چوبینه با اول مضموم و واو مجهول با
مکسور دو معنی دارد اول نام پرنده ایست که آنرا کارواتک نیز گویند دوم لقب بهرام چوبینه باشد
چوبین بضم اول و واو مجهول و فتح بای عجمی و یای معروف دست افزاری باشد که بدان پنبه دانه
از پنبه جدا کنند ؛ چوتره بفتح اول صوفه را گویند امیر خسرو فرماید ـــ انیست صفت چوتره
کو چپال را ؛ ابد و تر اکرند الارض شد چپال ؛ هم او گوید ـــ ستود چوتره کاسمان بدیدن
ختم ؛ چنان ندیدگی او چو دید حیران شد ؛ چوخیدن بضم اول وضم با سیوم و واو مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی چخیدن است که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را
گویند و آنرا اشکوخیدن نیز خوانند ؛ چور و چوکور بضم اول وضم بای سیوم و واو مجهول کبک را
گویند ؛ چوز بضم اول و زای معروف سه معنی دارد اول جانوری شکاری را گویند که یکسال تمام
بر وی گذشته باشد و گریز نخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته ـــ
عضو دو است چوز و دو کون ؛ فیست درین چرا و چون ؛ کون زنی خواهی دان ؛ چوز
برای جمهوره ؛ طرفه که در وقت سفر کردن ؛ مهر زدی بر در چوز زنت ؛ کیدی خر جهره
بر سر پا گذرد ؛ تا گره اندر دل صحرا گذرد ؛ سوم بوته گیاهی باشد سفید مانند درمنه و آنرا نیز گو
که خر صحرائیست ؛ چوگان با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم چوبی باشد
بلند و سر کج که گوی از فولاد از آن بیاویزند و آنرا کبه خوانند و آن نیز از لوازم پادشاهی
سراج الدین سگزی گفته ـــ زعفر بر گلش چنبر و سنبل بر گلش چوگان ؛ دلش
چون قبه تازی رخش چون قبله دهقان ؛ سوم هر چوب سر کج را گویند عموماً خصوصاً چوب سر کج
که بدان دهل و نقاره نوازند خوانند خصوصاً مثال ـــ خردمندان نصیحت بسیار

که سعدی چون دهل بیهوده مخروش ؛ ولیکن تا بچوگان میزنندش ؛ دهل هرگز نخواهد کرد خاموش ؛ **چوشک** کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا حلیه نیز خوانند و بهندی بهتی نامند **چوشیدن** بضم اول بمعنی مکیدن بود **سیف اسفرنگی** راست ای خلق عدوت هر یکی گر جگرا چوشیدی ؛ آب روانش از لب چشم بخنجر آمدی ؛ **چوک** بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول آلت تناسل را گویند **والادی** گفته است بزرگش چون کمان ندانی بزنی ؛ چوک آنچنان سخت است که ندافت ؛ دوم نام جانوریست که خود را از شاخ درخت بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطره خونی از او بچکد منوچهر راست چوک ز شاخ درخت خویشتن آویخته ؛ زاغ سیه دو بال غالیه آمیخته ؛ و بواو مجهول زانو زدن شتر را گویند مولانا عبد الرحمن جامی بنظم آورده است برانم از عقب کوچ کرده خود لوک ؛ زنند جمازه سیم بخیمه کاهش چوک ؛ پور بهامی جامی گفته است بیش باز آمدند و چوک زدند ؛ چوب چون اشتران لوک زدند ؛ **چچلت** دو معنی دارد اول بیابان باشد شیخ اوحدی فرماید گله در چون دغا اندر چال ؛ نتوان دست جمله از سر سال ؛ دوم بمعنی خمیده آمده است شاعری گفته است بار غم بسکه بر من افکندی ؛ پشت من چون گشت چون چوگان ؛ **چوک** بضم اول و واو معروف و فتح کاف اول و سکون ثانی جانوریست که در ویرانه ها آشیان کنند و آنرا بوم نیز گویند والله اعلم بالصواب ؛

فصل خا ؛ **خو** بفتح اول هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان و دیگر استادکاران در درون عمارت ترتیب دهند و بر زبر آن نشسته یا ستاده کار کنند **شیخ آذری** فرماید بنای روزگار چو بنیاد می نهاد ؛ طاق و رواق بود که آسمان خو بود ؛ دوم گیاهی باشد خود رو که در باغها و کشت زارها بروید تا آنرا نکنند زراعت نشود حکیم ناصر خسرو نظم نموده است چون بخارد خوی من بر خم رحمت بچکد ؛ تا رو شد زخم رحمت او خار خو ؛ سوم بمعنی کندن آمده **حکیم سنائی** راست شده اعضای شان از ایشان بیچو ریشه کنده است تا شو ؛ چهارم کند سست را گویند **فلکی شروانی** گفته مار است چهات شته یک گام ؛ مار است سکار سبحه یا سخو ؛ پنجم پیدان و دور گردن باشد حکیم سنائی فرموده

ے خوشه ملک تخته نشین چو کن ؛ جامهٔ ملک کهنه شد نو کن ؛ ششم کفل و سرین ستوران را گویند و آنرا خوش نیز خوانند حکیم فردوسی فرموده ے یکی اسب آسوده و تیز رو ؛ بخمیده دگر بود آگنده خو ؛ هفتم عشقه و لبلابرا خوانند و گیاهی است خودرو که بهر درختی که بپیچد آنرا خشک سازد

خو بالضم اول چیزیرا گویند که بدان دور بگذرانند و بکسر اول بمعنی خرزه که آنرا بتازی لثه گویند و بفتح اول و الف ممدوده در عربی دو معنی دارد اول جای خالی را گویند دوم میان هر دو پای خشک ماندن بود

خواب نادیده کنایه از بالغ نشده باشد استاد فرخی نظم نموده ے دیدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ؛ مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار ؛

خواجه سه یاران نام موضعی است بس مفرح و لطیف در دامن کوه چشمه آبی در آنجا جاریست و درختان بر لب آب چشمه رسته و سر بفلک کشیده و ارغوان بسیار در آن کوه و دره باشد وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه عمان سعید خلیفه خواجه مودود و خواجه محمد بکر ولد خلیفه خواجه عمان سعید این سه یاران در آنموضع باهم صحبت داشتند شاعر گفته ے بکابل آمدم و دیدم آب باران را ؛ ولیک معتقدم خواجهٔ سه یاران را ؛

خوار بفتح اول و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند و باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات گفته نمیشود همچو شرابخوار و کباب خوار و امثال آن خواجه حافظ شیرازی راست ے تسبیح و خرقه رند شرابخوار ؛ ترسم که روز حشر عنان بر عنان شود ؛ سوم بمعنی زار است که ضد عزیز است آمده حکیم ازرقی در صفت اسپ گوید ے آنکه دوش هر کسی کز چابکی هنگام تاب ؛ کند شد و تند و تیز و رام و نرم ؛ چهارم سهل و آسان بود حکیم فردوسی فرماید ے اگر چه آرد پل اسفندیار ؛ نشاید گذشتن بدان راه خوار ؛ کمال اسمعیل راست ے ز شوق تو اندکم بوسه بر شانه ملو ؛ بر آسمان شد کم تنگ و خوار می آید پنجم بمعنی اندک کم آمده حکیم فردوسی گفته ے پس پشت او خوار مایه سوار ؛ تن آسان گذشت از لب جویبار ؛

خواربار طعامی که بدان حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و بتازی قوت لایموت را گویند و در صراح آورده که میره بار خوار مار سر و ماتیا زخوار بار آوردن یا بر خوار بار آید حکیم سنائی فرماید ے بدلو کسب کنده نیک کهن ؛ خوار بار شر بجای عذابت ؛

خوارکان با واو معدوله دشنام ده را گویند

وخوارکاری دشنام دہی باشد منوچہر راست ؎ تو خوارکاره ترکی من نرد باز عاشق ٭
زشت خوارکاری چو لبست بر دباری ٭ خوار بفتح اول چوبدستی باشد که بدان گاو وخر
وسائر ستوران را میرانند و آنرا گوار نیز خوانند استاد فرخی فرماید ؎ دوستان را
بیافتی بمراد ٭ سر دشمن بکوفتی چو بخوار ٭ خوانه بفتح اول چوب بندی بود که در کوچه بازار
سازند و بر زبر آن آئینه بندی کنند حکیم سوزنی راست ؎ به پیش باد نه آن نامنا
بمن برسد ٭ که هیچ نیک نیابی چو بی دبانگ لوسے ٭ نوشته صاقان بدان نامه را بدان
عنوان ٭ به پیش نامه تو خوار بندم کوهی ٭ و چوب بندی را که جهت تاک انگور سازند و چوب
بندی را که در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند بنایان و نقاشان بر زبر آن استاده
کار کنند نیز خوار گویند و آنرا خرہم خوانند ٭ با واو معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی
فرماید ؎ پیر سیدش از سوی هر چہرے ٭ بہر خر دمیدم چو خواره گری ٭ خواست صورتی را
گویند که از کاه ولته ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رمیده آسیبی
بکشت زار نرسانند ٭ خواو خواب را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ گر چه می یابد بشد
یکدم گاو ٭ بر سرش چندان بزن کاید بخواو ٭ خواستار با واو معدوله خواستگار و طلبکار بود
خواسته و خواهش با واو معدوله زر و اسباب مال باشد حکیم عسجدی فرماید ؎ یا به بندد یا کشاید
یا ستاند یا دهد ٭ تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار ٭ آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد
خواسته ٭ آنچه بندد پای دشمن آنچه بکشاید حصار ٭ خوال با اول مضموم دو معنی دارد
اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم سیاهی باشد
خواره با اول مفتوح و واو معدوله خوردنی و رزق و روزی را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ ابا خواسته
نیز والش خانه نبود ٭ ابا کوششش روزی خواره نبود ٭ خوالستان و خوالسته دوات باشد
خوالگر و خوانگر و خوالیگر مطبخی و طباخ و طعام پز باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بفرمود خوالیگران کین خوان
بیارند و بنهند پیش گواه ٭ و بمعنی مغروجی هم بنظر رسیده ٭ خوالی بضم اول و واو معدوله سه معنی دارد اول
طعام باشد دوم خوانچه را گویند سوم مهیا و مهنا باشد ٭ خوان و خوانسالار و خوان سالار چاشنی گیر باشد
و آنرا بترکی بکاول گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ خوانسالار اجل همی کند

راست * پیراخوانچه تیغ کاسه سر * **خوب کلا و خوب کلاان** نام تخمی است ریزه و دانه
که آنرا بارتنگ نیز گویند * **خوچ و خوچه** با اول مضموم و واو معروف و جیم عجمی دو معنی دارد
اول گوشت پاره سرخ که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند **شمس فخری** راست
؎ بر خروسی که خوچ شهنشه گوید * بامدادان ز شرف نالکش سایه چرخ * دوم نام گلی است
سرخ رنگ موسوم به بستان افروز که شبیه بتاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس
خوانند **مختاری** نظم نموده ؎ چون خوچ ز خونبار بودم پیش دوست * اکنون ز پرخ دو
چو نیلوفر خوجیم * **خودلبسوز** نام آتشکده آذربایجان است * **خودخروج** تاج خروس را
و آنرا خوچ نیز خوانند * **خور** با اول مضموم و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نوشته اند هشت معنی
دارد اول روشنی مفرط را مانند **اسیر الدین اومانی** گفته ؎ گر آفتاب جز از رای مهر دارد بهره
بیند و در روشن او نادره بیابانگ خروس * دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم
و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است سوم اسمیست از اسامی نیر اعظم
این دو معنی را **خسروانی** نظم نموده ؎ تو پاسبان سبیل بهی و هشت مباش * پاسبان
خور که نگهبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است و پنجم یازدهم باشد ششم خره و لذت باشد
هفتم نام کوشکی باشد که خورنگاه موسوم است و معرب آن خورنق است هشتم قوت را گویند * **خوراخور** با اول مفتوح و واو
معدوله خورنق است و شرح آن در ذیل لغت خورنگاه نوشته خواهد شد * **خورابه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آب
اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب برگی بسته باشد **حکیم فردوسی** نظم نموده
؎ ز جوی خرابه چه کمتر بگو * که یکباره گردد بیکبار او * دوم مردم بزرگتر را نامند که اسباب
بزرگی مهیا داشته باشد * **خوران** با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو است
خورده با اول مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادف است و چون این لغت بی واو
صحیح است معانی آن در ذیل خرده مرقوم ساخت * **خوردی** نیز با اول مفتوح و واو معدوله بمعنی طبخ
حکیم سنائی نظم نموده ؎ زین سپس شاید سنائی که نگوید هیچ مدح * زانکه ممدوح از جهان خوردی و بقا آنرا
حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا علیه السلام **مسعود سعد سلمان** گوید ؎ گر نگین سلیمان است خسروا
که چون سلیمان گر باد بالو یار گردد * چرا سلیمان خورهم نام سیفی دشت * که باد چو بالش بحتی سلیمان گرد *

خورنگاه و خورنگه و خورنه با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح و نون زده و کاف عجمی مفتوح نام قصری بود بس عالی از جمله قصر سنمار بنا کرده و این نام معرب نیست و آنرا خورنق نیز گویند که نعمان بن امراء القیس بجهت بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطور است و ابن قتیبه که قول او در میان احوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که عجمان یک نیمه خورنگه نام نهادند یعنی خان نشستن بطعام خوردن و دوم را که سر گنبد است داخل نموده بجهت بهرام گور تمام پذیرفته لبسه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس در عروض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده ام که مردی از اصفهان بصورت دیر بود که آنرا دیر گچین گفتندی و آن گنبد مخصوص بوده است بجهت بیان او و بیان خورنگه معرب ساخته خورنق گفتند و سه دیر را التقریب نموده شد و با اول مفتوح و ثانی مکسور نیز خوانند و در بعضی از تواریخ مسطور است که سنمار خورنگه را چنان ساخته که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف بنظر آید صبحدم ازرق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زرد می شود چنانچه تمام شد نعمان او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بمثابه که سنمار را متوقع نبوده آن ساده دل ازین خوشوقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود عمارتی به ازین میساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید از آن قصر بدانجانب میل کند نعمان تصور آنکه شاید برای دیگری از ملوک بهتر از خورنگه عمارتی بسازد فرمان داد که او را از آن قصر بزیر انداختند **فخری گرگانی** نظم نموده

زن و مرد پیش نشسته در خورنگاه * خورنگاه از تبان پر اختر و ماه

حکیم خاقانی فرماید

خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام * بگزین ز بیت خرابه تا دلکشی خاک

خوره با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد اول آنکه نام است از نورانی در سیاکل آورده که خوره نوریست از جانب الله تعالی که فایض شود بر خلق و بدان نور زیارت کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بصنعتها و حرفتها و آنرا اخوره نیز گویند و از این نور آنچه خاص باشد خاص بپادشاهان بزرگ عالم عادل و عاقل گردد آنرا کیان خوره نیز گویند دوم یک حصه از پنج حصه مملکت فارس چه مملکت فارس را پنج حصه منقسم نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند بدین ترتیب با اول خوره اردشیر

دوم خوره استخر سوم خوره داراب چهارم خوره شاپور پنجم خوره کیقباد و آنرا کوره نیز گویند و خره بی واو نیز مرقوم سازند سوم نام مرضیست مهلک که آنرا بتازی جذام نامند خوزدوک با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه جعل باشد و آنرا خزدوک نیز خوانند خوزستان نام ولایتیست از فارس که شکر آنجا شهرت عظیم است خواجه نظامی فرماید بیت بیازی قلیه گیتان گشته ۞ لبم بوسی دل زخوزستان خریده ۞ و منسوب بخوزستان و خوزی هر دو را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت قد رعنای تو و قامت سرو کشمیر ۞ لب شیرین تو و شکر خوزستانی ۞ خوزم با اول مفتوح و واو معدوله بزای منقوطه زده بخار باشد خوزانیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خشانیدن بود خوست با اول مضموم و واو مجهول بمعنی گنجی و کنده است قسم هشتم خوش با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر آنست شیخ اوحدی راست بیت دو چشم من از عشق او چون تر است ۞ لبم گر بخوشد ز غم گو بخوش ۞ شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت کز من گیاه حکم و تو ابر نوبهار ۞ بل تا گیا بخوشد بر من میار دارد ۞ و خوشیده خشک شده بود شیخ سعدی نظم نموده بیت بخوشید کز چشمهای قدیم ۞ نماند آب جز آب چشم یتیم ۞ دوم بیخبر از خویش و خود مولوی معنوی گفته بیت خاموش شو خاموش شو در عشق او مدهوش شو ۞ از حال خود بیهوش شو یا زآن فکر ما حصی ۞ کمال اسمعیل در مرثیه نظم نموده بیت از خروش و شغب ناله چرا خاموشید ۞ خواجه را حال پریشان و شما بیهوش آمد ۞ عصمت آواره شد و امن حمیت نگریخت ۞ عاقبت رخت برون برد و شما خوشید ۞ گر بدانند حقیقت که چه کار او فتادست ۞ همچنین است بیا تا که بخود بر خوشید ۞ دوم خوب را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت تو چون بکو زنگی با چوب تیره ۞ دختران تو همه خوش و خوشناب ۞ سوم تیز را گویند خوش با اول مفتوح و واو معدوله سه معنی دارد اول معروف است دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن و خشو نیز گویند بیت پور بهای جامی بقید نظم آورده بیت هر که شد داماد او در بیت بید او خسر ۞ داند که او را خوش بود او غلتبان بند سخن ۞ حکیم نزاری قهستانی گوید بیت ز روی دلنوازی گفت خوش را ۞ که خوش شد زنان بیت خورشید قش را ۞ سوم [illegible] باشد و آنرا خوشیوری نیز گویند و با اول مضموم و واو معروف در عربی [illegible] را گویند خوش آسیا و [illegible] دارد

اول هر چیز آبدار را گویند عموماً مولانا شهابی راست ـ تو دانی که از پرتو آفتاب ؛
شود سنگ در کوه لعل خوش آب ؛ و جواهر مروارید را نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ـ
ز گل کرد شمشاد پرتاب را ؛ بید و دسته درخته خوشاب را ؛ دوم نام قصبه باشد از مضافات
لاهور ؛ مولانا شهابی راست ـ روان باد پایش چو آبش بتاب ؛ از آن خاک
آید بسوئی خوش آب ؛ خوشدامن با اول مضموم و واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند
و آنرا بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست ـ مرا مغز خورد از خوشدامنم ؛ که تا هیچ گرد
آیم بزیه ؛ خوشگوار با واو معدوله والی نهال بوده خوشه و خوشی با اول مضموم و واو مجهول
نام مرغیست شیخ آذری در عجائب البلدان نظم نموده ـ هست مرغیکه خوشه نام مر او را
لیک دریای چین مقام وی است ؛ خوشه گویند هم خوشی گویند ؛ آن کسان کاختلات
بسیج نیند ؛ خوک دو معنی دارد اول معروف است دوم گرههای باشد که از بدن مردم بر آید
و آنرا بتازی خنزیر گویند و جمع آن خنازیر است خول با اول مضموم و واو مجهول جانوری باشد
شبیه بگنجشک فاما حقیرتر از گنجشک بود و بر لبهای نشیند و بهندی آنرا لکنزی خوانند منوچهری نظم نموده
ـ چون تبوزه تو گولی رند را سکدی ؛ از درختی بدرختی شود و گوید آه ؛ و مردم خراسان
بطریق تمثیل گویند هم خولی گفتم یعنی گنجشکی بوده ؛ و با اول مفتوح در عربی خدمتگار را گویند و با اول مفتوح
ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول نگاهداشتن بود دوم نیک رعایت بود ؛ خوللو با لام اول
مفتوح و ثانی مضموم را زاینده پری را گویند خوله با اول مضموم و واو مجهول یعنی خالی آمده چنانچه
باله یعنی پر بود حکیم سوزنی گفته ـ سکی ده دام شد است ؛ پنج زان خوله پنج زان باله ؛
خوند با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم تند و تیز بود ؛
خون سیاوش و **خون سیاوشان** نام داروئیست خواجه عمید لویکی فرماید ـ
ز جام خسروانی لی قضائی ؛ یکی خون سیاوشان فروریز ؛ دیگر این در کتاب قضائی نوشته جوابش
خویل و خویله با اول مضموم و غا و معدوله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ آن
بنده که لیست فلاطون به پیش من ؛ خویلست و پشت پیش و لیکن بپیکار تو ؛ خوی با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا خیو نیز گویند و با یای مجهول

کلاه خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد استاد رودکی فرماید ـ
با خوی ابر گل رخ تو کرده سمتی ؛ شبنم بدست سوخته سنگهای ماتمی ؛ و بضم اول و واو معدوله
عرق را گویند حکیم انوری راست ـ بد خوی تری مگر خبر داری ؛ کابرو ز نظر اوست
دگر داری ؛ مانند زنی که با دل چشم ؛ پیوند جمال تیر داری ؛ و با اول و ثانی مکسور و یای مشدده
در عربی زمین نشت و هاموت و زمین نرم را نامند خوی ورد با اول و ثانی مکسور نام مرضیست
و آن چنان باشد که اطراف ناخن پخته میشود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داحس
و بهندوی انگلیره خوانند خولیسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های
مخفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هرویه خواجه عبد الله انصاری آورده که بوعبید الله
حقیقت را هنگامی با موسی عمران حرفی خولیسه افتاده نامه فرستاد بوی یا پیغام بخدمت
که من در شیراز هم هزار مرید دارم که از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زیانی نخواهند موسی عمران
جواب باز فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا تا شب در زندگی نهد
در زندگی نمیگذارم صوفی توئی باشد خویش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی خود و خویشتن است شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ـ
آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ؛ من خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش ؛ کس
دشمن من نیست منم دشمن خویش ؛ ای من و دست من و دامن خویش ؛
سوم قبیله باشد و آنرا اکاو آهن هم نامند خویشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست
ـ به بخشید گنج و درم صد هزار ؛ بدرویش بخش و بد خویشکار ؛ چهارم بمعنی وجود آمده
مولوی معنوی نظم نموده ـ خویش من واله که بهر خویش تو ؛ هر نفس خواهد که میرد
عشق تو ؛ پنجم بمعنی خوب و نیک آمده امیر خسرو گفته ـ دید چو این شوخی خویش لاله
تیر قلم کرد سر خویش را ؛ ششم نوعی از بافته کتان باشد و آنرا خلیس و کهیس هم گویند
امیر خسرو بنظم آورده ـ خانه خویش ز خشکی و تری ؛ بافته از چه که مه بر تری ؛ خوم
با اول مضموم و واو معدوله احمق و بیعقل بود حکیم انوری فرماید ـ من خویله در سبلت
افگنده بادی ؛ چو درویش خشک از ملاقات شاهنشاه ؛ استاد فرخی نظم نموده ـ

یار خواهم بسی یکی با هم ز دوست ٭ بوسه دان چه بدان مانند عیش نکر ٭ عالم شهر همی خواهد لیکن
بزبان شکوه چغری چون من خربله دلوی هر خر ٭ خوی ماه با اول مضموم نام کرمیست دراز
که در گل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین گویند ابوالفرج سنجری گفته روز حرب از
پیش او خرچنگ وار ٭ پس خریدن عادت بدخواه باد ٭ دم زده کردم ندیدم زیر گل
از دم باد حسرت او خوی باد ٭ خویه با اول مضموم و واو معروف پلپیلی باشد که [illegible]
از بام بپوشند و خاکستر را از لوله حمام و در میان دیگدان بیرون کشند و سرگین امثال آن
آلات را بشوند و در دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا پاروب نیز گویند والله اعلم بالصواب

فصل دال

دواد و با اول مفتوح دو معنی دارد اول دویدن بود بهر طرف از بیم
دوم کسی را گویند که خدمات خسروی را مرجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند دوازی
با اول مفتوح درشتی باشد از طلا و مشکوک که بعددی پنج سیانی صرف شود منوچهری نظم نموده
سه چو تو گر خدمت بر کهتری کنی تو بهتر ٭ از بهر ده سیانی و زبهر یک دوازی ٭ دوال با
با اول مضموم پنج معنی دارد اول تسمه را گویند امیر خسرو فرماید هم او بخت در طاس
طاعت زلال ٭ هم او کوفت بر کوس دولت دوال ٭ دوم چرم حیوانات باشد حکیم ازرقی
گفته کسی را و جهان دامن نگیرد ٭ شخصی فربه و بالای لاغر ٭ ولیکن گاه کوشش
بدر آید ٭ دوال پیل فربه شیر لاغر ٭ سیم زهر را گویند رفیع الدین لنبانی نظم نموده
ز بهر ساعد شاخ ار بساخت گوهر کش ٭ که قطره در خوش است و شیر شیره دوال ٭ چهارم
مکر و حیله بود حکیم سنائی راست ٭ ننگم من سوی دوال شما ٭ نشنوم نیز در جوال شما ٭
پنجم شمشیر را باشد خواجه نظامی منظوم ساخته ٭ چو زخم دوال دوالی کشید ٭ به سوی
رخت برادر کشید ٭ دوالک بازی دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
ای منافق یا مسلمان باش یا کافر بدل ٭ چند تو باید با خداوندان دوالک باختن ٭
امیر خسرو نظم نموده ٭ رو به وچون شدند هر دو نهان ٭ هر دو جدا فکنان دوالک باز ٭
دوالک ٭ دوال با اول مضموم نام درختیست خوشبوی که آنرا داخل خوشبویها کنند
خصوصاً [illegible] و در دواها نیز بکار برند و آنرا بتازی شیبة العجوز و بهندی چهریله خوانند

و نام باری هم هست ❋ دوالی با اول مفتوح نام مرضیست که والی بخالو ده بکشد رشتها که مرض
بحبال او در آیند و ملک سپید را با و باد و دو بخاری نام علت بود ❋ دوبیل با اول مضموم و واو معروف
و بای مفتوح بحقیقت سبو را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ❋ تن دوبیل سبو ای خواجه
چند بین مطلب مراد این دوبیل ❋ دوپالرم ست که در درخت بلوط باشد و پازن ازان ابریشم
و امثال آن از رنگ کنند و در رود تیر بکار برند ❋ دوپیکر برج جوزا را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
❋ خورشید فضل درج اوج ارتفاع ❋ در برج بر دقایق شد دوپیکرم ❋ هم او گوید ❋
ز شاخ درخت آنچنان میدرخشد ❋ چو بر دوین نیمه دوپیکر شکوفه ❋ دوچار دو چار رسیدن
دو کس بود بهمدیگر بیک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده ❋ هر دو با من بیان اوشتکی ❋
چونکه دو چاری دو هم دو چاری ❋ شیخ فریدالدین عطار فرماید ❋ کدام صد ... جهان
اجل بخوبند دو چاری درین سپنج سرای ❋ استاد فرخی راست ❋ هر که با تو بجنگ باشد
دو چهارش با ظفر نشد او بکیست حرب ❋ دوخ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
صحرایی گیاه علف شاخ بی برگ باریک سر که هیچ نداشته سبز و ساده بی موی گیتها بافی از آن
دوخ چکاد نامند چه چکاد تارک سر باشد دوم علفی را خوانند که ازان بوریا بافند و آنرا دوخ
و لخ نیز گویند و بهانا که چون که آن بی برگ است و ساده بدین نام موسوم شد زرتشت
بهرام گفته ❋ رخ تو زرد و پشت لوخ گردد ❋ تنت باریک همچون دوخ گردد ❋ دوختن
سه معنی دارد اول معروفست دوم بیختن آمده مولوی معنوی راست ❋ مادرش
بود غریب آمیخته ❋ دام بجد از علالیش دوخته ❋ سوم دوشیدن را گویند ❋ دوخچکاد
شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد شمس فخری راست ❋ عجب مدار که چرخ
سپهر همچون است ❋ کشد نسیلی ما و اب شاه دوخ چکاد ❋ دود دو معنی دارد اول معروف
دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید ❋ میان خصمانت زبان در غم بلیغ سوزد
و ز دل خویشانت سوزد حزمی بر دوود دود ❋ دودافکن قسمی از ساحران باشند که
در عود و دانه سپند و مقل ازرق و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند تا جن حاضر شوند
و سحری که آرزو می کنند بفعل آید حکیم خاقانی راست ❋ دودافکن را بگو که کسی ...

درد دیرین که سر دود کهن شد جانم ∴ هم او گوید ؎ از غمزهٔ دود افگن آتش فگنی در من ∴
هم دلشکنی هم تن دلدار چنین خوشتر ∴ **دوداهنج** و **دودآهنگ** با اول مضموم دو معنی
دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده **مختاری** راست
؎ آفاق بپای آه ما فرسنگیست ∴ بر آتش ما سپهر دودآهنگیست ∴ در پای امید ماست
هر جا خاریست ∴ بر شیشهٔ صبر ماست هر جا سنگیست ∴ دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها و بخاریها
بگذارند تا دود از آن راه بیرون رود و آنرا دودکش نیز نامند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎
آتشی چون سیاه دود برنگ ∴ کاورد سر برون ز دودآهنگ ∴ **دودخانه** خانواده را گویند
و آنرا دودمان نیز خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ ای ستوده بود دودخانهٔ نبوی ∴ جهان گرفته
بعزم و صواب رای قوی ∴ **دوده** با اول مضموم و واو موقوف بمعنی دوداله است که مرقوم شد
حکیم ازرقی فرماید ؎ شعاع دخترش تو بهر که تابد ∴ بزاید ز اولاد آن دوده دختر ∴ دوم دود
چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی گیرند **حکیم ازرقی** در صفت ساختن سیاهی گوید ؎ هم سنگ
دود و آتش هم سنگ هر دو بازو ∴ هم سنگ هر سه صمغ است انگاه زور بازو ∴ هم مجمر گرگاه
راست ؎ ز راه اندر پدید آید سواری ∴ چو کوه دوده زیرش راهواری ∴ **دوله** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول خواشیدن و سماگذشته را گویند **عبدالرافع** گفته ؎ میکنم درس عشق
روز بر بست ∴ همه شب لیچ دوله میخوانم ∴ دوم پیاله باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ ساقیا مده
کدام روز هم سر دیوانگیست ∴ دوله گردان که مرگم از تهی پیمانگیست ∴ سوم آن باشد
که جاسوسان اخبار مردم و اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند این نوشتن اخبار را
دوله نامند و جاسوسی که اخبار را می‌نویسند آنها را نیز دوله میگویند **دواری** با اول مضموم و واو معروف [illegible] باشد
که مطربان نوازند و در بعضی از نسخهای بزای منقوطه نیز مرقوم است **دورباش** با اول
مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آنرا دوشاخه می ساخته اند چنانچه در این وقت در هندوستان
مثل آن نیزه در پیش فیلان مست برند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند
بدانند که پادشاه می آید از راه بیکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی
کمندی بجانب پادشاه اندازد بآن دفع شود و این دورباش در زمان قدیم متعارف بود **امیر خسرو** فرماید

ع چه خوش باشد در آغاز جوانی ٭ دو بیدل را بهم پیوند جانی ٭ گه از ابرو بیان راز کردن ٭ گهی با دیده چشمش باز کردن ٭ گهی از گوشهای چشم خواندن ٭ گه از دورباش غمزه راندن ٭ **مولانا وحشتی هروی** گفته ع بتنهایی آواز دلپذیری ٭ اگر دادی بنظاره دلیری ٭ نه دادی دورباش غمزه دستور ٭ نظر بازان گردانید از دور ٭ گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند که از ته دل برآید **خواجه نظامی** نظم نموده ع چو دارا جواب سکندر شنید ٭ یکی دورباش از جگر برکشید ٭ **دوروزی** صحت و تندرستی را گویند **مختار گرگانی** راست ع دوروزی درستی مرترا باد ٭ مبادا از بخت سر جان تو بیداد ٭ **دورو** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح و اخفای واو مرطبان کوچک را گویند **حکیم سوزنی** گفته ع ره آن دوره گوش چشم سنگی فردوس رو ٭ از چشم عنصری دوره نوشش کرد ٭ **دوژنه و دوژینه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح بلغت پند و کنه زنبور و امثال آن را گویند **دوژه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام گیاهی است که خار دار و بیران مانند قندقی باشد و مغزی در میان آن بود چون بجا رسد بپیچید الشوری **شفاف** گفته ع به لبها اندر آویزد دو زیر لقش ٭ چو دوژه اندر آویزد بدامن ٭٭ **دوست بین** نام روز بیست و دوم است از ماههای ملکی ٭ **دوستکام و دوستکامی و دوستکان و دوستگانی** شرابی باشد که دوستان با دوستان نوشند **مولوی معنوی** راست ع تمام اوست که فانی شد است آثارش ٭ بدوستکامی اول تمام شد کارش ٭ **خواجه نظامی** نظم نموده ع منم و من و یکی دل نه بهی چون دیده ٭ دو بیدل بهم نشسته همه شب بدوستگانی ٭٭ **عبد الواسع جبلی** راست ع همچو است سلطان عالم که نوشد ٭ به بیدار تو باده ارغوانی ٭ چو در مجلس او تو حاضر نبودی ٭ فرستاد نزدیک تو دوستگانی ٭ چو آن دوستکامی بیاد تو نوش کرد ٭ حیات تو زان تازه شد جاودانی ٭ **دوسرای و دوسری** با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح بمعنی بزرگ و سطبر باشد ٭ **دوسیدن** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن و ملحق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی **شیخ اوحدی** فرماید ع آب کند خاک تو شیدا ٭ در تو چون نقش روح دوسیدن ٭ **خواجه نظامی** نظم نموده ع خجسته کاغذی بگرفت در دست ٭ لعبتی صورت چینی در او بست ٭ بدان صورت چو صورت گر دلخی ٭ بدو سازند

له صاحب برهان نوشته که دوشکام نقیض دشمن کام است بمعنی اینکه کارهایش برحسب مطلوب و بمراد دل دوستان باشد ۱۲ فقط مولوی محمد عزیز حسین صاحب [illegible]

بر شاخ درختی ٭ دوم لغزیدن باشد ٭ **دوش** سه معنی دارد اول کتف باشد بابا فغانی
فرماید ؎ هزار سوزن غم در دل است چونکه مرا ٭ ازین حریر قبایان که دوش من دوش است ٭
دوم شب گذشته را گویند میرزا قلی میلی راست ؎ ز ذوق باده دوشین چنان کیفیتی
دارم ٭ که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است ٭ خواجه سلمان ساوجی در
معنی را نظم آورده ؎ دوش بر دوش فلک بزم امروز که دوش ٭ مستم از کوی
خرابات بدوش آوردند ٭ سوم امر از دوشیدن است یعنی بدوش ٭ **دوشاخه** دو معنی دارد اول
چوبی باشد که دو شاخ داشته باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان اندازند لیلی مهری راست
؎ بر بند بند آن بت سیمین تن را ٭ زین واقعه ماتم است هر مرد و زن را ٭ افسوس که کرده
بجواهر سودن ٭ پائی که دوشاخه بود صد گردن را ٭ دوم جنسی است از پیکان که آنرا دو شاخه
سازند شاعر گفته ؎ پیش پیکان دو شاخش از برای سجده را ٭ سر چون شاخ گوزنان
پشت را کرده دوتا ٭ **دوشه** با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر در آن دوشند
و آنرا گاودوشه نیز خوانند ٭ **دوشیزه** با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند حکیم خاقانی
فرماید ؎ آمد سماع زلوی دوشیزگان عنب ٭ بی رقص و حال کرده چو غنچه مانده ٭ **دوکدان**
صندوقچه باشد که میان آن گرهه ریسمان و دوک و پنبه و امثال آن بگذارند ٭ کمال اسمعیل
راست ؎ یارب چه فتنه بود که از بیم فتنهاش ٭ مریخ نیز خود بنهد در دوکدان نهاد ٭
اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ زان روی صفت ایست کمر بسته چرخ ٭ تا پنبه دار
نشینی بدوکدان ٭ **دوگانه** دو معنی دارد اول یعنی دو عدد آمده ٭ دوم نماز را گویند
امیر خسرو در صفت اسب لاغر گفته ؎ هیچ ای شاه دوگانه گذارد ٭ که دوگان
سجده میکند یکبار ٭ **دول** با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را
گویند ٭ دوم چرخ دولاب حکیم سنائی راست ؎ در غلبات یاد و پیکر و ترازو و دل
زشتی با قمر بهم پیوسته ٭ سوم بیکار و مهمل و معطل و بیچاره باشد مسعود سعد سلمان در
وصف زلف گوید ؎ دل آشفته را بیرون آرند ٭ پیکر با گره خون آرند ٭ حکیم سنائی راست
؎ که دوات قلم زلف تو مرغولات ٭ هم دول شد ز دولات ٭ حکیم انوری فرماید ؎

از بهر خدای را سبوحی ٭ بفرست بهشت این فرستاده ٭ ور نه بفرسته باشد از قحم دون و
دول علام حبست نا کاده ٭ چهارم قل آسیا را نامند و آن تخته بود که از چوب سازند و در ته
آن سوراخی کنند و آنرا از غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بگردد
در آید آن چوبک که بکلگشت موسوم است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و از شعر مولوی
معنوی فرماید ٭ چون کلگشت بر آسیای معنی ما ٭ چون ز آب گردش لکلک ای برادر
گندم زود دول بچه در آسیا ٭ در افتد معنی بهمین ببین پنجم تیر کشتی که خریطه باشد
و از این است که خریطه را بر میان بندند و دول میان خوانند دولانه با اول مضموم و واو
مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگر چه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی
بود رنگش سرخ و شبیه بسیب کوچکی باشد و لذتش مانند آلوی سیاه میخوش باشد و کیله فستقه دانه دارد
یوسفی طبیب گفته ٭ دولانه سرخ بوستانی ٭ نیک است بمعده و جگر هم ٭ دوله
با اول مضموم چهار معنی دارد اول گرد باد را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سوم دائره
چهارم زلف را نامند و آنرا دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول نوبت و طالع آمد
و دوم غالب شدن است دوله با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشته بلند باشد **مولوی**
معنوی فرماید ٭ هر که بی ره بر رود در دوره و دوله است و روش ٭ منکر پیر بتا هر هم
پیر ره همراه اند و ٭ من جام جم شب تاریک و دوله شوله ٭ راه باریک دوله دوله ٭
دوم مکر و حیله بود **استاد فرخی** فرماید ٭ زیرا که از جنگ تو فردا چون رها گردد ٭ کنون
دانم همی کیمیا بحیله و دوله ٭ سوم فریاد و ناله را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده
گرچه دارد اعتراض جهول ٭ سینه پر تیر طعنه چون دوله ٭ لیک نزدیک و چنان باشد که
او در میکند دوله ٭ چهارم شکم را گویند **بسحاق اطعمه** راست ٭ شهد جیش لب کیمیا با چه
دسته و کاسه ٭ زود ریک شش حسینا کماج خون جگر ٭ پنجم کسی بود که خود را بهتر
داند و ننماید و در عربی سه معنی دارد اول غبار گرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست
بدست انتقال یابد سوم بمعنی الدوری آمده دوهل با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابلهی کند را گویند که از پیش

که دو کرم درمیان آن باشد والله اعلم بالصواب

فصل راء ⁂ **رو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آواز حزین باشد و با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف که بعربی وجه گویند دوم بمعنی سبب آمده حکیم خاقانی نظم نموده ⁂ موی سفید را نه از آن رو سیه کنم ⁂ تا باز نوجوان بشوم صد گنه کنم ⁂ و دو سه معنی دیگر نیز باوری که بعد از این مرقوم خواهد گشت مترادف است **روا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول روان را گویند مولوی معنوی راست ⁂ محویم بنور شمس تبریز ⁂ هر وجه که زانیم روانیم ⁂ مجد همگر نظم نموده ⁂ پناه ملک جهان شهریار روی زمین ⁂ تو ای که حکم تو بر آسمان روا باشد ⁂ دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در عزلی دیدار خوبی منظر بود و با اول مکسور در عربی دو معنی دارد اول سیراب را گویند دوم لیمانی باشد که بدان بار شتر بندند **رواد** بمعنی روا که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم نفس ناطقه و روح را حکیم **شیخ ابو علی سینا** در رساله مواجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روان بخش** نام فرشته ایست که علم و دانش بیاری اوست و او را بتازی روح القدس خوانند **روان خواه** با اول مفتوح گدا را گویند **رواوه** رباب را گویند و این اسم مرکب است از روا که بمعنی آواز حزین است و آوه برآورنده صدا و ندا بود پس معنی ترکیبی آن آواز حزین برآورنده باشد **روباه ترک** با اول مضموم و واو مجهول سگ انگور را گویند و آنرا روباه نیز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند **روپوشد** و **روی پوشد** با اول مضموم نقاب باشد **روپوش** و **روی پوش** برقع و پرده و ملمع و امثال آنرا خوانند شیخ مغربی نظم نموده ⁂ شکل پیری و جوانی روی پوشی بیش نیست ⁂ مختفی اندر پیر و ظاهر در جوان پیدا یکیست ⁂ **روج** با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیل گاو یعنی گاو کوهی ⁂ **رود** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر رودخانه بزرگ را گویند عموماً و رودخانه اموی را خوانند خصوصاً استاد فرخی فرماید ⁂ یک بنده تو دارد یک سوی رود شاهی ⁂ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ رانی ⁂ دوم فرزند بود سوم ساز را خوانند این دو معنی را **نجیب الدین جرباذقانی** نظم نموده ⁂ آسمان در صفت تربیت دولت تو ⁂ بمقامیست که باشد صفتش مادر رود ⁂ سالها شد.

ك صاحب برهان گوید که رود بفتح اول بر چندان سواد زمین پیوسته و بلند و پشته و پشته پر آب و علف باشد و کنارهای رودخانه را گویند که سبز و خرم بود و آب تیره رنگ را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است ۱۲ منه

که بعهد تو ندیداست کسی * تا که دوست کسی برد چرا نسم برد * چهارم رود پسر و فرزند را گویند جمع
رودکان و رودکانی بود **کمال اسمعیل** راست ـــ بسکه میگردد از فراق * پسر رودکانی
خاطرم افگار * ترسم از سر رها شود حاشا * در پیچای تو تنگی رود چنیاره **حکیم روحانی**
در قسمیه گفته ـــ پیش عقرب بابرکین بود رشک حمل * برودکانی جدی فی تقاریب میزان +
رودابه دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بود و زال او را بحباله خویش آورده
و رستم از وی متولد شد **حکیم فردوسی** نظم نموده ـــ چنان دان که رودابه پور سام * نهالی
نموده است هر گونه دام * دوم قلعه ایست که رودابه مادر رستم در آنجا وطن داشته بود **ابوالفرج**
رونی راست ـــ سحر ایست که از موج شش گرد برانگیخت * از قلعه رودابه از لشکر
جیپال * **رودآور** نام رودخانه ایست **رودبار** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام موضعیست که مابین قزوین و گیلان واقع است **مولانا عبدالرحمن جامی**
فرماید ـــ بوعلی رودباری آنشه * دین خبر بارگاه صدق و یقین * دوم جایی را گویند که در آنجا
رودخانه جاری باشد **رودساز** مطرب سازنده را گویند **حکیم قطران** نظم نموده ـــ تا زنایک
نوحه گر باشد روان دائم نفور * تا همیشه دل بیانگ رودساز آید فراز * خانه خصمان تو خالی
مباد از نوحه * منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز * **رودک** با اول مضموم و واو مجهول نام
جانوریست که هرچند ش بزنند فربه تر شود و آنرا بترکی وشق خوانند و از پوستش پوستین سازند
رودکان جمع رود باشد و آن در ذیل لغت رودبار بمعنی پسر مرقوم گشت **روز** دو معنی دارد
اول معروف است دوم آفتاب را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ـــ ستم دگر ببخشی گناه مرا +
درخشان کنی روز و ماه مرا * **روز افگن** تیغ یکروزه میان را گویند یعنی تیغی که یکروزه آید که زو نیاید آن تیغ را تیغ باری غیب
خوانند **روزبان** حاجب و نگاهبان باشد و او را دربان نگاهبان و دربان خوانند **حکیم فردوسی** نظم بدیست بخندید و روی
از سپهدی بتافت * سوی روزبانان لشکر شتافت * سیم او گوید ـــ از آن روزبانان
لشکرکشان * گرفته دو مردی جوان را کشان * **روز حساب** روز پانزدهم ماه شعبان را
گویند و آنرا روز برات نیز خوانند همچنانکه شب پانزدهم شعبان را شب حساب نامند *
روزخون با زای منقوطه موقوف تاختن بر دل اود در روز بر دشمن چنانکه غافل بیخبر باشد

له صاحب برهان نوشته که روزگار کنایه از فرصت هم باشد چنانکه گویند امروز روز خلافی است یعنی روزگاه خلافی است و فرصت از روزها است ۱۲ محمد عزیز حسن صاحب سلمه ربه

و اگر این طور تاختن بهنگام شب برند شبخون خوانند مصلحت یار و زخون است * **روزگار** دو معنی دارد
اوّل زمانه ناپایدار را گویند و آن معروف است دوم بخت و دولت آمده **اوستاد فرخی** نظم نموده ــه
غنی الغان تو موران ببند و مار شدند * بر آر ز سر موران مار گشته دمار * مده امان شان زین بیش
روزگار * که اژدها شود از روزگار یابد * **روزگردنا** میست از نامهای نیر اعظم **حکیم نزاری**
قهستانی نظم نموده ــه بروز مختم یاری نکردی چرا چون روزگرد از من بگردی * **روزمه**
تاریخ را گویند و آنرا سال نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست ــه شدت فراموش
آن روزمه که در غزنین * ز چوب کرد رکاب و زکیت کرد عنان * **روزی افزای** نام ماه
چهارم است از سال ملکی نزد بردی **روسپی** زن فاحشه بدکاره را گویند **مولوی معنوی** فرماید
ــه عالم دون روسپی است چیست نشانی آن * آنکه حریفش پیش ایان و گرش در قفاست
طغان شاه خاقانی راست ــه آدمی پیر دل را در بند * همی تواند نگاه آسمان بر اشتست * **روستا**
با اوّل مضموم و واو مجهول و شین موقوف ده را گویند و روستائی مردم ده باشند **حکیم فردوسی**
گفته ــه چو از شهر کسیر بپرداختند * بگرد اندرش روستا ساختند * **روسی** چهار معنی دارد
اوّل منسوب بولایت روس دوم نام یکی از پهلوانان تورانی بود سوم نوعی از پارچه هست شیشه و چهارم پیاله شراب را گویند
روش با اوّل مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اوّل معروف است دوم راه روی را گویند
که در میان باغ بسازند **حکیم ارزقی** فرماید ــه چمنها و راه بهشت را چین * روشهای آنرا
ز خوبی صنوبر * سوم بمعنی طرز آمده و با اوّل مفتوح و واو مجهول روش را گویند **روشان**
روشن را گویند **روشن** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده و نون طرز باشد
اثیرالدین آخسیکتی در منقبت گوید ــه تو کز روشن راستان بشکل اسم باستان * از
هم روزنامه این جهان هم کارنامه این بدره * **روشن چراغ** نام نوایست از موسیقی روشنای
منفذی را گویند که بجهت روشنی بگذارند **مولانا مظهری** در صفت عمارت گفته ــه
طالع از در تماشای روشندان * ماه و مریخ و زهره و کیوان * تا بازانرا گویند نیز روشندان هم هست که چراغدان باشد **روشنک**
دو معنی دارد اوّل نام دختر دارا است که اسکندر ذو القرنین او را بموجب وصیت دارا بعقد خویش آورده بود
حکیم فردوسی فرماید ــه کجا با در روشنک نام کرد * جهان را بدو شاد و پدرام کرد *

ــه و در برهان مرقوم است که جمعیت و مجمع مردمان را نیز گویند خواه بجهت تماشا باشد و خواه بجهت کاری و مهمی دیگر ۱۲ منه

خواجه نظامی نظم نموده ــ دل روشن از روشنک برمتاب ٭ که با روشنی به بود آفتاب ٭ دوم نام داروئیست مانند گیاهی خشک و آنرا اسائل خوانند و معرب آن شاطل باشد و شرح آن در اختیارات بدیعی است در ذیل لغت شاطل مرقوم است ٭ روغ با اول مضموم مخفف آروغ باشد حکیم انوری گفته ــ چون ز خوان مایه خود لاف زند خواجه ٭ بگو مایهٔ خوان بگسل زبسکه بد روغ زند ٭ دوم با اول مفتوح در عربی حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و تحقیق آنکه گویند یکی را از دیگر ٭ روم و رومه با اول مضموم و واو مجهول موی زهار باشد و آنرا رم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ــ شد جای جای ریخته از پیسه روی ریشی که یک دانه موی زهار او ٭ هم او گوید ــ سر او چون ماه است لغزان ٭ بتن و مرغول چون شست ٭ رون با اول و ثانی مفتوح امتحان و آزمایش بود و با اول مضموم و واو معروف بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که منشا و مولد ابوالفرج رونی بود ٭ روناس و روش و روینیاس با اول مضموم و واو مجهول هر سه لغت و در ثانی با یای تحتانی مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامهٔ ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند و بتازی فوه و عروق الصبغ خوانند حکیم انوری فرماید ــ با جامهٔ من اگر هوای تراکیست ٭ چون نقش باد در رگ جان همچو رنگ رونیم ٭ حکیم ازرقی راست ــ زبسکه خون بردانم ز ناخن اندر مژگان ٭ ز زردی ناخن منبج بروید رویین ٭ حکیم نزاری قهستانی گفته ــ بامی هزار ریزم که ز مهر غنچه ٭ چون در عرق بنفشه دم همچو روناس ٭ رونجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمی است که از زمین برآید و هر چه بر زمین بساود و دراز باشد بشکال کشیتا و آنرا دولپه و دیوک و درلوتجو نیز گویند و بتازی ارضه خوانند ٭ روهینا با اول مضموم و واو مجهول فولاد جوهردار را گویند حکیم سنائی فرماید ــ نیز دیو تو حد دانائی چه نادانی ٭ بدست چو تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا ٭ سیف اسفرنگی راست ــ آب گردد ز خجلت لطفش ٭ گوهر اندر مسام روهینا ٭ و چیزی را که از روهینا ساخته باشند روهینی گویند حکیم اسدی گفته ــ سنفر زند چون مه از روشنی ٭ عمر چو شید بر بند آورد روهینی ٭ روهی با اول مضموم و واو معروف و نیز معنی دارد اول

حکیم سنائی فرماید ـ تا بدانی براستی بودی * که دل از پشت چشم بند دروی * سیوم بمعنی امید آمده شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ـ چون وصالت هیچ کس را روی نیست * روی در دیوار هجران خوشتر است * چهارم پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن بود حکیم سوزنی راست ـ ای کمال آنست از سپهر خداوند نکو * کین ندیمان زکجا کردی روی * پنجم بمعنی سبب و باعث آمده و با واو مجهول یکی از فلزات است و آن مس یا قلعی گداخته است **روئین** با اول مضموم و واو مجهول نام یلی از سپاه ایران است که پدر او پشنگ نام داشت داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته شد **روئین تن** و **روئینه تن** لقب اسفندیار بود **روئین خم** کوس باشد شاعر گفته ـ شغب کوس و بانگ روئین خم * لرزه انداخت در تن انجم * حکیم فردوسی نظم نموده ـ برآمد خروشیدن گاودم * دم نای روئین و روئینه خم * **روئین دژ** نام قلعه بوده از ولایت توران که ارجاسپ والی آنجا بود و دختران گشتاسپ را گرفته در ان قلعه محبوس ساخته و اسفندیار بفرموده گشتاسپ از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرده ارجاسپ را کشته و خواهران او را خلاص کرده آورد حکیم خاقانی فرماید ـ روئین در از راه کشادم * دوازده هفتخوان شکستم *

فصل زای منقوطه * **زو** با اول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول نام پسر طهماسپ است که در ایران پادشاهی کرد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ـ همان روز طهماسپ کاوس کی * منوچهر هم بود در نیک پی * دوم دریا باشد و با اول مضموم مخفف زود است مولوی معنوی نظم نموده ـ دامن او گر زد تیر بی کمان * تا رهی در دامن آخر زمان * حکیم جوهری گفته ـ بر سکنش بلحظه بنالم زود جان و تن * یارب ز لطف خویشتن یارش دارشان * **زوار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده ـ بیا بر یکی تاختن ساختن * زوار و فرستاده پرداختن * و در بعضی از فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم بیماران و زندان حکیم ناصر خسرو فرماید ـ بزندان سلیمانم ز دیوان * نه می بینم نه زواری نه یاری * هم او گوید ـ اندران زندان سنگین چون بمانم بی زوار * ورنه که جویم جز تو از فضلت رهائی را سبب * دوم نام برادر رستم زال بوده و آنرا زوارہ و زواره نیز گفته اند حکیم فردوسی راست ـ

[illegible]

سوی خانه رفتند از آن جایگاه * بیکدست برزن بدیگر زواره * سوم تنده و تندی چیره را
گویند چهارم آنکه زنند تیر بود پنجم زن بیتوت سازنده را گویند * زواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
برادر رستم زال بود دوم نام قصبه ایست از اعمال کاشان * زوار با اول مفتوح نام درختیست
زواله با اول مفتوح گلوله از خمیر گرد را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته باشند و آنرا بهندی
پیڑه خوانند لیحاق اطعمه گفته * با دانه آفتاب ضمیمه زوال دور * تا سال لها کنی
زمهر نوزواله * زوبین با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول نیزه باشد کوتاه که سر آن دوشاخ باشد و بهندی آنرا سیل خوانند حکیم خاقانی فرماید
* بکوی دهر کجا خون خورد که بیست * دیانش به زوبین برشکسته گز و زوبین نیست گیا
دوم نام پیکار پسر است حکیم فردوسی گفته * بیامد زوبین بر پاسپاه * یکایک همه
هرچه بدی تو نام * زور دوم با اول مضموم و واو معروف زور اول مضموم و واو معروف
قوت و غرور باشد * زورفین * زوفین با اول مضموم و واو معروف حلقه باشد که بر چارچوب
و صندوق بندند و زنجیر را بدان اندازند و قفل کنند و آنرا زرفین نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
خوی نیکو را حصار خویش کن * در قناعت بر دوش زن زرفین * حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده * اندر آن خانه اگر کی شوی * تا برون باشی ز در چون زرفین * زوک با اول
و ثانی مفتوح پیراهن زده پارچه بود که بر گریبان جامه جانب پشت بدوزند بجهت خوشنمائی
که آنرا بترکی الیاقه خوانند * زوزن با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه زده مفتوح
دو معنی دارد اول نام ولایتیست دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه
مکسور و سم را گویند و آنرا جوجر نیز خوانند یعنی از کتاب زند هر قوم شد * زوره با زای منقوطه
اول مضموم و رای ثانی مفتوح نوحه را گویند * زوش با اول و ثانی مفتوح نام یکی از
سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زاوش نیز خوانند و اورا اورمزد نیز گویند
بیت حسودانت را داده بهرام بخش * ترا بهره کرده سعادت زوش * و با اول مضموم
و واو مجهول بدخوی خشمگین بود حکیم اسدی فرماید * چنین گفت دانا که خشم و خروش
زبانم یکی تشنه سرشت روش * به بیند خرد و هم پایش * که بکشم سیستم خشناکیش *

سپید الواسع جبلی راست ع بود پیوسته از بیم سنانت در صف هیجا * بود همواره از تیر
خدنگت در صف عسکر * نهنگ تند چون سیماب لرزان در یم عمان * پلنگ زد و شش چون سیمرغ
پنهان در کهٔ برتر * ژد فلیبر و لفیفن بمعنی ژد پیر است که ترم شالینی در خانه صندوق منوچهری راست ع
مردم نادان نباشد دوستش یکدم زنده بیش * هر که انگشت خود بکند فلیبر + ژدنج با اول و ثانی مضموم
رودهای گوسپند باشد که بگوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هرگاه که خواهند آنرا پخته بخورند
طلیان ژاژخائی گفته ع ترنجید رویش لبان ترنج * درازست و باریک قد چون ژدنج
ژوناک و ژوبیناک با اول و ثانی مفتوح مرد کوژ پشت و زبون و حقیر بود ژوبی
با اول مضموم و واو معروف زالو را گویند ژوشه با اول مضموم و واو مجهول های قوت خفی در کشت بالیدن را گویند
فصل زای عجمی * ژواغار نام شیستی شمس فخری نظم نموده ع زمین اهتمام او در اسلام
عجیب بود زرایان ژواغار * ژورک با اول مفتوح بثانی زده پرنده ایست سرخ فام که بمقدار
کنجشک باشد ژول با اول مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان شده دوم چین و شکنج و تاب
باشد ژولیدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب بود از سقف خانه بسبب باران *
فصل سین * سو با اول مفتوح بثانی زده نام چشمه ایست در ولایت طوس و آن چشمه
نیز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود بس ظالم بر کنار آن چشمه اسپی بر زمین
کوفت یا لگدی بر وی زد و بکشت سو با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی جانب و شایان آمده
مولوی معنوی فرماید ع سو بسو بست و دیدم عجب بهار معانی * که آب گشت سبو چون جا
آب سبو شد * بماند حسن معلق بیستم از سر حیرت * فرو شدم بتفکر که این چه سبو شد * سوم بتخفیف
سبو باشد خواجه نظامی نظم نموده ع کشاورز و کار و آهن و گاو و کوه * کجا در چنین رنج کند کار سو +
چهارم بمعنی روشنائی بود حکیم اسدی راست ع نیز دیک یاقوت زرین نکرد * که دیدی درین
خانهٔ لاجورد * که هست اندرو حلقهٔ پاره چند * که باشد سپید و بزرگان پسند * دگر گوهری کو دهد
سو و آب * بتاریکی اندر چو خورشید تاب * و تری آب را گویند سواک با اول مضموم
زردی کشت باشد بکسر اول بمعنی چوب دندان مال را گویند و آنرا مسواک نیز گویند سوبدی
با اول مضموم و واو معروف و بای موقوف و دال مکسور و یای معروف نام جانوریست که آنرا

سار نیز گویند و بتازی زرزور و بترکی صفرجق خوانند سوبهار با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح نام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی بخیتن بوده و در بعضی از کتابها بتشدید نیز رسیده و آنرا شاهبهار نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ع بیامد بتبخانهٔ سوبهار ٭ یکی خانه دید از چو بستی بهار ٭ سوپ با اول مضموم و واو معروف آب بود مثال این لغت در بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی غله برافشان را گویند و آنرا چج نیز گویند سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانی چیزی را گویند که کم و اندک باشد اوستاد فرخی فرماید ع آنچه کردست و آنچه خواهد کرد ٭ سخنم اندک نماند و سوتام هم آمده ع تو آن مهی که ترا هر چه گویم اندر فضل ٭ تمام سخنی شسته و سوتام ٭ سوخ با اول مضموم و واو معروف پیاز باشد سوخته چهار معنی دارد اول معروف است دوم لته باشد که بدان آتش از آتش زنه گیرند شیخ سعدی فرماید ع در سوخته نتوان نهان داشتن آتش ٭ با هیچ نگفتیم حکایت بدر افتاد ٭ حکیم فردوسی فرماید ع فتاد آتش صبح در سوخته ٭ بیکدم جهانی شد افروخته ٭ سوم سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند سود با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی جشن و میزبانی و شادمانی آمده و آنرا سور نیز گویند ابن یمین نظم نموده ع شکایتی که هر الود از فلک گفتم ٭ شنید یکسر و نیکو نصیحتم فرمود ٭ بهم و گفتمش چه گفت گفت ز مهر سپهر دل بردار ٭ که هیچ اطلس نیلی چرخ جامهٔ سود ٭ سودابه و سوداوه با اول مفتوح نام زن کیکاوس بوده سور با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود میان سیاهی مایل و اسب و شتر و خر و الاغی را نیز گویند که خط سیاهی مانند از کاکل تا دم کشیده باشد و آنرا اسول نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم میگیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از کله دور حکیم سوزنی راست ع کرم بیان بندی کنم بجان خدمت ٭ وگرنه رفتم نتوان بدان کران مزدور ٭ بقای عمر تو جاوید باد و دام ترا ٭ مطیع رای شهر و خرد و توسن سور دوم طوی و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند حکیم انوری نظم نموده ع سال و مه و روز و شب سور باد ٭ سخت خوشی چشم بدت دور باد ٭ دوم در عربی دیوار را

گویند این معنی فارسی و عربی را **مختاری** نظم آورده است زآب دیدهٔ انگور و خاک راه نهی ٭ عبیر بیزد و بزم و گلاب ریزد و سور ٭ گدا کند بلعل بحزم اجو باد بهار آب ٭ بروی قلعهٔ الماس برج آهن سوره ٭ سوم رنگ سرخ را گویند و از این است که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را بسور منسوب ساخته اند طایفه از افغانان نیز سور نامند و سوری نیز خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده است بادهٔ سوری بکف ای گل سوری بروی ٭ آن گل سوری که بهر دوران آمد بیار ٭ در میان انجمن بجز جام و ساقی باش از آنکه ٭ بادهٔ سوری ز سر گلرخ آید خوشگوار ٭ **امیر خسرو** فرماید است گذری اگر توانی به بهار شراب سرخ ٭ که ز اشک من بصحرا همه لاله راست سوری ٭ و در زبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهور اند ٭ با اول مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بوده **سورا** با اول مفتوح نام شهر و قریه ایست **سوران** با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد و خوش آواز بود و آنرا سار و شار و شارک نیز خوانند **سورنای** شهنای باشد و آنرا مخفف ساخته سرنای نیز گویند **سوزا** سوزنده را گویند **سوزاک** نام مرضی است مشهور و آن سوزشی باشد که در بول بود و بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول هم رسد و انجا را اثر کند و چرک روان شود **یوسفی طبیب** راست آنرا که رسد رنج سوزاک الم ٭ ببیند المی از این سبب این هر دم ٭ باید که خورد لبشیره و خرفه رفته ٭ هر روز قرص کاکنج یکدرم ٭ **سوزه** با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح ترتیزی جامه را گویند **شمس طبیب** گفته است گر به همت سپهر دواجی ٭ آنچه سوزهٔ قبای تو اند ٭ **خواجه عمید لوبکی** راست است دواج آسمان در پیش قدرت ٭ کمینه سوزهٔ از پیرهن گیر ٭ **سوزیان** با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود **حکیم خاقانی** فرماید است خاقانیان از زبان زسخن نسبت حق اوست ٭ چند از زبان نیافته سود زیان کشد ٭ هرچند سوزیان زبانست گرم و خشک ٭ خط بر خط هر دو این سوزیان کشد ٭ دوم بمعنی مال و زر و سرمایه باشد **شهاب الدین ادیب صابر** نظم نموده است در آرزوی سی و دو لولوش هر شبی ٭ دریا کنم دو دیدهٔ لولو فشان خویش ٭ لولو زکس دریغ ندارد دو چشم من ٭ چون

دو بیت صد راجل بشد زبان خویش ❊ مختاری راست ❊ تیغش دشمنان آن
باد ز آسمان کز تو ❊ بروز رزم تو بر جان سوزیان آمد ❊ سوم سخن ساز و چیزی پنهان و حرف و
ضمیر را گویند کمال اسمعیل راست ❊ قلم دو زبان است و کاغذ دو روی ❊ باشند
محرم درین سوزیان ❊ هم او در خطاب باد گوید ❊ ترا احتجاب ز دربان و پرده داران نیست
سر و حکایت عالم بسوزیان پرسان ❊ شرف شفروه گفته ❊ اگر سوزیان نیست
با تو مرا همت ❊ پاسخ بده باست عماد بگویم ❊ چهارم سرگوشی ❊ پنجم غماز باشد ❊ ششم بمعنی ارمغانی
آمده ❊ سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که در پشمینه و جامها
ابریشمی افتد و آنرا تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده ❊ سوس با پلاس گلیمی نیست
کیمت او باشد پیه سوسمار است ❊ دوم سوسمار بود گویند که پیه و چربی آنرا زنان بجهت فربهی
بخورند و بر بدن بمالند استاد رودکی فرماید ❊ سوس پرورده همی بگداخت ❊ پیه
دربان زنان را ساخته ❊ و در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند و آن در گندم
و برنج و دیگر غلها نیز بیفتد و ضایع کند دوم نام درختیست که بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن
و آن بیخ را اصل السوس خوانند و بفارسی آن درخت را مهک گویند و بزبان هندی نام [illegible]
آبی است و آن حیوانی آبی بود بر مثال ماهی پا و که خرطوم دراز داشته باشد ❊
سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر بر آید و آنرا شیر گیاه
نیز گویند و بهندوی دودهی خوانند ❊ سوسو با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغی است
صحرائی که گوشت آنرا بخورند و آنرا سیهو نیز گویند و بسین موقوف نام جانوریست پردار
که در حمامها نشیند و آنرا سبزک و شب پره نیز گویند و بشیرازی [illegible] خوانند ❊ سوغ با اول
مفتوح راتبه باشد که سپاهیان را انعام باشد و علوفه [illegible] ❊ سوفال
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف و اوانی گلی را گویند که از گل پخته باشد
و آنرا اسفال نیز گویند رفیع الدین لنبانی راست ❊ نیافت پایه قدرت
عدو غنیست عجب ❊ محل آبگینه ای ز شکسته شد سوفال ❊ دوم سوراخ تنگ [illegible]

عموماً سوراخ سوزن را گویند خصوصاً حکیم سوزنی گفته است * ناید برون ز خانه اخوان حسود
تو * تا او نشد بسوزن سوفار در حجل * دوم او گوید غبار نیست چنانی رجا که گرد دری *
همیکشدش هر روز در رشته در سوفار * سیوم دهن تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید * پیکان
سخن پیش یانا * زبانت تیر و بس لبات سوفار * حکیم فردوسی نظم نموده * چو سوفارش
آمد به پهلوی گوش * ز چرم گوزنان برآمد خروش * سوفته با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست * بگو زانجا مر اخلی عوض ده *
از ایشان سوفته اکسیر یا سوزه * دوم کرم گندم خوار را گویند * سوفچه با اول مضموم و واو
معروف و فا مفتوح دو معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند مختاری فرماید * زان یکی لقمه که بر خوان تو
خورد آن مسکین * سگی سوفچه زر سفره کشد گلگون * دوم بمعنی خوشه باشد سیوم آهسته آهسته * سوک با اول مضموم و واو مجهول
و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوگوار و سوگی و ماتم زده و اندوهگین را گویند
امیر خسرو گفته است * نشستند گریان بر اهل رحیل * زدند آن زنان سوک جامه به نیل *
و با کاف فارسی گوسه را گویند و بمعنی خوشه گندم و جو نیز گفته اند و آن خوشهای سر تیز بود که بر بالای خوشه گندم و جو
سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت
افتد و آنرا سیکل نیز گویند * سوکه با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند
سوراخ قفل و [illegible] خوانند * سول با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بخت و طالع
که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید * آن یکی عیسی و آن دگر خر سول * این سوم خضر و آن
چهارم غول * دوم نردبان باشد و بزبان هندی قولنج را گویند * سولان با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که در سه فرسخی اردبیل واقع
است [illegible] خدا پرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند و مغان
آنرا [illegible] دانسته اند چنانچه قسم بدان کوه یاد کرده اند و بالفعل مردان درویش خدا پرست
در آنجا بسیاری ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی عزّ شانه مشغول اند حکیم ناصر خسرو فرماید
ای برادر شناس محسوسات * نیز دانیست اندرین زندان * تو بیابش یکان یکان پس رو
پس بیاسای بر سر سولان * دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک روم آرند و بیونانی نام [illegible]

از بنی اسرائیل سولک بمعنی سوکل است که بتقدیم [illegible] سوله با اول مضموم و واو

مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول خانه‌زادی را گویند که پدر و مادر او نیز غلام و کنیز کسی باشد

حکیم خاقانی نظم نموده ؎ ازین فواید غافل چرائی ٭ وزین تعلق اندیشه چند الکره ٭

همه قلب وجود و سوله عصر ٭ بیا که هم دار آتشخوار و امین ٭ دوم آواز بلند را گویند که مانند آواز

سگ باشد و آنرا دوله نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست ؎ سوله بر داشته

روان چون سگ ٭ از پی او سپاهیان در تگ ٭ سوسند سمند باشد و آنرا سمند

نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ عشق آتش جان نیست سوسند ٭ بعشق

کوزه و لعل نیست اتمام ٭ سوون با اول مفتوح مدح و ثنا را گویند ابن یمین نظم نموده

؎ گر نشنید سخن ابن یمین در خلق ٭ چه عجب السون است کازبان برخاست ٭ سوه با اول

مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبه مانند بود و آنرا سان نیز گویند حکیم سنائی

فرماید ؎ تنگ کن یکی بر خلعت شاهی مرغانی ٭ بنگوی که چه معنی راست آن زینت و زین

زین سوی بگوی تا چه آگرفتند قول و جنگ آن زاهدان ٭ بگوی تا چه را دادند ایک و آوازانت

دوم سوی را گویند یعنی جانب حکیم سنائی نظم نموده ؎ رفت سوی آسیوگر یابه ٭

مانند شبها درون گرمابه ٭ مولوی معنوی راست ؎ چشم بسته او چه دیدی ای

که شبهای عالی جمله دو نیست ٭ کدامی سوون چه چشم تو را که منزلگاه از بالا سوه نیست

سوناک با اول مضموم و واو مجهول و نون موقوف بمعنی لوه که در شکارگاه در پیدا

یاد در خواب بیستی با صدا از بیمی بر آید ٭ سونش با اول مضموم و واو معروف سنگی را گویند

که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد سیف اسفرنگی گفته ؎ نقش لعل پیدا از قو

بهای در بهای ٭ گر نخورد کشته لعل لب تو استخوان ٭ سوی ترک سوزن را

گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ای بخرد با جهان مکن ستد و داد ٭ گر ببینی زنگ

بسوی زر ٭ سوبیق سولیست با اول مفتوح و ثانی مکسور یای مجهول آگاهی

باشد و آنرا بتازی غفلت خوانند سولیس با اول مفتوح و ثانی مکسور یای مجهول

موقوف باشد و آنرا سرلیسه نیز گویند سوریت با اول مفتوح و ثانی مکسور یای معروف

و دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال آنرا گویند و آنرا آوند نیز خوانند و بتازی ظرف خوانند

فصل شین منقوطه ✽ **شوا** با اول مفتوح کر را گویند و آنرا بتازی اصم خوانند و شوی کری باشد و با اول مکسور دو معنی دارد اول سختی پوست دست و پا باشد بسبب کثرت کار و آنرا آبله دست و پا نیز گویند دوم سست باشد و آنرا شوی نیز خوانند و در عربی بریان را گویند و با اول مفتوح و تشدید ثانی بریانی بود **شوات و شواد** با اول مفتوح و در بعضی از فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پرنده از جنس مرغابی که هم در آب و هم در خشکی زندگانی کند و آنرا شوال و سرخاب نیز گویند و بعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد و سر زبان برنگی لولی بر آید و آنرا بتازی قلمون خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ~ چو هدهد زمین بوسه دادم بشکر ✽ سخن بر نگاه ادم چو شوا ✽ **شوال** با اول مفتوح سه معنی دارد اول شلوار و تنبان بود دوم کار و عمل و حرفه باشد این دو معنی را **حکیم سوزنی** بنظم آورده ~ از هم مرا پدری بشوال اندر آئی ✽ خواهر حالت غرا نو چه شوال ✽ سوم بمعنی شوات است که مرقوم شد و شوال که اسم مصدر آنست و در عربی بالتشدید نام ماهی است معروف **حکیم سوزنی** فرماید ~ در شب شوال گردکان را تا روز آگاه بینی بشو رنگاه کشایم ✽ و دیگر بمعنی شوا است نیز آمده **شوب** با اول مضموم و واو مجهول و با دال باشد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن دوم غسل باشد **شوبست** با اول مضموم و واو مجهول و تای مفتوح بسین زده افسون و علاج بود و بیای پارسی پاریستی نیز و در بعضی از فرهنگها بالف تصحیح نموده اند **شوخ** با اول مضموم و واو معروف چرک بود و آنرا بتازی وسخ خوانند **استاد عسجدی** فرماید ~ خواجه برگشت مالدار و نعمت ✽ نعمت و مال که کس نیابد از آن کام ✽ بخلش بجای رسید که نگذارد ✽ شوخ بگرماوه بان موی بحجام ✽ **شرف شفروه** نظم نموده ~ چنان بستی از اندام شوخ حرص و طمع ✽ که نیست بر اعضای او خارش تمنائی ✽ و **شوخگن** بمعنی چرکین باشد **حکیم سندی** گفته ~ رسیدند جای چرا گاه گور ✽ در و شوخگن چشمه است آب شور ✽ و با واو مجهول دلیر و بیباک بود **شور** با اول مضموم و واو مجهول هشت معنی دارد اول طعمی و لذتی بود معروف دوم غوغا باشد مولانا [illegible]

م

ـه شوری شد و از خواب عدم دیده گشادیم ٭ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم + سوم شوم و نحس را گویند حکیم
فردوسی فرماید ـه نگر کن که دانا ز پیشین چه گفت + که هرگز مبادا خر شوربخت ٭ مختاری گفته ـه ای ملک
نهاده پیش اقبال تو رخت ٭ از بخت تو بخت شور آمد سخت ٭ باتو چه در آویزد کند آن بدبخت + کو از پی بخت
تو از پی سخت ٭ چهارم سعی و کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده ـه بکار اندر روز کردند شور ٭ که تا بهر جا
بهتر زر و زور ٭ پنجم نفیر را گویند و آن را شیور نیز گویند حکیم فردوسی گوید ـه نیاسود کس تا ز بر طلب ٭ ز بس شید
شور چلب ٭ ششم ورزیدن باشد مولوی معنوی فرماید ـه دست زیر ادعا او فی سلخ شوری کند + تا ز [illegible]
با خدا سودن بکار خواجه شیرازی نظم آورده ـه بیا و رحمی که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن ٭
ز بهره جنگی و مریخ سلحشورش ٭ حکیم اسدی گفته ـه همی روز فرمان شاهان داور هر دو ٭ سوار اسپ و شور
سلیخ نبرد ٭ هفتم به هم زدن و به هم آمیختن را گویند و تازی با شین خوانند امیر خسرو نظم نموده ـه از دست
دل برایم گریبان و دل ابسوزم + بیرون چه کم که باشد چون باز کور و کور شم ٭ هشتم بمعنی شستن و پاک کرده
ساختن آب باشد و شوریدن و شورش مصدر این است امیر خسرو فرماید ـه که با همه از پی شنا باغ کوری
ز شور خاکیان در خاک شوری ٭ و بفتح اول و ثانی بزبان زند و پازند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد
شور و مور این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول چیز ضعیف و نحس را گویند چه شور بمعنی نحس آمده و مور
مورچه بود و چون خواهند که کسی را به حقارت و زبونی وا نمایند او را شور و مور خوانند حکیم خاقانی فرماید
ـه شور و مور اند حسودان لیکن گه لاف ٭ سار و مار اند به نفرین آمیخته ٭ دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی
نظم نموده ـه زهر دو طامات در افزون حرف ٭ همه سالها خلق شور و مور + شورم کوه با نخجیرگاهی است که
چو بر داری میان شورم آواز + مر آواز بیابانی بی از سینه باز ٭ شوره گیا نام نوعی از رستنی است از ابنای گیاه اشنو
با اول مفتوح مرا زرع را گویند ٭ شوشک با اول مضموم دو معنی دارد اول طنبور چاریا را باشد استاد فرخی گفته ـه گهی چامه
نی گاه بربط و گه چنگ ٭ گهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا ٭ دوم نام جانوریست شبیه به کبک اما از کبک کوچکتر باشد
و آن را تیهو نیز خوانند ٭ شوشمیر با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه موقوف میم مکسور و یا معروف سپید باد آخر الالی
و ضمیر لوا نیز گویند و به تازی تا قل از ضبار خوانند ٭ شوشو با هر دو شین منقوطه مضموم و واو معروف گاو نر را گویند ٭ شوشه
با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و های مختفی چهار معنی دارد اول شمشه و شبیکه طلا و نقره و امثال آن را گویند
و آن را شمس سکه نیز گویند خواجه نظامی گفته ـه چو آتش از آن تیغ شد شمشک سنج ٭ چهار سیبه سر چاه گنج + دویم

ـه بفتح اول و ثانی مجهول هم بمعنی [illegible] است و [illegible] زراعت [illegible] باشد ۱۲ منه

از جنس طولانی باشد مثل لوح جوار و محراب مسجد و تختهٔ حمام و امثال آن و سوم قرآن را هم شوشه خوانند خواجه نظامی
نظم نموده ـ تهی دست بر شوشهٔ خاک من ✿ بیا دار ای از گوهر پاک من ✿ دوم زیره هر چیز بود سوم لشته آگنده گویند
و لشته ریگ و خاشاک را خوانند چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهیدان برپا کنند شوغ با اول مضموم و واو
پست اندام آدمی باشد که بسبب گشت کار سخت شود و آنرا پینه و شوا نیز گویند شوغاه با اول مفتوح و ثانی زده
و مجهول باشد که بشب گوسفندان و گاوان و دیگر چهار پایان در آنجا باشند در اصل شب‌آلگاه بوده چون در کلام فارسی
و غین و کاف عجمی بیک حرف اعتبار کنند چنانچه بمعنی شروه در آیین ششم از مقدمهٔ کتاب مرقوم است یا دست بلاو تبدیل کرده
و کاف عجمی گاه بعین تبدیل ساخته شوغاه خوانند و آنرا دل با اول مکسور و یای معروف نیز خوانند شوکل با اول مضموم و واو
مجهول با در لیسه دوک بود شوکه با اول مضموم و واو معروف بوتهٔ زرگران را نامند که زر و سیم گداخته در آن ریزند
شود استاد عسجدی در هجا گوید ـ بخیالم علم چندان در آن قوم گنبد سیمین ✿ که سیماب از سر هجران فرو ریزد از شوک
شول با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی بیده و درا بیست بود دوم شول یعنی بین بیدار حکیم انوری
گر بانگ گفته ـ زر و گشت از فراق لقمه لیشول ✿ روی سرخ من ای سیاه دل ✿ دوم طایفه باشد مثل کرد و لر سوم امر
از شولیدن باشد بمعنی پریشان کردن یعنی پریشان کن و متفرق ساز شولان با اول مفتوح و ثانی زده کمند باشد
و آنرا لیسانیست نامند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ از چه پیچ شولیشولان الش ✿ بیک شو از جوی از نحیف عصیان ✿ شوک
با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسب چابک شد و تیز رفتار را گویند شیخ حسن نوی فرماید ـ گر از دولت بدی یار بود در
تو بیچی پیش شیخ تاکی از دولت ان ✿ استاد فرخی راست ـ بس ابلیسهائی که تو بیست کردی ✿ شغل بیم شولک
که جنگ و لشکر ✿ شولیدن بمعنی پریشان شدن بود شولیده فعل ماضی است حکیم انوری راست ـ رسید اختیار زمانه
طبع ✿ در زین فن چو در زلف شولیده شانه ✿ شوغر و شومیز با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که جهت زراعت آراسته باشند
و آنرا شمیز با اول مضموم نیز خوانند و شومیزیدن بمعنی زراعت کردن است شوند با اول مفتوح شنوا و شنونده را گویند
منوچهری گفته ـ این سماع خوش و آن نالهٔ زیر و بم را ✿ نغمه از گوش دل و گوش شنوا شنوند ✿ شوی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول پیراهن را نامند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوهر و آنرا گویند و کسی که امکان با او بود
جامه می‌بافته باشد که الدشوی ملل خوانند مولوی معنوی فرماید ـ مهمان بگذار و یکی ترکیب یکن ✿ یکی باشوی با یکی تا بند
یک لاشوی مارا ✿ دوم شوی را نامند حکیم عسجدی فرماید ـ من چون آن انگاره و لیس گفتکار شوی
فرماید ✿ سوم بمعنی شستن امر شستن باشد و با اول و ثانی مکسور شست را گویند و در آن را باشند گفته

و نیز چشم زخم بر آتش سپند شولیست با اول مفتوح و ثانی [illegible] گیاهی [illegible] گویند والله اعلم

فصل الصاد مع الواو ۞ صور آه با اول مضموم کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان عاشق و آواز بلند دردناک باشد صور صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی بود صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد صولطیر بضم اول نوعی از صلق باشد صومعه داران افلاک کنایه از ملائکه مقربین باشد والله اعلم

فصل الضاد مع الواو ۞ ضعبوس بفتح اول خربزهٔ نارسیده باشد و بعربی مرد ضعیف و لاغر را گویند و بعضی گویند که بمعنی اکل هم عربی است ضومر بفتح اول گل بستان افروز است و آن را تاج خروس نیز گویند

فصل الطاء مع الواو ۞ طواره با اول مفتوح بمعنی پیش است آن چیزی باشد مثل ماهی [illegible] طواف [illegible] شخصی باشد که میوه و امثال آن را بر سر گرفته گرد کوچه و بازار گرداند و بفروشد شمس فخری نیز گوید بمعنی دزد و زاهر نیز آمده است طوبرک با اول مضموم نام سپهسالار ضحاک است طور با اول کوهی است که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است طوری بمعنی [illegible] و وحشت باشد [illegible] و انس است طوط با اول مضموم بمعنی پنبه باشد و بتازی هر دو ازین قبیل گفته اند طوق بهار [illegible] نیز گویند طوق کنایه از نو دمیدگی خط خوبان باشد طوطی صحرا مراد از سبزهٔ صحرا است طولاک نام [illegible]

فصل الظاء مع الواو ۞ ظهور بالضم پیدا شدن و غالب شدن باشد و بیان حق نمایان [illegible] ظهور حق با اول مضموم و سکون واو کنایه از تجلی حق سبحانه تعالی است که [illegible] گان خاص از او ظاهر شود

فصل العین مع الواو ۞ عو با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی آواز و صدا و فریاد باشد مطلقا عوا نام یکی از منازل قمر است و آن پنج ستاره باشد از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی [illegible] آدمی نیز گویند که مقصود باشد بزبان عرب عوانان فلک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و عطارد و زهره و ماه باشد عود جبلی باشد سیاه رنگ که بعضی بخور سوزانند عود الصلیب دوائیست که آن را فاوانیا گویند باهر باشد از جهت صرع امین باشد عود سیمین کنایه از صبح باشد عود کلالی کنایه از سیاهی و سفیدی صبح و [illegible] کنایه از آسمان است عوسج بفتح اول و سکون ثانی نوعی از علیق باشد و آن درختیست [illegible]

فصل غین ۞ غو با اول مفتوح آواز و صدای سخت بلند باشد و فریاد پهلوانان در روز جنگ کنند و صدا [illegible] آواز کوس و دهل و بوق و کرنای و نفیر و امثال آن را نیز خوانند امیر خسرو فرماید [illegible] غلغل چرخ کبود ۞ استاد فرخی است بیت [illegible] چنین در تک [illegible] غو کوس [illegible]

مضموم و واو مجهول فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان ابریشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست
مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته‌اند که سر بآب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد **غوچی** با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور
کودک را گویند و آنرا غنج و غنجی نیز خوانند **غوزه غوشه** **غوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح پنبه ناشکفته باشد
که در غلاف بود مولوی معنوی نظم نموده است بیت صبر آید و ماه روزه روزی و کوز کاسه زن کوزه چیران
فلک کردی دروزه * با پنبه جهان باشد بهار ز غوزه + استاد گفته است باد اچو غوزه دیده خصمت سپید دل * وز باد
غم شکسته دل نیست پرورش * **غوژه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید است تاک از بن غوژه میدهد
مل * شاخ از بن غوژه میدهد گل * حکیم ازرقی راست است غلام بادشاهم که میوه زد خوش * بگیسوی غالیه غوژه با
نگاه * **غوش** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول اسپ جنیبت را گویند چه بکوتل مانند حکیم ستاری قهستانی نظم
آورده است آسمان حلقه فرمانبری در گوش کن * عیش را دامن بگیر و دست آغوش کن * با خرد گو طیلسان بر سر خشت
می سرپوش کن * بکمیت می نشین چنگ طرب را غوش کن * حکیم سوزنی راست است بر کمیت پای اسپ نیز روبه شیر سوار
یک کمیت زیر ران دگر کمیت غوش کرده * دوم سرگین ستور و چهارپایان و حیوانات را گویند و آنرا با فغانی زبان غوشا هم گویند یوسف عروضی گفته
است آزری او با من چنین یک آغوش غوش خشک * آموی او مگر همه یک آغوش غوشه * سوم چوبی باشد سخت که از آن پیشه تیر سازند
شمس فخری فرماید است تو نور دیده ملکی و دشمنانت را * برده بسیر از غم بود چو ناوک غوش * چهارم گوش را خوانند هم
نگاه را گویند * **آغوشا** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین ستور را گویند ثانیاً گویند آنرا غوش نیز خوانند
بدرالدین اسرافی فرماید است بهشت ناکسی نهم بخواری تن چو پادانان * نهد کس پای مشکین بر بیشه
کند غوشادی * دوم خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و امثال آن را نامند **غوشاد** با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوش است که مرقوم شد دوم چاردیواری را گویند
که هنگام شب گاوان و گوسفندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند شمس فخری گفته است
زپاس پاس تو آمد کنام شیر و پلنگ * کند شبان چو شبان از پی گله غوشاد * **غوشاک** با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی غوشا است که مرقوم شد **غوشت** با اول مضموم و واو مجهول بربط و رزادر گویند استاد لولودی
نظم نموده است شد بکار در دان با دو غوشت + بود فربه و کلان بسیار گوشت * **غوشنه و غوشه**
با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری روید و آن را
ناخورش کنند چون خشک شود دست شوی سازند و آن نوعی از اشنان باشد و زنان آنرا در حلوا کنند

دبیرند و بجهت فربهی بخورند غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قورلتای گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ سپر غوغای غوغا شکن که سر دهم او ٭ نبات النعش گردون زبیم وی بشکند غوغا ٭ غوک با اول مضموم و واو مجهول وزغ باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قورباغه خوانند امیر خسرو راست ؎ بگو بسوختگان ماجرای عشق مپرس ٭ حدیث بحر ز غوکی و زرهم باشد ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ انگشت ساقی از غبب غوک نرم تر ٭ زلف چو مار در می هیبت شناورش ٭ غوک چوب دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز بمقدار یک گز و آنرا در بعضی از ولایت دشنه چالک و چالیک نیز گویند و بهندی گلی ڈنڈه نامند غول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جائی را گویند که در کوه یا صحرا بسازند و بگیرند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند و آنرا بتازی غار خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است و بشعاب کوههای و جایهای غیر مامول دور از آبادانیها باشند و بهر شکل که خواهند برآیند و مردم را از راه ببرند تا هلاک سازند این معنی را بترتیبی که مرقوم شد ابو شکور نظم نموده ؎ گاهی چو گوسپندان در غول جای من ٭ گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم ٭ سوم حرامزاده را گویند چهارم دو طفل را نامند که از مادر توامان آمده باشند این معنی را بترتیب استاد رودکی بقید نظم آورده ؎ ایستاده دیدم آنجا دو غول ٭ روی زشت و چشمهایش همچو غول ٭ پنجم گیاهی بود که آنرا اسپغول نامند بدان سبب که برگهای آن شبیه بگوش است غولتاش با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ بر سر نهند و آنرا بترکی دولغه خوانند غولک با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که گدایان و مردم پیاده ان نیز بکسر خود دارند تا زر و سیم که از مردم بگیرند یا مردم بطریق نذر دهند در میان اندازند غوله با اول مفتوح و ثانی زده هر حجام و نقیب را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ خشکزار ان کشتزار بود ٭ هر کجا غوله غوله زار بود ٭ غولین با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای

معروف و نون موقوف سبوی سرکشاده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ۞ چون حجرگاه
ز صحرا برداشت ۞ باقی از خامه کرد کان بستد ۞ پیل در پوزش غولیدن را + با چوال جل بالا پسند
فصل الفا ۞ **فوب** با اول مضموم لپ کردن باشد و آن بادی بود که بعد خواندن
ادعیه و افسون بدمند **فوده** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و های مختفی خمیر خشکی را
گویند که از آن الکانه بسازند و خوردنی است مشهد صفاهان **فور** با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است و آنرا
پور نیز گویند ۞ **فوران** نام شهر کنوج است و آنرا پوران نیز نامند و **فورک** اسم دختر رای کنوج
بوده که در حبالهٔ بهرام گور بود و او را پورک هم میگفتند ۞ **فوریان** متوطنان شهر کنوج باشند
و آنها را پوریان خوانند **فوردیان** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی فوردکان است که قوم پشند
فوردین با اول مفتوح و واو مجهول بمعنی فروردین است که گذشته شد منوچهری فرماید ۞ حاسدم بین همی بلبی که ابر رود جلالت +
نغمه در جوشش بگفد گل بشبنم فوردین + مجید الدین جبلی راست ۞ خوردیاده بهر رنگ بوی گل گردن ۞
همچون چمن جبلی شد از گلها تو خوردین ۞ **فوز** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی ارد آمل پیرامون بر باشد و آنرا
پوز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ۞ دنی از دین بعید از دوست + کاف بینی جمال پیرت + دو بر دارد ست جهد ازرد
کم سکه شکفد فوزش ۞ دوم علیه هم بود حکیم سوزنی راست ۞ به پیش سیمان یا بنی تو آنکه + که انجا الشکر
بالکند فوزش ۞ سوم مصلی آن باشد که در هنگام جماع کردن از کسی برآید حکیم سوزنی گفته ۞ من دو سه بار کنم بار انجبیر بنم +
همی گشتم سوزه همی گشتم سوزه ۞ چنان زیر هام شب را + که خواب باید همسایه را ز فوز افوز ۞ و با اول مفتوح در عربی
بمعنی رستن و فیروزی یافتن و رستن از ملامت و از هلاک شده آمده **فوزه** بمعنی نخست تیر است که قوم بشد
حکیم سوزنی گفته ۞ بشعر عرب اول فوز من نگر بلبش + سبلت و سیفور یابد فوزه من ۞
فصل القاف ۞ **قوت سیچ** کنایه از شرار کشنبه باشد **قوت سیچ یکشنبه** کنایه از خرماست ۞ **قوچ** گوسفند
شاخدار جنگی را گویند ۞ **قوس** بمعنی قوس قزح است **قوقه** بمعنی قوقوست که کلهٔ کلاه و پیراهن آنکه باشد
قولنج درد شکم و درد پهلو باشد **قوم فیل** اشاره باصحاب الفیل است قوتا خاکستر را گویند
فصل الکاف ۞ **کو** با اول مفتوح زیرک و عاقل بود حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ کو بود
آنکه دل پسند همه گردد + که پسند مگر که جاهل و کودن + ابن یمین نظم نموده ۞
ولی مسیحای عهد ... که نزاران گذشت از سرکه و کو ۞ کوار با اول مفتوح و واو

اول بمعنی نخست کوارست که درین مرقوم خواهد شد شمس فخری نظم نموده ــ آنچنان باد پی که کمتر بنده است * در بدل من بخشد لعل از کواره * دوم کندو باشد و با اول مضموم نام قصبه ایست از مضافات شیراز **کواز** با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت گیرند و اسپ و شتر و غیره بار کنند و بشیرازی آنرا آلوده گویند **امیر خسرو** فرماید ــ چون برنده مرا کار کردن است * بیراه بر کوازهٔ بازرگان گشت * **سید احمد مشهدی** گفته ــ ای پیرهنت کوازه ره گل * روی تو سر گل کوازه * دوم خانهٔ زنبور بود و **حکیم سنائی** گوید ــ آن رخ پرنشان آبله بین * گر ندیدی کوازهٔ زنبور * سوم ابری را گویند که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی بمعنی نرم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را گویند **فرید خراسانی** راست ــ پیش مستان بزم وحدت او * چه کوازه چه کاسهٔ زرینش **کوازه** با اول مفتوح کوزهٔ سرتنگی باشد که مسافران با خود دارند **فاخری** نظم نموده ــ بالفت تمام بدرگاه من آمد * امروز با کوازهٔ چوبی همی روم * **کواژ و کواژه** با اول مفتوح و زای عجمی طعنه زدن و سرزنش کردن بود **حکیم اسدی** راست ــ کوازه همی زد چنین بر فسوس * همی خواست مهر اشتر را نو عروس * **حکیم ازرقی** گفته ــ ابوالمظفر میران شه که همت او * همی کوازه زند بلندی محور * **کواس** با اول مضموم یعنی صفت گونه و طرز و روش و قاعده و قانون بود و بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز بنظر رسیده **کواشم** با اول مضموم و شین منقوطه بکسر آسانی باشد **کوام** با اول مضموم نام گیاهیست خوشبو **کوب** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربی باشد که بکسی رسد از سنگ و مشت و امثال آن و آنرا بتازی صدمه گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ــ گر ترا کوبی رسد از فتنه مال * مرحبا با چنان ساقی و مطرب کی بود در هواست * دوم قسمی از بوریاست که گیاه آن انبات کنند و در نهایت نرمی باشد **کوبین** با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران و ریسمانگران را که بدان بکوبند و آن دو قسم است یکی مربع و آنرا اتیاک گویند و دیگری دراز و آنرا گرزینه نامند **کوپه** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت گرفتن هر چیز بود و آنرا بتازی قطع و آنرا **کمال اسمعیل** راست ــ سیم ز میان فرشته زالیست * گر بهای کر دست خویش

زخم خورند چو باد و نم ﴿ دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا بخورند **کوپین** با اول مضموم و واو معروف
دست افزاری باشد مر رنگگران را که مانند ترازو بود آنرا از ریگ حصا بافند **کوپال** با اول
مضموم و واو معروف و بای عجمی سه معنی دارد اول عمود آهنی بود و آنرا گرز نیز گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ همانا که کوپال سیصد هزار ﴿ زدم بر سر ترک آن نامدار ﴿ **حکیم اسدی** راست ؎
که گردان ها و سواری تیغ جوای ﴿ برون تاخت با تیغ کوپال گیر ﴿ دوم نام گردن سطبر و گنده را
گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ کنون هیچ پیشم فرو بخت یال ﴿ فتاد اختر بخت من در وبال ﴿
جوانی و کوپال و شیر و نماند ﴿ زمین هیچ جز نام نیکو نماند ﴿ سوم نام مبارزیست از خویشان
پادشاه روس **کوپل** با اول مضموم و بای عجمی چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام سور
و شادی بر رسم آئین در شهرها بندند **ظهیر الدین فاریابی** راست ؎ نیست آئین گره
تماشت هیچ محکم آنچنانکه ﴿ روز باران شهرها در قبه و در کوپله ﴿ دوم شکوفه باشد و آنرا کوپل نیز
گویند سوم حباب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد **کوتار** با اول مضموم و واو مجهول و تای
فوقانی کوچه سر پوشیده را گویند **کوته** با اول مفتوح و ثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح کوتاه
باشد و عربان آنرا قصیر گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو چشم تدروان یکی چشمه دید ﴿ یکی
جام چون چشم کوثر کشید ﴿ **کوته پال** بمعنی کوتاه قد باشد چه پال بمعنی قد و قامت آمده ﴿ در عجایب المخلوقات آورده
که بجزایر چین گروهی سرخ چهره اند قد ایشان چهار وجب بیش نیست و سخن ایشان از هندی گفتار
فهم توان کرد که چه میگویند و گله آنها عظیم بدین گرفته پیاده زنند تجار فروشند و در عوض آهن بستانند و در
جزایر بحر زنگ نیز همین گروهی اند قد ایشان بقدر ذراعی و عریان باشند و ایشان را سالی قرار
محاربه میباشد و قرانیق بسیار از ایشان کشند و بخورند **کوته پای** و **کوتاپای** و **کوته**
پا و **کوتاه پاچه** و **کوته پاچه** نام جانوریست مانند گوزن که بهانظر و خال بر پشتش باشد
و در سردن گوزن شاخ شاخ شود **امیر خسرو** راست ؎ بوزروان گشت بهر سوی صف ﴿
نو همه بر جال شده روی صف ﴿ تند چو شیرے که بجای یک روی ﴿ سیر همی گشت زپی آهوی
بود بسر پنجه آهو ربای ﴿ دست دراز پیش بکوتاه پای ﴿ **کوچ** با اول مضموم و واو مجهول
و جیم عجمی پنج معنی دارد اول احول بود و آنرا کاج و کاژ و لوچ هم گویند دوم نام طایفه ایست

از صحرانشینان و آن [illegible] را کوچ و بکوچ نیز گویند و شرح این لغت در ذیل بکوچ مرقوم خواهد شد سوم از منزلی و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل نمودن و تحویل کردن بیت این معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده ؎ جانا بانتظار زمانیکه داده ایم چشمان راست بین و دعاگوی گشت کوچ ؛ هستند اهل پارس هراسان کار سست ؛ زانسانکه اهل حربان ترسان ز درد کوچ ؛ کوچ است مبارکست ندارم بدست هیچ ؛ جز خیمه کهنه و دو ترکی برای کوچ ؛ چهارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و بجوست اشتهار دارد و آنرا کوف و کوکم نیز خوانند فخر الدین محمود گفته ؎ گر سها از نظر همت او افتد دور ؛ شوم ویرانه نشین گردد مانند کوچ ؛ پنجم زن و فرزند و اهل و عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم گویند و بزبان ترکی شکار را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در دیه ویران نبود عشر نیز کوچ و فلان مست و خراب نبود از بخیم نقد و خطا ؛ و نام ولایتی است که مابین بنگاله و ملک ختا واقع است کوچ و بلوچ این لغات از توابع است و نام طایفه ایست از صحرانشینان که بکوهها که در اطراف ولایت کرمان واقع است متوطن اند و کار و حرفت ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد و در این اعمال شنیعه چندان متابعت دارند که اگر دشمن و بیگانه را نیابند خویشان و برادران و یاران و دوستان باهم جنگ کنند و از همدیگر مال را بگیرند و بکشند و این اعمال شنیعه را از مستحسنات اعمال شمرند و ایشان را کوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ؎ سپاهی بکردار کوچ و بلوچ ؛ سگالنده جنگ مانند غوج ؛ کوخ با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی فرماید ؎ دنیا که دو در و ته کاخ و کوخ است ؛ در راه همتی کلوخ است ؛ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ بدگوی او شرند دل افگار و مستمند ؛ بدخواه او اسیر و نگونسار و خاکسار ؛ هر یک بشادی تو بنیاد و بهشتی زین باغ جنت آیین زین کاخ کوخ وار ؛ کود با اول مفتوح و ثانی مضموم کبود را خوانند با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده ؎ رازیانج بادیان سگ بوی خوش از خرفه تر ؛ نشر و سبنی را بر آگنده شمر مجموع کود ؛ دوم توده خرمن را گویند سوم بازی را نامند که در زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد کودن اسپ

پالانی اسب گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار هم کودن خوانند حکیم سنائی فرماید
اسب کودن بود بفرق و ران ٭ ورنه چون خر بداردی پالان ٭ حکیم خاقانی فرماید
جنسی نماند بس مخنث زندان کبیره راه ٭ چون خشک نیست پای بکودن در آورم ٭٭
کور با اول و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در نوا ابکار برند و ازان
آچار سازند و با اول مفتوح و ثانی زده جای را گویند که پشه و شکستگی بسیار داشته باشد
و هیچ وجه قابلیت آبادانی ندارد و قابل زراعت آن سرزمین نباشد حکیم خاقانی فرماید
شنیدم که از نقره و دیگدان ٭ زد از ساخت آلات خوان عنصری ٭ اگر زنده ماندی درین
کورمحل ٭ خسک ساختی دیگدان عنصری ٭ و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع
کوره است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی نظم نموده اسلام ابلاد
کورنی بیابانست ٭ بیمار را نگیرد بلاد و کور تونی ٭ عبدالواسع جبلی در صفت عمارت گفته
ازخوشی چو شد سر خورنگه بهشت ٭ مشهور در بلاد یمن و معروف اند در کوره ٭ کوراب
با اول مضموم و واو مجهول شراب اسپنا [illegible] استاد عنصری راست بهر آب رزدی
سوی کوراب ٭ کم کنی جان در دنبالی آب ٭ کوربا و کوروا با اول و ثانی مفتوح نام مرغی
که بالک پیچیده و آنرا بتازی کبر گویند کوردی و کوردین با اول مضموم جامه پشمین بود
حکیم سوزنی گفته گو جنس با کلاله ببر کند فشار ٭ و زکوردی کند حل دکون سیر
هفت رنگ ٭ حکیم خاقانی فرماید حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد ٭ بسند
خنجر ز پلاس عنصری از کوردین ٭ کمال اسمعیل راست زیر نیست زمین را
چو اصل آب لباسی ٭ زابر هست هوا جامه کوردین دارد ٭ کورند و کورزه با اول
و ثانی مفتوح میوه ای باشد و آن رستنی است پر خار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا
در سرکه نهاده آچار سازند و در هندوستان بکار برند کورس با اول مضموم و واو مجهول و را
مفتوح دو معنی دارد اول سوی جهد را گویند دوم چرکی باشد و ازان گرسنه [illegible]
کورشت با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور و شین منقوطه زده دو چوب باشد
یکی دراز بمقدار [illegible] گز و دیگری کوتاه مقابل یاسه وجب که بدان کودکان بازی کنند

بیت ۱۲ [illegible] المبالغات

و آنرا چالیک و دسته چالک و غوک چوب و دکین چوب و الاده و پل و ختنبه نیز گویند کورک

با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کورزا است که مرقوم شد دوم نام

شهری سیوم نام یکی از کفار باشد کور کور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول نام گیاهی

کمال اسمعیل راست ❊ تیری که بر کجا پلی پشم تو دیده ❊ خالی چو گور کور در وشیان کند ❊

کوره با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است مولوی معنوی راست

❊ بلکه کوزه عشقش خود میکرمی ❊ اگر تو نقره صافی بیا نرا چه شناسی ❊ حکیم سیفانی نظم

❊ اکنون روا داری که نوشید هم کند ❊ عرق گل گرفته چون کوزه تافته ❊ دوم حصه از پنج حصه

فارس چه حکما و پارسی ممالک پارس را به پنج قسمت منقسم نموده اند و هر یکی را کوره نام نهاده اند

بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره اصطخر سیوم کوره دارابجرد چهارم کوره شاپور پنجم قباد

و آنرا خوره نیز میگفتند و بعربی شهرستان را گویند و کور جمع است با واو مجهول پنجم بان شوری

جاینه و پارچه باشد و ظرف سفالین آب نادیده و نارسیده را گویند کوری با اول مضموم

و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نام علف است مانند چیزی که خود رو باشد شیخ

اثیر فرماید ❊ که ما ایم انی شاخ کوری ❊ ز شور خاکیان در خاک شوری ❊

خواهم کنم از سلطان صانع ❊ بکوری گرد مانده و دیده قانع ❊ کوزلپشت با اول مضموم

و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بود کوژ با اول مکسور و ثانی زده و زای عجمی نام

میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا ازوخت نیز گویند کوژدوه

با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و دال هر دو مفتوح و یای تحتانی بمعنی درخت بهار است که آنرا

جیوانه گویند و بتازی آن درخت را اشالکخو و آن صمغ را انزروت و عنزروت و عنزرود خوانند

و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا ازوخت

نیز گویند و هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن

کار کند سرخ شود و بر گرد و بیشتر در کوهسار شبانکاره بهمرسد بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید

باشد و در دواها بکار آید و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است کوژلوک

با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی کلید ... با اول مضموم و واو مجهول

شش معنی دارد اول فروکوفتن بود و آنرا بتازی صدمه و بهندوی دهکه خوانند حکیم فردوسی
فرماید ❊ ز نالیدنی اندر افتاد طوس ❊ تو گفتی ز پیل دمان یافت کوس ❊ هم او گوید ❊ گیاهی
که گویم تو با شیر و مشک ❊ بکوبش بکن سربسر در سایه خشک ❊ دوم نقاره بزرگ باشد و کوبارا
نیز بسبب فروکوفتن باین نام موسوم ساخته اند امیر خسرو فرماید ❊ کوس شه خالی و
بانگ غلغلش در درسر است ❊ هرکه قانع شد بخشک تره شه بحر و بر است ❊ سوم بمعنی قحط آمده
خواجه نظامی نظم نموده ❊ دو لشکر بهم برکشیدند کوس ❊ چو شطرنجی از عاج و از آبنوس
چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که در آنوقت با بسان اشتهار دارد **حکیم فردوسی** راست
❊ یکی نام را کوس خالی دهم ❊ جز این نام نیزش ندانی بهم ❊ پنجم نام نوعی از بازیست که فی الجمله
بنرد و شطرنج شباهتی با معنی شطرنج دو باشد چه مهره های آنرا در دو جانب در صف نرد چینند و بعضی کوس خانچه
مذکور شد بمعنی صحیح است آن بازی را باین اعتبار کوس خوانند ششم گوشه جامه و گلیم و امثال آنرا گویند
که از جای دیگر زیاده شده باشد و بزبان هندی کروه را خوانند و آن ثلث فرسنج است

کوسان با اول مضموم و واو مجهول و واو مجهول ثلاثه معنی دارد اول نام نواییست که در زمان
یکی از پادشاهان بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این هر دو معنی را شیب **فخر گرگانی**
نظم نموده ❊ شهنشه گشت با کوسان نایی ❊ ای شالیسته کوشان سرایی ❊ سوم نام قصبه ایست
از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند **کوست** با اول مفتوح و ثانی ساکن سه معنی باشد
که آنرا بتازی حنظل خوانند و با اول مضموم و واو مجهول و سین موقوف باد و معنی نخست کوس
که اول صدمه و فروکوفتن نقاره بزرگ باشد دوم ادعاست مثل فروکوفتن **حکیم انوری** فرماید
❊ مقلوب لفظ پارس تصحیف از کفت ❊ دارم طمع که علت با من زدست کوست ❊ تصحیف
قافیه که بمصراع آخر است ❊ گر ضم کنی بدانچه شماست هم نکوست ❊ وان دو لطیفه اسمی هست
هم لطیف ❊ در تحت کس لو قلی مقلوب با هم اوست ❊ **مولوی معنوی** فرماید ❊ گر کسی را
درمی چند بخشد ز چند ❊ چند آن کز جان برنزند کوس ترا ❊ و کوستن مصدر آن است
مثل نقاره **حکیم فردوسی** گفته ❊ دلیران نترسند ز آواز کوست ❊ که دو پاره چوب است
یکپاره پوست ❊ **کوسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شکلی است

از اشکال رمل که آنرا بتازی فرج خوانند و معرب آن کوسج است کوسه برنشین با اول
مضموم و واو مجهول و سین مفتوح و های مختفی نام جشنی است که پارسیان در غره آذرماه کنند
و وجه تسمیه اش آنست که مجوس در این روز مردم مضحکی را که کوسه بودی بر الاغی سوار میکردندی و بخورد او طعامهای گرم
میدادندی و داروهای گرم بر بدن او طلا کردندی و آن مردم مضحک مروحه در دست داشتی
و پیوسته خود را باد میکردی و از گرما شکایت مینمودی و مردمان برف و یخ بر روی او میزدندی و او بزبان گیلکان
شدی و از هر کسی چیزی بستدی اگر کسی چیزی ندادی گل تیره با خود داشتی بر جامه او پاشیدی و از صباح تا نماز
پیشین هر چه جمع میشد تعلق بسرکار پادشاه داشتی و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه تعلق داشتی که با او همراه بودندی و اگر کوسه بعد از
نماز دیگر نظر بازاریان برسیدی او را آنقدر که توانستندی میزدندی و آنرا در عربی رکوب کوسج خوانند و چنین گویند
که در این جشن جمشید مروارید از دریا آورده و در این روز خدای عز و جل حکم کرد هر کس را بسعادت و شقاوت هر که در این روز
پیش از آنکه سخن گوید به بخورد و ترنج ببوید در آن تمام سال مسعود باشد کوش با اول مضموم و واو مجهول کوشش و
از کوشیدن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ع تا کند دست نظر صالح اوست ٭ سعی در جهد و کوشش بنما
کوشا کوشنده باشد حکیم خاقانی راست ع کوشای بنام و نیوشای بنبد ٭ از مجلس عکوی و عاشق شنید حکیم
ازرقی گفته ع چو در کوشش بیاویزند گردان کینه ور کوشش بهم آورد او در کوشش یارد آسمان
کوشا ٭ **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد **اوستاد فرخی** فرماید
ع که کشتکار فرود آرد و میدان آرد ٭ زکوه بر پلنگ و ز آب ژرف نهنگ ٭ بگاه کوشش
بستاند و فرو شکند ٭ ز دست شیران زور و ز شیردان رنگ ٭ کوشش بمعنی کوشیدن آمده
کوف با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا بوم گویند و بخوست تمام اشتهار
دارد **اوستاد دبیر معزی** راست ع آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن ٭ این بیت بلغم نموده ع نشانند
بی هنر آنجا بجای اهل هنر ٭ ندید هیچ تفاوت زکوف تا بهمای ٭ کوفج با اول مضموم
و واو مجهول و فای مفتوح و جیم زده نام جماعتیست که در کوهپای کرمان ساکن اند و شغل
ایشان دزدی بود **کوفجان** با اول مضموم و واو معروف قفص نیز باشد حکیم سنائی راست ع
گرچه مرغ جان از کوفجان تن مرا ٭ همچنان اندر قفاست تا قیامت پر زند الهامی

جبر باد قاآنی نظم نموده ع خبر شاخسار زلف تواش آشیان مباد که مرغ روح ما پرواز
کومخات تن ٭ **کوفشانه** با اول مضموم و واو مجهول و فا موقوف جولاهه باشد
کوک با اول مضموم و واو معروف کمان را گویند و آواز بلند را نیز گویند ٭ با واو مجهول پنج معنی دارد
اول تره باشد که خوردن آن خواب آرد و آنرا کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم انوری
فرماید ع جائی رسید پاس تو کز بهر خواب امن ٭ بگریخته فتنه را هوس کوک کوکنار ٭
سید ذوالفقار شروانی نظم نموده ع ز بهر خاصیت همواره صید طبع پیوسته ٭ در اقلیم
که چون بساس شد زمین ٭ شقایق لشکند باده نماید کوک بیداری ٭ کند چون طره عناب فزاید
در سر خفتن ٭ دوم دو بار پیچها سر الحیهم پیوند کردن بود بطریق استعجال تا در دوختن کم و زیاد
نشود حکیم سوزنی راست ع چون بود در زلف یاری کوک واندر ساغری ٭ کوک زن
بر سوزنی گر خوش براند لفظ خس ٭ سوم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آواز با بود با هم
چهارم سبزه باشد و آنرا کمرانیز گویند پنجم گنبد را نامند و بزبان ترکی رنگ کبود را خوانند حکیم رازی
غسانی نظم نموده ع جدول کشیده صفحه کوک افق ثبات ٭ تیر نگ زر رواق معلق نکیاست ٭
کوکبا بالفتح اول ستاره باشد **کوکار** و **کوکمار** بضم اول و واو مجهول و کاف ثانی آفتاب باشد
کوه پشت کوژپشت را گویند و بتازی احدب خوانند **کومتر** بضم اول و واو معروف و فتح میم
امرود را گویند و آنرا بتازی کمثری خوانند از کتاب زند مرقوم شد **کوکا** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول آواز و فریاد بلند را گویند دوم نامیست از نامهای ماه و این معنی از کتاب زند
مرقوم شد **کوکان** با اول مضموم و واو مجهول و سست اوازی باشد مرکازان را **کوکلک**
با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام مضموم غنچه بود که هنوز شگفته باشد **کوکله** با اول مضموم و واو
مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد اول جعد باشد و آنرا کوکه نیز خوانند دوم نام مرغیست تاجدار که آنرا شانه سر نیز گویند و مرغ سلیمان نیز
همانست و بتازی هدهد خوانند و بوتیمار صاحب گفته اند **کوکنار** غوزه خشخاش بود آنرا بتازی رمان السعال گویند که کوک سعال را
بمعنی یافته مولوی عبدالرحمن جامی فرماید ع ز کنگر کاخ شهریاری ٭ چو جاری دیده کو کناری ٭ بیداری نکند بر وتگری
تاب ٭ خواص کوکنارش کرد در خواب ٭ و بعضی شعرا و صاحب فرهنگان بمعنی خشخاش و غلاف پوست
آورده اند چنانچه حکیم اسدی نظم آورده ع یکی را چنان کوفت آن نامدار ٭ که گشته

استخوانش همه کوکنار + کوکو با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف دو معنی دارد اول آواز فاخته باشد مولانا عرفی راست ــ کوزن و فاخته سرو در آغوش + در جلابه معشوق هر اگرم طلب کرده + دوم خاگینه را گویند کوکوز با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از قماش لطیف و نفیس بود حکیم نزاری قهستانی گفته ــ تنش را بقبای فاخته کرده روان زیر سو سنج و تسبیح کوکوز و اسامی ساده + کوکه با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوهه است که خرپشته باشد و ترکی آنرا خوانند + کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست گوسفند کلان سازند خواجه نظامی فرماید ــ میفگن کول گر چه خوار آیدت + که هنگام سرما بکار آیدت + دوم نام قصبه ایست از ولایت پارس + کول با اول مضموم چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی راست ــ مردکان هرزه گوی و بیباک است + راز بادی چو کول ناپاک است + مولوی معنوی راست ــ شه حوضی در آن چشمه چون کولها + آب رو از کولها وز کولها + دوم کتف را گویند سوم نام جانوریست که آنرا اوف و کوف نیز خوانند و بجوست اشتهار دارد چهارم خرمگیلان آن الیشتو کول را و بلوشه را خوانند کولاک با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کولاک نیز گویند وحشی راست ــ شود ز چشم ترم آب هر که کشتی غرق + دمی که قلزم خوشاب دل زند کولاک + کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است کولنج با اول مضموم و واو مجهول درد شکم باشد معروف و آن قولنج است کولنک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی هیز و مخنث را گویند حکیم سوزنی راست ــ آن نه ز مردکان که کولنک تنک را + در حین فرو برد بگلیدان کون بدنات + کولنک پیش او چو نهد سینه بر زمین + فریاد نعره دارد چون در هوا کلنک + کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول کومه را گویند که صیادان در آن بنشینند تا صید را ببینند و دام را بکشند حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ــ بنده در انتظار موکب عید + گشته ساکن بکنج بیغوله + تا کی آید بدام مرغ مراد + همچو صیاد مانده در کوله + دوم ابله احمق و بیعقل را خوانند کولیدن با اول مضموم و واو مجهول کندن و کاویدن زمین باشد و بیشه کنند تا آن و از زمین برآید نیز گویند کوم با اول مضموم و واو معروف نام گیاهی است خوشبو حکیم سوزنی فرماید ــ من ار خط تو بیخواهم بهار سد مثل + بزاید از بر گلبرگ کامکار تو کوم + کومه با اول مضموم

و واو مجهول خانه باشد که از چوب و نی و علف سازند و گاهی پالیزبانان و مزارعان دارند و در اندرون آن نشسته محافظت پالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل این خانه بسازند و در درون آن نشسته کمین نگاه میکنند و آنرا کاره نیز گویند **کون** با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائی است که در عاشوره هزار مردم آنجا جمع شوند دوم هیز و مخنث باشد و آنرا کدن نیز گویند **کوه** با اول مضموم و ثانی مفتوح غوزهای پنبه و گولتار و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ گر درین حقه ترا چمن برآمد تا چه شد ٭ جنت اندر کوده با یک دانهای کوکنار ٭ هم او گوید ؎ مستوق درین کوده خشخاش ٭ بشام اجل صبح حیران نشناسم ٭ **کوباهوی** با اول مضموم و واو مجهول نام بازیست **کوهستان** نام ولایتی است و آنرا کهستان نیز گویند و معرب آن قهستان است **کوهگین** با اول مفتوح و واو مجهول و های موقوف و کاف عجمی مکسور بمعنی اندوهگین و صفا بزرگ آمده **کوهم** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهی است که در بیشه شدیار روید و بیخ و ریشه آن شبیه بلی باشد **کوهه** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زین اسب نمونا **حکیم فردوسی** فرماید ؎ زکوهه بآغوش برگیرمش ٭ بشاهی زگشتاسب بپیشش ٭ هم او گوید ؎ من امروز با کوهه بردارمش ٭ بنزدیکی زال اشلم آرش ٭ و بلندی پیش و پس زین بود خصوصاً پیشین را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند منوچهری فرمود ؎ نصرت از کوهه زینت نفزود است بهتر ٭ دولت از گوشه تاجت نفراز است [illegible] دوم موج آب را نامند و آنرا شبرک و شبروک نیز گویند **شرف شفروه** راست ؎ چنان کوهه زد بحر انجام ما است ٭ که امید را قوت آشنا نیست ٭ شاعر گفته ؎ هست سیلی بدم ام بر کوه و دریا کوهه زن ٭ ابر اشکم گشت از افلاس طوفان بهار ٭ سوم هر چیز بلندی بود **امیر خسرو** فرماید ؎ و صدمه درآمد علمت اینکه با تاس کوس ٭ هیبت صدای کوه پیکر کوهه خیال ٭ چهارم خشم و چین گرفتن ابرو که کوهه خشم گویند مراد از آن باشد که چین گرفته است **حکیم خاقانی** این دو معنی را بنظم آورده ؎ از کوه غم شگوفه بگرفت ٭ چون کوه گرفته کوهه بگرفت ٭ **کوهین** بمعنی کوهم است که مرقوم شد **کویر** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمینی را گویند که شوره باشد **حکیم فردوسی** راست

ــه بتابان از وی زبان کوبیر ٭ همه خاک و شیخ و مرده کوبیر ٭ فخری گرگانی گفته ــه کوه
سوره و دریک روند ٭ سموم جان برو شیر دمنده ٭ کوشون بضم اول و واو معروف
و فتح میم و شین منقوطه و واو ثانی بمعنی اوشان یعنی ایشان باشد از کتاب ژند نوشته شد
کومن بضم اول و واو معروف و فتح میم بمعنی این باشد از کتاب ژند مرقوم گشت
کوینه گوشهٔ خانه را گویند کولیستن و کولیتیدن با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
عالم و فنا و تغییر باشد کولیسته با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول در طرف سرین را گویند
کولیه با اول مفتوح ثانی مکسور کاکل باشد کوبین با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف بمعنی دست افزار لیست رنگرانرا باشد که تراز و که از آن کرباس بافند

فصل کاف عجمی ٭ **گو** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل زمین پست و مغاک را
گویند مولوی معنوی فرماید ــه هیچ عرصه نیست در رستخیز ٭ بی گو و بی پشته و راه گریز
سیف اسفرنگی گفته ــه ای زقهر تو بحر و کان در جوش ٭ وی ز قدر تو آسمان
در گو ٭ دوم شجاع و پهلوان را گویند حکیم فردوسی راست ــه گر اندر گو اسفندیار آمدی
سپه را ابدین دست کار آمدی ٭ و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل معروف است دوم
نیمه جامه باشد خواجه نظامی نظم نموده ــه بهر سوئی که بردی باد را ره ٭ شکستی گریبان
گوی خورشید ٭ **گوا** بمعنی گواه باشد **گوار** و **گواران** با اول مضموم چیزی را گویند که در
ذائقه خوش مزه باشد و زود هضم شود امیر خسرو فرماید ــه می تلخ است چون گلقند از آن
که هر چندش خوری باشد گواران ٭ **گوارشت** با اول مضموم و بشین منقوطه زده
ترکیبی باشد که بجهت گواریدن طعام سازند و بخشند و آنرا گوارش نیز گویند و معرب آن جوارش است
بسحاق اطعمه راست ــه ترش لیمو و گوارشت لطیف و خنک ٭ گلشکر باشد و گلقند و شکر آن
پیاز ٭ **گوارون** با اول مضموم و واو معروف جوششی باشد که بواسطهٔ سودا بر تن
آدمی پیدا شود و روز بروز بیفزاید و آنرا ابریون و داد نیز گویند و بتازی قوبا خوانند
گواره با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل گاهواره باشد و آنرا بتازی مهد گویند
مولوی معنوی راست ــه ای گواره خانه را صفت مدار ٭ تا نگردد [illegible]

دوم گله گاو و گاومیش و امثال آنرا گویند **گواز و گوازه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان خر و گاو و سائر ستوران را برانند و آنرا خر گواز نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ؎ بشوی روی عروس ظفر بگیر و فتن بکوب تارک اعدای مملکت بگواز ؛ دوم دلو چوبین باشد و معرب آن جواز است **گوشن** با اول مضموم رنگ و صفت باشد **گواشمه** با اول مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند ؛ **گواشیر** با اول مفتوح نام ولایتی است که در آنجا فیروزه پیدا می‌شود که سبز فام و کم بها بود **گوال** با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی بالیدن باشد و آنرا بتازی نمو گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ ای ز سحاب کفت بجا اهل هنر گوال ؛ وی ز نوای درت گلشن جان خوشنما ؛ دوم اندوختن و جمع کردن بود **طیان مرغزی** نظم نموده ؎ بزرگان گنج و سیم و زر گوالند ؛ نواز آزادگی مردم گوالی ؛ سوم جوال باشد و معرب آن گوال است چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گاودان را گویند **گوانجی** با اول مفتوح و نون موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ سردار گوان ترجمه است که آنرا شهباز نیز گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ بدرگاه شاه است میانجی منم ؛ که در شهر ایران گوانجی منم ؛ **گوانگله و گوهی انگله** با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه دران بند کنند چه گوی و گوهی تکمه بود و انگله حلقه باشد که تکمه دران بند شود **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ؎ دران گوهی انگل زرین که چرخ از اختران سازد ؛ لباس عمر او را چون طراز جاودان باید ؛ ؎ از قرصهٔ نور ساخت و بربست ؛ گوانگلهٔ قبای دانش ؛ **کمال اسمعیل** فرماید ؎ ای کرده [illegible] چرخ ز خورشید هلال ؛ خانهٔ قدر ترا بر سر مه گوی انگل ؛ **گوی پاره** با اول مضموم بمعنی گواره است که مرقوم شد **حکیم سنائی** راست ؎ زرین گوپاره چون کردی تراخشم چون خر عیسی ؛ بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی ؛ **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ تا زار این بلیه گوپاره ؛ چند نیز دور و غافل بیچاره ؛ هرگز کسی آن ندیدم که من دیدم ؛ زرین لی ستان زمان و بلیه گوپاره ؛ **گوپان** با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی چوپان باشد **گود** با اول و ثانی مفتوح مخفف با گود باشد که جای عمیق و نشیب مغاک است **مولوی معنوی** فرماید ؎ ایمان گود و شش پیش الف گود [illegible]

چون شمع نیست جان شدنی پیش و نه پس ❊ و با اول مفتوح و ثانی زده زمین عمیق را خواهند
و آنرا اگر نیز گویند گودا با اول مفتوح بثانی زده و دال فقیران و بینوایان مسکینان کم خدمت را گویند
که در کار آهستگی و کاهلی نمایند آنرا گودی و کاودی نیز گویند گواب با اول مضموم دو معنی دارد
اول آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب سازند حکیم سنائی گوید
ـه چه طمع داری از جهان آلی ❊ چه نهی پیش شیر گوابی ❊ حکیم سوزنی فرماید ـه گندم
آیند گردی دگر تخم عدد ❊ داد گر بود در بخیلی می پزم گواب کباب ❊ دوم دوشاب را گویند
شمس فخری راست ـه مگر که چون بود احوال پیش نا بدبخت ❊ که شهد قاتق باشد
ز راوق گواب ❊ گودر و گودره با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد
اول نام نوعی از جنس مرغ است که گوشت آن بغایت بد بود استاد فرخی فرماید ـه میل
از لوحیان ترسد چون گودره از مار ❊ شیر از لوحیان ترسد چون کبک از شاهین ❊ دوم پوست گوساله
بود نام لشکر پور بیم هست چه زرتشت بهرام کفکی از پهلوان ایران بد و معنی آنکه کشتن گوساله و بره و بچه جمیع حیوانات
در ملت زرتشت ممنوع است که در کشتن آنرا چه و گناه بسیار آنرا چه گودر نیز گویند سوم نام
چهارم نام پسر شاه پور بود پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گوساله را گویند هفتم
بچه گوزن باشد گودرز با اول مضموم نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور
که ولی عهد پدر خویش بود و در زمان او معابد بسیار خراب گشت و جور و ستم آشکارا شد مدت
ملکش پنجاه و هفت سال بود و حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشت دوم نام
ایران شاه بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام پهلوان
دیگر بود از ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان داشت دوم پسر گشواد که پدر گیو است
و نیز نام یکی مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند گور با اول مفتوح سه معنی دارد اول
آتش پرستانی را گویند که در دین زردشت بودند و آنها را مغ نیز خوانند دوم قومی از کفار
هندوستان است و آنها را گوره نیز گویند سوم نام شهریست که دار الملک بنگاله بود و در
وقت خراب و ویران شده و با اول مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروف است
دوم دشت و صحرا و هموار باشد و از این جهت خر دشتی را گورخر نامند سوم خر دشتی را نامند

گوراب با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند حکیم انوری
فرماید ◦ مردم دانا نه بسر بین چو گور ٭ بالای گورست و فرو چاه گور ٭ هم او گوید ◦ جهان
غرق باد ابر یا بی شود ٭ که بالاست گوراب و نه چاه گور ٭ دوم نام شهریست که از جرد تا آنجا
چهارده روز راه است فخر گرگانی گفته ◦ براه اندر تحفشش بود دیجواب ٭ بدو هفت آمد ز مرو اندر
بگوراب ٭ سوم میدانی را گویند که جهت دوانیدن اسپ ساخته باشند گورابه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول بمعنی نخست گوراب است که مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده ◦ فریبست نگار از جور بستم بستیم
که چاه گوار گورابه نیست ٭ دوم نام موضعیست که دخمهٔ یزدگرد آن ستمگر در آنجا بود حکیم فردوسی گفته
◦ ز بهر بپیندال با سنگ و درد ٭ بگورابه اندر همی دخمه کرد ٭ گورگور و گوراگور با اول مضموم
بمعنی زود زود و تیز تیز باشد امیر خسرو فرماید ◦ شبان چشمها در روز میشد ٭
درون دیده کوراکور میشد ٭ گورچشم با جیم باشد ابریشمی که در بافندگی چشم گورخر بران نقش
کرده باشند مثل آن پارچهاست که آنرا چشم بلبل نامند خواجه نظامی فرموده ◦ گر آگند
از گور چشم حریر ٭ بپوشید و فارغ شد از درع و تیر ٭ هم او گوید ◦ بخشیدم انچه مفلسیان
زین کمال لو ٭ در دیده کور کور گر بیند چون هلال ٭ گورب با اول مفتوح و ثانی زده
پستی باشد که در زیر موزه بپوشند جهت دفع سرما و آن بجای پاتابه باشد و معرب آن جورب است
حکیم سوزنی فرماید ◦ بهاری گورب فیرست و کوکب لعل سهاست ٭ نزد تو اینها که بها
کردم ٭ گورچشم و گورشکاونه با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که شبها
گورها بشکافد و کفن مرده بدزدد و آنرا بتازی نباش و نبوش خوانند گورگیاه گیاهی باشد
که گورخر از خوردن مهلک آن رغبت تمام بود گوربا اول و ثانی مفتوح برجم و گوز لیشت است
مولانا شهاب الدین عبدالرحمن کرد که از مقربان بارگاه حضرت خاقان عالیجاه
حضرت شاه فتح انتظام داشت در مرثیهٔ شاه ملک نظم آورده ◦ گر آید خبر بتقریب میر گیرا که
در جنگی بجنگش چو گور بود پلنگ ٭ و با اول مفتوح و ثانی زده گردگان را گویند و آن را
چارمغز نیز گویند و معرب آن جوز است حکیم سنائی در توحید گفته ◦ گر بش گفته را
بشناس ٭ ورنه گشته شدی بفضل و حواس ٭ بدبنل حواس کی شاید ٭ گور بر پشت قبه

که یابد ؛ **حکیم فردوسی** فرماید ــ تو با آن سپه پیش رانده ؛ همی گوز بر گنبد افشانده ؛ **گوزاژ** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف پاردم باشد **مولوی معنوی** فرماید ــ چو خربندارم خربنده نیستم ایجان ؛ من از کجا غم پالان گوزپالان زکجا ؛ **گوزده** با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اخفای ها نوعی از صمغ باشد که رنگ آن بسرخی گراید و از لوقهٔ غاری حاصل شود و آنرا جودانه میگویند و آن سرخ صمغ را کاک نیز گویند **گوزغه** با اول مفتوح ثانی زده غوزهٔ پنبه باشد و معرب آن جوزغه بود ؛

گوزگانی با اول مضموم و هم کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه موقوف ختنان را گویند **گوزگش** با اول مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف ختنان را گویند **مولوی معنوی** فرماید ــ بر آسمانها برده سر وز سر ست او بیخبر ؛ همیانی پیدا گوشش سپاه فال بقا ؛ از پوست های دست او و ز سجده برپای او ؛ وز گوزگند شاعران در مدح سر تاش خدا ؛ **حکیم خاقانی** راست ــ حاسد چو بیند این سخن با صد هزار شرم و سه سر که نماید ان سخن گوزگند را ؛ **گوزگندم** با اول مفتوح ثانی زده نیج گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده اند و آنرا گل گندم نیز گویند **گوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچهٔ پنبه و لولتار و ابریشم و امثال آن باشد و آنرا غوزه و گوزه نیز نامند **حکیم سوزنی** راست ــ بقای جانش باد و دو چشم حاسدانه بیرون کشیده از سر چنانچه پنبه از گوزه ؛ **گوزهر** با اول مفتوح عقدهٔ راس و ذنب را گویند و معرب آن جوزهر است **گوزینه** با اول مفتوح ثانی زده و نای منقوطه مکسوره حلوائی را گویند که از مغز گردگان سازند **گوسپند کشان** عید قربان را گویند **استاد رودکی** فرماید ــ خجسته باد ترا عید گوسپند کشان ؛ که تو همیشه درخت خجستگی کاری ؛ **مختاری** راست ــ رگ گلوی عدوی تو تا خورده کند ؛ سر زبان حسود تو آب داده سنان ؛ **گوش** با اول مضموم پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی گوشه آمده **خواجه نظامی** فرماید ــ جگرگوش مراد و مستمندی ترسید یکه دردی از فکندی ؛ سوم نام فرشته ایست که موکل است بر جهات خلق ؛ **حکیم فردوسی** راست ــ خدنگ زبان آورد جوش گوش ؛ فرامیده باد جوانی و هوش ؛

چهارم نام روز چهاردهم است از ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند و آنرا سیر سور خوانند بدین روز سیر خوردندی و گوشت را با گیاه پزندی و چنین گویند که آن باعث امان بود از مس جن و بدان دوا ساختندی بجهة دفع امراض که منسوب بجن است و نیک است درین روز کودک را به دبستان سپردن و پیشه آموختن زردشت گفته سه بروز گوش از اسفندیار مده نگاه بر خود آخر شهنشاه * پنجم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد خواجه نظامی راست سه پاس میداشتم سرای و بهوش * در عطای کسم نیامد گوش * مولوی معنوی بقید نظم آورده سه این دانهای نازنین محبوس مانده در زمین * در گوش یکی یاران خوش بو قوت یک با صبا هم او گوید سه خلقی نشسته گوش با بیست خوش مل هوش * نعره زنان در گوش که سوی ما در آ

گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خوابدیدن را گویند و آنرا بتازی رویا خوانند حکیم فردوسی راست سه شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید * جهان کاتشی نزد دوشیزه دید

گوشان با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خوشه انگور باشد گوشانه گوشه کمینگاه را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم فرماید سه هنوز هم عشق میدارد نکهت در پناه او * چه خیزد بر من بیرون آرد ز هر گوشانه غوغائی * هم او گوید سه وقت وقتی همیا باگر در آتش همی رویم * تا گلستان خلیل الله نیز یک گوشانه ایم * وانه الارض از جهان بر هم زند که سالها * چون نزاری حالیا ساکن درین گوشانه ایم * دوم کمین گاه را گویند هم او گفته سه دلاور چار صد مرد گزین داشت * بهر گوشانه ده ده درکمین داشت * گوش بستر نام شخصی است گویند که اسکندر ذوالقرنین چون متوجه شهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم که در دامنش دریایی بود لشکر با ایشان بکار مشغول بودند مردی را یافتند بزرگ جثه و تنش بیموی و پهن گوش بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و دیگری را بر پوش ساختی نزد اسکندرش آوردند چون تفحص احوال او کرد جواب باین سان سه بدو گفت شاهنشها باسته نام * مرا گوش بستر نهادند نام * گوش پیچ و گوش تاب دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال بود استاد گفته سه اگر بگیاه است هم گوش پیچ * که داند که هیچی و کمتر ز هیچ * دوم پارچه چهار گزی را گویند که بواسطه دفع سرما بر گوش پیچند گوشتاسب با اول مضموم و واو مجهول

موقوف دو معنی دارد اول احتلام را گویند دوم منقار مرغان باشد **گوشت آهنج و گوشت آهنگ** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف قلابی باشد که بدان گوشت از درون دیگ بیرون می آرند **گوش خر** دو معنی دارد اول سیلی باشد که بر بناگوش زنند دوم نام جانوری است که در گوش درآید و هم هم را بی آرام سازد و گاه باشد که بکشد و آنرا گوش خرک و هزارپا نیز گویند **گوش خز و گوش خزک** هزارپا را گویند **نخشبی** راست ع گر چه صد پا بیش دارد گوش خز لیک اندر گوش کس یک پا نمی تواند نهاد ؎ هم او گوید ع گر بگویم عیب تو با گوش خر ؎ گوش خر انگشت در گوش افگند ؎ **گوشک** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بکاف زده پارچه گوشت است مانند بادام که در بن دهن بسر حلقوم می باشد و اطبا آنرا بتازی لوزتان خوانند **گوشیار** نام یکی از حکمای پارس است گویند شیخ ابو علی شاگرد او بوده **امیر خسرو** فرماید ع قول شیخ آموز باقی هیچ دان قول حکیم ؎ کان نه از لوح تفسیر زان کتاب بوشیار ؎ **گوک و گوکه** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول کره را گویند که آن غوک است دوم دانها باشد که بر اعضای آدمی برآیند ریخته نشود و آنرا آژخ نیز گویند **گوکال و گوگال و گوکردنک** با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را غلوله کرده بگرداند و آنرا خزدوک نیز خوانند و بتازی خنفسا نامند و بترکی تیغور خوانند **گولاد** نام یکی از پهلوانان ایرانیست **گولانج** با اول مضموم و واو مجهول نانیست در نهایت نزاکت که از سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت انداخته با چمچه بخورند و آنرا کلاخ نان خوانند **گولخ و گولخن** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ع چو گولخنست قوالی قصیده چون گلشن ؎ هر استه و دسته گل گلشن برآرم از گولخ ؎ **مولوی معنوی** فرماید ع چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را می دانکه ده و گولخن گر نشاید بر نماند ؎ هم او گوید ع تو نشادی چون گرفتی طبل زن ؎ که شاه در پیش گولخن ؎ **گوله** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد **حکیم شهاب الدین شیرازی** راست ع ز شانک منجنیق و گوله رعد قضا سپهر بنیاد از کان ؎ دوم گنده انجیر را گویند **گومه** با اول مضموم و واو معروف رنگ باشد و آنرا

گونه نیز خوانند حکیم **قطران** فرماید ع بستد از یاقوت و بستد لاله و گلنار گون ۞ یاقوت از کافور و عنبر حبذی خوشبوئی بوی ۞ **گوناب** با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد که زنان بجهة زیبائی با سفیداب بر رخساره بمالند **گولسته** با اول مضموم و واو معروف هر دو طرف سرین کفل را گویند **گونه** با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد **اوستاد رودکی** در صفت قلم گفته ع لنگ دونده است و گوش بی و سخن یاب ۞ گنگ فصیح است و چشم نی و جهان بین ۞ تیزی شمشیر دارد و روش مار ۞ کالبد عاشقان و گونه غمگین ۞ دوم هر دو طرف سرین کفل باشد حکیم **فردوسی** فرماید ع ازینگونه گفتار بسیار گفت ۞ دل مردم خفته بیدار گشت ۞ **امیر معزی** در صفت شراب گفته ع نهاده بر کف آن گوهری که از عکسش ۞ شود دو گونه چو گل زرد و سیم چون گلشن ۞ سوم گلگونه و غازه را گویند چهارم [illegible] **پور بهای جامی** است ع سر چوران خویش را بر کرد ۞ تکیه گاه از دو گونه خر کرد ۞ **گونیا** با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که هرگاه خواهند عمارتی بسازند دو آنرا بکشند در رنگ بریزند تا عمارت کج نشود حکیم **خاقانی** فرماید ع گونیج که سازیم بچشیم ۞ تا منظر گونیاش بچشیم ۞ و بمعنی گواره است که مرقوم شد **گوهر** دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند حکیم **انوری** نظم نموده ع ای بگوهر تا با آدم پادشاه ۞ در پناه اعتقادت ملک شاه ۞ دوم جوهر باشد و در فرهنگ هندو شاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است **گوهران** با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند **سیف اسفرنگی** گفته ع طاهر پاک گوهران کز نظر آن سعادت اثر ۞ فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران ۞ **گوهرکش** با اول مفتوح نوعی از دست ابرنجن باشد که مکلل بجواهر سازند **رفیع الدین لنبانی** راست ع ز بهر عقد شاخ ابر ساخت گوهرکش ۞ که قطره در خوش آب است و سبزه شد دواک ۞ **گوهری** سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند **حکیم خاقانی** فرماید ع چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری ۞ کز ظلمات بحر جست آینه سکندری ۞ دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز گویند **گوی** با زید نوزدهم از هر ماه ملکی **گولیست** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول کوفتگی باشد **گولیسته** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو گونه سرین را گویند **گولیش و گولیشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

معروف [illegible]

کوفتگی باشد و با یای و شین منقوطه سبزه و تیغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین مهمله قوم را سست
گویاک تکمه را گویند کوی گردان و کوی گردانک بمعنی کورکار است که مرقوم شد

فصل لام ❊ **لو** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول قسمی از حلوا باشد مجیر بیلقانی راست بیت
لولو سینه اش درکار کردند ❊ ز جام عشق لبش بیدار کردند ❊ دوم شپشه و بلندی را گویند حکیم فردوسی
فرماید بیت بدو هوشیاران گفت آذر بیرو ❊ ره تازیش اندر ابیت لو ❊ سوم زرد آب را مانند
و آنرا بتازی صفرا و بهندوی پت خوانند مولوی معنوی گفته بیت غلط مکن ترش کرده برای
دفع لو انست ❊ ز رشک چشم تو گفتار لیست رنگ لوی ترش ❊ چهارم لب بود فریدون راست
بیت مختلف سال و ار مولو حاجت ❊ وصف بنده بی هر کس مخاطش ❊ پنجم نام قصبه ایست
از مازندران **لواش** با اول مفتوح نان تنک را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت
لو خود را الوشه کردیم ❊ تا طمع بگسلد ز فرض لواش ❊ هم او گوید بیت غذای من غم عشق است
از جا ❊ نمی ارزد و عالم یک لواشم ❊ **لالو** و **لولو** با لام مفتوح شخص سبک و بی تمکین و سبک را گویند
کمال اسمعیل فرماید بیت سر بریش ان ابلهی گو ❊ کارسازش لالو باشد ❊ **لوبره** با اول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح پشه مستی را گویند **لوت** با اول مضموم و واو مجهول معروف برهنه را
گویند و آنرا بتازی عریان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد حکیم خاقانی فرماید
بیت اینها همه مردلات و لوت اند ❊ با وجه و حیث پر پرو تند ❊ احمد اطعمه راست بیت احمد نیست
نشد گشت نزد لوت ❊ چون نیستی از اهل دل اهل شکم باش ❊ **لوتر** و **لوتره** با اول مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی باشد مخصوص که دو کس هم قرار داده باشند تا چون بهم سخن گویند
دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری نیز گویند کمال اسمعیل گوید بیت تو و پیر علیسی که تنها ازو چو
بر کلک لولوتره ❊ هم او گوید بیت دانی چه نام دارد کلک بلوتره ❊ اندر زبان اهل سخن
لوت مع لوت این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و نعمات
و ماکولات بود مولوی معنوی فرماید بیت پیش او گوساله بریان آوری ❊ که گشتی او را بکیمیا آن آوری ❊ گه
نخوار انیست مار الوت و پوت ❊ نیست او را جز لقاء الله قوت ❊ ابن یمین نظم نموده بیت
ز بهر سود بیست آورد لوت پوت ❊ لبشادی بر آورد ز انداز مار ❊ **لوج** با اول مضموم و واو معروف

دو معنی دارد اول گیاهی باشد و آنرا بعربی بردی ازان بوریا و حصیر بافند و آنرا لخ و دوخ و دوخ نیز گویند دوم بمعنی کوز آمده زرتشت بهرام گفته ؎ شود رخ زرد و دست لوخ گردد ✽ پشت باریک همچون دوخ گردد ✽ **لوخن** با اول مضموم و واو مجهول ماه را گویند که بتازی قمر خوانند مولوی معنوی گوید ؎ چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را ✽ میدان نکو در لوخن است بهر چه آیا ✽ **لوده** با اول مفتوح سبدی باشد از ترکه شوت سازند و بر پشت گیرند و بر اسب و شتر و خر بار کنند و آنرا کوره خوانند **لور** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که آنرا سیلاب کنده باشد و آنرا لورکند نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ صفی کز اژدهای بدگزنده ✽ بلور باپیچی شد خزنده ✽ یکی از عجز تن داده بتسلیم ✽ یکی در لوره گردیده از بیم ✽ هم او گوید ؎ گر سنگساری تیر بس از راه ناهموار را ✽ بهترین میدان تنگ خرگوش را لور است ✽ دوم نوعی از پنیر باشد مولانا نظامی گفته ؎ چرب و شیرین تری ز شکر و شیر ✽ نرم و نازک تری ز لور و پنیر ✽ همچو سیماب کاو رمی رشت ✽ از لطافت برون رود ز انگشت ✽ سوم بی شرم و بی حیا را خوانند و آنرا لول نیز گویند چهارم کمان نداف باشد و آنرا لورک نیز نامند **لوراب و لور آور** با اول مضموم و واو مجهول دبه روغنی را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که ظرفی برنجی بود که در میان روغن و امثال آن کنند **لورک** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح کمان نداف باشد و آنرا لور هم خوانند **لورکند و لوره** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی لور است که مرقوم شد خواجه نظامی فرماید ؎ رسی تا دهستان و خوارزم و جند ✽ نویدی نهیبی بجز لورکند ✽ استاد فرخی نظم نموده ؎ ترا ابر زرگ سیاهست و تن دریا هست ✽ همه سراسر سنجاره و مار لوره جا ✽ امیر خسرو نظم نموده ؎ شد از آب کنوران سود و فرسنگ ✽ در ان دشت فراخ و لورهٔ تنگ ✽ **لوری** با اول مضموم و واو مجهول مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی فرو ریزد و آنرا بتازی جذام خوانند و با واو مجهول لولی را گویند جمال الدین عبد الرزاق فرماید ؎ رومی روز آب کار تو برد و تو در کار آب ✽ لوری شب رخت عمرت برد و تو در بنج و چار ✽ کمال اسمعیل گوید ؎ یا ترکتاز طرهٔ هندوی تو هرا ✽ همواره همچو سکهٔ لوریست خان و مان ✽ **لوزمان** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در حلقوم آدمی آویخته باشد و آن را ملازه نیز گویند **لوس** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فریفتن و فروتنی و تملق و چرب زبانی را گویند

شیخ سعدی راست ـ چو دستی نیابی گزیدن ببوس * که با غالبان چاره زرق است و لوس * **حکیم سوزنی** نظم نموده ـ گر بود همسنگ کار گردد چون زر * ور نه بود سیم و زر لوس لاسیما [illegible] گویند که کافور مخلوط سازند چنانچه غش کور شناسی کنند پاک نمی نامند **استاد کسائی** فرموده ـ کافور تو با لوس بود مشک تو ناپاک ـ با لوس تو کافور کسی دارم مشتاق * [illegible] و عسلی چشیدن است **لوش** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول گل تیره است که در بن حوضها و تالابها و امثال آن بهم رسد **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ـ چون همی غرقه فرعون آن زمان * کرد پر از لوش صبر و لوش بان * دوم کنج دهن سوم کسی را گویند که بمرض جذام گرفتار باشد و با واو مجهول نام حکیمی است از حکماء روم و آنرا لوشا نیز گویند **لوشا** نام یکی از حکماء روم است که در صنعت تصویر و نقاشی عدیل و شبیه و نظیر نبود چنانچه مانی نقاش در ملک ختا سالار نقاشان بود او نیز در نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را انکلیون نام است کتاب لوشا را انکلیوشا نامند و انگلیون [illegible] سکیفته اند مثال این در ذیل انگلیون مرقوم است **لوشا** با اول مضموم و واو مجهول چیزی شیرین را گویند اعم از آنکه طعام و غیر آن باشد **لوشاره** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی نخست لو است که مرقوم شد و آنرا لورکند و لویه نیز گویند **لوشن** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده بمعنی نخست لوش است و آنرا الجی لتران نیز گویند **حکیم اسدی** فرماید ـ نهالی ز برش ز لوشن [illegible] * زبر چادرش آسمان رفش بهی * **لوغیدن** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول [illegible] دوم دوشیدن **لوک** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شتر کم مو باشد و آن معروف است **کمال اسمعیل** راست ـ زد می چو لوکان سر اندر هوا * گفت از اشتران بگو تا کجا * دوم چیزی [illegible] زبون بود **مولوی معنوی** فرماید ـ لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب * سوی او می غیژ و او را می طلب * و امیر خسرو در اعجاز خسروی آورده است پیل لوک شکن را یاد [illegible] نرکه در گنبدگاه مور لوک بر عنائی تواند چرانید شیری دهن بسته را فره آن که در قفس آهو لتک خنده تواند کرد **لوکه** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و اخفاء ها سه معنی دارد اول آرد بیخته را گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ـ بسنگ مهر تو از خدا خواهم * کاروان کریچ ز لوکه [illegible] عشق تو با خواهی * داد چند انتظار آخر چند * دوم بعضی از فرهنگها الوله [illegible]

که شبیه دانه از و جدا کرده باشند سیوم آواز گریه و نالهٔ سگ باشد **لوکیدن** با اول مضموم و واو مجهول درشت و ناهموار رفتن اطفال نیز باشد **لول** با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آنرا لور نیز گویند لولی و لوری که تجیه باشد منسوب بدان است مولوی **معنوی** نظم نموده ــ گر همی گویم لول ورنه میگویم لول ٭ چون کلنده بر لب ولیم یکیک میکنم ٭ **لولانچ** با اول مضموم و ثانی زده و نون موقوف و جیم عجمی نوعی حلوائیست **لولانک** و **لولاو** بمعنی لورنک است که مرقوم شد **لون** با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خرما باشد و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوان است **لوه** با اول و ثانی مفتوح غلیواج باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست شبیه بتیهو **لوهین** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح آلتی است که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند **لویه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ کشاده را گویند حکیم **فردوسی** فرماید ــ بیاورد از زیر رویین لویه ٭ برافروخت آتش بزیر سپیه ٭ خواجه **نظامی** در صفت زنگی نظم نموده ــ دهان فراخ و سیه چون لویه ٭ کزو چشم بیننده گشتی سفید ٭ **لولیش** و **لولیشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور لیمانی را گویند که بر سر چوبی ببندند و لب بالای اسپان بد نعل را در آن نهاده تاب دهند تا حرکات ناپسندیده نکنند حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده ــ لور خود را لولیشه کرد ستم ٭ تا طمع

بگسلد ز قرص و لویش ٭٭

فصل میم ٭ **مو** با اول مفتوح آواز گریه باشد شاعر گفته ــ گربه جان عطسهٔ شیر است ٭ شیر بلرزد چو کند گربه مو ٭ **موبد** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده دو معنی دارد اول حکیم و دانشمند مغان را گویند امیر **خسرو** فرماید ــ سپرده عنان موبد جنید را ٭ گرفته بکف زند و پازند را ٭ دوم نام یکی از پادشاهان قدیم است که شوهر ویسه بود که رامین عاشق او بوده و رامین برادر موبد است **فخر گرگانی** راست ــ ازین دو رنج تر موبد نبودی ٭ مرادرا هیچگونه بد نبودی ٭ **مور** و **مورخانه** و **مورچه** و **موریانه** زنگاری را گویند که در چشم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف شود سیف **اسفرنگی** راست ــ بجای که جوهر تو شد دام دلها ٭ کند مور شمشیر از جرها دانه امیر **خسرو** راست ــ آنجا نگیرکه شیر پنج جان بدخواه ٭ گاه هیجا خورش مورچه خنجر کرد ٭ حکیم **خاقانی** نظم نموده ــ مژده که خوارزم شاه ملک صفاهان گرفت ٭ ملک عراقین را همچو خراسان گرفت

لهوبان گربه را سنور خوانند و بلقب یونانی نام بیخ دوائیست که بیونانی سیون خوانند و آن برنگ و وزن عاقرقرحا باشد لیکن اندکی بزردی مائل است ۱۲ مولوی عزیز حسن صاحب سلمه ربه

ما بچهٔ خصر او قلعهٔ گردون کشاده ٭ مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت ٭ **مورد** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و دوم مجازا بکار برند و بسبب سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند **منوچهری** گفته ٭ سرو بالا دارد و بر پهلوی مورد چون درازی در کنار کوتهی ٭ **مختاری** راست ٭ لاله را با می عوض کن شست را با یاسمن ٭ سرو را با گل بدل کن مورد را با ضیمران ٭ دوم مهر و نگین را گویند موری بهندی آبراه را گویند آورده ٭ زنگی روی چون دود زغ ٭ نبینی هیچ مور مطبخی ٭ **موژ و موژه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی آنگیر باشد و آنرا اژ سر نیز خوانند **استاد فرخی** در صفت عماری فرماید ٭ چو زلف خوبان در چوبهاش هر زنگوش ٭ چو خط خوبان بر موژه‌هاش نبیر ٭ **موژان** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلا بکرشمه را نامند **شمس فخری** نظم نموده ٭ خدایگانا شعرم که هست سحر حلال ٭ حرامزاده بود هر که خواندش مرجان ٭ گرش بلولو مرجان کسی کند نسبت ٭ چنان بود که بهر کس ٭ موژان ٭ **موسنج** با اول مضموم و واو مجهول معروف و سین مفتوح بنجاه زده زنار را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ٭ برون اندران خانهٔ مطبخ نماند ٭ صلیبی و مسیح و موسنج نماند ٭ **موسه** با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند **موسیچه** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته **مولوی معنوی** گفته ٭ اگر موسیچه هم هستم ٭ درون سینه موسیقار دارم ٭ **امامی هروی** راست ٭ سرود در حالت اثنای آنکه نواخت ٭ صوت موسیچه ساز موسیقار ٭ **موشخوار و موش گیر** غلیواج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ نه هر چه با پر باشد زمرغ باز بود ٭ که موشخوار غلیواز تیز پر دارد ٭ **موشکر** با اول مضموم و واو مجهول پیرزنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یک یک صفات المرده را بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه درآیند ٭ **موغ** با اول مضموم آتش پرست باشد و آنرا مغ نیز خوانند ٭ **موک** با اول مضموم و واو معروف نیش را گویند ٭ **مول** با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند **مولوی معنوی** فرماید ٭ آن زنک میخواست با مول خویش ٭ تر زند در پیش شوی گول خویش ٭ دوم بودن و دیر بودن بود و مول مول بمعنی باش باشد استاد مولوی معنوی گوید ٭ پای تو چنان در انتظار اند ٭ سبکتر رو چه در مول مول ٭

حکیم اسدی راست ؎ نریمان بشد شاد و گفتا بول ÷ همه کارهای جهان شد شمول ÷ سوم
بازگشتگی باشد چهارم نازاست پنجم حرامزاده را گویند ششم بزبان هندی قیمت بود و در عربی عنکبوت را
خوانند مولا با اول مفتوح هم در عربی آزاد باشد و با واو معروف هم در زبان هندی دو معنی دارد اول بیخ
و نباتات را گویند دوم سرمایه بود مولنجه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های
مختفی کرمی باشد که در غلها افتد و غله را تباه سازد و آنرا شپشه نیز گویند مولو با میم و لام مضموم و واو مجهول
شاخ آهوی باشد که قلندران و جوگیان سیستان نوازند و بعضی گویند نی باشد که درویشان و جوگیان بر لب نهاده نوازند حکیم خاقانی
فرماید ؎ مولو مثال دم چو برآرد بلال صبح ÷ من نیز بر ز خواجه چادر برآورم ÷ هم او در تشبیه گوید ؎
ببانگ ورزشی مولوزن اندر ÷ ببندد این سقف بر اعضا ÷ سوم آهیت نام مومیائی است گویند
که نزدیک غاری که مومیائی از آن حاصل میشود آهیت نام دهی است و آنرا بدین سبب موم آهیت نامیدند
و بامتداد زمنه و تغیرات مومیائی خوانند موی گیاه نام بیخ گیاهی است خوشبوی که در عطریات
و در دواها بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا اسنبل نیز گویند مونبدی با اول مضموم و بای تحتانی
مفتوح بنون زده بمعنی هنرمندی و صنعت گری آمده مویه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه
و زاری باشد بابا فغانی راست ؎ برخیز مویه گر که ندارم غم صبح ÷ این مویه ات جانگداز شنیدن
چه فائده ÷ نجیب الدین جربادقانی گفته ؎ تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه ÷ دلم چو
زیر شد از بسکه میکنم زاری ÷ موینه پوستین را گویند سوزنی هروی است ؎ گر خیره کنی
ز موینه ندارد بیمم ÷ ورچه آسیب حوادث اثری در سر ماست ÷ در پناه تو بود موینه بدوی طلبم
زانکه چون مرا لشکر سرما ز قفاست ÷ و موینه دوز پوستین دوز را گویند خواجه نظامی نظم نموده
؎ دمسه دم فرو برد چون چشم گرگ ÷ شده کارگر گینه دوزان بزرگ ÷ ــ ÷ ÷ ÷ ÷

فصل نون ÷ نو با واو مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان و دلیر را گویند
و آنرا نیو نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر چه بزرگ جوان است و نو ÷ بهر کار دارد خرد
پیش رو ÷ هم او گوید ؎ جهان جوی کاوس سالار پیش رو ÷ ز لشکر بسی رزم سازان نو ÷
سوم ناله بود و نوه بمعنی ناله باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم نموده ؎ ابر گرید و گو
و دو باد [illegible] است [illegible] باشد مخلی گرچه [illegible] آتش [illegible] ÷ [illegible] با اول مضموم [illegible]

مولانا عبد الرحمن جامی راست ع آسمان و زمین سر بسر چه و رو * باشد از حسنت چو جهانگیر پر نوا
نوا ده معنی دارد اول نغمه و آواز را گویند عموماً چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ع نوای
بلبل آوازی چو دراج * شکیب عاشقان را داده تاراج * نوائیدن مصدر آنست حکیم فردوسی راست
ع ز بس خنیده تنهائی سران * نوائیدن گرزهای گران * و نام مقامیست از جمله دوازده
مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات شعبه های نظم آورده ع نوا آمد به نغمه گشت مشهور
ز روی فور رخسار است مامور * دوم جمعیت و سامان سرانجام و توانگری بود حکیم فردوسی راست
ع بس لا بر ان بهار جهان در سموم او * لاشی شناس برگ سپهر و نوای خاک * سوم خورا
و روزی بود و آنرا بتازی قوت گویند حکیم سنائی فرماید ع جان بعلم بی نوا باشد * مرغ بی دانه
بی نوا باشد * چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم خاقانی راست ع جهان چون نگه بیساری
نوا * نگر چیزی از شبگرد در راه * پنجم گرو را گویند و آنرا بتازی رهن خوانند خفاف گفته ع بنوا
چه کار من آن تا دلم سر بزلفت لوند نوا است * ششم نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و آنرا نوه نیز خوانند
هفتم پیشکشی که پیش سلاطین فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی
ع تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب * جان عزیز خود بنوا میفرستمت * هشتم اسمی است متولا از
و در بعضی از فرهنگها اسم معنی مرقوم است نهم نوشته نهم بزرگ و مهتری خیر بود و در عربی خشم خارا را
گویند * نواجسته با اول مضموم و جیم مفتوح بسین زده باغ نو نشانده را گویند و بعضی از فرهنگها بجای
جیم خا مرقوم است * نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید ع بیوسی گر بعقل و تدبیر
تا کس زاده را در نواخانه دست * نواختن خیرات بود * نواده دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی
فرزند زاده و آنرا نوازاده و نوده نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نوده هم نامند * نواریدن
چیزی را گویند که بشعر اهل نغمه و کسی که خبر خوشی آورده باشد * نوارسیدن با چادر به فرد سیفا
و آنرا نوار سیدن نیز گویند و بتازی بلج خوانند زرتشت بهرام گفته ع گرفته چنگال اژدر
بدان تا بکیار سوار دش * نوازاده پسرزاده و دخترزاده را نامند و آنرا نبیره و نواسه نیز خوانند
خواجه نظامی در صفت اسکندر فرموده ع نو آیین ترین شاه آفاق بود * نیازاده
عیص اسحاق بود * نواسته با اول مضموم و شین منقوطه موقوف خشت * نوالگر با اول

مفتوح سازنده را گویند **نواله** سرکار را گویند **نوان** شش معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده
و نوائیدن مصدر آنست **مولوی معنوی** فرماید ؎ سرفرازانه نوائید بمیدان وصال ❊ همه شاهد
چه بگزیدگان دلدارید ❊ دوم جنبان بود **حکیم انوری** راست ؎ بلبل ز نوا هیچ همی کم نزندم
زان حال همی کم نشود سرو نوان را ❊ سوم نالان و فریاد کنان را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎
آن کوس عید بین نوان بر درگه شاه اخستان ❊ مانند طفل نوجوان روز درش تکرار آمده ❊ هم او گوید
؎ ای دل بنوای جان چه باشی ❊ بی برگ و نوا نوان چه باشی ❊ چهارم بمعنی خمیده و چمان باشد
استاد رودکی گفته ؎ منم غلام خداوند زلف غالیه گون ❊ منم شده چو سر زلف او نوان نگون ❊
پنجم کهنه را نامند ششم بمعنی آگاه است **نوای چکاوک** با اول مفتوح نام نوائیست از موسیقی
امیر خسرو فرماید ؎ نوای چکاوک ز رود رباب ❊ همی کرد خون در رگ زهره آب ❊ **محمد بیگ** گفته ؎
بسوی مجلس نوخان که بار سدرم نیست ❊ که بی نوای چکاوک زنند عشق عراق ❊ **نوای خارکن** نام
نوائیست از موسیقی **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ چو خار گلبن دانش نهادمی برگیت ❊ صریر کلک تو گردد
نوای خارکنش ❊ **نوای خسروانی** با اول مفتوح نام نوعی از نوائیست آورده اند که باربد جهت در زمین
لطف آواز نیز بطریقی بود بنام لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز سی نهاده و آن مسجع بود مسیر بمدح آن
خسرو و هیچ کلام منظوم نگارند نشته و این قسم لحون اغانی را خسروانی نام نهاده **امامی هروی** راست
؎ مطربان تا خرامند ز گلبنهای دلنواز ❊ خسروانی گوی ز آهنگ نوای خسروان ❊ **امیر خسرو**
فرماید ؎ بگوش خسرو استاد معانی ❊ چنین گوید نوائی خسروانی ❊ **امیر خسرو** فرماید ؎ **نوآئین**
با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده **خواجه نظامی** راست ؎ نه گلزار و بدان بی برگ و نوائی ❊
نه بلبل زان نوآئین تر نوای ❊ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ ای گزیده تر ز دانش وی نوآئین تر
ز دین ❊ ای گزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب ❊ **نوباوه** هر چیز نو در آمده و نو رسیده را
خوانند عموماً **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ ز ناری شنیدم که مغزی لنگ ❊ به نوباوه کی نو
کر است باره و میوه نو رسیده را گویند خصوصاً **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای مخنث ستیزه سالی
نوباوهٔ باغ بیوفائی ❊ **نوبت** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد **حکیم انوری** گفته
؎ نوبت خوش ملک بزن بین که سپاه ظلمت ❊ کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست ❊ دوم شاهی فرما

م

ــه چو بنیاد نوبت سکندر نهاد * سه از وی بد و پنج سنجر نهاد * خواجه نظامی
پنج نوبت نواختن که اختراع جمشید است بنظم آورده ــه چار بالش ز اوج خورشید *
پنج نوبت نواخت چون جمشید * دوم خیمهٔ بزرگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم ازرقی فرماید
ــه تا دیر ماند پادشاه ساز دار بی او * سرای پرده ز خورشید و نوبت از کیوان * سوم پامزد و فطرت بود
و در عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود نوبتی چهار معنی دارد اول نوبت
باشد حکیم خاقانی فرماید ــه نوبتی بد اعمرا قهر تو برد طناب * خیمهٔ شرع را قدر تو رسد امین *
حکیم انوری راست ــه ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک * یک رشته ز نوبتی جاه تو
افلاک * یکچند ترا رکاب بر پشت ملوک * یکچند ترا غاشیه بر دوش ملک * دوم نقاره چی بود
شمس جنیدی گفته ــه نوبتی دولت یعنی هلال صبح خیز * پنج نوبت نوبت ذنب تو در
دنیا زده * امیر خسرو نظم نموده ــه تشویش دل رنجه مشو ای نوبتی امشب * کاخفتن
در بر پاسبست بیداران شبها را * سوم اسب جنیبت باشد چهارم پاسبان است * نوبهار
سه معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده و بتخانه بود و آنرا بهار نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید ــه چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت * فرود آمد از تخت و بربست رخت * به بلخ گزین شد
بدان نوبهار * که یزدان پرستان بدان روزگار * مر آنخانه را داشتندی چنان * که مر مکه را
تازیان این زمان * امیر معزی نظم نموده ــه بهار چین کن از آن روی بزم خانهٔ خویش *
اگرچه خانهٔ تو نوبهار بهشت است * مسعود سعد سلمان گفته ــه آورد نوبهار بهاری ز بهشت *
مانند تو بخوبی در نوبهار نیست * ازین دو بیت چنان مستفاد میگردد که بتکده را گویند سوم نام
ماه دوم بود از سال ملکی نوبهاری با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات باربد و استاد نظم نموده ــه
چو بربستی سرود نوبهاری * عرق گشتی گل از بس شرمساری * نوج با اول مضموم و واو معروف
درخت کاج را گویند و آنرا نوژ و ناژ و نوزن نیز خوانند حکیم سنائی نظم نموده ــه نسبت زیبا نهاد از ناج
سر سر تو * تا بهشت نسب بستان از سر سهی نوج * نوجبه با اول مفتوح بواو زده سیلاب بود
استاد رودکی فرماید ــه مر ترا جویند همه خوبی و زیب * آنچنان چون نوجبه جوید نشیب *
نوادرانی و نوادرانی با اول مفتوح زری باشد که بشیرازی کشیزه و خیر خوش آرد تبیه

نوذر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد **حکیم سوزنی** راست ؎ ای شهنشاه
فریدون فر و دارا دار و کیخسرو * خشم ملک ستان نارون تیر بهرام سر * **نوده** با اول مفتوح فرزند فرزند
باشد **شمس فخری** گفته ؎ تو در منش سکندر ثانی که در جهان * چون او نزاد مادر ایام نوده *
نوده با اول مفتوح نبیره را گویند یعنی فرزندزاده و آنرا نواده و نوده و نوه نیز گویند دوم
فرزند نخستین را خوانند و آنرا نودره هم خوانند و نودره ظرفی باشد مانند دیگ که آنرا از برنج سازند
نوراسپید و نوراسفید و نوراسپهود و نوراسفهود نفس ناطقه را گویند **نوراهان**
و نوراهان چیزی باشد که چون کسی از جایی بیاید بتحفه بیارد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ صبح کرد
زرین سلب نوروز نوراهان طلب * زره شگاف افتاده شب در زیر صفر آویخته * **نورد** با اول
و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن بمعنی پیچیدن بود **شیخ سعدی** فرماید ؎
سر نوردی که ز طومار غم باز کنی * حرفها بینی آغشته بخون جگرم * دوم نبرد و ستیزه مانند باشد
خواجه نظامی گفته ؎ بسا رعنا زنی کو شیر مرد است * بسا مردی که با زن در نورد است *
سیوم چوبی باشد مدور و طولانی یعنی اسطوانی که هر قدر از پارچه که بافته شود بدان چوب بپیچند
حکیم خاقانی راست ؎ همه آفاق آگهند که باشد * کار خاقانی را نورد گسسته * چهارم درهم پیچیده
و جمع آمده **خواجه نظامی** راست ؎ در انبار آگنده خوردی نماند * همان در خزینه نوردی نماند *
پنجم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا نبرد نیز خوانند ششم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم و واو
مجهول و دال موقوف نام شهر گازرون کهنه است **نورده** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول پیراهن را گویند دوم سجل و قباله بود **نورنجه** با اول و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح
تالاب باشد و آنرا استخر نیز گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ چند خوری آب ز نورنجه چند *
دست فرو شو ز لب سرچه چند * هم او گوید ؎ روز خزان کرده لب سرچه آب * آب سیه گشته ز نورنجه [illegible]
آب **نوروز** بمعنی روز نو است و آن دو قسم است یکی نوروز عامه و دیگر نوروز خاصه نوروز عامه اول غره ماه فروردین [illegible]
نیره و ابتدای فصل بهار است و نوروز کوچک نیز نامند و نوروز صغیر هم نامند و در تسمیه اش
روز بنوروز دو وجه بنظر در آمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید
پس بنابرین این روز را نوروز گویند و وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام بود [illegible]

منوشلخ گفتندی میگویند در جهان سیر میکرد چون باذربیجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر بر بلندی
که رو بمشرق بود نصب فرموده و تاج مرصع بر سر نهاده بر زبر آن تخت نشست چون نیر اعظم
بر دریچه مشرق طلوع نمود و بر آن تاج و تخت تافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است و چون بلفظ پهلوی دری شعاع را شید
میگویند این کلمه را بنام جم افزوده او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و دوم را
که روز خورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
تسمیه این روز را بنامهای مذکوره وجه اینست که جمشید روز دیگر باره بر تخت نشست و خاص و عام را
بار داد و رسمها نیکو نهاد و روی بخلق کرد و گفت که ایزد تعالی شانه شما را بیافرید باید که بآبهای پاک
غسل کنند و بشکرانه وی بپردازید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایید گویند اکاسره
هر سال نوروز که پس از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان را برآوردندی و زندانیان را رها کردندی
و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی نوروز بزرگ دو جهت اول ششم
ماه فروردین باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم شد ظهیر فاریابی راست بیت میمون
خجسته باد بر تو ✤ نوروز بزرگ و روز تحویل ✤ دوم نام نوای از نحو است منوچهر درین معنی بیت که اسامی
بعض از الحان نظم نموده بیت مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ✤ گاه سروستان زنند
امروز گاهی اسکنه ✤ گاه قیصران و گاه تخت اردشیر ✤ گاه نوروز بزرگ و گه بهار بسکنه ✤
هم او گوید بیت نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز ✤ زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز ✤ نوروز خارا
نام شعبه ایست از نواها و نام لحنی است از موسیقی ✤ نوره با اول مفتوح چوبی را گویند که سقف خانه بدان
بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی آهک را گویند نوربان با اول مفتوح بمعنی نوربا
که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت لعل تو نخته دل و جان وقت بازگشت ✤ بپیش
کلام محمد کشیدم بنوربان ✤ کمال اسمعیل نظم نموده بیت نسیم باد صبا بوی دلستان ببهار
بگوش من سخن یار مهربان برسان ✤ بلب رسید مرا جان بده و هم زین بپیش ✤ بنام یار چه دارید
بنوربان برسان ✤ نور با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند و آنرا
بتازی عجمی هم خوانند حکیم ازرقی نظم نموده بیت جامه باشم سوخته با آتش ✤ جامه گرم خواه ز آتش بسوزد

زال شد باغ تا نه دراز برف ✱ چو سر زال در شود به نور ✱ دوم مخفف نوز است حکیم سنائی فرماید
ای مطلع بر ضمایر و اسرار ✱ نوز راگذر بر دل تو گذار ✱ حکیم سوزنی راست گفتم که آیا با تو چو
قد تو ام ✱ از عشق من و ناز خود آگاه نه نوز ✱ **نوزه** با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را
گویند **نوژ و نوژن** با زاء عجمی درختیست کاج است و آنرا ناژ و ناز سرو بتازی صنوبر خوانند
امامی هروی گفته ای نال اوست اعتدال جو آهست ✱ فارغ البال بر میان از نار ✱ لاله و
سوسن اندرین سخن رند ✱ ده دل و صد زبان چو نوژ و هزار ✱ منوچهر نظم نموده ای چو طوطی
گشت شاخ بید و سرو نوژ و گل ✱ نشسته ارغوان سازان بزیر سایهٔ طوبی ✱ شمس طبسی راست
ای آن بت که ز سینه سوز می انگیزد ✱ وز شاخ شکر میوهٔ جان می ریزد ✱ نوراق بست بر دم
از قامت او ✱ فریاد ز سرو بوستان می خیزد ✱ **نوس و نوسه** با اول مضموم قوس قزح باشد حکیم
خسروانی فرماید ای از باگشت بینی چون آب موج موج ✱ وز نوش ار بینی چون باغ رنگ رنگ
شمس فخری گفته ای بدرگاهی که کیوان با همه قدر ✱ نهاد بر سرش از امکان نوشه ✱ کرا یارا که
آن باشد که روزی ✱ کند تسبیدگاهش بوسه ✱ **نوسته** با اول مضموم و واو مجهول گرهٔ باشد
که در گلو پیچد ✱ **نوش** با اول مضموم سه معنی دارد اول نوشیدن بود بمعنی آشامیدن دوم
تریاک و پادزهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده ای احتمال نیش کردن واجبست از بهر نوش
حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بازیست ✱ سوم بمعنی نیوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی
فرماید ای چشم همی بینی این لشکر سلطان را ✱ وی گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی ✱ **نوشابه**
با اول مضموم دو معنی دارد اول آبحیات را گویند خواجه نظامی فرماید ای مباد این درع دوتا شست
نوردی ✱ مبیفتا دان درین نوشابه گردی ✱ دوم نام عورتی بود که پادشاهی ملک بردع او را
و ماجرای او در سکندرنامهٔ سکندر ذوالقرنین مشروحاً مسطور است **نوشاد** با اول مفتوح
نام شهریست که بخوبرویان منسوب است امیر خسرو فرماید ای زاهد بند دلان بیچاره
مست را ✱ خاطر بسوی آن بت نوشاد میکشد ✱ کلامی اصفهانی گفته ای [illegible]
جهان صیت مکرمات تو رفت ✱ ز شام تا در چین و ز مصر تا نوشاد ✱ **نوشادر** با اول مفتوح
دارو باشد کانی و شبیه بسفیدگران کان ویرا نامند معدن آن کوهیست از کوههای سمرقند و نیز کوهی هست در نزدیکی دهستان از ولایت

کرمان است و شرح آن در ذیل لغت دمندان مرقوم است گویند که در آن غار است
و از آن بخاری میخیزد و منجمد میشود و آنچه قسم نوشادر اعلی است و قسم دیگر آنست که از دود آتش خشت پخته
و نگاه حمام حاصل میشود بیت اسفرنگی راست ؎ که سرگشته روزی در دیده
حسود او ٭ سر فرود او گردد نوشادر کانی ٭ نوش آذر با اول مضموم و دال منقوطه مفتوح
دو معنی دارد اول آتشکده دوم است که مغان را بوده و آنرا آذر نوش نیز خوانند مختاری
فرموده ؎ کنون از سردی و بهوی هوا در جان نوش آذر ٭ سمندر بی خلاف طبع ماهی آید
از بادره ٭ حکیم فردوسی فرماید ؎ از انجا بنوش آذر اندر شدند ٭ ردو هیربد را همه سر زدند ٭
ز خونشان بنوش آذر آذر بمرد ٭ چنین بدکنش خوار نتوان شمرد ٭ دوم نام پهلوانی است
حکیم فردوسی گفته ؎ چو بشنید نوش آذر از پهلوان ٭ بر آمد بر آن باره زردوان ٭
نوش باد و نوش باده نام پرده ایست از نواهای چکاوک و آنرا نوشین باده نیز خوانند
نوشت با اول مضموم و واو ثانی مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی پیچیده در نوردیده بود شیخ سعدی فرماید ؎ وگر خشم گیرد ز کردار زشت ٭ چو
باز آمدی ماجرا در نوشت ٭ و با ثانی مفتوح نیز آمده چنانچه خواجه نظامی بنظم آورده
؎ دیهیم ماهی پای بستی و نوشت ٭ هم آورش دست تهی باز گشت ٭ و با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه و نوشت بمعنی نوس آمده ٭ مولوی معنوی نظم نموده ؎
گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر بتکده ٭ گه زنده در دی نوشم گه شیخ گاهی صوفیم ٭ نوش
نام روز پنجم است از ماههای ملکی نوشدارو تریاق پازهر باشد و بعضی گفته اند که یکی
از نامهای شراب است امیر خسرو فرماید ؎ بیا ای نوشداروی دل من ٭ ز نو شد
تلخی غم حاصل من ٭ حمید قلندر گفته ؎ لطافت سخنم طبع نوشدارو بود ٭ برای تربیت
روح نوشدارو بود ٭ نوش گیا مخلد را گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎ نوش گیا
جست درو بیشتر ٭ زنگ بدتر شید بیست ٭ نوش لبینا نام نوائیست از موسیقی
منوچهر گفته ؎ قمریان راه گل و نوش لبینا دانند ٭ صلصلان باغ سیاوشان
نوشچه بمعنی گوار و گوارنده آمده منوچهری نظم نموده ؎ چو خشم فتح بلید نوشچه

صبوح بسا فیان لنجه ؛ **نوشه** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد
اول پادشاه نوجوان را خوانند حکیم **فردوسی** راست ع بدو گفت شاپور نوشه بدی ؛
جهان را بدیدار نوشه بدی ؛ دوم داماد را گویند مولانا **مظهری** گفته ع نوسال نو هم
آمد و نوروز و نوبهار ؛ نوشه گرفت ملک جهان نوعروس وار ؛ **نوش** با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه مفتوح و ها خفایا دو معنی دارد اول بمعنی خوش خرم شاد خوشی و خوشحال و خرم باشد
حکیم **فردوسی** فرماید ع نماند بدین خاک خونخوار کس ؛ ترا نوشه از راستی ماند و بس ؛
دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده حکیم **اسدی** راست ع گرامیش ار بد نوشه
خورید ؛ چو پرورده شد سود از آن پرورید ؛ **نوشین باده** نام نوائیست از مخترعات باربد
خواجه **نظامی** در صفت باربد گوید ع چو نوشین باده را پرده بستی ؛ خمار باده دوشین
شکستی ؛ **نوفت**[له] چون در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است اورا معنی
و امثال آن در ذیل لغت توفت نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان
شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده **نوکنده** با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نورسته
و نوخواسته بود استاد **فرخی** فرماید ع ان رخ چون گل نوکنده و بالا چون سرو نوخواسته
دیباست همانا که رهش که بر در او بست ؛ حکیم **سوزنی** گفته ع همه بایکدگر همی بازند بازی
کودکان نوکنده ؛ **نوگواره** با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گوئی و بدگوئی را گویند
نول با اول مضموم و واو معروف منقار مرغان باشد **مولوی معنوی** فرماید ع حرص
بط آمد که نولش در زمین ؛ در تر و در خشک میجوید دفین ؛ هم او گوید ع هر چه جز عشق حق
شده ماکول عشق ؛ هر دو عالم دانه در نول عشق ؛ **نون** دو معنی دارد اول تنه درخت باشد
و آنرا زونیز خوانند دوم مخفف اکنون است **عصامی رازی** راست ع بعالم اندرون
مالک الملک توئی ؛ جمال شان همه از بست گاه جود جلال ؛ **استاد فرخی** فرماید ع
مردمان را راه دشوار است دنون ؛ اندران دشت از فراوان استخوان ؛ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی پناه زنخدان مرقوم شده همانا که طریق بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند
و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند سوم نام شهریست چهارم مرکب

[له] صاحب برهان نوشته که نوفت بر وزن صوت صدائی باشد که از کوه و عمارات عالی و حمام و چاه وغیره باز گردد و شور و غوغا را نیز گویند ۱۲ محمد عزیز حسن

و سیاهی بود که در دوات کنند ششم دیات بود نوند و نونده با اول مفتوح سه معنی دارد اول تیزرو
را گویند عموماً و اسب را خوانند خصوصاً حکیم سنائی فرماید ؎ چه کنی تو ز آب و آتش و باد چه کنی تو
ز خاک و باد نونده * حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نوندی در آمد ز سر سودوان * با گاه کردن
سپهپلوان * سمنائی راست ؎ لعل شبرنگ خطت خسار گلگون ترا * چون نونده
از دو سر بگسند * اثیر الدین آخستگی راست ؎ بنام ایزد عجب باد نوندیا در فتارش
که شانی انبساط گون تا بد فهم فرسنگش * دوم سپنه را گویند حکیم سنائی فرموده ؎
ای چشم زخم خوش چمی * خویشتن را البسوز همچو نونده * سوم آواز بلند را گویند حکیم فردوسی
فرماید ؎ نوندی بینگیختش دیدبان * از آن دیدگه تا در پهلوان * نوندول با اول
مفتوح و ثانی نون زده و دال مضموم و واو مجهول لیسرزاده را گویند و کسی را گویند که تازه بکاری
در آمده باشد و آنرا نوکاری نیز می خوانند نوهار با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها نبیره یا
و بهندوی نواسه نوی با اول و ثانی مکسور مصحف را گویند و آنرا نبی نیز خوانند و صابر
ترشیمی گفته ؎ سوره صوره توریت و سطر سطر زبور * باب باب آینه انجیل و حرف حرف نوی *
نویچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام گیاهی است که هیچ ندارد و
درخت که چه آنرا خشک سازد و آنرا انیچ و اشه و سر نیز گویند و بتازی شقیقه خوانند
نوید با اول مضموم و واو مجهول آنچه بلرزد و چه کند بنالد مولوی معنوی فرماید ؎ کسی که
کان عسل شد چرا ترش باشد * کسی که شیر ندارد بگو چرا نوید * و با اول مضموم و یای مجهول
دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آن خرام و نبید نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده ؎
یا د باشد ایشان را اسید * از و پهلوان با خرام و نوید * دوم خبر خوش باشد استاد گفته
؎ در موسم نوروز زبان شد همه بید * از آمدنت بگلستان داد نوید * گشتند درختان شکوفه

بشگوفه همچشم * وز بس که انتظار کردند سفید *

فصل یا * نیو با اول مفتوح ریم و زرداب را گویند که از جراحت برآید و با اول مضموم
سه معنی دارد اول آه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همه چشم پر آب و دل پر ز نیوی
نطبوس سپرده نهادند روی * دوم نفس بود این هر دو معنی نزدیک بهم است خواجه نظامی فرماید

ــه در انساعت که ما نیم و هوئی ٭ نه آمیزش فرو ملدار موئی ٭ سیوم گل باشد که بر آبی گاه بنیان نکوبند شیخ ابوسعید ابوالخیر راست ــه مردان هوئی جوانمردان هوئی ٭ مردی کنی و نگاهداری سر بوی ٭ گر تیغ چنان رسد که بشکافد موی ٭ زنهار که از دست نگردانی روی ٭ هواخواه دوست محب را گویند استاد گفته ــه چاوش ناله در سپه آفاق بانگ زد ٭ بوی آنکه که هست هواخواه خوشدلی ٭ هواری با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمهٔ بزرگ باشد و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص به پادشاهان و سلاطین بود هوازی با اول مفتوح و زای منقوطه مکسوره و یای معروف بمعنی یکبار و یکبار ناگاه آمده اوستاد فرخی نظم نموده ــه هوازی مرا گفت آن شیرین لب که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگر ٭ مرا با صنوبر همانند کردی ٭ بقد و بچهره با ستاره برابر ٭ حکیم قطران نظم نموده ــه او مرا شیرین چو جانست و گرامی چون جهان ٭ از جهان و جان ندارد کس هوازی دست باز ٭ هوائی دو معنی دارد اول نخان لعورا مانند دوم تیری باشد که از باروت بسازند چون آتش بروزنند بر هوا برود ٭ هوبیر با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح برای زده دو معنی دارد اول دوش کنار ابل دوم بمعنی پشتی و حمایت آمده هوبیره با اول مفتوح ثانی زده و بای و رای هر دو مفتوح و یای تحتانی بمعنی حیران بود خواجه پیر هروی عبد الله انصاری در طبقات خویش آورده که چون شبلی بمصر رسید گذر وی بر شیخ یعقوب میدانی بود پیر شبلی آمد وی آن وقت بهوبیره فرا این کار دیگر بیست اول از او وی بود مرد وقت بود شبلی دست بر وی فرود آورد و گفت خیرک الله خدای ترا بهو بگناد و با یعقوب گفت آمین ٭ هوبره با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا حرزه نیز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدری گویند هوخ و هوخت با اول مضموم و واو مجهول نام بیت المقدس باشد و آنرا دژهوخت و کنگ دژهوخت و دژهوخت کنگ نیز گویند هوخشن و هوخشیدن بمعنی برکشیدن آمده هود با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ریزهٔ سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنند و چقماق را بر آن بزنند تا آتش در آن افتد و آنرا سفت نیز گویند دوم جامه بود کهنه پاره پاره بهم دوخته و پیوسته باشد و آنرا هوده نیز و با اول مفتوح در پهلوی دو معنی دارد اول توبه کردن از گناه باز گشتن بود دوم نابود شدن

و با اول مضموم و واو معروف نام پیغمبریست مشهور و با اول و ثانی مفتوح کو با نهانی شتر از گوسفند
و آن جمع هوده است **هودر** با اول مضموم و واو مجهول و دال منقوطه مفتوح چیزی بود زشت
گویند مردم بدرا بد قیافه نیز گفته اند **هوده** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی اره و اول نامی است از نامهای ایزد تعالی **حکیم فردوسی**
فرماید ؎ ز عکس می زرد و جام بلور ٭ سر شید ایوان پر از ماه و هور ٭ **اثیر الدین اومانی** نظم نموده
؎ اهل بد شخصه بود تحت چنان همی بالد ٭ که طفلگان نباتی ز ابر آذاری ٭ ز بیم تیغ جهانگیر هور طلعت
تست ٭ نسیم صبح که تن می نهد به بیماری ٭ دوم بخت و طالع بود **حکیم فردوسی** راست ؎
ز بیژن فزون بود هامان برزم ٭ هنر عیب گردد چو برگشت هور ٭ سیم او گوید ؎ بیکبار
تیره شد هور تو ٭ کجا شد چنان سعی بی مغز تو ٭ سوم نام ستاره ایست که هزار سال یکبار طلوع میکند **هورمز** با اول مضموم و
و واو مجهول و راء مفتوح بزاء زده اسمی است از اسمای الهی و نام هورمزد هور مزد در جمیع معانی با اورمزد مطابق است
که نام فرشته ایست **هوزی** با اول مضموم و واو مجهول معروف و زای منقوطه موقوف آوازی باشد که شنیده شود تیز مانند صدا
که از طاس برنجی و امثال آن بر آید **خواجه نظامی** فرماید ؎ بازبانگ اندر او فتاد هوزی ٭ آن
آزاد شده هیچه یوزه ٭ **هوس** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی هوا و هوس آمده **ابن یمین** راست ؎
در قدح کن خلوق طاحونی ٭ همچو رومی تذرو چشم خروس ٭ ترک بزم اختیار مکن ٭ هست یارا
بجوهر اران هوس ٭ **هوش** بر وزن بوس است که مرقوم شد و با اول مضموم و واو مجهول
چهار معنی دارد اول خرد و زیرکی باشد و آن معروف است دوم دل و جان را گویند سوم بمعنی مرگ
و هلاکت آمده و این لغت از اضداد است **مولوی معنوی** بمعنی جان نظم نموده ؎ بلکه
اندر گلیم و دود هوش ٭ کین جهان چشمی است سرگردان تو هوش ٭ **خواجه نظامی** نیز
بمعنی جان آورده ؎ بفرمود تا طوطیا نوش را ٭ کشند و برند آتش هوش را ٭ **حکیم فردوسی**
بمعنی مرگ و هلاک گفته ؎ مرا هوش در زابلستان بود ٭ بدست تهم پور دستان بود ٭ چهارم زهر
قاتل را گفته **فخری گرگانی** راست ؎ چرا با من بتلخی همچو هوشی ٭ که با هر کس بشیرینی چو نوشی ٭
هوشنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
یکی از سلاطین پیشدادی بوده پسر سیامک و نبیرۀ کیومرث نام داشته گویند که در
زمان او آتش از آهن پدید آمد و شرح آن در ذیل **لغت** نوشته شد در کتاب کشف اللغه

صفت نفس زیرکی و آگاهی و شعور و عقل و فراست لا الفهم تامل محمد عزیز حسن عفی عنه

من رموز الذریعة امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ باشد و بقول بعضی
مورخان اخشید بن سام اوست و بر وفق مدعای جمعی پیغمبر بوده و از روی کتاب جاودان خرد
که بجای دیباچه اشتهار دارد و یادگار مانده است مولانا فضل الله نیشاپوری صاحب تاریخ گوید که بحکم الاسماء تنزل من السماء
هوشنگ پیشداد از آن شهرت یافت که همواره از ساعت عدل و احسان سخن راندی و خلق را
بداد و دهش ترغیب فرمودی و او را پیشداد خواندی و تحریص ملازمان درگاه و رعیت و مقیمان خویشتن بر رعیت
پروری و سخاگستری کردی از این نقل چنان استفاد میگردد که عقیدهٔ مولانا فضل الله آنست
که پیشداد غیر از هوشنگ دیگری نبود و حال آنکه سلاطین پیشداد یازده تن بودند اسامی
ایشان نیز لغت پیشداد مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی مختاری راست ع چاکر
صافی رای تو روان صاحب ، بندهٔ روشن طبع تو ماهی هوشنگ ، **هولیک** با اول مضموم
و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خربزهٔ نارسیده باشد و آنرا کالک و سنج و سفچه
نیز گویند **هول** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دو اول راست و درست را گویند مولوی معنوی در
بیت ع گفت که تو زیرکی مست خیالی و شکی ، گول شدم هول شدم و ز همه برکنده شدم ، حکیم فردوسی
بمعنی راست نظم آورده ع فرستاد آن هول و گفتار دید ، نشسته منوچهر سالار دید ، دوم
بلند و منیع را خوانند استاد فرخی در صفت گردن گوید ع چگونه هول حیوانی دو بالا
در زبان فیلی ، کجا فیلی زبان زرو تا جهان باشد جهان باشد ، **هولک** با اول مضموم و واو
مجهول گردگان بازی را گویند **هولی** با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول کسی را
گویند که هنوز زمین نشسته و ننهاده باشد و در زبان هندی بمعنی آهسته هموار باشد با اول مضموم [illegible] **هوم**
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی هم اول نام مردیست از آل فریدون که در ویرانه بسر می برد حکیم
اسدی فرماید ع کجا نام آن نامور هوم بود ، بسی سال زنار از بر و بوم بود ، دوم نام درختیست
که در حوالی فارس میروید و شبیه بدرخت گز بود و گره های وی نزدیک بهم باشند و برگ آن مانند
مانند برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه از آن چوب دست گیرند و بزبان هندی عبادت
آتش را گویند و آنچنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها در آتش اندازند و افسونها خوانند
تا مدعای که داشته باشند بحصول رسد **هومان** با اول مضموم و واو معروف نام برادر پیران

بن و لیسیده است **هون** با اوّل مفتوح زمین کشت زاری را نامند که دران کلوخ بسیار بود و با اوّل مضموم کلمه باشد که از برای تاکید گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ هو پیش آمد در بهشتش دو دادی ؛ یک اسپش بهر کش گلگون ؛ آواز آمد که زود رانش ؛ تا یافت بسوی گلستان **سون** ؛ در زبان هندی نام زریست که در بلاد دکن رائج باشد و آن سکه بیجانگر بود و با اوّل مفتوح ثانی زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی است و با اوّل مضموم و واو معروف هم در عربی خوار و خوار شدن باشد **هوو** با اوّل مضموم و ثانی ساکن چون دو زن در حباله یکمرد باشند آن زان مر یکدیگر را هوو شوند و از او سنی و انباغ نیز گویند **هوی** با اوّل مضموم و واو معروف ترس و بیم باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ نشانه کردن استادی بدل هوی بگریز مرا بنا شد یکسله هوی ؛ **هویه** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح جهاز شتر باشد **حکیم سنائی** در قصیده غزل گوید ؎ بحکم و نیکی و حکمت شتربانان ؛ بسان تنگ پلاس هویه و کژ نواش ؛ **الوحجم اسد لقب** گفته ؎ برآورده رامش تا بناگوش ؛ فرو هشتم هویدش تا بکاکل ؛ **هویدیک** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده **حکیم خاقانی** فرماید ؎ او کیست کیاران ترا ریب ؛ باشد بمثابت هویدیک ؛

فصل یای تحتانی

یو با اوّل مضموم و واو مجهول یکعدد را گویند **یوبه** با اوّل مضموم و واو مجهول آرزو باشد **مولوی معنوی** راست ؎ یوبه سفر گیر با پای لنگ ؛ صبر فرو داخته در چاه تنگ ؛ **حکیم انوری** فرماید ؎ ای در حرم جاه تو امنی که نیابد ؛ از یوبه اعراب خوش آهوی حرم را ؛ هم **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفتار رها کردم بازار حبد اکردم ؛ در یوبه اینحالت میدان که جانم ؛ **یوج** با اوّل مضموم و سکون ثانی و جیم نام جانوریست از چرندگان **یوخه** با اوّل مضموم و واو مجهول و خاء مفتوح و اخفاء ها رسیدنی بنهایت لذت جماع و شهوت **حکیم سوزنی** گفته ؎ گرچه یوم مرد زبهر میره در انخلال ؛ همچون لت غیر شدم زلو یخه رعنا ؛ **یوز** با واو معروف چهار معنی دارد اوّل جستن و تفحص کردن باشد و از رهم یوز اراده رزم خوی بود **شمس فخری** راست ؎ رسیفت حصن ملک بجمیز شود در انخلال ؛ چو شه بمیدان رو آورد میارز یوز ؛ دوم نام جانوریست شکاری که چیت

معروف و مشهور سوم پلنگ سگ و یوز شکاری که جست و جوی نموده جانوران را از زیر بوته خار بیرون آرد
چهارم جست و خیز کردن را گویند **یوزک و یوزن** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول سگ تولها گویند و آن سگی بود که در زیر بوتها جست و جو کند و جانوران را بر آرد
حکیم خاقانی فرماید ع لعن باد آن نصیحت با دزنانست کز بر زنان یوزن غیز زیبد +
هم او گوید ع از چرخ طمع مبرکه سیر است ز دریوزه نشان بر در یوزه + دوم غلطیدن و مراغه
کردن جانوران باشد در میان خاک **یوسه** با اول مضموم و واو مجهول آرزو و گرسنگی باشد حکیم
اسدی راست ع بیوسه بربند چوب سکندر + که تا پای خوبی در آید به بند **یوش**
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن است و آنرا یوز نیز گویند **یوغ** با اول
مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو فدان او گاو گردن نهند و آنرا جغ و جوغ و یوغ
نیز نامند **حکیم اسدی** راست ع ای همه قول تو الصاق و دروغ + پیش دنیا تو کردن
اندر یوغ + **مولوی معنوی** فرماید ع آفتاب و ماه دو گاو سیاه یوغ + بر گردن جان بند ال
یوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که زیر تیغ نهند و سر پاین را از آن آویزند
و آنرا پلیساک نیز گویند **یون** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلسفی را گویند
حکیم خاقانی گفته ع فلسفی فلسفی یونانی یونان ارزد + این مذهب یونان بخراسان نارم +
هم او گوید ع با نقش حدیث و نظم قرآن + یونی ارز و حدیث یونان + دوم نمد زین باشد
استاد عنصری فرماید ع از فتح و ظفر نیستم نیزه تو عقده دارد + سر بر هم بهر نیزه بر یون +
شمس فخری راست ع ز فتح و نصرت مرا ثبت بود ریم + ز جاه و دولت مرا مرکب بود
باشد یون + و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی غاشیه مرقوم است و الله اعلم بالصواب

باب الهاء

فصل الف + **آه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه اند **حکیم سنائی**
فرماید ع گرچه جمشید جمع خاصان را + از ره سروری آه نکنند + چون نصیحت قبول نکنند در
شمار + دویم پلی برگی باریک آهنی کو + دوم کلمه باشد که در زمان حسرت و افسوس گویند

اهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعی است از آذربایجان که بر دو جانه سد عظیمی داشته باشد شاعر گفته ـــ نظام عرصهٔ آفاق و صاحب دیوان * محمد آنکه نبی نیست در یگانهٔ دهر * بسال سیصد و هفتاد و نه ز شعبان چار * بوقت عصر دو شنبه بر دو جانهٔ اهر * ز دست ظلم ارندی اختیار بجبر * ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر * دوم نام درختیست که ثمر آن را انجم اهر و زبان گنجشک را خوانند و لسان العصافیر نامند **اهرامن** و **اهرمن** و **اهرمین** با اول مفتوح راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکیها و شرح آن در ذیل لغت اهرمن مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ـــ راه شان بو گرفت است نه از بهر خبر * زان چو اهریمن در یوبه یک و پا نظر اند * **اهران** با اول مفتوح بثانی زده تیشهٔ سنگتراشی حکیم نزاری قهستانی گفته ـــ بگاه ار کوه کندن دست دادی * نه اهرن بایدی نی اوستادی *

اهرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بمیم زده چوب سرگردی را نامند که دیگ لیسه را بدان گویند از شهر آشوب مولانا شیرازی مرقوم گشت ـــ ای با اهرم پیه پنداری تخم خود * اندیشه نیکی ز بیش و کم خود * خواهم که تو شب خواب کنی من تا روز * نزدیک سر لیشه آسیب نه تخم اهرم خود *

اهرن با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرامن است حکیم سوزنی راست ـــ زیبا تر از بست هیزم اندرون ولیک * در بزمگاه بارندانی ز اهرمنش * دوم نام داماد قیصر روم باشد که هم سلطنت گشتاسپ بوده حکیم سوزنی نظم نموده ـــ با اهرن سپرد نیش دخترش * بدستوری مهربان مادرش * و بزبان هندی سندان گوئی آهنگران را نامند

اهرون با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم حکیمی بود یهودی که در جمیع علوم خصوصاً در علم طب مهارتی تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید ـــ از ره دانش بکوش اهرون بشو * زیرا که اهرون بدانش اهرون باشد * هم او گوید ـــ اهرون با علم شد شهر جهان * ورنه گر تو بیابی ای لئیم * تو ای اهرون * **اهزون** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی [illegible] و [illegible] با اول مضموم نازاینده باشد و آنرا ستروِن نیز گویند و بتازی عقیمه خوانند **اهاک** با اول و ثانی مفتوح آهاک را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ـــ لوح پاک او بخواه عمر خویش * چون نکنی طاعت بر لوح انهاک * گفت چو زد بنام ایزد زر و سیم * لیس حسیر زر و سیم و چه سنگ اهاک *

اهمر با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح برای زده شغال باشد **اهنامه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول رسوائی را خوانند **بابا طاهر عریان** نظم نموده ؎ زخم آهنامه ستوران چه دانند * روح دیدار او دونان چه دانند * هم او گوید ؎ شاخ آهنامه بی مادر کرد * زهر باران صد گونه کرد * دوم بمعنی خودآرائی و خودنمائی و عشق باشد و چیزی را نیز گویند که زود از دست برود و از انتفاع باز ماند **اهنوخشی** با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است از اقسام مردم که جمشید قرار داده بود و امثال آن در ذیل لغت کاتوزی مرقوم گشت **اهنود** با اول مفتوح بثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح نام روز اول است از پنجه دزدیده که آنرا بتازی خمسه مسترقه گویند **اهواز** با اول مفتوح بثانی زده حیران و آشفته بود مولانای **سبحانی** راست ؎ در راه خدا آنکه اهواز نماند * بگذشت از او پس در شمار نماند * حق حق دید خلق حیران ماند * شطار رفت و بجز خویش در شمار نماند * **اهواز** با اول مفتوح نام شهریست از ولایت خوزستان گویند که هوائی بسیار بدی دارد و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا اگر بگزد جان بسلامت نبرد **سیف اسفرنگی** راست ؎ زهر کیفیت حیات دهد * در سرشت کژدم اهواز * **اهور** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح برای زده معشوق و مطلوب را گویند **منوچهر** فرماید ؎ بدین بیچاره سالهای دراز * دمان و دمان و چمان و چیران * دو گوشت همیشه سوی گنج گاو * دو چشمت همه در دم اهوران * **حکیم خاقانی** راست ؎ در جنب مجلس سحر آگاه * آهو حرکات اهوران را * **اهیانه** با اول مفتوح شقیقه باشد و آنرا آهیانه بمد اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کاسه سر دماغ و در بعضی بمعنی حلقوم مرقوم است والله اعلم *

فصل با * **بهار** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد دوم بتخانه چین آنکه بتعلق نامند سوم هر گل را نامند عموماً گل نارنج را گویند خصوصاً **شیخ نعمان مختاری** این سه معنی را بترتیب مرقوم ساخته ؎ تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر * تا عالم از بهار بود چون بت بهار زای بود گوهر انصاف از فروغ * رای تو باد عالم اسلام را بهار * هم او گوید ؎ ز خطه تو چنان کرد ولا و سپین * بت بهار بروی اندر آمد اندر چین * **خواجه نظامی** بنظم آورده ؎ بسیم

برنجیست که در روزگار بیش بر میوه نیوان دید ؛ بهار چهارم بتکده باشد استاد فرخی
فرماید ؎ بهر ماوحی مال بخشد جهان ؛ بهر زائری زر بخشد بهار ؛ پنجم نام گلی است که آنرا
گاو چشم نیز گویند این معنی از نزهة القلوب حمد الله مستوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام ولایتیست
از ملک هندوستان که بر جانب مشرق واقع است آنرا دار الملک پتنه گویند و چون از ولایت
بهار بگذرند بنگاله رسند امیر خسرو فرماید ؎ گرانی سپهش لیکه سوی مشرق افتاد ؛ زگرد
گشت بهار و بلند شد غزنین ؛ بهار لشکنه نام نواییست از موسیقی منوچهری راست ؎
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ؛ گاه سروستان زنند امروز گاهی لشکنه ؛
بهار خوش گوشتی را گویند که از انگور کرده خشک کنند و نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند
بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بیست و یکسال که آن سیزده ماه بود
اعتبار نموده اند و از ین سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زمان هر پادشاه واقع می شد
دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانسته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه
عقیدهٔ آنها این بود که سال بهترک جز در زمان پادشاهان ذو شوکت و عظمت واقع نمیشود چنانچه
در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دو اردی بهشت فروغ یافت شهریاری راست
؎ ز دور چرخ ترا عمر القدر بادا ؛ که بهترک سروش محرر لوح صبح چنان آن ؛ بهر با اول
مفتوح و ثانی زده بمعنی نصیب و حظ و بهره باشد امیر خسرو فرماید ؎ از من نصیبت این بهر بود
که این بود است بهار ز هر برتو ؛ حکیم اسدی نظم نموده ؎ چو سیصد ترا از ره تاج بود
سزان پنج یک بهر مواج بود ؛ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتیست و در عربی
دو معنی دارد اول بمعنی عجب از تعجب شد دوم هلاک از هلاکت گویند بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع میشود متعلق باوست
دوم نام ستاره مریخ که مکان آن آسمان پنجم است و اقلیم سوم از نسبت باوست حکیم سنائی فرماید ؎ فلک سیاهش
آنکه بهرام است ؛ آنکه از فعل و رای خود کام است ؛ سوم نام روز بیستم بود از هر ماه شمسی حکیم فردوسی
بمعنی ستاره و روز نظم نموده ؎ ز بهرام گردون و بهرام روز ؛ [illegible] ؛ چهارم
نام پادشاهی بود ذو شوکت و مشهور به بهرام گور است خواجه نظامی راست ؎ هر شبی را

که زیر گردون است * مادر خاک مادر خونست * مادر خون سر در وشش شناز * مادر خاک
و او ستاند باز * گرچه بهرام را دو مادر بود * مادر خاک مهربان بر بود * بهرامن و بهرمان
با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند بچهار معنی اول یاقوت سرخ باشد حکیم خاقانی
فرماید * بوزمه از خاک کشد سرخ گل * قرص خور از سنگ کند بهرمان * حکیم قطران
نظم نموده * از رضای او شود چون بهرمان سرخ سنگ * وز خلاف او شود چون کاه سلخ خور
دوم نوعی از بافته ابریشمی بود و آن بس نازک و لطیف بود و سرخ و سفید و زرد و نقش سیاه
و دیگر رنگها هم میشود حکیم ازرقی گفته * آن آب نیلگون فلکش تا گمان بری * مالیده
کو بهشت زمرد و بهرمان * مختاری راست * حله بابلی کرد در سیماب سیما کارگاه *
نقشبندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان * سوم گل عصفر را گویند و آنرا خسک و کاریه نیز خوانند
امامی هروی گفته * آن نگر کز تاب لعل و تاب یاقوتش شدی * آب گردون آتش
نیلوفری او بهرمان * چهارم غازه را گویند که زنان بر رو مالند و رخ را سرخ کنند امیر خسرو فرماید * چنانست
نکبت چرخ از ولایتش معزول * که بهرمان عروسانست خنجر بهرام * بهرامه با اول مفتوح ثانی زده
معنی اول بید مشک باشد و آنرا گلموشک و کربک نیز گویند و معرب آن بهرامج است از اختیارات
بدیعی نقل نموده دوم قسمی از جامه سبز باشد سوم بمعنی ابریشم آمده * بهر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کپیه را گویند دوم پوست
دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا پینه نیز خوانند * بهرمن
دو معنی دارد اول بتخانه را گویند دوم یاقوت باشد * پشک ناخن بر بهرام شب * از افق بهرمان در شفق بهرمن
بهروج و بهرجه و بهروز و بهروزه با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشرنگی باشد
و لعابیت کم بها بود مولوی معنوی فرماید * شاهیم نه شهروزه لعلیم نه بهروزه * عشقیم نه دستی
مستیم نه از سنگی * دوم کندنی را گویند * بهرول با اول مکسور ثانی زده و رای مضموم و واو
معروف نام [illegible] باشد * بهره با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد و با اول مضموم
نام طایفه ایست که نشانه و موطن ایشان گجرات باشد و با اول مکسور اسم قصبه ایست که از لاهور
تا آنجا شش گروه است * بهشت گنگ بمعنی گنگ است و گنگ دز است که مرقوم شد

سراج الدین سکزی گفته ؎ گر طالب بهشت خدائی چرا نهی ❁ دل بر نگار خانهٔ چین و بهشت کنک ❁ **بهک** با اول و ثانی مفتوح نام مرضی و علتی است که پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن بهق است **کمال غیاث** نظم نموده ؎ صد لعنت خدای بر دان و بر پدیکو داشت علت برص و نحست بهک ❁ و انی کجاست مسکن یا واسی سگان ❁ آنرا استقام بل برای ایلکان درک ❁ **بهگزین** انتخاب یا انتخاب و برگزیده شده را گویند یعنی چیزهای شریف و نیکو باشد که کسی آنرا از چیزهای سره و نیکو بگزیند **استاد فرخی** فرماید ؎ بر طالع بدبخت در آمد که اسمان ❁ از سندگاه باز چنین کرد بهگزین ❁ **ابن یمین** نظم نموده ؎ سپهر اگرچه که فرقی نمی نهد اندر ❁ میان اهل هنر کار بهگزین ❁ لیکن از آن چه باک چو دانی که وقت کار ❁ چو نیست شیر بیشه چون ضیغم عرین ❁ بنود گر اختیار بود این دو ملک را ❁ در بهگزین بغیر تو مختار ملک و دین ❁ **بهل** با اول مکسور و ثانی زده بمعنی بگذار آمده **بهمان** شخصی مجهول باشد و آنرا فلان نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ تو بر آورده دست بر بهمان ❁ که چرا دست می بر آرد آن ❁ **بهمن** با اول مفتوح و ثانی زده سیزده معنی دارد ۱ اول راست گفتار و درست کردار باشد و این لفظ بایمعنی بهتر ادب حکم است ۲ دوم بمعنی کوچک بسیار و انسب بود ۳ سوم دراز دست را گویند ۴ چهارم نام ملکی است که تسکین خشم دهد و آتش قهر افرو نشاند و موکل باشد بر گاوان و دیگر گوسپندان و اکثر چارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن در روز بهمن واقع میشود با او متعلق است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ که از مرد یا دست بدین را سگاه ❁ چو بهمن نگهبان تخت و کلاه ❁ ۵ پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین علیه التحیة والثنا قاضی میر سید حسین میبدی آورده که عقل نزد مشائین ه است میگویند که خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شد عقل اول است که حکمای فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ۶ ششم نام اسفندیار بن گشتاسب است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه او باین اسم وجوه گفته اند گروهی گویند که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتند و جمعی گفته اند که چون در خورد سالی بغایت زیرک و عاقل بود و بسیار دراز دست بود لهذا باین اسم موسوم گشته و فرقهٔ آورده اند که دستش بغایت

دراز بود که چون بایستادی بزانویش رسیدی چنانچه منوچهر راست ؎ شنیدم من که پا ایستاده ✤ رسیده تا بزانو دست بهمن ✤ و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت او را باین نام خوانند یعنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از دستداری اسفندیار بهمن هم نام داشته او را باین نام نامیدند ✤ ششم نام ماه یازدهم باشد از ماه شمسی آن ماه دویم است از فصل زمستان و آن مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و در دویم این ماه جشن شده بود شرح آن بالا نوشته مرقوم گشت ✤ هشتم رستنی بود که در ماه بهمن بستان گل کند و بیخ آنها در دوا بکار برند و آن دوگونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی این هر سه معنی را بترتیب نظم نموده ؎ چون زال شبه بقیم نوحه گران کنم ✤ تا زخمی بخاطر بهمن فرا آورم ✤ نی نی که با غم است مرا انس لاجرم مرهم صفت بهار به بهمن فرا آورم ✤ بشکفته اگرچه آهوی چین مشک پرورم ✤ چون سرخ و زرد بهمن و سنبل برآورم ✤ امیر خسرو در صفت خرگاه گفته ؎ بدانسان که شد روی صحرا سیاه پر از بهمن لعل چون نو بهار ✤ نهم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی منوچهر گفته ؎ رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنجنه ✤ فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه ✤ بنا بر قاعده کلیه پارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند چون روز بهمن را عید کنند و جشن نمایند و انواع غلها و گوشتها پزند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بهمن را سوده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را با شیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها و بیخها دوائی از کوهها و صحراها گرفتن و روغنها کردن و بخورها و گویند نیکست و درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی ستردن و عمارت کردن و این روز را بهمنجنه خوانند ✤ دهم نام لحنیست از موسیقی یعنی منوچهر نظم نموده ؎ همه روز چشمت سوی معشوق ✤ همه وقت دو گوشت سوی بهمن ✤ هم او گوید ؎ بجوش اندرون دیگ بهمنجنه ✤ بگوش اندرون لحن بهمن و قیمران ✤ یازدهم نام قلعه بود در نواحی اردبیل در قدیم در آنجا جادوان و ساحران بسیار بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی منظوم ساخته ؎ بگردی که آن دز بهمن است ✤ همه ساله پرخاش آهرمنست ✤ دوازدهم [illegible] ابوالفرج رونی بقید نظم آورده ؎ در ترازوی

العلاتش ❊ و آنکه سنگ آمده بهمن ❊ ششم بهمن برف را گویند که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شود و بیفتد ❊ **بهمنجنه** روز دوم از بهمن ماه باشد و آن روز دوم ماه است و شرح آن در ذیل لغت بهمن تقدیم شد **حکیم انوری** فرماید ❊ بعید باکه سرشت سپهر و زاغندی ❊ سخن زرفتن و نارفتن باد را فزاده که اندر آمد بهمنجنه من چه کنم ❊ بهمنجنه یعنی دوم از بهمن ماه ❊ **بهمنیار** نام یکی از شاگردان شیخ بوعلی سیناست ❊ **بهو و بهم** با اول مفتوح ثانی زده کوشک بالاخانه بود ❊ بهو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان هند است و احوال او را حکیم اسدی در گرشاسپ نامه بتفصیل آورده **حکیم اسدی** راست ❊ بیکبار بر قلب لشکر زدند ❊ بهو را شان تبه سور شدند ❊ **استاد فرخی** نظم نموده ❊ چو بهو را که اندر دیار هند بهم ❊ بهو و الم بهمکرد بر شهان مقهر ❊ همیشه رای بهیم اندر و مقیم نعیم ❊ نشسته ایمن و دل بر بساط تازه بطرز ❊ **بهین و بهینه** با اول مکسور و ثانی بمعنی اسعد و اول بمعنی بهتر است چنانچه **حکیم انوری** فرماید ❊ ای ملک بهین رکن ترا فلک وزیر است ❊ کلک که فلک قدرت و سیاره دبیر است ❊ دوم ایام هفته را گویند **شاکر بخاری** راست ❊ صاحبا صد بهینه و مه و سال ❊ بگذرد گر ره نیاری یاد ❊ سوم سلاح شگافنده را گویند از احوال ابراهیم ادهم پیر هری **خواجه عبد الله انصاری** در طبقات خویش آورده ❊ که پیراهن پلاس وحشی شد بهینه ❊ بار بخواند توانگر پیراهنی کهنه پوشیده درویش نشود درویش ❊ گرچه صد جامه نفیس بپوشد توانگر نشود ❊

فصل بای عجمی

❊ **پهانه** با اول مفتوح چوبک سکی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شکاف چیلی که آنرا بازسکافته باشند فرو نهند تا زود بشکافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستونی بگذارند تا راست بایستد و آنرا بانه و فانه و پهانه نیز گویند ❊ **پیه** با ها بهای عجمی مفتوح به دو یا زده کلمه از توابع که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ❊ روحانیان چو بیند الکار فکر من ❊ پهپه زنند در دوی نام خدا برند ❊ **پهر** با اول مفتوح ثانی زده کلمه البیت ربع از شب و روز **حکیم فردوسی** راست ❊ چو پهری ز تیره شب اندر گذشت ❊ که آن نامور پیش یزدان گذشت ❊ چو نیمه ز تیره شب اندر گذشت ❊ شبا هنگ بر چرخ گردان گذشت

پهره با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی پاس و محافظت باشد و پهره دار پاسبان را خوانند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ـ بلبل از بیم آن زنهار * مرتب داشت جمعی پهره داران *
پهلو با اوّل مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل معروف است
دوم کنایه از نفع و فائده باشد و با لام مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی پهلوان آمده عبدالواسع
جبلی راست ـ شه ایران و توران را مسلّم شد چه گفتند * بلاد خسرو توران بمعنی پهلوان *
ابن یمین گفته ـ ستنده گاه بخشش و کوشش غلام او * حاتم زرفشانی و رستم پهلوی *
شهر را گویند مطلقاً چه پهلوی یعنی شهری باشد حکیم فردوسی فرماید ـ همی تا بود یکرتان شهریار *
ز پهلو برون شد ز بهر شکار * یکی لشکر آمد ز پهلو بدست * که از گرد ایشان هوا تیره گشت *
هم او گوید ـ بفرمود تا قارن جنگجوی * ز پهلو بدست اندر آورد روی * پهلوانی و پهلوی
سه معنی دارد اوّل شهری و زبان شهر را نامند دوم منسوب به پهلوان بود سوم زبان پارسی باستانی را
نامند حکیم فردوسی فرماید ـ اگر پهلوانی نداند زبان * بتازی تو اروند را دجله خوان *
هم او گوید ـ ز من گشت دست فصاحت قوی * بپرداختم دفتر پهلوی * پهمک با اوّل
مفتوح بثانی زده و میم و زای منقوطه هر دو بمعنی مفتوح سیخول باشد و آن جانوریست که خارها
ابلق بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن خارها بطرف او اندازد پهن
با اوّل و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستان ها در طغیان
کند مولانا کاشفی گفته ـ پستان مثال غنچه پر از شیر شبنم است * از مهر طفل سبزه برون
آیدش چو پهن * پهنانه با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی
در هجا گفته ـ چنگ زند چو بوزنه و چنگ زند چو خرس * آن بوزینه آتشک پهنانه فعل کیست
دوم نانی بود که با روغن پزند و آنرا کلیچه خوانند پهنه با اوّل و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی پهناست
که مرقوم شد و با اوّل مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اوّل نوعی از چوگان بازی و گوی بازی باشد که آنرا
کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر سر هوا افگنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود باز
سر پهنه را بر و بزنند و همچنین بکنند و نگذارند که بر زمین آید تا از خال بگذرانند و آنرا بتازی
طبطاب نامند حکیم سنائی فرماید ـ قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی * تو بیچون

کوی سرگردان وره چون پهنه بی پهنه؛ استاد فرخی نظم نموده ست ناوک انداز تو روز
تگ و سخت کمان؛ پهنه بازوی کند انگشتی چوگان باز؛ دوم میدان را گویند کمال اسمعیل آورده
ست جرم هلال از برای سر پهنه چیست؛ با بازوهاست توپ دوی نشان سپید؛ سیوم سپر را نیز گویند
از جانب اندرون و آنرا بتازی بطن خوانند چهارم بمعنی پهنا آمده والله اعلم بالصواب

فصل تاء فوقانی؛ **تهجا** با اول مفتوح و ثانی زده مشیره گرفتن انگور بود **تهک** با اول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاک آمده دوم پهنه را گویند **تهم** با اول و ثانی مفتوح
بزرگ و دلاور و عظیم و پیل همتا بود حکیم فردوسی نظم نموده ست نبرده شهر گل فرستاده بوده
جهاندار که شاه بهم زاده بود؛ تهم او گوید ست تهم سست در پهلوانی زبان؛ بجز دی غزون
ز اندیشه ها تهی دهان؛ **تهمتن** یکی از القاب رستم زال رستم است چون در صفرانگی دلاوری همثل
و پیل همتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته ست یکی تن که در پیش صد تن بود
اگر خود تهمتن بود زن بود؛ شرف شفروه نظم نموده ست هم وصف تو اندر لب تا بپید
معنی هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن؛ **تهو** با اول و ثانی مضموم انداختن آب دهن باشد
و آنرا الف و تفو نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ باشد
و آنرا تیهو نیز گویند **تهی** با اول مکسور بمعنی خالی آمده یکی از استادان نظم نموده ای ز تو مرا گوش پر و دیده
تهی؛ خوش آنکه ز گوش پای بر دیده تهی؛ تو مردم دیده نه آویزه گوش؛ از گوش ببدا آ
که در دیده بهی؛ **تهنه** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن بوده

فصل جیم؛ **جهان آرای** بعد معدود نام پانزدهم است از نامهای ملکی **جهان بین**
چشم را گویند عماد گفته ست بچشم عقل در کار جهان بین؛ که یادست تا ابد رویش جهان بین
مخزن گرگانی گفته ست ز مهر دوست خواهم جان شیرین؛ چنان کز مهر دیدارش جهان بین
نیز نام ماه پنجم است از ماههای ملکی **جهان پهلوان** لقب آدم صفی علیه السلام است و نیز عالم را گویند و آنرا بتازی عالم
صغیر گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ست جهان بین ز انجان زیب بقوی؛ اگر چه بدین تن
جهان کهن؛ **جهان جهین** عالم باشد و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند **جهن** با اول مکسور
ثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان بوده حکیم فردوسی فرماید ست چو لاجهن

بستیزه پیغام شاه * همیکرد چندین بد و ذرنگاه * جهوده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام درختیست که آنرا بعربی شاهبلوط خوانند و صمغ آنرا کلکلک گویند و عنزروت خوانند دوم چرب روده باشد والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی * **چهار پایک** نام مرغیست که آنرا بتازی تمام خوانند چهار پایه اسب راهوار و تیز رو باشد و آنرا چهار کانه نیز خوانند **چهرآزاد** و **چهرزاد** با اول مکسور نام همای بنت بهمن باشد که بهمن او را بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود در آورده بود داراب از و متولد شد حکیم **فردوسی** راست شعر اگر دختری بود نامش همای * هنرمند با دانش و هوش و رای * همی خواندندی ورا چهرزاد * ز گیتی بدیدار او بود شاد * چهره یار معشوق و معشوقۀ دیگر را گویند چهیده بر وزن شهیده یعنی چکیده شد یعنی چکیده چهیدن بر وزن و معنی چکیدن باشد

فصل خا * **خه** با اول مفتوح بمعنی خوش و خه خه بمعنی خوشا آمده و این کلمه نیز بخ بخ است که عربیان گویند حکیم **انوری** فرماید شعر بخ بخ ای یار و خه خه ای دلدار * هر دو فادار و هم جفا بردار * **خهر** با اول مضموم و ثانی زده وطن و جای و منزل بود **استاد فرخی** نظم نموده شعر چون بره باشم بنعیم خانه و خهر * چون بشهر ایم باشم بسیجیدن راه *

فصل دال * **ده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم امر و نهی منکر بود **دهار** با اول مفتوح غار باشد حکیم **سنائی** فرماید شعر شست سیمین لسه‌ای تیر آمد * اژدها از دهار زیر آمد * حکیم **اسدی** راست شعر که بر دهای روز شکسته ره * دهارش کنی از کان کشند و بزبان هندی از رود خانه جای را گویند که آب انجا از جای دیگر عمیق تر باشد **دهش** بفتح اول و کسر ثانی گویند کردار و گفتار و عمل او را حقتعالی راست باشد از کتاب زند نوشته شد دهار با اول مفتوح و زای منقوطه با کاف فارسی باشد مثال حکیم **خاقانی** فرماید فرخی شد تو بر در تو * از انبساط تو کشیده دهاک * **ده آک** نام بیوراسپ است چون در و ده عیب بود او را باین نام میخوانند و این اسم را معرب ساخته ضحاک گفتند آن ده عیب او این است اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بیشرمی پنجم بسیار خواری ششم بد زبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغگوئی دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بد دلی و بیخردی گفته اند حکیم **قطران** نظم نموده شعر بداندیش تو ده آک است و ده باک * تو ای خسرو دین یکدلی فریدون * زراتشت بهرام گفته شعر نباشد آن فریدون خردمند * که او دهاکش بست اندر دماوند * **دهان دره** و **دهن دره** کشودن نیز

بسبب کثرت خواص بسیار جاری با کابلی و آنرا فاز و فازه نیز گویند دهانه و دهنه با اوّل مفتوح
سه معنی دارد اوّل زنگار معدنیست و رنگ آن سبز و تلخ باشد از کان مس حاصل شود و آنرا
در سرمه ها بکار برند خصوصاً جهت دفع سموم و دردها ماهی چشم نیز بکار آید بتجربت آن از زنگار فرنگ
آورند و آنرا دهانه و دهنه نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ـــه ز تاب چشم تو گر بر تو مردم رسد ؛
شود زبانهٔ آتش دهانهای فرنگ ـــه حکیم قهستانی نظم نموده ـــه صیقل کن این رواق ازرقه ؛
اندر زر شاد بر کرانه ؛ وین صحن زمردین منقور است ؛ از زینه و ساله چون دهانه ؛ دوم لجام
اسپ باشد سوم چیزی را گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانهٔ کوه و دهانهٔ مشک و دهانهٔ آب
خواجه نظامی فرماید ـــه شد زمین کنده با دهانهٔ آب ؛ که کس آن گنج را ندیده بخواب ؛
ده پنجی زر را گویند حکیم سنائی فرماید ـــه بر آن نشد که دهن سنجی ؛ ده دهی زر ز تو نه ده پنجی ؛ هم او گوید
ـــه همره او خود به از گنج بود ؛ زر ده دهی سیم ده پنج بود ؛ دهیج با اوّل مکسور و ثانی زده
و جیم عجمی مفتوح بزبان دیلم رعیت را گویند ده خدا رئیس ده بزرگ ده را گویند خواجه سعدی فرماید
ـــه نکوئی کن امروز چون ده تراست ؛ که سال دگر دیگری ده خداست ؛ عمادی راست
ـــه بازم ز هار عشوه بسیار چون مرا ؛ یادا خدا حدیث تو بسیار میرود ؛ ده دهی زر خالص را
گویند مولوی معنوی گفته ـــه گفته که مشکش خاک زر ده دهست ؛ زر بهر بردن آنجا
ابلهست ؛ دهره حربه باشد که سرش ماند داسی و از غایت تیزی بود و دسته اش آهن سرش مانند داس باشد
و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عبدالواسع جبلی راست ـــه گل چاک برد جامه قد
بنفشه شد نگون ؛ آلوده لاله رخ بخون چون دهرهٔ نجم ؛ استاد نظم نموده ـــه گفتم کز نهان
ملکی زمین بچهرهٔ خویش ؛ تا بردارم ز حسن تو بهرهٔ خویش ؛ گفتا که سرش ببرد دل ز زنجیر خویش
کین بسته ز عشق میکشد دهرهٔ خویش ؛ و در بعضی از نسخ بمعنی داس آمده دهستان نام شهریست
حکیم فردوسی فرماید ـــه خود اندر دهستان بیاراست جنگ ؛ برین بر نیامد فراوان درنگ
ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد دهگان با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل مزارع را
گویند دوم مورخ را خوانند منسوب آن دهقان باشد دهگانی با اوّل مفتوح نام نوعی از زر است
ده نه زیور و آرایش باشد و آنرا بهفته نیز گویند حکیم خاقانی راست ـــه سوی کعبهٔ شاه

اختران رفت بکاخ مشتری * ششش مهداده و پیش فصل دوازده سری * دهون
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حنظل باشد و آنرا از بر و زبر نیز خوانند عبد القادر نامی
گفته — آنکه مدح شاه خواند از دهون * از دهانش بوی مشک آید برون * ده در بعضی
از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است ده هزار و ده هزاران بازی چهارم است از جمله
هفت بازی نرد و عوام بغلط داو هزار میگویند دهیوده با اول مفتوح و ثانی زده و یای
مثناة تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بها زده عشر را گویند و بخوده نصف عشر باشد

فصل را * ره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروف است که مخفف راه است دوم بمعنی بار و مرتبه باشد چنانچه
گویند یکره یعنی یکبار و دو ره یعنی دو بار و ده مرتبه و باقی بدین قیاس است کمال اسمعیل راست
— قواعد زخانه نشینی ملول * ز برق طبع تو الماس میشود ره ره * چهارم نغمه را گویند پنجم
شوخ و شنگ آمده * رهام با اول مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشت
ره با اول مکسور در عربی باران خرد قطره را گویند * ره انجام اسپ را گویند حکیم سوزنی
گفته — از آنچه هست ره انجام بنید که شه را * بپیروزی و تایید و ظفر بر سر راه استاده * رهاورد
چیزی را گویند که چون کسی از جایی بیاید آنکس بطریق تحفه آورد و آنرا سوغات نیز گویند حکیم سنائی
فرماید — کار سوزی خورد زدان اندر هست * کرد آورد رهاورد زوالی ازل است * شرف
شفروه راست — یکسفر کن ای سحر از بهر مشتاقان یار * پس ره آوردی دریغم زخاک کوی او
رهاوی نام شعبه ایست از موسیقی سیف اسفرنگی راست — در آمد از در من بخواب
دلبر من * باتفاق رهی کرده در های ساز * ره جامه دران نام نوائیست از مصنفات نکیسای چنگی
گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامها بر تن پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا
آنرا ره جامه دران نامیدند شیخ عبد السلام مخلص گفته — مطرب بنوائی ره هجران
زن * ما جامه دریدیم ره جامه دران زن * ره کشا نام روز هفدهم باشد از ماههای ملکی یزدجردی
ره نورد مطرب و خنیاگر را گویند حکیم سوزنی راست — حدیث اندیشه‌ها و مطرب کوی * [illegible]
دزدان ره سیام * یعنی [illegible] باشد [illegible] جلدی [illegible] * رهو
با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام کوهی است از کوه های سراندیب که حضرت

آدم صفی علی نبینا علیه السلام که از بهشت بر آمد نخست بران کوه افتاد حکیم اسدی نظم نموده ~ بکوه رهون بر گرفتند راه ٭ چه کوهی بلندیش بر چرخ و ماه ٭ که گویند که آدم ز باغ بهشت ٭ بران کوه او فتاد از بهشت ٭ دوم مطلق روش بود رهی غلام و بنده بود حکیم ازرقی راست ~ همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف ٭ همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار ٭ غلام و چاکر و فرمان بر و رهی بادت ٭ بمملکت اندر فغفور و رای و قیصر و شار ٭ رهیدن با اول مفتوح بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد ٭

فصل زای منقوطه ٭ **زه** با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل فرماید ~ زهی که شعر تو باشد ز خاص و عام ٭ آوازهٔ زه از تو بر افلاک میرود ٭ دوم خوب و خوش باشد این هم بمعنی نخست نزدیک است مولوی معنوی راست ~ چون جوان بودی و بخت ذرفت زه ٭ تو میرفتی سوی مطلب زه ٭ چون شدی پیر ضعیف و منحنی ٭ پرده های لاابالی میزنی ٭ سوم زهیدن را گویند امام فخر الدین رازی نظم نموده ~ جان چیست جنین ز نطفه صلب قضا ٭ دنیا رحم است و تن مشیمه است ورا ٭ تلخی و اجل درد زه مادر طبع ٭ این مردن زادن است در ملک بقا ٭ و زهیدن بمعنی آن است مولوی معنوی نظم نموده ~ قوت از قوت حق میزهد ٭ نه ز عروقی کز حرارت می جهد ٭ هم او گوید ~ نه قمار از قمار او میزهد ٭ زانکه گندم بی غذا کی می رسد ٭ چهارم فرزند باشد و زهدان بچه دان را نامند لهذا عوام فرزندان و اطفال را زه و زه زاد گویند و این معنی نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان را گویند حکیم ازرقی فرموده ~ پیکان قبضه گر شد اگر خدنگ تو ٭ از سوی زه خدنگ برون بردن از کمان ٭ ششم کنار هر چیز را گویند مانند زه گریبان و زه حقه و زه حوض و این معنی نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ فرید الدین عطار فرماید ~ عمر زه تکمه او هر شبانی ٭ مرا و را زه کشد همچون کمانی ٭

زهاب با اول مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و مثال آن جمال الدین عبد الرزاق راست ~ خلق تو نهال شاخ ما و بی ٭ دست تو زهاب آب کوثر ٭ امامی هروی نظم نموده ~ تیغ خونابه گر بود در بدخشان کان لعل ٭ بمعدن [illegible]

درچشمهٔ حیوان زهاب ٭ **زهر** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است و آن را قاتل
سم خوانند دوم بمعنی غصه و قهر و خشم باشد **شیخ سعدی** فرماید رشکم از پیرهن آید که در
اندام تو چسپید ٭ زهرم از غالیه آید که بر اندام تو ساید ٭ **حکیم ناصر خسرو** فرماید گر من اسیر
شوم همچو این ان ٭ اندر جگر چه باید زهر جگر مرا ٭ **زهرخند** خنده را گویند که از روی زهر و غضب و خجالت کنند
زهروار و زهر معلوم را گویند **شیخ فرید الدین عطار** گوید شکر از لعل او طعم دگر داشت ٭ که لعلش
زهروار در شکر داشت ٭ **زهرگیا** گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی یا حیوانات بخورند از آن
درزمان هلاک شوند **حکیم سوزنی** فرماید جان افعی زده را نسخهٔ تریاک دهد ٭ نطق جان پرور تو
بر ورق زهرگیا ٭ **زهشت** با اول و ثانی مکسور دم و نفس باشد **زهک** با اول مفتوح و ثانی زده
شیر زنان و مادر حیوانات نو زائیده را خوانند **بسحاق اطعمه** گفته کشک در دوز کشک از زرد
آب و لبن جغرات ماست ٭ حریرهٔ شیر زهک سکه دوغ کردی بازخم ٭ و در غزلی سحر جستن باد بخت باشد
زهمن با اول مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح نام خانه بود در شهر ری چنانچه در عجایب المخلوقات آورده که
زهمن مرد درویشی بود بخواب دید که گنجی بدمشق یابد بنا بر آن بدمشق رفت و سرگردان و پریشان بر گرد
کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی باوی دو چار شد پرسید که از کجائی و درین شهر چرا آمدی گفت
من مردی ام از ری بخواب دیده ام که بدمشق گنجی یابم و بدین شهر آمده ام و گنج را می طلبم آن شخص
بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که در ری خانه ایست نام آن زهمن و در آن
گنجی است و من بر آن اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانهٔ خود آمد
و زمین را میکند تا اوانی زرین یافت بوزن سی من و از آن توانگر شد **استاد عسجدی** راست نظم
ست زری بهر گنج سوی دمشق ٭ میروم همچو صاحب زهمن ٭ **زه و زاد** این لغت از توابع است
بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید تو پیش رو این مهترکی ٭ جای او
اهل من همه را نان هست ٭ خاصه بخراسان که زن ما را ٭ آنجا زه و زاد است خانمان را ٭ ٭

فصل سین ٭ **سه تا** طنبوره باشد که بر آن سه تار بسته باشند **مولوی معنوی** فرماید این دل
همچو چنگ راست خراب دیگر را بزخمه بکف گرفته ایم همچو سه تارش بزنیم ٭ **سه جاده** ابعاد ثلثه را
گویند و آن طول و عرض و عمق باشد ٭ **سه خوان** جماعتی اند حق تعالی را سه نفیسه خواهران

ستاره ایست از جملهٔ هفت ستارهٔ بنات النعش که آنرا هفت اورنگ و اکبر نیز گویند چهار دیگر که بصورت کرسی است نعش خوانند سه هفت علامت ثانی
را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ سه هفت کشته یافتم سال خورده ✽ در دباش آمده از دود کرده ✽
سه گل با اول مفتوح و های مختفی و کاف عجمی نام درختیست چون میوهٔ آن پخته میشود سرخ گردد
و نباتیست فایز شود ✽ سه دیر عمارتی بود مشتمل بر سه گنبد متداخل یکدیگر و سنمار بنا نموده نعمان بن منذر
بجهت بهرام گور ساخته بود و چون بزبان پهلوی دیر گنبد را نامند بدان سبب آنرا سه دیر گفتند عرب
معرب ساخته سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خواندند و شرح آن بتفصیل در ذیل لغت خورنق گذشت ✽ سوم
سهر با اول مکسور و ثانی زده گاو را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو بر شاه بازی بگسترد مهر
بیاورد فربه یکی ماده سهر ✽ سهر با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آورده خواجه حافظ شیرازی
است ؎ بزرگی بایدت شب زنده بیدار ✽ طلب العلا سهر اللیالی ✽ سهراب نام پسر رستم زال سیستانی
که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود او را بدست کشته شرح آن در شاهنامه مفصل مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همی تاخت
سهراب چون پیل مست ✽ به کمندی ببازو کمانی بدست ✽ سهرود طنبورهٔ سه تاره را گویند
سه فرزند بمعنی موالید ثلثه را خوانند که نبات و جماد و حیوان باشد ✽ سه کوهک خانها باشند آنرا اسهبندی گوکر نامند
سهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف راست و درست را گویند عموماً و هرچه راست است سرو را
خوانند خصوصاً خواجه اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ جهان صدائی که پیش آستانش ✽
فلک خم داد بالای سهی را ✽ هم او گوید ؎ ازو سهی کنج اسلام قامت و قیمت ✽ بدو قوی کند ایام بازوی دعوی ✽

فصل شین منقوطه

✽ شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی شاه مترادف است
چهارم بمعنی سیاه آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ از برای آنکه شاهین سوخته کنی ✽ سیه
صعوهٔ بیچاره را بریان مکن ✽ پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید ؎ گر گزند کس نیارد کرد
شه ✽ ور گریزی او بگیرد پیش ره ✽ ششم شکست کردن شاه شطرنج بود و با اول مضموم کلمه ایست
که در محل نفرت و کراهت گویند هم مولوی معنوی فرماید ؎ گفت آه ما ز پیران آگه است ✽
شه تنی را کی چو پیر درگه است ✽ شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبهٔ اول گل
کاجیره کشند و گل کاجیره را خشک نیز خوانند در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده و در
عربی شیر تنکی را گویند که با آب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره بود

دوم شعلهای آتش را نامند که زبانه کشد و شهب جمع آن است **شهباز** نام جانوریست شکاری که بچه از باز کلان تر باشد ولیکن آن کراستی که باز دارد در او نیست **شهجان** لقب شهر مرو است و آنرا شاه جهان نیز خوانند **رضی الدین نیشاپوری** راست ؎ مخالف ار چه بمرد است جاه پشاه ز بهره ؛ که شاه مرد ازین روی شد شهجان ؛ **شهر آزاد** به نام شهریست که اردشیر بن شیرویه پادشاه آنجا از نژاد گشت و آن شهر استقرف گشت **شهر روا** زر و سیم سره رایج را گویند چنانچه ناسره را نبهره خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** در لغت گفته ؎ شد نبهره روان بر بانت ؛ این فلس نبهره مطلش بشرف ؛ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ نقره ما اگرچه شهرروا ست ؛ پیش نقاد را ما درست ؛ **شهر سبز** نام شهریست در حوالی سمرقند که کش نیز اشتهار دارد **دلاوری قائل** گفته ؎ معمار چمن فکند بنیاد حصار ؛ پیرامن شهر سبز گلزار چهار ؛ و انگاه دران مملکت خلد آثار ؛ پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار ؛ **شهرستان** حصار را گویند که بگرد شهر بکشند **شهرناز** نام خواهر جمشید است که خواهر کوچکش ارنواز و ضحاک هر دو را بعد از کشتن جمشید نکاح کرد و بعد بدین منتقل شدند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز یکدست سرو سهی ارنواز ؛ بدست دگر ماهرو شهرناز ؛ **شهروا** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی از پادشاهان ظالم زر ناسره را سکه زد و آنرا شهروا نام نهاد و بنابر شدت و تندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر آنرا رواج نبود و هیچ چیز او را نمی گرفتند **شیخ سعدی** فرماید ؎ وجود مردم دانا بسان زر طلاست بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ؛ بزرگ زادهٔ نادان بشهروا ماند ؛ که در دیار غریبش بهیچ نستانند **شهرود** پنج معنی دارد اول هر رودخانهٔ بزرگ را نامند گو مطلق نام رودخانه ایست خصوصاً دوم نام خانه ایست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رود لب رود شهرود بنا نهاد و آنرا بنام او نیز موسوم گردانیده شهرود خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ همان شهرود و آب خوشگوارست ؛ بنائی خیر و جای شکارش ؛ سوم نام سازی باشد مانند موسیقار در رومیان را که در بزم و رزم نوازند **خواجه نظامی** گفته ؎ حلاوتهای شیرین شکرخند ؛ نی شهرود را گرده فرو بند ؛ چهارم نام صوتیست از موسیقی **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ از برای عاشقان مفلس اکنون بی طمع ؛ بلبل خوش نغمه گه شهرود گه عشاق زند ؛ پنجم تاری را گویند که بر ساز بندند شهرود در معنی دوم

که مرقوم شد **شهروزه** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و در اینجا گدا را
گویند که هر روز بر در یکی از محلات شهر و کوچه و بازار گردد و گدائی کند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شاهیم نه شهروزه
لعلیم نه شهروزه ❊ عشقیم نه سرسری مستیم نه از بنگی ❊ **شهریار** پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان
بزرگتر باشد **شهریده** و **شهلیده** با اول مفتوح و ثانی زده پراگنده و پریشان شده و گسسته باشد
خواجه نظامی فرماید ؎ چو افتاد دشمن در آن پای لغز ❊ ز سم سمندش بشهلید مغز ❊ **شهریور**
با اول مفتوح و ثانی زده و رای مکسوره و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته ایست
که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ز شهریورت باد فتح و ظفر ❊ بزرگی و تخت و کلاه و کمر ❊ **زرتشت بهرام**
گفته ؎ نگه کرد شهریور امشاسفند ❊ به پیش آمده با دل پرزبند ❊ دوم نام ماه ششم ابتدا از سال
شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج سنبله سوم نام روز چهارم بود
از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد دهقان معین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید در آن روز
از آن ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا شهریورگان گویند بسبب آنکه در این روز
تولد داراب است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بشهریور بهمن از بامداد ❊ جهاندار داراب را بار داد
شهرزور با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل
شهلان با اول مفتوح نام کوهی است **شرف شفروه** نظم نموده ؎ ز اختران بدی او
چو آفتاب آمده زراشمان علوم او چو کوه شهلان بود ❊ **شهلنگ** با اول مفتوح و ثانی زده
و لام مفتوح و نون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و بعربی فتال گویند **شهنایی** شاه نای باشد
و آنرا سرنای نیز خوانند **شهنشاه** و **شهنشه** بمعنی شهریار است که مرقوم شد **شهنگانه**
با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی ترانه را گویند و آنرا تنگ نیز خوانند **شهواره** چیزیرا گویند
که لایق و سزاوار پادشاهان بود و آنرا شاهواره نیز گویند **زرتشت بهرام** گفته ؎ در انجا بخشا
نهاده بسیاره ❊ جهان بر جا از خوب شهواره ❊ تخت گرگانی راست ؎ همه اوش گرچه شهوار است
نیکو ❊ اما این شکوهی صد گونه آهو ❊ **شهی** چهار معنی دارد اول بمعنی پادشاه است **مولوی**
معنوی فرماید ؎ بیزار گردند از شهی شاهان اگر بوئی برند ❊ زان باده که عاشقان در مجلس

خوبان خورند ٭ دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه داماد را نامند **امیر خسرو**
فرماید ؎ بنیاد نشاط عالم افگند ٭ بهر شهی خجسته فرزند ٭ هم او گوید ؎ که ما را عیش آباد است
امروز ٭ شهی این دو شهزاده است امروز ٭ سوم بهر چیز شیرین را خوانند عموماً **مولوی معنوی** ا
؎ نیک و بد را مهربان و مستقر ٭ بهتر از مادر شهی تر از پدر ٭ **استاد فرخی** نظم نموده ؎
تا بتلخی نبود شهد شهی هیچ رنگ ٭ تا بجوشش نبود صبر بسقوط چو شکر ٭ کامران باش بهمت رس و
اندوه بری ٭ شادمان باش ز جان و ز جوانی برخور ٭ چهارم حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ پزند
خصوصاً **حکیم ازرقی** فرموده ؎ اگر طبعش گذر یابد بسوی بصره و طایف ٭ دگر جودش گذر گیرد
بسوی مکه و بطحا ٭ شهی و شهد گرداند کشته چون تخم در حنظل ٭ زر و یاقوت گرداند خلنده خار در خارا ٭ **شهین**
نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود و آنرا ازکان نیز گویند و معرب آن زنجان است

فصل فا ٭ **فه** چوب سر تهی باشد که بدان کسی را ابرا نشند و بعربی کسی را گویند که در سخن گفتن
عاجز باشد ٭ **فهانه** چوب تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شگاف چوبی
که آنرا می شگافیده باشند فرو برند تا زود بشگافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصلهٔ قالب
کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد آنرا پانه و فانه نیز گویند

فصل کاف ٭ **کها** با اول مکسور و اظهار ها کوچک را گویند و با اول مفتوح خجل و شرمنده
و منفعل باشد **حکیم نزاری قهستانی** فرماید ؎ بدست خود که کند با خود اینکه من کردم ٭ کهای
کوته ام آخر ز احمقی تا کی ٭ هم او گوید ؎ چه نسبت است که من بیکم بروی لبت ٭ انار دانه
گل سرخ و ارغوان یاقوت ٭ **کهاب و کهتاب** با اول و ثانی زده گیاهها و ادویه را گویند
که جوشانیده گرم گرم بر عضوی که درد مندی و باد ورم داشته باشد یا از جایی بر آمده باشد به بندند
تا درد و وجع تخفیف یابد **حکیم قطران** نظم نموده ؎ بنام و جوان باشند مهتران نه بعقل ٭ بود
برنگ گل و داغ درد و کهاب ٭ **حکیم انوری** فرماید ؎ گفته بودی که کاه و جو بدهم ٭ چون ادوی
انسان سقم در تاب ٭ بر ستوران و اقربانت مدام ٭ هیچ کردند بر گیاه کهاب ٭ **کهان** با اول
مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا کمان نیز خوانند ٭ **کهب** با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی ننگ و عار آمده **کهبد** با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول زاهد

و عابد

و مرتاض و گوشه‌نشین و دهقان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را
حکیم اسدی نظم نموده ❊ یکی بتکده در میان ساخته ❊ سر گنبدش مه افراخته ❊ پری
کرد او کهد آن لبستاوی ❊ که و مه نسخ کرده و ساده سوی ❊ دوم خزینه‌دار را گویند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی احمق توهم شده که آنرا بتازی ناقد گویند **کهبل و کهبلا** با اول مضموم و ثانی زده و دال و
لام مردف مفتوح ابله و احمق را گویند **شمس فخری** راست ❊ اعظم جمال دنیی و دین شاه
ملک بخش ❊ این عقل با کفایت بفضل تو کهبله ❊ **کهر** با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد هر اسپ و اشتر
و خر را که آنرا بتازی کمیت گویند **استاد فرخی** گفته ❊ آن یکی اسپ کهر را که تو دادی ز ری
خر لشتیش هیچ ور انعل شبد نعال ❊ **کهزل** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه بلام زده
چرچیر باشد و آن رستنی است که در دواها بکار برند و آنرا درآورد و بلیچن و بفتح و ریج یاد بوده
کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نام شهریست از ولایت خراسان و معرب آن
قهستان است و الحال بقهستان اشتهار دارد **مولوی معنوی** فرماید ❊ در آنجا زاشید و متهم
جهان ❊ متهم گشت از حسد اش نهان ❊ مدت ده سال سرگردان بگشت ❊ گه خراسان گه
کهستان گاه دشت ❊ **کهکشان** سفیدی باشد که بشب در آسمان پدید آید و آنرا کهکشان
نیز گویند و بتازی مجره خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ❊ ز بس شد آمد اختر بدید گشت آهنگ
فتاده جاده بین راه کهکشان روشن ❊ **کهنار** با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه بود و کهندز
نام قلعه ایست از قلعهاء بدخشان معرب آن قهندز است و امروز بقهندز اشتهار دارد
و چون در قلعه را میگویند آنرا بکهن در موسوم ساخته یعنی قلعه کهنه **کهنی** با اول مکسور دو معنی دارد
اول خانه زمستان بود دوم خرس را گویند **کهیج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه
از ولایت سیستان و بمرور ایام جیم فارسی را انداخته درین روزگار بکهی معروف و مشهور است
حکیم فردوسی راست ❊ نتابیم کارام گیرید کهیج ❊ سواران با ساز و با برگ و پیچ ❊ **کهمر** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سیب صحرائی را گویند و آنرا اهل خواجه میوه خرس و کیل
و کلیک نیز خوانند و بتازی زعرور نامند **کهیلا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام کوکنار
ایرانی بود **کهین** دو معنی دارد اول بمعنی کوچک تر باشد دوم تاج [illegible] و آنرا بتازی [illegible]

اوراق و بیخ ثانی زیجور نامند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی ٭ **گهبار و گهبار با و گهنبار با** یعنی گاهبار و گاهنبار هاست که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد **زرتشت بهرام** گفته است بدل گفت آن بزرگ نام پروانه ٭ نداند کرد زیشان کس گهنبار ٭ تو گفتی از گهنبارت نکو بود ٭ سزاوار شیرگان اسوشت بود ٭ **گهر** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جوهر را گویند و آنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده **حکیم فردوسی** راست ٭ ز هر سو سپه شد بدو انجمن ٭ که هم با گهر بود و شمشیر زن ٭ **حکیم سوزنی** فرماید ٭ نقد همچنان سته گهری ٭ نه چنین کم عیار بایستی ٭ **گهن** با اول مضموم بثانی زده کرمیست که چوب را بخورد و خورده آنرا مانند آرد از چوب فرو ریزد و آن خورده کرم را که با فند و میده باشد بتازی نشاره خوانند والله اعلم بالصواب

فصل لام ٭ **له** با اول مفتوح و اظهار ها سه معنی دارد اول شراب انگوری باشد **حکیم سنائی** فرماید ٭ هر چه بستانند از حرام و حرج ٭ از بهار نماز و روزه و حج ٭ باز له را بمشک صرف کنند ٭ برقت یار دوغ شرف کنند ٭ هم او گوید ٭ دولت آنراست درین وقت که آتش از له ٭ صاحب آن زیست درین شهر که نافش از مشک ٭ دوم بمعنی نی مولانا **مولوی معنوی** نظم نموده ٭ من چه گفتم کجا بیا نه ولی ٭ گر دلم له برده رفت از کار ٭ سوم نام شهریست از ترکستان ٭ با اول مفتوح و اخفای ها نام درختی است که آنرا در ماوراء النهر ناجو خوانند و با اول مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر کوهها بلند آشیانه کند و بغایت قوی و زیرک بود و آنرا اله نیز خوانند و بتازی عقاب گویند **حکیم فرقدی** ٭ مثل دشمنان تو با لو ٭ جیا ملکیک و حملهای له است ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول منفصل لها از هم باشیده و جمع آگشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سرحد روم اتفاق افتاده **لباشم** با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم چیزی بد و زشت و ناز بیا دوون را گویند **حکیم قانی** فرماید ٭ الهی تا توان کرم کن بر قصر الخوان ٭ هر چند خط بمرده کاغذ لباشم است ٭ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ٭ جهانی ز جور تو بستند حصن ٭ قرین تکلف غریق تنعم ٭ گر از خوردنیها تجرد نباشم ٭ نباشم هم از ابلهان لباشم ٭ **لهاسب** با اول مفتوح و تشدید ها نام برادر لیبران ولیه است که در جنگ دوازده رخ گریخت و گستهم او را تعاقب نموده کشت **لهر** با اول و ثانی مفتوح

میخانه و شرابخانه باشد و له نام شراب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی تجبه خانه مرقوم است [illegible] لهر موج آب را نامند لهراسپ با اول مضموم بمعنی اعتدال حقیقی یا شد و نام یکی از پادشاهان ایران بوده که بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داده و او در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسپ سپرده و بعبادت آتشکدهٔ بلخ مشغول شد لعبت بوزن و معنی لعبت صورتیست که دختران از پارچه و جز آن بسازند و در هندی آنرا گڈیه خوانند لهنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول سنگی باشد که آنرا افسان نیز خوانند دوم بمعنی سازگاری آمده لهنه حیانا با اول مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگیست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان خنده کند که بمیرد لهی با اول و ثانی مکسور رخصت و اجابت بود حکیم سوزنی نظم نموده گوینش را بلفظ بخارای عادتی * گویم لهی نمی که لکانم کهی کند *

فصل میم * مه با اول مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول ماه را گویند و آن معروفست قمر باشد دوم با اخفای ها بمعنی نه مستقل است حکیم سنائی فرموده * به سر حبه تو شد این بود و بلغی که مه راسوش فنا باد زین فرش * هم او در نکوهش دنیا گوید * چکنی خاکدان بار شر که مه او مه سکنش مه دارش * مهائل و مهانول با اول مفتوح در لغت اول با نون مکسور و در لغت ثانی با ضم النون افیون تریاک خالص را گویند حکیم سنائی راست * خود حال دگر خلق چه گویم که ز سودا * بود مهائل چو کسی کو خورد افیون و مهائل * مهتک با اول مفتوح ثانی زده مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید * بنگر ورق قطعه چه بهر می رآید * مهتک مسیحی دل دیوانه غافل جان است * و در غزلی سپید مهره دیده باشد مهچه کلوچهٔ خیمه باشد شرف شفروه نظم نموده * مهچهٔ خیمهٔ تو جرم قمر * نوبتی تو چرخ اعلی باد * مهدم نام جانوریست ذی مخلب که دم آن ابلق باشد و از آن پر تیر سازند امیر خسرو فرماید * گه کنی تیغ چرخ را فرعش * گه کنی زاغ شام را مهدم * مهر با اول مکسور ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل بر مهر و محبت است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شود بدو متعلق است حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه بدست اوست دوم نامی است از نامهای نیر اعظم سوم از ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب در برج ترازو است که آنرا بتازی میزان خوانند این هر دو معنی را مختاری بنظم آورده

؎ ساقی که بدایه بودی مهر نوشش * بی مهر در کرده چو لعل بهر نوش * استاد فرخی گفته ؎ تا بر آیین بندگان عجم * بزم سازی بهر آن و بسیام * همچنین مهری بشادی و طرب * بگذرانند صد و یک بشمار * سیوم [۳] نام روز شانزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که در میان مغان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن نمایند و مهرگان این روز را بغایت مبارک و بزرگ دانند و بمهرگان موسوم دارند و شرح آن بعد ازین انشاء الله تعالی در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام بر کودک نهادن و از شیر باز داشتن حکیم فردوسی راست ؎ از امروز کش مهر خوانی بنام * مبادا نصیب تو جز عز و کام * چهارم [۴] بمعنی محبت و رحم آمده استاد فرماید ؎ ای باد سلام بر سپهر انجم از بدر یار بر چه از ذره بمهر * پنجم [۵] خوردن را گویند که در مقابل نشستن است * ششم [۶] نام گیاهیست که آن را اشترنگ و شترنگ نیز گویند و تازی یبروج الصنم خوانند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب شین مرقوم شد * مهرا با اول مضموم و رای مشدد گوشت نیک پخته و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ گشت انگشت افزاینده دوزخ * همه تن از کباب همه مهرا * مهراب با اول مکسور نام والی کابل بوده که رستم از دختر او متولد شد * مهراج با اول مکسور نام پادشاهان هندوستان بوده و او را مهاراج خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ چو بر گشت گرشسپ از آوردگاه * پذیرا شدش نزد مهراج شاه * مهرس با اول مکسور هاون را گویند و در عربی [۳] سه معنی دارد اول [۱] سنگی را نامند که میانهٔ آن کافته باشد و در آن چیزی کنند دوم [۲] اشتر سخت بود سوم [۳] نام الیاس پیغمبر باشد * مهر اسفند دو معنی دارد اول [۱] نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز مهر اسفند بدو متعلق است دوم [۲] روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد نیک است درین روز نکاح کردن و با زنان نشستن و آن را ماه اسپند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بروز رمیاد و مهر اسفند * ستم و خلق دشمن بند * مهران با اول مکسور [۲] دو معنی دارد اول [۱] نام رودخانه ایست دوم [۲] نام مرد صاحب فضائل بود * مهربان [۳] سه معنی دارد اول [۱] معروف است دوم [۲] نام لحنی است سوم [۳] نوعی از جامه است که بغایت نازک و لطیف باشد * مهرگان با اول [illegible] نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزدیک عجمیان جشنی ازین بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود و همچنین این جشن تا به شش روز کنند

ابتدایش روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهایش بیست یکم است که آنرا مهرگان خاصه گویند و سبب این جشن را چند وجه گفته اند وجه نخستین آنکه درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را گسترانید و اجساد را مقر ارواح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملایکه یاری و مددگاری کاوهٔ آهنگر کردند بقتال ضحاک و قومی بر آنند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوهٔ آهنگر دفع ضحاک نماید و در صحو آورده اند که فریدون ملک درین روز ضحاک را که طاغی بود و فساد بسیار میکرد خلایق از او در عذاب و محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند پس خلق از ظلم او وا رستند و پارسیان بدین خود عود نمودند و همه لشکر ایزدی پیدا و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمره یک معنی مهرکان مهر پیوستن است و این روز را بآن نام موسوم ساختند و بعد از آن هر سال پارسیان درین روز زمزمه میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بود بر ستایش ایزد تعالی عز شانه ادا میخواندند و بوقت طعام و شراب باز میگرفتند یعنی سکوت میورزیدند تعظیم خدای اجل جلاله و گروهی آورده اند که پارسیان را پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کار را بر خلایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه در عبادت مشغول شدی و آنرا مهرگان نیز نامیده اند و جمعی گویند که معنی مهر وفات است و کان پادشاه را گویند بدین تقدیر معنی مهرکان وفات سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز تاجی را که بران صورت نیر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنا بر آن پادشاهان عجم درین روز تاج زرین را که تصویر نیر اعظم بران بود بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادی و روغن بان [illegible] بر بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز بپادشاهان عجم آمدندی موبدان بودندی و تحفه ایشان که شکر و ترنج و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار دران بودی با خود آوردندی و عقیده پارسیان آن است که درین روز هر کس از هر میوه که میخورد و روغن آن بر بدن بمالد و گلاب بیاشامد و بر خود و بر دوستان خود بپاشد در آن سال آفت و بلیات بسیار از وی مندفع گردد و گویند که نیک است درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام هر کودک نهادن حکیم فردوسی فرماید ~

بگرد اندران کشور آتشکده ÷ تر و تازه شد مهرکان و سده ÷

مهرگان بزرگ و مهرکان خردک نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی فرماید

ے چو نو کردی توانی مهرگانی ٭ بجز دی هیشش خلق از مهربانی ٭ مهرگیا و مهرگیاه نام گیاهیست که آنرا اشترنگ و شکن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب سین مرقوم گشت مهر ماه با اول مضموم و ثانی زده چند معنی دارد اکثر معنی آن حروف مشهور است به بیان آن نپرداخت و معنی غیر آن مشهور نیست عبد الواسع جبلی گفته ے بباید زخم گرز او چو مهر پیکر خارا ٭ نشنید نوک رمح او چو مهرهٔ تارک سندان ٭ مهرهٔ جاندار مارمهره را گویند و آن تریاق باشد حکیم خاقانی فرماید ے مهری یکی نزار او بیاسوده از خون ٭ بسنداندر بیغدار جان ریخته ٭ و بزبان هندی زهرا گویند مهامند با اول مفتوح و ثانی زده تیغ هندی را گویند نجم الدین سمنانی راست ے ترا که صورت فضلم جگر را از خون کرد ٭ دگر که هیکل مهامند او آب زلال ٭ مهواره با اول مفتوح مقرری بود که ماه بماه بنوکران دهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند مهیاو و مهیوه با اول مفتوح و ثانی زده و بر دو واو مفتوح نان خورشی باشد که اکثر و اغلب مردم لار از ماهی وغیره ترتیب دهند شیخ بسحاق اطعمه راست ے اگر از جانب لازم امرا بنوازند ٭ مدتی مهیوه گویم با دای کجائی ٭ مهیر با اول مفتوح و ثانی مکسور نامی است از نامهای ماه حضرت فرید الدین عطار فرماید ے چو پیش تو آینه است اجسام اینجا ٭ شود چون که مهی آینه مصفا ٭ نه شمسی باشد نی مهیری ٭ نه ظل بینی اینجا نه مسیرے ٭

فصل نون

٭ نه با اول مکسور و ثانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلد خوانند چنانچه نشاپور بود یعنی شهر شاپور بوده چون آنشهر را شاپور بنا نمود باین اسم موسوم گشت نهاوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند نهاد سرشت و خلقت باشد حکیم سنائی فرماید ے ابلی شده در نهاد عاجز ٭ کی شناسی خدا را هرگز ٭ نهار با اول مفتوح مخفف ناهار است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد استاد فرخی نظم نموده ے من دوش بکف داشتم آن زلف سیه شب ٭ وز دو لب کرده ام امروز نهاری ٭ و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظهور تباشیر تا زمان طلوع نیر اعظم بود دوم بچهٔ حرجال را نامند و بچهٔ سنگخوار را نیز گویند نهار با اول مکسور دو معنی دارد اول کاهش و گداختن ٭ استاد فرخی نظم نموده ے بخست سعی شاهی درو نیز دن ٭ وان مخالفان و بداندیش در نهار ٭ دوم ترس و بیم بود هم او گوید ۴

؎ نهنگ رنجه وحش ست و لوز چو نهان ؛ پلنگ با او بهیبت ستیزد و بهار ؛ حکیم قطران گفته ؎ دل موافق با مهر او جدا ز نهیب ؛ تن موالی با قهر او بپی زنهار ؛ و نهانیدن مکیدن آنست ؛ نهاز با اول مضموم و زای منقوطه موقوف بزی باشد که پیش گلهٔ اسپیان برود و گوسفندان از دنبال آن بزان گردند، و آنرا بحزا نیز گویند و بتازی کراز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ راستی کن تا شود جان تو دایم شاد زانکه ؛ جفت غم گردد شبان کج لیک راه بگذارد نهاز ؛ نهال با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نو رسته را گویند و آن معروفست دوم بستر را گویند و آنرا نهالی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ تن مرده را خاک باشد نهال ؛ تو از کشتن من بپیچان منال ؛ نهالگاه و نهالگه و نهالگر شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید ؎ بکوه بر شد و اندر نهالگه بنشست ؛ بپیش نیالک زه کرده نیم چرخ کمان ؛ هم او گوید ؎ از کری در نهالگاه تو اندر ؛ روزی شکار تو صد نهال شکاری ؛ نهاله با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ بر نوشته هیچ ننویسد کسی ؛ یا نهاله کارد اندر مغرسی ؛ استاد فرخی نظم ؎ خواهی از دم صوئی چین رو بهر گز ؛ از چمن باغ چین نهاله چیدن ؛ دوم شاخهای درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بر بندند و بیکجانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس فخری راست ؎ غزال آسمان آمدی با مشی ؛ اگر چو نیش باشد در نهاله ؛ نهابین با اول مفتوح آهنگر را گویند نهانخانه و نهان دره گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشهٔ خانه بسازند و آنرا نهلدره نیز نامند پور بهاء جامی راست ؎ یکی و نعمای او بر سپهر هشتم از کاخ ؛ روز دگر از روس تماشر از نهاندره ؛ نهاوند با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری با نعمت از عراق عجم دوم نام شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ چنان کز سینه غم را بیخ بر کند ؛ فرو گفت این غزل را در نهاوند ؛ هم او گوید ؎ که غلط انداز سپهر سند را ؛ تنگ شده عرصه نهاوند را ؛ نهاوندی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ نه از شام رسیدا و نه ز سمرقندی ؛ بساز چنگ و بزن نها

پیروزهٔ نهاوندی * **نخوش** با واو مجهول نام تاک دشتی است و آنرا سیاه دارو نیز نامند
و بتازی کرمة البیضا خوانند و از مهران نخوش گویند که نبات آن در زمستان خشک نمی شود
و بیارایش بر درختان پیچید و خوشهٔ آن یازده دانه داشته باشد و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد
و گل آن لاجوردی بود **نهرواله** بفتح اول نام شهریست از ولایت گجرات که بهمین اشتهار
اشتها دارد **امیر خسرو** فرماید ~ شکسته باز شد از نهرواله * زنجیت پر شکسته خود بناله *
مختاری گفته ~ کنون برند ز شاخ گوزن شست بجوت * از آن نهال چو از نهرواله بار نغم *
نهروان با اول مفتوح نام شهریست نزدیک بغداد حکیم **خاقانی** راست ~ گر دسیت * نهرواله
سنبیم تو بنهروان سنبیم * **نهفت** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پنهان پنهان
کردن بود **عین القضات همدانی** فرماید ~ خوش آنکه همی داند و نتواند گفت * غم
از دل خود بگفت نتواند رفت * این تازه گلی نگر که ما را بشگفت * بی رنگ توان نمود بی بو
نهفت * دوم نام شعبه ایست از موسیقی * **نهل** با اول مفتوح نام یکی از مبارزان توران است *
نهار با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم بسیار باشد **کمال اسمعیل** راست
~ مهر انجام دل دوستان مکن تکلیف * که احتمال آن بار عاجزم نهار * دوم بمعنی یکبارگی
و همه آمده **مختاری** گوید ~ نهار جهان چون اثر خاطر من گشت * باز لوی انعام تو نیست
بسا تیر سوم شکل عجیب را گویند **خواجه عمید لویکی** راست ~ شاد باد و هست همیشه گذر
خصم امروز * شد چنان زار که نهار نفر را بسه * **نهبان و نهنبن** با اول مکسور و ثانی مضموم
نون زده و بای مفتوح سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد **امیر خسرو** راست بیت لطیف
از نشهٔ ز سنوری قطرهٔ آب تیرهٔ سنگ گل * کنی بارش کثیف ار پی طینت بهتانش * **حکیم ناصر خسرو**
~ دوستی اخوان نهنبن دلهاست * از دل خود نفگن این سیاه نهنبن * **خواجه نظامی**
نظم نموده ~ بیار ای زمین پایه بیرون نهم * نهنبن برین دیگ پر خون نهم * **نهشن** بکسر
اول بمعنی نهادن باشد * **نهیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشه و سخن کردن بود
نهنیده با اول مکسور و ثانی مفتوح نون زده و دال و را هر دو مفتوح و اخفای ها بمعنی نهارنده است
که مرقوم شد * **نهوده** نیو را گویند و آنرا نهفت نیز گویند * **نهور** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول

بمعنی نگاه و چشم هر دو آمده حکیم سوزنی گفته ؎ تو آن سری که شمارند خاک پای ترا ٭ سران محتشمان تو بنام نور و نهور ٭ و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است نهیب و نهیو با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم آذری راست ؎ چو سایبان شه نیمروز سر بر زند به تختگاه افق خورد شاه شاه نهیو ٭ نهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشه کردن بود والله اعلم بالصواب ٭

فصل واو ٭ نوه کلمه ایست که در محل تعاشق طیبت بطریق تحسین گویند شاعری گفته ؎ ترک من دی سخن به میگفت ٭ هر که دیدش ز دور نوه میگفت ٭ و هرو و هره با اول مفتوح و ثانی زده نام آلتیست وهل با اول مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا نار و نور نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند

فصل یاء ٭ یهودانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا غیار خوانند یهان بفتح اول یزدان را گویند از کتاب ژند مرقوم شد

باب الباء

فصل الالف ایارده با اول و رابع مکسور و دال مفتوح شرح زند بود حکیم خاقانی فرماید ؎ چه مایه زاهد و پرهیزگار و معتکفی ٭ که ژنده خوان شده در عشق او ایارده گوی ٭ ایاره با اول مفتوح چهار معنی دارد اول دست برنجن باشد و آنرا یاره نیز خوانند معرب آن ایارق باشد شاعر گفته ؎ چو آرد زینت خود در شماره ٭ هلالش سید از مهر ایاره ٭ دوم دفتر حسابی بود و آنرا اواره و اوارجه نیز گویند سوم مرکبیست از ادویه که اطبا جهت مسهل سازند و آن سالم تر از حبوب و مطبوخات باشد و معرب آن ایارج است چهارم قدر و اندازه و مقدار باشد ایاز و ایاسی با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زنان بر روی کشند و آنرا چشم آویز نیز گویند شرف شفروه گفته ؎ دل من عشقبازی از که آموخت ٭ لبت عاشق نوازی از که آموخت ٭ ندیدم آنکه برقع داشت خورشید ٭ چو زهره بست ایاسی غیرت چشم ٭ ایاس ایاز بود مولوی معنوی فرماید ؎ خویشتن را تو رها کن چون ایاس ٭ تا رسد بینی تو لطف مقبلان حضرت فرید الدین عطار فرماید بیت ؎ گر تو مرد طالبی و حق شناس ٭ بندگی کردن بیاموز

از ایاس ✦ ایاسه آرزو و اشتیاق بود و عامه و قلابی را نیز گویند ایبک با اول مکسور و یای مجهول بت را گویند
و اولی معشوقی راست ؎ در گوشهٔ این گردون تو دوش فتق بودی ✦ هم طرف
همی کردت ایبک خرگاهی ✦ اپتوک با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
معروف شرده نوشته حکیم سوزنی راست ؎ از کلک تست نصرت دین محمدی ✦ با اپتوک
ده نشان از کلک و بنیام تست ✦ ایچ با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده حکیم سنائی
فرماید ؎ خلق خیره هر سه هیچ نبند ✦ همه را آز مردم ایچ نبند ✦ حکیم اسدی راست ؎
بگفت آنچه کس را در ان بوم و رود ✦ بهندوستان نفت یکچند بود ✦ انجشت با اول مفتوح
و ثانی مضموم نجا زده و شین منقوطه مضموم زر و سیم و مس و آهن و روئین و سرب و جیسد را نیز
و امثال آنرا گویند و بتازی افلذ خوانند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم سنائی فرماید
؎ عقل و جان آنجهانی را عیست شو چو شرع ✦ زانکه دیوانه است و مرده عقل و جان اندر
رسید ✦ حسن غزنوی نظم نموده ؎ نادر چو من دگرے در هزار سال ✦ اینک نواده و
ملکا و من اندرم ✦ ایدند با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اند آمده و آن
عدد مجهول است که بده نرسیده باشد و آنرا بتازی بضع و نیف نیز گویند استاد فرخی
فرماید ؎ هر کجا مردم رسید هر کجا مردم رسد ✦ نور لباسی و لشکر رسید ایدند بار ✦ ایدون
با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد خواجه نظامی فرموده ؎ گر ایدون که آید فریدون بمن ✦
گرفتار گردد همیدون بمن ✦ استاد فرخی نظم آورده ؎ مردی آموخت مر او را فلک ایدون ✦
بازنیاید بعالم از ایدون ✦ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی ریختن بود خواجه کرمانی را
؎ بر روی نکو اینهمه آشفته نگردند ✦ سر رشتهٔ زاوصاف تو ایدون زنکولی ✦ دوم بمعنی اینجا
آمده چنانچه آندون بمعنی آنجا بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زان همی خواهی که با تنی مجوری
تا چون زنان ✦ شهر رعنائی کسی ایدون و گاه آندون کسی ✦ ایرپوزن تیر جوششی بود که
بسبب خون صفرا آمیخته عارض گردد و بشره را سرخ گرداند و با خوازه تا شود و آنرا سرودلی
نیز گویند و بتازی شرا خوانند ایدی با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول تیز
تیز باشد و آنرا بتازی ایضا خوانند ایرا بمعنی زیرا بود حکیم خاقانی فرماید ؎ دانی زچه

سر خرد هم ایرا ❊ بسیار و میدهم آتش غم ❊ هم او گوید ؎ خاقانی را ز افشای ایرا خود و خوی
خویشتن پرستی ❊ ایران با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن
سیامک بود دوم نام ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که فریدون
عالم را قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند استاد فرخی راست ؎ ایرانی چگونه شاد
شاید بود تورانی ❊ پس از چندان بلا کامد با ایران شهر توران ❊ ایرسون طلق باشد
و آنرا در شیراز برتنگ گویند و بهندی ابرک نامند ایوسن بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف
چشم باشد از کتاب زند ایرمان با اول مکسور و یای معروف بمعنی مهمان و عاریت آمده
و ایرمان سرا مهمان خانه و خانه عاریتی را گویند و بطریق استعاره انبار ایرمان سرا خوانند
کمال اسمعیل فرماید ؎ ای شرع پروری که گذشت از جناب تو ❊ دولت بهر کجا که رود ایرمان
بود ❊ رفیع الدین لنبانی راست ؎ بدخواه تو ز خانه هستی چو رفت گفت ❊ [illegible]
تو خانه خدا که ایرمان رفت ❊ ایزد نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه خواجه نظامی
فرماید ؎ ز خود برگشتن است ایزد پرستی ❊ مدار در روز و شب با هم نشستی ❊ ایزد گشسپ
با کاف عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده حکیم فردوسی گفته ؎ یکی بست بر بود
ایزد گشسپ ❊ که بگذاشتی آب دریا بسپ ❊ ایزغنج با اول مکسور و یای مجهول و زای
تازی و عین مضموم شیون زده حوال بود ایرخشش با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی
مفتوح شرارهای آتش را گویند ایلیا با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام
ابراهیم علیه السلام است دوم بمعنی این زبان آمده ایلیشه با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مفتوح و یای مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد مشهدی نظم نموده
؎ در کوی تو چو ایلیشه همیکردمی نگاه ❊ در دیده تا بکرت نه بینم بیا میر ❊ دوم جنگل و بیشه را
گویند ایشهریر نام روز سی ام است از ماههای ملکی ایلیشی با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی ستی گویند
و بیگم و بیگیه نیز خوانند حکیم انوری در مثنوی هجو قاضی کرنک نظم نموده ؎ بنده ایلیشی ما
همی گوید ❊ بنا رشیبت همی جهید ❊ حکیم سوزنی گفته ؎ تا لنم و دردمای شهزاده فرخ

بر خوان بربط کند الیشی فزای ٭ رخت علی نامی آنکه هست عطاء از خدای ٭ آنکه بروی و برست چو خورشید و ماه ٭ **الیغده** با اول مکسور و یای مجهول و با دال مفتوح و های مختفی سبکسار و بیهوده گوی باشد **شمس فخری** راست ۔ تا نباشد الیغده مانند جاموش و صور ٭ با هزه نبود نزد یکی چون بیهده ٭ **ایکساوت** نام کتابیست در دین مذهب مغان **ایلاول** با اول مفتوح نام کوهیست **ایجد** با اول مفتوح و یای تحتانی زده و میم مفتوح با دال زده آهن پاره باشد که بر سر قالیب نصب کنند چون زمین را شدیار کنند و در بعضی از نسخ بجای دال لام مرقوم است **ایمه** با اول مفتوح بمعنی اکنون بود ٭ **سیف اسفرنگی** راست ۔ گوهر عمرم شکسته شد ز فراقت ٭ ایمه بعد پاره شد کلاهم شکسته و در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقوم است و با اول بمعنی همچنین است **حکیم خاقانی** راست ۔ ایمه بگو که آسمان دهل نمی‌دهد ٭ دهل که نامد آید ازو چیست خطای آسمان ٭ **اینید** با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که بده نرسیده باشد و آنرا اندوا بدند نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ۔ ز خورد و برد و رفتن بیهوده هر سوی ٭ اینید سال بود چون ستور بهر ٭ **الیوار** با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر وقت صبح را خوانند و راه رفتن وقت عصر را الیوار کردن و راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند **پندار رازی** راست ۔ تو گر شبگیر بیوران نهی زین ٭ بدانانکی سی کالیوار رانند ٭ **الیواز و الیوازه و الیوز و الیوزه** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده **حکیم سوزنی** نظم نموده ۔ بهای یاسمن و حکیم فرست

امروز که ندیم و مجلسی شراب داد الیوازه ٭

فصل با ٭ **بیداد** دو معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان دوم معروفست **بید** بکسر اول و یای معروف سیاه آبی باشد و آنرا بتازی بیر خوانند **بیاستو** با اول مکسور و سین موقوف و تای فوقانی مضموم و واو معروف کند دهان سگ گویند و آنرا اشکنج نیز نامند و بتازی بحر خوانند **شمس فخری** راست ۔ نسبت تو با بخشش و بخشش چه ابر و بشیر ٭ گفتم کنم ولیک نمی آیدم نکو ٭ زیرا که آن چو دودی باشد سیاه رخ ٭ وین بیرگر بیست پیش بیاستو ٭ **بیاتماریدن** دو معنی دارد اول تیمار کردن و غمخوار شدن بود دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده **بیاتغالیدن** بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن بود **منوچهری** گفته ۔ با چنین کم دشمنی خواجه بیاتغالد بجنگ ٭ اژدها را چنگ سنباک آید که با جنبانکند

بیجاد و بیجاده با اول مکسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگریزه های سرخ رنگ است که از زمین فرو یابند حکیم **خاقانی** فرماید ـ درین فیروزه با طشت از چشم ؛ همه آفاق شد بیجاده فرش و گروهی بر آن اند که کاه رباست چنانکه حکیم **انوری** نظم نموده ـ در روزگار عدل تو با جذبه خاصیت ؛ بیجاده از تعرض کاه است بر حذر ؛ هم او گوید ـ عقل پیش لب چون شکر شان راست چون کاه پیش بیجاده ؛ و میتواند بود که همان سنگریزه نیز باشد که کاه جذب کند و بعضی گویند که همان بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم **آذری** در عجایب الدنیا آورده ـ میکشد موی نیلک ساده ؛ همچو پرهای مرغ بیجاده ؛ **بیرلوشا** بکسر اول یای معروف و رای موقوف و ضم یای و واو مجهول خیار و بادرنگ را گویند از کتاب زند مرقوم شد **بیخویش و بیخویشتن** بیخود را میگویند مولوی **معنوی** راست ـ آن خواجه را از نیم شب بیماری پیدا شده ؛ تا روز بر دیوار ما بیخویشتن سر میزند ؛ **بید** چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور دوم نام دیوی است از دیوان مازندران حکیم **فردوسی** فرماید ـ نمائی مرا جان دیو سپید ؛ جگرگاه پولاد غندی و بید سیوم بمعنی پوشیده و پاشیده باشد حکیم **فردوسی** فرماید ـ همه در پناه جهاندار بید ؛ خردمند بندول از آز بید ؛ چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را بخورد و بیا ازد و نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان و عقیده ایشان آنست که این کتاب از حق تعالی نازل شده **امیر خسرو** راست ـ زبی هندی و بانت مانده بید ؛ که در محراب دادی روی نا امید ؛ کز آن شد که از شدت بر ازم ؛ از رایت سرخ بید و لا الا زرم ؛ **بیدبرگ** نوعی از پیکان تیر که آنرا شبیه به برگ بید سازند حکیم **اسدی** فرماید ـ به تیری که پیکانش از بیدبرگ ؛ فرو دوخت بر تارک پاک ترک ؛ **بیدخشت** با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام ستاره زهره است و آنرا ناهید نیز نامند **بیدستر** با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح بسین زده و تای فوقانی مضموم مفتوح نام حیوانیست بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند بسر برد و آنرا اسکالی نیز گویند و بترکی قندز نامند و خصیه او را بیدستر نامند چه کنده بزبان پارسی خصیه را گویند و آنرا بیدستر گفتند و در دوا بکار برند خصوصا در دفع امراض بلغمی و سوداوی نافع و مفید است حکیم **خاقانی** در اینجا گفته ـ بنام هم کنون شستن چه نیشترگه خوشی ؛ آن بد گهر مفالاک

اک امشک ∴ بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور بمعنی سخنان بی ربط را گویند حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده ؎ سخن جایی دگر گردم ازان سر بی بیفتادم ∴ نشاید
بیدلا گفتن بیا تا یک درم زینها ∴ بیدمال پاک کردن زنگ بود از روی شمشیر و خنجر و مانند آن
از چوب بید تا چوب دیگر که این کار را شاید امیر خسرو فرماید ؎ هین علم عالی که بهر کشش
زا منی ∴ ارزد و بود تیغ چو سوسن زبیدمال ∴ بیدمشک نوعی از بید بود که آن بغایت
خوشبوی باشد و عرق آن بجهت تفریح قلب پزند و بیاشامند بیدو از با اول مکسور و یای مجهول
نام کوهی است از ولایت ماوراء النهر استاد روحی سمرقندی فرماید ؎ همچون کلاه گوشه
نوشتن ازان میغ ∴ برزند هلال و بیدو ز شرکوه ∴ بیده از بید و ند نام داروییست که آنرا
ساده نیز گویند بیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول جامه خواب را نامند مانند نهالی
و توشک و غیره حکیم قطران نظم نموده ؎ گر شبی در بر لعین ترا بیند بخواب ∴ بر معبر و عذرش
باشد چو تعبیر بیر ∴ و نیز بمعنی گستردنی بود دوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست ؎ توان
ابری که تا سایه شب و روز ∴ ز باریدن چنان چون از کمان تیر ∴ بباری بر کف دونان
حرازه ∴ چنان چون خمیده بروان تا از بیر ∴ و ببر نیز گویند و بتازی خنف خوانند و بزبان هندی جاور
خوانند و بمعنی دو معنی دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و شجاع را گویند بیراز با اول مکسور
و یای مجهول و رای مفتوح شاخ را گویند بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید
؎ و بعهد او بجویی دلهای خسته از غم ∴ در ملک بیر ظالم بیرانه چند خواهی ∴ بیرزد بیرزی
نام صمغیست مانند مصطکی سبک و خشک مثل عسل صافی و تیز بوی طبیعت آن گرم و خشک است
و علاج عرق النساء و نقرس و در آمدن حیض انداختن بچه مرده از شکم سفید باشد و در مرهم ها
داخل کنند معرب آن بارزد باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ همچو ما دل نشان
تیغ و سپه چون بیرزه ∴ چون هلیله زند شان روی ترش چون آمله ∴ سیف اسفرنگی
؎ شاکر انداز باب معنی اندکه باری ز بهله می شناسی بیروی از گیه د سوسن چو رند ∴ بیر کند
با اول مکسور و یای معروف نام شهریست که معرب آن بیرجند است بیرق بفتح اول
علم را گویند و بمعنی شقه حریر رنگین نیز آمده که بر سر علم و نیزه و خود بندند

بیرم با اول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح پارچهٔ ریسمانی بود که شبیه بود بتفتای عراق لیکن از قماش
باریک و لطیف تر بود **استاد فرخی** فرماید ٭ بتیر با سپرک و مغفر فولاد ٭ همان کند که ازان
کنند یا بیرم ٭ **شاعر** نظم نموده ٭ آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود ٭ میخ آن خیمه ستاک و
سمن و سنبرها ٭ **بیرنگ** با اول مکسور و یای رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی آلت باشد
که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری کنند یا نقاشی نخست طرح آن بکشند و بعد ازان
برنگ پر کنند و آنرا بیرنگ خوانند **شمس فخری** راست ٭ تا وجود تو شود موجد نقاش
ازل ٭ نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده ٭ **شرف شفروه** گفته ٭ در رخ غیب نقشها
مانده است ٭ تو مانش که این نو بیرنگ است ٭ **حکیم انوری** در صفت عمارت گفته ٭ صحن
از صحن خلد دارد عار ٭ سقف از سقف چرخ دارد ننگ ٭ داد رنگ ترا قضا ترتیب ٭ زده
نقش ترا قدر بیرنگ ٭ **بیروزه** سنگی باشد سبز رنگ که شبیه بزمرد بود و بغایت کمیاب است ٭
مولوی معنوی راست ٭ چنان مستم چنان مستم من امروز ٭ که بیروزه ندانم تا به بیروزه
بیرون سرا زری را گویند که در غیر دار الضرب مسکوک کرده باشند **حکیم نزاری قهستانی**
نظم نموده ٭ نه رسیدی پیغامی فرستادی درین مدت ٭ نکو بگذشت ایامی که دردم را دوا بودی
باول سفینه با من همچو سیم پاک بنمودی ٭ بآخر امتحان کردم زر بیرون سرا بودی ٭ **بیره زن**
با اول مکسور و یای مجهول ورای مفتوح و اختفای ها و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از
گل سازند و برآن نان پزند و آنرا بیزن نیز گویند **خواجه نظامی** فرموده ٭ نشسته
چو انبر در اطلس فروشش ٭ زخاکستر بیره زن ربع پوشش ٭ **بیز** با اول مکسور و یای معروف
و زای منقوطه بمعنی نیزه هست **حکیم سوزنی** فرماید ٭ پاره بود چوب دستی من به آهی یاده
همچو دو دسته بر سر بیزه ٭ و بترکی ترکش را نامند **حکیم سوزنی** نظم نموده ٭ تیر در ترکش بسته
در عبارت ترکی ٭ سوزن هجوم تراخلیده از سر ٭ **بیژن** با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی
نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق منیژه دختر افراسیاب بوده آورده اند
که شبی بتنهائی بکوشک منیژه درآمد افراسیاب بران حال اطلاع یافته او را گرفت و در چاهی
محبوس کرد چون رستم آگاه شد شبخون برده او را خلاص ساخت و او را بیژن نیز خوانند

بیستاخ بمعنی گستاخ باشد و آنرا بی ادب نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ بسیار شد از
سخن فراخی ٭ ز اندازه گذشت بیستاخی ٭ **بیستار** با اوّل مکسور و یاے مجهول لفظی است
مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان زاد و بهمان زاد گاهی بهم نویسند و گاهی فرد افرد ابیستار
و بیستار باهم نویسند و گاهی فرد افرد بیکار را هیار را گویند که بنوکران دهند **بیستون**
نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا کند **خواجه نظامی** در خسرو شیرین آنرا
بتفصیل تمام نظم نموده است ٭ **بیسراک** با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان پر قوت را گویند
کمال اسمعیل در قصیده گفته ؎ به بیسراک سیاهی و بوک ترکی روز ٭ که زیر گرد دوان سبزه همی کند
اسفار ٭ **حکیم اسدی** راست ؎ دگر چار صد بختی بیسراک ٭ بلند و قطاشان همه بیسراک
بیسر و بیسره با اوّل مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد به یغو و شکره اما
سیر تر و شبیار به یغو و شکره بود **خواجه عمید لویکی** راست ؎ بلبلی بخشش چون پر هما از عقبه
تیز روی بیک او و دیر جوشش باز بیسره ٭ **بیسو** بخیله خرقه باشد و آنرا انجاید و سره نیز گویند **بیسور**
با اوّل مکسور و یای مجهول نام شهریست **حکیم زجاجی** راست ؎ بجائیکه بیسور بد نام آن ٭
فرود آمدند سروخیل گران ٭ **بیشه** با اوّل مکسور نیستان شیر بود و آنرا بتازی اجم گویند **بیغار**
و بیغاره با اول مفتوح سرزنش باشد **حکیم اسدی** گفته ؎ ز فرمان شه شیا سو بیغاره نیست
بهر جه کیراز مه چاره نیست ٭ **بیکم** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح صفه و ایوان گویند
و آنرا بسکم نیز خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ بکرش هنوز تر نشسته شی زیک بیت ٭ بیچاره سال
که درین سر بیکمی ٭ **بیکند** با اول مفتوح و نون زده نام شهریست که پای تخت افراسیاب بوده
بیکار با اوّل مکسور و یای مجهول کار بمزد فرمودن باشد و آنرا سخره نیز گویند **شرف شفروه**
نظم نموده ؎ سلطنت که چون نگین سلیمان نهاده است ٭ جمشید را چو دیو به بیکار میبرده
رشید وطواط راست ؎ قدرت ار مجتهد شود نبرد ٭ آسمان را بسخره و بیکار ٭ **بیل** با اوّل مکسور
و یای مجهول سه معنی دارد اوّل معروف است دوم تخته باشد بر هیئت بیل که بسر چوبی نصب
کنند و کشتی و غلاب و امثال آنرا بدان برانند و آنرا بیله نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ موج
سوی جاربی برده دست ٭ میل بسیلش بهمه گیر دلست ٭ سوم بندی باشد و آنرا بیل نیز گویند

بیلسته با اول مکسور و لام مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها انگشتان را گویند
حکیم اسدی فرماید ؎ بی بسته سنبل همی بسته کرده ‖ بدر نیز بیلسته راخته کرده ‖ **بیلک**
با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح منشور پادشاهان و قباله را گویند و آنرا برزده و هکب نیز
گویند و با اول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا پهن و دراز سازند تا
بیل **امیر خسرو** فرماید ؎ چو توبی الکی بود در ابدگی ‖ در حق خصم و بیلک بر دوخت الکس لبو
بیله با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که در میان دو خانه
واقع شود و آنرا بتازی جزیره خوانند **عمعق بخاری** گفته ؎ بتمان قدرت فلک جولاب پدید ‖
ز دریای جاهت جهان بیله بیست ‖ دوم بمعنی نخست بیلک است که مرقوم شد و **استاد فرخی**
بنظم آورده ؎ چنان چون سوزن اندستی و آب روشن از نوری ‖ ز طوسی بیله بگذاشتی
با تاج اندرون بیله ‖ سوم خساره بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بیله تو کرده بی مه و شهرها
خجل ‖ زان میکند بهرسری روی در نقاب ‖ چهارم بمعنی پهلو آمده **حکیم سوزنی** فرماید ؎
آنرا که در میان دو بیله گهی نشست ‖ دوری رسد ز گوشه بیلک تیر بیلکی ‖ پنجم چوبی باشد
که بصورت آن تخته بصورت بیل نصب نموده باشند بر سر غراب و کشتی کوچک تعبیه نموده
کشتی برانند و آنرا جیبه نیز گویند **بیمارسان** بیمارستان بود و آنرا بیمارسان مارستان
نیز گویند و بتازی دار الشفا خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو گفت کو در بیمارسان
ترا ای رئیس اسایشان ‖ **بیمارغنج** با عین مفتوح بنون زده و جیم عجمی کسی را گویند که اکثر اوقات
بیمار باشد **بینا** دیده و روی بینائی بیده و روی بود گاه باشد که بینائی را گویند از آلات چشم
نمایند چنانکه **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ بمعصیت گماشته ای همچو روز و شب ‖ جان را
دو گوش و دو بینائی آمده ‖ و در کتاب زند بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی شهر خوانند **بیناس**
و بیناسک با اول مکسور و یای مجهول دریچه بود **بیو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف عروس باشد و آنرا بیو و بیوک نیز خوانند و عروس را بیوانگی گویند **حکیم سنائی** فرما
ید ؎ بهر سی برکنی بغرنیی چون ‖ از عروس و عروسک بیوی ‖ **استاد عنصری** فرماید
؎ ساخت انگه یکی بیوکانی ‖ هم برآیین و رسم نو آئین ‖ و با اول مکسور و یای مجهول گریست

که جامهای ابریشمی و پشمین کاغذ را نخود و مستباه ساز حکیم آذری گفته ـ چو غنچه نسبت
فلک رشتهای آتش رنگ * نیافت واز تفت آن بر کلیم نسبت ابیوه * پور بهای جامی را
ـ شهاب نلاز در تو در دلوبه * به پشم نخدانت دربیوه * بیوار با اول مکسور و یای
مجهول ده هزار باشد و آنرا بیوار بتخفیف الف نیز خوانند بیتانه بکسر اول و یای مجهول
بیگانه را گویند اند کتاب زند مرقوم شده بیاره با اول مفتوح درختی را گویند که ساق
نداشته باشد مانند درخت خربزه و خیار و جز آن بیواره با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
غریب آمده شاه داعی شیرازی نظم نموده ـ طالبی سرگشته آواره * بینوائی بیدلی
بیواره * حکیم اسدی فرماید ـ بدو گفت کز خانه آواره ام * از ایران یکی مرد بیواره ام *
بیواز با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول سبزه را گویند مولوی معنوی
فرماید ـ در جهان روح کی گنجد بدن * کی شود هم بیو هم فرهای * دوم بمعنی اجابت و قبول
آمده مهرامی راست ـ با امید رفتم بدرگاه تو * امید مرا جمله بیوار کرده * و در فرهنگ
مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است بیوپاریدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو
مجهول ناجاویده فرو بردن باشد و آنرا اوپاریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند منوچهری را
ـ خشتم و چون با بنی فرزند و او دینی * گرسنه باز دجال گوید که هستم گرسنه * بیور با اول مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند و آنرا بیوار نیز خوانند و این لغت را بمعنی
معدود بساخانی بیای عجمی تصحیح نموده حکیم فردوسی منظوم ساخته ـ بود جز بیوریوسی کارزار *
که بیور بود در عدد ده هزار * هم او گوید ـ کجا بیور از پهلوانی شمار * بود بر زبان دری ده هزار *
دوم نام ضحاک است و آنرا بیورسب نیز گفته اند و تحقیق آنست که بیور خوانند حکیم فردوسی نظم نموده
ـ نه من پیش ازیم جمشید فر * که بر بیور بیور پیلش ثبات * سوم گردگان و بادام و جوز هندی و پسته
و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تیره شده باشد و آنرا اور نیز خوانند بیور با اول مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول نام مبارزی است که از اسپان بیاری بیژن فرستاده بود دوم نام شهریست
که با بیورد شمار دارد و آنرا باورد نیز خوانند بیورسب نام ضحاک است و وجه تسمیه اش این
بدین نام آنست که چون پیش از پادشاهی ده هزار اسپ داشت و بزبان دری بیور ده هزار را گو

و او را بدین نام میخوانند **پیوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد **پیوگنه** با اول مکسور و ثانی مفتوح بواو زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیفگندن باشد امام محمد غزالی رح در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن مستحبات در فقر و زهد آورده که یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم رح برد او نپذیرفت الحاح بسیار همی کرد تا باشد که بپذیرد گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان فقرا بیوگنم هرگز این نکنم **بیهده** و **بیهوده** یعنی ناحق باشد چه بهده و بهود بمعنی حق بود چنانچه در فصل ها از باب دال مرقوم شد و بیهود با اول مفتوح ثانی زده و ثالث مضموم و واو معروف چیزی را گویند که در دیگ بسوختن رسیده حرارت آتش آنرا از در ساخته باشد و بیهود نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل بای عجمی ❀ **پی** با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم دنبال و پس و عقب و قفا و قصد و اراده پنجم بمعنی برای آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان پی بردن یعنی نشان یافتن بود هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده **پیازک** با اول مکسور دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از آن بوریا بافند دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا با زنجیر و تسمه بسته نصب کنند و آنرا بتازی نیز نامند و بترکی کسکن گویند **پیام** بر وزن سلام بمعنی پیغام بود **پیر** با اول مکسور و ثانی مفتوح پدر را گویند **پیرا** با اول مفتوح و یای مجهول پیراینده را گویند **پیران** با اول مکسور و یای معروف نام پهلوانی تورانی که سر لشکر افراسیاب بود **پیرایان** پیراهن باشد و آنرا کرته نیز خوانند **پیرسه** کسی را گویند که بغایت پیر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقاً موی سیاه یافته نشود **پیشن** با اول مکسور و یای معروف و ثالث لیف خرما باشد **پیشکار** خادم بود **پیشه** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوط مفتوح دو معنی دارد اول شغل و کار و حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اکثر و اغلب شبانان نوازند و آنرا نی لبک خوانند والله اعلم بالصواب ❀

فصل تای فوقانی ❀ **تی** مخفف تهی باشد مولوی معنوی فرماید ع آن یکی مردیست قوتش جمله درد ❀ این دگر مردی میان تی جمله گرد ❀ **تیغ** با اول مکسور و یای معروف هر چیز تیز را گویند **تیر** آبست و چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام فرشته ایست

که بر ستوران سوکل باشد سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد
چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده ششم نام
ستاره ایست که جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند هفتم قهر و غضب و خشم را
گویند هشتم بمعنی تنگ آمده که آنرا بتازی ضعیف خوانند نهم تیره بود دهم تاریک باشد یازدهم فصل
پاییز را نامند و آنرا فصل خزان نیز گویند دوازدهم سوی راست
سیزدهم صاعقه را مانند چهاردهم شکوفه خرما باشد پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مار است
هفدهم جنسی از مرغ بود هیژدهم رشته را خوانند نوزدهم قسمی از جامه باشد بیستم موری را نامند
بیست و یکم کرباس را گویند بیست و دوم ترکش است بیست و سوم چیزی از انواع جبابر
خود بهتر باشد بیست و چهارم گلوله توپ و تفنگ و امثال آن بود **تیرات** با اول مکسور
و یای معروف و رای موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی بزبان پهلوی عدد
سیصد را نامند صاحب فرهنگ منظوم نظم نموده ﴿ نهم باشد بزرگی نوت صد آهسته
تیراست اسم سیصد را ﴿ **تیربند** چیزیست که شاطران و پیکان پهلوان خود بر بالای قبضه
به بندند و آن چند رشته از ابریشم و شتر باشد به درازی سه چهار گز که بر یک سر آن چند
آهنگ بسته و دیگیار ابند بر آن بپا و بندند مولانا کاتبی راست ﴿ بهر سو بند بنیاد تو
خورشید فی الشل ﴿ یکیست صد هزار زبانه در و چو زنگ ﴿ **تیر چرخ** چیزی باشد مانند تیر
هوائی که از آهن بسازند و درون آن پر از باروت کرده آتش زنند و بجانب دشمن سر دهند
و بر هر که بخورد هلاک سازد حکیم انوری فرماید ﴿ منجنیق سد اندر و بیک کشیده تیر چرخ
بسامان پرشدن بوتق ﴿ **تیرک** با اول مکسور و یای معروف جمع را گویند یوسفی طبیب
گفته ﴿ چون سنگ درون سینه گردد مدرک ﴿ نافع باشد گماد اسبس و تیرک ﴿
تیرکان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد **تیرم** با اول مکسور
و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند استاد گفته
﴿ اندرین عهد بزرگ و کشور خوارزم را ﴿ کیست عالی مهد عالم تیرم ترکان توی ﴿ **تیرنه**
با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف بنون مفتوح و زده دو معنی دارد اول شاخ

خامه باشد حکیم سوزنی گفته ـ هر روز نو بجامهٔ شادی مطرب پوشش * تا جامهٔ عمر را ابد برد دامن تیریز * دوم بال جانوران را گویند امیر معزی نظم نموده ـ نگر که پیکان اندر صبا فشاند قزد بریده اندر سر زاغ بر سر کهسار * کمر ببسته اند همه بر ستاغ بر تیریز * که کرده اند همه چون کمر زاغ بر منقار * تیزنا محل تیزی را خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر گفته ـ ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه * بریده گشت چو بر تیزناش گذارد * تیزی با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول زبانان تازی را گویند عموماً و عربی و اسپ تازی را نامند خصوصاً امیر خسرو راست ـ جنبش تیزی سواران دلیر * لرزه بفگند در اندام شیر * و این لغت متغیر است دوم زنجبیل باشد تیزی ماجز نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو راست ـ عقل مسافر شده زین کارگاه * تیزی ماجز کشان قطع راه * * تیز راست نام شعبه ایست از موسیقی و آن را تازی کرد نیز خوانند امیر خسرو فرماید ـ بر دل عاشق که بکشتن تیز راست * راست چو تیر آمده تیز راست * هم او گوید ـ هم در راست بود نالهٔ بلبل در سرو * چونکه در خانه نشیند همه در تیز راست * تیغ سه معنی دارد اول معروف است دوم بلندی را گویند حکیم فردوسی گفته ـ مرا گفت بنگر که در تیغ کیست * چه رفتی به پیشش که از مهر چیست * امیر خسرو راست ـ چو آهوی چین شد ز گشتن ستوه * شکم بر نهاد بر تیغ کوه * شکم ناگهان گشتش از تیغ چاک * پر از نافهٔ مشک شد تا بخاک * سوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ـ تیغ بر آورد بلا بر آفتاب * نور ده این گوشهٔ ویرانه را * تیغ زن روز نیز چهارم باشد از نامها ملکی تفت گنج با اول مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ـ گه نوای تفت گنج و گه نوای گنج گاو * گه نوای تفت جمشش گه نوای ارجنه * تیکو با اول مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشک باشد و آن را تیز نیز گویند و تیرکی فرهنگ استاد نظم نموده ـ بگیتی و تخم خورند و در شوند مست و خراب * ز آب تیکو که باشد سرد و نکو ترش * تیلا با اول مکسور و یای معروف چیزی باشد را گویند تیم با اول مکسور و یای معروف کاروان را گویند شیخ فرید الدین عطار فرماید ـ ای کلام تو رشک قرنیم

می علای تو ده و خانه تیم ٭ شیخ اوحدی است ؎ تو بهی که باغ سازی تیم ٭ خرج زانجلہ
ازخراج تیم ٭ تیمار با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن غم خوردن
و محافظت کردن را نیز گویند حکیم سنائی راست ؎ از جود تو و علم تو غزلی چو بهشت ٭ زیراکه
درو نیست نه بیمار نه تیمار ٭ دوم بمعنی نگاهداشت بود سیف اسفرنگی گفته ؎ خسرو سیارگان
آخری چه تو نیست و کیست گردون تا بود در عهده تیمار من ٭ سوم بمعنی اندیشه آمده ٭ تیماس
با اول مکسور و یای معروف بیشه و نیستان را گویند ابوالعباس نظم نموده ؎ نمادری بجد
چنانکه روبه بیشه نیم دانکه آنجا از دد تیماس ٭ تیو با اول مکسور و یای مجهول بمعنی تاب و طاقت آمده

حکیم اسدی گفته ؎ فتادند بر خاک بیهوش و بیو ٭ همی شستند از غم دل غریو ٭

فصل جیم ٭ جی با اول مکسور و یای معروف ولایت اصفهان را گویند عموماً و ملوکی از ملوکات
اصفهان را خوانند ٭ جیر با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده ٭ جیستن با اول و یای مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ چون ندیدم صبح رویت پیش
از رویت در زبان تو جیستم ٭ گرچه در کار آمدم موقوف مطرب نیستم ٭ جیک جیک با هر دو جیم مکسور و یای معروف
آواز اقسام جانوران و مرغان باشد مولوی معنوی فرماید ؎ جمله مرغان ترک کرده جیک جیک
با سلیمان گشته افصح من اخیک ٭ جیوه با اول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و آن را
تیا نیز بعضی خوانند شیخ آذری نظم نموده ؎ در پی از فیر جمله بعد نهاست ٭ آنچه آرید از دو چپ تنها نیست

مثل لوکر دو ملق بوده زجاج ٭ یا که جیوه هم نشانده زجاج ٭

فصل جیم عجمی ٭ چی بمعنی چیز باشد داعی شیرازی راست ؎ من این باغ زیرک
چیش می شناسم ٭ اگرچه بداد لب چی ندارد ٭ شاه گفته ؎ مرغ جای رود که چی نبود نه بجای
رود که چی نبود ٭ چیچ با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کنند و آب
از آن روان بود و از کثرت چرک کردن و آب موی مژه بالش ریخته باشد امیر خسرو راست
؎ چیچ کشند غمزه دلی ساز او ٭ کور بود هر که کشد ناز او ٭ چیر و چیره چهار معنی دارد اول ظفر یافتن
و غالب گشتن باشد بر دشمن حکیم اسدی گفته ؎ نبرده سواری برافکن سپاه ٭ که با چیره
گشته چیر کشته راه ٭ منوچهری راست ؎ شاهی که مالک بد چیچ ملک چیره باشد ٭ شاهی که تسکارش

بجز از شیر نباشد حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ زهی چنین که به تو مسلط شده است چیره
لوک از زبانهاشان ببلاغت برون بری ؛ دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید ؎
چو هر دو آمد بران تیرگی ؛ به پیچید گودرز زان چیرگی ؛ سوم بهره و حصه و نصیبه را گویند حکیم سنائی
نظم نموده ؎ بنده باشی بی نصیبه و چیر ؛ که فرشته نگر ستم است و نه سیر ؛ چهارم نام قریه ایست
از قرای ولایات چیز لیز با اول مکسور و واو معروف این کلمه از توابع است یعنی آن کالای
کم و اندک بود و آنرا تازی بضاعت مزجات گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چون
به از جان هست جان باشد عزیز ؛ چون برآمد نام جان شد چیز لیز ؛ حکیم انوری راست
؎ یکچند روزگار ندا ز راه مکرمت ؛ بر مادری ز نعمت گیتی گشاده بود ؛ چون چیز لیز کی بهم
افتاد باز سپرد ؛ بگفتم که با امانت چو امانت نهاده بود ؛ چیستان با اول مکسور و یای معروف لغز را
گویند چیلان با اول مکسور و یای معروف غایت را گویند حکیم سوزنی راست ؎ مانند
یکی درخت چیلان ؛ سر کنده و برگ و بر ندارد ؛

فصل خا

خی با اول مکسور خیک باشد شمس فخری گفته ؎ بحشمت دشمنت سرور
نگردد ؛ نباشد قوتی با او چو خی را ؛ خیازنه با اول مفتوح خواهر زن را گویند و آنرا خانه نیز نامند
خیج با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلبه را گویند و آنرا آتش و تتش و هفخت نیز خوانند
خید با اول مکسور و یای معروف خوید را گویند یعنی جو و گندم سبز حکیم سنائی فرماید
؎ کسیکه عزت و عزلت نیافت هیچ نیافت ؛ کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید ؛ بشست جو
ولیکن زجهل خواجه همی ؛ خوشی نیاید از هیچ خاور از خند ؛ حکیم ازرقی راست ؎ زخید
سبز نگردد همی چه هست گوزن ؛ ز لاله مرغ نگردد همی مروی غزال ؛ خیز خیز با اول مکسور و یای معروف
این کلمه از توابع است دو معنی دارد اول هرزه و بی سبب آمده کمال اسمعیل گفته ؎ امکنید
ستوده شعر من بیاض ؛ من بکیم مستوده شعر خیز خیز ؛ دوم تاریک و تیره آمده حکیم فردوسی
گفته ؎ زاو از گرد ان دیاران تیز ؛ همی چشم خورشید شد خیز خیز ؛ خیر و خیره با اول مکسور و یای
معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ ای بخوبی
بر میان کابل و کشمیر میر ؛ ماندم از عشق کاودی در عهد با خیر خیره ؛ دوم هرزه و بی تقریب

و بی سبب باشد **مولوی معنوی** فرماید ـ ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو * گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا * **ابوالفرج رونی** راست ـ ای آتش سوزنده که عشقت افروخت * این خیره کسی که چشم سوخت آموخت * هرجا که دلی بود ز غم سوخته بید * الا سنگیست دل که بکس نه بسوخت * سوم تیرگی و پرده و غباری باشد که بچشم پدید آید چهارم نام گلی است که زرد و سرخ بود و آنرا همیشه بهار و خیری نیز گویند پنجم رند دلیر و بیباک را گویند **خیرو** بیای اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ و سفید و دیگر آن نیز بود و آنرا خیرو نیز خوانند و بتازی خطمی گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم آورده ـ گشاده روی چنین چو گل بر خاست * گرفت دامن خاتون بخیرگی خیرو * **خیری** بای اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن سیاه رنگ باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و بتازی غضنفر گویند **مولوی معنوی** فرماید ـ بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن * مسافران عدم بین بدیده بینا * ببین سوسن و ریحان و خیری و خطمی * ببین بیاسمن زرد و لاله حمرا * **امیر خسرو** فرماید ـ دو تا گشته ز غم سرو روانش * بدل گشته بخیری ارغوانش * دوم الوان باشد **حکیم انوری** نظم نموده ـ من ز خیری تا بخانه شوم * که نه من لنگم و نه ره دور است * سوم رنگ سرخ را گویند **مختاری** راست ـ باد را کحلی کنی زان اشهب شبدیز رنگ * خاک خیری کنی زان کمیت سبزکار * هم او در صفت شمشیر گوید ـ زمین خیری لباس آید هوا خیری سلب گردد * اگر چه حله کحلی کند در حرب سوی آتش * **خیزاب** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه موج آب را گویند و آنرا گوبرآب نیز خوانند **خیز گیر** و **خیزه گیر** بای اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه و کاف عجمی نام بازی است که آنرا کوتاموی نیز خوانند چه کوتا مو در فصل کاف از باب واو مرقوم شد **خیسخانه** بای اول مکسور و یای معروف و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر زبرش آب می پاشند و مردم منعم جهت گرما در انجا بسر برند و آن بمنزله خسخانه ایست که در هندوستان از خوشبوی می سازند **حکیم ازرقی** نظم نموده ـ چه آب شد از روح خود بنا چو بید * بخیسخانه درون برگ بید و باده بخواه

سیف اسفرنگی راست ع باد ایساک حشیش بپیمار گذرد ٭ جای خواب چو کند بر خیسینه زهره ٭ **خیش** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول نوعی از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند بیافند **استاد فرخی** فرماید ع دلی داده بدان نوشین عدو با جگر نیستی ٭ عدو خیش است تو چون باد آبان آفت خیشی ٭ **استاد رومی شار شانی** گوید ع رونق خیش و آب کتان رفت ٭ قیمت پوستین یکی ده شد ٭ دوم قلبه باشد که زمین را بدان شد یار کنند و زمین شد یار کرده را خیشیده گویند ٭ **خیلو** با اول مکسور و یای معروف بمعنی خیره باشد که مرقوم شد **سیف اسفرنگی** راست ع گر فشان فخر لوحی نام تیز بی هنر ٭ صدر شاه دوران بخیلو بار دادی نارون ٭ **خیم** با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد **حکیم سنائی** فرماید ع مرد شهوت پرست را در خیم ٭ بدتر از نیست بد بست خو آید ٭ **حکیم خاقانی** گفته ع هست طغرل شرف و عنقا دام ٭ هست هدهد لقب و کرکس خیم ٭ دوم جوالی را گویند که از ریسمان پنبه بافند **طیان مرغزی** در عرض محال خود گوید ع سبو و ساغر و آئین غولین ٭ حصیر و جاروب خیم و پالان ٭ سوم رندش شکنبه در مرد کانی را گویند **شمس فخری** گفته ع خصمش از که طور عجب نبود ٭ که سگان را کلیچه باشد و خیم ٭ چهارم چرکی باشد که در گوشهای چشم بهم رسد **منجیک** گفته ع دو چشمی روان در دو بالش چو خیم ٭ دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی جراحت نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند نه خیم و در عربی نیز خو و طبیعت را خوانند و با اول مفتوح در عربی خیمه را نامند ٭ **خینا** با اول مکسور و یای معروف سرود و نغمه را و خنیاگر سازنده و مغنی را گویند و تقدیم نون بر یای تحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم گشت **امیر خسرو** در ترجیع شعر سرود و نغمه نظم نموده است ع نظم را عالی تصور کن سخنش خینای تمام ٭ کو نه محتاج سماع و صورت خنیاگر بود ٭ **خینور** با اول مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح برای زده پل صراط را نامند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شد **آذر مروی** راست ع گذارش سوی خینور پل بود ٭ اگر خود بهشتی و گر دوزخ است ٭ و در شرنامه و بازند خینو آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و دال معروف ٭ **خیو** با اول مکسور

دهانی مضموم لعاب دهن باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ تا گفته سخن خیو تر داشت * خوش نیست خیو نگر که در فم *

فصل دال * **دی** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد و تدبیر امور و مصالحی که در ماه دی در روز دیبا و روز مهر و روز دیبادین واقع شود متعلق او است دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی آمدن و ماندن نیر اعظم است در برج بز که آنرا بتازی جدی خوانند و آن ماه نخستین است از فصل زمستان **امیرخسرو** فرماید ؎ بجان میداد راحت دیدن دی * چو چیق اندر تموز و شعله در دی * و درین ماه پارسیان سه روز که اسامی آن در صدر مرقوم شد عید کنند **دیبادین و دیبیدن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که این اسم فرشته است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو پیدا شود افسر دیبدین * بکام تو باد از زمان و زمین * دوم نام روز بیست سوم از ماه شمسی و درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند گویند که نیک است درین روز دعا کردن جهت شر شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن **دیبادر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام سروش است و تدبیر امور و مصالحی که در روز دیبادر واقع شود باو متعلق است **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ ز دیبادر است خرمی سهر باد * همان آذرت سال و مه شهر باد * دوم نام هشتم است از ماه شمسی **دیباوند** لقب طهمورس است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر گردانند اورا بدین لقب ساخته **دیباه و دیبه** دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است * **سیف اسفرنگی** راست ؎ در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر * بود چون رنگی که از دیباه دارد طیلسان * **دیمهر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که اسمی است از اسامی الله تعالی عز شانه **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ چو مهر سپهر آمد و دیمهر * ترا تازه بادا سر روز چهر * دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی و این روز از ماه دی روز عید و جشن مغان است و این روز را بغایت بزرگ دارند و درین روز صورتی از خمیر آرد سازند یا از گل و تا صبح گنبد نهند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را آنگاه بآتش بسوزند آورده اند که درین روز اقلیم فریدون بوده و او بهر کار نشستی چنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد

وهرکس بهید تمام سال بخیر و راحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال امان باشد از قحطی
و بائی و همین روز نیک است صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن گویند که درین روز
زردشت از ایران رفته زرتشت بهرام گفته ❀ بدانگه بهمن و خورشید چهر * برین نیکه
خوانی ورا و بهمهر * از ایران برون شد زراتشت پاک * بمینو فت گریان چو ابر سماک *
دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم قطران فرماید ❀
دیده فضل را توئی دیدار * جامه جود را توئی بنیاد * چهارم بمعنی پدید و پدیدار آمده *
کمال اسمعیل است ❀ نقشبندی فطرت که در مضیق رحم * برات نقطه کند نقش
با نور دیدار * حکیم خاقانی فرماید ❀ خدائی که هم ز عطسه خوک * موش را کرد در
جهان دیدار * پنجم دیدن و رویت را خوانند حکیم فردوسی گوید ❀ اگر هست خود جای
گفتار نیست * ولیکن شنیدن چو دیدار نیست * **دیدبان و دیده بان و دیده دار**
شخصی را گویند که بر سر کشتی نشیند یا بر سر کوه بلند و از دور هرچه بیند از لشکر دشمن و غیر آن
خبر دهد حکیم اسدی فرماید ❀ خروشان دران جایگه دیده دار * که پنهان نیست
جهان زو بکار * **دیده** چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین و مشاهده یا این هر دو
معنی را امیر خسرو گفته ❀ ای خال و خط و زلف تو آرایش دیده * کرد دیده لبی دیده و
مثل تو ندیده * سوم درخت بلند و یا پشته و یا کوهی را گویند که دیده بان بر زبر آن نشسته
نگاه کند و دیده بانی نماید حکیم فردوسی فرماید ❀ دو دیده نشیند بستان بسام * [illegible]
بر چیم کردن لگام * **دیدگاه** و سه معنی دارد اول نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت گاو چشم در فصل کاف عجمی از باب الف رقم شد دوم نوعی
از سلاح که در هنگام جنگ و کارزار بپوشند سوم نوعی از انگور باشد **دیدگاه و دیدگه**
جای نشست دیده بان است را گویند **دیر** با اول مفتوح معبد ترسا را گویند **دیریاز** بمعنی
دراز باشد امیر معزی فرماید ❀ کجا گرد مصاف او جهان شب کند ماننده شب آن
قومی چون روز قیامت دیریاز آید در عمل تا دیریازی و درازی عمر گفت ست چون عمل
ترا عمر درازی دیریاز * **دیبار** نام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی [illegible]

دو معنی دارد اوّل بمعنی دیدبانست که مرقوم شد منوچهری گفته ع چو پاسی از شب بریده بگذشت ❊ برآمد شعریان از کوه موصل ❊ دوم زبر و زبان را گویند **دیز و دیزه** با اول مکسور و یای مجهول شش معنی دارد اوّل رنگ و لون را گویند عموماً و جز این لغت چه آنکه بر رنگ سیاه در آورده باشند بنظر درنیامده و اسپ خسرو پرویز که سیاه رنگ بوده بدین اعتبار شبدیز نامیدند چنانچه این بیت **امیر خسرو** برین معنی دلالت میکند ع یکی شبگون که نامش بود شبدیز ❊ فرو بسته ز صرصر چون تگ تیز ❊ دوم رنگ سیاه را گویند خصوصاً صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ع داستان گردن آن دیو رست ❊ که دیزه باشد سینه درفش علم ❊ **حکیم سوزنی** گفته ع از سم فرس تاست دریا گذار تو ❊ بر گرگ دیزه پوست بدرد سگ شبان ❊ هم او گوید ع چو آن دیده بادا بیش او مانند جو ❊ بخوانند شعر اندرون بهر رونایی ❊ سوم رنگی باشد خاکستری بسیاهی مایل که مخصوص بود مر اسپ و شتر و خر او بعضی از حیوانات که مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا ستور و شول نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع بفرمود تا برنهادند زین ❊ بر آن دیزهٔ پیلتن روز کین ❊ چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا دیاوان نیز گویند پنجم نوعی از دیگ باشد **رضی الدین لالای نیشاپوری** فرموده ع بیند بگوییت لشنوبان دگر مینز ❊ در دیزهٔ خیال ابابای حرص پاره ❊ **دیزدان** با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح بنون زده سه پایهٔ آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ مسی را بر زبر آن نهند و طعام را پزند **دیس** با اول مکسور و یای مجهول شبیه و مانند را گویند **خواجه نظامی** فرماید ع در آن آرزوگاه فرخار دیس ❊ بکرد آرزو با معاملکیش ❊ **شیخ سعدی شیرازی** فرموده ع چه قدر آورد بندهٔ حور دیس ❊ که زیر قبا دارد اندام پیس ❊ و در زبان هندی دو معنی دارد اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند **دیش** با اول مکسور و یای معروف بمعنی دشن آمده **دیفرش و دیفرخش** با اول مکسور و یای معروف نام نولی است از نقش و امثال این لغت در ذیل لغت گنج مرقوم گشت **دیک** با اول مکسور و یای معروف و کاف عجمی سعد را گویند و آزادی نیز خوانند **مولوی معنوی** نظم نموده ع هر روز فقیر از ایم عید هم آدینه ❊ بی عهد و کینه گشت آدینه و دیگینه ❊ و با یای مجهول دو معنی دارد اوّل معروف است

دوم توپ بزرگ باشد که بدان گوله بیندازند حکیم اسدی فرماید ـ ز هر گوشه ای ابر برساختند ❊
همه دیگها خشتنده اندر انداختند ❊ دیگ افزار و دیگ اوراز دو معنی دارد اول ادویه گرم را گویند
که در دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ را مانند ❊ دیگپایه و دیگدان آهنی را گویند و آنرا اودیدان
نیز گویند ❊ دیلم و دیلمان با اول مکسور و یای مجهول لام مضموم نام شهریست از گیلان که مولد
مردم آنجا شجیع باشند و اکثر و اغلب حربهٔ آنها تبر و زوبین بود و در عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه باشد
دوم جای را گویند که مردمان مورچگان در آنجا باشند ❊ دیلک با اول مکسور و یای مجهول
و لام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که بغایت زهردار بود و هر که را بگزد
هلاک سازد و آنرا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند پور بهای جامی در هجو گفته ـ بجاه و
بی‌حیا همچون خروس ❊ زهرناک و دیزه همچون دیلمک ❊ دیم با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول روی را گویند حکیم خاقانی فرماید ـ عیسوی دم باد و احمد دیم حشم حادثات ❊ در شکرخواب
عروسان از دم زرد دیم رو ❊ عبدالواسع جبلی گفته ـ ماه گرد و دو ماه سیر ماه ❊ تا نهند بر
زمین پیش تو دیم ❊ دوم نوعی از چرم بود که آنرا بتازی ادیم خوانند حکیم ناصرخسرو نظم نموده
ـ دایم دیوست اینکه بکیسه بادسنج ❊ مر او ستار خویش و کفش ادیم ❊ حکیم سوزنی گفته ـ گرد
دال تو از سبلی چون دیم کنیم ❊ تو بینداری بدین کار که با کفشگریم ❊ و با اول مفتوح و ثانی مکسور
در عربی جمع دیمه است و آن باران سخت بود استاد فرخی فرماید ـ گر تو گویی که کف
جوادیست خطا نیست ❊ که کف میر دیار دو از ابر دیم ❊ مختاری راست ـ شاه فرزانه
فضلت چون ریاحین از نماید باغ شعر از وقاحت چون بساتین از دیم ❊ دیماوند نام کوه
دماوندست فخر گرگانی راست ـ درم بستد و لت از شید رفتست ❊ مگر اسپش بدماوند
رفتست ❊ دیمه با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول ثبار را گویند که باب باران نشود
دوم بمعنی روشنی آمده اشعی از کتابت ندر رقم شد ❊ دیمن با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
عوکست که مرقوم شد ❊ دین با یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست
که بمحافظت قلم مامورست حکیم فردوسی نظم نموده ـ چو لشکر کشید در جهان بیدار ❊
حسود ترا درد و غم باد درد ❊ دوم قبلست ❊ چهارم باشد از ماه شمسی که بیست در این الدار

فرزند به دبستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه و روش و کیش و عادت دوم فرمان باشد سوم مالک و پادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود دینار با اول مفتوح در عربی زر سرخ را نامند دینازی دو معنی دارد اول نام نوعی از خانه ابریشمی باشد دوم قسمی از شتر اسپ است دین شیوه و دین پژوه نام روز پانزدهم بود از ماه ملکی دیو سه معنی دارد اول [illegible] است دوم پهلوان باشد سوم نوعی از جامه پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند دیوار [illegible] بود حکیم فردوسی فرماید ؎ نه بیم است با من نه زر و گهر * نه خشت و نه آشیانه دیوار و در * دیوباد گردباد تند را گویند که هوا تاریک سازد خواجه نظامی فرماید ؎ چو زان [illegible] بود دیوباد * قدم در ره گرد دیو لاغری نهاد * حکیم سهیل گفته ؎ شب غم دیوباد سیم آسا کند گردون را * و نزد آه دلها سیل اشکم ربع مسکون را * دیو سپید دو معنی دارد اول نام روز شانزدهم از ماههای ملکی دوم لقب فارن برادرزاده جمشید بود که بقاران دیو اشتهار دارد دیودل دلاور و بیرحم و سنگین دل و جاهل را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ دیودل باشیم [illegible] جان * کان پری دیدار بیدار آمده * دیو دولت به کسر اول و یای مجهول در زبان قدیم نام دولت آباد دکن بود امیر خسرو راست ؎ دیو گر چو قربان شده دیو سیاه * [illegible] سپیدار کنون چون رستم * دیو مردم به سه معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم متفنی و مفسد را خواجه جمال الدین عبدالرزاق راست ؎ الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذر * الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار * امیر خسرو فرماید ؎ زین هجوم دیو مردم سوی تنهائی کم ره * زانکه را دو نیم شود بگسیر درد کار * سوم [illegible] باشد دیوپا عنکبوت را گویند شمس فخری گفته ؎ خصم بدسگالت تو دیوپا سانی * در هوا باد دائماً دوانی * دیوجامه نوعی از پوستین باشد که پشم بر بالا باشد بجای وی آن اترکی واقعه گویند و در بعضی از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ کتف بر اندازند والعلم عند الله دیوچه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است که از زمین بر آید و هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضایع سازد و بیشتر موهای پشمینه و موئینه تباه کند و آنرا تازی ارضه خوانند و هندی دیوک نامند شرف شفروه نظم نموده ؎

من ز شوقش در غنودم لاجرم چون دیوچه ٭ می فتد در پوستم ز آن پیش به گوئی مرا ٭ کمال اسمعیل در تعریف سر ما گفته است کردش الست چه پروانه با آتش باز ده ٭ هر که امروز نه چون دیوچه در طوش خاست ٭ دوم کرمیست سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی بچسپاند خون فاسد را بمکد و آنرا شلک و دیو نیز گویند و بهندی جونک نامند خواجه نظامی نظم نموده است چون دیوچه باد خنک انداز ٭ ملک چون دیوچه سیاه و دراز ٭ دیور با اول مکسور سرای بود و بمعنی اخیر و بار نیز آمده است دیوپیست با اول و ثانی مکسور و بای عجمی بسین زده لوکی از سبحت باشد دیو سپید نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده کشته شد دیوک با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی نخست دیوچه که مرقوم شد حکیم سنائی نظم نموده است خال معنی که خال زرد حد است ٭ راست چون خال دیوک نمد است ٭ امیر خسرو فرماید آن ره که بشد کمالش از کار ٭ دیوک نه ندش بروی دیوار دیوکلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای کنده و بزرگ را گویند که در زمین شد بار کرده باشند و از آن گذار دشوار توان نمود دیوگندم در بعضی از نسخ بنظر در آمده که جنسی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خوشه بزرگ بیدانه باشد دیولاخ جای دیو را گویند چه لاخ بمعنی جا باشد مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمه لاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن جایها ست بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها غیر ماهول باشد ابوالفرج رونی راست بیت است دیولاخی که چنین دیو بهی ٭ ز دید و تیغ فرو خرد بیرش ٭ سید حسن غزنوی نظم نموده است چند از زمان برای دل مردمان ٭ در دیولاخ غیبت مردم گیاه جرم ٭ دیهیم با اول مفتوح و ثانی زده و های مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص پادشاهان دارند والله اعلم

فصل را

ری با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم پادشاهزاده بود شرح آن در ذیل لغت را در فصل را و باب الف مرقوم شد دوم نام شهریست از عراق بزبان آئین پادشاه را نامند و بزبان لبیق زبانیست که فرنگیان بآن تکلم کنند ریباس با اول مکسور و یای مجهول نام رستنی است که بیخ زند و طعم آن خوش بود و نهایت نازک باشد و آنرا ریواس نیز خوانند

ریچار و ریچال سرما باشد و متاخرین سرمائی را گویند که بدوشاب بپزند و آنرا ریچار و ریچال نیز
خوانند **ریخجر** با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح برا زده نام نوعی از بازسر باشد **ریخن**
با اول مکسور و یای مجهول معروف و خای مکسور بنون زده آدم و حیوانی را گویند که همیشه
ریخ خود را آلوده دارد حکیم **سوزنی** فرماید ~ نگار و ریخن مانند طبع او در شعر ✽ همی تراشد الاش
سرین لیسپرد ✽ **ریدک** با اول مفتوح و بتای زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را
گویند **منوچهر** فرماید ~ تا نباید آسمان را تیرگی و روشنی ✽ تا نباشد اختران را اجتماع و
احتراق ✽ شاد باش و می پرست از ساقیان ریدکان ✽ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق ✽
مختاری راست ~ ریدک بادام چشم از آهوی بادام سم ✽ خاک بر یاقوت کرد از خنجر
یاقوت سان ✽ **ریز** با اول مکسور جرعه را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ~ چون گهی کشته و
کشته بواعم ✽ روزهی بهای مازنی ریزی بجا درست ✽ **ریزی** با اول مکسور و یای مجهول
و زای منقوطه کام و آرزو و هوا باشد حکیم **خاقانی** فرماید ~ ریزی از چاشنی ریز لگام سید
روزی کان نهادست غذا می برسد ✽ حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده ~ هر زبانی که از
ریزلیسی ✽ هر شبانی که دفع آزاری ✽ **ریشک** با اول مکسور و یای مجهول و شین معجمه مفتوح بکاف
زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد **ریشش** با اول مکسور و یای معروف [illegible]
باشد حکیم **نزاری قهستانی** فرماید ~ با تو در صف مردان ثنائی ✽ چه ضیا ها نشد بپا در جهانی
بجز(?) ن بی گناهان چند کوشد ✽ جهان بر ریشش خوی دنیا کی فرو شد ✽ و با یای مجهول شوربای غلیظ را
گویند که بالای کشک و شله و پلاو و امثال آن ریزند ✽ **ریستن** با اول مفتوح در عربی خرامیدن است ریستن
با اول مکسور و یای معروف اول فرو رفتن باشد بچاه یا در حوض یا در گو و امثال آن حکیم **نظامی**
خسرو راست ~ مردکی ابلهست گرگ در نیمه زد نخورد و ندرگس فلان ✽ آن یکی ریست
در بن چاهی ✽ وان دگر رفت بر سر ویران ✽ **شیخ سعدی** فرماید ~ امروز هر آنکه آمد و دارد ✽
فرداش بخاک تیره می باید ریست ✽ دوم بمعنی موییدن و نوحه کردن باشد **مولوی معنوی**
فرماید ~ چون درینجا نیست وجه ریستن ✽ پس چنین خانه بباید ریستن ✽ حکیم **فردوسی** راست
~ همه یکسره زار بگریستند ✽ بدان سوگ بر هی ریستند ✽ **ریسی** با اول مکسور و یای مجهول

تام نوعی از انگور است * ریسیدن با اول مکسور و یای مجهول رستن چه بافتن پنبه و پشم و ابریشم
و امثال آن باشد ریش خوک با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خنازیر بود
که بر اندام مردم برآید ریشیدن با اول مکسور و یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی
ریشالی بمعنی بی حمیتی و دیوثی باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ ریشالی
قلتبانی چه عجب * تا بجدی که گفت هم نتوان * ریغ با اول مکسور و یای معروف کینه بود
و آنرا ریغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ؎ جهان زنده کردم ببرنده تیغ * چرا دارد
ازمن نبیل شاه ریغ * و با یای مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد
حکیم سنائی نظم نموده ؎ هر که او معشوق و ریغ از عاشقان خالی نماند * در دیار ریغ مندان
بگذرد دیوار کوه * حکیم فردوسی گوید ؎ همه کوه و غار و همه دشت و ریغ * برافگند
ترکش و سر و دست و تیغ * ریکاسه با اول مکسور و یای مجهول خارپشت را گویند ریگ
با اول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف است دوم طالع و بخت را
گویند کمال اسمعیل راست ؎ بخدمت آمدمی بامدادان * نبوده در دماغ مرده ریگیت
گذارم بر طریق خدمت افتاد * بدیدم هیچ بوت و بوت ریگیت * بنا رجوع کلی از جهل کام *
بمغز من همی آمد ز ریگیت * ریگزاده ماهی سقنقور باشد ریلو با اول مکسور و یای معروف
سخار را گویند کمال اسمعیل گفته ؎ چون علاج دماغ گنده کند * دارویی او خراب
ریلو بود * ریمار و رامیز با اول مکسور و یای معروف نوعی از جامه را گویند و آنرا کیمالیکات
بعجمی نیز گویند ریمن با اول مفتوح بثالث زده و میم مفتوح محیل و مکار و دغاباز بود حکیم سنائی فرماید
؎ ای بطریق باطل تو ریمن شب * داده عنان خویش بشیطان ریمن * حکیم اسدی
فرماید ؎ دلیر و خردمند هشیار باش * بپاس اندرون سخت هشیار باش * که آنرا
سپاهی مردم ریمن اند * همی ناگهان بر طلایه زنند * و با اول مکسور و یای معروف و میم
مکسور بمعنی چرکین و چرکن گویند در اصطلاح که بمعنی چرکیست هم لون افزوده چرک [illegible]
حکیم سوزنی راست ؎ سیل زین سمی ریمن آشفته دیده * سیرت هیچ نکویی او نشنیده
خوق ایضا بون * ریو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود

دوم نام پسر کیکاوس است که داماد طوس بود و بدست فرود بن سیاوش کشته شد ریواج بمعنی ریباس است
که مرقوم گشت ریواس با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است
که نوشته شد دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بسی فریب نماند آنکه دارد
نمائی فریبی از لوامع آماس ؛ بریواس ار توان بعیب رد آنکرد ؛ بدان نتوان بپروردان و
بریواس ؛ مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ ای فلک شرم تا کی این نیرنگ ؛ ای
جهان توبه تا کی این ریواس ؛ ریونجو با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم
مضموم و واو معروف بمعنی دیوچه و دیوک است که مرقوم شد ریوتیز بمعنی ثانی ریواس است
ریوه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی باربر مترادف است سیوم مخفف کریوه ؛
مولوی معنوی فرماید ؎ چونکه فیض آید ای ره دان صلاح لست نگلین بشنو چونکه نیم
بودروی بسیط ؛ تازه باش و چین میفگن بر جبین ؛ غم چه آید در گشایش کشتی نقش ؛ از نهر
ریوه نظر کن بر دمشق ؛ ریه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک شور گویند
دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده ؛

فصل زاء منقوطه

زی با اول مفتوح میان وزن کالی را گویند سید ذو الفقار
شروانی فرماید ؎ چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد ؛ در روز عیش حیز و می آرا چراغ
زی بیو شمس فخری گفته ؎ بهمزه اینت خسروی آری چراغ زی ؛ تا بر جبینم گوشواری
زگنج می ؛ زی با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی نظم نموده ؎ گر بدی آنکس که
زی بام افگندی ؛ خویشتن اند نهادی اخلاص ؛ استاد گفته ؎ دل رفت و بمن بازنیا
ز برش ؛ من گوش بدر چشم بره بر اثرش ؛ چشم آمد زی گوش که ای بی خبرش ؛ گوش اندر
چشم کرد بی شکرش ؛ زیبان بمعنی زیبا آمده زیج با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ خوشدلی رنجی چون نرگس و نسرین باغ
آرد انگه شب و روز در تنگی ؛ دوم چیست چالاک و خوش طبع بود مولانای غزالی گفته
؎ آن لولی مرا تلخ شده ؛ میر باز از میک زیج شده ؛ سیوم نوعی از انگور باشد گویند
که در غایت خوش لولی باشد زیجک با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح بکاف زده

رودهٔ گوسپند را گویند که برنج و گوشت و دیگر مصالح پر کرده خشک سازند و در زمستان بوقت حاجت بپزند و بخورند بسحاق اطعمه فرماید گیپا و سنبوسه شده در خوان فراخ و تنگ ✿ مسمی و زیرپا آمده پایان فراخ و تنگ ✿ زیرپا باول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید یکی لعل و الا نخجیر داشت ✿ نهاد اشت از جادر و زیرپا داشت ✿ استاد فرخی راست گر تو هر او سست باز دادی بی توزیع نباشم چون من هر روی و رازی ✿ سوم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک آدمی لاغر و امثال آن ✿ زیرافگن و زیرافگند دو معنی دارد اول نهالی و توشک را گویند نظام الدین گفته است زیرافگن حریر است این بار گرده دست ✿ نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا ✿ دوم نام شعبه ایست از بیست و چهار شعبهٔ موسیقی امیر خسرو فرماید بازی ساز کن ای بلبل صبح ✿ که مطرب هم ز زیرافگنده مانده ست ✿ زیربزرگان و زیرخورد باول مکسور و یای مجهول نام لحن دو نوایست از موسیقی مولوی معنوی فرماید آغاز کن حسینی زیرا که شیخ گفت ✿ کان زیرخورد زیربزرگان آرزوست ✿ زیرخان باول مکسور و یای مجهول نامیست از نامهای ماه مولانا مظهری راست آسمان پیرگاه دستوری کسر آستانش ✿ هفت اختر از زحل با زیرخان آورده اند ✿ زیرک باول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فهم و درک و صاحب هوش را گویند دوم فولاد جوهردار را گویند این دو معنی را امیر خسرو نظم نموده جبلما زیرکی بروزگاری ✿ چو آن زیرکان در استواری ✿ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است ✿ زیرکسار خداوند فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید بجود او خرد نیست هیچ زیرکسار ✿ بفضل و خرد پایی هیچ دانشمند ✿ حکیم سوزنی راست بزرگزاده و با حشمت است با زیرک ✿ بلطیف خلق جوامرد و زیرکسار ✿ زیرگاه باول مکسور و یای مجهول و را موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند زیزبا باول مکسور و یای معروف و زای منقوطه زیره ها بیرون بود که بیارد و آنرا بتازی سقیط خوانند زیغ باول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ هندو شاه بنظم آورده است از تواجیه حال مشکلها

ریغ باشد فراغت دلها ؛ دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم **سوزنی** گفته ے با چنان نازاگر نشاط کنی ؛ خیز در حجرهٔ نشاطی خر ؛ حجره کاندرو ست ریغ و نمد ؛ قانی در رمی و نهانی خز و بای مهمل بمعنی نفرت آمده و آنرا ریغ نیز خوانند حکیم **فردوسی** فرماید ے ز در دختران پر دل نزاغ و نه ریغ ؛ هوا بسته از لشکر باغ و میغ ؛ و با اول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول بمعنی مشک است دوم میلست از حق بباطل **زیغال** با اول مکسور و یای معروف قدح باشد استاد **رودکی** فرماید ے بدور لاله زیغال بشگفان که همی ؛ بدور لاله بکف بر نهاده زیغال ؛ **زیک** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول ریسمانها را گویند که نقش بندان نقش جامه بافان به بندند و منجمان کتابی را گویند که از ان احوال افلاک و نجوم ظاهر سازند و بدین مناسبت ریگ نام کرده اند چنانکه آن دستور لیست جامه بافان را در معرفت نقشهای جامه این کتاب قانونیست منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی و شبیه آنست خطوط و جدول این کتاب بان ریسمانها که طول و عرض بر کشیده اند چنانچه کیفیات نقوش بر ثبات از ان ریسمانها پیدا می شود کیفیات و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است حکیم **فردوسی** نظم نموده ے بخواند آن زمان شاه جاماسپ را ؛ همه فال گیران لهراسپ را ؛ برفتند باز نگیان بر کنار ؛ بپرسید شاه از گو اسفندیار ؛ دوم نام جانوریست چون جسته که خاکستری رنگ باشد و زیر پر و بال آن سرخ باشد آواز او بغایت حزین و خوش باشد و کوچک تر از کنجشک خانگی بود سیوم نام طایفه بود از کردان که در کوه گیلان متوطن اند **زیلو** با اول مکسور و یای معروف گلیم را گویند حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده ے بدستان خراسان کرمی بید چنیست ؛ زمین کار ریحان آمد سکت جان بکلو ؛ دگر رسید ز دیوارت رسید نشاند بید ؛ کیا بیمال کیا مم کنند چون زیلو ؛ **زیمله** با اول مفتوح چهار چوب بود که بهم وصل کنند مانند نجاده و آنرا بر پشت خر و مانند آن نهاده میوه و سبزی و غیره کرده از جائی بجائی برند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ے زیمله بر تو نهادست آن نهادنیست ؛ آن جلیس چون کشتی از خر کشتی زیمله ؛ **زین افزار** کنجم باشد استاد **فرخی** فرماید ے از این کرانه کمان برگرفت و اندر شد ؛ میان آب روان با سلیح و زین افزار ؛ حکیم **ازرقی** فرماید

؎ چون کشتی آن بلارک جوهر دار ٭ بر مرکب بازی فگنی زین اوزار ٭ بر گونه موج انگاه بی اندام سوار ٭ فریاد همی کنند شاباز نهار ٭ و بلندی پیش زین را گویند اثیر الدین آخسیکتی فرماید ؎ از سر زین گوهر او قول در فگند ٭ سنجق پای شهر ترک سنقر ٭ زینهار با اول مکسور و یای معروف جستن امان خواستن بود حکیم سوزنی گفته ؎ بی شبه شیوه از غم اندوه من رهید ٭ کز خلق جهان جمله زینهار برید ٭

فصل زای عجمی ٭ ژی با اول مفتوح آبگیر باشد و آنرا آبدان و آژیر نیز گویند سیف اسفرنگی راست ؎ از چشمهای درش قطره بست چرخ ٭ ور ذره سحاب کفش شبنمی است ژی ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ رنج اعداش چو نی بادو چو سرو ٭ سال عمرش باد فزون از الفی ٭ تا حسدش باد سرافراز چو در بستان سرو ٭ حاسدش باد فرو گل شده چون نی در ژی ٭ ژمان با اول مکسور بیند خشمناک باشد و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده و گزنده و دد که در ایشان صفت غضب و غضبناک باشد اطلاق می یابد چنانچه شهد دلالت بر این معنی استاد عنصری فرماید ؎ همی تا بسوزد بآب اندر آذر ٭ بگیرد عقاب ژیان را کبوتر ٭ جهانگیر گیتی کش از بدسگالان ٭ ملک باشد و قسمت ملک بر خور ٭ حکیم خاقانی نظم نموده ؎ زاده طبع منند اینان که خصمان منند ٭ آری آری هر که هست از نطفهٔ شیر ژیان ٭ حکیم سوزنی راست ؎ استری بودم ژیان هرگز نبودم بارکش ٭ همچو من با بارکش یاری مرا در شهر کش ٭ حکیم فردوسی راست ؎ رسید از پس لشکر بی شمار ٭ ابا ژنده پیل ژیان شش هزار ٭ هم او گوید ؎ تهمتن بپرسید پیر پنیان ٭ نشست از بر اژدهای ژیان ٭ هم او گوید ؎ بدان ابر و فر و جاه کیان ٭ زنخچیر و گور و گوزن ژیان ٭ حکیم اسدی راست ؎ بگل رخش اندری سپر و عنان ٭ همی تاخت مردم چو گوشیان ٭ ژشه با اول مکسور و یای معروف قطرهٔ باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای یای مثناة تحتانی نون هم هست

فصل سین ٭ سی سنگ را گویند سیاب با اول مکسور آراستن بود حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت زوجوان ترا سیاب ٭ بدین کار خویشتن را بیاب ٭

سیار با اول مکسور کشنیز را گویند و آن نانی باشد که از چوبه بپزند سیاگیز نیز باشد
و آنرا اساگیز نیز نامند سیالخ با اول مفتوح و لام مکسور بخای نقطه دار خاشاک را گویند و در بعضی
از فرهنگ با چنین توهم است که خار خسکی باشد که از آهن بسازند حکیم فردوسی فرماید ✽
چو با جیش هومان بپرداختند ✽ سیالخ بمیدان درون تاختند ✽ سیام با اول مکسور نام
کوهی است که مابین سمرقند و تاسکند واقع است فاما بسمرقند نزدیکتر است گویند
که مقنع که او را حکیم بن عطا می گفتند مدت دو ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیام کنده بود
ماهی بر می آورد و بشب و شعبده و از سر آن کوه طلوع میکرد و پنج فرسنخ در پنج فرسنخ توران
می تافت و شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت استاد رودکی فرماید ✽ نه ماه
سیام و نه ماه فلک ✽ که اینت غلام است و آن پیشکار ✽ سیامک با اول مکسور و میم
مفتوح نام پسر کیومرث است **سیاوخش و سیاوش و سیاووش** نام پسر کیکاوس است
در ولایت نیمروز عاشق شدن سودابه که مادر اندرش بود بر او و گذشتن سیاوخش از میان
آتش و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحا مذکور است سیاوخش آباد و سیاوخش گرد
و سیاوش آباد و سیاوش گرد نام شهری بود در توران که سیاوش آنرا بنام خود
ساخته بود حکیم فردوسی فرماید ✽ همی رفت سوی سیاوش گرد ✽ بماه سپندارمذ
رسید اورد ✽ سیاه و سیه هفت معنی دارد اول معروف است دوم طالع را گویند رفیع الدین
لنبانی راست ✽ منم سیاه خرابات لعل او چون جام ✽ که فرو قهاست مرا زان شراب
نوشگوار ✽ هم او گوید ✽ زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو ✽ هوشیار گشت چشم تو ماندا مست
در خمار ✽ سوم غلام حبشی و رومی و زنگی و هندی را خوانند خواجه حافظ شیرازی
فرماید ✽ زبنفشه تاب دارم که زلف تو زند دم ✽ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
شرف شفروه نظم نموده ✽ سر زلفت بیغما برد دلها ✽ سیاست ترکتازی از که
آموخت ✽ چهارم نام خطی است از خطوط حساب که آنرا ازرق نیز گویند حکیم خاقانی گوید
✽ بجام عشق تو هی با خط سیاه دهند ✽ که سر بسر آن خط سیاه نهم ✽ پنجم نحس و شوم را
گویند و آنرا اوازدون دوازده خوانند اهلی خراسانی راست ✽ چو خوش بنشست آ

سیم

رنگین طلس خفایان چه شود آماه که نتوان ؛ شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا ؛ ششم نام اسفندیار است که سیاه رنگ بود لهذا آنرا باین نام میخوانند حکیم **فردوسی** فرموده ع چو من زین زرین نهم بر سیاه ؛ بسر بر نهم خسروانی کلاه ؛ هفتم تیره زالست نیز پدر زمین دندان لیس بر خاکش جو سم رنگین ؛ هشتم نام کتابیست از مصنفات زرتشت که آنرا زند هم خوانند **سیاه چرده** رنگی را گویند و مثال آن در ذیل لغت چرده مرقوم شد **سیج** با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی رنج و محنت و بلا باشد و بای مجهول ساز و ترتیب بود **امیر خسرو** فرماید ع می داد چو نقش بی نهایت سیج ؛ باقی بگذاشت بهر ما سیج ؛ **سیجه** با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست که آنرا باشه نیز خوانند **خواجه عمید لویکی** راست ع ای بادره عدلی که از انصاف تو شود ؛ از دیده سیجه کند دام مهیا ؛ **سیج** بچه جانوران پرنده بود چون اول مرتبه پر بر آرند و نو شگفته و مانند خاری در نظر آید گویند که سیج بر شده **امیر خسرو** فرماید ع سبز نو رسته لوکی نگر ؛ بچه بلبلیست که شد سیج پر ؛ هم او گوید ع عقابی کند گر بگردون کند ؛ ز سیجان ترکان شود سیج پر ؛ **سیخول** با اول مکسور و یای معروف و خای مضموم و واو معروف جانوری باشد که بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند اندام خود را جنبان افشان دهد که آن خارها در بدن گیرنده نشیند و تازی البتی و هندوی ساهی گویند **سیرم** با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم و میم زده تیر و دال باشد **ابن یمین** گفته ع برای هلاکت دوستان بدم ؛ زمانه بر کشان اسپ دشمنان سیرم ؛ **خواجه عمید لویکی** راست از جنبش رکاب تو چون رخش من تن ؛ سیرم کشد هزاران بکار اسپ ؛ **سیریان** با اول مکسور و یای معروف و بای مجهول دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر ملون و بانقش **سیرون** با اول مکسور و یای مجهول سرمائی باشد باعتدال نزدیک **سیس** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ع هم بارگیر شاه بدان سیس گام زن ؛ در شهبان که حبشی از دست سیستان ؛ دوم بهائی والا زنجانی نظم نموده ع تنگ گردد چون دل عاشق جهان بر شمشیر ؛ زین سیاه چون کمی سیس شود

بلیران تنگ تنگ ؛ دوم بمعنی جست و خیز و سیستن بمعنی جستن باشد سوم ظرف شراب را
گویند و بزبان هندی شیر را گویند **سیرک** با اوّل مکسور و یای معروف و سین مکسور براز ده
و سیسرد با سین ثانی مفتوح و رای مضموم و واو معروف **سیرنک** بکسر اوّل و یای معروف
و فتح رای مضموم و واو معروف و سیرنک با سکون نون و کاف عجمی سیمرغ را نامند
سیکری با اوّل مکسور و یای معروف و کاف موقوف نام شهریست از شهرهای هندوستان
که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده و مدتی حضرت خاقانی آنرا پای تخت فلک رتبت ساخته بود
و دران ایام چندان بناهای عالی دران شهر اتمام یافت که ازان شهر مستغنی است از جمله آئینه
مسجدی جامعی ست که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی نشان نمیدهند و روضه مشیخت
و مغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع است **سینک** با اوّل مکسور و یای معروف
و سین مفتوح و نون زده و یای مفتوح سبزی باشد مثال نعناع و پودنه زیرا که پودنه چون
در گره ها دست نشان نماید سیسنبر رود چون بار دیگر ره دیگر نقل کنند نعناع بر آید و بوی
آن تیز باشد و در دواها بکار برند و بر گزیدگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا اشبیه سنبل
نیز خوانند و بتازی نمام و نمام الملک گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ چون نماید پنج صورت
راز ؛ چون زند بر فلک انجم آوازه ؛ گر چه چشم است چرخ چون عبهر ؛ گوش گردد همه چون سیسنبر
خواجه نظامی در صفت معراج گفته ؎ ریخته گوش از دم سیسبری ؛ مردم این عقرب
نیلوفری ؛ **سیخ** با اوّل مکسور و یای معروف خوب و نغز را گویند صاحب فرهنگ منظومه آورده
؎ سیخ نغز و حکایت است مگر ؛ سوک ماتم سرشک آب نظر ؛ **سیفور** با اوّل مفتوح ثانی زده
و فای مضموم و واو معروف بافته باشد لبس لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا **خواجه نظامی** فرماید
؎ ستاده ملک زیر زرین درفش ؛ ز سیفور برتن قبای بنفش ؛ **امیر خسرو** راست ؎
بیاران کرد رحمت مرده و زشت ؛ ز سیفور عنایت شقه بر کشت ؛ **سیپک** با اوّل مکسور
و یای معروف زردی کشت زار و بترکی آلت تناسل را گویند **سیکی** با سین و کاف مکسور
و هر دو یا معروف می و شراب را گویند **سیله** با اوّل مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل گله
و رمه اسپان و آهوان و گاوان و گوسفندان و امثال آن بود و بزبان هندی بافته باشد

ریسمانی که شبیه بململ بود و اکثر در ولایت دکن شود و آنرا شیله بالشین منقوطه نیز گویند
سیلان با اول مکسور و یای مجهول شیری باشد که از خرمای رسیده بچکد و در عربی نام
شخصی بود و با اول مفتوح نام ولایتی است مشهور و معروف و در عربی جای سیر گشتن آب
و شراب و امثال آن بود **سیل** بفتح اول بمعنی سیلی است که بعبارت [illegible] و لطمه [illegible] خواهند
خواجه نظامی نظم نموده ع چون ما بکت بسر کشتی سیل ❊ کاشنا القضا بهی بسر سیل ❊
و در عربی سیلان را خوانند و بکسر اول و یای مجهول نیزه باشد کوتاه قد که اهل هند دارند و آنرا
مثل تیر اندازند **حکیم علی مرقدی** راست ع از برای دفع دلوان و غما نیران شود سیل
هندی در هوای معرکه همچون سراب ❊ **سیمه سار** بمعنی سیمه سار و سراسیمه بود چنانچه در یوسف زلیخا
حکیم فردوسی گفته ع من از بهر آن بچه ام سیمه سار ❊ همی گردم اندر جهان سوگوار ❊ **سیلی**
با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت دست را راست کنند
و فرمه دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهگاران و لی اوبان زنند و عوام سیلی را ابلها
تپانچه و چپات خیال کرده اند **حکیم فردوسی** فرماید ع بفرمود تا هر که بد چون او دست ❊
بسیلی ز گردنش در سند پست ❊ **سیم** با اول مکسور و یای معروف نقره باشد **سیم گل**
گلابه باشد که بر کهگل بمالند و آنرا سیم نیز خوانند **سینجه** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم موقوف
پرانیده آتش را گویند چنانچه ازین بیت **حکیم فردوسی** گفته ع سینجه چو باران بزین
چکان ❊ نگون ابر بارید بر آسمان ❊ نیز دلالت بر همین میکند فاما اکثر صاحب فرهنگها نوشته اند
که پاره های آتش باشد و آنرا اخگر و لخچه و لخشه نیز گویند والعلم عند الله **سین دخت**
نام زن مهراب والی کابل بوده **سینه** سه معنی دارد اول معروف است دوم پستان باشد
شیخ ابوالخیر فرماید ع یا رب سبب حیات حیوان لبن است ❊ و در خوان کرم نعمت
الوان لبن است ❊ از بهر لب تشنهٔ طفلان نبات ❊ از سینهٔ ابر شیر باران لبن است ❊ حکیم
نزاری قهستانی گفته ع یا ز دلم برد و رفت طرفه نگاری ❊ سرو قدی غنچه سینه
لاله عذاری ❊ سوم نکوهش و طعنه را گویند **مجیر بیلقانی** راست ع بین که ردی ما
از تو گرفت زنگ غم ❊ یکنفس بر دو می خود از غم سینه واربان ❊ هم او گوید ع بخشش

آب روان بر آینه خنده ؛ راند بخشش روی ظفر سپار غوان ؛ سیو سیب را گویند عماد الدین گوید ؎ بیرون معرفتهای پر از بیو ؛ سر بار امکن ای شیخ کالیو ؛ غلط کردم درین صورت که گفتم ؛ زنخدان نگار خویش را سیو ؛ سیوار سیر با اول مکسور و یای مجهول نام نوایست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بارزونه در فصل با از باب الف مرقوم شد سیه سنبل سیه بود که مرقوم شد او فردوسی راست ؎ نبشتی که بر دو عقرب زلفت سنبل است ؛ زیرش سیه سنبل خط بود و ایافت ؛ حکیم فردوسی است ؎ خبر شد

بر دخت و سہو دروی ؛ بکنده آن سیه سنبل مشکبوی ؛

فصل شین منقوطه

شیار با اول مکسور زمینی را گویند که آنرا انده بجهت زراعت شگافته باشند حکیم سوزنی فرماید ؎ مالداری لنگ رو لست در پا اندرون نه کشت کردی لیک خو کست و بلخ در کشت زار ؛ حق همیگوید بده تا ده مکافات دهم ؛ آن بحق نهی و پس آسان نباشی و شیار ؛ این نشر ماموستی باشد که در ایمان تو ؛ حق ہین خایین نماند خاک سرگین استوار ؛ حکیم ازرقی در صفت قلم گفته ؎ نوک آن هنگام رفتن باد را تلقین کند ؛ نیز آن اسپی که خاک نعل او گردد شیار ؛ و شیار بیل مصدر آنست و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس الدین طبیب گفته ؎ از بسکه بدسگال تو از دیده خون فشاند ؛ پنداشت بر روزگار شیار کرد ؛ **شبان** با اول مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری گفته ؎ شاها هر آنچه اینجا تخم عمل بکاشت ؛ آنجا ز کردگار ببایدش شبان ؛ حکیم فردوسی فرماید ؎ تر و تازه شد کشتمند مرزبان ؛ بگردندش از هر چه گردد شبان ؛ **شبانی** با اول مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا شانی نیز گویند استاد فرخی در صفت عماری گفته ؎ پس هر بکره نهاد بر افشاندن راه ؛ بدرو تنگ مهم هیز شبانی و شکر ؛ **شیب** با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که باران بارندگی و مردم و حیوانات نیز آن آمد و شد کرده باشند و بعد از آن آفتاب بر وی تافته خشک شده چنانچه رود بران بنهایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ پند پیر چو گره گل با سخت مرد

جاهل ار چند حکیمان بدو کرده زشب * سوم دنباله تازیانه را گویند هم او گوید ع مر اشهنشه
وحدت زدانگاه خرد * بشیب قرعه دعوت کند که زود بیا * چهارم بمعنی مدهوش آمده *
استاد فرخی نظم نموده ع زمانی از و صبر کردن ندانم * نشیبم گر او را زمانی نبینم *
مسعود سعد سلمان گفته ع امید وصل تو مرا فریبند * خسته دلانی شد چو بیدلان
در شنید * شیبا با اول مکسور و یای معروف افعی را گویند فخر گرگانی فرماید ع
سر دیوار آن پر مار شیبا * جهان از زخم آنها ناشکیبا * هم او گفته ع کسی کش مار شیبا
بجگر زد * ورا تریاک سازد کی ستیزد * شیبت با اول مکسور و یای مجهول و بای اول
موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی باشد که دران مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ
نهاده تیره و تیرشی و روغن را صاف سازند آنرا برشی بالا نیز خوانند شرف شفروه گفته
ع زبارگاه تو خورشید چیست مشعله * ز مطبخ تو فلک چیست شیب بالای * شیبور با اول
مکسور و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و در روز جشن نوازند حکیم فردوسی
فرماید ع زمین را همی دل بر آمد ز جای * ز بس ناله بوق و شیبور و نای * شید شیده
با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی کثیر الشعاع
خوانند حکیم سنائی فرماید ع فلک ثالث آن نامیدست * زهره کرسوار جهان شیدست *
دوم نامیست از نامهائی نیر اعظم و همانا که نیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع
باین نام خطاب کرده اند سعید سهکر راست ع در بوستان دین شجر معرفت بری * بدر آسمان ملک
همه شید دری * صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ع شیده و شید آفتاب بدان *
کاروان شد سراج و شادروان * سوم نام لشکر افراسیاب بوده و آنرا الشنگ نیز گویند چون او
در غایت حسن بود پسرش را شیده لقب ساخته آورده اند که کیخسرو بن سیاوش با وی کشتی گرفته بود
چنانش بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهرزاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که یکی از شاگردان سمنار نیز نام شیده داشت که بجهت بهرام گور خورنق و سدیر را ساخته بود
شیدوش با اول مکسور و واو مجهول نام پسر گودرز است و گیو برادرش بوده شیر
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی اسد آمده حکیم فردوسی فرماید

؎ دگر طائی بود و خنده سیر ؛ خداوند خورشید و سود و دلیر ؛ شیراز دو معنی دارد اول نام
شهریست مشهور و معروف دوم آن باشد که شیر را ریزه کرده کماست مجموع را ریخته باشند
پس مشک یا در ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود بعد ازان آنرا نانخورش کنند
حکیم سوزنی این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ ز روی تجربه را گر گمینه بنه شود ؛ سوی
شفشنته گریبان درستی و شیراز ؛ بطاعت ار بنهد بنده سر اگر دن ؛ بکور بنبد گریبان برون
نان شیراز ؛ شیربها چیزی بود از زر و جواهر و اقمشه نفیسه امثال آن که در هنگام دامادی
و کتخدائی بخانه عروس فرستند و آنرا ترکی ساچق گویند حکیم خاقانی گوید ؎ عروس عافیت
آنگه قبول کرد مرا ؛ که عمر بیش بها داد پیش شیربها ؛ کمال اسمعیل فرموده ؎ ار لگاز بتو
کی بوسه دهد آن قومی ؛ که ز بچه خود شیربها می خواهند ؛ شیرجامه با اول مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول پستان بود دوم پیاله باشد که دران شیر کنند ؛ شیرزده طفلی بود که در
هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف ماند ؛ شیرزنه چوبی که ماست را بدان
بشورانند تا مسکه و دوغ ازان هم جدا شود و آنرا امین و لستون نیز خوانند ؛ شیرگیا و شیرگیاه
گیاهی بود که چون آنرا بشکنند ازان شیری سفید مانند شیر برآید و آنرا سوسینه نیز خوانند
و بزبان هندی دودهی گویند و در خضاب بکار آید مولوی معنوی فرماید ؎ بلبلان را مست
گردان مطربان سیرگیر ؛ تا که در سازند با هم نغمه داود را ؛ سیف اسفرنگی راست ؎
وقت شکار روی هست آهوی او شیرگیر ؛ کفر گریزان ز دین دل آتش فشان ؛ و گاه این لفظ
بر مست نیز اطلاق کنند چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ؎ ز مستی کرد با شیری دلیری ؛
که نام مست آمد شیرگیری ؛ شیرلش با اول مکسور و یای مجهول و رای موقوف عنکبوت را
گویند ؛ شیروی نام پسر خسرو پرویز است که از پدر عاق شده بود و لتروجه اشتهار دارد
و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت پادشاه منوچهر بود ؛ شیره با اول مکسور و یای
معروف نوعی از پوزه باشد که نیک داخل سازند مولوی معنوی فرماید ؎ ز نور عقل کل
عقل جهان تنگ آمده خرنا ؛ که ز دو سه غزل آمد خیره و بنگ و لوره و شیره ؛ و ترکی خوان چهار
گوشه را گویند ابن یمین گفته ؎ چار پهلو شود از خوان تو چون شیره برایش ؛ از اخود هم

هم

اعضاش چو کلسه نبکست * حکیم نزاری قهستانی گفته ــ جهان بسبزه کشایش قرار داد
که من * سمار چیست نعیمش بهر تو تار کشم * شیرنیک و شیروته و شیرنیه با اوّل
مکسور و یای معروف نوعی از جوشش است که بروی اندام اطفال بر آید * شیشاک
و شیشیک با اوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل گوسپندان یکساله را گویند
مولوی معنوی فرماید ــ چشم سبکساران رها کن خشم از شتران ببین * خشم از شتران
چو بینی شیر بو شیشاک من * هم او گوید ــ ای منت آورد منت می برم * زانکه منم شیر
بو شیشاک من * هم او گوید ــ گرگ اغلب انگهی گیران بود * کز رمه شیشک بخود تنها رود
ابن یمین راست ــ چو کلکش از پی ضبط جهان میان دربست * فگند قهستان بر
سر شیشک * دوم رباب چار تار بود * شیشله با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه
مفتوح شست بی قوت را گویند و آنرا شیشک نیز خوانند و بتازی سل نامند استاد عنصری گفته
ــ چون بیفرازی رخ از باده کله سازی * دستهایم شیشک کرده پایهایم شیشله *
شیشم با اوّل مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم بمیم زده دو معنی دارد اوّل نام
سازی است منوچهر راست ــ بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب * بیا بانگ شیشم
به بانگ افسری سکری * دوم نام نواییست از مصنفات باربد مطرب * شیشه و شیشیک
با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اوّل هر دو شین منقوطه
مکسور و یای اوّل معروف و ثانی مفتوح بکاف زده و در لغت ثانی نام جانوریست شبیه
به یوزنه که آنرا یتهو و شاشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ــ آن شیشیکان شاد ازین
سنگ بیابان سنگ * پوینده و مانند مرآت نیک دوان را * شیفته و شیفتن با اول
مکسور و یای معروف دست و پا را گویند که دران قوت کبرای قدرت رفتار نباشد و آنرا
ششیله نیز خوانند و بتازی شل نامند * شیکار با اول مکسور و یای معروف کار فرمودن با
بی اجرت و بی مزد * شیلانه با اول مکسور و یای مجهول عتاب باشد * شیم با اوّل مکسور
و یای معروف نوعی از ماهی فلوس دار باشد حکیم انوری نظم فرموده ــ نسیم لطف تو
با خاک اگر سخن گوید * حباب و نطق پذیرد از عظام رمیم * سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند

بشیره داغ بشود بر شام ماهی شیم ∴ شیمر با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد ∴ شیین
با اول مکسور و یای معروف بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید ؎ ایا دانس با گلین سنگدل
گرد در زیرین ∴ میان بزم مردان شین که ایشان جمله مردانند ∴ امیر خسرو فرماید ؎
از عمل خویش چو شبنم خجل ∴ ذیل کرم پوش برین تنگدل ∴ شیناب با اول مکسور و یای
معروف آب زری باشد و آنرا شناب و شنا و شیاه و شنا نیز خوانند ∴ شیو با اول مکسور و یای
مجهول بمعنی کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ چو با تیغ نزدیک شد ریونیو ∴ بره بر نهاد
آن خم آینده شیو ∴ شیوا با اول مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخر اصفهانی راست
؎ بلبل شیوا زبان ناله با آهنگ برد ∴ فاخته با عندلیب چنگ سوی چنگ برد ∴ شیون
با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند ∴ شیوه با اول مکسور
و یای معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز بود سوم روش باشد این هر سه معنی را حکیم نزاری
قهستانی راست ؎ اگرچه شهر پر از شاهدان چالاکست ∴ تو خود بشیوه گری شیوه دگر داری

فصل غین ∴ غیبه با اول مفتوح و ثانی زده و یای مفتوح تارهای آهن باشد که در جبه و بکتر و جوشن
و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ازرقی راست ؎ طبع مقناطیس دارد زخم تو کز اسپ خصم ∴ هر دو
منزل بگسلاند غیبه بر گستوان ∴ حکیم اسدی راست ؎ ز خون لاله ها غیبه کردار گشت ∴
سنان ارغنون تیغ گلنار گشت ∴ غیر با اول مکسور و یای معروف جوششی باشد که بر اعضای شود
و بشره را سرخ گرداند و سببش خونیست با صفرا آمیخته که با خارش پدید آید و بر ریز بود و آنرا دلم و سرخیز گویند
و بتازی شرا خوانند ∴ غیژیدن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مکسور بمعنی خزیدن آمده
مولوی معنوی فرماید ؎ آن طرفه مرغم کز چمن با اعتماد خویشتن ∴ بی دام و بی گیرنده اندر
قفس غیژیده ام ∴ غیشش با اول مکسور و یای معروف غم و اندوه بسیار و بدحال و فراوان و سهم و خوف
انبوه را گویند مانند بیشه و غیر آن ∴ غیو با اول مکسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ صدمهٔ سور و غیو تو گه جنگ ∴ هر دو همزه چو رنگ با ارتنگ ∴ اشرفی
کلستانی راست ؎ لشکری در ره تو امروز که صف ها بر زند ∴ صبر عاجز همگی غیو بیفگند علم ∴ غیه
با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها آواز فریاد بلند باشد علی باعشانی گفته ؎ استخوانی

بکف آرم بقناعت چو همای ❊ صد هزاران غیبه بر کرکس و پروان نجم ❊ سراج الدین سگزی
؎ در نگه خلد بشادی بنشینی ❊ باده بخوری رقص کنی غیبه سرائی ❊

فصل فاء ❊ **فیار و فیاروار** با اول مفتوح شغل و کار بود استاد رودکی فرماید ؎ نیست فکری بغیر یار مرا ❊ عشق شد در جهان فیار مرا ❊ استاد عنصری نظم نموده ؎ مهر ایشان بود فیاروارم ❊ عاشقان من بجهت کیا مر ❊ **فیال** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فیلکست که بعد ازین مرقوم میشود دوم زمینی را گویند که اول بار آنرا کاشته باشند **فیلک** با اول و ثانی مفتوح تیر گویند که پیکان او دو شاخه بود استاد فرخی گفته ؎ بکوه بر شده اندر هنالکه بنشست ❊ به پیش فیلک وزه کرده نیم چرخ کمان ❊ **فیروز** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مظفر و منصور باشد دوم نام روز سوم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی **فریدون** با اول مکسور و یای معروف بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ شعر و شطرنج همیدانی و بس ❊ زان و سه بازی و تن بینی چند ❊ هیچ و نه دران داری ز علمت ❊ زین و زان چند بود سرکه دمه ❊ مرمرا کشتی فریدون غنج ❊ اندرین بسته اند چون ارنج ❊ **فیلسته** بمعنی بیلسته بود که در فصل با از همین باب مرقوم شد

فصل کاف ❊ **کی و کیا و کیان** با اول مفتوح و مکسور این لغت مترادفانند بسه معنی اطلاق میشود اول بادشاه بادشاهان را گویند که بتازی ملک الملوک خوانند و بعضی آورده اند که بمعنی آن بادشاه جبار است امیر خسرو فرماید ؎ از نیخ زخنده آن هر دو کی ❊ بلبله بلبل و رکشت می ❊ و در زبان قدیم این پنج بادشاه را کی میگفته اند کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ حکیم فردوسی فرماید ؎ چو رومی بنزد سکندر رسید ❊ همه یاد کرد آنچه دید و شنید ❊ سکندر ز گفتار او گشت شاد ❊ بآرام تاج کیان بر نهاد ❊ حکیم خاقانی نظم نموده ؎ خواهی که تل جان دهدت ده کیانی هر ❊ بستان کشاده نامه عنوان صبحگاه ❊ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چنان چو شخصی این لباس تن برید ❊ جنبشش یار از دوان بی زبان ❊ همچنین هستی عالم را بپیر ❊ چون لباس دان بران چار این کیا ❊ شمس فخری این هر دو معنی را نظم نموده ؎

شکوه تخت کیان وارث ممالک جم ❊ که تاج و مرز شهان شهنشاه است و کیا ❊ سوم بمعنی پاکیزه مده
زرتشت بهرام گفته شده ستم بی شک و بی شبهه بروی ❊ پذیرفتم مراو را از دل پاک
و جمع کی کیان باشد امامی هروی نظم نموده آنکه بیان کرده اند صورت او را مزاج ❊ دیگر
عیان دیده اند معنی او را کیان ❊ احمد از اسرار تربت عیسی از انوار قدس ❊ موسی از اطراف
طور خضر بنام جهان ❊ شمس فخری راست نو وارث کیانی بر خاست از بهشت + صد
بنی که بوده ز خلعتی کیانا ❊ کیا جور با جیم مضموم و واو معروف و رای موقوف عادل و دانا باشد
کیار با اول مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی فرماید یکی پارسی بود بس نامدار ❊ که سوی جهان
بدش نام آن بی کیار ❊ کیارا با اول مفتوح اندوه و ملامت را گویند و آنرا تاسه نیز خوانند
کیسات با اول مضموم خیمه کرده باشند و از بهندی کیندی نیز خوانند کیبیدن بمعنی
بکسو رفتن و تحاشی نمودن بود کیتو با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم و واو
معروف نام جانوریست پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود کیخ و کیغ با اول مکسور
و یای معروف چرکی بود که در گوشهای چشم جمع شود و آنرا بیخ نیز گویند حکیم سوزنی گفته
ز جام جامه تن در نماند چندانی ❊ که کیخ چشم کنم پاک و بینی و قوزم ❊ استاد ابو مغیث
گفته شگفت نیست اگر کیخ چشم من سرخ است ❊ همی چه سرخ بود چشم سرخ آید کیخ سا
کید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج بوده که معاصر سکندر ذوالقرنین بود
و دختر او را اسکندر بحباله نکاح در آورده حکیم فردوسی فرماید یکی شاه هند او چو نام کید بد
نکردی جز از دانش و رای بد ❊ دوم لحم بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند
و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سوم حایض شدن زنان باشد
کیدبا با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح اسم عوریست که او را نام نوشابه بود و معرب آن
قیدافه است کیر با اول مکسور و یای معروف ذکر را گویند کیسه دار شخصی را گویند که چیزها و غله
در هنگام ارزان بخرد و نگاه دارد و تا زمانیکه آن جنس بغایت گرانی رسد آنگاه بفروشد
حکیم سنائی فرماید کفر و دین را نیست در بازار عشق ❊ کیسه داری چون غم گیسوی تو
کیش با اول مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم بمعنی دین و مذهب بود

حکیم انوری این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ؎ آسمان چون سلاح بر بندد ÷
تیر تدبیر او ببندد و کیش ÷ جان تو داده است جهانی را ÷ فرق ناکرده اهل مذهب و کیش ÷ سوم
تیر را گویند عبد القادر گفته ؎ زرای اوست کار ملک و ملت ÷ چو تیر خارکیش از اتفاق
کیشان ÷ چهارم نام جزیره ایست که بهرموز مشهور است و تسمیه اش بآن نام این است
که چون بر بلندیهای اطراف آن برآیند و در نظر مانند کیش که ترکش باشد در آید پنجم نوعی
از جامه باشد که از کتان ببافند و آنرا جوشن نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست
آن پوستین کنند و هفتم درخت شمشاد را گویند **کیفال** با اول مکسور و یای معروف شخصی را
گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار باشد **شمس فخری** گفته ؎ ز انتساب مروت
ایام ÷ کسی که ازین پیش فاسق و کیفال ÷ **کیفر** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح بهفت
معنی دارد اول مکافات بدی باشد استاد گفته ؎ اگر بد کنی چشم نیکی مدار ÷ نه چشم زمانه
بخواب اندرست ÷ برابو ابها النقش میزن هنوزش بزندان از اسباب اندرست ÷ دوم
ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کناران از کنار تغار اندک بلندتر باشد
طیان تمکین راست ؎ شیر عشاق بشادی نثار شدست ÷ چشم دارد که فرو ریزد
در کیفر تو ÷ سوم نام قلعی بود و آنرا الطلسمی دانسته که هیچکس گرفتنش قدرت نیافته چهارم سنگی را
گویند که بر سر قلعه و کنگره نهند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر او بیندازند
پنجم معنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آب را گویند **کیپک** با اول مفتوح
معروفست و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک چشم باشد
شمس فخری گفته ؎ گر ماه نیم کور ز گردون نظر کند ÷ سوی در شهنشه از دیده کلیک
هنگام اهتمام بوقت مقابله ÷ از کینه مهر بر کند از دیده اش کلیک ÷ **کلیکه** با هر دو کاف مکسور
و یای تیره ترک را گویند حکیم **سوزنی** راست ؎ گنده دماغی نفشه بوی نه کالوج ÷ گنده دهان
کرمی خایی نه کلیکه ÷ **کیل** با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و زرد رنگ و شیرین
و گاه سرخ گردد و یکبار بود و بویش مانند بوی بهی و در اندرون آن چهار تخم است بسحاق
اطعمه گوید ؎ حسود گفته بسحاق کو که خواب ÷ که پیش ما کیل و بهی نخواهد ماند ÷ و با اول مکسور و یای

معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم قطران نظم نموده دلم بسان هوا آمد از هوای
حبیب ؛ تنم بسان هلال آمد از خیال خلیل ؛ یعنی که قدش چون قول عاشق آمده است
مهی که قولش چون پشت عاشق آمد کپیل ؛ هم او گوید تا علول و کپیل وار دچاو لعنت
عاشقان ؛ از دوای پشت کپیل و بود چشم کحیل ؛ باد جان دشمنان تو علیل از باغم
باد پشت حاسدان تو ز بار درد کپیل ؛ **کیالک** با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح
بکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم گشته
و با اول مکسور و ثانی زده و لام مفتوح کیل و کالنک هست که مرقوم گشت کیلو با اول مکسور و یای
معروف تالاب و کولاب باشد **کیماک** با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح دو معنی دارد اول
زیر تنگی را گویند که بالای تنگ کشند حکیم قطران نظم نموده در کار دردن کارستی ؛ گه آهن
و گه دولاب کیماک ؛ دوم نام شهریست از دشت قبچاق هم او گوید یلان خلنج و کیماک کیما ؛
کردم پیش خدمت پاک ؛ **کیمال** با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست که از پوستش
پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورند حکیم فردوسی
فرماید غلامان و پرستندگان ده هزار ؛ بیاورد و پیوست با شهریار ؛ همه نافه و مشک و موی سمور
ز سنجاب و قاقم ز کیمال بود ؛ **کیمیا** با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول حیله
بود دوم علمی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند همانا که چون این هنر حیله ایست کیمیا گفتند
حکیم سوزنی این معنی را بترتیب نظم نموده آنانکه بر مخالفت پادشاه دین ؛ بودند دست برده
بمکر و کیمیا ؛ بی مکر و کیمیای بیفر همای شاه ؛ زیشان نشان نبد چو سیمرغ کیمیا ؛ **کین ایرج**
و **کینه ایرج** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید
چو کردی کین ایرج را سرآغاز ؛ جهان را کینه ایرج نو شدی باز ؛ **کین سیاوش** و **کینه سیاوش**
نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید چو زاندی زخمه را
بکین سیاوش ؛ پر از خون سیاوشان شده گوش ؛ حکیم خاقانی راست بزخم
زخم کین شن خسرو دیت ؛ بکینه سیاوش چو پریان نماند ؛ هم او گوید خرم تر از بهار سمرقند
پر سبز خم ؛ گر کینه سیاوش گه سبزه بهار ؛ **کینه کش** نام روز دوازدهم است از ماههای ملکی

کیمو باوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و دو معنی دارد اوّل کاهو بستانی ترهٔ ایست که بعربی آنرا خس خوانند دوم [illegible]
[illegible] آید کیوان باوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل نام ستارهٔ زحل است دوم
بمعنی کمان است حکیم فردوسی در صفت کمان بهرام گفته ؎ چو شش ساله شد ساز میدان گرفت
بهفتم ره تیر و کیوان گرفت ؛ چو ده ساله شد زان نفر کس نبود ؛ که با وی توانستی آورد بود ؛
کیوس کیچ و نار است را گویند کیه باوّل مکسور و ثانی مفتوح و های مختفی مصطکی را گویند
کیهه باوّل مکسور و ثانی زده و های مختفی نام درختیست پرخار که میوهٔ آن شبیه به توت باشد
فصل کاف عجمی گی باوّل مفتوح جانوریست که پران ابلق بار شده و تیر نصب کنند و آنرا
نیز گویند مثال ؎ حلاوت نیز فی کی خواهد کرد ؛ در رشتهٔ جان خصم لی خواهد کرد ؛ بر سینهٔ
دشمنان سه خواهد کرد ؛ شمشیر تو زخون دل وی خواهد کرد ؛ کیاخن باوّل [illegible] و دوم مفتوح
نرمی و آهستگی و استواری و نرمی و هموارگی کردن باشد و بمعنی چوب و شیرین را هم گفته اند
گیتی باوّل مکسور و یای معروف گیتی و جهانی را گویند گیچ و گیچه باوّل مکسور و یای مجهول آشفته و پریشان
و پراگنده را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ تمتع ز زبان تو و جامهٔ تو چه ؛ از جمله جمله خلایق گیچ
هم او گوید ؎ گیچ باجمله عدم فرمائی ؛ تا شوم خورم این دل غمگین ؛ و کسی که از سودا پریشان
باشد گویند که گیج شده باشد یا گیجه گشته چنانچه مولوی معنوی گفته ؎ گیج شده است
آن سر من گشته سر لیک چرا تا که نه انهم پید ؛ که با پیسر باندرم پالان نیک ؛ ربابت نیز آن
گیجه بر سر هم کاسه تن چو بین خویش زین رس ؛ پس تنگ میدان چرین زده ؛ کیبه باوّل مفتوح
و یای معروف مرغ گوشت ربا بود و آنرا غلیواز و غلیواج و گلیواج خوانند و زغن نیز گویند
شش ماه ماده و شش ماه نر بود بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر چنانچه مشهور است
که شخصی از شخصی پرسید که یکسال غلیواج بوده بنابرین کسی را که رجولیت و عورت نباشد کیبه
نسبت کنند و کیبهی گویند کیرا باوّل مکسور و یای معروف سرفه باشد که آنرا کوک گویند کیزخ
باوّل مکسور و یای معروف و زای مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب بر زبر آن نهاده بخوانند
کیزنک باوّل مکسور و یای معروف نام قصبه باشد حکیم انوری فرماید ؎ چندان چو
که قاضی کیزنک ؛ آنچه دارد ز سنگ خارانگ ؛ کمال اسمعیل راست ؎ کسی که خاطر من

بی سبب برنجانند ✽ ز تحت سفت ثری تا باوج سقف اورنگ ✽ نه بر کنار در خانهٔ تناسل او ✽
شکسته باد بگوپال قاضی کیرنگ ✽ **کیرومی** با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف
نام یکی از پهلوانان ایران بوده **کیریان** با اول مکسور و یای معروف بمعنی فدا باشد و آنرا
کریبان نیز خوانند **کیش** با اول مکسور و یای معروف گیسو باشد و کیش بند گیسوبند را گویند
حکیم سعدی فرماید ✽ زیاقوت و الماس لعل و گهر ✽ بنه چیز آنجا بیاکیر نغز ✽ کز این هر دو
از بهر نام بلند ✽ کله ساختی مرد و زن کیش بند ✽ **کیل و کیلک** با اول مکسور و یای
مجهول کنسلائی را گویند و بزبان گیلان رعیت و عامی و روستائی را نامند **کیمیا** بمعنی حیله
که مرقوم شد **گینه** مخفف آبگینه باشد **حکیم سوزنی** راست ✽ هر که دل از مهر تو چون نقره
ندارد ✽ دار الیش غم در گداز باد چو گینه ✽ **گیو** با اول مکسور و یای مجهول نام پسر گودرز است
گیوکان با اول مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که پسر او گراز مانند است
گیومرت با اول مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اول در جهان بادشاهی کرد
و معنی آن زنده گویاست چه گیو بمعنی گویاست و مرت زنده را گویند و در میان متاخرین
بکاف تازی مشهور است و حال آنکه این اسم پارسی است ✽

فصل لام ✽ **لیان** با اول مفتوح درخشان و تابان باشد **استاد فرخی** گفته
✽ گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان ✽ کوه از نهیب گرز چو کشتی نوان نوان ✽
حکیم خاقانی فرماید ✽ جمشید کیانی نه که خورشید لیانی ✽ گر نور عیانی همه رخ عقل نمائی
لیتاک با اول مکسور بی سر و پا و مفلس و بی خبر را گویند **حکیم سنائی** از زبان زن جحی گوید
✽ عوریی ام بکرده از سنگی ✽ تیغ بسیار مرد را افشان ✽ بر سر همه مهتران فکنده رکاب ✽ وز همه
بستگان کشیده عنان ✽ آخر این لیتاک کتاب فروش ✽ برساند بندگان بجهان ✽
بی خبر و لیتکی ره خصلت ✽ بی ادب مردک و بیابان **لیچار** با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی
بمعنی ریچار است که در فصل را از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** راست ✽ میکند
نیم بزبان و باره برش ✽ نمکدان و لیچار کرد اندرش ✽ **لیرت** با اول مکسور و یای مجهول
و رای مفتوح و تای مثناة فوقانی زده دو معنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در روز جنگ

سپاهیان بر سر نهند و آنرا برگ و خود و خوی و سرتابان نیز گویند و بترکی دو لغه خوانند دوم در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند **لیرد** با اول مکسور و یای مجهول و را و دال هر دو ساکن غراره را گویند **لیره** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول آمیختن باشد و لیریدن یعنی آمیختن بود دوم دست افزار را گویند **لیسنه** با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح بمعنی لوای اندود باشد **لیلنج** و **لیلنگ** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح بنون زده نیل را گویند **لیلوپر** و **لیلوپن** نام گلی است که از میان آب روید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود و اندرون آن زرد بود چون نیر اعظم طلوع نماید بشگفد حکیم قطران گفته ؎ تنی دارد چو باد نوبهار تیغ گرد اندر دلی ؛ دارد چو لیلوپر میان آب سرد اندر ؛ **لیمو** دارو نباتی است کوهی که در میان سیلاب روید و بوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آنرا بتازی شیح گویند **لیو** و **لیوش** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نامی است از نامهای نیر اعظم استاد فرماید ؎ ای ساقی مهرروی در انداز و مراده ؛ زان می که زرتش باد در لیوش بر آمده ؛ **لیولنگ** با اول مکسور و یای و واو موقوف و لام مضموم بنون زده و کاف عجمی سپند باشد **لیئیدن** با اول مفتوح و یای اول مکسور و یای ثانی مجهول بمعنی خائیدن و جائیدن باشد مسعود سعد سلمان قطام نموده ؎

مسعود سعد چند کنی زار ؛ چه فایده از راه لیئیدن ؛

فصل میم ؛ **می** با اول مفتوح سه معنی دارد اول گلاب باشد حکیم **فردوسی** گفته ؎ سمه یال اسپش گران تا کران ؛ پراکنده مشک و می و زعفران ؛ دوم شراب انگوری باشد **خواجه حافظ** فرماید ؎ لب از ترشح می پاک کن برای خدا ؛ که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد ؛ سوم پیاله شراب باشد چنانچه باده فرنگی هم شراب و هم پیاله را نامند حکیم **خاقانی** راست ؎ یک می بده و گنج شایگان خر ؛ زغم دل رایگان خوران را ؛ **میان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی وسط خوانند دوم مکر و حیله باشد این هر دو معنی را مولانا کاتبی گفته ؎ می که هزار شود نکهت گل که گلبن ؛ اکنشا به میان باغ میان ؛ سوم غلاف خنجر و شمشیر باشد آنرا نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون زبانم گرفت خون ریزی

همچو شمشیر در میان کردم ✽ مسعود سعد سلمان راست ؎ شاهی که زبخشش ورا دولت بود
وکیل ✽ شاهی که تیغ او را نصرت بود میان ✽ چهارم میان را گویند استاد فرخی نظم نموده ؎ زرکه بیرون ز بحر
میزند شب و روز ✽ برغم من همه در سیمگون میان افکند ✽ **میان سرای** نوعی از انگور باشد سفید
میتین با اول مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مکسور و یای آهنی معروف مثل آهنی باشد
که سنگ تراشان بدان سنگ می‌تراشند و بشکافند امیر خسرو فرماید ؎ سینه‌ام باز شکافند
بمیتین چو سنگ ✽ کان جگر گوشه که یاقوت ز معدن کم شد ✽ بمیتین رضایت تعب زدن
بنیاد خاکی را ✽ مگر بیرون توانی جست زین دیوار چار ارکان ✽ **میخفتن** با اول مکسور و یای مجهول
بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آنرا میزیدن نیز گویند خواجه عمید لویکی راست
؎ پلنگ هجر زد چون پنجه بر من ✽ هوس از بام بر من میخت ایام ✽ **میخک** با اول مکسور
و یای مجهول و خای مفتوح بمعنی قرنفل بود **میده سالار** نان شهر را گویند حکیم خاقانی فرماید
؎ آفاق را ز جیب خورهم قرص و هم الش نگر ✽ هم مطبخ و هم خوان زرهم میده سالار آمده ✽✽
میروک با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف و کاف مورچه باشد
میز با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول مهمان باشد و میزبان شخصی باشد که مهمانی کند
شمس فخری گفته ؎ بکام نیست تو باد میزبانی کرم ✽ بجون جود تو ساجیلان لالا نعمان
میز ✽ دوم تمیز را خوانند خواجه عمید لویکی راست ؎ هنر خلق بعرض ادب و حکمت نیز ✽
جنت و عقد و حسد و عربده میان ✽ سوم کرسی باشد که بالای آن طعام نهند و بر کرسی
دیگر نشسته طعام را بخورند چهارم پیشاب را گویند **میزد** با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده
مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بزم خوانند استاد فرخی فرماید ؎ ای بمیزد اندرون
هزار فریدون ✽ وی بسبیزه اندرون هزار تهمتن ✽ اندر میزد نشست پیاده تو کردکار ✽ و بند میزد
مونس جان تو باد ✽ و با اول مکسور و یای مجهول و زای مفتوح بمعنی شاهد است استاد فرخی
فرماید ؎ [illegible] ببیند هم از گشتن بر میزد ✽ ز بیم هیبت شمشیر او بر اسب خود میزد ✽
و میزیدن مصدر آنست و میزی بمعنی لشناسی آمده بهای جامی گفته ؎ بر خویشتن
همی زرتق آید [illegible] ✽ [illegible] هر گه چون پلنگ در دایم بخیز خواه ✽ **میستی** با اول مکسور و یای مجهول

پیسی باشد و آنرا بتازی برص خوانند **میزده** کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب هیچ چیز نتواند و آنرا شراب زده نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ـه ای تو مقیم تنگده هم صفتی و هم میزده ٭ تشنیعهای بیهده چون میزبانی بی کمر ٭ **میشا** با اول مکسور و یای مجهول نام گیاهی است که آنرا بتازی حی العالم خوانند **میغ** با اول مکسور و یای مجهول ابر تیره که در کوهستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای او محاس باشد بیشتر که شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا مین و باغ و بار و میغ و نم نیز خوانند و بعضی گویند که ابر سیاه باشد **میک** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ملخ را گویند **میم** با اول و ثانی مفتوح نام قصبه‌ایست **میمند** با اول مفتوح بثانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین **میمیز** با هر دو میم مکسوره و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف مویز باشد **عوض صیام** راست ـه آنانکه اسیر عقل و تمیز شدند ٭ در حسرت هست و نیست ناچیز شدند ٭ رو با خبری و آب انگور گزین ٭ کین بیخبران بغوره میمیز شدند ٭ **مینا** با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول آبگینه **سلطان ابوسعید ابوالخیر** فرماید ـه من دوش دعا کردم باد آمینا ٭ تا بر شود آن دو چشم باد آمینا ٭ از دیدهٔ بدخواه تراچشم رسید ٭ در دیدهٔ بدخواه تو باد آمینا ٭ دوم آبگینه‌ای الوان باشد که شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر بسازند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش‌آینده شود **حکیم انوری** فرماید ـه این عجب نیست بسی گر ٭ لاله جوید ٭ گفتی آینه مینا شده بیجاده نیست ٭ سوم کیمیا را گویند **مولوی معنوی** فرماید ـه بادا کری که از وی شهاب ٭ سر طلا شد و بگردش آفتاب ٭ لو العجب میناگری کز یکعمل ٭ بست چندین خاصیت از یک عمل هم او گوید ـه کیمیا داری که تبدیلش کنی ٭ گرچه جوی خون بود نیلش کنی ٭ اینچنین میناگر کار تست ٭ اینچنین اکسیر از اسرار تست ٭ چهارم نام قلعه‌ایست که مابین لار و هرمز واقع است **مینو** با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم سه معنی دارد اول بهشت را گویند **خواجه نظامی** فرماید ـه یکی مجلس آراست از رود و می ٭ که مینو نشد زان مجلس آور دهی ٭ **حکیم اسدی** راست ـه کیانی یکی جشن سازند و سور ٭ که آمد بمینو بدان جشن حور ٭ دوم بمعنی مینا آمده یعنی آبگینه از دقایق فیروزشاهی مرقوم شده ـه تمامی دایره کان نیسا وج است ٭ جریده و نقش

از عالم برون جست ٭ بود یک نیمه شرقی مرتفع او ٭ هوا از چپ از افق بر چرخ پیتو ٭ سیوم زمرد باشد **خواجه نظامی** فرماید ـه زبرجد بخروار و پیتو بمن ٭ در قبا زرین در عنا سفن ٭ **پیتول** با اول مکسور و یای مجهول موی را گویند **پور بهای جامی** گفته ـه دو دست تو سلسله دو گوش تو ٭ که دو چشم تو پی نور و بر میوه ٭ **پیهن** با اول مفتوح بتای و های مفتوح خانه را گویند **حکیم فردوسی** راست ـه ز بهر یکی با رکم بوده را ٭ بر انداختم پیهن دوده را ٭ **حکیم اسدی** راست ـه چو آمد بر پیهن خانه خویش ٭ به بر دلیش بصد لابه مهمان خویش ٭

فصل نون ٭ **نیا** با اول مکسور جد بود یعنی پدر پدر بود **شمس فخری** راست ـه بجای بنده احسان کن که با افاضل عصر ٭ تو کرده پدر کرده است و جد و نیا ٭ **حکیم فردوسی** راست ـه نبیره که خون نیا بخواست ٭ ستمگر نباشد هر کیش درست ٭ **نیاکان** ایضا اول بدین معنی آمده گویند **حکیم فردوسی** فرماید ـه بدو هر چه هر اسپ سه داده بود ٭ هم از بهر امر فرستاده بود ٭ بگنج نیاکان نهاد آنچه خواست ٭ وز آن پس بیاسود یکماه راست ٭ **نیارست** با اول مفتوح و رای مفتوح بسین زده بمعنی نتوانست باشد و با اول مکسور حاجت باشد و نیازمند و حاجتمند را نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ـه ز اسپان مردان آراسته ٭ گریزان به هر گه با خواسته ٭ و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درشت و محظوظ و شره و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم است والعلم عند الله **نیازارم** یعنی آزرده نشوم **شیخ سعدی شیرازی** فرماید ـه تا توانم دلت بدست نیازارم ٭ گر نیازاریم نیازارم ٭ **نیازی** با اول مکسور دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب را گویند **مختاری** گفته ـه دلم خسته تست ای بی نیازی ٭ که روزی نیاسای از ناز و تندی ٭ **حکیم سوزنی** گفته ـه نیست خیانت نیاز کاهل نیازی ٭ یا پی مادرانش چون جان نیازی ٭ **فخر گرگانی** راست ـه بدو گفت ای نثار جان دایه ٭ بجز تندی نداری هیچ مایه ٭ دویم طایفه ایست از افغانان **نیایش** با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری **امیر خسرو** در صفت خلوت فرموده ـه گشتم از اندیشه عالم تهی ٭ روی نهادم به نیایش گری ٭ **نیدلان** با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم سیاهی باشد که در خواب مردم را فرا گیرد و آن را فرنجک نیز گویند

وبتازی کابوس وبسریانی خرنجیون خوانند وبعضی گفته اند که بیدلان صرع باشد **نیرم** با اوّل مفتوح بثانی زده ورای مفتوح بپر سام است وآنرا نیرم ونریمان نیز گویند **حکیم ازرقی** فرماید ؎ تو آن پادشاهی که گر زنده بودی * نریمان بوسه دادی ترا سام ونیرم * **نیرنج ونیرنگ** با اوّل مکسور ویای معروف ورای مفتوح بنون زده در هر دو لغت اوّل با جیم ودر لغت ثانی با کاف عجمی مکر وحیله وسحر وافسون باشد وامثال آن چنانچه استاد ظهیر فرموده ز غمزه جادوی نیرنگ زلفکا رنگ بین * درطبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر * **شرف شفروه** فرموده ؎ در بیشهٔ دین حور دمیتم بنیرنگ * در چشمهٔ شرع گنج بردم چون خرچنگ * بر شیر علم چو بر کوه پلنگ * دلق کبود بپوش در شیل نهنگ * **نیرو** با اول مکسور ویای معروف زور وقوت باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ سکندر که با رای وتدبیر بود * به نیروی دولت جهانگیر بود * **کمال اسمعیل** راست ؎ سایه است گر مراد به نیرو * تیغ خورشید در نیام کنم * **نیروز** با اول مفتوح بثانی زده نوروز باشد **خواجه عمید لویکی** راست ؎ وصول موکب میمون موسم نوروز * خجسته باد مر ایام پهلوی کین توز * بطول ایزد بیچون مبارکت باد * در اوج مسند دولت هزار چه نیروز * **نیساری** سپاهی لشکری باشد با اول مفتوح وثانی زده وان قسم دوم است از چهار قسم طوائف انسان که جمشید قرار داده بود ومثال آن در ذیل لغت کاتوزی در فصل کاف از باب الف مرقوم شد **نیش** با اوّل مکسور ویای مجهول بمعنی [illegible] **مولانا مظهری** در صفت اسپ گفته ؎ بنیاست آنچنان که بنیش پشه بر وسنگ * شیان پای مور بیشهای ناروا * **نیشک** با اول مکسور ویای مجهول قرضدار را گویند **نیفه** با اول مکسور ویای مجهول وفای مفتوح وبهای مختفی سه معنی دارد اوّل بند ازار شلوار باشد چنانچه ازین بیت **امیر خسرو** مستفاد میگردد ؎ مردم از شهوت شکم زن را زند * گره نیفه نرماده زند * دوم آنچه درمیان مردم متعارف است از ازار وتنبان وشلوار جائی را گویند که ازان بگذرانند دوم لیفه باشد **خواجه نظامی** فرموده ؎ بسی نافه مهر ناکرده باز * ز نیفه لبی جامه دلنواز * سوم پوست را گویند ودر بعضی از فرهنگها بمعنی پوستین هم آمده **شرف الدین شفروه** نظم نموده ؎ شیر کز نالش عسل تو دباغت می یافته *

گردنش نرم‌تر از تیغهٔ روباه بود ۞ نیک با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه در مالک السلوک آورده که ابراهیم موسی را غلام بود که ازجلا
معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه از خواجگی او را اشتباهی فرموده بود روزی پرسید
که ای غلام چگونه گفته بود خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب ازین فاحش‌تر که مرا
کاری فرمودم که هرگز از آن کار خلاصی نخواهم یافت مرا شفائی فرموده نه حلق نیم خائیشد
نه جلیلم نیک گرگانی راست ۞ یکی زان چون بود یاد دیدار ۞ چو دیدی در جهان نیک
بسی‌تر ۞ نیلپر و نیلوپل و نیلوپر و نیلفر و نیلوفل و نیلوفر نیلوفر باشد و آنرا
لیلوپل و نیلوبر نیز گویند حکیم قطران گفته ۞ بر کنار جوی سبز کبودی جای جای ۞
چون نشانده نیزه بر تیر بعمدا نیلپر ۞ سراج الدین سگزی نظم نموده ۞ ز رزم تو نوبهار شد
زانکه در و نبرد او دمد ۞ نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان ۞ ابو شکور گفته ۞ آب انگور و
آب نیلوپل ۞ شده از عبیر و مشک بدل ۞ کمال اسمعیل راست ۞ کبود جامه رخسار
زرد نیلوپر بهر نیازی عسل برآورد بعمدا ۞ و بعضی گل کبود را گویند که پارهٔ آن بر چوب
درخت پیچیده بالا رود چنانچه مولوی معنوی فرماید ۞ سمن را گفت نیلوفر ایا پیچ پیچ من
نیکو چمن را گفت اشکوفه کز فضل کردگار آید ۞ نیلک با اول مکسور و یای معروف
گرد ناخن گوشت و پوست باشد بسر ناخن چنانکه بدر آید و آنرا اشکنجه و نیک نیز
گویند نیم اسکنی و نیم سکزی نام حلوائیست که بنیم سکزی اشتهار دارد کمال اسمعیل گفته
۞ انکه یاسق باشد اکنون بخورد ۞ وانکه او را بود نیم اسکنی ۞ نیم ترک کلاه خود باشد
نیم خش کمان چپش را گویند نیم تن با اول مکسور و یای معروف جامه باشد دامن آستین
کوتاه و آنرا نیم نیز گویند خواجه نظامی فرماید ۞ نیم تنی تا سر زانو درست ۞ از کی آن
بیرون زانو نشست ۞ نیم چرخ کمان چپش را گویند حکیم انوری فرماید ۞ ای بجای
از غلو افکنده نیم چرخ تو چرخ را از دست ۞ اثیرالدین اخسیکتی در صفت شیر گوید ۞
گه دل چو نیم لوش زر آهنگ یکجهان ۞ که نیم چرخ دهم جهد ناوک کمان ۞ نیمچه
با اول شمشیر را گویند که قد آن کوتاه باشد مجیر بیلقانی راست ۞ چو دیده نیزه‌گر

بابی در رکاب آورده ❊ کشیده نیمچه یعنی که خسرو بست سوار ❊ هم او گوید ؎ بسبزه گر نیمچه ایست
زندپالی نیست ❊ کتاب را روز و شب از باد روزه بید بست ❊ دوم جامهٔ کوتاه دامن
و آستین باشد و آنرا نیم تن و نیم تنه نیز خوانند سیوم تفنگ کوتاه قد را گویند نیمچه و دست
سند کوچک را مانند ❊ نیم راست نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎
گفتن این قول که قوال راست ❊ گفت گهی راست گهی نیم راست ❊ نیمروز دو معنی دارد
اول ولایت سیستان باشد و در عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام بدانجا رسید زمین آنرا پر آب دید دیوانرا فرمود که خاک ریز کنند در نیمروز خاک ریز
کردند لهذا به نیمروز موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چین در آنجا نیمروز لشکرگاه
کرده بود باین نام خوانند والعلم عند الله شیخ احمد غزالی حجة الاسلام محمد غزالی
؎ مانند سنجری رخ نیمه سیاه کرده ❊ با فقر گر بود هوس ملک سنجرم ❊ تا یافت جان من خبر از ملک
نیم شب ❊ صد ملک نیمروز بیک جو نمیخرم ❊ دوم پرده ایست از موسیقی که باربد ساخته است
آنست خواجه نظامی در صفت باربد فرماید ؎ چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز ❊ خرد
بیخود شدی با نیمه روز ❊ نیمکار دو معنی دارد اول معروف است دوم مزدور را گویند
کمال اسمعیل گفته ؎ خوش بود جان و جامه خوشتر ❊ خامه چون هست نیمکار است
امیر خسرو فرماید ؎ دل از لعلش بدرد تنگباری ❊ بساز رویش بشغل نیمکاری ❊
نیمکیل با اول مفتوح دو معنی دارد اول قربان را گویند که کمان در میان آن نهند خواجه
نظامی نظم نموده ؎ بیک گردهای تخت و زان دشمن تمام ❊ چون بروز جنگ
یار دوست ستوی نیم لنگ ❊ دوم رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی گفته
؎ آن کیر خر که سر بشکم بر زنیمی ❊ کیرش توی ز اندر تو بستیم لنگ ❊ هم او گوید ؎
از دهان تو که شگفته آید هر آنه این غزلهای سرود و چه نیم لنگ تو ❊ نیموره با اول مکسور
و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد حکیم سوزنی راست ؎
کون عدو را صیلغ باشد از آنکه ❊ باد نیمور من عدوش گرفتار ❊ هم او گوید ؎ از سر نیمور
هرگز کجا بیرون شود ❊ عشق بر سر گین فروشش و مهر کون پاره ❊ چون بیا سهماوی

سر بارم از تیمور اگر * بر سر تیمور برشلوار بندم ساده * **نیوی** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول بلغت قدیم قصبهٔ موصل را گویند دوم مسکه باشد و آنرا بتازی زبد خوانند بحذف یای آخر نیز
درست است * **نیبا** با اول مکسور و یای معروف نانخواه را گویند و آنرا نانخوانه و نانخوا و اسیان
وجوانی نیز گویند و بزبان هندی اجواین گویند **میر سید علی رازی** گفته * مدام بسکه
نیا خوانند شکم او زنیا برسد * **نیو** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گرد و دلاور
و شجاع و بهادر باشد **استاد فرخی** نظم نموده * دستم ار بسته بودی در بسته نشدی بکیل
ساختن رستم نیو ار رنگ * **حکیم اسدی** راست * چو از باده سرشان گرانبار شد همه
سرگ هردو چو گلنار شد * سبل نیو گردید مردو ماه * سراشفته زین باغ و زین بارگاه * دوم
ناودان باشد **حکیم سنائی** فرماید * بر دو سوی سر آن دو گوش چو نیو * چکنی گوش
از پی خروش غریو * **نیواره** با اول مکسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان را بدان پهن سازند
و آنرا چوبه و خوچه و کرده نیز خوانند * **نیوشه** با اول مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون دو کس
باهم سخن گویند شخصی از بیم و ریا تا سر و گوش انداخته بشنود و بواسطهٔ فتنه انگیزی جائی که
نباید گفت بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند * **نیوشیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول شنیدن بود مثال **ابن یمین** فرماید * سخن ابن یمین گوش کن ز نیوشیدن * شود آگنده صدف دار
بدر منظوم * **حکیم سوزنی** نظم نموده * الفاظ شیرین را که نیوشد عجب آنکه * تلخی گوش
اندر فگند * و نیوشا بمعنی شنوا آمده دوم بمعنی جستن و طلبیدن باشد **مجد همگر** گفته * ای دل
آسایش ازین کاربه اختران مطلب * گوهر خوشدلی از کیسهٔ دوران مطلب * تا نشد آهو زده
سر زده بچیزی منیوش * نوشدارو ز دم افعی و ثعبان مطلب * **نیوه** با اول مکسور و یای مجهول
ناله و افغان باشد **استاد رودکی** فرماید * گوش تو سال و مه بسرود * نشنوی نیوهٔ خروشان را

فصل واو

* **وی** با اول مفتوح سه معنی دارد اول وای آمده دوم بمعنی او باشد شاعر
این هر دو معنی را بنظم آورده * گر بر در من نهر که رساند بگوش وی * کاخر ازین نتیجه بود وی تا بسنجید
آخر ازین بانگی و هنر زمین یاد سکتی دولت شاه سکی * وی بید ادسکی وای زین منقوحی و هیچ
سوم مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار آنجا کاشته باشد غله وی را گویند صد وی غله داده

واگر سوداگری دو مثل خرید حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکیم تتاری گفته ؎
اگر صالح وگر فاسق بفطرت خویشتم من ٭ مگو بحکم نگو تفتشان ده یا ده دهی ٭ و با اول مضموم کلمه ای
که زنان در محل حیرت و تعجب گویند هم آوگویند ؎ بحسرت گفت زالی مولع زبه که وی وی
جان مادر جان مادر ٭ و وید با اول مکسور و یای معروف بمعنی گم شده بود شمس فخری
گفته ؎ چو نیل آدمیان باد دولت باقی ٭ چو شخص آهرمن باد دشمنت وید ٭ و ویر با اول
مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول حافظه و حفظ بود و آنرا ادبیر نیز گویند استاد عنصری فرماید ؎
بو ویر باید که فش بزرگ همت او ٭ که همتش ز بزرگی نماید اندر ویر ٭ مجید همگر نظم نموده ؎
چرا فتادی ای عزیزان بی شمار دهد ٭ که شد یکپاره با یاد من از ویر ٭ دوم فهم و ادراک باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چو هوش فزود نباید خورد بیت ٭ روزگار هوش تا نه زانوی ویر و ویر
زین بد کنش حذر کن و زین پس فروغ او ٭ هیوش اگر بهوش ز ابصری و تیز ویر ٭ اینمی با
نخست نزدیک است سوم ناله و فریاد را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ ای جوان زیر چرخ پیر مباش
باد و ویر الفش ز بیز مباش ٭ چهارم نام دهی است از مضافات رودنیل و ویله با یای مجهول چیپل
و احمق را نامند و ویره با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح درختی را گویند که ساق آن ضعیف با
و بیچیده شود بالای چوب و بدرخت و امثال آن پیچیده بالای رود مانند پیاله خربزه و کدو
و عشق پیچه و ویر و ویره با اول مکسور و یای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی شهر
حکیم فردوسی فرماید ؎ نه ما بر جهان داوری شاهان درود ٭ بویژه که عدلش بود تار و پود ٭ دوم
بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست ؎ صد و سی شتر ویژه زر ز ٭ غلامش ز دیبا
نگارش گهر ٭ سوم خالص را گویند منوچهر نظم نموده ؎ با عنبر مشک ویژه و با عود گوهری ٭
با جامه وز رشادی با نفع امینی ٭ این هر سه بیت نزدیک بهم است و ویک با اول مکسور و یای
معروف کلمه باشد که چون از چیزی نفرت نمایند گویند با ثانی مجهول بتازی ویک کلمه ترحم است
که بمعنی خوشش آمده بود و یک کلمه عدل است حکیم فردوسی گفته ؎ سخن کردن نغز و
گفتار نیک ٭ نگردد همی با جهان سست و یک ٭ و در بعضی از فرهنگها این را فروگذاشته اند
و بیان نکرده اند و ویل با اول مکسور و یای معروف ظفر باشد شمس فخری راست ؎

او چو خورشید و خصم چون ذره * ذره بر مهر کی بیاید ویل * **ویل** با اوّل مفتوح ثانی زده در عربی
چهار معنی دارد اوّل بمعنی رامی است و این کلمهٔ تقبیح است دوم کلمهٔ افسوس باشد سوم نام
رودیست در دوزخ چهارم بمعنی هلاک است **ویلان** با اوّل مکسور و یای مجهول بمعنی
ناغه بود یعنی کار ناپیوسته که اوّل و آخر بکشند و میان بگذارند **ویله** با اوّل مکسور فریاد
شور و واویلا باشد حکیم **فردوسی** فرماید ~ یکی نیزه زد بیکر گاه وی * ز اسپش نگون کرد بر زد
نه وی * چو رعد خروشان یکی ویله کرد * که گفتی بدرید دشت نبرد * **مجید همگر** گفته ~
باز دانی بعلم منطق و طیر * لحن موسیقه را ز ویلهٔ زاغ * **ویم** با اوّل مکسور و یای معروف گلابه باشد
که بر زبر کهگل بمالند و آنرا سیکل نیز خوانند حکیم **سوزنی** راست ~ سرای خود را کردم
سفیده زرین * بسقف خانه بدر بر نهاده اند کهگل ویم * **وین** با اوّل مکسور و یای معروف بمعنی
رنگ و لون آمده و آنرا فام و وام نیز خوانند **وینه** با اوّل مکسور و نون مفتوح بدل نده بمعنی
بنیه آمده حکیم **سوزنی** گفته ~ یکی بپیرکه اگر کس ورا بدیده بود * بخواهدش که ببوید بجز
یکبار * **ویناک** با اوّل مکسور و نون مفتوح نافهٔ مشک باشد **ویو** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول عروس را گویند و آنرا بیو نیز گویند والله اعلم

فصل با و هی * **بهی** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بلغت دری و هندی برود بمعنی است
مولوی معنوی گفته ~ یا رب مرا خاصان بهی اند * که مبارک دعوت و فرخ پی اند
حکیم **سوزنی** نظم نموده ~ بیم به اینکی بیکسستان کم * بلبه یاری اندر خراسانم * دوم
کلمه باشد که بوقت آگاهانیدن اندوهی تحسین و تعریف گویند حکیم **انوری** راست ~
خویشتن در نظرت جلوه همیکرد جهان * آسمان گفت که رسوا مکنی خود را هی * **هیاسه** با اوّل
مفتوح ثانی الف کشیده و سین مفتوح و یای مختفی دوالی را گویند که بدان ساکه زین و سپ
و بار بر پشت بار سوار بکشند حکیم **خاقانی** راست ~ پس ساخته زان و ملال خود تنگ * بر اسب
ملال هیاسه تنگ * **هیتال** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بزبان بخارا موقعی با نیرو را
گویند دوم ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و پادشاهان هیتال را هیتالیه
نامند این جمع بسبقت عربی آمده و مثل افغانان که با فاغنه جمع کرده اند و از این مقوله بسیار آید

هیچ با اول مکسور و یای مجهول بدو معنی اطلاق می یابد اول بمعنی معدوم آمده و آن معروفست دوم
بمعنی اندک و قلیل است منوچهری راست ؎ گر هیچ سخن گویم با تو بشکر خوشتر * صد کینه
بدل گیری صد اشک فرو ریزی * هیدخ با اول مفتوح اسپ تند و جهنده را گویند
شمس فخری گفته ؎ گر عشقت بدی از لغت فلک * هیدغی با فرسی و اشتمی * هیر
با اول مکسور و یای معروف آتش باشد امیر معزی راست ؎ هیر گر زند بیخ تو بخواند *
بیزار شود هیربد از زند و پازند * و بازبان لغت اهل هند طلا را گویند هیربد خادم آتشکده را
گویند حکیم فردوسی گفته ؎ بریده زبانش بشمشیر بد * ببست سوخته آتش هیربد * هیرمند
لقبی از القاب گشتاسپ است و معنی آن عابد بتخانه بود هیز با اول مکسور و یای معروف
مخنث باشد و آنکه حیز بحای حطی میگویند و مینویسند غلط محض است چه این لغت
پارسی است و در کلام پارسی حا نیامده هیش با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول
بمعنی هیچ آمده زنده پیل احمد جام نور الله مرقده نظم نموده ؎ هر که آمد هر که آید بگذرد *
اینجهان محنت سرائی بیش نیست * دیگران رفتند و ما هم میرویم * کیست کو را منزلی در پیش نیست
احمد جامی ترا امیدی دهد * آخرت را باش و دنیا هیش نیست * دوم بافته باشد از کتان که اکثر
و اغلب در ملک گجرات و سند بافند سوم گاو آهن را گویند و آن را آهنج و آهجن نیز خوانند
هیگر با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح اسپ کمیت رنگ را گویند هیلوی با اول
مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای معروف گردگان بازی را گویند و آن را
چار مغز بازی و هیلوه و هولک نیز خوانند هین با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
بمعنی زین باشد دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند و این بمعنی زود باشد حکیم انوری فرماید
؎ چون رکاب تو گران گرد عنان تو سبک * روز هیجا این سیاه است انجم و میدان فلک *
قابل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین * القتال ای حیدر ثانی که النصره معک * و در لغت عربی
سیلاب را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ تو بهم همی جهی سکری یان و هان و ران هین جو *
چیس ور دیده ما هیچ بیا مکن * هیون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مرکب شعر هیون علم و ادب را بطبع سخن منم عادت کرده است

تمام شد

قطعات تاریخ کتاب ہٰذا از مصنف مرحوم

مرتب گشت این فرهنگ نامی ٭ بنام شاه جم جاه جهانگیر ٭ چو جستم سال تاریخش از
خرد گفت ٭ زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر ٭ ؎ مطلبش سخت چون گهر در کان ٭
ماندنش سهل چون هوا از جان ٭ بمعانی گران بلفظ چو سنگ ٭ چون عروس منیر
شب تنگ ٭ از معانی و لفظهای غریب ٭ یوسفی از درون و بیرون خوب ٭ تلخ و شیرین
چو می بطبع و اثر ٭ یا چو دشنام یار و سپند پدید ٭ این گهرها مباد تا محشر ٭ حسد و جهل و بخل
قیمت گر ٭ قیمت گر فروکند عالم ٭ ور بماند کند کم اندوهم ٭ کس نگفت اینچنین سخن
بجهان ٭ ور کسی گفت کو بتار و عوان ٭ زین نمط هرچه در جهان سخن است ٭ گر یکی
در هزار از آن من است ٭ ؎ این نسخه کز و فرس سخن شد تازه ٭ افتاد بهر دیار از و آوازه ٭

جلدش باد دوام فیروزه چرخ ٭
در تافته رشته های خور شیرازه ٭

خاتمة الطبع از رشحهٔ قلم وحید دهر فقید عصر قائم مقام لوذعی نحریر المعی منتخب زمن مولوی سید محمد عزیز حسن لکهنوی خلف اصغر جناب مولانا ابا الفضل اولینا حضرت مولوی سید محمد صادق علی رضوی سلمه الله القوی از ربه

من کیستم که حرف زنم در ثنای او ؎ شیرازه بندی اوراق کتاب قاموس حمد مالک الملکی که فرمان جلالت نشان تؤتی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البنیان چه آید و نغمهٔ ثنائی آن سرتاج دارائی مطرب زبان در بزم دهن باین تحقیقی چگونه سراید بجز اینکه بعجز و قصور اعتراف نماید و نقود درود و ثنا محدود و بر آن عاقبت محمود که برشته ستفنا سائی واحد الاحد که بیکتائی مستوجب است گلدسته بندی گلهای مثلوثه نموده ؎ قاضی دین افسر ملت که از روی شرف ٭ خاک راهش سروران دهر را تاج سر است ٭ نثار فرق مبارکش می زیبد ؎ آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست ٭ قاضی چرخ ثنا خوان خدا یا در اوست ٭ وبر آل اطهار آن صدر نشین قاب قوسین او ادنی

مظهر کمالات کلمة الله العلیا هدیه بهیه صلوة که در شش جهات ازل تا ابد باشد الیق و لائق
سے رونق صدگونه از احکام شان دین متین ٭ زینت هر صدر شرع از ذات شان بیزد +
وهم بر اصحاب کبار که مدام و دوام پیروان مختار کردگار اند ما دام اللیل و النهار باد
رباعی زیور دین معلی زینت شرع مبین ٭ کز فروغ رای شان گردید هر لمحه فزون +
ز اهتمام رای شان رایات حق افراخته ٭ ز انتظام حکم شان احکام باطل سرنگون +
حالیا پس از حمد و نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصفا بر رای عالم آرای
و ذهن عقده کشای هر یک از ناهج مناهج براعت و حاذقان مخازن فصاحت و بلاغت
که سجنجل جمال جهان نمای مخدرات حقایق غیب و مرآت عکس پذیر لمعات اشراقات
خصایص لاریب است منکشف و موضح و لائح و واضح خواهد بود که الحمد لله لفائض الجود
والثنا لواجب الوجود سے شکر گویم از صمیم دل خدای را که داد ٭ بنده را از مخزن لطف و کرم
نقد مراد به که امداد تائید ربانی و اسواد توصیفات سبحانی که درین ایام بشاشت انجام
فرحت التیام که مشام امید از رائحه نجاح و اجابت مروح و معطر است و دیده رجا
از کحل الجواهر صلاح و سلامت مکحل و منور کتاب لاجواب قفل عقل را کلید اصحاب
سرمایه فرهنگ و فراست معلم کیاست و لیاقت قابل انتشار پذیری سبب تدبیری المسمی
به **فرهنگ جهانگیری** که در لغات فارسیه چو بدر منیر بی‌حیف بی‌نظیری ست آری
مصنفش به هزار جانسوزی اینچنین مایه بهروزی آراسته که قابل قبول اهل علم و هنر و هر خواص
و عوام بشر گردیده و چنان خلد الله او پسرانکه قبولش بخشیده که هرکس از جان و دل پسندیده در مطبع
فیض مجمع جود منبع مشهور از روم و چین تا سند یعنی ثمر رشید الحق بفیض رسانی اگر با لکثر را
شجر بخشش و عطا گویم می زیبد که با ثمار انعامش هرکس فراخور حالت و نیت زلهای
و ذائقه حلاوت تازه می یابد الغرض نام گرامی و اسم سامی بر زبان راندنم ضرور افتاد که گوهر صدف
مروت و در شهوار دریای فتوت عالی نسب والا حسب مسند امارت زیب و ساده حشمت
عزیز مصر نعمت خجسته صفات احمد درجات پنڈت بیجناتهه سلمه الله رب الکائنات است
که این همایون سراپا اسعد شگون را در احسن ساعات بجلوه گری طبع زیورے

و لباسی عطا کرده در ماه جمادی الاول سنه ۱۲۹۳ ہجری مطابق ماه جون سنه ۱۸۷۶ع بکرسی قبول نشانیده شائقانرا سرگرم دیدار نمائیش ساخت مشتریان عطارد فش بجا انده که بخریداری این زهره جبین قمر طلعت کیوان منزلت خورشید سیرت بیعانهٔ دل و جان داده بیکنظر دیدن از منازل نزدیک و دور نقد کیسه باز کرده و دست همت گشاده مهجور نباشند و الا بحسرت در پابوسی وصل این رعنائی زیبا نگار تا یوم القرار در بازارش شش و پنج در چار خواهند ماند و ما علینا الا البلاغ

تمت

قطعهٔ تاریخ طبعزاد شاعر رنگین خیال کنور چندجی سہا نہال خلف راجہ جیالال بہادر رئیس لکھنؤ

لغت چھپکر ہوئی تیار یہ کیا دلکش و زیبا — ہی عمدہ اسکی صحت خط ہی روشن جیسے ماہ انور
نہال اب مصرع تاریخ سال طبع تو اسکا — رقم کر واہ فرہنگ جہانگیری چھپی بہتر

سنہ ۱۲۹۳ ہجری

تاریخ طبعزاد شاعر بیمثال دلربا بحر محبت نقش الله خدا بخش عرف منشی تاج بہادر تخلص غریب

نو طبع شده چون این نسخهٔ نادر زیبا خوشخط از بسا — الفاظ و لغت بالاجمال از دیدن اصل گشته ازو
چون سال طبعش از دل سید غریب و گفت جنان این — فرہنگ جہانگیری زیبا ترتیب عجیب نموده - بگو

سنہ ۱۸۷۶ع

قطعهٔ تاریخ طبعزاد اعجوبهٔ سخن سنجیده دل گل سرسبد گلستان شگفته بیانی شایستهٔ عالم اکمل و افضل و اعلم خفی و جلی مولانا سید محمد صادق علی لکھنوی متخلص بغالب سلمه الله الاحد

جہانگیری عجیب زیبا لغتهای خوش صفات آمد — بفرہنگی چنین دیگر کجا در کائنات آمد
پس از طبع نظم دو مصرع تاریخ دو گفته — زهی نادر بگو غالب سر کشف لغات آمد

سنہ ۱۲۹۳ھ — سنہ ۱۸۷۶ع

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد ۲

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
باب الکاف ص ۲		۲۲	فصل یا مع الکاف	۳۲	فصل با مع اللام
۲	فصل الف مع الکاف	باب کاف عجمی ص ۲۳		۳۴	فصل بای عجمی مع اللام
۳	فصل با مع الکاف	۲۳	فصل با مع کاف عجمی	۳۷	فصل تای فوقانی مع اللام
۴	فصل بای عجمی مع الکاف	۲۴	فصل بای عجمی مع کاف عجمی	۳۸	فصل جیم مع اللام
〃	فصل تای فوقانی مع الکاف	۲۵	فصل جیم مع کاف عجمی	۳۹	فصل جیم عجمی مع اللام
۶	فصل جیم عجمی مع الکاف	〃	فصل جیم عجمی مع کاف عجمی	۴۱	فصل خا مع اللام
۹	فصل دال مع الکاف	〃	فصل دال مع الکاف	۴۳	فصل دال مع اللام
۱۰	فصل را مع الکاف	۲۶	فصل را مع الکاف	۴۵	فصل را مع اللام
۱۱	فصل زا مع الکاف	〃	فصل زا مع الکاف	〃	فصل سین مع اللام
〃	فصل زای عجمی مع الکاف	〃	فصل زای عجمی مع الکاف	۴۶	فصل شین مع اللام
۱۳	فصل سین مع الکاف	〃	فصل سین مع الکاف	۴۸	فصل غین مع اللام
۱۴	فصل شین مع الکاف	۲۷	فصل شین مع الکاف	۵۰	فصل فا مع اللام
۱۸	فصل غین مع الکاف	۲۹	فصل فا مع الکاف	۵۱	فصل کاف مع اللام
〃	فصل فا مع الکاف	〃	فصل میم مع الکاف	۶۰	فصل کاف عجمی مع اللام
〃	فصل کاف مع الکاف	〃	فصل نون مع الکاف	۶۵	فصل میم مع اللام
〃	فصل لام مع الکاف	۳۰	فصل واو مع الکاف	۶۶	فصل نون مع اللام
۲۰	فصل میم مع الکاف	〃	فصل ہا مع الکاف	〃	فصل واو مع اللام
۲۱	فصل نون مع الکاف	〃	فصل یا مع الکاف	۶۷	فصل الہا مع اللام
〃	فصل واو مع الکاف	باب اللام ص ۳۰		۶۸	فصل یا مع اللام
〃	فصل ہا مع الکاف	۳۰	فصل الف مع اللام	باب المیم ص ۶۹	

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
۶۹	فصل الف مع المیم	۱۰۵	فصل بائے عجمی مع النون	۱۶۲	فصل الف مع الواو
″	فصل بائے مع المیم	۱۰۷	فصل تاء مع النون	۱۶۶	فصل بائے مع الواو
″	فصل تاء مع المیم	۱۱۲	فصل جیم مع النون	۱۶۹	فصل بائے عجمی مع الواو
۷۰	فصل جیم مع المیم	۱۱۴	فصل جیم عجمی مع النون	۱۷۲	فصل تاء مع الواو
۷۱	فصل جیم عجمی مع المیم	۱۱۶	فصل خاء مع النون	۱۷۷	فصل جیم مع الواو
۷۴	فصل خاء مع المیم	۱۱۹	فصل دال مع النون	۱۸۰	فصل جیم عجمی مع الواو
۷۵	فصل دال مع المیم	۱۲۱	فصل راء مع النون	۱۸۲	فصل خاء مع الواو
۷۸	فصل راء مع المیم	۱۲۴	فصل زاء مع النون	۱۹۰	فصل دال مع الواو
۷۹	فصل زاء مع المیم	۱۲۸	فصل زائے عجمی مع النون	۱۹۶	فصل راء مع الواو
۸۰	فصل سین مع المیم	۱۲۹	فصل سین مع النون	۲۰۰	فصل زاء مع الواو
۸۳	فصل شین مع المیم	۱۳۴	فصل شین مع النون	۲۰۲	فصل زائے عجمی مع الواو
۸۵	[illegible]	۱۳۷	[illegible]	″	فصل سین مع الواو
″	[illegible]	۱۳۸	[illegible]	۲۰۸	فصل شین مع الواو
″	[illegible]	۱۳۹	[illegible]	۲۱۰	فصل الصاد مع الواو
[illegible]	[illegible]	۱۴۷	[illegible]	″	فصل الضاد مع الواو
۸۶	[illegible]	۱۵۲	[illegible]	″	فصل الطاء مع الواو
″	[illegible]	۱۵۳	[illegible]	″	فصل الظاء مع الواو
۹۰	[illegible]	۱۵۵	[illegible]	″	فصل العین مع الواو
۹۲	[illegible]	″	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲۱۲	[illegible]
۱۰۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	″	[illegible]
۱۰۲	فصل بائے مع النون	باب الواو ۱۶۲		″	فصل کاف مع الواو

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۲۵	فصل کاف عجمی مع الواو	۲۶۷	فصل شین معجمہ مع الهاء	۳۰۱	فصل راء مع الیاء
۲۳۳	فصل لام مع الواو	۲۷۰	فصل فاء مع الهاء	۳۰۴	فصل زاء مع الیاء
۲۳۶	فصل میم مع الواو	〃	فصل کاف مع الهاء	۳۰۷	فصل زاء عجمی مع الیاء
۲۳۸	فصل نون مع الواو	۲۷۲	فصل کاف عجمی مع الهاء	〃	فصل سین مع الیاء
۲۴۷	فصل هاء مع الواو	〃	فصل لام مع الهاء	۳۱۲	فصل شین معجمہ مع الیاء
۲۵۱	فصل یاء مع الواو	۲۷۳	فصل میم مع الهاء	۳۱۶	فصل غین معجمہ مع الیاء
باب الهاء ۲۵۲ص		۲۷۶	فصل نون مع الهاء	۳۱۷	فصل فاء مع الیاء
۲۵۲	فصل الف مع الهاء	۲۷۹	فصل واو مع الهاء	〃	فصل کاف مع الیاء
۲۵۴	فصل باء مع الهاء	〃	فصل یاء مع الهاء	۳۲۱	فصل کاف عجمی مع الیاء
۲۵۹	فصل باء عجمی مع الهاء	باب الیاء ۲۷۹ص		۳۲۳	فصل لام مع الیاء
۲۶۱	فصل تاء مع الهاء	۲۷۹	فصل الف مع الیاء	〃	فصل میم مع الیاء
〃	فصل جیم مع الهاء	۲۸۲	فصل باء مع الیاء	۳۲۶	فصل نون مع الیاء
۲۶۲	فصل جیم عجمی مع الهاء	۲۸۹	فصل باء عجمی مع الیاء	۳۳۰	فصل واو مع الیاء
〃	فصل خاء مع الهاء	〃	فصل تاء مع الیاء	۳۳۲	فصل هاء مع الیاء
〃	فصل دال مع الهاء	۲۹۲	فصل جیم مع الیاء	۳۳۴	خاتمۂ کتاب
۲۶۴	فصل راء مع الهاء	〃	فصل جیم عجمی مع الیاء	۳۳۶	تاریخ تمامی کی خاتمہ
۲۶۵	فصل زاء مع الهاء	〃	فصل خاء مع الیاء	تمام شد	
۲۶۶	فصل سین مع الهاء	۲۹۶	فصل دال مع الیاء		

CALL No. { ف ۹۱ء۵۵۳ م
ف ۲۲
ج ۱-۲
ACC. NO. ۷۵۹۴-۹۲

AUTHOR

TITLE فرہنگ جہانگیری

۷۵۹۱-۹۲ ۷۵۹۴
Acc. No.

Class No. ف ۹۱ء۵۵۳ م Book No. ف ۲۲
ج ۱-۲

Author

Title فرہنگ جہانگیری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.